The less / least said the better. نباید ز گفتار بسیار سود. صرفه و صلاح در سکوت است.
let us say فرضاً، مثلاً، به عنوانِ مثال
needless to say → needless
Never say die. (prov) در نومیدی بسی امید است. به دلت بد نیاور.
Never say die: we might still get there on time. هنوز ممکن است به موقع برسیم؛ دنیا را چه دیده‌ای.
no sooner said than done → soon
not be saying much آنقدرها هم مهم نیست، چیزِ مهمی هم نیست، تاجِ افتخاری هم نیست
not say boo to a goose / anyone → boo
not say a dicky-bird (عامیانه) جیک نزدن، لب از لب باز نکردن
not to say اگر نگوییم، تازه اگر نه
sad to say → sad
say one's last / final word حرفِ آخرِ خود را زدن
say no (to sth) جوابِ منفی دادن (به چیزی)، (چیزی را) ردّ کردن، (چیزی را) نپذیرفتن، دستِ ردّ به سینهٔ (چیزی) زدن
I wouldn't say no to a pizza. جای یک پیتزا خالی!
say one's piece حرفِ خود را زدن
says you (عامیانه) ارواح بابات، گفتی و باور کردم
say when (در ریختنِ مشروب) بگو کی بس است، بس که شد بگو
say the word فقط لب تر کن، فقط دستور بده، کافی است که بگویی
strange to say → strange
suffice to say → suffice
to say the least بی‌اغراق، بدونِ مبالغه
to say nothing of صرفِ‌نظر از
He had to go to prison, to say nothing of the fine. مجبور شد برود زندان تازه جریمه هم داد.
that is to say به عبارتِ دیگر، یعنی، بدین معنی (که)
What do / would you say to a chocolate? با یک شکلات چطوری؟
What do / would you say to going to the theatre? نظرت در موردِ رفتن به تئاتر چیه؟ در موردِ رفتن به تئاتر چه می‌گویی؟ با تئاتر رفتن چطوری؟
What / Whatever you say goes! (عامیانه) حرف حرفِ شماست! هرچه تو بگویی! حکم حکمِ شماست!
You can say that again! قربانِ دهانت! با حرفت صددرصد موافقم! آی گفتی!
You don't say! (بیانگرِ تعجب) راست می‌گویی! نه بابا! چه می‌گویی! گوشم عوضی نمی‌شنود!؟
You said it! (محاوره) حرفِ دلم را زدی! گل گفتی! آی گفتی! خوب شد که فهمیدی!

when all is said and done بعد از همهٔ این‌ها، با توجه به همهٔ جوانب
Well said! خوب گفتی! کاملاً موافقم!
if you don't mind me / my saying so → mind[2]
mean to say → mean[3]
Say what? ها، چی گفتی؟
One can't say fairer (than that). → fair[2]
have one's say (کسی) حرفش را زدن، عقیدهٔ خود را اظهار کردن
say what you like about ... با وجودِ نظرت دربارهٔ...، هرچه هم که دربارهٔ... بگویی
I'll say this (for ...) عقیدهٔ من (دربارهٔ...) این است که، نظرِ من (دربارهٔ...) این است که
I wouldn't say they were rich. به عقیدهٔ من ثروتمند نیستند.
it's hard to say ... نمی‌شود گفت که، مشکل بتوان گفت که
I couldn't / can't say نمی‌دانم، خبر ندارم
enough said → enough
there is no saying ... هیچ معلوم نیست، هیچ مشخص نیست، هیچ نمی‌شود پیش‌بینی کرد

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ say نمی‌تواند کلمه‌ای را به عنوانِ مفعول اختیار کند که به انسان اطلاق می‌شود.
فعلِ tell می‌تواند دو مفعول داشته باشد.
فعلِ say یا در الگوی say sth به‌کار می‌رود، مثلِ:
Mary said it.
و یا در الگوی say sth to sb، مثلِ:
Mary said it to him.
فعلِ tell هم می‌تواند در الگوی tell sb sth به‌کار رود، مثلِ:
Mary told me a story.
و هم در الگوی tell sth (to sb)، مثلِ:
Mary told a story (to me).
افزون بر این، در نقلِ‌قول‌ها نیز از فعلِ say و tell به شرحِ زیر استفاده می‌شود:
در نقلِ‌قولِ مستقیم فقط فعلِ say به‌کار می‌رود:
Mary said "I'm tired."
در نقلِ‌قولِ غیرمستقیم از هر دو فعلِ say و tell استفاده می‌شود:
Mary said that she was tired.
Mary told me that she was tired.
در نقلِ‌قولِ غیرمستقیم اگر جمله امری باشد فقط از فعلِ tell استفاده می‌شود:
Mary told the children to go to bed.

SAYE /ˌes eɪ waɪ ˈiː/ < **save-as-you-earn**
n (در بریتانیا، کهنه، مالی) برنامهٔ کسب و ذخیره

saying /ˈseɪɪŋ/ *n* گفته، قول، قولِ معروف، مَثَل، ضرب‌المثل؛ پند، حکمت

as the saying goes به قولِ معروف، مثلی است مشهور (که)

say-so /ˈseɪ səʊ/ *n* (محاوره) ۱. حرف ۲. اجازه

on sb's say-so بر اساسِ حرفِ کسی، بنابه آنچه کسی می‌گوید

S-bend /ˈes bend/ *n* ۱. (در بریتانیا، در جاده) پیچِ اس، پیچ و خم ۲. شترگلو

Sc /siːn/ = sc[1]

sc[1] /siːn/ < **scene** *n* صحنه

sc[2] /ˈsɪlɪsət/ < **scilicet** *n* بدین معنی که، یعنی، به معنیِ

scab /skæb/ *n* ۱. [زخم] دَلمه، لخته، سله ۲. (پزشکی) گری ۳. (محاوره، به تحقیر) (کارگرِ) اعتصاب‌شکن

scabbard /ˈskæbəd/ *n* [شمشیر و غیره] غلاف، نیام

scabby /ˈskæbɪ/ (*comp* **scabbier**, *super* **scabbiest**) *adj* ۱. [زخم] دَلمه‌بسته، لخته‌بسته، خشک‌شده ۲. (عامیانه، به تحقیر) کثافت، آشغال، نکبتی

scabies /ˈskeɪbiːz/ *n* (پزشکی) جرب، گری، گال

scabious /ˈskeɪbɪəs/ *n* (گیاه) گلِ کبوتر، مامیثا، رعنازیبا

scabrous /ˈskeɪbrəs, (US) ˈskæb-/ *adj* (رسمی) ۱. [حیوان، گیاه] ناصاف، زبر، زمخت ۲. [داستان و غیره] مستهجن، وقیح، وقیحانه، جلف

scads /skædz/ *n* (در آمریکا، محاوره) [جمعیت، مردم] فوج، لشگر؛ [پول] یک خروار، یک عالم

scaffold /ˈskæfəʊld/ *n* ۱. داربست، چوب‌بست ۲. سکوی اعدام، دار

go to the scaffold اعدام شدن، پای چوبهٔ دار رفتن

scaffolding /ˈskæfəldɪŋ/ *n* داربست، چوب‌بست؛ میلهٔ داربست، بستِ داربست

scalar /ˈskeɪlə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) کمیتِ اسکالر، کمیتِ عددی

adj ۲. (ریاضی) اسکالر، عددوار

scalawag /ˈskæləwæg/ (**US**) = scallywag

scald /skɔːld/ *vt* ۱. [دست، پا و غیره] سوزاندن ۲. [شیر و غیره] جوشاندن، گرم کردن ۳. [قابلمه و غیره] (با آبِ گرم) شستن ۴. ضدِّعفونی کردن، استریل کردن ۵. [گوجه فرنگی و غیره] (با آبِ داغ) پوست کندن؛ [پرنده و غیره] (با آبِ داغ) پرکندن

n ۶. سوختگی

scalding /ˈskɔːldɪŋ/ *adj* ۱. [آب] جوش، جوشان، گرم؛ [روغن] داغ ۲. [انتقاد و غیره] تند، گزنده

adv ۳. خیلی، بسیار، به شدت

scale[1] /skeɪl/ *n* ۱. [ماهی و غیره] فلس، پولک ۲. پوست، پوسته ۳. [کتری و غیره] جرم، رسوب ۴. جرم (دندان)

vt ۵. [ماهی] پاک کردن، فلس گرفتن ۶. [دندان] جرم‌گیری کردن، پاک کردن

scrape the scales from فلسِ ... را گرفتن

The scales fell from his eyes. پرده از جلوی چشمش پس رفت. چشمش (به روی حقیقت) باز شد. متوجهِ حقیقت شد.

scale off *vi* [رنگِ دیوار و غیره] پوسته‌پوسته شدن، ورقه‌ورقه شدن، ورآمدن

scale[2] /skeɪl/ *n* ۱. درجه‌بندی، درجه، مقیاس ۲. دستگاهِ اندازه‌گیری، سنجه ۳. مقیاس ۴. [حقوق، مقام و غیره] رتبه، پایه، اِشِل، ردیف، جدول ۵. حد، سطح، مقیاس، میزان ۶. (موسیقی) گام

the decimal scale دستگاهِ دهدهی، دستگاهِ اعشاری

achieve economies of scale (اقتصاد) با افزایشِ تولید قیمت را پایین آوردن

practise scales (موسیقی) گام زدن، تمرینِ گام کردن

on a large / grand scale در مقیاسِ وسیع، به مقیاسِ بزرگ؛ زیاد

the full scale of sth ابعادِ کاملِ چیزی

at the other end of the scale در آن طرفِ قضیه، در آن طرفِ خط، در آن روی سکه

on a small scale در مقیاسِ کوچک؛ کم، اندک

to scale به اندازه، متناسب با هم، به قاعده

scale *sth* **down / back** *vt* کم کردن، تقلیل دادن، کاستن از، پایین آوردن؛ [نمره و غیره] بارمِ ... را پایین آوردن

scale *sth* **up** *vt* افزایش دادن، بالا بردن، زیاد کردن؛ [نمره و غیره] بارمِ ... را بالا بردن

scale[3] /skeɪl/ *n* ۱. [ترازو] کفه ۲. (در جمع) ترازو، میزان، قپان

vi ۳. وزن داشتن

tip the scale → tip[2]

tip / turn the scale(s) at (محاوره) وزن داشتن

He tipped the scales at 80 kilos. هشتاد کیلو وزن داشت. وزنش هشتاد کیلو بود.

scale[4] /skeɪl/ *vt* [دیوار، صخره و غیره] بالا رفتن از

scale the heights of (مجازی) از پله‌های ... بالا رفتن، به اوجِ ... رسیدن

scalene /ˈskeɪliːn/ *adj* (هندسه) [مثلث] مختلف‌الاضلاع

scaliness /ˈskeɪlɪnɪs/ *n* پوست‌پوست شدگی؛ [کتری و غیره] جرم‌گرفتگی

scallion /'skælɪən/ *n* (در آمریکا) ۱. پیازچه ۲. تره فرنگی ۳. موسیر

scallop /'skɒləp, (US) 'skæl-/ *n* ۱. (جانور) اسکالوپ، صدفِ خوراکی ۲. (کفهٔ) صدف ۳. (ظرفِ) صدف‌پزی؛ صدف‌خوری ۴. (شیرینی‌پزی، خیاطی و غیره) دالبر، طرح دالبری، کنگره ۵. (معماری) آذینِ صدفی

vt ۶. دالبری کردن، دالبردار کردن، کنگره‌دار کردن؛ (معماری) آذینِ صدفی کردن ۷. [صدف] در صدف‌پزی پختن

scallop shell /'skɒləp ʃel, (US) 'skæləp/ *n* ۱. (کفهٔ) صدف ۲. (ظرفِ) صدف‌پزی؛ صدف‌خوری

scallywag /'skælɪwæg/ *n* (به شوخی) (آدم) پدرسوخته؛ (بچّهٔ) شیطان، (بچّهٔ) تخس، (بچّهٔ) تخمِ جن

scalp /skælp/ *n* ۱. پوستِ سر، پوستِ کله

vt ۲. [دشمن و غیره] پوست از کلهٔ ...کندن، دمار از روزگارِ...درآوردن ۳. (مجازی، به شوخی) دیگر مو برای...نگذاشتن، کچل کردن، سرِ...را از ته تراشیدن ۴. (در آمریکا) تو بازار سیاه فروختن

be after sb's scalp به خونِ کسی تشنه بودن، در صددِ انتقام از کسی بودن

He believes I'm after his scalp. فکر می‌کند می‌خواهم پوست از کله‌اش بکنم. خیال می‌کند می‌خواهم دمار از روزگارش درآورم.

scalpel /'skælpəl/ *n* چاقوی جراحی

scalper /'skælpə(r)/ *n* دلالِ بازارسیاه

scaly /'skeɪlɪ/ (*comp* **scalier**, *super* **scaliest**)

adj پوسته‌پوسته، پوسته‌پوسته‌ای؛ [ماهی و غیره] فلس‌دار، فلس‌پوش، پولک‌دار؛ [کتری] جرم‌گرفته

scam /skæm/ *n* (در آمریکا، محاوره) نقشه (کلاهبرداری)، تله، برنامه، کلک، حقّه

scamp[1] /skæmp/ *n* (به شوخی) (بچّهٔ) تخمِ جن، وروجک (بچّهٔ) پدرسوخته، (بچّهٔ) ناقلا، بچهٔ تخس

scamp[2] /skæmp/ *vi* ۱. صرفه‌جویی کردن، ناخن‌خشکی کردن، خست به خرج دادن، قناعت کردن

vt ۲. کم مصرف کردن، صرفه‌جویی کردن در، قناعت کردن در

scamper /'skæmpə(r)/ *vi* ۱. جست‌وخیزکنان رفتن، جست زدن، جست‌وخیز کردن ۲. دررفتن، گریختن، پا به فرار گذاشتن

n ۳. جست‌وخیز، ورجه‌ورجه ۴. فرار

scamper away / off *vi* دررفتن، گریختن، پا به فرار گذاشتن

scampi /'skæmpɪ/ *n* ۱. شاه‌میگو ۲. خوراکِ شاه‌میگو

scan /skæn/ (*prp* **scanning**, *pt,pp* **scanned**)

vt ۱. به دقت از نظر گذراندن، به دقت دیدن، بررسی کردن، دقیق شدن در ۲. [فانوس، چراغ‌قوه] پرتو افکندن ۳. (پزشکی) اسکن کردن ۴. از نظر گذراندن، مرور کردن، نگاهی انداختن به، نگاهِ اجمالی کردن به ۵. [شعر] تقطیع کردن ۶. (تلویزیون) جارو کردن ۷. (کامپیوتر) پویش کردن، پوییدن

vi ۸. [شعر] تقطیع شدن، وزنِ...درست بودن، موزون بودن

n ۹. (پزشکی) اسکن

scandal /'skændl/ *n* ۱. رسوایی، آبروریزی؛ بدنامی؛ افتضاح؛ سروصدا، جاروجنجال ۲. مایهٔ شرم، مایهٔ ننگ، مایهٔ آبروریزی، مایهٔ بی‌آبرویی، ننگ ۳. غیبت، بدگویی، شایعه؛ تهمت، اهانت

They had already left the country when the scandal broke. پیش از آنکه گندش در بیاید / پیش از اینکه سروصدایش بلند شود / پیش از اینکه رسوایی به پا شود کشور را ترک کرده بودند.

scandalise /'skændəlaɪz/ = scandalize

scandalize /'skændəlaɪz/ *vt* شوکه کردن، (از حیرت) تکان دادن، مبهوت کردن، بهت‌زده کردن؛ منزجر کردن، مشمئز کردن، بیزار کردن

scandalmonger /'skændlmʌŋgə(r)/ *n* (به تحقیر) شایعه‌پرداز، هوچی، تهمت‌زن

scandalmongering /'skændlmʌŋgərɪŋ/ *n* (به تحقیر) شایعه‌پردازی، هوچیگری، تهمت‌زنی

scandalous /'skændələs/ *adj* ۱. ننگ‌آور، ننگین، رسواکننده، رسواگر، مفتضح، فضاحت‌بار، افتضاح، افتضاح‌آمیز، شرم‌آور ۲. تکان‌دهنده؛ منزجرکننده، مشمئزکننده

scandalously /'skændələslɪ/ *adv* ۱. مفتضحانه، به‌طرزِ مفتضحی، به طرزِ شرم‌آوری ۲. به طرزِ تکان‌دهنده‌ای، به طرزِ مشمئزکننده‌ای، به طرزِ بهت‌آوری

Scandinavia /ˌskændɪ'neɪvɪə/ *n* اسکاندیناوی

Scandinavian /ˌskændɪ'neɪvɪən/ *n* ۱. اهلِ اسکاندیناوی، اسکاندیناویایی

adj ۲. (مربوط به) اسکاندیناوی، اسکاندیناویایی

scandium /'skændɪəm/ *n* (شیمی) اسکاندیُم

scanner /'skænə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) دستگاهِ اسکن، اسکنر ۲. (کامپیوتر) پویش‌گر، اسکنر

scansion /'skænʃn/ *n* تقطیع (شعر)

scant /skænt/ *adj* ۱. (رسمی) کم، ناچیز، اندک

vt ۲. محدود کردن، کم کردن ۳. کم دادن، خست به خرج دادن ۴. کم احترام گذاشتن به، کم مایه گذاشتن برای

pay scant attention to بی‌توجهی کردن به

with scant regard / respect for بی کمترین توجهی به، بی هیچ احترامی نسبت به

scantily /'skæntɪlɪ/ *adv* [لباسِ پوشیدن] به طورِ نیمه‌لُخت، نیمه‌لُخت، به طورِ مختصر

a scantily clad woman زنِ نیمه‌لخت

scantiness /'skæntɪnɪs/ *n* کمی، ناکافی بودن، اندک بودن، ناچیزی، بی‌مقداری

scanty /'skæntɪ/ (*comp* **scantier**, *super* **scantiest**) *adj* کم، ناکافی، اندک، ناچیز، بی‌مقدار

a scanty bikini مینی مایو

scapegoat /'skeɪpgəʊt/ *n* سپرِ بلا، بلاگردان، گناه‌خر

scapula /'skæpjʊlə/ *n* (کالبدشناسی) استخوانِ کتف، استخوانِ شانه

scar /skɑ:(r)/ (*prp* **scarring**, *pt,pp* **scarred**) *n* ۱. اثرِ زخم، جای زخم؛ (مجازی) نشان، اثـر، داغ ۲. اثر (سوء)، داغ، زخم *vt* ۳. اثر گذاشتن، نشانِ خود را برجا گذاشتن *vi* ۴. [زخم] به هم آمدن، بستن، جوش خوردن

a face scarred by smallpox صورتی آبله‌گون

scar over = **scar** *vi*

scarab /'skærəb/ *n* ۱. (سوسک) سرگین‌غلتان، جُعَل، خزوک ۲. (در مصرِ باستان) جعلِ سنگی؛ گردن آویزانِ جعل‌نشان؛ نگینِ جعل‌نشان؛ مُهرِ جعل‌نشان

scarce /skeəs/ *adj* ۱. کمیاب، نادر، نایاب؛ کم، ناکافی *adv* ۲. به زحمت، بـه سـختی، بـه زور، بـه دشـواری، مشکل ۳. تازه، به محضِ این‌که، چـیزی نگـذشته بود که

make oneself scarce (محاوره) خودی نشان ندادن، خود را گم و گور کردن؛ جیم شدن، دررفتن

scarcely /'skeəslɪ/ *adv* ۱. به زحمت، به سختی، به زور، به دشواری، مشکـل ۲. تـازه، بـه مـحضِ این‌که، چیزی نگذشته بود که

Scarcely had she entered the room when the phone rang. هنوز واردِ اتاق نشده بود که تلفن زنگ زد. واردِ اتاق نشده تلفن زنگ زد.

You can scarcely expect me to believe this. مسلماً / یقیناً انتظار نداری که این را باور کنم.

scarcity /'skeəsətɪ/ *n* کمیابی، نایابی، کمبود

scare /'skeə(r)/ *vt* ۱. ترساندن، وحشت‌زده کردن، متوحش کردن، به وحشت انداختن *vi* ۲. ترسیدن، وحشت کردن، (کسی) ترس برش داشتن *n* ۳. هـول و هـراس، وحشت، تـرس ۴. (صفت‌گونه) وحشـتناک، تـرسناک، هـول‌انگـیز، دهشـتناک، هراس‌انگیز

scare sb to death / out of his wits کسی را وحشت‌زده کردن، کسی را زهره تـرک کـردن، کسی را حسابی ترساندن، بندِ دلِ کسی را پاره کردن

scare the daylights out of sb → daylights

scare the shit out of sb کسی را زهره‌ترک کردن، بندِ دِل کسی را پاره کردن

scare sb into doing sth کسی را با تهدید به کاری واداشتن

scare sb out of doing sth کسی را با تهدید از کاری بازداشتن

give sb a scare کسی را ترساندن

scare sb stiff کسی را به وحشت انداختن، کسی را حسابی ترساندن

scare the life out of sb → life

scare *sb / sth* **away** *vt* گریزاندن، فراری دادن؛ رم دادن، رماندن؛ [پرنده و غیره] کیش دادن

scare *sb / sth* **off** = **scare** *sb / sth* **away**

scarecrow /'skeəkrəʊ/ *n* مترسک، لولو سرِخرمن

scared /'skeəd/ *adj* ۱. وحشت‌زده، ترسیده، ترسان ۲. نگران، دلواپس، ناراحت

be scared of sth از چیزی ترسیدن

be scared stiff / to death پاک وحشت‌زده بودن، حسابی ترسیده بودن، (کسـی) از وحشت خشکش زده بودن

scaremonger /'skeəmʌŋgə(r)/ *n* (به تحقیر) آدمِ ترس‌برانگیز، آدمِ وحشت برانگیز

scaremongering /'skeəmʌŋgərɪŋ/ *n* ایجادِ رعب و وحشت

scarf /skɑ:f/ (*pl* **scarfs, scarves**) *n* ۱. روسری، چارقد ۲. شال گردن

scarify[1] /'skærɪfaɪ/ (*pt,pp* **scarified**) *vt* ۱. [زمین] زیرورو کردن، بـیل زدن ۲. (پـزشکی) نـیشتر زدن، خراش دادن ۳. (ادبی) خرده گرفتن از، انتقاد کـردن از، به بادِ انتقاد گرفتن

scarify[2] /'skeərɪfaɪ/ (*pt,pp* **scarified**) *vt* (محاوره) ترساندن

scarlet /'skɑ:lət/ *adj,n* قرمزِ روشن؛ سرخ

scarlet fever /ˌskɑ:lət 'fi:və(r)/ *n* مخملک

scarlet runner /ˌskɑ:lət 'rʌnə(r)/ *n* لوبیـای آمریکایـی

scarlet woman /ˌskɑ:lət 'wʊmən/ *n* (کهنه، به تحقیر یا شوخی) زنِ خراب، روسپی، زنِ بدکاره

scarp /skɑ:p/ *n* شیبِ تند، تنده، سراشیبی؛ پرتگاه

scarper /'skɑ:pə(r)/ *vi* (در بریتانیا، عامیانه) دررفتن، به چاک زدن، جیم شدن، فلنگ را بستن

scarves /skɑ:vz/ *pl* of **scarf**

scary /'skeərɪ/ (*comp* **scarier**, *super* **scariest**)

adj (محاوره) ترسناک، وحشتناک، هولناک، هول‌انگیز

scat /skæt/ *int* (عامیانه) برو گم شو، برو، بزن به چاک

scathing /'skeɪðɪŋ/ *adj* ۱. [نقد و غیره] خشن، تند، بی‌رحمانه؛ گزنده ۲. [گزارش، نگاه] انتقادآمیز

be scathing about sb / sth نسبت به کسی / چیزی معترض بودن

scathingly /'skeɪðɪŋlɪ/ *adv* با لحنِ تندی، با لحنی گزنده

scatological /,skætə'lɒdʒɪkl/ *adj* [داستان، مکالمه و غیره] پر از کلماتِ کثیف

scatology /skæ'tɒlədʒɪ/ *n* ۱. مدفوع‌شناسی ۲. نجاست‌پرستی ۳. هرزه‌گویی، کاربردِ کلماتِ کثیف

scatter /'skætə(r)/ *vi* ۱. [جمعیت، گلّه] متفرق شدن، پراکنده شدن

vt ۲. [جمعیت، گلّه] متفرق کردن، پراکنده کردن ۳. [اشیا] پخش کردن؛ ریختن، پاشیدن؛ (مجازی) پخش و پلا کردن

n ۴. تعدادی، چندتایی، مقداری، معدودی

< a scatter of telephone calls >

scatter sth with sth [سطح و غیره] با چیزی پوشاندن، چیزی پاشیدن روی

scatterbrain /'skætəbreɪn/ *n* (محاوره) آدمِ حواس‌پرت، آدمِ بی‌هوش و حواس، آدمِ فراموشکار

scatterbrained /'skætəbreɪnd/ *adj* (محاوره) [شخص] حواس‌پرت، بی‌هوش و حواس، فراموشکار

scattered /'skætəd/ *adj* پراکنده

scattered showers بارشِ پراکندهٔ باران

a thinly scattered population جمعیتی کم‌تراکم، جمعیتی با تراکمِ کم

scattering /'skætərɪŋ/ *n* تعدادی، چندتایی، مقداری، معدودی

scattiness /'skætɪnɪs/ *n* (در بریتانیا) حواس‌پرتی، بی‌هوش و حواسی

scatty /'skætɪ/ (*comp* **scattier**, *super* **scattiest**)

adj (در بریتانیا، محاوره) ۱. خل، دیوانه، چل ۲. حواس‌پرت، بی‌هوش و حواس، فراموشکار

scavenge /'skævɪndʒ/ *vi* ۱. [پرنده، حیوان] به دنبالِ مردار گشتن ۲. [شخص] زباله‌ها را زیر و رو کردن، زباله‌ها را گشتن

vt ۳. دنبالِ ... در زباله‌ها گشتن؛ در زباله‌ها پیدا کردن ۴. (مجازی) پیدا کردن، به دست آوردن

scavenger /'skævɪndʒə(r)/ *n* ۱. لاشخور، مردارخوار؛ گنده‌خور ۲. (شخص) زباله‌گرد

scenario /sɪ'nɑ:rɪəʊ, (US) -'nær-/ (*pl* **scenarios**)

n ۱. فیلم‌نامه، سناریو ۲. طرح، نقشه، سناریو

possible / probable scenario وضعیتِ محتمل، شقِ محتمل

scenarist /sɪ'nɑ:rɪst, (US) -'nær-/ *n* فیلم‌نامه‌نویس، سناریست

scene /si:n/ *n* ۱. [حادثه، جنایت] محل، محلِ وقوع، صحنه ۲. وضعیت، صحنه ۳. (محاوره) الم‌شنگه، هیاهو، جنجال، قشقرق ۴. (تئاتر، سینما، اپرا) صحنه ۵. (تئاتر) صحنه؛ دکورِ صحنه ۶. منظره، چشم‌انداز ۷. بازار، دنیا < the drug scene >

make a scene (محاوره) الم‌شنگه به پا کردن، قشقرق راه انداختن

have a big scene (محاوره) ماجرایی داشتن، اوضاعی داشتن

a change of scene ۱. [تئاتر] تغییرِ صحنه ۲. تغییرِ آب و هوا، تغییرِ محیط

behind the scenes ۱. (تئاتر) پشتِ صحنه ۲. پشتِ پرده، پشتِ صحنه، در خفا، پنهانی

come on the scene ۱. رسیدن ۲. واردِ قضایا شدن

not be one's scene در حوزهٔ کارِ کسی نبودن؛ کسی اهلِ (چیزی) نبودن؛ کسی به (چیزی) علاقه نداشتن، کارِ کسی نبودن، موردِ علاقهٔ کسی نبودن

be on the scene در محلِ حادثه حاضر شدن / بودن، در صحنه حاضر شدن / بودن

set the scene for sth ۱. زمینهٔ چیزی را فراهم / مهیا کردن، برای چیزی زمینه‌چینی کردن ۲. برای چیزی مقدمه‌چینی کردن

steal the scene → steal

have a scene with sb (عامیانه) با کسی سر و سرّی داشتن

a bad scene (در آمریکا، محاوره) وضعیتِ ناجور

reach the scene; arrive on the scene به محلِ حادثه رسیدن، در صحنه حاضر شدن

The scene is set in London. (تئاتر) صحنه در لندن می‌گذرد.

scenery /'si:nərɪ/ *n* ۱. منظره، چشم‌انداز ۲. (تئاتر) دکور، دکورِ صحنه

a change of scenery تغییرِ فضا، تغییرِ آب و هوا

scene-shifter /'si:n ʃɪftə(r)/ *n* (تئاتر) کارگرِ صحنه، کارگرِ دکور

scenic /'si:nɪk/ *adj* ۱. دیدنی، تماشایی ۲. (تئاتر) (مربوط به) صحنه

scenically /'si:nɪklɪ/ *adv* به طرزی دیدنی، به نحوی تماشایی

scent /sent/ *n* ۱. بو؛ بوی خوب، بوی خوش، عطر، رایحه، شمیم ۲. (ماده) عطر ۳. ردِّ بو، اثرِ بو ۴. شامه، بویایی ۵. [خطر، ترس و غیره] احساس، حس

vi ۶. (بـا بـو) ردِّ... را گـرفتن، ردِّ... را پـیدا کـردن ۷. (مجازی) احساس کردن، بو کشیدن ۸. معطر کردن، عطرآگین کردن، خوشبو کردن

a strong / hot scent بوی تند
a poor / cold scent بوی ضعیف
a false scent بوی گمراه کننده
be on the scent of sb / sth ردِّ کسی / چیزی را به دست آوردن، در آستانهٔ یافتنِ کسی / چیزی بـودن، در شُرفِ پیدا کردنِ کسی / چیزی بودن
put / throw sb off the scent گمراه کردن
scent danger / fear احساسِ خطر / ترس کردن
by scent با بو، با بو کشیدن، از طریقِ بویایی

scepter /ˈseptə(r)/ (US) = sceptre

sceptic /ˈskeptɪk/ *n* ۱. (آدم) شکاک، شک‌اندیش، اهلِ شک ۲. (فردِ) بی‌دین، کافر

sceptical /ˈskeptɪkl/ *adj* ۱. شکاک ۲. [رفتار] شکاکانه، ناباورانه

be sceptical (about / of sth) (نسبت به / به چیزی) شک داشتن

sceptically /ˈskeptɪklɪ/ *adv* با تردید، با شک، شکاکانه، ناباورانه، با ناباوری

scepticism /ˈskeptɪsɪzəm/ *n* ۱. شکاکیت، شک، تردید، ناباوری ۲. (فلسفه) شک‌اندیشی، شک‌ورزی، فلسفهٔ شک، مذهبِ اهلِ شک

a healthy scepticism شکاکیتِ سازنده، شکِ سالم

sceptre /ˈseptə(r)/ *n* عصای سلطنت، عصای شاهی

sch /sku:l/ < school

schedule /ˈʃedju:l, (US) ˈskedʒʊl/ *n* ۱. [کار] برنامه؛ [قطار و غیره] برنامهٔ زمان‌بندی‌شده، جدولِ زمان‌بندی، جدولِ زمانی ۲. ریز، لیست، فهرست، سیاهه، صورت
vt ۳. در برنامه گذاشتن؛ برنامه‌ریزی کردن (بـرای)، برنامهٔ... را تهیه کردن

have a full schedule سرِ (کسی) خیلی شلوغ بودن، کارِ زیادی داشتن
be ahead of schedule از برنامه جلو بودن
be on schedule مطابقِ برنامه پیش رفته بودن
be behind schedule از برنامه عقب بودن
go according / run to schedule طبقِ برنامه پیش رفتن
be scheduled برنامه‌ریزی شده بودن، تو برنامه بودن، قرار بودن
to schedule طبقِ برنامه، بر اساسِ برنامه

scheduled /ˈʃedju:ld, (US) ˈskedʒʊld/ *adj* بـــرنامه‌ریزی‌شده؛ در بـــرنامه‌گـــنجانده شـــده، پیش‌بینی‌شده، در نظر گرفته‌شده

a scheduled flight [هواپیما] پروازِ عادی
a scheduled service [قطار و غیره] سرویسِ عادی

schema /ˈski:mə/ (*pl* **schemata**) *n* (رسمی) طرحِ کلی، پرهیب، شِما؛ چهارچوبِ کلی

schemata /ˈski:mətə/ *pl* of **schema**

schematic /ski:ˈmætɪk/ *adj* [عرضه، نمایش] طرح‌مانند، کلی، پرهیب‌وار، اجمالی

schematically /ski:ˈmætɪklɪ/ *adv* به طورِ کلی، در کل، به اجمال، به اختصار، فی‌الجمله

scheme /ski:m/ *n* ۱. طرح، برنامه، نقشه ۲. کلک، حقه، تـرفند، نـقشه، تـوطئه، دسـیسه ۳. ترکیب، آرایش، طرح، ترتیب، تمهید
vi ۴. نقشه کشیدن؛ توطئه کردن، توطئه چیدن
vt ۵. نقشهٔ... را کشیدن، طرح‌ریزی کردن، طـراحـی کردن، توطئه... را چیدن

in the scheme of things با توجه به اوضاعِ جاری، در وضعِ حاضر، با این اوضاع

schemer /ˈski:mə(r)/ *n* توطئه‌گر، دسیسه‌کار

scheming /ˈski:mɪŋ/ *adj* ۱. توطئه‌گر، دسیسه‌چین
n ۲. توطئه‌گری، دسیسه‌چینی

scherzo /ˈskeətsəʊ/ (*pl* **scherzos**) *n* (موسیقی) اسکرتسو

schism /ˈsɪzəm/ *n* شقاق، شکاف، تفرقه، نفاق، دودستگی، چنددستگی

schismatic /sɪzˈmætɪk/ *adj* ۱. نفاق‌افکن، تفرقه‌برانگیز؛ نفاق‌افکنانه ۲. (مربوط بـه) شـقاق، (مربوط به) تفرقه
n ۳. تفرقه‌افکن، نفاق‌افکن

schist /ʃɪst/ *n* (زمین‌شناسی) شیست، اردوال

schizo /ˈskɪtsəʊ/ (*pl* **schizos**) *n* (محاوره) روانی

schizoid /ˈskɪtsɔɪd/ *adj,n* (پزشکی) مبتلا به اسکیزوفرنی، اسکیزوئید، مبتلا به روان‌گسیختگی

schizophrenia /ˌskɪtsəʊˈfri:nɪə/ *n* (پزشکی) اسکیزوفرنی، شیزوفرنی، روان‌گسیختگی

schizophrenic /ˌskɪtsəʊˈfrenɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) مبتلا به اسکیزوفرنی، اسکـیزوفرنیایی، مـبتلا بـه روان‌گســـیختگی ۲. (پــزشکی) (مــربوط بــه) اسکــیزوفرنی، (مـربوط بـه) روان‌گـسیختگی ۳. (محاوره) گیج، گیج و ویج، حیران، سرگردان
n ۴. مبتلا به اسکیزوفرنی، مبتلا به روان‌گسیختگی

schlep /ʃlep/ (*prp* **schlepping**, *pt,pp* **schlepped**) *vt* (در آمریکا، عامیانه) ۱. خِرکش کردن، کشان کشان بردن، کشیدن
vi ۲. خود را کشیدن

schlepp /ʃlep/ = schlep

schlock /ʃlɒk/ *n* (در آمریکا، عامیانه) بنجل، آشغال

schmaltz /ʃmɔ:lts/ *n* (محاوره، داستان، فیلم و غیره) کارِ آبکی، کارِ رمانتیک

schmaltzy /ˈʃmɔ:ltsɪ/ *adj* (محاوره) [داستان، فیلم و غیره] رمانتیک، آبکی، پرسوز و گداز، سوزناک

schmalz /ʃmɔ:lts/ = schmaltz

schmalzy /ˈʃmɔ:ltsɪ/ = schmaltzy

schmo /ʃməʊ/ (*pl* **schmoes, schmos**) *n* (در آمریکا، عامیانه، شخص) الاغ، خر، خنگِ خدا

schmooze /ʃmu:z/ *vi* (در آمریکا، محاوره) گپ زدن

schmuck /ʃmʌk/ = schmo

schnapps /ʃnæps/ *n* اِشناپس، عرق (غلات)

schnitzel /ˈʃnɪtsl/ *n* (در آمریکا، غذا) شنیتسل

scholar /ˈskɒlə(r)/ *n* ۱. (آموزشی) بورسیه ۲. عالم، دانشمند، متخصص

scholarly /ˈskɒləlɪ/ *adj* ۱. دانشمند، عالم ۲. [کار] عالمانه ۳. دانشگاهی، علمی

scholarship /ˈskɒləʃɪp/ *n* ۱. بورسِ تحصیلی، بورس، کمک‌هزینهٔ تحصیلی ۲. دانش، تخصص، تبحر ۳. دانش‌پژوهی، کسبِ علم و دانش

win a scholarship بورس گرفتن، کمک‌هزینه گرفتن، بورسیه بودن / شدن

scholastic /skəˈlæstɪk/ *adj* ۱. (رسمی) تحصیلی، آموزشی ۲. (فلسفه) مدرسی، اسکولاستیک ۳. ملانقطی؛ جزمی

n ۴. دانش‌پژوه، طالبِ علم ۵. فیلسوفِ اسکولاستیک، حکیمِ مدرسی ۶. آدمِ جزمی؛ آدمِ ملانقطی

scholasticism /skəˈlæstɪsɪzəm/ *n* فلسفهٔ اسکولاستیک، حکمتِ مدرسی، فلسفهٔ اصحابِ مدرسه، (فلسفهٔ) اسکولاستیسیزم

school[1] /sku:l/ *n* ۱. (نهاد، ساختمان) مدرسه ۲. آموزشگاه، مدرسه ۳. (در آمریکا) مؤسسهٔ آموزشِ عالی؛ مدرسهٔ عالی ۴. تحصیل، درس و مدرسه، درس ۵. دانش‌آموزان (مدرسه)؛ شاگردان و معلمانِ (مدرسه) ۶. دانشکده ۷. (برای موسیقی، نقاشی و غیره) کلاس ۸. (محاوره) تجربه، درس ۹. (ادبیات، هنر) مکتب، نحله ۱۰. (در موردِ قماربازها) تیم

vt ۱۱. [حیوان، شخص] تربیت کردن، آموزش دادن؛ تعلیم دادن ۱۲. [احساسات] کنترل کردن ۱۳. (در آمریکا) [کودک] درس دادن (به)

primary school دبستان، مدرسهٔ ابتدایی

secondary school دبیرستان، مدرسهٔ متوسطه

one of the old school → old[1]

a school of thought مکتبِ فکری، گروه، دسته

teach school → teach

leave school ترکِ تحصیل کردن

a school caretaker فراشِ مدرسه، بابای مدرسه

school sb in sth درسِ چیزی به کسی دادن، چیزی را به کسی یاد دادن

> **نکتهٔ کاربردی:**
> در انگلیسیِ بریتانیایی و انگلیسیِ آمریکایی، وقتی از کلماتِ school، church، prison و نظایرِ این‌ها مفهومِ نهاد یا مؤسسه اراده می‌کنند، میانِ حرفِ اضافه و کلماتِ مزبور، حرفِ تعریفِ the نمی‌آورند:
> *She went to university in York.*
> *He was sent to prison for a year.*
> *I can't believe your daughter is in college already.*
> وقتی به عنوانِ بیمار به بیمارستان می‌رویم می‌گوییم:
> *I'm going to hospital.*
> اما اگر به منظورِ ملاقاتِ کسی به بیمارستان برویم می‌گوییم:
> *I'm going to the hospital to visit my friend.*
> در انگلیسیِ آمریکایی در هر دو صورت برای بیانِ رفتن به بیمارستان قبل از کلمهٔ hospital از حرفِ تعریفِ the استفاده می‌کنیم. در هر حال، در گفتگو از ساختمانی که به نامِ نهادی خاص مشهور است، همواره حرفِ تعریفِ the را به‌کار می‌بریم:
> *We went to the school to discuss our daughter's progress.*
> *I saw her leaving the hospital / leaving the church.*
> جملهٔ آخر به این معنی است که «او را در حالِ خروج از ساختمانِ بیمارستان یا کلیسا دیدم.»

school[2] /sku:l/ *n* [ماهی، نهنگ و غیره] گلّه، دسته

school age /ˈsku:l eɪdʒ/ *n* سنِ مدرسه، سنِ تحصیل

school board /ˈsku:l bɔ:d/ *n* (در آمریکا) هیئتِ امنایِ مدرسه

schoolboy /ˈsku:lbɔɪ/ *n* ۱. شاگرد مدرسه (پسر)، محصل، بچّه مدرسه‌ای

adj ۲. (مربوط به) بچّه مدرسه‌ای‌ها، (مربوط به) شاگرد مدرسه‌ای‌ها

schoolchild /ˈsku:ltʃaɪld/ (*pl* **school children**) *n* بچّه مدرسه‌ای، شاگرد مدرسه

schoolchildren /ˈsku:ltʃɪldrən/ *pl* of **schoolchild**

school-days /ˈsku:l deɪz/ *npl* دورانِ مدرسه، دورانِ تحصیل

schoolfellow /ˈsku:lfeləʊ/ *n* هم مدرسه‌ای، هم‌شاگردی

school friend /ˈsku:l frend/ *n* دوستِ مدرسه، دوستِ دورانِ تحصیل

schoolgirl /ˈsku:lgɜ:l/ *n* شاگرد مدرسه (دختر)، بچّه مدرسه‌ای (دختر)، دختر مدرسه‌ای

schoolhouse /ˈsku:lhaʊs/ *n* (ساختمان) مدرسه

schooling /'sku:lɪŋ/ n تحصیلات
school kid /'sku:l kɪd/ n بچّه مدرسه‌ای
school-leaver /'sku:l li:və(r)/ n فارغ‌التحصیلِ مدرسه
schoolman /'sku:lmən/ (*pl* **schoolmen**) n فیلسوفِ اسکولاستیک، حکیمِ مدرسی
school-marm /'sku:l mɑ:m/ n (محاوره) ۱. (در آمریکا) خانم معلم ۲. زنِ سختگیر
schoolmaster /'sku:lmɑ:stə(r), (US) -mæst-/ n (مرد) معلم (مدرسه)، آموزگار
schoolmate /'sku:lmeɪt/ n هم‌مدرسه‌ای، هم‌شاگردی
schoolmistress /'sku:lmɪstrɪs/ n (زن) معلم (مدرسه)، خانم معلم، آموزگار
schoolroom /'sku:lrʊm/ n کلاس (درس)
schoolteacher /'sku:lti:tʃə(r)/ n معلم (مدرسه)، آموزگار
schoolwork /'sku:lwɜ:k/ n تکلیف (درسی)، مشق (مدرسه)
schoolyard /'sku:ljɑ:d/ n حیاطِ مدرسه
schooner /'sku:nə(r)/ n ۱. کشتیِ اسکونر (= نوعی کشتیِ بادبانی) ۲. (در بریتانیا) گیلاسِ شری ۳. (در آمریکا) لیوانِ آبجو، آبجوخوری
schwa /ʃwɑ:/ n (آواشناسی) ۱. شوا ۲. علامتِ شوا
sciatic /saɪ'ætɪk/ adj (مربوط به) عصبِ سیاتیک، سیاتیک
sciatica /saɪ'ætɪkə/ n دردِ سیاتیک، سیاتیک
sciatic nerve /saɪ,ætɪk 'nɜ:v/ n عصبِ سیاتیک
science /'saɪəns/ n ۱. علم ۲. علوم ۳. مهارت، تبحر؛ فن ۴. (کهنه) دانش، معرفت، علم
blind sb with science → blind[2]
the Faculty of Science; the Science Faculty دانشکدهٔ علوم
Secretary (of State) for Science; Minister of Science (در بریتانیا) وزیرِ علوم
Department / Ministry of Science وزارتِ علوم
science fiction /,saɪəns 'fɪkʃn/ n ۱. داستانِ علمی‌ـتخیلی؛ داستان‌های علمی‌ـ تخیلی؛ ادبیاتِ علمی‌ـتخیلی ۲. (صفت‌گونه) [داستان، فیلم و غیره] علمی‌ـتخیلی
science park /'saɪəns pɑ:k/ n مجتمعِ علمی، مجتمعِ علمی‌ـصنعتی
scientific /,saɪən'tɪfɪk/ adj ۱. علمی، (مربوط به) علوم ۲. ماهر، متبحر؛ [کار، بازی] ماهرانه
scientifically /,saɪən'tɪfɪklɪ/ adv به طورِ علمی؛ به لحاظِ عملی
scientist /'saɪəntɪst/ n دانشمند، محقق، عالِم؛ (در جمع) اهلِ علم
sci-fi /'saɪ faɪ/ n (محاوره) داستانِ علمی‌ـتخیلی
scimitar /'sɪmɪtə(r)/ n غداره، شمشیر
scintilla /sɪn'tɪlə/
a scintilla of n (رسمی، در جمله‌هایِ منفی) کمترین، ذره‌ای، یک جو، سرِ سوزنی، (حتی) اندکی
scintillate /'sɪntɪleɪt, (US) -təleɪt/ vi ۱. [جواهر، ستاره] درخشیدن، برق زدن، متلألی بودن ۲. [شخص] درخشیدن، درخشش داشتن
scintillating /'sɪntɪleɪtɪŋ, (US) -təl-/ adj ۱. [ستاره، جواهر] درخشنده، درخشان، متلألی ۲. [گفتگو، نکته] دلپذیر، جذاب، درخشان، خیره‌کننده
be scintillating گل کردن، درخشیدن، سکه زدن
scintillation /,sɪntɪ'leɪʃn, (US) -tl'eɪʃn/ n ۱. درخشش، تلألؤ؛ برق ۲. جرقه ۳. [فکر و غیره] درخشش
scion /'saɪən/ n ۱. ساقهٔ جوان، ساقهٔ جوهری، ترکه، جوانه، قلمه، پیوندک ۲. (رسمی) فرزند، خلف، نوباوه
scissors /'sɪzəz/ npl ۱. قیچی ۲. (کُشتی) سگک
a pair of scissors یک قیچی
scissors and paste [کتاب، فیلم و غیره] سرهم‌بندی، چسب و قیچی
a scissors and paste job سرهم‌بندی، کارِ چسب و قیچی
sclerosis /sklə'rəʊsɪs/ n (پزشکی) تصلب، سخت‌شدگی، اسکلروز
sclerotic /sklə'rɒtɪk/ adj (پزشکی) ۱. (مربوط به) تصلب، (مربوط به) اسکلروز ۲. مبتلا به تصلب، مبتلا به سخت‌شدگی، دچارِ اسکلروز
SCM /,es si: 'em/ < **State Certified Midwife** n (در بریتانیا) دیپلمهٔ مامایی، فارغ‌التحصیلِ رشتهٔ مامایی، لیسانسیهٔ مامایی
scoff[1] /skɒf, (US) skɔ:f/ vi ۱. مسخره کردن، خندیدن n ۲. ریشخند، تمسخر، استهزا؛ طعنه
scoff at مسخره کردن، دست انداختن، خندیدن به، به بادِ تمسخر گرفتن، ریشخند کردن
scoff[2] /skɒf, (US) skɔ:f/ vt ۱. (عامیانه) لمباندن، بلعیدن، لف‌لف خوردن n (عامیانه) ۲. لمباندن؛ شکم‌چرانی ۳. غذا
have a good scoff دلی از عزا درآوردن، شکم‌چرانی کردن
scoffer /'skɒfə(r), (US) 'skɔ:-/ n (آدمِ) اهلِ نیش زدن، (آدمِ) اهلِ مسخره کردن

scoffingly /'skɒfɪŋlɪ, (US) 'skɔ:f-/ *adv* با تمسخر، با ریشخند، به طعنه، به طنز

scold /skəʊld/ *vi* ۱. عصبانی شدن، اوقات‌تلخی کردن، پرخاش کردن ۲. ناسزا گفتن، بددهنی کردن
vt ۳. سرزنش کردن، نکوهش کردن، سرکوفت دادن، ملامت کردن، شماتت کردن
n ۴. زنِ بدخلق؛ زنِ ایرادگیر؛ زنِ بددهن

scolding /'skəʊldɪŋ/ *n* پرخاش؛ اوقات‌تلخی، سرزنش، ملامت، سرکوفت، شماتت
give sb a scolding با کسی اوقات‌تلخی کردن، کسی را سرزنش کردن، به کسی سرکوفت دادن

scollop /'skɒləp/ = scallop

scone /skɒn, (US) skəʊn/ *n* نانِ فنجانی

scoop /sku:p/ *n* ۱. سرتاس ۲. قاشقِ بستنی ۳. (مقدار) پیمانه؛ سرتاس؛ ملاقه؛ قاشق ۴. (روزنامه‌نگاری و غیره) خبرِ داغ، خبرِ دستِ اول ۵. (اقتصاد) سودِ حسابی، پولِ حسابی
vt ۶. [سوراخ] کندن، گود کردن ۷. (روزنامه‌نگاری و غیره) [رقبا] جلو زدن از، پیشی گرفتن بر ۸. [خبر، سود و غیره] به چنگ آوردن، به دست آوردن
scoop *sth* out *vt* ۱. [سوراخ] کندن ۲. (با ظرف، ملاقه و غیره) خالی کردن، درآوردن
scoop *sth* up *vt* چنگ زدن، بغل زدن، قاپیدن، گرفتن

scoopful /'sku:pfʊl/ *n* (مقدار) پیمانه؛ سرتاس؛ قاشق

scoot /sku:t/ *vi* (محاوره) جنبیدن، عجله کردن، با عجله رفتن، مثلِ برق رفتن
Scoot! یاالله! تند باش! زود باش! بجنب!

scooter /'sku:tə(r)/ *n* ۱. موتورِ وسپا ۲. روروک

scope /skəʊp/ *n* ۱. امکانات، امکان، فرصت، مجال ۲. حوزه، میدان، چهارچوب، حدود، محدوده، گستره، دامنه ۳. [شخص] توانایی؛ فهم
be limited in scope حوزهٔ (چیزی) محدود بودن
beyond the scope of ۱. خارج از چهارچوبِ ۲. خارج از حدِّ فهمِ
within the scope of ۱. در چهارچوبِ ۲. در حدِّ فهمِ

scorch /skɔ:tʃ/ *vt* ۱. [پارچه، دیوار و غیره] سوزاندن ۲. [گیاه] خشک کردن، خشکاندن
vi ۳. [سطح، غذا] سوختن؛ [برگ و غیره] خشک شدن
n ۴. سوختگی، جای سوختگی
scorch along / away / off / down *vi* (عامیانه) مثلِ چی رفتن، مثلِ برق رفتن

scorched earth policy /,skɔ:tʃt 'ɜ:θ pɒləsɪ/ *n* سیاستِ زمینِ سوخته

scorcher /'skɔ:tʃə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ۱. روزِ داغ، روزِ خیلی گرم ۲. (ورزش) شوتِ معرکه، ضربهٔ محشر، شاهکار

scorching /'skɔ:tʃɪŋ/ *adj* ۱. [آفتاب و غیره] داغ، سوزان، بسیار گرم؛ [غذا، هوا] داغ؛ [روز] داغ، جهنم؛ (مجازی) [محکوم‌سازی] سخت، شدید
adv ۲. [گرم، داغ] حسابی، خیلی

scorch mark /'skɔ:tʃ mɑ:k/ *n* جای سوختگی، سوختگی

score[1] /skɔ:(r)/ *n* ۱. (در مسابقه و بازی) امتیاز؛ امتیازها؛ نتیجه ۲. (در امتحان و آزمایش) نمره ۳. بریدگی، شکاف؛ (بر سطحِ چیزی) خراش، خراشیدگی، خط ۴. (کهنه، محاوره) صورت‌حساب؛ حساب ۵. دستهٔ بیست‌تایی، بیست‌تایی ۶. (در جمع) مقدارِ زیادی، تعدادِ زیادی، خیلی‌ها، خیلی ۷. (موسیقی) پارتیتور ۸. [فیلم، نمایش و غیره] موسیقی (متن)
keep (the) score (در مسابقه) حسابِ امتیازها را نگه داشتن
the final score نتیجهٔ نهایی
by the score در یک دستهٔ بیست‌تایی
He lived four score years. (ادبی) هشتاد سال زیست.
know the score (محاوره) اوضاع دستِ (کسی) بودن، از همه چیز خبر داشتن
on more scores than one به دلایلِ مختلف، به چندین و چند دلیل
on that / this score تا آن جا که به این (موضوع) مربوط می‌شود، از این بابت، در این مورد
pay / settle an old score → old[1]

score[2] /skɔ:(r)/ *vi* ۱. (در مسابقه و بازی) امتیاز به دست آوردن؛ (فوتبال و غیره) گُل زدن ۲. (در امتحان و آزمایش) نمره گرفتن ۳. (در مسابقه و غیره) حسابِ امتیازات را نگه داشتن ۴. به موفقیت دست یافتن، گُل کردن ۵. (عامیانه، در رابطهٔ جنسی) ترتیبش را دادن، (با هم) خوابیدن، به هدف زدن ۶. (عامیانه، در موردِ موادِ مخدر) جنس گیر آوردن
vt ۷. [امتیاز، نمره، موفقیت] کسب کردن، به دست آوردن؛ (فوتبال و غیره) [گُل] زدن ۸. [بازیکن] امتیاز دادن به ۹. خط انداختن، خراش دادن، خراشیدن، بریدن؛ خط خطی کردن ۱۰. (در آمریکا) به بادِ انتقاد گرفتن؛ مسخره کردن، دست انداختن ۱۱. [موسیقی] نوشتن، تنظیم کردن؛ برای ارکستر تنظیم کردن؛ تصنیف کردن، ساختن؛ [فیلم و غیره] موسیقی ساختن برای
score a goal / point / run (در مسابقه و بازی) امتیاز آوردن؛ (فوتبال و غیره) گُل زدن
score a point / points against / off / over sb از کسی امتیاز گرفتن، کسی را از میدان به در بردن
score against sb از کسی امتیاز گرفتن، از کسی پیش افتادن
score over sth از چیزی جلو افتادن، از چیزی پیش افتادن

Scotch cap /ˌskɒtʃ ˈkæp/ n کلاهِ اسکاتلندی
Scotch egg /ˌskɒtʃ ˈeg/ n کوفتهٔ اسکاتلندی (= نوعی کوفته با تخم‌مرغِ سفتی در وسطِ آن)
Scotch tape /ˈskɒtʃ teɪp/ n نوار چسب، چسبِ اسکاچ، چسبِ نواری
Scotch terrier /ˌskɒtʃ ˈterɪə(r)/ n سگِ اسکاتلندی
Scotch whisky /ˌskɒtʃ ˈwɪskɪ, (US) ˈhwɪskɪ/ n ویسکیِ اسکاچ، اسکاچ
scot-free /ˌskɒt ˈfriː/ adv بدونِ مجازات
get away / off scot-free; escape scot-free (محاوره) قسر دررفتن، سالم جستن
Scotland /ˈskɒtlənd/ n اسکاتلند
Scotland Yard /ˌskɒtlənd ˈjɑːd/ n اسکاتلندیارد (= ادارهٔ آگاهیِ لندن)
Scots /skɒts/ adj ۱. اسکاتلندی، (مربوط به) اسکاتلند؛ (مربوط به) اسکاتلندی‌ها، (مربوط به) مردمِ اسکاتلند؛ (مربوط به) لهجهٔ اسکاتلندی n ۲. (لهجهٔ / گویشِ) اسکاتلندی، انگلیسیِ اسکاتلندی
Scotsman /ˈskɒtsmən/ (*pl* **scotsmen**) n (مردِ) اسکاتلندی، اهلِ اسکاتلند
Scotswoman /ˈskɒtswʊmən/ (*pl* **scotswomen**) n (زنِ) اسکاتلندی، اهلِ اسکاتلند
Scotticism /ˈskɒtɪsɪzəm/ n (زبان) انگلیسیِ اسکاتلندی، استعمالِ اسکاتلندی؛ اصطلاحِ اسکاتلندی؛ تلفظِ اسکاتلندی
Scottie /ˈskɒtɪ/ n سگِ اسکاتلندی
Scottish /ˈskɒtɪʃ/ adj اسکاتلندی، (مربوط به) اسکاتلند؛ (مربوط به) اسکاتلندی‌ها؛ (مربوط به) مردمِ اسکاتلند؛ (مربوط به) لهجهٔ اسکاتلندی، انگلیسیِ اسکاتلندی
the Scottish Office وزارتِ امورِ اسکاتلند
scoundrel /ˈskaʊndrəl/ n آدمِ بی‌اخلاق؛ آدمِ بی‌وجدان؛ آدمِ رذل، آدمِ پست، آدمِ شریر، آدمِ بدذات؛ بچهٔ شیطان، بچهٔ تخس، بچهٔ پدرسوخته
scour[1] /ˈskaʊə(r)/ vt ۱. ساییدن، صیقل دادن، برق انداختن؛ [لوله] جرمِ... را گرفتن؛ [زنگ] زدودن ۲. [کانال و غیره] کندن، باز کردن، ایجاد کردن n ۳. ساب؛ شستشو؛ صیقل
scour *sth* **away / off** vt پاک کردن، تمیز کردن
scour[2] /ˈskaʊə(r)/ vt گشتن، همه جا را زیر و رو کردن
scour about / through (sth) (دنبالِ چیزی) این‌طرف‌وآن‌طرف گشتن، (دنبالِ چیزی) همه جا را زیر و رو کردن، همه جا را (به دنبالِ چیزی) جستجو کردن

score off *sb* vt از ... امتیاز گرفتن، از میدان به در بردن
score *sth* **out** vt [نوشته] خط زدن، خط کشیدن روی
score *sth* **through** = **score** *sth* **out**
scoreboard /ˈskɔːbɔːd/ n (در مسابقه) تابلوی نتایج، تابلوی امتیازات
score-card /ˈskɔː kɑːd/ n (در مسابقه) کارتِ امتیازها
score draw /ˈskɔː drɔː/ n (فوتبال) نتیجهٔ مساوی
scoreless /ˈskɔːlɪs/ adj (ورزش) بدونِ امتیاز؛ بدونِ نتیجه
scoreline /ˈskɔːlaɪn/ n (در مسابقه) نتیجهٔ نهایی
scorer /ˈskɔːrə(r)/ n (در مسابقه و بازی) ۱. امتیاز نگه‌دار ۲. امتیازبیار؛ (فوتبال و غیره) گل‌زن
score-sheet /ˈskɔː ʃiːt/ = score-card
scorn /skɔːn/ n ۱. تحقیر ۲. مایهٔ تحقیر، مایهٔ تمسخر vt ۳. تحقیر کردن، حقیر شمردن ۴. [دعوت، پیشنهاد و غیره] ردّ کردن؛ [تقاضا و غیره] باعثِ سرافکندگیِ خود دانستن، مایهٔ تحقیرِ خود شمردن، عار دانستن، عار داشتن از
laugh sb / sth to scorn → laugh
pour scorn on sb / sth → pour
scorn for تحقیر نسبت به
be the scorn of sb (رسمی) آماجِ تحقیرِ کسی بودن
scornful /ˈskɔːnfl/ adj تحقیرآمیز
be scornful of / about sth با دیدهٔ تحقیر به چیزی نگاه کردن
scornfully /ˈskɔːnfəlɪ/ adv با تحقیر، به طورِ تحقیرآمیزی
Scorpian /ˈskɔːpɪən/ n ۱. متولدِ برجِ عقرب adj ۲. (مربوط به) برجِ عقرب
Scorpio /ˈskɔːpɪəʊ/ n ۱. (برجِ) عقرب (= هشتمین صورتِ فلکیِ منطقةالبروج) ۲. (شخص) متولدِ برجِ عقرب
scorpion /ˈskɔːpɪən/ n عقرب، کژدم
Scot /skɒt/ n اسکاتلندی، اهلِ اسکاتلند
Scotch /skɒtʃ/ adj ۱. اسکاتلندی، (مربوط به) اسکاتلندی‌ها، (مربوط به) مردمِ اسکاتلند ۲. اسکاتلندی، (مربوط به) اسکاتلند n ۳. (ویسکیِ) اسکاچ ۴. (یک) گیلاس اسکاچ
scotch /skɒtʃ/ vt [شایعه] خاتمه دادن به، جلوی... را گرفتن؛ [طرح و غیره] مانعِ پذیرشِ ... شدن؛ مانعِ اجرای... شدن، به شکست کشاندن؛ [قیام] سرکوب کردن، مانعِ... شدن؛ [ادعا] تکذیب کردن
Scotch broth /ˌskɒtʃ ˈbrɒθ, (US) ˈbrɔːθ/ n سوپِ جو

scourer /'skaʊərə(r)/ *n* ۱. سیمِ ظرف‌شویی ۲. پودرِ ظرف‌شویی

scourge /skɜ:dʒ/ *n* ۱. شلاق، تازیانه ۲. (مجازی) مایهٔ عذاب؛ غضبِ خدا؛ مصیبت، بلا، بلیه
vt ۳. شلاق زدن، تازیانه زدن ۴. (مجازی) آزار رساندن، آزار دادن، عذاب دادن، بلا بر سرِ... آوردن

Scouse /skaʊs/ *n* ۱. لهجهٔ لیورپول، لیورپولی ۲. آشِ لیورپولی
adj ۳. لیورپولی، (مربوط به) لیورپول

Scouser /'skaʊsə(r)/ *n* اهلِ لیورپول، لیورپولی

scout /'skaʊt/ *n* ۱. (نظامی) (مأمورِ) گشت، مأمورِ اکتشاف، دیده‌ور، خبرگیر ۲. (با حرفِ بزرگ) پیشاهنگ؛ (صفت‌گونه) (مربوط به) پیشاهنگان، پیشاهنگی ۳. [هنرمند، صاحب استعداد] کشف‌کننده، یابنده ۴. (در دانشگاهِ آکسفورد) خدمتکار
vi ۵. (نظامی) گشت زدن، به گشتِ اکتشافی رفتن، دیده‌وری کردن

a talent scout شکارچیِ استعدادها

scout about / around *vi* گشتن، جستجو کردن، همه جا را زیرِ پا گذاشتن

Scout Association /'skaʊt əsəʊsɪeɪʃn/

the Scout Association *n* سازمانِ پیشاهنگی

scouting /'skaʊtɪŋ/ *n* ۱. پیشاهنگی؛ فعالیت‌های پیشاهنگی ۲. (نظامی) گشتِ اکتشافی

Scoutmaster /'skaʊtmɑ:stə(r), (US) -mæst-/ *n* (پیشاهنگی) سررَسَد

scowl /skaʊl/ *n* ۱. اخم، ترشرویی
vi ۲. اخم کردن، روی درهم کشیدن، با ترشرویی نگاه کردن، ترشرویی کردن

Scrabble /'skræbl/ *n* بازیِ حرف‌چین، حرف‌چینی (= بازیِ کلمه‌سازی با تاس‌هایی که روی آن‌ها حروفِ الفبا حک شده است)

a Scrabble board تختهٔ حرف‌چینی

scrabble /'skræbl/ *vi* ۱. کورمال‌کورمال گشتن، گشتن، جستجو کردن ۲. تقلا کردن، دست و پا زدن، به این‌در و آن‌در زدن ۳. پنجول زدن، پنجول کشیدن، چنگال کشیدن، پنجه کشیدن
n ۴. چنگ کشیدن، پنجول‌زنی

scrabble about / around *vi* کورمال‌کورمال گشتن، گشتن، جستجو کردن

scrabble about / around for sth دنبالِ چیزی گشتن، پیِ چیزی گشتن، با دست، دنبالِ چیزی گشتن

scrag /skræg/ (*prp* **scragging**, *pt,pp* **scragged**) *n* ۱. [گوسفند] استخوانِ گردن ۲. آدمِ لاغر، آدمِ استخوانی؛ حیوانِ لاغرمردنی
vt ۳. حلق‌آویز کردن، دار زدن، خفه کردن ۴. (محاوره) اذیت کردن، بدرفتاری کردن با، آزار دادن

scrag-end /,skræg 'end/ *n* [گوسفند] استخوانِ گردن

scragginess /'skrægɪnɪs/ *n* لاغری، حالتِ لاغری؛ وضعِ فکسنی

scraggly /'skræglɪ/ (*comp* **scragglier**, *super* **scraggliest**) *adj* (در آمریکا، محاوره) درهم‌برهم، نامرتب، به‌هم‌ریخته، گوریده

scraggy /'skrægɪ/ (*comp* **scraggier**, *super* **scraggiest**) *adj* (به تحقیر) لاغر، استخوانی، لاغرمردنی، فکسنی

scram /skræm/ (*prp* **scramming**, *pt,pp* **scrammed**) *vi* (عامیانه) گورِ خود را گم کردن، شرِ خود را کم کردن، تشریفِ خود را بردن

Scram! برو گم‌شو! بروید گم‌شوید!

scramble /'skræmbl/ *vi* ۱. با زحمت بالا رفتن، به بالا خزیدن، چهار دست و پا بالا رفتن، به زحمت خود را بالا کشیدن ۲. به جانِ همدیگر افتادن، تو سر و کلهٔ هم زدن؛ خود را به آب و آتش زدن، تقلا کردن، تلاش کردن ۳. [هواپیمای نظامی] به پرواز درآمدن، به سرعت بلند شدن
vt ۴. به هم ریختن، به هم زدن ۵. [تخم‌مرغ] به هم زدن، هم زدن، مخلوط کردن ۶. (رادیو، تلویزیون) [صدا و غیره] به (صورتِ) رمز درآوردن، رمزی کردن؛ دستکاری کردن ۷. [هواپیمای نظامی] به سرعت به پرواز درآوردن، به سرعت به هوا فرستادن
n ۸. به زحمت بالا رفتن، صعودِ سخت ۹. تلاش، تقلا ۱۰. مسابقهٔ موتورسواری در مسیرِ خاکی

scrambled egg(s) خاگینه، نیمروی هم‌زده

scramble sth up چیزی را به هم ریختن، چیزی را به هم زدن

scramble to one's feet از جای خود پریدن، تندی بلند شدن

scrambler /'skræmblə(r)/ *n* (تلفن، مخابرات) دستگاهِ ایجادِ رمز، دستگاهِ رمزپرداز

scrap[1] /skræp/ (*prp* **scrapping**, *pt,pp* **scrapped**) *n* ۱. تکّه، خرده، ذره، پاره، قطعه، ریزه، بریده؛ [پارچه] دم قیچی؛ [روزنامه و غیره] بریده ۲. (در جمع) ته‌مانده (غذا)، باقیمانده (غذا)، ته‌سفره ۳. خرده‌ریز، خرت و پرت، آت و آشغال ۴. ذره، کوچک‌ترین چیز ۵. (صفت‌گونه) قراضه، اوراقی
vt ۶. دور ریختن، دور انداختن؛ (محاوره) کنار گذاشتن، دست برداشتن از

sell sth for scrap [ماشین و غیره] به اوراقچی فروختن، برای اوراقی فروختن

scrap iron آهن قراضه، آهن پاره، آهنِ اسقاطی

a scrap merchant اوراق فروش

There is not a scrap of evidence to ... کوچک‌ترین مدرکی در دست نیست که...

scrap[2] /skræp/ (*prp* **scrapping**, *pt,pp* **scrapped**)
n ۱. (محاوره) دعوا، جنگ و دعوا؛ بگومگو، درگیری
vi ۲. دعوا کردن

get into a scrap واردِ دعوا شدن، درگیرِ دعوا شدن

scrapbook /'skræpbʊk/ *n* آلبومِ بریدهٔ جراید

scrape[1] /skreɪp/ *vt* ۱. [سطح و غیره] تمیز کردن، پاک کردن ۲. [گِل، روغن، رنگ و غیره] پاک کردن، تمیز کردن، زدودن؛ تراشیدن ۳. زخمی کردن، صدمه زدن به؛ [اتومبیل] خط انداختن ۴. [پوست، رنگ و غیره] بردن، خراش دادن ۵. [سوراخ] کندن، حفر کردن

scrape sth clean چیزی را پاک کردن، چیزی را تمیز کردن

scrape home (در مسابقه، انتخابات و غیره) با اختلافِ کمی بردن / برنده شدن

scrape sth against / on / along sth [دست، اتومبیل و غیره] به چیزی کشیدن، به چیزی مالیدن، به چیزی زدن

scrape against / along / on sth به چیزی کشیده شدن، به چیزی مالیده شدن، به چیزی خوردن، با چیزی تماس پیدا کردن

scrape (up) an acquaintance with sb (محاوره) با زحمتِ زیاد با کسی آشنا شدن

bow and scrape → bow[2] *vi*

pinch and scrape → pinch

scrape (the bottom of) the barrel (محاوره) به حداقل ساختن، به ته‌مانده‌ها چنگ انداختن، کفگیرِ (کسی) به تهِ دیگ خوردن

scrape a living نانِ بخور و نمیری به دست آوردن، زندگیِ بخور و نمیری کردن، گذران کردن

scrape along / by *vi* زندگیِ بخور و نمیری کردن، یک‌جوری سر کردن

scrape *sth* **away** *vt* ۱. [گِل، روغن، رنگ و غیره] پاک کردن، تمیز کردن، زدودن؛ تراشیدن ۲. [پوست، رنگ و غیره] بردن، خراش دادن

scrape *sth* **back** *vt* [مو] از پشت محکم بستن

scrape *sth* **down** *vt* [سطح و غیره] تمیز کردن، پاک کردن

scrape in *vi* به زحمت موفق شدن

scrape into *sth* *vt* [دانشگاه] به زحمت واردِ... شدن؛ [کار، موقعیت] به زحمت به دست آوردن

scrape *sth* **off** *vt* ۱. [سطح و غیره] تمیز کردن، پاک کردن ۲. [گِل، روغن، رنگ و غیره] پاک کردن، تمیز کردن، زدودن؛ تراشیدن ۳. [پوست، رنگ و غیره] بردن، خراش دادن

scrape *sth* **out** *vt* (با وسیله‌ای نوک تیز) کندن، درآوردن؛ [سوراخ] حفر کندن

scrape through (*sth*) *vi* ۱. به زحمت موفق شدن؛ ناپلئونی قبول شدن
vt ۲. [امتحان و غیره] به زحمت موفق شدن در، ناپلئونی قبول شدن در، به زحمت گذراندن

scrape *sth* **together** *vt* به زحمت جور کردن، با بدبختی فراهم کردن؛ به زحمت سر هم کردن

scrape *sth* **up** ۱. [مو] از پشت محکم بستن ۲. به زحمت جور کردن، با بدبختی فراهم کردن؛ به زحمت سر هم کردن

scrape[2] /skreɪp/ *n* ۱. کشیده شدن؛ صدای کشیده شدن، (صدای) قیژقیژ، (صدای) قژقژ ۲. خراش، خراشیدگی؛ (روی رنگ) خط ۳. (محاوره) گرفتاری، دردسر، مخمصه، هچل

scraper /'skreɪpə(r)/ *n* کاردک؛ لیسه؛ شابُر

scrap heap /'skræp hiːp/ *n* تلِ آشغال

on the scrap heap به‌دردنخور، زائد

scraping /'skreɪpɪŋ/ *n* (در جمع) خورده‌ها، تراشه‌ها، ذرات

scrap paper /'skræp peɪpə(r)/ *n* تکّه کاغذ؛ کاغذِ کناره، کنارهٔ کاغذ

scrappily /'skræpɪlɪ/ *adv* به طورِ نامنظم، به طورِ نامرتب، به طورِ پراکنده

scrappiness /'skræpɪnɪs/ *n* به‌هم‌ریختگی، آشفتگی، پراکندگی

scrappy /'skræpɪ/ (*comp* **scrappier**, *super* **scrappiest**) *adj* ۱. [کتاب] مغشوش، درهم‌ریخته، آشفته، درهم‌برهم؛ [گفتگو] بی‌سر و ته، متشتت؛ [تحصیل] پراکنده، ناقص، نامنظم؛ [غذا] سردستی ۲. (در آمریکا، محاوره) دعوایی، مثلِ خروس جنگی

scrapyard /'skræpjɑːd/ *n* (در بریتانیا) اوراق‌فروشی

scratch[1] /skrætʃ/ *vi* ۱. پنجه کشیدن، پنجول کشیدن، ناخن کشیدن، چنگ کشیدن، خراش دادن ۲. خود را خاراندن ۳. قیژقیژ کردن، قِژقِژ کردن، صدا کردن ۴. (از مسابقه) بیرون رفتن، (از مسابقه) خارج شدن
vt ۵. چنگ کشیدن به، ناخن کشیدن (به)، پنجه کشیدن (به)، خراشیدن، خراش دادن ۶. [سطح، میز و غیره] خط انداختن، زخمی کردن، خراش دادن ۷. [خط] کشیدن، انداختن؛ [گودال] کندن؛ [نوشته] کندن، حک کردن ۸. خاراندن ۹. [شخص، اندام] زخمی کردن، آسیب رساندن به ۱۰. (از مسابقه) بیرون بردن، (از مسابقه) خارج کردن، کنار گذاشتن

scratch one's head خیلی فکر کردن، سخت فکر کردن

scratch the surface (of sth) [موضوع، مسئله] در سطح... باقی ماندن

You scratch my back and I'll scratch yours. تو هوای مرا داشته باش من هم هوای تو را دارم.

scratch about / around *vi* [مرغ و غیره] زمین را گشتن

scratch about for sth چیزی را جوریدن، دنبال چیزی گشتن

scratch *sth* away / off *vt* [رنگ و غیره] پاک کردن، تمیز کردن، تراشیدن

scratch *sth* out *vt* ۱. [اسم و غیره] خط زدن، حذف کردن ۲. کندن، درآوردن

scratch *sth* together *vt* به زحمت جور کردن، با دردسر فراهم کردن

scratch *sth* up *vt* ۱. به زحمت جور کردن، با دردسر فراهم کردن ۲. از زمین بیرون کشیدن

scratch[2] /skrætʃ/ *n* ۱. خراش، خراشیدگی، زخم؛ خط ۲. صدای کشیده شدن، (صدای) خش‌خش، (صدای) غژغژ ۳. (ورزش) خطِ شروعِ مسابقه *adj* ۴. [غذا، تیم و غیره] سرِ دستی، سرهم‌بندی‌شده ۵. [مسابقه، بازیکن] بدونِ آوانتاژ، بدونِ آوانس

give sb / sth a (good) scratch ۱. به کسی / چیزی پنجول کشیدن ۲. کسی / چیزی را خاراندن

I like a good scratch. دلم می‌خواهد کسی مرا حسابی بخاراند.

play to scratch (ورزش) از سرِ خط شروع کردن

from scratch از اول، از صفر، از نو

start sth from scratch چیزی را از صفر شروع کردن

up to scratch رضایت‌بخش، قابل‌قبول

have a scratch خود را خاراندن

escape without a scratch قسر دررفتن

scratch pad /ˈskrætʃ pæd/ *n* دستهٔ کاغذِ یادداشت

scratch paper /ˈskrætʃ peɪpə(r)/ *n* کاغذِ یادداشت، تکهٔ کاغذ؛ کاغذِ کناره

scratchy /ˈskrætʃɪ/ (*comp* **scratchier**, *super* **scratchiest**) *adj* ۱. [پارچه، لباس] خارش‌آور، خارش‌زا؛ زبر، خشن ۲. [صفحهٔ موسیقی] خط‌افتاده، خط‌دار، خراش‌برداشته ۳. [قلم] که نوکش صدا می‌دهد، غژغژی ۴. [نوشته] خرچنگ‌قورباغه؛ [نقاشی] سرِ دستی، همین‌طوری

scrawl /skrɔːl/ *vi* ۱. خط‌خطی کردن *vt* ۲. خرچنگ‌قورباغه نوشتن، قلم‌انداز نوشتن، قلمی کردن، با خطِ بد نوشتن، سرسری نوشتن *n* ۳. خطِ بد، خطِ خرچنگ‌قورباغه ۴. نوشتهٔ بدخط، نوشتهٔ خرچنگ‌قورباغه

scrawny /ˈskrɔːnɪ/ (*comp* **scrawnier**, *super* **scrawniest**) *adj* (به طعنه) لاغر، لاغرمردنی، استخوانی، نی قلیانی، مردنی

scream /skriːm/ *vi* ۱. جیغ کشیدن، جیغ زدن، فریاد کشیدن، نعره کشیدن، داد کشیدن ۲. [باد، دستگاه و غیره] زوزه کشیدن، سوت کشیدن، صفیر کشیدن *vt* ۳. با جیغ گفتن، با فریاد گفتن، جیغ‌زنان گفتن، جیغ زدن و گفتن *n* ۴. جیغ، جیغ و شیون، فریاد، غریو، داد، نعره؛ زوزه، صفیر ۵. اسبابِ خنده، مایهٔ خنده، موجبِ خنده، مضحکه

scream with laughter غش‌غش خندیدن، بلندبلند خندیدن

scream oneself red از شدتِ جیغ و فریاد قرمز شدن

be a perfect scream خیلی خنده‌دار بودن

a scream of laughter غش‌غشِ خنده

scream (*sth*) out *vi* ۱. جیغ کشیدن، جیغ زدن، فریاد کشیدن، نعره کشیدن، داد کشیدن *vt* ۲. با جیغ گفتن، با فریاد گفتن، جیغ‌زنان گفتن، جیغ زدن و گفتن

scream past / through / round *vi* [باد و غیره] زوزه‌کشان گذشتن، صفیرکشان عبور کردن (از کنارِ، از میانِ)

screamingly /ˈskriːmɪŋlɪ/ *adv* به طورِ کشنده‌ای، به طرزِ زننده‌ای، به طرزِ خفه‌کننده‌ای؛ به شدت، فوق‌العاده

screamingly funny به شدت خنده‌دار، به طرزِ روده‌برکننده‌ای خنده‌دار

scree /skriː/ *n* ۱. (در کوه) (دامنهٔ) سنگ‌ریز ۲. شن، سنگریزه، خرده‌سنگ

screech /skriːtʃ/ *vi* ۱. جیغ زدن، جیغ و ویغ کردن ۲. [ترمز و غیره] جیغ کشیدن، قیژقیژ کردن، صدای گوش‌خراش دادن *vt* ۳. جیغ‌جیغ‌کنان گفتن، جیغ زدن و گفتن، با جیغ گفتن؛ جیغ زدن و خواندن *n* ۴. جیغ، جیغ و ویغ؛ قیژ؛ صدای گوش‌خراش

screech along / past / through *vi* با صدای گوش‌خراش عبور کردن

screech (*sth*) out *vi* ۱. جیغ زدن، جیغ و ویغ کردن *vt* ۲. جیغ‌جیغ‌کنان گفتن، جیغ زدن و گفتن، با جیغ گفتن؛ جیغ زدن و خواندن

screech-owl /ˈskriːtʃ aʊl/ *n* جغد، جغدِ گوش‌دراز

screed /skriːd/ *n* ۱. روده‌درازی، مطلبِ طولانی ۲. (بنّایی) شمشه‌کاری

screen /skriːn/ *n* ۱. پاراوان، (پردهٔ) حائل، تجیر؛ (جلوی آتش) حفاظ (حائل)، پنجرهٔ مشبک ۲. حفاظ،

حائل؛ پوشش، حجاب ۳. دیواره ۴. پرده (سینما)، اکران ۵. صفحهٔ تلویزیون؛ (کامپیوتر) صفحهٔ مونیتور، صفحهٔ نمایش ۶. (هنر) سینما، عالمِ سینما ۷. (ساختمان) سینما، سالنِ سینما ۸. درِ توری؛ پنجرهٔ توری، توری ۹. سرند، غربال، الک ۱۰. (کریکت) نرده

vt ۱۱. (از انظار، باد و غیره) پوشاندن، پنهان نگاه داشتن، حفاظِ ... بودن، محفوظ نگه داشتن، پناه دادن، مصون نگه داشتن ۱۲. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از؛ برکنار داشتن ۱۳. غربال کردن، سرند کردن، الک کردن، بیختن ۱۴. بررسی کردن، بازرسی کردن، از نظر گذراندن؛ [کارمند و غیره] پیشینهٔ ... را بررسی کردن، از نظرِ امنیتی ارزیابی کردن، دربارهٔ ... تحقیق کردن ۱۵. (پزشکی) معاینه کردن، آزمایش کردن ۱۶. [فیلم، صف] نمایش دادن، نشان دادن، پخش کردن

a star of stage and screen هنرپیشهٔ تاتر و سینما

the silver screen صنعتِ سینما، عالمِ سینما

screen *sth* off *vt* ۱. [قسمتی از اتاق و غیره] جدا کردن ۲. (از انظار، باد و غیره) پوشاندن، پنهان نگاه داشتن، حفاظِ ... بودن، محفوظ نگه داشتن، پناه دادن، مصون نگه داشتن

screen *sb* out *vt* دور نگه داشتن، مانعِ ورودِ ... شدن؛ کنار گذاشتن

screening /'skri:nɪŋ/ *n* (سینما، تلویزیون) نمایش، پخش

screenplay /'skri:npleɪ/ *n* فیلم‌نامه، سناریو

screen test /'skri:n test/ *n* (سینما) آزمایشِ هنرپیشگی، امتحانِ بازیگری

screenwriter /'skri:nraɪtə(r)/ *n* فیلم‌نامه‌نویس، سناریست

screw /skru:/ *n* ۱. (ابزار) پیچ ۲. پیچ، پیچاندن؛ دور ۳. [کشتی، قایق] پروانه؛ [هواپیما] ملخ ۴. (برای چای، نمک و غیره) پاکت ۵. (در بریتانیا، عامیانه) مواجب، مزد؛ مداخل ۶. (در بریتانیا، عامیانه) زندانبان، نگهبان ۷. (عامیانه) خوابیدن، بنداز ۸. (عامیانه، مرد) سفت‌زن؛ (زن) کُس، بغل‌خواب

vt ۹. پیچ کردن، با پیچ نصب کردن ۱۰. پیچاندن، چرخاندن؛ [درِ بطری و غیره] سفت کردن، محکم کردن، بستن ۱۱. (عامیانه) کلاه سرِ ... گذاشتن؛ تیغ زدن ۱۲. (عامیانه) گائیدن، کردن

vi ۱۳. [درِ بطری و غیره] پیچی بودن ۱۴. (عامیانه) [دو نفر] با هم خوابیدن

put the screw(s) on (sb) فشار آوردن، زور آوردن؛ کسی را تحتِ فشار قرار دادن، پا بیخِ خرِ کسی گذاشتن

give sth a screw چیزی را پیچاندن

have a screw with sb (عامیانه) کسی را کردن؛ [زن] به کسی دادن

have a screw loose یک دندهٔ (کسی) کم بودن، عقلِ (کسی) پارسنگ برداشتن، یک پیچِ (کسی) شُل بودن

a turn of the screw → turn[2]

Screw you! (عامیانه) درت را بذار! درش را بذار! گورِ پدرت!

Screw him / that! (عامیانه) گورِ پدرش! بره درش را بذاره!

have one's head screwed on → head[1]

screw water out of ۱. [لباس و غیره] آبِ ... را گرفتن، چلاندن ۲. [شخص] پول از ... تلکه کردن، تیغ زدن، گوشِ ... را بریدن

screw *sth* from / out of *sb* *vt* از چنگِ ... بیرون کشیدن

screw *sth* off *vt* [درِ بطری و غیره] باز کردن، شُل کردن

screw *sth* on *vt* [درِ بطری و غیره] بستن، سفت کردن

screw *sth* round *vt* [سر و غیره] چرخاندن، پیچاندن

screw (*sth / sb*) up *vi* ۱. (عامیانه) گند زدن، خراب کردن

vt ۲. با پیچ بستن، پیچ کردن؛ سفت کردن، محکم کردن ۳. [کاغذ و غیره] مچاله کردن، گلوله کردن ۴. [چشم، صورت] جمع کردن، در هم کشیدن ۵. (عامیانه) گند زدن به، خراب کردن ۶. (محاوره) حالِ ... را گرفتن، وضعِ روحیِ ... را به هم ریختن

screw up one's courage به خود دل و جرئت دادن، عزمِ خود را جزم کردن

screwball /'skru:bɔ:l/ *n* (در آمریکا، محاوره) ۱. آدمِ عجیب و غریب، خل و چل ۲. (صفت‌گونه) عجیب و غریب

screwdriver /'skru:draɪvə(r)/ *n* (آچار) پیچ‌گوشتی

screwed-up /ˌskru:d 'ʌp/ *adj* (عامیانه) ناراحت، عصبی

screw-propeller /'skru: prəpelə(r)/ *n* [کشتی] پروانه؛ [هواپیما] ملخ

screw-top /'skru: tɒp/ = screw-topped

screw-topped /'skru: tɒpt/ *adj* [بطری] که درِ پیچی دارد، پیچی، که درش پیچی است

screwy /'skru:ɪ/ (*comp* **screwier**, *super* **screwiest**) *adj* (محاوره) [شخص] عجیب و غریب، عوضی، خل، خل و چل، مشنگ؛ [فکر] مزخرف، بی‌ربط، احمقانه

scribble /'skrɪbl/ *vi* ۱. یک چیزی نوشتن ۲. خط‌خطی کردن
vt ۳. سرسری نوشتن، سردستی نوشتن، قلم‌انداز نوشتن
n ۴. خطِ بد، خطِ خرچنگ‌قورباغه ۵. علامتِ بی‌معنی، خط

scribbler /'skrɪblə(r)/ *n* ۱. آدمِ بدخط ۲. (به طعنه) قلم‌به‌دست، نویسنده

scribbling-block /'skrɪblɪŋ blɒk/ *n* دسته کاغذِ چرک‌نویس، دسته کاغذِ یادداشت؛ دفترچهٔ چرک‌ـ نویس

scribe /skraɪb/ *n* ۱. کاتب، ناسخ ۲. (در کتابِ مقدس) کاتب

scrimmage /'skrɪmɪdʒ/ *n* ۱. دعوا و جنجال، هنگامه؛ زد و خورد، درگیری ۲. (فوتبال و غیره) جریانِ بازی، بازی؛ بازیِ تمرینی
vi ۳. درگیر شدن، واردِ دعوا شدن

scrimp /skrɪmp/
scrimp and save *vi* قناعت کردن، صرفه‌جویی کردن

scrip /skrɪp/ *n* (مالی) ۱. گواهیِ سهام ۲. سهامِ موقّت

script /skrɪpt/ *n* ۱. [فیلم، نمایش، خبر و غیره] متن، نوشته ۲. دست‌خط، خط ۳. خطِ تحریری ۴. خط، الفبا ۵. (در بریتانیا) [آزمون] پاسخ
vt ۶. [فیلم، نمایش و غیره] متن نوشتن برای، متنِ... را نوشتن

scripted /'skrɪptɪd/ *adj* [سخنرانی و غیره] از پیش نوشته شده، از روی نوشته

scriptural /'skrɪptʃərəl/ *adj* (مربوط به) کتابِ مقدس، از کتابِ مقدس

scripture /'skrɪptʃə(r)/ *n* ۱. (در مسیحیت، با حرفِ بزرگ، نیز در جمع) کتابِ مقدس ۲. (در جمع) کتبِ مقدس، نوشته‌های مقدس

scriptwriter /'skrɪptraɪtə(r)/ *n* (سینما، تلویزیون، رادیو) نویسندهٔ متن

scrofula /'skrɒfjʊlə/ *n* (پزشکی) خنازیر، سلِ غددِ لنفاویِ گردن

scrofulous /'skrɒfjʊləs/ *adj* ۱. مبتلا به خنازیر، دچارِ سلِ غددِ لنفاویِ گردن ۲. (مربوط به) خنازیر، خنازیری، (مربوط به) سلِ غددِ لنفاویِ گردن ۳. [شهرت، نوشته و غیره] معیوب، خراب

scroll /skrəʊl/ *n* ۱. کاغذِ رول، لولهٔ کاغذ ۲. طومار ۳. (معماری) نقشِ طومار، طوماری
vi ۴. (کامپیوتر) [متن، تصویر] حرکت کردن، مرور کردن؛ بالا رفتن؛ پایین رفتن ۵. [کامپیوتر] مرور کردن، تصویرِ... حرکت کردن
vt ۶. (کامپیوتر) [تصویر، متن] مرور دادن، حرکت دادن؛ بالا بردن؛ پایین بردن

scrollwork /'skrəʊlwɜːk/ *n* (معماری) پیچکِ چنگ

Scrooge /skruːdʒ/ *n* (به طعنه) آدمِ کنس، آدمِ ناخن‌خشک، آدمِ خسیس، آدمِ لئیم

scrota /'skrəʊtə/ *pl* of **scrotum**

scrotum /'skrəʊtəm/ (*pl* **scrotums, scrota**)
n (کالبدشناسی) کیسهٔ بیضه، بیضه‌دان

scrounge /skraʊndʒ/ *vi* ۱. (محاوره، به طعنه) گدایی کردن؛ (پول) تلکه کردن
vt ۲. کلاه‌کلاه کردن، با دوز و کلک به دست آوردن، گدایی کردن؛ تلکه کردن
scrounge off / from sb گوشِ کسی را بریدن، کسی را تیغ زدن، کسی را تلکه کردن؛ دست پیشِ کسی دراز کردن
be on the scrounge *n* در فکرِ تلکه کردن بودن، قصدِ تیغ زدن داشتن

scrounger /'skraʊndʒə(r)/ *n* مفت‌خور، زالو، انگل، طفیلی

scrub[1] /skrʌb/ *n* ۱. بوته‌زار، خلنگ‌زار ۲. بوته‌ها، درختچه‌ها ۳. [درخت] کوتوله، پاکوتاه

scrub[2] /skrʌb/ (*prp* **scrubbing**, *pt,pp* **scrubbed**)
vi ۱. ساییدن، برس زدن
vt ۲. [زمین، ظرف و غیره] ساییدن، ساییدن و شستن؛ برس کشیدن ۳. (محاوره) [برنامه] به هم زدن، باطل کردن، ولش کردن
n ۴. ساییدن، شست و شو
He's down on his knees, scrubbing (away). زانو زده است (و) زمین را می‌ساید.
give sth a scrub چیزی را ساییدن، چیزی را ساییدن و شستن
scrub *sth* **away / off** *vt* [خاک، چربی و غیره] تمیز کردن، پاک کردن
scrub *sth* **down / out** *vt* [زمین، ظرف و غیره] ساییدن، ساییدن و شستن؛ برس کشیدن
scrub up *vi* [جراح] دست‌های خود را پیش از عمل شستن

scrubber /'skrʌbə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) جنده، فاحشه

scrubbing-brush /'skrʌbɪŋ brʌʃ/ *n* برسِ زبر؛ برسِ زمین‌شور

scrub-brush /'skrʌb brʌʃ/ = scrubbing-brush

scrubby /'skrʌbɪ/ (*comp* **scrubbier**, *super* **scrubbiest**) *adj* ۱. [زمین] بایر ۲. [درخت] کوتوله، پاکوتاه ۳. ناچیز، حقیر

scrubland /'skrʌblənd/ *n* بوته‌زار، خلنگ‌زار

scruff[1] /skrʌf/
the scruff of the / one's neck *n* پسِ گردن
I grabbed him by the scruff of his neck and threw him out. پسِ گردنش را گرفتم و انداختمش بیرون.

scruff[2] /skrʌf/ *n* (محاوره) آدمِ کثیف، آدمِ نامرتب، آدمِ شلخته

scruffily /ˈskrʌfɪlɪ/ *adv* (محاوره) به طورِ کثیفی، به صورتِ نامرتبی، به طرزِ شلخته‌ای، ژولیده پولیده

scruffiness /ˈskrʌfɪnɪs/ *n* شلختگی، نامرتبی، کثیفی

scruffy /ˈskrʌfɪ/ (*comp* **scruffier**, *super* **scruffiest**) *adj* (محاوره) کثیف، نامرتب، شلخته، ژولیده پولیده

scrum /skrʌm/ (*prp* **scrumming**, *pt,pp* **scrummed**) *n* ۱. (راگبی) تجمع ۲. ازدحام، جمعیت

vi **scrum down** (راگبی) تجمع کردن

scrum-half /ˌskrʌm ˈhɑːf, (US) ˈhæf/ *n* (راگبی) هاف‌بکِ پشتِ خطِ تجمع

scrummage /ˈskrʌmɪdʒ/ *n* ۱. (راگبی) تجمع ۲. دعوا، جنجال، هنگامه، زد و خورد، درگیری

scrumptious /ˈskrʌmpʃəs/ *adj* (محاوره) خوشمزه، لذیذ

scrunch /skrʌntʃ/ *n* ۱. (در جویدن، در موردِ برگ‌های خشک و غیره) قرچ‌قروچ، قرچ‌قرچ

vt ۲. با قرچ‌قروچ خوردن، با سر و صدا خوردن؛ [برگ و غیره] با صدا له کردن

vi ۳. (در زیرِ پا یا چرخ) قرچ‌قروچ صدا کردن؛ له شدن، خرد شدن

scruple /ˈskruːpl/ *n* ۱. وجدان؛ عذابِ وجدان، ناراحتیِ وجدان؛ دغدغه، تردید؛ وسواس، دل‌نگرانی ۲. اسکروپل (= واحدِ وزن برابرِ ۱/۳ گرم)

vi ۳. (در جمله‌های منفی) ابا داشتن، اکراه داشتن، دغدغه به خود راه دادن، تردید کردن

have no scruples about هیچ ابایی نداشتن که، هیچ اکراه نداشتن که

without scruple بی‌خیال، بی‌فکر؛ بی‌هیچ ناراحتیِ وجدانی

scrupulous /ˈskruːpjʊləs/ *adj* ۱. دقیق، وسواسی؛ سختگیر؛ [بررسی] دقیق، موشکافانه ۲. شریف، درستکار، امین، صادق؛ [صداقت] با وسواسِ زیاد، با دقتِ زیاد

scrupulously /ˈskruːpjʊləslɪ/ *adv* با دقتِ تمام؛ با وسواسِ زیادی؛ خیلی

scrupulously avoid sth با دقت از چیزی اجتناب کردن

scrutineer /ˌskruːtɪˈnɪə(r), (US) -tnˈɪər/ *n* (در بریتانیا) بازرسِ انتخابات

scrutinise /ˈskruːtɪnaɪz, (US) -tənaɪz/ = scrutinize

scrutinize /ˈskruːtɪnaɪz, (US) -tənaɪz/

vt به دقت بررسی کردن، به دقت بازرسی کردن، موردِ مداقه قرار دادن، دقیقاً رسیدگی کردن به

scrutiny /ˈskruːtɪnɪ, (US) -tənɪ/ *n* بررسیِ دقیق، بازرسیِ دقیق، مداقه

come under the (close / intense / rigorous) scrutiny of موردِ بررسیِ دقیقِ... قرار گرفتن

This idea does not stand up to / bear scrutiny. این فکر تابِ بررسیِ دقیق را نمی‌آورد. این فکر ضعیف است.

scuba /ˈskuːbə/ *n* (غواصی) ماسکِ اکسیژن

scuba-diving /ˈskuːbə daɪvɪŋ/ *n* غواصی (با ماسکِ اکسیژن)

scud /skʌd/ (*prp* **scudding**, *pt,pp* **scudded**)

vi [کشتی و غیره] (به نرمی / به تندی) پیش رفتن، حرکت کردن، سبک رفتن

scuff /skʌf/ *vt* ۱. با کفش خط انداختن روی ۲. [کفش] زخمی کردن، خط انداختن؛ بردن ۳. [پا] روی زمین کشیدن، لخ‌لخ کشیدن

vi ۴. پا روی زمین کشیدن

n ۵. خط‌افتادگی، خراشیدگی، خط ۶. جای کفش، جای پا

scuffed /skʌft/ *adj* ۱. [کفش] رنگ و رو رفته، کهنه ۲. خط‌افتاده، زخمی

scuffle /ˈskʌfl/ *n* ۱. درگیری، زد و خورد، دعوا

vi ۲. درگیر شدن، زد و خورد کردن، دعوا کردن

scuffles broke out between بینِ... دعوا شد / زد و خورد شد

scuffling /ˈskʌflɪŋ/ *n* صدای خش‌خش، صدای خرت‌خرت

scuff-mark /ˈskʌf mɑːk/ *n* ۱. خط‌افتادگی، خراشیدگی، خط ۲. جای کفش، جای پا

scull /skʌl/ *n* (قایق‌رانی) ۱. پارو ۲. قایقِ دوپارویی ۳. (در جمع) مسابقهٔ قایقِ دوپارویی

vi ۴. قایق‌رانی کردن

vt ۵. [قایق] حرکت دادن، راندن

sculler /ˈskʌlə(r)/ *n* قایقران، پاروزن

scullery /ˈskʌlərɪ/ *n* ظرف‌شوی خانه

sculling /ˈskʌlɪŋ/ *n* قایقرانیِ دوپارویی

scullion /ˈskʌlɪən/ *n* (شخص) ظرف‌شوی؛ شاگردِ آشپزخانه

sculpt /skʌlpt/ *vt* ۱. مجسمهٔ... را ساختن؛ [مجسمه] ساختن ۲. به صورتِ مجسمه درآوردن، مجسمه ساختن از ۳. با مجسمه تزیین کردن

vi ۴. مجسمه ساختن، مجسمه‌سازی کردن، پیکرتراشی کردن

sculptor /ˈskʌlptə(r)/ *n* (مرد) مجسمه‌ساز، پیکرتراش

sculptress /'skʌlptrɪs/ *n* مجسمه‌ساز (زن)، پیکرتراش (زن)

sculptural /'skʌlptʃərəl/ *adj* با مجسمه؛ (مربوط به) مجسمه‌سازی؛ مجسمه‌مانند، تندیس‌گون

sculpture /'skʌlptʃə(r)/ *n* ۱. مجسمه‌سازی، پیکرتراشی ۲. مجسمه، پیکره، تندیس *vt* ۳. مجسمهٔ ... را ساختن؛ [مجسمه] ساختن ۴. به صورتِ مجسمه درآوردن، مجسمه ساختن از ۵. با مجسمه تزیین کردن *vi* ۶. مجسمه ساختن، مجسمه‌سازی کردن، پیکرتراشی کردن

scum /skʌm/ *n* ۱. (روی مایعات و غیره) کف، رویه ۲. (روی استخر و آب) لایهٔ کثافت، چربه ۳. (مجازی، شخص) کثافت، آدمِ منفور

the scum of the earth منفورترین آدمِ روی زمین

scummy /'skʌmɪ/ (*comp* **scummier**, *super* **scummiest**) *adj* ۱. [مایعات] کف‌کرده، رویه‌بسته؛ چربه‌بسته ۲. کف‌مانند؛ چربه‌مانند

scupper /'skʌpə(r)/ *n* ۱. (در عرشهٔ کَشتی) ناودان *vt* (در بریتانیا) ۲. [کَشتی] عمداً غرق کردن ۳. (محاوره) خراب کردن، ضایع کردن، از بین بردن، حرام کردن

scurf /skɜ:f/ *n* ۱. (روی پوست) پوسته ۲. (در سر) شوره

scurfy /'skɜ:fɪ/ *adj* پوسته‌پوسته؛ شوره‌ای، شوره‌زده

scurrility /skə'rɪlətɪ/ *n* (رسمی) ۱. هتاکی، گستاخی، فحاشی، بددهنی، بدزبانی، ناسزاگویی ۲. فحش، ناسزا، دشنام

scurrilous /'skʌrələs/ *adj* [نگاه، شایعه و غیره] توهین‌آمیز، موهن، اهانت‌آمیز؛ پر از هتاکی، افتراآمیز؛ [شخص] هتاک، بددهن، بدزبان

scurrilously /'skʌrələslɪ/ *adv* با هتاکی، با بدزبانی، با بددهنی، ناسزاگویان

scurrilousness /'skʌrələsnɪs/ *n* هتاکی، بددهنی، بدزبانی، ناسزاگویی

scurry /'skʌrɪ/ (*pt,pp* **scurried**) *vi* ۱. تندتند دویدن، دوان‌دوان رفتن *n* ۲. دو، دویدن ۳. صدای دویدن ۴. جنب و جوش، تکاپو، تب و تاب، تپش ۵. طوفان؛ کولاک؛ باد و بوران

send sb scurrying for sth کسی را برای چیزی به تکاپو واداشتن، کسی را دوان‌دوان به دنبالِ چیزی فرستادن

S-curve /'es kɜ:v/ *n* (در آمریکا، در جاده) پیچِ اس، پیچ و خم

scurvily /'skɜ:vɪlɪ/ *adv* با پَستی، با فرومایگی، بی‌شرمانه، با رذالت

scurvy^{1} /'skɜ:vɪ/ *adj* (کهنه، عامیانه) نفرت‌انگیز، بی‌قابلیت، بی‌ارزش، حقیر؛ رذیلانه، بی‌شرمانه، کثیف

scurvy^{2} /'skɜ:vɪ/ *n* (پزشکی) اسکوربوت

scut /skʌt/ *n* [خرگوش و غیره] دمِ کوتاه

scuttle^{1} /'skʌtl/ *vi* ۱. دوان‌دوان رفتن، تندتند دویدن *n* ۲. دو، دویدن

scuttle^{2} /'skʌtl/ *n* ۱. ناودان *vt* ۲. [کَشتی] عمداً غرق کردن ۳. خراب کردن، به هم زدن، به شکست کشاندن

scuttle^{3} /'skʌtl/ *n* سطلِ زغال، جازغالی

Scylla /'sɪlə/

between Scylla and Charybdis *n* (رسمی) نه راهِ پیش داشتن و نه راهِ پس؛ میانِ بد و بدتر

scythe /saɪð/ *n* ۱. داس (دسته‌بلند) *vi* ۲. داس زدن *vt* ۳. (با داس) درو کردن

SDLP /ˌes di: el 'pi:/ < **Social and Democratic Labour Party** *n* (در ایرلندِ شمالی) حزبِ سوسیال دموکراتِ کارگران

SDP /ˌes di: 'pi:/ < **Social Democratic Party** *n* (در بریتانیا) حزبِ سوسیال دموکرات

SE^{1} /ˌsaʊθ 'i:st/ < **South-East**

SE^{2} /ˌsaʊθ 'i:stən/ < **South-Eastern**

sea /si:/ *n* ۱. (نیز در جمع) دریا، آب؛ دریاها، آب‌ها ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) دریا، دریایی ۳. دریا، بحر < the Red Sea > ۴. دریاچه ۵. (نیز در جمع) موج (دریا)؛ امواج

high seas آب‌های بین‌المللی، آب‌های آزاد، دریای آزاد

heavy / rough / mountainous sea / seas دریای مواج، دریای متلاطم، دریای خراب؛ موجِ عظیم

a light sea دریای آرام

a sea of گستره‌ای از، انبوهی از، دریایی از

at sea ۱. در دریا، روی دریا، در کَشتی ۲. حیران، سرگردان، گیج، سرگشته، هاج و واج

between the devil and the deep blue sea → devil^{1}

beyond / over the sea در آن سوی دریاها، (در) ماورای بحار، خارج

go to sea ملوان شدن، دریانورد شدن، ملاح شدن، ناوی شدن

on the sea در کنارِ دریا

a town on the sea شهری ساحلی

put (out) to sea روانهٔ دریا شدن، رهسپارِ دریا شدن

the seven seas (ادبی) هفت‌دریا، هفت قُلزُم

There are more / other fish in the sea. → fish^{1}

out to sea به قلبِ دریا

sea air /ˌsi: 'eə(r)/ *n* هوای دریا، هوای کنارِ دریا

sea anemone /'si: ənemənɪ/ *n* (جانور) شقایقِ دریایی

sea bed /'si: bed/ *n* بسترِ دریا، کفِ دریا
sea bird /'si: bɜ:d/ *n* مرغِ دریایی
seaboard /'si:bɔ:d/ *n* ساحلِ دریا، ناحیهٔ ساحلی
seaborne /'si:bɔ:n/ *adj* دریایی، از طریقِ دریا؛ دریابرد
sea bream /'si: bri:m/ *n* ماهیِ سیمِ آبِ شور، سیمِ دریایی، شانک
sea breeze /'si: bri:z/ *n* نسیمِ دریا
sea change /'si: tʃeɪndʒ/ *n* تحولِ دوران‌ساز، تغییرِ عظیم، تغییرِ اساسی، دگرگونیِ بنیادی
sea-chanty /'si: ʃæntɪ/ *n* آوازِ پاروزنان
sea cow /'si: kaʊ/ *n* (جانور) گاوِ دریایی
sea dog /'si: dɒg, (US) dɔ:g/ *n* دریانوردِ کهنه‌کار، ملاّحِ کارکشته، کهنه‌ملوان
seafarer /'si:feərə(r)/ *n* دریانورد، ملاّح
seafaring /'si:feərɪŋ/ *adj* ۱. (مربوط به) دریانوردی؛ (مربوط به) سفرِ دریایی؛ اهلِ دریا، دریایی
n ۲. دریانوردی؛ مسافرتِ دریایی
sea-fish /'si: fɪʃ/ *n* ماهیِ دریا
sea fog /'si: fɒg, (US) fɔ:g/ *n* مهِ ساحلی
seafood /'si:fu:d/ *n* غذای دریایی
sea front /'si: frʌnt/ *n* بخشِ ساحلی، بخشِ کنارِ دریا؛ (صفت‌گونه) سمتِ دریا، رو به دریا، کنارِ دریا، کنارِ ساحل
seagoing /'si:gəʊɪŋ/ *adj* [کَشتی] دریاپیما، اقیانوس‌پیما
sea-green /,si: 'gri:n/ *n,adj* سبزِ متمایل به آبی، سبزِ آبی
seagull /'si:gʌl/ *n* (جانور) مرغِ نوروزی، گاکی، مرغِ قهقهه
sea horse /'si: hɔ:s/ *n* (جانور) اسبِ دریایی؛ (اساطیر) اسبْ‌ماهی
sea-island cotton /,si: aɪlənd 'kɒtn/
n پنبهٔ مرغوب، پنبهٔ درجه یک، پنبهٔ اعلا
Sea Islands /'si: aɪləndz/
the Sea Islands *npl* جزایرِ دریایی (= جزایرِ امتدادِ سواحلِ کارولینای جنوبی، جورجیا و فلوریدای شمالی)
sea kale /'si: keɪl/ *n* کلمِ دریایی
seal[1] /si:l/ *n* فُک، سگ‌ماهی، خوک‌ماهی، سیل
seal[2] /si:l/ *n* ۱. مُهر؛ مُهر و موم ۲. نشان، علامت ۳. درزگیر؛ چسب؛ واشرِ آب‌بندی؛ بتونه ۴. درزگیری، درزبندی، آب‌بندی ۵. برچسب، عکس ـ برگردان
vt ۶. مُهر کردن، مُهر زدن؛ مُهر و موم کردن ۷. [پاکتِ نامه] بستن، چسباندن، چسب زدن به ۸. محکم کردن؛ درزگیری کردن، درزِ...را گرفتن، مسدود کردن ۹. پوشاندن ۱۰. (رسمی) قطعی کردن، مسلّم کردن
seal of approval مُهرِ تأیید
set (one's) seal of approval on / to sth بر چیزی صحه گذاشتن، پای چیزی مُهرِ تأیید زدن
set the seal on sth (رسمی) صحه گذاشتن بر، مُهرِ تأیید زدن بر، تأیید کردن؛ تثبیت کردن؛ رسمیت بخشیدن به
under seal محرمانه، مُهر و موم شده
under my hand and seal (حقوق) به مُهر و امضای خودِ من
one's lips are sealed → lip
sealed orders (نظامی) فرمانِ مُهر و موم شده
seal *sth* **down** *vt* [پاکتِ نامه] بستن، چسباندن، چسب زدن به
seal *sth* **in** *vt* [بو، طعم] نگه داشتن، حفظ کردن
Our special packaging seals in the flavour of the coffee. بسته‌بندیِ مخصوصِ ما طعمِ قهوه را در خودش نگه می‌دارد.
seal *sth* **off** *vt* مسدود کردن، به کلی بستن
seal *sth* **up** *vt* محکم کردن؛ درزگیری کردن، درزِ ... را گرفتن، مسدود کردن، بستن، پر کردن؛ [نامه] چسباندن
sealant /'si:lənt/ *n* (ماده) درزگیر، چسب؛ سیل؛ واشرِ آب‌بندی؛ بتونه
sea legs /'si: legz/ *npl* عادت به حرکتِ کَشتی، (حفظِ) تعادل در کَشتی
find / get one's sea legs به حرکتِ کَشتی عادت کردن
sea level /'si: levl/ *n* سطحِ دریا
sealing /'si:lɪŋ/ *n* شکارِ فُک، شکارِ سگ‌ماهی
sealing-wax /'si:lɪŋ wæks/ *n* لاک، موم
sea lion /'si: laɪən/ *n* (جانور) شیرِ دریایی
Sea Lord /'si: lɔ:d/ *n* (در بریتانیا، نظامی) دریاسالار، عضوِ هیئتِ دریاسالاران
sealskin /'si:lskɪn/ *n* ۱. پوستِ فُک، پوستِ سیل ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) فک، (مربوط به) سیل؛ (مربوط به) پوستِ فک، (مربوط به) پوستِ سیل
Sealyham /'si:lɪəm, (US) -lɪhæm/ *n* سگِ پاکوتاه، سگِ سیلیام
seam /si:m/ *n* ۱. درز ۲. لایه، رگه ۳. خط؛ (روی صورت) چین و چروک، جای زخم، نشان، داغ
vt ۴. (به هم) دوختن
strike a rich seam of iron ore به رگه‌ای غنی از سنگِ آهن دست یافتن

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

be bursting at the seams (محاوره) (از شدتِ پُری) در حالِ ترکیدن بودن، در شُرفِ انفجار بودن

be bulging at the seams (محاوره) (از شدتِ پُری) باد کرده بودن، ورم کرده بودن

be coming / falling apart at the seams (محاوره) در حالِ فروریختن بودن، در حالِ فروپاشیدن بودن

seaman /'si:mən/ (*pl* **seamen**) *n* ۱. (دریانوردی) ناوی ۲. دریانورد، ملوان، ملاح، جاشو

seamanlike /'si:mənlaɪk/ *adj* (مربوط به) دریانوردان، (مربوط به) دریانوردی، ملاحی

seamanship /'si:mənʃɪp/ *n* (هنرِ) دریانوردی

seamed /si:md/ *adj* [جوراب] درزدار؛ [صورت] پرچین و چروک، چروکیده

seamed with [صخره] با رگه‌هایی از، با لایه‌هایی از

sea mile /'si: maɪl/ *n* میلِ دریایی

seamless /'si:mlɪs/ *adj* ۱. [جوراب و غیره] بی‌درز، یک‌تکّه ۲. بی‌وقفه، بهم‌پیوسته؛ یکدست

seamlessly /'si:mlɪslɪ/ *adv* ۱. بدونِ درز ۲. به طورِ یکدست

seamstress /'si:mstrəs, 'sem-/ *n* خیاط (زن)، دوزنده (زن)؛ چرخ‌کار (زن)

seamy /'si:mɪ/ (*comp* **seamier**, *super* **seamiest**) *adj* نامطبوع، زشت، آلوده، ناخوشایند، کریه، چندش‌آور، نکبت‌بار؛ مستهجن

seance /'seɪɑ:ns/ *n* جلسهٔ احضارِ ارواح

sea-pink /'si: pɪŋk/ *n* (گیاه) عودِ قرمز

seaplane /'si:pleɪn/ *n* هواپیمای آب‌نشین

seaport /'si:pɔ:t/ *n* شهرِ بندری، بندر

sea power /'si: paʊə(r)/ *n* قدرتِ دریایی

sear /sɪə(r)/ *vt* ۱. سوزاندن؛ تفت دادن؛ [زخم] داغ کردن ۲. (مجازی) زخم‌دار کردن، زخم زدن، داغ‌دار کردن ۳. [گُل و غیره] پژمرده کردن، خشکاندن

search /sɜ:tʃ/ *vt* ۱. گشتن، جستجو کردن در؛ تفتیش کردن، بازرسی کردن ۲. بازرسیِ بدنی کردن ۳. گشتن در، کاویدن؛ زیرِ ذره‌بین گذاشتن ۴. پژوهش کردن برای

vi ۵. گشتن، جستجو کردن

n ۶. جستجو، گشتن؛ کاوش؛ بازرسی، تفتیش؛ تجسس؛ پژوهش؛ پیدا کردن

search for دنبالِ... گشتن، در جستجوی... بودن، در پیِ... بودن

search through / among گشتن در، جستجو کردن در / در میانِ، زیر و رو کردن

search one's heart (رسمی) به قلبِ خود رجوع کردن، با خود اندیشیدن

search one's conscience (رسمی) به وجدانِ خود رجوع کردن، با خود اندیشیدن

Search me! (محاوره) من چه می‌دانم! خبر ندارم!

in search of در جستجوی، به دنبالِ، در پیِ، در طلبِ

The search is on. جستجو شروع شده است.

search *sb / sth* **out** *vt* ۱. پیدا کردن، ردِّ... را پیدا کردن؛ دنبالِ... گشتن ۲. کشف کردن، به دست آوردن

searcher /'sɜ:tʃə(r)/ *n* جوینده، جستجوگر، جویا، پژوهنده، کاوشگر

searching /'sɜ:tʃɪŋ/ *adj* [سؤال، نگاه و غیره] دقیق، موشکافانه، نافذ؛ کاونده، جستجوگر

searchingly /'sɜ:tʃɪŋlɪ/ *adv* کنجکاوانه، با کنجکاوی، جستجوگرانه؛ موشکافانه، با دقت

searchlight /'sɜ:tʃlaɪt/ *n* نورافکن (گردان)

search-party /'sɜ:tʃ pɑ:tɪ/ *n* گروهِ تجسس، گروهِ جستجو، گروهِ گشت

search warrant /'sɜ:tʃ wɒrənt, (US) wɔ:rənt/ *n* حکمِ بازرسی، اجازهٔ گشت

searing /'sɪərɪŋ/ *adj* ۱. شدید، طاقت‌کش، طاقت‌سوز، طاقت‌فرسا، کشنده؛ [انتقاد] گزنده، نیشدار، تند و تیز ۲. دلخراش، جگرسوز

seascape /'si:skeɪp/ *n* (نقاشی) منظرهٔ دریایی، چشم‌اندازِ دریایی

sea shell /'si: ʃel/ *n* گوش‌ماهی، صدف

seashore /'si:ʃɔ:(r)/ *n* ۱. ساحل، کنارِ دریا، دریاکنار ۲. (حقوقی) پیش‌کرانه

on the seashore به (روی) ساحل

seasick /'si:sɪk/ *adj* دریازده، دریاگرفته

seasickness /'si:sɪknɪs/ *n* دریازدگی، دریاگرفتگی

seaside /'si:saɪd/ *n* کنارِ دریا؛ (صفت‌گونه) ساحلی، (مربوط به) کنارِ دریا

at / by the seaside (در) کنارِ دریا

season[1] /'si:zn/ *n* ۱. فصل ۲. موسم، فصل؛ موقع؛ ایام ۳. (در بریتانیا، محاوره) بلیتِ فصلی

the season of good will ایامِ کریسمس

the festive season ایامِ کریسمس

be in season ۱. [خوراکی] فصلِ... بودن ۲. [حیوانِ ماده] آمادهٔ جفت‌گیری بودن، آمادهٔ گشن‌گیری بودن ۳. [حیوان] فصلِ شکارِ... بودن

in season ۱. در فصلِ تعطیلات، در فصلِ مسافرت ۲. [حرف و غیره] به موقع، به جا، به هنگام

be out of season [خوراکی] فصلِ... نبودن، خارج از فصل بودن، نوبر بودن

out of season [تعطیلات] خارج از فصل

Season's Greetings! کریسمس مبارک!

season[2] /'si:zn/ *vt* ۱. [غذا] چاشنی زدن به، ادویه زدن به؛ [گوشت و غیره] خواباندن در ۲. [چوب] خشک کردن، به عمل آوردن ۳. (مجازی) پروردن،

آبدیده کردن، باتجربه کردن، کارکشته کردن ۴. [شخص، اخلاق و غیره] نرم کردن، ملایم کردن

vi ۵. [چوب] خشک شدن، به عمل آمدن

season sth with (نیز مجازی) چاشنی... به چیزی زدن، چیزی را با... خوشمزه کردن؛ چیزی را با... آمیختن

He seasoned his speech with witty remarks. در سخنرانی‌اش خیلی مزه پراند. سخنانش را با شوخی شیرین کرد.

seasonable /'si:znəbl/ *adj* ۱. [هوا] مناسب، به هنگام، درخورِ فصل ۲. [کمک و غیره] به موقع، به جا، مناسب

seasonably /'si:znəblɪ/ *adv* به موقع، به جا، به هنگام

seasonal /'si:zənl/ *adj* ۱. [کار و غیره] فصلی، موسمی، ادواری ۲. (مربوط به) فصل؛ مناسبِ فصل

seasonally /'si:zənəlɪ/ *adv* به طورِ فصلی، به طورِ موسمی، به طورِ ادواری، فصلی

seasoned /'si:znd/ *adj* ۱. [شخص] کارآزموده، کارکشته، آبدیده، مجرب، کهنه‌کار ۲. [چوب] به عمل آمده، خشک‌شده، خشک ۳. [غذا، میوه و غیره] پرورده، خوابانده

a seasoned traveller آدمِ جهان‌دیده، آدمِ سفرکرده

seasoning /'si:zənɪŋ/ *n* ۱. ادویه، چاشنی ۲. (مجازی) نمک، مزه < with a seasoning of humour >

season ticket /'si:zn tɪkɪt/ *n* بلیتِ فصلی

seat[1] /si:t/ *n* ۱. جا، صندلی، نیمکت، چهارپایه، کرسی ۲. [صندلی] نشستن‌گاه، نشیمن، جای نشستن، مسند ۳. (رسمی) [شخص] سرین، نشیمن‌گاه ۴. [شلوار] خشتک؛ [دامن، لباس] پشت ۵. مقام، جایگاه ۶. (در بریتانیا) حوزهٔ انتخابی ۷. مرکز، مقر، کانون، پایگاه ۸. (کهنه، خارج از شهر) خانهٔ اعیانی؛ خانهٔ ییلاقی؛ عمارتِ اربابی، خانهٔ اربابی ۹. [سوارکار] حالتِ نشستن

win a seat in انتخاب شدن در، عضویت پیدا کردن در

lose one's seat in عضویتِ خود را در... از دست دادن، شکست خوردن در

take one's seat کارِ خود را شروع کردن

take a seat نشستن

a seat of learning کانونِ علم و فرهنگ

by the seat of one's pants به حکمِ غریزه، از روی غریزه، به طورِ غریزی

drive / fly by the seat of one's pants به طورِ غریزی عمل کردن، از روی غریزه کار کردن، شمّی کار کردن، حسی کار کردن

have a ringside seat → ringside

in the driver's seat → driver

take a backseat → backseat

the seat of government پایتخت

bums on seats → bum[2]

on the edge of one's seat → edge[1]

seat[2] /si:t/ *vt* ۱. (رسمی) نشاندن ۲. (در موردِ اتاق و غیره) جا داشتن برای، جا دادن

be seated نشستن

seat-belt /'si:t belt/ *n* (در هواپیما، اتومبیل و غیره) کمربندِ ایمنی، کمربند

-seater /si:tə(r)/ (در ترکیب، در موردِ وسایلِ نقلیه) ـنفره، ـصندلی < a ten-seater minibus >

seating /'si:tɪŋ/ *n* (در تئاتر و غیره) جاهای نشستن، صندلی‌ها؛ ترتیبِ صندلی‌ها

seating room جای نشستن

SEATO /'si:təʊ/ < **South-East Asia Treaty Organization** *n* (سازمانِ) پیمانِ آسیای جنوبِ شرقی، سیتو

sea-urchin /'si: ɜ:tʃɪn/ *n* (جانور) توتیای دریایی، خارپوستِ دریایی

sea wall /ˌsi: 'wɔ:l/ *n* دیوارهٔ ساحلی، سدِ ساحلی

seaward /'si:wəd/ *adj* ۱. (مربوط به) طرفِ دریا، رو به دریا، مشرف به دریا

adv ۲. به طرفِ دریا، به سوی دریا؛ رو به دریا؛ به دریا

seawards /'si:wədz/ *adv* به طرفِ دریا، به سوی دریا؛ رو به دریا؛ به دریا

sea water /'si: wɔ:tə(r)/ *n* آبِ دریا، آبِ شور

seaway /'si:weɪ/ *n* ۱. کانالِ آبی، راهِ آبی، راهِ دریایی ۲. مسافت (دریایی)، مسیر (دریایی)

seaweed /'si:wi:d/ *n* جلبکِ دریایی، خزهٔ دریایی، گیاهِ دریایی

seaworthiness /'si:wɜ:ðɪnɪs/ *n* [کَشتی و غیره] قابلیتِ سفر، آمادگیِ سفر

seaworthy /'si:wɜ:ðɪ/ *adj* [کَشتی و غیره] مناسبِ دریا، قابلِ‌سفر، مناسبِ دریانوردی

sebaceous /sɪ'beɪʃəs/ *adj* [غده و غیره] (مربوط به) چربی، چربی‌زا

sec[1] /sek/ *n* (در بریتانیا، محاوره) لحظه، دقیقه

sec[2] /'sekəndrɪ/ < **secondary**

sec[3] /'sekrətrɪ, (US) -terɪ/ < **secretary**

Sec /'sekrətrɪ, (US) -terɪ/ = sec[3]

secateurs /ˌsekə'tɜ:z, 'sekətɜ:z/ *npl* (در بریتانیا) قیچیِ باغبانی

secede /sɪ'si:d/ *vi* (رسمی) کناره‌گیری کردن، خارج شدن، جدا شدن

secession /sɪ'seʃn/ *n* (رسمی) کناره‌گیری، خروج، جدایی

secessionist /sɪ'seʃənɪst/ *adj* (سیاسی) ۱. طرفدارِ تــجزیه، تــجزیه‌طلب، جــدایــی‌طلب ۲. [نهضت] تجزیه‌طلبانه، جدایی‌طلبانه
n ۳. (سیاسی) طرفدارِ تجزیه، تجزیه‌طلب

seclude /sɪ'klu:d/ *vt* (رسمی) [شخص] از بقیه جدا کردن، ایزوله کردن
seclude oneself خود را منزوی کردن؛ منزوی شدن، خود را ایزوله کردن؛ خود را حبس کردن

secluded /sɪ'klu:dɪd/ *adj* ۱. [مکان] دورافتاده، جداافتاده، پرت‌افتاده، تک‌افتاده، پــرت ۲. [زنــدگی] جدا از دیگران، دور از دیگران
a secluded place جای دنج، جای خلوت

seclusion /sɪ'klu:ʒn/ *n* ۱. انزوا ۲. جدا کردن از بقیه، دور کردن از بقیه ۳. خلوت
keep sb in seclusion کسی را از دیگران / بقیه جدا کردن
be in seclusion منزوی بودن، در انزوا زندگی کردن

second[1] /'sekənd/ *adj* ۱. دومین، دوم، دومی ۲. دیگر، اضافی ۳. نامرغوب، درجهٔ دو ۴. ثانی، دوم
< He thinks he's a second Churchill. >
adv ۵. به عنوانِ نفر دوم، در جایگاهِ دوم، در مرتبهٔ دوم
the second eleven (فوتبال) تیم ذخیره
be second only to sb / sth بعد از کسی / چیزی مقامِ دوم را داشتن، بعد از کسی / چیزی قرار گرفتن
be second to none بی‌همتا بودن، همتا نداشتن، بی‌نظیر بودن، دومی نداشتن
every second week هر دو هفته یک بار، دو هفته در میان
the second largest city دومین شهرِ بزرگ

second[2] /'sekənd/ *n* ۱. دومی ۲. یکی دیگر، دیگری؛ دومین نفر، نفرِ دوم ۳. (در بریتانیا، دانشگاه) درجهٔ خوب ۴. (اتومبیل) دنده دو ۵. جنسِ نــاقص، جنسِ پس‌زده، (کالای) مرجوعی ۶. (غذا، در جمع) پشت‌بند ۷. (مشت‌زنی، دوئل و غیره) مددکار، وردست

second[3] /'sekənd/ *n* ۱. (ریاضی، ساعت) ثانیه ۲. لحظه، دقیقه، ثانیه، آن
in a second در یک چشم به هم زدن، در یک طرفةالعین، در یک لحظه
just a second → just[2]
wait a second → wait[1]

second[4] /'sekənd/ *vt* ۱. (مشت‌زنی، تحقیق و غیره) کمک کردن به، مدد رساندن به ۲. [برنامه] حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، تأیید کــردن، مــوردِ تأیید قرار دادن، موافقتِ خود را اعلام کردن با

second[5] /sɪ'kɒnd/ *vt* (در بریتانیا، اداری) [شخص] منتقل کردن، انتقال دادن؛ مأمورِ خــدمت کــردن، مأموریت (خدمت) دادن به

secondarily /'sekəndrəlɪ, (US) ˌsekən'derəlɪ/ *adv* ۱. سپس، وانگاه، بعداً ۲. دوماً، ثــانیاً، در ثــانی ۳. مع‌الواسطه، به طورِ غیرمستقیم ۴. در مرحــلهٔ دوم، در وهلهٔ دوم

secondary /'sekəndrɪ, (US) -derɪ/ *adj* ۱. دارای اهمیتِ ثانوی، در درجــهٔ دومِ اهــمیت ۲. ثــانوی، فــرعی، جــنبی ۳. (آمــوزشی) مــتوسطه، (مــربوط بــه) دورهٔ متوسطه، (مربوط به) دبیرستان، دبیرستانی
secondary literature آثارِ جنبی
secondary literature on Dickens آثاری که دربارهٔ دیکنز نوشته شده است، منابع دربارهٔ دیکنز
secondary colours رنگ‌های ترکیبی
a secondary infection عفونتِ ثانوی

secondary education /ˌsekəndrɪ edʒʊ'keɪʃn, (US) ˌsekənderɪ/ *n* تحصیلاتِ متوسطه، دورهٔ متوسطه

secondary modern /ˌsekəndrɪ 'mɒdn, (US) ˌsekənderɪ/ *n* (در بریتانیا) مدرسهٔ فنی‌حرفه‌ای، هنرستان

secondary school /'sekəndrɪ sku:l, (US) 'sekənderɪ/ *n* مدرسهٔ متوسطه، دبیرستان؛ مدرسهٔ راهنمایی

secondary stress /ˌsekəndrɪ 'stres, (US) ˌsekənderɪ/ *n* (آواشناسی) تکیهٔ دومین

second ballot /ˌsekənd 'bælət/ *n* (در انتخابات) مرحلهٔ دوم

second-best /ˌsekənd 'best/ *adj* ۱. (از نظرِ کیفیت) دومین، دوم ۲. در درجــهٔ دوم، در مــرتبهٔ دوم، در مرتبهٔ بعدی
n ۳. چیزِ درجهٔ دو؛ نفرِ دوم؛ انتخابِ بعدی، انتخابِ دوم
come off second-best مقامِ دوم را احراز کردن، دوم شدن

second chamber /ˌsekənd 'tʃeɪmbə(r)/ *n* (در بریتانیا) مجلسِ اعیان

second childhood /ˌsekənd 'tʃaɪldhʊd/ *n* (دورانِ) کودکیِ دوم، کهولت

second class /ˌsekənd 'klɑ:s, (US) 'klæs/ *n* ۱. (در قطار، هواپیما و غیره) درجه دو ۲. پُستِ عادی

second-class /ˌsekənd 'klɑ:s, (US) 'klæs/ *adj* ۱. (در بریتانیا) [درجهٔ دانشگاهی] خوب ۲. درجه دو
adv ۳. [سفر] با درجهٔ دو ۴. (پُست) به صورتِ عادی

Second Coming /ˌsekənd 'kʌmɪŋ/
the Second Coming *n* بازگشتِ عیسی مسیح، ظهورِ مسیح

second cousin /ˌsekənd 'kʌzn/ *n* نوه عموی پدر؛ نوه عموی مادر؛ نوه عمهٔ پدر؛ نوه عمهٔ مادر؛ نوه خالهٔ پدر؛ نوه خالهٔ مادر؛ نوه داییِ پدر؛ نــوه داییِ مادر

second-degree /ˌsekənd dɪˈgriː/ *adj* [سوختگی] درجه دو

seconder /ˈsekəndə(r)/ *n* [پیشنهاد، طرح، کاندیدا] تأییدکننده، پشتیبان، حمایت‌کننده

second floor /ˌsekənd ˈflɔː(r)/ *n* (در بریتانیا، ساختمان) طبقهٔ دوم؛ (در آمریکا) طبقهٔ اول

second-guess /ˌsekənd ˈges/ *vt* ۱. حدس زدن، پیش‌بینی کردن؛ [فکرِ دیگری] خواندن ۲. پس‌بینی کردن، پس‌گویی کردن، دیر گفتن؛ پس از وقوع انتقاد کردن از ۳. [شخص] حدسِ بهتری زدن از

second-hand /ˌsekənd ˈhænd/ *adj,adv* ۱. دستِ دوم، نیمدار، مستعمل ۲. [خبر، شایعه و غیره] غیرمستقیم، به واسطه، دستِ دوم، از قولِ دیگران

second hand /ˈsekənd hænd/ *n* (عقربهٔ) ثانیه‌شمار

second-hand shop /ˌsekənd hænd ˈʃɒp/ *n* سمساری، کهنه‌فروشی؛ [لباس] دست دوم فروشی

second home /ˌsekənd ˈhəʊm/ *n* ۱. خانهٔ دوم ۲. وطنِ دوم

second-in-command /ˌsekənd ɪn kəˈmɑːnd, (US) kəˈmænd/ *n* (نظامی) جانشینِ فرمانده، فرمانده دوم، نایبِ فرمانده

second language /ˌsekənd ˈlæŋgwɪdʒ/ *n* زبانِ دوم، زبانِ خارجهٔ اول

second lieutenant /ˌsekənd lefˈtenənt, (US) luː-/ *n* ستوان دو

secondly /ˈsekəndlɪ/ *adv* دوم این که، دوماً، ثانیاً؛ از این گذشته، علاوه بر این، در ثانی

secondment /sɪˈkɒndmənt/ *n* (در بریتانیا، اداری) انتقال؛ مأموریت (خدمت)

on secondment در مأموریت

second name /ˈsekənd neɪm/ *n* ۱. نامِ خانوادگی، فامیلی ۲. اسمِ دوم

second nature /ˌsekənd ˈneɪtʃə(r)/ *n* طبیعتِ ثانوی، عادت

second person /ˌsekənd ˈpɜːsn/ *n* (دستور زبان) (صیغهٔ) دوم شخص

second-rate /ˌsekənd ˈreɪt/ *adj* نامرغوب، نازل؛ درجه دو؛ کم‌اهمیت؛ متوسط؛ ضعیف

second sight /ˌsekənd ˈsaɪt/ *n* قدرتِ پیش‌بینی، قدرتِ پیشگویی

second-string /ˌsekənd ˈstrɪŋ/ *adj* (ورزش) [بازیکن] ذخیره

second thought /ˌsekənd ˈθɔːt/ *n* ۱. فکر، تأمل؛ (در جمع) تجدیدِنظر، بازاندیشی؛ تغییرِ عقیده ۲. تردید، شک، تزلزل

without a second thought بدونِ فکر، بدونِ تأمل

on second thought(s) بعد از تأمل

have second thoughts تردید داشتن، دو دل بودن، فکرِ انصراف به سرِ (کسی) زده بودن

"I'll have a coffee; no, on second thoughts, make it a tea!" «قهوه می‌خورم؛ نه، (منصرف شدم / نظرم عوض شد) چای بده!»

second wind /ˌsekənd ˈwɪnd/ *n* جانِ تازه، نیروی تازه

secrecy /ˈsiːkrəsɪ/ *n* ۱. رازداری، سِرّ نگه‌داری؛ پنهان‌کاری ۲. حالتِ مرموز، وضعیتِ مرموز

in secrecy به طورِ پنهانی، بدونِ آن‌که کسی مطلع شود، در خفا

swear sb to secrecy → swear

shroud sth in secrecy چیزی را در هاله‌ای از راز پوشاندن

There is no secrecy about it. رازی در کار نیست. مطلبِ پوشیده‌ای وجود ندارد.

secret /ˈsiːkrət/ *adj* ۱. مخفیانه، پنهانی؛ محرمانه، سرّی؛ [در] مخفی ۲. [ترس و غیره] ناگفته، نهانی، پنهان؛ [مطلب، راز] مکتوم، نهفته ۳. [محل] پرت، دورافتاده، دنج ۴. (رسمی) مرموز، تودار، پنهان‌کار

n ۵. راز، سِرّ ۶. رمز، راز، رمز و راز

keep sth secret چیزی را مخفی نگه داشتن

be a secret smoker یواشکی / دزدکی / دور از چشمِ دیگران سیگار کشیدن

have a secret lover در خفا معشوق داشتن

be a secret fan of sth کسی تو دلش طرفدارِ چیزی بودن، بدونِ این‌که کسی بداند طرفدارِ چیزی بودن

make no secret of sth چیزی را مخفی نکردن

in secret در خفا، مخفیانه، دور از چشمِ دیگران، پنهانی

be in the secret از قضیه مطلع بودن، در جریانِ مسئله قرار داشتن

keep a secret راز نگه داشتن

let sb in on the secret مسئله / قضیه را به کسی گفتن، کسی را در جریان (مسئله) گذاشتن

an open secret → open[1]

the secrets of nature اسرارِ طبیعت، رازهای طبیعت

secret agent /ˌsiːkrət ˈeɪdʒənt/ *n* جاسوس، مأمورِ مخفی

secretarial /ˌsekrəˈteərɪəl/ *adj* (مربوط به) منشی، (مربوط به) منشی‌ها، (مربوط به) منشی‌گری

secretariat /ˌsekrəˈteərɪət/ *n* ۱. دبیرخانه ۲. دفترِ دبیرِ کل؛ دفترِ وزیر

secretary /ˈsekrətrɪ, (US) -rəterɪ/ *n* ۱. منشی، سکرتر ۲. [سازمان و غیره] دبیر ۳. (با حرفِ بزرگ) وزیر ۴. (در بریتانیا، با حرفِ بزرگ) کارمندِ عالی‌رتبهٔ دولت ۵. (در آمریکا، در سازمان‌های دولتی، با حرفِ بزرگ) رئیس

Secretary-General /ˌsekrətrɪ ˈdʒenrəl, (US) ˌsekrəterɪ/ (*pl* **Secretaries-General**) *n* دبیر کل

Secretary of State /ˌsekrətrɪ əv ˈsteɪt, (US) ˌsekrəterɪ/ *n* ۱. وزیر ۲. (در آمریکا) وزیرِ امورِ خارجه

secret ballot /ˌsi:krət ˈbælət/ *n* رأی‌گیریِ مخفی، رأیِ مخفی

secrete /sɪˈkri:t/ *vt* (رسمی) ۱. (در موردِ اندام‌ها) ترشح کردن، تولید کردن ۲. پنهان کردن، مخفی کردن

secretion /sɪˈkri:ʃn/ *n* (رسمی) ۱. (در موردِ اندام‌ها) ترشح ۲. مادهٔ مترشحه ۳. اختفا، پنهان‌سازی

secretive /ˈsi:krətɪv/ *adj* پنهان‌کار، تودار؛ مرموز

be secretive about sth چیزی را مخفی نگه داشتن، چیزی را بروز ندادن

secretively /ˈsi:krətɪvlɪ/ *adv* مخفیانه، پنهانی، یواشکی

secretiveness /ˈsi:krətɪvnɪs/ *n* توداری، پنهان‌کاری

secretly /ˈsi:krətlɪ/ *adv* مخفیانه، پنهانی، به طورِ مخفیانه، در خفا، در پرده

secret police /ˌsi:krət pəˈli:s/ *n* پلیس مخفی

secret service /ˌsi:krət ˈsɜ:vɪs/ *n* ۱. (در بریتانیا) سازمانِ اطلاعات و ضدِّ اطلاعات ۲. (در آمریکا) سازمانِ پلیس مخفی

sect[1] /sekt/ *n* فرقه

sect[2] /ˈsekʃn/ < **section**

sectarian /sekˈteərɪən/ *adj* ۱. فرقه‌ای، میان‌فرقه‌ای ۲. فرقه‌گرایانه

sectarianism /sekˈteərɪənɪzəm/ *n* فرقه‌گرایی

section /ˈsekʃn/ *n* ۱. قسمت، بخش؛ تکّه، قطعه، جزء ۲. گروه، دسته، بخش ۳. [کتاب] بخش؛ [روزنامه] صفحه، صفحات ۴. (در آمریکا) قواره (= قطعه‌ای زمین معادلِ ۲۶۰ هکتار) ۵. (در موردِ شهر) مرکز، منطقه، ناحیه ۶. (در موردِ تصویر) مقطعِ طولی ۷. (پزشکی) [اندام] عمل، برداشتن ۸. (پزشکی) تکّهٔ عمل شده؛ تکّهٔ برداشته‌شده

vt ۹. تقسیم‌بندی کردن، بخش‌بخش کردن ۱۰. (پزشکی) عمل کردن؛ برداشتن

sectional /ˈsekʃənl/ *adj* ۱. [ابزار، وسایل] قطعه‌قطعه، تکّه‌تکّه، بخش‌بخش، چندقطعه، چندتکّه ۲. فرقه‌ای، گروهی، میان‌فرقه‌ای

sectionalism /ˈsekʃənəlɪzəm/ *n* (به طعنه) فرقه‌گرایی، گروه‌بازی، باندبازی

sector /ˈsektə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) قطاع (دایره) ۲. (در تقسیمِ فعالیت‌ها) بخش، محدوده ۳. (نظامی) ناحیه، منطقه ۴. بخش، گروه

the service sector بخشِ خدمات

the public sector بخشِ دولتی

the private sector بخشِ خصوصی

secular /ˈsekjʊlə(r)/ *adj* ۱. غیردینی، غیرمذهبی؛ دنیوی، این جهانی، زمینی، ناسوتی ۲. (در مقابلِ صومعه‌نشین) [کشیش] آزاد

secularisation /ˌsekjʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = secularization

secularise /ˈsekjʊləraɪz/ = secularize

secularism /ˈsekjʊlərɪzəm/ *n* دنیویت، دنیامداری، دنیامحوری، دین‌گریزی، دین‌جدایی

secularist /ˈsekjʊlərɪst/ *n* دنیامدار، دنیامحور، دین‌گریز

secularization /ˌsekjʊləraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* دنیوی‌سازی، جداسازیِ دین و دنیا، غیردینی‌سازی، دنیوی کردن

secularize /ˈsekjʊləraɪz/ *vt* (رسمی) از حوزهٔ دین خارج کردن، غیردینی کردن، دنیوی کردن

secure /sɪˈkjʊə(r)/ *adj* ۱. مطمئن، خاطرجمع؛ [عقیده، ایمان] محکم، پابرجا، استوار ۲. مطمئن، قابل‌اعتماد، امن؛ قطعی، حتمی، تضمین‌شده ۳. [نردبان، جای پا و غیره] محکم، سفت ۴. در امان، محفوظ، ایمن، مصون، بی‌خطر

vt ۵. محکم بستن، بستن؛ محکم کردن، سفت کردن ۶. محافظت کردن از، محفوظ نگه داشتن، در امان نگه داشتن، امنیتِ... را تأمین کردن؛ حمایت کردن از، مصون ساختن؛ (مجازی) تأمین کردن، تضمین کردن ۷. (رسمی) فراهم کردن، تأمین کردن، به دست آوردن، کسب کردن

feel secure احساسِ اطمینان کردن، احساسِ امنیت کردن، خاطرجمع بودن

secure in the knowledge that با اطمینان از این‌که، پشتگرم به این‌که، مستظهر به این‌که

securely /sɪˈkjʊəlɪ/ *adv* محکم، سفت، به طورِ مطمئنی

security /sɪˈkjʊərətɪ/ *n* ۱. امنیت، ایمنی، تأمین؛ اطمینان، خاطرجمعی ۲. تدابیرِ امنیتی ۳. (صفت‌گونه) امنیتی، (مربوط به) امنیت ۴. وثیقه، گروی، تضمین ۵. (در جمع) اوراقِ بهادار؛ اسناد

tight security اقداماتِ امنیتیِ شدید

security forces نیروهای امنیتی

lend money on security در ازای وثیقه پول قرض دادن

security blanket /sɪˈkjʊərətɪ blæŋkɪt/ *n* ۱. اسبابِ آرامش، مأمن، پناهگاه، پناه ۲. اسباب‌بازیِ بی‌خطر

Security Council /sɪˈkjʊərətɪ kaʊnsl/

the Security Council *n* شورای امنیت (سازمانِ مللِ متحد)

security guard /sɪˈkjʊərətɪ ɡɑːd/ *n* نگهبان، مستحفظ

security light /sɪˈkjʊərətɪ laɪt/ *n* چراغ ایمنی، چراغِ دزدگیر

security risk /sɪˈkjʊərətɪ rɪsk/ *n* (سیاسی، شخص) خطرِ امنیتی

security service /sɪˈkjʊərətɪ sɜːvɪs/ *n* سازمانِ امنیت، دستگاهِ امنیتی

sedan /sɪˈdæn/ *n* ۱. (در آمریکا) اتومبیلِ سواری ۲. تختِ روان

sedan-chair /sɪˌdæn ˈtʃeə(r)/ *n* تختِ روان

sedate[1] /sɪˈdeɪt/ *adj* موقر، متین، آرام، باوقار

sedate[2] /sɪˈdeɪt/ *vt* (پزشکی) مسکّن دادن به، آرام‌بخش دادن به

sedately /sɪˈdeɪtlɪ/ *adv* با وقار، با متانت، با طمأنینه

sedateness /sɪˈdeɪtnɪs/ *n* وقار، متانت، آرامش، طمأنینه

sedation /sɪˈdeɪʃn/ *n* (پزشکی) تسکین، تسکین‌بخشی، مسکّن دادن، آرام‌بخش دادن؛ مسکّن خوردن، آرام‌بخش خوردن

be under (heavy) sedation تحتِ تأثیرِ مسکّن‌های قوی بودن، تحتِ تأثیرِ آرام‌بخش قرار داشتن

sedative /ˈsedətɪv/ *n* ۱. داروی آرام‌بخش؛ داروی مسکّن

adj ۲. [دارو] آرام‌بخش؛ مسکّن

sedentary /ˈsedntrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. [کار، شغل] نشستنی، نشسته، پشت میزی؛ [کارگر و غیره] نشسته؛ [زندگی] کم‌تحرک، بی‌تحرک ۲. [جمعیت و غیره] ساکن، مستقر

sedge /sedʒ/ *n* (گیاه) جگن

sedgy /ˈsedʒɪ/ *adj* جگن‌پوش، پوشیده از جگن؛ محصور در جگن

sediment /ˈsedɪmənt/ *n* ۱. ته‌نشست، لِرد، دُرد، لای ۲. (جغرافیا، با آب) رسوب، رسوبات؛ (با باد یا توفان) نِهشت

sedimentary /ˌsedɪˈmentrɪ/ *adj* (جغرافیا) رسوبی، نهشتی

sedimentation /ˌsedɪmenˈteɪʃn/ *n* (جغرافیا) ته‌نشینی، رسوب‌گذاری

sedition /sɪˈdɪʃn/ *n* آشوبگری، فتنه‌انگیزی، تحریک، ایجادِ اغتشاش

seditious /sɪˈdɪʃəs/ *adj* [نوشته، عمل و غیره] تحریک‌آمیز، فتنه‌انگیز، فتنه‌جویانه

seditiously /sɪˈdɪʃəslɪ/ *adv* با تحریک، با فتنه‌انگیزی، با آشوبگری، به طورِ فتنه‌جویانه‌ای

seduce /sɪˈdjuːs, (US) -ˈduːs/ *vt* ۱. اغفال کردن، فریب دادن، از راه به در بردن، گول زدن ۲. اغوا کردن، وسوسه کردن

seduce sb into sth کسی را به سوی چیزی کشاندن، کسی را به طرفِ چیزی سوق دادن

seduce sb into doing sth کسی را وسوسه کردن که کاری را انجام دهد

seduce sb from sth کسی را گول زدن و از چیزی بازداشتن، کسی را اغفال کردن و مانعِ انجامِ کاری شدن

seducer /sɪˈdjuːsə(r), (US) -ˈduːs-/ *n* اغفال‌کننده، گمراه‌کننده

seduction /sɪˈdʌkʃn/ *n* ۱. اغفال، فریب، گول زدن؛ گول خوردن ۲. (رسمی، در جمع) فریبندگی، جذابیت، جاذبه‌ها

seductive /sɪˈdʌktɪv/ *adj* ۱. [شخص] اغواگر، وسوسه‌گر؛ جذاب؛ [نگاه، لبخند] فریبنده، اغواگر، فریبا ۲. [پیشنهاد و غیره] اغواکننده، وسوسه‌کننده، وسوسه‌انگیز

seductively /sɪˈdʌktɪvlɪ/ *adv* ۱. به صورتی جذاب، به نحوی وسوسه‌انگیز ۲. باحالتی اغواگر، به صورتی فریبنده، به طرزِ فریبایی

seductiveness /sɪˈdʌktɪvnɪs/ *n* ۱. فریبندگی، جذابیت، حالتِ فریبنده

sedulous /ˈsedjʊləs, (US) ˈsedʒʊləs/ *adj* (رسمی) [شخص] سخت‌کوش، کوشا، ساعی؛ [کار، مطالعه] جدی، مجدانه

sedulously /ˈsedjʊləslɪ, (US) ˈsedʒʊ-/ *adv* با جدیت، مجدانه، با سخت‌کوشی

see[1] /siː/ (*pt* **saw**, *pp* **seen**) *vt* ۱. دیدن ۲. دیدن، تماشا کردن، مشاهده کردن ۳. (به صورتِ امری) نگاه کردن به ۴. دیدن، ملاقات کردن، برخوردن به، برخورد کردن با ۵. ملاقات کردن با، قرارِ ملاقات داشتن با، پیشِ ...رفتن، به دیدنِ... آمدن؛ به دیدنِ...رفتن ۶. به حضور پذیرفتن، پذیرفتن، صحبت کردن با، دیدن ۷. معاشرت داشتن با، رابطه داشتن با ۸. فهمیدن، درک کردن، ملتفت شدن، متوجه شدن، پی بردن ۹. تعبیر کردن، تفسیر کردن، دیدن، در نظر گرفتن ۱۰. تصور کردن، پنداشتن ۱۱. کنترل کردن، دیدن، چک کردن؛ مطمئن شدن، مواظب بودن ۱۲. تجربه کردن، از سر گذراندن، دیدن ۱۳. مصادف بودن با، مقارن بودن با، همزمان بودن با ۱۴. به خود دیدن، شاهدِ... بودن ۱۵. همراهی کردن، بدرقه کردن، مشایعت کردن؛ رفتن با؛ آمدن با ۱۶. (بازیِ ورق) دیدن

vi ۱۷. دیدن

see a doctor پیشِ دکتر رفتن

I see! که این طور! فهمیدم!

I see that ... گویا که، انگار که، مثل این‌که

for all (the world) to see به‌طوری که همه بتوانند ببیند، کاملاً آشکارا

see for oneself (کسی) خودش دیدن، (کسی) با چشم‌های خودش دیدن

see a lot of sb کسی را مرتب دیدن، کسی را خیلی دیدن

see nothing of sb کسی را هیچ ندیدن

see little of sb کسی را کم دیدن

See you! (I'll) be seeing you! (محاوره) خداحافظ! قربانِ تو / شما! به امیدِ دیدار!

See you around! (محاوره) خداحافظ! به امیدِ دیدار!

See you later! خداحافظ، به امیدِ دیدار!

seeing that / as (how) از آنجا که، چون که، نظر به این‌که، به دلیلِ این‌که، زیرا (که)

You see! ببین! می‌دانی! بهت نگفته بودم!

Let me see. Let's see. بگذار ببینم. صبر کن ببینم.

You'll see. حالا می‌بینی. خواهی دید.

be seen against sth با توجه به چیزی موردِ بررسی قرار گرفتن، با توجه به چیزی در نظر گرفته شدن

see the light → light²

see red → red²

see about *sth* *vt* پرداختن به، به سراغِ ... رفتن، رسیدگی کردن به

We'll have to see about that. یک کاریش می‌کنیم. تا ببینیم.

We'll soon see about that. همین زودی‌ها ترتیبِ این کار را می‌دهیم.

see *sth* **in** *sth / sb* *vt* [حُسن، موفقیت و غیره] در ... دیدن

I don't know what she sees in him / it.
نمی‌دانم از چه چیزیش خوشش آمده است. نمی‌دانم درش چه چیزِ جالبی دیده است.

see *sb* **off** *vt* ۱. بدرقه کردن، خداحافظی کردن با ۲. دنبالِ ... کردن، عقبِ سرِ ... کردن، بیرون کردن

see *sth / sb* **out** *vt* ۱. تا پایانِ ... دوام آوردن ۲. مشایعت کردن، بدرقه کردن، همراهی کردن

I'll see myself out! راه را بلدم، شما زحمت نکشید!

see over *sth* *vt* [خانه و غیره] وارسی کردن، دیدن، نگاهی انداختن به

see through *sb / sth* *vt* دستِ ... را خواندن، دستِ ... پیشِ (کسی) رو بودن؛ [رفتار، دروغ و غیره] گولِ ... را نخوردن، فریبِ ... را نخوردن، خوب تشخیص دادن

see *sb / sth* **through** *vt* ۱. تا آخر با ... بودن، تا آخر به ... کمک کردن ۲. تا آخر ادامه دادن

see to *sth* *vt* رسیدگی کردن به، رسیدن به؛ ترتیبِ ... را دادن

see to it that ... سعی کن که ...، کاری کن که ...

see² /si:/ *n* اسقف‌نشین، مقرِ اسقف؛ سراسقف‌نشین، مقرِ اسقفِ اعظم

the Holy See; the See of Rome مقرِ پاپ، دربارِ پاپ؛ مقامِ پاپ

seed /si:d/ *n* ۱. [گیاه] دانه، تُخم، هسته؛ (کشاورزی) بذر ۲. (گیاه‌شناسی، صفت‌گونه) تخمی؛ مناسبِ کاشت، کاشتنی ۳. (رسمی، کهنه) آبِ پشت، منی ۴. (تنیس) بازیکنِ رده‌بندی‌شده، سید، بازیکنِ نخبه

vi ۵. [گیاه] تخم گرفتن، تخم دادن، به تخم نشستن، دانه بستن

vt ۶. تخم پاشیدن در، بذر افشاندن در ۷. تخمِ ... را گرفتن، دانهٔ ... را درآوردن، هستهٔ ... را درآوردن ۸. (تنیس) [بازیکن] رده‌بندی کردن

the fruit of his seed تخم و ترکه‌اش، ذرّیهٔ او

go / run to seed ۱. [گیاه] به تخم نشستن، دانه بستن ۲. [شخص] به خود بی‌توجه شدن، دیگر مواظبِ خود نبودن؛ [اقتصاد و غیره] از سکه افتادن، از رونق افتادن

plant / sow the seeds of sth موجباتِ پیدایشِ چیزی را فراهم آوردن، بذرِ چیزی را کاشتن، بنیادِ چیزی را گذاشتن؛ تخمِ چیزی را کاشتن، تخمِ چیزی را پاشیدن، چیزی را باب کردن

grow sth from seed تخمِ چیزی را کاشتن

seed sth with sth تخمِ چیزی را در جایی کاشتن، بذرِ چیزی را در جایی پاشیدن

seed-bed /'si:d bed/ *n* ۱. (کشاورزی) خزانه؛ نهالستان ۲. کانون، محلِ نشو و نما، سرچشمه، خاستگاه

seed-cake /'si:d keɪk/ *n* کیکِ زیره

seed capsule /'si:d kæpsju:l, (US) kæpsl/ *n* پوششِ دانه، غلافِ دانه، دانه‌انبان

seeded /'si:dɪd/ *adj* ۱. (تنیس) [بازیکن] نخبه، رده‌بندی‌شده ۲. [میوه] هسته‌درآورده، بی‌هسته

seediness /'si:dɪnɪs/ *n* وضعِ ناجور، وضعِ درهم‌ریخته؛ کثیفی، کهنگی؛ به هم ریختگی

seedless /'si:dlɪs/ *adj* بی‌دانه، بدونِ تخم

seedling /'si:dlɪŋ/ *n* نهال، نشا، گیاهچه، نهالِ بذری

seed-pearl /'si:d pɜ:l/ *n* مرواریدِ ریز

seedsman /'si:dzmən/ (*pl* **seedsmen**) *n* تاجرِ بذر، بذرفروش

seedy /'si:dɪ/ (*comp* **seedier**, *super* **seediest**)

adj ۱. [شخص] ژولیده، ژنده‌پوش، خِنزر پنزری؛ [لباس] ژنده، پاره‌پوره؛ [محله] بدنام، ناجور؛ کثیف، فقیرانه، پَست ۲. (محاوره) ناخوش، مریض‌احوال،

درب و داغون، خراب ۳. [میوه، سبزی و غیره] پر از تخم، پر از هسته، تخمی، دانه‌دار

seek /si:k/ (*pt,pp* **sought**) *vi* (رسمی) ۱. جستجو کردن، گشتن، کاویدن، کاوش کردن، طلبیدن، طلب کردن ۲. کوشیدن، سعی کردن، تلاش کردن، درصدد بودن، درصدد برآمدن؛ بر آن شدن

vt ۳. دنبالِ... گشتن، جویای... بودن، به دنبالِ... بودن، در طلبِ... بودن ۴. درخواستِ... کردن، تقاضای... کردن، طلب کردن، خواستن، خواستارِ... شدن

seek sb's advice با کسی مشورت کردن، نظرِ کسی را خواستن

the long sought-for answer to the problem جوابِ مسئله‌ای که سال‌ها در پیِ حلش بوده‌اند، پاسخی که مدتها در جستجویش بوده‌اند

very / highly / much sought-after پرخواهان، پرطالب، پرطرفدار

The explanation is not far to seek. موضوع روشن است. نیاز به توضیح ندارد. دلیلش روشن است.

seek permission اجازه گرفتن

seek one's fortune به دنبالِ ثروت بودن، بختِ خود را آزمودن؛ در طلبِ موفقیت بودن

seek (*sb / sth*) **out** *vi* ۱. گشتن؛ پیدا کردن

vt ۲. دنبالِ... گشتن، در جستجوی... بودن، جویای... شدن

seeker /'si:kə(r)/ *n* جوینده، طالب، خواهان؛ (در ترکیب) ـطلب < a power-seeker >

seem /si:m/ *vi* به نظر رسیدن، به نظر آمدن، نمودن، جلوه کردن

She seems to be right. ظاهراً / انگار حق با اوست.

It seems / seemed as if ... / as though ... به نظر می‌رسد / می‌رسید که، گویی، انگار که

No matter how hard I try I cannot seem to catch up on all the bills. هر چقدر هم که تلاش بکنم امیدِ این‌که بتوانم همهٔ صورت‌حساب‌ها را بپردازم ندارم.

seeming /'si:mɪŋ/ *adj* ظاهری؛ آشکار، نمایان

seemingly /'si:mɪŋlɪ/ *adv* ظاهراً، علی‌الظاهر، از قرارِ معلوم

seemliness /'si:mlɪnɪs/ *n* شایستگی، درخوری، زیبندگی، برازندگی

seemly /'si:mlɪ/ (*comp* **seemlier**, *super* **seemliest**) *adj* (رسمی، کهنه) شایسته، برازنده، درخور، زیبنده، مناسب، سزاوار، خوب

seen /si:n/ *pp* of **see**[1]

seep /si:p/ *vi* ۱. [مایعات] نشت کردن، تراوش کردن، تراویدن ۲. [اخبار و غیره] نفوذ کردن، رخنه کردن

n ۳. نشت، تراوش

seep through / away / out = seep *vi*

seepage /'si:pɪdʒ/ *n* ۱. نشت، تراوش ۲. نشتی

seer /sɪə(r)/ *n* (رسمی، ادبی) ۱. پیشگو ۲. آینده‌بین ۳. اهلِ بصیرت، بصیر، نهان‌بین

seersucker /'sɪəsʌkə(r)/ *n* (پارچهٔ) کریشه، کتانِ شیر و شکری

see-saw /'si: sɔ:/ *n* ۱. الاکلنگ ۲. حرکت، تکان، بالا و پایین رفتن ۳. (مجازی) [قیمت و غیره] نوسان

vi ۴. الاکلنگ بازی کردن، الاکلنگ سواری کردن ۵. بالا و پایین رفتن، جلو و عقب رفتن، تکان خوردن، حرکت کردن ۶. (مجازی) [قیمت] نوسان داشتن، نوسان کردن، در نوسان بودن؛ [نظر و عقیده] تغییر کردن

have a go on the see-saw الاکلنگ بازی کردن، الاکلنگ سواری کردن

seethe /si:ð/ *vi* ۱. [مایعات] جوشیدن، جوش خوردن، غل‌غل کردن، غل زدن؛ تلاطم داشتن ۲. مملو بودن، موج زدن، پر بودن ۳. خروشیدن، برآشفته بودن

seethe with ۱. مملو بودن از، موج زدن از، پر بودن از ۲. جوش آورده بودن از، به خود پیچیدن از

see-through /'si: θru:/ *adj* [پارچه و غیره] نازک؛ شفاف

segment[1] /'segmənt/ *n* ۱. (هندسه) [دایره] قطعه؛ [خط] پاره ۲. تکّه، قسمت، بخش، جزء ۳. [پرتقال و غیره] قاچ، برش ۴. (زبان‌شناسی) برش، لخت

segment[2] /seg'ment/ *vt* ۱. قاچ‌قاچ کردن، برش زدن، تقسیم کردن، قسمت کردن؛ تقطیع کردن

vi ۲. قاچ‌قاچ شدن؛ قسمت شدن

segmentation /ˌsegmen'teɪʃn/ *n* تقسیم، تقطیع، قطعه‌بندی؛ برش

segregate /'segrɪgeɪt/ *vt* ۱. جدا کردن، مجزا کردن، سوا کردن ۲. [اقلیتِ مذهبی و غیره] تفکیک کردن

segregation /ˌsegrɪ'geɪʃn/ *n* تفکیک، جدایی، جداسازی، افتراق

racial segregation تبعیضِ نژادی

seismic /'saɪzmɪk/ *adj* لرزه‌ای، زلزله‌ای

seismograph /'saɪzməgrɑ:f, (US) -græf/ *n* (دستگاهِ) لرزه‌نگار، زلزله‌نگار

seismologist /saɪz'mɒlədʒɪst/ *n* لرزه‌شناس، زلزله‌شناس، متخصّصِ لرزه‌شناسی، متخصّصِ زلزله‌شناسی

seismology /saɪz'mɒlədʒɪ/ *n* لرزه‌شناسی، زلزله‌شناسی

seize /si:z/ *vt* ۱. گرفتن، محکم گرفتن، قاپیدن، قاپ زدن به، ربودن، چسبیدن به، چنگ انداختن به ۲. [کالای غیرمجاز، موادِ مخدر] ضبط کردن، توقیف کردن، گرفتن ۳. مصادره کردن ۴. تصرف کردن، به تصرف درآوردن، اشغال کردن؛ [قدرت و غیره] به دست گرفتن ۵. [فرصت و غیره] غنیمت شمردن، مغتنم شمردن، استفاده کردن از ۶. (در موردِ احساسات) غلبه کردن بر، غالب آمدن بر، چیره شدن بر، مستولی شدن بر، فرا گرفتن

seize hold of sth چیزی را گرفتن، به چیزی چسبیدن

She seized me by the arm. بازویم را گرفت.

seize the nettle → nettle

seize on / upon *sth* *vt* [اشتباه و غیره] پی بردن به؛ درک کردن؛ انگشت گذاشتن روی، استفاده کردن از؛ مستمسک قرار دادن؛ متشبث شدن به

seize up *vi* [ماشین و غیره] گریپاژ کردن، گیر کردن؛ [مفصل] گرفتن، قفل شدن، خشک شدن

seizure /'si:ʒə(r)/ *n* ۱. توقیف، ضبط ۲. مصادره ۳. اشغال، تصرف ۴. (پزشکی) حمله؛ حملهٔ صرع؛ حملهٔ قلبی، سکته

seldom /'seldəm/ *adv* به‌ندرت، ندرتاً، کم

seldom if ever به ندرت اگر نگوییم هرگز

select /sɪ'lekt/ *vt* ۱. انتخاب کردن، برگزیدن؛ سوا کردن؛ دستچین کردن

adj ۲. منتخب، گزیده؛ دستچین، گلچین‌شده ۳. خاص، ممتاز؛ انحصاری

select committee /sɪˌlekt kə'mɪtɪ/ *n* (مجلس) کمیسیونِ مخصوص، کمیتهٔ تحقیق

selection /sɪ'lekʃn/ *n* ۱. انتخاب، گزینش ۲. گزیده، منتخب، دستچین، گلچین، گزینه ۳. مجموعه

selection committee /sɪ'lekʃn kəmɪtɪ/ *n* (ورزش و غیره) کمیتهٔ گزینش

selective /sɪ'lektɪv/ *adj* ۱. گزیده، منتخب، دستچین ۲. گزینشی، انتخابی ۳. انتخاب‌کننده، گزیننده

be selective سختگیر بودن

selectively /sɪ'lektɪvlɪ/ *adv* ۱. به طورِ انتخاب شده، به صورتِ گزیده ۲. به صورتی حساب‌شده ۳. به طورِ انتخابی، به طورِ گزینشی

selective service /sɪˌlektɪv 'sɜ:vɪs/ *n* (در آمریکا) سربازگیری با قرعه‌کشی

selectivity /ˌsɪlek'tɪvətɪ/ *n* ۱. انتخاب، گزینش ۲. گزیدگی، انتخابی بودن ۳. گزینش‌گری ۴. (برق، رادیو) بِه‌گزینی

selector /sɪ'lektə(r)/ *n* ۱. انتخاب‌کننده، گزینش‌گر ۲. [اتومبیل] ماهکِ گیربکس ۳. (کامپیوتر) گزینش‌گر، گزیننده ۴. (برق) کلیدِ گردان

selenium /sɪ'li:nɪəm/ *n* (شیمی) سلنیم

selenium cell /sɪ'li:nɪəm sel/ *n* پیلِ سلنیم

self /self/ (*pl* **selves**) *n* ۱. خویشتن، خود، خویش ۲. نفس، شخص، فرد، ذات؛ سرشت، طینت ۳. منافعِ خود؛ علاقهٔ شخصی ۴. (بازرگانی) خودِ شخص، شخصِ خود

one's real / true self ذاتِ واقعیِ کسی، سرشتِ واقعیِ کسی

be / look / feel (like) one's old self به حالِ طبیعیِ خود برگشتن؛ سلامتِ خود را بازیافتن

be one's normal / usual self کسی خودِ همیشگی‌اش بودن

payable to self [چک] در وجهِ خودم

your good self (رسمی، به شوخی) شخصِ شخیصِ شما

a shadow of one's / its former self → shadow

self-abnegation /ˌself æbnɪ'geɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. ازخودگذشتگی، ایثار ۲. انکارِ نفس

self-absorbed /ˌself əb'sɔ:bd/ *adj* خودبین، خودخواه، به‌خودمشغول

self-absorption /ˌself əb'sɔ:pʃn/ *n* خودبینی، خودخواهی

self-abuse /ˌself ə'bju:s/ *n* ۱. استمنا، جلق، با خود وررفتن ۲. سرزنشِ خود

self-access /ˌself 'ækses/ *n* دسترسیِ مستقیم، دسترسیِ بی‌واسطه

self-addressed /ˌself ə'drest/ *adj* [پاکت] آدرس‌دار، با آدرسِ خود

self-adhesive /ˌself əd'hi:sɪv/ *adj* [پاکت و غیره] چسب‌دار؛ خودچسب

self-advertisement /ˌself əd'vɜ:tɪsmənt/ *n* تبلیغ برای خود، بازارگرمی برای خود

self-aggrandisement /ˌself ə'grændɪzmənt/ = self-aggrandizement

self-aggrandizement /ˌself ə'grændɪzmənt/ *n* خودبزرگ‌گردانی، قدرت‌طلبی

self-appointed /ˌself ə'pɔɪntɪd/ *adj* خودفرموده، خودگماشته، خودگمارده

self-assembly /ˌself ə'semblɪ/ *adj* [اسباب و اثاثیه] سوارکردنی

self-assertion /ˌself ə'sɜ:ʃn/ *n* اتکاءِ به نفس، اطمینانِ به خود؛ ابرازِ وجود

self-assertive /ˌself ə'sɜ:tɪv/ *adj* از خود مطمئن، متکی به خود

self-assertiveness /ˌself ə'sɜ:tɪvnɪs/

n اتکاءِ بـه نفس، اطمینانِ بـه خود، ابرازِ وجود

self-assurance /ˌself əˈʃɔːrəns, (US) əˈʃʊərəns/ *n* اطمینانِ به خود، اتکاءِ به خود، اعتماد به نفس

self-assured /ˌself əˈʃɔːd, (US) əˈʃʊərd/ *n* مطمئن به خود، از خود مطمئن، متکی به خود

self-awareness /ˌself əˈweənɪs/ *n* آگاهی از خود، خودآگاهی، شعورِ به خود

self-catering /ˌself ˈkeɪtərɪŋ/ *adj* [هتل، اتاق و غیره] مـــجهز بـه وسـایلِ آشپزی، دارای آشـپزخـانه؛ [تعطیلات] با امکاناتِ آشپزی

self-centered /ˌself ˈsentəd/ (US) = self-centred

self-centeredness /ˌself ˈsentədnɪs/ (US) = self-centredness

self-centred /ˌself ˈsentəd/ *adj* [شخص] خودخواه، خودبین، خودمحور، خودمرکز، خودمدار؛ [رفتار] خودخواهانه، خودبینانه

self-centredness /ˌself ˈsentədnɪs/ *n* خودبینی، خودخواهی، خودمحوری، خودمداری، خودمرکزی

self-confessed /ˌself kənˈfest/ *adj* اقرارکرده، مقرّ، خودگفته

He is a self-confessed thief. / بنا به اقرارِ خودش / به گفتهٔ خودش دزد است.

self-confidence /ˌself ˈkɒnfɪdəns/ *n* اعتماد به نفس، اتکاءِ به نفس

self-confident /ˌself ˈkɒnfɪdənt/ *adj* [شخص] مطمئن به خود، متکی به خود، با اعتماد به نفس؛ [رفتار و غیره] حاکی از اعـتماد بـه نـفس، تـوأم بـا اعتماد به نفس

self-congratulation /ˌself kənˌgrætʃəˈleɪʃn/ *n* تبریک به خود، تشکر از خود، خودستایی

self-congratulatory /ˌself kənˈgrætʃʊlətərɪ, (US) kənˈgrætʃələtɔːrɪ/ *adj* خودستایانه، حاکی از خودستایی

be self-congratulatory از خود متشکر بودن

self-conscious /ˌself ˈkɒnʃəs/ *adj* ۱. [حالت، خنده و غیره] عصبی، دستپاچه ۲. خجالتی، کمرو ۳. (فلسفه، روان‌شناسی) خودآگاه؛ [هنر و غیره] آگاهانه

self-consciously /ˌself ˈkɒnʃəslɪ/ *adv* ۱. با حالتی دستپاچه، با حالتی عصبی ۲. به طـرزی آگـاهانه، آگاهانه، به صورتی خودآگاه

self-consciousness /ˌself ˈkɒnʃəsnɪs/ *n* ۱. دستپاچگی، حالتِ عصبی ۲. خودآگاهی

self-contained /ˌself kənˈteɪnd/ *adj* ۱. (در بریتانیا) [خانه، آپارتمان] مستقل ۲. [شخص] مستقل، خودکفا ۳. تودار، خوددار ۴. [دستگاه] کامل

self-contradictory /ˌself ˌkɒntrəˈdɪktərɪ/ *adj* متناقض، متضاد، تناقض‌گونه، تعارض‌آمیز

self-control /ˌself kənˈtrəʊl/ *n* خویشتن‌داری، کنترل (خود)، تسلط بر نفس

self-controlled /ˌself kənˈtrəʊld/ *adj* خویشتن‌دار، خوددار

self-deception /ˌself dɪˈsepʃn/ *n* خودفریبی، توهّم

self-defeating /ˌself dɪˈfiːtɪŋ/ *adj* [عمل و غیره] محکوم به شکست، که نتیجهٔ عکس می‌دهد

be self-defeating نتیجهٔ عکس دادن، محکوم به شکست بودن

self-defence /ˌself dɪˈfens/ *n* ۱. دفاع از خود، دفاعِ شخصی ۲. (حقوق) دفاعِ مشروع

in self-defence در حالِ دفاع از خود، حینِ دفاع از خود

self-defense /ˌself dɪˈfens/ (US) = self-defence

self-denial /ˌself dɪˈnaɪəl/ *n* ۱. کفِّ نفس، خـــویشتن‌داری ۲. انکـــارِ نـــفس، تـرکِ نـفس، نفس‌شکنی ۳. از خودگذشتگی، ایثار

self-denying /ˌself dɪˈnaɪɪŋ/ *adj* ۱. از خودگذشته، فداکار ۲. خویشتن‌دار، که کفِّ نفس دارد ۳. [تصمیم و غیره] مبتنی بر انکارِ نفس، حاکی از تـرکِ نـفس، [شخص] نفس‌شکن

self-destruct /ˌself dɪˈstrʌkt/ *vi* ۱. خود را نابود کردن ۲. به ضررِ خود کار کردن، لگد به بختِ خود زدن

adj ۳. خودنابودساز

self-destruction /ˌself dɪˈstrʌkʃn/ *n* خودنابودسازی؛ خودکشی

be bent on self-destruction کمر به نابودیِ خود بسته بودن، مصمم به از بین بردنِ خود بودن

self-determination /ˌself dɪtɜːmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. (سیاسی) حقِ تعیینِ سـرنوشت؛ خـودمختاری ۲. آزادیِ اراده

self-discipline /ˌself ˈdɪsɪplɪn/ *n* انضباطِ شخصی، انضباطِ فردی؛ خویشتن‌داری

self-disciplined /ˌself ˈdɪsɪplɪnd/ *adj* خویشتن‌دار، خوددار، منضبط

self-doubt /ˌself ˈdaʊt/ *n* عدمِ اعتماد به نفس، خودناباوری

self-drive /ˌself ˈdraɪv/ *adj* [اتومبیلِ کرایه‌ای] بدونِ راننده

self-educated /ˌself ˈedʒʊkeɪtɪd/ *adj* خودساخته، خودآموخته

self-effacement /ˌself ɪˈfeɪsmənt/ *n* تواضع، فروتنی، افتادگی

self-effacing /ˌself ɪˈfeɪsɪŋ/ *adj* فروتن، متواضع، افتاده؛ [رفتار] فروتنانه، متواضعانه

self-employed /ˌself ɪmˈplɔɪd/ *adj* دارای شغلِ آزاد، که برای خود کار می‌کند، خویش‌فرما

the self-employed صاحبانِ مشاغلِ آزاد، کسانی که شغلِ آزاد دارند، افرادِ خویش‌فرما

self-employment /ˌself ɪmˈplɔɪmənt/ *n* شغلِ آزاد، خوداشتغالی

self-esteem /ˌself ɪˈstiːm/ *n* اعتمادِ به خود، اعتماد به نفس، عزتِ نفس

self-evident /ˌself ˈevɪdənt/ *adj* بدیهی، مسلّم، واضح، بی‌نیاز از اثبات، اظهر من الشمس

self-evidently /ˌself ˈevɪdəntlɪ/ *adv* به وضوح، آشکارا؛ مسلماً

self-examination /ˌself ɪgˌzæmɪˈneɪʃn/ *n* ۱. ارزیابیِ خود، امتحانِ خود، خودنگری ۲. (پزشکی) معاینهٔ شخصی

self-explanatory /ˌself ɪkˈsplænətrɪ; (US) ɪkˈsplænətɔːrɪ/ *adj* گویا، روشن، واضح، بی‌نیاز از توضیح

self-expression /ˌself ɪkˈspreʃn/ *n* تبیینِ خود، بیانِ حال، ابرازِ وجود

self-fulfilling /ˌself fʊlˈfɪlɪŋ/ *adj* ناظر به مطلوب، معطوف به مقصود

self-fulfilling prophecy پیشگوییِ معطوف به مقصود، پیش‌بینیِ معطوف به آرزو، پیشگوییِ صادقه

self-governing /ˌself ˈgʌvənɪŋ/ *adj* [مؤسسه، ناحیه و غیره] خودگردان، مستقل، خودمختار

self-government /ˌself ˈgʌvənmənt/ *n* خودگردانی، خودمختاری، استقلال

self-help /ˌself ˈhelp/ *n* کمک به خود، خودیاری

self-image /ˌself ˈɪmɪdʒ/ *n* تصور از خود

self-importance /ˌself ɪmˈpɔːtəns/ *n* خودبزرگ‌بینی، خودپسندی، تکبر، تفرعن

self-important /ˌself ɪmˈpɔːtənt/ *adj* خودبزرگ‌بین، خودپسند، متکبر، متفرعن

self-imposed /ˌself ɪmˈpəʊzd/ *adj* خودخواسته، خودکرده

self-indulgence /ˌself ɪnˈdʌldʒəns/ *n* ناپرهیزی، لذت‌طلبی؛ زیاده‌روی؛ تن‌پروری، تن‌آسانی؛ عنان‌گسیختگی، بی‌بند و باری

self-indulgent /ˌself ɪnˈdʌldʒənt/ *adj* [شخص] تن‌پرور، تن‌آسان؛ لذت‌طلب؛ عنان‌گسیخته، بی‌بند و بار؛ [رفتار] لذت‌طلبانه؛ بی‌بند و بار

seem self-indulgent [عمل] ناپرهیزی بودن

self-inflicted /ˌself ɪnˈflɪktɪd/ *adj* [زخم] که به دستِ خود ایجاد شده است، خودکرده

self-interest /ˌself ˈɪntrəst/ *n* منافعِ شخصی، نفعِ شخصی، مصلحتِ شخصی

self-interested /ˌself ˈɪntrəstɪd/ *adj* [شخص] نفع‌طلب، منفعت‌جو؛ [رفتار] منفعت‌جویانه

selfish /ˈselfɪʃ/ *adj* خودخواه، خودپرست، خودپسند، خودبین، از خودراضی؛ [رفتار] خودخواهانه، خودبینانه

selfishly /ˈselfɪʃlɪ/ *adv* با خودخواهی، از روی خودخواهی، خودخواهانه، خودپرستانه

selfishness /ˈselfɪʃnɪs/ *n* خودخواهی، خودپسندی، خودبینی، خودپرستی

self-knowledge /ˌself ˈnɒlɪdʒ/ *n* خودشناسی، شناخت از خود، معرفتِ نفس

selfless /ˈselflɪs/ *adj* (رسمی) فداکار، ازخودگذشته، ایثارگر؛ نوع‌دوست؛ [عمل] فداکارانه، مخلصانه؛ نوع‌دوستانه

selflessly /ˈselflɪslɪ/ *adv* با فداکاری، از روی فداکاری، با ازخودگذشتگی، ایثارگرانه، مخلصانه، فداکارانه؛ از روی نوع‌دوستی

selflessness /ˈselflɪsnɪs/ *n* فداکاری، ازخودگذشتگی، ایثارگری؛ نوع‌دوستی؛ اخلاص

self-locking /ˌself ˈlɒkɪŋ/ *adj* [در و غیره] دارای قفلِ خودکار، خودقفل

self-made /ˌself ˈmeɪd/ *adj* [شخص] خودساخته

self-opinionated /ˌself əˈpɪnjəneɪtɪd/ *adj* (به طعنه) ۱. خودرأی، کله‌شق، یکدنده ۲. متعصب، جزمی، مستبد، خودرأی

self-pity /ˌself ˈpɪtɪ/ *n* دلسوزی به خود، ترحم به حالِ خود؛ احساسِ بدبختی، احساسِ بیچارگی

self-portrait /ˌself ˈpɔːtreɪt, ˈpɔːtrɪt/ *n* خودنگاره، نقاشی از خود

self-possessed /ˌself pəˈzest/ *adj* خونسرد، آرام، خویشتن‌دار، خوددار، مسلط بر خود؛ بامتانت، متین

self-possession /ˌself pəˈzeʃn/ *n* خونسردی، خویشتن‌داری، آرامش، تسلط بر خود، متانت

self-preservation /ˌself prezəˈveɪʃn/ *n* صیانتِ ذات، صیانتِ نفس، بقای خود

self-raising flour /ˌself ˈreɪzɪŋ flaʊə(r)/ *n* آردِ خودتخمیر، آردِ مخمردار، آردِ مخمر از خود

self-regulating /ˌself ˈregjʊleɪtɪŋ/ = self-regulatory

self-regulatory /ˌself ˈregjʊlətərɪ, (US) ˈregjələtɔːrɪ/ *adj* با تنظیمِ خودکار، با تنظیم از خود، خودتنظیم

self-reliance /ˌself rɪˈlaɪəns/ *n* اتکاءِ به خود، استقلال، اتکاءِ به نفس، اعتماد به نفس

self-reliant /ˌself rɪˈlaɪənt/ *adj* متکی به خود، مستقل،

قائم بـه ذات، روی پـای خود، متکی به نفس

self-respect /ˌself rɪˈspekt/ *n* احترام به خود، عزتِ نفس

self-respecting /ˌself rɪˈspektɪŋ/ *adj* [شخص] با عزتِ نفس، شریف، شرافتمند، درست و حسابی، محترم، بامناعت

self-righteous /ˌself ˈraɪtʃəs/ *adj* خودبین، خود بر حق‌بین؛ [رفتار، عمل] خودبینانه، حق به جانب

self-righteously /ˌself ˈraɪtʃəslɪ/ *adv* با قیافهٔ حق به جانب، با کمالِ خودبینی

self-righteousness /ˌself ˈraɪtʃəsnɪs/ *n* خودبینی، خودبر حق‌بینی؛ قیافهٔ حق به جانب

self-rising flour /ˌself ˈraɪzɪŋ flaʊə(r)/ (US) = self-raising flour

self-rule /ˌself ˈruːl/ *n* خودگردانی، خودمختاری، حکومتِ بر خود

self-sacrifice /ˌself ˈsækrɪfaɪs/ *n* فداکاری، از خودگذشتگی، ایثار

self-sacrificing /ˌself ˈsækrɪfaɪsɪŋ/ *adj* از خـودگـذشته، فـداکـار، ایـثارگر؛ [عـمل، رفـتار] فداکارانه، ایثارگرانه

selfsame /ˈselfseɪm/ *adj* (ادبی) درست همان، خودِ آن، دقیقاً همان

self-satisfaction /ˌself ˌsætɪsˈfækʃn/ *n* رضایت از خود، از خودراضی بودن

self-satisfied /ˌself ˈsætɪsfaɪd/ *adj* از خودراضی، از خودمتشکر؛ [عمل] خودپسندانه

self-sealing /ˌself ˈsiːlɪŋ/ *adj* [پاکت] خودچسب، چسب‌دار

self-seeking /ˌself ˈsiːkɪŋ/ *adj* ۱. خودخواه، سودپرست، منفعت‌طلب
n ۲. خودخواهی، سودپرستی، منفعت‌طلبی

self-service /ˌself ˈsɜːvɪs/ *n,adj* سلف‌سرویس

self-starter /ˌself ˈstɑːtə(r)/ *n* ۱. آدمِ با کفایت، آدمِ کارآمد ۲. (کهنه) [موتور] استارت

self-styled /ˌself ˈstaɪld/ *adj* خودخوانده، خودگفته، ادعایی

the self-styled leader of the sect, Mr. Baker آقای بیکر که بـه زعـمِ خـود رهـبرِ فـرقه است، رهـبرِ خودخواندهٔ فرقه آقای بیکر

self-sufficiency /ˌself səˈfɪʃənsɪ/ *n* خودکفایی، خودبسندگی، بی‌نیازی از دیگران، اتکاءِ به خـود، استقلال

self-sufficient /ˌself səˈfɪʃənt/ *adj* خودکفا، بی‌نیاز از دیگران، خودبسنده، متکی به خود، مستقل

self-supporting /ˌself səˈpɔːtɪŋ/ *adj* [شخص، سازمان و غیره] بـی‌نیاز از کـمک، روی پـای خـود؛ دارای درآمدِ کافی، متکی به خود، (از نظرِ مالی) تأمین

self-sustaining /ˌself ˌsəˈsteɪnɪŋ/ *adj* بی‌نیاز از غیر، روی پای خود، خودکفا

self-taught /ˌself ˈtɔːt/ *adj* خودآموخته

He is a self-taught accountant. حسابداری را پیشِ خودش یاد گرفته است.

self-willed /ˌself ˈwɪld/ *adj* (به طعنه) کله‌شق، خودرأی، یکدنده، خودسر؛ لجوج، لجباز، سرتق

self-winding /ˌself ˈwaɪndɪŋ/ *adj* [ساعت] اتوماتیک، خودکوک، خودکار

sell /sel/ (*pt,pp* **sold**) *vt* ۱. فروختن ۲. (در موردِ فروشگاه و غیره) [کـالا] فروختن، به مـعرضِ فـروش گذاردن، عرضه کردن، داشتن ۳. باعثِ فـروشِ ... شدن ۴. (محاوره) قالب کردن، انداختن، زورچپان کردن ۵. (کهنه، محاوره) سرِ ...کلاه گذاشتن، کلک زدن به
vi ۶. فروش رفتن، به فروش رسیدن، فروش کردن
n ۷. (محاوره) کلاهبرداری، حقه‌بازی، کلک

sell sth to sb (محاوره) ۱. چیزی را به کسی انداختن ۲. چیزی را به کسی قبولاندن، کسی را در موردِ چیزی مجاب کردن

He tried to sell me an excuse. سعی کرد مرا متقاعد کند که متأسف است.

sell oneself (to sb) خود را (به کسی) فروختن

be sold on (محاوره) (کسی) از... خوشش آمدن، دوست داشتن، برای (کسی) جالب بودن

sell one's body خودفروشی کردن

sell sb down the river (محاوره) کسی را وجه‌المصالحه قرار دادن، کسی را آلتِ دستِ خود کردن

sell one's life dearly (رسمی) خونِ دشمنان را بهای زندگیِ خود قرار دادن، جانِ خود را مفت نباختن

sell like hot cakes → hot[1]

sell the pass به دوستانِ خود پشت کردن؛ به اعتقاداتِ خود پشت کردن

sell sb a pup (محاوره) به کسی انداختن، به کسی قالب کردن

sell sth / sb / oneself short ۱. [سهام و غیره] پیش‌فروش کـردن ۲. قـدرِ چـیزی / کـسی / خـود را ندانستن ۳. [شخص] کلاه سرِ... گذاشتن، کلک زدن به

sell one's soul (to the devil) دست به هر کاری زدن، هر کاری کردن (که)

sell sb to the police کسی را لو دادن

sell *sth* **off** *vt* حراج کردن، چوبِ حراج زدن به، زیرِ قیمت فروختن

sell (*sth / sb*) **out** *vi,vt* ۱. [کالا، بلیت] تمام شدن ۲. اصولِ خود را زیرِ پا گذاشتن، به اصولِ خود پشتِ پا زدن ۳. سهمِ خود را فروختن ۴. [سهم، سهام] فروختن ۵. [شخص] خیانت کردن به

sell out of sth [کالا] تمام...را فروختن، تمام کردن

be / have sold out [مسابقه، برنامه] بلیت‌های... تمام شده بودن

be / have sold out (of sth) [جنس، بلیت] تمام کرده بودن

We're sold out of milk. شیرمان تمام شده است. شیر تمام شد.

sell out to sb ۱. خود را به کسی فروختن ۲. سهمِ خود را به کسی فروختن

sell sth out to sb [سهم، سهام] به کسی فروختن

sell (*sth*) **up** *vi* ۱. همه چیزِ خود را فروختن *vt* ۲. [اموال، دارایی] فروختن

sell-by date /'sel baɪ deɪt/ *n* (روی کالا) تاریخِ مصرف

seller /'selə(r)/ *n* فروشنده؛ (در ترکیب) ـفروش < a bookseller >

a good / big seller کالای پرفروش

a bad / poor seller کالایی که کم فروش می‌رود

seller's market /ˌseləz 'mɑːkɪt/ *n* بازارِ بابِ فروش، بازارِ فروش

selling-point /'selɪŋ pɔɪnt/ *n* عاملِ جذبِ مشتری؛ نقطهٔ قوت

selling price /'selɪŋ praɪs/ *n* قیمت برای مصرف‌کننده

sell-off /'sel ɒf, (US) ɔːf/ *n* [کارخانه و غیره] فروش، واگذاری به بخشِ خصوصی

Sellotape /'seləʊteɪp/ *n* ۱. نوارچسب، چسبِ نواری، چسبِ اسکاچ *vt* ۲. با چسب زدن؛ با نوار چسب چسباندن؛ با نوار چسب زدن

sell-out /'sel aʊt/ *n* خیانت، نارو

be a sell-out [کنسرت، مسابقه و غیره] بلیت‌هایش تمام شده بودن، دیگر بلیتش گیر نیامدن

selvage /'selvɪdʒ/ *n* [پارچه] تُرکی

selvedge /'selvɪdʒ/ = selvage

selves /selvz/ *pl* of self

semantic /sɪ'mæntɪk/ *adj* (زبان‌شناسی) ۱. معنایی، (مربوط به) معنی ۲. معناشناختی، (مربوط به) معنی‌شناسی

semantics /sɪ'mæntɪks/ *n* ۱. معنی‌شناسی ۲. معنی، معنا

semaphore /'seməfɔː(r)/ *n* ۱. سمافور (= سیستمِ ارسالِ پیام به وسیلهٔ پرچم) ۲. (راه‌آهن) چراغِ راهنما *vt* ۳. (با سمافور) علامت دادن، پیام فرستادن *vi* ۴. [پیام] (با سمافور) فرستادن، ارسال کردن

semblance /'sembləns/ *n* ظاهر، صورتِ ظاهر، هیئت، نما

some semblance of شکلی از، ظاهری از، نوعی (از)

semen /'siːmen/ *n* منی

semester /sɪ'mestə(r)/ *n* (دانشگاه) ترم، نیمسال

semi /'semɪ/ (*pl* **semis**) *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره) خانه‌ای که یک دیوارِ مشترک دارد، نیمه مجزا، سه بر حیاط، سه طرف باز ۲. (محاوره) (مسابقهٔ) نیمه نهایی ۳. (در آمریکا) تریلی

semi- /semɪ/ *pref* (در ترکیب) نیمه‌ـ، نیم‌ـ

semibreve /'semɪbriːv/ *n* (موسیقی) (نتِ) گرد

semicircle /'semɪsɜːkl/ *n* نیم‌دایره

in a semicircle به صورتِ نیم‌دایره

semicircular /ˌsemɪ'sɜːkjʊlə(r)/ *adj* نیم‌دایره، نیم‌دایره‌ای

semicolon /ˌsemɪ'kəʊlən, (US) 'semɪk-/ *n* نقطه‌ـویرگول

semiconductor /ˌsemɪkən'dʌktə(r)/ *n* (فیزیک) نیمه‌رسانا، نیمه‌هادی

semi-conscious /ˌsemɪ 'kɒnʃəs/ *adj* نیمه‌هوشیار، نیمه بیهوش

semi-detached /ˌsemɪ dɪ'tætʃt/ *adj* [خانه] که یک دیوارِ مشترک دارد، سه بر حیاط، سه طرف باز، نیمه‌مجزا

semifinal /ˌsemɪ'faɪnl/ *n* (ورزش) مسابقهٔ نیم‌نهایی، دورِ نیمه‌نهایی

semifinalist /ˌsemɪ'faɪnəlɪst/ *n* بازیکنِ نیمه‌نهایی؛ تیم نیمه‌نهایی

seminal /'semɪnl/ *adj* ۱. (مربوط به) منی ۲. تأثیرگذار، مؤثر، دوران‌ساز، تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز

seminar /'semɪnɑː(r)/ *n* سمینار، میزگرد

seminarist /'semɪnərɪst/ *n* طلبه، محصلِ مدرسهٔ علمیه

seminary /'semɪnərɪ, (US) -nerɪ/ (*pl* **seminaries**) *n* ۱. مدرسهٔ علمیه، حوزهٔ علمیه ۲. (کهنه) مدرسه

semiologist /ˌsemɪ'ɒlədʒɪst/ = semiotician

semiology /ˌsemɪ'ɒlədʒɪ/ = semiotics

semiotic /ˌsemɪ'ɒtɪk/ *adj* ۱. نشانه‌شناختی، (مربوط به) نشانه‌شناسی ۲. نشانه‌ای، (مربوط به) نشانه

semiotician /ˌsemɪə'tɪʃn/ *n* نشانه‌شناس

semiotics /ˌsemɪ'ɒtɪks/ *n* نشانه‌شناسی

semiprecious /ˌsemɪ'preʃəs/ *adj* [سنگ، جواهر] نیمه‌قیمتی، زینتی

semi-professional /ˌsemɪ prə'feʃənl/ *adj* [بازیکن، نوازنده و غیره] نیمه‌حرفه‌ای

semiquaver /'semɪkweɪvə(r)/ *n* (موسیقی) (نتِ) دولاچنگ

semis /'semɪz/ *pl* of **semi**

semi-skilled /,semɪ 'skɪld/ *adj* [کارگر] نیمه‌ماهر، نیمه‌متخصّص؛ [کار] نیمه‌تخصّصی

Semite /'si:maɪt/ *n* (شخص) سامی، سامی‌نژاد

Semitic /sɪ'mɪtɪk/ *adj* ۱. سامی، سامی‌نژاد ۲. (زبان‌شناسی) سامی، (مربوط به) زبان‌های سامی ۳. یهودی، کلیمی

semitone /'semɪtəʊn/ *n* (در بریتانیا، موسیقی) نیم‌پرده

semitropical /,semɪ'trɒpɪkl/ *adj* نیمه‌حاره، نیمه‌استوایی، گرمسیری

semivowel /'semɪvaʊəl/ *n* (آواشناسی) نیم‌واکه، نیم‌مصوت

semiweekly /,semɪ'wi:klɪ/ *adj,adv* [روزنامه، انتشار] دو بار در هفته، هفته‌ای دو بار

semolina /,semə'li:nə/ *n* آردِ درشت، سِمول

sempstress /'semstrɪs/ (Brit) = seamstress

Semtex /'semteks/ *n* سمتِکس (=نوعی مادهٔ منفجره)

SEN /,es i: 'en/ < **State Enrolled Nurse** *n* (در بریتانیا) پرستارِ دوره‌دیده

Sen[1] /'senɪt/ = Senate

Sen[2] /'senətə(r)/ = Senator

Sen[3] /'si:nɪə(r)/ < **Senior** *n* (بعد از نام اشخاص) پدر، بزرگ < John Smith Sen >

senate /'senɪt/ *n* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) (مجلسِ) سنا ۲. شورای عالیِ دانشگاه ۳. سنای روم

senator /'senətə(r)/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) نمایندهٔ سنا، عضوِ مجلسِ سنا، سناتور

senatorial /,senə'tɔ:rɪəl/ *adj* (مربوط به) مجلسِ سنا، سناتوری

send /send/ (*pt,pp* **sent**) *vt* ۱. [نامه، تلگراف و غیره] فرستادن، ارسال کردن؛ [شخص] فرستادن، گسیل کردن، روانه کردن؛ اعزام داشتن ۲. [پیامِ رادیویی] مخابره کردن ۳. کردن < send sb mad >؛ دچارِ... کردن ۴. (کهنه، محاوره) حالی به حالی کردن، سرحال آوردن *vi* ۵. (رسمی) پیغام فرستادن، پیام فرستادن، پیام دادن

The wound sent pains all along his arm.
بازویش از شدتِ دردِ زخم تیر می‌کشید. دردِ زخم در تمامِ دستش می‌پیچید.

send sth crashing to the ground باعث شدن که چیزی به زمین بیفتد و بشکند

The explosion sent us running in all directions. انفجار باعث شد که هر کداممان به یک طرف فرار کنیم.

The difficult word sent me to the dictionary.
کلمهٔ مشکل مرا به سراغِ فرهنگِ لغت فرستاد.

send sb to sleep کسی را خواب کردن، کسی را خواباندن

send sb into a rage کسی را عصبانی کردن

send sb into fits of laughter کسی را به قاه‌قاه انداختن

send sb one's love → love[1]

send sb about his business = send sb packing

send sb / sth flying کسی / چیزی را پرت کردن

send things flying چیزها را به این‌طرف و آن‌طرف پرتاب کردن

send sb packing (محاوره) به کسی گفتن که برود پیِ کارش

send sb to Coventry → Coventry

send word پیغام فرستادن، پیام دادن

send (*sb*) **away** *vi* ۱. با پُست تقاضای ارسال کردن *vt* ۲. [شخص] فرستادن

send away to sb for sth با پُست از کسی تقاضای ارسالِ چیزی را کردن

send *sb / sth* **down** *vt* (در بریتانیا) ۱. [دانشجو] اخراج کردن ۲. (محاوره) برای ... زندان بریدن ۳. [قیمت، درجهٔ حرارت و غیره] پایین آوردن

send for *sth / sb* *vt* ۱. خواستن؛ [تاکسی] صدا زدن ۲. [دکتر، تعمیرکار] آوردن، پیِ ... فرستادن، دنبالِ ... فرستادن

send for help کمک خواستن، تقاضای کمک کردن

send *sb / sth* **in** *vt* ۱. [سرباز و غیره] اعزام کردن، فرستادن ۲. فرستادن، پُست کردن

send *sb / sth* **off** *vt* ۱. (در بریتانیا، ورزش) از زمین اخراج کردن، از بازی اخراج کردن ۲. پُست کردن، فرستادن، با پُست ارسال کردن

send off for sth با پُست تقاضای ارسالِ چیزی را کردن

send *sth* **on** *vt* ۱. به آدرسِ جدید فرستادن ۲. فرستادن

send (*sth / sb*) **out** *vi* ۱. از خود ساطع کردن، منتشر کردن *vt* ۲. فرستادن، ارسال کردن؛ [پیام] مخابره کردن؛ [دود، جوانه] دادن

send out for sth [غذا] سفارش دادن

send *sb / sth* **up** *vt* ۱. (در آمریکا، محاوره) زندانی کردن، حبس کردن، به زندان انداختن ۲. (در بریتانیا، محاوره) ادای ... را درآوردن، دست انداختن،

مسخره کردن ۳. (به هوا) پرتاب کردن ۴. [قیمت‌ها، ارزش و غیره] بالا بردن

sender /'sendə(r)/ *n* فرستنده

send-off /'send ɒf, (US) ɔ:f/ *n* خداحافظی

give sb a send-off با کسی خداحافظی کردن، کسی را بدرقه کردن

send-up /'send ʌp/ *n* ادا، تقلید

Senegal /ˌsenɪ'gɔ:l/ *n* سنگال

Senegalese /ˌsenɪgə'li:z/ *adj* ۱. سنگالی، (مربوط به) سنگال

n ۲. سنگالی، اهلِ سنگال

senescence /sɪ'nesns/ *n* ۱. پیر شدن ۲. پیری، سالخوردگی، کهولت؛ کهن‌سالی

senescent /sɪ'nesnt/ *adj* رو به پیری، که دارد پیر می‌شود؛ رو به کهنگی؛ [بیماری] (مربوط به) پیری

senile /'si:naɪl/ *adj* ۱. (مربوط به) پیری ۲. پیر، فرتوت؛ کهنه ۳. خرفت، دچارِ خرفتی

senile dementia /ˌsi:naɪl dɪ'menʃə/ *n* پیرمغزی

senility /sɪ'nɪlətɪ/ *n* ۱. کهولت، پیری، کبرِ سن ۲. خرفتی؛ (روان‌شناسی) روان‌پریشیِ پیری

senior /'si:nɪə(r)/ *adj* ۱. بزرگ‌تر، مسن‌تر ۲. ارشد، مهم‌تر، دارای رتبهٔ بالاتر، مافوق ۳. باسابقه‌تر، قدیمی‌تر ۴. (بعد از نامِ اشخاص، با حرفِ بزرگ) پدر، بزرگ < John Smith Senior > ۵. [مدرسه] متوسطه

n ۶. (شخص) بزرگ‌تر ۷. دانش‌آموزِ دبیرستانی ۸. (در آمریکا) دانش‌آموزِ سالِ آخر؛ دانشجوی سالِ آخر

senior school مدرسهٔ متوسطه؛ دبیرستان

She is my senior by two years / two years my senior. او دوسال از من بزرگ‌تر است.

senior citizen /ˌsi:nɪə 'sɪtɪzn/ *n* (فردِ) سالخورده؛ (فردِ) بازنشسته

seniority /ˌsi:nɪ'ɒrətɪ, (US) -'ɔ:r-/ *n* ۱. سنِ بیشتر ۲. مقامِ بالاتر، ارشدیت ۳. سابقه (بیشتر)، قدمت

senna /'senə/ *n* (گیاه، دارو) سنا، فلوس

señor /se'njɔ:(r)/ (*pl* **señores**) *n* (نیز با حرفِ بزرگ) سینیور، آقا

señora /se'njɔ:rə/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) سینیورا، خانم

señores /se'njɔ:reɪz/ *pl* of **señor**

señorita /ˌsenjɔ:'ri:tə/ *n* (نیز با حرفِ بزرگ) سینیوریتا، دوشیزه، خانم

sensation /sen'seɪʃn/ *n* ۱. احساس، حِس، حالت ۲. (در دست یا پا) حس ۳. شور، هیجان، شور و هیجان ۴. (مطبوعات) جار و جنجال، هیاهو

lose all sensation in one's legs پاهای (کسی) بی‌حس شدن، پاهای (کسی) خواب رفتن

cause a sensation جنجال به پا کردن

sensational /sen'seɪʃənl/ *adj* ۱. هیجان‌انگیز، مهیج، پرشور، شورانگیز ۲. [روزنامه، نویسنده] جنجالی ۳. (محاوره) فوق‌العاده، محشر، معرکه، استثنایی

sensationalise /sen'seɪʃənəlaɪz/ = sensationalize

sensationalism /sen'seɪʃənəlɪzəm/ *n* ۱. (مطبوعات و غیره) جنجال‌طلبی، هوچیگری ۲. (فلسفه) حس‌گرایی، اصالتِ حس

sensationalist /sen'seɪʃənəlɪst/ *n* ۱. (شخص) جنجال‌طلب، هوچی ۲. حس‌گرا، پیروِ اصالتِ حس

adj ۳. [مجله، نویسنده] جنجالی، جنجال‌طلب، هوچی؛ [مطلب] احساسات برانگیز، جنجالی ۴. حس‌گرا؛ حس‌گرایانه

sensationalize /sen'seɪʃənəlaɪz/ *vt* جنجال به پا کردن دربارهٔ، سر و صدا به پا کردن دربارهٔ، هیاهو به راه انداختن دربارهٔ، گنده کردن، بزرگ کردن

sensationally /sen'seɪʃənəlɪ/ *adv* ۱. از فرطِ هیجان، از شدتِ هیجان ۲. فوق‌العاده، به طرزِ معرکه‌ای

sense /sens/ *n* ۱. حس؛ (در جمع) حواس ۲. احساس؛ ادراک؛ ذوق، طبع؛ حساسیت ۳. شعور، عقل، فهم، درایت، خرد ۴. دلیل، علت، هدف، مقصود، منظور ۵. [کلمه] معنی، مفهوم ۶. احساسِ عمومی، برداشتِ همگانی، نظرِ جمع

vt ۷. احساس کردن (که)، واقف شدن بر، آگاه شدن از، پی‌بردن به / که، درک کردن، فهمیدن که ۸. (در موردِ دستگاه) حساس بودن به، ردّیابی کردن، پیدا کردن

the five senses حواسِ پنجگانه

a sense of humour شوخ‌طبعی، طبعِ شوخ

a sense of direction (حسِ) جهت‌یابی

lose one's senses تعادلِ خود را از دست دادن، اختیارِ خود را از دست دادن؛ عقلِ خود را از دست دادن

regain one's senses حالِ (کسی) سر جایش آمدن، دوباره بر خود مسلط شدن

in the literal sense of the word در معنای حقیقیِ کلمه، در معنای تحت‌اللفظیِ کلمه

in the strict sense of the word در معنای دقیقِ کلمه

There's no sense in going alone! تنها رفتن معنی ندارد!

beat / knock / drive / talk (some) sense into sb (محاوره) کسی را سرِ عقل آوردن، عقل به کلهٔ کسی فرو کردن

bring sb to his senses ۱. کسی را سرِ عقل آوردن، کسی را ادب کردن، کسی را بیدار کردن ۲. کسی را به هوش آوردن

به نحوِ ابلهانه‌ای، احمقانه؛ به طورِ بی‌منطقی، به طورِ بی‌معنایی؛ با بی‌فکری

senselessness /'senslɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌معنایی، احمقانه بودن ۲. بی‌خردی، بی‌فکری، بی‌شعوری

sense-organ /'sens ɔ:gən/ *n* اندامِ حسی

sensibility /ˌsensə'bɪlətɪ/ *n* ۱. حسِ تشخیص؛ عقل و شعور؛ هوشمندی؛ قریحه ۲. نازک‌طبعی، حساسیت، احساس ۳. (در جمع) احساسات

sensible /'sensəbl/ *adj* ۱. [شخص] عاقل، باشعور، فهمیده، بخرد، خردمند؛ [فکر و غیره] خردمندانه، معقول، عاقلانه ۲. [لباس] مناسب، عملی، به دردبخور ۳. (رسمی) متوجه، آگاه، ملتفت، باخبر ۴. (کهنه) محسوس

It was sensible of you to ... کارِ خوبی / عاقلانه‌ای کردی که ...

sensibly /'sensəblɪ/ *adv* به طورِ معقولی، معقولانه، معقول، به طورِ مناسبی

sensitise /'sensɪtaɪz/ = sensitize

sensitive /'sensətɪv/ *adj* ۱. [پوست و غیره] حساس ۲. زودرنج، حساس ۳. پراحساس، بااحساس؛ دلسوز

a sensitive area مسئلهٔ حساس، امرِ حساس

sensitively /'sensətɪvlɪ/ *adv* با دقتِ تمام، با ظرافت؛ با دلسوزیِ تمام

sensitivity /ˌsensə'tɪvətɪ/ *n* حساسیت، توجه؛ میزانِ حساسیت، میزانِ توجه

sensitize /'sensɪtaɪz/ *vt* ۱. حساس کردن، حساسیت ایجاد کردن در ۲. (عکاسی) [فیلم، کاغذ] حساس کردن

sensitized photographic paper کاغذِ عکاسیِ حساس

sensor /'sensə(r)/ *n* (دستگاه) حس‌گر

sensory /'sensərɪ/ *adj* حسی

sensual /'senʃʊəl/ *adj* ۱. جسمانی، جسمی؛ نفسانی ۲. شهوانی، شهوت‌انگیز ۳. [شخص] لذت‌جو؛ شهوی، شهوتران، شهوت‌پرست ۴. لذت‌بخش

sensualism /'senʃʊəlɪzəm/ *n* ۱. لذت‌جویی؛ شهوت‌پرستی، شهوترانی ۲. حس‌مداری، حس‌گرایی، احساس‌گرایی

sensualist /'senʃʊəlɪst/ *n* (آدمِ) لذت‌جو، (آدمِ) هوسران؛ (آدمِ) شهوت‌پرست، (آدمِ) شهوتران

sensuality /ˌsenʃʊ'ælətɪ/ *n* ۱. لذت‌جویی؛ شهوترانی، شهوت‌پرستی ۲. حالتِ شهوت‌انگیز، شهوت‌انگیزی ۳. شهوت

sensually /'senʃʊəlɪ/ *adv* به نحوِ شهوت‌انگیزی، به طرزی شهوت‌انگیز

come to one's senses ۱. سرِ عقل آمدن، ادب شدن، بیدار شدن ۲. به هوش آمدن

in a sense به تعبیری، به یک معنا، از یک نظر، از یک جهت؛ تا حدّی، تا اندازه‌ای

in one's (right) senses در حالتِ عادی، سرِ عقل، عاقل

make sense ۱. معنی دادن، معنی داشتن؛ مفهوم بودن ۲. معنی داشتن، معقول بودن، منطقی بودن، عاقلانه بودن

make sense of سر از ... درآوردن، (چیزی را) فهمیدن، از ... چیزی دستگیرِ (کسی) شدن

be out of one's senses عقل از کلهٔ (کسی) پریده بودن؛ احمق بودن، دیوانه بودن

see sense سرِ عقل آمدن، عاقل شدن، عقل به کلهٔ (کسی) افتادن، شعور پیدا کردن

have a sense of occasion موقعیت‌شناس بودن، موقعیت را درست تشخیص دادن، اهمیتِ موقعیت را درک کردن

a sixth sense حسِ ششم

take leave of one's senses → leave [2]

talk sense → talk [2]

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ sense به عنوانِ یک اسم بر توانایی تجربهٔ اشیا از طریقِ اعضای مختلفِ بدن دلالت می‌کند:

the five senses of sight, smell, hearing, taste and touch

این کلمه همچنین به معنیِ توانایی تفکر به شیوه‌ای عملی و قضاوت درست بر اساسِ استدلالِ منطقی نیز هست:

She talks a lot of good sense.

صفتِ **sensitive** به معنای اولِ اسمِ **sense** مربوط می‌شود و مبینِ آن است که شخص با چه مایه از حساسیت چیزی را تجربه می‌کند:

He's a very sensitive child and gets upset easily.

a soap for sensitive skin

صفتِ **sensible** به معنای دومِ اسمِ **sense** مربوط می‌شود و مبینِ آن است که شخص با چه مایه از منطق و استدلال تصمیم می‌گیرد:

She gave me some very sensible advice.

It wasn't very sensible to go climbing alone in such bad weather.

senseless /'senslɪs/ *adj* ۱. بی‌معنی؛ احمقانه، ابلهانه؛ [شخص] احمق، بی‌شعور، بی‌خرد، بی‌فکر ۲. بیهوش، از هوش‌رفته، مدهوش

senselessly /'senslɪslɪ/ *adv* به طورِ احمقانه‌ای،

sensuous /'senʃʊəs/ *adj* ۱. حسی ۲. شهوت‌انگیز، شهوانی، شهوت‌برانگیز؛ هوسناک، هوس‌انگیز ۳. پراحساس

sensuously /'senʃʊəslɪ/ *adv* به طرزی هوس‌انگیز، به طورِ هوسناکی؛ به طرزی شهوت‌انگیز، به طرزی شهوتناک، به طورِ لذت‌بخشی

sensuousness /'senʃʊəsnɪs/ *n* شهوت‌انگیزی؛ هوسناکی، هوس‌انگیزی

sent /sent/ *pt,pp* of **send**

sentence /'sentəns/ *n* ۱. (دستورِ زبان) جمله
۲. (حقوق) حکم، رأی
vt ۳. محکوم کردن

pass / pronounce sentence on sb برای کسی حکم صادر کردن

serve one's sentence دورانِ محکومیتِ خود را گذراندن

be under sentence of death محکوم به مرگ بودن / شدن

He got a five-year sentence. محکوم به پنج سال زندان شد.

sentence adverb /'sentəns ædvɜːb/ *n* قیدِ جمله

sententious /sen'tenʃəs/ *adj* (رسمی، به طعنه) [شخص] نصیحت‌گو، اندرزگو، واعظ‌مآب، موعظه‌گر؛ [رفتار، سخن] نصیحت‌آمیز، اندرزگویانه، موعظه‌گرانه، واعظ‌مآبانه

sententiously /sen'tenʃəslɪ/ *adv* نصیحت‌گرانه، موعظه‌گرانه، با حالتی موعظه‌گرانه، واعظ‌مآبانه

sententiousness /sen'tenʃəsnɪs/ *n* نصیحت‌گویی، اندرزگویی، موعظه‌گری، واعظ‌مآبی

sentient /'senʃnt, 'sentɪənt/ *adj* (رسمی) ذی‌شعور، مُدرک، دارای قدرتِ ادراک، بافهم

sentiment /'sentɪmənt/ *n* ۱. (به طعنه) احساسات، احساس؛ شور و احساس، شور و هیجان ۲. تمایل، گرایش ۳. (رسمی، در جمع) نظر، عقیده، نقطه‌نظر

My sentiments exactly! موافقم! نظرِ اینجانب هم همین است!

sentimental /ˌsentɪ'mentl/ *adj* ۱. عاطفی، احساسی، احساساتی ۲. خیال‌انگیز، پراحساس، پرشور؛ (به طعنه) رمانتیک، پر سوز و گداز

sentimental about sb / sth نسبت به کسی / چیزی احساساتی بودن، نسبت به کسی / چیزی احساساتِ رقیق داشتن

sentimental value ارزشِ عاطفی

sentimentalise /ˌsentɪ'mentəlaɪz/
= sentimentalize

sentimentalism /ˌsentɪ'mentəlɪzəm/ *n* (به طعنه) احساساتی‌گری، نازک‌طبعی

sentimentalist /ˌsentɪ'mentəlɪst/ *n* (به طعنه) آدمِ احساساتی، آدمِ نازک‌طبع

sentimentality /ˌsentɪmen'tælətɪ/ *n* (به طعنه) احساساتی‌گری

sentimentalize /ˌsentɪ'mentəlaɪz/ *vt* ۱. (به طعنه) احساسات به خرج دادن در موردِ، شور و احساس نشان دادن در، احساساتی برخورد کردن با
vi ۲. (به طعنه) احساساتی شدن، احساسات به خرج دادن

sentimentally /ˌsentɪ'mentəlɪ/ *adv* به طورِ عاطفی، از روی احساس؛ به لحاظِ عاطفی

sentinel /'sentɪnl/ *n* (رسمی، کهنه) نگهبان، پاسدار، قراول؛ (مجازی) نگهبان، محافظ

stand sentinel (مجازی) به پاسداری ایستادن، نگهبانی دادن

sentry /'sentrɪ/ *n* نگهبان؛ (صفت‌گونه) نگهبانی

be on sentry duty کشیک بودن، سرِ پُستِ نگهبانی بودن

sentry-box /'sentrɪ bɒks/ *n* کیوسکِ نگهبانی، اتاقکِ نگهبانی

Sep /sep'tembə(r)/ < **September**

sepal /'sepl/ *n* (گیاه‌شناسی) کاسبرگ

separability /ˌseprə'bɪlətɪ/ *n* جدایی‌پذیری، تفکیک‌پذیری، قابلیتِ جدا شدن، قابلیتِ جدا کردن، قابلیتِ تفکیک

separable /'sepərəbl/ *adj* قابلِ جدا کردن، قابلِ جدا شدن، قابلِ تفکیک، تفکیک‌پذیر، جداکردنی، جداشدنی

separably /'sepərəblɪ/ *adv* به طورِ تفکیک‌پذیری، به طرزی جداشدنی، علی‌حده

separate[1] /'seprət/ *adj* ۱. جدا، جداگانه، مجزا، سوا، علی‌حده ۲. متفاوت، دیگر

go ones' separate ways هر کس به راهِ خودش رفتن، از هم جدا شدن

separate[2] /'sepəreɪt/ *vi* ۱. جدا شدن، تقسیم شدن، سوا شدن، مجزا شدن ۲. تجزیه شدن؛ تفکیک شدن ۳. از هم جدا شدن، جدا از هم زندگی کردن؛ متارکه کردن
vt ۴. جدا کردن، تقسیم کردن، سوا کردن، مجزا کردن ۵. تجزیه کردن؛ تفکیک کردن ۶. از هم جدا کردن، فاصله انداختن میانِ ۷. متمایز کردن، متمایز نگه داشتن، تمایز ایجاد کردن میانِ

separate the sheep from the goats
خوب را از بد جدا کردن، دوست را از دشمن جدا کردن

separate the wheat from the chaff
سالم را از ناسالم جدا کردن، به‌درد بخورها را از به‌درد نخورها جدا کردن، گوهر را از خَزَف جدا کردن

separate (*sth*) **out** *vi* تجزیه شدن؛ تفکیک شدن
vt تجزیه کردن؛ تفکیک کردن

separated /'sepəreɪtɪd/ *adj* [زن و شوهر] جداشده، متارکه کرده
be separated متارکه کرده بودن، جدا شده بودن، متارکه کردن
separately /'seprətlɪ/ *adv* جدا از هم، جداگانه، به طورِ جداگانه، جدا جدا، علی‌حده
separates /'seprəts/ *npl* لباسِ تکی؛ لباس‌های تکی
separation /ˌsepə'reɪʃn/ *n* ۱. جداسازی، تفکیک، سوا کردن، جدا کردن؛ جدایی، دوری، مفارقت ۲. متارکه
separatism /'sepərətɪzəm/ *n* جدایی‌طلبی، تجزیه‌طلبی
separatist /'sepərətɪst/ *n* ۱. (آدمِ) جدایی‌طلب، (آدمِ) تجزیه‌طلب
adj ۲. (مربوط به) تجزیه‌طلبان، جدایی‌طلبانه، جدایی‌طلب، تجزیه‌طلب
separator /'sepəreɪtə(r)/ *n* ۱. (دستگاهِ) جداکننده ۲. (چرخِ) خامه‌گیر
sepia /'si:pɪə/ *n* ۱. ماهیِ مرکب ۲. سیپیا (= ماده‌ای که از ماهیِ مرکب گرفته می‌شود و در ساختنِ مرکب از آن استفاده می‌شود) ۳. رنگِ قهوه‌ایِ تیره، رنگِ قهوه‌ایِ مایل به قرمز
adj ۴. [رنگ] قهوه‌ایِ تیره، قهوه‌ایِ مایل به قرمز، سیپیایی، به رنگِ سیپیا
sepsis /'sepsɪs/ *n* (پزشکی) عفونت، چرکی‌شدگی
Sept /sep'tembə(r)/ < **September**
September /sep'tembə(r)/ *n* سپتامبر (= ماهِ نهمِ سالِ میلادی)
septet /sep'tet/ *n* (موسیقی) ۱. سپتت، هفت‌گانی، موسیقیِ هفت‌نفره ۲. گروهِ هفت‌نفری
septic /'septɪk/ *adj* ۱. عفونی، چرکی ۲. پلشتی
septicaemia /ˌseptɪ'si:mɪə/ *n* (پزشکی) مسمومیتِ خون، عفونتِ خون، سپتی‌سمی
septicemia /ˌseptɪ'si:mɪə/ (US) = septicaemia
septic tank /ˌseptɪk 'tæŋk/ *n* مخزنِ پلشتی، حوضچهٔ فاضلاب
septuagenarian /ˌseptjʊədʒɪ'neərɪən, (US) -tʃʊdʒə-/ *n* ۱. (رسمی) آدمِ هفتاد_هشتاد ساله
adj ۲. [شخص] هفتاد هشتاد ساله، در سنینِ هفتاد هشتاد سالگی
Septuagint /'septjʊədʒɪnt/ *n* (مذهب) (توراتِ) هفتادگانی (= نخستین ترجمهٔ تورات به یونانیِ باستان)
sepulcher /'seplkə(r)/ (US) = sepulchre
sepulchral /sɪ'pʌlkrəl/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) مرقد، (مربوط به) مقبره، (مربوط به) مزار ۲. محزون، غمزده، ماتمزده؛ از گور درآمده، مثلِ مردگان
sepulchre /'seplkə(r)/ *n* (کهنه) مرقد، مقبره، ضریح، مزار
a whited sepulchre (رسمی) آدمِ ظاهرالصلاح، مارِ خوش‌خط‌وخال
sequel /'si:kwəl/ *n* ۱. پیامد، نتیجه؛ (در جمع) تبعات، عواقب ۲. [داستان، فیلم و غیره] دنباله، تکمله
sequence /'si:kwəns/ *n* ۱. توالی، تسلسل، ترتب، ترتیب، سلسله، زنجیره، رشته ۲. [فیلمِ سینمایی] سکانس، صحنه
the sequence of events سلسلهٔ حوادث، رشتهٔ حوادث
sequence of tenses /ˌsi:kwəns əv 'tensɪz/ *n* (دستورِ زبان) مطابقتِ زمانی، تناسبِ زمانی
sequential /sɪ'kwenʃl/ *adj* متوالی، پیاپی، زنجیره‌ای
sequentially /sɪ'kwenʃəlɪ/ *adv* به طورِ متوالی، به طورِ پیاپی، به طورِ زنجیره‌ای، زنجیره‌وار، پی‌درپی
sequester /sɪ'kwestə(r)/ *vt* (رسمی) ۱. منزوی کردن، در تنهایی نگه داشتن ۲. (حقوق) توقیف کردن، ضبط کردن، تصرف کردن ۳. (حقوق) تأمینِ خواسته کردن
sequester oneself انزوا گزیدن، خلوت گزیدن، کناره گرفتن
sequester sb منزوی کردن، در انزوا نگه داشتن
sequestered /sɪ'kwestəd/ *adj* (رسمی) جداافتاده، خلوت، دنج، دورافتاده؛ [زندگی] منزوی، گوشه‌نشین، خلوت‌گزیده، دور از اغیار
sequestrate /'si:kwestreɪt/ *vt* ۱. (حقوق) توقیف کردن، ضبط کردن، تصرف کردن ۲. مصادره کردن ۳. (حقوق) تأمینِ خواسته کردن
sequestration /ˌsi:kwe'streɪʃn/ *n* (حقوق) ۱. توقیف، ضبط، تصرف؛ مصادره ۲. تأمینِ خواسته
sequin /'si:kwɪn/ *n* (روی لباس) پولک
sequined /'si:kwɪnd/ (US) = sequinned
sequinned /'si:kwɪnd/ *adj* پولک‌دوزی شده
sequoia /sɪ'kwɔɪə/ *n* (درختِ) سکویا
sera /'sɪərə/ *pl* of **serum**
seraglio /se'rɑ:lɪəʊ/ (*pl* **seraglios**) *n* حَرَم، حَرَم‌سرا، شبستان
seraph /'serəf/ (*pl* **seraphim, seraphs**) *n* (در کتابِ مقدس) سِرافیم، مَلَکِ مقرب، فرشتهٔ مقرب
seraphic /se'ræfɪk/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) سرافیم‌ها؛ (مربوط به) فرشتگان ۲. [کودک، چهره و غیره] ملکوتی، آسمانی، پاک، همچون فرشته‌ها؛ زیبا
seraphim /'serəfɪm/ *pl* of **seraph**

Serb /sɜ:b/ adj ۱. صِرب
n ۲. (شخص) صرب، اهلِ صربستان ۳. (زبانِ) صربی

Serbia /'sɜ:bɪə/ n صربستان

Serbian /'sɜ:bɪən/ = Serb

Serbo-Croat /ˌsɜ:bəʊ 'krəʊæt/ n (شخص، زبان) صربوکرواتی

Serbo-Croatian /ˌsɜ:bəʊ krəʊ'eɪʃən/ = Serbo-Croat

sere[1] /sɪə(r)/ vt سوزاندن؛ تفت دادن؛ [زخم] داغ کردن

sere[2] /sɪə(r)/ adj (ادبی) [گیاه] خشک، خشکیده

serenade /ˌserə'neɪd/ n ۱. آواز (عاشقانه)، آهنگ (عاشقانه) ۲. (موسیقی) سرناد؛ عاشقانه
vt ۳. آواز (عاشقانه) خواندن برای، ساز زدن برای

serendipity /ˌserən'dɪpətɪ/ n خوش‌اقبالی، بختِ بلند، طالع میمون

serene /sɪ'ri:n/ adj [آسمان] صاف؛ [دریا، نگاه، لبخند] آرام؛ [شخص] آرام، ساکت

serenely /sɪ'ri:nlɪ/ adv آرام، به آرامی، با آرامش؛ با آرامشِ خیال، با آرامشِ تمام، با خیالِ راحت، خاطرآسوده

serenity /sɪ'renətɪ/ n آرامش؛ سکوت؛ صفا؛ [آسمان] صافی، صاف بودن

serf /sɜ:f/ n ۱. (در نظامِ فئودالی) سِرف، رعیت ۲. (مجازی) برده، نوکر، زرخرید

serfdom /'sɜ:fdəm/ n ۱. نظامِ سِرف‌داری، نظامِ ارباب و رعیتی ۲. رعیتی، زندگیِ رعیتی

serge /sɜ:dʒ/ n (پارچهٔ) سرژه

sergeant /'sɑ:dʒənt/ n (نظامی) ۱. گروهبان ۲. (در بریتانیا) گروهبانِ پلیس ۳. (در آمریکا) ستوانِ پلیس؛ گروهبانِ پلیس

sergeant-at-arms /ˌsɑ:dʒənt ət 'ɑ:mz/ = serjeant-at-arms

sergeant-major /ˌsɑ:dʒənt 'meɪdʒə(r)/ n (نظامی) ۱. (در بریتانیا) کمک‌آجودان ۲. (در آمریکا) استوار

Sergt /'sɑ:dʒənt/ < sergeant

serial /'sɪərɪəl/ adj ۱. به ترتیب، پشتِ سرِ هم، متوالی، سری، مسلسل ۲. (رادیو، تلویزیون) [برنامه، داستان] سریال؛ (مطبوعات) دنباله‌دار
n ۳. (رادیو، تلویزیون) سریال؛ (مطبوعات) پاورقی

in serial order به ترتیب
serial killings / murders قتل‌های زنجیره‌ای
a serial murderer / killer قاتلِ قتل‌های زنجیره‌ای
serial rights (در موردِ کتاب یا داستان) حقِ تهیهٔ سریال

serialisation /ˌsɪərɪəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = serialization

serialise /'sɪərɪəlaɪz/ = serialize

serialization /ˌsɪərɪəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ n ۱. (رادیو، تلویزیون) سریال‌سازی، تهیهٔ سریال؛ (مطبوعات) پاورقی‌سازی ۲. (رادیو، تلویزیون) سریال؛ (مطبوعات) پاورقی

serialize /'sɪərɪəlaɪz/ vt (رادیو، تلویزیون) [داستان] به صورتِ سریال درآوردن، سریال تهیه کردن از؛ به صورتِ سریال پخش کردن؛ (مطبوعات) به صورتِ پاورقی منتشر کردن؛ جزوه جزوه منتشر کردن

serial killer /ˌsɪərɪəl 'kɪlə(r)/ n قاتلِ قتل‌های زنجیره‌ای

serially /'sɪərɪəlɪ/ adv ۱. به ترتیب، به صورتِ متوالی، به طورِ پیاپی، به طورِ مسلسل، پشتِ سرِ هم، به صورتِ سری ۲. (رادیو، تلویزیون) به صورتِ سریال؛ (مطبوعات) به صورتِ پاورقی؛ به طورِ جزوه جزوه

serial number /'sɪərɪəl nʌmbə(r)/ n شمارهٔ مسلسل، شمارهٔ سریال

seriatim /ˌsɪərɪ'eɪtɪm/ adv (رسمی) یکی پس از دیگری، به ترتیب، یک به یک

series /'sɪəri:z/ (*pl* **series**) n ۱. رشته، سلسله، سری، ردیف، زنجیره ۲. (رادیو، تلویزیون) مجموعه؛ (کتاب) دوره ۳. (برق) سری

a series of تعدادی، دسته‌ای، مجموعه‌ای؛ رشته‌ای از، سلسله‌ای از
the world series (در آمریکا) مسابقاتِ سالانهٔ بیس‌بال
in series (برق) به طورِ سری
a series of events حوادثِ متوالی، سلسلهٔ حوادث

serif /'serɪf/ n (چاپ) چرخشِ قلم، سریف

serio-comic /ˌsɪərɪəʊ 'kɒmɪk/ adj [حرف، نمایش و غیره] شوخیِ جدی، نیمه‌شوخی نیمه‌جدی

serious /'sɪərɪəs/ adj ۱. [شخص، ظاهر و غیره] جدی؛ [کتاب، موسیقی و غیره] جدی، سنگین؛ [مسئله، تصمیم] مهم ۲. [بیماری، حادثه] جدی، خطرناک، سخت؛ [اشتباه] فاحش، بزرگ؛ [موقعیت] حاد، حساس، جدی، خطیر ۳. [پیشنهاد] صادقانه، صمیمانه

be serious about sb از صمیمِ قلب به کسی علاقه داشتن
be serious about sth در موردِ کاری / چیزی مصمم بودن، واقعاً تصمیم به انجامِ کاری داشتن
Are you serious? جدی؟ راست می‌گویی؟

seriously /'sɪərɪəslɪ/ adv ۱. جدی ۲. [بیمار و غیره] به شدت، سخت، جداً ۳. صادقانه

Seriously! ۱. جدی می‌گویم! بدون شوخی! ۲. جدی می‌گویی؟ جداً؟ واقعاً؟ حقیقتاً؟ راست می‌گویی؟ شوخی نمی‌کنی؟
take sb / sth seriously کسی / چیزی را جدی گرفتن

seriousness /'sɪərɪəsnɪs/ n ۱. جدی بودن، جدّیت؛

[مسئله، تصمیم] اهمیت ۲. وخامت؛ [موقعیت] حساسیت

in all seriousness (محاوره) جدی‌جدی، راستی‌راستی

serjeant-at-arms /ˌsɑːdʒənt ət ˈɑːmz/ *n* (در دادگاه، مجلس و غیره) مأمورِ انتظامات

sermon /ˈsɜːmən/ *n* ۱. (مذهب) موعظه، وعظ ۲. (محاوره، به طعنه) سخنرانی، موعظه

sermonise /ˈsɜːmənaɪz/ = sermonize

sermonize /ˈsɜːmənaɪz/ *vi* (به طعنه) موعظه کردن، سخنرانی کردن، بالای منبر رفتن

serous /ˈsɪərəs/ *adj* ۱. سِرُمی، (مربوط به) سِرُم ۲. آبکی، رقیق

serpent /ˈsɜːpənt/ *n* (کهنه) ۱. مار، افعی ۲. آدمِ آب‌زیرکاه، مارِ خوش خط و خال، آدمِ موذی

the old Serpent شیطان، اهریمن

serpentine /ˈsɜːpəntaɪn, (US) -tiːn/ *adj* (رسمی) مارپیچ، پیچ در پیچ، پر پیچ و خم

serrated /səˈreɪtɪd, (US) ˈsereɪtɪd/ *adj* [کارد، تیغ و غیره] اره‌ای، دندانه‌دندانه، دندانه‌دار؛ [برگ] مضرس

serration /səˈreɪʃn/ *n* ۱. دندانه‌دار بودن؛ شکلِ دندانه‌دار؛ شکلِ اره‌ای ۲. دندانه

serried /ˈserɪd/ *adj* (رسمی، کهنه) [صفِ افراد، ردیفِ چیزها] تنگِ هم، (به هم) فشرده، به هم چسبیده

serum /ˈsɪərəm/ (*pl* **sera, serums**) *n* (پزشکی) ۱. سِرُم ۲. خونابه، آبِ زخم، آبِ تاول

servant /ˈsɜːvənt/ *n* ۱. خدمتکار، پیشخدمت، مستخدم؛ (مرد) نوکر، خادم؛ (زن) کلفت ۲. خدمتگزار، خادم ۳. مرید، پیرو، غلام

Your obedient servant → obedient

serve /sɜːv/ *vi* ۱. خدمت کردن، کار کردن ۲. (نظامی و غیره) خدمت کردن، انجام وظیفه کردن ۳. غذا کشیدن، غذا سرو کردن، پذیرایی کردن ۴. (در مغازه) کار کردن، فروشندگی کردن ۵. (ورزش) سرویس زدن، سرو زدن ۶. (در مراسمِ مذهبی) خدمتِ کشیش کردن، کمکِ کشیش بودن

vt ۷. خدمت کردن به، کار کردن برای ۸. [شخص] غذا کشیدن برای، پذیرایی کردن از ۹. [غذا] سرو کردن، کشیدن، دادن ۱۰. [مشتری] راه انداختن، رسیدن به ۱۱. (در مغازه) [کالا] فروشندهٔ ... بودن، فروختن ۱۲. تجهیز کردن با، مجهز کردن به ۱۳. (در موردِ غذا) کافی بودن برای، بس بودن برای ۱۴. (رسمی) [شخص] رفتار کردن با، برخورد کردن با ۱۵. (به‌کاری) [وقت، زمان] گذراندن، سپری کردن، صرف کردن، گذاشتن ۱۶. [مدت] در زندان گذراندن ۱۷. (حقوق) ابلاغ کردن ۱۸. (ورزش) سرو کردن ۱۹. (جانورشناسی) جفت‌گیری کردن با، گشن کردن با، رفتن روی ۲۰. [مراسمِ مذهبی] خدمتِ کشیش کردن در، کمکِ کشیش بودن در

n ۲۱. (تنیس و غیره) سرویس، سرو

serve as / for مناسبِ ... بودن، به دردِ ...خوردن، بابِ .. بودن

This serves to show how... این نشان می‌دهد که ...، این کافی است که ببینیم...

serve sb's purpose / needs کارِ کسی را راه انداختن، مشکلِ کسی را رفع کردن، احتیاجاتِ کسی را برآوردن

it serves its purpose به درد می‌خورد، کارش را می‌کند

serve a variety of purposes به دردِ کارهای مختلف خوردن، کارهای مختلف از (چیزی) آمدن

serve time (محاوره) زندانی کشیدن، آبِ خنک خوردن، تو هلفدونی بودن

serve sb with sth; serve sth on sb (حقوق) [حکم و غیره] به کسی ابلاغ کردن

First come, first served. → first [2]

if memory serves → memory

serve sb right [مصیبت و غیره] حقِ کسی بودن

serve its turn باز هم به درد خوردن، باز هم کار راه انداختن، غنیمت بودن

serve sb's turn به دردِ کسی خوردن، کارِ کسی را راه انداختن

serve two masters به دو ارباب خدمت کردن، یک بام و دو هوا بودن، هم خدا را خواستن و هم خرما را

serve *sth* out *vt* ۱. [غذا] کشیدن، دادن، سِرو کردن ۲. [کار] تمام کردن، به پایان رساندن

serve *sth* up *vt* ۱. [غذا] کشیدن، سرِ میز آوردن، سِرو کردن ۲. (محاوره، به طعنه) عرضه کردن؛ [بهانه، عذر] آوردن، مطرح کردن

server /ˈsɜːvə(r)/ *n* ۱. (برای کشیدنِ غذا) قاشق؛ چنگال؛ ملاقه؛ کفگیر ۲. (تنیس و غیره) سِروزن، سرویس‌زن، زنندهٔ سِرو ۳. (کامپیوتر) سِروِر، خدمات‌رسان ۴. (در مراسمِ مذهبی) دستیارِ کشیش

service /ˈsɜːvɪs/ *n* ۱. خدمت، کار، انجامِ وظیفه؛ [دستگاه، ماشین] سرویس ۲. (اداری) بخش ۳. (نظامی) نیرو؛ (در جمع) نیروهای مسلح، ارتش ۴. شغلِ خدمتکاری؛ خدمتکار بودن ۵. کمک، لطف، خدمت ۶. سیستمِ خدمات (عمومی)؛ خدماتِ شهری؛ خدمات ۷. [اتوبوس، قطار] خط، سرویس؛ اتوبوس؛ قطار ۸. (در رستوران، هتل و غیره) سرویس ۹. مراسمِ مذهبی، مراسمِ عبادت؛ [ازدواج، تشییعِ جنازه و غیره] مراسم؛ دعا ۱۰. [دستگاه، اتومبیل و غیره] سرویس، رسیدگی؛ تعمیر ۱۱. (برای غذا، چای و غیره) سرویس؛ سرویسِ غذاخوری ۱۲. (حقوق) ابلاغ ۱۳. (تنیس و

غیره) سرویس، سِرو؛ نوبتِ سِرو ۱۴. (جانورشناسی) جفت‌گیری
vt ۱۵. [دستگاه، ماشین] سرویس کردن، رسیدگی کردن به؛ تعمیر کردن ۱۶. نیازهای...را تأمین کردن، احتیاجاتِ...را برآوردن، سرویس دادن به ۱۷. [بدهی] بهره دادن بابتِ

give sb good service [دستگاه، اتومبیل] به کسی خوب سرویس دادن، به کسی خوب خدمت کردن

be in service خدمتکار بودن، مستخدم بودن

service entrance (درِ) ورودیِ کارکنان

after-sales service خدماتِ پس از فروش

be at sb's service در خدمتِ کسی بودن، برای کمک به کسی آماده بودن

be of service (to sb) (به کسی) کمکی کردن، مفید بودن، به درد خوردن

press sb / sth into service → press[3]

see service (in sth) ۱. (نظامی) خدمت کردن (در) ۲. (محاوره) به درد خوردن، کار کردن

active service (نظامی) خدمت در ارتش؛ شرکت در جنگ

community service خدمتِ مجانی (به مردم)، کارِ رایگان، بیگاری

serviceable /ˈsɜːvɪsəbl/ *adj* ۱. قابل‌استفاده، به‌دردبخور، مفید ۲. پردوام، بادوام، محکم، عملی

service area /ˈsɜːvɪs eərɪə/ *n* (در بزرگراه) استراحتگاه

service break /ˈsɜːvɪs breɪk/ *n* (تنیس) برگرداندنِ سِرو

service charge /ˈsɜːvɪs tʃɑːdʒ/ *n* (در رستوران و غیره) (هزینهٔ) سرویس

service flat /ˈsɜːvɪs flæt/ *n* آپارتمان با خدماتِ جنبی

service industry /ˈsɜːvɪs ɪndəstrɪ/ *n* صنعتِ خدمات، بخشِ خدمات

serviceman /ˈsɜːvɪsmən/ (*pl* **servicemen**) *n* (مرد) نظامی، ارتشی

service road /ˈsɜːvɪs rəʊd/ *n* جادهٔ فرعی، جادهٔ کناری

service station /ˈsɜːvɪs steɪʃn/ *n* پمپِ بنزین

servicewoman /ˈsɜːvɪswʊmən/ (*pl* **servicewomen**) *n* نظامیِ زن، ارتشیِ زن

serviette /ˌsɜːvɪˈet/ *n* (در بریتانیا) دستمال‌سفره

servile /ˈsɜːvaɪl, (US) -vl/ *adj* ۱. [رفتار] نوکرمآبانه، برده‌وار ۲. [شخص] نوکرصفت، نوکرمآب ۳. (مربوط به) خدمتکاران، (مربوط به) مستخدمان؛ مناسبِ خدمتکاران، مناسبِ مستخدمان

servilely /ˈsɜːvaɪllɪ/ *adv* نوکرمآبانه، نوکروار، همچون خدمتکاران، مثلِ نوکرها

servility /sɜːˈvɪlətɪ/ *n* نوکرمآبی، نوکرصفتی، رفتارِ نوکرمآبانه

serving /ˈsɜːvɪŋ/ *n* [غذا] پُرس

servitude /ˈsɜːvɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) بردگی، بندگی

servo /ˈsɜːvəʊ/ (*pl* **servos**) = servo-mechanism

servo- /ˈsɜːvəʊ/ *pref* خودتنظیم؛ تقویت‌کننده، بوستردار < servo-assisted brakes >

servo-mechanism /ˌsɜːvəʊ ˈmekənɪzəm/ *n* مکانیسمِ خودتنظیم؛ مکانیسمِ تقویت‌کننده

servo-motor /ˈsɜːvəʊ məʊtə(r)/ *n* موتورِ خودتنظیم؛ موتورِ بوستردار

sesame /ˈsesəmɪ/ *n* کنجد

open sesame → open[2]

session /ˈseʃn/ *n* ۱. جلسه، نشست، اجلاس ۲. سالِ تحصیلی ۳. (در آمریکا) نیمسال، ترم؛ ثلث ۴. شورای خلیفه‌گریِ کلیسای پرسبیتری

be in session [مجلس] در حالِ فعالیت بودن، باز بودن، دایر بودن؛ [دادگاه] منعقد بودن، تشکیل شده بودن

go into secret session جلسهٔ محرمانه تشکیل دادن، جلسهٔ غیرعلنی داشتن

set[1] /set/ *n* ۱. [ابزار و غیره] دست؛ [ظرف] سرویس؛ [کتاب] دوره، سری؛ [قوانین، قواعد] مجموعه؛ [فعالیت] رشته ۲. دار و دسته، جرگه، گروه، حلقه؛ جماعت، خیل ۳. (در بریتانیا، آموزشی) گروه، رده ۴. (ریاضی) مجموعه ۵. (دستگاهِ) رادیو؛ (دستگاهِ) تلویزیون ۶. شکل، ترکیب، حالت، وضع ۷. [باد و غیره] جهت، سو، سمت؛ [عقیده، ذهن] گرایش، تمایل ۸. (تنیس) سِت ۹. لانهٔ گورکن، سوراخِ گورکن ۱۰. [نمایش، فیلم] دکور؛ صحنه ۱۱. (کشاورزی) نشا؛ قلمه؛ نهال؛ پیاز ۱۲. [موی سر] میزانپلی ۱۳. (معماری) قطعهٔ سنگ‌فرش

get a good set نتیجهٔ خوبی گرفتن، به نتیجهٔ خوبی دست یافتن

make a dead set at sb (محاوره) به کسی بند کردن، به کسی گیر دادن

a shampoo and set [موی سر] شستشو و میزانپلی، شستن و درست کردن

set[2] /set/ (*prp* **setting**, *pt,pp* **set**) *vt* ۱. گذاشتن، قرار دادن، نهادن؛ نصب کردن، کار گذاشتن ۲. باعث شدن (که)، موجباتِ...را فراهم آوردن ۳. [دستگاه، ساعت] تنظیم کردن، میزان کردن ۴. [سفره، میز] چیدن ۵. [جواهر] کار گذاشتن، نصب کردن، نشاندن، سوار کردن ۶. [تاریخ، قیمت] تعیین کردن؛ در نظر گرفتن؛ [محدودیت] گذاشتن، اعمال کردن، قائل شدن ۷. موجبِ...شدن، پدید آوردن، ایجاد

set a trap (نیز مجازی) تله گذاشتن
set the scene / the stage (مجازی) صحنه را آماده کردن، زمینه‌چینی کردن
set a precedent سابقه به جا گذاردن، ایجادِ سابقه کردن
set to work دست به‌کار شدن، شروع کردن
set sth on fire / alight / ablaze چیزی را آتش زدن، چیزی را به آتش کشیدن
set oneself against sth تصمیم به مخالفت با چیزی گرفتن
set a record (ورزش) رکوردی از خود به جای گذاشتن
set a good example سرمشقِ خوبی از خود به جای گذاشتن
set a fashion مُدی ایجاد کردن
set high standards استانداردهای بالایی به وجود آوردن
set the pace → pace[1]
set fair → fair[1,2]

vt **set about** *sb / sth* ۱. (محاوره) [شخص] حمله کردن به، پریدن به ۲. دست به کارِ ... شدن، دست به ... زدن، شروع به ... کردن ۳. [مسئله و غیره] برخوردن کردن با، مواجه شدن با

vt **set** *sb / sth* **against** *sb / sth* ۱. [شخص] در مقابلِ ... قرار دادن، دشمنِ ... ساختن، علیهِ ... برانگیختن، به جانِ ... انداختن ۲. سنجیدن با، سر به سر کردن با، قیاس کردن با ۳. (مالی) به حسابِ ... گذاشتن، به پای ... نوشتن

vt **set** *sb / sth* **apart** ۱. جدا کردن، متمایز ساختن ۲. جداگانه در نظر گرفتن، حسابِ جداگانه‌ای برای ... باز کردن
be set apart for کنار گذاشته شدن برای، در نظر گرفته شدن برای

vt **set** *sth* **aside** ۱. کنار گذاشتن، کنار نهادن ۲. [پول] کنار گذاشتن، پس‌انداز کردن، جمع کردن؛ [وقت] تخصیص دادن، اختصاص دادن ۳. کنار گذاشتن، فراموش کردن، در نظر نگرفتن، نادیده گرفتن ۴. (حقوق) [حکم] ابطال کردن، ردّ کردن، لغو کردن

vt **set** *sth / sb* **back** (*sth*) ۱. به تعویق انداختن، مانعِ اجرای ... شدن، جلوی ... را گرفتن، عقب انداختن ۲. (محاوره، در موردِ مبلغ) تمام شدن برای، آب خوردن برای، در آمدن برای
be set back (from sth) [ساختمان و غیره] عقب نشسته بودن (از)

کردن، از خود به جای گذاشتن، به وجود آوردن ۸. [مو] درست کردن، حالت دادن، میزانپلی کردن ۹. [استخوان] جا انداختن ۱۰. [کتاب، روزنامه] حروف‌چینی کردن ۱۱. [شعر، داستان] موسیقی ساختن برای

vi ۱۲. [سیمان، ژله و غیره] سفت شدن، گرفتن، بستن ۱۳. [خورشید] غروب کردن ۱۴. [موج، رود و غیره] حرکت کردن، جریان داشتن
Her eyes are set very close together. چشم‌هایش خیلی به هم نزدیکند.
set sth to sth چیزی را به چیزی نزدیک کردن، چیزی را نزدیکِ چیزی بردن؛ چیزی را روی چیزی گذاشتن
be set in sth (در موردِ داستان، فیلم و غیره) حوادثِ ... در زمانی / مکانی گذشتن؛ صحنهٔ وقوعِ ... جایی بودن؛ زمانِ وقوعِ ... هنگامی بودن
set sth on the road to چیزی را در مسیرِ ... قرار دادن
set sth in order چیزی را منظم کردن، به چیزی نظم و ترتیب دادن
set sb free کسی را آزاد کردن
She set the boat adrift. قایق را راه انداخت.
Her remarks set me thinking. حرف‌هایش مرا به فکر انداخت. حرف‌هایش مرا به فکر فرو برد.
set sb to do sth کسی را وادار کردن که کاری را انجام دهد، کسی را به‌کاری برگماشتن، کسی را به‌کاری واداشتن
Her bracelet was set with emeralds. دستبندش زمردنشان بود.
set sth for sb; set sb sth [کار، وظیفه] بر عهدهٔ کسی گذاشتن، کسی را عهده‌دارِ ... کردن؛ [مسئله، مشکل] کسی را با ... مواجه کردن؛ [هدف، کار] برای کسی در نظر گرفتن
set oneself sth; set sth for oneself [کار، وظیفه] به عهده گرفتن، تقبل کردن، پذیرفتن؛ [هدف] در نظر گرفتن
set one's face / jaw حالتِ مصممی به خود گرفتن
set sth to music [شعر، داستان] موسیقی ساختن برای
set in sb's favour به نفعِ کسی بودن
set against sth به ضررِ چیزی بودن، بر ضدِّ چیزی بودن
be (all) set آماده بودن، حاضر بودن
set the examination / the questions (آموزشی) سؤال طرح کردن
set a high value on sth به چیزی بهای زیادی دادن، برای چیزی ارزشِ زیادی قائل شدن

set *sb / sth* **down** *vt* ۱. (در موردِ اتومبیل یا راننده) پیاده کردن ۲. نوشتن، روی کاغذ آوردن، یادداشت کردن، ثبت کردن ۳. [قواعد، مقررات] تعیین کردن، وضع کردن

set (*sth*) **forth** *vi* (رسمی) ۱. رهسپار شدن، راهی شدن، حرکت کردن

vt ۲. اعلام کردن، به دست دادن، عرضه کردن، ارائه کردن

set in *vi* [باران] شروع شدن؛ دنباله داشتن؛ [برف] نشسته بودن؛ [هوای بد] ماندگار شدن؛ [بیماری، پوسیدگی] ریشه دواندن، بیخ پیدا کردن

set (*sth / sb*) **off** *vi* ۱. راه افتادن، رهسپار شدن، حرکت کردن؛ شروع کردن

vt ۲. [بمب، مین و غیره] منفجر کردن، ترکاندن؛ [آژیر] به کار انداختن، روشن کردن ۳. موجبِ ... شدن، باعثِ ... شدن، به راه انداختن ۴. برجسته ساختن، جلوهٔ خاصی بخشیدن به ۵. فیلِ ... را به یادِ هندوستان انداختن

set sb off doing sth کسی را به کاری واداشتن / کشاندن، باعث شدن که کسی کاری کند

set sth off against sth ۱. چیزی را با چیزی سنجیدن، چیزی را با چیزی قیاس کردن ۲. (مالی) چیزی را به حسابِ چیزی گذاشتن، چیزی را به پای چیزی نوشتن

set (*sb / sth*) **on** *sb* *vt* ۱. حمله کردن به، پریدن به، به سرِ ... ریختن، هجوم آوردن به ۲. [سگ و غیره] به جانِ ... انداختن

set (*sth*) **out** *vi* ۱. راه افتادن، رهسپار شدن، حرکت کردن؛ آغاز کردن، شروع کردن

vt ۲. تنظیم کردن، منظم کردن؛ [صندلی‌ها، مهره‌های شطرنج و غیره] چیدن ۳. بیان کردن، شرح دادن، برشمردن، تشریح کردن

set out to do sth اقدام به کاری کردن، دست به کارِ انجامِ کاری شدن، خود را آمادهٔ کاری کردن، در صددِ کاری برآمدن

set to *vi* ۱. دست به کار شدن، شروع به کار کردن ۲. به جانِ هم افتادن، به هم پریدن

The children were hungry and they set to.
بچه‌ها گرسنه بودند و به جانِ غذا افتادند.

set *sb / sth* **up** *vt* ۱. (محاوره) سرحال آوردن، حالِ ... را جا آوردن ۲. (محاوره) زیرِ بالِ ... را گرفتن، سرمایه دادن به، کمک کردن ۳. نصب کردن، کار گذاشتن، بر پا کردن، ایجاد کردن ۴. [دستگاه] راه انداختن، کار انداختن ۵. ایجاد کردن، تأسیس کردن، بنیاد نهادن ۶. (ورزش) [رکورد] به جا گذاشتن ۷. پدید آوردن، ایجاد کردن، باعث شدن، به وجود آوردن؛ مهیا کردن، فراهم کردن ۸. [سر و صدا، صدا] بلند کردن، بر پا کردن، راه انداختن ۹. دمِ تیغ دادن، تو هچل انداختن، تو دردسر انداختن؛ گناه را به گردنِ (کسی) انداختن، خراب کردن، به (کسی) کلک زدن

set oneself up as sb [روشنفکر و غیره] ژستِ ... را گرفتن، خود را به عنوانِ ... معرفی کردن

set (oneself) up as a lawyer به وکالت پرداختن، وکیل شدن

set (oneself) up as a printer چاپخانه باز کردن

set (*sb / sth*) **upon** = **set** (*sb / sth*) **on** *sb*

set[3] /set/ *adj* ۱. واقع‌شده، مستقر، قرارگرفته ۲. [نگاه] ثابت، بی‌حرکت، بی‌تغییر؛ [لبخند] خشک ۳. [وقت] معین، مشخص، از پیش تعیین‌شده، مقرر؛ [روش و غیره] طرح‌ریزی‌شده، با برنامه ۴. [عقاید] تغییرناپذیر، خشک، انعطاف‌ناپذیر ۵. [دلیل] حساب‌شده، مشخص ۶. (محاوره) آماده، حاضر، حاضر و آماده

be (dead) set against sth / doing sth با چیزی / کاری به شدت مخالفت کردن

be set on sth / doing sth برای چیزی / کاری مصمم بودن، برای چیزی / کاری عزمِ خود را جزم کرده بودن

On your marks, get set, go! (ورزش) به جای خود، آماده، حرکت!

set in one's ways انعطاف‌ناپذیر، خشک، متحجر

set-aside /'set əsaɪd/ *n* (کشاورزی) ۱. (طرحِ) تحدیدِ کشت ۲. زمینِ زیرِکشت برده نشده

set-back /'set bæk/ *n* مانع، مشکل؛ شکست، بدبیاری؛ ضربه

set book /ˌset 'bʊk/ *n* (در بریتانیا، آموزشی، برای امتحان) متنِ تعیین‌شده

setline /'setlaɪn/ *n* (ماهیگیری) قلابِ خوشه‌ای

set piece /ˌset 'pi:s/ *n* ۱. (فیلم، رمان و غیره) صحنهٔ استادانه، بخشِ هنرمندانه؛ تکّهٔ درخشان؛ قطعهٔ جذاب ۲. (نظامی) عملیاتِ طراحی شده، حرکتِ حساب‌شده، اقدامِ برنامه‌ریزی‌شده

set square /'set skweə(r)/ *n* گونیا

sett /set/ *n* ۱. لانهٔ گورکن، سوراخِ گورکن ۲. (معماری) قطعهٔ سنگ‌فرش

settee /se'ti:/ *n* کاناپه

setter /'setə(r)/ *n* ۱. سِتِر (= نوعی سگِ شکاری) ۲. [سؤالِ امتحان] طراح، تنظیم‌کننده، تهیه‌کننده؛ [دام و غیره] گذارنده، نصب‌کننده؛ (در ترکیب) ـگذار < a trap-setter >

set text /ˌset 'tekst/ = set book

set theory /'set θɪərɪ/ *n* (ریاضی) نظریهٔ مجموعه‌ها

setting /'setɪŋ/ *n* ۱. [جواهر] زمینه، محلِ نصب؛ نصب ۲. فضا، محوطه، محیط، جا؛ مقام؛ موضع؛ موقعیت ۳. صحنه؛ محلِ وقوع؛ زمانِ وقوع ۴. درجه ۵. موسیقیِ متن، آهنگ ۶. [ماه، خورشید] غروب ۷. [غذاخوری] سرویس

settle[1] /'setl/ *n* نیمکت (چوبی)

settle[2] /'setl/ *vi* ۱. مستقرشدن، مقیم شدن ۲. اقامت گزیدن، ساکن شدن، سکونت گزیدن ۳. نشستن؛ ماندن؛ قرار گرفتن، (مجازی) سایه انداختن، فراگیر شدن ۴. فرورفتن، جا خوش کردن ۵. آرام شدن، آسوده شدن؛ [توفان] فروخوابیدن، فرونشستن، فروکش کردن ۶. توافق کردن، کنار آمدن، صلح کردن ۷. تسویه‌حساب کردن ۸. ته‌نشین شدن، رسوب کردن، ته نشستن ۹. صاف شدن ۱۰. فشرده شدن؛ [زمین و غیره] نشست کردن، فرونشستن

vt ۱۱. اقامت کردن در ۱۲. سامان دادن به، به کارهای ... رسیدگی کردن، کارهای ... را انجام دادن، وضع ... را مرتب کردن ۱۳. آرام کردن، آسوده کردن، راحت کردن؛ [توفان] فروخواباندن، فرونشاندن ۱۴. [دعوا و غیره] فیصله دادن، حل و فصل کردن، پایان دادن، خاتمه دادن، مرتفع کردن، رفع و رجوع کردن، به توافق رسیدن دربارهٔ؛ قرار گذاشتن در موردِ ۱۵. [قرض و غیره] پرداختن، تأدیه کردن، تسویه کردن ۱۶. انتقامِ ... را گرفتن، تلافیِ ... را درآوردن ۱۷. ته‌نشین کردن؛ فرونشاندن، فروخواباندن ۱۸. صاف کردن

settle an old score → old[1]

settle an / one's account (with sb) حسابِ خود را تسویه کردن (با کسی)، حسابِ کسی را رسیدن

settle oneself راحت نشستن، لم دادن

settle sb's hash (محاوره) حالِ کسی را جا آوردن، کسی را سرِ جای خود نشاندن، حسابِ کسی را رسیدن

when the dust has settled → dust[1]

settle out of court بیرون از دادگاه با هم توافق کردن

settle a score (with sb) حساب‌های خود را (با کسی) تسویه کردن، (از کسی) انتقام گرفتن

settle with sb حسابِ کسی را رسیدن، جوابِ کسی را دادن، حقِ کسی را کفِ دستش گذاشتن

settle back *vi* جا خوش کردن، لم دادن

settle (*sb*) **down** *vi* ۱. (راحت) نشستن، لم دادن؛ دراز کشیدن ۲. سر و سامان پیدا کردن، سر و سامان گرفتن، خانه و زندگی پیدا کردن؛ جا افتادن، مستقر شدن ۳. آرام شدن، آرام گرفتن، فروخوابیدن

vt ۴. آرام کردن، آسوده ساختن، فروخواباندن

settle down to *sth* *vt* سرگرمِ ... شدن، مشغولِ ... شدن

settle for *sth* *vt* قبول کردن، مصالحه کردن به، رضایت دادن به

settle for second-best به چیزِ کمتری رضایت دادن

settle in *vi* مستقر شدن؛ جا افتادن؛ جابجا شدن، سر و سامان گرفتن؛ ساکن شدن

settle *sb* **into** *sth* *vt* مستقر کردن در

settle on *sth* *vt* تصمیم گرفتن در موردِ، انتخاب کردن، برگزیدن، یقین کردن

settle *sth* **on** *sb* *vt* (حقوق) واگذار کردن به

settled /'setld/ *adj* ۱. ثابت، نامتغیر، بدونِ تغییر؛ مستقر ۲. [زندگی، خانه] راحت، بی‌دردسر ۳. [هوا] آرام، صاف ۴. [قرض] پرداخت‌شده، تسویه‌شده ۵. [سرزمین] آباد

be / feel settled احساسِ استقرار کردن، احساسِ راحتی کردن

settlement /'setlmənt/ *n* ۱. [قرض] بازپرداخت، تسویه، تأدیه؛ [دعوا] فیصله ۲. توافق، حل و فصل ۳. (حقوق) واگذاری، انتقال ۴. استقرار؛ اسکان، اقامت ۵. [منطقه] مسکونی شدن ۶. آبادی، محلِ سکونت؛ مستعمره، مستعمره‌نشین؛ (در ترکیب) ـنشین < English settlements >

in settlement of an account به منظورِ تسویه‌حساب؛ به عنوانِ بازپرداختِ حساب

an out-of-court settlement توافقِ خارج از دادگاه

reach a settlement with به توافق رسیدن با

settler /'setlə(r)/ *n* مهاجر، مقیم؛ مستعمره‌نشین

set-to /ˌset 'tu:/ (*pl* **set-tos**) *n* (محاوره) دعوا، کتک‌کاری، بزن‌بزن؛ بگومگو، الم‌شنگه، مرافعه

set-up /'set ʌp/ *n* ۱. تشکیلات، سازمان ۲. ساخت، ترکیب، ساختار، نظام ۳. (محاوره) کلک، نقشه، برنامه، پاپوش، توطئه

seven /'sevn/ *adj* ۱. هفت، هفت تا

n ۲. عددِ هفت؛ شمارهٔ هفت

at sixes and sevens → six

the seven deadly sins هفت گناهِ کبیره

the seven wonders of the world عجایبِ هفت‌گانه

seventeen /ˌsevn'ti:n/ *adj* ۱. هفده (تا)

n ۲. عددِ هفده؛ شمارهٔ هفده

seventeenth /ˌsevn'ti:nθ/ *adj* ۱. هفدهم، هفدهمین

n ۲. هفدهمی ۳. یک هفدهم

seventh /'sevnθ/ *adj* ۱. هفتم، هفتمین

n ۲. هفتمی ۳. یک هفتم

seventh day /ˌsevnθ ˈdeɪ/
the seventh day n روزِ آخرِ هفته؛ (در میانِ مسیحیان) یکشنبه؛ (در میانِ یهودیان) شنبه؛ (در میانِ مسلمانان) جمعه

Seventh Day Adventist /ˌsevnθ deɪ ˈædventɪst/ adj,n ۱. (کلیسای) منتظرانِ ظهورِ مسیح ۲. پیروِ کلیسای‌منتظرانِ ظهورِ مسیح

seventh heaven /ˌsevnθ ˈhevn/ n آسمانِ هفتم، عرشِ اعلیٰ
be in seventh heaven (محاوره) تو آسمانِ هفتم بودن، عرشِ اعلیٰ را سیر کردن

seventhly /ˈsevnθlɪ/ adv هفتم، سابعاً؛ هفتمین بار

seventieth /ˈsevntɪəθ/ adj ۱. هفتادم، هفتادمین
n ۲. هفتادمی ۳. یک هفتادم

seventy /ˈsevntɪ/ adj ۱. هفتاد، هفتاد (تا)
n ۲. عددِ هفتاد؛ شمارهٔ هفتاد
the seventies دههٔ هفتاد، سال‌های دههٔ هفتاد
in the seventies میانِ هفتاد و هشتاد، در سال‌های دههٔ هفتاد
in one's seventies در سنینِ هفتاد سالگی، (در سنینِ) بین هفتاد و هشتاد (سالگی)

seventy-eight /ˌsevntɪ ˈeɪt/ n صفحهٔ هفتاد و هشت دور

sever /ˈsevə(r)/ vt (رسمی) ۱. پاره کردن، دریدن؛ شکاندن؛ قطع کردن، جدا کردن؛ کندن ۲. (مجازی) [رابطه] بریدن، قطع کردن، به هم زدن
vi ۳. پاره شدن، قطع شدن، سوار شدن

several /ˈsevrəl/ adj ۱. چند، چندین، تعدادی، مقداری ۲. (رسمی) مخصوصِ خود، جداگانه، متفاوت، مختلف ۳. (حقوق) اِنفرادی
pron ۴. چند تا، چندتایی، تعدادی
several of برخی از، بعضی از

severally /ˈsevrəlɪ/ adv (رسمی، کهنه) منفرداً، به طورِ جداگانه، به تنهایی، جدا جدا

severance /ˈsevərəns/ n (رسمی) قطع؛ بریدگی؛ جدایی

severance pay /ˈsevərəns peɪ/ n پولِ بازخرید، حقِ انفصالِ خدمت؛ حقِ سنواتِ خدمت

severe /sɪˈvɪə(r)/ (*comp* **severer**, *super* **severest**) adj ۱. [نگاه] تند؛ [تنبیه] سخت، خشونت‌آمیز، خشن؛ [کار] شاق، طاقت‌فرسا؛ [اقدام] سختگیرانه؛ [شخص] سختگیر، انعطاف‌ناپذیر؛ خشن؛ سرسخت ۲. [درد، سرما] شدید، طاقت‌فرسا؛ [زخم] عمیق؛ [بیماری] جدی، وخیم ۳. [آزمون، رقابت] سخت، دشوار، مشکل، توانفرسا، نفس‌گیر ۴. [لباس، ظاهر] ساده، بی‌پیرایه

severely /sɪˈvɪəlɪ/ adv ۱. به سختی، به شدت، شدیداً، به طورِ جدی، جدی؛ با خشونتِ تمام ۲. [لباس پوشیدن] ساده، بی‌پیرایه ۳. [بیمار بودن] به طرزِ وخیمی

severity /sɪˈverətɪ/ n ۱. سختی، خشونت، تعدی؛ [سرما و غیره] شدت، شدت و حدّت، بی‌رحمی؛ [بیماری] وخامت ۲. [لباس] سادگی، بی‌پیرایگی ۳. (رسمی، در جمع) ناملایمات، مشقات

sew /səʊ/ (*pt* **sewed**, *pp* **sewn, sewed**)
vi ۱. دوخت و دوز کردن؛ خیاطی کردن؛ دوزندگی کردن؛ بخیه زدن
vt ۲. دوختن
hand-sewn دست‌دوز
sew *sth* **in / into** *sth* vt [پول و غیره] دوختن در
sew *sth* **up** vt ۱. [پارگی و غیره] رفو کردن، دوختن، به هم دوختن ۲. (محاوره) [قرارداد و غیره] قالِ ... را کندن؛ راست و ریس کردن؛ [امور و غیره] بر وفقِ مرادِ خود انجام دادن، به سودِ خود تمام کردن

sewage /ˈsuːɪdʒ, ˈsjuː-/ n فاضلاب

sewage farm /ˈsuːɪdʒ fɑːm, ˈsjuːɪdʒ/ n محلِ تهیهٔ کود از فاضلاب

sewage works /ˈsuːɪdʒ wɜːks, ˈsjuːɪdʒ/
n,npl تصفیه‌خانه (فاضلاب)

sewer[1] /ˈsəʊə(r)/ n دوزنده

sewer[2] /ˈsuːə(r), ˈsjuː-/ n لولهٔ فاضلاب؛ مجرای فاضلاب

sewerage /ˈsuːərɪdʒ, ˈsjuː-/ n شبکهٔ فاضلاب، سیستمِ فاضلاب

sewing /ˈsəʊɪŋ/ n ۱. خیاطی، دوزندگی؛ دوختن ۲. (چیز) دوختنی، خیاطی

sewing-machine /ˈsəʊɪŋ məʃiːn/ n چرخ‌خیاطی

sewn /səʊn/ *pp* of **sew**

sex /seks/ n ۱. جنسیت؛ جنس؛ (صفت‌گونه) جنسی ۲. همخوابگی، رابطهٔ جنسی، جماع، نزدیکی، آمیزشِ جنسی ۳. سکس؛ مسائلِ جنسی، امورِ جنسی
vt ۴. [حیوان] جنسِ ... را تعیین کردن
differences of sex تفاوت‌های جنسی
the male sex جنسِ مذکر
the female sex جنسِ مؤنث
sex organs اندام‌های جنسی، اندام‌های تناسلی
have sex with sb با کسی رابطه داشتن، با کسی خوابیدن

sex abuse /ˈseks əbjuːs/ n سوءِاستفادهٔ جنسی؛ تجاوزِ جنسی

sex act /ˈseks ækt/ n همخوابگی، آمیزشِ جنسی، نزدیکی، مقاربت

sexagenarian /ˌseksədʒɪˈneərɪən/ n ۱. (رسمی) آدمِ بالای شصت سال

adj ۲. در سنینِ شصت‌سالگی، (در سنینِ) بینِ شصت و هفتاد (سالگی)

sex appeal /'seks əpi:l/ *n* جاذبهٔ جنسی

sexennial /sek'senɪəl/ *adj* ۱. شش ساله ۲. هر شش سال یک بار

sexily /'seksɪlɪ/ *adv* به طورِ شهوت‌انگیز، سکسی

sexiness /'seksɪnɪs/ *n* سکسی بودن، جاذبهٔ جنسی

sexism /'seksɪzəm/ *n* (به طعنه) تبعیضِ جنسی، سکس‌آگاهی؛ زن‌ستیزی

sexist /'seksɪst/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] معتقد به تبعیضِ جنسی، سکس‌آگاه؛ زن‌ستیز؛ [رفتار] ناشی از تبعیضِ جنسی؛ زن‌ستیزانه؛ [کتاب] مبتنی بر تبعیضِ جنسی

n ۲. (به طعنه) (آدمِ) معتقد به تبعیضِ جنسی؛ (آدمِ) زن‌ستیز

sexless /'sekslɪs/ *n* ۱. [شخص] سردمزاج، سرد، دارای میلِ جنسیِ ضعیف؛ بی‌بخار؛ [رابطه] بدونِ سکس، غیرجنسی ۲. خنثی، فاقدِ جنسیت

sex life /'seks laɪf/ *n* زندگیِ جنسی

sex object /'seks ɒbdʒɪkt/ *n* وسیلهٔ شهوترانی، وسیلهٔ اطفای شهوت

sex offender /'seks əfendə(r)/ *n* مجرمِ جنسی، متجاوزِ جنسی، بزهکارِ جنسی

sexologist /sek'sɒlədʒɪst/ *n* جنسیت‌شناس، سکس‌شناس

sexology /sek'sɒlədʒɪ/ *n* جنسیت‌شناسی، سکس‌شناسی

sex shop /'seks ʃɒp/ *n* فروشگاهِ اجناسِ سکسی، فروشگاهِ ابزارِ جنسی

sex-starved /'seks stɑ:vd/ *adj* (محاوره) [شخص] دچارِ کمبودِ جنسی، که به لحاظِ جنسی محرومیت کشیده، که کمبودِ جنسی دارد

sex symbol /'seks sɪmbl/ *n* مظهرِ جاذبهٔ جنسی، سمبلِ سکس

sextant /'sekstənt/ *n* (در هواپیما و کشتی) زاویه‌یاب، سِکستان

sextet /seks'tet/ *n* (موسیقی) ۱. سِکستِت، شش‌نوازی، موسیقیِ شش‌نوازی ۲. گروهِ شش‌نفری

sextette /seks'tet/ = sextet

sexton /'sekstən/ *n* خادمِ کلیسا، متولیِ کلیسا

sextuplet /'sekstju:plet, (US) sek'stu:p-/ *n* ۱. شش‌قلوها ۲. یکی از شش قلوها

sexual /'sekʃʊəl/ *adj* ۱. جنسی، سکسی ۲. [اندام] تناسلی، جنسی

sexual intercourse /ˌsekʃʊəl 'ɪntəkɔ:s/ *n* آمیزش، نزدیکی، مقاربت، جماع

sexuality /ˌsekʃʊ'ælətɪ/ *n* ۱. جنسیت ۲. تمایلاتِ جنسی، امیالِ جنسی ۳. گرایشِ جنسی

sexually /'sekʃʊəlɪ/ *adv* به لحاظِ جنسی، از نظرِ جنسی

sexually transmitted diseases بیماری‌های مقاربتی، بیماری‌های آمیزشی

sexy /'seksɪ/ (*comp* **sexier**, *super* **sexiest**) *adj* ۱. [فیلم، کتاب] سکسی ۲. شهوت‌انگیز، سکسی ۳. شهوی

get / feel sexy شهوی شدن، احساسِ شهوت کردن

SF /ˌes 'ef/ < **science fiction** *n* (محاوره) ۱. داستانِ علمی-تخیلی؛ داستان‌های علمی-تخیلی، ادبیاتِ علمی-تخیلی ۲. (صفت‌گونه) علمی-تخیلی؛ (مربوط به) داستان‌های علمی-تخیلی

sgd /saɪnd/ < **signed** امضاشده

Sgt /'sɑ:dʒənt/ < **sergeant**

Sgt-Maj /ˌsɑ:dʒənt 'meɪdʒə(r)/ < **Sergeant-Major**

sh /ʃ/ *int* ساکت، هیس

shabbily /'ʃæbɪlɪ/ *adv* ۱. با شلختگی، شلخته، به طرزِ بیقواره‌ای ۲. بی‌شرمانه، ناجوانمردانه، نامردانه، غیرمنصفانه

shabbiness /'ʃæbɪnɪs/ *n* ۱. پارگی، پاره‌پورگی؛ [اثاثیه] زهوار دررفتگی؛ [ساختمان، اتاق] خرابی، درب و داغونی؛ ریخته‌پاشیدگی، درهم‌برهمی ۲. ژنده‌پوشی، بدلباسی؛ ژولیدگی ۳. پَستی، زبونی، فرومایگی، ناجوانمردی، بی‌انصافی

shabby /'ʃæbɪ/ (*comp* **shabbier**, *super* **shabbiest**) *adj* ۱. [لباس و غیره] کهنه، ژنده، پاره‌پوره، مندرس؛ [اثاثیه] خراب، درب و داغون؛ [اتاق و غیره] ریخته‌پاشیده، درهم‌برهم ۲. ژنده‌پوش، بدلباس؛ ژولیده ۳. بی‌شرمانه، ناجوانمردانه، غیرمنصفانه، نامردانه

shabby-genteel /ˌʃæbɪ dʒen'ti:l/ *adj* فقیر و آقامنش، محتاجِ آبرومند

shack /ʃæk/ *n* آلونک، کلبه

shack up *vi* (در بریتانیا، عامیانه) [زن و مرد] با هم زندگی کردن

shack up with sb [زن، مرد] با کسی زندگی کردن

shackle /'ʃækl/ *n* ۱. حلقه (دستبند)؛ بخو ۲. (در جمع) دستبند؛ پابند، بخو؛ غل و زنجیر ۳. (مجازی، در جمع) قیود، قید و بندها

vt ۴. دستبند زدن به؛ زنجیر کردن، با غل و زنجیر بستن؛ بخو کردن ۵. (مجازی) دست و پای ...را

بستن، مقید کردن، بند بر دست و پای ... نهادن، در قید و بند گذاشتن

shad /ʃæd/ (*pl* **shad**) *n* (ماهی) زبور؛ گواف

shade /ʃeɪd/ *n* ۱. [درخت، دیوار و غیره] سایه ۲. (در مقابلِ نور یا چراغ) سایبان؛ حباب، لاله؛ آفتاب گردان، آفتابگیر ۳. (رسمی، در جمع) تاریکی، سیاهی، ظلمت ۴. (در آمریکا، محاوره، در جمع) عینکِ آفتابی ۵. (نقاشی) سایه ۶. درجهٔ رنگ، رنگ ۷. اختلافِ جزئی، تفاوتِ اندک ۸. (رسمی) روح ۹. (در آمریکا) (پردهٔ) پشتِ پنجره‌ای، پردهٔ کرکره‌ای؛ حصیر
vt ۱۰. سایه انداختن روی ۱۱. سایبان قرار دادن جلوی؛ [چراغ] پوشاندن ۱۲. (نقاشی و غیره) سایه زدن؛ هاشور زدن

a shade یک ذره،کمی، اندکی، یک هوا
a shade of رنگی از، اثری از، سایه‌ای از
put sb / sth in the shade کسی / چیزی را تحت‌الشعاع قرار دادن
in the shade [درجهٔ حرارت] در سایه
shades of (محاوره) یادآور
shade one's eyes with one's hand دستِ خود را جلوی چشمِ خود گرفتن، دستِ خود را حائلِ چشم‌های خود کردن، دستِ خود را سایبانِ چشم کردن
shade from sth into sth; shade (off) into sth
vi [رنگ‌ها و غیره] به تدریج (از چیزی) به چیزی تبدیل شدن، تدریجاً به چیزی متمایل شدن

shade *sth* **in** *vt* (نقاشی) هاشور زدن؛ سایه زدن

shadily /ˈʃeɪdɪlɪ/ *adv* به صورتِ معلوم‌الحالی، به طرزِ مشکوکی

shadiness /ˈʃeɪdɪnɪs/ *n* ۱. وضعیتِ مشکوک، مشکوک بودن، معلوم‌الحال بودن ۲. سایه‌دار بودن

shading /ˈʃeɪdɪŋ/ *n* ۱. سایبان ۲. (نقاشی و غیره) سایه، قسمتِ سایه‌زده؛ قسمتِ هاشورزده ۳. تفاوتِ جزئی، اختلافِ اندک

shadow /ˈʃædəʊ/ *n* ۱. سایه ۲. (نقاشی) سایه ۳. (در جمع) تاریکی، سیاهی ۴. همراهِ دائمی، ملازمِ همیشگی ۵. مأمورِ مخفی؛ پلیس‌مخفی ۶. چیزِ موهوم، شبح ۷. تأثیر، نفوذ
vt ۸. سایه انداختن روی، تاریک کردن ۹. مخفیانه تعقیب کردن، سایه به سایهٔ ...رفتن
adj ۱۰. (در بریتانیا، سیاسی) (مربوط به) حزبِ مخالف، (مربوط به) اقلیت

cast a shadow on / over sth ۱. روی چیزی سایه انداختن ۲. سایه‌ای از غم بر چیزی افکندن، گَردِ غم بر چیزی پاشیدن
have shadows under / round the eyes زیرِ / دورِ چشم‌های (کسی) سیاه بودن، زیرِ / دورِ چشمِ (کسی) کبود بودن
a shadow of ذره‌ای، سرِ سوزنی، یک ذره
be afraid of one's own shadow → afraid
a shadow of (a) doubt ذره‌ای شک، سرِ سوزنی تردید
in the shadow of تحت‌الشعاعِ
be a shadow of one's / its former self دیگر چیزی از (کسی / چیزی) نمانده بودن
the Shadow Cabinet (در بریتانیا، سیاسی) کابینهٔ حزبِ مخالف، کابینهٔ اقلیت
the Shadow Foreign Minister (در بریتانیا، سیاسی) وزیرِ خارجهٔ حزبِ مخالف، وزیرِ خارجهٔ اقلیت

shadow-box /ˈʃædəʊ bɒks/ *vi* (مشت‌زنی) با حریفِ خیالی جنگیدن، به هوا مشت زدن

shadow-boxing /ˈʃædəʊ bɒksɪŋ/ *n* مشت‌زنی با حریفِ خیالی

shadowy /ˈʃædəʊɪ/ *adj* ۱. پرسایه، سایه‌دار ۲. مبهم، نامشخص، سایه‌وار، شبح‌گونه ۳. اسرارآمیز ۴. خیالی، واهی، موهوم

shady /ˈʃeɪdɪ/ (*comp* **shadier**, *super* **shadiest**)
adj ۱. سایه‌دار، سایه، خوش‌سایه ۲. (محاوره، به طعنه) معلوم‌الحال، مشکوک

shaft /ʃɑːft, (US) ʃæft/ *n* ۱. [نیزه، تیر، ستون] بدنه، تنه، میله ۲. (کهنه) تیر؛ نیزه ۳. طعنه، نیش؛ زخمِ زبان ۴. [ابزار و غیره] دسته ۵. مالبند، تیرِ مالبَند ۶. (مکانیک) میل، میله، محور، شافت ۷. [چاه] میله؛ [آسانسور] چاه، چاله ۸. (در آمریکا، محاوره) کلک، حقه ۹. [نور، آفتاب] شعاع (باریک)، پرتو
vt ۱۰. (در آمریکا، محاوره) بد تا کردن با، دخلِ ...را آوردن، کلاه سرِ ...گذاشتن

a shaft of wit تیرِ طعنه، تیغِ طعنه، زخمِ زبان
get the shaft (در آمریکا، عامیانه) کلاه سرِ (کسی) رفتن
give sb the shaft (در آمریکا، عامیانه) سرِ کسی کلاه گذاشتن، به کسی کلک زدن؛ با کسی بد تا کردن

shag[1] /ʃæg/ *n* توتونِ تند، تنباکوی تند

shag[2] /ʃæg/ (*prp* **shagging**, *pt,pp* **shagged**)
vi (در بریتانیا، عامیانه، در روابطِ جنسی) ۱. سوارِ هم شدن، روهم رفتن
vt ۲. کردن، گاییدن
n ۳. بکن‌بکن

shag[3] /ʃæg/ *n* (پرنده) باکلان

shagged /ʃægd/ *adj* (دربریتانیا، عامیانه) خسته و کوفته، درب و داغون، هلاک

shagged out /ˌʃægd ˈaʊt/ = shagged

shaggy /ˈʃægɪ/ (*comp* **shaggier**, *super* **shaggiest**)
adj ۱. [مو] کرک، درهم‌برهم؛ [ابرو] کلفت، پرپشت؛ [ریش] پرپشت، انبوه ۲. [سگ] پشمالو، موبلند؛ [کت و غیره] پرزدار، پرزبلند

shaggy-dog story /ˌʃægɪ ˈdɒg stɔːrɪ, (US) ˈdɔːg/
n شوخیِ بی‌مزه، شوخیِ لوس، شوخیِ آبکی
shah /ʃɑː/ *n* شاه
shaikh /ʃeɪk, (US) ʃiːk/ = sheikh
shake[1] /ʃeɪk/ (*pt* **shook**, *pp* **shaken**)
vi ۱. تکان خوردن، لرزیدن، به لرزه افتادن ۲. [صدا] لرزیدن ۳. (محاوره) (با هم) دست دادن
vt ۴. تکان دادن، تکاندن، لرزاندن، به لرزه انداختن ۵. پریشان کردن، آشفته کردن، آرامشِ ...را به هم زدن؛ شوکه کردن، تکان دادن ۶. [ایمان و غیره] متزلزل کردن، تضعیف کردن، سُست کردن؛ [سلامتی، شهرت] صدمه زدن به، به خطر انداختن؛ [شخص] متزلزل کردن
shake loose لق خوردن، لق بودن، شُل شدن
shake sth loose چیزی را لق کردن
shake the dust (of sth) off one's feet (از جایی) رفتن و پشتِ سرِ خود را نگاه نکردن، عطای جایی را به لقایش بخشیدن
shake one's fist (at sb) (کسی را) با تکان دادنِ مشت تهدید کردن
shake sb's hand; shake hands with sb; shake sb by the hand با کسی دست دادن، دستِ کسی را فشردن
shake one's head (به نشانهٔ نفی، تأسف و غیره) سر تکان دادن، سری تکان دادن، سری جنباندن
shake in one's shoes (محاوره) حسابی ترسیدن، زرد کردن
Shake a leg! (در بریتانیا، عامیانه) یالاّ! بجنب! تکان بخور!
shake like a leaf مثلِ بید لرزیدن
shake one's sides with laughter از خنده روده‌بر شدن
shake salt and pepper over / onto one's food روی غذای خود نمک و فلفل پاشیدن
shake sand out of one's shoes سنگِ کفشِ خود را درآوردن
shake *sb / sth* **around / about** *vt* این‌طرف و آن‌طرف انداختن، بالا و پایین انداختن
shake (*sb / sth*) **down** *vi* ۱. [کارمندان] جا افتادن ۲. (در بریتانیا، محاوره) خوابیدن، دراز کشیدن
vt ۳. (در آمریکا، محاوره) تلکه کردن، گوشِ ... را بریدن، تیغ زدن ۴. (در آمریکا، محاوره) [شخص] گشتن؛ [محل] گشتن، زیرورو کردن
shake *sb / sth* **off** *vt* ۱. از دستِ ... دررفتن؛ خود را از شرِّ ... خلاص کردن؛ از شرِّ ... خلاص شدن ۲. [برف، خاک] تکاندن
shake sth off sth [برف، خاک] از روی چیزی تکاندن
shake on *sth* *vi* سرِ ... با هم دست دادن
shake *sth* **out** *vt* ۱. [خاک، گرد] تکاندن ۲. [جیب، کیف] خالی کردن ۳. [پرچم، بادبان، ملافه] باز کردن
shake *sb / sth* **up** *vt* ۱. تکان دادن و مخلوط کردن ۲. شوکه کردن، تکان دادن ۳. [شخص، شرکت] تکانی دادن به، تحرکی ایجاد کردن در
shake[2] /ʃeɪk/ *n* ۱. تکان ۲. (محاوره، در جمع) لرز، لرزش، لرزه؛ لغوه ۳. میلک شِیک، شیرْبستنی
give sth a shake چیزی را تکان دادن
get the shakes لرز کردن، لرزیدن
get one's fair shake (محاوره) با (کسی) رفتارِ خوبی شدن، عادلانه با (کسی) رفتار شدن
in a couple of shakes; in two shakes (of a lamb's tail) (محاوره) در یک چشم به هم زدن، تندی، بدونِ معطلی
be no great shakes (محاوره) مالی نبودن، چنگی به دل نزدن
shakedown /ˈʃeɪkdaʊn/ *n* ۱. جای خوابیدن، جـای خـواب، جـا ۲. (در آمریکا، محاوره) تلکه، گوش‌بری، تیغ زدن، اخـاذی ۳. (در آمریکا، محاوره) بازرسی، گشتن ۴. [هواپیما] پروازِ آزمایشی؛ [کشتی] حرکتِ آزمایشی، سفرِ آزمایشی ۵. (صفت‌گونه) [پرواز، سفر] آزمایشی
shaken[1] /ˈʃeɪkən/ *pp* of **shake**[1]
shaken[2] /ˈʃeɪkən/ *adj* ۱. مبهوت، بهت‌زده، متحیر؛ وحشت‌زده ۲. یکه‌خورده، جاخورده
shaken up /ˈʃeɪkən ʌp/ = shaken[2]
shake-out /ˈʃeɪk aʊt/ = shake-up
shaker /ˈʃeɪkə(r)/ *n* ۱. (در ترکیب) ـپاش < a salt shaker > ۲. کوکتلْ مخلوط کن ۳. لیوانِ تاس
Shaker /ˈʃeɪkə(r)/ *n* شِیکِر (= عضوِ فرقه‌ای مذهبی در آمریکا)
Shakespearean /ʃeɪkˈspɪərɪən/ = Shakespearian
Shakespearian /ʃeɪkˈspɪərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) شکسپیر ۲. به سبْکِ شکسپیر
shake-up /ˈʃeɪk ʌp/ *n* تحولِ اساسی، تغییر و تحولِ عمده
shakily /ˈʃeɪkɪlɪ/ *adv* لرزان‌لرزان؛ با قدم‌هایی لرزان؛ با دست‌هایی لرزان؛ با صدایی لرزان
shakiness /ˈʃeɪkɪnɪs/ *n* ۱. لرزش ۲. سُستی، ضعف ۳. تزلزل، بی‌ثباتی
shaking /ˈʃeɪkɪŋ/ *n* تکان

give sth a shaking چیزی را تکان دادن

shaky /ˈʃeɪkɪ/ (*comp* **shakier**, *super* **shakiest**)

adj ۱. [صدا، دست، پا] لرزان، مرتعش ۲. [میز، صندلی و غیره] سُست، لق؛ غیرقابلِ‌اعتماد ۳. [استدلال] ضعیف، سُست؛ [حکومت] متزلزل، بی‌ثبات

He looks a bit shaky on his feet. به نظر می‌رسد نمی‌تواند روی پایش بایستد.

feel a bit shaky احساسِ ضعف کردن

be on shaky ground در موقعیتِ ضعیفی قرار داشتن، روی زمینِ سُستی ایستاده بودن

shale /ʃeɪl/ *n* (زمین‌شناسی) سنگِ رستی، پَلمه‌سنگ، سنگِ لوح

shale-oil /ˈʃeɪl ɔɪl/ *n* نفتِ خام

shall /ʃəl, ʃæl/ (*neg* **shall not, shan't;** *pt* **should,** *neg* **should not, shouldn't)** *auxv* ۱. برای بیانِ زمانِ آیندهٔ فعلِ اصلی، در فارسی معمولاً بدونِ معادلِ دقیق و در فارسیِ رسمی و ادبی گاه معادلِ فعلِ کمکیِ خواستن:

We shall be in time for tea. برای عصرانه به‌موقع می‌رسیم / خواهیم رسید. به عصرانه می‌رسیم / خواهیم رسید.

I said I should be glad to help. گفتم خوشحال می‌شوم / خواهم شد که کمکی کنم.

۲. در انگلیسیِ رسمی، برای بیانِ تصمیم و اراده، بدونِ معادلِ دقیق در فارسی یا گاه معادلِ فعلِ کمکیِ خواستن؛ گاه نیز معادلِ حتماً:

I shall write to you again. دوباره برایت نامه می‌نویسم / خواهم نوشت. باز هم حتماً برایت نامه می‌نویسم.

She was determined that we should finish on time. می‌خواست که ما کار را، هر طور شده، به موقع تمام کنیم.

۳. برای بیانِ پیشنهاد، در فارسی غالباً معادلِ فعلِ توانستن یا خواستن:

Shall I do the washing-up? می‌توانم ظرف‌ها را بشویم؟ ظرف‌ها را بشویم؟ می‌خواهی ظرف‌ها را من بشویم؟

Let's look at it again, shall we? بگذار دوباره نگاهی به آن بیندازیم باشه / موافقی؟

۴. در انگلیسیِ رسمی، برای بیانِ دستور و فرمان، معادلِ باید و بایستی در زبانِ فارسی:

Candidates shall remain in their seats. داوطلبان باید در صندلی‌هایشان باقی بمانند.

نکتهٔ کاربردی:

به افعالِ can، could، may، might، must، ought to، shall، should، will و would افعالِ وجهی می‌گویند. سه فعلِ dare، need و used to نیز برخی از ویژگی‌های افعالِ وجهی را در خود دارند. افعالِ وجهی دارای ویژگی‌های زیرند:

در صرفِ این افعال، صورتِ سوم شخصِ مفرد «s» نمی‌گیرد:

He can speak three languages.

She will try and visit tomorrow.

بعد از افعالِ وجهی، به استثنای دو فعلِ **ought to** و **used to**، مصدرِ بدونِ **to** می‌آید:

You must find a job.

You ought to stop smoking.

I used to smoke but I gave up two years ago.

برای سؤالی کردنِ جمله‌های حاویِ افعالِ وجهی، از فعلِ کمکیِ **do** یا صورت‌های **does** و **did** استفاده نمی‌کنند:

Should I invite Mary?

Should I have invited Mary?

همچنین برای منفی کردنِ جملاتی که فعلِ وجهی دارند، فقط کلمهٔ **not** یا صورتِ کوتاه‌شدهٔ آن، یعنی **n't**، را به کار می‌برند، بدونِ آن‌که از فعلِ کمکیِ **do** یا صورت‌های **does** و **did** نیز استفاده کنند.

shallot /ʃəˈlɒt/ *n* موسیر

shallow /ˈʃæləʊ/ (*comp* **shallower,** *super* **shallowest)** *adj* ۱. کم‌عمق؛ [بشقاب] تخت؛ [آب] کم، تُنُک، کم‌عمق ۲. [نویسنده، بحث و غیره] سطحی، کم‌مایه، بی‌مایه، سبک‌مایه، تنک‌مایه

vi ۳. کم‌عمق شدن؛ کم‌آب شدن

the shallow end [استخر] قسمتِ کم‌عمق

shallow breathing تنفسِ بریده‌بریده

shallowly /ˈʃæləʊlɪ/ *adv* به صورتی سطحی؛ [تنفس] بریده‌بریده

shallowness /ˈʃæləʊnɪs/ *n* ۱. [آب و غیره] کم‌عمق بودن، کم‌عمقی؛ عمقِ کم ۲. [بحث، فکر، شخص و غیره] خصلتِ سطحی، سطحی بودن، کم‌مایگی، تُنُک‌مایگی

shallows /ˈʃæləʊz/ *npl* [دریا] قسمت‌های کم‌عمق، نواحیِ سطحی؛ [رود] پایاب، گدار

Shalom /ʃæˈlɒm, (US) -ˈləʊm/ *int,n* (در میانِ یهودیان) سلام؛ خداحافظ

shalt /ʃəlt, ʃælt/ *auxv* (کهنه، ادبی) معادلِ دوم شخصِ مفردِ فعلِ **shall**، تو باید، بایدت، تو را می‌باید

shaly /ʃeɪlɪ/ *adj* (مربوط به) سنگ‌های رستی؛ دارای سنگ‌های رستی، (مربوط به) سنگ‌های پلمه‌ای، دارای سنگ‌های پلمه‌ای

sham /ʃæm/ (*prp* **shamming,** *pt,pp* **shammed)**

vi ۱. تظاهر کردن، ظاهرسازی کردن

vt ۲. تظاهر به...کردن، خود را به...زدن، وانمود کردن که

n (به طعنه) ۳. آدمِ حقه‌باز، آدمِ دورو، شیاد، آدمِ دغل، آدمِ کلک ۴. چیزِ ظاهری، چیزِ قلابی، چیزِ دروغی، چیزِ ساختگی ۵. تظاهر، ظاهرسازی، دروغ، کلک، حیله، حقه

adj ۶. ساختگی، ظاهری، قلابی، دروغی؛ [جواهر] بدلی
sham illness تمارض کردن، خود را به بیماری زدن
a sham quarrel جنگِ زرگری

shaman /ˈʃæmən, ˈʃɑːmən/ *n* ۱. (در مذهبِ شمنی) شمن ۲. جادوگر، جن‌گیر

shamanism /ˈʃæmənɪzəm, ˈʃɑːmənɪzəm/ *n* شمنیسم، مذهبِ شمنی

shamble /ˈʃæmbl/ *vi* ۱. لِخ‌لِخ کردن، لِخ‌لِخ‌کنان رفتن، پاکشان رفتن
n ۲. لِخ و لِخ

shambles /ˈʃæmblz/ *n* (محاوره، محل، موقعیت و غیره) اوضاعِ درهم‌ریخته، افتضاح، وضعِ شیر تو شیر، بازارِ شام، محشرِ کبری
make a shambles of sth چیزی را به گند کشیدن، چیزی را به افتضاح کشیدن

shambolic /ʃæmˈbɒlɪk/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) درهم‌برهم، آشفته، به‌هم‌ریخته، افتضاح، شیر تو شیر، قر و قاطی

shame /ʃeɪm/ *n* ۱. خجالت، شرم، شرمساری ۲. حیا، آزرم ۳. سرافکندگی، بی‌آبرویی، رسوایی، ننگ ۴. (محاوره) مایهٔ خجالت، مایهٔ سرافکندگی؛ مایهٔ تأسف، جای تأسف
vt ۵. باعثِ خجالتِ ... شدن، خجالت دادن، شرمنده کردن، شرمسار کردن ۶. باعثِ سرافکندگیِ ... شدن، باعثِ ننگِ ... شدن، بی‌آبرو کردن، آبروی ... را بردن
feel shame خجالت کشیدن
put sb / sth to shame رو دستِ کسی / چیزی بلند شدن، کسی / چیزی را از جلوه انداختن؛ آبروی کسی / چیزی را بردن
Shame on you! خجالت بکش! حیا کن! شرمت باد!
be shamed خجالت کشیدن، شرمنده شدن
shame sb into / out of doing sth کسی را تو رودربایستی انداختن که کاری را بکند / نکند، باعث شدن که کسی خجالت بکشد و کاری را بکند / نکند
to my shame با نهایتِ شرمساری، با نهایتِ شرمندگی
It's a shame! What a shame! باعثِ تأسف است! حیف شد! (چه) حیف! افسوس!
it's a crying shame (محاوره، به طعنه) جداً مایهٔ تأسف است

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ shame وقتی به‌کار می‌رود که کسی از انجامِ کارِ نادرستی احساسِ ناراحتی کند یا تصوّر کند که دیگران به دلیلِ آن کار، دیگر به او احترام نمی‌گذارند.
احساسِ ناراحتی به سببِ یک اشتباهِ ساده با کلمهٔ embarrassment بیان می‌شود و فعلِ shame که در معنا تاکیدِ بیشتری دارد در این مورد به‌کار نمی‌رود.
هر چند بارِ معناییِ صفتِ ashamed چندان قوی نیست، با اینهمه، در موردِ خطاهای تصادفی و کم‌اهمیّت به‌کار نمی‌رود:
I couldn't think of anything to say and felt silly / embarrassed.
در جملهٔ فوق صفتِ ashamed به‌کار نمی‌رود.
امّا برای کسی که مثلاً در امتحان تقلّب کرده است، چه بسا صفتِ ashamed به دلیلِ خطای اخلاقیش به‌کار رود.

shamefaced /ˌʃeɪmˈfeɪst/ *adj* شرمنده، خجالت‌زده، شرمسار؛ [رفتار] حاکی از شرمندگی، حاکی از خجالت

shamefacedly /ˌʃeɪmˈfeɪstlɪ/ *adv* با حالتی شرمنده، با شرمندگی، با خجالت، شرم‌زده

shameful /ˈʃeɪmfl/ *adj* ۱. شرم‌آور، خجالت‌آور؛ ننگین، خفت‌بار ۲. اهانت‌آمیز، زشت، وقیحانه

shamefully /ˈʃeɪmfəlɪ/ *adv* با بی‌شرمی، با وقاحت؛ به طرزِ وقیحانه‌ای، به طرزِ زشتی، به طرزِ شرم‌آوری

shamefulness /ˈʃeɪmflnɪs/ *n* ۱. شرمساری، احساسِ خجالت، شرم ۲. بی‌آبرویی، بدنامی، رسوایی

shameless /ˈʃeɪmlɪs/ *adj* بی‌شرم، بی‌حیا؛ وقیح، دریده؛ [رفتار] بی‌شرمانه، وقیحانه
be shameless دریده بودن، بی‌حیا بودن، وقیح بودن؛ خجالت نکشیدن، حیا نکردن، شرم نداشتن

shamelessly /ˈʃeɪmlɪslɪ/ *adv* به طرزِ بی‌شرمانه‌ای؛ با بی‌شرمی، با وقاحت، با کمالِ پررویی، بی هیچ شرمی

shamelessness /ˈʃeɪmlɪsnɪs/ *n* بی‌شرمی، وقاحت، دریدگی، پررویی

shaming /ˈʃeɪmɪŋ/ *adj* مایهٔ شرمندگی، اسبابِ خجالت؛ مایهٔ سرافکندگی

shammy /ˈʃæmɪ/ *n* (محاوره) ۱. چرمِ بز، پوستِ بز، تیماج ۲. جیر

shammy leather /ˈʃæmɪ leðə(r)/ = shammy

shampoo /ʃæmˈpuː/ (*pl* **shampoos**, *prp* **shampooing** *pt,pp* **shampooed**) *n* ۱. شامپو ۲. شستشوی سر، شستشوی مو ۳. قالی‌شویی؛ موکت‌شویی؛ مبل‌شویی؛ ماشین‌شویی
vt ۴. [مو، فرش، مبل و غیره] شستن، شامپو زدن (به)، با شامپو شستن
give sb / sth a shampoo [شخص] سرِ / موهای ... را

شستن، شامپو کردن؛ [قالی، موکت، مبل، اتومبیل] شستن، با شامپو شستن

shamrock /ˈʃæmrɒk/ *n* شبدر، شبدرِ چمنی (= نشانِ ملیِ ایرلند)

shandy /ˈʃændɪ/ *n* (در بریتانیا) شَندی (= مشروبی مرکب از آبجو و لیموناد)

shanghai /ʃæŋˈhaɪ/ (*prp* **shanghaiing** *pt,pp* **shanghaied**) *vt* (محاوره) سرِ ... را شیره مالیدن، خر کردن

shank /ʃæŋk/ *n* ۱. [لنگر، کلید و غیره] میله ۲. (به شوخی) ساقِ پا، لِنگ ۳. (آشپزی) (گوشتِ) ران

on Shanks's pony / mare (محاوره، به شوخی) پیاده، با خطِ یازده

shan't /ʃɑːnt/ = shall not

shantung /ʃænˈtʌŋ/ *n* شانتون (= نوعی پارچهٔ ابریشمی)

shanty^{1} /ˈʃæntɪ/ *n* آلونک، کلبه

shanty^{2} /ˈʃæntɪ/ *n* آوازِ پاروزنان

shanty town /ˈʃæntɪ taʊn/ *n* حلبی‌آباد، آلونک‌نشین، زورآباد

shape^{1} /ʃeɪp/ *n* ۱. شکل، صورت، هیئت، ریخت، ترکیب ۲. شکلِ مبهم، شبح، سایه ۳. (محاوره) وضعیت، شرایط، حالت، وضع ۴. قالب ۵. خصلت، طبیعت، سرشت، ماهیت

get (oneself) into shape هیکلِ (کسی) متناسب شدن، تو فرم آمدن

get / knock / lick sth / sb into shape به چیزی / کسی سر و سامان دادن، چیزی / کسی را نظم و ترتیب دادن

give shape to sth به چیزی شکل دادن، به چیزی فرم دادن

in any shape (or form) به هر شکل و صورتی، هر شکلی که باشد؛ هیچ نوعیش، هیچ شکلیش

be in shape ۱. هیکلِ متناسب داشتن، تو فرم بودن ۲. سرحال بودن، حالِ (کسی) خوب بودن

in the shape of در هیئتِ، به شکلِ، در قالبِ، برسبیلِ

knock sth out of shape چیزی را از شکل انداختن، چیزی را از ریخت انداختن

be out of shape ۱. هیکلِ متناسبی نداشتن، تو فرم نبودن ۲. حالِ (کسی) خوش نبودن، سرحال نبودن

press sth into shape → press^{2}

the shape of things to come جلوه‌ای از دنیای آینده، مظهرِ جهانِ جدید

take shape شکل گرفتن، قوام گرفتن

all shapes and sizes همه نوع، همه رقم

shape^{2} /ʃeɪp/ *vt* ۱. شکل دادن، فرم دادن ۲. در شکل‌گیریِ ... مؤثر بودن، تأثیر گذاردن بر ۳. [لباس] اندازه کردن، قالبِ تن کردن

vi ۴. پیش رفتن، پیشرفت کردن

shape sth into چیزی را به شکلِ ... در آوردن، چیزی را به هیئتِ ... ساختن

shape sth out of از ... چیزی ساختن

The jacket is shaped at the waist. کمرِ این کُت درست قالبِ تن است.

shape up *vi* ۱. پیش رفتن، پیشرفت کردن ۲. در شُرفِ وقوع بودن، صورت گرفتن، شکل گرفتن ۳. از کار درآمدن، از آب درآمدن ۴. خود را اصلاح کردن، رفتارِ خود را خوب کردن، عاقل بودن

SHAPE /ʃeɪp/ < Supreme Headquarters of Allied Powers in Europe *n* ستادِ عالیِ نیروهای متفقین در اروپا

Shape /ʃeɪp/ = SHAPE

-shaped /ʃeɪpt/ (در ترکیب) ـشکل، به هیئتِ، ـمانند < an egg-shaped ball >

shapeless /ˈʃeɪplɪs/ *adj* ۱. بی‌شکل، بدونِ شکل، خام، شکل‌نگرفته ۲. بدقواره، بدترکیب، بی‌ریخت

shapelessly /ˈʃeɪplɪslɪ/ *adv* بدونِ شکلِ مشخصی

shapelessness /ˈʃeɪplɪsnɪs/ *n* بی‌شکلی، فقدانِ شکل

shapeliness /ˈʃeɪplɪnɪs/ *n* خوش‌تراشی، خوش‌ترکیبی، خوش‌ریختی؛ تناسبِ اندام؛ اندامِ متناسب

shapely /ˈʃeɪplɪ/ (*comp* **shapelier**, *super* **shapeliest**) *adj* [اندامِ زن] خوش‌تراش، خوش‌ترکیب، متناسب؛ [زن] خوش‌اندام، خوش هیکل، خوش‌ریخت؛ [ساختمان، گلدان] خوش‌ترکیب

shard /ʃɑːd/ *n* [شیشه، سفال] خرده، تکّه، قطعه، تکّه‌پاره

share^{1} /ʃeə(r)/ *n* ۱. سهم، بخش، حصه، بهره، بهر، قسمت ۲. (اقتصاد) سهم؛ (در جمع) سهام

vt ۳. تقسیم کردن، قسمت کردن، بخش کردن ۴. (با هم) شریک شدن در، سهیم شدن در، قسمت کردن ۵. شرکت داشتن در، سهم داشتن در، سهیم بودن در، شریک بودن در ۶. [راز، خبر و غیره] صحبت کردن دربارهٔ، در میان گذاشتن، مطرح کردن

vi ۷. (با هم) شریک شدن ۸. شرکت داشتن، سهم داشتن، سهیم بودن، شریک بودن

take a share in sth در چیزی شرکت داشتن / کردن

a / one's fair share of sth → fair^{1}

a share of the cake → cake

go shares (with sb) (in sth) (در بریتانیا، محاوره) (با کسی) (در چیزی) شریک شدن، (با کسی) (چیزی را) قسمت کردن

the lion's share → lion

share and share alike به حقِ خود قانع بودن، حقوقِ دیگران را رعایت کردن، راه با رفیق رفتن و نان با جماعت خوردن

share *sth* **out** *vt* تقسیم کردن، قسمت کردن، بخش کردن

share² /ʃeə(r)/ *n* تیغهٔ گاوآهن

sharecropper /ˈʃeəkrɒpə(r)/ *n* (کشاورز) مضارعه‌کار

shareholder /ˈʃeəhəʊldə(r)/ *n* سهام‌دار، صاحبِ سهم، صاحبِ سهام

shareholding /ˈʃeəhəʊldɪŋ/ *n* سهام

share index /ˈʃeər ɪndeks/ *n* شاخصِ سهام

share-out /ˈʃeər aʊt/ *n* تقسیم؛ تقسیم‌بندی؛ سهم، بهره

sharia /ʃəˈriːə/ = shariah

shariah /ʃəˈriːə/ *n* شریعتِ اسلام، فقهِ اسلامی

shark /ʃɑːk/ *n* ۱. کوسه ۲. (محاوره، به طعنه) آدمِ زالوصفت، (آدمِ) گوش‌بر

shark skin پوستِ کوسه؛ (صفت‌گونه) از پوستِ کوسه، (مربوط به) پوستِ کوسه

sharp¹ /ʃɑːp/ (*comp* **sharper**, *super* **sharpest**)

adj ۱. [کارد، مداد و غیره] تیز، نوک‌تیز؛ بُرّنده ۲. [پیچ، شیب و غیره] تند، تیز ۳. [سقوط، صعود و غیره] ناگهانی، سریع ۴. [تصویر، خطوط] مشخص، دقیق، روشن، واضح ۵. [صدا] تیز، زیر، گوش‌خراش ۶. [بو، طعم] تند، گزنده، زننده ۷. [سرما] بُرّنده، گزنده، سوزان؛ [درد] شدید؛ [هوا] سوزدار ۸. [چشم، گوش، شامه] تیز، حساس؛ [عکس‌العمل] سریع؛ [شخص] تیز؛ تند و تیز، تیزهوش؛ [ذهن] وقاد؛ [نگاه] نافذ ۹. [انتقاد، مطلب] تند، گزنده، نیشدار ۱۰. [مبارزه، رقابت] بی‌امان، سخت ۱۱. [وکیل، حسابدار] زیرک، زرنگ، زبل، هوشیار ۱۲. (محاوره) شیک، شیک و پیک ۱۳. (موسیقی) [ساز، صدا] زیرتر از معمول؛ [نت] دی‌یز، نیم‌پرده بالاتر ۱۴. [تیرانداز] چابک، ماهر، تردست

feel a sharp pain in the back پشتِ (کسی) تیر کشیدن

look sharp عجله کردن، جنبیدن

(as) sharp as a needle تیزهوش، تیز، باهوش، زبل

have a sharp tongue زبانِ (کسی) نیش داشتن، زبانِ گزنده‌ای داشتن

(as) sharp as a tack باهوش، تیزهوش

be at the sharp end تمام بدبختی‌ها / گرفتاری‌ها مالِ (کسی) بودن

be at the sharp end of بدبختیِ... مالِ (کسی) بودن، گرفتاریِ... مالِ (کسی) بودن، مسئولیتِ... بر عهدهٔ (کسی) بودن

sharp² /ʃɑːp/ *n* ۱. (موسیقی) دی‌یز (= نیم‌پرده بالاتر از نت)

adv ۲. (محاوره) دقیقاً، درست، (درست) سرِ ساعت ۳. (محاوره) ناگهان، یکمرتبه، یکهو؛ [پیچیدن] تند، تیز ۴. (موسیقی) [آواز خواندن] زیر، زیرتر از نت، بالاتر از نت

Be here at seven sharp! سر ساعتِ هفت اینجا باش، نه یک دقیقه زودتر نه یک دقیقه دیرتر!

sharpen /ˈʃɑːpən/ *vi* ۱. تند و تیز شدن، تند شدن، گزنده شدن

vt ۲. [مداد] تیز کردن، تراشیدن ۳. تند و تیز کردن؛ شدت و حدّت بخشیدن به

sharpen sb's wits کسی را متوجه کردن، کسی را هشیار کردن، به کسی ندا دادن

sharpen sb's appetite اشتهای کسی را باز کردن، کسی را سرِ اشتها آوردن، اشتهای کسی را تحریک کردن

sharpener /ˈʃɑːpnə(r)/ *n* (در ترکیب) ـ‌تیزکن

< a pencil-sharpener > ـ‌تراش؛ < a knife-sharpener >

sharper /ˈʃɑːpə(r)/ *n* (آدمِ) متقلب، (آدمِ) حقه‌باز؛ (آدمِ) دغل؛ ورق‌بازِ متقلب

sharp-eyed /ˌʃɑːp ˈaɪd/ *adj* ۱. با دیدِ خوب، با چشمانِ تیز ۲. تیزبین، دقیق، باریک‌بین

sharpish /ˈʃɑːpɪʃ/ *adj* ۱. نسبتاً تیز، یک کم تیز

adv ۲. (محاوره) تندی، سریع، فوراً، فوری؛ بلافاصله، خیلی زود

sharply /ˈʃɑːplɪ/ *adv* ۱. [پیچیدن] تند، تیز؛ [رفتن] یکهو؛ یکمرتبه، به طورِ ناگهانی؛ [صحبت کردن] با تندی، با خشونت، با برافروختگی، با لحنِ تند ۲. به وضوح، آشکارا؛ عمیقاً؛ [نشان دادن] با دقتِ تمام

bring / pull sb up sharply → pull²

sharpness /ˈʃɑːpnɪs/ *n* ۱. [چاقو، تیغ] بُرّندگی؛ [مداد] تیزی، تیز بودن؛ [پیچ] تیزی، تندی؛ [درد] شدت؛ [انتقاد، لحن] تلخی، گزندگی، خشونت؛ [مزه، بو] زنندگی، تندی؛ [باد و سرما] سوز ۲. [تصویر] وضوح، روشنی؛ [دستگاه] دقت

sharp practice /ˌʃɑːp ˈpræktɪs/ *n* کلاهبرداری، دوز و کلک، حقه‌بازی

sharpshooter /ˈʃɑːpʃuːtə(r)/ *n* تیراندازِ ماهر، تیراندازِ تک

sharp-sighted /ˌʃɑːp ˈsaɪtɪd/ *adj* [شخص] با دیدِ خوب، با چشمانِ تیز

sharp-witted /ˌʃɑːp ˈwɪtɪd/ *adj* هشیار، تیزهوش، تیز، باذکاوت؛ دارای حضورِ ذهن

shat /ʃæt/ *pt,pp* of shit

shatter /ˈʃætə(r)/ *vi* ۱. خرد شدن، تکّه‌تکّه شدن، شکستن، از هم پاشیدن؛ درب و داغون شدن، لت و پار شدن، خرد و خاکشیر شدن، متلاشی شدن، فروپاشیدن

vt ۲. خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن، شکستن، شکاندن؛ درب و داغون کردن، لت و پار کردن، خرد و خاکشیر کردن، متلاشی کردن ۳. (محاوره) بر باد دادن، نقشِ بر آب کردن، خراب کردن، ضایع کردن ۴. (محاوره) شوکه کردن، تکان دادن؛ آرامشِ ... را به هم زدن؛ زیر و رو کردن، به هم ریختن ۵. (در بریتانیا، محاوره) از پا انداختن، خرد و خمیر کردن

shattered /ˈʃætəd/ *adj* ۱. درب و داغون ۲. خرد و خمیر، خسته و کوفته، هلاک، آش و لاش

shattering /ˈʃætərɪŋ/ *adj* ۱. ناراحت‌کننده؛ تکان‌دهنده؛ نگران‌کننده؛ خردکننده؛ ویرانگر

n ۲. خرد شدن؛ فروپاشی

shatteringly /ˈʃætərɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ ناراحت‌کننده‌ای؛ به طرزِ نگران‌کننده‌ای؛ به طرزِ تکان‌دهنده‌ای؛ به طرزِ خردکننده‌ای

shatter-proof /ˈʃætə pru:f/ *adj* [لیوان، شیشه] نشکن؛ [شیشهٔ اتومبیل] نشکن، تلقی، تلق‌دار، تری پلکس، اطمینان

shave /ʃeɪv/ *vi* ۱. اصلاح کردن، ریشِ خود را تراشیدن؛ صورتِ خود را تراشیدن

vt ۲. موهای ... را زدن؛ ریشِ ... را تراشیدن؛ [مو، ریش] زدن، تراشیدن؛ [صورت، سر] تراشیدن ۳. [چوب] تراشیدن، رنده کردن ۴. (محاوره) از بغلِ ... رد شدن ۵. کم کردن، تقلیل دادن، زدن از

n ۶. اصلاح، تراشیدنِ ریش، ریش‌تراشی

have a shave ریش تراشیدن، اصلاح کردن

have a close shave → close[1]

shave *sth* off *sth* *vt* تراشیدن از، زدن از، برداشتن از؛ کم کردن از

shaven /ˈʃeɪvn/ *adj* تراشیده، اصلاح‌شده

a clean-shaven face صورتِ دو تیغه، صورتِ برق‌انداخته

shaver /ˈʃeɪvə(r)/ *n* ۱. (دستگاه) ریش‌تراش، ریش‌تراشِ برقی، ماشینِ ریش‌تراشی ۲. (کهنه، محاوره) پسر، پسربچّه، جوانک

shaving-brush /ˈʃeɪvɪŋ brʌʃ/ *n* فِرچه

shaving-cream /ˈʃeɪvɪŋ kri:m/ *n* خمیرریش

shaving foam /ˈʃeɪvɪŋ fəʊm/ *n* (برای اصلاحِ صورت) کفِ ریش

shavings /ˈʃeɪvɪŋz/ *npl* تراشهٔ چوب، تراشه، خاکِ اره

shaving-stick /ˈʃeɪvɪŋ stɪk/ *n* صابونِ ریش‌تراشی

shawl /ʃɔ:l/ *n* شال؛ اِشارپ

she /ʃi:/ *pron* ۱. (در اشاره به شخصِ مؤنث) او، وی، ایشان، آن ۲. (در اشاره به حیوانِ ماده، کشور، کَشتی، اتومبیل و غیره) آن

n ۳. (حیوانِ) ماده ۴. (جنس) دختر

she- /ʃi:/ (در ترکیب) ماده ـ < a she-cat >

s/he /ˌʃi: ɔ: ˈhi:/ *pron* (در نوشتار، برای اشاره به شخصِ مذکر یا مؤنث) او، وی، آن

sheaf /ʃi:f/ (*pl* **sheaves**) *n* ۱. [جو، ذرت] بافه، دسته ۲. [کاغذ] دسته

shear /ʃɪə(r)/ (*pt* **sheared**, *pp* **shorn, sheared**)

vt ۱. [گوسفند] پشمِ ... را چیدن، پشمِ ... را قیچی کردن ۲. کندن، از جا کَندن؛ شکستن، شکاندن

vi ۳. کنده شدن، ورآمدن؛ شکستن

shear *sth* off *vt* [مو، پشم] زدن، چیدن، قیچی کردن

shearer /ˈʃɪərə(r)/ *n* کارگرِ پشم‌چینی، پشم‌چین؛ ماشینِ پشم‌چینی

shears /ʃɪəz/ *npl* ۱. قیچیِ پشم‌چینی ۲. قیچیِ باغبانی

sheath /ʃi:θ/ (*pl* **sheaths**) *n* ۱. غلاف، پوشش؛ [شمشیر] نیام ۲. جلد، پوسته؛ [سیم برق] روکش، روپوش ۳. (در روابطِ جنسی) کاپوت ۴. لباسِ چسبان، لباسِ تنگ

sheathe /ʃi:ð/ *vt* ۱. (رسمی) [شمشیر] در نیام بردن، غلاف کردن ۲. روکش کردن، پوشاندن

sheathing /ˈʃi:ðɪŋ/ *n* ۱. (معماری) روکش؛ روکش‌کاری ۲. [کَشتی] پوششِ محافظ

sheath knife /ˈʃi:θ naɪf/ (*pl* **sheath knives**) *n* کاردِ شکاری

sheaves /ʃi:vz/ *pl* of **sheaf**

Sheba /ˈʃi:bə/ *n* (در کتابِ مقدس) سبا

shebang /ʃɪˈbæŋ/

the whole shebang → whole *n*

shebeen /ʃɪˈbi:n/ *n* مشروب‌فروشیِ غیرمجاز

shed[1] /ʃed/ *n* [ابزار] اتاقک؛ [علوفه] انبار، انباری؛ [حیوان] آغل، طویله؛ (در ترکیب) ـخانه < an engine-shed >

shed[2] /ʃed/ (*prp* **shedding**, *pt,pp* **shed**)

vt ۱. [برگ و غیره] از دست دادن، ریختن؛ [پوست] انداختن؛ [بار] انداختن، ریختن ۲. (رسمی) [اشک] فروریختن، افشاندن؛ [خون] ریختن ۳. [لباس] کندن، درآوردن ۴. (مجازی) [کمرویی و غیره] کنار گذاشتن، دور ریختن، خود را خلاص کردن از ۵. بیرون دادن، منتشر کردن، پخش کردن؛ [نور] ساطع کردن، تاباندن؛ (مجازی) [شادی] پراکندن

The duck's feathers shed water. پرِ مرغابی آب به خودش نمی‌گیرد / جذب نمی‌کند.

shed light on sth → light[2]

she'd[1] /ʃi:d/ = she had

she'd[2] /ʃi:d/ = she would

sheen /ʃi:n/ *n* برق، درخشش، درخشندگی، تلألؤ

sheep /ʃi:p/ (*pl* **sheep**) *n* گوسفند؛ گوسفندان

count sheep → count[1]

like sheep مثلِ گوسفند، با ساده‌لوحی

make sheep's eyes at sb (محاوره) محوِ تماشای کسی شدن، عاشقانه به کسی خیره شدن، با شیفتگی به کسی زل زدن

one may / might as well be hanged / hung for a sheep as a lamb → hang[2]

separate the sheep from the goats → separate[2]

a wolf in sheep's clothing → wolf

sheep-dip /ˈʃi:p dɪp/ *n* (برای شستشوی گوسفندان) حوضچهٔ ضدّعفونی؛ محلولِ ضدّعفونی

sheepdog /ˈʃi:pdɒg, (US) -dɔ:g/ *n* سگِ گله

sheepfold /ˈʃi:pfəʊld/ *n* آغل (گوسفند)

sheepish /ˈʃi:pɪʃ/ *adj* ۱. [خنده] احمقانه، ابلهانه ۲. کمرو، خجالتی، سربه‌زیر؛ خجالت‌زده، شرمسار؛ منفعل ۳. بزدل، ترسو ۴. رام، سربه‌راه

sheepishly /ˈʃi:pɪʃlɪ/ *adv* ۱. با کمرویی، با خجالت؛ خجالت‌زده ۲. با دستپاچگی

sheepishness /ˈʃi:pɪʃnɪs/ *n* ۱. کمرویی، خجالت، شرمساری ۲. بزدلی، ترسویی ۳. دستپاچگی

sheepskin /ˈʃi:pskɪn/ *n* ۱. تخته‌پوست، پوستِ گوسفند ۲. پوستین ۳. چرمِ گوسفند، میشن ۴. (در آمریکا، به شوخی) دیپلم، مدرک

sheep tick /ˈʃi:p tɪk/ *n* کنهٔ گوسفند

sheer[1] /ʃɪə(r)/ *adj* ۱. محض، صِرف، مطلق، خالص ۲. [پارچه] نازک؛ سبک؛ لطیف؛ بدن‌نما ۳. [صخره] پرشیب؛ [شیب] تند، عمودی

adv ۴. به طورِ عمودی، راست، یکراست ۵. کاملاً، به کلی، پاک

sheer[2] /ʃɪə(r)/

sheer away *vi* تغییرِ جهت دادن، جهتِ خود را عوض کردن

sheer away from پرهیز کردن از، دوری جستن از؛ منحرف شدن از

sheer off = sheer away

sheet[1] /ʃi:t/ *n* ۱. ملافه؛ شَمَد ۲. [شیشه، آهن] ورقه، ورق؛ [چوب] تخته ۳. [کاغذ] ورق، برگ، صفحه، برگه ۴. پهنه، گستره

The rain came down in sheets. (محاوره) باران سیل‌آسا می‌بارید.

The road was a sheet of ice. جاده یکپارچه یخ بود.

a clean sheet → clean[1]

white as a sheet → white[1]

sheet[2] /ʃi:t/ *n* (دریانوردی) بَندیَنک (بادبان)

sheet anchor /ˈʃi:t æŋkə(r)/ *n* ۱. لنگرِ بزرگ، لنگرِ اضطراری ۲. (مجازی) تکیه‌گاه، مایهٔ دلگرمی، پناه

sheeting /ˈʃi:tɪŋ/ *n* ۱. پارچهٔ ملافه‌ای؛ پارچهٔ شمدی ۲. ورقه، ورق، صفحه

sheet lightning /ˌʃi:t ˈlaɪtnɪŋ/ *n* آذرخشِ پهنه‌ای

sheet music /ˈʃi:t mju:zɪk/ *n* (موسیقی) ورقِ موسیقی، برگهٔ نت

sheik /ʃeɪk, (US) ʃi:k/ = sheikh

sheikdom /ˈʃeɪkdəm, (US) ˈʃi:k-/ = sheikhdom

sheikh /ʃeɪk, (US) ʃi:k/ *n* ۱. شیخ؛ (در جمع) شیوخ ۲. آخوند، ملا، شیخ

sheikhdom /ˈʃeɪkdəm, (US) ˈʃi:k-/ *n* شیخ‌نشین

sheila /ˈʃi:lə/ *n* (در استرالیا و نیوزیلند، عامیانه) دختر، زن

shekel /ˈʃekl/ *n* ۱. (در میانِ یهودیانِ باستان) سکهٔ نقره، پولِ نقره ۲. شِکِل (= واحدِ پولِ اسرائیل) ۳. (محاوره، به شوخی، در جمع) پول

be raking in the shekels (محاوره، به شوخی) پول پارو کردن

sheldrake /ˈʃeldreɪk/ (*pl* **sheldrake, sheldrakes**) *n* (پرنده) آنقوتِ نر؛ تنجهٔ نر

shelduck /ˈʃeldʌk/ (*pl* **shelduck**) *n* (پرنده) آنقوتِ ماده؛ تنجهٔ ماده

shelf /ʃelf/ (*pl* **shelves**) *n* ۱. تاقچه، رف، طبقه ۲. قفسه ۳. (زمین‌شناسی) سکو؛ کفه

be on the shelf (محاوره) ۱. [شخص] فراموش شده بودن، کنار گذاشته شده بودن ۲. [زن] از... گذشته بودن، ترشیده بودن

leave sb / sth on the shelf کسی / چیزی را به دستِ فراموشی سپردن، کسی / چیزی را کنار گذاشتن، کسی / چیزی را نادیده گرفتن

shelf-life /ˈʃelf laɪf/ (*pl* **shelf-lives**) *n* [کالا] عمرِ مفید، تاریخِ اعتبار، تاریخِ مصرف

shelf-mark /ˈʃelf mɑ:k/ *n* (کتابداری) شمارهٔ رده‌بندی

shell /ʃel/ *n* ۱. [تخم‌مرغ، گردو، میوه] پوست؛ [دانه] پوسته، غلاف؛ [حیوان] صدف؛ لاک ۲. بدنه، اسکلت ۳. گلولهٔ توپ ۴. (در آمریکا) فشنگ؛ پوکهٔ فشنگ ۵. قایقِ مسابقه

vt ۶. پوست کندن، پوست کردن ۷. گلوله‌باران کردن، زیرِ آتش گرفتن

come out of one's shell از تو لاکِ خود درآمدن، روی (کسی) باز شدن

go / retire / withdraw into one's shell تو لاکِ خود فرو رفتن، منزوی شدن

It's as easy as shelling peas. کاری ندارد. مثلِ آب خوردن است.

shell out (*sth*) *vi* ۱. (محاوره) سرِ کیسه را شُل کردن، پول دادن *vt* ۲. (محاوره) [پول] دادن، سُلفیدن

she'll / ʃi:l / = she will

shellac / ʃə'læk, 'ʃelæk / (*prp* **shellacking,** *pt,pp* **shellacked**) *n* ۱. شلاک، لاکِ شیشه‌ای، لاکِ صدفی، لاک و الکل *vt* ۲. لاک و الکل زدن، ورنی زدن ۳. (در آمریکا، محاوره) پوزِ...را به خاک مالیدن، شکستِ جانانه‌ای دادن به، خرد و خاکشیر کردن؛ کتکِ حسابی زدن به

shellack / ʃə'læk, 'ʃelæk / = shellac *vt*

shellacking / ʃə'lækɪŋ, 'ʃelækɪŋ / *n* (در آمریکا، محاوره) شکستِ جانانه؛ روکم‌کنی

shell bean / 'ʃel bi:n / *n* (در آمریکا) لوبیا

shelled / ʃeld / *adj* [گردو] مغزکرده؛ [میگو، ذرت] پوست‌کنده

shellfire / 'ʃelfaɪə(r) / *n* گلوله‌باران، آتشباران

shellfish / 'ʃelfɪʃ / (*pl* **shellfish**) *n* (جانور) صدف‌دار؛ صدف‌داران

shell-shock / 'ʃel ʃɒk / *n* روان‌رنجوریِ جنگ؛ موجی‌شدگی

shell-shocked / 'ʃel ʃɒkt / *adj* ۱. دچارِ روان‌رنجوریِ جنگ، موجی ۲. (مجازی) گیج، مات، مبهوت، متحیر

shell suit / 'ʃel su:t, sju:t / *n* لباسِ راحتی، لباسِ خانه؛ گرمکن

shelter / 'ʃeltə(r) / *n* ۱. پناه؛ پناهگاه، جای امن، مأمن، سرپناه؛ حفاظ ۲. نوانخانه *vt* ۳. محافظت کردن از، حفاظت کردن از؛ پناه دادن (به)، پنهان کردن؛ حمایت کردن از *vi* ۴. پناه گرفتن، به جای امنی پناه بردن، پناه جستن

take shelter پناه گرفتن

give sb shelter به کسی پناه دادن

sheltered / 'ʃeltəd / *adj* ۱. [مکان] اَمن، محفوظ؛ سرپوشیده ۲. [زندگی] آرام، بی‌دغدغه، بی‌تشویش؛ [کودکی] سختی‌نکشیده، آرام ۳. [صنعت] حمایت‌شده، تحتِ حمایت ۴. [آسایشگاه، کارگاه، کار] (مربوط به) معلولان؛ (مربوط به) سالمندان

shelve[1] / ʃelv / *vt* ۱. [کتاب و غیره] در قفسه گذاشتن؛ روی تاقچه گذاشتن، روی رف گذاشتن ۲. (مجازی) [طرح، نقشه] کنار گذاشتن، تعطیل کردن؛ به تأخیر انداختن، به تعویق انداختن، به بعد موکول کردن

shelve[2] / ʃelv / *vi* شیب پیدا کردن، سرازیر شدن؛ شیب داشتن

shelves / ʃelvz / *pl* of **shelf**

shelving / 'ʃelvɪŋ / *n* قفسه، قفسه‌بندی؛ وسایلِ قفسه‌بندی

shemozzle / ʃɪ'mɒzl / *n* (محاوره) سر و صدا، قشقرق، الم‌شنگه، داد و قال

shenanigans / ʃɪ'nænɪgənz / *n* (محاوره) ۱. کثافت‌کاری؛ بند و بست، زد و بند ۲. حقه، کلک، شیطنت

shepherd / 'ʃepəd / *n* ۱. چوپان، شبان *vt* ۲. راهنمایی کردن، همراهی کردن، هدایت کردن

shepherdess / ˌʃepə'des, (US) 'ʃepərdɪs / *n* چوپان (زن)

shepherd's pie / ˌʃepədz 'paɪ / *n* گوشت و پورهٔ سیب‌زمینی، پای گوشت، شپردز پای (= خوراکی از گوشتِ چرخ‌کرده و پورهٔ سیب‌زمینی)

Sheraton / 'ʃerətən / *adj* [میز، صندلی] (مربوط به) سبْکِ قرنِ هیجدهمِ انگلستان، (مربوط به) سبْکِ شراتون

sherbet / 'ʃɜ:bət / *n* ۱. شربت ۲. (در بریتانیا) شربتِ گازدار؛ پودرِ شربتِ گازدار ۳. (در آمریکا) بستنیِ یخی، آلاسکا، یخمک؛ بستنیِ میوه

sherd / ʃɜ:d / = shard

sheria / ʃə'ri:ə / = shariah

sheriff / 'ʃerɪf / *n* ۱. (در انگلستان و ویلز) نمایندهٔ پادشاه؛ نمایندهٔ ملکه ۲. (در اسکاتلند) قاضیِ بخش ۳. (در آمریکا) کلانتر

sherry / 'ʃerɪ / *n* (مشروب) شِری

she's[1] / ʃi:z, ʃɪz / = she is

she's[2] / ʃi:z / = she has

Shetland / 'ʃetlənd / *n* ۱. (نیز در جمع) جزایرِ شتلند ۲. پشمِ شتلند

Shetland pony / ˌʃetlənd 'pəʊnɪ / *n* تاتوی شِتلند

Shetland wool / ˌʃetlənd 'wʊl / *n* پشمِ شتلند

shh / ʃ / *int* هیس

Shia / 'ʃi:ə / *n* شیعه

Shiah / 'ʃi:ə / = Shia

shibboleth / 'ʃɪbəleθ / *n* شعارِ کهنه، اصلِ قدیمی، عقیدهٔ پوسیده

shied / ʃaɪd / *pt,pp* of **shy**

shield / ʃi:ld / *n* ۱. (نظامی) سپر ۲. نقشِ سپر، طرحِ سپر؛ آرم ۳. (ورزش) لوح ۴. (شخص، چیز) محافظ، محافظت‌کننده ۵. (فنی) سپرِ محافظ، صفحهٔ محافظ، حفاظ *vt* ۶. محافظت کردن از، حفاظت کردن از ۷. حفاظ گذاشتن برای / دورِ، محافظ گذاشتن برای / دورِ ۸. حمایت کردن از

shift[1] / ʃɪft / *vi* ۱. تغییرِ جا دادن، جابجا شدن، جای (کسی / چیزی) عوض شدن؛ تغییرِ جهت

دادن، تغییرِ مسیر دادن ۲. (در بریتانیا، محاوره) تند رفتن؛ عجله کردن، جنبیدن

vt ۳. جابجا کردن، جای... را تغییر دادن؛ جهتِ... را تغییر دادن؛ مسیرِ... را عوض کردن ۴. منتقل کردن، انتقال دادن؛ [مسئولیت] از زیرِ بارِ... شانه خالی کردن ۵. (در آمریکا، اتومبیل) [دنده] عوض کردن

shift oneself جابجا شدن، تغییرِ جا دادن

shift sth onto sb [مسئولیت، تقصیر] بر عهدهٔ کسی گذاشتن، به گردنِ کسی انداختن

shift out of sth into sth (اتومبیل) از دندهٔ... به دندهٔ... رفتن، از دندهٔ... به دندهٔ... زدن

shift up به دندهٔ سبک رفتن، تو دندهٔ سبک زدن

shift down به دندهٔ سنگین رفتن، تو دندهٔ سنگین زدن

shift one's ground موضعِ خود را عوض کردن، تغییرِ موضع دادن

(the) shifting sands (of sth) وضعِ بی‌ثبات (چیزی)، بی‌ثباتی (چیزی)، وضعِ متغیر (چیزی)

shift (*sth*) **about / around** *vi* ۱. اسباب‌کشی کردن، جابجا شدن، نقلِ مکان کردن ۲. تغییرِ شغل دادن، کار عوض کردن ۳. جابجا شدن، تکان خوردن، وول خوردن

vt ۴. جای... را عوض کردن، جابجا کردن، محلِ... را تغییر دادن

shift for *oneself* *vt* روی پای خود ایستادن، گلیمِ خود را از آب بیرون کشیدن

shift[2] /ʃɪft/ *n* ۱. تغییر، دگرگونی ۲. جابجایی، نقلِ مکان ۳. (در کار، شیفت، نوبت؛ (صفت‌گونه) شیفتی، نوبتی ۴. راهِ‌حل، چاره؛ کلک، حیله ۵. (برای زنان) پیراهنِ راسته ۶. (کهنه، برای زنان) زیرپیراهنی ۷. (در ماشین تحریر، کامپیوتر و غیره) کلیدِ مبدله، کلیدِ شیفت

work in shifts شیفتی کار کردن، نوبتی کار کردن

make shift (with) یک‌جوری سر کردن (با)، ساختن (با)

shiftily /ˈʃɪftɪlɪ/ *adv* موذیانه، مکارانه، حیله‌گرانه، به صورتی موذیانه

shiftiness /ˈʃɪftɪnɪs/ *n* حیله‌گری، مکر، موذیگری

shift-key /ˈʃɪft kiː/ *n* (در ماشین‌تحریر، کامپیوتر و غیره) کلیدِ مبدله، کلیدِ شیفت

shiftless /ˈʃɪftlɪs/ *adj* تنبل؛ بی‌دست و پا، دست و پاچلفتی، بی‌عرضه

shiftlessness /ˈʃɪftlɪsnɪs/ *n* تنبلی؛ بی‌دست و پایی، بی‌عرضگی

shifty /ˈʃɪftɪ/ (*comp* **shiftier**, *super* **shiftiest**) *adj* غیرقابل‌اعتماد؛ حقه‌باز، کلک؛ [چشم] حیله‌گر، مکار؛ [نگاه] حیله‌گرانه

Shiite /ˈʃiːaɪt/ *n* ۱. شیعه *adj* ۲. شیعه ۳. شیعی، (مربوط به) تشیّع

shilling /ˈʃɪlɪŋ/ *n* (واحدِ پول) شیلینگ

shilly-shallied /ˈʃɪlɪ ʃælɪd/ *pt,pp* of **shilly-shally**

shilly-shally /ˈʃɪlɪ ʃælɪ/ (*pt,pp* **shilly-shallied**) *vi* (محاوره، به طعنه) این دست اون دست کردن، دل‌دل کردن، فس‌فس کردن

shim /ʃɪm/ *n* (فنی) شیم، لایی، لایی‌فلزی، فاصله‌گیر؛ (بنّایی، بخاری) زیرسری

shimmer /ˈʃɪmə(r)/ *vi* ۱. درخشیدن، برق زدن، متلألی بودن

n ۲. درخشش، درخشندگی، برق، تلألؤ

shin /ʃɪn/ (*prp* **shinning**, *pt,pp* **shinned**) *n* ساقِ پا

shin down (*sth*) *vi,vt* پایین آمدن (از)؛ پایین رفتن (از)

shin up (*sth*) *vi,vt* بالا رفتن (از)؛ بالا آمدن (از)

shin-bone /ˈʃɪn bəʊn/ *n* استخوانِ ساقِ پا، استخوانِ درشت‌نی

shindig /ˈʃɪndɪg/ *n* (محاوره) ۱. مهمانیِ بزن بکوب، پارتی ۲. الم‌شنگه، جار و جنجال

shindy /ˈʃɪndɪ/ *n* (محاوره) الم‌شنگه، جار و جنجال

kick up a shindy الم‌شنگه راه انداختن

shine[1] /ʃaɪn/ (*pt,pp* **shone**) *vi* ۱. درخشیدن؛ [ظرف، چهره و غیره] برق زدن؛ [آفتاب] تابیدن ۲. جلوه کردن، عالی بودن، خوب بودن، درخشیدن

vt ۳. [نور] تاباندن، انداختن

n ۴. درخشندگی، برق، جلوه

a knight in shining armour → knight

make hay while the sun shines → hay

rise and shine → rise[2]

shine sth on sb / sth [چراغ] نورِ... را بر کسی / چیزی انداختن

come rain, come shine; rain or shine → rain[1]

take a shine to sb / sth (محاوره) (کسی) از کسی / چیزی خوشش آمدن، کسی / چیزی چشمِ (کسی) را گرفتن

give sth a shine چیزی را برق انداختن

a shining example نمونهٔ درخشان، نمونهٔ عالی

shine through *vi* نمایان بودن، جلوه کردن، به چشم خوردن

shine[2] /ʃaɪn/ (*pt,pp* **shined**) *vt* (محاوره) [کفش، ظرف و غیره] برق انداختن، جلا دادن

shiner /ˈʃaɪnə(r)/ *n* (کهنه، عامیانه، بر اثرِ کتک‌کاری) چشمِ کبودشده

shingle[1] /ˈʃɪŋgl/ *n* ریگ

shingle[2] /ˈʃɪŋgl/ *n* ۱. توفال، تخته، لمبه ۲. (در آمریکا، محاوره) [پزشک و غیره] تابلو، پلاکِ اسم *vt* ۳. توفال کردن، لمبه کردن، تخته‌پوش کردن

shingled /ˈʃɪŋgld/ *adj* تخته‌پوش، توفال‌پوش، لمبه‌پوش

shingles /ˈʃɪŋglz/ *n* (پزشکی) زونا

shingly /ˈʃɪŋglɪ/ *adj* ریگی، ریگ‌دار

shin-guard /ˈʃɪn gɑːd/ = shin-pad

shin-pad /ˈʃɪn pæd/ *n* ساق‌بند

shiny /ˈʃaɪnɪ/ (*comp* shinier, *super* shiniest) *adj* براق، درخشنده

ship[1] /ʃɪp/ *n* ۱. کَشتی ۲. (محاوره) سفینهٔ فضایی، فضاپیما ۳. (در آمریکا، محاوره) هواپیما

the ship's company خدمهٔ کَشتی

jump ship → jump[2]

be (like) ships that pass in the night فقط یک بار یک برخوردی با هم داشتن، فقط یک بار همدیگر را دیدن

when my ship comes home / in وقتی کار و بارم سکه شد، وقتی به گنج رسیدم

the ship of the desert شتر

ship[2] /ʃɪp/ (*prp* shipping, *pt,pp* shipped) *vt* ۱. [کالا] با کَشتی فرستادن؛ با کَشتی حمل کردن؛ ارسال کردن، فرستادن؛ حمل کردن ۲. روانهٔ بازار کردن، به بازار عرضه کردن ۳. [پارو] از آب درآوردن، در قایق گذاشتن *vi* ۴. سوارِ کَشتی شدن ۵. در کَشتی به‌کار پرداختن ۶. با کَشتی سفر کردن

ship water [قایق] پر از آب شدن، آب گرفتن

ship *sb / sth* **off** *vt* فرستادن، روانه کردن

ship biscuit /ˈʃɪp bɪskɪt/ *n* نانِ خشک

shipboard /ˈʃɪpbɔːd/ *adj,n* روی کَشتی

on shipboard روی کَشتی، توی کَشتی، سوارِ کَشتی

shipbuilder /ˈʃɪpbɪldə(r)/ *n* سازندهٔ کَشتی

shipbuilding /ˈʃɪpbɪldɪŋ/ *n* کَشتی‌سازی

ship-canal /ˈʃɪp kənæl/ *n* کانالِ قابلِ‌کَشتی‌رانی

shipload /ˈʃɪpləʊd/ *n* (دریانوردی) محموله، بار

a shipload of یک کَشتی پر از، یک محموله

shipmate /ˈʃɪpmeɪt/ *n* هم‌کَشتی؛ (در موردِ کارکنان) همکار

shipment /ˈʃɪpmənt/ *n* ۱. [کالا] حمل با کَشتی؛ حمل، ارسال ۲. محموله، بار

shipowner /ˈʃɪpəʊnə(r)/ *n* کَشتی‌دار، صاحبِ کَشتی

shipper /ˈʃɪpə(r)/ *n* شرکتِ باربریِ دریایی، شرکتِ کَشتی‌رانی

shipping /ˈʃɪpɪŋ/ *n* ۱. کَشتی‌رانی ۲. ناوگانِ دریایی، کَشتی‌ها ۳. حمل با کَشتی ۴. هزینهٔ حمل با کَشتی

shipping-agent /ˈʃɪpɪŋ eɪdʒənt/ *n* نمایندهٔ کَشتی‌رانی؛ نمایندهٔ صاحبِ کَشتی

shipping forecast /ˈʃɪpɪŋ fɔːkɑːst, (US) fɔːkæst/ *n* پیش‌بینیِ وضعِ دریا

shipping lane /ˈʃɪpɪŋ leɪn/ *n* خطِ دریایی، مسیرِ کَشتی‌رانی

ship's biscuit /ˈʃɪps bɪskɪt/ = ship biscuit

ship's chandler /ˌʃɪps ˈtʃɑːndlə(r), (US) ˈtʃændlə(r)/ *n* دلالِ لوازمِ کَشتی، فروشندهٔ ابزارِ کَشتی

shipshape /ˈʃɪpʃeɪp/ *adj* مرتب، مرتب و منظم، جمع و جور

shipwreck /ˈʃɪprek/ *n* ۱. کَشتی‌شکستگی، غرق شدنِ کَشتی، سانحهٔ دریایی ۲. کَشتیِ شکسته، لاشهٔ کَشتی ۳. شکست، ناکامی؛ خانه‌خرابی

be shipwrecked *vt* ۱. کَشتیِ (کسی) غرق شدن، دچارِ سانحه شدن ۲. نابود شدن؛ خانه‌خراب شدن

shipwright /ˈʃɪpraɪt/ *n* کَشتی‌ساز، کارگرِ کَشتی‌سازی

shipyard /ˈʃɪpjɑːd/ *n* (کارگاهِ) کَشتی‌سازی

shire /ˈʃaɪə(r)/ *n* (در بریتانیا) ۱. (کهنه) استان، ایالت ۲. (در جمع) مناطقِ مرکزیِ انگلستان، شایرز

-shire /ʃə(r)/ (در بریتانیا) استان، ایالت

shire-horse /ˈʃaɪəhɔːs/ *n* یابو

shirk /ʃɜːk/ *vi* ۱. تنبلی کردن *vt* ۲. از زیرِ... شانه خالی کردن، از زیرِ... دررفتن، طفره رفتن از

shirker /ˈʃɜːkə(r)/ *n* (آدمِ) از زیرِکاردررو، (آدمِ) تنبل

shirt /ʃɜːt/ *n* پیراهن (مردانه)

a sports shirt پیراهنِ آستین‌کوتاه، پیراهنِ اسپورت

a dress shirt پیراهنِ مهمانی

keep one's shirt on (محاوره) خونسرد ماندن، آرام بودن، جوش نیاوردن، آرامشِ خود را حفظ کردن

lose one's shirt → lose

put one's shirt on sb / sth (عامیانه، در شرطبندی) تا دینارِ آخرِ خود را روی کسی / چیزی گذاشتن

shirt-front /ˈʃɜːt frʌnt/ *n* جلوی پیراهن، پیش‌سینه

shirtily /ˈʃɜːtɪlɪ/ *adv* (محاوره) با بدخُلقی، با بداخلاقی، با عصبانیت

shirtiness /ˈʃɜːtɪnɪs/ *n* بداخلاقی، بدخُلقی، عصبانیت

shirting /ˈʃɜːtɪŋ/ *n* پارچهٔ پیراهنی

shirt-sleeve /ˈʃɜːt sliːv/ *n* آستینِ پیراهن

in one's shirt-sleeves بدونِ کت، با پیراهن، یکتا پیراهن

shirt-tail /ˈʃɜːt teɪl/ *n* پایینِ پیراهن، دمِ پیراهن

shirtwaist /ˈʃɜːtweɪst/ *n* (در آمریکا) پیراهنِ (زنانهٔ) دکمه‌دار

shirty /ˈʃɜːtɪ/ (*comp* **shirtier**, *super* **shirtiest**)
adj (محاوره) بداخلاق، بدخُلق، عصبانی، ناراحت

shish kebab /ˌʃɪʃ kɪˈbæb, (US) ˈʃɪʃ kəbæb/
n شیش‌کباب

shit /ʃɪt/ (*prp* **shitting**, *pt,pp* **shitted, shat**)
n (عامیانه) ۱. گُه، اَن، سنده ۲. (عملِ) ریدن ۳. کُس‌شعر، دری‌وری، شر و ور، چرت و پرت ۴. (شخص) تاپاله، گُهِ سگ، الاغ، کثافت ۵. (در جمع) اسهال، ترتر، ریق
vi ۶. ریدن
vt ۷. ریدن، دفع کردن
adj ۸. (عامیانه) گند، گه، مزخرف
int ۹. (عامیانه) اَه، تف، کثافت

be in the / deep shit کلاهِ (کسی) پسِ معرکه بودن، تو دردسر افتادن

not give a shit (about sb / sth) (کسی / چیزی) به تخمِ (کسی) هم نبودن، ملاحظهٔ (کسی / چیزی را) نکردن

scare the shit out of sb → scare

beat / kick the shit out of sb کسی را له و لورده کردن، کسی را خرد و خاکشیر کردن

have the shits اسهال داشتن، به ترتر افتاده بودن، به ریق افتاده بودن

The shit hit the fan. یکمرتبه قمر در عقرب شد. یکمرتبه خر تو خر شد.

feel like shit حالِ (کسی) گُهی بودن، اوقاتِ (کسی) گُه مرغی بودن، درب و داغون بودن

give sb shit به کسی نیش زدن، به کسی بد و بیراه گفتن، کسی را سرکوفت زدن

be up shit creek در وضعیتِ گُهی قرار داشتن، اوضاعِ (کسی) خیط بودن

shit oneself ۱. به خود ریدن، تو شلوارِ خود خرابی کردن، شلوارِ خود را خراب کردن ۲. زرد کردن

shitless /ˈʃɪtlɪs/

scare sb shitless *adj* (عامیانه) کسی را زهره‌ترک کردن

shit-scared /ˌʃɪt ˈskeəd/ *adj* (عامیانه) زردکرده

shitty /ˈʃɪtɪ/ (*comp* **shittier**, *super* **shittiest**)
adj (عامیانه) ۱. گند، کثافت، گه، مزخرف ۲. پست، حقیرانه؛ نفرت‌انگیز

be in a shitty mood اخلاقِ (کسی) گُه‌مرغی بودن

shiver[1] /ˈʃɪvə(r)/ *vi* ۱. لرزیدن، به لرزه افتادن
n ۲. لرز، لرزه، رعشه

send a shiver / shivers down one's spine رعشه به جانِ کسی انداختن، پشتِ کسی را لرزاندن

give sb the shivers بدنِ کسی را به لرزه انداختن، رعشه به جانِ کسی انداختن

shiver[2] /ˈʃɪvə(r)/ *n* ۱. تکّه، خرده، قطعه، ذره
vi ۲. خرد شدن، تکّه‌تکّه شدن
vt ۳. خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن

break sth into shivers چیزی را خرد کردن، چیزی را تکّه‌تکّه کردن

shivery /ˈʃɪvərɪ/ *adj* ۱. دچارِ لرز، لرزان ۲. که موجبِ لرز می‌شود

shoal[1] /ʃəʊl/ *n* ۱. [ماهی] گلّه ۲. (مجازی) خیل، گلّه، دسته، انبوه
vi ۳. [ماهی‌ها] جمع شدن، گلّه شدن؛ گلّه‌ای حرکت کردن

shoal[2] /ʃəʊl/ *n* ۱. تپهٔ زیرآبی، آب‌تل ۲. (در جمع) مشکلِ ناپیدا، خطرِ پنهان
vi ۳. کم‌عمق شدن، کم‌عمق‌تر شدن

shock[1] /ʃɒk/ *n* ۱. تکان ۲. شوکِ الکتریکی؛ برق‌گرفتگی ۳. شوک (روحی)، ضربه، هول ۴. ضعفِ شدید، ضعف، بی‌حالی، نقاهت

give sb a shock به کسی شوک وارد کردن، به کسی ضربهٔ روحی وارد کردن، کسی را تکان دادن

be in shock; suffer from shock دچارِ شوک شده بودن، هول کرده بودن

go into shock دچارِ شوک شدن، هول کردن

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ **shock** و **shocking** هر دو به لحاظِ معنایی به نسبت تند و زننده‌اند؛ پس پیش از آن‌که به کارشان ببریم بهتر است ببینیم آیا لازم است تا آن حدّ تندی به خرج دهیم. عباراتِ **be / come as / give sb a shock** بیانگرِ وقوعِ چیزی غیرمترقبه و اغلب نامطبوع‌اند:

It came as a great shock to hear she was leaving home.

He'll be OK once he gets over the shock.

کلمهٔ **surprise** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم از چیزی غیرمنتظره ولی نه الزاماً بد یا زننده یاد کنیم:

What a nice surprise! I didn't even think you were in the country.

It was quite a surprise to know I was actually good at drawing.

کلمهٔ **shocking** را در توصیفِ هر چیزی به‌کار می‌بریم که بسیار بد و توهین‌آمیز باشد:

shocking violence

بنابراین، بهتر است کلمهٔ **shocking** را مثلاً در توصیفِ چیزهای معمولی از نوعِ اولین روزِ مدرسه و نظایرِ آن به کار نبریم.

shock[2] /ʃɒk/ *vt* ۱. [شخص] تکان دادن، شوکه کردن؛ زیــر و رو کــردن، مــنقلب کــردن ۲. اذیت کــردن، ناراحت کردن، آزار دادن؛ حالِ...را به هم زدن ۳. شوکِ الکتریکی دادن به

It shocked me to think how close we had come to being killed. از فکرِ این‌که نزدیک بود کشته بشویم مو به تنم راست می‌شود.

His mother's death shocked him into making up his row with his father. مرگِ مادرش او را تا آن حدّ منقلب کرد که با پدرش آشتی کرد.

shock[3] /ʃɒk/ *n* [مو] کپه، خرمن، انبوه، انبوهه

a shock of hair خرمنِ مو

shock absorber /ˈʃɒk əbsɔ:bə(r)/ *n* (اتومبیـل) کمک‌فنـر

shocker /ˈʃɒkə(r)/ *n* ۱. آدمِ هولناک، آدمِ ترسناک ۲. (محاوره، فیلم، داستان و غیره) اثرِ تکان‌دهنده، اثرِ مهیج ۳. (محاوره) چیزِ خیلی بد، افتضاح

shock-headed /ˌʃɒk ˈhedɪd/ *adj* با موهای انبوه، با موهای پرپشت

shocking /ˈʃɒkɪŋ/ *adj* ۱. [رفتار، کلمات] بسیار بد، زشت، زننده، مهوع، نـفرت‌انگـیز ۲. تکـان‌دهنده؛ هـولناک، مـوحش ۳. (مـحاوره) [شـانس، هـوا] گـند، تخمی، مزخرف، افتضاح

shockingly /ˈʃɒkɪŋlɪ/ *adv* ۱. بد، به طرزِ بدی؛ به طرزِ زننده‌ای، بسیار زشت ۲. (محاوره) خیلی، به شدت، حسابی، به طرزِ وحشتناکی

shocking pink /ˌʃɒkɪŋ ˈpɪŋk/ *n,adj* صورتیِ تند، صورتیِ زننده

shockproof /ˈʃɒkpru:f/ *adj* [ساعت] ضدِّ ضربه

shock tactics /ˈʃɒk tæktɪks/ *npl* روشِ ضربتی، حملهٔ برق‌آسا

shock therapy /ˈʃɒk θerəpɪ/ *n* شوک‌درمانی، درمان با شوکِ الکتریکی

shock treatment /ˈʃɒk tri:tmənt/
= shock therapy

shock-troops /ˈʃɒk tru:ps/ *npl* نیروهای ضربتی، نیروی ضربت

shock wave /ˈʃɒk weɪv/ *n* (فیزیک) موجِ ضربه‌ای، موجِ زنشی

send shock waves (مجازی) واکنش‌های تندی ایجاد کردن، تکان دادن، شوک وارد کردن

shod[1] /ʃɒd/ *pt,pp* of **shoe**

shod[2] /ʃɒd/ *adj* کفش‌پوشیده

shod in leather کفشِ چرمی پوشیده

an iron-shod stick عصای نوک‌آهنی

shoddily /ˈʃɒdɪlɪ/ *adv* سرسری، با کیفیتِ نازل، به طورِ سرهم‌بندی شده

shoddiness /ˈʃɒdɪnɪs/ *n* کیفیتِ نازل، کیفیتِ بد، ارزشِ کم

shoddy[1] /ˈʃɒdɪ/ (*comp* **shoddier**, *super* **shoddiest**) *adj* ۱. [کالا] نامرغوب، بنجل، پیزری، آشغال، فکسنی؛ [کار] سرهم‌بندی شده، کم‌ارزش ۲. [حقه، رفتار] زشت، زننده

shoddy[2] /ˈʃɒdɪ/ *n* ۱. الیافِ دستِ دوم، نخ کهنه ۲. پارچهٔ نامرغوب، پارچهٔ پَست

shoe /ʃu:/ (*pt,pp* **shod**) *n* ۱. (نیز در جمع) کفش ۲. نعل؛ نعلِ اسب ۳. (اتوبوس، دوچرخه و غیره) کفشک *vt* ۴. [اسب] نعل کردن

put on one's shoes کفش پوشیدن، کفشِ خود را به پا کردن

take off one's shoes کفشِ خود را درآوردن، کفشِ خود را کندن

a shoe shop (مغازهٔ) کفاشی

be in sb's shoes جای کسی بودن

if I was / were in your shoes اگر به جای تو / شما بودم

put oneself in sb's shoes خود را جای کسی گذاشتن

dead men's shoes → dead[1]

fill sb's shoes → fill[2]

shake in one's shoes → shake[1]

step into sb's shoes → step[1]

if the shoe fits (, wear it) (در آمریکا) حرفِ حساب جواب ندارد، اگر درست است باید پذیرفت، اگر نمی‌چسبد چرا باید به دل گرفت

shoebox /ˈʃu:bɒks/ *n* ۱. جعبه کفش ۲. (محل) قوطی‌کبریت، قفس، جای تنگ و ترش

a shoebox of a room اتاقِ کوچک، اتاقِ تنگ و ترش

shoebrush /ˈʃu:brʌʃ/ *n* برسِ کفش

shoehorn /ˈʃu:hɔ:n/ *n* پاشنه‌کش

shoelace /ˈʃu:leɪs/ *n* بندِ کفش

shoemaker /ˈʃu:meɪkə(r)/ *n* کفاش

shoemaking /ˈʃu:meɪkɪŋ/ *n* (حرفه) کفاشی

shoeshine /ˈʃu:ʃaɪn/ *n* (در آمریکا) واکسی

shoestring /ˈʃu:strɪŋ/ *n* ۱. (در آمریکا) بندِ کفش *adj* ۲. [بودجه و غیره] کم، ناچیز، مختصر

on a shoestring با چندرغاز، با پولِ ناچیزی، با پولِ مختصری

shoetree /ˈʃu:tri:/ *n* قالبِ کفش

shone /ʃɒn, (US) ʃəʊn/ *pt,pp* of **shine**[1]

shoo /ʃu:/ *int* (خطاب به پرنده) کیش، کیش‌کیش؛ (خطاب به گربه) پیشت؛ (خطاب به سگ) چخ؛ (خطاب به بچّه) بیرون‌بیرون، یالا یالا

shoo *sb / sth* **away / off / out** *vt* [پرنده] کیش کردن؛ [گربه] پیشت کـردن؛ [سگ] چـخ

shoot the breeze / bull (در آمریکا، محاوره) گپ زدن، حرف زدن، از هر دری حرف زدن؛ غیبت کردن، راجع به دیگران حرف زدن

shoot it out (with sb) (محاوره) ۱. با اسلحه با کسی / با هم تصفیه‌حساب کردن ۲. با کسی / با هم تصفیه حساب کردن؛ به جانِ هم افتادن

shoot a line (محاوره) چاخان کردن، دروغ گفتن، خالی بستن

shoot one's mouth off (محاوره) ۱. مبالغه کردن، چاخان کردن؛ لاف زدن، پز دادن ۲. بند را آب دادن، حرفِ زیادی زدن، دهنِ خود را باز کردن

shoot one's way in / into sth با تیراندازی وارد (جایی) شدن

shoot one's way out / out of sth با تیراندازی (از جایی) خارج شدن

shoot the works (در آمریکا، محاوره) دار و ندارِ خود را به باد دادن، آتش به زندگیِ خود زدن

shoot sb dead کسی را به ضربِ گلوله کشتن

shoot oneself in the foot خود را توی دردسر انداختن، خود را گرفتار کردن، به خود ضربه زدن

shoot the lights (در بریتانیا، محاوره، در رانندگی) از چراغِ قرمز ردّ شدن

shoot on sight بیدرنگ تیراندازی کردن، فوراً تیراندازی کردن

shoot to kill به قصدِ کشتن تیراندازی کردن

shoot *sb / sth* **down** *vt* ۱. کشتن، به قتل رساندن، هلاک کردن ۲. [هواپیما] هدف قرار دادن، سرنگون کردن ۳. [شخص] لت و پار کردن، از پا درآوردن؛ پدرِ ... را درآوردن

shoot sb / sth down in flames (محاوره) [نظریه، طرح] نقش برآب کردن، نابود کردن

shoot for / at *sth* *vt* (در آمریکا، محاوره) تمامِ تلاشِ خود را صَرفِ ... کردن، پس ... گذاشتن، زدن برای

shoot (*sth*) **off** *vt* ۱. با گلوله از جا کندن، با گلوله بردن ۲. [اسلحه] به هوا شلیک کردن

vi ۳. (در بریتانیا، محاوره) هر چه زودتر رفتن، مثلِ برق رفتن، رفتن

shoot (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. به سرعت بالا رفتن؛ به سرعت زیاد شدن، افزایش پیدا کردن؛ [شعله] زبانه کشیدن ۲. [بچّه] قد کشیدن

vt ۳. به گلوله بستن، زیرِ آتش گرفتن؛ ایجادِ رعب و وحشت کردن در ۴. [موادِ مخدر] تو رگ زدن

shoot[2] /ʃuːt/ *n* ۱. جوانه، پاجوش؛ نهال ۲. (سینما) فیلم‌برداری ۳. (در بریتانیا) گروهِ شکارچیان ۴. (در بریتانیا) شکار ۵. (در بریتانیا) شکارگاه

کردن؛ [بچّه] بیرون فرستادن، بیرون کردن

shoo-in /ˈʃuː ɪn/ *n* (در آمریکا، محاوره، شخص، تیم و غیره) برندهٔ مسلّم، امیدِ مسلّم

shook /ʃʊk/ *pt* of **shake**[1]

shoot[1] /ʃuːt/ (*pt,pp* **shot**) *vi* ۱. تیراندازی کردن، شلیک کردن، آتش کردن ۲. شکار کردن ۳. [اسلحه] تیر درکردن، تیر انداختن، کار کردن ۴. [گیاه] جوانه کردن، جوانه زدن، سبز شدن ۵. فیلم‌برداری کردن، فیلم برداشتن ۶. (فوتبال، هاکی و غیره) شوت زدن، شوت کردن

vt ۷. [سلاح] شلیک کردن، آتش کردن، درکردن؛ [گلوله، تیر] شلیک کردن، انداختن؛ (از کمان) پرتاب کردن ۸. (با تیر) زدن، تیر زدن به، تیراندازی کردن به؛ [حیوان] شکار کردن ۹. [سوراخ و غیره] با گلوله ایجاد کردن، با گلوله ساختن ۱۰. شکار کردن در، به شکار رفتن در ۱۱. فیلم‌برداری کردن از، فیلمِ ... را گرفتن، گرفتن ۱۲. (در موردِ قایق یا قایقران) با سرعت گذشتن از ۱۳. [قفل] بستن؛ باز کردن ۱۴. (گلف) [تعدادِ ضربه] زدن ۱۵. [تاس] ریختن، انداختن ۱۶. (عامیانه) [موادِ مخدر] تو رگ زدن، زدن

be shot تیر خوردن، گلوله خوردن؛ زخمی شدن؛ کشته شدن

shoot past sb / sth به سرعت / مثلِ برق / یکدفعه از کنارِ کسی / چیزی ردّ شدن / گذشتن

shoot across sth با سرعت / یکدفعه از وسطِ جایی / چیزی ردّ شدن / عبور کردن

shoot out به سرعت / یکدفعه بیرون آمدن، به سرعت / یکدفعه بیرون پریدن

shoot out of sth به سرعت / یکدفعه از جایی بیرون دویدن / پریدن

shoot ahead جلو دویدن

shoot up / down sth [درد] در (ناحیه‌ای) دویدن

shoot questions at sb کسی را سؤال‌پیچ کردن، کسی را به زیرِ سؤال گرفتن، کسی را سؤال‌باران کردن

shoot a look / glance (at) تندی نگاهی انداختن (به)

shoot to fame [شخص] یک‌شبه معروف شدن، یک‌شبه مشهور شدن

shoot dice / craps تاس بازی کردن

shoot pool بیلیارد بازی کردن

shoot a goal (فوتبال و غیره) گُل زدن، گُل کردن

Shoot! (در آمریکا، محاوره) بگو! حرف بزن! بنال!

be / get shot of sth / sb (محاوره) از شرِ چیزی / کسی خلاص شدن

shoot one's bolt (محاوره) آخرین زورِ خود را زدن، آخرین تیرِ خود را پرتاب کردن

the whole (bang) shoot (محاوره) همه چیز، هر چیز

shooter /'ʃu:tə(r)/ *n* ۱. (محاوره) تفنگ ۲. تیرانداز ۳. (در ترکیب) جوانهٔ، پاجوشِ < a pea-shooter >

shooting /'ʃu:tɪŋ/ *n* ۱. تیراندازی؛ درگیری ۲. قتل؛ تیرباران، اعدام ۳. شکار ۴. فیلم‌برداری

shooting-brake /'ʃu:tɪŋ breɪk/ *n* (در بریتانیا، کهنه) ماشینِ استیشن

shooting-gallery /'ʃu:tɪŋ gælərɪ/ *n* سالنِ تیراندازی

shooting match /'ʃu:tɪŋ mætʃ/

the whole shooting match *n* با تمامِ مخلفاتش؛ با همهٔ مناسکش

shooting pain /'ʃu:tɪŋ peɪn/ *n* دردِ شدید، تیر

shooting star /ˌʃu:tɪŋ 'stɑ:(r)/ *n* شهاب، شهابِ ثاقب

shooting-stick /'ʃu:tɪŋ stɪk/ *n* عصای کوه‌نوردی؛ عصای شکار

shoot-out /'ʃu:t aʊt/ *n* ۱. تیراندازی؛ تیر و تفنگ، جنگ و دعوا، بزن‌بزن، درگیری ۲. (فوتبال و غیره) ضربهٔ آزاد، ضربهٔ پنالتی

shop /ʃɒp/ (*prp* shopping, *pt,pp* shopped)

n ۱. مغازه، فروشگاه، دکّان ۲. کارگاه؛ تعمیرگاه ۳. (محاوره) مؤسسه، بنگاه، دفتر، دم و دستگاه

vi ۴. خرید کردن

vt ۵. (در آمریکا) [مغازه] سر زدن به ۶. (در بریتانیا، عامیانه) لو دادن

a chemist's shop داروخانه

all over the shop (عامیانه) ۱. ریخته‌پاشیده، درهم‌برهم ۲. همه جا

a bull in a china shop → bull[1]

come / go to the wrong shop کور خواندن، عوضی گرفتن

keep shop دکان‌داری کردن، مغازه را اداره کردن

set up shop دکان باز کردن، مغازه زدن

shut up shop کار را تعطیل کردن، کار را جمع کردن، دکان را تخته کردن

talk shop → talk[2]

shop for sth چیزی خریدن

shop around *vi* (محاوره، به منظورِ خرید) گشتن، قیمت کردن

shop around for دنبالِ... مناسب گشتن

shop assistant /'ʃɒp əsɪstənt/ *n* فروشنده

shop-floor /ˌʃɒp 'flɔ:(r)/ *n* ۱. کارگاه، سالنِ کارخانه ۲. کارگران (کارخانه)

work on the shop-floor کارگرِ ساده بودن

shopfront /'ʃɒpfrʌnt/ *n* جلوی فروشگاه، جلوی مغازه، جلوی دکان

shopkeeper /'ʃɒpki:pə(r)/ *n* مغازه‌دار، دکان‌دار، صاحبِ دکان

shoplift /'ʃɒplɪft/ *vi* در مغازه دزدی کردن، (از مغازه) جنس بلند کردن

shoplifter /'ʃɒplɪftə(r)/ *n* (در مغازه) دله‌دزد، جنس‌بلندکن، دکان‌زن

shoplifting /'ʃɒplɪftɪŋ/ *n* جنس‌بلندکنی، دکان‌زنی، دزدی از مغازه، دله‌دزدی

shopper /'ʃɒpə(r)/ *n* مشتری، خریدکننده، خریدار

shopping /'ʃɒpɪŋ/ *n* ۱. خرید ۲. خریدها

do the / one's shopping کسی خریدش را کردن، خرید کردن

go shopping خرید رفتن

shopping centre /'ʃɒpɪŋ sentə(r)/ *n* مرکزِ خرید، مرکزِ تجاری

shopping list /'ʃɒpɪŋ lɪst/ *n* صورتِ خرید، لیستِ خرید

shopping mall /'ʃɒpɪŋ mæl, mɔ:l/ *n* (در آمریکا) محلِ خرید، بازارچه، مرکزِ خرید

shop-soiled /'ʃɒp sɔɪld/ *adj* ۱. [جنس] کثیف شده، دستمالی شده، رنگ و رو رفته ۲. [فکر، بحث] کهنه، تکراری

shop steward /ˌʃɒp 'stjʊəd, (US) 'stu:ərd/ *n* نمایندهٔ اتحادیهٔ کارگران، نمایندهٔ کارگران

shop window /'ʃɒp wɪndəʊ/ *n* (کالا) ویترین (مغازه)؛ محلِ نمایشِ کالا، محلِ عرضهٔ کالا

shopworn /'ʃɒpwɔ:n/ (**US**) = shop-soiled

shore[1] /ʃɔ:(r)/ *n* ۱. ساحل، کرانه، کنار (دریا)؛ خشکی ۲. (ادبی، در جمع) سرزمین، کشور

reach the shores of... به خاکِ... رسیدن، به سرزمینِ... رسیدن، به نواحیِ... رسیدن

go on shore به خشکی رفتن

This island is two miles off shore. این جزیره دو میل با ساحل فاصله دارد. این جزیره در فاصلهٔ دو میلیِ ساحل است.

shore[2] /ʃɔ:(r)/ *n* (معماری) شمع

shore sth up *vt* [دیوار] شمع زدن؛ (مجازی) تقویت کردن

shoreline /'ʃɔ:laɪn/ *n* خطِ ساحلی، ساحل

shorn[1] /ʃɔ:n/ *pp* of **shear**

shorn[2] /ʃɔ:n/ *adj* [مو، علف] کوتاه‌شده، از ته زده، کوتاه

shorn of عاری از، فاقدِ، محروم (شده) از، محروم مانده از

The room looked bare, shorn of its furniture. اتاق بدونِ اسباب و اثاثیه‌اش خالی به نظر می‌رسید.

short[1] /ʃɔ:t/ *adj* ۱. کوتاه؛ [فاصله] کم، اندک ۲. کوتاه‌قد، قدکوتاه؛ ریزنقش ۳. کوتاه، مختصر، موجز ۴. کم ۵. [جواب] رسمی، خشک، سرد ۶.

(کریکت) [توپ‌گیر] نزدیکِ چوب‌زن ۷. (کریکت) [توپِ پرتاب‌شده] نزدیکِ توپ‌انداز ۸. (آواشناسی) [واکه] کوتاه ۹. [مشروب] قوی، مردافکن ۱۰. (بازرگانی) کوتاه‌مدت ۱۱. (آشپزی) [کیک، شیرینی] ترد

He has cut his hair very short. موهایش را خیلی از ته زده است.

The coat is short in the sleeves. آستینِ این پالتو کوتاه است. این پالتو آستینش کوتاه است.

have a short memory حافظهٔ بدی داشتن، حافظهٔ (کسی) ضعیف بودن

This packet is supposed to contain ten screws, but it's two short. در این بسته باید ده تا پیچ باشد، ولی دو تا کم است.

The missile landed two miles short of its target. موشک در دو میلیِ هدف به زمین خورد. موشک به دو میلیِ هدف خورد.

be short of sth دچارِ کمبودِ چیزی بودن، چیزی کم داشتن

I am a bit short this week. (محاوره) این هفته وضعِ پولی‌ام خراب است. این هفته دستم یک کمی تنگ است. این هفته از نظرِ مالی در مضیقه هستم.

be short on sth (محاوره) فاقدِ چیزی بودن، عاری از چیزی بودن

be short for sth [اسم] کوتاه‌شدهٔ چیزی بودن

Ben is short for Benjamin. بِن کوتاه‌شدهٔ بنجامین است.

be short with sb با کسی خشک رفتار کردن، با کسی رسمی بودن

be on short rations جیرهٔ کم داشتن

by a short head (اسبدوانی و غیره) با کمترین فاصله؛ با فاصلهٔ کم، با اختلافِ ناچیزی

for short به اختصار

Her name is "Frances", or "Fran" for short. اسمش «فرانسیس» است، یا به اختصار «فران».

He is called "Bob" for short. اسمِ کوتاهش «باب» است. «باب» صدایش می‌کنند.

get / have sb by the short hairs (محاوره) ریشِ کسی را در دستِ خود داشتن، کسی را تو مشتِ خود داشتن

give short measure → measure[1]

give sb / sth short shrift به کسی / چیزی بی‌اعتنایی کردن، به کسی / چیزی بی‌توجهی کردن

get short shrift بی‌اعتنایی دیدن، موردِ بی‌اعتنایی واقع شدن، موردِ بی‌توجهی واقع شدن

in short pants → pants

in the short term → term

in short در یک کلام، خلاصه، خلاصهٔ کلام

in short order سریع، به سرعت، فی‌الفور؛ در جا، بی‌درنگ، بلافاصله

in short supply کمیاب

be in short supply کمیاب بودن، کم پیدا شدن، زمینهٔ (چیزی) کم بودن

be little / nothing short of کم از ... نبودن، کم از ... نداشتن؛ واقعاً ... بودن

Our escape was nothing short of miraculous. فرارِ ما واقعاً معجزه بود.

make short work of sth / sb قالِ چیزی / کسی را کندن، ترتیبِ چیزی / کسی را دادن، کلکِ چیزی / کسی را به سرعت کندن

on a short fuse بدخُلق، عصبانی، کم‌حوصله

short of breath → breath

be on short commons (کهنه) گرسنه بودن، گرسنگی کشیدن

put sb on short commons (کهنه) به کسی گرسنگی دادن

short and sweet (به طعنه) مختصر و مفید

thick as two short planks → thick

at short notice → notice

draw the short straw → draw[1]

in the short run در آیندهٔ نزدیک

short[2] /ʃɔːt/ *adv* ناگهان، یکمرتبه، بی‌مقدمه، بغتتاً

be caught / taken short (محاوره) ۱. (در بریتانیا) (کسی) تنگش گرفتن ۲. (در آمریکا) کفگیرِ (کسی) به تهِ دیگ خوردن

bring / pull sb up short → pull[2]

fall short of → fall[2]

cut sth short چیزی را متوقف کردن، چیزی را قطع کردن، چیزی را نیمه‌کاره رها کردن؛ باعث شدن که چیزی نیمه‌کاره بماند

cut sb short حرفِ کسی را بریدن، حرفِ کسی را قطع کردن، تو حرفِ کسی دویدن

cut a long story short → long[1]

go short کم آوردن، کمبود داشتن؛ کم و کسری داشتن

go short of sth از چیزی محروم ماندن

run short کم شدن، تقلیل یافتن، رو به اتمام بودن، ته کشیدن

run short of sth چیزی کم آوردن

sell sth / sb short → sell

short of sth بدونِ چیزی

Short of a miracle, we're certain to lose.

مگر این‌که معجزه‌ای اتفاق بیفتد، وگرنه حتماً می‌بازیم.

stop short of sth / doing sth → stop[1]

short[3] /ʃɔːt/ *n* (محاوره) ۱. (برق) اتصالی ۲. فیلمِ کوتاه ۳. (در جمع) مشروبِ قوی، عرق
vi ۴. (برق) اتصالی کردن، اتصالی پیدا کردن؛ فیوز پراندن، فیوز سوزاندن
vt ۵. (برق) اتصالی ایجاد کردن در، باعثِ اتصالی شدن در؛ فیوزِ ... را پراندن، فیوزِ ... را سوزاندن

the long and short of it → long[2]

shortage /ˈʃɔːtɪdʒ/ *n* کمبود؛ کسری، کمی

short back and sides /ˌʃɔːt bæk ən ˈsaɪdz/ *n* موی مدلِ آلمانی

shortbread /ˈʃɔːtbred/ *n* نانِ قنديِ ترد، بیسکویتِ ترد

shortcake /ˈʃɔːtkeɪk/ *n* ۱. (در بریتانیا) نانِ قنديِ ترد، بیسکویتِ ترد ۲. (در آمریکا) کیکِ میوه‌ای

short-change /ˌʃɔːt ˈtʃeɪndʒ/ *vt* ۱. بقیهٔ پولِ ... را کم دادن ۲. سرِ ... کلاه گذاشتن، حقِ ... را پایمال کردن، حقِ ... را ضایع کردن، فریب دادن، مغبون کردن

short-changed /ˌʃɔːt ˈtʃeɪndʒd/ *adj* مغبون

feel short-changed احساسِ غبن کردن

short-circuit /ˌʃɔːt ˈsɜːkɪt/ *vi* ۱. (برق) اتصالی کردن، اتصالی پیدا کردن؛ فیوز پراندن، فیوز سوزاندن
vt ۲. (برق) اتصالی ایجاد کردن در، باعثِ اتصالی شدن در؛ فیوزِ ... را پراندن، فیوزِ ... را سوزاندن ۳. (مجازی) دور زدن، میان‌بر زدن
n ۴. (برق) اتصالی

shortcoming /ˈʃɔːtkʌmɪŋ/ *n* کمبود، نقص، عیب، نقطه‌ضعف، نارسایی

shortcrust /ˈʃɔːtkrʌst/ = shortcrust pastry

shortcrust pastry /ˌʃɔːtkrʌst ˈpeɪstrɪ/ *n* نان شیرینيِ ترد

short cut /ˌʃɔːt ˈkʌt, ˈʃɔːt kʌt/ *n* (نیز مجازی) میان‌بر، راهِ میان‌بر، راهِ کوتاه

take a short cut میان‌بر زدن

shorten /ˈʃɔːtn/ *vi* ۱. [روز] کوتاه شدن
vt ۲. کوتاه کردن؛ [زمان، وقت] کاستن از، کم کردن؛ [داستان] زدن از

shortening /ˈʃɔːtnɪŋ/ *n* روغنِ شیرینی‌پزی

shortfall /ˈʃɔːtfɔːl/ *n* کمبود، کسری

shorthand /ˈʃɔːthænd/ *n* ۱. تندنویسی، شورت‌هند ۲. صورتِ مختصر، صورتِ کوتاه‌شده ۳. (صفت‌گونه) (مربوط به) تندنویسی؛ [نوشته] تندنویسی‌شده؛ مختصر، قلم‌انداز

a shorthand typist منشیِ تندنویس

in shorthand به صورتِ تندنویسی‌شده، به صورتِ شورت‌هند

short-handed /ˌʃɔːt ˈhændɪd/ *adj* مواجه با کمبودِ پرسنل

The office is short-handed. این شرکت با کمبودِ کارمند / کارگر روبروست.

short-haul /ˈʃɔːt hɔːl/ *adj* ۱. [پرواز] کوتاه؛ [هواپیما] کوتاه‌پرواز، کوتاه‌بُرد؛ [اتوبوس و غیره] برای مسافت‌های کوتاه
n ۲. پروازِ کوتاه؛ هواپیمای کوتاه‌پرواز؛ وسیلهٔ نقلیهٔ کوتاه‌بُرد

shorthorn /ˈʃɔːthɔːn/ *n* گاوِ شاخ‌کوتاه

shortish /ˈʃɔːtɪʃ/ *adj* نسبتاً کوتاه؛ نسبتاً قدکوتاه؛ ریزنقش

short list /ˈʃɔːt lɪst/ *n* ۱. لیستِ نهایی، فهرستِ نهایی
vt ۲. [اسمِ داوطلب] در لیستِ نهایی گذاشتن

draw up a short list لیستِ نهایی تهیه کردن

be on the short list در لیستِ نهایی بودن

short-lived /ˌʃɔːt ˈlɪvd, (US) ˈlaɪvd/ *adj* کوتاه، زودگذر، بی‌دوام، گذرا، موقّتی، ناپایدار

shortly /ˈʃɔːtlɪ/ *adv* ۱. به زودی، زود، همین زودی‌ها ۲. کمی، اندکی ۳. با خشکی، با سردی، با سرسنگینی، تند، به درشتی

shortly after کمی بعد، کمی بعدتر

shortly before کمی قبل از

shortness /ˈʃɔːtnɪs/ *n* ۱. [مو، علف، واکه و غیره] کوتاهی؛ [مکالمه] اختصار ۲. مدتِ کوتاه؛ مهلتِ کم ۳. قدِ کوتاه، کوتاه‌قدی ۴. [مواد] فقدان، کمبود ۵. [رفتار] خشکی، سردی ۶. [کیک، نان] تردی

short odds /ˌʃɔːt ˈɒdz/ *npl* (شرط‌بندی) احتمالِ زیاد، شانسِ قوی

short order /ˌʃɔːt ˈɔːdə(r)/ *n* (در آمریکا) غذای سریع، غذای فوری

a short-order cook آشپزِ غذاهای سریع

short-range /ˌʃɔːt ˈreɪndʒ/ *adj* ۱. کوتاه‌مدت ۲. [موشک] با بُردِ کوتاه، کوتاه‌بُرد

short-run /ˈʃɔːt rʌn/ *adj* کوتاه‌مدت، کوتاه، گذرا، زودگذر، موقّتی

shorts /ʃɔːts/ *n* ۱. شلوارِ کوتاه، شلوارک ۲. (در آمریکا) شورت (مردانه)، زیرشلواری

short sight /ˌʃɔːt ˈsaɪt/ *n* نزدیک‌بینی

short-sighted /ˌʃɔːt ˈsaɪtɪd/ *adj* ۱. [چشم، شخص] نزدیک‌بین ۲. [شخص] کوته‌بین؛ بی‌بصیرت؛ کوته‌نظر؛ [رفتار] کوته‌بینانه، کوته‌نظرانه

short-sightedness /ˌʃɔːtˈsaɪtɪdnɪs/ *n* ۱. نزدیک‌بینی ۲. کوته‌بینی؛ بی‌بصیرتی؛ کوته‌نظری

short-staffed /ˌʃɔːt ˈstɑːft, (US) ˈstæft/ *adj* دچارِ کمبودِ کارمند، مواجه با کمبودِ پرسنل

short-stay /ˌʃɔːt ˈsteɪ/ *adj* کوتاه‌مدت، موقّتی؛ برای مدتِ کوتاه

short story /ˌʃɔːt ˈstɔːri/ *n* داستانِ کوتاه

short temper /ˌʃɔːt ˈtempə(r)/ *n* بدخُلقی، کج‌خُلقی، تندخویی، بداخلاقی، اخلاقِ تند؛ کم‌حوصلگی

short-tempered /ˌʃɔːt ˈtempəd/ *adj* [شخص] بدخُلق، کج‌خُلق، تندخو، جوشی، بداخلاق؛ کم‌حوصله

short-term /ˌʃɔːt ˈtɜːm/ *adj* [برنامه] کوتاه‌مدت، برای مدتِ کوتاه

short-termism /ˌʃɔːt ˈtɜːmɪzəm/ *n* برنامه‌ریزیِ کوتاه‌مدت

short-time /ˌʃɔːt ˈtaɪm/ *n* کارِ نیمه‌وقت؛ شیفتِ کـوتاه

a short-time worker کارگرِ نیمه‌وقت

be on short-time (به سببِ کمبودِ کار) ساعاتِ کاریِ کمتری داشتن، در شیفتِ کوتاه کار کردن، نیمه‌وقت بودن

short wave /ˌʃɔːt ˈweɪv/ *n* موجِ کوتاه

a short-wave radio رادیو با موجِ کوتاه

a short-wave broadcast برنامهٔ روی موجِ کوتاه

short-weight /ˈʃɔːt weɪt/ *vt* کم فروختن

short-winded /ˌʃɔːt ˈwɪndɪd/ *adj* ۱. [شخص] دچارِ تنگیِ نفس، تنگ‌نفس ۲. کوتاه؛ مختصر، موجز

shorty /ˈʃɔːti/ *n* (محاوره) ۱. (به تحقیر) کوتوله ۲. لباسِ کوتاه؛ (صفت‌گونه) کوتاه

shot[1] /ʃɒt/ *n* ۱. شلیک، تیراندازی؛ صدای شلیک، صدای گلوله، صدای تیراندازی ۲. سعی، کـوشش، تلاش ۳. (کریکت، بیلیارد و غیره) ضربه؛ (فوتبال) ضربه، شوت ۴. گلوله، تیر ۵. (در فشنگ) ساچمه ۶. (پرتابِ وزنه) وزنه ۷. تیرانداز ۸. (عکاسی) تصویر، عکس ۹. (سینما) نما، پلان، شات ۱۰. پرتابِ موشک، پرتابِ راکت ۱۱. (محاوره) تزریق، سوزن ۱۲. (محاوره، مشروب) پیک

take a shot at sb به جانبِ کسی شلیک کردن، به طرفِ کسی تیراندازی کردن

fire a shot تیر انداختن، شلیک کردن

fire the opening shots سرِ دعوا را باز کردن، مشاجره را شروع کردن

have a shot at (doing) sth برای چیزی / انجامِ کاری تلاش کردن

call the shots → call[2]

a shot in the dark → dark[1]

like a shot (محاوره) ۱. بی‌درنگ، بدونِ معطلی، سرِ ضرب، رو هوا ۲. مثلِ برق، مثلِ تیر

be a long shot → long[1]

not by a long shot → long[1]

a parting shot → parting

a shot in the arm قوتِ قلب، روحیه

a shot across the / sb's bows هشدار، تهدید، زهرچشم

put the shot (پرتابِ وزنه) وزنه را پرتاب کردن

shot[2] /ʃɒt/ *adj* ۱. [پارچه] موجدار، متلون، رنگارنگ ۲. (محاوره) خراب، درب و داغون، داغون، به دردنخور

a black curtain shot with red پردهٔ سیاه با موج‌های قرمز

brown hair shot with grey موهای جو گندمی

be shot to pieces خرد و خاکشیر بودن، داغون بودن

be / get shot of sb / sth (محاوره) از شرِ کسی / چیزی خلاص شدن

shot through with ۱. [پارچه] با نخ‌های ۲. پر از، مملو از، آکنده از

shot[3] /ʃɒt/ *pt,pp* of **shoot**[1]

shotgun /ˈʃɒtɡʌn/ *n* تفنگ، تفنگِ شکاری، تفنگِ ساچمه‌زن

shotgun wedding /ˌʃɒtɡʌn ˈwedɪŋ/ *n* ازدواجِ اضطراری، ازدواجِ اجباری

shot-put /ˈʃɒt pʊt/ *n* (ورزش) پرتابِ وزنه

should[1] /ʃəd, ʃʊd/ (*neg* **should not, shouldn't**) *auxv* ۱. (بیانگرِ اجبار) باید، بایستی، می‌باید، لازم است ۲. (بیانگرِ توصیه) بهتر است، خوب است ۳. (بیانگرِ نتیجهٔ احتمالی) احتمال دارد (که)، احتمالاً، احتمالش می‌رود که ۴. (رسمی، بیانگرِ نتیجهٔ حادثه‌ای مفروض) حتماً، قطعاً، بی‌تردید

They should have called the police. بهتر بود پلیس را خبر می‌کردند. باید پلیس را خبر می‌کردند.

We're sorry that you should be uncomfortable. متأسفیم که احساسِ ناراحتی می‌کنید.

If you should change your mind, do let me know. اگر احتمالاً تغییرِ عقیده دادید، حتماً مرا مطلع کنید.

Should anyone phone, please tell them I'm busy. اگر کسی تلفن کرد، بگو گرفتارم.

She repeated the instructions slowly in order that / so that Jim should understand. (رسمی) دستورالعمل را آهسته تکرار کرد تا / برای این که جیم بفهمد.

I should like to make a phone call, if possible. اگر امکان داشته باشد، می‌خواهم یک تلفن بکنم.

I should think / imagine it will take about three hours. فکر می‌کنم این کار سه ساعت وقت می‌گیرد.

How should I know? من از کجا بدانم؟ من از کجا خبر دارم؟

I was thinking of going to see John when who should appear but John himself. تو فکر بودم بروم‌جان را ببینم که ـ حدس می‌زنی کی پیداش شد؟ ـ خودِ جان!

I should go if he invited me. اگر دعوتم بکند می‌روم.

should² /ʃəd, ʃʊd/ *pt* of **shall**

نکتهٔ کاربردی:

فعل‌های **should** و **ought to** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم کاری که به آن اشاره می‌شود بهترین یا درست‌ترین کار است:

You should / ought to take the baby to the doctor's.

I should / ought to give up smoking.

عباراتِ فعلیِ **should have** و **ought to have** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم دربارهٔ ضرورتِ انجامِ کاری در گذشته سخن بگوییم:

You should have / ought to have been more careful.

عبارتِ **had better** را هنگامی به‌کار می‌بریم که بخواهیم از بهترین کاری که می‌توانیم در موقعیتی معین در حالِ حاضر انجام دهیم سخن بگوییم:

We'd better hurry or we'll miss the train.

It's very hot. You'd better not go out without a hat.

صورت‌های منفیِ **should not**، **ought not to** یا **must not** یا صورت‌های کوتاه‌شدهٔ آن‌ها، یعنی **shouldn't**، **oughtn't** و **mustn't**، را بیشتر در انگلیسیِ بریتانیایی برای منع کردن از بیانِ اندیشه‌ای بد یا انجامِ کاری غلط به کار می‌برند:

The children oughtn't to watch so much television.

You mustn't miss this wonderful opportunity.

عباراتِ فعلیِ **should not have** و **ought not to have** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم دربارهٔ ضرورتِ پرهیز از کاری در گذشته سخن بگوییم:

You shouldn't have said that!

I'm sorry, I ought not to have lost my temper.

در انگلیسیِ آمریکایی فعلِ **should** را برای بیانِ پیشنهاد یا عرضهٔ چیزی به‌کار می‌برند:

Should I make the coffee?

Should we meet you outside the theatre?

shoulder /ˈʃəʊldə(r)/ *n* ۱. کتف، شانه ۲. (خیاطی) سرشانه ۳. (قصابی) سردست ۴. (در جمع) کول، دوش ۵. [جاده] شانه؛ [کوه] یال
vt ۶. به دوش گرفتن، روی شانه گذاشتن، کول کردن، به دوش کشیدن ۷. [مسئولیت، تقصیر] به گردن گرفتن، به عهده گرفتن، پذیرفتن ۸. تنه زدن به، هل دادن، با شانه زدن به

look back over one's shoulder سرِ خود را برگرداندن و به پشت نگاه کردن

shift sth onto sb's shoulders [تقصیر، مسئولیت] به دوشِ کسی گذاردن، به گردنِ کسی‌انداختن

lift sth from one's shoulders [تقصیر، مسئولیت] از دوشِ خود برداشتن، از گردنِ خود باز کردن

shrug one's shoulders شانه بالا انداختن

be / stand head and shoulders above sb / sth → head¹

have a chip on one's shoulder → chip

give sb / get the cold shoulder → cold¹

have a good head on one's shoulders → head¹

an old head on young shoulders → head¹

put one's shoulder to the wheel همت کردن، تمامِ سعیِ خود را کردن، آستین بالا زدن، به‌کار چسبیدن

rub shoulders with sb → rub¹

shoulder to shoulder ۱. شانه به شانه ۲. دست در دستِ هم، دوشادوشِ هم، با هم، یکپارچه

straight from the shoulder → straight²

a shoulder to cry on (آدمِ) غمخوار، غمگسار، سنگِ صبور

shoulder one's way into / through (sth) راهِ خود را (با شانه) باز کردن

shoulder arms (نظامی) دوش‌فنگ کردن

Shoulder arms! (نظامی) دوش‌فنگ!

be looking over one's shoulder نگران بودن، دچارِ ترس و دلهره بودن، احساسِ عدمِ امنیت کردن

shoulder-bag /ˈʃəʊldə bæg/ *n* کیفِ رودوشی، کیفِ بندی

shoulder belt /ˈʃəʊldə belt/ *n* حمایل، قطارِ فشنگ

shoulder-blade /ˈʃəʊldə bleɪd/ *n* استخوانِ کتف

shoulder-high /ˌʃəʊldə ˈhaɪ/ *adj* ۱. به بلندیِ شانه، تا سرِ شانه
adv ۲. سرِ دست، روی شانه

shoulder-length /ˈʃəʊldə leŋθ/ *adj* [مو] تا سرِ شانه

shoulder pad /ˈʃəʊldə pæd/ *n* (خیاطی) اِپُل

shoulder-strap /ˈʃəʊldə stræp/ *n* ۱. [لباس، کیف] بندِ شانه ۲. [لباسِ نظامی، بارانی] سردوشی، پاگون

shouldn't /ˈʃʊdnt/ = should not

shouldst /ʃədst, ʃʊdst/ *auxv* (کهنه) تو می‌باید، بایدت

should've /ˈʃʊdəv/ = should have

shout /ʃaʊt/ *n* ۱. فریاد، بانگ، جیغ ۲. (در استرالیا، عامیانه، در مشروب‌فروشی) نوبت
vi ۳. فریاد کشیدن، فریاد زدن؛ داد کشیدن، جیغ زدن، بانگ برآوردن
vt ۴. با فریاد گفتن، با صدای بلند گفتن، بلندبلند گفتن، فریاد زدن (که)؛ با فریاد اعلام کردن

shove one's oar in → oar
give sb / sth a shove کسی / چیزی را هل دادن
be pushing and shoving [جمعیت] از همه طرف فشار آوردن
when push comes to shove → push[1]
shove off *vi* قایق را (با زورِ چوب) از ساحل دور کردن
Shove off! (محاوره) راهت را بکش برو! بساطت را جمع کن! بزن به چاک! گورت را گم کن!
shove up *vi* جلو رفتن، جلوتر رفتن

shovel /ˈʃʌvl/ (*prp* shovelling, (US) shoveling, *pt,pp* shovelled, (US) shoveled) *n* ۱. بیل، بیلچه؛ خاک‌انداز؛ (برای برف) پارو ۲. بیلِ مکانیکی
vt ۳. با بیل ریختن؛ [برف] پارو کردن ۴. [راه، محوطه] برفِ...را پارو کردن؛ [راه] (از میانِ برف) باز کردن
shovel food into one's mouth غذا لمباندن، غذا در دهانِ خود چپاندن

shovelful /ˈʃʌvlfʊl/ *n* (مقدار) بیل؛ پارو

show[1] /ʃəʊ/ *n* ۱. (رادیو، تلویزیون، تئاتر و غیره) برنامه؛ شو ۲. نمایشگاه ۳. نمایش؛ نمایشِ ساختگی، تظاهر ۴. شکوه و جلال، زرق و برق ۵. (محاوره) دم و دستگاه، تشکیلات؛ کار ۶. ادا، اطوار، پز، ظاهر ـ سازی
put up a bad / good show (محاوره) بد / خوب کار کردن؛ بد / خوب اجرا کردن؛ بد / خوب بازی کردن
for show برای نمایش، برای نشان دادن، برای پز دادن، برای تظاهر
(Jolly) good show! (در بریتانیا، محاوره) بارک‌الله! آفرین! مرحبا!
run the show همه‌کاره بودن
on show در معرضِ نمایش، در معرضِ دیدِ همگان
a show of hands (در رأی‌گیری) بلند کردنِ دست
steal the show → steal
stop the show → stop[1]
get the show on the road (محاوره) کار را شروع کردن، دست‌به‌کار شدن

show[2] /ʃəʊ/ (*pt* showed, *pp* shown) *vt* ۱. [شخص، چیز] نشان دادن؛ [فیلم، تابلو و غیره] نمایش دادن، به نمایش گذاشتن ۲. [محبت، خشونت و غیره] از خود نشان دادن ۳. ثابت کردن، نشان دادن، اثبات کردن (که)؛ توضیح دادن، روشن ساختن ۴. راهنمایی کردن، هدایت کردن، بردن ۵. (محاوره) [شخص] نشان دادن به، ثابت کردن به
vi ۶. پیدا بودن، معلوم بودن، دیده شدن، آشکار بودن ۷. (در آمریکا، عامیانه) (کسی) پیدایش شدن، سر و

give a shout فریادی کشیدن، جیغی کشیدن
give sb a shout کسی را صدا کردن
shout (out) in pain از شدتِ درد فریاد کشیدن
She shouted herself hoarse. آنقدر فریاد کشید که صدایش گرفت.
shout sth from the roof-tops چیزی را به همه گفتن، چیزی را جار زدن، چیزی را به همه اعلام کردن، چیزی را به بانگِ بلند گفتن
shout at *sb* *vi* سرِ ... فریاد زدن، سرِ ... داد کشیدن
shout *sb* **down** *vt* صدای ... را با فریاد خفه کردن، با فریاد مانعِ صحبت کردنِ ... شدن
shout *sth* **out** *vt* بلندبلند گفتن

نکتهٔ کاربردی:
افعالِ shout، cry، yell و scream همگی بیانگرِ صداهایی هستند که انسان هنگامِ خشم، ترس یا ناراحتی از خود در می‌آورد.
عبارتِ فعلیِ cry out بیانگرِ واکنشی ناگهانی نسبت به درد، ترس یا شگفتی است:
She cried out in pain.
فعلِ shout اشاره به صدایی دارد که شخص هنگامِ خشم یا برای جلبِ‌توجهِ دیگران ایجاد می‌کند:
I was surprised to hear my parents shouting at each other.
"Close the doors please!" shouted the guard.
فعلِ yell اشاره به فریادِ بلندی دارد که شخص به دلیلِ ترس یا هیجان یا جلبِ‌توجهِ دیگران سر می‌دهد:
We heard someone yelling for help.
"I can't hear you," he yelled into the phone.
فعلِ scream بیانگرِ فریادِ بسیار بلندی است که شخص هنگامِ درد یا وحشتِ زیاد سر می‌دهد:
There was broken glass everywhere and people were screaming.
افعالِ بالا همگی به جای فعلِ say نیز به‌کار می‌روند تا شیوه‌های مختلفِ سخن گفتن را، به‌ویژه در نقلِ‌قولِ مستقیم، نشان دهند:
"Get out!" she shouted / screamed / yelled.
"Who's there?" cried Alex.

shouting /ˈʃaʊtɪŋ/ *n* فریاد، جیغ
within shouting distance در فریادرس، در صدارس
It's all over bar the shouting. کار تمام است و فقط اعلامِ نتیجه مانده است.

shove /ʃʌv/ *vi* ۱. هل دادن
vt ۲. هل دادن ۳. (محاوره) کناری انداختن، گوشه‌ای انداختن، گوشه‌ای گذاشتن، انداختن
n هل

دادن ۳. پزِ ... را دادن، به رخِ دیگران کشیدن

show *sb* **out** *vt* تا دمِ در بدرقه کردن، تا دمِ در مشایعت کردن

show (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. (محاوره) سر و کلهٔ (کسی) پیدا شدن، (کسی) پیدایش شدن، آمدن ۲. دیده شدن، آشکار شدن، معلوم شدن، هویدا شدن

vt ۳. آشکار کردن، نشان دادن، هویدا ساختن ۴. (محاوره) آبروی ... را بردن، باعثِ سرافکندگیِ ... شدن ۵. نقاب از چهرهٔ ... برداشتن، چهرهٔ حقیقیِ ... را آشکار کردن، پتهٔ ... را روی آب ریختن، رسوا کردن

showbiz /ˈʃəʊbɪz/ *n* (محاوره)کارِ نمایش؛ کارِ فیلم

show business /ˈʃəʊ bɪznəs/ *n* کارِ نمایش؛ کارِ فیلم

show business people آدم‌هایی که در کارِ نمایش‌اند؛ آدم‌هایی که تو کارِ فیلم‌اند

showcase /ˈʃəʊkeɪs/ *n* ۱. ویترین، جعبهٔ آینه ۲. نمایش، عرضه

vt ۳. به نمایش گذاشتن، عرضه کردن

a showcase for (مجازی) فرصتی برای به نمایش گذاردنِ

showdown /ˈʃəʊdaʊn/ *n* رویاروییِ نهایی؛ بازیِ نهایی؛ گفتگوی نهایی؛ آزمونِ نهایی؛ درگیریِ نهایی

shower /ˈʃaʊə(r)/ *n* ۱. رگبار ۲. [آب و غیره] پشنگ ۳. [سنگ، تیر، دشنام و غیره] باران ۴. (در حمام و غیره) دوش ۵. (مکان، عمل) حمام ۶. (در آمریکا) مجلسِ چشم‌روشنی؛ (برای ازدواج) پاتختی

vi ۷. فروباریدن، فرو ریختن

take a shower حمام کردن، حمام گرفتن، دوش گرفتن

shower (down) on sb / sth بر سرِ کسی / چیزی باریدن، بر سرِ کسی / چیزی فرو ریختن

shower sb with sth; shower sth on / upon sb ۱. چیزی بر سرِ کسی ریختن، چیزی بر سرِ کسی فرو باریدن؛ چیزی روی کسی پاشیدن، چیزی بر سر و روی کسی پاشیدن ۲. کسی را غرقِ در چیزی کردن

shower newly-weds with flowers عروس و داماد را گل‌باران کردن

shower gifts on sb کسی را هدیه‌باران کردن

shower down *vi* باریدن، فروباریدن

showerproof /ˈʃaʊəpruːf/ *adj* ضدِّ آب، ضدِّ باران

showery /ˈʃaʊəri/ *adj* [هوا] بارانی، با رگبارهای پراکنده

showgirl /ˈʃəʊgɜːl/ *n* (زن) خواننده؛ رقاص

showily /ˈʃəʊɪli/ *adv* (به طعنه) ۱. پرزرق و برق؛ اجق وجق ۲. تصنعی، ساختگی

کلهٔ (کسی) پیدا شدن ۸. (در آمریکا، اسبدوانی) سوم به بالا شدن، اول تا سوم شدن ۹. [فیلم] نشان داده شدن، به نمایش درآمدن

show itself آشکار بودن، پیدا بودن، هویدا بودن، معلوم بودن، دیده شدن

show oneself حضور یافتن، حاضر شدن، خود را نشان دادن، ظاهر شدن

show oneself (to be) sth نشان دادن (که)

show sb a kindness → kindness

show the flag → flag[1]

go to show نشان دادن که، ثابت کردن که، رساندن که، نمایانگرِ آن بودن که، گواهی دادن که

show (sb) a clean pair of heels (محاوره، به شوخی) دو پا داشتن و دو پای دیگر قرض کردن، فلنگ را بستن، به چاک زدن

show sb the door کسی را (محترمانه) بیرون کردن، عذرِ کسی را خواستن

show sb to the door کسی را تا دمِ در بدرقه کردن، کسی را تا دمِ در مشایعت کردن

show one's face (در انظار) ظاهر شدن، آفتابی شدن، (کسی) پیدایش شدن

show one's hand / cards دستِ خود را رو کردن

show sb the ropes → rope

show a leg (محاوره، به شوخی) (از خواب) بلند شدن، پا شدن

show one's teeth قدرتِ خود را نشان دادن؛ آن روی سگ (کسی) بالا آمدن، از کوره دررفتن

show (sb) the way ۱. راه را (به کسی) نشان دادن، کسی را راهنمایی کردن، کسی را هدایت کردن ۲. سرمشقِ کسی شدن، (برای کسی) سرمشق شدن

show the white feather ترسیدن، رنگ از صورتِ (کسی) پریدن، ترس از خود نشان دادن

show willing آمادگیِ خود را نشان دادن

Is that all you've got to show for a whole week's work? آیا حاصلِ یک هفته کار همین است؟

All those years of hard work and nothing to show for it! یک عمر جان کندن و به جایی نرسیدن / و هیچ حاصلی نداشتن!

show a profit [شرکت] سود کردن، سود دادن

show a loss [شرکت] ضرر دادن، ضرر کردن

show signs of نشانه‌های... را از خود نشان دادن، علائمِ... را از خود ظاهر ساختن

show one's paces → pace[1]

show (*sb / sth*) **off** *vi* ۱. (محاوره، به طعنه) پز دادن، فخر فروختن، افاده فروختن، چسی آمدن، قمپز درکردن

vt ۲. [زیبایی، چهره] برجسته کردن، خوب نشان

showiness /ˈʃəʊɪnɪs/ n ۱. زرق و برق
۲. [رفتار] تصنعی بودن، ساختگی بودن

showing /ˈʃəʊɪŋ/ n ۱. [فیلم و غیره] نمایش
۲. عملکرد، کارنامه، نتایج

showjumping /ˈʃəʊdʒʌmpɪŋ/ n مسابقهٔ پرش با اسب

showman /ˈʃəʊmən/ (*pl* **showmen**) n ۱. (تلویزیون و غیره) شومن، مجریِ برنامه ۲. (مجازی) هنرپیشه، بازیگر

showmanship /ˈʃəʊmənʃɪp/ n (مجازی) استعدادِ هنرپیشگی، استعدادِ بازیگری

shown /ʃəʊn/ *pp* of **show**[2]

show-off /ˈʃəʊ ɒf, (US) ɔ:f/ n (محاوره، به طعنه) آدم پزی، آدمِ افاده‌ای، (آدم) قُمپزی

show-piece /ˈʃəʊ pi:s/ n نمونهٔ عالی، نمونهٔ اعلا؛ گلِ سرسبد، شاهکار

show-place /ˈʃəʊ pleɪs/ n جای دیدنی

showroom /ˈʃəʊru:m, -rʊm/ n [اتومبیل و غیره] نمایشگاه

showy /ˈʃəʊɪ/ (*comp* **showier**, *super* **showiest**)
adj (به طعنه) ۱. پرزرق‌وبرق، اجق وجق؛ رنگ وارنگ ۲. [رفتار] مبالغه‌آمیز، تصنعی، ساختگی، نمایشی

shrank /ʃræŋk/ *pt* of **shrink**

shrapnel /ˈʃræpnəl/ n ۱. گلولهٔ انفجاری، شراپنل ۲. ترکش

shred /ʃred/ (*prp* **shredding**, *pt,pp* **shredded**)
n ۱. [پارچه و غیره] تکّه، رشته ۲. ذره، ریزه
vt ۳. ریزریز کردن، خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن

be torn / ripped to shreds پاره‌پاره شدن، تکّه‌تکّه شدن، ریش‌ریش شدن

be in shreds [اعصاب] داغون بودن، خراب بودن

a shred of ذره‌ای، اندکی، سرسوزنی

a shred of evidence هیچ مدرکی، کوچک‌ترین دلیلی

shredder /ˈʃredə(r)/ n ۱. (دستگاهِ) کاغذخردکن ۲. (دستگاهِ) چوب‌خردکن

shrew /ʃru:/ n ۱. (جانور) حشره‌خوار ۲. (کهنه) زنِ غُرغُرو، سلیطه؛ زنِ سرکش، زنِ زبان‌دراز

shrewd /ʃru:d/ *adj* [شخص] عاقل، فهمیده، باشعور؛ باهوش، تیز؛ زرنگ، زیرک؛ [طرح، سرمایه‌گذاری و غیره] عاقلانه، هوشمندانه، درست؛ [حدس] صائب

shrewdly /ˈʃru:dlɪ/ *adv* با هوشمندی، هوشمندانه؛ زیرکانه، با زیرکی

shrewdness /ˈʃru:dnɪs/ n هوشمندی، تیزفهمی، هوش؛ زرنگی، زیرکی

shrewish /ˈʃru:ɪʃ/ *adj* (کهنه) [زن] بداخلاق، شرور، بدخُلق، غرغرو، سلیطه

shriek /ʃri:k/ vi ۱. جیغ کشیدن، جیغ زدن
vt ۲. با جیغ گفتن، جیغ کشیدن و گفتن
n جیغ

shriek (out) in fright از ترس جیغ کشیدن

shriek with excitement از هیجان جیغ کشیدن

shriek with laughter ریسه رفتن، از خنده روده‌بر شدن

shrieks of laughter صداهای خنده

shriek (*sth*) **out = shriek** *vi,vt*

shrift /ʃrɪft/

give sb / sth short shrift → short[1] n

get short shrift → short[1]

shrike /ʃraɪk/ n (پرنده) سنگ‌چشم

shrill /ʃrɪl/ *adj* ۱. [صدا] زیر، تیز، جیغ‌مانند، گوش‌خراش ۲. (به طعنه) [اعتراض، مخالفت و غیره] تند، شدید؛ یکریز، یک‌بند؛ مدام، بی‌امان
vi ۳. جیغ کشیدن، جیغ زدن
vt ۴. با جیغ گفتن، جیغ کشیدن و گفتن

shrillness /ˈʃrɪlnɪs/ n [صدا] تیزی، زیری؛ زنندگی

shrilly /ˈʃrɪlɪ/ *adv* ۱. با صدایی ریز، با صدایی تیز؛ با جیغ، با صدایی گوش‌خراش ۲. یکریز، یک‌بند، بی‌امان

shrimp /ʃrɪmp/ n ۱. میگو
۲. (به شوخی) آدمِ ریزه‌میزه

go shrimping میگو گرفتن، میگو صید کردن

shrimping /ˈʃrɪmpɪŋ/ n صیدِ میگو

shrine /ʃraɪn/ n ۱. عبادتگاه، معبد ۲. (مجازی) مکانِ مقدس، زیارتگاه ۳. مزار، مرقد، آرامگاه؛ ضریح، بقعه

shrink /ʃrɪŋk/ (*pt* **shrank**, *pp* **shrunk**)
vi ۱. کوچک شدن، جمع شدن؛ [فلز] منقبض شدن؛ [پارچه، لباس] آب رفتن؛ [فروش و غیره] کم شدن، کاهش یافتن، افت کردن
vt ۲. باعثِ کوچک شدنِ...شدن؛ باعثِ جمع شدنِ...شدن، باعثِ آب رفتنِ...شدن؛ باعثِ افتِ...شدن، باعثِ کاهشِ...شدن
n ۳. (در آمریکا، عامیانه، به شوخی) دکترِ اعصاب

a shrinking violet (به شوخی) آدمِ کمرو، آدمِ خجالتی، آدمِ نازنازی

shrink (away / back) from sth / sb خود را از چیزی / کسی عقب کشیدن، خود را از چیزی / کسی پس کشیدن

shrink from (doing) sth (کسی) از چیزی بدش آمدن، چیزی را دوست نداشتن، از کاری اکراه داشتن

shrinkage /ˈʃrɪŋkɪdʒ/ n ۱. کوچک شدن، جمع شدن؛ [فلزات] انقباض؛ [پارچه] آب رفتن؛ [فروش و

غیره] کاهش، افت، تنزل ۲. (بازرگانی) افتِ سود بـه علتِ دزدی

shrink-wrapped /ˌʃrɪŋk ˈræpt/ *adj* [غذا] در محافظِ نایلونی، نایلون‌کشیده

shrive /ʃraɪv/ (*pt* shrived, shrove, *pp* shrived, shriven) *vt* (کهنه، در موردِ کشیش) اعترافِ ... را شنیدن

shrivel /ˈʃrɪvl/ (*prp* shrivelling, (US) shriveling, *pt,pp* shrivelled, (US) shriveled) *vi* ۱. جمع شدن، چروک خوردن، چروکیدن، چین خوردن

vt ۲. جمع کردن، چروکیده کردن، چروک کردن

shrivel (*sth*) **up** = shrivel

shriven /ˈʃrɪvn/ *pp* of shrive

shroud /ʃraʊd/ *n* ۱. کفن ۲. (مجازی) [دود، مه و غیره] پوشش، لایه، ابر، لفـاف، لفـافه؛ [راز] هـاله ۳. (در جمع) مهار، سیمِ مهار

vt ۴. [مرده] کفن کردن، در کفن گذاشتن

shroud sth in sth [مه، دود و غیره] چیزی را در ابری از... پوشاندن، چـیزی را در لفـافی از... پـیچیدن؛ [راز] چیزی را در هاله‌ای از... پوشاندن

shrove /ʃrəʊv/ *pt* of shrive

Shrove Tuesday /ˌʃrəʊv ˈtju:zdeɪ, (US) ˈtu:zdeɪ/ *n* (در مسیحیت) سه‌شنبهٔ اعتراف (= روز پیش از چلهٔ روزه)

shrub /ʃrʌb/ *n* درختچه، بوته

shrubbery /ˈʃrʌbərɪ/ *n* بوته‌زار، درختچه‌زار

shrug /ʃrʌg/ (*prp* shrugging, *pt,pp* shrugged)

vi ۱. شانه بالا انداختن

vt ۲. [شانه] بالا انداختن

n ۳. بالا انداختن (شانه)

shrug *sth* **off** *vt* بی‌اعتنا از کنارِ... گذشتن، توجه نکردن به، بی‌اعتنا بودن به، اهمیت ندادن به

shrunk /ˈʃrʌŋk/ *pt,pp* of shrink

shrunken[1] /ˈʃrʌŋkən/ *adj* جمع‌شده، آب‌رفته؛ چروکیده، چروک‌خورده

shrunken[2] /ˈʃrʌŋkən/ *pp* of shrink

shuck /ʃʌk/ *n* (در آمریکا) ۱. [گردو، فندق و غیره] پوست ۲. (در جمع) ذره‌ای، سرسوزنی

vt ۳. [دانه و غیره] پوست کندن؛ [لباس] از تـن کـندن، درآوردن

Shucks! آه! تف!

shudder /ˈʃʌdə(r)/ *vi* ۱. لرزیدن، به خود لرزیدن، رعشه به تنِ (کسی) افتادن، (کسی) مور مـورش شدن، بـدنِ (کسـی) لرزیـدن ۲. بـه لرزه افـتادن، لرزیدن، تکان خوردن

n ۳. لرز؛ لرزه، لرزش

give sb the shudders (محـاوره) کسی را بـه وحشت انداختن، تنِ کسی را لرزاندن، لرزه به جانِ کسی انداختن

shudder to think از فکرِ... به خود لرزیدن، از تصورِ... لرزه بر اندامِ (کسی) افتادن

shuffle /ˈʃʌfl/ *vi* ۱. پا روی زمین کشیدن، لخ‌لخ کردن، لـخ‌لـخ راه رفتن ۲. سرِ جـای خـود وول خوردن، ایـن‌پا و آن‌پـا کـردن ۳. (بـازیِ ورق) ورق‌ها را بُر زدن ۴. طفره رفتن، دست‌دست کردن، این‌پا و آن‌پا کردن

vt ۵. (بازیِ ورق) [ورق] بُر زدن ۶. [کاغذ و غیره] به هـم زدن، زیر و رو کردن، وررفتن با

n ۷. لخ‌لخ ۸. (بازیِ ورق) بُر زدن، بُر ۹. تنظیمِ مـجدد، سازماندهیِ مجدد؛ [کابینه] ترمیم

shuffle one's feet سرجای خود وول خوردن، این‌پا و آن‌پا کردن

shuffle out of sth از زیرِ چیزی شانه خالی کردن، چیزی را از سرِ خود باز کردن

shuffle *sth* **off** *vt* [مسئولیت] شانه خالی کردن از زیرِ، از سرِ خود باز کردن، به گردنِ دیگران انداختن

shufti /ˈʃʊftɪ/ = shufty

shufty /ˈʃʊftɪ/

take / have a shufty (at) *n* (در بریتانیا، کهنه، عامیانه) دیدی زدن (به)، نگاهی انداختن (به)

ˈshun /ʃʌn/ *int* (محاوره) خبردار!

shun /ʃʌn/ (*prp* shunning, *pt,pp* shunned)

vt دوری کردن از، پرهیز کردن از، دوری جستن از، اجتناب کردن از، فاصله گرفتن از

shunt /ʃʌnt/ *vt* ۱. [لوکوموتیو، واگن] به خطِ دیگر انداختن، خطِ... را عوض کردن ۲. (محاوره) [شخص، چیز] منتقل کردن، (به جایی) انداختن، پرت کردن، پـاس دادن ۳. (مـحاوره) [مـوضوع، صـحبت و غـیره] جهتِ... را عوض کردن، به جهتی دیگر انداخـتن، منحرف کردن

vi ۴. [قطار] خط عوض کردن

n ۵. [قطار، واگن] تغییرِ خط

shush /ʃʊʃ/ *int* ۱. هیس، ساکت، هیش

vt ۲. به سکوت دعوت کردن، به سکوت وادار کردن

He started to cry and Mary shushed him.

شروع کرد به گریه کردن و مری به او گفت که ساکت شود / به او گفت: ساکت!

shut /ʃʌt/ (*prp* shutting, *pt,pp* shut)

vt ۱. [در، چشم، کشو، چاقو، کتاب و غیره] بسـتن ۲. درِ... را بستن؛ سرِ... را گـذاشـتن ۳. [مـغازه و غـیره] بسـتن، تعطیل کردن

vi ۴. [در، چشم، دهان و غیره] بسته شدن ۵. [مغازه و غیره] بسته شدن، تعطیل شدن

shut the door on sb در را به رویِ کسی بستن، کسی را راه ندادن

Tell her to shut up! بهش بگو درش را بگذارد! بهش بگو بس کند!

shut-down /ˈʃʌt daʊn/ *n* [کارخانه و غیره] تعطیلی، تعطیل، بسته شدن؛ توقف (کار)

shut-eye /ˈʃʌt aɪ/ *n* (محاوره) چُرت، خواب

get a bit of shut-eye چُرتی زدن، چشم‌ها را رو هم گذاشتن

shutter /ˈʃʌtə(r)/ *n* ۱. (نیز در جمع) پنجرهٔ کرکره‌ای، درِ کرکره‌ای، کرکره ۲. (عکاسی) شاتر
vt ۳. [ساختمان] کرکرهٔ ... را پایین کشیدن، کرکرهٔ ... را بستن؛ کرکره‌دار کردن، کرکره نصب کردن روی

put up the shutters (محاوره) کرکره را پایین کشیدن؛ تعطیل کردن، درش را تخته کردن

shuttle /ˈʃʌtl/ *n* ۱. (در چرخِ بافندگی و چرخِ خیاطی) ماسوره، ماکو ۲. [هواپیما، قطار، اتوبوس] خطِ ثابت، خطِ هرروزه، خطِ رفت و برگشت ۳. (محاوره) توپِ بدمینتون
vt ۴. عقب و جلو بردن، جلو و عقب آوردن
vi ۵. رفت و برگشت کردن، رفت و آمد کردن؛ جلو و عقب رفتن

shuttlecock /ˈʃʌtlkɒk/ *n* توپِ بدمینتون

shuttle diplomacy /ˈʃʌtl dɪpləʊməsɪ/ *n* دیپلماسیِ رفت و آمدی

shuttle service /ˈʃʌtl sɜːvɪs/ *n* [هواپیما، قطار، اتوبوس] سرویسِ ثابت، سرویسِ رفت و برگشتی، سرویسِ خطی

shy[1] /ʃaɪ/ (*comp* shier, *super* shiest; *pt,pp* shied) *adj* ۱. [شخص] خجالتی، کمرو، محجوب، خجول؛ کم‌حرف ۲. [نگاه، لبخند و غیره] خجولانه، حاکی از کمرویی، ناشی از خجالت ۳. [حیوان، پرنده] ترسو، رمو، رموک ۴. (در آمریکا، محاوره) دچارِ کمبود
vi ۵. [اسب] رم کردن، رمیدن

be shy of sb از کسی ترسیدن

be shy of doing sth از انجامِ کاری ترسیدن؛ از انجامِ کاری پرهیز داشتن، دستِ (کسی) به‌کاری نرفتن

be shy on / of sth / sb با کمبودِ چیزی مواجه بودن، از نظرِ چیزی در مضیقه بودن؛ [بازیکن] کم داشتن

fight shy of sb / sth → fight[2]

once bitten, twice shy → bite[1]

shy at sth از چیزی خود را پس کشیدن، از چیزی رم کردن

shy away from *sth* *vt* پرهیز کردن از، پا پس کشیدن در، تن زدن از، سرباز زدن از

keep one's mouth shut → mouth[1]

shut one's ears to sb / sth به کسی / چیزی گوش نکردن، به کسی / چیزی توجه نکردن، حرفِ کسی را نشنیدن، به حرفِ کسی گوش نکردن

shut one's eyes to sth → eye[1]

shut the door in sb's face → door

shut the door on sth [مذاکره و غیره] بابِ ... را بستن، جلوی ... را گرفتن، مانعِ ... شدن

shut one's mouth / face / trap (عامیانه) درِ دهنِ خود را گذاشتن، دمِ دهنِ خود را بستن، خفقان گرفتن

Shut your mouth / face! (عامیانه) درش را بگذار! خفه خون بگیر!

shut sb's mouth (محاوره) جلوی دهنِ کسی را گرفتن، مانعِ حرف زدنِ کسی شدن

shut up shop → shop

with one's eyes shut → eye[1]

shut *sb / sth* **away** *vt* در جای امنی گذاشتن، دور از دسترس گذاشتن، قایم کردن؛ [شخص] به گوشه‌ای پرتاب کردن، گم و گور کردن

shut (*sth*) **down** *vt* ۱. تعطیل کردن، درِ جایی را بستن، برچیدن، درِ جایی را تخته کردن
vi ۲. تعطیل شدن، در (جایی) بسته شدن، در (جایی) تخته شدن؛ برچیده شدن

shut *sb* **in** *vt* در را به روی ... بستن

We are shut in by mountains here. دور تا دورِ ما را کوه گرفته است.

shut oneself in (sth) خود را (در جایی) زندانی کردن، خود را (در جایی) حبس کردن

shut *sth* **in** *sth* *vt* لای ... گذاشتن، در ... گیر انداختن

shut *sth / sb* **off** *vt* ۱. بستن، قطع کردن ۲. دور نگه داشتن، جدا نگه داشتن

shut *sb / sth* **out** *vt* ۱. دور نگه داشتن، جدا نگه داشتن؛ در را روی ... بستن، راه ندادن؛ [فکر] بیرون کردن، دور کردن؛ [سر و صدا] مانع از نفوذِ ... شدن؛ [منظره] جلوی ... را گرفتن، کور کردن ۲. (در وصیت‌نامه) اسمِ ... را منظور نداشتن

shut (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. (محاوره) خفه شدن، ساکت شدن
vt ۲. (محاوره) دهنِ ... را بستن، جلوی حرف زدنِ ... را گرفتن، صدای ... را خفه کردن، ساکت کردن، صدای ... را بریدن ۳. [خانه] در و پنجرهٔ ... را بستن ۴. زندانی کردن، حبس کردن ۵. قایم کردن، پنهان کردن ۶. جای امنی گذاشتن

shy[2] /ʃaɪ/ (*pt,pp* **shied**) *vt* ۱. (کهنه، محاوره) [سنگ و غیره] پرت کردن، انداختن، پرتاب کردن
n ۲. (محاوره) پرتاب ۳. (محاوره) طعنه، نیشخند
take / have a shy at sth به چیزی سنگ پرتاب کردن، به طرفِ چیزی سنگ پراندن

-shy /ʃaɪ/ (در ترکیب) ـگریز، ـپرهیز، گریزان از... < work-shy > ؛ از زیرِ ... دررو < camera-shy >

shyly /ˈʃaɪlɪ/ *adv* خجولانه، محجوبانه، با خجالت، با کمرویی

shyness /ˈʃaɪnɪs/ *n* خجالت، کمرویی، حجب

shyster /ˈʃaɪstə(r)/ *n* (در آمریکا، محاوره) آدمِ دغل، آدمِ حقه‌باز، آدمِ کلک، آدمِ نیرنگ‌باز؛ آدمِ بی‌ملاحظه، آدمِ بی‌انصاف

SI /ˌes ˈaɪ/ < **International System** *n* (فیزیک) سیستمِ بین‌المللی (آحاد)، دستگاهِ بین‌المللی (یکان‌ها)

Siamese /ˌsaɪəˈmiːz/ *adj* ۱. سیامی، (مربوط به) سیام، تایلندی، (مربوط به) تایلند
n ۲. اهلِ سیام، سیامی ۳. زبانِ سیامی ۴. گربهٔ سیامی

Siamese cat /ˌsaɪəmiːz ˈkæt/ *n* گربهٔ سیامی

Siamese twins /ˌsaɪəmiːz ˈtwɪnz/ *n* دوقلوهای به‌هم‌چسبیده؛ دوقلوهای سیامی

Siberia /saɪˈbɪərɪə/ *n* سیبری، سیبریه

Siberian /saɪˈbɪərɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) سیبری، سیبریایی
n ۲. اهلِ سیبری، سیبریایی

sibilant /ˈsɪbɪlənt/ *adj* ۱. [صدا] سوت‌مانند، مثلِ صفیر؛ (آواشناسی) صفیری
n ۲. (آواشناسی) همخوانِ صفیری، صامتِ صفیری

sibling /ˈsɪblɪŋ/ *n* (رسمی) هم‌شیر، خواهر ـ برادر؛ خواهر؛ برادر
sibling rivalry رقابتِ خواهر ـ برادری، رقابتِ هم‌شیرها

sibyl /ˈsɪbl/ *n* ۱. (در اساطیرِ یونان) سیبولا ۲. زنِ جادوگر، زنِ طالع‌بین، زنِ غیبگو، ساحره

sibylline /ˈsɪbəlaɪn, sɪˈbɪlaɪn, (US) ˈsɪbəliːn/ *adj* غیبی، غیبگویانه؛ (مربوط به) غیبگویان، (مربوط به) جادوگران

sic /sɪk/ *adv* کذا، چنین است در متن

Sicilian /sɪˈsɪlɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) سیسیل، سیسیلی
n ۲. اهلِ سیسیل، سیسیلی ۳. لهجهٔ سیسیلی

Sicily /ˈsɪsɪlɪ/ *n* (جزیرهٔ) سیسیل

sick /sɪk/ *adj* ۱. مریض، بیمار، ناخوش، مریض‌احوال، بدحال ۲. دچارِ (حالتِ) تهوع، دچارِ دل‌آشوبه، دچارِ دل‌به‌هم‌خوردگی، دل‌به‌هم‌خورده ۳. ناراحت، ملول، دمق، پکر ۴. (محاوره) [حرف] توهین‌آمیز، برخورنده؛ مشمئزکننده، مهوع؛ [جوک] وقیح، قبیح؛ [رفتار] خرکی، خشن، زشت
n ۵. (محاوره) استفراغ، قی

the sick بیماران
be off sick در مرخصیِ استعلاجی بودن
feel sick احساسِ دل‌آشوبه داشتن، دلِ (کسی) به هم خوردن، حالتِ تهوع داشتن
make oneself sick (کسی) عقش گرفتن، (کسی) دلش به هم خوردن
be sick of sth از چیزی متنفر بودن، حالِ (کسی) از چیزی به‌هم خوردن، از چیزی بیزار بودن
be sick and tired of sb / sth (محاوره) از کسی / چیزی بیزار بودن، از کسی / چیزی منزجر بودن، حالِ (کسی) از کسی / چیزی به‌هم خوردن
sick humour شوخیِ خرکی، شوخیِ زننده
be sick استفراغ کردن، بالا آوردن، قی کردن
eat oneself sick → eat
fall sick مریض شدن، ناخوش شدن، (تو رختخواب) افتادن
fall sick with بیماریِ ... گرفتن، به ... مبتلا شدن
take sick (رسمی) بیمار شدن
laugh oneself sick → laugh
make sb sick حالِ کسی را به هم زدن، کسی را بیزار کردن؛ خونِ کسی را به جوش آوردن
be on the sick-list (محاوره) به سببِ بیماری غایب بودن
(as) sick as a parrot (در بریتانیا، عامیانه، به شوخی) پاک دمق، حسابی تولب، حسابی پکر
sick at heart (رسمی) دل‌آزرده، ملول، غمگین، دلشکسته، روحاً کسل
be sick to death of sth (محاوره) از چیزی منزجر بودن، از چیزی بیزار بودن، حالِ (کسی) از چیزی به‌هم خوردن
be / feel sick to one's stomach ۱. دل و رودهٔ کسی به‌هم خوردن ۲. (در آمریکا) بیزار بودن، متنفر بودن
go sick خود را به مریضی زدن، اظهارِ بیماری کردن، تمارض کردن

sick *sth* **up** *vt* (محاوره) قی کردن، استفراغ کردن، بالا آوردن

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ فعلیِ **be sick**، در انگلیسیِ بریتانیاییِ محاوره‌ای، بیشتر به معنای «بالا آوردن» یا «استفراغ کردن» است تا به معنای «بیمار بودن»:

If you eat too many sweets you'll be sick.

هم در انگلیسیِ بریتانیایی و هم در انگلیسیِ آمریکایی، فعلِ **vomit** رسمی‌تر از فعلِ یادشده و عبارتِ **throw up**

مشمئزکننده‌ای؛ به طورِ ناراحت‌کننده‌ای

sick headache /ˌsɪk ˈhedeɪk/ *n* ۱. سردردِ توأم با تهوع ۲. میگرن

sickle /ˈsɪkl/ *n* داس

sick-leave /ˈsɪk liːv/ *n* مرخصیِ استعلاجی

sickle-cell /ˈsɪkl sel/ *n* (پزشکی) سلولِ داسی‌شکل

sickle-cell anaemia /ˌsɪkl sel əˈniːmɪə/ *n* (پزشکی) کم‌خونیِ داسی‌شکل

sickly /ˈsɪklɪ/ (*comp* **sicklier**, *super* **sickliest**) *adj* ۱. مریض‌احوال، ناخوش‌احوال، کم‌بنیه، ضعیف ۲. [چهره و غیره] بیمارگونه ۳. [خنده و غیره] حاکی از ناراحتی، حالی از نومیدی؛ ضعیف، بی‌حال، بی‌رمق ۴. [بو، مزه] تهوع‌آور، مهوع، مشمئزکننده؛ (مجازی) [داستان] بی‌مزه

sickness /ˈsɪknɪs/ *n* ۱. بیماری، مریضی، ناخوشی، مرض ۲. حالتِ تهوع، دل‌آشوبه، دل‌به‌هم‌خوردگی

sickness benefit /ˈsɪknɪs benɪfɪt/ *n* (در بریتانیا) حقوقِ ایامِ بیماری

sick-pay /ˈsɪk peɪ/ *n* حقوقِ ایامِ بیماری

sickroom /ˈsɪkruːm, -rʊm/ *n* اتاقِ بیمار، اتاقِ بیماران

side[1] /saɪd/ *n* ۱. طرف، سو؛ کنار، پهلو، بغل؛ جنب؛ (صفت‌گونه) جنبی، جانبی، کناری، فرعی ۲. (ریاضی) ضلع، بَر ۳. [کاغذ و غیره] طرف، رو ۴. سمت، جهت ۵. [شخص] پهلو ۶. [گوشت] شقه ۷. نیمه، نصفه ۸. بخش، قسمت ۹. (در بریتانیا، کهنه) [تلویزیون] کانال ۱۰. طرفِ درگیر ۱۱. موضع، پایگاه، نظرگاه ۱۲. (در بریتانیا) تیم (ورزشی) ۱۳. جنبه، وجه، دیدگاه، نظرگاه؛ (در جمع) جوانب، اطراف و جوانب ۱۴. جانب، طرف ۱۵. (کهنه، محاوره) خودخواهی، خودبینی ۱۶. (حسابداری) ستون ۱۷. [غار] روی دیوار ۱۸. [کوه، تپه] دامنه

along the side of در امتدادِ

sit at / by sb's side کنارِ / پهلوی کسی نشستن

the far side of sth منتهی‌الیهِ چیزی

the right side of the cloth روی پارچه، طرفِ روی پارچه

the wrong side of the cloth پشتِ پارچه، طرفِ پشتِ پارچه

a side of lamb یک شقه گوشتِ گوسفند / بره

the left side of the brain نیمهٔ چپِ مغز

Switch over to the other side. (تلویزیون) کانالِ دیگر را بگیر. بزن کانالِ دیگر.

the two sides of the dispute طرفینِ درگیر، دو طرفِ درگیر

pick sides یارگیری کردن، یارکشی کردن

غیررسمی‌تر از آن است.

کلماتِ **ill** در انگلیسیِ بریتانیایی و **sick** در انگلیسیِ آمریکایی را هنگامی به‌کار می‌برند که نوعِ بیماری را دقیقاً معلوم نکنند:

She's been ill for several days now.

You'll end up getting sick if you don't get more rest.

از عبارتِ **not well** نیز در انگلیسیِ بریتانیایی و آمریکایی به همین منظور استفاده می‌کنند:

Diana hasn't been feeling very well lately.

کلمهٔ **ill** در مقایسه با عبارتِ **not well** معمولاً مبینِ این معناست که بیماری وخیم‌تر است. عبارتِ **not well** را موقعی به‌کار می‌برند که، مثلاً سرما خورده باشند؛ حال آن‌که در موردِ بیماری‌های جدی‌تر، مثلِ سرطان و غیره، از کلمهٔ **ill** استفاده می‌کنند. کلمهٔ **unwell** رسمی‌تر از هر دو کلمهٔ **not well** و **ill** است.

هرگاه کلمهٔ **sick** قبل از یک اسم قرار گیرد به این معنا است که حالِ عمومیِ شخص بد است (کلماتِ **ill** و **unwell** را معمولاً قبل از اسم به‌کار نمی‌برند):

He's gone to visit his sick mother.

عبارتِ **something wrong with** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند از بیماری یا از آسیب‌دیدگیِ قسمتِ خاصی از بدن سخن بگویند:

Tommy can't play today – there's something wrong with his knee.

بنابراین، جملهٔ زیر نادرست است:

He has a sick knee / he is sick with his knee.

باید توجه داشت که **homesick** یک کلمه است و سرِ هم نوشته می‌شود.

sickbay /ˈsɪkbeɪ/ *n* (در کشتی، مدرسه و غیره) اتاقِ بیماران، درمانگاه

sickbed /ˈsɪkbed/ *n* بسترِ بیماری، تخت

sick building syndrome /ˌsɪk ˈbɪldɪŋ sɪndrəʊm/ *n* (پزشکی) علائمِ بیماریِ ساختمان، نشانگانِ بیماریِ ساختمان

sicken /ˈsɪkən/ *vt* ۱. مشمئز کردن، حالِ ... را به هم زدن، بیزار کردن

vi ۲. (در بریتانیا) بیمار شدن، مریض شدن، ناخوش شدن

sicken for دچارِ بیماریِ ... شدن، بیماریِ ... گرفتن، مبتلا به ... شدن

sicken of *sth* *vi* (رسمی) مشمئز شدن از، بیزار شدن از، زده شدن از، خسته شدن از

sickening /ˈsɪkənɪŋ/ *adj* زننده؛ مهوع، تهوع‌انگیز؛ نفرت‌انگیز، مشمئزکننده؛ ناراحت‌کننده، کشنده

sickeningly /ˈsɪkənɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ زننده‌ای، به طرزِ مهوعی؛ به طرزِ نفرت‌انگیزی، به نحوِ

a relative on my father's side خویشاوندِ پدری من، خویشاوندِ من از سمتِ پدر

an uncle on my father's side عموی من

There's absolutely no side to him. هیچ آدمِ خودخواهی نیست.

be on sb's side طرفدارِ کسی بودن، از کسی طرفداری کردن، جانبِ کسی را گرفتن

born on the wrong side of the blanket → born[2]

The committee is considering the proposal and we're waiting to see which side of the fence it comes down on. کمیته مشغولِ بررسیِ پیشنهاد است و ما منتظریم ببینیم به نفعِ کدام طرف تصمیم می‌گیرد.

err on the side of sth → err

get on the wrong side of sb کسی را ناراحت کردن، کسی را عصبانی کردن، کسی را اذیت کردن

get on the right side of sb کسی را خوشحال کردن، کسی را راضی کردن

have got out of bed on the wrong side → bed[1]

know which side of one's bread is buttered → know

laugh on the other side of one's face → laugh

let the side down (در بریتانیا، محاوره) بد تا کردن، بد رفتار کردن، بد عمل کردن

look on the bright side of sth → bright

on every side; on all sides همه جا، به هر طرف، به هر سو

from every side; from all sides از همه جا، از همه طرف، از هر سو

on the big side نسبتاً بزرگ؛ خیلی بزرگ

on the high side نسبتاً بلند؛ خیلی بلند

on the distaff side → distaff

on the right side of forty (محاوره، در موردِ سن) زیرِ چهل

on the wrong side of forty (محاوره، در موردِ سن) بالای چهل

to be on the safe side → safe[1]

on the side (محاوره) ۱. به طورِ جنبی، به صورتِ جانبی، در حاشیه ۲. یواشکی

be on the side of sb طرفدارِ کسی بودن، از کسی طرفداری کردن، طرفِ کسی بودن

on / from the wrong side of the tracks → wrong[1]

the other side of the coin (مجازی) آن روی دیگرِ سکه، جنبهٔ دیگرِ قضایا

put sth on / to one side ۱. چیزی را کنار گذاشتن ۲. (مجازی) [شکایت و غیره] کنار گذاشتن، مسکوت گذاشتن، نادیده گرفتن، توجه نکردن به

side by side ۱. (در) کنارِ هم ۲. (مجازی) دست در دستِ هم، پشت به پشتِ هم، کنارِ هم

split one's sides → split

take sb on / onto one side با کسی خصوصی حرف زدن، کسی را کناری کشیدن، کسی را گوشه‌ای کشیدن

take sides (with sb) (از کسی) طرفداری کردن، (از کسی) جانبداری کردن، طرفِ کسی را گرفتن

a thorn in one's side → thorn

time is on sb's side → time[1]

wrong side out → wrong[1]

from side to side از یک پهلو به پهلوی دیگر

have sth on one's side از امتیازِ دارا بودنِ چیزی برخوردار بودن

side[2] /saɪd/

side with sb *vi* از کسی حمایت کردن، از کسی طرفداری کردن، طرفِ کسی را گرفتن

side-arm /'saɪd ɑ:m/ *n* سلاحِ کمری

sideboard /'saɪdbɔ:d/ *n* (اثاثیه) بوفه

sideburns /'saɪdbɜ:nz/ *npl* (در آمریکا) پازلفی، پاگوشی، پاچکمه

side-car /'saɪd kɑ:(r)/ *n* سایدکار (= صندلیِ کنارِ موتورسیکلت)

-sided /saɪdɪd/ (در ترکیب) ـ‌پهلو، ـ‌بَر، ـ‌ضلعی
< a six-sided object >

a steep-sided valley دره‌ای با دامنه‌های پرشیب

a glass-sided container ظرفی با دیواره‌های شیشه‌ای

side dish /'saɪd dɪʃ/ *n* پاخوراکی، مخلفات، غذای فرعی

side-drum /'saɪd drʌm/ *n* طبلِ کوچک

side-effect /'saɪd ɪfekt/ *n* (در جمع) عوارضِ جانبی، اثراتِ جنبی

side-issue /'saɪd ɪʃu:, ɪsju:/ *n* مسئلهٔ جنبی، مسئلهٔ فرعی، امرِ ثانوی

What I earn out of this job is a side-issue. این‌که این کار چه (درآمدی) برای من دارد در درجهٔ دومِ اهمیت قرار دارد.

sidekick /'saɪdkɪk/ *n* (محاوره) وردست؛ نوچه؛ همدست

sidelight /'saɪdlaɪt/ *n* ۱. (اتومبیل) چراغِ کوچکِ جلو؛ چراغِ بغل ۲. اطلاعاتِ جنبی، اطلاعاتِ اضافی

give sidelight on sb / sth پرتوِ تازه‌ای بر کسی / چیزی تاباندن، نکاتِ تازه‌ای را در موردِ کسی / چیزی روشن ساختن

sideline /'saɪdlaɪn/ *n* ۱. (در فروشگاه) کالای جنبی ۲. کارِ جنبی، کارِ فرعی، کارِ دوم ۳. (ورزش. در جمع) خطِ دورِ زمین؛ بیرونِ زمین، کنارِ زمین *vt* ۴. (ورزش) [بازیکن] از بازی خارج کردن، از زمین خارج کردن ۵. [شخص، مسئله] کنار گذاشتن، در حاشیه قرار دادن

on the sidelines ۱. (ورزش) کنارِ زمین، بیرونِ زمین ۲. (مجازی) کنارِ گود، تماشاگر، در حاشیه

sidelong /'saɪdlɒŋ/ *adj,adv* [نگاه] زیرچشمی، از گوشهٔ چشم

take a sidelong look at sth از زاویه‌ای تازه به چیزی نگاه کردن

side-on /ˌsaɪd 'ɒn/ *adv* از بغل، از پهلو، از کنار

side-order /'saɪd ɔ:də(r)/ *n* (در رستوران) مخلفات، سفارشِ فرعی

sidereal /saɪ'dɪərɪəl/ *adj* (ستاره‌شناسی) نجومی؛ فلکی، آسمانی

side-road /'saɪd rəʊd/ *n* جادهٔ فرعی، مسیرِ فرعی، خیابانِ فرعی، راهِ فرعی

side-saddle /'saɪd sædl/ *n* ۱. زینِ یک‌بری، زینِ زنانه *adv* ۲. [سواری و غیره] یکوَری

sideshow /'saɪdʃəʊ/ *n* ۱. برنامهٔ فرعی، نمایشِ جنبی ۲. موضوعِ فرعی، موضوعِ کم‌اهمیت؛ ماجرای فرعی، اتفاقِ جنبی

side-slip /'saɪd slɪp/ (*prp* **side-slipping**, *pt,pp* **side-slipped**) *n* ۱. (اتومبیل) لغزش به پهلو؛ (هواپیما) چرخشِ به پهلو، چرخشِ روبال *vi* ۲. [اتومبیل] به یک طرف لغزیدن، به یک طرف کشیده شدن؛ [هواپیما] به یک طرف چرخیدن، رو به بال چرخیدن

side-splitting /'saɪd splɪtɪŋ/ *adj* (محاوره) مضحک، خیلی خنده‌دار، که آدم را از خنده روده‌بر می‌کند

sidestep /'saɪdstep/ (*prp* **sidestepping**, *pt,pp* **sidestepped**) *n* ۱. جاخالی؛ پرهیز ۲. طفره *vt* ۳. جاخالی دادن در مقابلِ، ردّ کردن، خود را کنار کشیدن در برابرِ، خود را پنهان کردن از ۴. طفره رفتن از، جوابِ سر بالا دادن به / در برابرِ *vi* ۵. جاخالی دادن

side-street /'saɪd stri:t/ *n* خیابانِ فرعی

side-stroke /'saɪd strəʊk/ *n* شنای پهلو

side-swipe /'saɪd swaɪp/ *n* (در آمریکا) ۱. ضربهٔ پهلو ۲. (محاوره) متلک، گوشه و کنایه

take a side-swipe at متلک گفتن به، گوشه و کنایه زدن به

sidetrack /'saɪdtræk/ *vt* ۱. [شخص] از موضوع منحرف کردن، از موضوعِ اصلی دور کردن *n* ۲. (راه‌آهن) خطِ فرعی

side-view /'saɪd vju:/ *n* نمای جانبی

sidewalk /'saɪdwɔ:k/ *n* (در آمریکا) پیاده‌رو

sideways /'saɪdweɪz/ *adv,adj* ۱. از پهلو، از بغل، کج‌کج، به پهلو، یکوَری، کجکی ۲. [نگاه] زیرچشمی، از گوشهٔ چشم

knock sb sideways → knock [2]

side-wheeler /'saɪd wi:lə(r), (US) hwi:lə(r)/ *n* (در آمریکا) کَشتیِ بخار

side-whiskers /'saɪd wɪskərz, (US) hwɪskərz/ *npl* ریشِ گونه، پاچکمه

side-winder /'saɪd waɪndə(r)/ *n* مارِ زنگیِ بیابانی

siding /'saɪdɪŋ/ *n* ۱. (راه‌آهن) خطِ فرعی ۲. (در آمریکا، معماری) روکش

sidle /'saɪdl/ *vi* با احتیاط رفتن / آمدن، پاورچین‌پاورچین‌رفتن، خزیدن، یواشکی رفتن / آمدن

siege /si:dʒ/ *n* محاصره

be in a state of siege در محاصره قرار داشتن، محاصره بودن

raise / lift / end a siege محاصره را شکستن، به محاصره خاتمه دادن

lay siege to sth جایی را محاصره کردن، جایی را در محاصره قرار دادن

be under siege ۱. در محاصره بودن ۲. (مجازی) تحتِ فشار بودن، موردِ انتقادِ شدید قرار داشتن

sienna /sɪ'enə/ *n* (در رنگ‌سازی) خاکِ سیه‌نا

burnt sienna قهوه‌ایِ مایل به قرمز

raw sienna زردِ مایل به قهوه‌ای

sierra /sɪ'erə/ *n* رشته‌کوه، سلسله‌جبال، کوه‌های نوک‌تیز، سیرا

Sierra Leone /sɪˌerə lɪ'əʊn/ *n* سیرالئون

siesta /sɪ'estə/ *n* خوابِ بعدازظهر، استراحتِ بعدازظهر، چُرتِ بعدازظهر

sieve /sɪv/ *n* ۱. (آشپزی) الک؛ آبکش *vt* ۲. (آشپزی) الک کردن؛ آبکش کردن، تو آبکش ریختن

have a memory / mind like a sieve حافظهٔ (کسی) خراب بودن، حافظه نداشتن

sift /sɪft/ *vt* ۱. (آشپزی) الک کردن؛ آبکش کردن ۲. [شواهد، نامه‌ها و غیره] زیر و رو کردن، بررسی کردن؛ غربال کردن

sift sth from sth (با الک) چیزی را از چیزی جدا کردن

raise one's sights (سطح) توقعِ خود را بالا بردن، سطحِ انتظاراتِ خود را بالا بردن
lower one's sights (سطح) توقعِ خود را کم کردن، از انتظاراتِ خود کاستن
set one's sights on sth / doing sth عزمِ خود را جزم کردن که ...، مصمم شدن که...
a (damn) sight better (than ...) (محاوره) خیلی بهتر (از)
a (damn) sight too good (محاوره) بیش از حدّ خوب، زیادی خوب
a sight for sore eyes (مجازی، محاوره) مایهٔ روشنیِ چشم؛ منظرهٔ دلپذیر، منظرهٔ فرح‌بخش
a sight of sth (محاوره) یک عالم، یک عالمه، یک خروار
sight unseen ندیده، نادیده، بدونِ دیدن، چشم‌بسته، نیازموده، بررسی‌نکرده
take a sight نشانه‌گیری کردن، هدف‌گیری کردن؛ [قطب‌نما] جهت‌یابی کردن
nowhere in sight → nowhere

sight[2] /saɪt/ *vt* ۱. دیدن، رؤیت کردن ۲. مشاهده کردن، بررسی کردن؛ [ستاره] رصد کردن

sighted /'saɪtɪd/ *adj* [شخص] بینا
partially sighted نیمه‌بینا، نیمه‌کور

-sighted /saɪtɪd/ (در ترکیب) ـبین < short-sighted >

sighting /'saɪtɪŋ/ *n* دیده شدن؛ مشاهده، رؤیت

sightless /'saɪtlɪs/ *adj* ۱. نابینا، کور ۲. نامرئی، دیده‌نشدنی

sight-read /'saɪt ri:d/ (*pt,pp* **sight-read** /'saɪt red/) *vt* بدونِ تمرین اجرا کردن؛ بدونِ تمرین زدن؛ بدونِ تمرین خواندن

sight-reading /'saɪt ri:dɪŋ/ *n* (موسیقی) سلفژ، اجرای بی‌تمرین

sight-screen /'saɪt skri:n/ *n* (کریکت) پرده (دید)

sightseeing /'saɪtsi:ɪŋ/ *n* تماشای جاهای دیدنی، گردش

sightseer /'saɪtsi:ə(r)/ *n* گردش‌کننده، تماشاکننده، توریست

sigma /'sɪgmə/ *n* (الفبای یونانی) زیگما

sign[1] /saɪn/ *n* ۱. علامت، نشانه، نشان ۲. تابلو، علامت ۳. نشان، اثر، نشانه، ردّ ۴. (نجوم) برج
mathematical signs علائمِ ریاضی
the signs of the zodiac بروجِ دوازده‌گانه، صورِ منطقة‌البروج
a sign of the times (به طعنه) نشانهٔ زمان، روحِ زمانه، مقتضای زمانه
make the sign of the cross با حرکتِ دست علامتِ صلیب کشیدن

sift through sth [شواهد، نامه‌ها و غیره] زیر و رو کردن؛ غربال کردن
sift *sth* out *vt* جدا کردن، سوا کردن

sifter /'sɪftə(r)/ *n* (آشپزی) الک

sigh /saɪ/ *vi* ۱. (از غم یا خستگی) آه کشیدن؛ (از شادی یا لذت) نفسِ عمیقی کشیدن ۲. [باد] زوزه کشیدن *vt* ۳. آهی کشیدن و گفتن *n* ۴. (از غم و خستگی) آه؛ (از شادی) نفسِ عمیق
breathe / utter / heave / give a sigh آه کشیدن؛ (از شادی) نفسِ عمیقی کشیدن
sigh for *sth / sb* *vt* آرزوی ... را داشتن، حسرتِ ... را کشیدن؛ حسرتِ ... را خوردن، افسوسِ ... را خوردن

sight[1] /saɪt/ *n* ۱. بینایی، دید؛ قوهٔ باصره ۲. دیدن، رؤیت، مشاهده ۳. دیدرس، میدانِ دید ۴. چیزِ دیدنی؛ منظره؛ چشم‌انداز؛ (در جمع) دیدنی‌ها، چیزهای دیدنی ۵. (محاوره) قیافهٔ مضحک، ریختِ عجیب ۶. (در تفنگ و غیره) وسیلهٔ نشانه‌گیری؛ مگسک
be in / within (sb's) sight دیده شدن، در دیدرس (کسی) قرار داشتن؛ (مجازی) نزدیک بودن
come into sight دیده شدن، در دیدرس قرار گرفتن
keep out of sight خود را مخفی کردن، خود را از انظار پنهان کردن
Get out of my sight! از جلوی چشمم دور شو!
This kitchen is a sight. این آشپزخانه خیلی درهم‌ریخته است.
at first sight → first[1]
at / on sight به مجردِ دیدن، به محضِ رؤیت، به محضِ مشاهده، علی‌الرؤیه
catch sight of sb / sth → catch[1]
hate / loathe / be sick of the sight of sb / sth (محاوره) چشمِ دیدنِ کسی / چیزی را نداشتن، از کسی / چیزی متنفر بودن
I can't stand the sight of you any more. دیگر نمی‌خواهم ریختت / قیافه‌ات را ببینم.
heave in sight → heave
in the sight of sb; in sb's sight (رسمی) به عقیدهٔ کسی، به نظرِ کسی
All men are equal in the sight of God. همه در پیشگاهِ خدا مساوی هستند.
keep sight of sb / sth ۱. زیرِ نظر گرفتن ۲. در مدِّ نظر قرار دادن
keep sb / sth in sight = keep sight of sb / sth
know sb by sight → know
lose sight of sb / sth → lose
Out of sight, out of mind. (prov) از دل برود هر آن‌که از دیده برفت.

همه چیز حاکی از آن است که…، از قرائن چنین برمی‌آید که…، همه چیز دال بر این است که… ***All the signs are that …***

sign² /saɪn/ *vi* ۱. اسمِ خود را امضا کردن، امضا کردن ۲. (ورزش) قراردادِ استخدام امضا کردن، قراردادِ استخدام بستن
vt ۳. امضا کردن، امضای خود را پای…گذاشتن، پای…را امضا کردن ۴. علامت دادن، اشاره کردن ۵. (ورزش) قرارداد بستن با، قرارداد امضا کردن با

sign on the dotted line (محاوره) سند را امضا کردن، (کسی) امضایش را پای ورقه انداختن؛ قبول کردن، پذیرفتن

sign sb's / one's own death-warrant جوازِ مرگِ کسی / خود را امضا کردن، حکمِ اعدامِ کسی / خود را صادر کردن

sign the pledge → pledge

sign *sth* away *vt* [دارایی و غیره] منتقل کردن، به دیگری تفویض کردن؛ دور ریختن

sign for *sth* *vt* رسید دادن برای، رسیدِ… را امضا کردن، امضا دادن برای

sign (*sb*) in *vt* ۱. (هنگامِ ورود) اسمِ… را نوشتن
vi ۲. اسمِ واردشوندگان را (در دفتر) نوشتن؛ (هنگامِ ورود) اسمِ خود را نوشتن

sign off *vi* ۱. تعطیل کردن، دست از کار کشیدن ۲. نامه را تمام کردن، نامه را به پایان رساندن ۳. (رادیو، تلویزیون) پایانِ برنامه را اعلام کردن

sign (*sb*) on *vi* ۱. قرارداد بستن؛ استخدام شدن، به کار پرداختن ۲. (در بریتانیا، محاوره) اسمِ خود را در لیستِ بیکاران نوشتن، تقاضای حقِ بیکاری کردن
vt ۳. قرارداد بستن با؛ استخدام کردن، به کار گرفتن

sign (*sb*) out *vt* ۱. (هنگامِ خروج) اسمِ… را نوشتن
vi ۲. اسمِ خارج‌شوندگان را (در دفتر) نوشتن؛ (هنگامِ خروج) اسمِ خود را نوشتن

sign *sth* over *vt* مالکیتِ… را منتقل کردن، انتقال دادن

sign (*sb*) up *vt* ۱. قرارداد بستن با؛ استخدام کردن، به کار گرفتن
vi ۲. ثبتِ‌نام کردن

sign up for به عضویتِ… درآمدن، عضوِ… شدن؛ برای دورهٔ… ثبتِ‌نام کردن

signal¹ /ˈsɪgnəl/ (*prp* **signalling, (US) signaling,** *pt,pp* **signalled, (US) signaled**) *n* ۱. علامت، نشان ۲. نشانه؛ هشدار ۳. (فیزیک) پیام، سیگنال
vi ۴. علامت دادن، اشاره کردن؛ خبر دادن؛ هشدار دادن ۵. پیام فرستادن ۶. فرمان صادر کردن، فرمان دادن، دستور دادن ۷. (رانندگی) راهنما زدن
vt ۸. ارتباط برقرار کردن با؛ [پیام] فرستادن، ارسال کردن، مخابره کردن ۹. (مجازی) نشان دادن؛ ابراز کردن؛ حکایت از…کردن، حاکی از… بودن، دالِ بر… بودن ۱۰. اعلام کردن به

traffic signals علائمِ راهنمایی

a danger signal علامتِ خطر

a warning signal هشدار

The railway signal is red. چراغِ راهنمای قطار قرمز است.

The signal is very weak. (رادیو) صدا خیلی ضعیف است. (تلویزیون) تصویر خیلی بد است.

signal² /ˈsɪgnəl/ *adj* [پیروزی و غیره] چشمگیر، برجسته، آشکار، قابل‌توجه؛ [خطا و غیره] فاحش، قابل‌ملاحظه

signal-box /ˈsɪgnəl bɒks/ *n* (در بریتانیا، راه‌آهن) اتاقِ کنترل، اتاقِ دیده‌بانی، اتاقِ سوزن‌بانی

signaler /ˈsɪgnələ(r)/ (**US**) = signaller

signaller /ˈsɪgnələ(r)/ *n* ۱. علامت‌دهنده، اشاره‌کننده؛ خبردهنده؛ اخطارکننده، هشداردهنده ۲. (نظامی) دیده‌بان

signally /ˈsɪgnəlɪ/ *adv* آشکارا، به طورِ چشمگیری، به طرزِ قابل‌توجهی؛ به طورِ قابل‌ملاحظه‌ای، به طورِ فاحشی

signalman /ˈsɪgnəlmən/ (*pl* **signalmen**) *n* ۱. (در بریتانیا، راه‌آهن) مسئولِ کنترل، مأمورِ دیده‌بانی، سوزن‌بان ۲. (نظامی) دیده‌بان

signal tower /ˈsɪgnəl taʊə(r)/ (**US**) = signal-box

signatory /ˈsɪgnətrɪ; (US) -tɔːrɪ/ *n* (رسمی) امضاکننده

signature /ˈsɪgnətʃə(r)/ *n* ۱. امضا ۲. امضا کردن، توشیح ۳. (چاپ) بخش (کتاب)؛ شمارهٔ بخش (کتاب) ۴. (در آمریکا، رادیو، تلویزیون) آرمِ برنامه

put one's signature to امضا کردن

signature tune /ˈsɪgnətʃə tjuːn, (US) tuːn/ *n* (در بریتانیا، رادیو، تلویزیون) آرمِ برنامه

signet /ˈsɪgnɪt/ *n* مُهرِ امضا

signet-ring /ˈsɪgnɪt rɪŋ/ *n* انگشترِ مُهر؛ انگشترِ نقش‌دار

significance /sɪgˈnɪfɪkəns/ *n* ۱. معنی، مفهوم، معنا؛ (منطق و غیره) دلالت ۲. اهمیت، اعتبار، ارزش

of great significance بسیار مهم

significant /sɪgˈnɪfɪkənt/ *adj* ۱. معنی‌دار، بامعنی؛

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

پـــرمعنی ۲. مـهم، بـااهـمیت؛ قـابلِ‌توجه، قـابلِ ملاحظه، چشمگیر

significantly /sɪg'nɪfɪkəntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ معنی‌داری، به طورِ پرمعنایی ۲. جالب آن‌که، مهم این‌که ۳. به طرزِ چشمگیری، به طورِ قـابلِ‌توجهی، بـه نـحوِ قابلِ‌ملاحظه‌ای

signification /ˌsɪgnɪfɪ'keɪʃn/ *n* (رسمی، زبان‌شناسی) معنی، فحوی، دلالت

signify /'sɪgnɪfaɪ/ (*pt,pp* **signified**) *vt* ۱. دلالت داشتن بر، دالِ بر... بـودن، حکـایت از... داشـتن، معنی دادن، رساندن ۲. نشان دادن، اعـلام کـردن، اعلام داشتن، بیان کردن

vi ۳. مهم بودن، اهمیت داشتن

signing /'saɪnɪŋ/ *n* ۱. امضایِ قرارداد؛ استخدام، بکارگیری ۲. (در بریتانیا، ورزش) بازیکن جدید، عضوِ تازه

sign language /'saɪn læŋgwɪdʒ/ *n* زبانِ اشاره، زبانِ ایمایی

signpost /'saɪnpəʊst/ *n* ۱. (راهنمایی و رانندگی) تابلوی راهنما، تابلوی جهت‌نما، تابلوی مسـافت‌شمار ۲. نشان، علامت، نشانه

vt ۳. (راهنمایی و رانندگی) مـجهز بـه تـابلوی جـهت‌نما کردن، تابلوی مسافت‌شمار نصب کردن در ۴. بـه روشنی مشخص کردن، به روشنی نشان دادن

Sikh /si:k/ *n* (پیروِ آیینِ) سیک

Sikhism /'si:kɪzəm/ *n* آیینِ سیک

silage /'saɪlɪdʒ/ *n* علوفهٔ زمستانی، علیقِ سیلویی

silence /'saɪləns/ *n* ۱. سکوت، خاموشی

vt ۲. ساکت کردن، خاموش کردن؛ آرام کردن، جلوی دهنِ... را گرفتن؛ به سکوت کشاندن ۳. فرونشاندن، سرکوب کردن

int ۴. ساکت، بی‌صدا، خفه

In the library silence reigned. سکوت در کتابخانه حکمفرما بود.

meet sth with silence چیزی را بی‌پاسخ گذاشتن، به چیزی جواب ندادن

reduce sb to silence کسی را به سکوت واداشتن، کسی را ساکت کردن، زبانِ کسی را بستن

Silence implies consent. سکوت علامتِ رضاست.

buy sb's silence دهنِ کسی را با پول بستن

in silence در سکوت

a pregnant silence → pregnant

Silence is golden. (prov) سکوت زیورِ آدمی است.

One minute silence! یک دقیقه سکوت!

silence the enemy's guns دشمن را سرکوب کردن، دشمن را از میدان به در کردن

silencer /'saɪlənsə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) منبعِ اگزوز، انبارهٔ خفه‌کنندهٔ صدا ۲. [تفنگ و غیره] صدا خفه‌کن

silent /'saɪlənt/ *adj* ۱. ساکت، خاموش، بی‌صدا، آرام ۲. کـم‌حرف ۳. (زبـان‌شناسی) [حـرفِ الفبا] بـی‌صدا، ناملفوظ، غیرملفوظ

to fall silent ساکت شدن، آرام شدن، خاموش شدن

keep / remain silent ساکت ماندن، خاموش ماندن، لب از لب باز نکردن

the silent majority اکثریتِ خاموش

silent film /ˌsaɪlənt 'fɪlm/ *n* فیلمِ صامت

silently /'saɪləntlɪ/ *adv* ساکت، خاموش، بی‌سر و صدا، آرام، به آرامی، در سکوت

John silently cursed Fred. جان تو دلش به فِرد فحش داد.

silent partner /ˌsaɪlənt 'pɑ:tnə(r)/ (US) = sleeping partner

silhouette /ˌsɪlu:'et/ *n* ۱. طرحِ تاریک، شبح، نمای سیاه، (تصویرِ) سایه‌نما ۲. (عکاسی) ضدِّ نور

vt ۳. به صورتِ طرحِ تاریک نشان دادن، به صورتِ شبح نشان دادن، به صورتِ نمای سیاه نشان دادن؛ به صورتِ ضدِّ نور نشان دادن

in silhouette به صورتِ طرحِ تاریک، به صورتِ شبح، به صورتِ نمای سیاه، به صورتِ تصویرِ سایه‌نما

silica /'sɪlɪkə/ *n* (شیمی) سیلیس

silicate /'sɪlɪkeɪt/ *n* (شیمی) سیلیکات

silicon /'sɪlɪkən/ *n* (شیمی) سیلیسیم

silicon chip /ˌsɪlɪkən 'tʃɪp/ *n* (الکترونیک) تراشهٔ سیلیکنی، تراشهٔ سیلیسیم

silicone /'sɪlɪkəʊn/ *n* (شیمی) سیلیکُن

silicosis /ˌsɪlɪ'kəʊsɪs/ *n* (پزشکی) سیلیکوز

silk /sɪlk/ *n* ۱. (نخِ) ابریشم؛ نخِ ابریشمی ۲. پارچهٔ ابریشمی، ابریشم، حَریر، اطلس ۳. (صفت‌گونه) ابریشمی ۴. (در جمع) لبـاسِ ابـریشمی ۵. (در جـمع) پـیراهـنِ سوارکاری ۶. (در بریتانیا، محاوره) وکیلِ پایهٔ یک

smooth as silk → smooth[1]

take silk (در بریتانیا) وکیلِ پایهٔ یک شدن

silken /'sɪlkən/ *adj* ۱. [صدا] لطیف، مخملی، ظریف؛ [مـو، پـوست] لطـیف، نـرم، صـاف؛ بـرّاق ۲. (کـهنه) ابریشمین، ابریشمی، از ابریشم

silkiness /'sɪlkɪnɪs/ *n* لطافت؛ نرمی

silk-screen printing /ˌsɪlk skri:n 'prɪntɪŋ/ *n* چاپِ سیلک، چاپِ ابریشم

silkworm /'sɪlkwɜ:m/ *n* کرمِ ابریشم

silky /'sɪlkɪ/ (*comp* **silkier**, *super* **silkiest**)

adj [پوست، مو و غیره] لطیف، نرم؛ [صدا] لطیف، مخملی، ظریف؛ [رفتار] ملایم؛ [حرکت] نرم

sill /sɪl/ *n* ۱. [پنجره] هره، لبه؛ [در] آستانه ۲. (اتومبیل) رکاب

sillabub /'sɪləbʌb/ = syllabub

silliness /'sɪlɪnɪs/ *n* ۱. حماقت، نادانی، نفهمی، خریت ۲. مسخره‌بازی، بچّه‌بازی

silly /'sɪlɪ/ (*comp* **sillier**, *super* **silliest**) *adj* ۱. احمق، نادان، نفهم، ابله؛ [اشتباه، حرف] احمقانه، بی‌معنی، چرند ۲. [کار، بازی] لوس، مسخره، احمقانه
n ۳. (محاوره، در خطاب) خره، دیوونه

Don't be silly! حماقت نکن! خر نشو!

laugh oneself silly → laugh

play silly buggers (در بریتانیا، عامیانه) مسخره‌بازی درآوردن، لوس‌بازی درآوردن

silly-billy /'sɪlɪ bɪlɪ/ *n* (محاوره، در خطاب) خره، دیوونه

silly season /'sɪlɪ si:zn/ *n* (مطبوعات) فصلِ کمبودِ خبر، فصلِ شر و وِر

silo /'saɪləʊ/ (*pl* **silos**) *n* ۱. (برای غلات) سیلو؛ (برای علوفه، سیمان و غیره) انبار؛ (برای زباله‌های رادیواکتیو) محلِ دفن ۲. (برای موشک‌های هسته‌ای) آشیانه، زاغه

silt /sɪlt/ *n* (همراهِ جریانِ آب) گِل و لای، گِل، لای؛ رسوب؛ سیلت

silt (*sth*) **up** *vi* ۱. با گِل و لای مسدود شدن، گِل و لای گرفتن
vt ۲. (با گِل و لای) مسدود کردن، بستن

silty /'sɪltɪ/ *adj* ۱. پوشیده از گِل و لای؛ پر از گِل و لای؛ دارای گِل و لای ۲. [خاک، سنگ] رسوبی؛ سیلتی، سیلت‌دار

silvan /'sɪlvən/ *adj* (ادبی) ۱. جنگلی، (مربوط به) جنگل ۲. پردرخت، جنگلی

silver /'sɪlvə(r)/ *n* ۱. نقره، سیم ۲. سکهٔ نقره؛ سکه ۳. نقره‌جات، نقره‌آلات، نقره‌ها، اشیای نقره‌ای؛ ظروفِ نقره ۴. ظروفِ فلزی
vt ۵. آب نقره دادن؛ آب دادن ۶. نقره‌ای کردن؛ [مو] سفید کردن
vi ۷. نقره‌ای شدن؛ [مو] سفید شدن
adj ۸. (مربوط به) نقره، نقره‌ای، نقره‌فام

be born with a silver spoon in one's mouth → born 2

cross sb's palm with silver → cross 2

a silver tongue زبانِ چرب و نرم

silver birch /ˌsɪlvə 'bɜ:tʃ/ (*pl* **silver birch, silver birches**) *n* (درختِ) توس

silverfish /'sɪlvəfɪʃ/ *n* (حشره) نقره‌ماهی

silver jubilee /ˌsɪlvə 'dʒu:bɪli:/ *n* بیست و پنجمین سالگرد؛ جشنِ بیست و پنجمین سالگرد

silver lining /ˌsɪlvə 'laɪnɪŋ/ *n* نقطهٔ روشن، جنبهٔ مثبت

Every cloud has a silver lining. (prov) → cloud

silver medal /ˌsɪlvə 'medl/ *n* مدالِ نقره

silver paper /ˌsɪlvə 'peɪpə(r)/ *n* (محاوره) کاغذِ آلومینیومی، فویل

silver plate /ˌsɪlvə 'pleɪt/ *n* اشیای آب‌نقره‌ای؛ ظروفِ آب‌نقره‌کاری شده

silver-plated /ˌsɪlvə 'pleɪtɪd/ *adj* [ظروف و غیره] آب‌نقره، آب نقره‌کاری شده

silver screen /ˌsɪlvə 'skri:n/ *n* ۱. پردهٔ سینما ۲. سینما، صنعتِ سینما

silversmith /'sɪlvəsmɪθ/ *n* نقره‌کار؛ نقره‌فروش

silver-tongued /ˌsɪlvə 'tʌŋd/ *adj* (ادبی) چرب‌زبان، زبان‌آور

silverware /'sɪlvəweə(r)/ *n* ۱. نقره‌جات، نقره‌آلات، اشیای نقره‌ای؛ ظروفِ نقره‌ای ۲. (در آمریکا) ظروفِ فلزی

silver wedding /ˌsɪlvə 'wedɪŋ/ *n* بیست و پنجمین سالگردِ ازدواج؛ جشنِ بیست و پنجمین سالگردِ ازدواج

silvery /'sɪlvərɪ/ *adj* ۱. نقره‌ای، برّاق ۲. [صدا] زیر و شفاف، صاف

simian /'sɪmɪən/ *adj* ۱. (رسمی) میمون‌شکل، میمون‌وار، به شکلِ میمون
n ۲. میمون

similar /'sɪmɪlə(r)/ *adj* مشابه، همانند، شبیه (به هم)، مانندِ هم

similar to شبیهِ، مانندِ، مثلِ، مشابهِ، همانندِ

look similar شبیهِ هم بودن، مثلِ هم بودن، به هم رفتن

similarity /ˌsɪmə'lærətɪ/ *n* شباهت، همانندی، مشابهت، تشابه

points of similarity وجوهِ تشابه

similarly /'sɪmɪləlɪ/ *adv* ۱. مثلِ هم، مانندِ هم، به صورتی مشابه، یک جور، شکلِ هم، به طورِ مشابه ۲. نیز، هم، همچنین، به همان ترتیب، به همین قیاس

simile /'sɪmɪlɪ/ *n* (ادبیات) تشبیه

similitude /sɪ'mɪlɪtju:d, (US) -tu:d/ *n* (رسمی) ۱. شباهت، تشابه، مشابهت، همانندی ۲. تشبیه

simmer /'sɪmə(r)/ *vi* ۱. آهسته جوشیدن، یواش‌یواش جوشیدن؛ [غذا، سبزی] با آتشِ ملایم پختن ۲. (از خشم و غیره) به جوش آمدن، آتش گرفتن ۳. [مشاجره، دعوا و غیره] ادامه یافتن، دوام پیدا کردن
vt ۴. جوشاندن؛ [غذا، سبزی] با آتشِ ملایم پختن
n ۵. جوش، جوشیدن، غُل‌غُل، سوزن‌جوش

simplicity /sɪmˈplɪsətɪ/ n ۱. سادگی، آسانی، راحتی، سهولت ۲. صراحت؛ وضوح، روشنی
be simplicity itself خیلی آسان بودن، خیلی راحت بودن، کاری نداشتن، خیلی ساده بودن
for simplicity's sake برای سهولتِ کار، برای سادگی

simplification /ˌsɪmplɪfɪˈkeɪʃn/ n ۱. ساده‌سازی، ساده کردن، آسان کردن، آسان‌سازی ۲. شکلِ ساده‌شده، صورتِ ساده‌شده

simplified /ˈsɪmplɪfaɪd/ adj [متن و غیره] ساده‌شده

simplify /ˈsɪmplɪfaɪ/ (*pt,pp* **simplified**)
vt ساده کردن، آسان کردن، راحت کردن

simplistic /sɪmˈplɪstɪk/ adj (به طعنه) ساده‌انگارانه، ساده‌نگرانه

simplistically /sɪmˈplɪstɪklɪ/ adv ساده‌انگارانه، ساده‌نگرانه، با ساده‌نگری، با ساده‌انگاری

simply /ˈsɪmplɪ/ adv ۱. به آسانی، آسان، به راحتی، راحت، به سادگی، بدونِ دردسر، ساده ۲. [رفتار کردن، لباس پوشیدن و غیره] ساده، بی‌آلایش، بی‌تکلف ۳. کاملاً، پاک؛ (در جملهٔ منفی) مطلقاً، ابداً، اصلاً ۴. فقط، صرفاً، تنها ۵. خلاصه
It's simply that ... خلاصه این‌که ...، ملخصِ کلام این‌که ...

simulacra /ˌsɪmjʊˈleɪkrə/ *pl* of **simulacrum**

simulacrum /ˌsɪmjʊˈleɪkrəm/ (*pl* **simulacra**)
n تصویر؛ پیکره؛ شبیه

simulate /ˈsɪmjʊleɪt/ vt ۱. [عصبانیت، شادی و غیره] تظاهر به ... کردن، ادای ... را درآوردن ۲. شبیه‌سازی کردن ۳. خود را شبیه به ... کردن؛ به شکلِ ... درآمدن، شکلِ ... را به خود گرفتن
He simulated anger. وانمود کرد که عصبانی است. تظاهر به عصبانیت کرد.

simulated /ˈsɪmjʊleɪtɪd/ adj [جواهر و غیره] بدلی، تقلبی، قلابی؛ مصنوعی، ساختگی

simulation /ˌsɪmjʊˈleɪʃn/ n ۱. تظاهر ۲. شبیه‌سازی

simulator /ˈsɪmjʊleɪtə(r)/ n سیمولاتور، شبیه‌ساز

simultaneity /ˌsɪmltəˈni:ətɪ, (US) ˌsaɪm-/
= simultaneousness

simultaneous /ˌsɪmlˈteɪnɪəs, (US) ˌsaɪm-/ adj همزمان، مقارن

simultaneously /ˌsɪmlˈteɪnɪəslɪ, (US) ˌsaɪm-/
adv به طورِ همزمان، مقارن با هم، با هم، در یک زمان

simultaneousness /ˌsɪmlˈteɪnɪəsnɪs, (US) ˌsaɪm-/
n همزمانی، تقارن

sin[1] /sɪn/ (*prp* **sinning**, *pt,pp* **sinned**) n ۱. گناه، معصیت، خطا ۲. اشتباه، تقصیر، خطا، خلاف
vi ۳. گناه کردن، معصیت کردن، مرتکبِ گناه شدن ۴. خطا کردن، اشتباه کردن، خلاف کردن

give sth a simmer; bring sth to a simmer چیزی را جوشاندن، چیزی را روی آتشِ ملایم قرار دادن
be on the simmer در حالِ جوش بودن
Keep the potatoes at a / on the simmer for two minutes! بگذار این سیب‌زمینی‌ها ده دقیقه یواش‌یواش بجوشد!

simmer down vi (محاوره) آرام گرفتن، آرام شدن، از جوش افتادن

simony /ˈsaɪmənɪ/ n ۱. خرید و فروشِ اسباب و اثاثیهٔ کلیسا ۲. خرید و فروشِ امتیازات و مقام‌های کلیسایی

simoom /sɪˈmu:m/ n سَموم، بادِ سِام

simoon /sɪˈmu:n/ = simoom

simper /ˈsɪmpə(r)/ vi ۱. ساختگی لبخند زدن؛ ابلهانه خندیدن
vt ۲. با لبخندی ساختگی گفتن؛ با خنده‌ای ابلهانه گفتن
n ۳. لبخندِ ساختگی؛ خندهٔ ابلهانه

simperingly /ˈsɪmpərɪŋlɪ/ adv با لبخندی ساختگی؛ با خنده‌ای ابلهانه؛ [خندیدن] با حالتی ساختگی، با حالتی تصنعی

simple[1] /ˈsɪmpl/ adj ۱. آسان، راحت، ساده، سهل، بی‌دردسر ۲. [غذا، دکوراسیون، لباس و غیره] ساده، بی‌تکلف، بی‌پیرایه ۳. [ابزار، ماده و غیره] ساده ۴. [شکل، سیستم] ابتدایی ۵. [شخص] ساده، بی‌غل و غش ۶. [سرباز، کارگر و غیره] ساده، معمولی، عادی ۷. [شخص] خام، بی‌تجربه، ساده؛ ساده‌دل، زودباور، ساده‌لوح ۸. (محاوره) احمق، کودن ۹. صِرف، محض، مطلق ۱۰. (دستور) ساده، بسیط
pure and simple → pure
a / the simple life زندگیِ ساده، زندگیِ درویشانه
for the simple reason that ... صرفاً به این دلیل که ...، فقط به خاطرِ این‌که ...

simple[2] /ˈsɪmpl/ n (کهنه) گیاهِ دارویی، گیاهِ طبی

simple fraction /ˌsɪmpl ˈfrækʃn/ n (ریاضی) کسرِ متعارفی

simple fracture /ˌsɪmpl ˈfræktʃə(r)/ n (پزشکی) شکستگیِ ساده

simple interest /ˌsɪmpl ˈɪntrəst/ n (مالی) بهرهٔ ساده

simple machine /ˌsɪmpl məˈʃi:n/ n (مکانیک) ماشینِ ساده

simple-minded /ˌsɪmpl ˈmaɪndɪd/ adj ۱. ساده‌لوح، ساده‌دل؛ [آرزو و غیره] ساده‌لوحانه ۲. کم‌هوش، بی‌مغز، ابله، احمق، نادان؛ [رفتار، نگرش] ابلهانه، احمقانه

simpleton /ˈsɪmpltən/ n آدمِ ساده‌لوح، آدمِ زودباور، آدمِ ساده‌دل؛ آدمِ کم‌هوش؛ احمق، ابله

خاصی در گذشته برای مدتی ناراحت بوده است.
کلمهٔ since را در دو جملهٔ بالا نمی‌توان به جای from و after به‌کار برد.
توالی from ... to / till / until را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم شروع و پایانِ دوره‌ای از زمان را که در آن کار یا حالتی تداوم داشته است بیان کنیم. این توالی می‌تواند با اکثرِ زمان‌های فعل به‌کار می‌رود:

I was here from ten till two.

From 1990 to the present he's had no regular job.

در جملهٔ بالا نمی‌توان کلمهٔ since را به جای from به کار برد.
کلمهٔ for را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم طولِ دوره‌ای از زمان را بیان کنیم بی آن‌که بخواهیم بگوییم دورهٔ مزبور دقیقاً کی شروع شده یا کی پایان یافته است. این کلمه با کلیهٔ زمان‌های فعل به‌کار می‌رود:

We lived there for a long time.

She's only staying for a week.

کلمهٔ for، هرگاه با ماضیِ نقلی به‌کار رود، بیانگرِ آن است که دورهٔ موردِ نظر از گذشته شروع شده و تا زمانی که از آن سخن می‌گوییم ادامه داشته است:

I've been waiting for two hours.

در جملهٔ بالا نمی‌توان کلمهٔ since را به جای for به‌کار برد.
کلمهٔ for اغلب در انگلیسیِ گفتاری حذف می‌شود:

I've been here two hours.

She's only staying a week.

نکتهٔ دستوری: نقطهٔ شروع آن دوره از زمان را که با کلمهٔ since می‌آورند ممکن است با جمله‌ای بیان کنند که فعلِ آن در زمانِ گذشته ساده باشد:

He's been ill ever since he arrived.

نقطهٔ شروعِ آن دوره از زمان که با کلمهٔ since می‌آید ممکن است دقیقاً مشخص نشده باشد و تنها به ذکرِ مدت زمانی در گذشته اکتفا شده باشد:

He's been working here since last week / the 60s.

منظور از جملهٔ بالا می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

He started at some time during the 60s.

همچنین جمله‌ای که کلمهٔ since در آن آمده، ممکن است دوره‌ای از زمان را که از گذشته شروع شده و تا زمانِ حال ادامه یافته است به تمامی در برداشته باشد:

Since she's been living here she's made a lot of friends.

با اینهمه فعلِ اصلیِ بندی که کلمهٔ since در آن می‌آید، همان‌گونه که در مثال‌های بالا دیدیم، باید همیشه در یکی از زمان‌های نقلی یا بعید باشد. اکنون جملهٔ زیر را در نظر بگیرید:

cover / hide a multitude of sins → multitude

live in sin → live[2]

(as) miserable as sin (محاوره) خیلی‌خیلی بدبخت، فلک‌زده

(as) ugly as sin (محاوره) خیلی‌خیلی زشت، بدترکیب

sin against sth [مقررات و غیره] زیرِ پا گذاشتن، شکستن، نقض کردن

for one's sins (به شوخی) برای تنبیهِ خود، به عنوانِ کفارهٔ گناهان

sin[2] /saɪn/ < **sine**

sin-bin /ˈsɪn bɪn/ *n* (راگبی، هاکیِ روی یخ) [بازیکن] اخراج موقت

send sb to the sin-bin [بازیکن] موقتاً از بازی اخراج کردن

since /sɪns/ *prep* ۱. از هنگام، از موقعِ، از؛ از ... تا حالا؛ از ... به بعد، از ... به این طرف
conj ۲. از وقتی که، از هنگامی که، از زمانی که ۳. چون، زیرا، از آنجا که نظر به این‌که، حال که، چون که؛ زیرا که، چرا که، برای این‌که
adv ۴. از آن به بعد؛ از آن وقت تا حالا، تابه‌حال؛ دیگر؛ از همان وقت

ever since → ever

long since مدتهاست که، دیرزمانی است که، چندگاهی است که، دیری است که

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ since را بیشتر هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند دربارهٔ حالتی یا عملی سخن بگویند که زمانی در گذشته شروع شده و تا لحظه‌ای که از آن حالت یا عمل سخن می‌گویند ادامه داشته است:

I've been here since ten o'clock this morning.

The place has completely changed since I went there three years ago.

اما جملهٔ اخیر را اگر به صورتِ زیر بیاوریم نادرست خواهد بود:

It has changed since three years / three years before.

کلمهٔ from یا after را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند به نقطهٔ شروعِ دوره‌ای از زمان اشاره کنند. در چنین مواردی از کلمهٔ since استفاده نمی‌کنند:

I hope they'll be friends from now on.

منظور از جملهٔ بالا این است که اِن‌شاءالله آن‌ها از حالا به بعد دوستِ یکدیگر خواهند بود.

She was very unhappy for a while after leaving home.

منظور از جملهٔ بالا این است که شخصِ موردِ نظر از لحظهٔ

Yesterday Bobby told me he hadn't eaten since Tuesday.
منظور از جملهٔ بالا مطلبی است که در جملهٔ زیر آمده است:
Between Tuesday and yesterday he did not eat anything.
زمان‌های دیگر، غیر از ماضیِ نقلی و بعید در موقعیت‌های ویژه به‌کار می‌روند؛ از جمله هنگامی که بخواهیم فقط دربارهٔ طولِ زمان سخن بگوییم:
It's two weeks since I've seen you.
در جملهٔ بالا نمی‌توان از فعلِ ماضیِ نقلی استفاده کرد. نیز می‌توان گفت:
It seems like months since you last paid me.
همچنین می‌توان گفت:
Since the car accident she can't walk properly.
منظور از جملهٔ بالا مطلبی است که در زیر آمده است:
She hasn't been able to walk properly.

sincere /sɪn'sɪə(r)/ *adj* ۱. [احساسات، رفتار] واقعی، صمیمی، راستین، صادقانه، عمیق، خالصانه ۲. [شخص] صادق، صدیق، بی‌ریا؛ بی‌غل و غش، بی‌شیله‌پیله؛ مخلص

sincerely /sɪn'sɪəlɪ/ *adv* خالصانه، صادقانه، مخلصانه، از روی اخلاص

Yours sincerely; Sincerely yours (در پایانِ نامه) ارادتمند، ارادتمندِ شما، با احترام

sincerity /sɪn'serətɪ/ *n* خلوص، صداقت؛ بی‌ریایی، صدق و صفا

sine /saɪn/ *n* (ریاضی) سینوس

sinecure /'saɪnɪkjʊə(r), 'sɪn-/ *n* شغلِ تشریفاتی

sine die /ˌsaɪnɪ 'daɪiː, ˌsɪnɪ 'diːeɪ/ *adv* (رسمی، حقوق) بدونِ تعیینِ تاریخ؛ به مدتِ نامعلوم، تا تاریخِ نامشخص

sine qua non /ˌsɪneɪ kwɑː 'nəʊn/ *n* (رسمی) شرطِ لازم، شرطِ ضروری

sinew /'sɪnjuː/ *n* ۱. (پزشکی) تاندون، رباط، زردپی، وتر ۲. (در جمع) عضلات ۳. (رسمی، مجازی، در جمع) نیرو، توان، توانایی، قوت

sinewy /'sɪnjuːɪ/ *adj* ۱. پرقدرت؛ عضلانی، پرعضله ۲. (مجازی) قوی، محکم، پرصلابت، استوار ۳. [گوشت] سفت، رگ و ریشه‌دار، چغر

sinful /'sɪnfl/ *adj* [عمل، رفتار] خطاکار، گناهکار؛ خطاکارانه، گناه‌آلود؛ غیراخلاقی؛ نابخشودنی، شرم‌آور

It's sinful to ... گناه است که ...، شرم‌آور است که ...، قابل‌بخشش نیست که ...

sinfully /'sɪnfəlɪ/ *adv* ۱. به طرزی گناه‌آلود؛ به طرزیِ غیرقابل‌بخشش، به صورتی شرم‌آور ۲. به‌طرزی نامعقول

sinfulness /'sɪnflnɪs/ *n* [شخص] گناهکار بودن، گناهکاری، خطاکار بودن، خطاکاری؛ [رفتار، عمل] گناه‌آلود بودن، گناه‌آلودگی؛ شرم‌آوری، شرم‌آور بودن

sing[1] /sɪŋ/ (*pt* **sang**, *pp* **sung**) *vi* ۱. آواز خواندن، نغمه‌سرایی کردن، خواندن؛ [پرنده] چهچه زدن ۲. زمزمه کردن؛ [کتری و غیره] غُل‌غُل کردن، وِزوِز کردن؛ [گوش و غیره] زنگ زدن، سوت زدن؛ صدا کردن ۳. (در آمریکا، عامیانه) خود را به پلیس معرفی کردن، به جرمِ خود اعتراف کردن

vt ۴. خواندن؛ [آواز] سر دادن، خواندن

You're not singing in tune. داری خارج می‌خوانی.

sing sb to sleep کسی را با لالایی خواباندن

sing a different song / tune تغییرِ عقیده دادن، سازِ دیگری زدن، آوازِ دیگری سر دادن

sing sb's / sth's praises از کسی / چیزی ستایش کردن، مدح و ثنای کسی / چیزی را گفتن

sing small (کهنه، محاوره) دست از لاف‌زنی برداشتن، سرِ جای خود نشستن

sing along *vi* خواندن، (زیرِ لب) زمزمه کردن

sing along to همراه با... زمزمه کردن، [آواز، آهنگ] همراهی کردن

sing of *sth* *vt* (رسمی) دربارهٔ ... سراییدن، در ستایشِ ... خواندن

sing (*sth*) **out** *vi* ۱. (محاوره) (با شادی) صدا کردن؛ (با صدای) بلند گفتن، فریاد زدن

vt ۲. (محاوره) با فریاد خواستن

sing out for sth چیزی را با فریاد خواستن، برای چیزی فریاد برآوردن

sing past / through *vi* زمزمه‌کنان گذشتن، زمزمه‌کنان ردّ شدن؛ وزّی ردّ شدن، صفیرزنان ردّ شدن

sing up *vi* بلندتر خواندن، بلند خواندن

sing[2] /'sɪŋgjʊlə(r)/ < **singular** *adj* (دستورِ زبان) مفرد

singalong /'sɪŋəlɒŋ, (US) -lɔːŋ/ *n* (در آمریکا) آوازِ دسته‌جمعی

Singapore /ˌsɪŋgə'pɔː(r)/ *n* سنگاپور

Singaporean /ˌsɪŋgə'pɔːrɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) سنگاپور، سنگاپوری ۲. سنگاپوری، اهلِ سنگاپور

singe /sɪndʒ/ (*prp* **singeing**) *vt* ۱. سوزاندن؛ سیاه کردن ۲. [مو و غیره] کز دادن

vi ۳. سوختن؛ سیاه شدن، [مو] کز خوردن

n ۴. سوختگی؛ کزخوردگی، کز

Her hair was singed. موهایش کز خورده بود.

singer /'sɪŋə(r)/ *n* خواننده، آوازخوان

singing /'sɪŋɪŋ/ *n* ۱. خوانندگی، آوازخوانی ۲. آواز؛ صدای آواز

single /'sɪŋgl/ *adj* ۱. تک، تکی؛ تنها، منفرد

singleness /'sɪŋglnɪs/ *n* ۱. صداقت، صمیمیت، اخلاص، سادگی، بی‌تزویری ۲. تجرد، مجرد بودن ۳. تک‌افتادگی، تنهایی ۴. استواری، سرسختی، پایمردی؛ قدرتِ تمرکز

singleness of purpose عزمِ راسخ، عزمِ جزم

single parent /ˌsɪŋgl 'peərənt/ *n* ۱. ولیِ منفرد، سرپرستِ تنها ۲. (صفت‌گونه) [خانواده] تک‌سرپرست، با ولیِ منفرد

singlet /'sɪŋglɪt/ *n* (در بریتانیا) ۱. زیرپیراهنی (مردانه)، زیرپوشِ رکابی ۲. پیراهنِ ورزشی، رکابی

singly /'sɪŋglɪ/ *adv* یکی‌یکی، تک‌تک، جداجدا؛ به تنهایی، دستِ تنها

singsong /'sɪŋsɒŋ/ *adj* ۱. [صدا، لهجه] پرافت‌وخیز، پرغلت، آهنگین

n ۲. (در بریتانیا، محاوره) آوازِ دسته‌جمعی، آوازِ جمعی، سرودِ جمعی ۳. صدای پرافت‌وخیز؛ لحنِ آهنگین

singular /'sɪŋgjʊlə(r)/ *adj* ۱. (دستورِ زبان) مفرد، در حالتِ مفرد ۲. (رسمی، کهنه) عجیب، غریب، شگفت، غیرعادی، نامتعارف ۳. (رسمی) خارق‌العاده، فوق‌العاده، برجسته، بی‌نظیر، چشمگیر؛ استثنایی، تک

n ۴. (دستورِ زبان) (صورتِ) مفرد، صیغهٔ مفرد؛ حالتِ مفرد

singularity /ˌsɪŋgjʊ'lærətɪ/ *n* ۱. (رسمی) شگفتی، غرابت؛ بی‌نظیری، یکتایی ۲. (ستاره‌شناسی) سیاهچال ۳. رخدادِ شگفت؛ (در جمع) عجایب، غرایب

singularly /'sɪŋgjʊləlɪ/ *adv* (رسمی) ۱. (کهنه) به طورِ عجیب و غریبی، به طرزی نامتعارف، به طرزی غیرعادی ۲. به طرزِ چشمگیری، به طرزِ برجسته‌ای، به طورِ فوق‌العاده‌ای ۳. خیلی، فوق‌العاده، بسیار

sinister /'sɪnɪstə(r)/ *adj* ۱. شوم، نحس، منحوس، بدشگون، بدیمن، نامبارک ۲. شیطانی، شرارت‌بار؛ [شخص و غیره] شرور، بدنهاد

sink[1] /sɪŋk/ (*pt* **sank**, *pp* **sunk**) *vi* ۱. فرورفتن؛ پایین رفتن؛ غرق شدن ۲. [دیوار و غیره] نشست کردن، فرونشستن، پایین نشستن؛ [شخص] فرو ـ غلتیدن، فروافتادن؛ فرورفتن ۳. [خورشید] غروب کردن، پایین رفتن ۴. [سهام و غیره] تنزل پیدا کردن، پایین آمدن، افت کردن، سقوط کردن؛ [ارزشِ پول] تقلیل یافتن؛ [شخص] تحلیل رفتن، ضعیف شدن، آب شدن، رو به مرگ رفتن؛ (مجازی) خوار شدن، حقیر شدن، بی‌اعتبار شدن؛ [صدا] پایین آمدن، یواش شدن

vt ۵. [کَشتی] غرق کردن ۶. (مجازی، محاوره) ضایع کردن، از بین بردن؛ به‌هم زدن؛ نابود کردن، بدبخت کردن، مانعِ موفقیتِ ...شدن ۷. فرو بردن،

۲. بی‌همتا، بی‌نظیر، یگانه، یکتا ۳. [زن، مرد] مجرد ۴. [اتاق، تخت و غیره] یک‌نفره، تک‌نفره ۵. (گیاه‌شناسی) [گل] کم‌پَر ۶. (در بریتانیا) [بلیت و غیره] یک‌سره، یک‌طرفه

n ۷. (در جمع) بازیِ یک‌نفره ۸. (کریکت) ضربهٔ یک‌امتیازی ۹. (بیس‌بال) ضربهٔ با امتیاز ۱۰. (محاوره) بلیتِ یک‌سره، بلیتِ یک‌طرفه ۱۱. (گرامافون) صفحهٔ تکی ۱۲. (در آمریکا، در جمع) آدم‌های مجرد، مجردها؛ (صفت‌گونه) مجردی

She removed every single thing from the box. تک‌تکِ چیزها را از جعبه درآورد. هر چه را در جعبه بود درآورد.

remain single مجرد ماندن، ازدواج نکردن

the single state وضعیتِ مجردی، تجرد

hang by a single thread → hang[2]

single figures اعدادِ یک‌رقمی

be in single figures [نرخِ بهره و غیره] یک‌رقمی بودن

(in) single file → file[3]

single *sb / sth* **out** *vt* انتخاب کردن، برگزیدن، جدا کردن، انگشت گذاشتن روی، ممتاز ساختن

single-breasted /ˌsɪŋgl 'brestɪd/ *adj* [کت و غیره] دو دکمه، جلوگرد

single combat /ˌsɪŋgl 'kɒmbæt/ *n* جنگِ تن به تن، دوئل

meet in single combat با هم جنگِ تن‌به تن کردن؛ با هم دوئل کردن

single cream /ˌsɪŋgl 'kri:m/ *n* خامهٔ کم‌چربی

single-decker /ˌsɪŋgl 'dekə(r)/ *n* اتوبوسِ یک‌طبقه

single-handed /ˌsɪŋgl 'hændɪd/ *adj* ۱. تک‌نفره، تکی ۲. [آدم] یک دست

adv ۳. دستِ تنها، به تنهایی، یک‌تنه

single-handedly /ˌsɪŋgl 'hændɪdlɪ/ *adv* دستِ تنها، به تنهایی، یک‌تنه

single market /ˌsɪŋgl 'mɑ:kɪt/ *n* بازارِ مشترک، اتحادیهٔ تجاری

single-minded /ˌsɪŋgl 'maɪndɪd/ *adj* [شخص] استوار، مصمم، ثابت‌قدم؛ [تلاش و غیره] مصممانه؛ [تصمیم] قاطع، قاطعانه؛ [اراده] راسخ

be single-minded about sth تمامِ ذهنِ خود را متوجهِ چیزی کردن، در انجامِ کاری غرق شدن

single-mindedly /ˌsɪŋgl 'maɪndɪdlɪ/ *adv* مصممانه، قاطعانه، با ثباتِ قدم

single-mindedness /ˌsɪŋgl 'maɪndɪdnɪs/ *n* استواری، پایمردی، عزمِ راسخ، ثباتِ قدم، ثابت‌قدمی

پایین بردن؛ به قعرِ... فرستادن؛ [صدا] پایین آوردن ۸. [تیر و غیره] نصب کردن، نشاندن، چال کردن ۹. [تونل و غیره] حفر کردن، کندن ۱۰. (بیلیارد) [توپ] به کیسه انداختن؛ (گلف) [توپ] تو سوراخ انداختن ۱۱. (محاوره) [مشروب] تهِ...را بالا آوردن، ترتیبِ...را دادن، نفله کردن

be sunk in sth [ناامیدی، فکر] غرق در... بودن، در... فرورفته بودن

Her heart sank at hearing the news. از شنیدنِ این خبر دلش (فرو) ریخت.

sink one's differences اختلافاتِ خود را کنار گذاشتن

a / that sinking feeling (محاوره) احساسِ نگرانی، احساسِ دلواپسی، احساسِ دلشوره

to sink or swim مردن یا جانِ سالم به در بردن، مردن یا زنده ماندن، یا روی پای خود ایستادن یا فنا شدن

It's a matter / case of sink or swim. مسئله، مسئلهٔ مرگ و زندگی است. قضیه، قضیهٔ مرگ و زندگی است.

sink in *vi* ۱. [مایعات] جذب شدن ۲. [متن و غیره] فهمیده شدن، مفهوم شدن ۳. [چشم] گود افتادن

sink (*sth*) **into** *sth* *vt* ۱. [مایعات] جذبِ... شدن، در... فرورفتن، بهِ خوردِ... رفتن ۲. [خواب، بیهوشی] به... فرورفتن، در... فرورفتن؛ [ناامیدی] غرقِ... شدن ۳. [چاقو و غیره] در... فرو کردن ۴. [سرمایه] در... به‌کار انداختن، روی... گذاشتن، صَرفِ... کردن

sink into sb's mind / skull به ذهنِ کسی فرورفتن، به کلهٔ کسی فرورفتن

sink² /sɪŋk/ *n* ۱. جامِ دستشویی؛ (آشپزخانه) سینک، ظرفشویی ۲. (در آمریکا) دستشویی ۳. چاهِ مستراح، چاهِ فاضلاب، مزبله

everything but the kitchen sink → kitchen

sinker /'sɪŋkə(r)/ *n* وزنه، وزنهٔ قلاب، وزنهٔ تور

hook, line and sinker → hook¹

sinking fund /'sɪŋkɪŋ fʌnd/ *n* (اقتصاد) وجوهِ استهلاکی، وجوهِ استهلاکِ بدهی

sinless /'sɪnlɪs/ *adj* (رسمی) بی‌گناه، معصوم، پاک؛ بی‌تقصیر

sinlessness /'sɪnlɪsnɪs/ *n* (رسمی) بی‌گناهی، معصومیت، عصمت، پاکی؛ بی‌تقصیری

sinner /'sɪnə(r)/ *n* گناهکار، خطارکار، معصیت‌کار

Sinn Fein /ˌʃɪn 'feɪn/ *n* شین‌فین (= سازمانی سیاسی در ایرلند)

Sino- /saɪnəʊ/ (در ترکیب، نیز با حرفِ کوچک) چینی ـ، چین و < Sino-Japanese >

sinologist /saɪ'nɒlədʒɪst/ *n* چین‌شناس

sinology /saɪ'nɒlədʒɪ/ *n* چین‌شناسی

sinuosity /ˌsɪnjʊ'ɒsətɪ/ *n* (رسمی) ۱. پرپیچ و خم بودن، پرپیچ و تاب بودن، پیچ در پیچی ۲. پیچ و خم، پیچ و تاب، مارپیچ

sinuous /'sɪnjʊəs/ *adj* پرپیچ و خم، پرپیچ و تاب، پیچ و خم‌دار، مارپیچ

sinus /'saɪnəs/ *n* (کالبدشناسی) سینوس، جیب، حفره، کاوک

sinusitis /ˌsaɪnə'saɪtɪs/ *n* (پزشکی) سینوزیت

sip /sɪp/ (*prp* **sipping**, *pt,pp* **sipped**)

vi ۱. مزمزه کردن، خوش‌خوشک نوشیدن

vt ۲. قطره‌قطره خوردن، جرعه‌جرعه نوشیدن، ذره‌ذره آشامیدن، خوش‌خوشک نوشیدن

n ۳. جرعه، قطره

siphon /'saɪfn/ *n* ۱. (فنی) سیفون ۲. [حشرات] خرطوم

siphon sth into sth *vt* (با سیفون) چیزی را در جایی ریختن

siphon sth out of sth (با سیفون) چیزی را از جایی کشیدن

They siphon foreign aid money into their personal bank accounts. پولِ کمک‌های خارجی را به حسابِ بانکیِ خودشان سرازیر می‌کنند.

She had siphoned thousands of dollars from our bank account. هزارها دلار از حسابِ بانکیِ ما به جیب زده بود.

siphon *sth* / *sb* **off** *vt* ۱. [مایع] سیفون کردن، با سیفون کشیدن ۲. [پول] به جیب زدن ۳. [آدم‌ها، اعضای تیم و غیره] به جاهای مختلف فرستادن، پخش و پلا کردن

siphon *sth* **out** *vt* [مایع] سیفون کردن، با سیفون کشیدن

sir /sɜ:(r)/ *n* (در خطاب) آقا؛ قربان

no sir (در آمریکا، محاوره) اصلا و ابدا

Dear Sir (در آغازِ نامه) آقای محترم، دوستِ عزیز

Dear Sirs (در نامهٔ اداری و غیره) مسئولانِ محترم، آقایان

Sir /sə(r)/ *n* (در بریتانیا، لقب) سِر

sire /'saɪə(r)/ *n* ۱. [حیوان] پدر ۲. [شخص] پدر، ابوی

vt ۳. [حیوان] پدرِ... بودن ۴. [فرزند] صاحبِ... شدن

siren /'saɪərən/ *n* ۱. آژیر ۲. (اساطیرِ یونان) سیرِن ۳. زنِ افسونگر

a ship's siren سوتِ کَشتی

a factory siren سوتِ کارخانه

sirloin /'sɜ:lɔɪn/ *n* (قصابی) راستهٔ گاو، پشتِ مازو (گاو)، پشتِ مازهٔ گاو

sirocco /sɪ'rɒkəʊ/ (*pl* **siroccos**) *n* سیروکو

(= بادِ گرم و مرطوبی که از شمالِ آفریقا به جنوبِ اروپا می‌وزد)

sirree /sə'riː/

no sirree — *n* (در آمریکا، محاوره) اصلاً و ابداً

sirup /'sɪrəp/ (US) = syrup

sisal /'saɪsl/ *n* ۱. (گیاه) آگاوِ مکزیکی ۲. الیافِ آگاو

sissy /'sɪsɪ/ *n* ۱. (محاوره، به طعنه) سوسول، بچّه‌ننه، نازک‌نارنجی؛ اِواخواهر
adj ۲. سوسولی؛ اِواخواهری

sister /'sɪstə(r)/ *n* ۱. خواهر، همشیره ۲. (در آمریکا، محاوره، در خطاب) خواهر، خانم ۳. (در بریتانیا) سرپرستار، پرستارِ بخش ۴. (زن) همجنس، همتا، خواهر ۵. (مذهب، با حرفِ بزرگ) راهبه، خواهر روحانی ۶. (صفت‌گونه) [ملت، شرکت و غیره] برادر، خواهر

sister ships — کشتی‌های خواهر

sisterhood /'sɪstəhʊd/ *n* ۱. رابطهٔ خواهری، خواهری ۲. جامعهٔ خواهرانِ روحانی

sister-in-law /'sɪstər ɪn lɔː/ (*pl* **sisters-in-law**)
n خواهر زن؛ خواهر شوهر؛ زن برادر

sisterly /'sɪstəlɪ/ *adj* خواهرانه

sit /sɪt/ (*prp* **sitting**, *pt,pp* **sat**) *vi* ۱. نشستن ۲. (نقاشی و غیره) مدل شدن ۳. [پارلمان، دادگاه و غیره] جلسه داشتن، تشکیلِ جلسه دادن ۴. [پرنده] کُرچ شدن، روی تخم خوابیدن ۵. [شیء] قرار داشتن
vt ۶. نشاندن ۷. [امتحان و غیره] داوطلبِ... بودن؛ [بورس] متقاضیِ... بودن

be sitting — نشسته بودن

sit well (on sb) — ۱. [لباس] اندازه (کسی) بودن ۲. (مجازی) به کسی آمدن

sit loosely — [لباس] گشاد بودن

sit badly — [لباس] بد واایستادن

sit for sth — [امتحان و غیره] داوطلبِ... بودن؛ [بورس] متقاضیِ... بودن

sit at sb's feet — شاگردِ کسی بودن؛ دنباله‌روِ کسی بودن

sit in judgement (on / over sb) — (دربارهٔ کسی) قضاوت کردن، (دربارهٔ کسی) حکم صادر کردن، داوری کردن

sit on the fence — بی‌طرف ماندن، خود را قاطی نکردن

sit on one's hands — دست روی دست گذاشتن، بیکار نشستن

sit tight — ۱. سرِ جای خود ماندن، از جای خود تکان نخوردن ۲. سرِ موضع خود ایستادن، تسلیم نشدن

be sitting pretty — (محاوره) خیالِ (کسی) تخت بودن، خیالِ (کسی) راحت بودن؛ اوضاعِ (کسی) روبه‌راه بودن، اوضاعِ (کسی) مرتب بودن

sit about / around *vi* (بیکار) نشستن، وِل گشتن

sit back *vi* راحت نشستن؛ استراحت کردن، بیکار نشستن

sit by *vi* دست روی دست گذاشتن، اقدامی نکردن

sit (*sb*) **down** *vi* ۱. نشستن
vt ۲. نشاندن

sit oneself down — نشستن

sit down under sth — (رسمی) [ناسزا و غیره] تحمل کردن، زیرِ بارِ... رفتن، تن به... دادن

sit for *sth* *vt* (مجلس) [منطقه، ناحیه] نمایندهٔ... بودن، وکیلِ... بودن

sit in *vi* ۱. در خانه ماندن ۲. اعتصابِ نشسته کردن، تحصن کردن

sit in at sth — [دانشگاه] اعتصابِ نشسته کردن، تحصن کردن در

sit in in sth — [کارخانه، اداره و غیره] (به عنوانِ اعتراض) اشغال کردن، تحصن کردن در

sit in for sb — به جای کسی آمدن، به جای کسی نشستن

sit in on sth — [جلسه، مصاحبه و غیره] به عنوانِ ناظر شرکت کردن در، نشستن در

sit on *sth / sb* *vt* ۱. [کمیته، شورا و غیره] شرکت داشتن در، عضوِ... بودن ۲. (محاوره) مسکوت گذاشتن؛ پشتِ گوش انداختن، به امانِ خدا رها کردن ۳. روی... را کم کردن، سرِ جای خود نشاندن

sit (*sth*) **out** *vi* ۱. بیرون نشستن
vt ۲. [برنامه، نمایش و غیره] تا آخرِ... ماندن، تا آخرِ... نشستن ۳. [رقص] شرکت نکردن در

sit through *sth* *vt* [برنامه، نمایش و غیره] تا آخرِ... نشستن، تا آخرِ... ماندن

sit (*sb*) **up** *vi* ۱. بیدار ماندن، بیدار نشستن ۲. (بلند شدن و) نشستن، پا شدن و نشستن، راست نشستن
vt ۳. (بلند کردن و) نشاندن، راست نشاندن

sit up for sb — به انتظارِ کسی بیدار نشستن

make sb sit up (and take notice) — کسی را سرِ جای خود میخکوب کردن، کسی را شگفت‌زده کردن

sit up and take notice — (بعد از بیماری) هوش و حواسِ خود را بازیافتن

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ فعلیِ **sit at** را برای نشستنِ پشتِ میز، پیانو، میزِ تحریر، کامپیوتر، پشتِ فرمانِ اتومبیل، هواپیما و نظایرِ آن به‌کار می‌برند مگر آن‌که بخواهند روی آن‌ها بنشینند! در آن صورت از فعلِ **sit on** استفاده می‌کنند.

عبارتِ فعلیِ **sit in front of** را برای نشستنِ جلوی

sitting /ˈsɪtɪŋ/ *n* ۱. جلسه، نشست، اجلاس
۲. (در سرِ غذا، یا انجامِ کاری معین) نوبت، بار
adj ۳. (مجلس) [عضو، رئیس] فعلی
۴. [مرغ] کُرچ، خوابانده
at / in one sitting در یک نوبت، در یک جلسه

sitting duck /ˌsɪtɪŋ ˈdʌk/ *n* (مجازی) هدفِ آسان؛ طعمهٔ خوب، طعمهٔ آسان، لقمهٔ چرب و نرم

sitting member /ˌsɪtɪŋ ˈmembə(r)/ *n* (در بریتانیا، مجلس) وکیلِ وقت، نمایندهٔ فعلی

sitting-room /ˈsɪtɪŋ ruːm, rʊm/ *n* اتاقِ نشیمن

sitting tenant /ˌsɪtɪŋ ˈtenənt/ *n* مستأجرِ ساکن، مستأجرِ نشسته

situate /ˈsɪtjueɪt, ˈsɪtʃʊ-/ *vt* (رسمی) ۱. مستقر کردن، قرار دادن ۲. وضعیتِ ... را تعیین کردن، موقعیتِ ... را ترسیم کردن، تصویری از ... به دست دادن

situated /ˈsɪtjueɪtɪd, ˈsɪtʃʊ-/
adj ***be situated*** قرار داشتن، واقع شده بودن
be well / badly situated در موقعیتِ خوبی / بدی قرار داشتن، وضعِ خوبی / بدی داشتن

situation /ˌsɪtʃʊˈeɪʃn/ *n* ۱. موقعیت، وضع، اوضاع، شرایط ۲. [شهر، ساختمان و غیره] محل، مکان، جا، موقعیت ۳. (رسمی) شغل
Situations vacant (در روزنامه) ستونِ آگهی‌های استخدام
Situations wanted (در روزنامه) ستونِ آگهی‌های تقاضای کار
save the situation → save[1]
a chicken-and-egg situation (محاوره) قضیهٔ مرغ و تخم‌مرغ، مسئلهٔ مرغ اول بود یا تخم‌مرغ

situation comedy /ˌsɪtʃʊeɪʃn ˈkɒmədɪ/ *n* (رادیو، تلویزیون) سریالِ کمدی، سریالِ خنده‌دار

sit-up /ˈsɪt ʌp/ *n* درازنشست، ورزشِ شکم

six /sɪks/ *adj* ۱. شش، شش تا
n ۲. عددِ شش؛ شمارهٔ شش
be at sixes and sevens (محاوره) سردرگم بودن، اوضاعِ (کسی) شیر تو شیر بودن
hit / knock sb for six (در بریتانیا، محاوره) کسی را درب و داغون کردن، کسی را از پا درآوردن، کسی را بیچاره کردن

six-cylinder /ˌsɪks ˈsɪlɪndə(r)/ *adj,n* (ماشینِ) شش سیلندر

six-figure /ˈsɪks fɪgə(r), (US) fɪgjər/ *adj* شش‌رقمی

sixfold /ˈsɪksfəʊld/ *adv* ۱. شش برابر
adj ۲. ششصد درصدی، ششصد درصد ۳. شش قسمتی، شش بخشی، شش تکّه

six-footer /ˌsɪks ˈfʊtə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ دومتری، آدمِ دراز

تلویزیون، جلوی آتش و مانندِ آن به‌کار می‌برند. هر چند در این معنا می‌توان از عبارتِ فعلیِ **sit by** یا **sit around** نیز استفاده نمود.

عبارتِ فعلیِ **sit on** بر نشستن روی سطحی صاف و مسطح، مثلِ کفِ اتاق، زمینِ چمن، صندلی و جز آن دلالت دارد.

عبارتِ فعلیِ **sit in** برای نشستن در داخلِ اتومبیل، داخلِ اتاق، در صندلیِ راننده، میانِ چمنِ بلند، و جز آن به کار می‌رود.

عبارتِ فعلیِ **sit down** را معمولاً زمانی به‌کار می‌برند که بخواهند به تغییرِ حالتِ شخص از ایستادن به نشستن اشاره کنند. در این مورد از مطلقِ فعلِ **sit** به تنهایی کمتر استفاده می‌کنند. پس در عینِ حال که جملهٔ:

They quietly sat down again.

معمول است، جملهٔ:

They sat again.

معمول نیست.

در خطاب به انسان‌ها معمولاً از جملاتِ نظیرِ:

Please sit down!

استفاده می‌کنند و در خطاب به سگ‌ها از جمله‌های نظیرِ:

Sit!

کلمهٔ **seat** هرگاه به عنوانِ فعل به‌کار رود حتماً متعدی است و در عینِ حال رسمی است:

This hall will seat 100 people.

یعنی «سالن جا برای ۱۰۰ نفر دارد.»

They seated us at the front.

یعنی «ما را ردیفِ جلو نشاندند.»

عبارتِ **be seated** صورتِ رسمیِ فعلِ **sit down** است مثلاً در یک ضیافتِ شام ممکن است از جملهٔ زیر استفاده شود:

Please be seated.

sitar /sɪˈtɑː(r), ˈsɪtɑː(r)/ *n* (ساز) سیتار

sitcom /ˈsɪtkɒm/ *n* (رادیو، تلویزیون) سریالِ کمدی، سریالِ خنده‌دار

sit-down /ˈsɪt daʊn/ *n* ۱. اعتصابِ نشسته
۲. (صفت‌گونه) [غذا، شام و غیره] نشسته

sit-down strike /ˌsɪt daʊn ˈstraɪk/ *n* اعتصابِ نشسته

site /saɪt/ *n* ۱. (در موردِ ساختمان و غیره) جا، محل، زمین؛ (در موردِ حادثه) محل؛ (در موردِ جنگ) میدان
vt ۲. قرار دادن؛ نصب کردن؛ بنا کردن، ساختن، برپا کردن
on site در محلِ ساختمان، سرِ ساختمان؛ در محلِ حادثه

sit-in /ˈsɪt ɪn/ *n* تحصن، اعتصابِ نشسته

sitter /ˈsɪtə(r)/ *n* ۱. (نقاشی، عکاسی و غیره) مدل
۲. شکارِ نشسته؛ حیوانِ نشسته؛ پرندهٔ نشسته ۳. (مجازی، عامیانه) شکار، طعمه، لقمهٔ چرب و نرم ۴. مرغِ کُرچ، مرغِ روی تخم خوابیده؛ مرغِ رو تخم بخواب ۵. (محاوره) پرستارِ بچّه

six-gun /'sɪks gʌn/ = six-shooter

six-pack /'sɪks pæk/ *n* (در آمریکا، در موردِ آبجو و غیره) جعبهٔ شش‌تایی

sixpence /'sɪkspəns/ *n* ۱. (در بریتانیا) سکهٔ شش‌پنسی ۲. شش‌پنی، شش‌پنس

sixpenny /'sɪkspənɪ/ *adj* شش‌پنسی

six-shooter /,sɪks 'ʃu:tə(r)/ *n* شش‌لول

sixteen /sɪk'sti:n/ *adj* ۱. شانزده، شانزده تا *n* ۲. عددِ شانزده؛ شمارهٔ شانزده

sixteenth /sɪk'sti:nθ/ *adj* ۱. شانزدهم، شانزدهمین *n* ۲. شانزدهمی ۳. یک شانزدهم

sixteenth note /sɪk'sti:nθ nəʊt/ *n* (در آمریکا، موسیقی) دولاچنگ

sixth /sɪksθ/ *adj* ۱. ششم، ششمین *n* ۲. ششمی ۳. یک ششم

sixth form /'sɪksθ fɔ:m/ *n* (در بریتانیا، آموزشی) دورهٔ پیش‌دانشگاهی، دو سالِ آخرِ دبیرستان

sixth-former /'sɪksθ fɔ:mə(r)/ *n* (در بریتانیا، آموزشی) شاگردِ دورهٔ پیش‌دانشگاهی، دانش‌آموزِ سال‌های آخرِ دبیرستان

sixthly /'sɪksθlɪ/ *adv* ششم، سادساً؛ ششمین بار

sixth sense /,sɪksθ 'sens/ *n* حسِ ششم

sixtieth /'sɪkstɪəθ/ *adj* ۱. شصتم، شصتمین *n* ۲. شصتمی ۳. یک شصتم

sixty /'sɪkstɪ/ *adj* ۱. شصت، شصت تا *n* ۲. عددِ شصت؛ شمارهٔ شصت

the sixties دههٔ شصت، سال‌های دههٔ شصت

in the sixties میانِ شصت و هفتاد

in one's sixties در سنینِ شصت سالگی، در سنینِ بالای شصت

sizable /'saɪzəbl/ = sizeable

size[1] /saɪz/ *n* ۱. اندازه، قد؛ بزرگی؛ کوچکی؛ [پول] مبلغ؛ [زمین و غیره] اندازه، وسعت ۲. (در موردِ لباس) سایز، اندازه؛ (در موردِ کفش) شماره *vt* ۳. به ترتیبِ اندازه مرتب کردن ۴. اندازهٔ ... را تعیین کردن، اندازهٔ ... را گرفتن

of some size نسبتاً بزرگ

be both of a size یک اندازه بودن، هم‌اندازه بودن

that's about the size of it → about[1]

come in all shapes and sizes در هر شکل و اندازه‌ای موجود بودن

be cut down to size بادِ (کسی) خوابیدن، نوکِ (کسی) چیده شدن

size *sb / sth* **up** *vt* [شخص] محک زدن؛ [موقعیت] بررسی کردن، ارزیابی کردن؛ [چیزها] برآورد کردن، سنجیدن، سبک و سنگین کردن

size[2] /saɪz/ *n* ۱. (ماده) آهار، چسب *vt* ۲. آهار زدن (به)؛ چسب زدن (به)

sizeable /'saɪzəbl/ *adj* نسبتاً بزرگ، تقریباً بزرگ؛ [مقدار] تقریباً زیاد؛ [موفقیت] چشمگیر، بزرگ؛ [مسئله] نسبتاً مهم، قابل‌ملاحظه

-sized /saɪzd/ (در ترکیب) با اندازهٔ < medium-sized >

sizzle /'sɪzl/ *vi* ۱. (محاوره) جلز و ولز کردن؛ جز کردن *n* ۲. (محاوره) (صدای) جلز و ولز؛ (صدای) جز

sizzler /'sɪzlə(r)/ *n* (محاوره) روزِ داغ، روزِ جهنمی، جهنم

sizzling /'sɪzlɪŋ/ *adj* ۱. (در آمریکا) داغ، سوزان ۲. مهیج، هیجان‌انگیز

a sizzling hot day یک روزِ داغ، یک روزِ جهنمی، یک روزِ سوزان

skate[1] /skeɪt/ *n* ۱. کفشِ پاتیناژ ۲. تیغهٔ کفشِ پاتیناژ ۳. (کفشِ) اسکیت *vi* ۴. پاتیناژ کردن، پاتیناژ بازی کردن ۵. اسکیت کردن، اسکیت بازی کردن

Get / Put your skates on! (محاوره) بجنب! عجله کن! زودباش!

skate a figure of eight به شکلِ عددِ هشت پاتیناژ / اسکیت کردن

be skating on thin ice روی لبهٔ تیغ راه رفتن، روی طنابِ باریک راه رفتن، با آتش بازی کردن

go skating ۱. پاتیناژ بازی کردن ۲. اسکیت بازی کردن

skate over / round *sth* *vt* [مسئله، مشکل] از کنارِ ... گذشتن، از برخوردِ با ... اجتناب کردن، به اندازهٔ کافی به ... توجه نکردن

skate through *sth* *vt* مثلِ برق انجام دادن، [کار و غیره] برقی تمام کردن

skate[2] /skeɪt/ *n* سپرماهی، سفره ماهی

skateboard /'skeɪtbɔ:d/ *n* ۱. تخته اسکیت، اسکیت بورد *vi* ۲. تخته‌اسکیت بازی کردن، اسکیت بورد کردن

skateboarder /'skeɪtbɔ:də(r)/ *n* اسکیت بورد باز

skateboarding /'skeɪtbɔ:dɪŋ/ *n* تخته‌اسکیت بازی، اسکیت بورد بازی

skater /'skeɪtə(r)/ *n* ۱. پاتیناژباز ۲. اسکیت‌باز

skating /'skeɪtɪŋ/ *n* ۱. پاتیناژ ۲. اسکیت‌بازی، اسکیت

skating-rink /'skeɪtɪŋ rɪŋk/ *n* ۱. پیستِ پاتیناژ ۲. زمینِ اسکیت

skedaddle /skɪ'dædl/ vi (در بریتانیا، محاوره) به چاک زدن، فلنگ را بستن، جیم شدن

skein /skeɪn/ n ۱. [پشم و غیره] کلاف ۲. گلهٔ غاز (وحشی)

skeletal /'skelətl/ adj ۱. (مربوط به) اسکلت، (مربوط به) استخوان‌بندی ۲. استخوانی، لاغر، تکیده، مردنی ۳. [طرح] کلی، شماتیک

skeleton /'skelɪtn/ n ۱. (کالبدشناسی) استخوان‌بندی؛ اسکلت ۲. [ساختمان، کشتی و غیره] اسکلت ۳. طرحِ کلی، طرح اولیه ۴. حداقلِ لازم

a skeleton staff حداقلِ کارکنان

a skeleton service حداقلِ خدمات

a skeleton in the cupboard / closet لکهٔ سیاه، سابقهٔ بد

be reduced to a skeleton ۱. پوست و استخوان شدن، به شدت لاغر شدن ۲. [کارکنان، خدمات و غیره] به حداقلِ ممکن رسیدن

skeleton key /'skelɪtn ki:/ n شاه‌کلید

skeptic /'skeptɪk/ (US) = sceptic

skeptical /'skeptɪkl/ (US) = sceptical

skeptically /'skeptɪklɪ/ (US) = sceptically

skepticism /'skeptɪsɪzəm/ (US) = scepticism

sketch /sketʃ/ n ۱. (نقاشی) طرح ۲. کلیات، شرح مختصر، خطوطِ اصلی، خلاصه، نمای کلی ۳. نمایشِ کوتاه؛ قصهٔ کوتاه، طرح

vi ۴. طرح کشیدن، طراحی کردن

vt ۵. طرحِ ... را کشیدن

sketch in *sth* vt [جزئیات] اجمالاً شرح دادن، شرح دادن

sketch *sth* **out** vt خطوطِ کلیِ ... را ترسیم کردن، خلاصه‌ای از ... به دست دادن، به طورِ خلاصه شرح دادن

sketch-book /'sketʃ bʊk/ n (نقاشی) دفترِ طراحی

sketchily /'sketʃɪlɪ/ adv ۱. به اجمال، به صورتی کلی، به اختصار، به طورِ مجمل ۲. به صورتِ سردستی؛ به صورتی ناقص

sketchiness /'sketʃɪnɪs/ n اجمال، اختصار

sketch-map /'sketʃ mæp/ n نقشهٔ سردستی؛ نقشهٔ دستی

sketch-pad /'sketʃ pæd/ = sketch-book

sketchy /'sketʃɪ/ (*comp* **sketchier**, *super* **sketchiest**) adj ۱. اجمالی، کلی، مجمل ۲. سردستی؛ ناقص، دست‌وپا شکسته

skew /skju:/ vt ۱. مخدوش کردن، تحریف کردن؛ منحرف کردن

vi ۲. متمایل شدن، منحرف شدن؛ کج شدن، کج رفتن

adj ۳. کج، یکوَری؛ اریب

n کج، یکوَری؛ اریب

on the skew

skewbald /'skju:bɔ:ld/ n حیوانِ ابلق؛ اسبِ ابلق

skewed /skju:d/ adj ۱. مخدوش‌شده، تحریف‌شده، دستکاری‌شده؛ نادرست، غلط ۲. کج، یکوَری

be skewed to / towards sb / sth به سوی کسی / چیزی متمایل بودن

skewer /'skjʊə(r)/ n ۱. سیخِ کباب

vt ۲. به سیخ کشیدن، به سیخ زدن ۳. (مجازی) سوراخ کردن، زخمی کردن؛ با سیخ سوراخ کردن

He skewered his foot on a nail. میخ به پایش رفت.

skew-whiff /ˌskju: 'wɪf/ adj (در بریتانیا، محاوره) ۱. کج، کجکی، یکوری ۲. (مجازی) عجیب و غریب

ski /ski:/ (*prp* **skiing**, *pt,pp* **ski'd, skied**)

n ۱. (چوبِ) اسکی

vi ۲. اسکی کردن

bind on one's skis اسکی‌های / چوب‌های اسکیِ خود را بستن

go skiing اسکی بازی کردن؛ به اسکی رفتن

ski-bob /'ski: bɒb/ n لوژ (دوچوبه)

ski boot /'ski: bu:t/ n کفشِ اسکی

skid /skɪd/ (*prp* **skidding**, *pt,pp* **skidded**) n ۱. سُر، سُر خوردن، لغزش، لغزه، سُرش ۲. تیرِ غلتک، غلت‌گاه، بسترِ لغزان ۳. (در گاری) حائل، ضرب‌گیر؛ گیر، چرخ‌نگه‌دار

vi ۴. [اتومبیل و غیره] لغزیدن، سُر خوردن، لیز خوردن، سریدن

skid to a halt یکمرتبه ترمز کردن

put the skids under sb / sth (عامیانه) ۱. چوب لای چرخِ کسی / چیزی گذاشتن، مانع سرِ راهِ کسی / چیزی ایجاد کردن ۲. کسی را هول کردن، کک تو تنبانِ کسی انداختن

be on the skids از کنترل خارج شدن، رو به قهقرا رفتن، رو به زوال رفتن، پس رفتن، سیرِ قهقرایی کردن

get / go into a skid [اتومبیل] سُر خوردن، (روی جاده) لغزیدن، لیز خوردن

get out of / correct a skid کنترلِ اتومبیل را حفظ کردن، کنترلِ خود را حفظ کردن، جلوِ سُر خوردنِ اتومبیل را گرفتن

skid mark /'skɪd mɑ:k/ n خطِ ترمز

skid-pan /'skɪd pæn/ n (در تمرینِ رانندگی) میدانِ لغزش، لغزش‌گاه، محدودهٔ روغن‌کاری‌شده

skid row /ˌskɪd 'rəʊ/ n (در آمریکا، عامیانه) محلهٔ بی‌خانمان‌ها، محلهٔ ولگردها؛ محلهٔ فقرا

He ended up on skid row. کارش به زاغه‌نشینی کشید.

skier /'ski:ə(r)/ n اسکی‌باز

skies /skaɪz/ *pl* of **sky**

skiff /skɪf/ *n* قایقِ تک‌نفره

skiffle /'skɪfl/ *n* (در بریتانیا) موسیقیِ اسکیفل

a skiffle group گروهِ اسکیفل

skiing /'ski:ɪŋ/ *n* (عمل) اسکی، اسکی‌بازی

ski-jump /'ski: dʒʌmp/ *n* ۱. پرشِ اسکی ۲. پیستِ پرشِ اسکی ۳. مسابقهٔ پرشِ اسکی

skilful /'skɪlfl/ *adj* [شخص] ماهر، زبردست، چیره‌دست، متبحر، خبره، کارکشته، قابل، کارآزموده؛ [اجرا] ماهرانه، استادانه

skilfully /'skɪlfəlɪ/ *adv* ماهرانه، استادانه، با مهارت، با زبردستی، با چیره‌دستی

ski-lift /'ski: lɪft/ *n* تله‌اسکی، بالابر

skill /skɪl/ *n* ۱. مهارت، زبردستی، چیره‌دستی، خبرویت، کارکشتگی، قابلیت، تسلط، استادی ۲. فن، هنر، مهارت

skilled /skɪld/ *adj* ۱. ماهر، زبردست، چیره‌دست، متبحر، خبره، کارکشته، قابل، کارآزموده ۲. باتجربه؛ [کارگر و غیره] متخصّص، ماهر ۳. [کار و غیره] تخصّصی، مستلزمِ تجربه

a skilled worker استادکار، کارگرِ متخصّص

skillet /'skɪlɪt/ *n* ۱. (در آمریکا) ماهی‌تابه ۲. دیگچه

skillful /'skɪlfl/ (**US**) = skilful

skim /skɪm/ (*prp* **skimming**, *pt,pp* **skimmed**)

vt ۱. [شیر و غیره] رویهٔ ... را گرفتن، چربیِ ... را گرفتن، خامهٔ ... را گرفتن؛ کفِ ... را گرفتن ۲. (در موردِ پرنده، هواپیما) از رویِ ... گذشتن، مماسِ ... پرواز کردن ۳. [سنگ] قوسی انداختن، پراندن ۴. [مقاله و غیره] نگاهی اجمالی انداختن به؛ تورق کردن، ورقی زدن؛ از نظر گذراندن، مروری کردن

vi **skim over sth** (در موردِ پرنده و هواپیما) از بالای چیزی گذشتن، مماسِ چیزی پرواز کردن

skim through / over sth [مقاله و غیره] نگاهی انداختن به، مروری کردن؛ تورقی کردن؛ سرسری خواندن

vt **skim** *sth* **from / off** *sth* [خامه، کف، چربی] از رویِ ... برداشتن، از رویِ ... گرفتن، از رویِ ... جمع کردن

skimmed milk /ˌskɪmd 'mɪlk/ *n* شیرِ بدونِ چربی، شیرِ چرخ‌کرده

skimmer /'skɪmə(r)/ *n* ۱. کفگیر ۲. (پرنده) آب‌شکاف

skim milk /ˌskɪm 'mɪlk/ = skimmed milk

skimp /skɪmp/ *vi* ۱. صرفه‌جویی کردن، ناخن‌خشکی کردن، خست به خرج دادن

vt ۲. صرفه‌جویی کردن در، ناخن‌خشکی کردن در، خست به خرج دادن در، کم‌مصرف کردن، با حداقلِ ... ساختن

skimpily /'skɪmpɪlɪ/ *adv* [دوختن] تنگ، تنگ و ترش؛ [زندگی کردن] با تنگدستی، با تنگی

skimpiness /'skɪmpɪnɪs/ *n* خست، ناخن‌خشکی؛ [غذا] ناکافی بودن، ناچیزی، کمی؛ [لباس] تنگی، کوتاهی، تنگ و ترشی؛ [درآمد] بی‌مقداری، ناقابلی

skimpy /'skɪmpɪ/ (*comp* **skimpier**, *super* **skimpiest**) *adj* [غذا] غیرکافی، کم، ناچیز؛ [لباس] کوتاه، مختصر؛ تنگ؛ چسبان؛ [شخص] صرفه‌جو، ناخن‌خشک؛ [درآمد] ناچیز، بی‌مقدار، ناقابل

skin /skɪn/ (*prp* **skinning**, *pt,pp* **skinned**)

n ۱. [انسان] پوست؛ (صفت‌گونه) پوستی؛ جلدی ۲. [حیوان] چرم، پوست؛ تیماج ۳. مشک، خیک ۴. [میوه] پوست؛ [سوسیس و غیره] غلاف، پوسته، جلد؛ [هواپیما و غیره] پوشش؛ روکش؛ رویه ۵. (روی شیر و غیره) رویه، چربه

vt ۶. [حیوان] پوستِ ... را کندن؛ [میوه] پوست کردن، پوست گرفتن ۷. زخم کردن، زخمی کردن ۸. پوست آوردن ۹. (در آمریکا) پوزِ ... را به خاک مالیدن

dark skin پوستِ تیره

olive skin پوستِ گندمگون، پوستِ سبزه

fair skin پوستِ سفید، پوستِ روشن

Beauty is only skin deep. (**prov**) → beauty

be no skin off one's nose (محاوره) به هیچ کجای کسی برنخوردن، برای کسی علی‌السویه بودن، برای کسی هیچ مهم نبودن

by the skin of one's teeth (محاوره) به زور، به زحمت، با جان کندن

He escaped (death) by the skin of his teeth. به زحمت جان به‌در برد. جانِ مفت به‌در برد.

get under sb's skin (محاوره) ۱. موی دماغِ کسی شدن، کسی را مگسی کردن، کفرِ کسی را در آوردن ۲. تو دلِ کسی جا گرفتن، جلبِ‌توجهِ کسی را کردن، کسی را مجذوبِ خود کردن

have got sb under one's skin (محاوره) کشته و مردهٔ کسی بودن، با جان و دل عاشقِ کسی بودن

have a skin like a rhinoceros → rhinoceros

jump out of one's skin (محاوره) زهره‌ترک شدن، وحشت‌زده شدن، هول کردن

save one's (own) skin → save[1]

be (nothing but / all) skin and bone (محاوره) حسابی لاغر بودن، فقط پوست و استخوان (از کسی) باقی مانده بودن، پوست و استخوان بودن

be soaked / wet to the skin تا مغزِ استخوان خیس شده بودن، خیسِ خیس شده بودن، مثلِ موشِ آب‌کشیده شده بودن

have a thin skin (محاوره) حساس بودن، کم‌طاقت بودن، نازک‌نارنجی بودن

have a thick skin (محاوره) پوست کلفت بودن، پوستِ کلفتی داشتن

keep one's eyes skinned → eye[1]

skin sb alive پوستِ کسی را کندن، پوست از کلهٔ کسی کندن، پوستِ کسی را قلفتی کندن، دمار از روزگارِ کسی درآوردن

skin-deep /ˌskɪn ˈdiːp/ *adj* سطحی، ظاهری، کم‌عمق

skin-diver /ˈskɪn daɪvə(r)/ *n* غواص

skin-diving /ˈskɪn daɪvɪŋ/ *n* غواصی

skin-flick /ˈskɪn flɪk/ *n* (عامیانه) فیلمِ سکسی، فیلمِ لختی، فیلمِ سوپر

skinflint /ˈskɪnflɪnt/ *n* (محاوره) (آدمِ) خسیس، (آدمِ) کنس، (آدمِ) ناخن‌خشک

skinful /ˈskɪnfʊl/ *n* (عامیانه) یک شکم مشروب، مشروبِ مفصّل

skin-graft /ˈskɪn grɑːft, (US) græft/ *n* (پزشکی) پیوندِ پوست

skinhead /ˈskɪnhed/ *n* (در بریتانیا) ۱. آدمِ بی‌کله، آدمِ کله‌خر، آدمِ شر؛ اسکین هد (= عضوِ دسته‌ای از جوانانِ خشن با سرهای تراشیده) ۲. (آدمِ) کله‌تاس؛ آدمِ بی‌مو؛ آدمِ سرتراشیده

-skinned /skɪnd/ (در ترکیب) با پوستِ...
< dark-skinned >

skinny /ˈskɪnɪ/ (*comp* **skinnier**, *super* **skinniest**)
adj (محاوره، به طعنه) لاغر، نحیف، مردنی؛ استخوانی

skint /skɪnt/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) بی‌پول، مفلس

skin-tight /ˌskɪn ˈtaɪt/ *adj* [لباس] چسبان، تنگ

skip[1] /skɪp/ (*prp* **skipping**, *pt,pp* **skipped**)
vi ۱. لی‌لی کردن؛ پریدن، جهیدن، جست زدن؛ جست‌وخیز کردن ۲. طناب‌بازی کردن ۳. (محاوره) رفتن، سَری زدن، یک تکِ پا رفتن ۴. فرار کردن، جیم شدن، دررفتن ۵. چیزی را از قلم انداختن
vt ۶. فرار کردن از، جیم شدن از، دررفتن از ۷. [قرارِ ملاقات، کلاس و غیره] چشم پوشیدن از، صرف‌نظر کردن از ۸. [بخشِ کتاب و غیره] انداختن، از قلم انداختن، حذف کردن؛ کنار گذاشتن، وِل کردن، نخوانده ردّ شدن از، (نخوانده) گذشتن از ۹. [کار، مسئولیت] جستن از، شانه خالی کردن از
n ۱۰. ورجه‌ورجه، پرش، جست، جست‌وخیز؛ لی‌لی

Skip it! (محاوره) بس کن! دیگر حرفش را نزن! وِل کن! فراموشش کن!

skip a year / grade دو سال یکی کردن، دو کلاس یکی کردن

skip over sth [کار، مطالب و غیره] از روی... پریدن، وِل کردن، نپرداختن به، ردّ کردن

skip to sth [کار، مطالب و غیره] مستقیماً به سراغِ... رفتن، یکراست به سر وقتِ... رفتن

She skipped from one subject to another.
از این شاخه به آن شاخه می‌پرید. یکریز موضوع را عوض می‌کرد.

skip[2] /skɪp/ *n* کانتینرِ نخاله، ظرفِ نخاله؛ جای زباله

ski-plane /ˈskiː pleɪn/ *n* هواپیمای برفی، هواپیمای برف‌نشین

skipper /ˈskɪpə(r)/ *n* ۱. (دریانوردی، ماهیگیری) ناخدا ۲. (ورزش) کاپیتان ۳. (در آمریکا) خلبان
vt ۴. ناخدای... بودن ۵. کاپیتانِ... بودن ۶. خلبانِ... بودن

The ship was skippered by John Moss. هدایتِ این کشتی به عهدهٔ جان ماس بود.

skipping-rope /ˈskɪpɪŋ rəʊp/ (در طناب‌بازی) طناب

skirl /skɜːl/ *n* جیغ، صدای تیز

skirmish /ˈskɜːmɪʃ/ *n* ۱. درگیری؛ زد و خورد، جنگ و دعوا؛ (مجازی) کشمکش، جر و بحث، بگومگو
vi ۲. (با هم) درگیر شدن، زد و خورد کردن؛ کشمکش کردن

skirmisher /ˈskɜːmɪʃə(r)/ *n* ۱. عضوِ گروهِ ضربت ۲. پیش‌درآمد، مقدمه

skirmishing /ˈskɜːmɪʃɪŋ/ *n* درگیری، زد و خورد، جنگ و دعوا

skirt /skɜːt/ *n* ۱. دامن ۲. [اتومبیل، دستگاه] پوشش، حفاظ ۳. (در جمع) حاشیه، دامنه ۴. (کهنه، عامیانه) زن، دختر، مال
vt ۵. دور زدن، از کنارِ... گذشتن؛ دورِ... را گرفته بودن

a bit of skirt → bit[2]

skirt round *sth* *vt* پرهیز کردن از، کنار گذاشتن، گذشتن از، چشم‌پوشی کردن از

skirting-board /ˈskɜːtɪŋ bɔːd/ *n* (در پایینِ دیوار) قرنیز، ازاره

skit /skɪt/ *n* قطعهٔ طنزآمیز، تسخر، هجویه

skitter /ˈskɪtə(r)/ *vi* ورجیک‌ورجیک کردن، به این‌طرف و آن‌طرف پریدن، جست‌وخیز کردن

skittish /ˈskɪtɪʃ/ *adj* ۱. [اسب] قبراق، سرحال؛ چموش، رموک، سرکش ۲. [شخص] بی‌تاب، بی‌قرار، ناآرام؛ ترسیده؛ بی‌ثبات، سربه‌هوا ۳. عشوه‌گر، طناز، لوند

skittishly /ˈskɪtɪʃlɪ/ *adv* ۱. با عشوه‌گری، با طنازی، با لوندی ۲. بازیگوشانه، جست‌وخیزکنان

skittishness /ˈskɪtɪʃnɪs/ *n* ۱. قبراقی، سرحالی، چموشی ۲. بی‌تابی، بی‌قراری، ناآرامی؛ بی‌ثباتی، سربه‌هوایی؛ لاابالی‌گری ۳. عشوه‌گری، طنازی، لوندی

skittle /ˈskɪtl/ *n* ۱. (در جمع) (بازیِ) اسکیتل (= نوعی بازی شبیه به بولینگ) ۲. میلهٔ اسکیتل

go to the great ... in the sky (به شوخی) به... آن جهانی رفتن، به... آن جهانی پیوستن، به... آسمانی واصل شدن

sky-blue /ˌskaɪ ˈbluː/ *adj* ۱. به رنگِ آبیِ آسمانی، آبیِ آسمانی
n ۲. (رنگِ) آبیِ آسمانی

skydiver /ˈskaɪdaɪvə(r)/ *n* (هوانوردی) چترباز سقوطِ آزاد

skydiving /ˈskaɪdaɪvɪŋ/ *n* (هوانوردی) سقوطِ آزاد

sky-high /ˌskaɪ ˈhaɪ/ *adj,adv* خیلی بالا، سر به فلک‌کشیده

be sky-high [قیمت] سرسام‌آور بودن، سر به فلک کشیده بودن

blow sth sky-high چیزی را به هوا فرستادن؛ (مجازی) چیزی را درب و داغون کردن

sky-jack /ˈskaɪ dʒæk/ *vt* (محاوره) [هواپیما] ربودن

skylark /ˈskaɪlɑːk/ *n* ۱. (پرنده) چکاوکِ آسمانی
vi ۲. مسخره‌بازی درآوردن، شوخی کردن، لودگی کردن

skylight /ˈskaɪlaɪt/ *n* پنجرهٔ سقفی، نورگیرِ سقفی

skyline /ˈskaɪlaɪn/ *n* افق، خطِّ افق

the New York skyline نمای ساختمان‌های نیویورک در افق

sky-rocket /ˈskaɪ rɒkɪt/ *vi* [قیمت‌ها و غیره] سر به فلک کشیدن، به شدت بالا رفتن، خیلی گران شدن

skyscraper /ˈskaɪskreɪpə(r)/ *n* آسمان‌خراش

skyward /ˈskaɪwəd/ = skywards

skywards /ˈskaɪwədz/ *adj,adv* رو به آسمان، به طرفِ بالا، به هوا

sky-writing /ˈskaɪ raɪtɪŋ/ *n* آسمان‌نوشته (=کلماتی که با دودِ هواپیما بر آسمان نوشته می‌شود)

slab /slæb/ *n* ۱. تکّه، قطعه؛ [شکلات] تخته؛ [پنیر] قالب؛ [کیک] برش ۲. (معماری، از سنگ و غیره) بلوک؛ (از چوب) تخته؛ (از فلز) ورق

paved with stone slabs سنگ‌فرش‌شده

slack[1] /slæk/ *adj* ۱. [طناب، اتصال و غیره] شُل، آزاد، لق ۲. بی‌توجه، بی‌دقت ۳. [فعالیت، کار] سرسری، شُل و وِل ۴. [کاسبی] کساد، کاسد، راکد، بی‌رونق؛ [تقاضا] کم ۵. [آب و هوا] ساکن
vi ۶. تنبلی کردن، سُستی کردن، از زیرِ کار دررفتن

slack off = slack up *vi*

slack (*sth*) up *vi* ۱. کارِ خود را کم کردن ۲. سرعتِ خود را کم کردن، آهسته‌تر کردن
vt ۳. [طناب و غیره] شُل کردن، آزاد کردن

slack[2] /slæk/ *n* (در طناب و غیره) شکم

take up the slack ۱. [طناب و غیره] کشیدن، سفت کردن ۲. [سازمان] فعال کردن؛ [فعالیت] بهبود بخشیدن، رونق دادن به

beer and skittles → beer

skittle *sb* out *vt* (کریکت) سوزاندن، از دور خارج کردن

skive /skaɪv/ *vi* (در بریتانیا، عامیانه) جیم شدن، فرار کردن، از زیرِ کار دررفتن؛ وقت هدر دادن

skiver /ˈskaɪvə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) از زیرِکار دررو، گشاد، کون‌گشاد

skivvy /ˈskɪvɪ/ (*pt,pp* **skivvied**) *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره، به تحقیر) کلفَت؛ نوکر
vi ۲. (در بریتانیا، محاوره) کلفَتی کردن؛ نوکری کردن؛ حمالی کردن

skua /ˈskjuːə/ *n* (پرنده) مرغ نوروزیِ دریایی، گالیِ دریایی، اسکوا

skulduggery /skʌlˈdʌgərɪ/ *n* (نیز، به شوخی) حقه‌بازی، شیادی، دوز و کلک، دغل‌بازی، تزویر، خدعه، نیرنگ

skulk /skʌlk/ *vi* ۱. (به طعنه) قایم شدن، پنهان شدن، مخفی شدن؛ قایم‌موشک‌بازی درآوردن، خود را پنهان کردن؛ کمین کردن ۲. از زیرِ کار دررفتن، از زیرِ کار شانه خالی کردن

skull /skʌl/ *n* جمجمه، کاسهٔ سر

a thick skull (محاوره) کلهٔ پوک

have a thick skull (محاوره) کله‌پوک بودن، کودن بودن، نفهم بودن، خر بودن

get it into sb's thick skull توی کلهٔ پوکِ کسی فرو کردن

skull and crossbones /ˌskʌl ən ˈkrɒsbəʊnz, (US) ˈkrɔːsbəʊnz/ *n* (نشانِ) جمجمه و بازو؛ علامتِ خطرِ مرگ؛ علامتِ دزدانِ دریایی

skullcap /ˈskʌlkæp/ *n* عرق‌چین، شب‌کلاه

skullduggery /skʌlˈdʌgərɪ/ = skulduggery

skunk /skʌŋk/ *n* ۱. راسوی وحشی؛ راسوی آمریکایی ۲. پوستِ راسو ۳. (محاوره) آدمِ کثافت، خوکِ کثیف
vt ۴. (در آمریکا، عامیانه) پوزِ... را به خاک مالیدن، به گه خوردن واداشتن

drunk as a skunk (محاوره) مستِ مست، پاتیل، لولِ لول

sky /skaɪ/ (*pl* **skies**; *pt,pp* **skied**) *n* ۱. آسمان، هوا ۲. (در جمع) آب و هوا، هوا
vt ۳. [توپ و غیره] خیلی بالا انداختن

pie in the sky → pie

praise / extol sb / sth to the skies از کسی / چیزی به شدت تعریف کردن، کسی / چیزی را به عرشِ اعلا رساندن

the sky's the limit حدّ و حصری ندارد

slack[3] /slæk/ *n* گردِ زغال، خاکه‌زغال

slacken /ˈslækən/ *vi* ۱. [طناب و غیره] شُل شدن، آزاد شدن؛ [بازار] کساد شدن، از تب و تاب افتادن ۲. [سرعت، فعالیت] کاهش یافتن، کم شدن، از شدتِ ... کاسته شدن، کند شدن
vt ۳. [طناب و غیره] شُل کردن، آزاد کردن ۴. [سرعت، فعالیت] کم کردن، کاهش دادن، کُند کردن، آهسته کردن

slacken (*sth*) **off / up** *vi* ۱. [سرعت و غیره] کم شدن، کاهش یافتن
vt ۲. [سرعت و غیره] کم کردن، کاهش دادن

slacker /ˈslækə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ تنبل؛ آدمِ از زیرِ کار دررو

slackly /ˈslæklɪ/ *adv* ۱. شُل، شُل و وِل، آزاد ۲. سرسری

slackness /ˈslæknɪs/ *n* ۱. [طناب و غیره] شُل بودن، آزاد بودن، شُلی ۲. اهمال، قصور، غفلت، مسامحه، بی‌توجهی ۳. کسادی، رکود

slacks /slæks/ *npl* شلوار

slag /slæg/ (*prp* **slagging**, *pt,pp* **slagged**)
n ۱. (فلزگری) سرباره، تفاله ۲. (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) جنده، زنِ معلوم‌الحال، زنِ اون کاره

slag *sb* **off** *vt* (در بریتانیا، عامیانه) پشتِ سرِ ... حرف زدن، بد گفتن از

slag-heap /ˈslæg hi:p/ *n* (فلزگری) تپهٔ سرباره، تپهٔ تفاله

slain /sleɪn/ *pp* of **slay**

slake /sleɪk/ *vt* ۱. [تشنگی] رفع کردن؛ [میل، هوس] فرونشاندن، فروخواباندن ۲. [آهک] کشتن

slalom /ˈslɑ:ləm/ *n* (اسکی و غیره) مارپیچِ کوچک

slam /slæm/ (*prp* **slamming**, *pt,pp* **slammed**)
vi ۱. [در و غیره] محکم بسته شدن
vt ۲. [در و غیره] محکم بستن ۳. محکم کوبیدن؛ محکم زدن؛ محکم پرتاب کردن ۴. (محاوره) حسابی انتقاد کردن از، بدجوری انتقاد کردن از
n ۵. صدای بسته شدن؛ صدای کوبیده شدن؛ صدای به هم خوردن

slam the door in sb's face → door

slammer /ˈslæmə(r)/ *n* (عامیانه) هلفدونی

slander /ˈslɑ:ndə(r), (US) ˈslæn-/ *n* ۱. تهمت، افترا
vt ۲. تهمت زدن به، افترا زدن به

slanderer /ˈslɑ:ndərə(r), (US) ˈslæn-/ *n* مفتری

slanderous /ˈslɑ:ndərəs, (US) ˈslæn-/ *adj* تهمت‌آمیز، افترآآمیز

slang /slæŋ/ *n* ۱. زبانِ خاص، لوتر ۲. زبانِ عامیانه، زبانِ لاتی
vt ۳. (محاوره) بد و بیراه گفتن به، فحش دادن به

slanginess /ˈslæŋɪnɪs/ *n* [سبک، زبان] عامیانه بودن، عوامانه بودن

slanging-match /ˈslæŋɪŋ mætʃ/ *n* فحش و فحش‌کاری

slangy /ˈslæŋɪ/ *adj* [سبک، زبان] عامیانه، عوامانه، لاتی؛ [شخص] که عامیانه حرف می‌زند

slant /slɑ:nt, (US) slæ-/ *vi* ۱. (به یک سمت) خم شدن، متمایل بودن
vt ۲. (به یک سمت) خم کردن، متمایل کردن ۳. [خبر، گزارش] تحریف کردن، پیچاندن
n ۴. سرازیری، سراشیبی ۵. خطِ مایل ۶. جهت‌گیری، گرایش؛ نقطه‌نظر، نگرش، نگاه

at a slant کج، یکوَر، یکوَری

on the slant کج، اریبی، اریب

slanted /ˈslɑ:ntɪd, (US) ˈslæn-/ *adj* جانب‌دارانه؛ مغرضانه، تحریف‌شده

slantingly /ˈslɑ:ntɪŋlɪ, (US) ˈslæn-/ *adv* کج، مایل، یکوَری

slantwise /ˈslɑ:ntwaɪz, (US) ˈslænt-/ = slantingly

slap /slæp/ (*prp* **slapping**, *pt,pp* **slapped**)
vt ۱. (با کفِ دست) زدن به، سیلی زدن به، کشیده زدن به ۲. تلپی انداختن؛ دَرقی زدن
n ۳. ضربهٔ کفِ دست، کفِ دستی؛ سیلی، کشیده ۴. صدای کفِ دستی؛ صدای سیلی
adv (محاوره) ۵. یکراست، مستقیم ۶. درست، دقیقاً؛ راست

slap and tickle (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) ماچ و بوسه

a slap in the face سیلی؛ توهین، اهانت

slap sb on the back (بیانگرِ تشویق) پشتِ کسی زدن

a slap on the wrist پشت‌دستی؛ گوشمالی

slap *sb* **about / around** *vt* مرتباً کتک زدن

slap *sb / sth* **down** *vt* (محاوره) دُمِ ... را چیدن، سرِ جای خود نشاندن؛ [نظرات] قاطعانه ردّ کردن

slap *sth* **on** *sth / sb* *vt* ۱. [قیمت] روی ... کشیدن ۲. [حکم] در موردِ ... صادر کردن؛ [محدودیت و غیره] در موردِ ... برقرار کردن

slap-bang /ˌslæp ˈbæŋ/ = slap *adv*

slapdash /ˈslæpdæʃ/ *adj* ۱. [کار] سرسری، هردمبیل، شلم‌شوربا، سرهم‌بندی، هول‌هولکی، بزن دررو؛ [کارگر] شرتی‌کار، شرتی‌پرتی
adv ۲. سرسری، هردمبیل، شلم‌شوربا، هول‌هولکی

slap-happy /ˌslæp ˈhæpɪ/ *adj* (مجازی) ۱. بی‌خیال، بی‌قید، شنگول؛ الکی‌خوش، برهنه‌خوشحال ۲. (در آمریکا) گیج، منگ؛ خل، خل و چل

slapstick /ˈslæpstɪk/ *n* نمایشِ کمدی، دلقک‌بازی

slap-up /ˈslæp ʌp/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [غذا] محشر، معرکه، عالی، حسابی، شاهانه

slash /slæʃ/ *vt* ۱. (با کارد، شمشیر و غیره) بریدن؛ پاره کردن؛ پاره‌پاره کردن، جر دادن؛ شکافتن ۲. شلاق

slaughter /'slɔːtə(r)/ *n* ۱. [حیوان] ذبح، کشتن، سلاخی ۲. کشتار، قتلِ عام، قصابی، سلاخی ۳. (محاوره) شکستِ مذبوحانه
vt ۴. [حیوان] ذبح کردن، کشتن، سر بریدن ۵. [شخص] کشتن، به قتل رساندن؛ [مردم] قتلِ عام کردن، از دمِ تیغ گذراندن ۶. (محاوره، ورزش) دمار از روزگارِ... درآوردن، لوله کردن

slaughterer /'slɔːtərə(r)/ *n* ۱. [حیوان] قصاب، سلاخ، کارگرِ کشتارگاه ۲. آدمکش، قاتل؛ خون‌ریز، سفاک

slaughterhouse /'slɔːtəhaus/ *n* کشتارگاه، قصاب‌خانه، سلاخ‌خانه

Slav /slɑːv/ *adj* ۱. اسلاوی، (مربوط به) اسلاوها
n ۲. اسلاو

slave /sleɪv/ *n* ۱. برده، بنده، غلام، غلامِ زرخرید
vi ۲. سخت کار کردن، جان کندن، زحمت کشیدن، عرق ریختن

a slave of / to (مجازی) اسیرِ، گرفتارِ، پایبندِ، بندهٔ

slave away = slave *vi*

slave-driver /'sleɪv draɪvə(r)/ *n* ۱. نگهبانِ برده‌ها، برده‌پا ۲. (به طعنه) کارفرمای بی‌رحم، (کارفرمای) جلاد

slave labour /ˌsleɪv 'leɪbə(r)/ *n* ۱. بردگی، کارِ بردگان ۲. خرحمالی، بیگاری ۳. بردگان ۴. کارگرانِ مفت

slaver[1] /'sleɪvə(r)/ *n* ۱. برده‌دار، برده‌فروش، تاجرِ برده ۲. کَشتیِ برده‌کش، کَشتیِ برده‌فروشان

slaver[2] /'slævə(r)/ *vi* ۱. آبِ دهانِ (کسی) راه افتادن، دهانِ (کسی) آب افتادن
n ۲. آبِ دهان، بزاق

slaver over *sth* *vt* (مجازی، محاوره) آب از دهانِ (کسی) سرازیر شدن به خاطرِ، آب از چک و چانهٔ (کسی) راه افتادن برای، دهانِ (کسی) آب افتادن از

slavery /'sleɪvərɪ/ *n* ۱. بَردگی، بندگی، رقیّت ۲. بَرده‌داری، بَرده‌فروشی، تجارتِ بَرده ۳. کارِ سخت، کارِ شاق، بیگاری، حمالی، جان کندن

sell sb into slavery کسی را به عنوانِ بَرده فروختن

slave-trade /'sleɪv treɪd/ *n* تجارتِ بَرده، بَرده‌فروشی

slave-traffic /'sleɪv træfɪk/ = slave-trade

Slavic /'slɑːvɪk, 'slæv-/ *adj* اسلاوی، (مربوط به) اسلاوها

slavish /'sleɪvɪʃ/ *adj* بَرده‌وار، نوکروار، کورکورانه

slavishly /'sleɪvɪʃlɪ/ *adv* بَرده‌وار، کورکورانه، به طرزی کورکورانه، مثلِ بَردگان

زدن به، تازیانه زدن به ۳. [قیمت‌ها و غیره] زدن از، پایین آوردن، کم کردن، کاهش دادن ۴. [لباس] ریش‌ریش کردن ۵. به شدت انتقاد کردن از، حمله کردن به، پریدن به، کوبیدن
n ۶. (با کارد، شمشیر و غیره) ضربه ۷. زخم، بریدگی، شکاف ۸. [لباس] چاک ۹. خطِ کج، خطِ مورب ۱۰. (در بریتانیا، عامیانه) شاش

slash one's way through / past sth راهِ خود را از میانِ چیزی باز کردن

slash one's wrists رگِ خود را زدن

have / take a slash (عامیانه) شاش کردن، شاشیدن

slash at *sb / sth* *vt* (با کارد و غیره) زیرِ ضرباتِ پیاپی گرفتن، حمله کردن به، زدن

slash through *sth* *vt* (با کارد و غیره) بریدن، پاره کردن؛ پاره‌پاره کردن

slat /slæt/ *n* پرّه؛ ترکه؛ (در کرکره و غیره) تیغه؛ (در نرده) میله

slate /sleɪt/ *n* ۱. سنگِ لوح، پَلمه ۲. (معماری) آردواز ۳. (کهنه، آموزشی) لوح ۴. (در آمریکا، در انتخابات و غیره) لیستِ نامزدها، لیستِ داوطلبان
vt ۵. (معماری) [سقف و غیره] آردواز کردن ۶. (برای شغل و غیره) [شخص] کاندید کردن، نامزد کردن ۷. [جلسه، کار و غیره] (برای موعدِ معین) در نظر گرفتن، برنامه‌ریزی کردن ۸. (در بریتانیا، محاوره) به شدت انتقاد کردن از، پریدن به، حمله کردن به، کوبیدن

a clean slate → clean[1]

on the slate (در خریدِ کالا) نسیه

put sth on the slate (در خریدِ کالا) چیزی را به حساب گذاشتن، چیزی را تو حساب نوشتن

wipe the slate clean → wipe

slate-blue /ˌsleɪt 'bluː/ *adj,n* آبیِ مایل به خاکستری

slate-coloured /ˌsleɪt 'kʌləd/ *adj* خاکستریِ مایل به آبی

slate-grey /ˌsleɪt 'greɪ/ *adj,n* خاکستریِ تیره

slatted /'slætɪd/ *adj* کرکره‌ای، کرکره‌دار؛ نرده‌دار؛ میله‌میله‌ای، میله‌دار

slattern /'slætən/ *n* (رسمی، به طعنه) ۱. زنِ شلخته ۲. زنِ ولنگار

slatternliness /'slætənlɪnɪs/ *n* (رسمی) [زن] ۱. شلختگی ۲. ولنگاری

slatternly /'slætənlɪ/ *adj* (رسمی، به طعنه) [زن] ۱. شلخته ۲. ولنگار

slaty /'sleɪtɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) سنگِ لوح، (مربوط به) پَلمه ۲. شبیهِ سنگِ لوح، ورقه‌ورقه ۳. دارای سنگِ لوح، دارای پَلمه

Slavonic /slə'vɒnɪk/ = Slavic

slay /sleɪ/ (*pt* slew, *pp* slain) *vt* به هلاکت رساندن، به قتل رساندن، کشتن، هلاک کردن

He slays me. (در آمریکا، محاوره) مرا از خنده روده‌بُر می‌کند. مرا از خنده می‌کشد.

slaying /'sleɪɪŋ/ *n* قتل، کشتن

sleaze /sli:z/ *n* ۱. کثافت‌کاری، گندکاری، گه‌کاری ۲. (عامیانه، شخص) کثافت، موجودِ کثیف

sleazebag /'sli:zbæg/ *n* (در آمریکا، عامیانه، شخص) کثافت، موجودِ کثیف

sleaziness /'sli:zɪnɪs/ *n* کثافت

sleazy /'sli:zɪ/ (*comp* sleazier, *super* sleaziest) *adj* (محاوره) ۱. [هتل، بار و غیره] کثیف، گند ۲. [شخص] کثیف، کثافت

sled /sled/ (US) = sledge[1]

sledge[1] /sledʒ/ *n* ۱. لوژ؛ (با اسب یا سگ) سورتمه
vi ۲. لوژ سوار شدن؛ سورتمه سوار شدن
vt ۳. با سورتمه بردن، با سورتمه حمل کردن

go sledging لوژسواری کردن؛ سورتمه‌سواری کردن

sledge[2] /sledʒ/ *n* پُتک

sledge-hammer /'sledʒ hæmə(r)/ = sledge[2]

sleek /sli:k/ *adj* ۱. [مو] نرم، نرم و برّاق، صاف ۲. (بـه طـعنه) خـوش سـر و وضـع، خـوش‌ظاهر، تر و تمیز، آراسته ۳. [اتومبیل و غیره] شیک، خـوش ـ ترکیب، مجلل
vt ۴. [مو] صاف کردن، نرم و برّاق کردن

sleekly /'sli:klɪ/ *adv* به نرمی

sleekness /'sli:knɪs/ *n* [مو] نرمی، صافی، لغزندگی؛ برق

sleep /sli:p/ (*pt,pp* slept) *n* ۱. خواب ۲. (محاوره) قی (چشم)
vi ۳. خواب رفتن، خوابیدن
vt ۴. (در موردِ هتل و غیره) جـا بـرای خـوابِ ... داشـتن، جای ... را داشتن، در خود جا دادن

How many hours' sleep do you need? به چند ساعت خواب نیاز داری؟

He didn't get much sleep. به اندازهٔ کافی نخوابید.

send sb to sleep کسی را خواب کردن

get to sleep خوابیدن، خواب رفتن، (کسی) خوابش بردن

sing a baby to sleep بچّه را با لالایی خواب کردن

rock a baby to sleep بچّه را با تکان‌تکان خواب کردن

in one's sleep در خواب، تو خواب

wash the sleep out of one's eyes قیِ چشم خود را شستن

cry / sob oneself to sleep از شدتِ گریه به خواب رفتن

go to sleep ۱. به خواب رفتن، خوابیدن ۲. (محاوره) [پا، دست و غیره] بـی‌حس شـدن، خـواب رفتن

not get / have a wink of sleep → wink

not lose sleep / lose no sleep over sth → lose

put sb / sth to sleep ۱. کسی را خواب کردن ۲. [حیوان] کشتن، راحت کردن، خلاص کردن

read oneself / sb to sleep → read

The hotel sleeps 300 guests. این هتل سیصد تختِ‌خوابه است. سیصد نفر در این هتل می‌توانند بخوابند.

Let sleeping dogs lie. (prov) فتنه در خواب است بیدارش مکن. سری را که درد نمی‌کند دستمال نبند. پـا روی دمِ مارِ خوابیده نگذار.

not sleep a wink → wink

sleep like a log / top (محاوره) خوب خوابیدن، حسابی خوابیدن

sleep rough زیرِ آسمانِ خدا خوابیدن

sleep the sleep of the just وجدانِ (کسی) آسوده بودن، با وجدانِ آسوده خوابیدن

Sleep tight! (محاوره) خوش بخوابی! خوب بخوابی! خوابت خوش!

sleep around *vi* (محاوره) با همه همخوابه شدن، با همه خوابیدن

sleep in *vi* ۱. (در آمریکا) در رختخواب ماندن ۲. [خدمتکار، آشپز و غیره] شب به خانهٔ خود نرفتن، شب ماندن

sleep *sth* off *vt* [سردرد و غیره] با خواب درمان کردن، با خواب خوب کردن

sleep on *sth* *vt* [تصمیم و غیره] به فردا موکول کردن، تا فردا فکر کردن راجع به

sleep out *vi* ۱. بیرون خوابیدن، در فضای آزاد خوابیدن ۲. [خدمتکار، آشپز و غیره] شب به خـانهٔ خود رفتن، شب نماندن

sleep through *sth* *vt* [توفان، زنگِ ساعت] از صدای ... بیدار نشدن

sleep together *vi* با هم خوابیدن، با هم سَر و سِر داشتن

sleep with *sb* *vt* همخوابهٔ ... بودن، با ... خوابیدن، با ... رابطه داشتن، با ... سَر و سِر داشتن

sleeper /'sli:pə(r)/ *n* ۱. (شخص) خواب؛ آدمِ خواب، (آدمِ) خفته، کسی که خواب است، (آدمِ) خوابیده ۲. (راه‌آهن) تراوِرس ۳. (راه‌آهن) واگنِ خواب، واگـنِ تختخواب‌دار؛ (در واگنِ خواب) تختخواب ۴. (در بریتانیا) گوشوارهٔ طبی ۵. (در آمریکا، محاوره، کتاب، فیلم و غیره) کارِ دیرشناخته‌شده؛ آدمِ دیرکشف‌شده

He's a heavy sleeper. خوابش سنگین است.

He's a light sleeper. خوابش سبک است.

a good sleeper آدمِ خوش‌خواب
a bad sleeper آدمِ بدخواب
sleepily /'sli:pɪlɪ/ *adv* خواب‌آلوده، با چشمانِ پر از خواب، با حالتی خواب‌آلوده
sleepiness /'sli:pɪnɪs/ *n* خواب‌آلودگی
sleeping-bag /'sli:pɪŋ bæg/ *n* کیسه‌خواب
sleeping-car /'sli:pɪŋ kɑ:(r)/ *n* (راه‌آهن) واگنِ تختِ‌خواب‌دار، واگنِ خواب
sleeping-carriage /'sli:pɪŋ kærɪdʒ/ = sleeping-car
sleeping partner /ˌsli:pɪŋ 'pɑ:tnə(r)/ *n* شریکِ غیرفعال
sleeping-pill /'sli:pɪŋ pɪl/ *n* قرصِ خواب
sleeping policeman /ˌsli:pɪŋ pə'li:smən/ (*pl* **sleeping policemen**) *n* (محاوره، راهنمایی و رانندگی) سرعت‌گیر، گرده‌ماهی
sleeping sickness /'sli:pɪŋ sɪknɪs/ *n* (پزشکی) مرضِ خواب، بیماریِ خواب
sleepless /'sli:plɪs/ *adj* ۱. بی‌خواب ۲. بی‌تاب، بی‌قرار، ناآرام
He passed a sleepless night. تمام شب خوابش نبرد.
sleeplessly /'sli:plɪslɪ/ *adv* ۱. با بی‌خوابی ۲. بی‌تابانه، با بی‌قراری، با ناآرامی
sleeplessness /'sli:plɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌خوابی ۲. بی‌تابی، بی‌قراری، ناآرامی
sleepwalk /'sli:pwɔ:k/ *vi* تو خواب راه رفتن، مبتلا به خواب‌گردی بودن
sleepwalker /'sli:pwɔ:kə(r)/ *n* خواب‌گرد
sleepwalking /'sli:pwɔ:kɪŋ/ *n* خواب‌گردی، راه رفتن در خواب
sleepy /'sli:pɪ/ (*comp* **sleepier**, *super* **sleepiest**) *adj* ۱. خـواب‌آلود، خـواب‌آلوده ۲. [محل] خـلوت، بی‌سروصدا، آرام، بی‌جنب و جوش ۳. خواب‌آور
feel sleepy (کسی) خوابش آمدن
sleet /sli:t/ *n* ۱. برف و باران، برفابه
vi ۲. برف و باران آمدن، برفابه آمدن
sleety /'sli:tɪ/ *adj* [باران] توأم با برف
sleeve /sli:v/ *n* ۱. آستین ۲. روکش، غلاف ۳. [صفحهٔ گرامافون] جلد
roll up the sleeves on one's shirt آستین‌های پیراهنِ خود را بالا زدن
a sleeve design طرحِ روی جلد (صفحهٔ گرامافون)
have an ace up one's sleeve → ace[1]
have a card up one's sleeve → card[1]
laugh up one's sleeve → laugh
roll up one's sleeves → roll[2]
a trick up one's sleeve → trick
have / keep sth up one's sleeve [فکر، راه‌حل] در کله داشتن، در چنته داشتن، در ذهن داشتن
wear one's heart on one's sleeve → wear[2]
sleeved /sli:vd/ *adj* [پیراهن] با آستین، آستین‌دار
-sleeved /sli:vd/ (در ترکیب) آستین ـ
< short-sleeved >
sleeveless /'sli:vlɪs/ *adj* [پیراهن] بی‌آستین
sleigh /sleɪ/ *n* ۱. سورتمه
vi ۲. سورتمه‌سواری کردن؛ با سورتمه رفتن، سـوارِ سورتمه شدن
sleight /slaɪt/
sleight of hand *n* ۱. تردستی، چشم‌بندی ۲. زبردستی، زرنگی، فریب، حـیله، تـرفند؛ مـهارت ۳. (مجازی) دستکاری
slender /'slendə(r)/ *adj* ۱. [انگشت و غیره] بلند و باریک، کشیده؛ [کمر] باریک؛ [پایه و غیره] بـلند و نازک ۲. [شخص] قلمی، ترکه، لاغر، باریک‌اندام ۳. [درآمد و غیره] ناچیز، کم، اندک؛ ناکافی، ناقابل
slenderly /'slendəlɪ/ *adv* به زحمت، کم
a slenderly built man مردِ لاغراندام
slenderness /'slendənɪs/ *n* ۱. لاغری، باریک‌اندامی ۲. ناچیزی، کمی، نابسندگی
slept /slept/ *pt,pp* of **sleep**
sleuth /slu:θ/ *n* ۱. (محاوره، به شوخی) مفتش، پلیس مخفی
vi ۲. مفتشی کردن، سر و گوشی آب دادن
slew[1] /slu:/ *pt* of **slay**
slew[2] /slu:/ *vi* ۱. چرخیدن، چرخ زدن، لیز خوردن، سُر خوردن
vt ۲. چرخاندن
slew (*sth*) **round** = slew
slew[3] /slu:/ *n* (در آمریکا، محاوره) یک عالم، یک دنیا، یک خروار
a slew of کوهی از، انبوهی از
slice /slaɪs/ *n* ۱. [نان، گوشت] تکّه، قطعه؛ [میوه] قاچ؛ [پنیر] ورقه؛ [کیک] برش ۲. (محاوره) بخش، سـهم، قسمت، بهره ۳. کفگیر ۴. (گلف و غیره) راست‌زنی
vt ۵. بریدن؛ برش زدن؛ قاچ کردن؛ ورقه‌ورقه کردن، قطعه‌قطعه کردن؛ تکّه‌تکّه کـردن ۶. قـطع کـردن؛ شکافتن ۷. (گلف و غیره) [توپ] (بـه طـرفِ) راست زدن
a slice of life (فیلم، کتاب و غیره) گوشه‌ای از زندگی، برشی از زندگی

slide-rule /'slaɪd ru:l/ خط‌کشِ محاسبه، خط‌کشِ مهندسی *n*

sliding door /ˌslaɪdɪŋ 'dɔ:(r)/ درِ کشویی *n*

sliding scale /ˌslaɪdɪŋ 'skeɪl/ (اقتصاد) مقیاسِ متغیر، مقیاسِ تعدیل‌پذیر *n*

slight¹ /slaɪt/ ۱. ناچیز، بی‌اهمیت، کم‌بها؛ کوچک، کم، جزئی؛ اندک، مختصر ۲. نازک؛ ضعیف، سُست؛ [شخص] لاغر، باریک *adj*

not in the slightest اصلاً، ابداً، به هیچ وجه، هرگز

slight² /slaɪt/ ۱. بی‌اعتنایی کردن به، اهمیت ندادن به، بی‌احترامی کردن به؛ تحقیر کردن؛ توهین کردن به *vt*

۲. بی‌اعتنایی، بی‌احترامی، بی‌حرمتی؛ تحقیر *n*

slighting /'slaɪtɪŋ/ تحقیرآمیز، توهین‌آمیز؛ بی‌ادبانه *adj*

slightingly /'slaɪtɪŋlɪ/ به طورِ تحقیرآمیزی، به نحوِ توهین‌آمیزی، به طورِ بی‌ادبانه‌ای *adv*

slightly /'slaɪtlɪ/ نسبتاً، کمی، یک کمی، یک ذره، اندکی؛ تا حدودی، قدری *adv*

slightly built [شخص] لاغر، لاغراندام، ریزنقش

slightness /'slaɪtnɪs/ ۱. لاغری، لاغراندامی، ریزنقشی ۲. کمی، ناچیزی، بی‌اهمیتی *n*

slim /slɪm/ (*comp* **slimmer**, *super* **slimmest**; *prp* **slimming**, *pt,pp* **slimmed**) ۱. [شخص] لاغراندام، لاغر، ترکه؛ [کمر] باریک؛ [دفتر] نازک ۲. [امید، شانس] کم، مختصر، اندک؛ ضعیف؛ ناچیز، ناقابل *adj*

۳. لاغر شدن، وزن کم کردن ۴. رژیم گرفتن *vi*

۵. کم کردن، تقلیل دادن، زدن از *vt*

get slim لاغر شدن، وزن کم کردن

be slimming رژیم داشتن، تو رژیم بودن

slim (*sth*) **down** = **slim** *vi,vt*

slime /slaɪm/ ۱. لجن، گِل، گل و لای؛ لعاب ۲. [حلزون و غیره] مادهٔ لزج، مادهٔ لیز، لیزابه *n*

sliminess /'slaɪmɪnɪs/ ۱. لزجی، لیزی ۲. دورویی، ناقلایی، حقه‌بازی، دغل‌بازی *n*

slimline /'slɪmlaɪn/ نُقلی، کوچک، ظریف *adj*

slimmer /'slɪmə(r)/ آدم در حالِ رژیم، آدمِ رژیم‌گرفته *n*

slimming /'slɪmɪŋ/ رژیمِ لاغری، لاغری *n*

slimness /'slɪmnɪs/ لاغری، لاغراندامی *n*

slimy /'slaɪmɪ/ (*comp* **slimier**, *super* **slimiest**) ۱. لزج، لیز؛ لجنی، پر از لجن ۲. (محاوره) [شخص] دورو، ناقلا، حقه‌باز، ناتو، دغلباز *adj*

sling /slɪŋ/ (*pt,pp* **slung**) ۱. (برای بستنِ دستِ آسیب‌دیده به گردن) بند ۲. بند، تسمه ۳. قلاب‌سنگ، سنگ‌قلاب، فلاخن *n*

get a slice of the cake → cake

a slice of the action → action

sliced bread نانِ تُست

slice through / into sth چیزی را شکافتن؛ چیزی را قطع کردن، توی چیزی فرورفتن *vi*

slice *sth* **off** قطع کردن، جدا کردن، زدن *vt*

slice *sth* **up** بریدن؛ تکّه‌تکّه کردن، قطعه‌قطعه کردن *vt*

slick /slɪk/ ۱. راحت، آسان، نرم، روان ۲. (به تحقیر) [شخص] چرب‌زبان، زبان‌باز، چاچول‌باز؛ خوش‌ظاهر، غلط‌انداز؛ تردست ۳. [جاده و غیره] لغزنده، لیز، سُر ۴. [تبلیغات، فیلم] حرفه‌ای؛ درخشان، چشمگیر، خیره‌کننده *adj*

۵. (روی دریا و زمین) لکهٔ نفتی، لکهٔ بزرگِ نفت؛ حوضچهٔ نفت *n*

۶. [مو] صاف کردن، روغن زدن *vt*

slick *sth* **back / down** = slick *vt*

slicker /'slɪkə(r)/ ۱. (در آمریکا، محاوره) آدمِ زبان‌باز، آدمِ چاچول‌باز، آدمِ چرب‌زبان، آدمِ هفت‌خط ۲. (در آمریکا) بارانی *n*

a city slicker بچّه شهری

slickly /'slɪklɪ/ ۱. به طرزِ درخشانی، به طورِ چشمگیری، به طرزِ خیره‌کننده‌ای؛ به نحویِ حرفه‌ای ۲. با زبان بازی، با چرب‌زبانی *adv*

slickness /'slɪknɪs/ ۱. گیرایی، خیره‌کنندگی؛ کاردانی ۲. چرب‌زبانی، زبان‌بازی، چاچول‌بازی *n*

slid /slɪd/ *pt,pp* of **slide²**

slide¹ /slaɪd/ ۱. لغزه، لغزش، سُر، سُرش ۲. سُرسُره ۳. [کالا و غیره] شوت، سطحِ متحرک ۴. اسلاید ۵. (در میکروسکپ) لام، تیغه ۶. [ترومبون] لولهٔ کشویی ۷. ریزش؛ (در ترکیب) لغزه < a landslide > ۸. گیرهٔ سر، سنجاقِ سر ۹. افت، سقوط، نزول *n*

be on the slide در حالِ سقوط بودن، افت داشتن، رو به نقصان بودن

slide² /slaɪd/ (*pt,pp* **slid**) ۱. سُر خوردن، لغزیدن، لیز خوردن، سُریدن ۲. جیم شدن، یواشکی رفتن، خزیدن ۳. [قیمت] پایین آمدن، افت داشتن، سقوط کردن، تنزل کردن *vi*

۴. سُراندن، لغزاندن، سُر دادن؛ کشاندن ۵. یواشکی گذاشتن، یواشکی ردّ کردن، یواشکی رساندن *vt*

let things slide (محاوره) همه چیز را به امانِ خدا رها کردن، کارها را به حالِ خود گذاشتن، همه چیز را وِل کردن

slide into *sth* [قرض، عادت] فرورفتن در، غرق شدن در، دچارِ ... شدن *vt*

slide over *sth* نادیده گرفتن، چشم پوشیدن از، سرسری گذشتن از *vt*

vt ۴. پرت کردن، پرتاب کردن؛ [شخص] بیرون انداختن ۵. قلاب کردن، آویزان کردن، بند کردن، بستن

sling mud at sb → mud

sling one's hook (در بریتانیا، عامیانه) رفتن، زحمت را کم کردن، (کسی) تشریفش را بردن

slingshot /ˈslɪŋʃɒt/ *n* (در آمریکا، در بازیِ بچّه‌ها) تیرکمان

slink /slɪŋk/ (*pt,pp* **slunk**) *vi* [شخص، حیوان] یواشکی دررفتن، یواشکی فرار کردن، جیم شدن

slinkily /ˈslɪŋkɪlɪ/ *adv* [راه رفتن] به صورتی تحریک‌آمیز، با حالتی اغواکننده، عشوه‌گرانه

slinky /ˈslɪŋkɪ/ (*comp* **slinkier**, *super* **slinkiest**) *adj* ۱. [حرکت، صدا] تحریک‌کننده، اغواکننده، وسوسه‌کننده، عشوه‌گرانه ۲. [لباس] تنگ و چسبان، سکسی

slip¹ /slɪp/ *n* ۱. (عمل) لغزیدن، سُر خوردن، سکندری ۲. اشتباهِ جزئی، لغزش، سهو ۳. زیرپوش، زیرپیراهنی، لباسِ زیر ۴. (در بریتانیا) سارافونِ مدرسه ۵. روبالشی ۶. [کاغذ] تکّه، باریکه ۷. (باغبانی) قلمه؛ پیوند ۸. (در کشتی‌سازی) سرسره ۹. (کریکت) توپ‌گیرِ پشتِ توپ‌زن، اسلیپ ۱۰. (کریکت) محوطهٔ اسلیپ ۱۱. (سفالگری) لعاب

a salary slip فیشِ حقوق

give sb the slip (محاوره) از دستِ کسی دررفتن، از دستِ کسی فرار کردن

a slip of a boy / girl / thing / child یک بچّهٔ ریز نقش، یک بچّهٔ ریزه؛ یک الف بچّه

a slip of the pen لغزشِ قلم

a slip of the tongue لغزشِ زبان، لغزشِ زبانی

There's many a slip twixt (the) cup and (the) lip. (prov) جوجه را آخرِ پاییز می‌شمرند.

slip² /slɪp/ (*prp* **slipping**, *pt,pp* **slipped**)

vi ۱. سُر خوردن، لیز خوردن، لغزیدن؛ سکندری خوردن ۲. [کشتی] به نرمی حرکت کردن، نرم رفتن ۳. دررفتن، فرار کردن، جیم شدن؛ بی‌سر و صدا رفتن؛ بی‌سروصدا آمدن؛ یواشکی رفتن؛ یواشکی آمدن

vt ۴. یواشکی گذاشتن، بی‌سروصدا گذاشتن ۵. یواشکی دادن، بی‌سروصدا دادن، یواشکی ردّ کردن ۶. آزاد کردن، رها کردن، وِل کردن ۷. خلاص شدن از، رها شدن از، آزاد شدن از

Errors have slipped into the book. چند اشتباه به این کتاب راه پیدا کرده است.

We've slipped behind schedule. ما از برنامه عقب افتاده‌ایم.

I slipped a few jokes into the speech. چند جوک توی سخنرانیم جا دادم. چند تا جوک قاطیِ سخنرانیم کردم.

He slipped a newspaper through the letter-box. یک روزنامه از صندوقِ نامه‌ها بیرون کشید.

slip from sth از چنگِ چیزی دررفتن، از دستِ چیزی فرار کردن

slip from sb's grasp از چنگِ کسی دررفتن، از کفِ کسی رفتن

slip out (of sth) ۱. (از چنگِ چیزی) دررفتن، (از دستِ چیزی) فرار کردن ۲. [لباس، کفش] درآوردن، تندی درآوردن

It just slipped out. از دهنم دررفت.

slip through (sth) ۱. (از میانِ چیزی) به نرمی عبور کردن، (از میانِ چیزی) بی‌سروصدا ردّ شدن؛ (از چنگِ چیزی) دررفتن، (از دستِ چیزی) فرار کردن ۲. از چشمِ (کسی) دررفتن

slip through sb's finger [موقعیت و غیره] از چنگِ کسی دررفتن، از دستِ کسی رفتن

slip through the net دُم به تله ندادن، قِسِر دررفتن

slip off the tongue → tongue

slip into sth پوشیدن، تندی پوشیدن؛ [کفش] پا کردن؛ [لباس] تن کردن

slip into sleep به تدریج به خواب رفتن، (یواش‌یواش) به خواب فرورفتن

slip into a coma (به تدریج) به حالِ اغما فرورفتن

slip sb's attention از زیرِ چشمِ کسی دررفتن

slip sb's mind / memory (کسی) یادش رفتن، فراموش کردن

I must be slipping. دارم پیر می‌شوم. دیگر آن آدمِ سابق نیستم.

let sth slip ۱. [فرصت، شانس] از دست دادن، استفاده نکردن از ۲. [حرف، نکته] غفلتاً گفتن، همین‌طوری گفتن، از زیرِ زبانِ (کسی) دررفتن

slip anchor [کشتی] از لنگر جدا شدن

slip a disc (پزشکی) دیسکِ (کسی) دررفتن، دیسک داشتن

slip down [نوشیدنی] از گلو پایین رفتن

slip sth over sth [شال و غیره] (تندی) روی چیزی انداختن، روی چیزی کشیدن

slip sth round sth [شال و غیره] (تندی) دورِ چیزی انداختن

slip away *vi* ۱. یواشکی رفتن ۲. از کف رفتن، از دست رفتن

vt ۲. شکاف دادن، چاک دادن، شکافتن، شکاف ایجاد کردن در؛ [پارچه، کاغذ] جر دادن، پاره کردن

slither /'slɪðə(r)/ vi سُر خوردن، لیز خوردن، لغزیدن

slithery /'slɪðərɪ/ adj لیز، سُر، لغزنده، لغزان

sliver /'slɪvə(r)/ n ۱. باریکه، تکّه؛ [چوب] تراشه، تریشه؛ [شیشه] خرده؛ [پنیر] ورقه، تکّه
vi ۲. تکّه‌تکّه شدن، خرد شدن؛ [پنیر و غیره] ورقه‌ورقه شدن
vt ۳. تکّه‌تکّه کردن، خرد کردن؛ [پنیر و غیره] بریدن، ورقه‌ورقه کردن

slob /slɒb/ n (محاوره، به طعنه) تنِ‌لش، تنبل، تنبل‌باشی؛ آدمِ بی‌عار

slobber /'slɒbə(r)/ vi ۱. آبِ دهان (کسی) راه افتادن، آبِ دهانِ (کسی) ریختن
n ۲. (محاوره) آبِ دهان

slobber over *sb / sth* vt (محاوره، به طعنه) از سر و کولِ ... بالا رفتن؛ قربان صدقهٔ ... رفتن، آب از لب و لوچهٔ (کسی) برای ... سرازیر شدن

slobbery /'slɒbərɪ/ adj [بوسه و غیره] آبدار

sloe /sləʊ/ n (درخت، میوه) هلاله، گوجهٔ وحشی

sloe-gin /ˌsləʊ 'dʒɪn/ n لیکورِ گوجه

slog /slɒg/ (*prp* **slogging**, *pt,pp* **slogged**)
vi ۱. محکم زدن، کوبیدن ۲. به زحمت راه رفتن، به زحمت قدم برداشتن، خود را کشاندن
vt ۳. محکم زدن، زدن، کوبیدن
n (محاوره) ۴. ضربهٔ محکم، ضربهٔ جانانه ۵. کارِ کشنده، کارِ سخت، کارِ شاق

slog one's guts out → gut

slog it out تا آخر جنگیدن، تا آخر ادامه دادن

The party leaders are slogging it out. هر یک از رهبرانِ دو حزب سعی می‌کند حرفِ خود را به کرسی بنشاند.

slog (away) at sth; slog through sth (محاوره) سرِ کاری جان کندن، سرِ کاری پدرِ خود را درآوردن، سرِ کاری مثلِ خر کار کردن

slogan /'sləʊgən/ n شعار

slogger /'slɒgə(r)/ n (محاوره) ۱. (کریکت) ضربه‌زن ۲. آدمِ پرکار، آدمِ زحمت‌کش؛ آدمِ خرکار، خرحمال

sloop /slu:p/ n قایقِ یک‌دکله

slop /slɒp/ (*prp* **slopping**, *pt,pp* **slopped**)
vi ۱. [مایعات] سرریز کردن، ریختن، سررفتن
vt ۲. [مایعات] ریختن، لبریز کردن
n ۳. فاضلاب ۴. (در زندان) سطلِ توالت ۵. (برای تغذیهٔ حیوانات) پس‌ماندهٔ غذا، آشغالِ غذا ۶. (برای بیمار) سوپ؛ غذای مایع

slop about / around vi ۱. [مایعات] لب پر زدن ۲. وِل گشتن، وِل چرخیدن

slip *sth* **off** vt [لباس، کفش] تندی درآوردن، کندن

slip *sth* **on** vt [لباس، کفش] پوشیدن، تندی پوشیدن

slip up vi اشتباه کردن، بی‌دقتی کردن

slip case /'slɪp keɪs/ n جعبهٔ کتاب

slip cover /'slɪp kʌvə(r)/ n [صندلی، مبل و غیره] روکش؛ پیراهنِ مبل، رومبلی

slip-knot /'slɪp nɒt/ n گرهِ خفت، گرهِ خفتی

slip-on /'slɪp ɒn/ n ۱. لباسِ بی‌دکمه ۲. کفشِ بی‌بند
adj ۳. [لباس] بی‌دکمه؛ [کفش] بی‌بند

slip-over /'slɪp əʊvə(r)/ n ۱. بلوزِ بی‌دکمه، پولوور
adj ۲. [بلوز] بی‌دکمه

slippage /'slɪpɪdʒ/ n ۱. (رسمی) [قیمت، کمک و غیره] کاهش، تنزل ۲. تأخیر در برنامه

slipped disc /ˌslɪpt 'dɪsk/ n (پزشکی) دررفتگیِ دیسک، دیسک

have a slipped disc دچارِ دررفتگیِ دیسک بودن، دیسک داشتن

slipper /'slɪpə(r)/ n دمپایی، سرپایی، نعلین

slippered /'slɪpəd/ adj دمپایی‌پوش، با دمپایی

slipperiness /'slɪpərɪnɪs/ n ۱. لیزی، لغزندگی ۲. [شخص] غیرقابل‌اعتماد بودن، بی‌اعتباری ۳. [موقعیت و غیره] حساسیت، دشواری

slippery /'slɪpərɪ/ (*comp* **slipperier**, *super* **slipperiest**)
adj ۱. [سطح] لیز، سُر، لغزنده، لغزان ۲. (محاوره) [شخص] غیرقابل‌اعتماد، نامطمئن ۳. (محاوره) [موقعیت، مسئله و غیره] دشوار، حساس، خطیر، سخت

be on slippery ground در وضعیتِ حساسی قرار داشتن، پادرهوا بودن، وضعِ (چیزی / کسی) نامشخص بودن

the / a slippery slope (مجازی) سراشیبِ خطرناک، پرتگاه

slippy /'slɪpɪ/ (*comp* **slippier**, *super* **slippiest**)
adj (محاوره) ۱. [سطح، چیز] لیز، سُر ۲. (در بریتانیا) سریع، تند

Be slippy about it! Look slippy بجنب! تندباش! یالا!

slip-road /'slɪp rəʊd/ n [بزرگراه] ورودی؛ خروجی

slipshod /'slɪpʃɒd/ adj [کار] سرسری، خالی از دقت، سرهم‌بندی‌شده؛ [شخص] شلخته، سهل‌انگار، بی‌دقت، لاقید

slipstream /'slɪpstri:m/ n [اتومبیل، هواپیما] جریانِ باد، فشارِ هوا، باد

slip-up /'slɪp ʌp/ n (محاوره) اشتباه، خطا، گاف

slipway /'slɪpweɪ/ n (در کشتی‌سازی) سُرسُره

slit /slɪt/ (*prp* **slitting**, *pt,pp* **slit**) n ۱. شکاف، درز؛ [لباس] چاک

slop about in the mud تو گِل بازی کردن، گِل‌بازی کردن

slop out *vi* (در زندان و غیره) لگن را خالی کردن

slope /sləʊp/ *n* ۱. سطح شیب‌دار؛ شیب ۲. سراشیب، شیب، سرازیری؛ دامنه ۳. خطِ مایل، خطِ مورب ۴. (ریاضی) ضریب زاویه *vi* ۵. شیب داشتن؛ شیب پیدا کردن ۶. [خط] مایل شدن، کج شدن

the / a slippery slope → slippery

slope off *vi* (در بریتانیا، محاوره) یواشکی جیم شدن، بی‌سروصدا دررفتن

sloppily /ˈslɒpɪlɪ/ *adv* (محاوره) ۱. با شلختگی، شلخته، نامرتب ۲. خیلی احساساتی، خیلی رمانتیک

sloppiness /ˈslɒpɪnɪs/ *n* ۱. شلختگی، نامرتب بودن ۲. رمانتیک بودن

sloppy /ˈslɒpɪ/ (*comp* **sloppier**, *super* **sloppiest**) *adj* ۱. (محاوره) شلخته؛ لاابالی، بی‌قید ۲. (محاوره) [کار] سرهم‌بندی‌شده، سمبل‌شده ۳. (محاوره) [احساسات و غیره] آبکی، رقیق؛ [فیلم] سانتی‌مانتال، رمانتیک ۴. (به تحقیر) [سطح] خیس، کثیف ۵. [غذا] آبکی، شُل

slosh /slɒʃ/ *vi* ۱. (محاوره) [مایعات] لمبر خوردن، لمبر زدن *vt* ۲. (محاوره) [مایعات] پاشیدن، ریختن ۳. (در بریتانیا، عامیانه) کوبیدن، زدن

slosh sth onto sth [رنگ و غیره] روی چیزی پاشیدن

slosh about / around *vi* ۱. [آب و غیره] لمبر زدن ۲. [شخص] شلپ‌شلپ کردن

sloshed /slɒʃt/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) مست، پاتیل، سیاه‌مست

slot /slɒt/ (*prp* **slotting**, *pt,pp* **slotted**) *n* ۱. سوراخ، روزنه، درز؛ شکاف ۲. (در فهرست) مکان، جا؛ (در برنامه) وقت، ساعت *vt* ۳. سوراخ کردن؛ شکاف درست کردن در ۴. (در سوراخ یا شکاف) جا دادن، قرار دادن *vi* ۵. (در سوراخ یا شکاف) جا گرفتن، قرار گرفتن

slot into place → place[1]

sloth /sləʊθ/ *n* ۱. (رسمی) تنبلی، کاهلی ۲. تنبل (= نوعی پستاندار در آمریکای جنوبی)

slothful /ˈsləʊθfl/ *adj* (رسمی) تنبل، کاهل

slothfully /ˈsləʊθfəlɪ/ *adv* (رسمی) با تنبلی

slothfulness /ˈsləʊθflnɪs/ *n* (رسمی) تنبلی، کاهلی

slot-machine /ˈslɒt məʃiːn/ *n* ۱. دستگاهِ (فروشِ) سکه‌ای ۲. (در آمریکا) جک‌پات

slotted /ˈslɒtɪd/ *adj* شیاردار، شکاف‌دار، چاک‌دار، درزدار

slouch /slaʊtʃ/ *vi* ۱. قوز کردن *n* ۲. قوز

slouch about / around وِل گشتن، وِل چرخیدن

be no slouch (at sth / doing sth) (محاوره) (در کاری / چیزی) حرف نداشتن، (در کاری / چیزی) معرکه بودن

slouch past sb قوز کرده از کنارِ کسی گذشتن

slouch hat /ˌslaʊtʃ ˈhæt/ *n* کلاهِ لبه‌پهن

slouchingly /ˈslaʊtʃɪŋlɪ/ *adv* ۱. با قوز، قوزکرده ۲. با بی‌قیدی

slough[1] /slaʊ, (US) sluː/ *n* ۱. باتلاق، مرداب، تالاب ۲. (در کانادا) برکه ۳. (رسمی) روحیه، حالتِ روحی

slough[2] /slʌf/ *n* ۱. [مار] پوستِ افتاده ۲. (پزشکی) بافتِ مرده، نسجِ مرده *vt* ۳. [پوست] انداختن

slough (*sth*) off *vt* ۱. [پوست] انداختن ۲. [عاداتِ بد و غیره] خلاص شدن از، کنار گذاشتن، ترک کردن، از شرِ ... نجات پیدا کردن، از سر وا کردن

Slovak /ˈsləʊvæk/ *adj* ۱. (مربوط به) اسلوواک، اسلوواکی *n* ۲. اهلِ اسلوواک، اسلوواکی ۳. (زبانِ) اسلوواک

Slovakia /sləʊˈvækɪə, -ˈvɑː-/ *n* کشورِ اسلوواک

sloven /ˈslʌvn/ *n* آدمِ شلخته، آدمِ نامرتب، آدمِ ولنگار

Slovene /sləʊˈviːn/ *adj* ۱. (مربوط به) اسلوونی، اسلوونیایی *n* ۲. اهلِ اسلوونی، اسلوونیایی ۳. زبانِ اسلوونی

Slovenia /sləʊˈviːnɪə/ *n* کشورِ اسلوونی

Slovenian /sləʊˈviːnɪən/ = Slovene

slovenliness /ˈslʌvnlɪnɪs/ *n* شلختگی، نامرتبی، ولنگاری

slovenly /ˈslʌvnlɪ/ *adj* شلخته، نامرتب، ولنگار

slow[1] /sləʊ/ *adj* ۱. [شخص، وسیلهٔ نقلیه] کند، کم‌سرعت، کندرو؛ [حرکت، پیشرفت] آهسته، بطیء، تدریجی؛ [دارو، سم] که کُند اثر می‌کند، دیراثر ۲. [دانش‌آموز، کودک] دیرآموز، کُندذهن ۳. [داستان، فیلم و غیره] کم‌تحرک، کُند؛ [کاسبی، شهر] بی‌جنب و جوش، بی‌رونق، کساد؛ [مهمانی و غیره] بی‌روح، کسل‌کننده ۴. [جاده] که در آن نمی‌توان با سرعتِ زیاد حرکت کرد ۵. [زمین، میز] که باعثِ کُندیِ بازی می‌شود، ناصاف ۶. [فیلمِ عکاسی] باحساسیتِ کم، دارای حساسیتِ کم

be slow to do sth; be slow (in / about) doing sth در کاری / چیزی کُند بودن، در کاری / چیزی

کُند عمل کردن؛ در کاری / چیزی تردید نشان دادن

be slow to anger (رسمی) دیر عصبانی شدن

be slow [ساعت] عقب بودن

This clock is 5 minutes slow. این ساعت پنج دقیقه عقب است.

be slow on the draw → draw²

be slow on the uptake → uptake

be slow off the mark → mark¹

slow² /sləʊ/ *adv* آهسته، یواش، آرام، کُند

go slow ۱. [کارگران] کم‌کاری کردن، کُندکاری کردن ۲. کمتر کار کردن، کمتر فعالیت کردن

go slow on sth به چیزی اشتیاقِ کمتری نشان دادن، نسبت به چیزی سرد شدن، علاقهٔ (کسی) به چیزی کم شدن

slow³ /sləʊ/ *vi* ۱. سرعتِ خود را کم کردن، آهسته کردن؛ با سرعتِ کم حرکت کردن ۲. سرعتِ (چیزی) کم شدن، آهسته شدن، کُند شدن

vt ۳. سرعتِ ... را کم کردن، سرعتِ ... را آهسته کردن؛ آهسته کردن

slow (*sth*) down / up *vi* ۱. سرعتِ خود را کم کردن؛ سرعتِ (چیزی) کم شدن ۲. کمتر کار کردن، کمتر فعالیت کردن

vt ۳. سرعتِ ... را کم کردن

slowcoach /ˈsləʊkəʊtʃ/ *n* (در بریتانیا، محاوره، فحش) (آدمِ) تنبل، فس‌فسو

slow-down /ˈsləʊ daʊn/ *n* ۱. کاهش، نقصان، افت ۲. کم‌کاری، کُندکاری

slow lane /ˈsləʊ leɪn/ *n* (رانندگی) خطِّ سرعتِ کم

slowly /ˈsləʊlɪ/ *adv* کُند، آهسته، یواش، به آهستگی، بــه کُـندی، بــه آرامـی؛ بـه تـدریج، تـدریجاً؛ یواش‌یواش، رفته‌رفته، کم‌کم، آرام‌آرام

slowly but surely آهسته و پیوسته، آهسته اما پیوسته

slow motion /ˌsləʊ ˈməʊʃn/ *n* (سینما) ۱. دورِ کُند، حرکتِ آهسته ۲. (صفت‌گونه) با دورِ کُند، با حـرکتِ آهسته

slow-moving /ˈsləʊ muːvɪŋ/ *adj* ۱. که آهسته حرکت می‌کند، کُندرو؛ کم‌سرعت، کُند ۲. [کـاسبی] کم‌رونق، کساد

slowness /ˈsləʊnɪs/ *n* ۱. [پیشرفت، حرکت] آهستگی، کُندی؛ [شخص، وسیلهٔ نقلیه] کمیِ سرعت، سرعتِ کم ۲. دیــرآمــوز بـودن؛ کُـندذهنی ۳. [داستان، فـیلم] کم‌تحرکی، کُندی؛ [مهمانی و غیره] کســل‌کنندگی، بی‌روحی ۴. [شخص] کُندی

slowpoke /ˈsləʊpəʊk/ (US) = slowcoach

slow-worm /ˈsləʊwɜːm/ *n* مارمولکِ کور، اُروه

SLR /ˌes el ˈɑː(r)/ < **single-lens reflex** *n* [دوربین] تک‌لنزیِ انعکاسی

sludge /slʌdʒ/ *n* ۱. لجن، گل، گل و لای ۲. فاضلاب؛ فضولات

slue /sluː/ (US) = slew²

slug¹ /slʌg/ *n* لیسک، حلزونِ بدونِ صدف

slug² /slʌg/ *n* ۱. گلوله، تیر ۲. (چاپ) سطرِ ماشینی ۳. (در آمریکا) سکهٔ قلابی ۴. (در آمریکا، محاوره، مشروب) پیک

slug³ /slʌg/ (*prp* **slugging**, *pt,pp* **slugged**)

vt (در آمریکا) حسابی کتک زدن، حسابی زدن؛ با مشت زدن

slug it out تا آخر با هم جنگیدن، تا آخر با هم مبارزه کردن

sluggard /ˈslʌgəd/ *n* (کهنه، به طعنه) (آدمِ) تنبل، (آدمِ) تن‌لش

slugger /ˈslʌgə(r)/ *n* (در آمریکا، بیس‌بال) ضربه‌زن

sluggish /ˈslʌgɪʃ/ *adj* [شخص] بی‌حال، شُل و ول، تنبل؛ کُند؛ [عکس‌العمل، ترافیک و غیره] کُند؛ [جریانِ آب] آرام؛ [بازار، کاسبی] بی‌رونق، کساد

sluggishly /ˈslʌgɪʃlɪ/ *adv* کُند، به آهستگی، به کُندی

sluggishness /ˈslʌgɪʃnɪs/ *n* بی‌حالی، تنبلی؛ کُندی؛ سرعتِ کم

sluice /sluːs/ *n* ۱. دریچهٔ آب‌بند، آب‌بند ۲. کانال

vt ۳. [شن، خاکِ طلا و غیره] شستن

vi ۴. جاری شدن، ریختن

sluice-gate /ˈsluːs geɪt/ = sluice

sluice-valve /ˈsluːs vælv/ = sluice

slum /slʌm/ (*prp* **slumming**, *pt,pp* **slummed**)

n ۱. محلهٔ فقیرنشین، حـلبی‌آباد ۲. زاغـه ۳. (مـجازی) کثافت‌خانه

vi ۴. زاغه‌گردی کردن، در محله‌های فقیرنشین پرسه زدن

slum it (محاوره) به سختی سر کردن، به سختی گذران کردن، فقیرانه زندگی کردن

the slums محلهٔ فقیرنشین، حلبی‌آباد، زاغه‌ها

slumber /ˈslʌmbə(r)/ *vi* (رسمی، به شوخی) ۱. غنودن، آرمیدن، خفتن

n ۲. چُرت، خواب

slumberous /ˈslʌmbərəs/ *adj* (رسمی) ۱. خواب‌آلود، خواب‌آلوده ۲. خواب‌آور

slummy /ˈslʌmɪ/ (*comp* **slummier**, *super* **slummiest**) *adj* (به طعنه) [محله] فقیرنشین، فقیرانه؛ [اتاق و غیره] کثیف، درهم‌ریخته، آشفته

slump /slʌmp/ *vi* ۱. تلپی افتادن، افتادن ۲. [قیمت] سقوط کـردن، افت کـردن، تـنزل کـردن، کـاهش یافتن؛ [کسب و کار] کساد شدن، راکد بودن

n ۳. (دورهٔ) کسادی، رکود ۴. (در آمریکا) (دورهٔ) افت، پس‌رفت، تنزل

smack ... *vt* ۵. (با کفِ دست) زدن به، سیلی زدن بـه، کشـیده زدن به ۶. ماچ کردن
adv ۷. ناگهان، یکهو ۸. صاف، یکراست، درست
a smack at sth / doing sth (محاوره) سعی در چیزی / کاری کردن، در کاری زورِ خود را زدن
Don't you dare smack my children! جرئت داری دست روی بچه‌های من بلند کن!
smack one's lips → lip
hit sb smack in the eye دَرقی توی چشمِ کسی خواباندن
smack² /smæk/ *n* قایق (ماهیگیری)
smack³ /smæk/ *n* ۱. طعم، مزه ۲. نشان، رنگ، بو، اثر
smack of sth *vt* ۱. طعمِ ... دادن، مزۀ ... دادن ۲. حکایت از ... کردن، بوی ... دادن، نشانِ ... در خود داشتن
smack⁴ /smæk/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) هروئین، گرت
smack-dab /'smæk dæb/ *adv* (در آمریکا) صاف، یکراست، درست
smacker /'smækə(r)/ *n* ۱. (محاوره) ماچ آبدار، ماچ حسابی ۲. (عامیانه، پوند و دلار) چوق
smacking /'smækɪŋ/ *n* کتک؛ سیلی؛ در کونی
small /smɔːl/ *adj* ۱. کوچک؛ [مقدار، جمعیت، تأثیر] کم، اندک ۲. [شخص] کوچک، بچّه ۳. [تاجر، کشاورز و غیره] جزء، خرده‌پا؛ [شرکت] کوچک ۴. [مسئله، تعبیر و غیره] بی‌اهمیت، پیش پاافتاده، جزئی، ناچیز ۵. [شخص] حقیر، پَست، فرومایه
adv ۶. به قطعاتِ کوچک، ریزریز ۷. خیلی کوچک، در اندازۀ کوچک، ریز
n ۸. (در بریتانیا، محاوره، در جمع) لباس‌های زیر
have small cause / reason to be glad چندان دلیلی برای خوشحالی نداشتن، هیچ دلیلی بـرای خوشحالی نداشتن
One must / Let's be grateful / thankful for small mercies. باز هم جای شکرش باقی است. باز هم باید خدا را شکر کرد.
great and small → great
in a small way → way¹
It's a small world! دنیای کوچکی است!
make sb look / feel small کسی را کوچک کردن، باعث شدن که کسی احساسِ حقارت بکند
small wonder → wonder
the still small voice → still¹
the small of the / one's back گودیِ کمر، گودیِ پشت

slumped /slʌmpt/ *adj* افتاده، ولو شده
slung /slʌŋ/ *pt,pp* of **sling**
slunk /slʌŋk/ *pt,pp* of **slink**
slur /slɜː(r)/ (*prp* **slurring**, *pt,pp* **slurred**)
vt ۱. [حرف، کلمه و غیره] درهم‌برهم گفتن، قاطی کردن، جویده‌جویده گفتن ۲. (موسیقی) به طورِ پیوسته زدن، به طورِ پیوسته نواختن؛ به طورِ پیوسته خواندن ۳. [شهرت] لکه‌دار کردن، لطمه زدن به، ملوث کردن؛ [شخص] بدنام کردن، تهمت زدن به، افترا زدن به
n ۴. تهمت، افترا؛ بدگویی؛ بـدنامی ۵. (مـوسیقی) خـطِّ اتحاد ۶. صدای نـامفهوم؛ [صدا، گفتار] نـامفهومی، بریده‌بریدگی، جویده‌جویدگی
cast a slur on sb به کسی تهمت زدن، به کسی افترا زدن
slur over sth *vt* طفره رفتن از، درز گرفتن، از کنارِ ... گذشتن
slurp /slɜːp/ *vi,vt* ۱. هُرت کشیدن
n ۲. صدای هُرت؛ هُرت
slurry /'slʌrɪ/ *n* ۱. (ساختمان) دوغاب ۲. گِل آب، گِل و لای، گِل و شُل ۳. کودآبه
slush /slʌʃ/ *n* ۱. برفابه، شلاب ۲. (محاوره، به طعنه) حرف‌های سوزناک، حرف‌های آبکی؛ سوز و گداز، احساساتِ آبکی
slush fund /'slʌʃ fʌnd/ *n* (به طعنه) بودجۀ ریخت و پاش، بودجۀ کارچاق‌کنی
slushy /'slʌʃɪ/ (*comp* **slushier**, *super* **slushiest**)
adj ۱. [خیابان] پر از برفابه، پر از شلاب، پر از گِل و شُل ۲. (مجازی) [داستان و غیره] پر سـوز و گـداز، آبکـی، سوزناک
slut /slʌt/ *n* (به طعنه) ۱. زنِ شلخته، زنِ بی‌بند و بار ۲. لکاته، هرجایی
sluttish /'slʌtɪʃ/ *adj* [ظاهر] شلخته؛ [رفتار، زن] بی‌بند و بار
sly /slaɪ/ (*comp* **slyer**, *super* **slyest**) *adj* ۱. [شخص] آب‌زیرکاه، موذی، حیله‌گر؛ [حقه] موذیانه ۲. [خنده] معنی‌دار، بامعنی؛ [نگـاه] زیـرچشـمی، پـرمعنی ۳. [رفتار] شیطنت‌آمیز، کودکانه، بازیگوشانه
on the sly مخفیانه، پنهانی، دزدکی، یواشکی
slyly /'slaɪlɪ/ *adv* به طورِ معنی‌داری؛ زیرچشمی، زیرزیرکی
slyness /'slaɪnɪs/ *n* ۱. موذیگری، حیله‌گری، زیرکی ۲. مخفی‌کاری
smack¹ /smæk/ *n* ۱. ضربۀ کفِ دست، کفِ دستی؛ سیلی، کشیده؛ صدای کفِ دستی، صدای سـیلی ۲. ملچ‌ملوچ ۳. (محاوره) مـاچ، ماچ آبدار ۴. ضربه

نکتهٔ کاربردی:
صفتِ **little** غالباً به شخص یا چیزِ کوچک و مورد علاقهٔ فرد اشاره دارد:

What a sweet little dog!

A little old lady lived in the house opposite.

صفتِ **small** اشاره به اندازهٔ اشیا دارد:

My daughter's room is smaller than mine.

He packed his things into a small bag.

صفتِ **small** در ارائهٔ اطلاعات یا ذکرِ واقعیات نیز به کار می‌رود:

There has been a small increase in production.

صفتِ **little** نیز اشاره به ناچیز بودنِ شخص یا چیز دارد:

What a silly little man!

به‌کار بردنِ **little** در مقایسه با **small** مؤدبانه‌تر و دوستانه‌تر است:

I have a little problem, can you help?

وجودِ **little** در این جمله به جای **small** سبب می‌شود که مشکلِ موردِ بحث چندان جدی و مهم به‌نظر نرسد.

small ads /'smɔ:l ædz/ *npl* (در بریتانیا، محاوره، در روزنامه) آگهی‌های کوچک، نیازمندی‌ها

small arms /'smɔ:l ɑ:mz/ *npl* اسلحهٔ سبک، سلاح‌های سبک

small beer /ˌsmɔ:l 'bɪə(r)/ *n* (محاوره) ۱. چیزِ ناقابل، چیزِ بی‌اهمیت ۲. آدمِ هیچ‌کاره؛ آدمِ ناقابل

small change /ˌsmɔ:l 'tʃeɪndʒ/ *n* پولِ خُرد

small fortune /ˌsmɔ:l 'fɔ:tʃu:n/ *n* پولِ زیاد، مبلغِ کلان

cost sb a small fortune [اتومبیل، لباس و غیره] برای کسی خیلی آب خوردن، برای کسی خیلی گران تمام شدن

small fry /'smɔ:l fraɪ/ *npl* (محاوره) ۱. چیزهای بی‌اهمیت، چیزهای ناقابل، خرت‌وپرت‌ها، خرده‌ریزها ۲. آدم‌های پیش‌پاافتاده، آدم‌های بی‌ارزش ۳. بچّه‌ها، بچّه مچّه‌ها، جغل‌بغله‌ها

smallholder /'smɔ:lhəʊldə(r)/ *n* (در بریتانیا) خرده‌مالک

smallholding /'smɔ:lhəʊldɪŋ/ *n* (در بریتانیا، کشاورزی) زمینِ کوچک، مِلکِ کوچک

small hours /'smɔ:l aʊəz/ *npl* بعد از نیمه‌شب، ساعاتِ بعد از نیمه‌شب

smallish /'smɔ:lɪʃ/ *adj* ۱. نسبتاً کوچک؛ ریزنقش ۲. نسبتاً کم

small-minded /ˌsmɔ:l 'maɪndɪd/ *adj* خودخواه، خودبین؛ کوته‌فکر؛ متعصب، تنگ‌نظر؛ پَست

small-mindedness /ˌsmɔ:l 'maɪndɪdnɪs/ *n* خودخواهی، خودبینی، کوته‌فکری؛ تعصب، تنگ‌نظری؛ پَستی

smallness /'smɔ:lnɪs/ *n* ۱. کوچکی؛ باریکی، نازکی؛ لاغری ۲. [درآمد، سهم و غیره] کمی، ناچیزی، اندک‌شماری ۳. پَستی، حقارت، فرومایگی ۴. ضعف

smallpox /'smɔ:lpɒks/ *n* (بیماریِ) آبله

small print /ˌsmɔ:l 'prɪnt/ *n* ۱. حروفِ ریز ۲. (در سند و غیره) نکاتِ ریز، جزئیات

small-scale /ˌsmɔ:l 'skeɪl/ *adj* ۱. [نقشه، طرح] در مقیاسِ کوچک ۲. [مطالعه، بررسی] محدود

small screen /ˌsmɔ:l 'skri:n/ *n* (صفحهٔ) تلویزیون

small talk /'smɔ:l tɔ:k/ *n* حرف‌های عادی، حرف‌های روزمره؛ گپ، اختلاط

small-time /'smɔ:l taɪm/ *adj* (محاوره، به طعنه) [دزد، قاچاقچی] خرده‌پا؛ [هنرپیشه، مدل] کم‌اهمیت، پیش‌پاافتاده

small-town /'smɔ:l taʊn/ *adj* ۱. [مردم، مکان] ساده، بی‌غل‌وغش، بی‌پیرایه ۲. [شخص] شهرستانی؛ تنگ‌نظر ۳. [رفتار، طرزِ فکر] تنگ‌نظرانه، شهرستانی

smarmy /'smɑ:mɪ/ (*comp* **smarmier**, *super* **smarmiest**) *adj* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) زبان‌باز، چاچول‌باز؛ چاپلوس، متملق

smart[1] /smɑ:t/ *adj* ۱. [لباس، شخص، اتومبیل و غیره] شیک، تر و تمیز، آراسته ۲. باهوش، زرنگ؛ [جواب] زیرکانه ۳. سریع، تند ۴. [ضربه] محکم؛ [انتقاد، تنبیه] سخت ۵. مُدِ روز، شیک

It was smart of you to bring a map.
هوش به خرج دادی که نقشه آوردی.

That's where the smart money is.
آدم‌های باهوش تو این کار / اینجا سرمایه‌گذاری می‌کنند.

the smart set جماعتِ اهلِ مُد، آدم‌های شیک

smart[2] /smɑ:t/ *vi* ۱. [چشم، پوست و غیره] سوختن ۲. زجر کشیدن، درد کشیدن، رنج بردن
n (رسمی) ۳. (پزشکی) سوزش ۴. زجر، درد، رنج

smart alec /'smɑ:t ælɪk/ *n* (محاوره) خرمردِ رند؛ علامهٔ دهر؛ چاخان، خالی‌بند

smart-arse /'smɑ:t ɑ:s/ = smart alec

smart ass /'smɑ:t æs/ (US) = smart alec

smart card /'smɑ:t kɑ:d/ *n* کارتِ هوشمند

smarten /'smɑ:tn/

smarten (*sb / sth*) **up** *vt* ۱. مرتب کردن، تر و تمیز کردن، دستی به سر و گوشِ ... کشیدن
vi ۲. دستی به سر و گوشِ خود کشیدن، خود را تر و تمیز کردن؛ شیک کردن

smartly /'smɑ:tlɪ/ *adv* ۱. مرتب، تر و تمیز، شیک ۲. سریع، تند، به سرعت ۳. محکم، به شدت ۴. زیرکانه، با هوشمندی

smartness /'smɑ:tnɪs/ *n* ۱. آراستگی، شیکی،

تر و تمیزی ۲. هوشمندی؛ زیرکی، زرنگی ۳. سرعت

smarty-pants /'smɑ:tɪ pænts/ = smart alec

smash /smæʃ/ *vi* ۱. [شیشه و غیره] شکستن، خرد شدن ۲. ویران شدن، خراب شدن، فروپاشیدن ۳. ورشکست شدن

vt ۴. [شیشه و غیره] شکستن، شکاندن، خرد کردن، تکّه‌تکّه کردن ۵. محکم ضربه زدن به، محکم زدن (به)، محکم کوبیدن (به) ۶. [اتومبیل] داغون کردن ۷. (محاوره) از میان بردن، از بین بردن، خاتمه دادن به؛ [رقیب، شخص] شکست دادن، از میدان به در بردن؛ [رکورد] شکستن؛ [تبهکاران] تار و مار کردن

n ۸. شکستن؛ صدای شکستن؛ (در موردِ شکستن) صدا ۹. (رانندگی) تصادف، تصادم ۱۰. (تنیس) اسمَش، آبشار ۱۱. (فیلم، نمایش و غیره) توفیقِ ناگهانی، موفقیتِ چشمگیر

adv ۱۲. [افتادن، برخورد کردن] با سر و صدا، با صدای بلندی

smash sth open [در] شکستن (و باز کردن)

smash the ball / the lob (تنیس) اسمَش کردن، آبشار زدن

smash into / against sth محکم به چیزی خوردن، محکم به چیزی اصابت کردن

smash through sth محکم به چیزی خوردن و از میانِ آن ردّ شدن

smash sth down on / onto sth محکم چیزی را روی چیزی کوبیدن

land smash on the floor محکم به زمین افتادن، با صدای بلند به زمین خوردن

go smash ورشکست شدن

go / run smash into the wall با سر توی دیوار رفتن، محکم به دیوار خوردن

smash *sth* **down** *vt* [در] شکستن، انداختن؛ [دیوار] خراب کردن

smash *sth* **in** *vt* سوراخ کردن

smash sb's face / head in گردنِ کسی را شکستن، کلهٔ کسی را کندن

smash *sth* **up** *vt* ۱. شکستن، خرد کردن ۲. درب و داغون کردن، داغون کردن

smash-and-grab /ˌsmæʃ ən 'græb/ *adj* [دزدی، حمله] بزن و ببر، بشکن و ببر

smashed /smæʃt/ *adj* (عامیانه) ۱. مست، لول، پاتیل ۲. نشئه، توحال

smasher /'smæʃə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) آدمِ فوق‌العاده، آدمِ محشر؛ چیزِ عالی، چیزِ معرکه

smash hit /ˌsmæʃ 'hɪt/ *n* (فیلم و غیره) موفقیتِ چشمگیر

smashing /'smæʃɪŋ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) عالی، بی‌نظیر، معرکه، محشر، فوق‌العاده

smash-up /'smæʃ ʌp/ *n* (رانندگی) تصادفِ شدید

smattering /'smætərɪŋ/ *n* کمی، یک ذره، اندکی

have a smattering of [زبانِ خارجی و غیره] کمی ... دانستن، دربارهٔ ... چیزکی دانستن

smear /'smɪə(r)/ *vt* ۱. [روغن، گِل و غیره] مالیدن، زدن؛ [سطح، صورت] اندودن، آغشتن؛ چرب کردن ۲. کثیف کردن، چرب کردن، لک کردن، لک انداختن ۳. [شخص] بدنام کردن، شهرتِ ... را لکه‌دار کردن، آبروی ... را بردن؛ [شهرت] لکه‌دار کردن ۴. [خط، نقش] محو کردن، کم‌رنگ کردن، رنگِ ... را بردن

n ۵. لک، لکه ۶. بدنام‌سازی، آبروریزی، شایعه‌پراکنی، لجن‌پراکنی ۷. (پزشکی) نمونهٔ آزمایشی ۸. آزمایشِ سرطانِ رحم

smear sth with sth; smear sth on / over sth [روغن، کِرِم و غیره] مالیدن به، زدن به

a smear campaign بدنام‌سازی، لجن‌پراکنی، جوّسازی، شایعه‌پراکنی

smear test /'smɪə test/ *n* آزمایشِ سرطانِ رحم

smeary /'smɪərɪ/ (*comp* **smearier**, *super* **smeariest**) *adj* ۱. کثیف، پر از لک، آلوده ۲. کثیف‌کننده، آلوده‌کننده

smell[1] /smel/ *n* ۱. بویایی، شامه ۲. بو، عطر، رایحه ۳. بوی بد، بوی گند ۴. استشمام، بو کردن، بوییدن، بو کشیدن

have a smell of sth چیزی را بو کردن

smell[2] /smel/ (*pt,pp* **smelt**) *vt* ۱. بوی ... را احساس کردن، بوی ... را فهمیدن، بوی ... را شنیدن، بوی ... به مشامِ (کسی) خوردن ۲. بو کردن، بو کشیدن، بوییدن ۳. [خطر، حادثه] (پیشاپیش) احساس کردن، بو کشیدن؛ بو بردن که

vi ۴. بویایی داشتن، بو را فهمیدن ۵. بو دادن، بوی بد دادن؛ بو گرفتن ۶. (همراه با صفت) بوی ... دادن

smell (at) sth چیزی را بو کردن، چیزی را بو کشیدن

smell of sth بوی چیزی (را) دادن

He smelt danger and got up to leave. احساسِ خطر کرد / احساس کرد که خطری در پیش است و بلند شد که برود.

smell a rat (محاوره) (کسی) شکّش بردن

smell to high heaven گندِ (چیزی) دنیا را گرفتن، گندِ (چیزی) دنیا را پر کردن

smell *sb / sth* **out** *vt* ۱. با بو کشیدن پیدا کردن ۲. [توطئه، خیانت] کشف کردن؛ [قاتل، خائن] پیدا کردن ۳. بدبو کردن

smelliness /'smelɪnɪs/ *n* بدبویی، بوی بد
smelling-salts /'smelɪŋ ˌsɔ:lts/ *npl* نمکِ بویا، نمکِ فرّار
smelly /'smelɪ/ (*comp* **smellier**, *super* **smelliest**) *adj* (محاوره) بدبو، بوگندو
smelt[1] /smelt/ *vt* ۱. [سنگِ معدن] گداختن، ذوب کردن ۲. [فلز] تصفیه کردن
smelt[2] /smelt/ (*pl* **smelt, smelts**) *n* ماهیِ اِپِرلان (= نوعی ماهیِ آزاد)
smelt[3] /smelt/ *pt,pp* of **smell**[2]
smelter /'smeltə(r)/ *n* کورهٔ ذوبِ فلز
smidgen /'smɪdʒən/ *n* (در آمریکا، محاوره) یک ذره، یک خرده، یک ریزه
smidgin /'smɪdʒən/ = smidgen
smile /smaɪl/ *n* ۱. لبخند، تبسم
vi ۲. لبخند زدن، تبسم کردن، متبسم بودن
vt ۳. با خنده گفتن، با لبخندی گفتن، با لبخند ابراز داشتن ۴. [لبخند] زدن
give sb a happy smile به کسی لبخند زدن، به روی کسی لبخند زدن، روی خوش به کسی نشان دادن
all smiles خوشحال، شاد، سراپا شادی، شاد و شنگول
smile one's thanks به نشانهٔ تشکر لبخند زدن، لبخندِ تشکر به لب آوردن
smile on *sb / sth* *vt* روی خوش نشان دادن به، استقبال کردن از؛ (در موردِ بخت و اقبال) لبخند زدن به
smilingly /'smaɪlɪŋlɪ/ *adv* با لبخند، با تبسم، لبخندزنان، تبسم‌کنان؛ با روی خوش
smirch /smɜ:tʃ/ = besmirch
smirk /smɜ:k/ *n* ۱. لبخندِ رضایت (از خود)؛ لبخندِ مسخره
vi ۲. لبخندِ مسخره زدن، خودخواهانه لبخند زدن
smite /smaɪt/ (*pt* **smote**, *pp* **smitten**) *vt* (رسمی) ۱. محکم زدن، محکم کوبیدن، ضربه زدن به ۲. (در موردِ درد، رنج، نور) ذله کردن، عاصی کردن، عذاب دادن ۳. کیفر دادن، جزا دادن؛ هلاک کردن
smith /smɪθ/ *n* ۱. آهنگر، چلنگر؛ نعلبند ۲. (در ترکیب) ـگر، ـکار < a goldsmith >
smithereens /ˌsmɪðə'ri:nz/ *npl* خرده‌ها، تکّه‌ها
smash / blow sth in / into smithereens چیزی را تکّه‌تکّه کردن، چیزی را خرد و خاکشیر کردن
smithy /'smɪðɪ/ *n* (دکانِ / کارگاهِ) آهنگری
smitten[1] /'smɪtn/ *pp* of **smite**
smitten[2] /'smɪtn/
smitten with / by *adj* ۱. به ستوه آمده از، بیچارهٔ، بی‌قرار از ۲. دلباختهٔ، کشته و مردهٔ، عاشقِ سینه‌چاکِ

smock /smɒk/ *n* ۱. روپوش؛ لباسِ کار ۲. لباسِ راحتی، لباسِ حاملگی، پیراهنِ حاملگی
smocking /'smɒkɪŋ/ *n* (خیاطی) چین
smog /smɒg/ *n* مِه دود، دود مِه
smoke[1] /sməʊk/ *n* ۱. دود ۲. کشیدنِ سیگار؛ سیگار
have a smoke سیگار کشیدن؛ پیپ کشیدن؛ دودی گرفتن؛ چپق کشیدن
go up in smoke ۱. به کلی سوختن، کاملاً سوختن، سوختن و خاکستر شدن ۲. (مجازی) بر باد رفتن، نقشِ بر آب شدن، دود شدن و به هوا رفتن
(There's) no smoke without fire. **(prov)** تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها.
smoke[2] /sməʊk/ *vi* ۱. دود کردن؛ دود دادن؛ [بخاری و غیره] دود زدن ۲. سیگار کشیدن؛ پیپ کشیدن؛ چپق کشیدن
vt ۳. [سیگار، پیپ، چپق] کشیدن ۴. [ماهی، گوشت و غیره] دودی کردن، دود دادن ۵. [شیشه] با دود سیاه کردن، دودی کردن
put that in your pipe and smoke it → pipe[1]
smoke *sb / sth* **out** *vt* ۱. [مار و غیره] با دود بیرون آوردن، با دود درآوردن ۲. از مخفیگاهِ خود بیرون کشیدن ۳. [مکان] پر از دود کردن
smoke-bomb /'sməʊk bɒm/ *n* بمبِ دودزا
smoked glass /ˌsməʊkt 'glɑ:s, (US) 'glæs/ *n* شیشهٔ دودی
smoke-free /'sməʊk fri:/ *adj* [محوطه، محل] که در آن سیگار کشیدن ممنوع است، سیگار ممنوع
smoke-grenade /'sməʊk grəneɪd/ = smoke-bomb
smokeless /'sməʊklɪs/ *adj* بدونِ دود، بی‌دود
a smokeless zone / area منطقه‌ای که در آن دود کردن ممنوع است؛ منطقهٔ سیگار ممنوع، محوطه‌ای که در آن سیگار کشیدن ممنوع است، محوطهٔ سیگارِ ممنوع
smoker /'sməʊkə(r)/ *n* ۱. سیگاری ۲. (راه‌آهن) واگنِ (ویژهٔ) سیگاری‌ها، واگنِ سیگار مجاز
smokescreen /'sməʊkskri:n/ *n* ۱. (نظامی) دیوارِ دود، پوششِ دود ۲. پوشش، سرپوش، استتار
smokestack /'sməʊkstæk/ *n* (در کشتی، قطار و کارخانه) دودکش
smokestack industry /'sməʊkstæk ɪndəstrɪ/ *n* (در آمریکا) صنایعِ سنگین
smokiness /'sməʊkɪnɪs/ *n* دودآلودگی؛ فضای پر دود
smoking /'sməʊkɪŋ/ *n* ۱. سیگار کشیدن؛ استعمالِ دخانیات ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) سیگاری‌ها
No smoking! استعمالِ دخانیات ممنوع! لطفاً سیگار نکشید! سیگار ممنوع!

بدونِ مخمصه؛ [حرکت کردن] نرم، روان؛ [گفتن] به نرمی

smoothness /'smu:ðnɪs/ *n* ۱. صافی، یکدستی؛ [دریا] آرامش؛ [پوست] لطافت، نرمی ۲. سهولت، آسانی، راحتی، بی‌دردسر بودن ۳. ریتمِ یکنواخت، یکنواختی ۴. ادبِ بیش از حدّ، تملق، چاپلوسی

smooth-spoken /ˌsmu:ð 'spəʊkən/ = smooth-tongued

smooth-talking /ˌsmu:ð 'tɔ:kɪŋ/ *adj* چرب‌زبان، زبان‌باز، چاچول‌باز، حرّاف

smooth-tongued /ˌsmu:ð 'tʌŋd/ *adj* چرب‌زبان، زبان‌باز، چاچول‌باز

smoothy /'smu:ðɪ/ = smoothie

smorgasbord /'smɔ:gəsbɔ:d/ *n* (در سرو غذا) بوفه؛ غذای سرد

smote /sməʊt/ *pt* of **smite**

smother /'smʌðə(r)/ *vt* ۱. خفه کردن ۲. [آتش] روی...را پوشاندن، زیرِ خاکستر کردن، خواباندن؛ خفه کردن، خاموش کردن ۳. [خنده، عصبانیت و غیره] جلوی...را گرفتن، مهار کردن، فروخوردن؛ پوشاندن

vi ۴. خفه شدن

smother sth / sb with / in sth [شخص، چیز] غرقِ در چیزی کردن

smoulder /'sməʊldə(r)/ *vi* ۱. یواش‌یواش سوختن، ریزه‌ریزه سوختن؛ دود شدن، خاکستر شدن ۲. بدونِ شعله سوختن، دود کردن ۳. [خشم، نفرت و غیره] شعله‌ور بودن؛ [شخص] از درون سوختن؛ خشمی در دل پنهان داشتن؛ از نفرت سوختن

smoulder with sth ۱. [خشم، نفرت و غیره] آتشِ ... در درونِ (کسی) شعله‌ور بودن، از... سوختن ۲. [میلِ جنسی] لهله زدن برای، پر از تمنای... بودن

smudge /smʌdʒ/ *n* ۱. لکه، لک

vt ۲. لک کردن، لک انداختن روی؛ کثیف کردن ۳. [خط] محو کردن

vi ۴. [جوهر] پخش شدن؛ [خط] محو شدن

smudgy /'smʌdʒɪ/ *adj* ۱. کثیف، لک‌شده، لک، لک‌افتاده؛ جوهری ۲. رنگ‌رفته، محو، رنگ و رو رفته

smug /smʌg/ (*comp* **smugger**, *super* **smuggest**) *adj* [شخص] از خودراضی، از خودمتشکر، خودبین؛ [لبخند، خوش‌بینی] خودبینانه، ناشی از رضایتِ خاطر

smuggle /'smʌgl/ *vt* [کالا و غیره] قاچاقی ردّ کردن، قاچاق کردن، ردّ کردن

smuggle sth in چیزی را قاچاقی وارد کردن

smoking-jacket /'sməʊkɪŋ dʒækɪt/ *n* کتِ توخانه، کتِ راحت

smoking-room /'sməʊkɪŋ ru:m, rʊm/ *n* (در هتل و غیره) اتاقِ سیگار

smoky /'sməʊkɪ/ (*comp* **smokier**, *super* **smokiest**) *adj* ۱. پر دود؛ [هوا] دودآلود ۲. دودزا ۳. [پنیر، گوشت و غیره] دودی ۴. دودمانند ۵. (رنگ) دودی؛ تیره

smolder /'sməʊldə(r)/ (**US**) = smoulder

smooch /smu:tʃ/ *vi* ۱. (محاوره) همدیگر را بوسیدن، همدیگر را بغل کردن و بوسیدن

n ۲. (محاوره) ماچ و بوسه

smoochy /'smu:tʃɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [موسیقی، رقص] آرام، ملایم

smooth[1] /smu:ð/ *adj* ۱. [سطح، جاده] صاف، هموار، یکدست؛ [دریا] آرام؛ [پوست، پارچه] نرم، صاف، لطیف؛ [صورت] بی‌مو، بدونِ مو ۲. [مسئله، مشکل] بی‌دردسر، راحت، بدونِ مشکل ۳. [حرکت، فرود و غیره] آرام، نرم ۴. [خمیر، سُس] یکدست ۵. [مشروب] خوشمزه، خوش‌خوراک؛ [سیگار] ملایم، مطبوع ۶. [صدا] نرم، صاف؛ [شعر] روان ۷. [رفتار] زیادی مؤدبانه، متملقانه، چاپلوسانه؛ [فرد] زیادی مؤدب، متملق، چاپلوس ۸. (مکانیک) بدونِ اصطکاک ۹. (آواشناسی) نادمیده

be in smooth water(s) [کارها و غیره] رو به راه بودن، بر سرِ راه مشکلی وجود نداشتن

(as) smooth as silk / a baby's bottom / velvet بسیار نرم، بسیار لطیف

take the rough with the smooth → rough[3]

smooth[2] /smu:ð/ *vt* [کاغذ، پارچه، مو و غیره] صاف کردن، صاف و صوف کردن؛ [چوب، سنگ] صیقل دادن، پرداخت کردن

smooth sb's / the path / way کار را (برای کسی) آسان‌تر کردن، راه را (برای کسی) هموار کردن

smooth sb's ruffled / rumpled feathers → feather[1]

smooth *sth* **away** *vt* ۱. [چین، چروک] صاف کردن ۲. [مسائل، مشکلات] رفع کردن، حل کردن، از میان برداشتن

smooth *sth* **over** *vt* ۱. [اختلاف، دعوا] رفع و رجوع کردن، راست و ریس کردن ۲. ماستمالی کردن، بی‌اهمیت نشان دادن

smoothie /'smu:ðɪ/ *n* (محاوره، مرد) حقه‌باز، چاچول‌باز، زبان‌باز

smoothly /'smu:ðlɪ/ *adv* راحت، بی‌دردسر، آسان،

smuggle sth out چیزی را قاچاقی خارج کردن

smuggled /'smʌgld/ *adj* [کالا] قاچاق، قاچاقی

smuggler /'smʌglə(r)/ *n* قاچاقچی

smuggling /'smʌglɪŋ/ *n* قاچاق، قاچاقِ کالا، قاچاقِ جنس، قاچاقچی‌گری

smugly /'smʌglɪ/ *adv* خودبینانه، با خودبینی، با رضایتِ خاطر

smugness /'smʌgnɪs/ *n* رضایتِ خاطر، خودبینی، نخوت

smut /smʌt/ *n* ۱. لکه، لک ۲. دوده ۳. (محاوره) حرف‌های مستهجن، مطالبِ زشت؛ کتاب‌های زشت؛ صورِ قبیحه؛ هرزه ۴. (گیاه‌شناسی) زنگِ گیاهی، سیاهک

smuttiness /'smʌtɪnɪs/ *n* ۱. هرزه‌گویی، وقاحت ۲. دوده‌زدگی، لک ۳. (گیاه‌شناسی) زنگ‌زدگی، سیاهک‌زدگی

smutty /'smʌtɪ/ (*comp* **smuttier**, *super* **smuttiest**) *adj* ۱. کثیف، پر از لک ۲. (محاوره) [حرف، کتاب، تصویر] زشت، مستهجن، قبیح

snack /snæk/ *n* ۱. غذای سرپایی، غذای سبک، لقمه؛ (میانِ غذاها) چاشت؛ عصرانه

vi ۲. غذای سبک خوردن، غذای سرپایی خوردن؛ ته‌بندی کردن

snack bar /'snæk bɑ:(r)/ *n* ساندویچ‌فروشی، اغذیه‌فروشی

snaffle[1] /'snæfl/ *vt* (در بریتانیا، محاوره) چپو کردن، غارت کردن؛ [شخص] قُر زدن، به تور زدن، تور کردن

snaffle[2] /'snæfl/ *n* [اسب] دهنه، آب‌خوره

snafu /snæ'fu:/ *n* (در آمریکا، محاوره) افتضاح، آبروریزی، گندکاری

snag /snæg/ (*prp* **snagging**, *pt,pp* **snagged**)

n ۱. گیر، گرفتاری، مشکل، دردسر، گره ۲. تیزی، برآمدگی ۳. (در لباس و غیره) پارگی، جرخوردگی، نخ‌کش‌شدگی

vt ۴. [لباس، جوراب و غیره] قلوه‌کن کردن، پاره کردن، نخ‌کش کردن ۵. (در آمریکا، محاوره) توجهِ...را جلب کردن، نظرِ...را به خود جلب کردن

He snagged his sweater on the wire fence.

پلیورش به‌توری گرفت و پاره شد / قلوه‌کن شد / نخ‌کش شد.

snail /sneɪl/ *n* حلزون

at a snail's pace خیلی یواش، مثلِ مورچه، خیلی کُند

snake /sneɪk/ *n* ۱. مار ۲. (شخص) مارِ خوش‌خط و خال، گرگ در لباسِ میش

a snake in the grass مارِ خوش خط و خال، آب‌زیرکاه، گرگ در لباسِ میش

snake (its way) past / along *vi,vt* [رود، جاده و غیره] به صورتِ مارپیچ عبور کردن، به صورتِ مارپیچ گذشتن

snake (its way) down *vi,vt* [رود، جاده و غیره] به صورتِ مارپیچ پایین رفتن

snake-bite /'sneɪk baɪt/ *n* ۱. مارگزیدگی، نیشِ مار ۲. محلِ نیشِ مار، محلِ مارگزیدگی

snake-charmer /'sneɪk tʃɑ:mə(r)/ *n* مارافسا، مارگیر

snakes and ladders /ˌsneɪks ən 'lædəz/ *n* (بازی) مار و پله

snakeskin /'sneɪkskɪn/ *n* پوستِ مار؛ (صفت‌گونه) از پوستِ مار، پوست ماری

snaky /'sneɪkɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) مار؛ [محل] پر از مار ۲. شبیه به مار، مارمانند؛ [جاده، رود] مارپیچ، پرپیچ و خم، پیچ در پیچ؛ [حرکت] مارپیچ ۳. [شخص] موذی، آب‌زیرکاه

snap[1] /snæp/ (*prp* **snapping**, *pt,pp* **snapped**)

vi ۱. تقّی شکستن، دو نیم شدن؛ [بندِ لاستیکی و غیره] پاره شدن ۲. از پا افتادن، بریدن، وادادن ۳. داد زدن، فریاد کشیدن، پرخاش کردن، تشر زدن

vt ۴. تقّی شکاندن، دو نیم کردن؛ [بندِ لاستیکی و غیره] پاره کردن ۵. [تازیانه و غیره] به صدا درآوردن، صدای...را درآوردن ۶. تشر زدن که، با تحکم گفتن، با تشر گفتن ۷. فوری عکسِ...را گرفتن، عکسِ...را انداختن

snap open درقی باز شدن، تقّی باز شدن

snap sth open [در، جعبه و غیره] درقی باز کردن، تقّی باز کردن

snap shut درقی بسته شدن، تقّی بسته شدن

snap sth shut [در و غیره] درقی بستن، تقّی بستن

snap sb's head off → head[1]

snap one's fingers بشکن زدن

snap to attention خبردار ایستادن

Snap to it! (محاوره) بجنب! یالا! تکان بخور!

Snap out of it! (محاوره) (از این حالت) دست وردار! از این حالت بیرون بیا! وِلش کن!

snap at *sb / sth* *vt* ۱. تشر زدن به، پرخاش کردن به، تندی کردن با، سرِ ... فریاد زدن، پریدن به، اوقات‌تلخی کردن با، پاچهٔ ... را گرفتن ۲. (در موردِ ماهی) تک زدن به؛ (در موردِ سگ و غیره) گاز گرفتن، به دندان گرفتن، دندان زدن به ۳. [فرصت و غیره] قاپیدن، قاپ زدن

snap *sth* **out** *vt* با تحکم گفتن، با تندی ادا کردن

snap *sth* **up** *vt* [کالا و غیره] سرِ ضرب بردن، سرِ ضرب خریدن

snap[2] /snæp/ *n* ۱. (صدای) درق، (صدای) تق ۲. [سگ] حمله، خیز ۳. دورهٔ سرما، سرما ۴. عکس ۵. بیسکویت ۶. (در بریتانیا، بازیِ ورق) اسنپ ۷. (محاوره) کارِ آسان

adj ۸. فوری، ناگهانی، بی‌خبر، بی‌مقدمه، چکشی
int ۹. (بازیِ ورق) اسنپ ۱۰. لنگهٔ هم‌اند، مثلِ هم‌اند
adv ۱۱. درقی، تقّی

with a snap of his fingers با یک بشکن

snapdragon /'snæpdrægən/ *n* گلِ میمون

snap-fastener /'snæp fɑ:snə(r), (US) fæsnər/ *n* (در آمریکا) دکمهٔ فشاری، دکمهٔ قابلمه‌ای

snapper /'snæpə(r)/ *n* (ماهی) سرخو

snappily /'snæpɪlɪ/ *adv* با عصبانیت، با بدخُلقی، با تندی

snappiness /'snæpɪnɪs/ *n* بداخلاقی، بدخُلقی، عصبانیت، تندخویی

snappish /'snæpɪʃ/ *adj* بداخلاق، بدخُلق، تندخو، عصبی، سگ

snappy /'snæpɪ/ (*comp* **snappier**, *super* **snappiest**) *adj* ۱. عصبانی، بدخُلق، بداخلاق؛ [سگ] واق‌واقو ۲. (محاوره) فرز، چابک، چَلد ۳. (محاوره) شیک، شیک و پیک، تر و تمیز؛ امروزی، مُدِ روز

Make it snappy! Look snappy! (محاوره) بجنب! زود باش! تند باش! عجله کن!

snapshot /'snæpʃɒt/ *n* ۱. عکس ۲. (مجازی) تصویرِ کلی

snare /sneə(r)/ *n* ۱. تله، دام ۲. (رسمی، مجازی) دام، بند ۳. (موسیقی) زه
vi ۴. به تله انداختن، به دام انداختن، به تور انداختن؛ گرفتار کردن

snare drum /'sneə drʌm/ *n* (موسیقی) تامبور، طبلِ کوچک

snarl[1] /snɑ:l/ *vi* ۱. [سگ و غیره] دندان نشان دادن، غریدن، خرخر کردن، غرش کردن، براق شدن ۲. غرغر کردن، دندان قروچه کردن، فریاد کشیدن، داد زدن
vt ۳. با فریاد گفتن، با عصبانیت گفتن
n ۴. [سگ و غیره] غرش، خرخر ۵. [شخص] غرغر، دندان قروچه، داد و فریاد

snarl[2] /snɑ:l/ *n* (محاوره، در مو، پشم و غیره) گره‌خوردگی، درهم‌رفتگی، گلوله‌شدگی، گوریدگی

snarl (*sth*) up *vi* ۱. [مو، پشم و غیره] گره خوردن، گلوله شدن، گوریده شدن، در هم رفتن؛ [ترافیک، مسئله، برنامه] گره خوردن
vt ۲. [مو، پشم و غیره] تو هم بردن، گلوله کردن، گوریده کردن، گره انداختن در

snarl-up /'snɑ:l ʌp/ *n* (محاوره) گره‌خوردگی؛ آشفته‌بازار، بلبشو؛ (ترافیک) راه‌بندان، (وضعیتِ) خرتوخر

snatch /snætʃ/ *vt* ۱. چنگ زدن، قاپ زدن، قاپیدن ۲. دزدیدن، ربودن؛ گروگان گرفتن ۳. غنیمت شمردن، مغتنم شمردن
n ۴. چنگ‌زنی، قاپ‌زنی ۵. دزدیدن، ربودن ۶. تکّه، پاره، بریده، قطعه، خرده

snatch a meal تندی غذایی خوردن، لقمه‌ای زدن

snatch some sleep چُرتی زدن

make a snatch at sth به چیزی چنگ زدن، چیزی را قاپ زدن

in snatches بریده‌بریده، خرده‌خرده، تکّه‌تکّه

snatch victory from the jaws of defeat شکستِ حتمی را به پیروزی تبدیل کردن

snatch defeat from the jaws of victory پیروزی را به شکست مبدل کردن

snatch at *sth* *vt* ۱. چنگ انداختن به، پریدن به طرفِ، سعی در گرفتنِ ... کردن ۲. غنیمت شمردن، مغتنم شمردن، چسبیدن به

snatcher /'snætʃə(r)/ *n* قاپ زن، (در ترکیب) ـزن، ـدزد < a baby snatcher >

snatch squad /'snætʃ skwɒd/ *n* (پلیس) گروهِ ضربت

snazzily /'snæzɪlɪ/ *adv* (محاوره) شیک، شیک و پیک، تر و تمیز

snazziness /'snæzɪnɪs/ *n* (محاوره) شیکی، شیک و پیکی، تر و تمیزی

snazzy /'snæzɪ/ (*comp* **snazzier**, *super* **snazziest**) *adj* (محاوره) شیک، تر و تمیز، قشنگ، خوشگل

sneak /sni:k/ (*pt,pp* **sneaked, (US) snuck**)
vi ۱. (محاوره، در موردِ کودکان) چغلی کردن، فضولی کردن، خبربری کردن
vt ۲. (محاوره) کش رفتن، بلند کردن، دزدیدن، ناخنک زدن به
n ۳. (محاوره، شخص، بچّه) خبرچین، فضول، فضولباشی
adj ۴. دزدکی، یواشکی، پنهانی، زیرجلکی، مخفیانه

sneak in دزدکی وارد شدن

sneak into sth دزدکی واردِ جایی شدن

sneak out دزدکی بیرون رفتن، جیم شدن

sneak out of sth دزدکی از جایی بیرون رفتن، یواشکی از جایی خارج شدن

sneak past (sth) دزدکی (از جایی) ردّ شدن

sneak away یواشکی دررفتن؛ یواشکی فاصله گرفتن

sneak off دررفتن، جیم شدن

sneak up *vi* یواشکی جلو آمدن، دزدکی نزدیک شدن

sneak up on sb کسی را غافلگیر کردن، به کسی پخ کردن، کسی را ترساندن

sneakers /'sni:kəz/ *npl* (در آمریکا) کفشِ ورزشی، کفشِ کتانی

sneakily /'sni:kɪlɪ/ *adv* دزدکی، مخفیانه؛ موذیانه؛ یواشکی

sneakiness /'sni:kɪnɪs/ *n* موذیگری، آب‌زیرکاهی

sneaking /'sni:kɪŋ/ *adj* پنهان، مخفی؛ پنهانی، مخفیانه؛ [تردید، سوءظن] مبهم، گنگ

sneak preview /,sni:k 'pri:vju:/ *n* [فیلم و غیره] نمایشِ خصوصی

sneak-thief /'sni:k θi:f/ *n* دزد، دله‌دزد

sneaky /'sni:kɪ/ (*comp* **sneakier**, *super* **sneakiest**) *adj* (محاوره) دزدکی، زیرجلکی، موذیانه؛ [شخص] موذی، آب‌زیرکاه

sneer /snɪə(r)/ *vi* ۱. ریشخند کردن، پوزخند زدن، مسخره کردن، استهزا کردن
n ۲. ریشخند، پوزخند، زهرخند، استهزا، تمسخر

sneer at sb / sth کسی / چیزی را مسخره کردن، به کسی / چیزی پوزخند زدن

sneeringly /'snɪərɪŋlɪ/ *adv* با پوزخند، با ریشخند، ریشخندکنان؛ به مسخره، با تمسخر

sneeze /sni:z/ *n* ۱. عطسه
vi ۲. عطسه کردن

not to be sneezed at (محاوره) قابل توجه، غیرقابل‌اغماض، غیرقابل‌چشم‌پوشی

It's not to be sneezed at. اصلاً پیف‌پیف‌کردنی نیست. خیلی هم خوب است. هیچ چیزِ ناقابلی نیست. ازش نمی‌شود گذشت.

snick /snɪk/ *vt* ۱. زخمی‌کردن، خط انداختن؛ خراش دادن، خراشاندن، بریدن؛ [پارچه] قلوه‌کن کردن
n ۲. خراش، خط؛ بریدگی؛ پارگی

snicker /'snɪkə(r)/ *vi* ۱. یواشکی خندیدن، کرکر خندیدن، نخودی خندیدن
n ۲. خندهٔ یواشکی، کرکر، هرهر

snide /snaɪd/ *adj* کنایه‌وار، نیشدار، طعنه‌آمیز، تمسخرآمیز، کلُفت

make snide remarks about sb کلُفت بارِ کسی کردن

be snide کنایه زدن، کلُفت گفتن، نیش زدن

snidely /'snaɪdlɪ/ *adv* به کنایه، به طعنه، با تمسخر

snideness /'snaɪdnɪs/ *n* کنایه، نیش و کنایه، تیر و طعنه

sniff /snɪf/ *vi* ۱. فین‌فین کردن، بینی بالا کشیدن
vt ۲. بو کشیدن، بو کردن ۳. با بینی / از راهِ بینی بالا کشیدن؛ [مواد مخدر] از راهِ بینی کشیدن ۴. با ناخرسندی گفتن، گله کردن، گفتن
n ۵. فین‌فین ۶. استنشاق، استشمام، بو کشیدن

sniff at sth چیزی را بو کشیدن، چیزی را بو کردن

get a sniff of sth بوی چیزی را احساس کردن، چیزی را بو کشیدن

have / take a sniff at sth چیزی را بو کشیدن، چیزی را بو کردن

not to be sniffed at (محاوره) قابل توجه، غیرقابل‌اغماض، غیرقابل‌چشم‌پوشی

sniff at *sth* *vt* ناچیز شمردن، کم دانستن، تحقیر کردن، کوچک شمردن

sniff *sth / sb* **out** *vt* ۱. از طریقِ بو پیدا کردن، با بو کشیدن پیدا کردن ۲. (محاوره) [مقصر، جانی] پیدا کردن ۳. (محاوره) بو بردن از، فهمیدن، سر در آوردن از

sniff *sth* **up** *vt* از طریقِ بینی بالا کشیدن

sniffer-dog /'snɪfə dɒg, (US) dɔ:g/ *n* سگِ پلیس، سگِ بوکش

sniffily /'snɪfɪlɪ/ *adv* پیف‌پیف‌کنان، با پیف‌پیف، آه و پیف‌کنان

sniffle /'snɪfl/ *vi* ۱. فین‌فین کردن
n ۲. فین‌فین؛ (در جمع) سرماخوردگی

get the sniffles سرما خوردن، زکام شدن

have the sniffles زکام بودن، سرماخوردگی داشتن

sniffy /'snɪfɪ/ *adj* (محاوره) گنده‌دماغ، پیف‌پیفو

be sniffy about sth با چشمِ تحقیر به چیزی نگاه کردن

snifter /'snɪftə(r)/ *n* ۱. (محاوره، مشروب) پیک، گیلاس، انگشتانه ۲. گیلاسِ کنیاک

snigger /'snɪgə(r)/ *n* ۱. کرکرِ خنده، خندهٔ نخودی، هرهر؛ پوزخند، خندهٔ تمسخرآمیز
vi ۲. کرکر خندیدن، نخودی خندیدن، خندیدن؛ پوزخند زدن، خندهٔ تمسخرآمیزی کردن

snip /snɪp/ (*prp* **snipping**, *pt,pp* **snipped**)
vt ۱. [مو و غیره] قیچی کردن، زدن، چیدن
n ۲. بریدگی ۳. (پارچه و غیره) دمِ قیچی، بریده ۴. (عملِ) زدن، قیچی ۵. (در بریتانیا، محاوره) چیزِ ارزان، چیزِ مفت، اُکازیون

snip at sth *vi* چیزی را قیچی کردن، چیزی را زدن

snip *sth* **off** *vt* زدن، بریدن، چیدن، قطع کردن، قیچی کردن

snipe[1] /snaɪp/ (*pl* **snipe**) *n* (پرنده) پارت، یلوه، نوک‌دراز، پاشلک

snipe[2] /snaɪp/ *vi* (از کمینگاه) شلیک کردن، تیراندازی کردن

snipe at (مجازی) حمله کردن به، تاختن به، پریدن به

sniper /'snaɪpə(r)/ *n* تیراندازِ کمین‌کرده

snippet /'snɪpɪt/ *n* بریده، تکّه، قطعه

snippets of information / news اطلاعِ / خبرِ اندک

snipping /ˈsnɪpɪŋ/ *n* (پارچه و غیره) بریده، تکه، دمِ قیچی

snitch /snɪtʃ/ *vt* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. بلند کردن، کش رفتن، بالا کشیدن، زدن

vi ۲. خبرچینی کردن، سخن‌چینی کردن، فضولی کردن، چغلی کردن

n ۳. سخن‌چین، خبرچین

snivel /ˈsnɪvl/ (*prp* **snivelling, (US) sniveling,** *pt,pp* **snivelled, (US) sniveled**) *vi* ۱. گریه و زاری کردن، ضجه و مویه کردن ۲. ننه من غریبم درآوردن ۳. نق زدن، گله کردن، زر زدن، شکایت کردن

sniveler /ˈsnɪvlə(r)/ (US) = sniveller

sniveling /ˈsnɪvlɪŋ/ (US) = snivelling

sniveller /ˈsnɪvlə(r)/ *n* آدمِ زرزرو، آدمِ نِق‌نِقو؛ آدمِ ضعیف

snivelling /ˈsnɪvlɪŋ/ *adj* [شخص] زرزرو، نِق‌نِقو؛ ضعیف

snob /snɒb/ *n* (شخص) متفرعن، متکبر، مدمغ، پرافاده، ازخودراضی؛ فخرفروش، اهلِ تفاخر؛ متشخص‌مآب، آقامنش، طاووس‌خصال

snob value / appeal آقاپسندی

have a snob value / appeal بابِ طبع آدم‌های پرافاده بودن، به دردِ تفاخر خوردن

snobbery /ˈsnɒbərɪ/ *n* تفرعن، تکبر، افاده؛ تفاخر، فخرفروشی؛ تشخص‌مآبی، طاووس‌خصالی، آقامنشی

snobbish /ˈsnɒbɪʃ/ *adj* [شخص] متفرعن، متکبر، پرافاده، ازخودراضی؛ متشخص‌مآب، آقامنش، طاووس‌خصال؛ [رفتار] متکبرانه، متفرعنانه؛ متشخص‌مآبانه، آقامنشانه

snobbishly /ˈsnɒbɪʃlɪ/ *adv* با تفرعن، با تکبر، متفرعنانه، متکبرانه؛ متشخص‌مآبانه

snobbishness /ˈsnɒbɪʃnɪs/ *n* تفرعن، تکبر، افاده؛ تشخص‌مآبی، آقامنشی، طاووس‌خصالی

snobby /ˈsnɒbɪ/ = snobbish

Snobol /ˈsnəʊbɒl/ = SNOBOL

SNOBOL /ˈsnəʊbɒl/ *n* (کامپیوتر) (زبانِ) اسنوبول

snog /snɒg/ (*prp* **snogging,** *pt,pp* **snogged**)

vi ۱. (در بریتانیا، محاوره) ماچ و بوسه کردن، همدیگر را بغل کردن

n ۲. (در بریتانیا، محاوره) ماچ و بوسه، بوس و کنار

snogging /ˈsnɒgɪŋ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ماچ و بوسه، بوس و کنار

snook /snu:k/

cock a snook at sb / sth → cock[3] *n*

snooker /ˈsnu:kə(r)/ *n* ۱. (بازیِ) اسنوکر

vt ۲. (در بازیِ اسنوکر) گیر انداختن ۳. (محاوره، مجازی) تو مخمصه انداختن، تو هچل انداختن، تو منگنه قرار دادن، در بن‌بست گذاشتن ۴. (محاوره، مجازی) پوزِ...را به خاک مالیدن، شکست دادن ۵. (محاوره، مجازی) بامبول درآوردن؛ حقه زدن به، سرِ...کلاه گذاشتن

snoop /snu:p/ *vi* (محاوره، به طعنه) ۱. پرسه زدن، پلکیدن؛ کشیک کشیدن، سر و گوش آب دادن

n ۲. جاسوس، خبرچین ۳. فضول، فضول‌باشی

snoop around / about پرسه زدن، پلکیدن؛ وارسی کردن، سرکشی کردن، گشتن

snoop around / about sth دور و برِ جایی / چیزی پرسه زدن؛ جایی / چیزی را وارسی کردن، جایی را گشتن؛ جایی را زیرِ نظر گرفتن، جایی را پاییدن

snoop into sth زاغ سیاهِ چیزی را چوب زدن، چیزی را پاییدن

snoop on sb کسی را زیرِ نظر گرفتن، کسی را پاییدن، کشیکِ کسی را کشیدن، زاغ سیاهِ کسی را چوب زدن، جاسوسیِ کسی را کردن

have a snoop around سر و گوشی آب دادن، سَرَکی کشیدن

snooper /ˈsnu:pə(r)/ *n* (به طعنه) ۱. جاسوس، خبرچین ۲. فضول، فضول‌باشی

snootily /ˈsnu:tɪlɪ/ *adv* با تکبر، متکبرانه؛ با افاده، با تبختر

snootiness /ˈsnu:tɪnɪs/ *n* تکبر، افاده، تبختر

snooty /ˈsnu:tɪ/ (*comp* **snootier,** *super* **snootiest**) *adj* (محاوره، به طعنه) [نامه] تحقیرآمیز، نیشدار؛ تکبرآمیز؛ [شخص] ازخودمتشکر، دماغ‌سربالا، پرافاده، گنده‌دماغ، ازخودراضی

snooze /snu:z/ *vi* ۱. (محاوره) یک چُرت خوابیدن، چشمی روی هم گذاشتن، چُرت زدن

n ۲. (محاوره) چُرت، یک چُرت خواب

have a snooze یک چُرت زدن، یک چُرت خوابیدن

snore /snɔ:(r)/ *vi* ۱. خر و پف کردن، خرناسه کشیدن، خرخر کردن

n ۲. خر و پف، خرناسه، خرخر

snorer /ˈsnɔ:rə(r)/ *n* (آدمِ) خرخرو، (آدمِ) خر و پفو

snorkel /ˈsnɔ:kl/ (*prp* **snorkelling, (US) snorkeling,** *pt,pp* **snorkelled, (US) snorkeled**)

n ۱. (در غواصی) لولهٔ تنفس ۲. (در زیردریایی) لولهٔ هوا

vi ۳. با لولهٔ تنفس غواصی کردن، با لولهٔ تنفس زیرِ آب رفتن

snorkeling /ˈsnɔ:kəlɪŋ/ (US) = snorkelling

snorkelling /ˈsnɔ:kəlɪŋ/ *n* غواصی با لولهٔ تنفس، شنا با لولهٔ تنفس

snort /snɔːt/ *vi* ۱. [اسب و غیره] خُره کشیدن ۲. پیف‌پیف کردن؛ خرخر کردن؛ غریدن؛ تندتند نفس کشیدن، به نفس‌نفس افتادن ۳. (عامیانه) [موادِ مخدر] (از راهِ دماغ) بالا کشیدن
n ۴. پیف‌پیف؛ هوم‌هوم؛ فین‌فین ۵. (محاوره) [مشروب] قلپ، جرعه ۶. (عامیانه) [موادِ مخدر] یک فین
snort with rage از شدتِ عصبانیت به خرخر افتادن
snort with laughter از فرطِ خنده به قاه‌قاه افتادن

snorter /ˈsnɔːtə(r)/ *n* (محاوره) ۱. (چیزِ) محشر، (چیزِ) معرکه، (چیزِ) دهن پرکن، (چیزِ) آنچنانی ۲. (چیزِ) حیرت‌انگیز ۳. (چیزِ) کمرشکن، (چیزِ) مشکل

snot /snɒt/ *n* (محاوره) آب‌دماغ، مف، ان‌دماغ

snotty /ˈsnɒtɪ/ (*comp* **snottier**, *super* **snottiest**) *adj* (محاوره) ۱. مفی، ان‌دماغی؛ پر از مف ۲. (به طعنه) [شخص] متکبر، گنده‌دماغ، از خودراضی، از خود ـ متشکر، دماغ سربالا؛ [نامه و غیره] پرتکبر، پرافاده، تکبرآمیز

snotty-nosed /ˌsnɒtɪ ˈnəʊzd/ *adj* (به طعنه) [شخص] متکبر، گنده‌دماغ، از خودراضی، از خود متشکر، دماغ سربالا؛ [نامه و غیره] پرتکبر، پرافاده، تکبرآمیز

snout /snaʊt/ *n* ۱. [خوک و غیره] پوزه، پوز ۲. [اسلحه و غیره] سر، نوک، لوله ۳. (در بریتانیا، عامیانه، به طعنه) دماغ ۴. (در بریتانیا، عامیانه) خبرچین، آنتن ۵. (در بریتانیا، عامیانه) توتون
poke one's snout into everything توی هر کاری فضولی کردن، تو هر کاری دخالتِ بیجا کردن

snow[1] /snəʊ/ *n* ۱. برف ۲. (رسمی، در جمع) ریزشِ برف، بارشِ برف؛ برف‌ها ۳. (عامیانه) گرت (کوکائین)
a heavy fall of snow برفِ سنگین
a road deep in snow جادهٔ پر برف، جادهٔ پوشیده از برف
pure as the driven snow → pure
(as) white as snow → white[1]

snow[2] /snəʊ/ *vi* ۱. برف آمدن، برف باریدن، برف بودن
vt ۲. (در آمریکا، عامیانه) کلک زدن به، گول زدن، خر کردن
be snowed in تو برف گیر کردن، برف‌گیر شدن
be snowed under with [کار و غیره] زیرِ بارِ... بودن، غرقِ در... بودن، زیرِ...دست و پا زدن، زیرِ... ماندن
be snowed up ۱. تو برف گیر کردن، برف‌گیر شدن ۲. (در بریتانیا) [جاده] با برف بسته شدن، به خاطرِ برف بسته شدن

snowball /ˈsnəʊbɔːl/ *n* ۱. گلولهٔ برف ۲. (مجازی) بهمن
vi ۳. برف‌بازی کردن، گلولهٔ برف به هم پرتاب کردن ۴. (مجازی) شدت گرفتن، بالا گرفتن، فراگیر شدن، گسترش یافتن
have a snowball effect [شایعه و غیره] به سرعت گسترش یافتن، مثلِ سیل حرکت کردن
not have a snowball's chance in hell / a snowball in hell's chance (of doing sth) (محاوره) (برای انجامِ کاری) هیچ شانسی نداشتن

snowball bush /ˈsnəʊbɔːl bʊʃ/ *n* گل بُداغ (جنگلی)

snow-blind /ˈsnəʊ blaɪnd/ *adj* برف‌کور، کور برف

snow-blindness /ˈsnəʊ blaɪndnɪs/ *n* برف‌کوری، کوربرفی

snowblower /ˈsnəʊbləʊə(r)/ *n* (در آمریکا) (ماشینِ) برف‌روب، ماشینِ برف‌پاک‌کن

snowbound /ˈsnəʊbaʊnd/ *adj* برف‌گیر، پشتِ برف مانده

snowcapped /ˈsnəʊkæpt/ *adj* [قلهٔ کوه] برف‌پوش، پوشیده از برف

snow-clad /ˈsnəʊ klæd/ *adj* برف‌پوش، پوشیده از برف، پر از برف

snow-covered /ˈsnəʊ kʌvəd/ *adj* [سقف و غیره] پوشیده از برف، پر از برف

snowdrift /ˈsnəʊdrɪft/ *n* تلِ برف، تودهٔ برف، کوهِ برف؛ برفِ بادآورده

snowdrop /ˈsnəʊdrɒp/ *n* (گیاه) نرگسِ برفی، گُلِ برف، گُلِ بهمن، گُلِ شیر

snowfall /ˈsnəʊfɔːl/ *n* ۱. ریزشِ برف، بارشِ برف ۲. میزانِ برف
a heavy snowfall برفِ سنگین

snowfield /ˈsnəʊfiːld/ *n* (زمین‌شناسی) برف‌پهنه

snowflake /ˈsnəʊfleɪk/ *n* دانهٔ برف، برف دانه، پرهٔ برف

snow-goose /ˈsnəʊ guːs/ *n* غازِ قطبی

snow job /ˈsnəʊ dʒɒb/ *n* (در آمریکا، محاوره) کلک، حقه، دوز و کلک؛ چرب‌زبانی

snow-leopard /ˈsnəʊ lepəd/ *n* پلنگِ سفید

snowline /ˈsnəʊlaɪn/ *n* (زمین‌شناسی) برف‌مرز

snowman /ˈsnəʊmæn/ (*pl* **snowmen**) *n* آدم برفی، آدمکِ برفی

snowplough /ˈsnəʊplaʊ/ *n* (در بریتانیا) (ماشینِ) برف‌روب

snowplow /ˈsnəʊplaʊ/ (US) = snowplough

snow-shed /ˈsnəʊ ʃed/ *n* (در آمریکا) بهمن‌گیر

snowshoe /ˈsnəʊʃuː/ *n* (برای راه رفتن روی برف) برف‌شکن، کفشِ برف

snowstorm /ˈsnəʊstɔːm/ *n* کولاک، بوران

snow-white /ˌsnəʊ ˈwaɪt, (US) ˈhwaɪt/ *adj* مثلِ برف، به سفیدیِ برف، سفیدِ سفید

snowy /ˈsnəʊɪ/ (*comp* **snowier**, *super* **snowiest**)

adj ۱. برف‌پوش، پوشیده از برف ۲. [هوا و غیره] برفی ۳. مثلِ برف

snowy white سفید مثلِ برف، به سفیدیِ برف، سفیدِ سفید

SNP /ˌes en ˈpiː/ < Scottish National Party

n اِس اِن پی ، حزبِ جدایی‌طلبِ اسکاتلند

Snr /ˈsiːnɪə(r)/ < Senior *adj* (بعد از اسمِ اشخاص) پدر، بزرگ

snub[1] /snʌb/ (*prp* **snubbing**, *pt,pp* **snubbed**)

vt ۱. بی‌اعتنایی کردن به، به سردی برخورد کردن با، محل نگذاشتن به، تحویل نگرفتن، سرسنگینی کردن با ۲. [بازیکن] از شرکت در...امتناع کردن، از قبولِ... سر باز زدن

n ۳. بی‌اعتنایی، کم‌محلی، توهین، تحقیر

snub[2] /snʌb/ *adj* [بینی] کوچک و سربالا

snub-nosed /ˈsnʌb nəʊzd/ *adj* دماغ‌سربالا

snuck /snʌk/ (**US**) *pt,pp* of **sneak**

snuff[1] /snʌf/ *n* انفیه، گردِ توتون

snuff[2] /snʌf/ *vt* [شمع] سر فتیلهٔ...را زدن، فتیلهٔ... را کوتاه کردن

snuff it (در بریتانیا، عامیانه، به شوخی) مردن، غزلِ خداحافظی را خواندن، نفسِ آخر را کشیدن

snuff *sth* **out** *vt* ۱. [شمع و غیره] خاموش کردن ۲. [شورش و غیره] متوقف کردن، خاتمه دادن به؛ سرکوب کردن، خفه کردن

snuffbox /ˈsnʌfbɒks/ *n* انفیه‌دان

snuffle /ˈsnʌfl/ *vi* ۱. فین‌فین کردن؛ [سگ و غیره] بو کشیدن ۲. با بینیِ گرفته نفس کشیدن

n ۳. فین‌فین؛ صدای فین‌فین ۴. (محاوره، در جمع) گرفتگیِ دماغ، بینی‌گرفتگی

get the snuffles دماغ (کسی) گرفتن

snug /snʌg/ (*comp* **snugger**, *super* **snuggest**)

adj ۱. [خانه و غیره] گرم و نرم؛ دنج؛ تر و تمیز، مرتب؛ جمع و جور؛ [شخص] راحت، آسوده ۲. [لباس] چسبان، تنگ ۳. (محاوره) [درآمد و غیره] کافی، مکفی

n ۴. (در بریتانیا، در بار و غیره) گوشهٔ دنج، جای راحت، جای خلوت

(as) snug as a bug in a rug (محاوره، به شوخی) راحتِ راحت؛ راحت و آسوده

feel / be as snug as a bug in a rug راحت و آسوده بودن، احساسِ راحتی کردن

snuggle /ˈsnʌgl/ *vi* به هم چسبیدن، تنگِ هم خوابیدن، کیپِ هم خوابیدن

snuggle up to sb به کسی چسبیدن، تنگِ کسی خوابیدن؛ به آغوشِ کسی پناه بردن

snuggle up / down (در رختخواب) خود را جمع کردن

snugly /ˈsnʌglɪ/ *adv* ۱. راحت و آسوده، گرم و نرم ۲. به طورِ مرتب، به صورتِ تر و تمیزی، به طورِ جمع و جوری ۳. تنگ و چسبان

snugness /ˈsnʌgnɪs/ *n* ۱. راحتی، آسودگی، گرم و نرمی؛ دنجی؛ جمع و جوری ۲. چسبانی، تنگی

so[1] /səʊ/ *adv* ۱. اینقدر، اینهمه < Don't look so angry! > ۲. خیلی، تا بخواهی، حسابی، خیلی زیاد، بی‌نهایت، بی‌اندازه < I'm so glad to see you. > ۳. (در جملهٔ منفی) آنقدرها هم، آنقدر هم، آن طور هم < The following day wasn't quite so warm. > ۴. آنقدر، آن اندازه؛ آن‌طور، آنچنان، چنان، چندان < He was so ill (that) we had to send for a doctor. > ۵. تا به این اندازه، تا به این حدّ، اینقدر < The sentence is so vague as to be meaningless. > ۶. (محاوره) این هوا < The fish was about so big. >

It wasn't so bad as last time. به بدیِ دفعهٔ پیش نبود.به اندازهٔ دفعهٔ قبل بد نبود.

I haven't enjoyed myself so much for a long time. مدتها بود که اینقدر به من خوش نگذشته بود.

She was so angry that she couldn't speak. طوری / به اندازه‌ای عصبانی بود که نمی‌توانست حرف بزند.

Would you be so good / kind as ...? ممکن است لطفاً ...؟ می‌شود لطفاً ...؟ امکان دارد ...؟

How could you be so stupid as to believe him? نمی‌دانستم اینقدر احمقی که حرف‌هایش را باور کنی.

She was so kind as to phone for a taxi for me. لطف کرد / محبت کرد و برایم تاکسی گرفت.

He is not so good a player as his wife. به خوبیِ زنش بازی نمی‌کند. تو بازی به پای زنش نمی‌رسد.

Is this so unusual a case? یعنی این مورد اینقدر عجیب است (که به نظر می‌رسد)؟

It was so kind of you to remember my birthday. از محبتت بود که روزِ تولدِ مرا فراموش نکردی.

not so much ... as ... نه ... بلکه ...

It's not so much a hobby as a career. تفنن نیست بلکه کار است. نه تفنن که کار است.

She's not so much poor as careless with money. فقیر نیست بلکه نسبت به پول بی‌توجه است. آنقدرها فقیر نیست فقط به پول بی‌توجه است. به پول بی‌توجه است و گرنه فقیر نیست.

so many فلان تعداد، فلان مقدار، تعدادِ معینی

It so happened that... دست بر قضا، تصادفاً
So saying he left. این را گفت و رفت.
You were invited to that party, weren't you? _ So I was. تو هم به آن مهمانی دعوت داشتی، نه؟ _ آره درست است / چرا همین‌طور است.
and so on (and so forth); and so forth و به همین منوال، و قس علی هذا، و چه و چه
so as to do sth تا، بدین منظور که، برای این‌که
He disconnected the phone so as not to be disturbed. تلفن را قطع کرد تا مزاحمش نشوند.
Is that so? واقعاً؟ راست می‌گویی؟ جدی؟
so be it خوب، باشد
If he doesn't want to be involved then so be it. اگر نمی‌خواهد در این کار دست داشته باشد، خوب باشد. اگر نمی‌خواهد در این کار درگیر شود، خوب وِلش کن.
so that ۱. تا، برای این‌که ۲. تا آنجایی که، به طوری که، طوری که
so ... that ۱. طوری ... که، جوری ... که ۲. آنقدر ... که، تا حدّی ... که، تا آنجا ... که
so far ۱. تا اینجا، تاکنون ۲. به این دوری؛ به قدری دور، آنقدر دور

so[3] /səʊ/ *conj* ۱. بنابراین، از این رو، به همین دلیل، به همین جهت؛ در نتیجه، لذا، پس، با این حساب ۲. (محاوره) تا ۳. خوب؛ باری؛ به هر حال ۴. به فرض که، خوب حالا ۵. خوب دیگر بگو، بگو ببینم ۶. نیز، هم
So I've been in prison for three years. That doesn't mean I can't have a job. سه سال زندان بوده‌ام که بوده‌ام، معنیش این نیست که کاری ازم برنمی‌آید.
So what? (محاوره) خوب که چه؟ حالا که چه؟ مگر حالا چه شده است؟
so that ۱. برای این‌که، تا، تا این‌که، به این منظور که ۲. طوری که، تا آنجا که، در نتیجه

so[4] /səʊ/ = soh

So[1] /saʊθ/ (US) < south

So[2] /'sʌðən/ (US) < southern

soak /səʊk/ *vi* ۱. خیس خوردن
vt ۲. خیس کردن، خیساندن ۳. (محاوره) [شخص] دوشیدن، رسِ ... را کشیدن
n ۴. خیس‌خوردگی، (عملِ) خیس کردن ۵. (محاوره) عرق‌خور، الکلی
soak oneself in sth (مجازی) خود را غرقِ چیزی کردن، خود را در چیزی غرق کردن
soak into / through sth [آب و غیره] در چیزی نفوذ کردن، به خوردِ چیزی رفتن، از چیزی ردّ شدن
soak sth in sth [آب، روغن و غیره] چیزی را به ... آغشته کردن

so much ۱. فلان مقدار، مقدارِ معینی ۲. یک عالمه، یک دنیا، تا بخواهی
The recipe tells you that you need so many eggs, so much milk. دستورِ تهیهٔ غذا بهت می‌گوید که فلان مقدار تخم‌مرغ و فلان مقدار شیر می‌خواهی. دستورِ تهیهٔ غذا خودش بهت می‌گوید که چند تا تخم‌مرغ و چقدر شیر می‌خواهی.
So much the better! چه بهتر!
So many men, so many minds! هر کسی عقیده‌ای دارد! عقاید مختلف است!
so much for... این هم از...
So much for that! این هم از این! این‌که از این!
So much for our hopes of going abroad _ we can forget it! این‌هم از امیدِ سفرِ خارج‌مان _ که انگار نه انگار! این هم از سفرِ خارج‌مان که نقشِ‌برآب شد!
so much so that ... آنقدر که، تا آن حدّ، تا حدّی که
with not / without so much as... بدونِ حتی، بی‌آن‌که حتی
so very بیش از حدّ، زیادی
so long فلان مدت، مدتِ معینی
You have to cook the dish for so long. این غذا را باید فلان مدت بپزی.
So long! به امیدِ دیدار! خداحافظ!
for so long برای اینهمه مدت

so[2] /səʊ/ *adv* ۱. این‌طور، این‌طوری، اینچنین، بدین‌سان، بدین نحو، این‌جور ۲. (در تأییدِ مطلب) بله، آره، چرا ۳. همچنین، همین‌طور، نیز، هم
Is he coming? _ I believe so. می‌آید؟ _ فکر می‌کنم.
I'm not sure if I'll succeed, but I hope so. مطمئن نیستم موفق بشوم ولی امیدوار هستم.
John's got the job? _ So Mary said. جان شغل را گرفت؟ _ مری این را / این‌طور گفت.
They think she may try to phone. _ If so, someone must stay here. فکر می‌کنند ممکن است (بخواهد) تلفن کند. _ اگر این‌طور باشد، یک کسی باید اینجا بماند.
How are you today? _ So so. امروز چطوری؟ _ نه خوب نه بد / همین‌طوری‌ها / اِی.
fifty pounds or so حدودِ پنجاه پوند
or so یا در این حدود، تقریباً
if you so desire اگر (این‌طور) بخواهی؛ اگر مایل باشید، اگر (این‌جور) دوست دارید
You don't say so! نه! نه بابا! راست می‌گویی؟
I told you so! بهت گفتم که! بهت تذکر دادم که!
She likes everything to be just so. دوست دارد همه چیز همان‌طور باشد که می‌خواهد.

soap ۱. (مربوط به) صابون ۲. مثلِ صابون ۳. صابونی؛ کفی ۴. چاپلوس، متملق؛ [رفتار] چاپلوسانه *adj*

soar /sɔ:(r)/ *vi* ۱. به سرعت بالا رفتن، به سرعت به هوا رفتن، [قیمت‌ها، درجهٔ حرارت] به شدت افزایش یافتن ۲. [ساختمان، کوه] سر به فلک کشیدن ۳. [پرنده] (بال باز) رفتن، صف رفتن؛ اوج گرفتن؛ [هواپیما] با موتورِ خاموش پرواز کردن

sob /sɒb/ (*prp* **sobbing**, *pt,pp* **sobbed**)
vi ۱. هق‌هق کردن؛ هق‌هق گریه کردن
n ۲. هق‌هقِ گریه؛ صدای هق‌هق

sob oneself to sleep → sleep

sob *sth* **out** *vt* با گریه گفتن، هق‌هق‌کنان گفتن

sob one's heart out از تهِ دل گریه کردن

sobbingly /ˈsɒbɪŋlɪ/ *adv* هق‌هق‌کنان، گریه‌کنان

sober /ˈsəʊbə(r)/ *adj* ۱. (در مقابلِ مست) هوشیار ۲. [شخص] جدی، متین؛ [برآورد، حکم و غیره] سنجیده، حساب‌شده، عاقلانه، معقول ۳. [رنگ] تیره؛ [لباس] سنگین
vi ۴. [شخص] جدی‌تر شدن، جدی شدن
vt ۵. [شخص] جدی‌تر کردن، جدی کردن

in sober earnest جدی‌جدی، بی‌شوخی

the sober truth حقیقتِ محض

(as) sober as a judge ۱. هوشیارِ هوشیار ۲. خیلی خشک، خیلی جدی، خیلی رسمی

sober (*sb*) **down** *vi* ۱. سرِ عقل آمدن، عاقل شدن، جدی‌تر شدن
vt ۲. سرِ عقل آوردن، جدی‌تر کردن

sober (*sb*) **up** *vi* ۱. مستی از سرِ (کسی) پریدن، هوشیار شدن
vt ۲. مستی را از سرِ ... پراندن، هوشیار کردن

sobering /ˈsəʊbərɪŋ/ *adj* تأمل‌برانگیز، فکربرانگیز؛ هوشیارکننده

soberly /ˈsəʊbəlɪ/ *adv* ۱. با حالتی جدی، سنگین، با متانت، متین ۲. (رنگ) تیره؛ (لباس) سنگین

sober-minded /ˌsəʊbə ˈmaɪndɪd/ *adj* [شخص] جدی، متین، سنگین

sobriety /səˈbraɪətɪ/ *n* [شخص] جدیت، سنگینی، متانت

sob story /ˈsɒb stɔ:rɪ/ *n* (محاوره) داستانِ پرسوزوگداز، قصهٔ سوزناک

sob-stuff /ˈsɒb stʌf/ *n* آه و ناله، سوز و گداز

Soc[1] /ˈsəʊʃəlɪst/ = socialist

Soc[2] /səˈsaɪətɪ/ = society

so-called /ˌsəʊ ˈkɔ:ld/ *adj* (مجازی) معهود، معروف، کذایی، به اصطلاح

soaked to the skin → skin

give sth a soak چیزی را خیس کردن، چیزی را خیساندن

soak *sth* **off / out** *vt* [لکه و غیره] شستن، با آب پاک کردن

soak *sth* **through** *vt* [شخص] خیس کردن، خیسِ خیس کردن

soak *sth* **up** *vt* ۱. [آب، روغن و غیره] جذب کردن، (به خود) کشیدن ۲. [پول، مایع و غیره] جذب کردن، به خود اختصاص دادن

soak up the sun حمامِ آفتاب گرفتن

soak up the atmosphere حال و هوای محیط را جذب کردن

soaked /səʊkt/ *adj* خیس، خیسِ خیس، کاملاً خیس

soaked in ۱. خیس شده در، آغشته به ۲. پر از، مملو از، سرشار از

soaking /ˈsəʊkɪŋ/ *n* ۱. خیس‌خوردگی؛ (عملِ) خیس کردن
adj ۲. خیس، کاملاً خیس، خیسِ خیس

give sth a soaking چیزی را خیس کردن، چیزی را خیساندن

soaking wet خیسِ خیس

so-and-so /ˈsəʊ ən səʊ/ (*pl* **so-and-so's**)
n (محاوره) ۱. فلان، فلان کس؛ یک کسی؛ این و آن، فلان و بهمان ۲. (مجازی) آدمِ فلان‌فلان‌شده، (شخص) یک شیرِ پاک خورده‌ای

soap /səʊp/ *n* ۱. صابون ۲. (محاوره، رادیو، تلویزیون) سریالِ بازاری، سریالِ آبکی
vt ۳. صابون زدن (به)، صابون مالیدن به، کفی کردن، کف مالیدن به

soapbox /ˈsəʊpbɒks/ *n* تریبونِ خیابانی، چهارپایهٔ سخنرانی

soapbox oratory سخنرانیِ خیابانی

get on one's soapbox بالای منبر رفتن

soap-bubble /ˈsəʊp bʌbl/ *n* حبابِ صابون

soap flakes /ˈsəʊp fleɪks/ *npl* پولکِ صابون، خرده صابون

soapiness /ˈsəʊpɪnɪs/ *n* صابونی بودن، کفی بودن

soap opera /ˈsəʊp ɒprə/ *n* (رادیو، تلویزیون) سریالِ بازاری، سریالِ آبکی

soap powder /ˈsəʊp paʊdə(r)/ *n* پودرِ صابون؛ پودرِ رختشویی

soapstone /ˈsəʊpstəʊn/ *n* سنگِ صابون، استاتیت

soapsuds /ˈsəʊpsʌdz/ *npl* کفِ صابون

soapy /ˈsəʊpɪ/ (*comp* **soapier**, *super* **soapiest**)

soccer /'sɒkə(r)/ *n* فوتبال

sociability /ˌsəʊʃə'bɪlətɪ/ *n* اجتماعی بودن، معاشرتی بودن؛ خونگرمی، خوش‌مشربی؛ جامعه‌پذیری

sociable /'səʊʃəbl/ *adj* ۱. [شخص] معاشرتی، اجتماعی؛ خوش‌مشرب، خونگرم؛ [مهمانی] دوستانه، گرم، خوب
n ۲. (در آمریکا) جلسه؛ مهمانی؛ محفل

sociably /'səʊʃəblɪ/ *adj* ۱. به طورِ اجتماعی، اجتماعی ۲. دوستانه

social /'səʊʃl/ *adj* ۱. [رفتار، روابط، حیوان و غیره] اجتماعی ۲. [مهمانی و غیره] مطبوع، دوستانه؛ [باشگاه] تفریحی ۳. [شخص] اجتماعی، معاشرتی؛ خوش‌مشرب، خونگرم
n ۴. جلسه؛ مهمانی؛ محفل

social equals افرادِ هم‌طراز

social life معاشرت، رفت و آمد؛ روابطِ اجتماعی

social class طبقهٔ اجتماعی

social mobility تحرکِ اجتماعی

Social and Liberal Democrats /ˌsəʊʃl ən ˌlɪbərəl 'deməkræts/ *npl* (در بریتانیا) حزبِ سوسیال دموکرات

social climber /ˌsəʊʃl 'klaɪmə(r)/ *n* (آدمِ) جاه‌طلب، (آدمِ) جویای نام، (آدمِ) جویای مقام

social climbing /ˌsəʊʃl 'klaɪmɪŋ/ *n* ۱. جاه‌طلبی
adj ۲. جاه‌طلب، جویای نام، جویای مقام

social club /'səʊʃl klʌb/ *n* باشگاه، کلوب

social conscience /ˌsəʊʃl 'kɒnʃəns/ *n* وجدانِ اجتماعی

social democracy /ˌsəʊʃl dɪ'mɒkrəsɪ/ *n* سوسیال دموکراسی

social democrat /ˌsəʊʃl 'deməkræt/ *n* سوسیال دموکرات

social disease /'səʊʃl dɪzi:z/ *n* بیماریِ آمیزشی، بیماریِ مقاربتی

social drinker /ˌsəʊʃl 'drɪŋkə(r)/ *n* مشروب‌خورِ مجلسی، مجلسی‌خور

social engineering /ˌsəʊʃl endʒɪ'nɪərɪŋ/ *n* مهندسیِ اجتماعی، مهندسیِ جامعه

social housing /ˌsəʊʃl 'haʊzɪŋ/ *n* (در بریتانیا) خانهٔ سازمانی

socialisation /ˌsəʊʃəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = socialization

socialise /'səʊʃəlaɪz/ = socialize

socialism /'səʊʃəlɪzəm/ *n* سوسیالیسم

socialist /'səʊʃəlɪst/ *n* ۱. سوسیالیست
adj ۲. سوسیالیست؛ سوسیالیستی

socialistic /ˌsəʊʃə'lɪstɪk/ *adj* متمایل به سوسیالیسم، سوسیالیستی‌مآب

socialite /'səʊʃəlaɪt/ *n* (آدمِ) اهلِ مهمانی، مهمانی‌رو؛ وصلهٔ مجالس

socialization /ˌsəʊʃəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* ۱. انطباق با جامعه، سازگار کردن با جامعه، آشنا ـ سازی با جامعه، جامعه‌پذیری ۲. سوسیالیستی ـ سازی

socialize /'səʊʃəlaɪz/ *vi* ۱. آشنا شدن؛ معاشرت کردن، رفت و آمد کردن، حشر و نشر کردن
vt ۲. با جامعه آشنا کردن، با جامعه سازگار کردن، جامعه‌پذیر کردن، اجتماعی کردن ۳. سوسیالیستی کردن

socially /'səʊʃəlɪ/ *adv* به لحاظِ اجتماعی، از نظرِ اجتماعی

social science /ˌsəʊʃl 'saɪəns/ *n* علومِ اجتماعی

social sciences /ˌsəʊʃl 'saɪənsɪz/ *npl* علومِ اجتماعی

social security /ˌsəʊʃl sɪ'kjʊərətɪ/ *n* تأمینِ اجتماعی، بیمه‌های اجتماعی؛ مستمریِ تأمینِ اجتماعی

be on social security مستمری گرفتن، با مستمریِ تأمینِ اجتماعی زندگی کردن، مستمری‌بگیر بودن

social services /ˌsəʊʃl 'sɜ:vɪsɪz/ *npl* ۱. خدماتِ اجتماعی ۲. امدادِ اجتماعی، مددکاریِ اجتماعی

social studies /ˌsəʊʃl 'stʌdɪz/ = social sciences

social work /'səʊʃl wɜ:k/ *n* مددکاریِ اجتماعی

social worker /'səʊʃl wɜ:kə(r)/ *n* مددکار (اجتماعی)

societal /sə'saɪətl/ *adj* اجتماعی، (مربوط به) جامعه

society /sə'saɪətɪ/ *n* ۱. اجتماع، جامعه ۲. جامعه، جماعت ۳. (رسمی) معاشرت، مصاحبت، هم‌صحبتی، صحبت، محضر، حضور ۴. طبقهٔ ممتاز، (طبقهٔ) اشراف، اعیان؛ (صفت‌گونه) اشرافی، اعیانی ۵. انجمن، جمعیت، جامعه، مجمع، کانون؛ مرکز؛ باشگاه

the alternative society گروهِ جامعه‌ستیز، افرادِ ضدِّ اجتماع

a mutual admiration society → mutual

high society اعیان، اشراف، ثروتمندان

sociological /ˌsəʊsɪə'lɒdʒɪkl/ *adj* جامعه‌شناختی، (مربوط به) جامعه‌شناسی، اجتماعی

sociologically /ˌsəʊsɪə'lɒdʒɪklɪ/ *adv* به لحاظِ جامعه‌شناسی؛ از نظرِ اجتماعی

sociologist /ˌsəʊsɪ'ɒlədʒɪst/ *n* جامعه‌شناس

sociology /ˌsəʊsɪ'ɒlədʒɪ/ *n* جامعه‌شناسی

sock[1] /sɒk/ *n* جوراب، جورابِ ساق‌کوتاه

pull one's socks up (در بریتانیا، محاوره) تنبلی را کنار گذاشتن، گیوه‌ها را ورکشیدن

sodomite /'sɒdəmaɪt/ *n* (رسمی، کهنه) لواط‌کار، لواط، اَمْرَدباز، غلامباره

sodomy /'sɒdəmɪ/ *n* (رسمی، کهنه) لواط، اَمْرَدبازی، غلامبارگی

Sod's Law /,sɒdz 'lɔ:/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) شانسِ از عقب، شانسِ وارونه، شانسِ نحس

sofa /'səʊfə/ *n* کاناپه

sofa bed /'səʊfə bed/ *n* کاناپهٔ تختخواب‌شو

soft /sɒft, (US) sɔ:ft/ *adj* ۱. نرم؛ شُل ۲. [پوست، پارچه و غیره] لطیف، نرم ۳. [نور، رنگ، باد] ملایم ۴. [خط، خطوط] مبهم، محو، نامشخص ۵. [زمزمه] آهسته، آرام؛ [صدا] لطیف؛ [موسیقی] ملایم ۶. [کلمات، پاسخ و غیره] ملایم، نرم و ملایم، دوستانه ۷. رئوف، مهربان؛ رقیق‌القلب، رحم‌دل، دل‌رحم ۸. (محاوره، به طعنه) [شخص] ضعیف، سُست، نازک‌نارنجی؛ خام، بچّه ۹. (محاوره) خل، دیوانه؛ احمق ۱۰. (محاوره، به طعنه) [کار، زندگی و غیره] راحت، بی‌دردسر ۱۱. (آواشناسی) [صامت] نرم ۱۲. [آب] سبک ۱۳. [نوشابه] غیرالکلی

go soft in the head خل شدن، به کلهٔ (کسی) زدن

be soft on / about sb (محاوره) عاشقِ کسی شدن؛ کسی را دوست داشتن؛ به کسی علاقه داشتن

a soft touch → touch[2]

have a soft spot for sb / sth (محاوره) به کسی / چیزی علاقه داشتن، (کسی) از کسی / چیزی خوشش آمدن

go soft on sth با چیزی شُل برخورد کردن، نسبت به چیزی آسان گرفتن

softback /'sɒftbæk, (US) 'sɔ:ft-/ *n* کتابِ جلد شمیز، کتابِ جلد نرم

softball /'sɒftbɔ:l, (US) 'sɔ:ft/ *n* ۱. (بازی) سافت‌بال ۲. توپِ سافت‌بال

soft-boiled /,sɒft 'bɔɪld, (US) ,sɔ:ft/ *adj* [تخم‌مرغ] عسلی، نیم‌بند

soft copy /'sɒft kɒpɪ, (US) 'sɔ:ft/ *n* (کامپیوتر) نسخهٔ نرم، نسخهٔ غیرچاپی

soft-core /'sɒft kɔ:(r), (US) 'sɔ:ft/ *adj* [فیلم، عکس و غیره] نیمه‌لختی، نیمه‌پورنو

soft currency /,sɒft 'kʌrənsɪ, (US) ,sɔ:ft/ *n* ارزِ ضعیف، پولِ ضعیف

soft drink /'sɒft drɪŋk, (US) 'sɔ:ft/ *n* نوشابهٔ غیرالکلی

soft drug /'sɒft drʌg, (US) 'sɔ:ft/ *n* مادهٔ مخدرِ سبک، مادهٔ مخدرِ ضعیف

soften /'sɒfn, (US) 'sɔ:fn/ *vi* ۱. نرم شدن، شُل شدن؛ [پوست، مو و غیره] نرم شدن، لطیف شدن؛ [رنگ، نور]

Put a sock in it! (در بریتانیا، عامیانه) زبان به دهن بگیر! اینقدر حرف نزن! وِر زیادی نزن!

sock[2] /sɒk/ *n* ۱. (محاوره، ضربه) مشت
vi ۲. مشت زدن به

sock it to sb (محاوره) به کسی حمله کردن، به کسی پریدن، مشتِ محکمی به دهانِ کسی کوبیدن

socket /'sɒkɪt/ *n* ۱. حفره، سوراخ؛ [چشم] حدقه، کاسه؛ [دندان، مفصل] حفره ۲. (برق) سرپیچ ۳. (برق) پریز

sod[1] /sɒd/ *n* (رسمی) ۱. (زمینِ) علفزار، چمن‌زار ۲. خاک

be under the sod زیرِ خاک بودن، (کسی) تو گورش خوابیده بودن

sod[2] /sɒd/ (*prp* **sodding**, *pt,pp* **sodded**)
n (در بریتانیا، عامیانه) ۱. کثافت، نکبت، گند، (آدمِ) نکبتی، گُه ۲. (در خطاب) مردِ بدبخت، مردِ بیچاره، طفلک، حیوونکی، بنده‌خدا ۳. کارِ گند، کارِ گُه، کارِ پردردسر
vt (در بریتانیا، عامیانه) گورِ باباش! *Sod it / that!* ارواحِ شکمش! به درک! به جهنم!

sod all (در بریتانیا، عامیانه) هیچ کاری، هیچ هیچی
He's done sod all the whole day. تمامِ روز هیچ غلطی نکرده.

vi (در بریتانیا، عامیانه) گورت را گم کن! گم شو! *Sod off!*

soda /'səʊdə/ *n* ۱. (شیمی) سود، سودِ سوزآور ۲. جوش شیرین ۳. سودا، آبِ گازدار ۴. (در آمریکا، محاوره) نوشابه ۵. (در آمریکا، نوشابه) سودا بستنی

soda-fountain /'səʊdə faʊntɪn, (US) faʊntn/
n ۱. سیفونِ سودا ۲. (در مغازه) پیش‌خوانِ نوشابه

soda pop /'səʊdə pɒp/ *n* (در آمریکا) نوشابه

soda siphon /'səʊdə saɪfn/ *n* سیفونِ سودا

soda water /'səʊdə wɔ:tə(r)/ *n* آبِ گازدار، سودا

sodden /'sɒdn/ *adj* ۱. خیسِ خیس، کاملاً خیس ۲. [نان] خمیر ۳. (در ترکیب) ـ‌خورده
< whisky-sodden; rain-sodden >

sodden with drink مستِ پاتیل، مستِ مست

sodding /'sɒdɪŋ/ *adj* (در بریتانیا، عامیانه) گه، کثافت، گند

sodium /'səʊdɪəm/ *n* (شیمی) سدیم

sodium bicarbonate /,səʊdɪəm baɪ'kɑ:bənət/
n (شیمی) جوش شیرین، بیکربناتِ سدیم

sodium carbonate /,səʊdɪəm 'kɑ:bənət/ *n* (شیمی) کربناتِ سدیم

sodium chloride /,səʊdɪəm 'klɔ:raɪd/ *n* (شیمی) نمکِ طعام، کلرورِ سدیم، کلریدِ سدیم

sodium hydroxide /,səʊdɪəm haɪ'drɒksaɪd/
n (شیمی) سود، سودِ سوزآور

ملایم شدن؛ [صدا] آهسته شدن، پایین آمدن؛ [خشم، هیجان و غیره] کاهش یافتن، فروکش کردن، کم شدن؛ [درد] تخفیف یافتن، تسکین یافتن ۲. [موضع، سیاست] تعدیل شدن؛ [شخص] نظرِ ... تعدیل شدن

vt ۳. نرم کردن، شُل کردن؛ [پوست، مو و غیره] نرم کردن، لطیف کردن؛ [رنگ، نور] ملایم کردن؛ [صدا] آهسته کردن، کم کردن، پایین آوردن؛ [خشم، مقاومت، تأثیر و غیره] کاهش دادن؛ کم کردن؛ [درد] تخفیف دادن، تسکین دادن ۴. [موضع] تعدیل کردن

soften the blow از شدتِ ضربه کاستن، ضربه را قابل‌تحمل کردن

soften *sb* up *vt* ۱. [موقعیتِ دشمن] تضعیف کردن، سُست کردن ۲. (محاوره) دلِ ... را به دست آوردن، خر کردن، راضی کردن، نرم کردن

softener /ˈsɒfnə(r), (US) ˈsɔːf-/ *n* [آب] (مادهٔ) سبک‌کننده؛ [پارچه] (مادهٔ) نرم‌کننده

soft focus /ˌsɒft ˈfəʊkəs, (US) ˌsɔːft/ *n* (عکاسی، فیلم‌برداری) تصویرِ نیمه‌محو

in soft focus [تصویر] نیمه‌محو

soft fruit /ˌsɒft ˈfruːt, (US) ˌsɔːft/ *n* میوهٔ بی‌هسته

soft furnishings /ˌsɒft ˈfɜːnɪʃɪŋz, (US) ˌsɔːft/ *npl* (در منزل) لوازمِ پارچه‌ای، وسایلِ پارچه‌ای

soft-hearted /ˌsɒft ˈhɑːtɪd, (US) ˌsɔːft/ *adj* مهربان، رئوف، رقیق‌القلب، دل‌رحم، نازک‌دل، دل‌نازک

soft-heartedness /ˌsɒft ˈhɑːtɪdnɪs, (US) ˌsɔːft/ *n* رأفت، رقتِ قلب، دل‌رحمی، دل‌نازکی

softie /ˈsɒftɪ, (US) ˈsɔːf-/ = softy

softish /ˈsɒftɪʃ, (US) ˈsɔːft-/ *adj* شُل، تقریباً شُل، نسبتاً نرم

soft landing /ˌsɒft ˈlændɪŋ, (US) ˌsɔːft/ *n* [فضاپیما] فرودِ آرام، فرودِ نرم

soft loan /ˌsɒft ˈləʊn, (US) ˌsɔːft/ *n* (اقتصاد) وامِ کم‌بهره، وامِ آسان

softly /ˈsɒftlɪ, (US) ˈsɔːft-/ *adv* ۱. ملایم، با ملایمت، به نرمی ۲. به آرامی، آهسته ۳. با عطوفت، با ملایمت، با مهربانی

softly-softly /ˌsɒftlɪ ˈsɒftlɪ, (US) ˌsɔːftlɪ ˈsɔːftlɪ/ *adj* (در بریتانیا) [برخورد، رفتار] دست به عصا، محتاطانه؛ مسالمت‌آمیز، ملایم

softness /ˈsɒftnɪs, (US) ˈsɔːft-/ *n* ۱. نرمی؛ شُلی ۲. [مو، پوست و غیره] لطافت، نرمی ۳. [رنگ، نور، باد، هوا، باران و غیره] ملایم بودن ۴. [کلمات، پاسخ و غیره] ملایم بودن، دوستانه بودن ۵. [کار، زندگی] آسانی، سهولت ۶. ملایمت، عطوفت، مهربانی، رأفت؛ رقتِ قلب، دل‌رحمی ۷. [صدا] آهسته بودن؛ لطافت؛ [موسیقی] ملایم بودن ۸. [خط، خطوط] مبهم بودن، محو بودن ۹. حماقت؛ خلی، دیوانگی

soft option /ˌsɒft ˈɒpʃn, (US) ˌsɔːft/ *n* انتخابِ راحت، شقِ آسان

soft palate /ˌsɒft ˈpælət, (US) ˌsɔːft/ *n* نرمکام

soft-pedal /ˌsɒft ˈpedl, (US) ˌsɔːft/ (*prp* **soft-pedalling, (US) soft-pedaling,** *pt,pp* **soft-pedalled, (US) soft-pedaled**) *vt* (در آمریکا، محاوره) کم اهمیت دادن به، کوچک شمردن، دستِ‌کم گرفتن، سرسری گرفتن

soft-pedal on sth *vi* به چیزی کم اهمیت دادن، چیزی را کوچک شمردن

soft porn /ˌsɒft ˈpɔːn, (US) ˌsɔːft/ *n* پورنوگرافی، عکس‌های لختی؛ مجلاتِ لختی؛ فیلم‌های سکسی

soft sell /ˌsɒft ˈsel, (US) ˌsɔːft/ *n* فروش با چرب‌زبانی، فروش با لطایف‌الحیل

soft shoulder /ˌsɒft ˈʃəʊldə(r), (US) ˌsɔːft/ *n* [جاده] شانهٔ خاکی

soft-soap /ˌsɒft ˈsəʊp, (US) ˌsɔːft/ *n* ۱. خمیرِ صابون، صابونِ خمیر ۲. چرب‌زبانی، زبان‌بازی

vt ۳. (محاوره) خر کردن، خام کردن

soft-spoken /ˌsɒft ˈspəʊkən, (US) ˌsɔːft/ *adj* که آرام حرف می‌زند، که صدای ملایمی دارد، با صدای ملایم، با صدای گرم

soft toy /ˌsɒft ˈtɔɪ, (US) ˌsɔːft/ *n* اسباب‌بازیِ نرم

software /ˈsɒftweə(r), (US) ˈsɔːft-/ *n* (کامپیوتر) نرم‌افزار

softwood /ˈsɒftwʊd, (US) ˈsɔːft-/ *n* چوبِ نرم، نرم‌چوب

softy /ˈsɒftɪ, (US) ˈsɔːftɪ/ *n* (محاوره) ۱. آدمِ ضعیف، آدمِ سُست، آدمِ شُل و وِل ۲. آدمِ احساساتی، آدمِ نازک‌نارنجی؛ سوسول، بچّه‌ننه

soggily /ˈsɒgɪlɪ/ *adv* به طرزِ کسل‌کننده‌ای، با حالتی ملال‌آور

sogginess /ˈsɒgɪnɪs/ *n* ۱. خیس بودن؛ رطوبت ۲. بی‌روحی، کسالت‌باری، حالتِ خسته‌کننده، حالتِ ملال‌آور

soggy /ˈsɒgɪ/ (*comp* **soggier,** *super* **soggiest**) *adj* ۱. کاملاً خیس، حسابی خیس، خیسِ خیس، آب‌چکان ۲. [نان، شیرینی] خمیر ۳. [هوا] مرطوب ۴. بی‌روح، کسل‌کننده، خسته‌کننده، ملال‌آور

soh /səʊ/ *n* (موسیقی) (نتِ) سل

soigné /ˈswɑːnjeɪ, (US) swɑːˈnjeɪ/ *adj* [شخص] شیک، آراسته، خوش‌لباس؛ [رستوران] شیک

soignée /ˈswɑːnjeɪ, (US) swɑːˈnjeɪ/ *n* [زن] شیک، آراسته، خوش‌لباس

soil[1] /sɔɪl/ *n* ۱. خاک، زمین ۲. (ادبی) زراعت، کشاورزی ۳. (رسمی) سرزمین، خاک

soil[2] /sɔɪl/ *vi* (رسمی) ۱. کثیف شدن، آلوده شدن

soldier of fortune /ˌsəʊldʒər əv ˈfɔːtʃuːn/
n (سربازِ) مزدور

soldiery /ˈsəʊldʒərɪ/ *n* (رسمی، کهنه) سربازان، گروهِ سربازان

sole¹ /səʊl/ (*pl* **sole, soles**) *n* کفشک ماهی، کَوشَک ماهی، نمازک

sole² /səʊl/ *n* ۱. کفِ پا ۲. کفِ جوراب؛ کفِ کفش، تختِ کفش؛ [جوراب، کفش] کف، ته
vt ۳. [کفش] کف انداختن (به)، تخت انداختن

sole³ /səʊl/ *adj* ۱. تنها، یگانه ۲. انحصاری، منحصربه‌فرد
He has sole responsibility for sales. مسئولیتِ فروش تنها / منحصراً با او است.

solecism /ˈsɒlɪsɪzəm/ *n* (رسمی) ۱. اشتباهِ لفظی، خطا، لغزش ۲. بی‌ادبی، بی‌نزاکتی ۳. (ادبیات) ضعفِ تألیف، مخالفتِ قیاس

-soled /səʊld/ (در ترکیب) کف ـ، تخت ـ
< *rubber-soled boots* >

solely /ˈsəʊllɪ/ *adv* به تنهایی، تنها، فقط، صرفاً، شخصاً، تنها... و بس

solemn /ˈsɒləm/ *adj* ۱. جدی، عبوس، خشک؛ موقر، متین، سنگین؛ پرابهت، پرهیبت؛ گرفته، دَرهم، ناراحت ۲. [مسئولیت، موقعیت] جدی، خطیر؛ [قول] جدی ۳. [مراسم، موسیقی] رسمی

solemnisation /ˌsɒləmnaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = solemnization

solemnise /ˈsɒləmnaɪz/ = solemnize

solemnity /səˈlemnətɪ/ *n* ۱. جدی بودن، خشک بودن، خشکی؛ رسمی بودن؛ سنگینی، وقار ۲. ابهت، هیبت، شکوه ۳. تشریفات، تشریفاتِ رسمی
with all the solemnities با تشریفاتِ تمام، با شکوهِ تمام

solemnization /ˌsɒləmnaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/
n (رسمی) [ازدواج و غیره] برگزاریِ مراسم، اجرای تشریفات

solemnize /ˈsɒləmnaɪz/ *vt* (رسمی) مراسمِ... را برگزار کردن، رسماً انجام دادن؛ [مراسمِ مذهبی] برگزار کردن

solemnly /ˈsɒləmlɪ/ *adv* ۱. به صورتی جدی، خیلی جدی، جداً، عمیقاً؛ رسماً ۲. با حالتی جدی؛ با لحنی جدی؛ موقرانه، با وقارِ تمام

solemnness /ˈsɒləmnɪs/ *n* جدی بودن، خشک بودن؛ رسمی بودن؛ وقار، سنگینی

solenoid /ˈsəʊlənɔɪd/ *n* سیم‌پیچ، سوله‌نوئید، سیم‌لوله

vt ۲. کثیف کردن، آلودن ۳. [شهرت، شرافت] لکه‌دار کردن
n ۴. فضولات، کثافت؛ فاضلاب
not soil one's hands دست‌های خود را کثیف نکردن، دست‌های خود را آلوده نکردن

soil pipe /ˈsɔɪl paɪp/ *n* لولهٔ فاضلاب، مجرای فاضلاب

soirée /ˈswɑːreɪ, (US) swɑːˈreɪ/ *n* (رسمی) شب‌نشینی

sojourn /ˈsɒdʒən, (US) səʊˈdʒɜːrn/ *vi* ۱. (رسمی) اقامت کردن، ماندن
n ۲. (رسمی) اقامت

sol /sɒl/ = soh

solace /ˈsɒlɪs/ *n* ۱. (رسمی) تسکین، آرامش، تسلی
vt ۲. (رسمی) تسکین دادن، آرامش بخشیدن به، تسلی دادن

solar /ˈsəʊlə(r)/ *adj* خورشیدی، (مربوط به) خورشید، شمسی

solar cell /ˌsəʊlə ˈsel/ *n* باتریِ خورشیدی، پیلِ خورشیدی

solaria /səʊˈleərɪə/ *pl* of **solarium**

solarium /səʊˈleərɪəm/ (*pl* **solariums, solaria**)
n ۱. (در بیمارستان) سالنِ آفتاب‌درمانی، اتاقِ آفتاب‌درمانی ۲. (در ورزشگاه) سالنِ آفتاب، اتاقِ آفتاب

solar plexus /ˌsəʊlə ˈpleksəs/ *n* ۱. (کالبدشناسی) شبکهٔ خورشیدی ۲. (محاوره) شکم، دل

solar system /ˈsəʊlə sɪstəm/
the solar system *n* منظومهٔ خورشیدی

solar year /ˌsəʊlə ˈjɪə(r)/ *n* سالِ شمسی، سالِ خورشیدی

sold /səʊld/ *pt,pp* of **sell**

solder /ˈsɒldə(r), (US) ˈsɒdər/ *n* ۱. لحیم، جوشکاری؛ سیمِ لحیم ۲. پیوند، جوش
vt ۳. لحیم کردن ۴. پیوند دادن، وصل کردن، جوش دادن
vi ۵. لحیم شدن؛ جوشکاری کردن ۶. پیوند خوردن، جوش خوردن، وصل شدن

soldering-iron /ˈsɒldərɪŋ aɪən, (US) ˈsɒdərɪŋ aɪərn/
n هویه، هاویه

soldier /ˈsəʊldʒə(r)/ *n* ۱. سرباز ۲. خدمتکارِ صدیق، پاسدار
vi ۳. سربازی کردن، خدمت کردن
soldier on *vi* پایداری کردن، استقامت از خود نشان دادن

soldiering /ˈsəʊldʒərɪŋ/ *n* سربازی، خدمتِ وظیفه

soldierly /ˈsəʊldʒəlɪ/ *adj* سربازمانند، مثلِ سربازها، (مربوط به) سربازان

sol-fa /ˌsɒl ˈfɑː, (US) ˌsəʊl/ *n* (موسیقی) سلفژ

solicit /səˈlɪsɪt/ *vi* ۱. [فاحشه] خودفروشی کردن، دنبالِ مشتری گشتن
vt ۲. (رسمی) درخواست کردن، خواستن؛ [اطلاعات، عقیده] جویا شدن ۳. (در موردِ فاحشه) خود را عرضه کردن به ۴. (در آمریکا، بازرگانی) سفارشِ... را گرفتن

solicit sb for sth; solicit sth from sb از کسی تقاضای چیزی کردن، از کسی چیزی را درخواست کردن

solicit for sth تقاضای چیزی داشتن، درخواستِ چیزی کردن

solicitation /səˌlɪsɪˈteɪʃn/ *n* درخواست، تقاضا، تمنا

soliciting /səˈlɪsɪtɪŋ/ *n* خودفروشی، روسپی‌گری

solicitor /səˈlɪsɪtə(r)/ *n* ۱. مشاورِ حقوقی، وکیل ۲. (در آمریکا) بازاریاب

Solicitor-General /səˌlɪsɪtə ˈdʒenrəl/ (*pl* **Solicitors-General**) *n* ۱. معاونِ دادستانِ کل ۲. (در آمریکا) نمایندهٔ دادستان، دادیار

solicitous /səˈlɪsɪtəs/ *adj* ۱. دلسوز، مراقب، نگران، دلواپس ۲. حاکی از نگرانی، ناشی از دلواپسی، توأم با نگرانی

solicitously /səˈlɪsɪtəslɪ/ *adv* با دلواپسی، با دل‌نگرانی، با نگرانی

solicitude /səˈlɪsɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) نگرانی، دلواپسی، دل‌نگرانی، دل‌مشغولی

solid /ˈsɒlɪd/ *adj* ۱. جامد ۲. محکم، سخت؛ سفت؛ [غذا] غیرمایع؛ [آب] منجمد ۳. پُر، توپُر؛ [صفوف] به‌هم‌پیوسته، فشرده؛ [کلمه، مرکب] منسجم ۴. [طلا و غیره] خالص، ناب ۵. [رنگ] یکدست، یکپارچه ۶. محکم، استوار، قرص و محکم؛ [زمین] سفت، مقاوم، پراستقامت ۷. قابل‌اعتماد، معتمد؛ متقن؛ متین؛ [شرکت] پر و پا قرص، معتبر، استخوان‌دار ۸. متفق، هم‌رأی، متحد؛ [رأی] قاطع ۹. تمام، کامل، بی‌کم‌وکاست، محض ۱۰. [آموزش و غیره] اساسی، درست و حسابی ۱۱. (هندسه) سه‌بعدی، صلب
n ۱۲. مادهٔ جامد، چیزِ جامد، جماد؛ (در جمع) جامدات، جمادات ۱۳. (هندسه) شکلِ فضایی، جسمِ سه‌بعدی، جسمِ صلب ۱۴. (در جمع) غذای سفت

solid geometry هندسهٔ فضایی

solid as a rock → rock[1]

freeze solid یخ بستن

solidarity /ˌsɒlɪˈdærətɪ/ *n* همبستگی، اتحاد، اتفاقِ‌نظر، یکپارچگی، انسجام، وحدت

solidification /səˌlɪdɪfɪˈkeɪʃn/ *n* انجماد، سفت‌شدگی، سفت شدن، سخت‌شدگی، سخت شدن، جامد شدن؛ (مجازی) تحکیم، استحکام

solidify /səˈlɪdɪfaɪ/ (*pt,pp* **solidified**) *vi* ۱. سخت شدن، سفت شدن، منجمد شدن، بستن، قوام گرفتن، به صورتِ جامد درآمدن
vt ۲. سخت کردن، سفت کردن، منجمد کردن، به صورتِ جامد درآوردن؛ (مجازی) استحکام بخشیدن به، مستحکم کردن

solidify into (مجازی) شکلِ... به خود گرفتن

solidity /səˈlɪdətɪ/ *n* ۱. استحکام، استواری، قرص و محکمی؛ صلابت؛ مقاومت؛ پابرجایی ۲. قابلیتِ اعتماد؛ متانت

solidly /ˈsɒlɪdlɪ/ *adv* ۱. به طورِ محکمی، استوار ۲. مدام، پیوسته، بی‌وقفه، لاینقطع، یکسره ۳. متفقاً، به طورِ یکپارچه، قویاً

solidness /ˈsɒlɪdnɪs/ = solidity

solid-state /ˌsɒlɪd ˈsteɪt/ *adj* ۱. (فیزیک) حالتِ جامد ۲. [وسیلهٔ برقی] ترانزیستوری

soliloquise /səˈlɪləkwaɪz/ = soliloquize

soliloquize /səˈlɪləkwaɪz/ *vi* (رسمی) تک‌گویی کردن، تنهاگویی کردن؛ (به شوخی) (در تنهایی) با خود حرف زدن

soliloquy /səˈlɪləkwɪ/ *n* (ادبیات) تک‌گویی، تنهاگویی، حدیثِ نفس

solipsism /ˈsɒlɪpsɪzəm/ *n* (فلسفه) خودانگاری، (مکتبِ) اصالتِ نفس، خودباوری، خودمداری

solipsistic /ˌsɒlɪpˈsɪstɪk/ *adj* (فلسفه) خودانگارانه، خودباورانه، خودمدارانه

solitaire /ˌsɒlɪˈteə(r), (US) ˈsɒlɪteər/ *n* ۱. بازیِ سولیتر (= نوعی بازیِ یک‌نفره) ۲. فالِ ورق ۳. نگینِ تک؛ جواهرِ تک‌نگین

a solitaire diamond الماسِ تک

solitarily /ˈsɒlɪtrəlɪ, (US) ˌsɒlɪˈterəlɪ/ *adv* ۱. در انزوا، به تنهایی؛ تک و تنها ۲. به طورِ مجزا، تکی؛ منحصراً

solitariness /ˈsɒlɪtrɪnɪs, (US) ˈsɒlɪterɪ-/ *n* تنهایی، انزوا؛ تک‌افتادگی، پرت‌افتادگی

solitary /ˈsɒlɪtrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. تنها، یکه و تنها، تک، تک‌افتاده، منفرد ۲. در انزوا، در تنهایی ۳. گوشه‌نشین، خلوت‌نشین، عزلت‌گزین؛ منزوی، گوشه‌گیر؛ [زندگی] گوشه‌گیرانه ۴. [جا] پرت، دورافتاده؛ خلوت ۵. یگانه، واحد
n ۶. (محاوره) زندانِ انفرادی ۷. آدمِ خلوت‌گزیده، آدمِ عزلت‌گزیده

She couldn't answer a solitary question correctly. حتی نتوانست به یک سؤال هم جوابِ درست بدهد.

solitary confinement /ˌsɒlɪtrɪ kənˈfaɪnmənt, (US) ˌsɒlɪterɪ/ *n* زندانِ انفرادی

solitude /ˈsɒlɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* ۱. تنهایی، انزوا؛

خلوت ۲. جای پرت، جای دورافتاده؛ جای خالی از سکنه

solo /'səʊləʊ/ (*pl* **solos**) *n* ۱. (موسیقی) اجرای تکی؛ تک‌نوازی؛ تک‌خوانی؛ رقصِ تنها ۲. پروازِ تکی، پروازِ سُلو ۳. (بازیِ ورق) سُلو

adj ۴. تکی، منفرد؛ [پرواز] سُلو، بدونِ همراه

adv ۵. به تنهایی، تکی، تنها؛ [پرواز] بدونِ همراه

go solo به تنهایی انجام دادن، بدونِ همراه انجام دادن

soloist /'səʊləʊɪst/ *n* تک‌نواز؛ تک‌خوان؛ سولیست

Solomon /'sɒləmən/ *n* ۱. سلیمان ۲. مردِ فرزانه، مردِ دانا، مردِ بخرد

be as wise as Solomon به دانایی سلیمان بودن

solstice /'sɒlstɪs/ *n* (ستاره‌شناسی) انقلاب، نقطهٔ انقلاب

summer and winter solstices انقلابینِ تابستانی و زمستانی، دو نقطهٔ انقلابِ تابستانی و زمستانی

solubility /,sɒljʊ'bɪlətɪ/ *n* ۱. قابلیتِ حل شدن، قابلیتِ حل ۲. (شیمی) قابلیتِ انحلال، انحلال‌پذیری

soluble /'sɒljʊbl/ *adj* [قرص، مسئله و غیره] قابل‌حل، حل‌شدنی

water-soluble قابل‌حل در آب

fat-soluble قابل‌حل در چربی

solution /sə'lu:ʃn/ *n* ۱. حل، جواب، پاسخ؛ راه‌حل؛ حل کردن، حل شدن ۲. (شیمی) محلول ۳. (شیمی) انحلال

solvable /'sɒlvəbl/ *adj* قابل‌حل، گشودنی، حل‌کردنی؛ قابل‌توضیح، توضیح‌پذیر

solve /sɒlv/ *vt* ۱. [مسئله و غیره] حل کردن، پاسخِ...را پیدا کردن؛ [راز و غیره] گشودن، پرده از رویِ...برداشتن ۲. [مشکلات و غیره] مرتفع کردن، برطرف کردن، حل کردن

solvency /'sɒlvənsɪ/ *n* توانایيِ پرداختِ بدهی

solvent /'sɒlvənt/ *adj* ۱. بدونِ قرض؛ قادر به پرداختِ بدهی ۲. (رسمی) حل‌کننده، حلال

n ۳. (شیمی) مادهٔ حلال

solvent abuse /'sɒlvənt əbju:s/ *n* (رسمی) چسب‌بویی (= بو کردنِ چسب به قصدِ تخدیر)

-solver /sɒlvə(r)/ (در ترکیب) حلاّلِ

a problem-solver حلاّلِ مشکلات، آدمِ مشکل‌گشا

Somali /sə'mɑ:lɪ/ *adj* ۱. سومالیایی، (مربوط به) سومالی

n ۲. اهلِ سومالی، سومالیایی ۳. زبانِ سومالیایی، سومالیایی

Somalia /sə'mɑ:lɪə/ *n* سومالی

somber /'sɒmbə(r)/ (US) = sombre

sombre /'sɒmbə(r)/ *adj* ۱. تیره؛ [روز] گرفته، تیره و تار، دلگیر؛ [هوا] خفه ۲. [شخص] عبوس، دمغ، ترشرو، گرفته؛ تلخ؛ ملول، غمگین، اندوهگین؛ [تصور] بدبینانه، تیره

sombrely /'sɒmbəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ تیره‌ای ۲. به طورِ دلگیری، به طورِ غمگنانه‌ای؛ با اندوه، غمگنانه، اندوه‌زده

sombreness /'sɒmbənɪs/ *n* تیرگی، گرفتگی، تاریکی؛ دلگیری؛ غمزدگی، ملالت، ملال

sombrero /sɒm'breərəʊ/ *n* کلاهِ مکزیکی

some[1] /səm, sʌm/ *adj* ۱. مقداری، قدری، کمی ۲. مقداری، چند تایی، تعدادی ۳. بعضی (از)، برخی (از) ۴. چندین ۵. (نشانهٔ نکره) یک، ـی، یک ... ـی < Some man at the door is asking to see you. > ۶. (بیانگرِ تعجب، تحسین، نفی) چه، عجب

That is some help to us. این کمکِ بزرگی به ماست.

(for) some time مدتی طولانی

speak at some length خیلی حرف زدن

some ... or other یکی از...

some[2] /sʌm/ *pron* ۱. بعضی از آن‌ها، بعضی‌هاشان، برخی از آن‌ها، عده‌ای از آن‌ها؛ تعدادی، بعضی، برخی، عده‌ای، گروهی ۲. مقداری از آن، مقداریش، کمی از آن، قدری از آن؛ مقداری، کمی، قدری

some[3] /sʌm/ *adv* ۱. (همراه با عدد) تقریباً، حدوداً، حدودِ، در حدودِ ۲. (در آمریکا) تا حدودی، نسبتاً، تا اندازه‌ای، کمی

some little / few مقدارِ زیادی، خیلی

some more باز هم، مقدارِ بیشتری

-some /səm/ *suff* ۱. (همراه با عدد) ـنفره، ـنفری، ـتایی < a golf foursome > ۲. ـانگیز، ـبرانگیز، ـآور، ـناک < fearsome >

somebody /'sʌmbədɪ/ *n* ۱. کسی، شخصی، یک نفر، یک، یک کسی ۲. آدمی، آدمِ مهمی، آدم حسابی، کسی

someday /'sʌmdeɪ/ *adv* روزی، یک روزی، وقتی، زمانی

somehow /'sʌmhaʊ/ *adv* ۱. یک‌جوری، به یک نحوی، به طریقی، به گونه‌ای ۲. به یک دلیلی، به یک علتی

someone /'sʌmwʌn/ = somebody

someplace /'sʌmpleɪs/ (US) = somewhere

somersault /'sʌməsɔ:lt/ *n* ۱. (ورزش و غیره) پشتک، بالانس

vi ۲. (ورزش و غیره) پشتک زدن، بالانس زدن، معلق زدن

something /'sʌmθɪŋ/ *n* ۱. چیزی، یک چیزی ۲. چیزِ قابل‌توجهی، چیزِ مهمی، چیزی

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

He's / does something in television. در تلویزیون کاری دارد. تو تلویزیون یک کاره‌ای است.

or something (محاوره) یا یک چیزی مثلِ آن، یا چیزی تو این مایه‌ها

He hit a tree or something. به درختی چیزی زد.

something like... ۱. چیزی شبیهِ، چیزی مثلِ، تا حدودی شبیهِ، تا اندازه‌ای مثلِ ۲. حدوداً، تقریباً، در حدودِ

Now that's something like it. خوب حالا بهتر شد. خوب حالا شد یک چیزی.

something of تا حدودی، تا اندازه‌ای

There's something about America that I find really exciting. آمریکا یک چیزی دارد که برای من واقعاً جالب است.

It's (really / quite) something to have a job at all these days. این روزها صِرف داشتنِ کار خودش یک نعمتی است.

something between چیزی بینِ

something over / under چیزی بالای / پایینِ، کمی بالای / پایینِ

something or other (محاوره) یک چیزایی، یک چیزی، یک چیزی که یادم نیست، چه چیزایی نمی‌دانم

something else (محاوره، شخص و غیره) یک چیزِ دیگر، یک چیزِ متفاوت، یک چیزِ فوق‌العاده

sometime /'sʌmtaɪm/ *adv* ۱. یک موقعی، یک وقتی *adj* ۲. (رسمی) پیشین، سابق

Dr. Jones, the sometime chairman of the department,... دکتر جونز، که روزگاری رئیسِ گروه بوده،...

sometimes /'sʌmtaɪmz/ *adv* بعضی وقت‌ها، گاهی، هرازگاهی، گاهی اوقات، گهگاه

someway /'sʌmweɪ/ (US) = somehow

somewhat /'sʌmwɒt, (US) -hwɒt/ *adv* تا حدودی، نسبتاً، تا اندازه‌ای، تا حدّی

somewhere /'sʌmweə(r), (US) -hweər/ *adv* جایی، یک جایی

or somewhere یا جایی مثلِ آن، یا جایی در همین مایه‌ها

somewhere around / about چیزی در حدودِ

somewhere between چیزی بینِ

somnambulism /sɒm'næmbjʊlɪzəm/ *n* (رسمی) راه رفتن در خواب، خوابگردی

somnambulist /sɒm'næmbjʊlɪst/ *n* (رسمی) خوابگرد

somnolence /'sɒmnələns/ *n* (رسمی) خواب‌آلودگی

somnolent /'sɒmnələnt/ *adj* (رسمی) ۱. خواب‌آلوده، خواب‌آلود ۲. خواب‌آور ۳. [مکان] ساکت، آرام

somnolently /'sɒmnələntlɪ/ *adv* خواب‌آلوده، با حالتی خواب‌آلوده

son /sʌn/ *n* ۱. (فرزند) پسر ۲. (ادبی) فرزند؛ مرد ۳. (در خطاب) پسر جان، جوان، پسرم

the Son پسر (= عیسی مسیح)

like father like son → father[1]

from father to son از پدر به پسر، نسل اندر نسل، پشت به پشت

sonar /'səʊnɑː(r)/ *n* ردیابِ صوتی، سونار

sonata /sə'nɑːtə/ *n* (موسیقی) سونات

son et lumière /ˌsɒn eɪ 'luːmjeə(r), (US) luː'mjeər/ *n* نمایشِ نور و صدا

song /sɒŋ, (US) sɔːŋ/ *n* ۱. ترانه، شعر، تصنیف ۲. آهنگ ۳. آواز؛ آواز خواندن ۴. [پرنده] آواز، نغمه، چهچه

for a song (محاوره) خیلی ارزان، مفت، مفت و مجانی

a song and dance (about) (محاوره) ۱. (در بریتانیا) الم شنگه، قشقرق، هیاهو (برای / به خاطرِ) ۲. (در آمریکا) عذر و بهانه (به خاطرِ)

sing a different song → sing[1]

wine, women and song → wine

burst into song زیرِ آواز زدن

songbird /'sɒŋbɜːd, (US) 'sɔːŋ-/ *n* پرندهٔ آوازخوان، مرغِ آوازخوان

songbook /'sɒŋbʊk, (US) 'sɔːŋ-/ *n* کتابِ آواز؛ کتابِ سرود

songster /'sɒŋstə(r), (US) 'sɔːŋ-/ *n* (رسمی، کهنه) ۱. خواننده، آوازه‌خوان ۲. مرغِ آوازخوان

songstress /'sɒŋstrəs, (US) 'sɔːŋ-/ *n* (رسمی، کهنه) خواننده (زن)، زنِ آوازه‌خوان

songwriter /'sɒŋraɪtə(r), (US) 'sɔːŋ-/ *n* ترانه‌سرا، سازندهٔ تصنیف

songwriting /'sɒŋraɪtɪŋ, (US) 'sɔːŋ-/ *n* ترانه‌سرایی

sonic /'sɒnɪk/ *adj* صوتی، (مربوط به) صوت

sonic barrier /ˌsɒnɪk 'bærɪə(r)/ *n* دیوارِ صوتی

sonic boom /ˌsɒnɪk 'buːm/ *n* صدای شکستنِ دیوارِ صوتی

son-in-law /'sʌn ɪn lɔː/ (*pl* **sons-in-law**) *n* (در رابطهٔ خویشاوندی) داماد

sonnet /'sɒnɪt/ *n* (ادبیات) غزل، غزل‌واره، سانِت

sonny /'sʌnɪ/ *n* (محاوره، در خطاب) پسر جان؛ بچّه جان؛ جوان

sonofabitch /ˌsʌnəvə'bɪtʃ/ = son of a bitch

son of a bitch /ˌsʌn əv ə 'bɪtʃ/ (*pl* **sons of bitches**) *n* (عامیانه) حرامزاده، تخمِ سگ، پدرسگ، تخمِ جن؛ مادر قحبه، مادر به خطا

son of a gun /ˌsʌn əv ə 'gʌn/ (*pl* **sons of guns**)

soot *sth* **up** *vt* پر از دوده کردن، با دوده پوشاندن، دوده‌ای کردن

soothe /suːð/ *vt* ۱. آرام کردن، آرامش بخشیدن به ۲. [درد و غیره] تخفیف دادن، تسکین دادن

soothing /ˈsuːðɪŋ/ *adj* آرامش‌بخش؛ [صدا] دل‌نواز؛ تسکین‌دهنده

soothingly /ˈsuːðɪŋlɪ/ *adv* به نرمی، با ملایمت؛ با لحنِ آرامش‌بخشی، با لحنِ ملایمی

soothsayer /ˈsuːθseɪə(r)/ *n* (کهنه) غیبگو، طالع‌بین؛ فالگیر، پیشگو

sooty /ˈsʊtɪ/ *adj* ۱. دوده‌ای، دوده‌پوش، دودزده، دوده‌گرفته ۲. سیاه، دودی

sop /sɒp/ (*prp* **sopping**, *pt,pp* **sopped**) *n* ۱. باج، باجِ سبیل، رشوه؛ دل‌خوش‌کنک ۲. ترید، تلیت
vt ۳. تَرید کردن، تلیت کردن

sop *sth* **up** *vt* [آب، مایعات] جمع کردن، پاک کردن

sophism /ˈsɒfɪzəm/ *n* (رسمی) سفسطه‌گرایی، سفسطه

sophist /ˈsɒfɪst/ *n* ۱. (فلسفه) سوفسطایی ۲. (رسمی) اهلِ سفسطه، سفسطه‌باز ۳. آدمِ اهلِ علم

sophisticate /səˈfɪstɪkeɪt/ *n* ۱. (به طعنه) آدمِ اهلِ فن، آدمِ وارد، آدمِ چشم‌وگوش‌باز، آدمِ اهلِ بخیه ۲. آدمِ آزموده، آدمِ بافرهنگ، آدمِ فرهیخته، آدمِ امروزی؛ آدمِ بخرد

sophisticated /səˈfɪstɪkeɪtɪd/ *adj* ۱. [شخص] آزموده، باتجربه، وارد، بخرد؛ بافرهنگ، فرهیخته؛ امروزی؛ باریک‌بین؛ [سلیقه] ظریف؛ [ظاهر، لباس] شیک، آراسته ۲. [دستگاه] پیچیده؛ پیشرفته ۳. [بحث] موشکافانه، پیچیده

sophistication /səˌfɪstɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. آزمودگی، باتجربگی؛ فرهیختگی؛ باریک‌بینی؛ ظرافت؛ آراستگی ۲. پیچیدگی، پیشرفتگی

sophistry /ˈsɒfɪstrɪ/ *n* (رسمی) سفسطه‌بازی، مغلطه، تحریف

sophomore /ˈsɒfəmɔː(r)/ *n* (در آمریکا) دانشجوی سالِ دوم، سال دومی؛ دانش‌آموزِ سالِ دوم
adj ۲. (مربوط به) سالِ دوم

sophomoric /ˌsɒfəˈmɔːrɪk/ *adj* (در آمریکا، رسمی) کودکانه، سرسری؛ بی‌معنی

soporific /ˌsɒpəˈrɪfɪk/ *n* ۱. مادهٔ خواب‌آور
adj ۲. [دارو و غیره] خواب‌آور ۳. (مجازی) [لحن، سخنرانی] کسالت‌بار، خسته‌کننده

soporifically /ˌsɒpəˈrɪfɪklɪ/ *adv* به طورِ خواب‌آوری؛ به طرزِ کسالت‌باری

sopping /ˈsɒpɪŋ/ *adj,adv* خیس، آب‌چکان، تَرِ تَر، خیسِ آب

n (در آمریکا، محاوره) ۱. پدرسوخته ۲. لعنتی، کوفتی

Son of God /ˌsʌn əv ˈgɒd/

the Son of God *n* پسرِ خدا، پسرِ انسان (= عیسی مسیح)

Son of Man /ˌsʌn əv ˈmæn/ = Son of God

sonority /səˈnɒrətɪ, (US) -ˈnɔːr-/ *n* (رسمی) [صدا] زنگ، طنین، رسایی

sonorous /ˈsɒnərəs, səˈnɔːrəs/ *adj* (رسمی) ۱. [صدا] زنگ‌دار، پرطنین، رسا ۲. مطنطن، پرطمطراق، غرّا

sonorously /ˈsɒnərəslɪ, (US) səˈnɔː-/ *adv* با صدایی رسا، با صدایی پرطنین، با صدایی زنگ‌دار

soon /suːn/ *adv* ۱. به زودی، زود، طولی نمی‌کشد که، عنقریب؛ طولی نکشید که ۲. به سرعت، سریع، زود، تند، فوری، بی‌درنگ

How soon can you be ready? چقدر طول می‌کشد تا حاضر شوی؟ کی حاضر می‌شوی؟

The sooner you begin the sooner you'll finish. هر چقدر زودتر شروع کنی زودتر هم تمام می‌کنی.

as soon as به مجردِ این‌که، بلافاصله که، تا، همین‌که

He would as soon die as surrender. در نظرِ او تسلیم یعنی مرگ.

I'd just as soon you put that thing away. ازت می‌خواهم فوری آن چیز را کنار بگذاری. ترجیح می‌دهم فوری آن چیز را کنار بگذاری.

Least said soonest mended. **(prov)** → say

no sooner said than done گفتن همان و انجام شدن همان، از تو به یک اشارت از ما به صد دویدن، به یک لب تر کردن کار انجام می‌شود

no sooner ... than به مجردِ این‌که، همین‌که، تا، به محضِ این‌که

No sooner had he arrived than he had to leave. تا آمد مجبور شد برگردد.

soon after چندی بعد از، بلافاصله بعد از

the sooner the better هر چه زودتر بهتر

sooner or later دیر یا زود

sooner do sth (رسمی) انجامِ کاری را ترجیح دادن

She would sooner die than lie. ترجیح می‌دهد بمیرد و دروغ نگوید. مرگ را بر دروغ ترجیح می‌دهد.

not a moment too soon; none too soon درست در آخرین لحظه

Sooner you than me! هیچ دلم نمی‌خواست جای تو باشم! (به طعنه) دستِ حق به همراهت! خوش باشی!

so soon به این زودی

sooner rather than later هر چه زودتر، به زودیِ زود

soot /sʊt/ *n* دوده

soppy /'sɒpɪ/ *adj* ۱. خیس، آب‌چکان، تَر ۲. [آب و هوا] مرطوب، بارانی ۳. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) احساساتی، رومانتیک، رؤیایی ۴. احمق؛ [رفتار] احمقانه، بی‌معنی

be soppy about sth / sb عاشقِ چیزی / کسی بودن، کشته و مردهٔ چیزی / کسی بودن، دیوانهٔ چیزی / کسی بودن

soprano /sə'prɑ:nəʊ, (US) -'præn-/ *n* (موسیقی) ۱. سوپرانو ۲. خوانندهٔ سوپرانو ۳. بخشِ سوپرانو ۴. سازِ سوپرانو
adj,adv ۵. سوپرانو

sorbet /'sɔ:beɪ, 'sɔ:bət/ *n* بستنیِ یخی، آلاسکا، بستنیِ میوه، یخمک

sorcerer /'sɔ:sərə(r)/ *n* جادوگر، ساحر؛ جن‌گیر

sorceress /'sɔ:sərɪs/ *n* ساحره، جادوگرِ زن؛ جن‌گیرِ زن

sorcery /'sɔ:sərɪ/ *n* جادو، جادو و جنبل، سحر، افسون؛ جادوگری

sordid /'sɔ:dɪd/ *adj* (به طعنه) ۱. [جا، موقعیت] نکبت‌بار، نکبتی، ناخوشایند، کثیف ۲. [رفتار] زشت، ناشایست؛ حقیرانه، کوته‌بینانه؛ ننگین، شرم‌آور؛ نفرت‌بار؛ [شخص] حقیر، پَست، زبون؛ نفرت‌انگیز

sordidly /'sɔ:dɪdlɪ/ *adv* ۱. با حقارت، با پَستی، با دنائت؛ به نحوِ حقارت‌باری، به طرزِ حقیرانه‌ای ۲. به طرزِ زشتی، به طورِ زننده‌ای، به صورتِ شرم‌آوری ۳. به طرزِ ناخوشایندی

sordidness /'sɔ:dɪdnɪs/ *n* ۱. کثیفی، چرکی ۲. کثافت، نکبت؛ زشتی، پلشتی ۳. پَستی، حقارت، دنائت، فرومایگی، لئامت

sore /sɔ:(r)/ *adj* ۱. [زانو، گلو و غیره] که درد می‌کند؛ که درد می‌گیرد؛ [شخص] کوفته ۲. زخم، زخمی، حساس؛ مجروح، آسیب‌دیده؛ ملتهب ۳. (در آمریکا، محاوره) عصبانی، دلخور، رنجیده، دمغ، ناراحت ۴. (رسمی، کهنه) جدی، سخت؛ مبرم، شدید
n ۵. زخم، جراحت؛ التهاب ۶. (مجازی) کدورت، دلخوری، مایهٔ رنجش

be sore درد داشتن؛ درد گرفتن؛ درد کردن

a sore throat گلودرد

sore eyes چشم‌درد

like a bear with a sore head → bear[1]

a sight for sore eyes → sight[1]

be a sore point with sb مایهٔ دل پریِ کسی بودن، اسبابِ دلخوریِ کسی بودن

stand / stick out like a sore thumb وصلهٔ ناجوری بودن، تو چشم زدن، مثلِ گاوِ پیشانی سفید مشخص بودن

open up old sores کدورت‌های گذشته را تازه کردن، رنجش‌های گذشته را دوباره مطرح کردن

sorely /'sɔ:lɪ/ *adv* (رسمی) جداً، به طورِ جدی؛ به شدت، خیلی

soreness /'sɔ:nɪs/ *n* ۱. درد؛ سوزش، التهاب ۲. رنجش، دلخوری ۳. خشم، عصبانیت

sorghum /'sɔ:gəm/ *n* (گیاه) ذرتِ خوشه‌ای

sorority /sə'rɒrətɪ, (US) -'rɔ:r-/ *n* (در آمریکا، دانشگاه) ۱. باشگاهِ زنان، انجمنِ دخترانِ دانشجو ۲. اعضای باشگاهِ زنان، اعضای انجمنِ دخترانِ دانشجو

sorrel[1] /'sɒrəl, (US) 'sɔ:rəl/ *n* (گیاه) ترشک

sorrel[2] /'sɒrəl, (US) 'sɔ:rəl/ *n* ۱. رنگِ حنایی ۲. اسبِ کهر
adj ۳. حنایی؛ [اسب] کهر

sorrow /'sɒrəʊ/ *n* ۱. غصه، غم، اندوه، حزن؛ تأسف، افسوس؛ مایهٔ تأسف ۲. مصیبت، بدبختی، بیچارگی؛ ضایعه
vi ۳. (رسمی) تأسف خوردن، غصه خوردن، متألم بودن، محزون بودن

drown one's sorrows → drown

more in sorrow than in anger بیشتر از روی تأسف تا خشم

sorrow at / for / over غصهٔ ... را خوردن، دلِ (کسی) برای ... سوختن

sorrowful /'sɒrəʊfl/ *adj* (رسمی) [شخص] غمگین، غمزده، محنت‌زده، اندوهگین، مغموم، محزون؛ [حادثه] تأسف‌انگیز، تأسف‌بار، اندوهناک

sorrowfully /'sɒrəʊfəlɪ/ *adv* غمگنانه، با اندوه، با تأسف

sorrowfulness /'sɒrəʊflnɪs/ *n* غصه، غم، اندوه، حزن

sorry /'sɒrɪ/ *adj* ۱. متأسف، غمگین ۲. شرمسار، شرمگین، پشیمان ۳. (به طعنه) غم‌انگیز، ناراحت‌کننده، تأسف‌انگیز، اسف‌بار، دلخراش
int ۴. ببخشید، معذرت می‌خواهم، متأسفم ۵. (در بریتانیا) ببخشید، چی گفتید، چی فرمودید

I'm sorry I'm late. ببخشید (که) دیر آمدم.

a sorry excuse (کهنه) عذرِ بدتر از گناه

be / feel sorry for ۱. دلِ (کسی) سوختن برای، احساسِ همدردی کردن برای ۲. متأسف بودن برای

better safe than sorry → better[2]

cut a sorry figure → figure

sort[1] /sɔ:t/ *n* ۱. نوع، جور، قسم، طور، گونه؛ تیپ ۲. (محاوره) آدم

He's not a bad sort really. هیچ آدمِ بدی نیست.

They served coffee of a sort / of sorts. (محاوره، به طعنه) قهوه می‌دادند آن هم چه قهوه‌ای. مثلاً قهوه می‌دادند. به اصطلاح با قهوه پذیرایی می‌کردند.

اولین تلاشش برایِ ورود به دنیای سیاست موفقیت‌آمیز بود. اولینِ هجومش به دنیای سیاست موفقیت‌آمیز بود.

SOS /ˌes əʊ ˈes/ *n* ۱. اِس اُ اِس (= پیامِ رادیوییِ کَشتی‌ها و هواپیماها برای درخواستِ کمک) ۲. تقاضای کمک، درخواستِ کمک

so-so /ˌsəʊ ˈsəʊ/ *adj,adv* (محاوره) متوسط، میانه‌حال، نه خوب نه بد

How are you today? _ So-so. امروز چطوری؟ ـ اِی همچین.

sot /sɒt/ *n* (کهنه، به طعنه) آدمِ دائم‌الخمر، آدمِ عرق‌خور

sottish /ˈsɒtɪʃ/ *adj* (کهنه، به طعنه) [شخص] دائم‌الخمر؛ خرفت، بی‌شعور

sotto voce /ˌsɒtəʊ ˈvəʊtʃɪ/ *adj* ۱. (رسمی، به طعنه) نجواکنان، آهسته، زیرِ لبی، درِ گوشی

adv ۲. (رسمی، به طعنه) به نجوا، به طورِ درِ گوشی، زیرِ لب

sou /suː/ *n* ۱. سو (= سکهٔ کم‌ارزش و قدیمیِ فرانسوی) ۲. (محاوره) پولِ سیاه، پاپاسی، پشیز

sou' /saʊ/ *n* (دریانوردی) جنوب

soufflé /ˈsuːfleɪ, (US) suːˈfleɪ/ *n* (آشپزی) سوفله

spinach soufflé سوفلهٔ اسفناج

sough /sʌf, (US) saʊ/ *vi* ۱. (رسمی، کهنه) [باد] زمزمه کردن، نجوا کردن؛ زوزه کشیدن

n ۲. (رسمی، کهنه) زمزمه، نجوا، زوزه

sought /sɔːt/ *pt,pp* of **seek**

soul /səʊl/ *n* ۱. روح، جان، روان، نفس ۲. [شخص] روحیه ۳. مظهر، نمونهٔ اعلی، تجسم؛ روح و روان ۴. روح؛ (در جمع) ارواح ۵. شخص، کس، آدم؛ بچّه ۶. موسیقیِ سول (= نوعی موسیقیِ حزن‌انگیزِ جاز یا بلوز) ۷. (در آمریکا، محاوره) فرهنگِ سیاهان، هویتِ سیاهان ۸. سرشتِ اصلی، طبیعتِ اصلی، ذات ۹. (در جمع) جمعیت، سکنه، نفوس ۱۰. نفر، شخص، کس، فرد

commend one's soul to God جان به جان‌آفرین تسلیم کردن

This music has no soul. این موسیقی هیچ روح ندارد.

There wasn't a soul to be seen. پرنده پر نمی‌زد. احدی دیده نمی‌شد.

bare one's soul → bare²

body and soul → body

heart and soul → heart

keep body and soul together → body

the life and soul of sth → life

sell one's soul → sell

Upon my soul! (کهنه، بیانگرِ تعجب) عجب! خدای من! خدای بزرگ!

a sort of sth [احساس و غیره] یک... مبهمی، یک جور، نوعی

out of sorts (محاوره) ۱. کسل، ناخوش‌احوال، بدحال ۲. بدعنق، عصبانی

I'm out of sorts. نمی‌دانم چه‌ام است. حالم خوش نیست.

sort of (محاوره) کمابیش، بفهمی‌نفهمی، بگی‌نگی

all sorts of همه جور، همه نوع، هر جور

It takes all sorts (to make a world). (prov) دنیا جنگلِ مولاست.

Nothing of the sort! It's nothing of the sort. اصلاً چنین چیزی نیست. ابداً اینطور نیست. چنین چیزی هم نیست.

sort² /sɔːt/ *vt* جدا کردن، سوا کردن، دسته‌دسته کردن، تفکیک کردن، در دسته‌های جداگانه قرار دادن، مرتب کردن؛ دسته‌بندی کردن

sort sth (out) into چیزی را به ... تقسیم کردن، چیزی را در ... جای دادن

sort out the men from the boys نشان دادن که کسی چند مَرده حلاج است، نشان دادن که کی چکاره است، ثابت کردن که کی مردِ کار است و کی نیست

the sorting office (در پُست‌خانه) دایرهٔ تفکیکِ مرسولات

sort *sth / sb* **out** *vt* ۱. جدا کردن، سوا کردن؛ ریز و درشت کردن ۲. (محاوره) مرتب کردن، منظم کردن، جمع و جور کردن ۳. کنار گذاشتن؛ انتخاب کردن ۴. طبقه‌بندی کردن، دسته‌بندی کردن، جور کردن ۵. [مسئله و غیره] حل کردن، راهِ حل پیدا کردن برای؛ رسیدگی کردن به؛ رفع و رجوع کردن؛ [زندگی و غیره] سر و سامان دادن به ۶. (عامیانه) خدمتِ ... رسیدن، به حسابِ ... رسیدن، ترتیبِ ... را دادن، حقِ ... را کفِ دستش گذاشتن

sort oneself out مسائلِ خود را حل کردن، مشکلاتِ خود را رفع و رجوع کردن؛ به زندگیِ خود سر و سامانی دادن

sort through *sth* *vi* [عکس و غیره] از نظر گذراندن، بررسی کردن، مرتب کردن، منظم کردن

sorter /ˈsɔːtə(r)/ *n* ۱. [مرسولاتِ پُستی] دستگاهِ تفکیک؛ (شخص) تفکیک‌کار ۲. (کامپیوتر) ترتیب‌بند، مرتب‌کننده

sortie /ˈsɔːtɪ/ *n* ۱. (نظامی) یورش، حمله، تاخت، هجوم ۲. (نظامی) پرواز، پروازِ عملیاتی ۳. (رسمی) گشت، گشت‌وگذار؛ بازدید، سرکشی

His first sortie into politics was successful.

God rest his / her soul خدا بیامرز، خدا بیامرزدش
a village with a population of 100 souls
دهکده‌ای با صد نفر جمعیت، دهکده‌ای با صد نفر سکنه

soul brother /'səʊl brʌðə(r)/ *n* (در آمریکا، محاوره، میانِ سیاه‌پوستان و در خطاب به هم) برادر

soul-destroying /'səʊl dɪstrɔɪɪŋ/ *adj* [کار] خسته‌کننده، کسالت‌بار، کشنده، یکنواخت، ملالت‌بار، جانکاه؛ روح‌فرسا

soul food /'səʊl fu:d/ *n* (در آمریکا) غذای سیاهان، غذای سیاه‌پوستی

soulful /'səʊlfl/ *adj* [حالت، موسیقی، چشم، نگاه] پراحساس؛ محزون، حزن‌انگیز، حزین، غم‌انگیز

soulfully /'səʊlfəlɪ/ *adv* با احساس؛ به طرزی حزین، به طورِ غم‌انگیزی

soulfulness /'səʊlflnɪs/ *n* حالتِ پراحساس؛ حالتِ محزون، حزن

soulless /'səʊllɪs/ *adj* ۱. بی‌روح، بی‌حالت، مرده؛ بی‌احساس ۲. [زندگی، کار] خسته‌کننده، کسالت‌بار، کسل‌کننده

soullessly /'səʊllɪslɪ/ *adv* بدونِ احساس، به طرزِ بی‌روحی

soul mate /'səʊl meɪt/ *n* دوستِ جان‌جانی، یارِ غار، رفیقِ شفیق، رفیقِ گرمابه و گلستان

soul music /'səʊl mju:zɪk/ *n* موسیقیِ سول (= نوعی موسیقیِ حزن‌انگیزِ جاز یا بلوز)

soul-searching /'səʊl sɜ:tʃɪŋ/ *n* تعمق، غور و بررسی، تأمل، تفکر

soul sister /'səʊl sɪstə(r)/ *n* (در آمریکا، محاوره، میانِ سیاه‌پوستان و در خطاب به هم) خواهر

soul-stirring /'səʊl stɜ:rɪŋ/ *adj* [موسیقی و غیره] پرهیجان، شورانگیز، پرشور، پراحساس

sound[1] /saʊnd/ *adj* ۱. [دندان و غیره] سالم، بی‌عیب، بی‌عیب و نقص، درست؛ [بنیاد] محکم، قرص؛ [عقل] سلیم ۲. [بحث و غیره] منطقی، محکم، مستدل، مطمئن، قابل‌اعتماد، متین ۳. (رسمی) کامل، درست و حسابی، جانانه ۴. [نوشته و غیره] دقیق، صحیح ۵. [بازیکن و غیره] توانا، قابل ۶. [خواب] عمیق، راحت
He is a sound sleeper. خوب می‌خوابد. آدمِ خوش‌خوابی است. خوابش سنگین است.
safe and sound → safe[1]
(as) sound as a bell صحیح و سالم، سالمِ سالم
sound in wind and limb (کهنه، به شوخی) سرحال، سُرومُروگنده، سالم و سرحال
adv **be sound asleep** عمیقاً خواب بودن، به خوابِ عمیقی فرورفته بودن
fall sound asleep در خوابِ عمیقی فرورفتن

sound[2] /saʊnd/ *n* ۱. (فیزیک) صوت ۲. صدا، آوا؛ سروصدا ۳. لحن، نحوهٔ گفتار ۴. صدارس ۵. موسیقی ۶. (صفت‌گونه) صوتی، (مربوط به) صوت
a vowel sound (آواشناسی) واکه، مصوت
like the sound of one's own voice (به طعنه) خیلی وراجی کردن، پرحرفی کردن؛ (کسی) از صدای خودش خیلی خوشش آمدن
without a sound بی‌سروصدا، بی هیچ صدایی، آرام
by the sound of it / things از قرارِ معلوم، علی‌الظاهر، بنا به ظاهر، ظاهراً، آن‌طور که پیدا است
like the sound of sb / sth → like[2]

sound[3] /saʊnd/ *vi* ۱. به نظر آمدن، به نظر رسیدن، احساس شدن، جلوه کردن؛ بودن ۲. به صدا درآمدن، صدا دادن، صدا کردن
vt ۳. به صدا درآوردن، صدای ...را درآوردن؛ [آلاتِ موسیقی] نواختن، زدن ۴. (رسمی) تلفظ کردن ۵. (رسمی) آزمایش کردن، امتحان کردن ۶. وقتِ ...را اعلام‌کردن
This music sounds beautiful. این موسیقی گوش‌نواز است. این موسیقی به گوش خوش می‌آید.
It sounds to me... فکر می‌کنم (که)...، به نظرم می‌رسد (که)...، انگار (که)...
I hope I don't sound as if I'm criticizing you.
امیدوارم این احساس بهت دست ندهد که دارم از تو انتقاد می‌کنم. امیدوارم این برداشت را نکنی که دارم ازت انتقاد می‌کنم.
sound the retreat (با شیپور) اعلامِ عقب‌نشینی کردن
sound a false note → note[1]
sound a note of sth → note[1]
vi **sound off** (محاوره، به طعنه) رجز خواندن، رجزخوانی کردن، عر و تیز کردن، ور زدن، حرفِ زیادی زدن

sound[4] /saʊnd/ *vi* ۱. [دریا و غیره] عمق‌سنجی کردن، ژرفایابی کردن
vt ۲. [دریا و غیره] عمقِ ...را اندازه‌گیری کردن
vt **sound *sb* out** پی به نظرِ ... بردن، مزهٔ دهنِ ... را فهمیدن

sound[5] /saʊnd/ *n* (جغرافیا) تنگه، باب، بغاز

sound archives /ˌsaʊnd 'ɑ:kaɪvz/ *n* (رادیو، تلویزیون) آرشیوِ صدا

sound barrier /'saʊnd bærɪə(r)/ *n* دیوارِ صوتی

sound effect /'saʊnd ɪfekt/ *n* (در فیلم) تأثیرِ صوتی، صدای زمینه؛ (در جمع) اثراتِ صوتی؛ جلوه‌های صوتی

sounding /'saʊndɪŋ/ *n* [زنگ، آژیر] به صدا درآوردن، زدن

-sounding /saʊndɪŋ/ (در ترکیب) ۱. که ... به گوش می‌آید؛ که ... به نظر می‌آید ۲. بسیار، پُر
loud-sounding پرسروصدا

grand-sounding پرطمطراق، پرطنطنه
impressive-sounding دهن‌پرکن
strange-sounding بسیار عجیب

sounding-board /'saʊndɪŋ bɔ:d/ *n* ۱. (تئاتر، موسیقی) تختهٔ تشدید، صفحهٔ طنین ۲. (محاوره) ابزارِ اشاعه، وسیلهٔ نشر ۳. طرفِ مشورت، مشاور ۴. محک

sounding line /'saʊndɪŋ laɪn/ *n* (طنابِ) عمق‌سنج، (کابلِ) ژرفاسنج

sounding rod /'saʊndɪŋ rɒd/ *n* میلِ عمق‌سنج

soundings /'saʊndɪŋz/ *npl* ۱. عمق‌سنجی، ژرفایابی ۲. عمق، ژرفا ۳. (مجازی) نظریابی، نظرسنجی

soundless /'saʊndlɪs/ *adv* بی‌صدا، بدونِ صدا، بی‌صدا، ساکت، خاموش

soundlessly /'saʊndlɪslɪ/ *adv* بی‌صدا، بدونِ صدا، بی‌سروصدا، ساکت

soundly /'saʊndlɪ/ *adv* ۱. [بحث] به طرزی منطقی، به طورِ مستدلی، به نحوی معقول؛ به طرزِ محکمی ۲. کاملاً، حسابی، به کلی، یکسره ۳. [خوابیدن] به طورِ عمیقی، راحت، خوب

soundness /'saʊndnɪs/ *n* ۱. محکمی، استحکام ۲. منطقی بودن، مستدل بودن، استواری ۳. [بدن، مغز] سلامت، صحت ۴. [خواب] عمیق بودن

soundproof /'saʊndpru:f/ *adj* ۱. ضدِّ صدا، صدابندی‌شده
vt ۲. [اتاق و غیره] ضدِّ صدا کردن، عایق‌بندی کردن، صدابندی کردن
a soundproof studio استودیوی عایق‌بندی‌شده

sound-recording /'saʊnd rɪkɔ:dɪŋ/ *n* ضبطِ صدا، صدابرداری

sound system /'saʊnd sɪstəm/ *n* دستگاهِ صوتی، سیستمِ صوتی

soundtrack /'saʊndtræk/ *n* ۱. [فیلم] باندِ صدا، حاشیهٔ صوتی، لبهٔ صدا ۲. نوارِ موسیقیِ متن؛ صفحهٔ موسیقیِ متن

sound-wave /'saʊnd weɪv/ *n* موجِ صوت؛ (در جمع) امواجِ صوتی

soup[1] /su:p/ *n* سوپ
be in the soup (محاوره) به دردسر افتادن، کلاهِ (کسی) پسِ معرکه بودن

soup[2] /su:p/
soup *sth* up *vt* ۱. [موتور، اتومبیل] تقویت کردن ۲. [فیلم و غیره] بهتر کردن؛ جالب‌تر کردن، جذاب‌تر کردن

soupçon /'su:psɒn, (US) su:p'sɒn/ *n* (نیز به شوخی) ذره‌ای، کمی، کَمَکی

souped-up /'su:pt ʌp/ *adj* [موتور] تقویت‌شده

soup-kitchen /'su:p kɪtʃɪn/ *n* غذاخوریِ خیریه

soup-plate /'su:p pleɪt/ *n* (بشقابِ) سوپ‌خوری، (بشقابِ) توگود

sour /'saʊə(r)/ *adj* ۱. ترش، ترش‌مزه ۲. ترشیده، ترش‌شده ۳. بداخلاق، بدخُلق، عبوس، ترشرو، عنق
vi ۴. [شیر] ترش شدن، خراب شدن، فاسد شدن ۵. [روابط، حال، خُلق] خراب شدن، بد شدن
vt ۶. [شیر] ترشاندن، خراب کردن، فاسد کردن ۷. [روابط، حال و غیره] خراب کردن، بد کردن؛ [شخص] بداخلاق کردن، اخلاقِ... را خراب کردن
go / turn sour ۱. [شیر] ترش شدن، فاسد شدن، خراب شدن ۲. [روابط و غیره] خراب شدن، به هم خوردن، تغییر کردن
It's just sour grapes. این فقط از دماغ سوختگی‌اش است. گربه دستش به گوشت نمی‌رسد، می‌گوید پیف‌پیف.

source /sɔ:s/ *n* ۱. [رود] سرچشمه ۲. منبع، منشأ ۳. مرجع، مأخذ، منبع؛ (در جمع) اسناد و مدارک
source material مآخذ، منابع
the source language زبانِ مبدأ
at source در سرچشمه، در مبدأ
money taxed at source پولی که در جا مالیاتِ آن کسر می‌شود، پولِ مالیات دررفته

sour cherry /ˌsaʊə 'tʃerɪ/ *n* آلبالو؛ درختِ آلبالو

sour cream /ˌsaʊə 'kri:m/ *n* خامهٔ ترش

sourdough /'saʊədəʊ/ *n* (در آمریکا) ۱. خمیرِ ترش، خمیرمایه ۲. مهاجرِ اولیه، پیشتاز

sourly /'saʊəlɪ/ *adv* با بداخلاقی، با بدخُلقی، با تلخی، با عصبانیت

sourness /'saʊənɪs/ *n* ۱. ترشی، ترش‌مزگی ۲. (مجازی) تلخی، عصبانیت

sour orange /ˌsaʊər 'ɒrɪndʒ, (US) 'ɔ:rɪndʒ/ *n* نارنج

sourpuss /'saʊəpʊs/ *n* (محاوره) آدمِ بدعنق، آدمِ بدخُلق

souse /saʊs/ *vt* ۱. خیس کردن؛ در آب فرو کردن ۲. [ماهی] ترشی کردن

soused /saʊst/ *adj* (عامیانه) مست، پاتیل، لول

south /saʊθ/ *n* ۱. جنوب؛ سمتِ جنوب
adj ۲. جنوبی؛ (مربوط به) جنوب
adv ۳. به طرفِ جنوب، به سمتِ جنوب، به جنوب
to the south به طرفِ جنوب، به سمتِ جنوب
down south (به) جنوب

South Africa /ˌsaʊθ 'æfrɪkə/ *n* آفریقای جنوبی

South African /ˌsaʊθ 'æfrɪkən/ *adj* ۱. (مربوط به) آفریقای جنوبی ۲. (مربوط به) جنوبِ آفریقا

n ۳. اهلِ آفریقای جنوبی ۴. اهلِ جنوبِ آفریقا

southbound /'saʊθbaʊnd/ *adj* که به طرفِ جنوب می‌رود، (مربوط به) جنوب، رو به جنوب

south-east /,saʊθ 'i:st/ *n* ۱. جنوبِ شرقی، جنوبِ شرق
adj ۲. جنوبِ شرقی
adv ۳. به جنوبِ شرقی، به طرفِ جنوبِ شرقی

southeaster /,saʊθ'i:stə(r)/ *n* بادِ جنوبِ شرقی

south-easterly /,saʊθ 'i:stəlɪ/ *adj* ۱. [باد] جنوبِ شرقی، از جانبِ جنوبِ شرقی ۲. [جهت] جنوبِ شرقی، به طرفِ جنوبِ شرقی

south-eastern /,saʊθ 'i:stən/ *adj* (مربوط به) جنوبِ شرقی

south-eastward /,saʊθ 'i:stwəd/
= south-eastwards

south-eastwards /,saʊθ 'i:stwədz/ *adv* به طرفِ جنوبِ شرقی، رو به جنوبِ شرقی

southerly /'sʌðəlɪ/ *adj* ۱. [باد] (از جانبِ) جنوب ۲. به طرفِ جنوب، (مربوط به) جنوب
adv ۳. به طرفِ جنوب
n ۴. بادِ جنوب

southern /'sʌðən/ *adj* جنوبی

southerner /'sʌðənə(r)/ *n* اهلِ جنوب، جنوبی

Southern Hemisphere /,sʌðən 'hemɪsfɪə(r)/
the Southern Hemisphere *n* نیمکرهٔ جنوبی

Southern Lights /,sʌðən 'laɪts/
the Southern Lights *npl* شفقِ جنوبی، سپیدهٔ جنوبی

southernmost /'sʌðənməʊst/ *adj* جنوبی‌ترین

southpaw /'saʊθpɔ:/ *n* (محاوره، مشت‌زنی) چپ‌دست

South Pole /,saʊθ 'pəʊl/
the South Pole *n* قطبِ جنوب

southward /'saʊθwəd/ = southwards

southwards /'saʊθwədz/ *adj,adv* به طرفِ جنوب، رو به جنوب

south-west /,saʊθ 'west/ *n* ۱. جنوبِ غربی، جنوبِ غرب
adj ۲. جنوبِ غربی
adv ۳. به طرفِ جنوبِ غربی، به جنوبِ غربی

southwester /,saʊθ'westə(r)/ *n* بادِ جنوبِ غربی

south-westerly /,saʊθ 'westəlɪ/ *adj* ۱. [باد] جنوبِ غربی، از جانبِ جنوبِ غربی ۲. [جهت] جنوبِ غربی، به طرفِ جنوبِ غربی

south-western /,saʊθ 'westən/ *adj* (مربوط به) جنوبِ غربی

south-westward /,saʊθ 'westwəd/
= south-westwards

south-westwards /,saʊθ 'westwədz/

adv به طرفِ جنوبِ غربی، رو به جنوبِ غربی

souvenir /,su:və'nɪə(r), (US) 'su:vənɪər/ *n* یادگار، یادگاری؛ سوغاتی، سوغات

sou'wester /,saʊ'westə(r)/ *n* ۱. کلاهِ بارانی، کلاهِ بارانگیر ۲. بادِ جنوبِ غربی

sovereign /'sɒvrɪn/ *adj* (رسمی) ۱. [قدرت، حاکم] مطلق، بی‌چون‌وچرا ۲. والامقام، والامرتبه، عالی‌مقام ۳. [ملت، کشور] مستقل، خودمختار ۴. بسیار مؤثر، فوق‌العاده، عالی
n ۵. (رسمی) حاکمِ مطلق؛ سلطان، فرمانروا ۶. ساورین (= سکهٔ قدیمیِ طلا، معادلِ یک پوند)
a sovereign remedy داروی مؤثر، علاجِ قطعی

sovereignty /'sɒvrəntɪ/ *n* (رسمی) ۱. قدرتِ مطلق، اختیارِ تام، حاکمیت ۲. استقلال، خودمختاری ۳. حکومتِ مستقل، حکومتِ خودمختار

soviet /'səʊvɪət, 'sɒv-/ *n* ۱. (در شورویِ سابق) شورا
adj ۲. شوروی
the Soviets ۱. مردمِ شوروی ۲. رهبرانِ شوروی
the Soviet Union اتحادِ شوروی

sow[1] /saʊ/ *n* خوکِ ماده، ماده‌خوک

sow[2] /səʊ/ (*pt* **sowed**, *pp* **sown, sowed**)
vt ۱. [بذر] پاشیدن، افشاندن؛ [دانه، گیاه] کاشتن ۲. [زمین] کاشتن، زیرِ کشت بردن ۳. [تخمِ نفاق، شک و غیره] پراکندن، پاشیدن
sow a plot of land with wheat; sow wheat on / in a plot of land قطعه زمینی را گندم کاشتن، زمینی را زیرِ کِشتِ گندم بردن
sow sth in sb's mind چیزی را به ذهنِ کسی انداختن، تخمِ چیزی را در ذهنِ کسی کاشتن، ذهنِ کسی را به چیزی مشغول کردن
sow one's wild oats → wild oats
sow the seeds of sth [نفرت، نفاق] بذرِ ... را کاشتن

sower /'səʊə(r)/ *n* (شخص) بذرکار، کشت‌کار، برزگر؛ (دستگاه) بذرافشان
a sower of discontent نفاق‌افکن، تفرقه‌افکن

sown /səʊn/ *pp* of **sow**[2]

soy /sɔɪ/ = soya

soya /'sɔɪə/ *n* (گیاه، دانه) سویا

soya bean /'sɔɪə bi:n/ *n* (دانهٔ) سویا

soya sauce /,sɔɪə 'sɔ:s/ *n* سسِ سویا

soy bean /'sɔɪ bi:n/ = soya bean

soy sauce /,sɔɪ 'sɔ:s/ = soya sauce

sozzled /'sɒzld/ *adj* (محاوره) مست، پاتیل، لول، سیاه‌مست، مستِ لایعقل

sp /'spelɪŋ/ < spelling

spa /spɑ:/ *n* چشمهٔ آب‌معدنی

space /speɪs/ *n* ۱. جا، جای خالی، فضا، فضای

خالی؛ فاصله ۲. فضای باز، محوطه ۳. فضا ۴. مدت، فاصله ۵. آزادی، مجال ۶. (فلسفه) مکان، حیز
vt ۷. با فاصله گذاشتن، با فاصله قرار دادن، فاصله دادن

within / in the space of (در) ظرفِ، در فاصلهٔ، در مدتِ

be cramped for space → cramp[2]

Watch this space. (محاوره، در روزنامه و غیره) منتظرِ خبرهای بعدی باشید.

look / stare into space به یک نقطه زل زدن، به یک نقطه خیره شدن

space (*sth*) **out** *vi* ۱. (در آمریکا، محاوره) (کسی) ماتش بردن
vt ۲. با فاصله قرار دادن، فاصله دادن، فاصله انداختن بینِ

space-age /'speɪs eɪdʒ/ *adj* (مربوط به) عصرِ فضا

space-bar /'speɪs bɑ:(r)/ *n* (در ماشینِ تحریر و کامپیوتر) کلیدِ فاصله

space-cadet /'speɪs kədet/ *n* (محاوره) آدمِ سر به هوا، آدمِ گیج

spacecraft /'speɪskrɑ:ft, (US) -kræft/ (*pl* **spacecraft**) *n* سفینهٔ فضایی، فضاپیما

spaced out /,speɪst 'aʊt/ *adj* (در آمریکا، محاوره) ۱. مات و مبهوت ۲. نشئه، تو عالمِ هپروت

space heater /'speɪs hi:tə(r)/ *n* (در آمریکا) بخاری برقی

space invaders /'speɪs ɪnveɪdəz/ *npl* مهاجمانِ فضا (= نوعی بازیِ کامپیوتری)

spaceman /'speɪsmæn/ (*pl* **spacemen**) *n* فضانورد

space probe /'speɪs prəʊb/ *n* سفینهٔ بدونِ سرنشین، کاوشگر

spaceship /'speɪsʃɪp/ = spacecraft

space shuttle /'speɪs ʃʌtl/ *n* فضاپیما، شاتلِ فضایی

space station /'speɪs steɪʃn/ *n* ایستگاهِ فضایی

spacesuit /'speɪssu:t, -sju:t/ *n* لباسِ فضانوردی

spacewalk /'speɪswɔ:k/ *n* راه‌پیمایی در فضا

spacewoman /'speɪswʊmən/ (*pl* **spacewomen**) *n* فضانورد (زن)

spacial /'speɪʃl/ = spatial

spacing /'speɪsɪŋ/ *n* فاصله‌گذاری، فاصله‌بندی؛ فاصله

spacious /'speɪʃəs/ *adj* جادار، بزرگ، وسیع

spaciously /'speɪʃəslɪ/ *adv* به طرزِ جاداری، جادار

spaciousness /'speɪʃəsnɪs/ *n* جاداری، بزرگی، وسعت

spade[1] /speɪd/ *n* بیل

call a spade a spade رک و راست حرف زدن، حرفِ خود را صاف و پوست‌کنده زدن

spade[2] /speɪd/ *n* (بازیِ ورق) ۱. ورقِ پیک ۲. (در جمع) خالِ پیک، پیک

in spades (محاوره) خیلی زیاد، به حدِّ زیادی

spadeful /'speɪdfʊl/ *n* (مقدار) بیل

three spadefuls of sand (به اندازهٔ) سه بیل شن

spadework /'speɪdwɜ:k/ *n* (مجازی) کارِ گِل، قسمتِ پر زحمتِ کار

spaghetti /spə'getɪ/ *n* ماکارونی، اسپاگتی

spaghetti western /spə,getɪ 'westən/ *n* (سینما) وسترنِ ایتالیایی، وسترنِ اسپاگتی

Spain /speɪn/ *n* اسپانیا

Spam /spæm/ *n* کنسروِ ژامبون

span[1] /spæn/ (*prp* **spanning**, *pt,pp* **spanned**)
n ۱. [پل] چشمه، دهانه ۲. مدت، مدت زمان؛ فاصله ۳. وجب ۴. گستره، پهنا
vt ۵. (در موردِ پل) بر روی... زده شده بودن، بر روی... کشیده شده بودن، قطع کردن ۶. (در موردِ دانش، زندگی و غیره) در برگرفتن، تمامِ... را شامل شدن؛ در تمامِ... ادامه داشتن ۷. وجب کردن

over a span of در طولِ، طیِ، در فاصلهٔ، ظرفِ

a life span مدتِ زندگی، عمر

span[2] /spæn/

spick and span → spick[1] *adj*

span[3] /spæn/ *pt* of **spin**

spangle /'spæŋgl/ *n* ۱. (خیاطی) پولک
vt ۲. پولک‌دوزی کردن، پولک دوختن روی

Spaniard /'spænjəd/ *n* اسپانیایی، اهلِ اسپانیا

spaniel /'spænjəl/ *n* سگِ اسپانیول

Spanish /'spænɪʃ/ *adj* ۱. اسپانیایی، (مربوط به) اسپانیا
n ۲. (زبانِ) اسپانیایی

Spanish Main /,spænɪʃ 'meɪn/

the Spanish Main *n* ۱. دریای کارائیب ۲. (در آمریکای جنوبی) سواحلِ کارائیب

spank /spæŋk/ *vt* ۱. [بچّه] درِ کونِ... زدن، درِ قنبلِ... زدن، زدن، در کونی زدن به
n ۲. درِ کونی

spank along *vi* (محاوره) [کَشتی، اتومبیل، اسب] تند رفتن، مثلِ برق رفتن

spanking /'spæŋkɪŋ/ *n* ۱. کتک، درِ کونی
adj ۲. (کهنه، محاوره) [سرعت] خیلی زیاد، خیلی تند
adv ۳. (محاوره) خیلی، حسابی

spanner /'spænə(r)/ *n* (در بریتانیا) آچار

spare tire /ˌspeə ˈtaɪə(r)/ (US) = spare tyre

spare tyre /ˌspeə ˈtaɪə(r)/ *n* ۱. (چرخ) زاپاس ۲. (محاوره، به شوخی) چربیِ دورِ شکم، چینِ شکم

sparing /ˈspeərɪŋ/ *adj* (رسمی) مقتصد، صرفه‌جو

be sparing with / of / in sth در چیزی صرفه‌جویی کردن، در چیزی زیاده‌روی نکردن

sparingly /ˈspeərɪŋlɪ/ *adv* با صرفه‌جویی، کم‌کم؛ به مقدارِ کم، به مقدارِ اندک؛ کم

spark /spɑ:k/ *n* ۱. جرقه

vi ۲. جرقه زدن

a spark of ذره‌ای، سرِ سوزنی، خرده‌ای

a bright spark (محاوره، به طنز) نابغه، مخ، کله

make the sparks fly → fly[2]

send sparks flying (مجازی) آتشی برپا کردن، غلغله‌ای به راه انداختن، جر و بحث‌های فراوان به دنبال داشتن

spark *sth* off *vt* [اختلاف، دعوا و غیره] منجر شدن به، موجبِ ... شدن، منتهی شدن به، دامن زدن به؛ [علاقه، شور] برانگیختن

sparking-plug /ˈspɑ:kɪŋ plʌg/ = spark-plug

sparkle /ˈspɑ:kl/ *vi* ۱. درخشیدن، برق زدن، تلألؤ داشتن ۲. [شخص] درخشیدن؛ چهرهٔ... درخشیدن، خوشحال بودن، روی پا بند نبودن ۳. جرقه زدن

n ۴. برق، درخشش، تلألؤ ۵. شور و حال، سرزندگی ۶. جرقه

sparkler /ˈspɑ:klə(r)/ *n* ۱. فشفشه ۲. (عامیانه، در جمع) الماس

sparkling /ˈspɑ:klɪŋ/ *adj* ۱. [شراب و غیره] گازدار، جوشان ۲. پرشور و حرارت، سرزنده، پرشور؛ شاد، سرحال ۳. درخشان، پرتلألؤ

sparkly /ˈspɑ:klɪ/ *adj* (محاوره) درخشان، پرتلألؤ

spark-plug /ˈspɑ:k plʌg/ *n* (در اتومبیل) شمع

sparks /spɑ:ks/ *n* (عامیانه، در کَشتی) برق‌کار؛ بی‌سیم‌چی

sparky /ˈspɑ:kɪ/ *adj* (محاوره) باحال؛ سرحال، قبراق، شاد، شنگول

sparring-partner /ˈspɑ:rɪŋ pɑ:tnə(r)/ *n* ۱. (مشت‌زنی) حریفِ تمرین، پای تمرین ۲. پای بحث، حریفِ جدل

sparrow /ˈspærəʊ/ *n* گنجشک

sparrowhawk /ˈspærəʊhɔ:k/ *n* قرقی، باشه، بازِ گنجشک‌خوار

sparse /spɑ:s/ *adj* پراکنده، دیر به دیر، کم؛ [ریش، مو] کم‌پشت، تُنُک

sparsely /ˈspɑ:slɪ/ *adv* به طورِ پراکنده‌ای، به طورِ کمی، به طورِ تُنُکی؛ [اتاق، سالن] با اثاثیهٔ کم

throw a spanner in the works (در بریتانیا، محاوره) چوب لای چرخ‌ها گذاشتن، خرابکاری کردن

spar[1] /spɑ:(r)/ *n* (در کَشتی) تیر، تیرک

spar[2] /spɑ:(r)/ (*prp* sparring, *pt,pp* sparred)

vi ۱. (مشت‌زنی) تمرینی بازی کردن؛ دستگرمی بازی کردن ۲. بحث کردن، جر و بحث کردن

spare[1] /speə(r)/ *adj* ۱. اضافی؛ یدکی؛ [چرخ] زاپاس ۲. [وقت] اضافه، آزاد، خالی ۳. (رسمی) [شخص] لاغر، لاغراندام؛ ترکه‌ای ۴. (رسمی) اندک، کم، ناچیز

n ۵. قطعهٔ یدکی؛ (در جمع) لوازمِ یدکی، قطعاتِ یدکی ۶. (چرخ) زاپاس

spare time اوقاتِ فَراغت، وقتِ آزاد، وقتِ استراحت

go spare (در بریتانیا، عامیانه) کفرِ (کسی) درآمدن، خیلی عصبانی شدن، خیلی اوقاتِ (کسی) تلخ شدن

be going spare [غذا، کالا] گیر آمدن، به دست آمدن، پیدا شدن

spare change پولِ خُرد

spare[2] /speə(r)/ *vt* ۱. رحم کردن به، بخشیدن، گذشتن از، از خونِ... گذشتن، عفو کردن، زنده نگه داشتن؛ باقی گذاشتن ۲. معاف کردن از؛ دریغ کردن از، مضایقه کردن از ۳. [وقت، پول] اختصاص دادن، کنار گذاشتن، گذاشتن، دادن ۴. (محاوره) [شخص] کار را بدونِ...انجام دادن

be spared زنده ماندن، جانِ سالم به در بردن

spare oneself به خود آسان گرفتن، به خود رحم کردن

no expense spared → expense

spare sb's blushes کسی را خجالت ندادن

spare sb's feelings احساساتِ کسی را جریحه‌دار نکردن

spare no pains doing / to do sth از هیچ کاری مضایقه نکردن که، از هیچ کاری فروگذار نکردن که

***Spare the rod and spoil the child.* (prov)** چوبِ معلم نبود از آزار. کسی که چوب را کنار می‌گذارد بچّه را لوس می‌کند.

(and) to spare بیش از نیاز، زیادی

There's no time to spare! وقتی برای تلف کردن نداریم!

spare a thought for فکری به حالِ...کردن، به فکرِ...هم بودن

spare part /ˌspeə ˈpɑ:t/ *n* قطعهٔ یدکی؛ (در جمع) لوازمِ یدکی، قطعاتِ یدکی

spare-part surgery /ˌspeə pɑ:t ˈsɜ:dʒərɪ/ *n* (محاوره، به شوخی) پیوندِ اعضا، تعویضِ اندام

spare-rib /ˌspeə ˈrɪb/ *n* کبابِ دنده، دنده‌کباب

spare room /ˌspeə ˈru:m, ˈrʊm/ *n* اتاقِ اضافی، اتاقِ مهمان

sparsely populated کم‌جمعیت

sparseness /'spɑːsnɪs/ *n* پراکندگی، تُنکی، پراکنده بودن؛ [مو] کم‌پشتی

sparsity /'spɑːsətɪ/ = sparseness

spartan /'spɑːtn/ *adj* (رسمی) ۱. [زندگی و غیره] ساده، ابتدایی، بی‌پیرایه، بی‌تجمل؛ خشک ۲. [شرایط] سخت، دشوار؛ [غذا] ساده، خشک و خالی

spasm /'spæzəm/ *n* ۱. [عضله] گرفتگی، انقباض، اسپاسم ۲. [احساسات] فوران، غلیان؛ [درد، سرفه] حمله، غلبه

go into spasm [عضله] گرفتن

spasmodic /spæz'mɒdɪk/ *adj* ۱. نامنظم، پراکنده، متناوب، گهگاهی ۲. (پزشکی) اسپاسمی، ناشی از انقباضِ عضلانی، انقباضی

spasmodically /spæz'mɒdɪklɪ/ *adv* به طورِ نامنظم، به طورِ پراکنده، گاه به گاهی، هرازگاهی، به طورِ گهگاهی، به طورِ متناوب

spastic /'spæstɪk/ *adj* ۱. [حرکت، فلج] اسپاسمی، ناشی از انقباضِ عضلانی، انقباضی؛ [شخص] مبتلا بـه فـلج انقباضی
n ۲. (بیمارِ) مبتلا به فلج انقباضی

spat[1] /spæt/ *pt,pp* of **spit**[1]

spat[2] /spæt/ *n* (در آمریکا، محاوره) بگومگو، دعوا، جر و بحث

spat[3] /spæt/ *n* (در جمع) گِتر

spate /speɪt/ *n* [نامه، سفارش و غیره] هجوم، سیل؛ [کلمات، ناسزا] موج، رگبار

be in spate [رود] در حالِ طغیان بودن، طغیان کرده بودن

a spate of یک عالم، یک خروار

in full spate بـه شدتِ تمام، بـا حدتِ تمام، با تمامِ نیرو

be in full spate [رود] در حالِ طغیان بودن، طغیان کرده بودن

spatial /'speɪʃl/ *adj* (رسمی) ۱. فضایی، (مربوط به) فضا ۲. ناشی از دوری، ناشی از بُعدِ مسافت ۳. مکانی ۴. (فلسفه) مکان‌مند، وابسته به مکان

spatially /'speɪʃəlɪ/ *adv* از نظرِ فضا؛ به لحاظِ مکان، از نظرِ جا

spatter /'spætə(r)/ *vt* ۱. [روغن، گِل و غیره] ریختن، پاشیدن ۲. [شخص، چیز] کثیف کردن، لک کردن
vi ۳. [باران، گلوله و غیره] باریدن، ریختن، فروریختن
n ۴. [باران، گلوله و غیره] بارش، رگبار ۵. صدای جل‌جل، صدای ریزش، صدای بارش؛ صدای تق‌تق، صدای رگبار

spatter sth on / over sb / sth; spatter sb / sth with sth [روغن، گِل و غیره] به کسی / چیزی پاشیدن

spatter sb with mud کسی را گِلی کردن

spattering /'spætərɪŋ/ = spatter *n*

spatula /'spætʃʊlə/ *n* ۱. کاردک ۲. (پزشکی) قاشقک

spawn /spɔːn/ *n* ۱. [ماهی] تخم، اَشپل، خاویار؛ [قورباغه و غیره] تخم ۲. (زیست‌شناسی) هاگ
vi ۳. [ماهی، قورباغه و غیره] تخم‌ریزی کردن ۴. (مجازی) مثلِ قارچ سبز شدن
vt ۵. (مجازی) مثلِ قارچ بیرون ریختن، بیرون دادن

spay /speɪ/ *vt* [حیوانِ ماده] تخمدانِ ... را برداشتن، نازا کردن

speak /spiːk/ (*pt* **spoke**, *pp* **spoken**)
vi ۱. صحبت کردن، حرف زدن، سخن گفتن ۲. سخنرانی کردن، سخن گفتن، نطق کردن ۳. (با هم) دوست بودن، آشتی کردن
vt ۴. [زبان] دانستن، حرف زدن به، آشنا بودن با، تکلم کردن به ۵. گفتن، بیان کردن، بر زبان آوردن، ادا کردن؛ [حرف] زدن

May I speak to Susan? _ Speaking! (در تلفن) ممکن است با سوزان حرف بزنم؟ _ خودمم!

They're not speaking to each other. با هم قهر هستند. با هم حرف نمی‌زنند.

Actions speak louder than words. (**prov**) → action

be on speaking terms (with) ۱. (با هم) سلام و علیک داشتن، آشنا بودن ۲. (با هم) دوست بودن، خوب بودن، آشتی بودن

the facts speak for themselves → fact

in a manner of speaking → manner

nothing to speak of نه چیزی که به گفتنش بیرزد، نه چندان چیزِ دندان‌گیری

She has saved a little money, but nothing to speak of. مقداری جمع کرده است ولی نه پولی که پول باشد.

not to speak of; no sth to speak of نه چیزی که به گفتنش بیرزد

generally speaking به طورِ کلی، در کل

roughly speaking در کل، کمابیش، بگویی نگویی

personally speaking شخصاً

so to speak می‌توان گفت، به قولی، بـه تعبیری، گـویی

speak ill of sb (رسمی) از کسی بد گفتن، پشتِ سرِ کسی بد گفتن، از کسی به بدی یاد کردن

speak ill of the dead پشتِ سرِ مرده حرف زدن

speak well of sb از کسی تعریف کردن، از کسی ستایش کردن، کسی را ستودن

speak one's mind نظرِ خود را بی‌پرده گفتن، رک و راست حرفِ خود را زدن

speak of the devil → devil[1]

speak the same language (as sb) → same[1]

speak volumes about / for sth شاهدِ گویایی از ... بودن، گواهِ صدقِ ... بودن، از هر نظر ثابت کردن

speak well for sb [رفتار و غیره] معرفِ (شخصیتِ) کسی بودن

speak the truth حقیقت را گفتن

speaking as در مقامِ، به عنوانِ

strictly speaking → strictly

vt **speak for** *sb* ۱. از جانبِ ... سخن گفتن، سخنگوی ... بودن، به نمایندگی از ... سخن گفتن ۲. دفاع کردن از، به نفعِ ... شهادت دادن؛ سفارشِ ... را کردن

speak for itself / themselves اظهر من الشمس بودن، آشکار بودن، مثلِ روز روشن بودن، از توضیح بی‌نیاز بودن، نیازی به توضیح نداشتن

speak for oneself سخنگوی خود بودن، از عهدهٔ بیانِ حرف خود برآمدن، (کسی) خودش حرفِ خود را زدن؛ حرفِ خود را زدن

Speak for yourself! حرفِ خودت را بزن! نظرِ خودت را بگو! سخنگوی دیگران نباش! از جانبِ خودت حرف بزن!

vt **speak of** *sth* (رسمی) حکایت از ... کردن، گویای ... بودن

vi **speak out** علناً اعتراض کردن، رک و بی‌پروا حرفِ خود را زدن

vt **speak to** *sb* ۱. تذکر دادن به، چیزی به ... گفتن، با ... حرف زدن ۲. (رسمی) دربارهٔ ... صحبت کردن

vi **speak up** ۱. بلندتر حرف زدن ۲. بی‌پرده حرف زدن

speak up for sb / sth از کسی / چیزی دفاع کردن، به نفعِ کسی / چیزی حرف زدن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **speak** تا حدودی رسمی است و اغلب این تصور را به وجود می‌آورد که یک نفر در مکالمه بیشتر از دیگران سخن می‌گوید:

He won't listen to me — will you speak to him?

Could you speak a little louder please?

در انگلیسیِ گفتاری، کاربردِ فعلِ **talk** بالغ بر دو برابرِ فعلِ **speak** است و معمولاً به این معناست که دو یا بیش از دو نفر با یکدیگر گفتگو می‌کنند:

We stayed up all night talking.

Are you two talking about me?

کلمهٔ **discuss** به معنیِ گفتگو با کسی دربارهٔ چیزی به منظورِ رسیدن به تصمیمی خاص دربارهٔ آن چیز است. این نوع گفتگو را با فعلِ **talk about** هم بیان می‌کنیم:

The boss wants to discuss / talk about next year's budget at the meeting.

افعالِ **discuss** و **describe** به ترتیب به معنای «بحث و گفتگو دربارهٔ چیزی» و «توصیفِ چیزی» هستند و این بحث یا توصیف می‌تواند هم در گفتار باشد و هم در نوشتار.

در انگلیسیِ بریتانیایی افعالِ **speak with** و **talk with** اغلب بر گفتگویی دلالت می‌کنند که طولانی‌تر و رسمی‌تر از گفتگویی است که افعالِ **speak to** و **talk to** بیانگرِ آن هستند؛ اما در انگلیسیِ آمریکایی این دو فعل کاربردِ عام‌تری دارند.

دو عبارتِ **speak a language** و **speak in a language** را با هم مقایسه کنید. جملهٔ:

Catherine may speak Greek.

یا به این معناست که «کاترین ممکن است یونانی بداند» یا به این معنا که «کاترین یونانی می‌داند و ممکن است در این موقعیت به آن تکلم کند» اما جملهٔ:

Catherine may speak in Greek.

فقط معنای دوم را می‌رساند.

نکتهٔ دستوری: وقتی **speak** به عنوانِ یک فعلِ متعدی به‌کار می‌رود مفعولِ آن اغلب نامِ یک زبان است. جملهٔ:

What's she speaking?

یعنی «او به چه زبانی صحبت می‌کند؟»

I don't speak a word of Thai.

در جملهٔ بالا به‌کار بردنِ فعلِ **talk** به جای **speak** درست نیست.

برای بیانِ چیزهای دیگر از فعلِ **say** استفاده می‌شود:

What's she saying?

جملهٔ بالا به این معناست که «او چه می‌گوید؟»

باید توجه داشت که برای بیانِ مفهومِ گفتن یا نگفتنِ چیزی فقط می‌توان از فعلِ **say** استفاده کرد:

I didn't say it / anything / those things.

کاربردِ فعلِ **speak** در جملهٔ بالا درست نیست. همچنین، به جای جملهٔ

I gave my opinion.

نمی‌توان گفت:

I spoke my opinion.

اما در مواردی خاص می‌توان فعلِ **speak** را در ترکیب‌های از نوعِ بالا به‌کار برد:

She spoke the truth.

در جملهٔ بالا می‌توان به جای فعلِ **speak** از فعلِ **tell** استفاده کرد:

She told the truth.

فعلِ **talk** در نوشتار به‌ندرت ممکن است متعدی باشد و اگر باشد، فقط می‌توان اسامیِ معینی را به عنوانِ مفعولِ آن به‌کار برد؛ مثلِ:

He's talking nonsense / business.

به همراهِ مفعول‌های دیگر باید از فعلِ **talk about** استفاده کرد:

She talked about her childhood for a long time.

اما در انگلیسیِ گفتاری، فعلِ **talk** می‌تواند مفعول‌های دیگری نیز داشته باشد:

We're talking big bucks!

در جملهٔ بالا صحبت دربارهٔ مبلغِ زیادی پول است.

They're talking cars again.

در جملهٔ بالا صحبت دربارهٔ ماشین است.

وقتی **speak** و **talk** به عنوانِ فعلِ متعدی به‌کار می‌روند مفعولِ هیچ‌یک نمی‌تواند شخص باشد:

I spoke to him yesterday.

به جای جملهٔ بالا نمی‌توان گفت:

I spoke him yesterday.

و به جای جملهٔ:

They should talk to each other more.

نمی‌توان گفت:

They should talk each other more.

-speak /spi:k/ *suff* زبان، زبانِ خاص < computerspeak >

speakeasy /'spi:ki:zɪ/ *n* (در زمانِ ممنوعیتِ مشروباتِ الکلی در آمریکا) بارِ غیرقانونی، بارِ مخفی

speaker /'spi:kə(r)/ *n* ۱. سخنران، ناطق؛ گوینده ۲. (محاوره) بلندگو ۳. [زبان] سخنگو ۴. (مجلس) رئیسِ جلسه

French speakers; speakers of French
فرانسه زبان‌ها

I looked round to see who the speaker was.
برگشتم ببینم چه کسی دارد حرف می‌زند.

speakerphone /'spi:kəfəʊn/ *n* (در آمریکا) تلفنِ آیفون‌دار

-speaking /spi:kɪŋ/ (در ترکیب) ـزبان < French-speaking >

speaking clock /ˌspi:kɪŋ 'klɒk/ *n* ساعتِ گویا، ساعتِ تلفنی

spear /spɪə(r)/ *n* ۱. نیزه ۲. (گیاه‌شناسی) برگِ نیزه‌ای؛ ساقهٔ نیزه‌ای
vt ۳. با نیزه شکار کردن؛ با نیزه زخمی کردن؛ با نیزه کشتن

spearhead /'spɪəhed/ *n* ۱. سرِ نیزه ۲. (نظامی) نوکِ حمله، صفِ مقدّم ۳. (مجازی) پیشتاز، جلودار، رهبر
vt ۴. (نظامی و غیره) در صفِ مقدمِ... قرار گرفتن، پیشاپیشِ... قرار گرفتن؛ هدایت کردن، رهبری کردن

spearmint /'spɪəmɪnt/ *n* ۱. نعنا ۲. (صفت‌گونه) نعنایی

spec[1] /spek/ *n* ۱. (محاوره) شرح، توصیف ۲. (زبان‌شناسی) تخصیص‌گر، مخصّص

spec[2] /spek/

on spec *n* (محاوره) همین‌طوری، شانسی، الله‌بختکی

special /'speʃl/ *adj* ۱. مخصوص، خاص، ویژه، به‌خصوص؛ استثنایی
n ۲. قطارِ ویژه ۳. (در رستوران و غیره) غذای ویژه ۴. (پلیس) مأمورِ ویژه ۵. (روزنامه‌نگاری) شمارهٔ ویژه، ویژه‌نامه ۶. (رادیو، تلویزیون) برنامهٔ ویژه ۷. (در آمریکا، محاوره) تخفیفِ استثنایی، قیمتِ استثنایی

special offer [کالا] فروشِ استثنایی، حراج

be on special (در آمریکا، محاوره) تخفیف داشتن

special agent /ˌspeʃl 'eɪdʒənt/ *n* (در آمریکا) مأمورِ اِف بی آی

Special Branch /'speʃl brɑ:ntʃ, (US) bræntʃ/
n دایرهٔ ویژه (= بخشی از پلیسِ بریتانیا، مأمورِ حفظِ امنیتِ داخلی)

special constable /ˌspeʃl 'kʌnstəbl, (US) 'kɒnstəbl/ *n* (پلیس) مأمورِ کمکی، مأمورِ ویژه

special delivery /ˌspeʃl dɪ'lɪvərɪ/ *n* (در آمریکا) پُستِ اکسپرس، پُستِ سریع‌السیر، پُستِ پیشتاز

special effects /ˌspeʃl ɪ'fekts/ *npl* (سینما) جلوه‌های ویژه

specialisation /ˌspeʃəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = specialization

specialise /'speʃəlaɪz/ = specialize

specialised /'speʃəlaɪzd/ = specialized

specialism /'speʃəlɪzəm/ *n* تخصّص، تخصّصِ ویژه؛ زمینهٔ تخصّصی

specialist /'speʃəlɪst/ *n* متخصّص؛ کارشناس

speciality /ˌspeʃɪ'ælətɪ/ *n* ۱. تخصّص؛ کارِ تخصّصی؛ رشتهٔ تخصّصی ۲. ویژگی، خصوصیت ۳. محصول، محصولِ خاص ۴. (در رستوران) غذای ویژه

specialization /ˌspeʃəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/
n تخصّصی شدن؛ تخصّصی کردن؛ تخصّص؛ دورهٔ تخصّصی

specialize /'speʃəlaɪz/ *vi* ۱. متخصّص بودن؛ متخصّص شدن
vt ۲. مشخص کردن؛ تخصیص دادن، اختصاص دادن ۳. خصوصی کردن، اختصاصی کردن

specialize in sth ۱. متخصّصِ چیزی بودن ۲. در چیزی متخصّص بودن؛ در چیزی تخصّص گرفتن؛ در چیزی مشهور بودن

specialized /'speʃəlaɪzd/ *adj* ۱. تخصّصی ۲. خصوصی‌شده، تخصیص داده شده

special licence /ˌspeʃl ˈlaɪsns/ *n* (در بریتانیا) اجازهٔ مخصوصِ ازدواج
specially /ˈspeʃəlɪ/ *adv* ۱. به ویژه، به طورِ خاص، خصوصاً؛ صرفاً ۲. به خصوص، علی‌الخصوص، مخصوصاً
special pleading /ˌspeʃl ˈpli:dɪŋ/ *n* (حقوق) دفاعِ یک‌جانبه، دفاعِ جانبدارانه
special school /ˈspeʃl sku:l/ *n* مدرسهٔ کودکانِ استثنایی
specialty /ˈspeʃəltɪ/ (**US**) = speciality
specie /ˈspi:ʃi:/ *n* ۱. (رسمی) سکه، (پولِ) مسکوک ۲. (صفت‌گونه) مسکوک
in specie به صورتِ سکه
species /ˈspi:ʃi:z/ (*pl* **species**) *n* ۱. (زیست‌شناسی) نوع، گونه ۲. (محاوره، به شوخی) جور، تیپ
specific /spəˈsɪfɪk/ *adj* ۱. دقیق؛ صریح؛ روشن ۲. خاص، ویژه، معین، مشخص
n ۳. داروی خاص، داروی اختصاصی ۴. امرِ خاص، امرِ جزئی؛ (در جمع) جزئیات
specifically /spəˈsɪfɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ خاص، مخصوصاً، بالاخص، به ویژه ۲. به بیانِ دقیق‌تر، دقیق‌تر بگوییم ۳. صرفاً ۴. به وضوح، روشن‌تر؛ دقیقاً، به دقت، دقیق‌تر
specification /ˌspesɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. (در جمع) جزئیات، مشخصات ۲. تصریح؛ تعیین
meet sb's specifications با مشخصاتِ موردِ نظرِ کسی جور درآمدن، با انتظاراتِ کسی همخوان بودن
specific gravity /spəˌsɪfɪk ˈgrævətɪ/ *n* (فیزیک) وزنِ مخصوص، چگالیِ ویژه
specificity /ˌspesɪˈfɪsətɪ/ *n* (رسمی) ۱. دقت، صراحت، وضوح ۲. ویژگی، برجستگی ۳. محدودیت، تخصیص
specify /ˈspesɪfaɪ/ (*pt,pp* **specified**) *vt* (رسمی) تصریح کردن بر، مشخص کردن، صراحتاً نام بردن از، تعیین کردن، ذکر کردن
specimen /ˈspesɪmən/ *n* ۱. نمونه ۲. (پزشکی) نمونهٔ ادرار؛ نمونهٔ خون؛ [ادرار، خون و غیره] نمونه ۳. (محاوره، به تحقیر) پدیده، آدم
specious /ˈspi:ʃəs/ *adj* (رسمی) [استدلال و غیره] غلط‌انداز، ظاهرفریب، موجه‌نما، ظاهراً درست؛ [شخص] دارای زیباییِ ظاهری، خوش بر و رو، به ظاهر زیبا؛ [منظره] زیبا، دلفریب، دلچسب
speciously /ˈspi:ʃəslɪ/ *adv* (رسمی) در ظاهر، علی‌الظاهر، ظاهراً، به طورِ غلط‌اندازی
speciousness /ˈspi:ʃəsnɪs/ *n* (رسمی) ظاهرفریبی، موجه‌نمایی
speck /spek/ *n* ۱. لکهٔ کوچک، لک، خال، نقطه ۲. ذرّه
speckle /ˈspekl/ *n* (در روی پوست، میوه و غیره) خال، لک؛ کک و مک
speckled /ˈspekld/ *adj* خال‌دار، خال‌خالی؛ کک و مکی
specs /speks/ *npl* (محاوره) عینک
spectacle /ˈspektəkl/ *n* ۱. نمایش، نمایشِ باشکوه ۲. منظره، منظرهٔ تماشایی، صحنهٔ تماشایی، منظرهٔ جالب ۳. (به طعنه) مضحکه، منظرهٔ مضحک، اسبابِ خنده، مایهٔ تمسخر
make a spectacle of oneself خود را مفتضح کردن، خود را مضحکه کردن
spectacled /ˈspektəkəld/ *adj* [شخص] عینکی، عینک به چشم
spectacles /ˈspektəklz/ *npl* عینک
a pair of spectacles عینک
see the world through rose-coloured spectacles عینکِ خوش‌بینی به چشم داشتن، جهان را از پشتِ عینکِ خوش‌بینی دیدن
spectacular /spekˈtækjʊlə(r)/ *adj* ۱. تماشایی، دیدنی ۲. چشمگیر، جالب، جذاب؛ خارق‌العاده
n ۳. نمایش؛ برنامهٔ دیدنی، نمایشِ دیدنی
spectacularly /spekˈtækjʊləlɪ/ *adv* به طرزی تماشایی، به طرزی دیدنی؛ به نحوِ چشمگیری، به طورِ جالبی؛ به طرزِ شگفت‌آوری، به طورِ حیرت‌انگیزی
spectator /spekˈteɪtə(r), (US) ˈspekteɪtər/ *n* تماشاچی، تماشاگر
spectator sport /spekˈteɪtə spɔ:t, (US) ˈspekteɪtər/ *n* ورزشِ پرتماشاگر، ورزشِ پرطرفدار
specter /ˈspektə(r)/ (**US**) = spectre
spectra /ˈspektrə/ *pl* of **spectrum**
spectral /ˈspektrəl/ *adj* ۱. (ادبی) شبح‌آسا، شبح‌گون، موهوم، خیالین ۲. (مربوط به) طیفِ نور، طیفی
spectre /ˈspektə(r)/ *n* ۱. شبح، روح؛ جن ۲. (مجازی) کابوس
spectro- /spektrəʊ, -trɒ, -trə/ (در ترکیب) طیف، بیناب < spectrogram >
spectrometer /spekˈtrɒmɪtə(r)/ *n* طیف‌سنج، بیناب‌سنج
spectroscope /ˈspektrəskəʊp/ *n* طیف‌نما، بیناب‌نما
spectroscopic /ˌspektrəˈskɒpɪk/ *adj* (مربوط به) طیف‌نما، طیفی
spectroscopy /spekˈtrɒskəpɪ/ *n* طیف‌نمایی، بیناب‌نمایی
spectrum /ˈspektrəm/ (*pl* **spectra**) *n* ۱. (فیزیک) طیف، بیناب ۲. (مجازی) طیف، گستره، پهنه، دامنه
Politicians across the political spectrum denounced the act. سیاستمداران از

گروه‌های مختلفِ سیاسی این عمل را محکوم کردند.

speculate /'spekjʊleɪt/ *vi* ۱. تأمل کردن، تفکر کردن، تعمق کردن، غوررسی کردن، نظرپردازی کردن ۲. حدس زدن، متوسل به حدس و گمان شدن ۳. سرمایه‌گذاری کردن، بورس‌بازی کردن، سفته‌بازی کردن
vt ۴. حدس زدن، گمان کردن، فکر کردن (که)

speculation /ˌspekjʊ'leɪʃn/ *n* ۱. تأمل، تفکر، تعمق؛ گمانه‌زنی، نظرپردازی ۲. فکر، تصور، نظر؛ حدس، حدس و گمان ۳. سرمایه‌گذاری، بورس‌بازی؛ سفته‌بازی، سوداگری

speculative /'spekjʊlətɪv, (US) -kjəleɪ-/ *adj* ۱. حدسی، فرضی ۲. [فلسفه، دانش و غیره] نظری، نظرپردازانه ۳. (مربوط به) بورس‌بازی، (مربوط به) سفته‌بازی؛ [سرمایه‌گذاری و غیره] سوداگرانه؛ خطرناک، نامطمئن، ریسکی، ریسک‌دار؛ [تاجر] اهلِ خطر، اهلِ ریسک

speculator /'spekjʊleɪtə(r)/ *n* بورس‌باز، اهلِ بورس‌بازی، سفته‌باز

sped /sped/ *pt,pp* of **speed**[1]

speech /spi:tʃ/ *n* ۱. گویایی، قوهٔ ناطقه، تکلم ۲. گفتار، سخن گفتن، حرف زدن، بیان ۳. نحوهٔ حرف زدن، طرزِ سخن گفتن، زبان ۴. سخنرانی، نطق ۵. گفته، سخن، حرف، صحبت، بیان؛ (در جمع) بیانات ۶. گویش، لهجه ۷. (تئاتر) گفتار، متن

freedom of speech آزادیِ بیان

a speech impediment نقصِ گفتار، لکنت

speech day /'spi:tʃ deɪ/ *n* (آموزشی) جشنِ پایانِ سالِ تحصیلی

speechify /'spi:tʃɪfaɪ/ (*pt,pp* **speechified**) *vi* (محاوره، به طعنه) سخنرانی کردن، سخن‌پراکنی کردن، بالای منبر رفتن، نطق کردن، وعظ کردن

speechless /'spi:tʃlɪs/ *adj* ۱. لال، خاموش ۲. زبان‌بندآمده، ساکت، مات و مبهوت ۳. (کهنه) غیرقابل‌بیان، بیان‌ناپذیر، ناگفتنی، وصف‌ناپذیر

be speechless with از فرطِ... زبان (کسی) بند آمدن، از شدتِ... لال ماندن

leave sb speechless زبانِ کسی را بند آوردن

speechlessly /'spi:tʃlɪslɪ/ *adv* بی‌صدا، ساکت، بی‌سروصدا؛ ساکت و خاموش؛ بهت‌زده

speechlessness /'spi:tʃlɪsnɪs/ *n* ناتوانی در سخن گفتن؛ زبان‌بندآمدگی؛ بی‌زبانی، خاموشی، گنگی؛ سکوت

speech synthesizer /'spi:tʃ sɪnθəsaɪzə(r)/ *n* (کامپیوتر) گفتارساز

speech therapist /ˌspi:tʃ 'θerəpɪst/ *n* گفتار درمانگر

speech therapy /ˌspi:tʃ 'θerəpɪ/ *n* گفتار درمانی

speed[1] /spi:d/ (*pt,pp* **sped**) *n* ۱. سرعت؛ شتاب ۲. (عامیانه، مادهٔ مخدر) اسپید، آمفتامین ۳. [اتومبیل، دوچرخه و غیره] دنده ۴. (عکاسی) سرعت؛ [عدسی] قدرت؛ [فیلم] حساسیت
vi ۵. با سرعت رفتن، با سرعت عبور کردن، با سرعت گذشتن

the speed of events شتابِ حوادث، سرعتِ حوادث

at speed با سرعتِ زیاد، سریع

at high speeds با سرعتِ زیاد، تند

at low speeds با سرعتِ کم، آهسته

full speed → full

full speed ahead → full

More haste, less speed. **(prov)** → haste

pick up speed → pick[3]

a turn of speed → turn[2]

with all speed با سرعتِ تمام، با تمامِ سرعت، با حداکثرِ سرعت

with lightning speed → lightning

speed[2] /spi:d/ (*pt,pp* **speeded**) *vi* ۱. (رانندگی) با سرعتِ غیرمجاز راندن، سرعت داشتن، سرعت رفتن
vt ۲. تسریع کردن، سرعت بخشیدن (به)

speed (*sth*) **up** *vi* ۱. سرعت گرفتن
vt ۲. سرعت بخشیدن به، تسریع کردن

speedboat /'spi:dbəʊt/ *n* قایقِ سرعت، قایقِ تندرو

speed bump /'spi:d bʌmp/ *n* (در جاده) سرعت‌گیر، گرده‌ماهی

speedily /'spi:dɪlɪ/ *adv* با سرعت، سریع، سریعاً، تند، بی‌معطلی، فوری

speed indicator /'spi:d ɪndɪkeɪtə(r)/ *n* (رسمی) سرعت‌سنج، کیلومترشمار

speediness /'spi:dɪnɪs/ *n* سرعت، شتاب؛ فوریت

speeding /'spi:dɪŋ/ *n* (رانندگی) سرعتِ غیرمجاز

speed limit /'spi:d lɪmɪt/ *n* (رانندگی) حداکثرِ سرعتِ مجاز

speed merchant /'spi:d mɜ:tʃənt/ *n* (به طعنه، در رانندگی) دیوانهٔ سرعت

speedometer /spi:'dɒmɪtə(r)/ *n* کیلومترشمار، سرعت‌سنج

speed trap /'spi:d træp/ *n* (در کنترلِ سرعتِ اتومبیل‌ها) تلهٔ سرعت

speed-up /'spi:d ʌp/ *n* (محاوره) افزایشِ سرعت، شتاب

speedway /'spi:dweɪ/ *n* ۱. پیستِ اتومبیل‌رانی؛

پیستِ موتورسیکلت‌رانی ۲. (در بریتانیا) مسابقهٔ موتورسیکلت‌رانی ۳. (در آمریکا) بزرگراه

speedwell /ˈspiːdwel/ *n* (گیاه) سیزاب

speedy /ˈspiːdɪ/ (*comp* **speedier**, *super* **speediest**) *adj* [شخص] سریع؛ [پاسخ، تصمیم و غیره] سریع، فوری، بی‌معطلی؛ [حرکت] سریع، تند، پرشتاب

spelaeological /ˌspiːlɪəˈlɒdʒɪkl/ = speleological

spelaeologist /ˌspiːlɪˈɒlədʒɪst/ = speleologist

spelaeology /ˌspiːlɪˈɒlədʒɪ/ = speleology

speleological /ˌspiːlɪəˈlɒdʒɪkl/ *adj* (مربوط به) غارشناسی، غارشناختی

speleologist /ˌspiːlɪˈɒlədʒɪst/ *n* ۱. غارشناس ۲. غارنورد

speleology /ˌspiːlɪˈɒlədʒɪ/ *n* ۱. غارشناسی ۲. غارنوردی

spell[1] /spel/ *n* ۱. ورد، افسون، طلسم، جادو، سحر ۲. مجذوب‌شدگی، افسون‌شدگی، شیفتگی؛ جذابیت، جاذبه، افسون، سحر

be under the spell of sth شیفتهٔ چیزی بودن، فریفتهٔ چیزی بودن

be / fall under sb's spell مسحورِ کسی بودن / شدن، مفتونِ کسی بودن / شدن، فریفتهٔ کسی بودن / شدن

cast / put a spell on sb کسی را طلسم کردن، کسی را جادو کردن، کسی را افسون کردن

under a spell جادوشده، طلسم‌شده، افسون‌شده

spell[2] /spel/ *n* ۱. (زمان) دوره، مدت ۲. نوبت

She had a dizzy spell and was forced to sit down. دچارِ سرگیجه شد و مجبور شد بنشیند.

take a spell at the wheel نوبتی رانندگی کردن، به نوبت رانندگی کردن

take spells at doing sth کاری را نوبتی انجام دادن

spell[3] /spel/ (*pt,pp* **spelt, spelled**) *vt* ۱. [کلمه] هجی کردن، املای... را گفتن ۲. [کلمه] درست نوشتن ۳. (در موردِ حروف) [کلمه] ساختن، تشکیل دادن، به وجود آوردن ۴. به بار آوردن، در پی داشتن، منجر شدن به، متضمنِ... بودن، به معنای... بودن

vi ۵. هجی کردن

C-A-T spells cat. حروفِ C، A و T می‌شود cat.

spell sth out *vt* ۱. [کلمه] هجی کردن، املای... را گفتن ۲. توضیح دادن، شرح دادن

spellbinder /ˈspelbaɪndə(r)/ *n* (نیز مجازی) افسونگر، جادوگر، ساحر

spellbinding /ˈspelbaɪndɪŋ/ *adj* افسون‌کننده، سحرآمیز، مسحورکننده، خیره‌کننده

spellbound /ˈspelbaʊnd/ *adj* افسون‌شده، طلسم‌شده، جادوشده

hold sb spellbound کسی را مسحور کردن، کسی را افسون کردن، کسی را طلسم کردن، کسی را جادو کردن

speller /ˈspelə(r)/ *n* هجی‌کننده، املا کننده

She's a good / bad speller. املایش خوب / بد است.

spelling /ˈspelɪŋ/ *n* هجی، املا؛ هجی کردن، املا کردن

spelt /spelt/ *pt,pp* of **spell**[3]

spend /spend/ (*pt,pp* **spent**) *vi* ۱. پول خرج کردن، خرج کردن

vt ۲. [پول] خرج کردن، دادن ۳. [وقت، نیرو] صرف کردن ۴. [نیرو، آذوقه و غیره] مصرف کردن، تمام کردن ۵. [ایام، تعطیلات] گذراندن، به سر بردن

spend sth on sth [پول، وقت، نیرو] صرفِ چیزی کردن

spend itself [توفان، خشم] فروکش کردن

spend the night with sb (به شوخی، در موردِ مرد یا زن) شب را با کسی گذراندن

spend a penny (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) دستشویی رفتن، خدمتِ خلیفه رفتن

spender /ˈspendə(r)/ *n* آدمِ پول‌خرج‌کن، آدمِ خرّاج

a big / extravagant spender آدمِ خرّاج

a miserly spender آدمِ ناخن‌خشک، آدمِ مقتصد، آدمِ کنس

spending /ˈspendɪŋ/ *n* ۱. هزینه‌ها، مخارج ۲. بودجه

spending money /ˈspendɪŋ mʌnɪ/ *n* پول برای خرج کردن، پولِ برج، پول

spendthrift /ˈspendθrɪft/ *n* آدمِ خراج، آدمِ ولخرج، آدمِ اسراف‌کار، آدمِ پول‌حرام‌کن

spent[1] /spent/ *pt,pp* of **spend**

spent[2] /spent/ *adj* ۱. مصرف‌شده ۲. (رسمی) خسته، از پاافتاده

a spent force ازکارافتاده

be a spent force کاراییِ خود را دیگر از دست داده بودن، دیگر کارایی نداشتن

sperm /spɜːm/ (*pl* **sperm, sperms**) *n* ۱. اسپرم ۲. منی

have a low sperm count میزانِ اسپرمِ (کسی) کم بودن

spermaceti /ˌspɜːməˈsetɪ/ *n* مومِ کافوری، مومِ سفید، مومِ عنبرماهی

spermatozoa /ˌspɜːmətəˈzəʊə/ *pl* of **spermatozoon**

spermatozoon /ˌspɜːmətəˈzəʊən/ (*pl* **spermatozoa**) *n* اسپرم، اسپرماتوزوئید

sperm bank /'spɜ:m bæŋk/ *n* بانکِ اسپرم

spermicidal /ˌspɜ:mɪ'saɪdl/ *adj* اسپرم‌کش

spermicide /'spɜ:mɪsaɪd/ *n* (مادهٔ) اسپرم‌کش

sperm whale /'spɜ:m weɪl, (US) hweɪl/ *n* عنبرماهی، کاشالو

spew /spju:/ *vi* ۱. (محاوره) استفراغ کردن ۲. [آب، آتش و غیره] بیرون ریختن، بیرون زدن
vt ۳. (محاوره) استفراغ کردن، بالا آوردن ۴. [آب، آتش و غیره] بیرون دادن، بیرون ریختن

spew (*sth*) out *vi* ۱. بیرون ریختن، بیرون زدن
vt ۲. بیرون دادن، بیرون ریختن

spew (*sth*) up *vi* ۱. استفراغ کردن
vt ۲. بالا آوردن، استفراغ کردن

sp gr /spəˌsɪfɪk 'grævətɪ/ < **specific gravity**

sphagna /'sfægnə/ *pl* of **sphagnum**

sphagnum /'sfægnəm/ (*pl* **sphagna**) *n* (گیاه) اُشنه، اسفاگنوم

sphere /sfɪə(r)/ *n* ۱. کُره؛ گوی ۲. ستاره؛ سیاره؛ (در جمع) کراتِ آسمانی، اجرامِ سماوی ۳. آسمان، سپهر؛ فلک، گردون ۴. قلمرو، دامنه، گستره، حوزه، عالم ۵. گروه، جرگه، محیط، محفل

sphere of influence حوزهٔ نفوذ

spherical /'sferɪkl/ *adj* کروی، گوی‌مانند

spheroid /'sfɪərɔɪd/ *n* شبه‌کره

sphincter /'sfɪŋktə(r)/ *n* (کالبدشناسی) اسفنکتر، عضلهٔ حلقوی، عضلهٔ هم‌کش

sphinx /sfɪŋks/ *n* ۱. (مجسمهٔ) ابوالهول ۲. آدمِ مرموز، آدمِ تودار

spic /spɪk/ *n* (در آمریکا، عامیانه، برای توهین) مکزیکی

spice /spaɪs/ *n* ۱. ادویه؛ ادویه‌جات ۲. (مجازی) لطف، رنگ و بو، نمک، چاشنی، مزه، طعم
vt ۳. ادویه زدن به، چاشنی زدن به

Variety is the spice of life. تنوع نمکِ زندگی است.

spice sth with sth ۱. [ادویه] به چیزی زدن ۲. [هیجان، طنز و غیره] مزهٔ... به چیزی زدن، چیزی را با... آمیختن

spiced /spaɪst/ *adj* ادویه‌دار، پرادویه، ادویه‌زده

spiciness /'spaɪsɪnɪs/ *n* ۱. پرادویگی ۲. [داستان و غیره] بی‌پروایی؛ جلفی، زنندگی

spick[1] /spɪk/

spick and span *adj* تر و تمیز، شسته‌رفته؛ جمع و جور، مرتب، منظم

spick[2] /spɪk/ = spic

spicy /'spaɪsɪ/ (*comp* **spicier**, *super* **spiciest**) *adj* ۱. ادویه‌دار، ادویه‌زده، پرادویه ۲. بامزه، جالب؛ شنیدنی؛ دیدنی ۳. [داستان، فیلم و غیره] جسورانه، بی‌پروا؛ جلف، زننده؛ هیجان‌انگیز، مهیج

spider /'spaɪdə(r)/ *n* عنکبوت، کارتنک، تارتنک

spider-man /'spaɪdəmæn/ (*pl* **spider-men**) *n* (کارگرِ) برج‌کار، ارتفاع‌کار

spider plant /'spaɪdə plɑ:nt, (US) plænt/ *n* (گیاه) برگ‌بیدی

spiderweb /'spaɪdəweb/ *n* (در آمریکا) تارعنکبوت، کارتنک

spidery /'spaɪdərɪ/ *adj* ۱. عنکبوتی، مثلِ عنکبوت؛ [خط] خرچنگ قورباغه ۲. پر از عنکبوت

spied /spaɪd/ *pt,pp* of **spy**

spiel /ʃpi:l, (US) spi:l/ *n* (محاوره، به طعنه) نطق، سخنرانی، موعظه، روضه‌خوانی، روضه

give a long spiel سرِ منبر رفتن، روضه‌خوانیِ مفصلی کردن

spigot /'spɪgət/ *n* ۱. (فنی) توپی ۲. (در آمریکا) شیرِ آب ۳. (در اتصالِ لوله‌ها) نری، سرِ لوله

spike /spaɪk/ *n* ۱. سیخ؛ گل‌میخ؛ [میله، چوب و غیره] نوک، سر؛ (در سیم خاردار) خار ۲. (در کفشِ ورزشی) میخ ۳. (ورزش، در جمع) کفشِ دو ۴. میخِ بلند ۵. [گندم، گل و غیره] خوشه، سنبله
vt ۶. [کفش] میخ‌دار کردن ۷. با میخ سوراخ کردن ۸. [مشروب، الکل] در... ریختن

I spiked my leg on a nail. میخ توی پایم رفت.

spike sb's guns نقشه‌های کسی را نقشِ برآب کردن، بساطِ کسی را به هم زدن

spiked /spaɪkt/ *adj* [کفش و غیره] میخ‌دار؛ [لاستیک] یخ‌شکن

spikiness /'spaɪkɪnɪs/ *n* تیزی، نوک‌تیزی؛ گزندگی، تندی

spiky /'spaɪkɪ/ (*comp* **spikier**, *super* **spikiest**) *adj* ۱. خاردار؛ میخ‌دار؛ نوک‌تیز ۲. (محاوره) [شخص] حساس، زودرنج؛ نازک‌نارنجی

spill[1] /spɪl/ (*pt,pp* **spilt, spilled**) *vi* ۱. [آب، شیر] ریختن، سررفتن، سرریز کردن، سرازیر شدن، بیرون ریختن؛ (مجازی) [جمعیت] بیرون آمدن، روان شدن ۲. [نور] تابیدن، رخنه کردن
vt ۳. [آب، شیر] ریختن ۴. (محاوره) [خبر و غیره] پخش کردن؛ فاش کردن، افشا کردن، علنی کردن ۵. [نور] تاباندن، راه دادن به
n ۶. سقوط، افتادن، زمین خوردن ۷. [نفت و غیره] ریزش، نشت، سرریز ۸. نشتی، موادِ ریخته‌شده

cry over spilt milk → cry[1]

spill the beans → bean

یواش‌یواش خرج کردن، ریزه‌ریزه خرج کردن؛ [داستان] طول و تفصیل دادن به، لفتش دادن

spin round = **spin around**

spina bifida /ˌspaɪnə ˈbɪfɪdə/ *n* (پزشکی) فتقِ نخاع، اسپینا بیفیدا

spinach /ˈspɪnɪdʒ, (US) -ɪtʃ/ *n* اسفناج

spinal /ˈspaɪnl/ *n* (مربوط به) ستونِ فقرات، (مربوط به) ستونِ مهره‌ها، (مربوط به) تیرهٔ پشت

spinal chord /ˌspaɪnl ˈkɔːd/ = spinal cord

spinal column /ˌspaɪnl ˈkɒləm/ *n* ستونِ فقرات، ستونِ مهره‌ها، تیرهٔ پشت

spinal cord /ˌspaɪnl ˈkɔːd/ *n* (کالبدشناسی) نخاع، نخاعِ شوکی، مغزِ حرام، مغزِ تیره

spin bowler /ˈspɪn bəʊlə(r)/ *n* (کریکت) بازیگرِ پیچ‌زن

spindle /ˈspɪndl/ *n* ۱. دوک ۲. میله، محور، میل

spindly /ˈspɪndlɪ/ *adj* (محاوره) دیلاق، دراز و لاغر؛ دراز و باریک

spin doctor /ˈspɪn dɒktə(r)/ *n* (محاوره) مفسرباشی، چاخان، متخصصِ ماستمالی؛ کارچاق‌کن، کارگردان

spin-drier /ˌspɪn ˈdraɪə(r)/ *n* خشک‌کنِ چرخان

spin-dry /ˌspɪn ˈdraɪ/ (*pt,pp* **spin-dried**)

vt [لباسِ شسته] با خشک‌کنِ چرخان خشک کردن، در خشک‌کنِ چرخان انداختن

spine /spaɪn/ *n* ۱. ستونِ فقرات، ستونِ مهره‌ها، تیرهٔ پشت ۲. [کاکتوس، جوجه‌تیغی] خار، تیغ ۳. [کتاب] عطف؛ شیرازه

spine-chiller /ˈspaɪn tʃɪlə(r)/ *n* فیلمِ وحشتناک؛ کتابِ ترسناک

spine-chilling /ˈspaɪn tʃɪlɪŋ/ *adj* ترسناک، هولناک، وحشتناک، پر از دلهره، نفس‌گیر

spineless /ˈspaɪnlɪs/ *adj* ۱. [حیوان] بی‌مهره ۲. (مجازی، به طعنه) [شخص] ترسو، بزدل، ضعیف، بی‌شهامت

spinelessly /ˈspaɪnlɪslɪ/ *adv* با تزلزل، با ترس، مثلِ ترسوها، با بزدلی

spinelessness /ˈspaɪnlɪsnɪs/ *n* ضعف، ترسویی، بزدلی، بی‌شهامتی

spinet /spɪˈnet, (US) ˈspɪnɪt/ *n* اسپینت (= سازی قدیمی شبیهِ پیانو)

spinnaker /ˈspɪnəkə(r)/ *n* (در قایقِ مسابقه) بادبانِ جلو

spinner /ˈspɪnə(r)/ *n* ۱. ریسنده ۲. (کریکت) بازیگرِ پیچ‌زن ۳. (کریکت) ضربهٔ پیچ‌زن

spinneret /ˌspɪnəˈret, ˈspɪnəret/ *n* ۱. (جانورشناسی) اندامِ تارساز، اندامِ ابریشم‌ساز ۲. دستگاهِ رشته‌کنی

spinney /ˈspɪnɪ/ *n* (در بریتانیا) بیشه، بوته‌زار

spinning /ˈspɪnɪŋ/ *n* ریسندگی، نخ‌ریسی

spill blood (رسمی) خون به زمین ریختن، باعثِ خونریزی شدن، کشتار کردن

spill sb's blood (رسمی) خونِ کسی را به زمین ریختن، دست به کشتنِ کسی زدن

thrills and spills → thrill

spill (*sth*) **out** *vi* ۱. [راز و غیره] بیرون آمدن، درز کردن، برملا شدن، آفتابی شدن

vt ۲. [راز، مشکل] بیرون ریختن، بازگو کردن، گفتن

spill over *vi* [آب، شیر] سرریز کردن؛ [مشکل و غیره] پخش شدن، منتشر شدن

spill over into [مشکل و غیره] سرایت کردن به؛ [جمعیت و غیره] کشیده شدن تا

spill[2] /spɪl/ *n* آتش‌زنه، آتش‌گیر، گیرانه؛ فروزینه

spillage /ˈspɪlɪdʒ/ *n* ۱. ریزش، نشت، سرریز ۲. نشتی، موادِ ریخته‌شده

spillover /ˈspɪləʊvə(r)/ *n* ۱. سرایت، نفوذ؛ [مایعات] سرریز

adj ۲. ناشی‌شده، سرایت‌کرده، نفوذی

spillway /ˈspɪlweɪ/ *n* مجرای سرریز، سرریز؛ مجرای هرزآب

spilt /spɪlt/ *pt,pp* of **spill**[1]

spin /spɪn/ (*prp* **spinning**, *pt,pp* **spun**)

vt ۱. چرخاندن، به چرخش درآوردن ۲. [نخ و غیره] رشتن، ریسیدن، بافتن، تنیدن، تاب دادن، تافتن ۳. (در موردِ عنکبوت، کرمِ ابریشم) تنیدن، بافتن

vi ۴. چرخیدن، چرخ خوردن، چرخ زدن، تاب خوردن ۵. (محاوره) [سر] گیج رفتن، به دوار افتادن ۶. نخ‌ریسی کردن، نخ ریسیدن

n ۷. چرخش، چرخ، پیچش، تاب ۸. (محاوره) گردش، گشت

They spun a coin to decide who should start.

شیر یا خط کردند که ببینند کی باید (کار را) شروع کند.

spin (sb) a yarn / tale آسمان و ریسمان به هم بافتن، داستان سر هم کردن، قصه به هم بافتن

go / get into a spin [هواپیما] چرخ زدن، دورِ خود چرخیدن، شروع به چرخش کردن

come / get out of a spin [هواپیما] از حالتِ چرخش بیرون آمدن

go for a spin (in a car) (با ماشین) چرخی زدن، گشتی زدن، به گردش رفتن

be in a (flat) spin گیج بودن؛ دستپاچه بودن، توی هول و ولا بودن

spin along (*sth*) *vi* ۱. [ماشین] حرکت کردن

vt ۲. [جاده] درنوردیدن

spin around *vi* چرخیدن، چرخ خوردن، چرخ زدن

spin *sth* **out** *vt* [وقت] کش دادن؛ [پول] رساندن،

spinning-jenny /'spɪnɪŋ dʒenɪ/ *n* ماشینِ ریسندگی، ماشینِ نخ‌ریسی

spinning-wheel /'spɪnɪŋ wi:l, (US) hwi:l/ *n* چرخِ نخ‌ریسی، چرخِ ریسندگی

spin-off /'spɪn ɒf, (US) ɔ:f/ *n* ۱. اثرِ جانبی، نتیجهٔ جانبی؛ محصولِ جانبی ۲. روایتِ تازه، نسخهٔ بعدی، کتابِ مشابه، کتابِ دنباله؛ فیلمِ شمارهٔ دو، فیلمِ ادامه

spinster /'spɪnstə(r)/ *n* ۱. (رسمی، حقوق) دوشیزه ۲. (به طعنه) پیردختر، دخترِ ترشیده

spinsterhood /'spɪnstəhʊd/ *n* ۱. (رسمی، حقوق) دوشیزگی ۲. ترشیدگی، پیردختری

spinsterish /'spɪnstərɪʃ/ *adj* (به طعنه) مثلِ دخترهای ترشیده، پیردخترمآبانه

spiny /'spaɪnɪ/ (*comp* **spinier**, *super* **spiniest**)
adj ۱. پر از خار، خاردار، پرتیغ، تیغ‌دار ۲. [مسئله و غیره] پردردسر، مشکل‌آفرین، پرزحمت، دشوار

spiral /'spaɪərəl/ (*prp* **spiralling, (US) spiraling,** *pt,pp* **spiralled, (US) spiraled**) *adj* ۱. مارپیچ، مارپیچی، حلزونی
n ۲. خطِ مارپیچ ۳. مارپیچ؛ فنر ۴. (مجازی) حرکتِ مارپیچی، سیرِ مارپیچی
vi ۵. مارپیچ حرکت کردن، مارپیچ رفتن ۶. (مجازی) [قیمت‌ها و غیره] حرکتِ مارپیچی داشتن، سیرِ مارپیچی داشتن؛ مرتباً بالا رفتن؛ مرتباً پایین آمدن

an inflationary spiral (اقتصاد) مارپیچِ تورمی

a vicious spiral → vicious

spiral down *vi* [قیمت‌ها] با شتابی فزاینده پایین آمدن، به طورِ فزاینده کاهش یافتن

spirally /'spaɪərəlɪ/ *adv* به صورتِ مارپیچ، به صورتِ مارپیچی

a spirally bound book کتابِ فنری، کتابِ سیمی

spire /'spaɪə(r)/ *n* (در منار و برجِ کلیسا) سرمناره، منارِ مخروطی

spirit /'spɪrɪt/ *n* ۱. روح، روان؛ دل؛ ذهن ۲. روح ۳. (کهنه) جن و پری، جن، روح، شبح ۴. آدم، شخص ۵. اراده، عزم؛ همت؛ شهامت، شجاعت، دل و جرئت؛ اعتماد به نفس ۶. شور و نشاط، سرزندگی ۷. حال، حالت؛ روش، شیوه ۸. حال و هوا ۹. معنا، معنای حقیقی، روح ۱۰. (نوشیدنی) عرق ۱۱. الکل ۱۲. (در جمع) روحیه، حال، حالتِ روحی ۱۳. همبستگی، احساسِ همبستگی
vt ۱۴. روحیه دادن به، دل دادن به، دل و جرئت بخشیدن به

in spirit روحاً، در فکر، در دل

a kindred spirit → kindred

The spirit is willing (but the flesh is weak). (prov) دل می‌خواهد تنبلی اجازه نمی‌دهد.

raise sb's spirits → raise

if the spirit moves me... اگر حالش را داشته باشم...

fighting spirit روحیهٔ مبارزه‌جویی

team spirit همبستگیِ تیمی

community spirit همبستگیِ اجتماعی، همبستگیِ جمعی

in the wrong spirit با روحیهٔ بد

in the right spirit با روحیهٔ خوب

That's the spirit! برخوردِ درست این است! راهِ درست این است! این درست شد!

enter into the spirit of the thing با تمامِ وجود کار کردن، از صمیمِ دل کار کردن

in high spirits با روحیهٔ خوب، سرحال، شاد

in low / poor spirits با روحیهٔ بد، با روحیهٔ خراب، افسرده، غمگین

spirit *sb / sth* **away / off** *vt* مخفیانه بردن، یواشکی خارج کردن، پنهانی بیرون بردن

spirit *sb* **up = spirit** *vt*

spirited /'spɪrɪtɪd/ *adj* [شخص] سرزنده، سرحال؛ مطمئن از خود، متکی به خود؛ [گفتگو، سخنرانی، موسیقی] پرشور؛ [جواب، حمله] تند؛ [دفاع] شجاعانه، متهورانه

-spirited /spɪrɪtɪd/ (در ترکیب) ـروحیه، با روحیهٔ
< mean-spirited >

spiritedly /'spɪrɪtɪdlɪ/ *adv* با شور، با هیجان؛ با شجاعت، با شهامت

spirit-lamp /'spɪrɪt læmp/ *n* چراغِ الکلی

spiritless /'spɪrɪtlɪs/ *adj* ۱. دلشکسته، بدروحیه؛ مأیوس ۲. افسرده، دلمرده، بی‌حوصله، کسل، بی‌دل و دماغ

spirit-level /'spɪrɪt levl/ *n* (ابزار) تراز

spiritual /'spɪrɪtʃʊəl/ *adj* ۱. روحی، روانی، معنوی ۲. مذهبی، روحانی، دینی ۳. الهی، مقدس
n ۴. آوازِ مذهبی (سیاهان)

one's spiritual home وطنِ روحی، وطنِ معنوی

spiritualism /'spɪrɪtʃʊəlɪzəm/ *n* ۱. اعتقاد به وجودِ ارواح ۲. احضارِ ارواح

spiritualist /'spɪrɪtʃʊəlɪst/ *n* ۱. معتقد به وجودِ ارواح ۲. احضارکنندهٔ ارواح

spirituality /ˌspɪrɪtʃʊ'ælətɪ/ *n* ۱. علاقه به مذهب، وابستگیِ مذهبی، علاقه به معنویات ۲. معنویت،

جنبهٔ معنوی، جنبهٔ روحانی ۳. روحانیت، روحانیون

spiritually /ˈspɪrɪtʃʊlɪ, -tʃʊəlɪ/ *adv* به لحاظِ معنوی، از نظرِ معنوی

spirituous /ˈspɪrɪtʃʊəs/ *adj* [مشروب] الکلی؛ سنگین، قوی؛ تقطیری

spit[1] /spɪt/ (*prp* spitting, *pt,pp* spat, (US) spit)

vt ۱. [غذا، خون و غیره] تف کردن ۲. [ناسزا، حرفِ زشت] گفتن، بر زبان آوردن

vi ۳. تف کردن، تف انداختن؛ آبِ دهن پاشیدن ۴. [گربه] فیف کشیدن، فیف کردن؛ [شخص] غُرغُر کردن، غرولند کردن ۵. [روغنِ داغ و غیره] جلز و ولز کردن؛ [آتش] جرق‌جرق کردن؛ [تفنگ] شلیک کردن ۶. نم‌نم باریدن

n ۷. آبِ دهن، تف، بزاق ۸. تف کردن

spit at sb's face تف به روی کسی انداختن

spit at sb به کسی تف کردن

be the spitting image of sth / sb → image

be the dead spit of sb (در بریتانیا، محاوره) عیناً مثلِ کسی بودن، کپیِ کسی بودن

spit and polish تمیز کردن و برق انداختن

spit *sth* **out = spit** *vt*

Spit it out! (محاوره) حرفت را بزن! بگو!

spit[2] /spɪt/ (*prp* spitting, *pt,pp* spitted)

n ۱. (آشپزی) سیخ ۲. (جغرافیا) زبانه

vt ۳. [گوشت و غیره] سیخ کردن، به سیخ کشیدن

spit[3] /spɪt/ *n* (باغبانی، واحدِ اندازه‌گیریِ عمقِ خاک) بیل

two spits deep به عمقِ دو بیل

spite /spaɪt/ *n* ۱. خبث، بدجنسی، سوءنیت، بدخواهی، غرض، عداوت، دشمنی

vt ۲. آزار دادن، اذیت کردن، ناراحت کردن، لجِ ... را درآوردن

in spite of علی‌رغمِ، با وجودِ

cut off one's nose to spite one's face → nose[1]

in spite of oneself علی‌رغمِ میلِ خود، بی آن‌که خود بخواهد، علی‌رغم میلِ باطنیِ خود

spiteful /ˈspaɪtfl/ *adj* مغرضانه، غرض‌ورزانه، پر از عداوت؛ [شخص] مغرض، بدجنس، بدخواه

spitefully /ˈspaɪtfəlɪ/ *adv* با بدجنسی، از روی عداوت، از روی دشمنی، با بدخواهی، از روی غرض‌ورزی

spitefulness /ˈspaɪtflnɪs/ *n* غرض‌ورزی، بدجنسی، عداوت، دشمنی، بدخواهی، سوءنیت

spitfire /ˈspɪtfaɪə(r)/ *n* آدمِ عصبی، آدمِ آتشی‌مزاج، آدمِ جوشی

spittle /ˈspɪtl/ *n* بزاق، آبِ دهان

spittoon /spɪˈtuːn/ *n* سلف‌دان، تف‌دان، خلط‌دان

spiv /spɪv/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، به تحقیر) شارلاتان، شیاد، کلاش

splash /splæʃ/ *vt* ۱. [مایع] پاشیدن ۲. [شخص، چیز] خیس کردن، آب پاشیدن به ۳. (با لکه‌های رنگی) تزیین کردن ۴. (روزنامه‌نگاری) [خبر] با حروفِ درشت چاپ کردن؛ [عکس] بزرگ چاپ کردن ۵. [پول] راحت خرج کردن، با دست و دل‌بازی خرج کردن

vi ۶. [آب و غیره] ریختن؛ [باران] باریدن، آمدن ۷. شلپ و شولوپ کردن، شلپ‌شلپ کردن

n ۸. شلپ‌شلپ، شلپ شولوپ ۹. [گِل و غیره] ترشح، لک، لکه ۱۰. [رنگ] لکهٔ کم‌رنگ

a splash of (در بریتانیا، محاوره) [آب، شیر و غیره] کمی، چند قطره‌ای، یک کمی

splash across / through / along (sth) شلپ و شولوپ‌کنان ردّ شدن (از)

make / create a splash [نویسنده و غیره] جلبِ توجه کردن، سروصدای زیادی به پا کردن، جنجال به پا کردن

splash (*sth*) **about** *vi* ۱. شلپ‌شلپ کردن، شلپ و شولوپ کردن

vt ۲. [مایع] پاشیدن ۳. [خبر] با حروفِ درشت چاپ کردن؛ [عکس] بزرگ چاپ کردن ۴. [پول] راحت خرج کردن، با دست و دل‌بازی خرج کردن

splash *sth* **across** *sth* *vt* [خبر، عکس و غیره] چاپ کردن در، به نمایش گذاشتن در

splash *sth* **around** *vt* [پول] خرج کردن

splash down *vi* [فضاپیما] به دریا افتادن، در دریا فرود آمدن

splash out *vi* ولخرجی کردن

splashdown /ˈsplæʃdaʊn/ *n* [فضاپیما] فرود در آب، فرود در دریا

splat /splæt/ *n* ۱. (محاوره) صدای شِلِپ

adv ۲. شِلِپی

splatter /ˈsplætə(r)/ *vi* ۱. پاشیده شدن؛ [باران] شلپ‌شلپ باریدن

vt ۲. پاشیده شدن به، پاشیدن به؛ ریختن روی

splay /spleɪ/ *vi* ۱. [پاها، انگشتان و غیره] از هم جدا بودن، از هم فاصله داشتن؛ از هم باز شدن؛ [سرِ لوله] باز شدن، گشاد شدن ۲. اریبی از هم جدا شدن؛ [پنجره] درگاهِ... اریب بودن، قابی بودن

vt ۳. [پاها، انگشتان و غیره] از هم باز کردن، از هم فاصله دادن؛ [سرِ لوله] باز کردن، گشاد کردن ۴. اریبی از هم جدا کردن؛ [پنجره] درگاهِ... را اریب کردن، قابی کردن

adj ۵. [پا] صاف، پهن

splay (*sth*) **out = splay** *vi,vt*

splay-footed /ˌspleɪ ˈfʊtɪd/ *adj* [شخص] دارای پاهای صاف، که پایش صاف است

spleen /spliːn/ *n* ۱. (کالبدشناسی) طحال،

سپــرز ۲. (رسمی، کهنه) خشم، غضب، کج‌خُلقی

vent one's spleen on sb خشمِ خود را بر سرِ کسی خالی کردن، دقِ دلی خود را بر سرِ کسی درآوردن

splendid /'splendɪd/ *adj* ۱. باشکوه، شکوهمند، مجلل ۲. (محاوره) عالی، محشر، معرکه، بی‌نظیر

Splendid! عالی بود! حرف نداشت! درجهٔ یک!

in splendid isolation تنها و شکوهمند

splendidly /'splendɪdlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ باشکوهی، به طرزِ مجللی، به صورتِ شکوهمندی، با شکوهِ تمام ۲. خیلی خوب، خیلی عالی

splendiferous /splen'dɪfərəs/ *adj* (محاوره، به شوخی) محشر، معرکه، درجهٔ یک، تک

splendor /'splendə(r)/ (**US**) = **splendour**

splendour /'splendə(r)/ *n* (نیز در جمع) شکوه، جلال، عظمت، فر، مجد

splenetic /splɪ'netɪk/ *adj* (رسمی) تنگ‌حوصله، کج‌خُلق، کژخو، ترشرو، عبوس، بداخم

splice /splaɪs/ *vt* ۱. (دریانوردی) [دو سرِ طناب] به هم تابیدن، در هم بافتن ۲. [دو قطعه چوب، دو سرِ فیلم و غیره] به هم متصل کردن، به هم چسباندن

n ۳. (در طناب، فیلم و غیره) اتصال؛ محلِ اتصال

get spliced (محاوره) ازدواج کردن، مزدوج شدن، عروسی کردن

splice the mainbrace (محاوره، به شوخی، به نشانهٔ موفقیت) گیلاسی زدن

splicer /'splaɪsə(r)/ *n* (سینما و غیره، دستگاه) فیلم‌چسبان؛ نوارچسبان

splint /splɪnt/ *n* تختهٔ شکسته‌بندی، آتل

splinter /'splɪntə(r)/ *n* ۱. [چوب و غیره] تراشه، تریشه؛ [فلز] براده؛ [شیشه] خرده

vi ۲. خرد شدن، خرد و خاکشیر شدن؛ [چوب] تریشه‌تریشه شدن؛ [شیشه] تکه‌تکه شدن ۳. منشعب شدن، انشعاب کردن، جدا شدن

vt ۴. خرد کردن، تکه‌تکه کردن، قطعه‌قطعه کردن، ریزه‌ریزه کردن

splinter off *vi* انشعاب کردن، منشعب شدن، جدا شدن

splinter group /'splɪntə gru:p/ *n* گروهِ انشعابی، انشعابیون

splintery /'splɪntərɪ/ *adj* زِبْر، صیقل‌نخورده، ناصاف

split /splɪt/ (*prp* **splitting**, *pt,pp* **split**)

vi ۱. شکستن، تکه‌تکه شدن، دو نیم شدن، خرد شدن، از هم جدا شدن ۲. تقسیم شدن؛ [حزب و غیره] انشعاب کردن ۳. [لباس] پاره شدن، شکافته شدن ۴. (در آمریکا، عامیانه) رفتن

vt ۵. شکستن، تکه‌تکه کردن، دو نیم کردن، خرد کردن، از هم جدا کردن ۶. به چند گروه تقسیم کردن؛ [حزب و غیره] موجبِ انشعاب در ... شدن ۷. [قیمت] سرشکن کردن؛ [اتم] خرد کردن؛ [خوراکی] شریک شدن در؛ [پول] قسمت کردن، تقسیم کردن، بخش کردن ۸. [لباس] پاره کردن، از هم شکافتن ۹. (در آمریکا، عامیانه) ترک کردن

n ۱۰. شکستگی، شکستن ۱۱. شکاف، پارگی، چاک؛ ترک، ترکیدگی، گسست ۱۲. انشعاب، دودستگی، شقاق؛ تفرقه ۱۳. دسرِ میوه ۱۴. (ژیمناستیک، در جمع) (حرکتِ) پاباز

It's boring here – let's split. (در آمریکا، عامیانه) اینجا خسته‌کننده است ـ بزن بریم.

split the difference میانه را گرفتن، حدِّ وسط را گرفتن؛ مابه‌التفاوت را بینِ خود تقسیم کردن؛ (به نصف) مصالحه کردن

split hairs (به طعنه) به جزئیات بند کردن، به جزئیات گیر دادن، زیادی موشکافی کردن

split an infinitive [قید] بینِ دو قسمتِ مصدر آوردن

split one's sides (laughing / with laughter) از خنده روده‌بر شدن

split open شکستن، تکه‌تکه شدن، دو نیم شدن، خرد شدن؛ [لباس] پاره شدن، شکافته شدن

split sth open چیزی را شکستن، چیزی را تکه‌تکه کردن، چیزی را خرد کردن؛ [لباس] پاره کردن، از هم شکافتن

split the ticket (در آمریکا، سیاسی) به نامزدهای چند حزب رأی دادن

do the splits (ژیمناستیک) حرکتِ پاباز را انجام دادن

split (*sth*) **away** *vi* ۱. منشعب شدن، انشعاب کردن؛ از هم جدا شدن

vt ۲. از هم کندن، از هم جدا کردن

split (*sth*) **off** = **split** (*sth*) **away**

split on *sb* *vt* (محاوره) لو دادن

split (*sth*) **up** *vi* ۱. شکستن، تکه‌تکه شدن، خرد شدن، دو نیم شدن ۲. تقسیم شدن؛ [حزب و غیره] منشعب شدن ۳. از هم جدا شدن، از هم طلاق گرفتن

vt ۴. شکستن، تکه‌تکه کردن، خرد کردن، دو نیم کردن ۵. تقسیم کردن، چند دسته کردن؛ [حزب و غیره] موجبِ انشعاب در ... شدن

split up with sb با کسی به هم زدن، از کسی جدا شدن

split ends /ˌsplɪt 'endz/ *npl* [مو] موخوره

split infinitive /ˌsplɪt ɪn'fɪnətɪv/ *n* (دستورِ زبانِ انگلیسی) مصدرِ گسسته

split-level /ˌsplɪt 'levl/ *adj* ۱. [سالن، اتاق و غیره] با اختلافِ سطح، که اختلافِ سطح دارد ۲. [اجـاق] فرجدا، با فرِ جدا

split peas /ˌsplɪt 'pi:z/ *npl* لپه، لپهٔ نخود

split personality /ˌsplɪt pɜ:sə'nælətɪ/ *n* (روانپزشکی) شخصیتِ چندگانه، تعددِ شخصیت، اسکیزوفرنی، شیزوفرنی

split pin /ˌsplɪt 'pɪn/ *n* اشپیل، خارِ دولا

split ring /ˌsplɪt 'rɪŋ/ *n* حلقهٔ بازشو، حلقهٔ کلید

split second /ˌsplɪt 'sekənd/ *n* یک چشم به هم زدن، طرفةالعین

split-second /'splɪt sekənd/ *adj* ۱. بسیار دقیق ۲. خیلی فوری

split shift /ˌsplɪt 'ʃɪft/ *n* شیفتِ دوسره، کارِ چندنوبتی

split ticket /ˌsplɪt 'tɪkɪt/ *n* (در آمریکا، سیاسی) (ورقهٔ) رأیِ چندحزبی

splitting /'splɪtɪŋ/ *adj* [سردرد] شدید، سخت

I've got a splitting headache. سرم از درد دارد می‌ترکد.

splodge /splɒdʒ/ *n* ۱. (در بریتانیا) لکه، لک *vt* ۲. (در بریتانیا) لک کردن

splodgy /'splɒdʒɪ/ *adj* (در بریتانیا) لکه‌لکه، لک، لکه‌دار

splosh /splɒʃ/ *vi* ۱. (در بریتانیا، محاوره) شلپ‌شلوپ کردن، شلپ‌شلپ کردن *n* ۲. شلپ‌شلوپ، شلپ‌شلپ

splotch /splɒtʃ/ *n* ۱. لکه، لک *vt* ۲. لک کردن

strawberries with a splotch of cream توت‌فرنگی با یک قلنبه خامه

splotchy /'splɒtʃɪ/ *adj* لکه‌لکه، لک، لکه‌دار

splurge /splɜ:dʒ/ *n* (محاوره) ۱. ولخرجی، ریخت‌وپاش ۲. پُز، خودنمایی، جلوه‌فروشی *vt* ۳. حرام کردن، بی‌حساب‌وکتاب خرج کردن *vi* ۴. ولخرجی کردن

splutter /'splʌtə(r)/ *vi* ۱. تندتند حرف زدن، بریده‌بریده حرف زدن، جویده‌جویده حرف زدن ۲. [ماشین و غیره] پت‌پت کردن، هوف‌هوف کردن *vt* ۳. تندتند گفتن، جویده‌جویده گفتن، بلغور کردن *n* ۴. پت‌پت، هوف‌هوف ۵. سر و صدا، قیل‌وقال، جر و بحث؛ داد و قال؛ آشوب

splutter *sth* **out = splutter** *vt*

spoil /spɔɪl/ (*pt,pp* **spoilt, spoiled**) *vt* ۱. خراب کردن، ضایع کردن؛ [رأی] باطل کردن؛ [عیش] منغص کردن، به هم زدن ۲. [بچه] لوس کردن، نُنُر کردن، بدادا بار آوردن ۳. نازِ... را کشیدن، بدعادت کردن، تر و خشک کردن *vi* ۴. [غذا و غیره] فاسد شدن، ضایع شدن، خراب شدن، گندیدن *n* (نیز در جمع) ۵. اموالِ دزدی، اشیای مسروقه ۶. غنایم، اجناسِ غارت‌شده ۷. مزایا، مداخل

be spoiling for sth [دعوا و غیره] برای... تنِ (کسی) خاریدن، برای... سرِ (کسی) درد کردن

be spoilt for choice امکانِ انتخابِ بیش از حد داشتن، توی انتخاب درماندن

Spare the rod and spoil the child. **(prov)** → spare[2]

Too many cooks spoil the broth. **(prov)** → cook

spoilage /'spɔɪlɪdʒ/ *n* ۱. گندیدگی، فاسد شدن ۲. ضایعه؛ (در جمع) ضایعات

spoiled /spɔɪld/ *adj* ۱. لوس، نُنُر، بدادا ۲. [رأی] باطل، باطل‌شده

spoiler /'spɔɪlə(r)/ *n* ۱. خرابکار، کار به هم زن؛ دو به هم زن ۲. (در هواپیما) اسپویلر؛ ترمزِ هوایی ۳. (در اتومبیل) بادشکن

spoilsport /'spɔɪlspɔ:t/ *n* آدمِ حال‌گیر

spoils system /'spɔɪlz sɪstəm/ *n* (در آمریکا) نظامِ غنایم (= نظامِ سیاسیِ مبتنی بر تقسیمِ پُست‌های مهم میانِ طرفدارانِ حزبِ برنده در انتخابات)

spoilt[1] /spɔɪlt/ *pt,pp* of **spoil**

spoilt[2] /spɔɪlt/ = spoiled

spoke[1] /spəʊk/ *n* ۱. [چرخ و غیره] پره ۲. [نردبان] پله

put a spoke in sb's wheel (در بریتانیا) چوب لای چرخِ کسی گذاشتن، جلوی پای کسی سنگ انداختن

spoke[2] /spəʊk/ *pt* of **speak**

spoken /'spəʊkən/ *pp* of **speak**

-spoken /spəʊkən/ (در ترکیب) ـصحبت، ـزبان < a well-spoken man >

spoken for /'spəʊkən fɔ:(r)/ *adj* ۱. رزرو شده؛ که صاحب دارد ۲. [شخص] ازدواج‌کرده؛ نامزد کرده، شیرینی‌خورده

be spoken for [جا و غیره] رزرو شده بودن، مالِ کسِ دیگری بودن؛ سفارشی بودن؛ [شخص] نامزد داشتن

She's spoken for. اسمِ کسی رویش است. نامزد است

spoken word /ˌspəʊkən 'wɜ:d/ *n* زبانِ گفتار، گفتار

spokeshave /'spəʊkʃeɪv/ *n* (نجاری) رندهٔ لیسه، رندهٔ مشته، رندهٔ کبوتری

spokesman /'spəʊksmən/ (*pl* **spokesmen**) *n* سخنگو

spokespeople /'spəʊkspi:pl/ *pl* of **spokesperson**

spokesperson /'spəʊkspɜ:sn/ (*pl* **spokespersons, spokespeople**) *n* سخنگو

spokeswoman /'spəʊkswʊmən/ (*pl* **spokeswomen**) *n* سخنگوی زن

spoliation /,spəʊlɪ'eɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) تخریب، ویرانگری؛ تضییع؛ غارت، چپاول، تاراج؛ سرقت ۲. (رسمی) ضبطِ کشتیِ بی‌طرف ۳. (حقوق) امحاءِ سند؛ تحریفِ سند، تغییرِ سند، مخدوش کردنِ سند

spondaic /spɒn'deɪɪk/ *adj* (ادبیات) [وزنِ شعر، رکن] دوهجاییِ دوضربی

spondee /'spɒndi:/ *n* (ادبیات) رکنِ دوهجاییِ دوضربی (= رکنی متشکل از دو هجای بلند نظیرِ فَعْ لُنْ در عروضِ فارسی)

sponge /spʌndʒ/ *n* ۱. (جانور) اسفنج ۲. اسفنج، ابر ۳. (در جراحی) اسفنج، پنبهٔ گازپیچ، گاز ۴. اسفنج‌کشی، ابرکشی ۵. کیکِ اسفنجی ۶. (محاوره) (آدم) مفت‌خور، انگل، طفیلی، سربار *vt* ۷. با اسفنج پاک کردن، با اسفنج تمیز کردن؛ با ابر شستن، با ابر پاک کردن؛ [زمین، میز و غیره] اسفنج‌کشی کردن، ابرکشی کردن ۸. (محاوره) تلکه کردن، تیغ زدن، گوشِ ...را بریدن *vi* ۹. (محاوره) گوش‌بری کردن؛ انگل شدن، مفت‌خوری کردن

give the kitchen floor a sponge کفِ آشپزخانه را با اسفنج تمیز کردن، کفِ آشپزخانه را ابرکشی کردن

throw up the sponge (محاوره) لنگ انداختن، سپر انداختن، به شکست اعتراف کردن

throw in the sponge → throw[1]

sponge *sth* **off** *vt* با اسفنج پاک کردن، با ابر شستن، با اسفنج تمیز کردن، با ابر پاک کردن، اسفنج‌کشی کردن، ابرکشی کردن، با اسفنج جمع کردن

sponge off / on *sb* *vt* انگلِ ... بودن، انگلِ ... شدن

sponge *sth* **out** = **sponge** *sth* **off**

sponge *sth* **up** *vt* با اسفنج پاک کردن، با ابر جمع کردن

sponge bag /'spʌndʒ bæg/ *n* (در بریتانیا) کیفِ توالتِ سفری، کیفِ لوازمِ بهداشتی

sponge cake /'spʌndʒ keɪk/ *n* کیکِ اسفنجی

sponge pudding /,spʌndʒ 'pʊdɪŋ/ *n* پودینگِ اسفنجی

sponger /'spʌndʒə(r)/ *n* (آدم) مفت‌خور، انگل، طفیلی، سربار

sponginess /'spʌndʒɪnɪs/ *n* حالتِ اسفنجی، خاصیتِ اسفنجی، حالتِ ابری

sponging /'spʌndʒɪŋ/ *n* شستشو با اسفنج، شستن با ابر

spongy /'spʌndʒɪ/ (*comp* **spongier**, *super* **spongiest**) *adj* اسفنجی، ابری، اسفنج‌مانند

sponsor /'spɒnsə(r)/ *n* ۱. ضامن، متعهد، کفیل ۲. پدرِ تعمیدی؛ مادرِ تعمیدی ۳. [طرح و غیره] پیشنهادکننده، پیشقدم، بانی، مبتکر ۴. حامی؛ مسبب، باعث و بانی *vt* ۵. حمایت کردن از؛ ضامنِ...شدن، ضمانتِ...را کردن، متعهدِ...شدن، تضمین کردن؛ مسئولیتِ...را به عهده گرفتن، متکفلِ...شدن ۶. [طرح و غیره] هزینهٔ...را متقبل شدن، خرجِ...را دادن، حمایتِ مالی کردن از ۷. پیشقدمِ...شدن؛ برگزار کردن، سازمان دادن

sponsored /'spɒnsəd/ *adj* ۱. [مسابقه] برای مقاصدِ خیریه، به نفعِ امورِ خیریه ۲. [برنامهٔ رادیویی و غیره] حمایت‌شده، موردِ حمایت ۳. [طرح و غیره] پیشنهادشده، سازمان داده شده

sponsorship /'spɒnsəʃɪp/ *n* حمایتِ مالی، کمکِ مالی؛ پشتیبانی؛ ضمانت

spontaneity /,spɒntə'neɪətɪ/ *n* خودجوشی، خودانگیختگی، خودزایی، صرافتِ طبع

spontaneous /spɒn'teɪnɪəs/ *adj* ۱. خودبه‌خود؛ بی‌مقدمه، خودجوش، خودانگیخته، خودزا، ارتجالی ۲. طبیعی، ذاتی

spontaneous combustion /spɒn,teɪnɪəs kəm'bʌstʃən/ *n* احتراقِ خودبه‌خود؛ اشتعالِ خودبه‌خود، آتش‌سوزیِ خودبه‌خود

spontaneously /spɒn'teɪnɪəslɪ/ *adv* ۱. به طورِ ارتجالی، خودبه‌خودی، بی‌مقدمه، بدونِ برنامه‌ریزیِ قبلی، به طورِ خودانگیخته، به صرافتِ طبع ۲. به طورِ طبیعی، بالطبع

spontaneousness /spɒn'teɪnɪəsnɪs/ = spontaneity

spoof /spu:f/ *n* (محاوره) ۱. تقلید، ادا، مسخره، هجو؛ نقیضه ۲. (صفت‌گونه) تقلیدی، مسخره ۳. کلک، حقه، دوز و کلک *vt* ۴. کلک زدن به، حقه زدن به، کلاه سرِ...گذاشتن ۵. مسخره کردن، دست انداختن، سر به سرِ...گذاشتن، رنگ کردن؛ ادای...را درآوردن

spook /spu:k/ *n* ۱. (محاوره، به شوخی) جن، روح *vt* ۲. (در آمریکا، محاوره) ترساندن، زهره‌ترک کردن، وحشت‌زده کردن *vi* ۳. ترسیدن، زهره‌ترک شدن، وحشت کردن

spookiness /'spu:kɪnɪs/ *n* (محاوره) ترسناکی، وحشتناکی؛ وهمناکی

spooky /'spu:kɪ/ (*comp* **spookier**, *super* **spookiest**) *adj* ۱. (محاوره) ترسناک، وحشتناک، وهمناک ۲. (در آمریکا، عامیانه) عصبی، جوشی؛ بزدل، ترسو؛ خرافاتی

spool /spu:l/ *n* ۱. حلقه؛ قرقره؛ [چرخِ خیاطی] ماسوره
vt ۲. دورِ قرقره پیچیدن
spool sth in چیزی را به قرقره پیچیدن
spool sth out چیزی را از قرقره باز کردن

spoon /spu:n/ *n* ۱. (ابزار، مقدار) قاشق
vt ۲. با قاشق برداشتن؛ با قاشق خوردن ۳. [توپ] آهسته زدن
a soup-spoon قاشقِ سوپ‌خوری
born with a silver spoon in one's mouth → born[2]
spoon up one's soup سوپِ خود را با قاشق خوردن، سوپِ خود را قاشق‌قاشق خوردن

spoon *sth* **up** *vt* [توپ و غیره] آهسته زدن، ضربهٔ ضعیفی زدن به

spoonerism /'spu:nərɪzəm/ *n* (در حروفِ اولِ کلمات) جابجاییِ آغازین، ابدالِ آغازین

spoonfed /'spu:nfed/ *pt,pp* of **spoonfeed**

spoonfeed /'spu:nfi:d/ (*pt,pp* **spoonfed**)
vt ۱. با قاشق غذا دادن به ۲. (مجازی، به طعنه) لقمه را جویدن و در دهنِ...گذاشتن

spoonful /'spu:nfʊl/ *n* (مقدار) قاشق

spoor /spʊə(r), spɔ:(r)/ *n* ۱. [جانور] ردِّ پا، جای پا، رد، اثر
vt ۲. ردِّ پای...را دنبال کردن

sporadic /spə'rædɪk/ *adj* [باران، شلیک و غیره] پراکنده، گهگاهی، هرازگاهی

sporadically /spə'rædɪklɪ/ *adv* به طورِ پراکنده، هرازگاهی، گاه به گاه، گهگاه

spore /spɔ:(r)/ *n* (گیاه‌شناسی) هاگ

sporozoa /ˌspɔ:rə'zəʊə/ *n* (گیاه‌شناسی) هاگ‌داران

sporran /'spɒrən/ *n* کیفِ اسکاتلندی

sport /spɔ:t/ *n* ۱. ورزش ۲. بازی، ورزش ۳. (صفت‌گونه) ورزشی ۴. (در جمع) مسابقات، بازی‌ها ۵. تفریح، سرگرمی؛ شوخی ۶. آدمِ همراه، آدمِ خوب ۷. (در استرالیا، محاوره، در خطاب) رفیق، داداش ۸. (گیاه‌شناسی، جانورشناسی) گونهٔ غیرعادی
vt ۹. پزِ...را دادن، با...پز دادن
vi ۱۰. تفریح کردن، بازی کردن
be a sport and... لطف کن و...، محبت کن و...
make sport of sb (رسمی) کسی را مسخره کردن، کسی را دست انداختن، کسی را استهزا کردن
in sport (رسمی) به شوخی، برای خنده

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **sport** کلمه‌ای عام است و به انواعِ بازی‌ها و فعالیت‌هایی که نیازمندِ کارِ جسمانی هستند اطلاق می‌شود. فوتبال، بسکتبال، کریکت و مانندِ آن، مثال‌هایی برای کلماتِ **sport** یا **games** هستند:
There is tremendous enthusiasm in the States for the game of baseball.
کلمهٔ **games** بیشتر به بازی‌هایی از نوعِ شطرنج و ورق اطلاق می‌شود که در مکانی سرپوشیده انجام می‌شوند و نیازمندِ مهارت‌های ذهنی هستند. عبارتِ **a game of** در مفهومِ «بازی» و «یک دور بازی»، عمدتاً برای ورزش‌هایی از نوعِ تنیس، اسکواش، تخته‌نرد و مانندِ آن به‌کار می‌رود.
کلمهٔ **match** برای مسابقه‌های مهمِ تنیس، فوتبال (= در انگلیسیِ آمریکایی **soccer**) و نظایرِ آن به‌کار می‌رود که برابرِ تماشاگران اجرا می‌شوند.
عبارتِ **football game**، در انگلیسیِ آمریکایی، به بازیِ فوتبالِ آمریکایی اشاره دارد.
کلمهٔ **race** برای مسابقهٔ «دو» به‌کار می‌رود که خود به منظورِ تعیینِ سریع‌ترین فرد برگزار می‌شود. کلماتِ **competitions** و **contests** اشاره به رقابت‌هایی دارند که افراد به قصدِ پیروزی در آن‌ها شرکت می‌کنند:
He won a national singing contest.
The US has won the Cup for the 16th time out of 19 contests.
a photography competition
کلماتِ **tournament** و **championship** به سلسله‌ای از رقابت‌ها اطلاق می‌شوند که در آن‌ها یک نفر به مقامِ قهرمانی دست می‌یابد:
the Wimbledon tennis tournament
the European Football Championship

sporting /'spɔ:tɪŋ/ *adj* ۱. ورزشی؛ [شخص] علاقمند به ورزش، ورزش‌دوست ۲. سخاوتمندانه، جوانمردانه؛ حاکی از روحیهٔ ورزشکاری
a sporting chance فرصتِ مناسب، شانسِ خوب
It's sporting of you... حاکی از روحیهٔ ورزشکاریِ شما است...، حاکی از جوانمردیِ شما است...، جوانمردی کردی که...

sportingly /'spɔ:tɪŋlɪ/ *adv* ۱. مثلِ ورزشکاران، با روحیهٔ ورزشکاران، ورزشکارانه؛ جوانمردانه، با بزرگواری ۲. به شوخی، بازیگوشانه

sportive /'spɔ:tɪv/ *adj* ۱. بی‌خیال، بازیگوش، سربه‌هوا؛ شاد و شنگول، شوخ، شوخ و شنگ، سرحال؛ فارغ‌البال ۲. ورزشی، ورزشکارانه

sportively /'spɔ:tɪvlɪ/ *adv* ۱. برای شوخی، از روی شوخی، برای بازی ۲. بازیگوشانه؛ با سبک‌بالی، با سرخوشی، با بی‌خیالی

sportiveness /'spɔ:tɪvnɪs/ *n* بازیگوشی، سرخوشی؛ سبک‌بالی، فارغ‌البالی

sports car /'spɔ:ts kɑ:(r)/ *n* ماشینِ اسپورت

sportscast /'spɔ:tskɑ:st, (US) -kæst/ *n* (در آمریکا،

be in a (bad / tight) spot (محاوره) در موقعیتِ بدی قرار داشتن، تو دردسر بودن، بدجوری گیر کرده بودن

knock spots off sb / sth روی دستِ کسی / چیزی زدن، دستِ کسی را از پشت بستن، از کسی سر بودن

on the spot ۱. در جا، جابجا، فی‌الفور، همان جا، فی‌المجلس ۲. در محل

put sb on the spot کسی را در تنگنا قرار دادن، کسی را در موقعیتِ سختی قرار دادن، دستِ کسی را تو حنا گذاشتن

It's spotting with rain. دارد نم‌نم باران می‌بارد.

spot cash /ˌspɒt ˈkæʃ/ *n* (بازرگانی) پرداختِ نقدی، پرداختِ فی‌المجلس

spot check /ˌspɒt ˈtʃek/ *n* بازرسیِ اتفاقی، کنترلِ تصادفی

spotless /ˈspɒtlɪs/ *adj* ۱. تمیز، تر و تمیز، مرتب، مرتب و منظم ۲. بدونِ خدشه، بی‌عیب و نقص، بی‌نقص

spotlessly /ˈspɒtlɪslɪ/

spotlessly clean *adv* کاملاً تمیز

spotlessness /ˈspɒtlɪsnɪs/ *n* تمیزی

spotlight /ˈspɒtlaɪt/ (*pt,pp* **spotlit, spotlighted**)

n ۱. نورافکن، نورافکنِ نقطه‌ای، پروژکتور ۲. نورِ لکه‌ای، نورِ نقطه‌ای ۳. کانونِ توجه، مرکزِ توجه

vt ۴. نورافکن را متوجهِ...کردن، نور انداختن بر، روشن کردن، نورِ تازه‌ای بر...افکندن ۵. برجسته کردن، پرتو افکندن بر، متبلور کردن، در کانونِ توجهِ قرار دادن

come under the spotlight مطرح شدن، در کانونِ توجه قرار گرفتن

be in the spotlight همهٔ انظار متوجه (کسی) بودن، توجهِ همه به (کسی) جلب بودن، در معرضِ توجهِ همه بودن

spotlit /ˈspɒtlɪt/ *pt,pp* of **spotlight**

spot-on /ˌspɒt ˈɒn/ *adj* بسیار دقیق، حساب‌شده، درستِ درست، دقیقِ دقیق، که مو نمی‌زند

spotted /ˈspɒtɪd/ *adj* خال‌دار، خال‌خال، خال‌خالی، خالمخالی

spotted dick /ˌspɒtɪd ˈdɪk/ *n* (در بریتانیا) پودینگِ کشمش

spotter /ˈspɒtə(r)/ *n* ۱. (در ترکیب) [پرنده، هواپیما، قطار] ـدوست؛ [استعداد و غیره] کاشف، شکارچی ۲. (نظامی) [هواپیما] تجسسی ۳. (در آمریکا، محاوره، در میانِ کارکنان) مراقب

spotty /ˈspɒtɪ/ (*comp* **spottier**, *super* **spottiest**)

رادیو و تلویزیون) برنامهٔ ورزشی؛ اخبارِ ورزشی، گزارشِ ورزشی

sportscaster /ˈspɔːtskɑːstə(r), (US) -kæstər/

n (در آمریکا، رادیو و تلویزیون) مفسرِ ورزشی؛ گویندهٔ اخبارِ ورزشی

sports day /ˈspɔːts deɪ/ *n* (در بریتانیا، آموزشی) جشنِ ورزشی، روزِ مسابقات

sports-editor /ˈspɔːts edɪtə(r)/ *n* خبرنگارِ ورزشی؛ مسئولِ صفحهٔ ورزشی

sports jacket /ˈspɔːts dʒækɪt/ *n* (در بریتانیا) کتِ اسپورت

sportsman /ˈspɔːtsmən/ (*pl* **sportsmen**)

n ۱. ورزشکار، اهلِ ورزش؛ ورزش‌دوست ۲. (فردِ) دارای روحیهٔ ورزشکاری

sportsmanlike /ˈspɔːtsmənlaɪk/ *adj* جوانمردانه، ورزشکارانه

sportsmanship /ˈspɔːtsmənʃɪp/ *n* روحیهٔ ورزشکاری، (روحیهٔ) جوانمردی

sportswear /ˈspɔːtsweə(r)/ *n* ۱. لباسِ ورزشی، لباسِ ورزش ۲. (در آمریکا) لباسِ اسپورت

sportswoman /ˈspɔːtswʊmən/ (*pl* **sportswomen**)

n ورزشکار (زن)، زنِ ورزشکار

sports writer /ˈspɔːts raɪtə(r)/ *n* (روزنامه‌نگاری) نویسندهٔ ورزشی

sporty /ˈspɔːtɪ/ *adj* (محاوره) ۱. ورزشکار، اهلِ ورزش؛ ورزش‌دوست، علاقمند به ورزش ۲. [لباس، کفش] ورزشی ۳. [لباس] قشنگ، خوشگل، شیک

spot /spɒt/ (*prp* **spotting**, *pt,pp* **spotted**)

n ۱. خال ۲. لک، لکه ۳. (روی پوست) جوش، دانه ۴. جا، محل، منطقه، نقطه ۵. (در آمریکا، عامیانه) بار، کافه ۶. قطره، چکه؛ [باران] دانه ۷. (در برنامه‌های رادیو، تلویزیون، تئاتر) قسمت ۸. خدشه ۹. (محاوره) نورافکن ۱۰. (در آمریکا، محاوره، بازیِ ورق) ورق، خال ۱۱. (در آمریکا، محاوره) اسکناس

vi ۱۲. لک شدن ۱۳. نم‌نم باران آمدن، نم‌نم باریدن

vt ۱۴. لک کردن ۱۵. پیدا کردن؛ دیدن؛ تشخیص دادن؛ فهمیدن؛ شناختن

stand rooted to the spot به زمین میخکوب شده بودن، سرِ جای خود میخکوب شدن

a weak spot نقطه‌ضعف

a spot of (در بریتانیا، محاوره) یک ذره، یک ریزه، یک کمی

change one's spots ماهیتِ خود را عوض کردن، طبیعتِ خود را تغییر دادن

have a soft spot for sb / sth → soft

the sprawl of people on the beach
مردمِ ولو شده در ساحل
London's suburban sprawl حومه‌های بی‌نظم و گل و گشادِ لندن
an ugly sprawl of buildings ساختمان‌های زشتِ بی‌نظم و ترتیب

sprawled /sprɔ:ld/ *adj* ولو شده، پخش و پلا (شده)

sprawling /'sprɔ:lɪŋ/ *adj* ۱. [دست‌خط] گل و گشاد، گل و گنده، ولنگ و واز، شلخته ۲. [شهر] پراکنده و نامنظم

spray[1] /spreɪ/ *n* ۱. [درخت] شاخهٔ کوچک ۲. (جواهر) گل‌سینه ۳. دسته‌گلِ کوچک

spray[2] /spreɪ/ *n* ۱. قطراتِ ریز، پوش، نمِ آب، ترشح ۲. (برای عطر، حشره‌کش و جز آن) اسپری ۳. (دستگاه) اسپری، افشانه

vt ۴. [رنگ، حشره‌کش و غیره] پاشیدن، اسپری کردن ۵. [گیاه، محصول] سم‌پاشی کردن، آفت‌کش زدن به ۶. به گلوله بستن، سوراخ‌سوراخ کردن

vi ۷. [مایع] پاشیده شدن، ترشح کردن

spray sb / sth with sth; spray sth on / over sb / sth [عطر و غیره] به کسی / چیزی پاشیدن، به کسی / چیزی اسپری کردن

spray (sb / sth with) bullets (کسی / چیزی را) گلوله‌باران کردن، (کسی / چیزی را) به گلوله بستن

spray out *vi* [مایع] پاشیده شدن، ترشح کردن

sprayer /'spreɪə(r)/ *n* ۱. (شخص) اسپری‌زن ۲. (دستگاه) اسپری؛ سم‌پاش، افشانه؛ (در ترکیب) ـپاش، ـافشان

spray-gun /'spreɪ gʌn/ *n* پیستوله؛ رنگ‌پاش؛ سم‌پاش

spray-on /'spreɪ ɒn/ *adj* (در بریتانیا) [رنگ و غیره] به صورتِ اسپری، افشانه‌ای

spread /spred/ (*pt,pp* **spread**) *vt* ۱. گستردن، باز کردن، پهن کردن ۲. [کره، چسب و غیره] مالیدن ۳. پخش کردن، شایع کردن، پراکندن، منتشر کردن ۴. [پرداخت‌ها، دورهٔ تحصیلی و غیره] قسمت کردن، تقسیم کردن ۵. [میز] (برای غذا) چیدن، آماده کردن

vi ۶. مالیده شدن ۷. پخش شدن، پراکنده شدن، شیوع یافتن، منتشرشدن، شایع شدن؛ [اعصاب و غیره] کشیده شدن؛ [بیماری] سرایت کردن ۸. امتداد داشتن، گسترش یافتن، گسترده بودن

n ۹. دامنهٔ گسترش، پهنا، وسعت؛ گستره، دامنه؛ پهنه ۱۰. (زمان، مکان) طول، عرض، فاصله؛ مدت ۱۱. پخش، گسترش؛ اشاعه؛ [بیماری] شیوع؛ [خبر] انتشار ۱۲. (روزنامه‌نگاری) مطلبِ دو صفحه‌ای ۱۳. (روی میز) غذا، سفرهٔ رنگین ۱۴. روتختی؛ رومیزی ۱۵. غذای خامه‌مانند، غذای نرم؛ کره؛ کِرِم

adj (محاوره) ۱. [صورت] پر از جوش، جوش‌دار؛ [شخص] که صورتش جوش دارد، دارای صورتِ پر از جوش ۲. لک‌دار، پر از لک، لک ۳. ناهمگن، که یکدست نیست؛ ناهموار

spot welding /'spɒt weldɪŋ/ *n* جوشکاریِ نقطه‌ای، جوشِ نقطه‌ای

spouse /spaʊz, (US) spaʊs/ *n* (کهنه، حقوق) همسر؛ [زن] زوج؛ [مرد] زوجه

spout /spaʊt/ *n* ۱. [بام] ناودان ۲. [قوری و غیره] لوله ۳. [آب، خون و غیره] فوران، فواره

vi ۴. [مایع] فوران کردن، فواره زدن، بیرون زدن، بیرون جستن ۵. [نهنگ] آب به هوا پاشیدن ۶. (محاوره، به طعنه) موعظه کردن، وعظ کردن، سخنرانی کردن

vt ۷. [آب، خون و غیره] بیرون فرستادن، جهاندن ۸. (محاوره، به طعنه) [شعر، نصیحت و غیره] بلغور کردن

be up the spout ۱. (محاوره) نقشِ برآب شده بودن، خراب شده بودن، دود شده و به هوا رفته بودن ۲. (عامیانه، به طعنه) شکمِ (کسی) بالا آمده بودن، آبستن بودن

spot (*sth*) **out / up** *vi* ۱. [آب و غیره] فوران کردن، فواره زدن، بیرون جهیدن

vt ۲. [آب و غیره] بیرون فرستادن، بیرون جهاندن

sprain /spreɪn/ *vt* ۱. [مچ دست و غیره] پیچاندن، رگ‌به‌رگ کردن

n ۲. پیچ‌خوردگی، دررفتگی

sprain one's wrist مچِ کسی پیچیدن، مچِ کسی رگ‌به‌رگ شدن، مچِ کسی دررفتن

sprang /spræŋ/ *pt* of **spring**[3]

sprat /spræt/ *n* (ماهی) حشینهٔ اروپایی

be a sprat to catch a mackerel ۱. مصداقِ این مَثَل بودن که آب می‌دهد اما گلاب می‌خواهد ۲. طعمه قرار گرفتن (برای)

set up sb as a sprat to catch a mackerel کسی را طعمه قرار دادن (برای)

sprawl /sprɔ:l/ *vi* ۱. ولو شدن

vt ۲. [شهر] به صورتی نامنظم قرار گرفتن، به صورتی پراکنده قرار گرفتن، به صورتی پراکنده گسترش یافتن، به صورتی نامنظم ساخته شده بودن؛ [گیاه] به صورتی نامنظم روییدن، به صورتی پراکنده روییدن

n ۳. ناحیهٔ درهم‌برهم، منطقهٔ بی‌نظم، ناحیهٔ بی‌نقشه ۴. ولوشدگی، گل و گشادی، وضعیتِ وارفته، ولنگ و وازی

lie in a sprawl ولو شدن

the sprawl of the handwriting خطِ گل و گشاد، خطِ خرچنگ قورباغه

spread sth with روی چیزی کشیدن، روی چیزی پهن کردن، چیزی را با ... پوشاندن

spread sth on / over; spread sth with چیزی را روی ... مالیدن، چیزی را روی ... کشیدن

spread like wildfire [اخبار، شایعه] مثلِ برق / به سرعت پخش شدن، به سرعت شایع شدن؛ [بیماری] به سرعت سرایت کردن

spread one's net تور پهن کردن

spread oneself ۱. ولو شدن، گل و گشاد نشستن ۲. پرحرفی کردن، پرچانگی کردن، جلوی خود را وِل کردن ۳. با دست‌ودل‌بازی خرج کردن، دست‌ودل‌بازی نشان دادن ۴. (در آمریکا، محاوره) تظاهر کردن؛ خودنمایی کردن، پز دادن

spread one's wings روی پای خود ایستادن

What a spread! چه میزی! چه سفره‌ای!

cheese spread پنیرِ خامه‌ای، پنیرِ نرم

chocolate spread کِرِمِ شکلات، کرهٔ شکلات

spread (*sb / sth*) **out** *vi* ۱. پخش شدن؛ متفرق شدن ۲. [نهر] گسترده شدن *vt* ۳. پخش کردن؛ متفرق کردن؛ گستردن، باز کردن ۴. تقسیم کردن، قسمت کردن

spread eagle /ˌspred ˈiːgl/ *n* (روی سکه و غیره) نقشِ عقابِ بال‌گستر

spread-eagle /ˌspred ˈiːgl/ *vt* [شخص] ولو کردن، نقشِ زمین کردن

spread-eagle sb / sth against / on کسی / چیزی را چسباندن به

lie spread-eagled ولو شدن؛ طاق‌باز خوابیدن

spreader /ˈspredə(r)/ *n* ۱. (ابزار) پخش‌کن ۲. (شخص) منتشرکننده، پخش‌کننده، انتشاردهنده

spreadsheet /ˈspredʃiːt/ *n* (کامپیوتر) (برنامهٔ) صفحهٔ گسترده

spree /spriː/ *n* (محاوره) وقتِ خوش؛ خوش‌گذرانی؛ ریخت و پاش

a spending / buying / shopping spree ریخت و پاش در خرید، ولخرجی در خرید

go out on a spree; have a spree خوش گذراندن، خوش‌گذرانی کردن

sprig /sprɪg/ *n* (گیاه‌شناسی) شاخه، شاخهٔ نازک

sprigged /sprɪgd/ *adj* [پارچه] گل و بته‌دار، گلدار

sprightliness /ˈspraɪtlɪnɪs/ *n* سرزندگی، سرحالی، نشاط

sprightly /ˈspraɪtlɪ/ (*comp* **sprightlier**, *super* **sprightliest**) *adj* سرزنده، سرحال، بانشاط، بشاش، قبراق، چابک

spring¹ /sprɪŋ/ *n* ۱. پرش، جهش، جست ۲. چشمه؛ سرچشمه ۳. فنر؛ (صفت‌گونه) فنری ۴. کشسانی، خاصیتِ ارتجاعی، حالتِ فنری ۵. سرزندگی، نشاط

with a spring in one's step جست و خیزکنان، چست و چابک

spring² /sprɪŋ/ *n* بهار، فصلِ بهار؛ (صفت‌گونه) بهاری

full of the joys of spring سرزنده، سرحال، خوشحال، شاد

spring³ /sprɪŋ/ (*pt* **sprang**, *pp* **sprung**) *vi* ۱. پریدن، جهیدن، جست زدن ۲. [تله، قفل] به‌کار افتادن؛ [معدن] منفجر شدن ۳. [فنر] دررفتن *vt* ۴. [تله، قفل] به‌کار انداختن؛ [معدن] منفجر کردن ۵. (محاوره) [زندانی] فرار دادن، دردادن ۶. [حیوان] از سوراخ بیرون کشیدن، از لانه بیرون کشیدن

spring into action; spring to life یکباره دست به کار شدن، به جنب و جوش افتادن، به حرکت درآمدن

spring open ناگهان باز شدن

spring sth open چیزی را ناگهان باز کردن

spring shut ناگهان بسته شدن

spring sth shut چیزی را ناگهان بستن

spring to mind → mind¹

spring a leak [قایق، بشکه و غیره] سوراخ شدن، ترک خوردن

spring back *vi* به سرِ جای خود برگشتن، برگشتن

spring from *sth* *vt* ۱. برخاستن از، ناشی شدن از ۲. (محاوره) (کسی) پیدایش شدن از، سبز شدن از، سر و کلهٔ (کسی) پیدا شدن از

spring *sth* **on** *sb* *vt* (محاوره) [خبر، پیشنهاد و غیره] یکهو به ... دادن؛ [سؤال] ناغافل از ... پرسیدن

spring a surprise / it on sb کسی را غافلگیر کردن

spring up *vi* ۱. از جا پریدن ۲. [گیاه] سبز شدن، درآمدن، روییدن؛ [نسیم، باد] شروع به وزیدن کردن؛ [ساختمان] از زمین سبز شدن، یک‌شبه روییدن؛ [شایعه] یکدفعه پیچیدن، سرِ زبان‌ها افتاده بودن؛ [شک، ترس، مسئله] یکباره پیدا شدن

spring balance /ˌsprɪŋ ˈbæləns/ *n* ترازوی فنری

springboard /ˈsprɪŋbɔːd/ *n* ۱. (ژیمناستیک) تخته‌پرش؛ (شنا) تخته‌شیرجه ۲. (مجازی) سکوی پرش

springbok /ˈsprɪŋbɒk/ *n* غزالِ آفریقایی، آهوی آفریقایی

spring chicken /ˌsprɪŋ ˈtʃɪkɪn/ *n* ۱. (آشپزی) جوجه ۲. (به شوخی، شخص) بچّه

spring-clean /ˌsprɪŋ ˈkliːn/ *vt* ۱. خانه‌تکانی کردن *n* ۲. خانه‌تکانی

give a place a spring-clean جایی را خانه‌تکانی کردن

spring-cleaning /ˌsprɪŋ ˈkliːnɪŋ/ *n* خانه‌تکانی

springer /ˈsprɪŋə(r)/ *n* سگِ اسپرینگر

spring greens /ˌsprɪŋ ˈgriːnz/ *n* (در بریتانیا) کلمِ نورَس

springiness /ˈsprɪŋɪnɪs/ *n* ۱. خاصیتِ فنری، فنریت؛ کشسانی، حالتِ ارتجاعی ۲. سرزندگی، نشاط، چابکی، سبکی

spring loaded /ˌsprɪŋ ˈləʊdɪd/ *adj* فنری، فنردار

spring onion /ˌsprɪŋ ˈʌnjən/ *n* پیازچه

spring roll /ˌsprɪŋ ˈrəʊl/ *n* پیراشکی (چینی)

spring tide /ˌsprɪŋ ˈtaɪd/ *n* جزر و مدِ کامل، مِه کشند

springtide /ˈsprɪŋtaɪd/ *n* (کهنه) بهار، ربیع

springtime /ˈsprɪŋtaɪm/ *n* فصلِ بهار

springy /ˈsprɪŋɪ/ (*comp* **springier**, *super* **springiest**) *adj* ۱. فنری؛ کشسان، ارتجاعی ۲. سرزنده، بانشاط، چابک

sprinkle /ˈsprɪŋkl/ *vt* ۱. [آب، فلفل و غیره] پاشیدن ۲. تر کردن، خیس کردن
vi ۳. (در آمریکا) نم‌نم باران آمدن، نم‌نم باریدن
n ۴. پاشیدن ۵. (در آمریکا) نم‌نمِ باران

sprinkle sth on / onto / over; sprinkle sth with [آب و غیره] پاشیدن روی

a sprinkle of salt (برای پاشیدن) کمی نمک

a sprinkle of grey in her hair چند تارِ سفید در موهایش

sprinkler /ˈsprɪŋklə(r)/ *n* آب‌پاش

a sprinkler system (برای خاموش کردنِ آتش) سیستمِ آب‌پاش

sprinkling /ˈsprɪŋklɪŋ/ *n* تعدادِ کمی؛ مقدارِ کمی، معدودی، اندکی

a sprinkling of rain نم‌نمِ باران

sprint /sprɪnt/ *vi,vt* ۱. با سرعت دویدن
n ۲. (ورزش) دوِ سرعت ۳. (شنا، دوچرخه‌سواری و غیره) مسابقهٔ سرعت

sprinter /ˈsprɪntə(r)/ *n* دوندهٔ دوِ سرعت

sprite /spraɪt/ *n* جن، پری

spritzer /ˈsprɪtsə(r)/ *n* (مشروب) شراب و سودا

sprocket /ˈsprɒkɪt/ *n* ۱. (در چرخ‌دنده) دندانه ۲. چرخ‌دنده؛ [دوچرخه] چرخِ زنجیرخور، چرخِ خورشیدی

sprocket-wheel /ˈsprɒkɪt wiːl, (US) hwiːl/ *n* چرخ‌دنده

sprout /spraʊt/ *vi* ۱. [دانه، سیب‌زمینی و غیره] جوانه زدن، سبز شدن؛ [مو] روییدن ۲. (مجازی) مثلِ قارچ سبز شدن، از زمین روییدن
vt ۳. [گندم و غیره] سبز کردن ۴. [شاخ، بال، مو] درآوردن
n ۵. [دانه، گیاه] جوانه ۶. کلمِ بروکسل، کلمِ فندقی

sprout out / up = sprout *vi*

spruce[1] /spruːs/ *adj* تمیز؛ تر و تمیز؛ شیک، آراسته، مرتب

spruce (*sb*) up *vi* ۱. خود را آراستن، خود را آراسته کردن، شیک کردن
vt ۲. آراستن، آراسته کردن

spruce oneself up خود را آراستن، خود را آراسته کردن، شیک کردن

spruce[2] /spruːs/ *n* ۱. درختِ نوئل ۲. درختِ صنوبر، درختِ نراد ۳. چوبِ (درختِ) نوئل؛ چوبِ صنوبر؛ چوبِ نراد

sprucely /ˈspruːslɪ/ *adv* [لباس پوشیدن] شیک، آراسته، تر و تمیز

spruceness /ˈspruːsnɪs/ *n* آراستگی، تر و تمیزی، شیکی

sprung[1] /sprʌŋ/ *pp* of **spring**[3]

sprung[2] /sprʌŋ/ *adj* فنری، فنردار

spry /spraɪ/ (*comp* **spryer**, *super* **spryest**) *adj* سرحال، سرزنده، قبراق، بانشاط؛ چابک، چالاک، فعال

spryly /ˈspraɪlɪ/ *adv* با چالاکی، با چابکی، چُست و چالاک

spud /spʌd/ *n* ۱. (محاوره) سیب‌زمینی ۲. بیلچه

spud-bashing /ˈspʌd bæʃɪŋ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه، در ارتش، برای مجازات) سیب‌زمینی پوست کندن

spue /spjuː/ = **spew**

spume /spjuːm/ *n* (کهنه) کف

spun /spʌn/ *pp* of **spin**

spun glass /ˈspʌn glɑːs, (US) glæs/ *n* پشمِ شیشه، الیافِ شیشه

spunk /spʌŋk/ *n* ۱. (کهنه، محاوره) دل و جرئت، دل، جگر، شهامت ۲. (در بریتانیا، عامیانه) آبِ کمر

spunky /ˈspʌŋkɪ/ (*comp* **spunkier**, *super* **spunkiest**) *adj* پردل و جرئت، دل‌دار، جسور، بی‌باک، نترس

spun silk /ˌspʌn ˈsɪlk/ *n* نخِ ابریشمِ نامرغوب؛ پارچهٔ ابریشمِ نامرغوب

spun sugar /ˌspʌn ˈʃʊgə(r)/ *n* پشمک

spur /spɜː(r)/ (*prp* **spurring**, *pt,pp* **spurred**)
n ۱. مهمیز ۲. انگیزه، محرک، موجب ۳. سیخ، سیخک؛ (در پای خروس) سیخک ۴. (در کوه و تپه) سکو، رفِ سنگی ۵. جادهٔ فرعی؛ (راه‌آهن) خطِ فرعی؛ (صفت‌گونه) فرعی
vt ۶. مهمیز زدن به ۷. برانگیختن، تحریک کردن، ترغیب کردن، تشویق کردن، به پیش راندن، وادار کردن

vi ۸. (کهنه) [سوار] به تک رفتن، رکاب‌کش رفتن

win one's spurs → win

spurious /'spjʊərɪəs/ *adj* تقلبی، قلابی، بدلی؛ [اسناد] جعلی؛ [ادعا، استدلال] کاذب، دروغین، بی‌اساس، بی‌پایه؛ [سکه] قلب؛ [احساسات] ساختگی، تصنعی

spuriously /'spjʊərɪəslɪ/ *adv* به طورِ ساختگی، به ظاهر، به دروغ؛ به طورِ تقلبی

spuriousness /'spjʊərɪəsnɪs/ *n* بی‌پایگی، دروغین بودن؛ ساختگی بودن، قلابی بودن

spurn /spɜːn/ *vt* [شخص] طرد کردن؛ [پیشنهاد] رد کردن، پس زدن، روی خوش نشان ندادن به

spur-of-the-moment /ˌspɜːr əv ðə 'məʊmənt/ *adj* [تصمیم، عمل] ناگهانی، ناسنجیده، درجا، فی‌المجلس

on the spur of the moment ناگهانی، دفعتاً، در دم، یکمرتبه، بدونِ نقشهٔ قبلی، درجا، فی‌المجلس

spurred /spɜːd/ *adj* [کفش] مهمیزدار

spurt /spɜːt/ *vi* ۱. [آب، خون و غیره] بیرون زدن، فوران کردن؛ [آتش] زبانه کشیدن ۲. (در مسابقه و غیره) شتاب گرفتن، نهایتِ تلاشِ خود را کردن، زورِ خود را زدن

vt ۳. [آب، خون و غیره] بیرون زدن، بیرون دادن

n ۴. [آب، خون] فوران، جهش؛ [آتش] شعله کشیدن ۵. شتاب، سرعت گرفتن؛ زورِ آخر ۶. [احساسات، خشم و غیره] انفجار، فوران

put on a spurt شتاب گرفتن، سرعت گرفتن

in spurts به طورِ فورانی، به طورِ جهشی، جهشی، فورانی

spurt (*sth*) **out** *vi* ۱. [آب و غیره] بیرون زدن، فوران کردن؛ [آتش] زبانه کشیدن

vt ۲. [آب و غیره] بیرون دادن

sputnik /'spʊtnɪk/ *n* ماهواره؛ ماهوارهٔ روسی

sputter /'spʌtə(r)/ *vi* ۱. [کباب و غیره] جزجز کردن، جلزوولز کردن؛ [موتور] پت‌پت کردن ۲. بریده‌بریده حرف زدن، جویده‌جویده حرف زدن، تندتند حرف زدن

n ۳. جزجز، جلزوولز؛ پت‌پت ۴. حرف زدنِ بریده‌بریده، حرف زدنِ جویده‌جویده

sputum /'spjuːtəm/ *n* ۱. خلطِ سینه، خلط ۲. تف، آبِ دهن

spy /spaɪ/ (*pt,pp* **spied**) *n* ۱. جاسوس؛ (صفت‌گونه) جاسوسی ۲. مأمورِ مخفی، جاسوس، خفیه‌نویس، خبربر

vi ۳. جاسوسی کردن؛ جاسوس بودن، خبربری کردن

vt ۴. (رسمی، به شوخی) دیدن، مشاهده کردن، ملاحظه کردن، متوجهِ ...شدن

spy on / into پاییدن، مخفیانه مراقبِ... بودن، اطلاعات جمع کردن دربارهٔ، جاسوسیِ...را کردن، زاغ سیاهِ...را چوب زدن، رفتارِ...را زیرِ نظر گرفتن، زیرِ نظر گرفتن

spy *sth* **out** *vt* سر درآوردن از، کشف کردن، پیدا کردن، سر از ... درآوردن

spy out the land اوضاع و احوال را بررسی کردن، سر و گوشی آب دادن

spyglass /'spaɪglɑːs, (US) -glæs/ *n* دوربینِ تلسکوپ

Sq /skweə(r)/ < **Square** *n* (در نامگذاریِ اماکن) میدان

sq /skweə(r)/ < **square** *adj* (در اندازه‌گیری) مربع < 10 sq cm >

Sqn Ldr /'skwɒdrən liːdə(r)/ < **Squadron Leader**

squab /skwɒb/ *n* ۱. (آشپزی) جوجه کبوتر ۲. بالش، کوسن ۳. (در بریتانیا) [صندلیِ اتومبیل] پشتی؛ نشیمن‌گاه

squabble /'skwɒbl/ *vi* ۱. دادوقال کردن، جیغ‌وداد کردن، یکی به دو کردن، دادوبیداد کردن

n ۲. دادوبیداد، دادوقال

squabble with sb about / over با کسی کلنجار رفتن بر سرِ، با کسی جر و دعوا کردن بر سرِ

squad /skwɒd/ *n* ۱. (نظامی) جوخه ۲. (ورزش) تیم

the Olympic squad کاروانِ ورزشیِ اعزامی به المپیک، گروهِ ورزشکارانِ اعزامی به المپیک

squad car /'skwɒd kɑː(r)/ *n* ماشینِ پلیس، گشتِ پلیس

squaddie /'skwɒdɪ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) سرباز، سرباز صفر، آش‌خور

squaddy /'skwɒdɪ/ = squaddie

squadron /'skwɒdrən/ *n* ۱. (در نیروی هوایی) اسکادران، ناوگانِ هوایی ۲. ناوگانِ جنگی ۳. گردان

squadron leader /'skwɒdrən liːdə(r)/ *n* سروانِ نیروی هوایی

squalid /'skwɒlɪd/ *adj* (به طعنه) ۱. کثیف؛ فقیرانه، مفلوکانه، فلاکت‌بار، نکبت‌بار ۲. زشت، زننده؛ نفرت‌انگیز، ننگ‌آور، ننگین

squall /skwɔːl/ *n* ۱. باد و بوران، توفان، باد و باران ۲. [بچه] جیغ، فریاد

vi ۳. [بچه] جیغ زدن، فریاد زدن؛ زار زدن

squalling /'skwɔːlɪŋ/ *adj* [بچه] جیغ‌جیغو، گریه‌ای

squally /'skwɔːlɪ/ *adj* [روز] توفانی، پر از باد و بوران؛ [باران] همراه با باد، توأم با توفان

squalor /'skwɒlə(r)/ *n* کثافت؛ فقر، فلاکت، بدبختی، نکبت، ادبار

squander /'skwɒndə(r)/ *vt* [پول، وقت] تلف کردن، هدر دادن، ضایع کردن، بر باد دادن

squanderer /'skwɒndərə(r)/ *n* (شخص) ولخرج، پول‌حرام‌کن، مسرف، اسراف‌کار؛ وقت‌تلف‌کن

square[1] /skweə(r)/ *adj* ۱. [دستمال، اتاق و غیره] چهارگوش، مربع، مربع شکل ۲. قائم، عمودی، راست؛ [چانه و غیره] زاویه‌دار ۳. [شخص] درشت‌هیکل، چهارشانه، تنومند، هیکل‌دار ۴. جمع و جور، مرتب، منظم ۵. موازی، هم‌سطح ۶. [حساب بانکی] تسویه شده، تراز شده، رسیدگی‌شده ۷. (اندازه‌گیری) مربع < one square metre > ۸. [جواب و غیره] سرراست، صریح، قاطع، مستقیم ۹. [معامله و غیره] شرافتمندانه؛ صادقانه؛ منصفانه، عادلانه؛ [شخص] منصف؛ صادق ۱۰. (کهنه، محاوره) [شخص] پرت؛ امّل؛ سنتی، قدیمی ۱۱. (کریکت) [توپ‌گیر] در موقعیتِ عمود بر چوب‌زن، در یک طرفِ میله و عمود بر چوب‌زن

adv ۱۲. درست، مستقیم، یکراست

of square frame / build [شخص] درشت‌هیکل، چهارشانه

get one's accounts square به حساب‌های خود رسیدگی کردن، به حساب‌های خود رسیدن؛ حسابِ خود را صاف کردن، بدهی‌های خود را پرداخت کردن

be (all) square (with sb) ۱. (ورزش) (با کسی) مساوی شدن ۲. دیگر (با کسی) حسابی نداشتن، (با کسی) بی‌حساب شدن، (با کسی) یر به یر شدن

a square deal → deal[4]

a square meal غذای درست و حسابی، غذای پر و پیمان، غذای دندانگیر

a square peg (in a round hole) آدمِ نامناسب، وصلهٔ ناجور

fair and square → fair[2]

square[2] /skweə(r)/ *n* ۱. (هندسه) مربع، چهارگوشه ۲. شکلِ مربع، چهارگوش ۳. محوطه، میدان ۴. (در نشانی) میدان ۵. (ریاضی) مجذور، توانِ دوم ۶. گونیا ۷. خط‌کشِ تی ۸. (محاوره) آدمِ قدیمی، آدمِ سنتی؛ آدمِ امّل؛ آدمِ پرت

It's / We are back to square one. روز از نو روزی از نو. برگشتیم سرِ جای اولمان.

on the square ۱. شرافتمند، منصف، شریف، درستکار ۲. شرافتمندانه، عادلانه، منصفانه

out of square کج، مایل

square[3] /skweə(r)/ *vt* ۱. به شکلِ مربع درآوردن، شکلِ مربع دادن به، چهارگوش کردن، مربع کردن ۲. صاف کردن، صاف و راست کردن، صاف نگه داشتن ۳. (ریاضی) به توانِ دو رساندن، مجذور کردن، مربع کردن ۴. [کاغذ و غیره] چهارخانه کردن، شطرنجی کردن ۵. رشوه دادن به، سبیلِ ... را چرب کردن، دَمِ ... را دیدن ۶. (محاوره) سازگار کردن، تطبیق دادن، دمساز کردن، وفق دادن ۷. (ورزش) مساوی کردن

square one's account حسابِ خود را تسویه کردن، به حسابِ خود رسیدگی کردن

square accounts with sb → account[1]

square the circle معجزه کردن، شق‌القمر کردن، از عهدهٔ کارِ محال برآمدن

square *sth* **off** *vt* ۱. به شکلِ مربع درآوردن، شکلِ مربع دادن به، چهارگوش کردن ۲. چهارخانه کردن، شطرنجی کردن

square up *vi* حساب کردن، با هم حساب کردن؛ تسویه حساب کردن

square up with sb (در رستوران و غیره) با کسی حساب کردن

square up to sb / sth (محاوره) ۱. برای کسی شاخ و شانه کشیدن، برای کسی خط و نشان کشیدن، تو روی کسی ایستادن، جلوی کسی درآمدن، با کسی آمادهٔ جنگ شدن ۲. [مشکلات و غیره] از پسِ ... برآمدن، بر ... فائق شدن

square (*sth*) **with** *sth / sb* *vt* (محاوره) ۱. سازگار بودن با، دمساز بودن با، خواندن با، جور درآمدن با، تطبیق کردن با ۲. سازگار کردن با، دمساز کردن با، تطبیق دادن با ۳. هماهنگ کردن با، تأییدِ ... را برای ... گرفتن

square-bashing /'skweə bæʃɪŋ/ *n* (عامیانه، نظامی) مشق؛ قدم‌رو

square brackets /ˌskweə 'brækɪts/ *npl* (علامت) قلاب، کروشه

square dance /'skweə dɑːns, (US) dæns/ *n* (در آمریکا) رقصِ مربع، رقصِ چهارزوجه

square knot /'skweə nɒt/ *n* (در آمریکا، دریانوردی) گرهِ راست

square leg /ˌskweə 'leg/ *n* (کریکت) ۱. جایگاهِ توپ‌گیرِ هم‌ردیفِ میله ۲. توپ‌گیرِ هم‌ردیفِ میله

squarely /'skweəlɪ/ *adv* ۱. به طورِ قائم، به طورِ عمودی، به طورِ مستقیم، مستقیماً، درست ۲. منصفانه، با انصاف، از روی انصاف؛ با صداقت، صادقانه ۳. رو در رو، روبرو، مقابل

fairly and squarely → fairly

put the blame squarely on sb کاسه کوزه‌ها را سرِ کسی شکستن، تقصیرها را به گردنِ کسی انداختن

square measure /ˌskweə 'meʒə(r)/ *n* اندازه به مقیاسِ مربع

squareness /'skweənɪs/ *n* ۱. چهارگوش بودن، شکلِ چهارگوش ۲. زاویه‌دار بودن ۳. درشت‌هیکلی، زمختی ۴. صداقت، پاکی، بی‌شیله‌پیلگی؛ انصاف

square root /ˌskweə 'ruːt/ *n* (ریاضی) جذر، ریشهٔ دوم

شدن؛ [دانشجو و غیره] به زحمت قبـول شدن
vi ۵. با صدای زیر گفتن، با جیغ گفتن، جیغ‌جیغ‌کنان بر زبان آوردن

a narrow squeak → narrow

squeak *sth* **out** = **squeak** *vt*

squeaker /'skwi:kə(r)/ *n* ۱. جغجغه؛ عروسکِ جیغ‌جیغی ۲. جوجه کبوتر ۳. خبربر، جـاسوس ۴. (در مسابقه) پیروزی با اختلافِ اندک

squeakily /'skwi:kɪlɪ/ *adv* جیغ‌جیغ‌کنان؛ با صدای جیغ‌جیغی

squeakiness /'skwi:kɪnɪs/ *n* جیرجیری بودن، جیرجیرو بودن

squeaky /'skwi:kɪ/ (*comp* **squeakier**, *super* **squeakiest**) *adj* [کفش، در و غیره] جیرجیری، جیرجیرو؛ [صدا] زیر، نازک، جیغ‌مانند، جیغ‌جیغی

squeaky clean /ˌskwi:kɪ 'kli:n/ *adj* ۱. پاکِ پاک، تمیزتمیز، برق‌افتاده ۲. پاک، منزه، بی‌گناه

squeal /skwi:l/ *n* ۱. جیغ، صدای جیغ، جیغ‌جیغ؛ (صدای) قیژ، قیژقیژ ۲. فریاد، بانگ
vi ۳. جیغ کشیدن؛ جیغ‌جیغ کردن ۴. (عامیانه) خبربری کردن، آدم‌فروشی کردن
vt ۵. با جیغ گفتن، با صدایی زیر گفتن

squeal on sb (عامیانه) کسی را لو دادن، کسی را فروختن

squeal *sth* **out** = **squeal** *vt*

squealer /'skwi:lə(r)/ *n* ۱. جانورِ جیغ‌جیغو ۲. (عامیانه) خبربر، آنتن

squeamish /'skwi:mɪʃ/ *adj* ۱. با معدهٔ ضعیف، ضعیف‌معده ۲. دل‌نازک، نازک‌طبع، زودرنج، نازک ـ نارنجی، حساس ۳. ایرادگیر، سـختگیر، مـلانقطی، مشکل‌پسند

the squeamish آدم‌های حساس، آدم‌های زودرنج

squeamishly /'skwi:mɪʃlɪ/ *adv* با ظرافت، با نازک‌طبعی، مثلِ آدم‌های نازک‌نارنجی

squeamishness /'skwi:mɪʃnɪs/ *n* دل‌نازکی، نازک‌طبعی

squeegee /'skwi:dʒi:, skwi:'dʒi:/ (*pt,pp* **squeegeed**) *n* ۱. لیسهٔ شیشه‌پاک‌کن ۲. (عکاسی) آب‌خشک‌کن
vt ۳. شیشه‌پاک‌کن کشیدن به

squeeze /skwi:z/ *vt* ۱. فشردن، فشار دادن؛ چلاندن، آبِ... را گرفتن ۲. تحتِ فشار قرار دادن، فشار آوردن به، رسِ... را کشـیدن ۳. [آب، عـصاره] گرفتن ۴. به زور بیرون راندن ۵. [خمیر دندان، آب‌میوه و غیره] با فشار بیرون آوردن، با فشـار درآوردن ۶. چپاندن، به زور جا دادن

square-shouldered /ˌskweə 'ʃəʊldəd/ *adj* [شخص] با شانه‌های افقی، با شانه‌های مسطح؛ چهارشانه

squaw /skwɔ:/ *n* زنِ سرخ‌پوست، سرخ‌پوستِ زن

square-toed /ˌskweə 'təʊd/ *adj* [کفش] پنجه‌چهارگوش؛ نوک‌پهن، جلوپهن

squarish /'skweərɪʃ/ *adj* تقریباً چهارگوش، مربع‌شکل

squash[1] /skwɒʃ/ *vt* ۱. له کردن، له و لورده کردن؛ خرد کردن ۲. با زور جا دادن، چپاندن ۳. (محاوره) نوکِ... را چیدن، دهانِ... را بستن ۴. [شورش و غیره] سرکوب کردن، فرونشاندن ۵. (محاوره) [پیشنهاد، فکر] رد کردن
vi ۶. له شدن، له و لورده شدن؛ خرد شدن ۷. چپیدن، با زور وارد شدن؛ خود را با زور جا دادن
n ۸. جمعیت (انبوه)، ازدحام ۹. (نوشیدنی) شربت ۱۰. (ورزش) اسکواش

It's a squash. جا تنگ است.

squash (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. تو هم چپیدن، به هم چسبیدن
vt ۲. له کردن؛ [کاغذ] مچاله کردن ۳. چپاندن

squash[2] /skwɒʃ/ (*pl* **squash, squashes**) *n* کدو؛ کدوتنبل؛ کدوحلوایی

squash rackets /'skwɒʃ rækɪts/ *npl* (رسمی، ورزش) اسکواش

squashy /'skwɒʃɪ/ *adj* [میوه و غیره] نرم، شُل

squat[1] /skwɒt/ (*prp* **squatting**, *pt,pp* **squatted**) *vi* ۱. چمباتمه زدن، چندک زدن، سـر پـا نشسـتن ۲. [حیوان] نشستن، سر پا نشستن ۳. (در بریتانیا، محاوره) نشستن ۴. (در خانه یا زمین) بی‌اجازه ساکـن بـودن؛ بی‌اجازه ساکن شدن
n ۵. چمباتمه، چندک ۶. خانهٔ غصبی، ساختمانِ غصبی

squat down *vi* چمباتمه زدن، سر پا نشسـتن

squat[2] /skwɒt/ (*comp* **squatter**, *super* **squattest**) *adj* [شخص] خپل؛ [قوری] کپل، شکم‌دار

squatter /'skwɒtə(r)/ *n* ۱. (در موردِ خانه) ساکنِ غیرقانونی؛ (در موردِ زمین) تصرف‌کنندهٔ غـیرقانونی، متصرفِ عدوانی ۲. (در استرالیا) گـله‌دار، چـوب‌دار، گوسفندار

squaw /skwɔ:/ *vi* زنِ سرخ‌پوست، سرخ‌پوستِ زن

squawk /skwɔ:k/ *vi* ۱. [پرنده] جیغ کشیدن ۲. (محاوره) آه و ناله کردن، غُرغُر کردن، نالیدن
n ۳. [پرنده] جیغ ۴. غُرغُر، آه و ناله، نک و ناله

squeak /skwi:k/ *n* ۱. جیغ، جیغ و ویغ، صدای زیر؛ جیرجیر
vi ۲. جیغ کشیدن، جیغ و ویغ کردن؛ جیرجیر کردن ۳. خبربری کردن، جاسوسی کردن ۴. به زحمت موفق

n ۷. فشار ۸. (در نتیجهٔ فشار دادن) مقدارِ اندک، چند قطره، قدری ۹. فشردگی، فشرده‌شدگی؛ ازدحام؛ تراکم ۱۰. مضیقهٔ مالی، تنگدستی، فشار، تنگی ۱۱. (محاوره، مالی) محدودیت

squeeze sth into (با فشار) چیزی را به شکلِ... درآوردن

squeeze the water out of sth چیزی را چلاندن

squeeze the juice out of the fruit آبِ میوه را گرفتن

squeeze sth out of sb چیزی را به زور از کسی بیرون کشیدن، چیزی را به زور از کسی گرفتن

give sth a squeeze چیزی را فشار دادن

put the squeeze on sb (to do sth) (محاوره) (برای انجامِ کاری) کسی را تحتِ فشار قرار دادن، کسی را تو منگنه قرار دادن

a tight squeeze → tight

squeeze by به زور ردّ شدن

squeeze in / into (sth) به زور وارد (جایی) شدن

squeeze *sb / sth* **in** *vt* وقتی دست‌وپا کردن برای، وقتی جور کردن برای، وقت گذاشتن برای

squeeze *sb / sth* **out** *vt* کنار گذاشتن، حذف کردن

squeeze through (*sth*) *vi* به زور (از لای / از میانِ چیزی) ردّ شدن؛ با زور (از وسطِ چیزی) راه باز کردن

squeeze (*sb*) **up** *vi* ۱. به هم چسبیدن، تنگِ هم قرار گرفتن

vt ۲. به هم چسباندن، تنگِ هم قرار دادن

squeeze up against sb / sth به کسی / چیزی چسبیدن، تنگِ کسی / چیزی قرار گرفتن

squeezer /ˈskwi:zə(r)/ *n* (در ترکیب، دستگاه) آبِ...گیری < a lemon-squeezer >

squelch /skweltʃ/ *vi* ۱. شلپ‌شلپ کردن؛ صدای شلپ‌شلپ درآوردن ۲. شلپ‌شلپ‌کنان رفتن، شلپ‌شلپ‌کنان گذشتن

vt ۳. (در آمریکا) مانعِ...شدن، سدِّ راهِ...شدن، جلوی...را گرفتن، از میان برداشتن، خاتمه دادن به

n ۴. شلپ‌شلپ، صدای شلپ‌شلپ

squelchy /ˈskweltʃɪ/ *adj* [زمین، گِل] شلپ‌شلپی، شُل

squelchy mud گِل و لای، گِل و شُل

squib /skwɪb/ *n* ۱. فشفشه ۲. (ادبی) هجویه، هجو

a damp squib → damp¹

squid /skwɪd/ *n* ماهیِ مرکب

squidgy /ˈskwɪdʒɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) [کیک و غیره] تر و تازه؛ [مبل و غیره] نرم؛ [میوه] آبدار

squiffy /ˈskwɪfɪ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) شنگول، مست

You're a bit squiffy, aren't you? انگار کلمات گرم شده، نه؟

squiggle /ˈskwɪgl/ *n* خطِ کج و کوله، خطِ کج و معوج، خطِ خرچنگ‌قورباغه

squiggly /ˈskwɪglɪ/ *adj* [خط] کج و کوله، کج و معوج، خرچنگ‌قورباغه

squint /ˈskwɪnt/ *vi* ۱. لوچ بودن، (کسی) چشم‌هایش چپ بودن، چپول بودن ۲. از گوشهٔ چشم نگاه کردن؛ با چشمِ نیم‌بسته نگاه کردن

n ۳. چشمِ لوچ، چشم‌های لوچ؛ لوچی، حالتِ لوچی ۴. (در بریتانیا، محاوره) نگاه، نظر، نگاهِ سریع

adj ۵. (محاوره) [چشم] لوچ، چپ؛ [نگاه] چپکی

adv ۶. (محاوره) کج، کجکی، یکوَری

have a squint at sth به چیزی نظری انداختن، به چیزی نگاهِ سریعی انداختن

squinty /ˈskwɪntɪ/ *adj* [چشم] لوچ، چپ

squire /ˈskwaɪə(r)/ *n* ۱. (در عناوینِ اشخاص) خان، ارباب ۲. (در شوالیه‌گری) نوچه ۳. (در آمریکا) قاضیِ صلح؛ قاضیِ دادگاهِ محلی ۴. (در بریتانیا، محاوره) آقا، قربان، جناب؛ (به شوخی) حضرت، رئیس

squirearchy /ˈskwaɪərɑ:kɪ/ *n* ۱. طبقهٔ زمین‌داران، اربابان، خوانین ۲. نظامِ ارباب‌سالاری، نظامِ خان‌خانی

squirm /skwɜ:m/ *vi* ۱. به خود پیچیدن؛ وول خوردن، لول زدن ۲. احساسِ ناراحتی کردن، ناراحت شدن؛ از خود شرمسار شدن؛ شرمنده شدن، خجالت کشیدن؛ (کسی) چندشش شدن؛ حالِ (کسی) به‌هم خوردن

squirrel /ˈskwɪrəl, (US) ˈskwɜ:rəl/ *n* ۱. سنجاب ۲. پوستِ سنجاب

squirrel *sth* **away** *vt* ذخیره کردن، قایم کردن، جمع کردن

squirt /skwɜ:t/ *vt* ۱. [مایعات و غیره] با فشار ریختن؛ پاشاندن ۲. خیس کردن، تر کردن

vi ۳. [مایعات و غیره] پاشیدن، بیرون ریختن؛ بیرون زدن، فواره زدن، فوران کردن

n ۴. فوران، فواره؛ جریان ۵. (یک) قطره، (یک) ذره، (یک) ترشح ۶. (محاوره، به طعنه) آدمِ پررو؛ بچّه پررو

The little girl squirted us with water from her water pistol. دخترِ کوچولو با تفنگِ آبی‌اش سر تا پایمان را خیس کرد.

Sr¹ /ˈsi:nɪə(r)/ < **Senior** *n* (بعد از اسمِ اشخاص) پدر، بزرگ

Sr² /ˈsɪstə(r)/ < **Sister** *n* ۱. (مذهب) خواهرِ روحانی، خواهر ۲. (پیش از اسمِ اشخاص) پرستار

Sr³ /seˈnjɔ:(r)/ < **señor** *n* (قبل از اسمِ اشخاص) سِنیور، آقای

SRC /ˌes ɑ: ˈsi:/ < **Science Research Council**

n (در بریتانیا) شورای پژوهش‌های علمی

Sri Lanka /ˌsriː ˈlæŋkə, ˌʃriː/ *n* سری‌لانکا

Sri Lankan /ˌsriː ˈlæŋkən, ˌʃriː/ *n* ۱. سری‌لانکایی *adj* ۲. (مربوط به) سری‌لانکا، (مربوط به) سری‌لانکایی‌ها

SRN /ˌes ɑːr ˈen/ < **State Registered Nurse** *n* (در بریتانیا) پرستارِ دوره‌دیدهٔ رسمی

SS¹ /snts/ < **Saints** *n* (جلوی چند اسم) قدیسان

SS² /ˌes ˈes/ < **steamship** *n* کَشتیِ بخار

St¹ /snt/ < **Saint** *n* (جلوی اسامیِ خیابان‌ها، کلیساها و غیره) سن، سنت

St² /striːt/ < **Street** *n* خیابان

st /stəʊn/ < **stone** *n* (در بریتانیا، واحدِ وزن) سنگ

Sta /ˈsteɪʃn/ < **Station** *n* (روی نقشه‌ها) ایستگاه

stab /stæb/ (*prp* **stabbing**, *pt,pp* **stabbed**)
vt ۱. چاقو زدن به، کارد زدن به، خنجر زدن به؛ زخمی کردن، زخم زدن به؛ [گوشت و غیره] سوراخ کردن؛ [چاقو، چنگال و غیره] فروکردن در
n ۲. ضربه، ضربهٔ چاقو ۳. زخم ۴. دردِ ناگهانی

stab sb in the back (محاوره) از پشت به کسی خنجر زدن، کسی را بدنام کردن، به کسی تهمت زدن، به کسی افترا زدن

feel a stab of pain in the chest سینهٔ (کسی) تیر کشیدن، دردِ شدیدی در سینهٔ (کسی) پیچیدن

a stab of guilt (احساسِ) عذابِ وجدان

have a stab at sth / doing sth (محاوره) دستِ خود را در کاری آزمودن

You'll never mend your car like that _ let me have a stab at it. تو نمی‌توانی این‌طوری ماشینت را تعمیر کنی _ بگذار من هم زورم را بزنم / بگذار ببینم من چکار می‌توانم بکنم.

a stab in the back (محاوره) خنجری از پشت، خیانت، ناجوانمردی

a stab in the dark → dark¹

stab at *sb / sth* *vi* [عصا و غیره] کوفتن به، زدن به، کوبیدن به؛ [انگشت] بلند کردن به طرفِ

stabber /ˈstæbə(r)/ *n* چاقوزن؛ چاقوکش، قمه‌کش

stabbing /ˈstæbɪŋ/ *adj* ۱. [درد و غیره] شدید، ناگهانی، گزنده
n ۲. چاقوکشی، چاقوزنی، قمه‌کشی

stabilisation /ˌsteɪbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = stabilization

stabilise /ˈsteɪbəlaɪz/ = stabilize

stabiliser /ˈsteɪbəlaɪzə(r)/ = stabilizer

stability /stəˈbɪlətɪ/ *n* ثبات، استواری، دوام، پایداری، استحکام

stabilization /ˌsteɪbəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* تثبیت، ثبات؛ (عکاسی) ثبوت

stabilize /ˈsteɪbəlaɪz/ *vi* ۱. [قیمت و غیره] تثبیت شدن، ثبات پیدا کردن
vt ۲. [قیمت و غیره] تثبیت کردن، ثبات بخشیدن به

stabilizer /ˈsteɪbəlaɪzə(r)/ *n* ثبات‌بخشنده، تثبیت‌کننده، تثبیت‌گر؛ [هواپیما، کَشتی] سکان؛ [دوچرخه] چرخِ کمکی؛ (عکاسی) محلولِ ثبوت

a vertical stabilizer (در هواپیما و کَشتی) سکانِ عمودی

a horizontal stabilizer (در هواپیما و کَشتی) سکانِ افقی

stable¹ /ˈsteɪbl/ *adj* ۱. [کار و غیره] ثابت، مستقر؛ [دولت، روابط] پایدار، محکم، استوار، قرص؛ [موقعیت] تثبیت‌شده، باثبات ۲. [شخص] محکم، پروپاقرص، باثبات؛ قابل‌اعتماد ۳. [جسم] پایدار، بادوام، ثابت

stable² /ˈsteɪbl/ *n* ۱. اصطبل ۲. باشگاهِ اسب‌سواری ۳. اسب‌های اصطبل، اصطبل ۴. (مجازی، بازیگران، ورزشکاران و غیره) گروه، دسته
vt ۵. در اصطبل نگه داشتن؛ در اصطبل گذاشتن

lock / shut / close the stable door after the horse has bolted نوشدارو بعد از مرگِ سهراب آوردن، حکمِ قبای بعد از عید را داشتن

stable-boy /ˈsteɪbl bɔɪ/ *n* مهتر

stable-lad /ˈsteɪbl læd/ = stable-boy

stabling /ˈsteɪblɪŋ/ *n* (برای اسب) جای نگهداری، اصطبل

stably /ˈsteɪblɪ/ *adv* به طرزی استوار، به طورِ محکمی، محکم و استوار

staccato /stəˈkɑːtəʊ/ *adj* ۱. (موسیقی) استاکاتو، مقطّع، جدا
adv ۲. (موسیقی) به طورِ مقطّع، جداجدا، بریده‌بریده

stack /stæk/ *n* ۱. کپه، پشته، تل، توده؛ [تفنگ] چاتمه ۲. [کارخانه، کَشتی] دودکش؛ دودکش‌ها ۳. [کتاب] قفسه ۴. هواپیماهای منتظرِ فرود، هواپیماهای فرودی
vt ۵. کپه کردن، توده کردن، روی هم انباشتن، تلنبار کردن؛ [تفنگ] چاتمه کردن ۶. [جا، محل] پر کردن، انباشتن ۷. (بازیِ ورق) تقلب کردن، کارت کشیدن؛ [ورق] جور کردن ۸. [هواپیما] در نوبتِ فرود گذاشتن
vi ۹. [هواپیما] منتظرِ نوبتِ فرود بودن

fly in a stack [هواپیما] منتظرِ نوبتِ فرود بودن، (در انتظارِ فرود) دور زدن

blow one's stack → blow[1]

stack the deck (در آمریکا) ورق‌ها را جور کردن، تو ورق‌ها تقلب کردن

have the cards / odds stacked against one اوضاع بر وفقِ مرادِ (کسی) نبودن، همه چیز علیهِ (کسی) بودن

a stack of; stacks of (محاوره) یک عالم، مقدارِ زیادی، یک کوه، یک خروار

stack (*sth*) **up** *vi* ۱. [هواپیما] منتظرِ فرود بودن *vt* ۲. [هواپیما] در نوبتِ فرود گذاشتن ۳. کپه کردن، توده کردن، تلنبار کردن

stack up against sth (در آمریکا، محاوره) در حدِّ چیزی بودن، به پای چیزی رسیدن، به سطحِ چیزی رسیدن، با چیزی برابری کردن

stadia /ˈsteɪdɪə/ *pl* of **stadium**

stadium /ˈsteɪdɪəm/ (*pl* **stadiums, stadia**) *n* استادیوم، استادیومِ ورزشی، ورزشگاه

staff /stɑːf, (US) stæf/ *n* ۱. چوب‌دستی، عصا؛ تیر، دیرک؛ چماق؛ باتوم ۲. کارکنان، کارمندان، اعضا ۳. (در دانشگاه و غیره) هیئت، کادر، گروهِ آموزشی، پرسنل ۴. (در ارتش) ستاد ۵. (موسیقی) خطوطِ حامل *vt* ۶. کارمند گرفتن برای ۷. کار کردن در، کارمندِ... بودن، کارهای... را انجام دادن

the staff of life (کهنه) نان، قوت

staffer /ˈstɑːfə(r), (US) ˈstæf-/ *n* (در آمریکا، روزنامه‌نگاری، سیاسی) کارمند

staffing /ˈstɑːfɪŋ, (US) ˈstæf-/ *n* (تعدادِ) کارمندان، (تعدادِ) کارکنان

staff nurse /ˈstɑːf nɜːs, (US) ˈstæf/ *n* (در بیمارستان) پرستار

staff sergeant /ˈstɑːf sɑːdʒənt, (US) ˈstæf/ *n* ۱. (در بریتانیا، نظامی) استوار یکم ۲. (در آمریکا، نظامی) ستوان سوم

stag /stæg/ *n* ۱. گوزنِ نر ۲. (در بریتانیا) دلالِ بورس *adj* ۳. [مهمانی و غیره] مردانه

stag-beetle /ˈstæg biːtl/ *n* سوسکِ گوزنی، سوسکِ شاخ‌دار

stage /steɪdʒ/ *n* ۱. (در تئاتر) صحنه، سن ۲. (شغل) هنرپیشگی، (کارِ) تئاتر ۳. (مجازی) عرصه، صحنه، پهنه ۴. مرحله؛ برهه؛ گام ۵. [سفر] مرحله، منزل ۶. (در بریتانیا) ایستگاه؛ منزل ۷. (در موشک) مرحله ۸. (محاوره) دلیجان *vt* ۹. [نمایشنامه] روی صحنه آوردن، نمایش دادن ۱۰. ترتیب دادن؛ طراحی کردن؛ [تظاهرات] برپا کردن

travel by easy stages خوش‌خوشک مسافرت کردن

be on the stage بازیگرِ تئاتر بودن، هنرپیشه بودن

go on the stage بازیگرِ تئاتر شدن، هنرپیشه شدن، به دنیای تئاتر پیوستن

set the stage for sth مقدماتِ چیزی را فراهم آوردن، زمینهٔ چیزی را آماده کردن

up stage عقبِ صحنه

down stage جلوی صحنه

at this stage در این مرحله

at one stage در یک مرحله، یک وقتی

be in one's final stage(s) آخرین مراحلِ خود را گذراندن، در مراحلِ نهاییِ خود بودن

stage by stage گام به گام، قدم به قدم، مرحله به مرحله

stage a recovery رو به بهبود گذاشتن، وضعِ (چیزی) بهتر شدن

stage a comeback دوباره بازگشتن

stagecoach /ˈsteɪdʒkəʊtʃ/ *n* دلیجان

stagecraft /ˈsteɪdʒkrɑːft, (US) -kræft/ *n* هنرِ نمایش، هنرِ تئاتر

stage direction /ˈsteɪdʒ dɪrekʃn, daɪrekʃn/ *n* (تئاتر) ۱. دستورِ صحنه ۲. کارگردانی

stage door /ˌsteɪdʒ ˈdɔː(r)/ *n* (تئاتر) درِ پشت، درِ عقب

stage fright /ˈsteɪdʒ fraɪt/ *n* (تئاتر) ترس از صحنه

stage-hand /ˈsteɪdʒ hænd/ *n* (تئاتر) کارگرِ صحنه

stage left /ˌsteɪdʒ ˈleft/ *n* (تئاتر) سمتِ چپِ صحنه

stage-manage /ˌsteɪdʒ ˈmænɪdʒ/ *vt* (محاوره) [میتینگ، کنفرانس و غیره] ترتیب دادن، برنامه‌ریزی کردن، سازماندهی کردن، اداره کردن، چرخاندن، گرداندن، طرح‌ریزی کردن، طراحی کردن

stage-manager /ˌsteɪdʒ ˈmænɪdʒə(r)/ *n* (تئاتر) مدیرِ صحنه

stage name /ˈsteɪdʒ neɪm/ *n* اسمِ هنری

stage right /ˌsteɪdʒ ˈraɪt/ *n* (تئاتر) طرفِ راستِ صحنه

stage-struck /ˈsteɪdʒ strʌk/ *adj* (به طعنه) عاشقِ هنرپیشگی

stage whisper /ˌsteɪdʒ ˈwɪspə(r), (US) ˈhwɪspə(r)/ *n* (تئاتر) نجوای بلند

stagflation /ˌstægˈfleɪʃn/ *n* (اقتصاد) تورمِ توأم با رکود، تورمِ توأم با کسادی

stagger /ˈstægə(r)/ *vi* ۱. تلوتلو خوردن، پیلی‌پیلی خوردن، گیج‌گیجی خوردن *vt* ۲. بهت‌زده کردن، شوکه کردن، تکان دادن، گیج کردن، مبهوت کردن ۳. زیگزاگی قرار دادن، ضربدری گذاشتن ۴. [ساعاتِ کار، تعطیلات و غیره] به طورِ متناوب تنظیم کردن *n* ۵. تلوتلو، گیج‌گیجی، پیلی‌پیلی

stair /steə(r)/ n ۱. (در جمع) پلکان، پله‌ها، پله، راه‌پله ۲. پله
below stairs (کهنه) تو زیرزمین؛ در قسمتِ خدمتکاران؛ در میانِ خدمتکاران
above stairs (کهنه) در جمعِ خانواده، در میانِ اعضای خانواده؛ در خانه
at the head of the stairs در بالای پلکان
at the foot of the stairs در پای پلکان، پایینِ پلکان

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **stairs** و عبارتِ **flights of stairs** به معنای پلکانِ داخلِ ساختمان است:
As the lift was not working we started to climb the stairs.
کلمهٔ **staircase** به راه‌پله، نرده‌ها و دیوارهای دورِ آن اطلاق می‌شود:
We must redecorate the staircase.
a spiral staircase
a stone staircase
کلمهٔ **step** و عبارتِ **flight of steps** به پلکانِ سنگی یا بتونی در خارج از ساختمان اطلاق می‌شود.
کلمهٔ **steps** به هر یک از پله‌های یک پلکان اطلاق می‌شود:
I'll meet you on the steps of the museum.
There are 150 steps to the top of tower.

stair-carpet /'steə kɑ:pɪt/ n فرشِ پله، کناره
staircase /'steəkeɪs/ n پلکان، راه‌پله
stair-rod /'steə rɒd/ n بستِ فرشِ پله
stairway /'steəweɪ/ = staircase
stairwell /'steəwel/ n راهِ پلکان، فضای پلکان، راه‌پله
stake /steɪk/ n ۱. تیر، تیرک، دیرک؛ شمع ۲. (کهنه، برای سوزاندنِ مجرمان) چوبهٔ مرگ ۳. (در قمار یا شرط‌بندی) پول، داو ۴. (در شرکت، طرح و غیره) سهم ۵. (اسبدوانی، در جمع) جایزه، پولِ جایزه ۶. (در جمع) مسابقهٔ اسبدوانی
vt ۷. چوب زدن زیرِ، تیر زدن زیرِ؛ شمع زدن زیرِ ۸. (در قمار و شرط‌بندی) [پول و غیره] گذاشتن، شرط بستن؛ [شهرت، زندگی] به خطر انداختن ۹. (در آمریکا، محاوره) [شرکت، کار و غیره] حمایت کردن از، هوای... را داشتن
I'd stake my life on it. حاضرم به خاطرش سرم را بدهم.
stake (out) a / one's claim (to sb / sth) ۱. [زمین و غیره] تیر زدن، محصور کردن؛ ادعای

stagger to one's feet تلوتلوخوران بلند شدن، پیلی‌پیلی‌خوران سرِ پا ایستادن
stagger under the weight / burden of زیرِ بارِ... تقلا کردن، زیرِ فشارِ... دست‌وپا زدن
staggering /'stægərɪŋ/ adj حیرت‌آور، تکان‌دهنده، گیج‌کننده، بهت‌آور، حیرت‌زا
staggeringly /'stægərɪŋlɪ/ adv به طرزی حیرت‌آور، به صورتی تکان‌دهنده، به طورِ بهت‌انگیزی
staging /'steɪdʒɪŋ/ n ۱. داربست، چوب‌بست ۲. (تئاتر) اجرا؛ نحوهٔ اجرا
staging post /'steɪdʒɪŋ pəʊst/ n (هواپیمایی، دریانوردی و غیره) محلِ توقفِ بینِ راه، ایستگاهِ بینِ راه
stagnancy /'stægnənsɪ/ n رکود، کسادی
stagnant /'stægnənt/ adj ۱. [آب] راکد، ساکن ۲. (مجازی) راکد، کساد، بی‌رونق
stagnate /stæg'neɪt, (US) 'stægneɪt/ vi ۱. [آب] راکد شدن؛ راکد بودن، ساکن بودن، راکد ماندن ۲. (مجازی) راکد شدن، کساد شدن، بی‌رونق شدن؛ تحرکِ خود را از دست دادن
I'm stagnating in this job. در این کار دارم می‌پوسم.
stagnation /stæg'neɪʃn/ n رکود، کسادی
stag-night /'stæg naɪt/ = stag-party
stag-party /'stæg pɑ:tɪ/ n مهمانیِ مردانه
stagy /'steɪdʒɪ/ (*comp* **stagier**, *super* **stagiest**) adj [رفتار و غیره] نمایشی، تئاتری؛ تصنعی، ساختگی؛ مبالغه‌آمیز، متظاهرانه
staid /steɪd/ adj [شخص، ظاهر و غیره] خشک، عبوس، جدی، رسمی؛ قدیمی؛ محافظه‌کار؛ [محل] بی‌روح، کسل‌کننده
stain /steɪn/ vt ۱. لک کردن، کثیف کردن؛ رنگی کردن ۲. [چوب، پارچه و غیره] رنگ کردن ۳. (رسمی) [شهرت و غیره] لطمه زدن به، صدمه زدن به
vi ۴. لک شدن، کثیف شدن؛ رنگی شدن، رنگ گرفتن
n ۵. (برای چوب، پارچه و غیره) رنگ ۶. لک، لکه ۷. (مجازی) ننگ، خدشه
be stained رنگی شدن، رنگ گرفتن، لک شدن
without a stain on his character / reputation بی آن‌که لطمه‌ای به شهرتش وارد بیاید، بی آن‌که شخصیتش / نامش خدشه‌دار شود
stained glass /ˌsteɪnd 'glɑ:s, (US) 'glæs/ n شیشهٔ رنگی؛ شیشه‌کاریِ رنگی؛ شیشه‌کاریِ نقش‌دار
stainless /'steɪnlɪs/ adj [شهرت] بی‌خدشه، عاری از هرگونه خدشه‌ای
stainless steel /ˌsteɪnlɪs 'sti:l/ n فولادِ ضدِّ زنگ

مـالکیتِ...را کـردن ۲. [شـخص، چـیز] تـوجهِ خـاصی به... نشان دادن؛ ادعای حقی نسبت به... داشتن

burn sb at the stake (به عنوانِ مجازات) کسی را در آتش سوزاندن

high stakes (در قمار) پولِ زیاد، رقمِ بالا

at stake در خطر، در معرضِ خطر

go to the stake over sth [عقیده و غیره] به هر قیمتی پذیرفتن، سرِ خـود را بـالای... دادن، بـر سـرِ... پافشاری کردن

have a stake in sth سهمِ عمده‌ای در چیزی داشتن، در چیزی سهیم بودن

stake *sth* out *vt* ۱. [محوطه، زمین] علامت‌گذاری کردن، تیرگذاری کردن، تیر زدن؛ محصور کردن ۲. حقِ خود دانستن، متعلقِ به خـود دانسـتن؛ علاقهٔ مخصوصی به... نشان دادن ۳. (در آمریکا، محاوره، در موردِ پلیس) تحتِ نـظر قـرار دادن، زیـرِ نظر داشتن

stakeholder /'steɪkhəʊldə(r)/ *n* ۱. سهام‌دار ۲. (در شرطبندی‌ها) داو نگه‌دار

stake-out /'steɪk aʊt/ *n* (در آمریکا، محاوره) ۱. (به وسیلهٔ پلیس) مراقبت، تعقیب و مراقبت ۲. منطقهٔ تحتِ نظر؛ خانهٔ تحتِ نظر

stalactite /'stæləktaɪt, (US) stə'læktaɪt/ *n* (زمین‌شناسی) استالاکتیت، گل فهشنگ، (سنگِ) چکنده

stalagmite /stæ'ləgmaɪt, (US) stə'lægmaɪt/ *n* (زمین‌شناسی) استالاگمیت، گـل فـهشنگِ مـعکوس، (سنگِ) چکیده

stale /steɪl/ *adj* ۱. [غذا] مانده، بیات، کهنه، شب‌مانده، بوگرفته، بوی نا گرفته؛ [هوا] دم‌کرده، سـنگین ۲. [خبر، فکر و غیره] کـهنه، قـدیمی، پـیش‌پـاافـتاده؛ خسته‌کننده، ملال‌آور، کسالت‌بار ۳. [شخص] خسته، ملول، بی‌علاقه، بی‌حوصله

vi ۴. بو گرفتن، بوی نا گرفتن ۵. کهنه شدن، قـدیمی شدن، تـازگیِ خـود را از دست دادن، از طـراوت افتادن؛ یکنواخت شدن، بی‌مزه شده

vt ۶. کهنه کردن، از تازگی انداخـتن؛ [هـوا] سـنگین کردن

stalemate /'steɪlmeɪt/ *n* ۱. (شطرنج) پات ۲. (مجازی) بن‌بست

vt ۳. (شطرنج) پات کـردن ۴. [طرح، مـذاکره و غیره] بـه بن‌بست کشانیدن

staleness /'steɪlnɪs/ *n* ۱. [غذا] ماندگی، کهنگی، بیات‌شدگی؛ بوگرفتگی ۲. [خبر، فکر و غیره] کهنگی؛ پیش‌پاافتادگی ۳. [شخص] خسـتگی، بـی‌علاقگی، بی‌حوصلگی

stalk[1] /stɔ:k/ *n* ۱. [گیاه] ساقه ۲. [گل، میوه، برگ] دم، ستاک ۳. (جانورشناسی) پایه

the stalk of a leaf دمبرگ

have one's eyes on stalks چشمانِ (کسی) از تعجب چهار تا شدن، (کسی) از تـعجب خشکش زدن، مبهوت ماندن، چشمانِ (کسی) از تعجب از حدقه بیرون آمده بودن

stalk[2] /stɔ:k/ *vi* ۱. با گام‌های محکم راه رفتن، با قدم‌های کشیده رفتن، با عصبانیت رفتن؛ با ناز و تبختر حرکت کردن، خرامیدن

vt ۲. (در موردِ ترس، بیماری و غیره) آهسـته‌آهسته رخـنه کردن در، به تدریج غلبه کردن بر، آهسـته‌آهسته فراگرفتن، بـه جـنبش درآمـدن در؛ (در مـوردِ روح) پرسه زدن در، گشتن در ۳. [شکار] پاورچین‌پاورچین نزدیک شدن به، بی‌سروصدا بـه طـرفِ...رفـتن، آهسته تعقیب کردن

stalker /'stɔ:kə(r)/ *n* [شخص] تعقیب‌گر؛ مزاحم

stalking horse /'stɔ:kɪŋ hɔ:s/ *n* (شخص، چیز) سرپوش، لفافه؛ (در انتخابات) نامزدِ انحرافی، نـامزدِ ظاهری

stall /stɔ:l/ *n* ۱. (در اصطبل) اتاقک، آخور ۲. دکه، بساط، کیوسک، غرفه؛ (در ترکیب)ـفـروشی ۳. (در بریتانیا، تئاتر، در جمع) (صندلی‌های) سالن ۴. (در کلیسا) جایگاه ۵. اتاقک، کابین ۶. (هواپیمایی) افتِ سرعت؛ افتِ ارتفاع ۷. (پزشکی) انگشتی

vt ۸. [گوسفند] پرواری کردن، بستن ۹. [موتور، اتومبیل] از کار انداختن، خاموش کردن ۱۰. [هواپیما] باعثِ افتِ سرعتِ...شدن، باعثِ افتِ ارتفاعِ...شدن ۱۱. [پاسخ و غیره] طفره رفتن از، پشتِ گوش انداختن، بـه تأخـیر انـداخـتن؛ [شـخص] از جـواب دادن به...طفره رفـتن؛ [لایحه، طرح و غیره] بـه تأخـیر انداختن، مانع ایجاد کردن برای، متوقف کردن

vi ۱۲. [موتور، اتومبیل] از کار افتادن، خـاموش شـدن، خـاموش کـردن، مـاندن، مـتوقف شـدن؛ [رانـنده] خاموش کردن ۱۳. [هواپیما] افتِ سرعت پیدا کردن؛ افتِ ارتفاع پیدا کردن ۱۴. تعلل کردن، این‌پاوآن‌پا کردن، طفره رفتن، وقت‌کشی کردن؛ [مذاکره و غیره] به تأخیر افتادن، متوقف ماندن

stall for time وقت‌کشی کردن، کِش‌اش دادن

stallholder /'stɔ:lhəʊldə(r)/ *n* دکه‌دار، صاحبِ کیوسک، بساطی

stallion /'stælɪən/ *n* اسبِ نر، نریان

stalwart /'stɔ:lwət/ *adj* ۱. (رسمی، کهنه) [شخص] قوی‌هیکل، تنومند ۲. [طرفدار و غیره] قـابل‌اعـتماد، قرص، پروپاقرص، راسخ، مصمم، محکم، استوار؛ شجاع، دلیر

n ۳. طرفدارِ پروپاقرص، حامی، مـدافـع؛ (در جـمع) حامیان، مدافعان

stamen /'steɪmən/ *n* (گیاه‌شناسی) پرچم

stamina /ˈstæmɪnə/ *n* بنیه؛ قدرت، تاب، توان، طاقت، توانایی، تاب و توان

stammer /ˈstæmə(r)/ *vi* ۱. لکنتِ زبان داشتن، لکنت داشتن، الکن بودن؛ زبانِ (کسی) گیر کردن، زبانِ (کسی) گرفتن؛ (از روی ترس و هیجان) تته‌پته کردن، به تته‌پته افتادن
vt ۲. با لکنت گفتن؛ (از روی ترس و هیجان) با تته‌پته گفتن
n ۳. لکنتِ زبان، زبان‌گرفتگی؛ تته‌پته، لال‌بازی

stammer *sth* **out** *vt* با لکنت گفتن

stammerer /ˈstæmərə(r)/ *n* (آدمِ) الکن، (آدمِ) لال

stammering /ˈstæmərɪŋ/ *n* لکنتِ زبان، لکنت، زبان‌گرفتگی

stammeringly /ˈstæmərɪŋlɪ/ *adv* با لکنتِ زبان، با تته‌پته، تته‌پته‌کنان

stamp[1] /stæmp/ *vi* ۱. پا به زمین کوبیدن، لگد به زمین کوبیدن ۲. با سروصدا راه رفتن، گرپ‌گرپ راه رفتن
vt ۳. [پا] به زمین کوبیدن، به زمین زدن؛ [خاک] با پا صاف کردن، با پا سفت کردن، با پا کوبیدن ۴. مُهر زدن (به)، مُهر کردن؛ [پارچه] نقش انداختن روی، منقوش کردن؛ [تاریخ، آدرس و غیره] با مُهر زدن، مُهر کردن ۵. [نامه] تمبر زدن به، تمبر چسباندن بـه ۶. قالب زدن، پرس کردن ۷. (مجازی) مُـهرِ...را زدن؛ [تاریخ و غیره] حک کردن، نقر کردن

stamp sb as sth نقشِ چیزی را بر کسی زدن، کسی را به چیزی مشهور کردن

The date is stamped on her memory. این تاریخ در ذهنش نقش بسته است.

stamp one's foot / feet پا به زمین کوبیدن

stamp *sth* **off** *vt* [گِل و غیره] با لگد جدا کردن

stamp on *sth* *vt* ۱. زیرِ پا خرد کردن، بـا پـا له کـردن، لگـد کـردن ۲. [شـورش و غـیره] سرکوب کردن، فرونشاندن، خاموش کردن

stamp *sth* **out** *vt* ۱. قالب زدن، پرس کردن ۲. [آتش و غیره] بـا پـا خـاموش کـردن، زیـرِ پـا خاموش کردن؛ [شورش و غیره] سرکوب کـردن، فرونشاندن، خاموش کردن؛ [بیماری] ریشه‌کـن کردن

stamp[2] /stæmp/ *n* ۱. تمبر ۲. بنِ خرید، کوپنِ خرید، کارتِ خرید ۳. مُهر ۴. مُهر، نشان، اثر، نقش ۵. پا به زمین کوبیدن ۶. (رسمی، مجازی) نشان، اثـر، رد ۷. (رسمی، مجازی) نوع، جور، سنخ، گونه، جنس، جنم، طبقه

bear the stamp of sth نشان از چیزی (در خود) داشتن

the stamp of approval (مجازی) مُهرِ تأیید

stamp album /ˈstæmp ælbəm/ *n* آلبومِ تمبر

stamp-collecting /ˈstæmp kəlektɪŋ/ *n* تمبر جمع کردن، جمع‌آوریِ تمبر

stamp-collector /ˈstæmp kəlektə(r)/ *n* کلکسیونرِ تمبر، تمبرجمع‌کن

stamp-duty /ˈstæmp dju:tɪ, (US) du:tɪ/ *n* حقِ تمبر، مالیاتِ تمبر، پولِ تمبر، هزینهٔ تمبر

stamped addressed envelope /ˌstæmpt əˈdrest ˈenvələʊp, (US) ædrest ˈɒn-/ *n* پاکتِ تمبر و آدرس‌دار، پاکتِ تمبرخورده و آدرس‌دار

stampede /stæmˈpi:d/ *n* ۱. گریز، فرار؛ [حیوان] رم، رم کـردن ۲. هـجوم، حـمله، یـورش ۳. (در کانادا) رودئو، نمایشِ کمندانداری، نمایشِ گاوچران‌ها
vi ۴. [حیوان] رمیدن، رم کردن؛ فـرار کـردن؛ [حـیوان، شخص] هجوم آوردن، حمله‌ور شدن، یورش بردن
vt ۵. [حیوان] تاراندن، رم دادن، رماندن

stampede sb into sth / doing sth کسی را مجبور به (انجام) کـاری کـردن، کسـی را بـا ارعـاب بـه‌کـاری واداشتن، کسی را به‌کاری کشاندن

stamping-ground /ˈstæmpɪŋ graʊnd/ *n* (محاوره) پاتوق؛ جای دلخواه، جای مـحبوب؛ (بـرای حـیوان) جای همیشگی

stamp-pad /ˈstæmp pæd/ *n* استامپ

stance /stɑ:ns, stæns/ *n* ۱. طرزِ ایستادن، حالتِ بدن، ژست ۲. نقطه‌نظر، نظرگاه، نظر، موضع، طرزِ تلقی، طرزِ برخورد

stanch /stɑ:ntʃ, (US) stæntʃ/ *vt* [خون] بند آوردن؛ [زخم] خونِ...را بند آوردن، جلوی خونریزیِ...را گرفتن

stanchion /ˈstɑ:ntʃən, ˈstæ-, (US) ˈstæntʃən/ *n* (معماری) ستون، تیرِ قائم، شمع، پایه، میل

stand[1] /stænd/ *n* ۱. توقف، ایست ۲. موضع، جایگاه ۳. مقاومت، ایستادگی ۴. (در ترکیب) جا < an umbrella stand > ۵. دکه، کیوسک، محلِ فروش، بساط ۶. غرفه، جایگاه ۷. (تاکسی و غیره) ایـستگاه، محلِ توقف ۸. (در ورزشگاه و غیره) جایگاهِ تماشاچیان ۹. (در آمریکا، حقوق) جایگاهِ شهود

come to a stand متوقف شدن

take one's stand جای گرفتن، جای گزیدن

take a firm / strong / tough stand on موضعِ محکمی اتخاذ کردن در برابرِ، محکم ایستادن بر سرِ

take the stand (در آمریکا، حقوق) در جایگاهِ شهود قرار گرفتن

make a stand (against / for) ایستادگی کردن

در این باره چی است؟ در این باره تو چه نظری داری؟

stand fast / firm ۱. محکم ایستادن، ایستادگی کردن، مقاومت کردن، تکان نخوردن ۲. متوقف شدن، درجا زدن، یک جا ماندن

stand one's ground → ground[1]

stand clear → clear[2]

stand or fall on تأیید یا عدمِ تأییدِ (چیزی) منوط بودن بر، پیروزی یا شکستِ (چیزی) در گروِ ... بودن

stand still بی‌حرکت ماندن، تکان نخوردن

stand on one's own (two) feet روی پای خود ایستادن، خرجِ خود را درآوردن

stand on ceremony → ceremony

make one's hair stand on end → hair

stand aside *vi* ۱. کنار ایستادن، کنار رفتن ۲. بیکار ماندن، بیکار واایستادن ۳. [نامزدِ انتخابات و غیره] کنار رفتن

stand back *vi* ۱. عقب رفتن، پس رفتن، عقب ایستادن ۲. [خانه و غیره] عقب نشسته بودن، فاصله داشتن

stand by (*sb / sth*) *vi* ۱. کنار ایستادن، واایستادن و تماشا کردن، ساکت ماندن، خاموش ماندن ۲. آماده بودن، گوش‌به‌زنگ بودن، در حالتِ آماده‌باش بودن

vt ۳. در کنارِ ... بودن، از ... حمایت کردن، پشتِ ... بودن ۴. [قول و غیره] وفادار بودن به

I'll stand by you whatever happens. هر اتفاقی بیفتد باهات هستم.

stand by one's promise / word سرِ قولِ / حرفِ خود ایستاده بودن، (کسی) سرِ قولِ / حرفِ خودش بودن

stand (*sb*) **down** *vi* ۱. (در دادگاه) جایگاهِ شهود را ترک کردن ۲. استعفا دادن، کناره‌گیری کردن؛ [نامزدِ انتخابات] اعلامِ انصراف کردن ۳. (نظامی) از حالتِ آماده‌باش بیرون آمدن، به وضعِ عادی برگشتن

vt ۴. (نظامی) [سربازان] اعلامِ راحت‌باش کردن به، از حالتِ آماده‌باش درآوردن

stand for *sth* *vt* ۱. کوته‌نوشتهٔ ... بودن، علامتِ اختصاریِ ... بودن، مخففِ ... بودن ۲. نمایندهٔ ... بودن، مظهرِ ... بودن ۳. طرفدارِ ... بودن، از ... طرفداری کردن، از ... حمایت کردن، از ... دفاع کردن ۴. (محاوره) تحمل کردن، تحملِ ... را داشتن، زیرِ بارِ ... رفتن

Democracy stands for ... دموکراسی یعنی ...

stand in for *sb* *vt* نمایندهٔ ... بودن، قائم‌مقامِ ... بودن، مسئولیتِ ... را به عهده گرفتن، جای ... را گرفتن؛ (سینما) بدلِ ... بودن

(در برابرِ / برای)، مقاومت کردن (در برابرِ)، پافشاری کردن (در برابرِ)

take a stand (on) موضع گرفتن (در برابرِ)

take one's stand (on) موضعِ خود را مشخص کردن (در موردِ)

stand[2] /stænd/ (*pt,pp* **stood**) *vi* ۱. ایستادن، سرپا ایستادن، از جای خود بلند شدن، واایستادن؛ بلند شدن، پا شدن، برخاستن؛ سرِ پا بودن؛ [مو] سیخ شدن، راست شدن ۲. ارتفاع داشتن، طولِ (چیزی) ... بودن، قدِ (کسی) ... بودن، طول داشتن، قد داشتن ۳. قرار داشتن، بودن، واقع بودن، وجود داشتن ۴. [وسایطِ نقلیه] ایستاده بودن؛ ایستادن، توقف کردن ۵. [قرارداد و غیره] برجا ماندن، برقرار ماندن، باقی ماندن، ماندن، پابرجا بودن، معتبر بودن، به قوتِ خود باقی بودن ۶. بودن؛ (مجازی) به عهده گرفتن ۷. [ساخت، برد و غیره] در وضعیتِ ... بودن، امکانِ ... را داشتن، شانسِ ... را داشتن، احتمالِ ... را داشتن ۸. [مایعات، آب] راکد بودن، ساکن بودن، بی‌حرکت بودن؛ [خمیر] ماندن، بی‌حرکت ماندن ۹. (در بریتانیا) نامزدِ انتخابات بودن، نامزدِ انتخابات شدن، داوطلبِ انتخابات بودن ۱۰. (دریانوردی) [کشتی] روانه شدن، رفتن، حرکت کردن

vt ۱۱. [نردبان و غیره] قرار دادن، گذاشتن؛ [شخص] ایستاندن، واایستاندن ۱۲. تحمل کردن، طاقتِ ... را داشتن، تابِ تحملِ ... را داشتن، تاب آوردن، حوصلهٔ ... را داشتن ۱۳. مهمان کردن، خریدن برای، پولِ ... را پرداختن، هزینهٔ ... را متقبل شدن

stand at [ساعت] نشان دادن؛ [سرمایه و غیره] بالغ شدن بر، رسیدن به

stand ready to help آمادهٔ کمک بودن

I stand corrected. حق با شماست. اشتباه از من است.

stand high in the esteem of one's friends پیشِ دوستانِ خود از اعتبار / احترامِ خاصی برخوردار بودن، موردِ احترامِ فراوانِ دوستانِ خود بودن

as things stand ... در وضعِ کنونی، با اوضاعِ کنونی

I'll buy it as it stands. همین‌طور که هست می‌خرمش.

I can't stand (the sight of) him. چشمِ دیدنش را ندارم. ازش بدم می‌آید.

stand alone ثابت‌قدم ماندن، پابرجا ماندن

I must know where I stand. باید تکلیفم را روشن کنم.

stand well with sb با کسی رابطهٔ خوبی داشتن، با کسی میانهٔ خوبی داشتن، با کسی کنار آمدن

stand trial (for sth) → trial

Where do you stand on this issue? نظرِ تو

be below standard زیرِ استاندارد بودن، زیرِ سطحِ مطلوب بودن
standard procedures روالِ معمول
as standard به طورِ معمول، به طورِ خودبه‌خود

standard-bearer /ˈstændəd beərə(r)/ *n* ۱. پرچم‌دار، علم‌دار ۲. (مجازی) پیشوا، پیشگام، رهبر

standardisation /ˌstændədaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/ = standardization

standardise /ˈstændədaɪz/ = standardize

standardization /ˌstændədaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/ *n* یکسان‌سازی، یکدست‌سازی، استاندن، استاندارد کردن

standardize /ˈstændədaɪz/ *vt* استانده کردن، استاندارد کردن، یکدست کردن، به یک شکل درآوردن، یکسان ساختن
Car parts are standardized. لوازمِ یدکیِ اتومبیل همه جا یک جور است. لوازمِ یدکیِ اتومبیل استاندارد هستند.

standard lamp /ˈstændəd læmp/ *n* آباژورِ پایه‌بلند

standard of living /ˌstændəd əv ˈlɪvɪŋ/ (*pl* **standards of living**) *n* سطحِ زندگی

standard time /ˌstændəd ˈtaɪm/ *n* وقتِ رسمی، وقتِ استاندارد

stand-by /ˈstænd baɪ/ *n* ۱. چیزِ حاضر و آماده، (چیز) حاضری، چیزِ دمِ دستی؛ (شخص) ذخیره، کمکی
adj ۲. [بلیت] رزرونشده، تأییدنشده، انتظاری؛ [برق و غیره] اضطراری
adv ۳. با بلیتِ رزرونشده
be on stand-by آماده بودن؛ در حالِ آماده‌باش بودن

stand-by ticket /ˈstænd baɪ tɪkɪt/ *n* (هواپیما، تئاتر و غیره) بلیتِ به شرطِ جا، بلیتِ رزرونشده، بلیتِ تأییدنشده

stand-in /ˈstænd ɪn/ *n* جانشین؛ (سینما) بدل

standing /ˈstændɪŋ/ *n* ۱. مقام، منزلت، جایگاه، پایگاه؛ اعتبار، شهرت، موقعیت ۲. مدت، زمان ۳. محبوبیت، پذیرفتاری
adj ۴. دائمی، همیشگی، ثابت، مستمر؛ [ارتش] منظم ۵. (ورزش) [حرکت، دو] بدونِ دورخیز ۶. ایستاده؛ [درخت، بوته و غیره] سرپا، قطع‌نشده؛ [آب] راکد
of long standing دیرپا، طولانی، طولانی مدت؛ [رابطه، دوستی و غیره] قدیمی، پُرسابقه

standing order /ˌstændɪŋ ˈɔːdə(r)/ *n* ۱. (در بانک) دستورِ پرداختِ دائمی ۲. قرارِ دائمی، سفارشِ

stand out *vi* آشکار بودن، معلوم بودن؛ مشهور بودن؛ برجسته بودن، بارز بودن
stand out a mile کاملاً روشن بودن، از دور جار زدن، از روز روشن‌تر بودن
stand out against sth در برابرِ چیزی مقاومت کردن، در برابرِ چیزی ایستادگی کردن؛ با چیزی مخالفت کردن
stand out for sth (محاوره) سرِ چیزی پافشاری کردن
stand out from sb / sth از کسی / چیزی برتر بودن، از کسی / چیزی یک سر و گردن بالاتر بودن

stand over (*sb*) *vt* ۱. بالای سرِ ... واایستادن، (دائم) زیرِ نظر گرفتن
vi ۲. معوق ماندن

stand (*sb*) **to** *vi* ۱. آمادهٔ دفاع شدن
vt ۲. دستورِ دفاع به ... دادن

stand (*sb*) **up** *vt* ۱. (محاوره) [شخص] قال گذاشتن، کاشتن، سرِ کار گذاشتن، منتظر نگه داشتن، خلفِ وعده کردن با
vi ۲. اعتبار داشتن، معتبر بودن، محکم بودن، استحکام داشتن، پر و پای محکمی داشتن
stand up for sb / sth از کسی / چیزی حمایت کردن، از کسی / چیزی دفاع کردن
stand up to sb در برابرِ کسی مقاومت کردن، در برابرِ کسی محکم ایستادن، جلوی کسی درآمدن
stand up to sth تابِ چیزی را آوردن، طاقتِ چیزی را داشتن؛ تحملِ چیزی را کردن / داشتن

stand-alone /ˈstænd əˈləʊn/ *adj* [کامپیوتر] مستقل، خودمدار

standard /ˈstændəd/ *n* ۱. معیار، میزان، ملاک، سنجه، استاندارد، استانده، مقیاس، ضابطه؛ (در جمع) موازین ۲. حدِّ مطلوب، میزانِ مطلوب ۳. سطح؛ حدّ، پایه، درجه ۴. پرچم، درفش، رایت، بیرق ۵. عَلَم، نشان، لوا ۶. پایه، ستون، تیر ۷. (گیاه‌شناسی) درختِ پیوندی، بوتهٔ پیوندی؛ (صفت‌گونه) پیوندی
adj ۸. (مربوط به) استاندارد، استانده؛ (مربوط به) معیار ۹. معمولی، متداول، متعارف، رایج، معمول ۱۰. پذیرفته‌شده، قانونی ۱۱. [تلفظ، دستورِ زبان و غیره] (مربوط به) معیار، استانده
by today's standards با معیارهای امروزی
set low / high standards of سنتِ بدی / خوبی بر جای گذاشتن برای، رسمِ ناجوری / خوبی بر جای گذاشتن در، رسمِ بدی / خوبی را باب کردن در موردِ
the required standard حدِّ مطلوب، حدِّ موردِ نیاز، حدِّ مقرر
be up to standard به حدِّ مطلوب رسیده بودن، در سطحِ مطلوبی بودن

عنوانِ ستاره معرفی کردن، به عنوانِ ستاره عرضه کردن

a five-star hotel هتلِ پنج‌ستاره

the star role (سینما، تئاتر) نقشِ اصلی

an all-star cast گروهِ بازیگرانِ طراز اول

be born under a lucky star ستارهٔ اقبالِ (کسی) بلند بودن، بختِ بلندی داشتن

It's written in the stars. تقدیر این است.

reach for the stars → reach

see stars (محاوره) چشمِ (کسی) سیاهی رفتن

thank one's lucky stars → thank

under the stars در فضای باز، زیرِ آسمان

the starring role (سینما، تئاتر) نقشِ اصلی

a film starring Marilyn Monroe فیلمی که ستارهٔ / بازیگرِ اصلیِ آن مریلین مونرو است

star sb in [فیلم و غیره] کسی را به عنوانِ ستارهٔ... انتخاب کردن، نقشِ اصلی... را به کسی دادن

star in *vi* [فیلم و غیره] نقشِ اصلی را در... بازی کردن، ستارهٔ... بودن

starboard /'stɑ:bəd/ *n* ۱. (در کشتی و هواپیما) طرفِ راست، سمتِ راست

adj ۲. راست

starch /stɑ:tʃ/ *n* ۱. نشاسته ۲. غذاهای نشاسته‌دار ۳. آهار ۴. خشکی، عصاقورت‌دادگی، یبسی، حالتِ رسمی

vt ۵. آهار زدن (به)

starchy /'stɑ:tʃɪ/ (*comp* **starchier**, *super* **starchiest**) *adj* ۱. نشاسته‌ای، مانندِ نشاسته؛ (مربوط به) نشاسته ۲. [غذا] نشاسته‌ای، نشاسته‌دار، پرنشاسته ۳. (محاوره، به طعنه) شق و رق، اطوکشیده، عصاقورت‌داده

star-crossed /'stɑ: krɒst, (US) krɔ:st/ *adj* بداختر، نگون‌بخت، بداقبال

stardom /'stɑ:dəm/ *n* (فیلم، تئاتر) ستاره بودن، هنرپیشگی

be groomed for stardom برای هنرپیشگی تربیت شدن

rise to stardom صعود به مقامِ هنرپیشگی

star-dust /'stɑ: dʌst/ *n* ۱. گردِ ستاره (= یک مادهٔ خیالیِ درخشان و پودری شکل) ۲. خیالبافی

stare /steə(r)/ *vi* ۱. خیره شدن، زل زدن، (کسی) ماتش بردن ۲. [چشم] خیره شدن، دوخته شدن

n ۳. نگاهِ خیره

make sb stare باعثِ تعجبِ کسی شدن، باعثِ حیرتِ کسی شدن

stark staring mad → stark

give sb a stare به کسی خیره شدن، به کسی زل زدن

دائمی ۳. (در آمریکا، در روالِ کارِ پارلمان) نظام‌نامه، مقررات

standing ovation /ˌstændɪŋ əʊ'veɪʃn/ *n* ابرازِ احساساتِ ایستاده، تشویق

standing-room /'stændɪŋ rʊm, ru:m/ *n* (در تئاتر و غیره) جای ایستاده

stand-off /'stænd ɒf, (US) ɔ:f/ *n* ۱. [مذاکره و غیره] بن‌بست ۲. موازنه، توازن ۳. (ورزش) مساوی

stand-off half /ˌstænd ɒf 'hɑ:f, (US) ɔ:f 'hæf/ *n* (راگبی) هافبک، بازیگرِ خطِ میانی

stand-offish /ˌstænd 'ɒfɪʃ, (US) 'ɔ:f-/ *adj* [شخص] افاده‌ای، پرافاده؛ خشک، سرد، نچسب

stand-offishly /ˌstænd 'ɒfɪʃlɪ, (US) 'ɔ:f-/ *adv* با افاده، با سردی، با خشکی

standoffishness /ˌstænd'ɒfɪʃnɪs, (US) -'ɔ:f-/ *n* افاده، سردی، خشکی

standpipe /'stændpaɪp/ *n* شیرِ آبِ بیرون، شیرِ آبِ عمومی؛ شیرِ آبِ آتش‌نشانی

standpoint /'stændpɔɪnt/ *n* دیدگاه، نقطه‌نظر، چشم‌انداز، منظر

standstill /'stændstɪl/ *n* وقفه، سکون، توقف

be at a standstill متوقف بودن، دچارِ توقف بودن، دچارِ وقفه بودن

come to a standstill متوقف شدن، دچارِ توقف شدن، دچارِ وقفه شدن

bring sth to a standstill چیزی را متوقف کردن، چیزی را دچارِ وقفه کردن

stand-up /'stænd ʌp/ *adj* ۱. [غذا، برنامه] ایستاده ۲. [دعوا و غیره] رو در رو؛ جدی، خشن

stank /stæŋk/ *pt* of **stink**

stanza /'stænzə/ *n* (شعر) بند، پاره، قطعه

staple[1] /'steɪpl/ *n* ۱. سوزنِ منگنه، سوزنِ دوخت ۲. مفتول، سیمِ ته‌دوزی ۳. میخِ دوسر، بست

vt ۴. منگنه کردن، به هم دوختن ۵. بست زدن (به)

staple[2] /'steɪpl/ *adj* ۱. اصلی، عمده

n ۲. محصولِ اصلی، محصولِ عمده ۳. کالای اساسی، کالای اصلی ۴. موضوعِ اصلی، موضوعِ عمده

a staple diet غذای اصلی، غذای عمده

staple gun /'steɪpl gʌn/ *n* ماشینِ دوختِ تپانچه‌ای

stapler /'steɪplə(r)/ *n* منگنه، ماشینِ دوخت

star /stɑ:(r)/ (*prp* **starring**, *pt,pp* **starred**)

n ۱. ستاره، اختر، کوکب ۲. (نجوم) ستاره ۳. (علامتِ) ستاره ۴. (سینما، تئاتر و غیره) ستاره، هنرپیشهٔ معروف؛ (ورزش) قهرمان ۵. (طالع‌بینی) اختر، ستاره (اقبال) ۶. (در جمع) طالع، تقدیر، بخت، سرنوشت، اقبال

vt ۷. ستاره زدن به؛ با ستاره تزیین کردن، ستاره‌نشان کردن؛ با ستاره مشخص کردن ۸. [هنرپیشه] به

with a glassy stare با نگاهی بی‌تفاوت

with a vacant stare با نگاهی بی‌هدف

stare sb into silence *vt* کسی را با نگاه وادار به سکوت کردن

be staring sb in the face ۱. درست جلوی چشم کسی بودن؛ [راه‌حل، پاسخ و غیره] پیشِ روی کسی بودن ۲. کاملاً برای کسی مشهود بودن، کاملاً به چشم کسی آمدن؛ برای کسی قطعی بودن؛ برای کسی اجتناب‌ناپذیر بودن

Ruin stared him in the face. در آستانهٔ نابودی قرار داشت.

stare sb down / out *vt* با نگاه از رو بردن

starfish /ˈstɑːfɪʃ/ (*pl* **starfish**) *n* ستارهٔ دریایی

star-gazer /ˈstɑː geɪzə(r)/ *n* (محاوره، به شوخی) ۱. منجم، ستاره‌بین ۲. (آدمِ) خیالباف

star-gazing /ˈstɑː geɪzɪŋ/ *n* (محاوره، به شوخی) ۱. ستاره‌بینی ۲. خیالبافی

stark /stɑːk/ *adj* ۱. سخت، خشک ۲. بی‌روح، مرده، سرد ۳. ناخوشایند، نامطبوع، تلخ؛ ناگزیر ۴. کامل، محض، بی‌کم‌وکاست، مطلق، صِرف
adv ۵. به کلی، پاک، کاملاً، یکسره، تماماً

in stark contrast to در تضادی شدید با، در تضادی کامل با

stark raving / staring mad پاک خل، خلِ خل، دیوانهٔ محض

stark naked لُختِ لُخت، لُختِ مادرزاد، لُخت و عور

stark reality واقعیتِ خشن، واقعیتِ تلخ، واقعیتِ زننده

starkers /ˈstɑːkəz/ *adj* (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) لُختِ مادرزاد، لُختِ لُخت، لُخت و عور

starkly /ˈstɑːklɪ/ *adv* ۱. به طرزی ناخوشایند، به طرزی نامطبوع ۲. [متضاد، متفاوت] کاملاً، شدیداً، به شدت ۳. به طرزِ ساده‌ای، به طرزِ عریانی

starkness /ˈstɑːknɪs/ *n* ۱. سادگی؛ خشکی؛ سختی ۲. بی‌روحی ۳. خشونت، صعوبت ۴. لُختی، عریانی

starless /ˈstɑːlɪs/ *adj* بی‌ستاره، بدونِ ستاره

starlet /ˈstɑːlɪt/ *n* (سینما) ستارهٔ آینده؛ (به شوخی) نیمچه ستاره، نوچه ستاره

starlight /ˈstɑːlaɪt/ *n* نورِ ستارگان

starling /ˈstɑːlɪŋ/ *n* (پرنده) سار

starlit /ˈstɑːlɪt/ *adj* روشن از نورِ ستارگان؛ پرستاره

starry /ˈstɑːrɪ/ (*comp* **starrier**, *super* **starriest**)
adj ۱. [آسمان] پرستاره ۲. [چشم] درخشان، پرتلألؤ

starry-eyed /ˌstɑːrɪ ˈaɪd/ *adj* (محاوره) احساساتی؛ خیالباف، در عالمِ رویا، خوش‌خیال؛ [نقشه، برنامه، فکر] خیال‌پردازانه، خوش‌باورانه

Stars and Stripes /ˌstɑːz ən ˈstraɪps/

the Stars and Stripes *n* پرچمِ آمریکا

star sign /ˈstɑː saɪn/ *n* (در ستاره‌بینی) (علامتِ) برج

Star-Spangled Banner /ˌstɑː spæŋgld ˈbænə(r)/

the Star-Spangled Banner *n* ۱. سرودِ ملیِ آمریکا ۲. (در آمریکا) پرچمِ آمریکا

star-studded /ˈstɑː stʌdɪd/ *adj* [فیلم] پر از ستاره، پر از هنرپیشه‌های معروف

a star-studded cast (دستهٔ) بازیگرانِ درجهٔ یک، (گروهِ) هنرپیشگانِ طرازِ اول

start[1] /stɑːt/ *n* ۱. شروع، آغاز؛ اول، ابتدا ۲. (ورزش) خطِ شروع ۳. فرصت، شانس، امکان ۴. (ورزش و غیره) آوانس، امتیاز، آوانتاژ ۵. تکان، شوک

make an early start زود راه افتادن

The news gave him a start. از شنیدنِ خبر یکه خورد.

get off to a good / bad start خوب / بد شروع کردن

from start to finish از اولِ کار تا آخر

It's a start. این شروعِ کار است.

from the start از اول، از بدوِ امر، از آغاز

get off to / have a flying start → flying start

by / in fits and starts → fit[3]

for a start اولاً، اول این‌که

give sb a start کسی را وحشت‌زده کردن، کسی را ترساندن، کسی را از جا پراندن

start[2] /stɑːt/ *vi* ۱. راه افتادن، حرکت کردن، روانه شدن، عازم شدن، رهسپار شدن، عزیمت کردن ۲. شروع شدن، آغاز شدن ۳. [موتور، اتومبیل] روشن شدن، شروع به‌کار کردن، استارت خوردن ۴. (رسمی) از جا پریدن، از جا جستن، یکه خوردن؛ هول کردن ۵. (رسمی) بیرون زدن، ظاهر شدن
vt ۶. شروع کردن (به)، آغاز کردن، شروع به...کردن؛ [کارِ تازه و غیره] دست گرفتن، دست به...زدن؛ [سفر] پیش گرفتن ۷. [اتومبیل، موتور] روشن کردن، به‌کار انداختن، استارت زدن ۸. [آتش] روشن کردن، بر پا کردن؛ [مؤسسه، روزنامه و غیره] تأسیس کردن، بنیاد نهادن؛ [شخص] (در کاری) دستِ...را گرفتن، کارِ...را راه انداختن؛ (به‌کاری) واداشتن، برانگیختن؛ (به خنده، فکر و غیره) انداختن ۹. (رسمی) [حیوان] رم دادن، رماندن، تاراندن

start on sth شروع به‌کاری کردن، دست به‌کاری زدن، کاری را شروع کردن

start (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. شروع به کار کردن؛ شروع کردن ۲. از جا پریدن، از جا جستن، یکه خوردن؛ هول کردن
vt ۳. بنیاد گذاشتن، تأسیس کردن، بر پا کردن؛ راه انداختن، به کار انداختن؛ [بحث] شروع کردن ۴. (به کاری) کشاندن، واداشتن

starter /'stɑːtə(r)/ *n* ۱. (در مسابقه) شروع‌کننده، شرکت‌کننده؛ اسبِ آغازگر ۲. (در مسابقه) (داورِ) آغازگر ۳. (شخص) شروع‌کننده، آغازکننده ۴. (در اتومبیل) استارت ۵. (محاوره) پیش‌غذا، اردور

for starters (محاوره) اول از همه، در درجهٔ اول، پیش از همه، اولاً

under starter's orders (در مسابقه) [شخص، اسب] آمادهٔ فرمانِ شروع

starting-block /'stɑːtɪŋ blɒk/ *n* (ورزش) تخته استارت

starting-gate /'stɑːtɪŋ geɪt/ *n* (اسبدوانی) دروازهٔ شروع

starting-point /'stɑːtɪŋ pɔɪnt/ *n* نقطهٔ آغاز، نقطهٔ شروع

starting-post /'stɑːtɪŋ pəʊst/ *n* (ورزش) نقطهٔ شروع، خطِ شروع

starting-price /'stɑːtɪŋ praɪs/ *n* (اسبدوانی، در شرطبندی) آخرین نرخ

startle /'stɑːtl/ *vt* ۱. ترساندن، شوکه کردن، به وحشت انداختن، از جا پراندن، تکان دادن؛ [حیوان] رم دادن، رماندن ۲. شگفت‌زده کردن، مبهوت کردن

startled /'stɑːtld/ *adj* [اسب] رمیده، رم‌کرده؛ [شخص، لحن، نگاه] شگفت‌زده، بهت‌زده، مبهوت؛ یکه‌خورده

startling /'stɑːtlɪŋ/ *adj* شگفت‌انگیز، حیرت‌انگیز؛ تکان‌دهنده، موحش؛ چشمگیر، قابل توجه، خیره‌کننده

startlingly /'stɑːtlɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ شگفت‌انگیزی؛ به طورِ خیره‌کننده‌ای؛ به طرزِ موحشی

start-up /'stɑːt ʌp/ *n* ۱. شروع به کار؛ راه‌اندازی
adj ۲. [سرمایه و غیره] اولیه، آغازی

star turn /ˌstɑː 'tɜːn/ *n* (در نمایش و غیره) برنامهٔ اصلی، قسمتِ اصلیِ برنامه

starvation /stɑː'veɪʃn/ *n* گرسنگی

starvation wages دستمزدِ بخور و نمیر

a starvation diet رژیمِ سفت و سخت، رژیمِ کُشنده

die of starvation از گرسنگی مردن

starve /stɑːv/ *vi* ۱. گرسنگی کشیدن، گرسنگی خوردن؛ از گرسنگی مردن ۲. (محاوره) گشنه بودن
vt ۳. گرسنگی دادن به؛ از گرسنگی کشتن

start a baby on solid food بچّه را به غذای سفت عادت دادن، شروع به دادنِ غذای سفت به بچّه کردن

Tears started to her eyes. اشک در چشمانش حلقه زد / جمع شد.

His eyes started out of his head. چشمانش از تعجب گرد شد.

start the ball rolling → ball[1]

start a hare → hare

start a baby (در بریتانیا، محاوره) آبستن شدن، حامله شدن

start a family بچّه‌دار شدن

start (sth) from scratch (کاری را) از صفر شروع کردن، (کاری را) از اول شروع کردن

start off on the right foot (with sb) از اول خوب شروع کردن، شروعِ خوبی داشتن؛ از اول (با کسی) خوب تا کردن

start off on the wrong foot (with sb) از اول بد شروع کردن، شروعِ بدی داشتن؛ از اول (با کسی) بد تا کردن

start something (محاوره) ماجرا درست کردن، جنجال به پا کردن، معرکه به پا کردن، دردسر درست کردن، الم‌شنگه راه انداختن

to start with ۱. اولاً، یکی این‌که، اول این‌که، در درجهٔ اول، اول از همه، نخست این‌که ۲. در آغاز، ابتدا، اوایل، در بدوِ شروع، ابتدائاً

start back *vi* ۱. برگشتن، مراجعت کردن ۲. (از ترس، تعجب و غیره) به عقب پریدن، به عقب جستن

start for *sth* *vt* رفتن به، حرکت کردن به سوی، راهیِ ... شدن، راه افتادن به طرفِ

start in

start in on sb *vi* کسی را به بادِ انتقاد گرفتن، به جانِ کسی افتادن، کسی را به بادِ ملامت گرفتن، کسی را سرزنش کردن

start in to do sth / on sth / on doing sth (محاوره) شروع به‌کاری کردن، دست به‌کاری زدن، شروع کردن که...

start off *sth* *vt* شروع کردن با

start (*sb*) **off** *vi* ۱. شروع کردن؛ شروع به حرکت کردن
vt ۲. (به کاری) واداشتن، کشاندن، موجب شدن که ...

start out *vi* ۱. شروع کردن؛ راه افتادن، حرکت کردن، راهی شدن، عازم شدن، روانه شدن ۲. دست به‌کار شدن، شروع به‌کار کردن

start over *vi* (در آمریکا) از نو شروع کردن، کار را از سر گرفتن

starve to death از گرسنگی مردن

starve for sth تشنهٔ چیزی بودن، محتاجِ چیزی بودن، نیاز به چیزی داشتن

What's for dinner? I'm starving! شام چی داریم؟ دارم از گشنگی می‌میرم.

starve *sb* **into** *sth* — *vt* با گرسنگی وادار به ... کردن

starve *sb / sth* **of** *sth* — *vt* محروم کردن از، تشنهٔ ... نگه داشتن

starve *sb* **out** — *vt* با گرسنگی وادار به بیرون آمدن کردن

starveling /ˈstɑːvlɪŋ/ *n* ۱. (ادبی) آدمِ گرسنگی‌کشیده، آدمِ قحطی‌زده، آدمِ رنجور؛ حیوانِ گرسنگی‌کشیده *adj* ۲. گرسنه، قحطی‌زده، رنجور؛ محروم، محرومیت‌ـ کشیده

stases /ˈsteɪsiːz/ *pl* of **stasis**

stash /stæʃ/ *vt* ۱. (محاوره) قایم کردن، پنهان کردن، مخفی کردن، در جای امنی گذاشتن *n* (در آمریکا، محاوره) ۲. چیزِ قایم‌کرده ۳. مخفیگاه

stash *sth* **away = stash** *vt*

stasis /ˈsteɪsɪs/ (*pl* **stases**) *n* (پزشکی) [خون، مایعات] توقف، ایست؛ (رسمی) سکون، رکود، ایستایی

state[1] /steɪt/ *n* ۱. وضع، وضعیت؛ حالت، حال، حال و وضع ۲. کشور، مملکت، سرزمین ۳. ایالت؛ (در جمع) ایالات ۴. دولت، حکومت ۵. تشریفات *adj* ۶. دولتی، حکومتی، (مربوط به) دولت، (مربوط به) حکومت ۷. رسمی، تشریفاتی

the States (ایالاتِ متحدهٔ) آمریکا

state-run railways خطوطِ آهنِ دولتی

in state با تشریفات

be in a state (محاوره) ۱. ناراحت بودن، عصبی بودن، منقلب بودن، در حالِ بدی بودن ۲. کثیف بودن، در وضعیتِ خرابی بودن، در وضعِ بدی بودن

get into a state (محاوره) ۱. حالِ بدی پیدا کردن، منقلب شدن، عصبی شدن، ناراحت شدن ۲. به وضعِ بدی افتادن، وضعِ خرابی پیدا کردن؛ موردِ بی‌توجهی قرار گرفتن

work oneself up into a state (محاوره)دستی‌دستی خود را ناراحت کردن، بیخودی برای خود ناراحتی ایجاد کردن

a state of mind وضعِ روحی، حالتِ روحی

in a state of nature / undress (رسمی، به شوخی) لُخت، عریان، برهنه، لُختِ مادرزاد

lie in state → lie[2]

a state of affairs اوضاع، شرایط

the state of play ۱. (کریکت و غیره) امتیاز ۲. وضعِ موجود، اوضاع

a state visit سفرِ رسمی

not be in a fit state در حالتی نبودن که، در وضعیتی نبودن که

a state of emergency حالتِ اضطراری، حالتِ فوق‌العاده

in a bad state of repair → repair[1]

in a good state of repair → repair[1]

state[2] /steɪt/ *vt* ۱. بیان کردن، اظهار داشتن، ابراز کردن؛ اعلام کردن، گفتن ۲. مشخص کردن، معین کردن، تعیین کردن، قید کردن، مقرر کردن

state the case for sth موضوعِ چیزی را مطرح کردن، مسئلهٔ چیزی را توضیح دادن، موردِ چیزی را ارائه کردن

state the obvious توضیحِ واضحات دادن

statecraft /ˈsteɪtkrɑːft, (US) -kræft/ *n* کشورداری، سیاستمداری، کارِ مُلک، تدبیرِ مُلک

State Department /ˈsteɪt dɪpɑːtmənt/

the State Department *n* وزارتِ امورِ خارجهٔ آمریکا

State Enrolled Nurse /ˌsteɪt ɪnrəʊld ˈnɜːs/ *n* (در بریتانیا) پرستارِ دوره‌دیده

statehood /ˈsteɪthʊd/ *n* ۱. موقعیتِ ایالتی، جایگاهِ ایالت ۲. دولتِ مستقل، حاکمیتِ مستقل، استقلالِ ملی

stateless /ˈsteɪtlɪs/ *adj* [شخص] فاقدِ تابعیت، بدونِ ملیت؛ آواره، بی‌خانمانی

statelessness /ˈsteɪtlɪsnɪs/ *n* فقدانِ تابعیت، بی‌ملیتی؛ آوارگی، بی‌خانمانی

stateliness /ˈsteɪtlɪnɪs/ *n* وقار، متانت، سنگینی؛ شکوه، جلال، عظمت، فرّ و عظمت

stately /ˈsteɪtlɪ/ (*comp* **statelier**, *super* **stateliest**) *adj* [شخص] موقر، متین، سنگین؛ [خانه و غیره] باشکوه، شکوهمند، شاهانه، مجلل

stately home /ˌsteɪtlɪ ˈhəʊm/ *n* (در بریتانیا) خانهٔ اشرافی؛ قصر، کاخ

statement /ˈsteɪtmənt/ *n* ۱. (رسمی) بیان، اظهار، گفته، حرف؛ (در جمع) بیانات، اظهارات ۲. اظهاریه، بیانیه؛ گزارش ۳. (بانکی) صورت‌حساب، صورت وضعیت ۴. گزاره، حکم؛ (در جمع) احکام

state-of-the-art /ˌsteɪt əv ðɪ ˈɑːt/ *adj* آخرین، پیشرفته‌ترین، مبتنی بر آخرین تحولات، بسیار پیشرفته

State Registered Nurse /ˌsteɪt redʒɪstəd ˈnɜːs/ *n* (در بریتانیا) پرستارِ دوره‌دیدهٔ رسمی

stateroom /ˈsteɪtruːm, -rʊm/ *n* ۱. تالارِ تشریفات

۲. (در کَشتی) کابینِ خصوصی، کابینِ اختصاصی ۳. اقامتگاهِ تشریفاتی، اقامتگاهِ رسمی

State's evidence /ˌsteɪts ˈevɪdəns/

turn State's evidence → evidence *n*

Stateside /ˈsteɪtsaɪd/ *adj* ۱. (در آمریکا، محاوره) آمریکایی، به سبکِ آمریکایی

adv ۲. (در آمریکا، محاوره) در آمریکا؛ از آمریکا

statesman /ˈsteɪtsmən/ (*pl* **statesmen**)

n سیاستمدار، دولتمرد، مردِ سیاسی، رجلِ سیاسی

statesmanlike /ˈsteɪtsmənlaɪk/ *adj* سیاستمدارانه؛ [شخص] سیاستمدار، سیّاس، باسیاست

statesmanship /ˈsteɪtsmənʃɪp/ *n* سیاستمداری، سیاست، حُسنِ سیاست، سیاست‌دانی

stateswoman /ˈsteɪtswʊmən/ (*pl* **stateswomen**)

n سیاستمدارِ زن، زنِ سیاسی

statewide /ˈsteɪtwaɪd/ *adj* ۱. (در آمریکا) سرتاسری، سراسری؛ ایالتی

adv ۲. (در آمریکا) در سطحِ کشور؛ در سطحِ ایالت، در سرتاسرِ کشور؛ در سرتاسرِ ایالت

static /ˈstætɪk/ *adj* ۱. [آب و غیره] ساکن، راکد؛ [قیمت و غیره] ثابت؛ [اجرا و غیره] ایستا، بی‌تحرک ۲. (فیزیک) ایستا، استاتیک

n ۳. [رادیو، تلویزیون] نوفه‌های جوّی، پارازیت ۴. الکتریسیتهٔ ساکن، برقِ ساکن

statics /ˈstætɪks/ *n* (فیزیک) استاتیک، ایستاشناسی، تعادل‌شناسی

station /ˈsteɪʃn/ *n* ۱. پایگاه، مرکز؛ [وسایطِ نقلیه و غیره] ایستگاه ۲. (رادیو و تلویزیون) ایستگاه ۳. ایستگاهِ راه‌آهن، ایستگاهِ قطار؛ ایستگاهِ اتوبوس ۴. (رسمی، کهنه) مقام، شأن؛ (در جمع) شئون، منزلت، مرتبه، رتبه، پایه ۵. (در استرالیا) دام‌پروری، دامداری، گله‌داری ۶. (نظامی) قرارگاه، پُست، پایگاه ۷. جا، محل، موضع، جایگاه

vt ۸. مستقر کردن، در جایی قرار دادن

a police station ادارهٔ پلیس، کلانتری

a fire station ادارهٔ آتش‌نشانی

a power station نیروگاه

have / get ideas above one's station

پا از گلیمِ خود فراتر گذاشتن

panic stations → panic

station oneself موضع گرفتن، مستقر شدن

station agent /ˈsteɪʃn eɪdʒənt/ (**US**)

= stationmaster

stationary /ˈsteɪʃənrɪ, (US) -nerɪ/ *adj* ۱. بی‌حرکت، در حالِ توقف، ایستاده؛ ثابت، ساکن ۲. نامتغیر، ایستا

station break /ˈsteɪʃn breɪk/ *n* (در آمریکا، رادیو و تلویزیون، به منظورِ اعلامِ نامِ فرستنده، تبلیغات و غیره) قطعِ برنامه

stationer /ˈsteɪʃnə(r)/ *n* فروشندهٔ لوازمِ تحریر، لوازم‌تحریرفروش

a stationer's (shop) لوازم‌تحریرفروشی، نوشت‌افزارفروشی

stationery /ˈsteɪʃənrɪ, (US) -nerɪ/ *n* لوازم‌التحریر، نوشت‌افزار

station-house /ˈsteɪʃn haʊs/ *n* (در آمریکا، کهنه) ۱. کلانتری ۲. آتش‌نشانی

stationmaster /ˈsteɪʃnmɑːstə(r), (US) -mæs-/

n (راه‌آهن) رئیسِ ایستگاه

Stations of the Cross /ˌsteɪʃnz əv ðə ˈkrɒs, (US) ˈkrɔːs/ *npl* مجالسِ تصلیب (= تصاویرِ چهارده‌گانهٔ تصلیبِ عیسی مسیح)

station-wagon /ˈsteɪʃn wægən/ *n* (در آمریکا) ماشینِ استیشن

statistic /stəˈtɪstɪk/ *n* آماره، شاخصِ آماری

statistical /stəˈtɪstɪkl/ *adj* آماری

statistically /stəˈtɪstɪklɪ/ *adv* از نظرِ آماری، به لحاظِ آماری؛ به شیوهٔ آماری

statistician /ˌstætɪˈstɪʃn/ *n* آماردان؛ کارشناسِ آمار؛ متخصّصِ آمار

statistics /stəˈtɪstɪks/ *n* ۱. آمار ۲. علمِ آمار

stats /stæts/ < **statistics**

statuary /ˈstætʃʊərɪ, (US) -ʊerɪ/ *n* ۱. مجسمه‌ها، تندیس‌ها، پیکره‌ها ۲. مجسمه‌سازی، پیکرتراشی

adj ۳. (مربوط به) مجسمه ۴. (مربوط به) مجسمه‌سازی

statue /ˈstætʃuː/ *n* مجسمه، تندیس، پیکره

erect a statue مجسمه‌ای را نصب کردن

the Statue of Liberty مجسمهٔ آزادی

statuesque /ˌstætʃʊˈesk/ *adj* ۱. مثلِ مجسمه، مجسمه‌وار ۲. [زن] بلندبالا، خوش‌اندام ۳. باوقار، متین، موقر

statuette /ˌstætʃʊˈet/ *n* مجسمهٔ کوچک، پیکرهٔ کوچک

stature /ˈstætʃə(r)/ *n* ۱. قامت، قد، اندام، قد و بالا، بالا، بلندی ۲. اعتبار، شهرت، آوازه؛ اهمیت

status /ˈsteɪtəs/ *n* ۱. مقام، منزلت، شأن، پایگاه، مرتبه، رتبه ۲. منزلتِ اجتماعی، مقامِ اجتماعی، تشخص، وجهه، پرستیژ ۳. وضع، موقعیت

status quo /ˌsteɪtəs ˈkwəʊ/ *n* وضعِ موجود، موقعیتِ موجود

status symbol /ˈsteɪtəs sɪmbl/ *n* نشانِ تشخص

statute /ˈstætʃuːt/ *n* ۱. قانون ۲. مصوبه، حکم؛ (در جمع) مقررات، مصوبات، احکام

stay away دور بودن، دور ماندن؛ وارد معرکه نشدن، کنار ماندن، کنارِ گود ماندن *vi*
stay away from sth ۱. به جایی نرفتن ۲. طرفِ چیزی نرفتن، به چیزی دست نزدن ۳. دخالت نکردن در، نزدیکِ... نشدن
stay away from sb دست از سرِ کسی برداشتن، کسی را راحت گذاشتن
stay behind (بعد از رفتنِ دیگران) ماندن *vi*
stay down ۱. [غذا] در معده ماندن ۲. پایین ماندن؛ دولا شدن، نشستن *vi*
stay for *sth* [ناهار، غذا] ماندن برای *vt*
stay in ۱. در خانه ماندن، بیرون نرفتن ۲. (به عنوانِ تنبیه) در مدرسه ماندن *vi*
stay on ۱. [کلاه و غیره] سرِ جای خود واایستادن ۲. [دستگاه و غیره] روشن ماندن، روشن بودن، کار کردن ۳. (بعد از رفتنِ دیگران) ماندن *vi*
stay out ۱. بیرون ماندن ۲. به اعتصابِ خود ادامه دادن، در حالِ اعتصاب بودن *vi*
stay out of sth از چیزی دوری کردن، از چیزی خود را کنار کشیدن
stay to *sth* = **stay for** *sth*
stay up ۱. بیدار ماندن، نخوابیدن ۲. سرِ جای خود ماندن، نیفتادن؛ [ساختمان و غیره] سرِ پا بودن؛ [شلوار] به پا بند شدن *vi*
stay with *sb* همچنان به حرفِ... گوش دادن *vt*
stay² /steɪ/ ۱. مهار، طناب، سیم ۲. حامی، تکیه‌گاه، پشتیبان ۳. (در جمع) کرستِ فنردار؛ شکم‌بند *n*
stay-at-home /'steɪ ət həʊm/ (محاوره) آدمِ خانه‌نشین، آدمِ منزوی، آدمِ گوشه‌گیر *n*
stayer /'steɪə(r)/ آدمِ مقاوم، آدمِ قوی؛ حیوانِ قوی، حیوانِ مقاوم *n*
staying power /'steɪɪŋ paʊə(r)/ طاقت، بنیه، تاب و توان، مقاومت *n*
STD¹ /ˌes tiː 'diː/ < **subscriber trunk dialling**
تلفنِ مستقیمِ راهِ دور *n*
STD² /ˌes tiː 'diː/ < **sexually transmitted disease**
بیماریِ مقاربتی، بیماریِ آمیزشی *n*
std /'stændəd/ < **standard**
stead /sted/
in sb's / sth's stead (رسمی) به جای کسی / چیزی *n*
stand sb in good stead به دردِ کسی خوردن، به کارِ کسی آمدن، برای کسی مفید بودن
steadfast /'stedfɑːst, (US) -fæst/ [شخص] ثابت‌قدم، پابرجا، استوار؛ محکم، قوی، تزلزل‌ناپذیر؛ بااراده، *adj*

by statute از طریقِ قانون؛ طبقِ قانون، به حکمِ قانون
statute-book /'stætʃuːt bʊk/ مجموعهٔ قوانین *n*
statute law /'stætʃuːt lɔː/ قوانینِ مصوب *n*
statutorily /'stætʃʊtrɪlɪ, (US) -tɔːrɪlɪ/ به لحاظِ قانون، از نظرِ قانونی، بر طبقِ قانون، از طریقِ قانون *adv*
statutory /'stætʃʊtrɪ, (US) -tɔːrɪ/ قانونی، مقرّر، مطابقِ قانون، طبقِ قانون، طبقِ مقررات *adj*
a statutory offence (حقوق) جرم
statutory rape /ˌstætʃʊtrɪ 'reɪp, (US) ˌstætʃʊtɔːrɪ/
(در آمریکا، حقوق) زنا با صغیر *n*
staunch¹ /stɔːntʃ/ وفادار، ثابت‌قدم، مصمم، استوار، محکم، پر و پا قرص *adj*
staunch² /stɔːntʃ/ = stanch
staunchly /'stɔːntʃlɪ/ مصرّانه، قاطعانه، سفت و سخت، سرسختانه *adv*
stave¹ /steɪv/ ۱. [بشکه، چلیک و غیره] تختهٔ خمیده، تختهٔ بدنه ۲. چوب‌دستی، چماق، باتوم ۳. (موسیقی) خطوطِ حامل ۴. (شعر) قطعه، پاره، بند *n*
stave² /steɪv/ (*pt,pp* **staved, stove**)
stave *sth* **in** شکستن؛ سوراخ کردن؛ خرد کردن *vt*
stave *sth* **off** [خطر، گرسنگی، سربازان و غیره] موقّتاً جلوی... را گرفتن؛ به تعویق انداختن، به تأخیر انداختن *vt*
stay¹ /steɪ/ ۱. ماندن، باقی ماندن ۲. مکث کردن، درنگ کردن، ایستادن، توقف کردن، صبر کردن ۳. اقامت کردن، ماندن، بودن ۴. تاب آوردن، تحمل کردن *vi*
۵. به تعویق انداختن، به تأخیر انداختن، جلوی... را گرفتن، در... دست نگه داشتن ۶. تحملِ... را داشتن، در برابرِ... تاب آوردن *vt*
۷. توقف؛ اقامت، ماندن؛ دیدار *n*
stay one's hand (کهنه) از انجامِ کار امتناع ورزیدن
Stay! (کهنه) تأمل کن! درنگ کن! صبر کن! مکث کن!
be here to stay; have come to stay (محاوره) موردِ قبولِ همه قرار گرفتن؛ ماندگار شدن، تداوم داشتن
stay clear → clear²
stay the course تا آخرِ کار دوام آوردن، دوام آوردن، تاب آوردن
stay put (محاوره) در جای خود باقی ماندن، از جای خود تکان نخوردن؛ آرام گرفتن، سرِ جای خود بند شدن
a stay of execution (حقوق) ۱. تعلیقِ اجرای حکم، تعویق در اجرای حکم ۲. حکمِ تعلیق
stay the night شب ماندن، شب را ماندن، شب را گذراندن

A tear stole down her cheek. قطره اشکی آهسته روی گونه‌اش سرازیر شد.
The morning light was stealing through the shutters. روشناییِ روز از لای کرکره‌ها دزدکی واردِ اتاق شد.
steal the scene/show [هنرپیشه و غیره] گُل کردن، دیگران را تحت‌الشعاع قرار دادن
steal sb's thunder رو دستِ کسی بلند شدن، به کسی پیشدستی کردن
steal a march (on sb) (بر کسی) پیشدستی کردن، روی دستِ کسی بلند شدن، روی دستِ کسی زدن

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ **steal** در موردِ دزدیدنِ چیزی از اتومبیل، منزل، مغازه، بانک یا مردم به‌کار می‌رود:
He's stolen my Walkman!
Someone stole his passport while he was asleep.
فعلِ **take** نیز اغلب در این معنی به‌کار می‌رود:
Someone's taken my wallet.
از فعلِ **rob** برای بیانِ دزدیدنِ چیزی از مردم به خصوص در مکان‌های عمومی استفاده می‌کنند:
A man was robbed by three youths as he walked home from work yesterday.
فعلِ **rob** برای بیانِ دزدی از بانک‌ها، پمپ بنزین‌ها و مانندِ آن نیز به‌کار می‌رود.
اما دزدی از منازل و دفاترِ کار معمولاً با فعلِ **burgle** در انگلیسیِ بریتانیایی و فعلِ **burglarize** در انگلیسیِ آمریکایی بیان می‌شود:
At least 10 houses in the area had been burgled during the night.
عبارتِ **pick sb's pocket** بیانگرِ مفهومِ جیبِ کسی را زدن است.

stealth /stelθ/ *n* پوشیده‌کاری، مخفی‌کاری، پنهان‌کاری
by stealth مخفیانه، دزدکی، یواشکی
stealth bomber /'stelθ bɒmə(r)/ *n* بمب‌افکنِ ضدِّ رادار
stealthily /'stelθɪlɪ/ *adv* به آهستگی، بی‌سروصدا، دزدکی، مخفیانه، پنهانی
stealthy /'stelθɪ/ *adj* [حرکت، صدا و غیره] آهسته، یواش، پنهانی، مخفی، مخفیانه، دزدکی
steam /sti:m/ *n* ۱. بخار، بخارِ آب ۲. نیروی بخار ۳. (صفت‌گونه) بخاری
vi ۴. بخار کردن، بخار بیرون دادن، بخار دادن، از (چیزی) بخار بلند شدن
vt ۵. [ماهی و غیره] با بخار پختن، بخار دادن به، بخارپز

مصمم؛ [دوست] وفادار؛ [هدف، مقصود] تغییرناپذیر؛ [نگاه] مصمم؛ [دوستی، عهد] پایدار، استوار
steadfastly /'stedfɑ:stlɪ, (US) -fæstlɪ/ *adv* بدونِ تزلزل، با ثباتِ قدم، با عزمِ راسخ، مصممانه، قاطعانه
steadfastness /'stedfɑ:stnɪs, (US) -fæstnɪs/ *n* ثباتِ قدم، استواری؛ تزلزل‌ناپذیری؛ ثبات، عزم، اراده
steadily /'stedɪlɪ/ *adv* ۱. [راه رفتن، گرفتن و غیره] محکم، استوار؛ [نگاه کردن] ثابت، خیره‌خیره، به طورِ ثابت؛ [نفس کشیدن] به طورِ یکنواخت، به طورِ منظم ۲. مرتباً، دائماً، مرتب، به طورِ دائم، پیوسته، همواره، منظماً، بی‌وقفه، یکریز
steadiness /'stedɪnɪs/ *n* ۱. استواری، محکم بودن، قرص بودن ۲. ثبات؛ پیوستگی؛ یکنواختی
steady /'stedɪ/ (*comp* **steadier**, *super* **steadiest**)
adj ۱. محکم، سفت، قرص؛ قوی ۲. [سرعت، نرخ و غیره] ثابت؛ [باد، پیشرفت و غیره] یکنواخت، منظم ۳. منضبط، باانضباط ۴. تغییرناپذیر، ثابت، دائمی، پایدار
n ۵. (کهنه، محاوره) دوست پسر؛ دوست دختر
vi ۶. تثبیت شدن، ثابت شدن ۷. [شخص، حیوان] آرام شدن
vt ۸. تثبیت کردن، ثابت کردن؛ محکم کردن، سفت کردن؛ تعادلِ...را حفظ کردن ۹. [شخص، حیوان، اعصاب] آرام کردن
Steady (on)! (محاوره) مواظب باش! حواست باشد! حرفِ دهنت را بفهم!
steady oneself تعادلِ خود را حفظ کردن
(as) steady as a rock → rock[1]
go steady (with sb) *adv* (کهنه، محاوره) [زن، مرد] با هم بودن؛ با کسی بودن، با کسی دوست بودن
steady state /ˌstedɪ 'steɪt/ *n* [فیزیک] حالتِ پایا
steady state theory /ˌstedɪ 'steɪt θɪərɪ/ *n* [فیزیک] نظریهٔ حالتِ پایا
steak /steɪk/ *n* ۱. (غذا) استیک ۲. گوشتِ استیکی
steak-house /'steɪk haʊs/ *n* (رستوران) استیکی، استیک‌فروشی
steal /sti:l/ (*pt* **stole**, *pp* **stolen**) *vi* ۱. دزدی کردن، سرقت کردن ۲. آهسته آمدن، دزدکی آمدن؛ آهسته رفتن، دزدکی رفتن
vt ۳. دزدیدن، به سرقت بردن، ربودن، بردن
n ۴. (در آمریکا، عامیانه) دزدی ۵. (در آمریکا، محاوره) اکازیون، معاملهٔ شیرین، موقعیتِ استثنایی
steal a few minutes' sleep دزدکی چند دقیقه‌ای خوابیدن
steal a kiss from sb از کسی بوسه‌ای ربودن
steal a glance at sb زیرچشمی / دزدکی به کسی نگاه کردن

کردن ۶. با بخار شستن، بخارشویی کردن ۷. [پاکت و غیره] با بخار باز کردن

full steam ahead → full

blow off / let off steam (محاوره) انرژی خود را تخلیه کردن؛ عقدهٔ دلِ خود را خالی کردن

get up / pick up steam ۱. [موتور، اتومبیل] به تدریج سرعت گرفتن، دور گرفتن ۲. (محاوره) [شخص] جوش آوردن، به تدریج عصبانی شدن؛ به هیجان آمدن

run out of steam (محاوره) [شخص] خسته شدن، از پا افتادن، از نا رفتن؛ [برنامه، نقشه] متوقف شدن، بادِ... خالی شدن، تقِ... دررفتن، از رونق افتادن

under one's own steam به اتکای خود، بدونِ کمکِ دیگران

be / get (all) steamed up (محاوره) به هیجان آمدن، جوش آوردن، عصبانی شدن؛ به شوق آمدن

steam across / along / away *vi* با نیروی بخار حرکت کردن؛ با نیروی بخار کار کردن؛ بخارکنان حرکت کردن

steam (*sth*) **off** *vt* ۱. [تمبر، سرِ پاکت و غیره] با بخار باز کردن، با بخار جدا کردن
vi ۲. با نیروی بخار حرکت کردن؛ با نیروی بخار کار کردن

steam *sth* **open** *vt* [پاکت و غیره] با بخار باز کردن

steam (*sth*) **up** *vt* ۱. بخار گرفتن روی، با بخار پوشاندن
vi ۲. دم کردن، بخار کردن، پر از بخار شدن، بخار به خود گرفتن

steamboat /ˈstiːmbəʊt/ *n* قایقِ بخار، کَشتیِ بخار

steam clean /ˈstiːm kliːn/ *vt* با بخار شستن، بخارشویی کردن

steam engine /ˈstiːm endʒɪn/ *n* موتورِ بخار، ماشینِ بخار

steamer /ˈstiːmə(r)/ *n* ۱. کَشتیِ بخار ۲. صافیِ بخارپزی، توریِ بخارپزی، بخارپز

steam iron /ˈstiːm aɪən, (US) aɪərn/ *n* اتوی بخار

steamroller /ˈstiːmrəʊlə(r)/ *n* ۱. غلتک، جاده‌صاف‌کن
vt ۲. خرد کردن، خرد و خاکشیر کردن، لت و پار کردن، از سرِ راهِ خود برداشتن

steamroller sb into sth / doing sth کسی را به زور وادار به‌کاری کردن، کاری را بـه گـردنِ کسی گذاشتن، کاری را توی حلقِ کسی فرو کردن

steamship /ˈstiːmʃɪp/ *n* کَشتیِ بخار

steam shovel /ˈstiːm ʃʌvl/ *n* (در آمریکا، محاوره) بیلِ مکانیکی

steam train /ˈstiːm treɪn/ *n* قطارِ بخار، ترنِ بخار

steamy /ˈstiːmɪ/ (*comp* **steamier**, *super* **steamiest**) *adj* ۱. بخارگرفته، پوشیده از بخار، پر از بخار، دم‌کرده، دم‌دار ۲. (محاوره) پـرحـرارت، پر تب و تاب، پرشور

steed /stiːd/ *n* (کهنه، به شوخی) اسبِ توسن، خنگ، مرکب

steel /stiːl/ *n* ۱. فولاد ۲. (صفت‌گونه) فولادی ۳. فولادسازی؛ صنایعِ فولادسازی ۴. چاقوتیزکن ۵. (کهنه) تیغ، شمشیر

of steel [اعصاب و غیره] پولادین، از پولاد، آهنین، چون آهن

cold steel اسلحهٔ سرد

steel one's heart (for / against) *vt* دلِ خود را قرص کردن (برای / در برابرِ)، دلِ خود را محکم کردن (برای / در برابرِ)

steel oneself (for / against) خود را آماده کردن (برای / در برابرِ)، به خود جرئت دادن (برای / در برابرِ)

steel band /ˌstiːl ˈbænd/ *n* گروهِ نوازندگانِ طبل‌های فلزی (= گروهِ نوازندگانی که از بشکه به جای طبل استفاده می‌کنند)

steeliness /ˈstiːlɪnɪs/ *n* [تصمیم و غیره] قاطعیت، استحکام، استواری، سرسختی

steel-plated /ˌstiːl ˈpleɪtɪd/ *adj* پوشیده از فولاد؛ مسلح، زره‌پوش

steel wool /ˌstiːl ˈwʊl/ *n* سیم ظرف‌شویی

steel worker /ˈstiːl wɜːkə(r)/ *n* کـارگرِ صنایعِ فولاد، کارگرِ فولادسازی، کارگرِ ذوبِ‌آهن

steelworks /ˈstiːlwɜːks/ *n* کارخانهٔ ذوبِ‌آهن، کارخانهٔ فولاد، فولادسازی

steely /ˈstiːlɪ/ (*comp* **steelier**, *super* **steeliest**) *adj* [تصمیم و غیره] سخت، قاطع؛ خشن، پولادین، مـثلِ پولاد، چون فولاد، آهنین

steelyard /ˈstiːljɑːd, ˈstɪljəd/ *n* قپان

steep[1] /stiːp/ *adj* ۱. [شیب و غیره] تیـز، تنـد؛ [راه و غیره] پرشیب، پرسراشیب، شیب‌دار، با شـیبِ تند، سرازیر ۲. (محاوره) [قیمت] نـامعقول؛ بـیش از حدّ، زیاده از حدّ؛ [تقاضا، توقع] غیرمنطقی؛ بی‌ربط، پرت
n ۳. سرازیری، سراشیبی، سراشیب

It's a bit steep. حرفِ زور است.

steep[2] /stiːp/ *vt* (در مایعات) ۱. خیساندن، خیس کردن
vi ۲. خیس خوردن

steep sth in [میوه، پیاز و غیره] خواباندن در، ریختن در، فرو بردن در

steep oneself in sth در چیزی غرق شدن، غرقهٔ چیزی شدن

steep *sb / sth* **in** *sth* *vt* غوطه‌ور کردن در، غرق کردن در

steepen /'sti:pən/ *vi* ۱. [جاده و غیره] شیب پیدا کردن، شیب‌دار شدن؛ پرشیب‌تر شدن؛ [سرازیری] تندتر شدن، تیزتر شدن
vt ۲. شیب‌دار کردن، شیب دادن به، شیبِ ... را زیاد کردن، شیبِ ... را تندتر کردن

steeple /'sti:pl/ *n* برج کلیسایی

steeplechase /'sti:pltʃeɪs/ *n* ۱. (اَسبدوانی) مسابقهٔ صحرایی با مانع ۲. دوِ سه هزار مترِ با مانع

steeplechaser /'sti:pltʃeɪsə(r)/ *n* ۱. اسبِ مسابقهٔ صحرایی با مانع ۲. دوندهٔ سه هزار مترِ با مانع

steeplejack /'sti:pldʒæk/ *n* کارگرِ ارتفاع‌کار؛ تعمیرکارِ برج کلیسا؛ تعمیرکارِ دودکش

steeply /'sti:plɪ/ *adv* [جاده و غیره] با شیبِ تند؛ [قیمت] به طورِ سرسام‌آوری، به طورِ بی‌رویه‌ای

steepness /'sti:pnɪs/ *n* [جاده] شیبِ تند، سرازیریِ تند، سراشیبی؛ [شیب] تیزی، تندی

steer[1] /stɪə(r)/ *vi* ۱. پشتِ فرمان نشستن، فرمان را گرفتن ۲. [اتومبیل و غیره] خوش‌فرمان بودن
vt ۳. [قایق، اتومبیل و غیره] راندن، بردن؛ هدایت کردن ۴. [موضوعِ بحث و غیره] کشاندن، هدایت کردن، رهنمون شدن ۵. [مسیر] ادامه دادن، دنبال کردن

steer clear → clear[2]

steer[2] /stɪə(r)/ *n* گاوِ پرواری، گاوِ اخته

steerage /'stɪərɪdʒ/ *n* ۱. [اتومبیل، کَشتی و غیره] رانندگی، هدایت ۲. (در کَشتیِ مسافری) بخشِ ارزان‌قیمت

steerage-way /'stɪərɪdʒ weɪ/ *n* (دریانوردی) سرعتِ سکان‌داری

steering /'stɪərɪŋ/ *n* [اتومبیل و غیره] فرمان، رل؛ [کَشتی] سکان

steering-column /'stɪərɪŋ kɒləm/ *n* [اتومبیل] میل فرمان؛ پوستهٔ فرمان

steering committee /'stɪərɪŋ kəmɪtɪ/
n (اداری) کمیتهٔ تدارکاتی، کمیتهٔ سازماندهی؛ گروهِ نظارت

steering group /'stɪərɪŋ gru:p/
= steering committee

steering lock /'stɪərɪŋ lɒk/ *n* [اتومبیل] قفلِ فرمان

steering-wheel /'stɪərɪŋ wi:l, (US) hwi:l/ *n* [اتومبیل] غربیلکِ فرمان، فرمان، رل؛ [کَشتی] سکان

steersman /'stɪəzmən/ (*pl* **steersmen**) *n* سکان‌دار

stein /staɪn/ *n* آبجوخوریِ دردار

stellar /'stelə(r)/ *adj* (رسمی) ۱. (مربوط به) ستارگان، ستاره‌ای ۲. (مجازی) درخشان، عالی؛ [سود] کلان، نجومی

stem[1] /stem/ (*prp* **stemming**, *pt,pp* **stemmed**)
n ۱. ساقه؛ [درخت] تنه؛ [برگ، گُل و غیره] دُم ۲. [گیلاسِ شراب‌خوری] پایه ۳. [پیپ] دسته ۴. (دستورِ زبان) بن، ستاک ۵. (در سلسلهٔ انساب) شاخهٔ اصلی

from stem to stern (در موردِ کَشتی) از جلو تا عقب، از سر تا ته

stem from *sth* *vi* ناشی شدن از، ریشه داشتن در، منبعث شدن از

stem[2] /stem/ (*prp* **stemming**, *pt,pp* **stemmed**)
vt ۱. [جریانِ مایع] بند آوردن، متوقف کردن، جلوی ... را گرفتن ۲. [بیماری، مخالفت و غیره] جلوی ... را گرفتن، مقابله کردن با، روبرو شدن با ۳. (اسکی) هشت کردن

-stemmed /stemd/ (در ترکیب) ساقه ـ؛ پایه ـ
< long / short-stemmed >

stemware /'stemweə(r)/ *n* (در آمریکا) لیوان‌های پایه‌دار؛ گیلاس‌های پایه‌دار؛ ظروفِ پایه‌دار

Sten /sten/ *n* مسلسلِ استن

stench /stentʃ/ *n* بوی بد، بوی گند، بوی تعفن، گند

stencil /'stensl/ (*prp* **stencilling, (US) stenciling**, *pt,pp* **stencilled, (US) stenciled**)
n ۱. شابلون ۲. (با شابلون) طرح، نقش ۳. کاغذِ استنسیل
vi ۴. با شابلون نقش انداختن، با شابلون کار کردن
vt ۵. [اسم] با شابلون نوشتن؛ [نقش] با شابلون کشیدن ۶. [سند] استنسیل کردن

stencil sth on sth; stencil sth with sth
[نقش، طرح] روی چیزی انداختن

Sten gun /'sten gʌn/ = Sten

steno /'stenəʊ/ (*pl* **stenos**) *n* (در آمریکا، محاوره) تندنویس

stenographer /stə'nɒgrəfə(r)/ *n* (در آمریکا) تندنویس

stenography /stə'nɒgrəfɪ/ *n* (در آمریکا) تندنویسی، شورت‌هند

stentorian /sten'tɔ:rɪən/ *adj* (رسمی) [صدا] خیلی بلند، رعدآسا، رسا

step[1] /step/ (*prp* **stepping**, *pt,pp* **stepped**)
vi ۱. قدم برداشتن، پا گذاشتن ۲. قدم زدن، راه رفتن؛ رفتن؛ آمدن

step on sb's foot پای کسی را لگد کردن

step forwards جلو رفتن

step into a job کاری را بی‌دردسر به دست آوردن

step into the breach جای خالی را پر کردن

step into sb's shoes جای کسی را گرفتن، کارِ کسی را ادامه دادن، مسئولیت‌های کسی را به عهده گرفتن

a step forward گامی به جلو، قدمی به پیش
fall into step with گام‌های خود را با... هماهنگ کردن

stepbrother /ˈstepbrʌðə(r)/ *n* نابرادری، برادرخوانده، برادرِ ناتنی

stepchild /ˈsteptʃaɪld/ (*pl* **stepchildren**) *n* فرزندخوانده؛ ناپسری؛ نادختری

stepdaughter /ˈstepdɔːtə(r)/ *n* نادختری، دخترخوانده

stepfather /ˈstepfɑːðə(r)/ *n* ناپدری، پدرخوانده، شوهرِ مادر

stepladder /ˈsteplædə(r)/ *n* نردبانِ دوطرفه، نردبانِ تاشو

stepmother /ˈstepmʌðə(r)/ *n* نامادری، مادرخوانده، زن‌بابا

step-parent /ˈstep peərənt/ *n* پدرخوانده، ناپدری؛ مادرخوانده، نامادری

steppe /step/ *n* (جغرافیا) استپ

stepping-stone /ˈstepɪŋ stəʊn/ *n* ۱. (در عبور از رودخانه) جای پا ۲. (مجازی) مرحله، گام، قدم

stepsister /ˈstepsɪstə(r)/ *n* ناخواهری، خواهرخوانده، خواهرِ ناتنی

stepson /ˈstepsʌn/ *n* ناپسری، پسرخوانده

stereo /ˈsteriəʊ/ (*pl* **stereos**) *n* ۱. دستگاهِ استریو *adj* ۲. [رادیو، ضبط و غیره] استریو، استریوفونیک
in stereo به صورتِ استریو

stereophonic /ˌsteriəˈfɒnɪk/ *adj* [ضبطِ‌صوت، پخشِ صوت، دستگاه] استریوفونیک، استریو

stereoscope /ˈsteriəskəʊp/ *n* استریوسکوپ، دستگاهِ نمایشِ سه‌بعدی

stereoscopic /ˌsteriəˈskɒpɪk/ *adj* [تصویر، نمایش] سه‌بعدی

stereotype /ˈsteriətaɪp/ *n* ۱. کلیشه، شکلِ قالبی؛ تصورِ قالبی؛ (صفت‌گونه) کلیشه‌ای، قالبی ۲. (چاپ) کلیشه

stereotyped /ˈsteriətaɪpt/ *adj* کلیشه‌ای، قالبی

stereotypical /ˌsteriəˈtɪpɪkl/ *adj* کلیشه‌ای، قالبی

stereotyping /ˈsteriətaɪpɪŋ/ *n* کلیشه‌سازی، قالبی کردن

sterile /ˈsteraɪl, (US) ˈsterəl/ *adj* ۱. [گیاه، جانور] نازا، عقیم ۲. [زمین] بایر، لم‌یزرع، سترون، خشک ۳. [بحث و غیره] بی‌نتیجه، بی‌حاصل، عقیم، بی‌ثمر، بی‌سرانجام ۴. (پزشکی) استریل، ضدِّعفونی‌شده

sterilisation /ˌsterəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = sterilization

step on it; step on the gas (محاوره) تندتر رفتن، عجله کردن، گاز دادن، شتاب کردن
step out of line پای خود را کج گذاشتن، مقررات را نادیده گرفتن، دست از پا خطا کردن
Step this way! از این طرف تشریف بیاورید!
step off پایین آمدن از، پیاده شدن از
step into سوارِ... شدن، بالا رفتن از
step into one's slippers / trousers دمپایی / شلوارِ خود را پوشیدن

step aside *vi* کنار رفتن، خود را کنار کشیدن
step down *vi* استعفا دادن، کنار رفتن
step forward *vi* پا پیش گذاشتن، جلو آمدن
step in *vi* دخالت کردن، مداخله کردن
step out *vi* ۱. تندتر رفتن، سریع‌تر حرکت کردن ۲. (در آمریکا) بیرون رفتن
step (*sth*) **up** *vi* ۱. جلو آمدن ۲. بالا آمدن *vt* ۳. افزایش دادن، بهبود بخشیدن؛ [تولید] بالا بردن؛ [مبارزه] تشدید کردن

step[2] /step/ *n* ۱. (عمل، فاصله) قدم، گام ۲. فاصلهٔ کم، چند قدم ۳. صدای پا، صدای قدم‌ها ۴. طرزِ راه رفتن ۵. (رقص) حرکتِ پا ۶. اقدام، عمل، قدم، گام ۷. پله ۸. (در جمع) نردبانِ دوطرفه، نردبانِ تاشو ۹. درجه، مرتبه، رتبه؛ مرحله

break step (در رقص یا رژه) پای عوضی برداشتن، قدمِ اشتباه برداشتن
change step → change[1]
a false step → false
be in step (with) ۱. (در رقص یا رژه) با هم قدم برداشتن، قدم‌های (کسی) هماهنگ بودن با ۲. هماهنگ بودن با، همخوان بودن با، همگام بودن با، پیش رفتن با
be out of step (with) ۱. (در رقص یا رژه) با هم قدم برنداشتن، قدم‌های (کسی) هماهنگ نبودن با، پای (کسی) غلط بودن ۲. هماهنگ نبودن با، همخوان نبودن با، همگام نبودن با، پیش نرفتن با
keep step (with) همگام بودن، با هم قدم برداشتن، قدم‌های (کسی) هماهنگ بودن با
mind / watch one's step ۱. مواظبِ راه رفتنِ خود بودن ۲. مواظب بودن، احتیاط کردن، مراقب بودن
step by step گام به گام، قدم به قدم، مرحله به مرحله
take steps to do sth اقداماتی به منظورِ... به عمل آوردن، در جهتِ... دست به اقداماتی زدن
retrace one's steps به عقب برگشتن، عقب رفتن
every step of the way قدم به قدم، تمامِ راه
a step in the right direction قدمی به جلو، گامی در جهتِ درست

sterilise /'sterəlaɪz/ = sterilize

sterility /stə'rɪlətɪ/ *n* ۱. نازایی، عقیم شدن ۲. بی‌نتیجگی، بی‌حاصلی، بی‌ثمری ۳. [زمین] بایر بودن، لم‌یزرع بودن، خشکی، سترونی ۴. ضدِّعفونی‌شدگی، استریل بودن

sterilization /ˌsterəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* ۱. ضدِّعفونی، گندزدایی، استریل کردن؛ استریل شدن؛ [شیر] استریلیزه کردن؛ استریلیزه شدن ۲. عقیم‌سازی؛ عقیم‌شدگی ۳. [زمین] بایرسازی، بایر کردن؛ بایرشدگی، بایر شدن

sterilize /'sterəlaɪz/ *vt* ۱. ضدِّعفونی کردن، استریل کردن؛ [شیر] استریلیزه کردن ۲. [جانور] عقیم کردن، نازا کردن ۳. [زمین] بایر کردن، لم‌یزرع کردن، خشک کردن، سترون کردن

sterling /'stɜ:lɪŋ/ *adj* ۱. [طلا، نقره] دارای عیارِ درست، دارای عیارِ قانونی، با عیارِ صحیح؛ [سکه] اصل ۲. [شخص، قابلیت] ارزشمند، تحسین برانگیز، عالی؛اصیل
n (واحدِ پول) لیرهٔ استرلینگ

sterling area /'stɜ:lɪŋ eərɪə/ *n* کشورهای حوزهٔ استرلینگ، منطقهٔ استرلینگ

sterling silver /ˌstɜ:lɪŋ 'sɪlvə(r)/ *n* نقرهٔ استرلینگ

stern[1] /stɜ:n/ *adj* ۱. جدی، عبوس؛ سختگیر؛ خشک، خشن ۲. [رفتار، هشدار] جدی، قاطع؛ [انضباط، تنبیه] سخت

be made of sterner stuff قوی‌تر از آن بودن که تصور می‌شود، قوی‌تر از این حرف‌ها بودن

stern[2] /stɜ:n/ *n* ۱. [کَشتی] پاشنه ۲. (محاوره، به شوخی) کفل، ماتحت

from stem to stern → stem[1]

sterna /'stɜ:nə/ *pl* of **sternum**

sternly /'stɜ:nlɪ/ *adv* با تحکم، با جدیت، با قاطعیت، آمرانه؛ خیلی جدی، با لحنی آمرانه

sternness /'stɜ:nnɪs/ *n* جدی بودن، خشک بودن؛ تحکم؛ سختگیری؛ خشن بودن

sternum /'stɜ:nəm/ (*pl* **sternums, sterna**)
n (کالبدشناسی) جناغِ سینه، استخوانِ سینه

steroid /'sterɔɪd, 'stɪərɔɪd/ *n* (شیمی) استروئید

stertorous /'stɜ:tərəs/ *adj* (رسمی) [تنفس] پرصدا، همراه با خرناس، شبیه به خرخر

stertorously /'stɜ:tərəslɪ/ *adv* (رسمی) [تنفس کردن] با خرناس، خرناس‌کشان، با صدایی شبیه به خرخر

stet /stet/ *int* ۱. (در ویرایش) همان‌طور بماند، تغییر داده نشود
vt ۲. (در ویرایش) نوشتن که... «همان‌طور بماند»؛ همان‌طور نگه داشتن، تغییر ندادن

stethoscope /'steθəskəʊp/ *n* (پزشکی) گوشی

stetson /'stetsn/ *n* کلاهِ کابویی

stevedore /'sti:vədɔ:(r)/ *n* کارگرِ اسکله، کارگرِ بارانداز

stew /stju:, (US) stu:/ *vi* ۱. پختن ۲. (محاوره) از گرما پختن، (کسی) خیلی گرمش بودن
vt ۳. پختن، آب‌پز کردن
n ۴. غذای آب‌پز؛ گوشتِ پخته؛ سبزیجاتِ آب‌پز

stew in one's own juice (کسی) سزای عملش را دیدن، در آتشِ اعمالِ خود سوختن، عقوبتِ خطاهای خود را کشیدن؛ سرِ (کسی) به سنگ خوردن، پدرِ (کسی) درآمدن

let / have sb stew (in his own juice) (محاوره) کسی را گذاشتن که سزای اعمالش را ببیند؛ کسی را به حالِ خود گذاشتن تا سرش به سنگ بخورد، کسی را به حالِ خود رها کردن تا پدرش در بیاید

get (oneself) into a stew (محاوره) در مخمصه افتادن، خود را به دردسر انداختن، خود را گرفتار کردن

be in a stew (محاوره) ناراحت بودن، کلافه بودن، نگران بودن، عصبی بودن

steward /stjʊəd, (US) 'stu:ərd/ *n* ۱. پیشکار، مباشر ۲. (در دانشکده، باشگاه و غیره) مسئولِ تهیهٔ غذا ۳. (در هواپیما و کَشتی) مهماندار ۴. [رقص، میتینگ، مسابقه و غیره] مسئولِ برگزاری، کارگزار، سورسات‌چی

stewardess /ˌstjʊə'des, (US) 'stu:ərdəs/ *n* (در هواپیما و کشتی) مهماندارِ زن

stewardship /'stjʊədʃɪp, (US) 'stu:ərd-/ *n* (رسمی) ۱. (شغل، مقام) پیشکاری، مباشرت ۲. سرپرستی، اداره

stewed /stju:d, (US) stu:d/ *adj* ۱. [چای] جوشیده، مانده ۲. (عامیانه) پاتیل، مستِ مست

stewing steak /'stju:ɪŋ steɪk, (US) 'stu:ɪŋ/
n گوشتِ خورشی، گوشتِ آبگوشتی

St George's Cross /snt ˌdʒɔ:dʒɪz 'krɒs, (US) 'krɔ:s/
n (روی پرچمِ بریتانیا) صلیبِ سنت جورج، صلیبِ قرمز

Sth /saʊθ/ < **South**

stick[1] /stɪk/ *n* ۱. چوب؛ (برای سوزاندن) هیزم ۲. عصا، چوب‌دستی ۳. (ورزش) چوگان، چوب ۴. [گچ، دینامیت و غیره] لول، تکه، قطعه ۵. (برای رهبرِ ارکستر) چوب ۶. (محاوره) [اثاثیه و غیره] تیکه ۷. (محاوره) آدم ۸. (محاوره، در جمع) ده، بیرون شهر

be in a cleft stick → cleft[1]

the carrot and the stick → carrot

get the wrong end of the stick → wrong

get / take stick (from sb) (محاوره) حسابی تنبیه شدن، کتک خوردن (از کسی)

a stick to beat sb with → beat[1]

give sb stick (محاوره) کسی را حسابی تنبیه کردن، کسی را کتک زدن

۳. تـا آخر ادامه دادن، تا آخـر تحمل کردن

stick it out (محاوره) تا آخرش ادامه دادن، تا آخر تحمل کردن، کوتاه نیامدن

stick out for sth (محاوره) سرِ چیزی سفت ایستادن، تا رسیدن به چیزی دست ورنداشتن

stick out like a sore thumb → sore

stick out a mile → mile

stick one's neck out ریسک کردن، خود را به خطر انداختن، جرئت کردن

stick (*sth*) **through** *vi* ۱. فرورفتن *vt* ۲. فرو بردن، فرو کردن

stick to *sth* *vt* ۱. همیشه به سراغ ... رفتن، همیشه بـه سـروقتِ ... رفـتن، هـمیشه بـه ... پرداختن؛ [مشروب] باز هم همان ... را خوردن ۲. چسبیدن به، وِل نکردن، ادامه دادن؛ [قول] عمل کردن به؛ [مقررات] عدول نکردن از، عمل کردن به

stick to one's guns (محاوره) سرِ حرفِ خود محکم ایستادن، موضع خود را عوض نکردن

stick to one's last حدِّ (توانایيِ) خود را دانستن، پا از توانِ خود فراتر نگذاشتن

stick together *vi* (محاوره) هوای همدیگر را داشتن، با هم بودن، پشت به پشتِ هم دادن

stick (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. بیرون زده بودن، سیخ شده بودن، راست ایستادن *vt* ۲. (محاوره) دستبردِ مسلحانه زدن بـه، زدن؛ [شخص] جیب‌های ... را خالی کردن، لُخت کردن

Stick 'em up! (محاوره) دست‌ها بالا!

stick up for *sb / sth* *vt* دفاع کردن از، حمایت کردن از

stick with *sb / sth* *vt* (محاوره) ۱. [شخص] در کـنارِ ... مـاندن، وِل نکـردن، پـیشِ ... مـاندن، از ... دور نشدن ۲. باز هم ... را ادامه دادن، وِل نکردن ۳. یـادِ ... مـاندن، در ذهـنِ ... مـاندن، از یادِ ... نرفتن

sticker /ˈstɪkə(r)/ *n* ۱. عکس‌برگردان؛ برچسب، استیکر ۲. (محاوره) آدمِ باپشتکار، آدمِ بااستقامت

stickily /ˈstɪkɪlɪ/ *adv* ۱. بـه نحوِ چسبنـاکی، به طرزِ نوچی ۲. به طورِ نچسبی، به طرزِ بدی، با دشواری

stickiness /ˈstɪkɪnɪs/ *n* ۱. چسبناکی، چسبندگی؛ نوچی ۲. [هوا] دم‌کردگی؛ گرما و رطوبت

sticking-plaster /ˈstɪkɪŋ plɑːstə(r), (US) plæstə(r)/ *n* چسبِ زخم

sticking-point /ˈstɪkɪŋ pɔɪnt/ *n* (در بحث) مسئلهٔ موردِ اختلاف، مانع عمده، گرهِ اصلی

up sticks → up[4]

stick[2] /stɪk/ (*pt,pp* **stuck**) *vt* ۱. فرو کردن، فرو بردن ۲. چسباندن ۳. (محاوره) [اطلاعیه و غیره] زدن، نصب کردن؛ گذاشتن ۴. (محاوره) تحمل کردن، تاب آوردن، تحملِ ... داشتن *vi* ۵. فرو رفتن، تو رفتن ۶. چسبیدن ۷. (در چیزی) گیر کردن، ماندن ۸. (محاوره) جا افتادن، تثبیت شدن ۹. (بازيِ ورق) خوابیدن

stick in / through sth توی چیزی رفتن، در چیزی فرورفتن

The nickname stuck to him. این لقب رویش ماند.

stick to sb like a leech → leech

mud sticks → mud

stick one's nose into sth → nose[1]

stick one's oar in → oar

stick fast (در چیزی) گیر کردن

stick fast to sth [عقیده، نظریه] دو دستی چسبیدن به

stick in one's mind [تصویر، خاطره] در ضمیرِ (کسی) نقش بستن، همیشه جلوی چشمِ (کسی) بودن

stick in one's throat ۱. برای (کسی) بسیار دشوار بودن، برای (کسی) قابل‌هضم نبودن ۲. [کلمات] در دهانِ (کسی) گیر کردن

The words stick in my throat. زبانم نمی‌گردد. نمی‌توانم بگویم.

stick one's tongue out → tongue

stick around *vi* (محاوره) همین دور و برها پلکیدن، همین جاها بودن

stick at *sth* *vt* [کار و غیره] چسبیدن به، خوب انجام دادن؛ سرِ ... دوام آوردن

stick at nothing از هیچ چیز ابا نکردن، از هیچ کاری رویگردان نبودن، دست به هر کاری زدن

stick by *sb* *vt* (محاوره) در کنارِ ... ماندن، حمایت کردن از

stick *sth* **down** *vt* ۱. چسباندن ۲. (محاوره) گذاشتن ۳. (محاوره) نوشتن، یادداشت کردن

stick (*sth*) **in** *vi* ۱. فرو رفتن *vt* ۲. فرو کردن، فرو بردن

stick *sth* **in / into** *sth* *vt* ۱. فرو کردن در، فرو بردن در ۲. چسباندن در، گذاشتن توی، زدن توی

stick *sth* **on** (*sth*) *vt* چسباندن (روی)، زدن (روی)

stick (*sth*) **out** *vi* ۱. [گوش] بیرون زده بودن، بادبزنی بودن *vt* ۲. [زبان، سر] درآوردن، دراز کردن، بیرون آوردن

stick insect /'stɪk ɪnsekt/ *n* پشهٔ سنجاقی، پشهٔ عصاریخت

stick-in-the-mud /'stɪk ɪn ðə mʌd/ *n* (محاوره) آدمِ قدیمی، آدمِ فسیل، آدمِ عهدِ بوقی، آدمِ اُمّل

stickleback /'stɪklbæk/ *n* ماهیِ خاردار، ماهیِ آبنوس

stickler /'stɪklə(r)/

be a stickler for *n* اهمیتِ زیادی به ... دادن، رویِ ... پافشاری کردن، هواخواهِ پر و پا قرصِ ... بودن

stick-on /'stɪk ɒn/ *adj* [کاغذ و غیره] چسب‌دار

stickpin /'stɪkpɪn/ *n* (در آمریکا) سنجاق کراوات

stick shift /'stɪk ʃɪft/ *n* ۱. (اتومبیل) دنده، دستهٔ دنده ۲. ماشینِ دنده‌ای؛ ماشینِ دنده‌گیربکسی

stick-to-it-iveness /,stɪk 'tu: ɪt ɪvnɪs/ *n* (در آمریکا، محاوره) کَنِگی، سماجت، یکدندگی

stick-up /'stɪk ʌp/ *n* (محاوره) سرقتِ مسلحانه، دزدیِ مسلحانه

sticky /'stɪkɪ/ (*comp* **stickier**, *super* **stickiest**)

adj ۱. چسبناک، چسبنده؛ نوچ ۲. چسب‌دار ۳. (محاوره) [هوا] دم‌کرده، شرجی ۴. (محاوره) بد، سخت، مشکل ۵. (محاوره) ایرادی، ایرادگیر، سختگیر، بهانه‌گیر

come to a sticky end → end[1]

have sticky fingers (محاوره) دستِ (کسی) کج بودن

a sticky wicket ۱. (کریکت) زمینِ زودخشک ۲. موقعیتِ سخت، موقعیتِ دشوار، وضعِ ناجور

go through a sticky patch مراحلِ دشواری را گذراندن، در مرحلهٔ سختی قرار داشتن، دورهٔ ناجوری را از سر گذراندن

sticky tape /,stɪkɪ 'teɪp/ *n* نوارچسب

stiff /stɪf/ *adj* ۱. سفت، سخت؛ خشک ۲. مشکل، سخت، دشوار ۳. [مقاومت، رقابت و غیره] شدید، سخت، جدی ۴. [رفتار] خشک، رسمی، جدی، سرد ۵. (محاوره) [قیمت] خیلی زیاد، سنگین ۶. [باد] شدید ۷. [مشروب] سنگین

adv ۸. (محاوره) حسابی، به شدت، خیلی، کاملاً

n ۹. (عامیانه) جنازه

have a stiff neck گردنِ (کسی) گرفته بودن، گردنِ (کسی) خشک شده بودن

feel stiff عضلاتِ (کسی) گرفته بودن

stiff as a ramrod → ramrod

keep a stiff upper lip خم به ابرو نیاوردن، آرامش / متانتِ خود را حفظ کردن

stiffen /'stɪfn/ *vi* ۱. سخت شدن، سفت شدن ۲. [عضلات، اندام] خشک شدن، گرفتن ۳. (از وحشت) میخکوب شدن، (کسی) خشکش زدن ۴. [عقیده، قوانین و غیره] سخت‌تر شدن، انعطاف‌ناپذیرتر شدن

vt ۵. سخت کردن، سفت کردن؛ خشک کردن ۶. [پارچه] آهار دادن، آهار زدن ۷. [نظر، عقیده و غیره] سخت‌تر کردن، انعطاف‌ناپذیر کردن

stiffen sb's resolve کسی را ترغیب کردن، کسی را در عزمِ خود راسخ کردن، کسی را مصمم‌تر کردن

stiffener /'stɪfnə(r)/ *n* مادهٔ سفت‌کننده؛ [پارچه] آهار؛ [یقه و غیره] طلق

stiffening /'stɪfnɪŋ/ *n* ۱. (در لباس) آهار ۲. (در لباس) لایی؛ [یقه] طلق ۳. مادهٔ سفت‌کننده

stiffly /'stɪflɪ/ *adv* ۱. شق و رق؛ با سردی، خیلی رسمی، با خشکی، سرد ۲. با سختی، با دشواری، با تنِ کوفته

stiff-necked /,stɪf 'nekt/ *adj* (رسمی، به طعنه) لجوج، مغرور

stiffness /'stɪfnɪs/ *n* ۱. گرفتگیِ عضلات، خشکیِ بدن ۲. حالتِ رسمی، سردی، خشکی

stifle /'staɪfl/ *vi* ۱. نفسِ (کسی) گرفتن، به حالِ خفگی افتادن، احساسِ خفگی کردن؛ خفه شدن

vt ۲. نفسِ ... را بند آوردن، جلوی تنفسِ ... را گرفتن؛ خفه کردن ۳. [آتش] خاموش کردن، خفه کردن ۴. [طغیان و غیره] سرکوب کردن، فرونشاندن، فروخواباندن؛ [گریه] فروخوردن، جلوی ... را گرفتن؛ [فکر، ابتکار] خفه کردن، از بروزِ ... جلوگیری کردن

stifling /'staɪflɪŋ/ *adj* [هوا، محیط] خفه، خفه‌کننده، خفقان‌آور؛ طاقت‌فرسا، کشنده

stiflingly/'staɪflɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ خفه‌کننده‌ای، به نحوِ خفقان‌آوری

stigma /'stɪgmə/ *n* ۱. داغ، نشان؛ جای زخم ۲. ننگ، بی‌آبرویی، بدنامی، لکهٔ ننگ، داغِ ننگ، خفت ۳. (گیاه‌شناسی) کلاله

stigmata /'stɪgmətə, 'stɪgma:tə/ *npl* (در مسیحیت) داغ‌های میخ، زخم‌های میخ

stigmatise /'stɪgmətaɪz/ = stigmatize

stigmatised /'stɪgmətaɪzd/ = stigmatized

stigmatize /'stɪgmətaɪz/ *vt* ۱. بدنام کردن، بی‌آبرو کردن، آبروی ... را بردن؛ لکه‌دار کردن ۲. داغ کردن، نشان‌دار کردن

be stigmatized as داغِ ... بر (کسی) خوردن

stigmatized /'stɪgmətaɪzd/ *adj* ننگین، زشت، شرم‌آور

stile /staɪl/ *n* (در پرچین) نردبان، پلکان؛ سنگ‌چین

help a lame dog over a stile → help[2]

stiletto /stɪ'letəʊ/ (*pl* **stilettos**) *n* ۱. دشنه ۲. درفش ۳. (در بریتانیا، محاوره) کفشِ پاشنه‌صناری

stiletto heels (در بریتانیا، در کفشِ پاشنه‌بلند) پاشنه صناری

still[1] /stɪl/ *adj* ۱. آرام، ساکن، بی‌حرکت؛ ساکت، بی‌صدا، خاموش؛ [آب] راکد؛ [هوا] بدونِ باد، ساکن ۲. [نوشیدنی] بدونِ گاز
n ۳. (سینما) عکس، تصویرِ ساکن ۴. سکون، سکوت، آرامش
vi ۵. (رسمی) آرام شدن، ساکت شدن، از حرکت افتادن، از جنبش افتادن
vt ۶. (رسمی) آرام کردن، ساکت کردن، از حرکت انداختن، از جنبش انداختن، آرامش بخشیدن به، فرونشاندن

the still small voice (of conscience) ندای درون، ندای وجدان

Still waters run deep. (prov) ۱. آتش نهفته در دل و خاموش مانده است. جهانی است بنشسته در گوشه‌ای. ۲. نترس از آن که های‌و هو دارد، بترس از آن که سر به تو دارد. فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه.

the still of the night سکوتِ شبانه، خاموشیِ شبانه

still[2] /stɪl/ *adv* ۱. هنوز، هنوز هم، باز هم، همچنان ۲. با اینهمه، با این وجود، معهذا ۳. باز هم، حتی

Will you still be here when I get back?
تا من برگردم اینجا خواهی بود؟ وقتی برگردم اینجا هستی؟

Any idea who's going to see him? Still, who cares? هیچ می‌دانی کی قرار است برود ببیندش؟ تازه چه اهمیتی دارد؟

Still, he is my father. هر چه باشد (باز هم) پدرم است.

still more / further / another باز هم بیشتر، باز هم دیگر

better still از این بهتر، از این هم بهتر

worse still از این بدتر، از این هم بدتر

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **still** را هنگامی به‌کار می‌برند که کاری بیش از حدِّ انتظار طول بکشد و باعثِ تعجب گردد:

After fifty lessons I still can't drive very well.

کلمهٔ **already** را در جملاتِ مثبت به‌کار می‌برند و بیانگرِ تعجب از وقوعِ امری است که زودتر از زمانِ موردِ انتظار رخ داده است:

Are they here already?

کلمهٔ **yet** را در جملاتِ منفی و پرسشی به‌کار می‌برند، آن هم هنگامی که شخص منتظرِ اتفاقی است که هنوز رخ نداده یا احتمالاً رخ نداده است:

I haven't had breakfast yet.

Has Bill arrived yet?

کلماتِ **yet** و **already** را در جملاتِ پرسشیِ زیر با هم مقایسه می‌کنیم:

Have you had lunch yet?

Have you had your lunch already?

در جملهٔ نخست هدف از پرسش، این است که آیا شخص ناهارش را خورده است یا نه. حال آن‌که در جملهٔ دوم هدف اظهارِ شگفتی از این است که شخص ناهارش را زودتر از زمانِ معمول خورده است.

به‌کار بردنِ کلمهٔ **yet** به جای کلمهٔ **still** در جملاتِ مثبت تا حدودی رسمی و نادر است:

We have yet to hear the truth.

The Council may yet surprise us.

با این وجود، در مکالماتِ روزمره، بیانِ جمله‌ای مانندِ جملهٔ زیر محتمل است:

We don't know the truth yet.

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ **still** معمولاً بلافاصله قبل از هر کلمهٔ منفی به‌کار می‌رود:

She still isn't ready.

They still don't know.

A solution has still not been found.

جملهٔ اخیر را به صورتِ زیر نیز می‌توان به‌کار برد:

... still hasn't ...

اما شکلِ زیر نادرست است:

... has not still ...

کلمهٔ **still** معمولاً بلافاصله بعد از صورتِ مثبتِ افعالِ وجهی به‌کار می‌رود:

I can still remember.

پس شکلِ زیر از جملهٔ بالا نادرست است:

I still can remember.

کلمهٔ **still** یا بعد از فعلِ **to be** به‌کار می‌رود یا بلافاصله قبل از افعالِ اصلی؛ بعد از فعلِ **to be** مثلِ:

He's still eating.

پس شکلِ زیر از جملهٔ بالا نادرست است:

He still is eating.

و قبل از فعلِ اصلی مثلِ:

We still have time.

پس شکلِ زیر نیز برای جملهٔ بالا نادرست است:

We have still time.

still[3] /stɪl/ *n* دستگاهِ تقطیر، انبیق، قرع و انبیق، دستگاهِ عرق‌کشی

stillbirth /ˈstɪlbɜːθ/ *n* ۱. مرده‌زایی ۲. نوزادِ مرده

stillborn /ˈstɪlbɔːn/ *adj* ۱. [نوزاد] مرده‌زاد، مرده، سقط‌شده ۲. [نقشه، برنامه] نافرجام، محکوم به شکست، شکست‌خورده، در نطفه خفه‌شده، عقیم‌مانده

still life /ˌstɪl ˈlaɪf/ (*pl* **still lifes**) *n* ۱. (نقاشی)

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

طبیعتِ بی‌جان، نقشِ اشیا ۲. (در جمع) تابلوی طبیعتِ بی‌جان

stillness /ˈstɪlnɪs/ *n* آرامش، سکون، سکوت، خاموشی، قرار

Stillson wrench /ˈstɪlsn rentʃ/ *n* آچار شلاقی

stilt /stɪlt/ *n* ۱. چوب‌پا ۲. (در ساختمان) شمع، پایهٔ بلند

on stilts سوارِ چوب‌پا

stilted /ˈstɪltɪd/ *adj* ۱. (به طعنه) [نوشته، گفتار و غیره] تصنعی، غیرطبیعی، متکلّف، رسمی، خشک، مطنطن ۲. (در ساختمان) پایه‌بلند

stiltedly /ˈstɪltɪdlɪ/ *adv* با تصنع، خیلی خشک، به طورِ غیرطبیعی، با تکلّف، با طنطنه، خیلی رسمی

Stilton /ˈstɪltən/ *n* پنیرِ استیلتون، پنیرِ کپک‌زده

stimulant /ˈstɪmjʊlənt/ *n* ۱. مادهٔ محرک، داروی محرک ۲. مشروبِ الکلی ۳. محرک، نیروی محرک، مشوق

stimulant effect / properties خاصیتِ تحریکی، خاصیتِ انگیزشی

stimulate /ˈstɪmjʊleɪt/ *vt* ۱. تحریک کردن، برانگیختن ۲. فعال کردن، به‌کار انداختن، به فعالیت واداشتن، باعثِ...شدن؛ [عرضه و تقاضا، اقتصاد و غیره] باعثِ رونقِ...شدن، باعثِ رشدِ...شدن ۳. سرِ شوق آوردن، سرِ ذوق آوردن، تهییج کردن

stimulating /ˈstɪmjʊleɪtɪŋ/ *adj* ۱. تحریکی، انگیزشی ۲. برانگیزنده، تحریک‌کننده، انگیزا ۳. مهیج، جالب، جذاب

stimulation /ˌstɪmjʊˈleɪʃn/ *n* تحریک، انگیزش

stimuli /ˈstɪmjʊlaɪ/ *pl* of **stimulus**

stimulus /ˈstɪmjʊləs/ (*pl* **stimuli**) *n* ۱. محرک، انگیزه ۲. (رسمی) مشوق، محرک

sting[1] /stɪŋ/ *n* ۱. نیش ۲. (روی برگِ گیاه) کرکِ گزنده ۳. سوزش، درد؛ سوز ۴. زخمِ نیش، جای نیش، اثرِ نیش ۵. [حسادت و غیره] زهر ۶. (در آمریکا) نقشهٔ محرمانه، تله

a sting in the tail عاقبتِ ناگوار، پیامدِ بد، جنبهٔ نامطلوب، روی بد

sting[2] /stɪŋ/ (*pt,pp* **stung**) *vi* ۱. نیش داشتن، گزیدن؛ نیش زدن، زخم زدن؛ [باد] سوز داشتن ۲. نیشدار بودن، گزنده بودن، آزار دادن، آزرده کردن، عذاب دادن ۳. سوختن، سوزش داشتن؛ درد کردن

vt ۴. نیش زدن، گزیدن، نیش زدن به، زخم زدن به، گزند زدن به، سوزاندن، به سوزش درآوردن ۵. آزار دادن، آزردن، به درد آوردن، رنج دادن، عذاب دادن، داغ کردن، مثلِ کارد در دلِ...فرو رفتن ۶. برانگیختن، تحریک کردن؛ به جوش آوردن، از جا دربردن ۷. (محاوره) تیغ زدن، گوشِ...را بریدن

take the sting out of sth زهرِ چیزی را گرفتن، از حدتِ چیزی کاستن

stinger /ˈstɪŋə(r)/ *n* (محاوره) ۱. حیوانِ نیش‌دار؛ گیاهِ گزنده ۲. (در آمریکا) نیش

stingily /ˈstɪndʒɪlɪ/ *adv* (محاوره) با خست، با ناخن‌خشکی، در نهایتِ کِنسی، با امساک

stinginess /ˈstɪndʒɪnɪs/ *n* (محاوره) خست، کنسی، ناخن‌خشکی، امساک

stinging /ˈstɪŋɪŋ/ *adj* ۱. [زخم و غیره] سوزنده، سوزان؛ دردناک؛ [انتقاد و غیره] نیشدار، گزنده، تلخ

n ۲. احساسِ سوزش

stinging-nettle /ˈstɪŋɪŋ netl/ *n* (گیاه) گزنه

stingray /ˈstɪŋreɪ/ *n* سپرماهیِ گزنده، سفره‌ماهیِ گزنده

stingy /ˈstɪndʒɪ/ *adj* (محاوره) ۱. خسیس، کنس، ناخن‌خشک، ممسک ۲. ناچیز، کم، ناقابل، خست‌آمیز، تنگ‌نظرانه

stink /stɪŋk/ (*pt* **stank, stunk**, *pp* **stunk**)

vi (محاوره) ۱. بو گند دادن، بو دادن، بوی بد دادن، متعفن بودن ۲. (مجازی) گند بودن، بد بودن، نفرت‌انگیز بودن

n ۳. (محاوره) بوی گند، بوی بد، گند ۴. (عامیانه) جار و جنجال، رسوایی، الم‌شنگه؛ دردسر، گرفتاری

stink of sth بوی چیزی دادن

stink to high heaven گندِ (چیزی) دنیا را گرفتن، گندِ (چیزی) همه جا را پر کردن

He stinks of money. خرپول است. پولش از پارو بالا می‌رود.

kick up / raise / make a stink جار و جنجال راه انداختن، الم‌شنگه به پا کردن، قشقرق راه انداختن

like stink (عامیانه) حسابی، به شدت، بدجوری

work like stink مثلِ خر کار کردن

stink *sth* **out** *vt* گند زدن به، پر از بوی گند کردن

stink-bomb /ˈstɪŋk bɒm/ *n* (وسیلهٔ شوخی) بمبِ گندزا

stinker /ˈstɪŋkə(r)/ *n* (در بریتانیا) ۱. (کهنه، عامیانه) آدمِ مزخرف، آدمِ گند، آدمِ گه ۲. (محاوره) دردسر، کارِ سخت، کارِ شاق، کارِ کُشنده ۳. (عامیانه) چیزِ مزخرف، جنسِ بنجل

stinking /ˈstɪŋkɪŋ/ *adj* ۱. (عامیانه) بوگندو؛ نفرت‌انگیز، خیلی بد، وحشتناک

adv ۲. (عامیانه) خیلی، حسابی، تا بخواهی

stint /stɪnt/ *vi* ۱. از خودگذشتگی کردن، فداکاری کردن؛ به خود محرومیت دادن، به خود سختی دادن، از خود دریغ داشتن؛ از شکمِ خود زدن

vt ۲. مضایقه کردن از، سخت گرفتن به، محدودیت قائل شدن برای

n ۳. سهم، قسمت؛ وظیفه

stint on sth به چیزی قناعت کردن، در چیزی مضایقه کردن

without stint (رسمی) بی‌دریغ، بی‌مضایقه؛ بدونِ محدودیت، بی‌حدّ

stipend /ˈstaɪpend/ *n* (برای کشیش و غیره) مقرری، مستمری، مواجب، حقوق، مزدِ ثابت

stipendiary /staɪˈpendɪərɪ, (US) -dɪerɪ/ *adj* ۱. [کشیش و غیره] مستمری‌بگیر، حقوق‌بگیر
n ۲. کشیشِ مستمری‌بگیر، کشیشِ حقوق‌بگیر

stipple /ˈstɪpl/ *vt* (نقاشی) با نقطه ترسیم کردن؛ با نقطه کشیدن، نقطه‌کاری کردن، نقطه‌نشان کردن؛ (حکاکی) با نقطه حک کردن، نقطه‌کنی کردن؛ (معماری) زبره‌کاری کردن

stippled /ˈstɪpld/ *adj* نقطه‌نشان، نقطه‌کاری شده؛ نقطه‌کنی شده؛ زبره‌کاری شده

stippling /ˈstɪplɪŋ/ *n* نقطه‌کاری؛ نقطه‌کنی؛ زبره‌کاری

stipulate /ˈstɪpjʊleɪt/ *vt* (رسمی) تصریح کردن، قید کردن، شرط کردن، قرار گذاشتن

stipulation /ˌstɪpjʊˈleɪʃn/ *n* (رسمی) تصریح؛ قید، شرط، قرار

stir[1] /stɜ:(r)/ (*prp* **stirring**, *pt,pp* **stirred**)
vt ۱. [مایع و غیره] هم زدن، به هم زدن ۲. مخلوط کردن، آمیختن ۳. تکان دادن، به حرکت درآوردن، جنباندن ۴. برانگیختن، تحریک کردن، واداشتن، به هیجان درآوردن، به جوش آوردن
vi ۵. تکان خوردن، به حرکت درآمدن، جنبیدن ۶. [احساسات] بیدار شدن؛ [خاطرات] زنده شدن، بازگشتن ۷. (محاوره، به طعنه) دوبه‌هم‌زنی کردن، فتنه برپا کردن
n ۸. هم زدن، تکان ۹. شور، هیجان، غوغا، بلوا، هو و هنگامه، آشوب، سروصدا، قشقرق، جنب و جوش

Stir yourself! تکانی به خودت بده! بجنب دیگر!

stir the blood آدم را سرِ حال آوردن، انسان را سرِ شوق آوردن

stir sb's blood کسی را سرِ حال آوردن، کسی را سرِ شوق آوردن

stir one's stumps (محاوره، به شوخی) به خود تکانی دادن، به خود جنبیدن

give sth a stir چیزی را هم زدن

stir *sb* / *sth* **up** *vt* ۱. تحریک کردن، تشویق کردن، سیخ زدن ۲. [فتنه، دردسر و غیره] بر پا کردن، راه انداختن

stir[2] /stɜ:(r)/
n (عامیانه) تو هلفدونی **in stir**

stir-fry /ˈstɜ: fraɪ/ (*pt,pp* **stir-fried**)
vt ۱. [سبزیجات و غیره] (به شیوهٔ چینی) تفت دادن، سرخ کردن
n ۲. غذای چینیِ تفت‌داده، غذای چینیِ سرخ‌کرده
adj ۳. تفت‌داده، سرخ‌کرده

stirrer /ˈstɜ:rə(r)/ *n* (محاوره، به طعنه) (آدم) دو به هم‌زن، آدمِ شر، آدمِ شرور، آدمِ مفسده به پاکن، آدمِ آشوبگر، آدمِ مسئله‌ساز

stirring /ˈstɜ:rɪŋ/ *adj* ۱. پرشور، پرهیجان، هیجان‌انگیز، تکان‌دهنده
n ۲. [احساسات، فکر و غیره] شروع، تظاهر؛ نشانهٔ شروع؛ نخستین نشانه، نخستین علامت

stirringly /ˈstɜ:rɪŋlɪ/ *adv* ۱. به طورِ هیجان‌انگیزی، به نحوِ مهیجی، به طورِ شورانگیزی ۲. به طرزِ هیجان‌زده‌ای، با شور و هیجان

stirrup /ˈstɪrəp/ *n* ۱. (سوارکاری) رکاب
۲. (کالبدشناسی) استخوانِ رکابی

stirrup bone /ˈstɪrəp bəʊn/ *n* (کالبدشناسی) استخوانِ رکابی

stirrup-cup /ˈstɪrəp kʌp/ *n* جامِ سواره؛ جرعهٔ بدرود

stirrup-pump /ˈstɪrəp pʌmp/ *n* کپسولِ آتش‌نشانی (دستی)

stitch /stɪtʃ/ *n* ۱. (خیاطی) کوک، شلال، بخیه
۲. (جراحی) بخیه ۳. (بافتنی) دانه ۴. پهلودرد، دردِ پهلو
vi ۵. دوختن؛ بخیه زدن، کوک زدن
vt ۶. دوختن؛ بخیه زدن به، کوک زدن به

have one's stitches taken out (جراحی) بخیه‌ها را کشیدن

get a stitch دردِ پهلو گرفتن، پهلوی (کسی) درد گرفتن

drop a stitch → drop[2]

have not (got) a stitch on; not be wearing a stitch (محاوره) لُختِ مادرزاد بودن، لُختِ لُخت بودن

have sb in stitches (محاوره) کسی را از خنده روده‌بر کردن

A stitch in time (saves nine). (prov)
کارِ امروز به فردا مفکن. سرِ چشمه شاید گرفتن به بیل - چو پر شد نشاید گذشتن به پیل. علاجِ واقعه قبل از وقوع باید کرد.

stitch *sth* / *sb* **up** *vt* ۱. [زخم و غیره] بخیه زدن به ۲. [سوراخ و غیره] دوختن، رفو کردن، وصله زدن به ۳. (محاوره) [قرارداد و غیره] بستن، منعقد کردن ۴. (محاوره) تو مخمصه انداختن، گرفتار کردن، تو هچل انداختن

stitching /'stɪtʃɪŋ/ *n* ۱. (خیاطی) کوک، شلال؛ کوک‌ها ۲. (بافتنی) دانه؛ دانه‌ها ۳. (جراحی) بخیه؛ بخیه‌ها

stoat /stəʊt/ *n* (جانور) قاقم

stock[1] /stɒk/ *n* ۱. (در انبار و غیره) موجودی، ذخیره؛ محموله، پارتی ۲. حیواناتِ اهلی، دام، مال، چهارپایان ۳. قرضه ۴. [شرکت] سرمایه ۵. (در جمع) سهام، اوراقِ بهادار ۶. نژاد، تبار، نسل، اصل ۷. (رسمی) مقام، منزلت، جایگاه؛ شهرت، اعتبار ۸. موادِ خام، مواد ۹. (آشپزی) [قلم، مرغ، گوشت، سبزیجات] آب ۱۰. [ابزار، چاقو و غیره] دسته، جادستی؛ [تفنگ] قنداق ۱۱. [درخت] تنه، کُنده ۱۲. (کشاورزی، در پیوندزنی) پایه ۱۳. (کشتی‌سازی، در جمع) داربست، چوب‌بست ۱۴. (برای مجرمان، در جمع) کند ۱۵. (کهنه) روبانِ گردن؛ کراوات ۱۶. (در لباسِ کشیشان) پیش‌سینه ۱۷. (گلِ) شب‌بو

adj ۱۸. [کالا] موجود، موجود در انبار ۱۹. [سؤال، شوخی و غیره] عادی، معمولی، پیش‌پاافتاده

Our new stock of winter clothes will arrive soon. مجموعهٔ لباس‌های جدیدِ زمستانی‌مان به زودی می‌رسند.

be in stock موجود بودن

be out of stock موجود نبودن

lock, stock and barrel → lock[2]

on the stocks در دستِ تهیه، در حالِ آماده شدن

take stock (of sth / sb) ۱. (جایی را) انبارگردانی کردن ۲. همه چیز را ارزیابی کردن؛ [شخص، موقعیت و غیره] ارزیابی کردن

stock[2] /stɒk/ *vt* ۱. انبار کردن، در انبار نگه داشتن ۲. تجهیز کردن

stock sth with sth [مغازه، کتابخانه و غیره] چیزی را برای... تهیه کردن، چیزی را برای... فراهم کردن، با چیزی تجهیز کردن

stocked with پر از، مملو از، آکنده از

stock up *vi* ذخیره‌سازی کردن

stock up on / with sth چیزی را ذخیره کردن، چیزی را انبار کردن؛ چیزی را احتکار کردن

stockade /stɒ'keɪd/ *n* ۱. حصار، دیوارِ چوبی؛ سدِّ چوبی، مانعِ چوبی

vt ۲. حصار کشیدن دورِ، دیوار کشیدن جلوی

stockbreeder /'stɒkbri:də(r)/ *n* دامدار، گله‌دار

stockbroker /'stɒkbrəʊkə(r)/ *n* دلالِ سهام، کارگزارِ بورس

stockbroking /'stɒkbrəʊkɪŋ/ *n* ۱. کارگزاریِ بورس، دلالیِ سهام ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) کارگزاریِ بورس؛ (مربوط به) کارگزارِ بورس

stock-car /'stɒk kɑ:(r)/ *n* ۱. (اتومبیل‌رانی) ماشینِ کهنه ۲. (در آمریکا، راه‌آهن) واگنِ حملِ دام

stock-car racing /'stɒk kɑ: reɪsɪŋ/ *n* مسابقهٔ ماشین‌کهنه‌ها

stock certificate /'stɒk sətɪfɪkət/ *n* (در آمریکا) ورقهٔ سهام، سندِ سهام

stock company /'stɒk kʌmpənɪ/ *n* ۱. گروهِ تئاتری ۲. شرکتِ سهامیِ عام؛ (در آمریکا) شرکتِ تضامنی

stock-cube /'stɒk kju:b/ *n* (آشپزی) قرصِ سوپ

stock exchange /'stɒk ɪkstʃeɪndʒ/ *n* بورسِ سهام، بورسِ اوراقِ بهادار، بازارِ بورس

stockholder /'stɒkhəʊldə(r)/ *n* (در آمریکا) سهام‌دار

stockily /'stɒkɪlɪ/

stockily built *adv* [شخص] کوتاه و قوی‌هیکل

stockiness /'stɒkɪnɪs/ *n* [اندام] کوتاهی و کلُفتی؛ هیکلِ کوتاه و پهن

stockinet /ˌstɒkɪ'net/ *n* (پارچهٔ) کشباف

stockinette /ˌstɒkɪ'net/ = stockinet

stocking /'stɒkɪŋ/ *n* (در جمع) جوراب، جورابِ ساق‌بلند؛ جورابِ سه‌ربعی

in one's stocking(ed) feet با جوراب (و بدونِ کفش)

stocking-filler /'stɒkɪŋ fɪlə(r)/ *n* (در بریتانیا، برای کریسمس) هدیهٔ تو جوراب

stock-in-trade /ˌstɒk ɪn 'treɪd/ *n* ۱. (کهنه) لوازمِ کار، ابزارِ کار، ملزومات ۲. (محاوره) فوت و فن، اسبابِ کار، وسیلهٔ کار، جزءِ لاینفک

stockist /'stɒkɪst/ *n* فروشگاه؛ فروشنده

stockjobber /'stɒkdʒɒbə(r)/ *n* دلالِ بورس، بورس‌باز

stockman /'stɒkmən/ (*pl* **stockmen**) *n* ۱. دامدار ۲. (در استرالیا) سرپرستِ دامداری، مسئولِ دامداری

stock market /'stɒk mɑ:kɪt/ *n* بازارِ بورس، بورسِ اوراقِ بهادار؛ معاملهٔ اوراقِ بهادار

stockpile /'stɒkpaɪl/ *n* ۱. [کالا] ذخیره، انبار

vt ۲. [کالا] ذخیره کردن، انبار کردن؛ احتکار کردن

stock-pot /'stɒk pɒt/ *n* قابلمهٔ سوپ

stock-still /ˌstɒk 'stɪl/ *adv* بی‌حرکت

stocktaking /'stɒkteɪkɪŋ/ *n* ۱. انبارگردانی ۲. ارزیابی

do / be stocktaking ۱. همه چیز را از نو ارزیابی کردن ۲. انبارگردانی کردن

stocky /'stɒkɪ/ (*comp* **stockier**, *super* **stockiest**)

adj [اندام، بدن] کوتاه و کلفت، کوتاه و قوی؛ [شخص] کوتاه و قوی‌هیکل

stockyard /'stɒkjɑ:d/ *n* طویله

stodge /stɒdʒ/ *n* (محاوره) غذای سنگین، غذای ثقیل

stodgy /'stɒdʒɪ/ (*comp* **stodgier**, *super* **stodgiest**)

adj (محاوره، به طعنه) ۱. [غذا] سنگین،

stolidly /ˈstɒlɪdlɪ/ *adv* (به طعنه) با بی‌احساسی، عبوسانه، با سردی

stolidness /ˈstɒlɪdnɪs/ = stolidity

stomach /ˈstʌmək/ *n* ۱. معده، شکم ۲. (صفت‌گونه) معدی، (مربوط به) معده، (مربوط به) شکم ۳. (محاوره) شکم، دل ۴. اشتها

vt ۵. خوردن؛ [غذا] دوست داشتن، از گلوی (کسی) پایین رفتن ۶. تحمل کردن، تاب آوردن، بر خود هموار کردن، زیر سبیلی درکردن

on a full stomach با شکمِ پر

on an empty stomach با شکمِ خالی

have a very small stomach کم‌اشتها بودن

have the stomach for sth حوصلهٔ چیزی را داشتن، تحملِ چیزی را داشتن، میل به چیزی داشتن، علاقه به چیزی داشتن

have no stomach for sth جرئتِ کاری را نداشتن، دل و جرئتِ کاری را نداشتن؛ طاقتِ کاری را نداشتن

His eyes are bigger than his stomach. سرِ غذا حرصِ زیادی می‌زند. شکمش سیر می‌شود اما چشمش سیر نمی‌شود.

sick to one's stomach → sick

a strong stomach → strong

turn one's stomach حالِ کسی را به‌هم زدن، دلِ کسی را به‌هم زدن

the pit of the / one's stomach تهِ دل (کسی)

have butterflies in the / one's stomach → butterfly

I can't stomach seafood. غذای دریایی دوست ندارم. تحملِ غذای دریایی را ندارم. معدهٔ خوردنِ غذای دریایی را ندارم.

stomach-ache /ˈstʌmək eɪk/ *n* دل‌درد، دردِ شکم، معده‌درد

stomach-churning /ˈstʌmək tʃɜːnɪŋ/ *adj* [بو و غیره] تهوع‌آور، دل به‌هم‌زن، مهوع؛ [ترس و غیره] دلشوره‌آور

stomach-pump /ˈstʌmək pʌmp/ *n* (پزشکی) پمپِ شستشوی معده

stomp /stɒmp/ *vi* (محاوره) تاپ‌تاپ حرکت کردن، گُرپ‌گُرپ رفتن، تاپ‌تاپ آمدن

stomp in *vi* تاپ‌تاپ وارد شدن، گرپ‌گرپ تو آمدن

stomp out *vi* تاپ‌تاپ خارج شدن، گرپ‌گرپ بیرون رفتن

stone /stəʊn/ *n* ۱. سنگ ۲. (صفت‌گونه) سنگی، از سنگ ۳. قلوه‌سنگ؛ ریگ ۴. سنگِ قیمتی،

ثقیل ۲. [کتاب] خسته‌کننده، حال‌گیر ۳. [شخص] خسته‌کننده، کسل‌کننده، حال‌گیر

stoic /ˈstəʊɪk/ *n* ۱. (رسمی) آدمِ خویشتن‌دار؛ آدمِ شکیبا، آدمِ صبور ۲. (فیلسوفِ) رواقی

adj ۳. (رسمی) خویشتن‌دار؛ شکیبا، صبور، بردبار ۴. (فلسفه) رواقی

stoical /ˈstəʊɪkl/ *adj* [شخص] خویشتن‌دار؛ صبور، شکیبا، بردبار؛ [رفتار] خویشتن‌دارانه؛ صبورانه

stoically /ˈstəʊɪklɪ/ *adv* با خویشتن‌داری؛ صبورانه، با شکیبایی

stoicism /ˈstəʊɪsɪzəm/ *n* ۱. (رسمی) خویشتن‌داری، پرهیزگاری؛ شکیبایی، صبر، بردباری، تحمل ۲. فلسفهٔ رواقی

stoke /stəʊk/ *vt* [بخاری، اجاق و غیره] پر کردن، سوخت ریختن در

stoke sth with sth [نفت، زغال و غیره] در چیزی ریختن

stoke (*sth*) up *vi* ۱. سوخت در آتش ریختن؛ بخاری را پر کردن؛ اجاق را پر کردن ۲. حسابی خوردن، پر خوردن

vt ۳. [ترس، خشم و غیره] برانگیختن، تحریک کردن ۴. [آتش] سوخت ریختن در

stoke up on / with sth ۱. چیزی در آتش ریختن ۲. شکمِ خود را با چیزی پر کردن، حسابی چیزی خوردن ۳. حسابی چیزی خریدن

stokehold /ˈstəʊkhəʊld/ = stokehole

stokehole /ˈstəʊkhəʊl/ *n* (در اجاق یا کوره) ۱. دریچهٔ سوخت ۲. اتاقِ سوخت

stoker /ˈstəʊkə(r)/ *n* (در کشتی و غیره) مأمورِ سوخت؛ (ابزار) سوخت‌پاش، سوخت‌انداز

STOL /ˌes tiː əʊ ˈel, stɒl/ < **short take-off and landing** *adj* ۱. [هواپیما] زودپرواز

n ۲. هواپیمای زودپرواز

stole[1] /stəʊl/ *n* ۱. شال (زنانه)، اشارپ ۲. شال گردنِ اسقفی

stole[2] /stəʊl/ *pt* of **steal**

stolen[1] /ˈstəʊlən/ *pp* of **steal**

stolen[2] /ˈstəʊlən/ *adj* [کالا و غیره] دزدیده‌شده، دزدی، به‌سرقت‌رفته

stolid /ˈstɒlɪd/ *adj* (به طعنه) [رفتار، چهره و غیره] خشک، بی‌احساس؛ بی‌روح، عبوس؛ [شخص] بی‌رگ، بلغمی‌مزاج، بی‌عاطفه

stolidity /stəˈlɪdətɪ/ *n* (به طعنه) خشکی، بی‌احساسی، بی‌روحی، بلغمی‌مزاجی

جواهر، نگین ۵. [میوه] هسته، دانه ۶. (پزشکی) [کلیه، مثانه و غیره] سنگ ۷. (در بریتانیا) سنگ (= واحدِ وزن معادلِ ۶/۳۴۸کیلوگرم)

vt ۸. سنگ زدن به، سنگ انداختن به؛ سنگسار کردن ۹. [میوه] هستهٔ ... را درآوردن، هستهٔ ... را گرفتن

get blood out of / from a stone → blood[1]

(as) hard as stone → hard[1]

a heart of stone → heart

kill two birds with one stone → bird

leave no stone unturned → leave[1]

People in glass houses shouldn't throw stones. → people

a stone's throw در چند قدمی، نزدیکِ

A rolling stone gathers no moss. **(prov)** → rolling stone

Stone the crows! (در بریتانیا، عامیانه) اوا خاکِ عالَم! عجب بابا!

Stone Age /'stəʊn eɪdʒ/

the Stone Age *n* عصرِ حجر، دورانِ سنگ

stone-cold /ˌstəʊn 'kəʊld/ *adj* سردِ سرد، کاملاً سرد، یخ‌کرده

stone-cold sober کاملاً هشیار، هشیارِ هشیار

stoned /stəʊnd/ *adj* ۱. [میوه] هسته‌گرفته، هسته‌درآورده ۲. (عامیانه) مستِ مست، پاتیل ۳. (عامیانه) لول، نشئه

stone-dead /ˌstəʊn 'ded/ *adj* مردهٔ مرده، کاملاً مرده

kill sth stone-dead به کلی ضایع کردن، پاک از بین بردن، به تمامی نابود کردن

stone-deaf /ˌstəʊn 'def/ *adj* کَرکَر، کاملاً کَر

stone fruit /'stəʊn fru:t/ *n* میوهٔ هسته‌دار، میوهٔ با هسته

stoneground /'stəʊngraʊnd/ *adj* [آرد] آسیاشده

stoneless /'stəʊnlɪs/ *adj* [میوه] بی‌هسته، بی‌دانه

stonemason /'stəʊnmeɪsn/ *n* سنگ‌کار؛ سنگ‌تراش، حجّار

stonewall /ˌstəʊn'wɔ:l/ *vi* ۱. (محاوره، در بحث) سنگ‌اندازی کردن، کارشکنی کردن، طفره رفتن ۲. (کریکت) توپِ تدافعی زدن

vt ۳. (محاوره) [بحث، مذاکره] سنگ انداختن در، کارشکنی کردن در، با شکست مواجه کردن، به بن‌بست کشاندن

stonewalling /ˌstəʊn'wɔ:lɪŋ/ *n* (محاوره) سنگ‌اندازی، کارشکنی

stoneware /'stəʊnweə(r)/ *n* (ظروفِ) سرامیکِ سنگی، ظروفِ بدلِ چینی

stonewashed /'stəʊnwɒʃt, (US) -wɔ:ʃt/ *adj* [پارچه] سنگ‌شویی‌شده، سنگ‌شور

stonework /'stəʊnwɜ:k/ *n* ۱. سنگ‌کاری؛ بنای سنگی ۲. (کارگاه) سنگ‌تراشی، حجّاری؛ سنگ‌بری

stonily /'stəʊnɪlɪ/ *adv* با حالتی سرد، با حالتی خشک، مثلِ سنگ

stony /'stəʊnɪ/ (*comp* **stonier**, *super* **stoniest**)

adj ۱. [جاده و غیره] پر از سنگ، پوشیده از سنگ، سنگلاخ ۲. [نگاه، حالت و غیره] سرد، خشن، بی‌احساس ۳. (عامیانه) آس و پاس، پاک بی‌پول، مفلس، بی‌پولِ بی‌پول

stony broke → broke[2]

stony-hearted /ˌstəʊnɪ 'hɑ:tɪd/ *adj* سنگدل، بی‌رحم، قسی‌القلب

stood /stʊd/ *pt,pp* of **stand**[2]

stooge /stu:dʒ/ *n* ۱. (عامیانه، تئاتر) نوچه، عنترباشی، دلقک ۲. ملعبه، بازیچه، آلتِ دست

stooge for sb *vi* (عامیانه، تئاتر) نوچهٔ کسی بودن، نقشِ مقابلِ کسی را بازی کردن

stool /stu:l/ *n* ۱. چهارپایه؛ عسلی ۲. زیرپایی ۳. (رسمی) مدفوع

fall between two stools نه این و نه آن بودن، هیچ کدام نبودن، بلاتکلیف بودن

stool-pigeon /'stu:l pɪdʒɪn/ *n* ۱. (عامیانه، شخص) طعمه ۲. (پلیس) خبرچین، جاسوس

stoop /stu:p/ *vi* ۱. دولا شدن، خم شدن، خمیده شدن ۲. قوز کردن

vt ۳. [اندام] خم کردن، دولا کردن

n ۴. قوز

stoop so low تنزل کردن، سقوط کردن، نزول کردن، تن به خفت دادن، خود را کوچک کردن، خود را پایین آوردن

stoop down *vi* خم شدن، دولا شدن

stoop to *sth* *vt* تن دادن به، حاضر به (انجامِ) ... شدن

stooped /stu:pt/ *adj* خمیده، قوزکرده، قوزی، قوزدار، دولا

stooping /'stu:pɪŋ/ *adj* خمیده، قوزدار

stop[1] /stɒp/ (*prp* **stopping**, *pt,pp* **stopped**)

vt ۱. متوقف کردن، نگه داشتن، واایستاندن، باعثِ توقفِ ... شدن ۲. [کار و غیره] دست از ... برداشتن، متوقف کردن، قطع کردن؛ [سیگار کشیدن] ترک کردن، کنار گذاشتن ۳. جلوی ... را گرفتن، مانعِ ... شدن ۴. [سوراخ، درز] بستن، گرفتن، پر کردن ۵. [دندان] پر کردن ۶. (موسیقی) [کلید، سیم] زدن؛ [سوراخ] گرفتن

vi ۷. متوقف شدن، واایستادن؛ [باران] بند آمدن ۸. توقف کردن، ایستادن، واایستادن ۹. (در جایی) ماندن

a request stop ایستگاهِ درخواستی
pull out all the stops → pull[2]
put a stop to sth به چیزی خاتمه دادن، به چیزی پایان بخشیدن، از چیزی دست برداشتن، چیزی را بس کردن

stopcock /'stɒpkɒk/ *n* [بشکه، لوله و غیره] شیر، شیرِ سماوری، شیرِ قطع و وصل؛ شیرِ تنظیم

stopgap /'stɒpgæp/ *n* ۱. [شخص، وسیله] جانشینِ موقّت، جایگزینِ موقّت، بدل، عوض ۲. (صفت‌گونه) [اقدامات، راه‌حل] موقّتی، سردستی، موقّت

stop-go /ˌstɒp 'gəʊ/ *n* (در بریتانیا، اقتصاد و غیره) ایست ـ حرکت، توقف ـ حرکت، شل‌کن ـ سفت‌کن
stop-go approach / policies سیاستِ ایست ـ حرکت، روشِ توقف ـ حرکت

stop light /'stɒp laɪt/ *n* (در آمریکا) ۱. چراغِ راهنمایی ۲. چراغِ ترمز

stopover /'stɒpəʊvə(r)/ *n* ۱. (در سفر) توقف، اتراق ۲. توقف‌گاه، اتراق‌گاه

stoppage /'stɒpɪdʒ/ *n* ۱. (در کارخانه) توقفِ کار، تعطیلِ کار؛ دست کشیدن از کار، اعتصاب ۲. (مالی) کسور، کسورات ۳. [پرداخت، مرخصی و غیره] توقف، لغو ۴. [لوله و غیره] گرفتگی، بستگی، مسدودشدگی، انسداد

stopper /'stɒpə(r)/ *n* ۱. توپی، سرپوش، درپوش، سربطری، چوب‌پنبه
vt ۲. [بطری] با درپوش بستن، توپی گذاشتن درِ، سرِ...را گذاشتن

stopping /'stɒpɪŋ/ *n* [دندان] مادهٔ پرکننده؛ پرکردگی

stopping train /'stɒpɪŋ treɪn/ *n* قطارِ عادی

stop-press /ˌstɒp 'pres/ *n* (در بریتانیا، در روزنامه) ۱. آخرین خبر، خبرِ آخرین لحظه ۲. ستونِ آخرین خبر، قسمتِ خبرِ آخرین لحظه

stopwatch /'stɒpwɒtʃ/ *n* کرونومتر، زمان‌سنج، ساعتِ وقت‌نگه‌دار

storage /'stɔːrɪdʒ/ *n* ۱. ذخیره‌سازی، انبارش، نگهداری ۲. انبار؛ مخزن ۳. (هزینهٔ) انبارداری، حقِ انبارداری ۴. (کامپیوتر) حافظه، انباره، منبعِ ذخیره‌سازی
cold storage سردخانه

storage heater /'stɔːrɪdʒ hiːtə(r)/ *n* بخاریِ برقیِ ذخیره‌ای، بخاریِ ذخیره‌ای

store /stɔː(r)/ *n* ۱. ذخیره، انبار، اندوخته، موجودی ۲. (در جمع) اجناس، کالاها ۳. انبار، مخزن ۴. (کامپیوتر) حافظه، انباره، ذخیره ۵. (در آمریکا) مغازه، دکان ۶. فروشگاه

Stop it! بس کن!
It has stopped raining. باران قطع شده است.
Supplies have stopped reaching us. ارسالِ آذوقه برای ما متوقف شده است. آذوقه دیگر برای ما نمی‌فرستند.
stop one's ears گوش‌های خود را گرفتن، جلوی گوش‌های خود را گرفتن
stop sth from / out of [پول، هزینه] کم کردن از، برداشتن از
stop a cheque جلوی چکی را گرفتن
the buck stops here → buck[3]
stop at nothing از هیچ چیز ابا نکردن، از هیچ کاری رویگردان نبودن
stop dead; stop in one's tracks یکدفعه ایستادن، یکهو واایستادن، یکمرتبه متوقف شدن
stop short of sth / doing sth [عملِ خلاف و غیره] در سرحدِّ... متوقف شدن، دیگر دست به ... نزدن
stop the show جلوی ادامهٔ نمایش / برنامه را گرفتن
stop the rot ورق را به نفعِ خود برگرداندن، اوضاع را به نفعِ خود عوض کردن
stop short یکدفعه متوقف شدن
stop sb short یکدفعه کسی را متوقف کردن
know where / when to stop حدِّ خود را دانستن، اندازه نگه داشتن

stop by (*sth / sb*) *vi* ۱. سری زدن
vt ۲. سری زدن به
stop in *vi* خانه ماندن، بیرون نرفتن
stop off *vi* (سرِ راه) ماندن، توقف کردن، ایستادن
stop out *vi* بیرون ماندن، خانه نیامدن
stop over *vi* (در سفرِ هوایی) توقف کردن
stop round = **stop by** *vi*
stop (*sth*) **up** *vi* ۱. تا دیروقت بیدار ماندن
vt ۲. [سوراخ، روزنه] پر کردن، گرفتن، بستن

stop[2] /stɒp/ *n* ۱. ایست، توقف ۲. مکث، وقفه ۳. [اتوبوس، قطار و غیره] ایستگاه ۴. (در پایانِ جمله) نقطه ۵. (موسیقی، در ارگ) پرده؛ کلید ۶. (موسیقی، در سازهای بادی) کلید ۷. [دوربین] دیافراگم ۸. (آواشناسی) صامتِ انسدادی، همخوانِ بندشی؛ همخوانِ انفجاری ۹. (در ترکیب) مانع < a doorstop >
make a short stop توقفِ کوتاهی کردن، توقفِ کوتاهی داشتن
bring sth to a stop متوقف کردن، نگه داشتن
come to a stop متوقف شدن، از حرکت بازایستادن
without a stop بی‌وقفه، یکسره، بدونِ مکث

ride out / weather a / the storm ۱. از توفان جانِ سالم به‌در بردن ۲. بحران را پشتِ سر گذاشتن، جانِ سالم به‌در بردن، قِسِر دررفتن

a storm in a teacup هیاهوی بسیار بر سرِ هیچ، داد و بیدادِ بیهوده

dance / sign / party up a storm (در آمریکا) با تمامِ قوا مشغول بودن، غرقِ کار بودن، حسابی مشغولِ کار بودن

storm about / around با خشم و خروش به این طرف و آن طرف رفتن، داد و بیدادکنان به اطراف رفتن

take sth / sb by storm ۱. [شهر و غیره] با یک یورش تسخیر کردن، به یک حمله گرفتن ۲. (در موردِ نمایش، هنرپیشه و غیره) [تماشاگران و غیره] به سرعت مجذوبِ خود کردن، بی‌درنگ شیفته کردن، یکباره مسخّر کردن

storm out / off با داد و هوار بیرون رفتن، با قهر و غضب خارج شدن، مثلِ تیر از تفنگ دررفتن

storm one's way across / in / through با خشم راهِ خود را باز کردن از میانِ

storm-bound /ˈstɔːm baʊnd/ *adj* [کَشتی و غیره] توفان‌زده، دچارِ توفان، گرفتارِ توفان، اسیرِ توفان

storm-centre /ˈstɔːm sentə(r)/ *n* ۱. مرکزِ توفان، کانونِ توفان ۲. (مجازی) مرکزِ آشوب، کانونِ دردسر

storm cloud /ˈstɔːm klaʊd/ *n* ۱. ابرِ توفان ۲. سایهٔ شوم، شبح، توفانِ موحش، ابرِ سیاه

storm-door /ˈstɔːm dɔː(r)/ *n* (در آمریکا) درِ مضاعفِ بیرونی، درِ توفان‌بند

storm-lantern /ˈstɔːm læntən/ *n* چراغِ بادی، فانوس

storm petrel /ˌstɔːm ˈpetrəl/ *n* مرغِ توفان

stormproof /ˈstɔːmpruːf/ *adj* [خانه و غیره] ضدِّ توفان، مقاوم در برابرِ توفان

storm-tossed /ˈstɔːm tɒst, (US) tɔːst/ *adj* [کَشتی] توفان‌زده؛ [دریا] طوفانی، پرتلاطم

storm trooper /ˈstɔːm truːpə(r)/ *n* (در آلمانِ نازی) عضوِ گروهِ ضربت

storm-window /ˈstɔːm wɪndəʊ/ *n* (در آمریکا) پنجرهٔ مضاعفِ بیرونی، پنجرهٔ توفان‌بند

stormy /ˈstɔːmɪ/ (*comp* **stormier**, *super* **stormiest**) *adj* ۱. [هوا، روز] توفانی ۲. [بحث، جلسه] پرآشوب، پرهیاهو، پرتب‌وتاب، پرتلاطم، تند، آتشین، پرهیجان ۳. [شخص] جوشی، عصبانی

stormy petrel /ˌstɔːmɪ ˈpetrəl/ *n* ۱. مرغِ توفان ۲. (مجازی) (آدمِ) آشوبگر، فتنه

story[1] /ˈstɔːrɪ/ *n* ۱. سرگذشت، سرآمد؛ ماجرا، جریان؛ نقل، روایت ۲. داستان، قصه، حکایت، افسانه ۳. طرحِ داستان، داستان ۴. (روزنامه‌نگاری)

vt ۷. ذخیره کردن، انبار کردن، اندوختن؛ [لباس و غیره] کنار گذاشتن، جمع کردن ۸. [وسایل و غیره] در انبار گذاشتن، در انبار نگه داشتن، جمع کردن ۹. انباشتن، پر کردن، آکندن ۱۰. در خود نگه داشتن، جا دادن

lay in stores of sth چیزی را ذخیره کردن، چیزی را انبار کردن

a store of مجموعه‌ای از، ذخیره‌ای از، مخزنی از

in store ۱. در انبار، ذخیره، اندوخته، موجود ۲. در راه، در شُرفِ وقوع، در شُرفِ تکوین

set great store by sth برای چیزی اهمیتِ زیادی قائل شدن، برای چیزی ارزشِ زیادی قائل شدن

set little / no / not much store by sth چیزی را کم‌اهمیت شمردن، چیزی را بی‌ارزش شمردن

store sth with چیزی را از... انباشتن، چیزی را از... آکندن

store *sth* **away / up** *vt* ذخیره کردن، انبار کردن، اندوختن، کنار گذاشتن، جمع کردن

storehouse /ˈstɔːhaʊs/ *n* ۱. انبار، انباری ۲. (مجازی) مخزن، منبع

storekeeper /ˈstɔːkiːpə(r)/ *n* (در آمریکا) مغازه‌دار، دکان‌دار، صاحبِ دکان

storeroom /ˈstɔːruːm, -rʊm/ *n* انباری

storey /ˈstɔːrɪ/ *n* (در ساختمان) طبقه، اشکوب

the top storey (به شوخی) کله، مخ، بالاخانه

He's a bit weak in the top storey. بالاخانه‌اش معیوب است.

-storeyed /stɔːrɪd/ (در ترکیب) ـ‌طبقه، ـ‌اشکوبه < a two-storeyed building >

-storied /stɔːrɪd/ (**US**) = storeyed

stork /stɔːk/ *n* (پرنده) لک‌لک

storm /stɔːm/ *n* ۱. توفان؛ انقلابِ جوّی؛ [دریا و غیره] کولاک ۲. [اعتراض و غیره] سیل، موج؛ خروش، طغیان، غلیان، یورش؛ آشوب، بلوا، غوغا ۳. (در آمریکا، محاوره، در جمع) درِ مضاعفِ بیرونی، درِ توفان‌بند

vi ۴. داد زدن، فریاد زدن، هوار زدن، برآشفتن؛ غوغا به راه انداختن ۵. مثلِ اجلِ معلق وارد شدن، هجوم آوردن، یورش بردن

vt ۶. داد زدن سرِ، هوار زدن سرِ، فریاد زدن سرِ؛ توپ و تشر زدن به ۷. مثلِ اجلِ معلق واردِ...شدن، به... هجوم بردن، به... یورش بردن ۸. تصرف کردن، گرفتن، تسخیر کردن

any port in a storm → port[1]

the calm before the storm → calm

the eye of the storm مرکزِ توفان، نقطهٔ مرکزیِ توفان؛ (مجازی) قلبِ مشاجرات، مرکزِ بگومگوها

stoutly /'staʊtlɪ/ قاطعانه، محکم، با عزمی راسخ، *adv* با عزمی آهنین، مصممانه، سرسختانه؛ دلیرانه
stoutly built خوش‌بنیه؛ توپر، تنومند، هیکل‌دار، چهارشانه، قوی‌هیکل
stoutness /'staʊtnɪs/ ۱. استحکام، دوام، محکمی *n* ۲. تنومندی، هیکل‌داری؛ بنیه ۳. استواری، قاطعیت؛ جرئت، شجاعت، دلیری
stove[1] /stəʊv/ ۱. اجاق ۲. بخاری *n*
stove[2] /stəʊv/ *pt,pp* of **stave**[2]
stove-pipe /'stəʊv paɪp/ ۱. لوله بخاری *n* ۲. کلاه سیلندری
stove-pipe hat /ˌstəʊv paɪp 'hæt/ کلاه سیلندری *n*
stow /stəʊ/ گذاشتن، جا دادن، چیدن، قرار دادن *vt*
stow sth with چیزی را پر کردن از / با
stow (*sth*) **away** ۱. (در کَشتی یا هواپیما) قاچاقی *vi* سوار شدن، مخفیانه سوار شدن
vt ۲. (یک جایی) گذاشتن، پنهان کردن، قایم کردن
stowage /'stəʊɪdʒ/ (در کَشتی یا هواپیما) جای بار، *n* محل بار
stowaway /'stəʊəweɪ/ مسافرِ قاچاق *n*
Str /streɪt/ < **strait**
straddle /'strædl/ ۱. دولنگه سواری کردن *vi*
vt ۲. [اسب، دوچرخه و غیره] دولنگه سوارِ...شدن؛ [صندلی، دیوار] دولنگه روی... نشستن ۳. (نظامی) [هدف] دو طرفِ...را زدن ۴. [رود، جاده، مرز] در دو طرفِ... قرار گرفتن ۵. [فعالیت‌های مختلف] شاملِ...شدن، در خود فراگرفتن
strafe /strɑːf, (US) streɪf/ زیرِ آتش گرفتن؛ *vt* به گلوله بستن؛ به مسلسل بستن؛ به توپ بستن؛ بمباران کردن
straggle /'strægl/ ۱. [پیچک، بوته، مو] به هر سو *vi* روانه شدن، به هر طرف پراکنده شدن؛ [مو] ژولیده بودن، درهم‌برهم بودن، آشفته بودن؛ [درختها، خانه‌ها و غیره] پراکنده بودن، پخش و پلا بودن؛ [دهکده] نامنظم رشد کردن ۲. به طورِ پراکنده حرکت کردن؛ آهسته‌آهسته از عقب آمدن
straggler /'stræglə(r)/ (شخص) عقب‌مانده، عقبی، *n* جامانده
straggling /'stræglɪŋ/ نامنظم، آشفته، درهم‌برهم؛ *adj* پراکنده، پخش و پلا
straggly /'stræglɪ/ (*comp* **straggler**, *super* **straggliest**) = straggling
straight[1] /streɪt/ ۱. [جاده، خط و غیره] مستقیم، *adj* راست، صاف؛ [مو] صاف ۲. منظم، مرتب، آراسته ۳.

گزارش، شرح؛ خبر، رویداد ۵. (روزنامه‌نگاری) مایهٔ داستان، موضوعِ داستان ۶. (محاوره) دروغ، چاخان، حرفِ مفت
cut a long story short → long[1]
a likely story → likely
the same old story → same[1]
the story goes that ... آورده‌اند که، در افواه است که، در خبر است که، گویا که، می‌گویند که، از قرارِ معلوم، شایع است که
so the story goes این‌طور می‌گویند، این‌طور شایع است، مردم این‌طور می‌گویند
a success story → success
That's the story of my life. (محاوره) برای من چیزِ تازه‌ای نیست. این قصهٔ هر روزِ من است. من هر روز این گرفتاری را دارم.
but that's another story این قصهٔ دیگری است، این چیزِ دیگری است، این موضوعِ دیگری است
It's a different story. موضوع فرق می‌کند. داستانِ دیگری است.
It's her side of the story. این فقط یک جنبهٔ قضیه است. این فقط نظرِ او است. این تنها یک روی سکه است.
tell its own story → tell
story[2] /'stɔːrɪ/ (**US**) = storey
story-book /'stɔːrɪ bʊk/ کتابِ قصه، کتابِ داستان *n*
Their love affair had a story-book ending. ماجرای عاشقانه‌شان پایانِ خوبی داشت. ماجرای عاشقانه‌شان مثلِ توی کتاب‌های قصه تمام شد.
storyteller /'stɔːrɪtelə(r)/ ۱. قصه‌گو، *n* داستان‌پرداز؛ راوی، نقّال؛ قصه‌نویس، داستان‌نویس ۲. (محاوره) (آدمِ) چاخان، (آدمِ) دروغگو، (آدمِ) چاچول‌باز
storytelling /'stɔːrɪtelɪŋ/ قصه‌گویی، *n* داستان‌سرایی؛ روایت، نقّالی؛ قصه‌نویسی، داستان‌نویسی
stoup /stuːp/ ۱. (در کلیسا) سنگابِ مقدس *n* ۲. (کهنه) جام
stout /staʊt/ ۱. [کفش و غیره] محکم، بااستقامت، *adj* بادوام، بااستحکام ۲. [شخص] توپر، تنومند، خوش‌بنیه، هیکل‌دار ۳. (رسمی) [شخص و غیره] مصمم، راسخ، استوار، قوی؛ دلیر، باجرئت، قوی‌دل، شجاع؛ [مقاومت و غیره] قاطعانه، راسخانه؛ دلیرانه
n ۴. آبجوِ سیاه، آبجوِ گینیس
stout-hearted /ˌstaʊt 'hɑːtɪd/ (رسمی) مصمم، *adj* راسخ؛ دلیر، شجاع

straight[3] /streɪt/ *n* ۱. (در مسابقه) قسمتِ مستقیمِ مسیر ۲. (پوکر) استریِت

straightaway /ˌstreɪtəˈweɪ/ *adv* بلافاصله، بی‌درنگ، فوراً، درجا؛ الساعه، همین الان

straight-edge /ˈstreɪt edʒ/ *n* ۱. خط‌کش ۲. (بنّایی) شمشه

straighten /ˈstreɪtn/ *vi* ۱. مستقیم شدن، صاف شدن *vt* ۲. [خط و غیره] راست کردن، مستقیم کردن؛ [لباس، مو] صاف کردن، مرتب کردن

straighten (*sth / sb*) **out** *vi* ۱. مستقیم شدن، صاف شدن *vt* ۲. مستقیم کردن، راست کردن؛ صاف کردن ۳. [مسئله، مشکل] حل کردن، فیصله دادن ۴. (محاوره) ذهنِ ... را روشن کردن

straighten (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. پشتِ خود را راست کردن، کمرِ خود را صاف کردن ۲. (در آمریکا) رفتارِ خود را اصلاح کردن *vt* ۳. [اتاق و غیره] مرتب کردن، جمع و جور کردن، منظم کردن

straighten oneself up قوز نکردن، پشتِ خود را راست کردن، راست ایستادن

straight fight /ˌstreɪt ˈfaɪt/ *n* (در انتخابات) رقابتِ دو نفر

straightforward /ˌstreɪtˈfɔːwəd/ *adj* ۱. روراست، صادق، صمیمی ۲. [سؤال و غیره] آسان، ساده، سرراست، روشن

straightforwardly /ˌstreɪtˈfɔːwədlɪ/ *adv* ۱. [جواب دادن، رفتار کردن] صادقانه، روراست ۲. با صراحت، بی‌پرده، رک و راست، صراحتاً، صریح، صریحاً ۳. مستقیماً، به طورِ مستقیم؛ یکسره

straightforwardness /ˌstreɪtˈfɔːwədnɪs/ *n* ۱. صداقت، روراستی ۲. صراحت، رکی

straight man /ˈstreɪt mæn/ *n* (در تئاترِ کمدی) نوچه، وَردست، آتش‌بیارِ معرکه

straightness /ˈstreɪtnɪs/ *n* ۱. [خط و غیره] راست بودن، مستقیم بودن؛ [مو، لباس] صافی ۲. راستی، صراحت، رکّی؛ صداقت؛ [جواب] سرراست بودن ۳. [معامله] بی‌غل و غشی

straightway /ˌstreɪtˈweɪ/ *adv* (کهنه) بی‌درنگ، فوراً

strain[1] /streɪn/ *vt* ۱. [طناب و غیره] کشیدن، محکم کشیدن ۲. [اندام] فشار آوردن به، صدمه زدن به، آسیب رساندن به ۳. [حقوق، امکانات و غیره] از حدِّ... فراتر رفتن، از حدودِ...فراگذشتن ۴. [غذا، چای] صاف کردن *vi* ۵. تمامِ زورِ خود را زدن، تمامِ تلاشِ خود را کردن

strain one's voice to shout با تمامِ قوا فریاد زدن

strain one's ears (to hear) با دقتِ تمام گوش کردن، گوش‌های خود را تیز کردن

سرِ جای خود، صاف، راست ۴. [شخص] صادق، درستکار؛ [گفتگو، پاسخ] رک، صادقانه، سرراست ۵. [داستان، روایت] بدونِ شاخ و برگ، سرراست، دقیق، درست ۶. (تئاتر) [هنرپیشه، سبک] عادی؛ جدی ۷. متوالی، پشتِ سرِ هم ۸. [مشروب] سِیک، خالی ۹. (عامیانه) [شخص] عادی، معمولی ۱۰. (عامیانه) [شخص] که سراغِ جنسِ مخالف می‌رود، غیرهم‌جنس‌باز، معمولی

n (عامیانه) ۱۱. آدمِ معمولی، آدمِ عادی ۱۲. آدمی که سراغِ جنسِ مخالف می‌رود، آدمی که هم‌جنس‌باز نیست

get sth straight تکلیفِ چیزی را روشن کردن

keep a straight face جلوی خندهٔ خود را گرفتن، قیافهٔ جدی به خود گرفتن

put / set the record straight → record[1]

put / set sb straight کسی را از اشتباه درآوردن، حقایق را برای کسی روشن کردن

put sth straight چیزی را مرتب کردن، چیزی را جمع و جور کردن

straight as a ramrod → ramrod

(as) straight as an arrow / a die ۱. صاف، مستقیم ۲. روراست، صادق؛ رک

the straight and narrow (محاوره) راهِ راست

vote the straight ticket (در آمریکا، سیاسی) به تمامِ لیست رأی دادن

a straight choice یک انتخابِ ساده، یک انتخابِ مشخص

straight[2] /streɪt/ *adv* ۱. راست، صاف، مستقیم ۲. یکراست، مستقیم، مستقیماً؛ بلافاصله، فوری؛ بدونِ تأمل ۳. صراحتاً، رک و راست، بی‌رودربایستی، صاف و پوست‌کنده

keep straight on مستقیم رفتن، راست رفتن

shoot straight دقیق تیراندازی کردن

think straight درست فکر کردن

go straight زندگیِ شرافتمندانه‌ای در پیش گرفتن

play straight (with sb) (با کسی) روراست بودن

straight away / off بی‌درنگ، بی‌وقفه، همین الان، فوری، بدونِ فوتِ وقت، فوراً

straight from the shoulder صاف و پوست‌کنده، رک و راست

straight out بی‌درنگ، بلافاصله، فوراً، بدونِ تأمل؛ صاف‌وپوست‌کنده، رک و راست

straight up (در بریتانیا، عامیانه) ۱. (در سؤال) راست‌راستی، جدی، تو را خدا ۲. (برای تأکید) به خدا، واللّه

come straight to the point یکراست سرِ اصلِ مطلب رفتن

strain sth to the limit به چیزی حداکثرِ فشار را وارد آوردن، منتهای فشار را به چیزی وارد آوردن

strain at the leash (to do sth) (محاوره) بی‌تابانه منتظر بودن که؛ بی‌قراری کردن که، بی‌صبری کردن که، بی‌تاب بودن که

strain every nerve (to do sth) تمامِ سعیِ خود را کردن (که)، تمامِ تلاشِ خود را کردن (که)، تمامِ زورِ خود را زدن (که)

strain at *sth* *vt* با تمامِ قوا کشیدن

strain *sth* **off** *vt* [آبِ غذا] جدا کردن، گرفتن

strain2 /streɪn/ *n* ۱. کشیدگی، کشیده شدگی ۲. نیروی کشش، کشش ۳. (به لحاظِ جسمی و روحی) فشار ۴. خستگی، فرسودگی؛ نگرانی ۵. رگ به رگ‌شدگی، پیچ‌خوردگی ۶. (رسمی) نغمه، نوا ۷. لحن، شیوه

stresses and strains فشارها و نگرانی‌ها

be under great strain تحتِ فشار بودن

a breaking strain نیروی مقاومت در برابرِ کشش

strain3 /streɪn/ *n* ۱. گرایشِ موروثی، رگهٔ موروثی ۲. نسل، نژاد

strained /streɪnd/ *adj* ۱. [خنده و غیره] زورکی، ساختگی، تصنعی، غیرطبیعی ۲. فرسوده، خسته؛ نگران، ناراحت ۳. [موقعیت، محیط، روابط] متشنج، بد؛ سنگین، گرفته

strainer /ˈstreɪnə(r)/ *n* صافی، ـصاف کن < a tea-strainer >

strait /streɪt/ *n* ۱. (جغرافیا) تنگه، بغاز، باب ۲. (در جمع) گرفتاری، مشکل، معضل، مخمصه، تنگنا

be in dire / desperate / serious financial straits در مخمصهٔ مالی گرفتار شده بودن، به شدت دستِ (کسی) تنگ بودن، از نظرِ مالی سخت در مضیقه بودن

straitened /ˈstreɪtnd/

in straitened circumstances / times *adj* (رسمی) در تنگنا، در مضیقه، در تنگدستی، در فقر

strait-jacket /ˈstreɪt dʒækɪt/ *n* ۱. (روانپزشکی) کتِ مهارکننده ۲. (مجازی) سد، چیزِ دست و پا گیر؛ مانع؛ قید و بند؛ مضیقه، تنگنا *vt* ۳. کتِ مهارکننده تنِ...کردن ۴. (مجازی) دست و پای...را بستن، محدود کردن، مانعِ رشدِ...شدن، در تنگنا قرار دادن

strait-laced /ˌstreɪt ˈleɪst/ *adj* زاهدمآب، خشکه‌مقدس، متعصب؛ مقرراتی، سختگیر؛ [عقاید] زاهدمآبانه

strand1 /strænd/ *n* ۱. ساحلِ شنی، ساحلِ ماسه‌ای *vt* ۲. [کشتی و غیره] به گِل نشاندن، به شن نشاندن؛ [نهنگ] به ساحل کشاندن، در ساحل گیر انداختن

strand2 /strænd/ *n* ۱. (در طناب) رشته، نخ؛ (در کابل) سیم، مفتول ۲. تارِ نخ ۳. دستهٔ مو، طره ۴. (در جمع) [زندگی، داستان و غیره] سیرِ حوادث، مسیر؛ [مسئله، بحث] خطوط

stranded /ˈstrændɪd/ *adj* مستأصل، درمانده، سرگردان

be left stranded ۱. معطل ماندن، لَنگ ماندن، درماندن، گیر کردن ۲. [کَشتی] به گِل نشستن؛ [نهنگ] در شن گیر کردن، به خشکی افتادن

strange /streɪndʒ/ *adj* ۱. [شخص، شهر و غیره] غریب، غریبه، بیگانه؛ ناآشنا، نامعمول ۲. عجیب، عجیب و غریب، غیرعادی، شگفت‌انگیز ۳. ناراحت، معذب

be strange to sth با چیزی بیگانه بودن، با چیزی مأنوس نبودن، با چیزی آشنا نبودن

strange to relate / say با کمالِ تعجب، شگفت این‌که

feel strange ۱. حالِ (کسی) خوب نبودن، حالِ (کسی) بد بودن ۲. احساسِ بدی داشتن، احساسِ خوبی نداشتن، راحت نبودن

strangely /ˈstreɪndʒlɪ/ *adv* به طرزِ عجیبی، به طرزِ غریبی؛ عجیب و غریب

strangely enough در کمالِ تعجب؛ جای تعجب است که؛ شگفت این‌که، عجیب آن‌که

strangeness /ˈstreɪndʒnɪs/ *n* غرابت، حالتِ عجیب، شگفتی

stranger /ˈstreɪndʒə(r)/ *n* غریبه، بیگانه؛ خارجی، اجنبی

be a stranger to sth ۱. با چیزی بیگانه بودن، با چیزی غریبه بودن، با چیزی آشنا نبودن ۲. سر از چیزی درنیاوردن

be no stranger to sth با چیزی آشنا بودن، با چیزی بیگانه نبودن

strangle /ˈstræŋgl/ *vt* ۱. [شخص] خفه کردن ۲. جلوی...را گرفتن، سدِّ راهِ...شدن، مانع بر سرِ راهِ...ایجاد کردن

strangled /ˈstræŋgld/ *adj* [صدا] خفه، گرفته؛ [گریه، خنده] فروخورده

stranglehold /ˈstræŋglhəʊld/ *n* ۱. حالتِ خفه‌کردن ۲. کنترلِ شدید، نظارتِ تام، محدودیتِ کامل، فشارِ شدید

get sb in a stranglehold گلوی کسی را فشردن

strangler /ˈstræŋglə(r)/ *n* (از طریقِ خفه کردن) قاتل، (قاتلِ) آدم‌خفه‌کن

strangulated /ˈstræŋgjʊleɪtɪd/ *adj* ۱. (پزشکی) مختنق ۲. [صدا] خفه، گرفته

a strangulated hernia (پزشکی) فتقِ مختنق

strangulation /ˌstræŋgjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. خفه کردن؛ خفه شدن، خفگی، خفقان ۲. (پزشکی) اختناق

strap /stræp/ (*prp* **strapping**, *pt,pp* **strapped**)
n ۱. [ساعت، کیف، لباس و غیره] بند، تسمه، نوار ۲. (تنبیه) شلاق
vt ۳. بستن، محکم کردن ۴. [زخم] بستن، بانداژ کردن ۵. شلاق زدن

get / be given the strap شلاق خوردن

straphanger /ˈstræphæŋə(r)/ *n* (در اتوبوس و غیره) مسافرِ سرپا، مسافرِ ایستاده

strapless /ˈstræplɪs/ *adj* [لباسِ زنانه] بی‌بند، بدونِ بند؛ شانه‌لخت، شانه‌باز، دِکُلته

strapped /stræpt/ *adj* (از نظرِ مالی) دست‌تنگ، در مضیقه، تحتِ فشار

be strapped دستِ (کسی) تنگ بودن، در مضیقه بودن

be strapped for محتاجِ... بودن، کم داشتن

strapping /ˈstræpɪŋ/ *adj* گنده، قوی‌هیکل، تنومند، درشت‌هیکل

strata /ˈstrɑːtə/ *pl* of **stratum**

stratagem /ˈstrætədʒəm/ *n* (رسمی) حیله، نقشه، ترفند، نیرنگ، شگرد

strategic /strəˈtiːdʒɪk/ *adj* ۱. (نظامی) استراتژیک، سوق‌الجیشی؛ (مربوط به) رزم‌آرایی، (مربوط به) فنِ راهبردِ سپاه؛ [اسلحه] استراتژیک ۲. [تصمیم، نقشه و غیره] استراتژیک، راهبردی؛ اساسی، مهم، حساس

strategical /strəˈtiːdʒɪkl/ = strategic

strategically /strəˈtiːdʒɪklɪ/ *adv* به ملاحظاتِ استراتژیک، از نظرِ استراتژیکی

strategist /ˈstrætədʒɪst/ *n* (نظامی) استراتژیست

strategy /ˈstrætədʒɪ/ *n* ۱. (نظامی) استراتژی، رزم‌آرایی، فنِ راهبردِ سپاه ۲. برنامه‌ریزی، مدیریت ۳. سیاست، برنامه، نقشه، تدبیر

stratification /ˌstrætɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. لایه‌بندی، قشربندی ۲. (زمین‌شناسی) چینه‌بندی

stratified /ˈstrætɪfaɪd/ *adj* ۱. لایه‌لایه، چندلایه، لایه‌بندی‌شده، مطبق؛ [جامعه] طبقاتی ۲. (زمین‌شناسی) چینه‌چینه، چینه‌بندی‌شده

stratify /ˈstrætɪfaɪ/ (*pt,pp* **stratified**) *vt* لایه‌لایه کردن، لایه‌بندی کردن، قشربندی کردن

stratosphere /ˈstrætəsfɪə(r)/ *n* (هواشناسی) استراتوسفر، پوش‌کره

stratum /ˈstrɑːtəm, (US) ˈstreɪtəm/ (*pl* **strata**)
n ۱. لایه ۲. (زمین‌شناسی) چینه ۳. [جامعه] طبقه، قشر

straw /strɔː/ *n* ۱. پوشال؛ کاه؛ (صفت‌گونه) کاهی ۲. پرِ کاه ۳. (برای نوشیدن) نی

clutch / grasp at a straw / straws به هر چیزی متوسل شدن، به هر تخته‌پاره‌ای چنگ زدن

draw the short straw → draw[1]

the last / final straw (that breaks / broke the camel's back) آخرین قطره‌ای که کاسهٔ صبر را لبریز می‌کند / کرد، قوزِ بالا قوز، مثلِ کاردی که به استخوان می‌رسد

make bricks without straw → brick

not care a straw / two straws about sth چیزی را به هیچ گرفتن، پشیزی ارزش برای چیزی قائل نشدن، به چیزی وقعی نگذاشتن، چیزی عینِ خیالِ (کسی) نبودن

a man of straw آدمِ پوشالی، ببرِ کاغذی

a straw in the wind نخستین نشانه (از حوادثِ آینده)

be not worth a straw به پشیزی نیارزیدن، هیچ ارزشی نداشتن

strawberry /ˈstrɔːbərɪ, (US) -berɪ/ *n* (گیاه، میوه) توت‌فرنگی

strawberry blonde /ˌstrɔːbərɪ ˈblɒnd, (US) ˌstrɔːberɪ/ *n* ۱. [مو] (رنگِ) حنایی ۲. زنِ موحنایی

straw-colored /ˈstrɔː kʌləd/ (**US**) = straw-coloured

straw-coloured /ˈstrɔː kʌləd/ *adj* زردِ کم‌رنگ، کهربایی؛ [مو] بور، پَرِ کاهی

strawberry-mark /ˈstrɔːbərɪ mɑːk, (US) ˈstrɔːberɪ/ *n* (روی پوست) ماه‌گرفتگی

straw poll /ˌstrɔː ˈpəʊl/ *n* (در آمریکا) نظرسنجی، نظرخواهی

straw vote /ˌstrɔː ˈvəʊt/ (**US**) = straw poll

stray /streɪ/ *vi* ۱. جدا شدن، فاصله گرفتن؛ پرت افتادن، پرت رفتن؛ سرگردان شدن؛ (رانندگی) منحرف شدن ۲. (در فکر یا بحث) دور افتادن، پرت رفتن؛ طفره رفتن؛ از این شاخ به آن شاخ رفتن
adj ۳. سرگردان؛ [سگ] ولگرد، بی‌صاحب ۴. پراکنده؛ اتفاقی؛ تک و توک؛ بی‌هدف؛ [دستهٔ مو] وِل‌شده، پریشان
n ۵. (شخص) ولگرد؛ آواره ۶. حیوانِ ولگرد

streak /striːk/ *n* ۱. رگه، رشته، خط، باریکه ۲. (در شخصیت) رگه، نشانه ۳. (در قمار) دور ۴. [نور، برق] شعاع، پرتو
vt ۵. رگه‌دار کردن؛ [مو] مِش کردن
vi ۶. (محاوره) مثلِ برق حرکت کردن، مثلِ برق دویدن ۷. لُخت بیرون آمدن

hit a streak of good luck رو دُورِ شانس بودن، شانس آوردن

like a streak of lightning → lightning

a yellow streak → yellow
white marble streaked with brown مرمرِ سفید با رگه‌های قهوه‌ای
hit a losing streak رو شانس نبودن، بدشانسی آوردن
hit a winning streak رو شانس بودن، شانس آوردن

streaker /'stri:kə(r)/ *n* (شخص) برهنه در خیابان

streaky /'stri:kɪ/ (*comp* **streakier**, *super* **streakiest**) *adj* رگه‌دار، رگه‌رگه

stream /stri:m/ *n* ۱. نهر، جوی؛ رود ۲. [خون، ناسزا، مردم و غیره] سیل ۳. [هوا، آب و غیره] جریان ۴. (در بریتانیا، آموزشی) کلاس؛ (در کلاس) گروه، سطح
vi ۵. جاری شدن، روان شدن، سرازیر شدن، جریان یافتن؛ [جمعیت] روانه شدن ۶. [چشم] غرق در اشک بودن، غرق در اشک شدن ۷. (در باد یا آب) به جنبش درآمده بودن، در حالِ رقص بودن، موج زدن، شناور بودن
vt ۸. روان ساختن، جاری کردن، بیرون دادن ۹. (در بریتانیا، آموزشی) کلاس‌بندی کردن، تعیینِ کلاس کردن برای؛ گروه‌بندی کردن، تعیینِ سطح کردن برای
come on stream به مرحلهٔ تولید رسیدن، به مرحلهٔ بهره‌برداری رسیدن
The wound streamed blood. (سیلِ) خون از زخم روان بود. خون از زخم بیرون می‌زد.
He has a streaming cold. از شدتِ سرماخوردگی آب از بینی‌اش سرازیر بود.
go / swim with the stream همرنگِ جماعت شدن
go / swim against the stream خلافِ جریانِ آب شنا کردن
stream with غرقِ در... بودن / شدن، پوشیده از... بودن / شدن

streamer /'stri:mə(r)/ *n* ۱. پرچمِ باریک ۲. نوارِ کاغذی، نوارِ رنگی ۳. (روزنامه‌نگاری) سرخط، عنوان

streaming /'stri:mɪŋ/ *n* (در بریتانیا، آموزشی) سطح‌بندی، گروه‌بندی

streamline /'stri:mlaɪn/ *vt* ۱. [وسیلهٔ نقلیه] آیرودینامیک کردن، دوکی‌شکل کردن؛ بادشکن کردن؛ [کشتی] آب‌شکن کردن ۲. کارآمدتر کردن، کاراییِ...را بالا بردن

streamlined /'stri:mlaɪnd/ *adj* ۱. [وسیلهٔ نقلیه] آیرودینامیک، دوکی‌شکل؛ بادشکن؛ [کشتی] آب‌شکن ۲. کارآمد، کارا؛ [شخص] چابک، ترکه‌ای؛ [طرح، نقشه] ساده، جمع و جور

stream of consciousness /ˌstri:m əv 'kɒnʃəsnɪs/ *n* (ادبیات) جریانِ سیالِ ذهن، سیالهٔ آگاهی

street /stri:t/ *n* ۱. خیابان؛ سواره‌رو؛ (صفت‌گونه) خیابانی ۲. اهالیِ خیابان، اهلِ محل
at street level در طبقهٔ همکف
be in Queer Street → Queer
be (out) on / walk the streets (محاوره) ۱. خانه‌به‌دوش بودن، بی‌خانمان بودن ۲. [زن] بدکاره بودن، کنارِ خیابان ایستادن، هرجایی بودن
go on the streets هرجایی بودن، روسپی‌گری کردن، خودفروشی کردن
the man in the street → man[1]
be not in the same street as sb / sth (محاوره) به پای کسی / چیزی نرسیدن، همتای کسی / چیزی نبودن
be streets ahead of sb / sth (محاوره) یک سر و گردن از کسی / چیزی بلندتر بودن، از کسی / چیزی برتر بودن
be (right) up one's street برای کسی خوب بودن، مناسبِ کسی بودن
It's (right) up your street! قبایی است که به تنِ شما دوخته شده است.
be on easy street → easy

street Arab /'stri:t ærəb/ *n* بچهٔ ولگرد، بچهٔ آواره، بچهٔ بی‌خانمان

streetcar /'stri:tkɑ:(r)/ *n* (در آمریکا) تراموا، اتوبوسِ برقی

street cred /ˌstri:t 'kred/ = street credibility

street credibility /ˌstri:t kredə'bɪlətɪ/ *n* (محاوره) سوکسه، محبوبیت، وجهه

street-girl /'stri:t gɜ:l/ *n* فاحشه، جنده، روسپی، هرجایی

street smart /'stri:t smɑ:t/ (**US**) = streetwise

street-urchin /'stri:t ɜ:tʃɪn/ *n* بچهٔ ولگرد

street value /'stri:t vælju:/ *n* [موادِ مخدر] نرخ فروش، قیمتِ فروش

streetwalker /'stri:twɔ:kə(r)/ = street-girl

streetwise /'stri:twaɪz/ *adj* (محاوره) [فروشنده و غیره] زبل؛ کارکشته، مارخورده و افعی‌شده

strength /streŋθ/ *n* ۱. قوت، قدرت، نیرو؛ توان، توانایی، زور ۲. استحکام، استقامت، دوام ۳. نقطهٔ قوت، جنبهٔ قوی، توانایی ۴. تعداد، شماره، نفرات ۵. [پول] ارزش، بها
be at full strength از نظرِ نفرات تکمیل بودن، نفراتِ کافی در اختیار داشتن
be below / under strength فاقدِ نفراتِ کافی بودن، نفراتِ کافی در اختیار نداشتن، کمبودِ نفرات داشتن

strenuously /'strenjʊəslɪ/ *adv* سرسختانه، مصرّانه، باجدیت، با سرسختی؛ با تمامِ قوا؛ قاطعانه؛ با حرارت

streptococcal /,streptə'kɒkl/ *adj* (پزشکی) استرپتوکوکی؛ (مربوط به) استرپتوکوک

streptococci /,streptə'kɒkaɪ/ *pl* of **streptococcus**

streptococcus /,streptə'kɒkəs/ (*pl* **streptococci**) *n* (پزشکی) استرپتوکوک

streptomycin /,streptəʊ'maɪsɪn/ *n* (پزشکی) استرپتومایسین

stress /stres/ *n* ۱. فشارِ روحی، فشار، ناراحتی، استرس؛ تنش ۲. تأکید، تکیه ۳. (آواشناسی، شعر، موسیقی) تکیه ۴. (فیزیک) تنش

vt ۵. تأکید کردن بر؛ اهمیت دادن به؛ اصرار ورزیدن بر ۶. (آواشناسی، شعر، موسیقی) تکیه گذاشتن بر / روی

be under / suffer from stress تحتِ فشار بودن

lay / put stress on sth بر چیزی تأکید کردن، به چیزی اهمیت دادن، بر چیزی اصرار کردن

stressed /strest/ *adj* ۱. دچارِ فشارِ روحی، تحتِ فشار، ناراحت ۲. (فیزیک) تحتِ تنش ۳. [هجا] تکیه‌بر، باتکیه

stressed out /,strest 'aʊt/ *adj* تحتِ فشار، ناراحت، دچارِ فشارِ روحی

stressful /'stresfl/ *adj* ناراحت‌کننده، تنش‌زا، پرتنش؛ سخت، طاقت‌فرسا

stress mark /'stres mɑːk/ *n* (آواشناسی) علامتِ تکیه، نشانهٔ تکیه

stretch /stretʃ/ *vi* ۱. کشسان بودن؛ کش آمدن، گشاد شدن، باز شدن؛ [بافتنی] شُل شدن، شُل و وِل شدن ۲. [شخص، بدن] کش آمدن، کش و قوس آمدن؛ دست دراز کردن ۳. گسترده بودن، گسترش داشتن، امتداد داشتن، کشیده شدن

vt ۴. [طناب، پارچه و غیره] کشیدن، کش دادن، کش آوردن ۵. [اندام] کش دادن، کش و قوس دادن؛ دراز کردن ۶. [شخص] کار کشیدن از، فشار آوردن به؛ [استعداد، قابلیت] به‌کار گرفتن ۷. مبالغه کردن در، اغراق کردن در، پا را از حدِّ... فراتر گذاشتن، زیاده‌روی کردن در

n ۸. کش و قوس، کشش، کش آمدن؛ [اندام] دراز کردن ۹. کشسانی، خاصیتِ کش آمدن ۱۰. [آب، جاده، زمین] باریکه، قسمت، تکه، ناحیه ۱۱. دوره، زمان، مدت ۱۲. (در مسیرِ مسابقه) قسمتِ مستقیم

adj ۱۳. [پارچه، لباس] کشی، اِستِرچ

stretch sth tight [طناب و غیره] سفت کردن

I'd love a holiday if our money will stretch that far. اگر پولمان برسد دوست دارم به سفر بروم.

stretch one's legs پیاده‌روی کردن، قدم زدن، قدمی زدن؛ پاهای خود را دراز کردن

bring sth up to (full) strength برای چیزی نفراتِ کافی تهیه کردن

be up to (full) strength افرادِ کافی در اختیار داشتن، از نظرِ نفرات تکمیل بودن

go from strength to strength روز به روز قوی‌تر شدن، روز به روز موفق‌تر شدن

in (full / great) strength با تمامِ قوا، با تمامِ نفرات

be on the strength (محاوره) عضوِ رسمی بودن؛ (در ارتش) جزوِ نفرات بودن

on the strength of بر اساسِ، به استنادِ؛ به اتکای

outgrow one's strength → outgrow

a tower of strength → tower

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ **strength** و **power** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند از قدرتِ شخص یا چیزی سخن بگویند. کلمهٔ **strength** را اگر برای شخص به‌کار برند، دالِ بر توانایی او در حملِ اشیای سنگین است و اگر برای شیء به کار برند، دالِ بر قدرتِ آن شیء در تحملِ وزنِ زیاد است:

I don't have the strength to carry you any further.

کلمهٔ **power** را وقتی در موردِ انسان، ماشین، یا چیزی طبیعی، مثلاً باد، به‌کار می‌برند بر میزانِ انرژیِ موجود در آن دلالت دارد که می‌تواند برای انجامِ کاری مورد استفاده قرار گیرد:

The power of the wind can be harnessed to produce electricity.

کلماتِ **force** و **vigour** به هر میزان انرژی که شخص یا چیزی مصرف می‌کند اشارت دارد. کلمهٔ **force** وقتی در موردِ توفان یا انفجار به‌کار می‌رود بیانگرِ شدتِ آن است:

Our car was completely wrecked by the force of the collision.

کلمهٔ **vigour** وقتی در موردِ شخص به‌کار می‌رود بر میزانِ انرژی که او با آن کار می‌کند دلالت دارد:

She returned to work with renewed vigour after a long holiday.

strengthen /'streŋθn/ *vi* ۱. شدت یافتن، بر شدتِ (چیزی) افزوده شدن؛ نیرو گرفتن؛ تقویت شدن؛ قوی‌تر شدن؛ محکم‌تر شدن

vt ۲. شدت بخشیدن به، بر شدتِ...افزودن، نیرو دادن به، تقویت کردن؛ نیروی تازه بخشیدن به؛ قوی‌تر کردن؛ استحکام بخشیدن به

strenuous /'strenjʊəs/ *adj* ۱. [کار، تلاش] جدی، مجدانه، سرسختانه؛ [شخص] جدی، سرسخت، مصرّ ۲. [کار، زندگی و غیره] سخت، توانفرسا، کمرشکن، کشنده

make strenuous efforts تلاشِ مجدانه کردن، منتهای تلاشِ خود را کردن

اکید ۲. صریح، روشن، واضح؛ دقیق؛ [حقیقت] محض ۳. متعصب

in the strictest confidence / secrecy کاملاً محرمانه

in the strict sense (of the word) به معنای دقیقِ کلمه

strictly /ˈstrɪktlɪ/ *adv* ۱. جداً، اکیداً؛ کاملاً ۲. صِرفاً، منحصراً ۳. با انضباطِ شدید، با سختگیری؛ به صورتی جدی، به صورتی خشک ۴. دقیقاً، مطلقاً، کاملاً ۵. بسیار، خیلی، شدیداً

strictly speaking به عبارتِ دقیق‌تر، دقیق‌تر بگوییم؛ به معنای دقیقِ کلمه

strictness /ˈstrɪktnɪs/ *n* انضباطِ شدید، سختگیری، شدتِ عمل؛ جدیت؛ شدت و حدّت؛ دقت

stricture /ˈstrɪktʃə(r)/ *n* ۱. انتقادِ جدی، انتقادِ تند؛ خرده‌گیری، ایراد ۲. محدودیت؛ ممنوعیت، منع ۳. (پزشکی) تنگی

stridden /ˈstrɪdn/ *pp* of **stride**

stride /straɪd/ (*pt* **strode**, *pp* **stridden**)

vi ۱. با قدم‌های بلند راه رفتن؛ با گام‌های بلند رفتن، شلنگ انداختن، شلنگ برداشتن

n ۲. قدم بلند، گام، شلنگ ۳. طرزِ راه رفتن، طرزِ قدم برداشتن

stride across / over sth با یک قدم از روی چیزی رد شدن / پریدن، شلنگ‌انداز از روی چیزی گذشتن

get into one's stride; (US) hit one's stride (در کار) روی دور افتادن، روی غلتک افتادن، سوارِ کار شدن

make great / rapid strides پیشرفتِ خوبی / سریعی داشتن

take sth in one's stride با چیزی خوب روبرو شدن، چیزی را پذیرفتن، چیزی را قبول کردن، چیزی را راحت پذیرفتن

with every stride در هر قدمی، با هر قدمی

stridency /ˈstraɪdənsɪ/ *n* ۱. سرسختی، تندی، لجبازی؛ لحنِ سرسختانه، لحنِ مصرّانه؛ [صدا، آهنگ] تیزی، گوش‌خراشی ۲. (آواشناسی) [همخوان‌ها] تیزی

strident /ˈstraɪdnt/ *adj* ۱. [صدا] گوش‌خراش، تیز، جیغ‌جیغی ۲. [شخص] سرسخت، مصرّ، لجباز؛ گستاخ؛ [لحن] خشن؛ [تقاضا] مصرّانه ۳. (آواشناسی) [همخوان‌ها] تیز

stridently /ˈstraɪdntlɪ/ *adv* ۱. به طورِ گوش‌خراشی ۲. با سرسختی، مصرّانه؛ به شدت، شدیداً، سرسختانه

stridulate /ˈstrɪdjʊleɪt, (US) ˈstrɪdʒʊleɪt/ *vi* [حشره] جیرجیر کردن

stretch a point قانون را نادیده گرفتن، استثنا قائل شدن، از واقعیت فاصله گرفتن

stretch the rules → rule

do a stretch (عامیانه) ۱. سرباز بودن، خدمت کردن ۲. زندان بودن، تو هلفدونی بودن

at full stretch → full

at a stretch یک‌بند، یکریز، یکسره، بی‌وقفه، لاینقطع، پشتِ سرِ هم

not by any / by no stretch of the imagination به هیچ وجهِ من الوجوه، به هیچ طریقی

stretch (*sth*) **out** *vi* ۱. [پول و غیره] تکافو کردن، کفایت کردن، رسیدن ۲. دراز کشیدن

vt ۳. [پول] رساندن ۴. [اندام] دراز کردن

stretch oneself out دراز کشیدن

stretcher /ˈstretʃə(r)/ *n* ۱. برانکار

vt ۲. با برانکار بردن

stretcher-bearer /ˈstretʃə beərə(r)/ *n* مأمورِ برانکار، برانکارچی

stretchiness /ˈstretʃɪnɪs/ *n* حالتِ کش آمدن، کشسانی

stretch marks /ˈstretʃ mɑːks/ *npl* (روی پوستِ شکم) ترک‌های بارداری، چروک‌های (ناشی از) بارداری

stretchy /ˈstretʃɪ/ (*comp* **stretchier**, *super* **stretchiest**) *adj* (محاوره) [مواد] کشی، کش‌آمدنی؛ [پارچه] اِستریچ

strew /struː/ (*pt* **strewed**, *pp* **strewed, strewn**)

vt ۱. [خرده کاغذ، خاک و غیره] پاشیدن، پخش کردن ۲. [کفِ زمین و غیره] پخش شدن روی، پوشاندن

strew sth with sth [زمین، اتاق و غیره] با چیزی پوشاندن، با چیزی فرش کردن، چیزی را پخش کردن روی

strewn /struːn/ *pp* of **strew**

strewth /struːθ/ *int* وای، ای وای؛ خدای من، وای خدا

striated /straɪˈeɪtɪd, (US) ˈstraɪeɪtɪd/ *adj* (رسمی) راه‌راه، شیاردار، مخطط، خط‌دار

striated muscle /straɪˈeɪtɪd mʌsl, (US) ˈstraɪeɪtɪd/ *n* (کالبدشناسی) ماهیچهٔ مخطط

striation /straɪˈeɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. خط، شیار ۲. حالتِ شیارداری، راه‌راه بودن

stricken /ˈstrɪkən/ *adj* ۱. مصیبت‌زده، حادثه‌دیده، محنت‌زده ۲. (در ترکیب) ـزده < poverty-stricken >

stricken by / with دچارِ، مبتلا به، گرفتارِ

strict /strɪkt/ *adj* ۱. [شخص] مقرراتی، سختگیر، جدی؛ خشن؛ [قانون، تربیت] سخت، خشک، خشن؛ [دستور]

strife /straɪf/ *n* درگیری، منازعه، نزاع، برخورد، مشاجره، کشمکش، جر و بحث

strike[1] /straɪk/ *n* ۱. اعتصاب ۲. [طلا، نفت] اکتشاف، کشف ۳. حمله، حملهٔ ناگهانی، هجوم، تاخت، تک، یورش ۴. ضربه

call a strike دعوت به اعتصاب کردن

break a strike اعتصاب را شکستن

take strike action دست به اعتصاب زدن

be (out) on strike در حالِ اعتصاب بودن، تو اعتصاب بودن

come / go (out) on strike اعتصاب کردن، دست به اعتصاب زدن

an all-out strike اعتصابِ عمومی

strike[2] /straɪk/ (*pt,pp* **struck**) *vt* ۱. خوردن به، اصابت کردن به، برخورد کردن با ۲. زدن به، کوبیدن به / روی ۳. [ضربه] زدن ۴. ضربه زدن به، زدن ۵. [جرقه] ایجاد کردن؛ [کبریت] روشن کردن ۶. [نت، آهنگ] زدن، نواختن ۷. (در موردِ ساعت) سرِ (ساعتِ)... زنگ زدن، ساعتِ... را اعلام کردن ۸. [نفت، طلا و غیره] رسیدن به، پیدا کردن، کشف کردن ۹. [سکه، مدال] زدن، ضرب کردن ۱۰. به مغزِ... خطور کردن، به فکرِ... خطور کردن، به خاطرِ... رسیدن؛ نظرِ... به (چیزی) جلب شدن، تحتِ تأثیر قرار دادن ۱۱. [بادبان، چادر و غیره] جمع کردن، پایین آوردن، برچیدن ۱۲. [راه، مسیر] پیدا کردن، رسیدن به ۱۳. قلمه زدن

vi ۱۴. [توفان] شروع شدن، درگرفتن؛ [صاعقه] زدن ۱۵. حمله کردن، هجوم آوردن ۱۶. [حادثه، فاجعه] روی دادن، حادث شدن، اتفاق افتادن ۱۷. [کبریت و غیره] گرفتن، روشن شدن ۱۸. [ساعت] زنگ زدن، به صدا درآمدن ۱۹. [وقت] اعلام شدن، زنگِ... به صدا درآمدن ۲۰. اعتصاب کردن

be struck by ۱. برخورد کردن با، مواجه شدن با، روبرو شدن با ۲. گرفتارِ... شدن، دچارِ... شدن

strike at sb / sth [شخص] زدن، هدف قرار دادن؛ [چیز] زدن به، نشانه رفتن به

strike sb to the ground کسی را به زمین انداختن، کسی را (به) زمین زدن

be struck dumb زبانِ (کسی) بند آمدن، ساکت شدن

be struck blind کور شدن

be struck by sth / sb تحتِ تأثیرِ چیزی / کسی قرار گرفتن، مجذوبِ چیزی / کسی شدن، شیفتهٔ چیزی / کسی شدن، مسحورِ کسی / چیزی شدن

It strikes sb that ... کسی پی بردن که...، کسی متوجه شدن که...

strike sb as sth [چیزِ عجیب، مسخره] به نظرِ کسی... رسیدن / آمدن

be struck on sb / sth (محاوره) کسی / چیزی را خیلی دوست داشتن، عاشقِ کسی / چیزی بودن، دیوانهٔ کسی / چیزی بودن، (کسی) از کسی / چیزی خیلی خوشش آمدن

strike home → home[2]

strike the right / wrong note → note[1]

Lightning never strikes in the same place twice. (prov) → lightning

strike the right chord → chord

strike a chord → chord

strike an attitude / a pose (of) ژست گرفتن؛ ژستِ... را گرفتن، حالتِ... را گرفتن، قیافهٔ... را گرفتن

strike at the root of sth → root[1]

strike a balance (between) ۱. تعادل برقرار کردن (بینِ) ۲. [حساب] تراز کردن

strike a hard bargain (with sb) → hard[1]

strike a blow for / against sth کاری به نفعِ / به ضررِ چیزی انجام دادن، قدمی در راهِ / بر ضدِّ چیزی برداشتن

strike camp چادرها را جمع کردن، اردو را برچیدن

strike a false note → note[1]

strike fear / terror / a chill into sb / sb's heart کسی را ترساندن، ترس در دلِ کسی انداختن، کسی را وحشت‌زده کردن

strike gold / oil چاهِ (کسی) به نفت رسیدن، شانس آوردن

Strike a light! (در بریتانیا، کهنه، عامیانه، بیانگرِ تعجب و اعتراض) عجب بابا! بَه! چشمم روشن!

strike (it) lucky (محاوره) شانس آوردن، شانسِ (کسی) گفتن

strike a note (of sth) → note[1]

strike it rich (محاوره) گنج پیدا کردن، پولِ حسابی درآوردن، چاهِ (کسی) به نفت رسیدن

Strike while the iron is hot! (محاوره) تا تنور داغ است بچسبان!

strike root → root[1]

within striking distance در دسترس، در تیررس، در چند قدمی، در فاصلهٔ بسیار نزدیکی

strike at the heart of (مجازی) قلبِ... را هدف قرار دادن، قلبِ... را نشانه گرفتن

be struck with / by / on sb / sth (محاوره) (کسی) خیلی از کسی / چیزی خوشش آمدن، مجذوبِ کسی / چیزی شدن

strike back *vi* مقابله‌به‌مثل کردن، جواب دادن

strike *sb* down *vt* ۱. (رسمی) به زمین زدن، به زمین انداختن ۲. (در موردِ بیماری) از پا انداختن، از پا درآوردن

have / keep sb on a string کسی را در مشتِ خود داشتن، کسی را زیرِ نفوذِ خود داشتن، کسی را زیرِ سلطه داشتن

be tied to one's mother's / wife's apron -strings → apron

(with) no strings attached; without strings (محاوره) بدونِ هیچ قید و شرطی، بلاشرط، بدونِ شرطِ خاصی

pull strings → pull[2]

pull the strings → pull[2]

have two strings / a second string to one's bow → bow[1]

string[2] /strɪŋ/ (*pt,pp* **strung**) *vt* ۱. [سازِ موسیقی، راکتِ تنیس، کمان و غیره] سیم انداختن به، زه انداختن به ۲. [دانه‌های تسبیح، مروارید و غیره] نخ کردن، رشته کردن، به نخ کشیدن ۳. (در موردِ شال‌گردن، نوار، نخ) دورِ ... پیچیدن، دورِ ... بستن ۴. آویزان کردن؛ (با نخ) بستن ۵. [لوبیا] نخ گرفتن، نخِ ... را گرفتن

string *sb* along *vt* سردواندن، بازی دادن

string along with sb دنبالِ کسی رفتن / آمدن، همراهِ کسی رفتن / آمدن، دور و برِ کسی پلکیدن

string (*sb / sth*) out *vi* ۱. از هم فاصله گرفتن، از هم جدا شدن

vt ۲. با فاصله قرار دادن، میانِ ... فاصله دادن ۳. [جلسه، دیدار، مذاکره] کش دادن، طول دادن

string *sth* together *vt* [کلمه، جمله] سرِ هم کردن، پشتِ هم آوردن

string *sth / sb* up *vt* ۱. آویزان کردن؛ بستن ۲. (محاوره) دار زدن

string band /ˌstrɪŋ ˈbænd/ *n* ارکسترِ (سازهای) زهی

string bean /ˌstrɪŋ ˈbiːn/ *n* بوتهٔ لوبیاسبز؛ لوبیاسبز

stringed instrument /ˌstrɪŋd ˈɪnstrʊmənt/ *n* (موسیقی) سازِ زهی

stringency /ˈstrɪndʒənsɪ/ *n* ۱. [قوانین] سختی، جدیت، اکید بودن ۲. (اقتصاد) کمیِ عرضهٔ پول، کم‌پولی

stringent /ˈstrɪndʒənt/ *adj* ۱. [قانون، مقررات] سخت، اکید، جدی، سفت و سخت ۲. (اقتصاد) ناشی از کمیِ عرضهٔ پول، توأم با کم‌پولی

stringently /ˈstrɪndʒəntlɪ/ *adv* اکیداً، جداً، سفت و سخت، با شدت

stringer /ˈstrɪŋə(r)/ *n* خبرنگارِ محلی، خبرنگارِ غیررسمی

string orchestra /ˌstrɪŋ ˈɔːkɪstrə/ = string band

string quartet /ˌstrɪŋ kwɔːˈtet/ *n* (موسیقی) کوارتتِ زهی

strike *sb / sth* off (*sth*) *vt* ۱. [شاخه و غیره] قطع کردن، زدن، گرفتن ۲. [اسم] حذف کردن (از)؛ [شخص] کنار گذاشتن (از)، حذف کردن (از)

strike on *sth* *vt* ناگهان به فکرِ (کسی) خطور کردن، ناگهان یافتن، ناگهان پیدا کردن

strike (*sth*) out *vi* ۱. شروع به زدن کردن، حمله کردن ۲. حرکت کردن، به راه افتادن، روانه شدن؛ شنا کردن

vt ۳. [نوشته] خط زدن، حذف کردن

strike out on one's own به راهِ خود رفتن، (کسی) رفتن که روی پای خود بایستد

strike out at sb / sth به کسی / چیزی حمله کردن، شروع به زدنِ کسی / چیزی کردن

strike *sth* through *vt* [نوشته] خط زدن، حذف کردن

strike up (*sth*) *vi* ۱. [ارکستر] شروع به نواختن کردن

vt ۲. شروع به نواختنِ ... کردن ۳. [صحبت] سرِ ... را باز کردن؛ [رابطه] برقرار کردن

strike up a friendship / relationship / conversation / acquaintance with sb سرِ صحبت را با کسی باز کردن، بابِ آشنایی را با کسی گشودن

strikebound /ˈstraɪkbaʊnd/ *adj* [کارگران] اعتصابی، در حالِ اعتصاب؛ [بندر، راه‌آهن] گرفتارِ اعتصاب

strikebreaker /ˈstraɪkbreɪkə(r)/ *n* اعتصاب‌شکن

strike-breaking /ˈstraɪk breɪkɪŋ/ *n* اعتصاب‌شکنی

strike pay /ˈstraɪk peɪ/ *n* حقوقِ دورانِ اعتصاب

striker /ˈstraɪkə(r)/ *n* ۱. کارگرِ اعتصابی؛ (در جمع) اعتصابیون، اعتصاب‌کنندگان ۲. (فوتبال) مهاجم، بازیکنِ خطِ حمله ۳. (کریکت) توپ‌زن

strike-rate /ˈstraɪk reɪt/ *n* درصدِ توفیق، میزانِ موفقیت

striking /ˈstraɪkɪŋ/ *adj* ۱. چشمگیر، قابل‌ملاحظه، جالب، در خورِ توجه ۲. جذاب، گیرا ۳. [ساعت] زنگ‌دار

a striking contrast تفاوتِ چشمگیر، فرقِ فاحش

strikingly /ˈstraɪkɪŋlɪ/ *adv* ۱. به نحوِ چشمگیری، به طرزِ قابل‌توجهی ۲. فوق‌العاده، خیلی، عمیقاً

string[1] /strɪŋ/ *n* ۱. نخ، بند، ریسمان، رشته ۲. [راکتِ تنیس و غیره] زه، سیم، چله ۳. (موسیقی) تار، زه، سیم ۴. (در جمع) سازهای زهی؛ نوازندگانِ سازهای زهی ۵. رشته، زنجیره؛ ردیف، قطار؛ سلسله؛ [سیر، پیاز] ریسه ۶. [اسبِ مسابقه] تیم

adj ۷. (موسیقی) زهی، (مربوط به) سازهای زهی ۸. نخی، پارچه‌ای

string vest /strɪŋ 'vest/ *n* زیرپیراهنِ درشت‌بافت، جلیقهٔ درشت‌بافت

stringy /'strɪŋɪ/ (*comp* **stringier**, *super* **stringiest**) *adj* ۱. مثلِ نخ، نخ‌نخی، نخ‌مانند ۲. [گوشت، سبزی] ریش‌ریش، ریشه‌ریشه، نخ‌نخ

strip /strɪp/ (*prp* **stripping**, *pt,pp* **stripped**) *vt* ۱. لُخت کردن، برهنه کردن، لباس‌های... را درآوردن؛ [لباس، پوشش] کندن، درآوردن ۲. [دستگاه، موتور] اوراق کردن، باز کردن، قطعه‌قطعه کردن، پیاده کردن ۳. [چرخ‌دنده، پیچ] دندانه‌های...را خراب کردن، هرز کردن *vi* ۴. لُخت شدن، لباس‌های خود را درآوردن *n* ۵. لُخت شدن ۶. [کاغذ، زمین] باریکه، تکّهٔ باریک ۷. (فوتبال) لباس ۸. (در آمریکا) خیابانِ پرمغازه، خیابانِ تجاری

strip sb of his / her clothes; strip sb naked لباس‌های کسی را درآوردن، کسی را لُخت کردن

strip a tree of its bark; strip the bark off / from a tree پوستِ درختی را کندن

strip a room of its pictures عکس‌های اتاقی را کندن / جمع کردن / برداشتن

strip sth bare [اتاق، خانه] لُخت کردن، خالی کردن

strip to the waist تا کمر لُخت شدن

strip (down) to one's underwear تمامِ لباس‌های خود جز لباسِ زیر را درآوردن

strip sb of sth کسی را از چیزی محروم کردن، چیزی را از کسی گرفتن

strip to the buff (محاوره) لُختِ لُخت شدن، لُختِ مادرزاد شدن

do a strip استریپ‌تیز کردن، لُخت شدن

tear sb off a strip; tear a strip off sb → tear[2]

strip *sth* **away** *vt* [حشو و زوائد، رنگ و غیره] زدودن، به کلی پاک کردن، از میان برداشتن؛ زدن، برداشتن

strip (*sth*) **down** *vi* ۱. لُخت شدن، لباس‌های خود را درآوردن *vt* ۲. [دستگاه، موتور] اوراق کردن، باز کردن، پیاده کردن

strip (*sth*) **off** *vi* ۱. لُخت شدن، لباس‌های خود را درآوردن *vt* ۲. [رنگ، پوست و غیره] کندن، جدا کردن؛ [لباس] درآوردن، کندن؛ [برگ، میوه] چیدن

strip cartoon /'strɪp kɑ:tu:n/ *n* (در بریتانیا) فکاهیِ مصور

strip club /'strɪp klʌb/ *n* کلوبِ استریپ‌تیز

stripe /straɪp/ *n* ۱. نوار، روبان؛ (نقش) خط، راه ۲. (نظامی، برای درجه‌داران) درجه ۳. (کهنه، در جمع) شلاق، تازیانه

earn one's stripes (محاوره) شایستگیِ خود را نشان دادن؛ درجه گرفتن، نشان گرفتن

striped /straɪpt/ *adj* راه‌راه، خط‌خط

stripey /'straɪpɪ/ = stripy

strip joint /'strɪp dʒɔɪnt/ (**US**) = strip club

strip light /'strɪp laɪt/ *n* لامپِ مهتابی، چراغِ فلورسنت

strip lighting /'strɪp laɪtɪŋ/ *n* ۱. استفاده از لامپِ مهتابی؛ روشناییِ چراغِ فلورسنت؛ نورِ (لامپِ) مهتابی ۲. لامپِ مهتابی، چراغِ فلورسنت

stripling /'strɪplɪŋ/ *n* (رسمی، به شوخی) نوجوان؛ جوانک

stripper /'strɪpə(r)/ *n* ۱. رقاصِ استریپ‌تیز ۲. (ماده) رنگ‌بر، رنگ‌زدا؛ (وسیله) کاردک، تیغ

striptease /'strɪpti:z/ *n* (نمایشِ) استریپ‌تیز، (رقصِ) جامه‌ریزان

stripy /'straɪpɪ/ (*comp* **stripier**, *super* **stripiest**) *adj* (محاوره) راه‌راه، خط‌خط

strive /straɪv/ (*pt* **strove**, *pp* **striven**) *vi* (رسمی) ۱. تلاش کردن، کوشیدن، اهتمام ورزیدن ۲. مبارزه کردن، پیکار کردن، جنگیدن

striven /'strɪvn/ *pp* of **strive**

striving /'straɪvɪŋ/ *n* تلاش، کوشش، جد و جهد

strobe /strəʊb/ = strobe light

strobe light /'strəʊb laɪt/ *n* رقصِ نور، نورِ چشمک‌زن

stroboscope /'strəʊbəskəʊp/ *n* ۱. استروبوسکوپ ۲. دستگاهِ رقصِ نور

strode /strəʊd/ *pt* of **stride**

stroke[1] /strəʊk/ *n* ۱. (نیز ورزش) ضربه ۲. (در شنا و پاروزنی) حرکت ۳. (نوعِ) شنا ۴. (قایق‌رانی) پاروزنِ پاشنه ۵. (نقاشی، نوشتن) قلم، حرکت، چرخشِ قلم؛ خط ۶. [ساعت] زنگ ۷. (پزشکی) سکتهٔ مغزی *vt* ۸. (قایق‌رانی) پاروزنِ پاشنهٔ... بودن ۹. [توپ] زدن، ضربه زدن به

a stroke of luck / fortune خوش‌شانسی، خوشبختی، حُسنِ تصادف

a stroke of genius / inspiration فکرِ بکر، فکرِ عالی، ایدهٔ خوب

at a / one stroke در / با یک حرکت، به یک ضرب، با یک اقدامِ قاطع و سریع

not do a stroke (of work) هیچ کاری نکردن، دست به سیاه و سفید نزدن

put sb off his stroke حواسِ کسی را پرت کردن

on the stroke of nine سرِ ساعتِ نه

stroke[2] /strəʊk/ *vt* ۱. نوازش کردن،

نـاز کردن، دست بـه سر و روی...کشیدن
n ۲. نوازش، ناز و نوازش، ناز

stroll /strəʊl/ *n* ۱. گردش، گشت، قدم زدن
vi ۲. گردش کردن، گشتن، گشت زدن ۳. سلانه‌سلانه رفتن، یواش‌یواش رفتن

stroller /'strəʊlə(r)/ *n* ۱. گردش‌کننده، قدم‌زننده ۲. (در آمریکا) کالسکهٔ بچّه

strong /strɒŋ, (US) strɔːŋ/ *adj* ۱. [وسیله، شیء] محکم، مقاوم؛ [ساختمان، قلعه] مستحکم، بااستحکام؛ [چسب] قوی ۲. [شخص] قـوی، پـرزور، نـیرومند؛ سـالم، خوش‌بنیه؛ [قلب، اعصاب] سالم، قوی؛ [اندام، عضلات] قوی، نیرومند، سفت؛ [صدا] قوی، رسا؛ [دید] قوی، بسیار خوب ۳. [نور، باد، جریان] تـند، شـدید؛[رنگ] تند؛ [حالتِ تهوع] شدید ۴. [چای، قهوه] غلیظ، پرمایه، پررنگ؛ [مشروب] قوی، سنگین، پرمایه؛ [بو، طعم] تند، زننده؛ [پنیر، کره] تند؛ [سیگار] قوی، تند؛ [سس] تند، تـند و تـیز ۵. [کشـور، ارتش] قـوی، نـیرومند، پرقدرت؛ [شخصیت] نیرومند، قوی، محکم؛ [مدافع] پابرجا، سفت و سخت، ثابت‌قدم، مصمم؛ [خـصلت] بارز، برجسته؛ [اراده] قـوی؛ [عقیده، تـصمیم، ایـمان] راسخ، پابرجا، محکم؛ [مـیل، تـمایل] قـوی، شـدید، زیاد؛ [شانس] زیاد؛ [دلایل، شواهـد] مـحکم، مـتین، متقن، قانع‌کننده؛ [رهبری] قـوی، نـیرومند؛ [تأثیر] شدید، عمیق؛ [جاذبه] شدید، نیرومند؛ [لهجه] غلیظ؛ [اقدامات، اعـتراض] شـدید؛ [ضـربه] شـدید، قـوی ۶. [کاندیدا، رقیب] نیرومند، قوی، جدی؛ [شاگرد] قوی ۷. [قیمت] روبه‌افزایش؛ [سـهام] در حالِ ترقی؛ [پـول] قوی ۸. [فعل] بی‌قاعده؛ [صورتِ کلمه] قوی، باتکیه ۹. (در بریتانیا، محاوره) غیرقابل‌تحمل؛ باورنکردنی

feel strong احساسِ سلامتی کردن، سرِ پا بودن

We have a strong chance of winning. شانسِ پیروزی‌مان خیلی زیاد است.

His breath is rather strong. دهانش بوی بد می‌دهد.

an army 5000 strong; a 5000-strong army ارتشی به استعدادِ ۵۰۰۰ نفر، ارتشی ۵۰۰۰ نفره

be strong on sth در چیزی قوی بودن، چیزی / کاری در توانِ (کسی) بودن

I'm not strong on maths. ریاضی‌ام خیلی خوب نیست.

one's strongest card → card[1]

going strong (محاوره) سرِ پا بودن، به قوّتِ خود باقی بودن

be (as) strong as a horse / an ox حسابی قبراق بودن، سر و مـر و گـنده بـودن، مـحکم و اسـتوار بـودن، حسابی سرحال بودن

be one's / sb's strong point / suit نقطهٔ قوتِ کسی بودن، کسی در (چیزی) قوی بودن

have a strong stomach معدهٔ (کسی) قوی بودن، حالِ (کسی) به هم نخوردن

That's pitching it / coming it / going it a bit strong. این دیگر مبالغه است. این دیگر غلو است.

strong-arm /'strɒŋ ɑːm, (US) 'strɔːŋ/ *adj* [شیوه، روش و غیره] خشونت‌آمیز، خشن

vt ***strong-arm sb into doing sth*** کسی را به زور وادار به‌کاری کردن، کسی را با اعمالِ خشونت بـه کاری واداشتن

strongbox /'strɒŋbɒks, (US) 'strɔːŋ-/ *n* گاوصندوق، صندوقِ نسوز

stronghold /'strɒŋhəʊld/ *n* ۱. دژ، قلعه ۲. (مجازی) پایگاه، سنگر ۳. [حیوانات] زیستگاه، پناهگاه، مأمن

strong language /ˌstrɒŋ 'læŋgwɪdʒ, (US) ˌstrɔːŋ/ *n* سخنِ درشت، لحنِ شدید

use strong language شدتِ لحن به خرج دادن، سخنِ درشت گفتن

strongly /'strɒŋlɪ, (US) 'strɔːŋlɪ/ *adv* ۱. قویاً، به قوّت، با قوّتِ تام؛ جداً، کاملاً؛ به جرئت؛ به شدت ۲. (به طورِ) محکم، قرص و محکم، سخت

feel strongly that ... اعتقادِ راسخ داشتن که، ایمانِ کامل داشتن که، عمیقاً معتقد بودن که

strongman /'strɒŋmæn/ (*pl* **strongmen**) *n* رهبرِ مستبد، دیکتاتور، (فرمانروای) خودکامه

strong-minded /ˌstrɒŋ 'maɪndɪd, (US) ˌstrɔːŋ/ *adj* [شخص] مصمم، بااراده، باعزم، قوی

strongroom /'strɒŋruːm, -rʊm/ *n* (در بانک و غیره) خزانه، اتاقِ خزانه

strong-willed /ˌstrɒŋ 'wɪld, (US) ˌstrɔːŋ/ *adj* [شخص] مصمم، بااراده؛ یکدنده، لجباز

strontium /'strɒntɪəm, (US) -nʃɪəm/ *n* (شیمی) استرانتیوم

strontium 90 استرانتیومِ ۹۰، استرانتیومِ رادیواکتیو

strop /strɒp/ (*prp* **stopping**, *pt,pp* **stropped**)
n ۱. چرمِ تیغ‌تیزکنی؛ چرخِ تیغ‌تیزکنی
vt ۲. [تیغ و غیره] با چرم تیز کردن، به چرم کشیدن؛ با چرخ تیز کردن

be in a strop (در بریتانیا، محاوره) عصبانی بودن، کفری بودن، کسی اوقاتش تلخ بودن

stroppy /'strɒpɪ/ (*comp* **stroppier**, *super* **stroppiest**) *adj* (در بریتانیا، عامیانه) بدعنق، بداخلاق، نحس، بدقلق؛ جوشی، کفری

get stroppy with sb دقِ دلِی خود را سرِ کسی خالی کردن؛ از دستِ کسی عصبانی شدن

strove /strəʊv/ *pt* of **strive**

struck /strʌk/ *pt,pp* of **strike** [2]

structural /'strʌktʃərəl/ *adj* ۱. ساختمانی؛ ساختاری، ساختی ۲. اساسی، بنیادی

structuralism /'strʌktʃərəlizəm/ *n* ساخت‌گرایی، ساختارگرایی

structuralist /'strʌktʃərəlɪst/ *adj* ۱. [روش و غیره] ساخت‌گرایانه، ساختارگرایانه، ساخت‌گرا، ساختارگرا
n ۲. ساخت‌گرا، ساختارگرا، پیروِ ساخت‌گرایی

structurally /'strʌktʃərəlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ ساختمان؛ از نظرِ ساختاری، از نظرِ ساخت ۲. اساساً، در بنیاد

structure /'strʌktʃə(r)/ *n* ۱. ساختمان، ساخت، ساختار؛ ترکیب ۲. بنا، ساختمان
vt ۳. نظم دادن به، سازمان دادن به؛ ساختن؛ [زندگی] سر و سامان دادن به؛ تنظیم کردن

strudel /'stru:dl/ *n* رولتِ میوه‌ای، شیرینیِ میوه‌ای

struggle /'strʌgl/ *vi* ۱. دعوا کردن، جنگ کردن، جنگ و دعوا کردن، دست به یقه شدن؛ نزاع کردن ۲. تقلا کردن، دست و پا زدن ۳. مبارزه کردن، چالش کردن، دست و پنجه نرم کردن ۴. کوشش کردن، تلاش کردن؛ جان کندن، خود را کشتن ۵. با تلاش و تقلا راه باز کردن، با زحمت راه باز کردن
n ۶. دعوا، جنگ، جنگ و دعوا، نزاع، کشمکش؛ درگیری؛ مبارزه ۷. تلاش، کوشش، تقلا، جهد؛ زحمت

struggle with دعوا کردن با، به جانِ...افتادن، درافتادن با، دست به یقه شدن با

struggle along / on *vi* با زحمت سر کردن، با زحمت گذران کردن؛ با جان‌کندن انجام دادن

strum /strʌm/ (*prp* **strumming,** *pt,pp* **strummed**)
vi ۱. [سازِ زهی] دلنگ‌دلنگ زدن
vt ۲. [آهنگ و غیره] ناشیانه نواختن، ناشیانه زدن

strumpet /'strʌmpɪt/ *n* (کهنه، به شوخی) فاحشه، روسپی، هرجایی

strung /strʌŋ/ *pt,pp* of **string** [2]

strung up /ˌstrʌŋ 'ʌp/ *adj* هیجان‌زده، عصبی، بی‌قرار

strut[1] /strʌt/ *n* (معماری) شمع، پشت‌بند، توحلقی، بست

strut[2] /strʌt/ (*prp* **strutting,** *pt,pp* **strutted**)
vi ۱. (به طعنه) شق‌ورق راه رفتن، با افاده راه رفتن، خرامیدن
n ۲. راه رفتنِ با افاده، خرام

strut one's stuff (محاوره) هنرِ خود را نشان دادن؛ (کسی) قِرهایش را ریختن

strychnine /'strɪkni:n/ *n* (سمّ) استریکنین

stub /stʌb/ (*prp* **stubbing,** *pt,pp* **stubbed**)
n ۱. [مداد، سیگار و غیره] ته، ته‌مانده؛ [دُم] زائده ۲. [چکِ بانکی] ته‌چک، ته ۳. [درخت] کُنده
vt ۴. [انگشتِ پا و غیره] به جایی زدن، صدمه زدن به ۵. [گیاه، علفِ هرز و غیره] از ریشه درآوردن، کندن؛ [درخت] از کُنده زدن

stub one's toe against / on پای خود را زدن به، پای (کسی) گرفتن به

stub *sth* **out** *vt* [تەسیگار] خاموش کردن

stubble /'stʌbl/ *n* ۱. [بوتهٔ گندم و غیره] کاه‌بن، ته ساقه ۲. ته‌ریش، ریشِ زبر

stubbly /'stʌblɪ/ *adj* [ریش] تیغ‌تیغی، خارخاری، زبر؛ [صورت] ته‌ریش‌دار، با ته‌ریش

stubborn /'stʌbən/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] لجباز، لجوج، یکدنده، سرسخت؛ خودرأی، خودسر، نافرمان؛ کله‌خر، کله‌شق؛ [مقاومت] سرسختانه، لجوجانه؛ خودسرانه ۲. [در و غیره] سفت، سخت؛ [سرفه و غیره] سمج؛ [مسئله] مشکل، دشوار ۳. [شخص] نافرمان، سرکش

stubborn as a mule → mule [1]

stubbornly /'stʌbənlɪ/ *adv* لجبازانه، لجوجانه، با کله‌شقی، با کله‌خری، با سرسختی؛ با سماجت، سرسختانه، مصرّانه

stubbornness /'stʌbənnɪs/ *n* لجبازی، لجاجت، یکدندگی، سرسختی؛ خودرأیی، خودسری؛ کله‌خری، کله‌شقی؛ سماجت

stubby /'stʌbɪ/ (*comp* **stubbier,** *super* **stubbiest**) *adj* [انگشت و غیره] کوتاه و گوشتالو، چاقالو؛ [شخص] چاق، خپل؛ [دم و غیره] کلفت و کوتاه

stucco /'stʌkəʊ/ *n* (معماری) ۱. اندودِ گچ، گچِ تزیینی، گچ گچ‌کاری ۲. گچبری، گچ‌کاری

stuccoed /'stʌkəʊd/ *adj* [دیوار، سقف] گچبری‌شده، گچ‌کاری‌شده، گچ‌اندود

stuck[1] /stʌk/ *pt,pp* of **stick** [2]

stuck[2] /stʌk/ *adj* ۱. گیرکرده، گیرافتاده، درمانده، بیچاره، مانده، گرفتار ۲. [حیوان] زخم‌خورده، کاردخورده؛ سربریده

be stuck on sb (محاوره) عاشقِ کسی بودن، کشته‌مردهٔ کسی بودن، دیوانهٔ کسی بودن

be stuck with sb / sth (محاوره) گرفتارِ کسی / چیزی بودن، پابندِ کسی / چیزی بودن، اسیرِ کسی / چیزی بودن

Why am I always stuck with the washing-up? چرا من باید همیشه ظرف‌ها را بشویم؟ چرا ظرف‌شویی همیشه به گردنِ من می‌افتد؟

be / get stuck in a groove → groove

get stuck in / into sth (محاوره) شروع به انجامِ کاری / چیزی کردن، دست به کارِ چیزی شدن؛ غرقِ کاری / چیزی شدن

اهلِ مطالعه ۲. (رسمی) دقیق؛ سنجیده، حساب‌شده

studiously /'stju:dɪəslɪ, (US) 'stu:-/ *adv* دانسته، عمداً، آگاهانه

studiousness /'stju:dɪəsnɪs, (US) 'stu:-/ *n* ۱. عشق به تحصیل؛ سعی، کوشش ۲. دقت، آگاهی، سنجیدگی؛ توجه

study[1] /'stʌdɪ/ *n* ۱. (نیز در جمع) مطالعه، کتاب‌خوانی، کتاب خواندن ۲. تحقیق، پژوهش، بررسی ۳. اتاقِ مطالعه، کتابخانه ۴. (نقاشی، موسیقی) اتود، تمرین ۵. چیزِ دیدنی، چیزِ درخورِ تأمل

be a study دیدنی بودن، تماشایی بودن؛ قابل‌تأمل بودن

in a brown study → brown

be a study in sth درسِ چیزی بودن؛ مظهرِ چیزی بودن؛ نمونهٔ اعلای چیزی بودن

study[2] /'stʌdɪ/ (*pt,pp* **studied**) *vi* ۱. مطالعه کردن، چیز خواندن ۲. درس خواندن، تحصیل کردن *vt* ۳. [کتاب، درس و غیره] خواندن؛ درسِ... را خواندن ۴. بررسی کردن، مطالعه کردن، مداقّه کردن در، تحقیق کردن روی، پژوهش کردن در موردِ؛ مرور کردن

study hall /'stʌdɪ hɔ:l/ *n* (در آمریکا، آموزشی) ۱. سالنِ مطالعه ۲. (ساعتِ) مطالعهٔ آزاد

stuff[1] /stʌf/ *n* ۱. ماده، جنس؛ (مجازی) جوهر؛ خمیره؛ مایه ۲. (عامیانه) چیزها، بار و بندیل، بند و بساط، آت و آشغال؛ چیز

a bit of stuff → bit[2]

do one's stuff (محاوره) (هنرِ) خود را نشان دادن

Do your stuff! (محاوره) این گوی و این میدان! ببین چند مرده حلاجی! هنرت را نشان بده!

kid's stuff → kid[2]

know one's stuff → know

Stuff and nonsense! (محاوره) مزخرفه! حرفِ مفته! چرته! مهمله! چه مزخرف‌ها! چه حرف‌های مفت!

That's the stuff! (محاوره) عالیه! گُل گفتی! خودشه! همانه که می‌خواستیم! زدی تو خال!

be made of sterner stuff → stern[1]

strut one's stuff → strut[1]

the stuff of (محاوره) اصل و اساسِ، خمیرمایهٔ، جوهرِ اصلیِ، اسطقسِ، جوهرهٔ

stuff[2] /stʌf/ *vt* ۱. انباشتن، پر کردن، آکندن؛ [سوراخ و غیره] گرفتن ۲. چپاندن ۳. (آشپزی) [مرغ، ماهی و غیره] شکمِ... را پر کردن، قیمه در شکمِ... ریختن ۴. (با کاه و غیره) [حیوان] شکمِ... را پر کردن ۵. (عامیانه) [زن] کردن، گائیدن

stuff sb with sth [فکر و غیره] به کسی خوراندن، کلهٔ کسی را با... پر کردن

stuck-up /ˌstʌk 'ʌp/ *adj* (محاوره) [شخص] پرافاده، افاده‌ای، دماغ‌سربالا، گنده‌دماغ

be stuck-up از دماغِ فیل افتاده بودن، فیس و افاده (کسی) زیاد بودن

stud[1] /stʌd/ (*prp* **studding**, *pt,pp* **studded**)

n ۱. دکمه سردست؛ سنجاقِ کراوات ۲. گوشواره (میخی) ۳. (روی دروازه و غیره) گل‌میخ، قپه ۴. (تهِ کفش) گل، گل‌میخ *vt* ۵. با گل‌میخ تزیین کردن، گل‌میخ‌کاری کردن؛ جواهرنشان کردن، مرصع کردن

stud with تزیین کردن با؛ [جواهر] مرصع کردن

stud[2] /stʌd/ *n* ۱. اسب‌های تخم‌کشی ۲. اسب‌پروری، پرورشِ اسب ۳. (عامیانه) (مردِ) شهوتی، (آدمِ) بکن، (آدمِ) حشری

at stud [اسبِ نر] آمادهٔ تخم‌گیری

put sth out to stud [اسب] برای تخم‌گیری نگه داشتن

stud-book /'stʌd bʊk/ *n* [اسب‌های مسابقه] نژادنامه

student /'stju:dnt, (US) 'stu:-/ *n* ۱. دانشجو؛ (در آموزشگاه‌های حرفه‌ای) کارآموز ۲. (صفت‌گونه) دانشجویی ۳. (در آمریکا) دانش‌آموز، محصل، شاگرد مدرسه

a student nurse دانشجوی دورهٔ پرستاری، پرستارِ کارآموز

a student of (رسمی) پژوهندهٔ، محققِ، طلبهٔ

studentship /'stju:dntʃɪp, (US) 'stu:-/ *n* ۱. دانشجویی؛ دورهٔ دانشجویی، دورهٔ تحصیل ۲. (در بریتانیا) بورسِ تحصیلی

stud-farm /'stʌd fɑ:m/ *n* (مؤسسه) اسب‌پروری، پرورشِ اسب

studied /'stʌdɪd/ *adj* حساب‌شده، سنجیده، آگاهانه، دانسته؛ عمدی، به عمد، قصدی، به قصد

studio /'stju:dɪəʊ, (US) 'stu:-/ *n* ۱. (نقاشی، مجسمه‌سازی و غیره) استودیو، کارگاه، اتاقِ کار، آتلیه ۲. (رادیو و تلویزیون) استودیو؛ اتاقِ ضبط؛ اتاقِ پخش ۳. (سینما) استودیوی فیلم‌برداری، کارگاهِ فیلم‌برداری ۴. شرکتِ سینمایی

a studio audience تماشاگرانِ حاضر در استودیو

studio apartment /'stju:dɪəʊ əpɑ:tmənt, (US) 'stu:-/ **(US)** = studio flat

studio couch /ˌstju:dɪəʊ 'kaʊtʃ, (US) ˌstu:-/ *n* مبلِ تخت‌خواب‌شو، کاناپهٔ تخت‌خواب‌شو

studio flat /'stju:dɪəʊ flæt, (US) 'stu:-/ *n* (در بریتانیا) سوئیت، استودیو

studious /'stju:dɪəs, (US) 'stu:-/ *adj* ۱. [دانش‌آموز] ساعی، کوشا، درس‌خوان، اهلِ درس،

be stuffed پرخورده بودن، شکمِ (کسی) پر بودن
I'm stuffed. دارم می‌ترکم.
stuff oneself پرخوری کردن، (کسی) شکمش را پر کردن
you / they can stuff sth (عامیانه) چیزی را به هرچه نابدتر خود فرو کردن، چیزی را خیرِ امواتِ خود کردن
get stuffed (در بریتانیا، عامیانه) (کسی) گورِ خود را گم کردن، (کسی) پی کارِ خودش رفتن
stuff one's face (عامیانه، به طعنه) لمباندن، دولُپی خوردن؛ شکمِ خود را پر کردن
stuff *sth* **in** *vt* چپاندن

stuffed shirt /ˌstʌft ˈʃɜːt/ *n* (محاوره) آدمِ پرفیس و افاده، آدمِ دماغ‌سربالا، آدمِ عصاقورت‌داده

stuffed-up /ˌstʌft ˈʌp/ *adj* [بینی] گرفته، پُر

stuffily /ˈstʌfɪlɪ/ *adv* (با حالتی) خشک و رسمی، مثلِ عصاقورت‌داده‌ها، شق‌ورق، به طورِ خشکی؛ به طورِ کسل‌کننده‌ای

stuffiness /ˈstʌfɪnɪs/ *n* ۱. [اتاق و غیره] خفگی، گرفتگی ۲. [شخص] خشکی، شق‌ورق بودن ۳. [بینی] گرفتگی، پُر بودن

stuffing /ˈstʌfɪŋ/ *n* ۱. (آشپزی، برای مرغ و غیره) تودلی، مایه، توشکمی ۲. (برای بالش و غیره) تویی
knock the stuffing out of sb → knock[2]

stuffy /ˈstʌfɪ/ (*comp* **stuffier**, *super* **stuffiest**) *adj* ۱. [اتاق و غیره] خفه، گرفته ۲. (محاوره) [شخص] خشک، عصاقورت‌داده، شق‌ورق؛ [برنامه، روزنامه و غیره] خشک، رسمی؛ بی‌روح، کسل ۳. [بینی] گرفته، پُر

stultify /ˈstʌltɪfaɪ/ (*pt,pp* **stultified**) *vt* (رسمی) ۱. بی‌اثر کردن، خنثی کردن؛ بی‌معنی کردن؛ نفی کردن ۲. خسته کردن، کسل کردن، ملول کردن ۳. احمق جلوه دادن؛ (حقوق) سفیه اعلام کردن

stultifying /ˈstʌltɪfaɪɪŋ/ *adj* ملال‌آور، کسل‌کننده، کسالت‌آور؛ خسته‌کننده

stumble /ˈstʌmbl/ *vi* ۱. سکندری خوردن، پای (کسی) گیر کردن ۲. تُپُق زدن، گیر کردن؛ اشتباه کردن، خطا کردن ۳. تلوتلو خوردن، تلوتلو رفتن
n ۴. سکندری ۵. تُپُق؛ اشتباه، خطا
stumble over sth ۱. پای (کسی) به جایی گیر کردن ۲. (در صحبت و غیره) سرِ چیزی گیر کردن
stumble through sth (در صحبت کردن، نواختن و غیره) سرِ چیزی گیر کردن
stumble across *sb / sth* *vt* تصادفی برخورد کردن به، اتفاقی برخوردن به
stumble into *sth* *vt* اتفاقی درگیرِ ... شدن، تصادفی واردِ ... شدن
stumble on / upon *sb / sth* = **stumble across** *sb / sth*

stumbling-block /ˈstʌmblɪŋ blɒk/ *n* مانع، مشکل، سد، گرفتاری

stump /stʌmp/ *n* ۱. کُنده (درخت)، بیخ ۲. [مداد، سیگار و غیره] ته، ته‌مانده ۳. [دست و پای قطع شده] قسمتِ باقیمانده ۴. (کریکت) میله
vi ۵. گروپ‌گروپ راه رفتن، تاپ‌تاپ حرکت کردن
vt ۶. (محاوره) خیلی مشکل بودن برای، گیج کردن، به ستوه آوردن، عاجز کردن ۷. (در آمریکا) برای سخنرانیِ انتخاباتی دورِ ... راه افتادن ۸. (کریکت) [توپ‌زن] سوزاندن
draw stumps → draw[1]
stir one's stumps → stir[1]
be stumped در جواب ماندن، گیر افتادن، عاجز شدن، درماندن
on the stump (محاوره، سیاسی) در سفرِ انتخاباتی
stump up (*sth*) *vi* (محاوره) ۱. پول دادن
vt ۲. [پول] دادن، پرداختن

stumpy /ˈstʌmpɪ/ (*comp* **stumpier**, *super* **stumpiest**) *adj* کوتاه و چاق، خپل؛ کوتاه و کلُفت

stun /stʌn/ (*prp* **stunning**, *pt,pp* **stunned**) *vt* ۱. (در موردِ ضربه و غیره) گیج کردن؛ بیهوش کردن ۲. گیج کردن، شوکه کردن، مبهوت کردن، متحیر کردن، تکان دادن
adj ۳. [سلاح] گیج‌کننده، بی‌هوش‌کننده

stung /stʌŋ/ *pt,pp* of **sting**[1]

stun gun /ˈstʌn gʌn/ *n* ۱. باتونِ برقی ۲. سلاحِ بیهوش‌کننده

stunk /stʌŋk/ *pp* of **stink**

stunned /stʌnd/ *adj* ۱. حیرت‌زده، مبهوت، مات، بهت‌زده ۲. آمیخته با حیرت، سرشار از حیرت

stunner /ˈstʌnə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) ۱. زنِ تودل‌برو، تیکه، لعبت ۲. چیزِ حیرت‌انگیز، چیزِ مبهوت‌کننده، پدیدهٔ فوق‌العاده

stunning /ˈstʌnɪŋ/ *adj* (محاوره) ۱. عالی، فوق‌العاده، درخشان، محشر ۲. حیرت‌انگیز، مبهوت‌کننده، خیره‌کننده، تکان‌دهنده، چشمگیر، مسحورکننده ۳. بسیار زیبا، بسیار جذاب، سحرآمیز

stunningly /ˈstʌnɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ حیرت‌انگیزی، فوق‌العاده، به نحوِ خیره‌کننده‌ای

stunt[1] /stʌnt/ *n* (محاوره) ۱. بازی، نمایش؛ شیرین‌کاری ۲. کارِ خطرناک، نمایشِ خطرناک ۳. (صفت‌گونه) نمایشی
a publicity stunt نمایشِ تبلیغاتی
pull a stunt (محاوره) بازی درآوردن

stunt[2] /stʌnt/ *vt* مانعِ رشدِ ... شدن، جلوی رشدِ ... را گرفتن

stunt man /ˈstʌnt mæn/ *n* (سینما) بَدَل

stunt woman /'stʌnt wʊmən/ (*pl* **stunt women**)
n (سینما، زن) بَدَل

stupefaction /ˌstjuːpɪ'fækʃn, (US) ˌstuː-/ *n* ۱. گیجی، منگی ۲. بهت، حیرت؛ بهت‌زدگی

stupefy /'stjuːpɪfaɪ, (US) 'stuː-/ (*pt,pp* **stupefied**)
vt ۱. گیج کردن، منگ کردن، خرفت کردن ۲. مات و مبهوت کردن، متحیر کردن

stupefying /'stjuːpɪfaɪɪŋ, (US) 'stuː-/
adj ۱. حیرت‌انگیز، مبهوت‌کننده ۲. خسته‌کننده؛ ملال‌آور، کسالت‌بار

stupendous /stjuː'pendəs, (US) stuː-/ *adj* ۱. عظیم، بسیار بزرگ ۲. شگفت‌انگیز، حیرت‌آور، شگرف، سحرآمیز

stupendously /stjuː'pendəslɪ, (US) stuː-/ *adv* به نحوِ حیرت‌انگیزی، به صورتِ شگفت‌انگیزی، به طرزِ سحرآمیزی، به طرزِ شگرفی

stupid /'stjuːpɪd, (US) 'stuː-/ *adj* ۱. کندذهن، کودن، خرفت، کم‌هوش، خنگ، سفیه ۲. [رفتار، نقشه و غیره] احمقانه ۳. احمق، بی‌شعور، ابله؛ لعنتی ۴. (رسمی) گیج، منگ

stupidity /stjuː'pɪdətɪ, (US) stuː-/ *n* ۱. کندذهنی، خنگی، کم‌هوشی، خرفتی ۲. حماقت، کارِ احمقانه؛ حرفِ احمقانه، بلاهت، سفاهت

stupidly /'stjuːpɪdlɪ, (US) 'stuː-/ *adv* به طرزِ احمقانه‌ای، بـه طرزِ ابلهانه‌ای؛ بـا حماقتِ تمام، ابلهانه، احمقانه

stupor /'stjuːpə(r), (US) 'stuː-/ *n* گیجی، منگی، لولی

sturdily /'stɜːdɪlɪ/ *adv* ۱. به صورتِ محکمی ۲. به نحوِ قاطعی، به صورتی جدی

sturdily built / constructed محکم، قرص؛ [شخص] قوی، قوی‌بنیه

sturdiness /'stɜːdɪnɪs/ *n* ۱. استحکام ۲. [شخص] قدرتِ بدن؛ [اندام] قدرت ۳. قاطعیت، جدیت، سرسختی

sturdy /'stɜːdɪ/ (*comp* **sturdier**, *super* **sturdiest**)
adj ۱. [ابزار، وسیله] محکم، قرص ۲. [شخص] قوی، خوش‌بنیه، تنومند، هیکل‌دار؛ [دست، اندام] قوی؛ [درخت] تنومند ۳. [مقاومت، دفاع] جدی، سخت، مصممانه

sturdy common sense عقلِ سالم

sturgeon /'stɜːdʒən/ *n* تاس‌ماهی، ماهیِ اوزون‌برون، ماهیِ خاویار، استورژن

stutter /'stʌtə(r)/ *vi* ۱. لکنتِ زبان داشتن، لکنت داشتن، الکن بودن، زبانِ (کسی) گیر کردن، زبانِ (کسی) گرفتن؛ (از ترس و غیره) تته‌پته کردن، به تته‌پته افتادن ۲. [اتومبیل و غیره] تت و پت‌کنان رفتن؛ تت و پت کردن

vt ۳. با لکنت گفتن؛ با تته‌پته گفتن

n ۴. لکنتِ زبان؛ تته‌پته، لال‌بازی؛ تت و پت

stutterer /'stʌtərə(r)/ *n* آدمِ الکن، آدمِ لال

stutteringly /'stʌtərɪŋlɪ/ *adv* با تته‌پته؛ با لکنت، تته‌پته‌کنان

sty[1] /staɪ/ (*pl* **sties**) *n* ۱. خوک‌دانی ۲. (محاوره) آشغال‌دانی، کثافت‌دانی

sty[2] /staɪ/ (*pl* **sties**) *n* گل‌مژه، سنده‌سلام

stye /staɪ/ = sty[2]

Stygian /'stɪdʒɪən/ *adj* (رسمی) [شب] دیجور، ظلمانی؛ دلگیر؛ دوزخی

style /staɪl/ *n* ۱. طرز، شیوه، سبْک، مدل، نحوه، اسلوب ۲. (هنر، ادبیات) سبْک ۳. شیوهٔ نگارش، سبْکِ نگارش، انشا؛ (در گفتار) سبْک ۴. سبْکِ خاص، حال و هوای خاص ۵. (در لباس) مُد ۶. (در مصنوعات) مدل، طرح، شکل ۷. (رسمی) عنوان، لقب ۸. (گیاه‌شناسی) خامه

vt ۹. [لباس، مبلمان و غیره] درست کردن، طراحی کردن؛ مدل دادن ۱۰. (رسمی) [شخص] عنوانِ... دادن به، خواندن، نامیدن

cramp sb's style → cramp[2]

in (great / grand) style باشکوه، مجلل

be not sb's style کارِ معمولِ کسی نبودن، کارِ کسی نبودن؛ بابِ طبعِ کسی نبودن، کسی (چیزی را) دوست نداشتن؛ در حدِّ کسی نبودن؛ شایستهٔ کسی نبودن

be more sb's style بیشتر کارِ کسی بودن؛ بیشتر بابِ طبعِ کسی بودن، کسی (از چیزی) بیشتر خوشش آمدن

like sb's style طرزِ کارِ کسی را پسندیدن

house style شیوهٔ نگارشِ مؤسسه؛ رسم‌الخطِ مؤسسه

style oneself on sth / sb از چیزی / کسی تقلید کردن، سبْکِ چیزی / کسی را تقلید کردن

style sth on sth / sb [رستوران، مو و غیره] به سبْکِ چیزی / کسی درست کردن

styling /'staɪlɪŋ/ *n* ۱. طراحی؛ مدل، طرح ۲. آرایشِ مو، مدلِ مو

stylisation /ˌstaɪlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = stylization

stylised /'staɪlaɪzd/ = stylized

stylish /'staɪlɪʃ/ *adj* [اثاثیه و غیره] شیک، مُدِ روز

stylishly /'staɪlɪʃlɪ/ *adv* به طرزِ شیکی، مُدِ روز

stylishness /'staɪlɪʃnɪs/ *n* شیکی

stylist /'staɪlɪst/ *n* ۱. نویسندهٔ صاحب سبْک ۲. طراحِ مُد ۳. آرایشگر، سلمانی

stylistic /staɪˈlɪstɪk/ *adj* (هنر، ادبیات) سبْکی؛ سبْک‌شناختی، (مربوط به) سبْک‌شناسی

stylistically /staɪˈlɪstɪklɪ/ *adv* به لحاظِ سبْک، از نظرِ سبْک‌شناسی، به لحاظِ سبْکی

stylistics /staɪˈlɪstɪks/ *n* سبْک‌شناسی

stylization /ˌstaɪlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* (ادبیات، هنر) سبْک‌زدگی، صناعت‌زدگی، تصنع

stylized /ˈstaɪlaɪzd/ *adj* تصنعی، سبْک‌زده، صناعت‌زده

stylus /ˈstaɪləs/ (*pl* **styluses**) *n* ۱. سوزن (گرامافون) ۲. (برای نوشتن) قلم؛ قلمِ استنسیل

stymie /ˈstaɪmɪ/ *n* ۱. (گلف) وضعیتِ کور (= وقتی که توپِ حریف میانِ توپِ بازیکن و سوراخ قرار گیرد) ۲. (محاوره) هچل، مخمصه، دردسر، وضعیتِ ناجور
vt ۳. (گلف) در وضعیتِ کور قرار دادن، توپِ خود را بر سر راهِ...قرار دادن ۴. (محاوره) راهِ...را سد کردن، دست و پای...را بستن، تو هچل انداختن، تو دردسر انداختن، گرفتار کردن

styptic /ˈstɪptɪk/ *n* ۱. خون‌بند، مادهٔ قابض، بندآورندهٔ خون
adj ۲. [دارو، وسیله] خون‌بند، قابض، بندآورنده

Styrofoam /ˈstaɪrəfəʊm/ *n* (در آمریکا، شیمی) پلی‌استیرن

suave /swɑːv/ *adj* [مرد] مبادی‌آداب، آداب‌دان، بانزاکت، باادب، خوش‌برخورد، خوش‌سر و زبان؛ [رفتار، صدا] مؤدبانه، متین، مطبوع

suavely /ˈswɑːvlɪ/ *adv* با ادبِ تمام، با نزاکت، از روی ادب، مؤدبانه، با متانت

suaveness /ˈswɑːvnɪs/ = suavity

suavity /ˈswɑːvətɪ/ *n* ادب، نزاکت، رفتارِ مؤدبانه، متانت

sub- /sʌb/ *pref* ۱. زیر ـ < subsoil > ۲. خرده ـ < subculture > ۳. نیمه ـ < subtropical > ۴. فرعی < subcontract >

sub[1] /sʌb/ *n* (محاوره) ۱. زیردریایی ۲. (فوتبال و غیره) ذخیره، بازیکنِ تعویضی ۳. (در باشگاه و غیره) حقِ عضویت، حقِ اشتراک ۴. مساعده ۵. (در آمریکا) ساندویچ ۶. معلمِ جانشین ۷. (در بریتانیا) [روزنامه، مجله] ویراستار؛ دستیارِ سردبیر

sub[2] /sʌb/ (*prp* **subbing**, *pt,pp* **subbed**)
vi ۱. ویراستاری کردن، ویراستار بودن
vt ۲. ویرایش کردن ۳. (در بریتانیا) مساعده دادن به؛ پول قرض دادن به

sub for sb (محاوره) به جای کسی کار کردن، جای کسی رفتن

subaltern /ˈsʌbltən, (US) səˈbɔːltərn/ *n* (نظامی) افسرِ زیردست، ستوان

sub-aqua /ˌsʌb ˈækwə/ *adj* (ورزش) زیرآبی، زیرِ آب

subarctic /ˌsʌbˈɑːktɪk/ *adj* [آب و هوا، درجهٔ حرارت و غیره] (مربوط به) مناطقِ اطرافِ قطبِ شمال، شمالگانی؛ تقریباً قطبی

subatomic /ˌsʌbəˈtɒmɪk/ *adj* (فیزیک) زیراتمی

subatomic particles ذراتِ بنیادی

subclass /ˈsʌbklɑːs, (US) -klæs/ *n* ۱. زیرطبقه ۲. (ریاضی) زیرمجموعه

subcommittee /ˈsʌbkəmɪtɪ/ *n* کمیتهٔ فرعی، کمیسیونِ فرعی

subconscious /ˌsʌbˈkɒnʃəs/ *adj* ۱. نیمه‌هوشیار، نیمه‌آگاه، ناخودآگاه
n ۲. ضمیرِ نیمه‌هوشیار، ضمیرِ ناخودآگاه

subconsciously /ˌsʌbˈkɒnʃəslɪ/ *adv* به طورِ نیمه‌هوشیار، به طورِ ناخودآگاه

subcontinent /ˌsʌbˈkɒntɪnənt/ *n* ۱. شبه‌قاره ۲. شبه‌قارهٔ هند

subcontract[1] /ˈsʌbkɒntrækt/ *n* قراردادِ فرعی، کنتراتِ دست دوم، پیمانکاریِ دست دوم

subcontract[2] /ˌsʌbkənˈtrækt, (US) -ˈkɒntrækt/ *vt* کنتراتِ دست دوم دادن، اجرای قراردادِ...را کنترات دادن

subcontractor /ˌsʌbkənˈtræktə(r), (US) -ˈkɒntræk-/ *n* مقاطعه‌کارِ فرعی، پیمانکارِ دست دوم

subculture /ˈsʌbkʌltʃə(r)/ *n* خرده‌فرهنگ

subcutaneous /ˌsʌbkjuːˈteɪnɪəs/ *adj* زیرِ پوستی، زیرِ جلدی

subdivide /ˌsʌbdɪˈvaɪd/ *vi* ۱. (به اجزای کوچک‌تر) تقسیم شدن
vt ۲. (به اجزای کوچک‌تر) تقسیم کردن، زیربخش کردن

subdivision /ˌsʌbdɪˈvɪʒn/ *n* ۱. تقسیم (به اجزای کوچک‌تر) ۲. قسمتِ فرعی، زیربخش

subdue /səbˈdjuː, (US) -ˈduː/ *vt* ۱. غلبه کردن بر، پیروز شدن بر؛ مطیع ساختن، منقاد کردن، مقهور ساختن؛ تحتِ کنترلِ خود درآوردن، مهار کردن ۲. [احساسات و غیره] آرام کردن، فائق آمدن بر، غلبه کردن بر ۳. [شخص، جمعیت] جلوی...را گرفتن، سرکوب کردن، مقهور کردن

subdued /səbˈdjuːd, (US) -ˈduːd/ *adj* [شخص] آرام، ساکت؛ [صدا] آرام، نامحسوس؛ [واکنش] ضعیف؛ [نور، رنگ] ملایم، کم؛ [هیجان] خفیف، اندک؛ تخفیف‌یافته، فروکش‌کرده؛ [حادثه، امور و غیره] بی‌تحرک، بی‌حرکت، کُند

sub-edit /ˌsʌb ˈedɪt/ *vt* ۱. ویرایش کردن ۲. [روزنامه و غیره] دستیارِ سردبیرِ... بودن؛ کمک ویراستارِ... بودن

sub-editor /ˌsʌb ˈedɪtə(r)/ *n* (در بریتانیا) [روزنامه، مجله] ویراستار؛ دستیارِ سردبیر

subjectivity /ˌsʌbdʒekˈtɪvətɪ/ *n* ذهن‌گرایی؛ گرایش به نظریاتِ شخصی؛ ذهنیت

subject-matter /ˈsʌbdʒɪkt mætə(r)/ *n* [کتاب، سخنرانی و غیره] موضوع، سوژه، محتوای اصلی، مطلبِ اصلی، حرفِ اصلی

subjoin /ˌsʌbˈdʒɔɪn/ *vt* (رسمی) ضمیمه کردن، افزودن، اضافه کردن؛ در پایانِ... آوردن

sub judice /ˌsʌb ˈdʒuːdɪsɪ/ *adv* (حقوق) در دستِ رسیدگی، تحتِ محاکمه، مطروح در دادگاه

subjugate /ˈsʌbdʒʊgeɪt/ *vt* تحتِ انقیاد درآوردن، مقهور ساختن، مطیع ساختن، منقاد ساختن، استیلا یافتن بر، به زانـو درآوردن، شکست دادن

be subjugated to ۱. اسیرِ... بودن، گرفتارِ... بودن ۲. مطیعِ... بودن، تحتِ فرمانِ... بودن

subjugation /ˌsʌbdʒʊˈgeɪʃn/ *n* انقیاد، شکست؛ سرسپاری، فرمانبرداری

subjunctive /səbˈdʒʌŋktɪv/ *adj* ۱. (دستور) [وجه، صیغهٔ فعل] التزامی؛ شرطی

n ۲. صیغگانِ التزامی؛ صیغگانِ شرطی؛ وجهِ التزامی؛ وجهِ شرطی ۳. فعلِ (در حالتِ) التزامی؛ فعلِ (در حالتِ) شرطی

sublease[1] /ˌsʌbˈliːs/ *vt* [موردِ اجاره] به غیر اجاره دادن، به شخصِ ثـالث اجـاره دادن، بـه دیگـری اجاره دادن

sublease[2] /ˈsʌbliːs/ *n* اجاره به غیر، اجاره به شخصِ ثالث

sublease to دوباره اجاره دادن به

sublet /ˌsʌbˈlet/ (*prp* **subletting**, *pt,pp* **sublet**)

vt [موردِ اجاره] به غیر اجاره دادن، به شـخصِ ثـالث اجاره دادن، به دیگری اجاره دادن

sublet to دوباره اجاره دادن به

sub-lieutenant /ˌsʌb lefˈtenənt, (US) luːˈt-/

n (نظامی) ناوبان دوم

sublimate /ˈsʌblɪmeɪt/ *vt* ۱. (روان‌شناسی) تصعید کردن، تعالی بخشیدن، والایش بخشیدن ۲. (شیمی) تصعید کردن

n ۳. (شیمی) مادهٔ تصعیدشده

sublimation /ˌsʌblɪˈmeɪʃn/ *n* تصعیـد، والایـش، اعتلا

sublime /səˈblaɪm/ *adj* ۱. [زیبایی، منظره و غیره] متعالی، والا، عالی، رفیع؛ اعجاب‌آور، بهت‌آور؛ شکوهمند؛ (محاوره) [غذا و غیره] معرکه، محشر ۲. (به طعنه) [بی‌تفاوتی، نفرت و غیره] بی‌حدّ و حصر، مفرط، بیش از حدّ، زیادی، خارج از اندازه

n ۳. امرِ متعالی؛ شیءِ برین، شیءِ متعالی

subgroup /ˈsʌbgruːp/ *n* زیرگروه، گروهِ فرعی

subheading /ˈsʌbhedɪŋ/ *n* عنوانِ فرعی، زیرعنوان، سرفصلِ فرعی

subhuman /ˌsʌbˈhjuːmən/ *adj* ۱. (به طعنه) دونِ شأنِ انسان؛ غیرانسانی ۲. مادونِ انسان

subject[1] /ˈsʌbdʒɪkt/ *n* ۱. (در گفتار، نوشتار و غیره) موضوع، سوژه ۲. (آموزشی) موضوع، مبحث، درس ۳. (بـرای آزمـایش) شـخص؛ چـیز؛ حـیوان؛ مـوردِ آزمایش ۴. (دستورِ زبان) نهاد؛ فـاعل؛ مسـندالیـه ۵. تبعه، شهروند ۶. (موسیقی) تِم

on the subject of در موردِ، در خصوصِ

the subject for / of sth [خنده، انتقاد و غیره] مایهٔ، موجبِ، اسبابِ

change the subject → change[1]

subject[2] /səbˈdʒekt/ *vt* تابعِ خود ساختن، مطیع کردن، تحتِ کنترلِ خود درآوردن

subject sb / sth to کسی / چیزی را در معرضِ... قرار دادن، کسی / چیزی را موردِ... قرار دادن

subject sb / sth to ridicule کسی / چیزی را مسخره کردن، کسی / چیزی را آماجِ تیر و طـعنه قـرار دادن، کسی / چیزی را به مسخره گرفتن

subject[3] /ˈsʌbdʒɪkt/ *adj* [شخص، سرزمین] تحتِ سلطه، تحتِ کنترل، زیرِ سلطه

subject to ۱. [شخص، قانون و غیره] تابع، مطیع، پیرو ۲. در معرضِ، دستخوشِ ۳. مشروط به، موکول به

I'm subject to colds. من زود سرما می‌خورم. من مستعدِ سرماخوردگی هستم.

The timetable is subject to alteration. احتمالِ تغییرِ ساعات وجود دارد.

subjection /səbˈdʒekʃn/ *n* ۱. تسلط، سلطه ۲. انقیاد، فرمانبرداری، اطاعت

keep sth / sb in subjection چیزی / کسی را تحتِ انقیاد نگه داشتن، چیزی / کسـی را تـحتِ سـلطه نگـه داشتن

keep sth in subjection to چیزی را تابعِ... قرار دادن

subjective /səbˈdʒektɪv/ *adj* ۱. [فکر، احساسات و غیره] ذهنی، درونی؛ ذهن‌گرایانه، درون‌گرایانه ۲. (به طعنه) شخصی ۳. (دستورِ زبان) نهادی؛ فاعلی؛ مسندالیهی

subjectively /səbˈdʒektɪvlɪ/ *adv* ۱. به صورتی ذهنی، ذهناً، باطناً، به صورتی درون‌گـرایـانه، بـه طـورِ ذهنی؛ به صورتی شخصی، به ملاحظاتِ شخصی ۲. (دستورِ زبان) به عنوانِ نهاد؛ به عنوانِ فـاعل؛ بـه عنوانِ مسندالیه

subjectivism /səbˈdʒektɪvɪzəm/ *n* (فلسفه) ذهن‌گرایی، اصالتِ ذهن

from the sublime to the ridiculous از اوجِ تعالی به قعرِ ابتذال

sublimely /səˈblaɪmlɪ/ *adv* ۱. به طرزی عالی؛ به طورِ اعجاب‌آوری ۲. فوق‌العاده؛ یکسره، به کلی، کاملاً

subliminal /ˌsʌbˈlɪmɪnl/ *adj* ۱. [معنی، پیام] نهفته، پوشیده، نهانی ۲. (روان‌شناسی) زیرآستانه‌ای

subliminally /ˌsʌbˈlɪmɪnəlɪ/ *adv* به طورِ نهفته، به طورِ نهانی، پنهانی، (به طرزی) پوشیده

sublimity /səˈblɪmətɪ/ *n* علوّ، اعتلاء، والایی؛ شکوه و جلال

sub-machine-gun /ˌsʌb məˈʃiːn gʌn/ *n* مسلسلِ سبک، مسلسلِ دستی

submarine /ˌsʌbməˈriːn, (US) ˈsʌbməriːn/

n ۱. زیردریایی ۲. (در آمریکا) ساندویچِ باگتی، ساندویچِ دراز

adj ۳. [گیاه و غیره] زیرآبی، زیردریایی، (مربوط به) زیرِ آب، (مربوط به) زیرِ دریا

submariner /sʌbˈmærɪnə(r), (US) ˈsʌbməriːnər/

n یکی از کارکنانِ زیردریایی، یکی از خدمهٔ زیرـ دریایی، ملوانِ زیردریایی

submerge /səbˈmɜːdʒ/ *vi* ۱. زیرِ آب رفتن، در آب فرو رفتن، غوطه‌ور شدن

vt ۲. زیرِ آب کردن، غوطه‌ور کردن؛ غرق کردن، زیرِ آب فرو بردن ۳. (مجازی) غرقِ...کردن، غوطه‌ور کردن، فرو بردن، فروپوشاندن

submerged /səbˈmɜːdʒd/ *adj* غرق‌شده، غوطه‌ور، زیرِ آب‌رفته، زیرآبی

be submerged زیرِ آب بودن، غوطه‌ور بودن؛ (مجازی) مستغرق بودن، غرق بودن

submergence /səbˈmɜːdʒəns/ = submersion

submersible /səbˈmɜːsəbl/ *n* ۱. کَشتیِ زیرآبی؛ وسیلهٔ نقلیهٔ زیرآبی

adj ۲. زیرِ آبی، غوطه‌ور؛ [پمپ] شناور

submersion /səbˈmɜːʃn, (US) -ˈmɜːrʒn/ *n* فرو رفتن در آب، زیرِ آب رفتن؛ فرو بردن در آب؛ غرق بودن، غرق شدن، زیرِ آب بودن

submission /səbˈmɪʃn/ *n* ۱. تسلیم؛ اطاعت، فرمانبرداری، قبولِ سلطه ۲. [پیشنهاد، لایحه و غیره] تحویل، تسلیم، ارائه، عرضه، تقدیم ۳. (رسمی) نظر، عقیده؛ پیشنهاد ۴. (حقوق) درخواست، تقاضا؛ اظهارنامه، لایحه

submissive /səbˈmɪsɪv/ *adj* [شخص] مطیع، فرمانبردار، سر به راه، تسلیم، منقاد، سلطه‌پذیر

submissively /səbˈmɪsɪvlɪ/ *adv* به نشانهٔ تسلیم، از روی فرمانبرداری، از روی اطاعت

submissiveness /səbˈmɪsɪvnɪs/ *n* تسلیم؛ اطاعت، فرمانبرداری، قبولِ سلطه، سرسپردگی، رضا

submit /səbˈmɪt/ (*prp* submitting, *pt,pp* submitted)

vi ۱. تسلیم شدن؛ رضا دادن، تن در دادن، گردن نهادن، اطاعت کردن

vt ۲. تسلیم کردن، دادن، تحویل دادن؛ ارائه دادن، عرضه کردن، تقدیم کردن؛ سپردن، واگذار کردن، تفویض کردن ۳. (حقوق) پیشنهاد کردن؛ اظهار داشتن؛ ادعا کردن

subnormal /ˌsʌbˈnɔːml/ *adj* ۱. دونِ عادی؛ [درجهٔ حرارت و غیره] پایین‌تر از معمول، پایین‌تر از حدِّ عادی ۲. (روان‌شناسی) [شخص، هوش] زیرِ هنجار

n ۳. (محاوره) آدمِ زیرِ هنجار

suborbital /ˌsʌbˈɔːbɪtl/ *adj* کمتر از یک مدار، زیرِ مداری

subordinate[1] /səˈbɔːdɪnət, (US) -dənət/

adj ۱. [شخص] زیردست، مرئوس، مادون؛ فروتر، فرودست ۲. تابع ۳. (دستور) وابسته، پیرو، تبعی

n ۴. (عضو / فرد) زیردست، مرئوس، مادون

subordinate to تابعِ، فرعِ بر

subordinate[2] /səˈbɔːdɪneɪt, (US) -dəneɪt/

vt تابعِ...قرار دادن، فرعِ بر...دانستن، پایین‌تر از...قرار دادن، پیروِ...ساختن؛ اهمیتِ کمتری دادن به

subordinate clause /səˌbɔːdɪnət ˈklɔːz, (US) səˌbɔːdənət/ *n* (دستور) بندِ وابسته، جملهٔ تبعی

subordination /səˌbɔːdɪˈneɪʃn, (US) -dənˈeɪʃn/

n وابستگی؛ تبعیت، فرمانبرداری؛ انقیاد، سرسپردگی

suborn /səˈbɔːn/ *vt* (رسمی) تطمیع کردن؛ (با رشوه) به‌کارِ خلاف واداشتن، اغوا کردن، (با رشوه) به شهادتِ دروغ واداشتن

subornation /ˌsʌbɔːˈneɪʃn/ *n* (رسمی) تطمیع؛ واداشتن به شهادتِ دروغ، اغوا

sub-plot /ˈsʌb plɒt/ *n* (ادبیات، تئاتر) طرحِ فرعی، پیرنگِ فرعی

subpoena /səˈpiːnə/ *n* ۱. (حقوق) احضاریه، احضارنامه

vt ۲. احضار کردن؛ احضاریه فرستادن برای؛ به دادگاه فراخواندن

subroutine /ˈsʌbruːtiːn/ *n* (کامپیوتر) زیرِ روال

subscribe /səbˈskraɪb/ *vi* ۱. کمکِ مالی کردن، کمک کردن؛ تعهدِ مالی کردن، تقبل کردن ۲. (برای مجله و غیره) مشترک شدن، آبونه شدن؛ مشترک بودن، آبونه بودن

vt ۳. کمکِ مالی کردن به، کمک کردن به ۴. (رسمی) امضا کردن، امضا گذاشتن پای ۵. (مالی) [سهام] پذیره‌نویسی کردن برای، تقاضای خریدِ...کردن ۶. تقاضای شرکت کردن در

subscribe to *sth* *vt* (رسمی) تأیید کردن، صحّه گذاشتن بر، موافق بودن با

subsidisation /ˌsʌbsɪdaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/
= subsidization

subsidise /ˈsʌbsɪdaɪz/ = subsidize

subsidization /ˌsʌbsɪdaɪˈzeɪʃn, (US) -dɪˈz-/
n کمکِ مالی، اعانه؛ (اقتصاد) سوبسید، یارانه

subsidize /ˈsʌbsɪdaɪz/ *vt* کمکِ مالی کردن به، اعانه دادن به؛ (اقتصاد) یارانه دادن به، سوبسید دادن به

subsidy /ˈsʌbsɪdɪ/ *n* کمکِ مالی، اعانه؛ (اقتصاد) یارانه، سوبسید

subsist /səbˈsɪst/ *vi* زنده ماندن، ادامهٔ حیات دادن، ماندن؛ یک‌جوری گذران کردن، یک‌جوری سر کردن

subsistence /səbˈsɪstəns/ *n* ادامهٔ حیات؛ گذران، امرارِ معاش، معیشت

a subsistence diet غذای بخور و نمیر

subsistence crop /səbˈsɪstəns krɒp/
n (در برابرِ محصولِ فروشی) محصولِ مصرفی، محصولِ معیشتی

subsistence level /səbˈsɪstəns levl/ *n* خطِ فقر، سطحِ حداقلِ معیشت

subsistence wage /səbˈsɪstəns weɪdʒ/ *n* مزدِ معادلِ معیشت، حداقلِ مزد

subsoil /ˈsʌbsɔɪl/ *n* (زمین‌شناسی) زیرخاک، خاکِ زیرین

subsonic /ˌsʌbˈsɒnɪk/ *adj* [سرعت] زیرِ صوت، کمتر از سرعتِ صوت؛ [هواپیما، پرواز] مادونِ صوت

subspecies /ˈsʌbspiːʃiːz/ *n* (زیست‌شناسی) زیرگونه

substance /ˈsʌbstəns/ *n* ۱. ماده، چیز ۲. جسم، واقعیتِ مادی ۳. مایه ۴. [حرف، استدلال و غیره] اصل، جوهر، اساس؛ محتوا ۵. (رسمی) پول، ثروت، مکنت

without substance بی‌اساس، بی‌پر و پایه

give substance to موجه ساختن، تأیید کردن

a man / woman of substance (مرد / زن) ثروتمند، دولتمند، متمول

in substance در اساس، در اصل

substandard /ˌsʌbˈstændəd/ *adj* زیرِ استاندارد؛ نامرغوب

substantial /səbˈstænʃl/ *adj* ۱. بسیار زیاد، کلان، عظیم، چشمگیر، قابلِ ملاحظه، معتنابه ۲. محکم، بااستحکام، مقاوم، قرص، جان‌دار ۳. ثروتمند، دولتمند، غنی، متمکن ۴. اصولی، اساسی، بنیادی، زیربنایی ۵. واقعی

substantially /səbˈstænʃəlɪ/ *adv* ۱. به میزانِ زیادی، به نحوِ قابلِ ملاحظه‌ای، به میزانِ چشمگیری ۲. اساساً، ذاتاً، کلاً، اصولاً، در اصل

subscriber /səbˈskraɪbə(r)/ *n* ۱. اعانه‌دهنده، کمک‌کننده ۲. [مجله، روزنامه، تلفن] مشترک ۳. (مالی) پذیره‌نویس

subscriber trunk dialling تلفنِ مستقیم راهِ دور

subscription /səbˈskrɪpʃn/ *n* ۱. کمک، کمکِ مالی، اعانه ۲. (برای مجله و غیره) حقِ اشتراک، آبونمان؛ (در باشگاه و غیره) حقِ عضویت ۳. امضا، زیرنویس ۴. پذیره‌نویسی

subscription concert /səbˈskrɪpʃn kɒnsət/
n کنسرتِ پیش‌فروشی

subsection /ˈsʌbsekʃn/ *n* [سند، مدرک، کتاب] زیربخش، پاره، جز

subsequent /ˈsʌbsɪkwənt/ *adj* بعدی، متعاقب، بعد، پسین، لاحق

subsequent to (رسمی) متعاقبِ، بعد از، پس از، به دنبالِ

subsequently /ˈsʌbsɪkwəntlɪ/ *adv* بعداً، متعاقباً، پس از آن، بعد، سپس؛ بعدها

subservience /səbˈsɜːvɪəns/ *n* فرمانبرداری، سرسپردگی، اطاعت، خدمتگزاری؛ تملق، چاپلوسی؛ خوش‌خدمتی، نوکرمآبی

subservient /səbˈsɜːvɪənt/ *adj* ۱. (به طعنه) [رفتار، روش] نوکرمآبانه، چاپلوسانه، تملق‌آمیز؛ [شخص] مطیع، خدمتگزار، فرمانبردار؛ سرسپرده، نوکرمآب، خوش‌خدمت، متملق ۲. تابع، فرعی، کم‌اهمیت ۳. مفید، سودمند، به درد بخور

subservient to فرعِ بر، تابعیِ از

subserviently /səbˈsɜːvɪəntlɪ/ *adv* با تملق، با چاپلوسی؛ نوکرمآبانه

subset /ˈsʌbset/ *n* (ریاضی) زیرمجموعه

subside /səbˈsaɪd/ *vi* ۱. [آب و غیره] فروکش کردن، فرونشستن، پایین رفتن ۲. [خاک، زمین، خانه و غیره] نشست کردن ۳. [توفان و غیره] آرام شدن، فروخوابیدن، متوقف شدن؛ [درد و غیره] ساکت شدن، خوابیدن ۴. (محاوره، به شوخی) ولو شدن، لم دادن

subsidence /səbˈsaɪdns, ˈsʌbsɪdns/ *n* ۱. فروکش، فروکش کردن، فرونشینی ۲. [توفان و غیره] آرامش، توقف؛ [درد] خوابیدن ۳. [ساختمان، زمین] نشست

subsidiarity /səbˌsɪdɪˈærɪtɪ/ *n* حقِ تصمیم‌گیری، اختیارِ تصمیم‌گیری

subsidiary /səbˈsɪdɪərɪ, (US) -dɪerɪ/ *adj* ۱. فرعی، جنبی ۲. تابع، وابسته

n ۳. موسسهٔ تابع، واحدِ تابعه، شرکتِ وابسته

subsidiary to فرعِ بر، تابعِ

substantiate /səbˈstænʃɪeɪt/ *vt* [ادعا و غیره] ثابت کردن، اثبات کردن، دلیل آوردن برای؛ مستند ساختن
substantiation /səbˌstænʃɪˈeɪʃn/ *n* اثبات
substantive[1] /səbˈstæntɪv, ˈsʌbstəntɪv/ *adj* ۱. واقعی، حقیقی ۲. جوهری، ذاتی، (مربوط به) ذات ۳. اساسی، بنیادی، مهم ۴. [مقدار، کمیت] معتنابه، قابل‌توجه، حسابی
substantive[2] /ˈsʌbstəntɪv/ *n* (کهنه، دستورِ زبان) اسم
substation /ˈsʌbsteɪʃn/ *n* (برق) پُستِ فرعی
substitute /ˈsʌbstɪtjuːt, (US) -tuːt/ *n* ۱. جانشین، جایگزین؛ قائم‌مقام؛ بَدَل
vt ۲. جانشین کردن، جایگزین کردن
substitute sth / sb for چیزی / کسی را جانشینِ... کردن، چیزی / کسی را جایگزینِ... کردن، چیزی / کسی را به جای... گذاشتن
substitute for جانشینِ... شدن، جایگزینِ... شدن، به جای... قرار گرفتن
be no / a poor substitute for به خوبیِ... نبودن، قابل‌مقایسه با... نبودن
substitute teacher /ˌsʌbstɪtjuːt ˈtiːtʃə(r), (US) ˌsʌbstɪtuːt/ *n* (در آمریکا) معلمِ کمکی، معلمِ رزرو
substitution /ˌsʌbstɪˈtjuːʃn, (US) -ˈtuːʃn/ *n* جانشین‌سازی، جایگزین‌سازی، تعویض؛ جانشینی، جایگزینی
substrata /ˌsʌbˈstrɑːtə, (US) ˈsʌbstreɪtə/ *pl* of **substratum**
substratum /ˌsʌbˈstrɑːtəm, (US) ˈsʌbstreɪtəm/ (*pl* **substrata**) *n* ۱. (زمین‌شناسی) لایهٔ زیرین، زیرلایه ۲. پایه، اساس، شالوده، بنیاد، مبنا
substructure /ˈsʌbstrʌktʃə(r)/ *n* ۱. زیرساخت ۲. (معماری) پی، پایه
subsume /səbˈsjuːm, (US) -ˈsuːm/ *vt* جزوِ خود کردن، جزوِ خود قرار دادن
subsume sth in / under (رسمی) چیزی را جزوِ... قرار دادن، چیزی را در ردهٔ... قرار دادن، ذیلِ... گنجاندن
subsystem /ˈsʌbsɪstəm/ *n* زیرنظام، دستگاهِ فرعی
subtenancy /ˈsʌbtenənsɪ/ *n* مستأجریِ ثانوی، مستأجریِ فرعی
subtenant /ˈsʌbtenənt/ *n* مستأجرِ ثانوی، مستأجرِ فرعی
subtend /səbˈtend/ *vt* (هندسه، در موردِ ضلع یا وتر) روبروی... واقع شدن، مقابلِ... بودن
subterfuge /ˈsʌbtəfjuːdʒ/ *n* ترفند، ترفندبازی، حیله، حقه، کَلَک
subterranean /ˌsʌbtəˈreɪnɪən/ *adj* ۱. زیرزمینی، تحت‌الارضی ۲. مخفی، نهانی، نهفته، پوشیده، نامرئی

subtext /ˈsʌbtekst/ *n* معنای نهفته، معنای پنهان
subtitle /ˈsʌbtaɪtl/ *n* ۱. (در کتاب یا روزنامه) عنوانِ فرعی ۲. (سینما، تلویزیون) زیرنویس
vt ۳. عنوانِ فرعی گذاردن برای ۴. زیرنویس گذاشتن برای
subtle /ˈsʌtl/ *adj* ۱. ظریف؛ ملایم، نامحسوس ۲. ماهرانه، هوشمندانه، زیرکانه ۳. [شخص، ذهن] دقیق، باریک‌بین، نکته‌سنج ۴. [شخص] تودار، پنهان‌کار
in subtle ways به صورتی نامحسوس، به صورتی نامشهود، به طورِ غیرمستقیم
be subtle about sth چیزی را پنهان کردن
subtlety /ˈsʌtltɪ/ *n* ۱. ظرافت ۲. هوشمندی، باریک‌بینی، نکته‌سنجی، دقت؛ زیرکی ۳. نکتهٔ ظریف؛ تمایزِ ظریف
subtly /ˈsʌtlɪ/ *adv* ۱. به صورتِ ظریفی؛ به نحوِ نامحسوسی، به صورتِ ملایمی ۲. با ظرافت، با نکته‌سنجی، با دقت
subtopic /ˈsʌbtɒpɪk/ *n* عنوانِ فرعی، زیرعنوان
subtotal /ˈsʌbtəʊtl/ *n* جمعِ جزء
subtract /səbˈtrækt/ *vt* تفریق کردن، کم کردن، کسر کردن
subtract 6 from 9 ۶ را از ۹ کم کردن، ۹ را منهای ۶ کردن
subtraction /səbˈtrækʃn/ *n* تفریق، منها، کسر
subtropical /ˌsʌbˈtrɒpɪkl/ *adj* نیمه‌استوایی، نیمه‌حاره
suburb /ˈsʌbɜːb/ *n* حومه، حاشیهٔ شهر
suburban /səˈbɜːbən/ *adj* ۱. (مربوط به) حومهٔ شهر، (مربوط به) حاشیهٔ شهر، واقع در حومه ۲. (به طعنه) [شخص] کوته‌نظر، تنگ‌نظر، بسته؛ [تفکر] ولایتی، بسته، تنگ‌نظرانه؛ [لهجه] دهاتی
suburbanite /səˈbɜːbənaɪt/ *n* (به طعنه) حومه‌نشین، حاشیه‌نشین، اهلِ ولایت
suburbia /səˈbɜːbɪə/ *n* (به طعنه) ۱. حومهٔ شهر، حاشیهٔ شهر، اطرافِ شهر ۲. حومه‌نشینی، حاشیه‌نشینی
subvention /səbˈvenʃn/ *n* (رسمی) کمکِ مالی، کمکِ بلاعوض
subversion /səbˈvɜːʃn, (US) -ˈvɜːrʒn/ *n* خرابکاری، اقدام به براندازی؛ براندازی، انهدام
subversive /səbˈvɜːsɪv/ *adj* ۱. [تبلیغات، کتاب، سخنرانی] خرابکارانه، مخرب، ضاله؛ ضدِ رژیم، مخالفِ حکومت؛ ضدِ سیستم؛ [شخص] ضدِ رژیم؛ ضدِ سیستم؛ [تأثیرات] مخرب، خرابکارانه، ویرانگر
n ۲. خرابکار، شورشگر، شورشی، ضدِ رژیم
subversive of مخلِ، برهم‌زنندهٔ
subvert /səbˈvɜːt/ *vt* ۱. [حکومت، نظام و غیره] اقدام به براندازیِ... کردن، سعی در براندازیِ... کردن؛

برانداختن، سرنگون کردن؛ [نظم] بر هم زدن، واژگون کردن ۲. گمراه کردن، از راه به در بردن، فاسد کردن

subway /'sʌbweɪ/ n ۱. (برای عابرِ پیاده) زیرگذر، راهروِ زیرزمینی ۲. (در آمریکا) مترو

subzero /ˌsʌb'zɪərəʊ/ adj [حرارت] زیرِ صفر

succeed /sək'si:d/ vi ۱. موفق شدن، پیروز شدن، به سرانجام رسیدن ۲. به تخت نشستن، وارثِ تاج و تخت شدن

vt ۳. جانشینِ...شدن، جایگزینِ...شدن، جای...را گرفتن، به جای...آمدن

succeed to sth [تاج و تخت و غیره] به ارث بردن، وارثِ...شدن

Nothing succeeds like success. (prov) موفقیت موفقیت می‌آورد.

success /sək'ses/ n ۱. موفقیت، پیروزی، توفیق ۲. آدمِ موفق

be a success ۱. آدمِ موفقی بودن ۲. موفق بودن، موفقیت‌آمیز بودن، کارِ موفقی بودن

make a success of sth در کاری / چیزی موفق شدن

Nothing succeeds like success. (prov) → succeed

a roaring success → roaring

a success story نمونهٔ موفق؛ موفقیت

successful /sək'sesfl/ adj [شخص، کتاب و غیره] موفق، کامیاب؛ [عمل، جلسه] موفقیت‌آمیز، نتیجه‌بخش، ثمربخش، مفید، مفید به فایده

successfully /sək'sesfəlɪ/ adv با موفقیت، به خوبی، به نحوِ مطلوبی

succession /sək'seʃn/ n ۱. رشته، سری، سلسله ۲. توالی ۳. (حقِ) جانشینی

a succession of defeats چند شکستِ متوالی، شکست‌های پی‌درپی

in (quick) succession پشتِ سرِ هم، پی‌درپی، متوالی، یکی پس از دیگری

successive /sək'sesɪv/ adj متوالی، پیاپی، پی‌درپی، پشتِ سرِ هم

successively /sək'sesɪvlɪ/ adv متوالیاً، به صورتِ پیاپی، پشتِ سرِ هم

successor /sək'sesə(r)/ n جانشین، جایگزین؛ وارث

succinct /sək'sɪŋkt/ adj موجز، کوتاه، مختصر، مجمل، فشرده

succinctly /sək'sɪŋktlɪ/ adv به صورتی موجز، به اجمال، به ایجازِ تمام، به اختصار

succinctness /sək'sɪŋktnɪs/ n اجمال، ایجاز، اختصار

succor /'sʌkə(r)/ (US) = succour

succour /'sʌkə(r)/ n ۱. (رسمی) مساعدت، مدد، یاری، کمک

vt ۲. (رسمی) یاری رساندن به، مساعدت کردن به، مدد کردن، کمک کردن

succubi /'sʌkjʊbaɪ/ *pl* of **succubus**

succubus /'sʌkjʊbəs/ (*pl* **succubi**) n پریِ بغل‌خواب، پریِ همخوابه

succulence /'sʌkjʊləns/ n ۱. [میوه، گوشت] آبداری، پرآبی ۲. [گیاه] گوشت‌داری

succulent /'sʌkjʊlənt/ adj ۱. [استیک، میوه] آبدار، پرآب ۲. [گیاه] گوشتی، گوشت‌دار

n ۳. گیاهِ گوشتی، گیاهِ گوشت‌دار

succumb /sə'kʌm/ vi (رسمی) تسلیم شدن، دست از مقاومت کشیدن، به زانو درآمدن

succumb to مغلوبِ...شدن، در برابرِ...از پا درآمدن، مقهورِ...شدن؛ بر اثرِ...جان سپردن

such /sʌtʃ/ adj,pron ۱. چنین، این‌جور، این نوع، این، این‌گونه، این‌طور، این قبیل، یک چنین، همچو؛ مزبور، مذکور، نامبرده ۲. آنچنان، اینچنین، چنان، طوری ۳. خیلی؛ چه، عجب؛ خیلی زیاد؛ (در جملهٔ پرسشی) اینقدر

such sth as / that... چیزی از این دست، چیزی مانندِ، چیزی مثلِ؛ چنان...که، چنین...که

such a way that... جوری...که، طوری...که، آنچنان...که

such a long time ago خیلی وقت پیش

be such as to do sth; be such that... آنقدر بودن که، آن اندازه بودن که، چنان بودن که

as such به معنای دقیقِ کلمه

such as ۱. مثلِ، مانندِ، نظیرِ، همچون، از قبیلِ ۲. تمامِ آنچه که، هر چه که

Such as it is. (در عذرخواهی) ببخشید ناقابل است. ببخشید قابلِ شما را ندارد.

Such a good woman! زنِ به این خوبی!

He's such a liar. از آن دروغگوهاست. دروغگوی قهاری است.

in some such places در یک چنین جاهایی، در چنین جاهایی

There are no universities as such here. چیزی به نامِ دانشگاه در اینجا وجود ندارد. دانشگاهی هم که دانشگاه باشد این دور و برها نیست.

such-and-such /'sʌtʃ ən sʌtʃ/ pron,adj فلان و بهمان، فلان و بیسار، فلان، چنین و چنان

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

suchlike /ˈsʌtʃlaɪk/ *pron* ۱. مانندِ این‌ها، نظیرِ این‌ها، این‌جور چیزها
adj ۲. از این قبیل، از این دست، امثالِ آن

suck /sʌk/ *vt* ۱. مکیدن، مک زدن ۲. بالا کشیدن، هورت کشیدن ۳. جذب کردن، به خود کشیدن
vi ۴. مک زدن؛ [نوزاد] شیر نوشیدن
n ۵. مک؛ مکش

suck (away) at / on [سیگار، پیپ] پک زدن به؛ [لوله و غیره] مک زدن به

suck sb / sth dry → dry[1]

teach one's grandmother to suck eggs → teach

take a suck (at sth) مکی زدن (به)؛ [سیگار و غیره] پکی زدن (به)

suck away *vi* مک زدن

suck *sb / sth* **down** *vt* (در موردِ گرداب و غیره) به درون کشیدن، به پایین کشیدن، فروبردن

suck *sb / sth* **in** = **suck** *sb / sth* **down**

suck *sb / sth* **in / into** *sth* *vt* ۱. درگیرِ ... کردن، واردِ ... کردن ۲. (در موردِ گرداب و غیره) به درونِ ... کشیدن

suck *sb / sth* **under** = **suck** *sb / sth* **down**

suck up to *sb* *vt* (به طعنه، عامیانه) درِ کونِ ... را لیسیدن، از کونِ ... خوردن؛ درِ کونِ ... موس‌موس کردن

sucker /ˈsʌkə(r)/ *n* ۱. (در برخی جانوران) بادکش، مکنده، خرطوم ۲. گیرهٔ چسبی، گیرهٔ مکشی ۳. (گیاه‌شناسی) پاجوش ۴. (محاوره) (آدمِ) هالو، پپه ۵. (در آمریکا) آب‌نبات چوبی

a sucker for (محاوره) کشته‌مردهٔ، عاشقِ سینه‌چاکِ، دیوانهٔ

sucking-pig /ˈsʌkɪŋ pɪg/ *n* بچّه خوک (شیرخوار)

suckle /ˈsʌkl/ *vt* ۱. (از پستان) شیر دادن به
vi ۲. (از پستان) شیر خوردن

suckling /ˈsʌklɪŋ/

out of the mouths of babes and sucklings *n* → mouth[1]

sucrose /ˈsuːkrəʊz, -rəʊs/ *n* ساکاروز، قندِ معمولی

suction /ˈsʌkʃn/ *n* ۱. مکش، بادکش
۲. (صفت‌گونه) مکشی، مکنده
vt ۳. [مایعات] با مکش خارج کردن

a suction pump تلمبهٔ مکشی، پمپِ مکنده

a suction cap (در آمریکا) گیرهٔ مکشی، گیرهٔ چسبی

Sudan /suːˈdɑːn, -ˈdæn/ *n* سودان

Sudanese /ˌsuːdəˈniːz/ *adj* ۱. سودانی، اهلِ سودان، (مربوط به) سودان
n ۲. سودانی، اهلِ سودان ۳. زبانِ سودانی

sudden /ˈsʌdn/ *adj* ناگهانی؛ عجولانه؛ بی‌مقدمه؛ غیرمنتظره، غیرمترقبه، فوری

all of a sudden ناگهان، ناگاه، یکمرتبه، یکهو، بی‌مقدمه، بی‌خبر، ابتدا به ساکن

sudden death (ورزش، برای تعیینِ برنده) وقتِ اضافی؛ بازی در وقتِ اضافی، بازیِ اضافی

suddenly /ˈsʌdnlɪ/ *adv* ناگهان، ناگاه، به طورِ ناگهانی، بغتتاً، ابتدا به ساکن، بی‌خبر، بی‌مقدمه، یکهو، یکمرتبه

suddenness /ˈsʌdnnɪs/ *n* ناگهانی بودن، غیرمنتظره بودن، بی‌مقدمه بودن، غیرمنتظرگی، بی‌مقدمگی؛ شتاب، فوریت

suds /sʌdz/ *npl* ۱. کف، کف صابون
۲. (در آمریکا، محاوره) آبجو

sudsy /ˈsʌdzɪ/ *adj* کف‌دار، کف‌آلود

sue /suː, sjuː/ *vi* ۱. شکایت کردن، اقامهٔ دعوی کردن، دادخواست دادن
vt ۲. شکایت کردن از، تحتِ پیگردِ قانونی قرار دادن، تعقیبِ قانونی کردن

sue for sth (رسمی) درخواستِ چیزی کردن، تقاضای چیزی کردن

suede /sweɪd/ *n* [لباس، کفش] جیر

suet /ˈsuːɪt, ˈsjuːɪt/ *n* پیه، چربی؛ (صفت‌گونه) پیه‌دار، چربی‌دار؛ با پیه، از پیه

suety /ˈsuːɪtɪ, ˈsjuːɪtɪ/ *adj* پیه‌مانند؛ پیه‌دار، پرپیه، پرچربی

suffer /ˈsʌfə(r)/ *vi* ۱. درد کشیدن، ناراحتی کشیدن، رنج کشیدن، عذاب دیدن ۲. لطمه خوردن، آسیب دیدن، صدمه دیدن؛ زیان دیدن، دچارِ ضرر شدن
vt ۳. متحملِ ... شدن؛ [درد و غیره] کشیدن، داشتن؛ [رنج] بردن ۴. (رسمی) تحمل کردن، تاب آوردن؛ تن دردادن به، ساختن با

suffer from / with / for رنج بردن از؛ مصیبت کشیدن از، کشیدن از؛ مبتلا بودن به

not / never suffer fools gladly حوصلهٔ آدم‌های احمق را نداشتن، تحملِ آدم‌های ابله را نداشتن

sufferance /ˈsʌfərəns/

on sufferance *n* با رضایتِ ضمنی، علیرغمِ میلِ باطنی، از روی کراهت

sufferer /ˈsʌfərə(r)/ *n* (بیمارِ) مبتلا به

suffering /ˈsʌfərɪŋ/ *n* درد، رنج، مصیبت، عذاب، بدبختی؛ گرفتاری؛ بیماری؛ (در جمع) مصائب، بدبختی‌ها، گرفتاری‌ها

suffice /səˈfaɪs/ *vi* ۱. (رسمی) کافی بودن، بسنده بودن، کفایت کردن، بس بودن
vt ۲. (رسمی) کافی بودن برای، کفایتِ ... را کردن، بسنده بودن برای، بس بودن برای

suffice (it) to say (that) همین بس که بگوییم، کافی است که بگوییم، همین‌قدر بس که

sufficiency /sə'fɪʃnsɪ/ *n* (رسمی) ۱. مقدارِ کافی ۲. کفایت

a sufficiency of مقداری کافی از

sufficient /sə'fɪʃnt/ *adj* کافی، مکفی، بسنده، بس

sufficiently /sə'fɪʃntlɪ/ *adv* به اندازهٔ کافی، به قدرِ کفایت، آن‌طور که باید و شاید

He is sufficiently clever to do so. آنقدر باهوش هست که این کار را بکند. به اندازهٔ کافی باهوش هست که این کار را بکند.

suffix /'sʌfɪks/ *n* (دستور) پسوند

suffocate /'sʌfəkeɪt/ *vi* ۱. خفه شدن؛ (مجازی) احساسِ خفگی کردن؛ [خشم و غیره] فروخوابیدن؛ [آتش] خاموش شدن؛ [اقتصاد] از رشد بازماندن ۲. نفس‌تنگی گرفتن، نفسِ (کسی) تنگ شدن، نفسِ (کسی) بالا نیامدن *vt* ۳. خفه کردن؛ (مجازی) نـفسِ ... را گـرفتن؛ [خشم و غیره] فروخواباندن؛ [آتش] خاموش کردن؛ [اقتصاد] از پا درآمدن

suffocating /'sʌfəkeɪtɪŋ/ *adj* [هوا و غیره] خفه‌کننده، خفقان‌آور؛ (مجازی) کشنده

suffocation /ˌsʌfə'keɪʃn/ *n* ۱. خفگی، اختناق ۲. (پزشکی) تنگیِ نفس، نفس‌تنگی

suffragan /'sʌfrəgən/ *adj* ۱. [کشیش] دستیار، کمکی *n* ۲. دستیارِ کشیش، کشیشِ کمکی

suffrage /'sʌfrɪdʒ/ *n* ۱. حـقِ رأی ۲. رأی

universal suffrage حقِ رأیِ عمومی، حقِ رأیِ برای همه، رأیِ عمومی

suffragette /ˌsʌfrə'dʒet/ *n* (در بریتانیا) طرفدارِ حقِ رأی برای زنان

suffuse /sə'fju:z/ *vt* پوشاندن، فراگرفتن؛ پر کردن، آکندن

be suffused with غرق در ... بودن، سرشار از ... بودن، پر از ... بودن

Sufi /'su:fɪ/ *n* صوفی

sugar /'ʃʊgə(r)/ *n* ۱. قند؛ شکر ۲. حبه قند؛ قاشق شکر ۳. (در آمریکا، محاوره) عزیزم، نازنین ۴. (در آمریکا) چاپلوسی، تملق *vt* ۵. شیرین کردن، شکـر زدن بـه ۶. شکـر ریـختن روی، شکرپوش کردن

How many sugars would you like with your coffee? با قهوه‌ات چند قاشق شکر می‌خواهی؟

(Oh) sugar! آه! لعنتی! گندش بزنند!

sugar the pill → pill

sugar-beet /'ʃʊgə bi:t/ *n* چغندرِ قند

sugar bowl /'ʃʊgə bəʊl/ *n* قندان؛ شکردان

sugar-candy /'ʃʊgə kændɪ/ *n* آب‌نبات؛ نبات؛ نقل و نبات

sugar-cane /'ʃʊgə keɪn/ *n* نیشکر

sugar-coated /ˌʃʊgə 'kəʊtɪd/ *adj* ۱. شکرپوش ۲. (مـجازی، بـه طـعنه) [پـیشنهاد و غـیره] ظـاهرفریب، اغواکننده، فریبنده

sugar cube /'ʃʊgə kju:b/ *n* حبه‌قند، قند

sugar-daddy /'ʃʊgə dædɪ/ *n* (محاوره) [فاسق] خرپولِ پیر، پیرِ خرپول

sugared almond /ˌʃʊgəd 'ɑ:mənd/ *n* بادام‌سوخته؛ نقلِ بادام

sugar-lump /'ʃʊgə lʌmp/ *n* حبه‌قند، قند

sugar-maple /'ʃʊgə meɪpl/ *n* (گیاه) افرای قندی

sugar-tongs /'ʃʊgə tɒŋz/ *npl* قندگیر

sugary /'ʃʊgərɪ/ *adj* ۱. شیرین، شکردار، شکری؛ پرشکر، خیلی شیرین ۲. (مجازی، به طعنه) [فیلم و غیره] احساساتی، سانتی‌مانتال، آبکی، لوس

suggest /sə'dʒest, (US) səg'dʒ-/ *vt* ۱. پیشنهاد کردن، توصیه کردن، نـظر دادن، گـفتن، اظـهار کـردن ۲. حکـایت از ... داشـتن، حـاکـی از ... بـودن، نـاظر بر ... بودن، خبر از ... دادن، اشارت بر ... داشتن ۳. به طورِ غیرمستقیم گفتن، القا کردن، تلقین کردن

Are you suggesting that ... منظورت این است که ...

suggest itself (to sb) به ذهن (کسی) رسیدن، به فکر (کسی) خطور کردن، به نظر (کسی) رسیدن، از خاطر (کسی) گذشتن

suggestibility /səˌdʒestə'bɪlətɪ, (US) səgˌdʒ-/ *n* تأثیرپذیری، نفوذپذیری، تلقین‌پذیری، نقش‌پذیری

suggestible /sə'dʒestəbl, (US) səg'dʒ-/ *adj* [شخص] تأثیرپذیر، نفوذپذیر، تلقین‌پذیر، نقش‌پذیر

suggestion /sə'dʒestʃən, (US) səg'dʒ-/ *n* ۱. پیشنهاد، توصیه ۲. نظر، عقیده، رأی ۳. نشانه، اشاره، ردّ، اثر، نشان ۴. القا، تلقین

make a suggestion پیشنهاد کردن، توصیه کردن

at / on sb's suggestion به پیشنهادِ کسی، بنا به توصیهٔ کسی، طبقِ توصیهٔ کسی

suggestive /sə'dʒestɪv, (US) səg'dʒ-/ *adj* ۱. یادآور، مبیّن؛ القاکننده ۲. [نگـاه] معنی‌دار، وسـوسه‌انگـیز، اشاره‌دار، پرمعنی، اغواکننده

suggestive of حاکی از، دالِ بر، یادآور، القاگر، گویای

suggestively /sə'dʒestɪvlɪ, (US) səg'dʒ-/ *adv* به طورِ معنی‌داری، بـه طـورِ وسـوسه‌انگـیزی، بـه نـحوِ اشاره‌داری، به نحوِ اغواکننده‌ای

suicidal /ˌsuːɪˈsaɪdl, ˌsjuːɪ-/ *adj* ۱. [شخص] مستعدِ خودکشی، متمایل به خودکشی؛ [وضعیت، شرایط] (مربوط به) خودکشی، انتحاری ۲. زیان‌آور، ویرانگر، کشنده، مهلک

She's feeling suicidal. حالتِ انتحار بهش دست داده. دچارِ حالتِ انتحار شده است. می‌خواهد خودش را بکشد.

suicidal tendencies گرایش به خودکشی

suicidally /ˌsuːɪˈsaɪdəlɪ, ˌsjuːɪ-/ *adv* به نحوِ ویرانگری، به طرزِ مهلکی

suicide /ˈsuːɪsaɪd, ˈsjuːɪ-/ *n* ۱. خودکشی، انتحار ۲. (آدمِ) اهلِ خودکشی، (آدمِ) اهلِ انتحار، (آدمِ) مستعدِ خودکشی ۳. (مجازی) خودکشی

adj ۴. [حمله و غیره] انتحارآمیز، (مربوط به) انتحار

commit suicide خودکشی کردن، دست به خودکشی زدن، انتحار کردن

attempt suicide دست به خودکشی زدن، اقدام به انتحار کردن

suit[1] /suːt, sjuːt/ *n* ۱. (برای مردان) کت و شلوار؛ (برای زنان) کت و دامن، دوپیس ۲. لباس ۳. (بازیِ ورق) خال، ورق‌های هم‌خال ۴. (حقوق) دعوی؛ اقامهٔ دعوی، دادخواهی، تعقیب ۵. (رسمی) درخواست، استدعا، التماس، تقاضا

a dress suit لباسِ رسمی، کت و شلوارِ رسمی

a trouser suit کت و شلوارِ زنانه

file / bring a suit against sb علیهِ کسی اقامهٔ دعوی کردن، از کسی شکایت کردن، کسی را تحتِ پیگردِ قانونی قرار دادن

grant sb's suit تقاضای کسی را اجابت کردن

follow suit → follow

in one's birthday suit → birthday

one's / sb's strong suit → strong

suit[2] /suːt, sjuːt/ *vt* ۱. (در موردِ لباس، مدلِ مو و غیره) به ... آمدن، برازندهٔ ... بودن، مناسبِ ... بودن ۲. برای ... خوب بودن، برای ... مناسب بودن، برای ... راحت بودن ۳. با ... سازگار بودن، به ... ساختن، مناسبِ حالِ ... بودن

vi ۴. مناسب بودن، خوب بودن

suit oneself (محاوره) به میلِ خود رفتار کردن

Suit yourself! (محاوره) هر کاری دلت می‌خواهد بکن! خود دانی!

suit sth to چیزی را متناسبِ ... کردن، چیزی را با ... وفق دادن، چیزی را درخورِ ... ساختن، چیزی را با ... سازگار کردن

suit one's / sb's book (محاوره) با برنامهٔ کسی جور درآمدن

suit sb down to the ground (محاوره) برای کسی ساخته شده بودن، از هر نظر مناسبِ کسی بودن

suitability /ˌsuːtəˈbɪlətɪ, ˌsjuːt-/ *n* تناسب، شایستگی، مناسبت، برازندگی، مناسب بودن

suitable /ˈsuːtəbl, ˈsjuːt-/ *adj* مناسب، خوب، به دردبخور؛ [مکان، زمان] مناسب، مقتضی؛ [لباس] مناسب، برازنده، شایسته

suitable for درخورِ، فراخورِ، مناسبِ

suitableness /ˈsuːtəblnɪs, ˈsjuːt-/ = suitability

suitably /ˈsuːtəblɪ, ˈsjuːt-/ *adv* به نحوِ مناسبی، به نحوی مقتضی، به طرزی شایسته، به طرزِ برازنده‌ای، آنچنان‌که باید و شاید، به طرزِ بایسته‌ای، به نحوِ درخوری

suitcase /ˈsuːtkeɪs, ˈsjuːt-/ *n* چمدان، جامه‌دان

suite /swiːt/ *n* ۱. مبلمان، سرویس ۲. (واحدِ مسکونی) سوئیت، استودیو ۳. (در آمریکا) آپارتمان ۴. مجموعه، سری، دست، سِت ۵. (موسیقی) سوئیت ۶. موکب، ملتزمین، ملازمان

suited /ˈsuːtɪd, ˈsjuː-/ *adj* متناسب، سازگار، درخور، مناسب

be well suited to sth به دردِ چیزی / کاری خوردن، برای چیزی / کاری جان دادن، بابِ چیزی / کاری بودن

-suited /suːtɪd, sjuː-/ (در ترکیب) ـپوش

< velvet-suited >

suiting /ˈsuːtɪŋ, ˈsjuː-/ *n* پارچهٔ کت و شلواری؛ پارچهٔ کت و دامنی

suitor /ˈsuːtə(r), ˈsjuː-/ *n* ۱. (حقوق) خواهان، مدعی، شاکی ۲. (کهنه) خواستگار

sulfa drug /ˈsʌlfə drʌg/ (**US**) = sulphonamide

sulfate /ˈsʌlfeɪt/ (**US**) = sulphate

sulfide /ˈsʌlfaɪd/ (**US**) = sulphide

sulfonamide /sʌlˈfɒnəmaɪd/ = sulphonamide

sulfur /ˈsʌlfə(r)/ (**US**) = sulphur

sulfuretted /ˈsʌlfjʊretɪd/ (**US**) = sulphuretted

sulfuric /sʌlˈfjʊərɪk/ (**US**) = sulphuric

sulfurous /ˈsʌlfərəs/ (**US**) = sulphurous

sulk /sʌlk/ *vi* ۱. (به طعنه) بُق کردن، تو لب رفتن، دلخور شدن، با خود قهر بودن، تو خود بودن، عنق بودن

n ۲. قهر، اخم، دلخوری

be in a sulk; have (a fit of) the sulks (محاوره) بُق کرده بودن، تو لب رفته بودن، عنق بودن، با خود قهر بودن، تو خود بودن

go into a sulk بُق کردن، تو لب رفتن، عنق بودن

sulkily /ˈsʌlkɪlɪ/ *adv* با اخم و تخم، با بدخُلقی، با عصبانیت، با دلخوری

sulkiness /ˈsʌlkɪnɪs/ *n* دلخوری؛ اخم، اخم و تخم، بدخُلقی، بدعنقی

sulky /'sʌlkɪ/ (*comp* **sulkier**, *super* **sulkiest**)
adj ۱. قهر، قهرکرده، دلخور، تولب ۲. عنق، اخمو، بدخُلق، بدعنق؛ [نگاه، حالت] حاکی از عصبانیت

sullen /'sʌlən/ *adj* ۱. بُق‌کرده، عبوس، گرفته، ترشرو؛ [سکوت] سنگین، تلخ ۲. گرفته، حزن‌انگیز، ملال‌انگیز، غم‌انگیز

sullenly /'sʌlənlɪ/ *adv* با حالتی بُق‌کرده، با حالتی گرفته، با اخم، با ترشرویی

sullenness /'sʌlənnɪs/ *n* بُق‌کردگی، گرفتگی، کج‌خُلقی، ترشرویی

sully /'sʌlɪ/ (*pt,pp* **sullied**) *vt* (رسمی) ۱. آلودن، آلوده کردن، کثیف کردن ۲. [شهرت، نام] خراب کردن، لکه‌دار کردن، ملوّث کردن

sulpha drug /'sʌlfə drʌg/ = sulphonamide

sulphate /'sʌlfeɪt/ *n* (شیمی) سولفات

sulphide /'sʌlfaɪd/ *n* (شیمی) سولفید، سولفور

sulphonamide/sʌl'fɒnəmaɪd/ *n* (پزشکی) سولفونامید

sulphur /'sʌlfə(r)/ *n* (شیمی) گوگرد

sulphuretted /'sʌlfjʊretɪd/ *adj* (شیمی) سولفوره

sulphuric /sʌl'fjʊərɪk/ *adj* (شیمی) سولفوریک

sulphuric acid /sʌl,fjʊərɪk 'æsɪd/ *n* (شیمی) اسیدسولفوریک، جوهرِ گوگرد

sulphurous /'sʌlfərəs/ *adj* (شیمی) ۱. (مربوط به) گوگرد، گوگردی؛ شبیهِ گوگرد ۲. گوگردی، گوگرددار

sultan /'sʌltən/ *n* سلطان

sultana /sʌl'tɑ:nə, (US) -'tænə/ *n* ۱. کشمشِ پلویی ۲. همسرِ سلطان؛ مادرِ سلطان؛ خواهرِ سلطان؛ دخترِ سلطان

sultanate /'sʌltəneɪt/ *n* ۱. سلطنت؛ دورانِ سلطنت ۲. سلطان‌نشین

sultriness /'sʌltrɪnɪs/ *n* ۱. [هوا] دم‌کردگی، حالتِ شرجی ۲. [زن] زیبایی، دلربایی؛ [نگاه، لبخند] گرما

sultry /'sʌltrɪ/ (*comp* **sultrier**, *super* **sultriest**)
adj ۱. [هوا و غیره] دم‌کرده، دم‌دار، گرم و مرطوب، شرجی ۲. [زن] جذاب، دلربا، فریبنده؛ [زیبایی] وحشی؛ [لبخند، نگاه] گرم، داغ

sum /sʌm/ (*prp* **summing**, *pt,pp* **summed**)
n ۱. حساب، محاسبه ۲. [پول] مبلغ ۳. (در محاسبه) جمع، مجموع، حاصلِ جمع، سرجمع

the sum (total) of مجموعِ، تمام، کلِ، همهٔ

in sum در مجموع، خلاصه، به طورِ مختصر و مفید

do a sum حساب کردن، محاسبه کردن

sum (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. خلاصه کردن؛ جمع‌بندی کردن
vt ۲. ارزیابی کردن، سبک و سنگین کردن، سنجیدن

to sum up به طورِ خلاصه، در مجموع

That (about) sums it up. (محاوره) کلِ مطلب همین است.

sumac /'su:mæk/ *n* سماق

sumach /'su:mæk/ = sumac

summarily /'sʌmərəlɪ, (US) sə'merəlɪ/ *adv* [محاکمه کردن و غیره] فوراً، با شتابزدگی، عجولانه، بدونِ طیِ تشریفاتِ قانونی

summarise /'sʌməraɪz/ = summarize

summarize /'sʌməraɪz/ *vi* ۱. خلاصه کردن، جمع‌بندی کردن
vt ۲. خلاصه کردن، تلخیص کردن؛ خلاصهٔ ... بودن

summary /'sʌmərɪ/ *n* ۱. خلاصه، چکیده، فشرده، ملخّص
adj ۲. [محاکمه، اعدام و غیره] فوری، شتابزده، بدونِ طیِ مراحلِ عادی ۳. خلاصه، مختصر، فشرده، موجز

in summary به طورِ خلاصه، خلاصه، در کل، به اختصار

summat /'sʌmət/ *n* چیزی، یک چیزی

summation /sʌ'meɪʃn/ *n* (رسمی) ۱. تلخیص، ملخّص، فشرده، چکیده ۲. جمع؛ حاصلِ جمع، سرجمع؛ مجموعه ۳. جمع‌بندی

summer /'sʌmə(r)/ *n* ۱. تابستان ۲. (صفت‌گونه) تابستانی، (مربوط به) تابستان

a girl of ten summers (ادبی) دختری ده‌ساله

One swallow does not make a summer. (prov) → swallow[2]

summer camp /'sʌmə kæmp/ *n* اردوی تابستانی؛ اردوگاهِ تابستانی

summer-house /'sʌmə haʊs/ *n* ۱. آلاچیق ۲. کلبهٔ تابستانی، ویلا

summer pudding /,sʌmə 'pʊdɪŋ/ *n* (در بریتانیا) پودینگِ میوه

summer school /'sʌmə sku:l/ *n* (آموزشی) ترمِ تابستانی، دورهٔ تابستانی، کلاسِ تابستانی

summer solstice /,sʌmə 'sɒlstɪs/ *n* (ستاره‌شناسی) انقلابِ تابستانی، انقلابِ صیفی

summer stock /,sʌmə 'stɒk/ *n* (در آمریکا) نمایش‌های تابستانی

summer time /'sʌmə taɪm/ *n* (در بریتانیا) ساعتِ تابستانی، وقتِ تابستانی

summertime /'sʌmətaɪm/ *n* فصلِ تابستان، تابستان

summery /'sʌmərɪ/ *adj* تابستانی، تابستانه، (مربوط به) تابستان، مناسبِ تابستان

summing-up /ˌsʌmɪŋ ˈʌp/ (*pl* **summings-up**)
n جمع‌بندی؛ (حقوق) جمع‌بندیِ جریانِ دادرسی

summit /ˈsʌmɪt/ *n* ۱. قله، نوک، سر ۲. (مجازی) اوج، ذُروه، اعلیٰ درجه ۳. (سیاسی) اجلاسِ سران، نشستِ سران

a summit talk / meeting گفتگوی / ملاقاتِ سران

summon /ˈsʌmən/ *vt* ۱. احضار کردن، فراخواندن، صدا کردن، خواستن، طلبیدن ۲. جمع کردن، گردِ هم آوردن ۳. (حقوق) احضار کردن، به دادگاه فراخواندن ۴. [جلسه، کنفرانس و غیره] تشکیل دادن، برپا کردن ۵. [نیرو] جمع کردن؛ [توجه، علاقه] متمرکز کردن

summon *sth* **up** *vt* ۱. [نیرو، قوا] جمع کردن؛ [توجه] متمرکز کردن ۲. [خاطرات] زنده کردن، به ذهن آوردن

summon up one's courage جرئت به خرج دادن، از خود شجاعت نشان دادن

summons /ˈsʌmənz/ (*pl* **summonses**)
n ۱. (حقوق) احضار؛ احضاریه، برگِ احضار، خواست‌برگ ۲. دستور، فرمان
vt ۳. (حقوق) احضار کردن، به دادگاه فراخواندن؛ احضاریه فرستادن برای

sumo /ˈsuːməʊ/ *n* (در ژاپن) کُشتیِ سومو

sumo wrestling /ˌsuːməʊ ˈreslɪŋ/ = sumo

sump /sʌmp/ *n* ۱. (اتومبیل) کارتل ۲. (برای فاضلاب) چاهک، چاه؛ انبار

sumptuous /ˈsʌmptʃʊəs/ *adj* مجلل، شاهانه، باشکوه؛ [لباس] فاخر

sumptuously /ˈsʌmptʃʊəslɪ/ *adv* به طرزِ مجللی، به طرزی شاهانه، با شکوه و جلال، به نحوِ باشکوهی

sumptuousness /ˈsʌmptʃʊəsnɪs/ *n* شکوه و جلال

sum total /ˌsʌm ˈtəʊtl/ *n* ۱. جمعِ کل ۲. مجموع، کل، تمام

Sun /ˈsʌndeɪ, -dɪ/ < **Sunday**

sun /sʌn/ (*prp* **sunning**, *pt,pp* **sunned**)
n ۱. خورشید ۲. آفتاب، خورشید ۳. ستاره

catch the sun → catch[1]

make hay while the sun shines → hay

a place in the sun → place[1]

under the sun در تمامِ جهان، در کلِ این عالَم، زیر این آسمانِ کبود

with the sun ۱. با طلوعِ خورشید ۲. با غروبِ خورشید

sun oneself *vt* آفتاب گرفتن، حمامِ آفتاب گرفتن

sun-baked /ˈsʌn beɪkt/ *adj* ۱. آفتاب‌سوخته ۲. در آفتاب پخته؛ [خشت] آفتاب‌پخت

sun-baked brick خشتِ خام

sunbathe /ˈsʌnbeɪð/ *vi* آفتاب گرفتن، حمامِ آفتاب گرفتن، در آفتاب خوابیدن، آفتاب‌خوابی کردن

sunbather /ˈsʌnbeɪðə(r)/ *n* آفتاب‌خواب

sunbathing /ˈsʌnbeɪðɪŋ/ *n* حمامِ آفتاب، آفتاب‌خوابی

sunbeam /ˈsʌnbiːm/ *n* پرتوِ آفتاب، شعاعِ آفتاب، اشعهٔ آفتاب

sunbed /ˈsʌnbed/ *n* ۱. (برای حمامِ آفتاب) صندلیِ راحتی، صندلیِ تاشو ۲. (در استفاده از لامپِ ماورای بنفش) تختِ حمامِ آفتاب

sunbelt /ˈsʌnbelt/ *n* جنوبِ آمریکا، ایالت‌های جنوبیِ آمریکا

sun-blind /ˈsʌn blaɪnd/ *n* (پردهٔ) آفتاب‌گیر

sunblock /ˈsʌnblɒk/ *n* مادهٔ ضدِّ آفتاب؛ کرِمِ ضدِّ آفتاب؛ (صفت‌گونه) ضدِّ آفتاب

sunbonnet /ˈsʌnbɒnɪt/ *n* کلاهِ آفتاب‌گیر، کلاهِ آفتابی

sunburn /ˈsʌnbɜːn/ *n* آفتاب‌سوختگی

sunburned /ˈsʌnbɜːnd/ *adj* ۱. آفتاب‌سوخته، سوخته ۲. برنزه

sunburnt /ˈsʌnbɜːnt/ = sunburned

sundae /ˈsʌndeɪ, -dɪ/ *n* بستنیِ میوه و آجیل، بستنیِ میوه‌ای

Sunday /ˈsʌndeɪ, -dɪ/ *n* ۱. یکشنبه ۲. روزنامهٔ یکشنبه، روزنامهٔ آخرِ هفته

for / in a month of Sundays → month

one's Sunday best (محاوره، به شوخی) لباسِ مهمانی، لباسِ پلوخوری

Sunday school /ˈsʌndeɪ skuːl, ˈsʌndɪ/ *n* کلاسِ تعلیماتِ دینی (= کلاسی در روزهای یکشنبه برای آموزش به کودکانِ مسیحی)

sunder /ˈsʌndə(r)/ *vt* (رسمی) از هم گسیختن، پاره‌پاره کردن، تکه‌تکه کردن

sundial /ˈsʌndaɪəl/ *n* ساعتِ آفتابی

sundown /ˈsʌndaʊn/ *n* (کهنه) شامگاه، پسین؛ (در آمریکا) غروبِ آفتاب، غروب

sundowner /ˈsʌndaʊnə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) مشروبِ سرِ شب، سرشبی

sun-drenched /ˈsʌn drentʃt/ *adj* پرآفتاب، آفتاب‌گیر، آفتابی؛ سوزان

sundress /ˈsʌndres/ *n* پیراهنِ تابستانی، پیراهنِ رکابی

sundries /ˈsʌndrɪz/ *npl* چیزهای جوروا‌جور، خرده‌ریز، خرت و پرت

sundry /ˈsʌndrɪ/ *adj* مختلف، متعدد، متنوع، گوناگون، جوروا‌جور

all and sundry (محاوره) همهٔ عالَم، همه جور آدمی، تمامِ خلقِ عالَم

sunfish /'sʌnfɪʃ/ *n* خورشیدماهی

sunflower /'sʌnflaʊə(r)/ *n* (گلِ) آفتابگردان

sung /sʌŋ/ *pp* of **sing**[1]

sun-glasses /'sʌn glɑ:sɪz, (US) glæsɪz/ *npl* عینکِ آفتابی

a pair of sun-glasses یک عینکِ آفتابی

sun-god /'sʌn gɒd/ *n* (اساطیر) خدای خورشید

sun-hat /'sʌn hæt/ *n* کلاهِ آفتابی

sunk /sʌŋk/ *pp* of **sink**[1]

sunken /'sʌŋkən/ *adj* ۱. [کَشتی و غیره] غرق‌شده ۲. [چشم] گودرفته، گود افتادن؛ [گونه] فرورفته ۳. پایین‌تر از سطحِ زمین، گود

sun-lamp /'sʌn læmp/ *n* لامپِ ماورای بنفش

sunless /'sʌnlɪs/ *adj* [روز] بی‌آفتاب، کم‌آفتاب؛ [مکان] بی‌نور

sunlight /'sʌnlaɪt/ *n* آفتاب، نورِ خورشید

sunlit /'sʌnlɪt/ *adj* روشن از آفتاب، آفتابی

sun lounge /'sʌn laʊndʒ/ *n* (در بریتانیا، اتاق) آفتاب‌خانه، سالنِ آفتاب

sun lounger /'sʌn laʊndʒə(r)/ *n* صندلیِ راحتیِ آفتابی

Sunna /'sʊnə, 'sʌnə/ *n* (در اسلام) سنّت

Sunnah /'sʊnə, 'sʌnə/ = Sunna

Sunni /'sʊnɪ, 'sʌnɪ/ *n* (در اسلام) سنّی، اهلِ سنّت

sunny /'sʌnɪ/ (*comp* **sunnier**, *super* **sunniest**) *adj* ۱. پرآفتاب، آفتابی؛ [مکان] آفتاب‌گیر، آفتاب‌رو، رو به آفتاب ۲. [لبخند و غیره] شاد، بشّاش

the sunny side of sth طرفِ خوبِ چیزی

sunny-side up /ˌsʌnɪ saɪd 'ʌp/ *adj* (در آمریکا) [تخم‌مرغ] نیمرو

sun parlor /'sʌn pɑ:lə(r)/ (**US**) = sun lounge

sun porch /'sʌn pɔ:tʃ/ (**US**) = sun lounge

sun-ray /'sʌn reɪ/ *n* ۱. اشعهٔ ماورای بنفش ۲. (صفت‌گونه) ماورای بنفش؛ با اشعهٔ ماورای بنفش

sunrise /'sʌnraɪz/ *n* ۱. طلوعِ خورشید، طلوعِ آفتاب، طلوع؛ هنگامِ طلوعِ خورشید ۲. مشرق، خاوران؛ محلِ طلوعِ خورشید

sunrise industry /'sʌnraɪz ɪndəstrɪ/ *n* صنعتِ جوان، صنعتِ مدرن

sun-roof /'sʌn ru:f/ *n* (سقفِ اتومبیل) دریچهٔ آفتاب‌گیر، سقفِ کشویی، شیبداخ

sunscreen /'sʌnskri:n/ *n* کرمِ ضدِّ آفتاب؛ لوسیونِ ضدِّ آفتاب

sunset /'sʌnset/ *n* غروب، غروبِ آفتاب، مغرب؛ هنگامِ غروبِ خورشید

sunshade /'sʌnʃeɪd/ *n* ۱. چترِ آفتابی؛ سایبان ۲. (پرده) آفتاب‌گیر

sunshine /'sʌnʃaɪn/ *n* ۱. نورِ خورشید، آفتاب؛ نورِ آفتاب؛ گرمای آفتاب ۲. (محاوره) شادی، نشاط، خوشی

Hello sunshine! (بیانگرِ شادی) سلام به‌به!

a ray of sunshine → ray[1]

sunshine roof /ˌsʌnʃaɪn 'ru:f/ = sun-roof

sunspot /'sʌnspɒt/ *n* ۱. کَلَفِ خورشیدی، لکهٔ خورشیدی ۲. (محاوره) جای پرآفتاب، جای‌آفتاب‌گیر

sunstroke /'sʌnstrəʊk/ *n* آفتاب‌زدگی، گرمازدگی

suntan /'sʌntæn/ *n* برنزگی؛ برنزه کردن

suntanned /'sʌntænd/ *adj* برنزه، آفتاب‌خورده

suntrap /'sʌntræp/ *n* گوشهٔ آفتاب‌گیر

sun-up /'sʌn ʌp/ *n* (در آمریکا، محاوره) طلوع، هنگامِ طلوعِ آفتاب

sun-worship /'sʌn wɜ:ʃɪp/ *n* ۱. پرستشِ خورشید، خورشیدپرستی ۲. (محاوره) عشق به حمامِ آفتاب

sun-worshipper /'sʌn wɜ:ʃɪpə(r)/ *n* ۱. خورشیدپرست ۲. (محاوره) عاشقِ آفتاب، عاشقِ حمامِ آفتاب

sup[1] /sʌp/ (*prp* **supping**, *pt,pp* **supped**) *vt* ۱. [نوشیدن] نم‌نم خوردن، مزه‌مزه کردن، خوش‌خوشک نوشیدن *vi* ۲. (کهنه) شام خوردن *n* ۳. (در بریتانیا) جرعه، قطره، چکه

sup on / off sth شام چیزی خوردن

sup[2] /'su:prə/ *adv* (در ارجاع) بالا، در بالا، پیش‌گفته، فوق، فوق‌الذکر

super[1] /'su:pə(r), 'sju:-/ *adj* (محاوره) عالی، درجه یک، محشر، معرکه

super[2] /'su:pə(r), 'sju:-/ *adv* (محاوره‌ای) بیش از حدّ، بی‌اندازه

super[3] /'su:pə(r), 'sju:-/ *n* (محاوره) ۱. (در بریتانیا، پلیس) سربازرس ۲. (در آمریکا) سرایدار

super- /su:pə(r), sju:-/ *pref* ۱. رو‌ـ < superstructure > ۲. اَبَر‌ـ، ماورای، فوقِ < superhuman > ۳. خیلی، بسیار < super-intelligent > ۴. فوق‌العاده، قوی < super-absorbent >

superabundance /ˌsu:pərə'bʌndəns, ˌsju:-/ *n* (رسمی) فراوانیِ، وفور

superabundant /ˌsu:pərə'bʌndənt, ˌsju:-/ *adj* (رسمی)

ظاهری، ظاهری بودن، سطحی بودن ۲. [نویسنده و غیره] تُنُک‌مایگی، سطحی بودن، پیش‌پاافتادگی، کم‌مایگی

superficially /ˌsuːpəˈfɪʃəlɪ, ˌsjuː-/ *adv* ۱. به طورِ سطحی، به طورِ ظاهری، در ظاهر، در سطح، به ظاهر ۲. به صورتی پیش‌پاافتاده، به صورتی سطحی

superfine /ˈsuːpəfaɪn, ˈsjuː-/ *adj* [آرد] خیلی نرم؛ [دانه] بسیار ریز؛ [سوزن و غیره] بسیار ظریف؛ [پارچه] ظریف

superfluity /ˌsuːpəˈfluːətɪ, ˌsjuː-/ *n* (رسمی) وفورِ بیش از حدّ، فراوانیِ بیش از حدّ، زیادی، فزونی

in superfluity بیش از حدّ، زیادی

superfluous /suːˈpɜːflʊəs, sjuː-/ *adj* زیادی، اضافی، بیش از حدِّ نیاز، زیاده از حدّ؛ غیرضروری، زائد

superfluously /suːˈpɜːflʊəslɪ, sjuː-/ *adv* بیش از حدِّ نیاز، زیادی، بی‌اندازه، زیاده از حدّ

superglue /ˈsuːpəgluː, ˈsjuː-/ *n* چسبِ قطره‌ای

supergrass /ˈsuːpəgrɑːs, ˈsjuː-, (US) ˈsuːpərgræs/ *n* (در بریتانیا، محاوره) خبرچین، آنتن، آدم‌فروش

superheated /ˈsuːpəhiːtɪd, ˈsjuː-/ *adj* (فیزیک) فوقِ گرم، فراتفته

superhero /ˈsuːpəhɪərəʊ, ˈsjuː-/ *n* اَبَرقهرمان

superhighway /ˈsuːpəhaɪweɪ, ˈsjuː-/ *n* بزرگراه، اتوبان، آزادراه

superhuman /ˌsuːpəˈhjuːmən, ˌsjuː-/ *adj* فوقِ بشری، فرابشری، فوقِ انسانی

superimpose /ˌsuːpərɪmˈpəʊz, ˌsjuː-/ *vt* [عکس، فیلم، تصویر] روی هم انداختن

superimpose sth on / onto ۱. [تصویر] انداختن روی؛ [صدا] گذاشتن روی ۲. [ایده، موضوع و غیره] تلفیق کردن با

superintend /ˌsuːpərɪnˈtend, ˌsjuː-/ *vt* (رسمی) نظارت کردن بر، زیرِ نظر گرفتن؛ سرپرستی کردن، اداره کردن، هدایت کردن

superintendence /ˌsuːpərɪnˈtendəns, ˌsjuː-/ *n* (رسمی) نظارت؛ سرپرستی، اداره، هدایت

superintendent /ˌsuːpərɪnˈtendənt, ˌsjuː-/ *n* ۱. سرپرست، مسئول، رئیس، مدیر ۲. (در بریتانیا، پلیس) سربازرس ۳. (در آمریکا) سرایدار

superior /suːˈpɪərɪə(r), sjuː-/ *adj* ۱. خوب، عالی، ممتاز ۲. بهتر، برتر ۳. بیشتر، فراوان‌تر ۴. بالاتر، مافوق، ارشد، بالادست ۵. (به طعنه) ازخودراضی، پرافاده، متکبر؛ [رفتار] متکبرانه ۶. (رسمی) بالایی، فوقانی

n ۷. (شخص) مافوق، ارشد، بالادستی ۸. موردِ بهتر؛ آدمِ بهتر

فوق‌العاده، فراوان، بی‌اندازه، وافر، بسیار زیاد، معتنابه

superannuate /ˌsuːpərˈænjʊeɪt, ˌsjuː-/ *vt* بازنشسته کردن، متقاعد کردن

superannuated /ˌsuːpərˈænjʊeɪtɪd, ˌsjuː-/ *adj* (محاوره، به شوخی) قراضه، زهواردررفته، عتیقه؛ [شخص] فرتوت، سالخورده، ازکارافتاده

superannuation /ˌsuːpərˌænjʊˈeɪʃn, ˌsjuː-/ *n* ۱. بازنشسته کردن ۲. (پولِ) بازنشستگی، کسوراتِ بازنشستگی ۳. حقوقِ بازنشستگی، مستمری

superb /suːˈpɜːb, sjuː-/ *adj* عالی، فوق‌العاده، بسیار خوب، درجه یک

superbly /suːˈpɜːblɪ, sjuː-/ *adv* عالی، فوق‌العاده، بسیار عالی، به طرزِ فوق‌العاده‌ای، به طورِ درخشانی

supercharge /ˈsuːpətʃɑːdʒ, ˈsjuː-/ *vt* [موتور] سوپرشارژ کردن

supercharged /ˈsuːpətʃɑːdʒd, ˈsjuː-/ *adj* ۱. [موتور] سوپرشارژدار، تقویت‌شده ۲. (محاوره) تقویت‌شده، پربارشده

supercharger /ˈsuːpətʃɑːdʒə(r), ˈsjuː-/ *n* (مکانیک) سوپرشارژر، توربوشارژر

supercilious /ˌsuːpəˈsɪlɪəs, ˌsjuː-/ *adj* متکبر، مغرور، خودبین، ازخودراضی، پرافاده؛ [لبخند، رفتار] متکبرانه، خودبینانه، تکبرآمیز، مغرورانه

superciliously /ˌsuːpəˈsɪlɪəslɪ, ˌsjuː-/ *adv* با تکبر، متکبرانه، با تبختر، با نخوت، با غرور و تکبر، با منتهای غرور، مغرورانه، با کمالِ خودبینی

superciliousness /ˌsuːpəˈsɪlɪəsnɪs, ˌsjuː-/ *n* تکبر، تبختر، نخوت، تفرعن، غرور، ناز و تبختر

supercomputer /ˈsuːpəkəmpjuːtə(r), ˈsjuː-/ *n* اَبَرکامپیوتر، اَبَررایانه

superconductivity /ˌsuːpəˌkɒndʌkˈtɪvətɪ, ˌsjuː-/ *n* (فیزیک) اَبَررسانایی

superconductor /ˌsuːpəkənˈdʌktə(r), ˌsjuː-/ *n* (فیزیک) اَبَررسانا

superduper /ˌsuːpəˈduːpə(r), ˌsjuː-/ *adj* (محاوره) محشر، معرکه، عالی، درجه یک

superego /ˌsuːpərˈiːgəʊ, ˌsjuː-/ *n* (روان‌شناسی) اَبَرمن، منِ برتر، فرامن، فراخود

superficial /ˌsuːpəˈfɪʃl, ˌsjuː-/ *adj* ۱. [زخم و غیره] سطحی، در سطح، کم‌عمق ۲. ظاهری، سطحی ۳. [دانش، کتاب و غیره] سطحی ۴. [نویسنده و غیره] سطحی، کم‌مایه ۵. [تغییرات و غیره] کم‌اهمیت، سطحی ۶. [لایه] خارجی ۷. (مربوط به) سطح، (مربوط به) مساحت

superficiality /ˌsuːpəˌfɪʃɪˈælətɪ, ˌsjuː-/ *n* ۱. جنبهٔ

superscript /'su:pəskrɪpt, 'sju:-/ *n* زِبَرنوشت، (علامتِ) برنوشته، تک، اندیسِ بالا

supersede /ˌsu:pə'si:d, ˌsju:-/ *vt* جای... را گرفتن، جایگزینِ...شدن، جانشینِ...شدن؛ از دور خارج کردن

supersonic /ˌsu:pə'sɒnɪk, ˌsju:-/ *adj* [سرعت، هواپیما] مافوقِ صوت، فراصوتی

superstar /'su:pəstɑ:(r), 'sju:-/ *n* (محاوره، ورزش، هنر و غیره) ستارهٔ بزرگ؛ (سینما) بازیگرِ بزرگ

superstate /'su:pəsteɪt, 'sju:-/ *n* اتحادیهٔ چندملیتی، اَبَردولت

superstition /ˌsu:pə'stɪʃn, ˌsju:-/ *n* ۱. خرافه، پندارِ واهی؛ (در جمع) خرافات، موهومات ۲. موهوم‌پرستی، خرافه‌پرستی، اعتقادِ واهی، عقیدهٔ پوچ

superstitious /ˌsu:pə'stɪʃəs, ˌsju:-/ *adj* [عقیده و غیره] خرافی، واهی، موهوم؛ [شخص] خرافاتی، خرافه‌پرست

superstitiously /ˌsu:pə'stɪʃəslɪ, ˌsju:-/ *adv* به طورِ خرافه‌آمیزی، به خرافه، به طورِ خرافی، از روی خرافه، از فرطِ موهوم‌پرستی

superstore /'su:pəstɔ:(r), 'sju:-/ *n* فروشگاهِ بزرگ؛ سوپرمارکت

superstructure /'su:pəstrʌktʃə(r), 'sju:-/ *n* (معماری، جامعه‌شناسی) روبنا

supertanker /'su:pətæŋkə(r), 'sju:-/ *n* نفت‌کشِ غول‌پیکر

supertax /'su:pətæks, 'sju:-/ *n* (مالی) اضافه‌مالیات، مالیاتِ فوق‌العاده

supervene /ˌsu:pə'vi:n, ˌsju:-/ *vi* (رسمی) ۱. باعثِ اختلال شدن، باعثِ وقفه شدن ۲. ناگهان پیش آمدن، رخ دادن، پای (چیزی) در میان آمدن

supervention /ˌsu:pə'venʃn, ˌsju:-/ *n* مداخله؛ اختلال، وقفه

supervise /'su:pəvaɪz, 'sju:-/ *vt* نظارت کردن بر، سرپرستی کردن، زیرِ نظر داشتن، راهنمایی کردن، اداره کردن، هدایتِ... را به عهده گرفتن

supervision /ˌsu:pə'vɪʒn, ˌsju:-/ *n* سرپرستی، نظارت، اداره؛ راهنمایی؛ هدایت

under the supervision of زیرِ نظرِ، به راهنماییِ

supervisor /'su:pəvaɪzə(r), 'sju:-/ *n* ۱. سرپرست، مدیر ۲. ناظر ۳. (دانشگاه) استادِ راهنما

supervisory /'su:pəvaɪzərɪ, 'sju:-, (US) ˌsu:pə'vaɪzərɪ/ *adj* (مربوط به) سرپرستی، نظارتی، هدایتی

supine /'su:paɪn, 'sju:-/ *adj* (رسمی) ۱. به پشت خوابیده، ستان ۲. (مجازی، به طعنه) [شخص] سُست،

a superior court دادگاهِ عالی

be sb's superior از کسی بهتر بودن، از کسی بالاتر بودن

the Father Superior راهبِ اعظم، رئیسِ دیر

the Mother Superior راهبهٔ اعظم، رئیسِ صومعه

superiority /su:ˌpɪərɪ'ɒrətɪ, sju:-, (US) su:ˌpɪərɪ'ɔ:rətɪ/ *n* ۱. برتری، ارجحیت، تفوق؛ اولویت، فضل ۲. تفرعن، تکبر، تبختر، نخوت، خودبزرگ‌بینی

superiority complex /su:ˌpɪərɪ'ɒrətɪ kɒmpleks, sju:-, (US) su:ˌpɪərɪ'ɔ:rətɪ/ *n* ۱. (روان‌شناسی) عقدهٔ خودبزرگ‌بینی، عقدهٔ برتری ۲. (محاوره) خودبزرگ‌بینی

superlative /su:'pɜ:lətɪv, sju:-/ *adj* ۱. عالی، درجه یک، بی‌نظیر، ممتاز، ترازِ اول ۲. (دستورِ زبان) عالی
n ۳. (دستورِ زبان) صفتِ عالی؛ قیدِ عالی؛ صیغهٔ عالی

superlatively /su:'pɜ:lətɪvlɪ, sju:-/ *adv* فوق‌العاده، بی‌نهایت، به منتها درجه، بسیار، به شدت، به طرزِ فوق‌العاده‌ای

superman /'su:pəmæn, 'sju:-/ (*pl* **supermen**) *n* اَبَرمرد، انسانِ برتر

supermarket /'su:pəmɑ:kɪt, 'sju:-/ *n* فروشگاهِ بزرگ، سوپرمارکت

supermodel /'su:pəmɒdl, 'sju:-/ *n* (دنیای مُد) مدلِ جهانی

supernal /su:'pɜ:nl, sju:-/ *adj* (رسمی) آسمانی، علوی، سماوی؛ الهی، خدایی، ملکوتی

supernatural /ˌsu:pə'nætʃrəl, ˌsju:-/ *adj* ۱. ماورای طبیعی، فوقِ طبیعی، فراطبیعی ۲. ملکوتی، الهی ۳. خارق‌العاده؛ فوق‌العاده
n ۴. ماوراءالطبیعه؛ پدیده‌های فوقِ طبیعی، امورِ ماورای طبیعی

supernaturally /ˌsu:pə'nætʃrəlɪ, ˌsju:-/ *adv* ۱. در ماورای طبیعت، از طریقِ امورِ فوقِ طبیعی ۲. به طرزِ خارق‌العاده‌ای

supernova /ˌsu:pə'nəʊvə, ˌsju:-/ (*pl* **supernovae, supernovas**) *n* (ستاره‌شناسی) اَبَرنواختر

supernovae /ˌsu:pə'nəʊvi:, ˌsju:-/ *pl* of **supernova**

supernumerary /ˌsu:pə'nju:mərərɪ, ˌsju:-, (US) -'nu:mərerɪ/ *adj* ۱. (رسمی) زیادی، اضافی
n ۲. (رسمی) چیزِ اضافی، مازاد؛ آدمِ اضافی

superphosphate /ˌsu:pə'fɒsfeɪt, ˌsju:-/ *n* (کشاورزی) (کودِ) سوپرفسفات

superpower /'su:pəpaʊə(r), 'sju:-/ *n* (سیاسی) اَبَرقدرت، قدرتِ بزرگ

سُست‌عنصر؛ [تسلیم و غیره] ناشی از بی‌حالی، توأم با سُستی

supinely /ˈsuːpaɪnlɪ, ˈsjuː-/ *adv* ۱. به پشت، سِتان ۲. از فرطِ تنبلی، با بی‌حالی، با سُست‌عنصری

supper /ˈsʌpə(r)/ *n* شام

the Last Supper (در مسیحیت) عشای ربانی، شامِ آخر

supper-time /ˈsʌpə taɪm/ *n* وقتِ شام

supplant /səˈplɑːnt, (US) -ˈplænt/ *vt* (رسمی) جای ... را گرفتن، جایگزینِ ... شدن، جانشینِ ... شدن؛ از میدان به‌در کردن، جای ... را پر کردن؛ جایگزینِ ... کردن

supple /ˈsʌpl/ *adj* ۱. [چرم، چوب و غیره] نرم، انعطاف‌پذیر؛ [شخص] مطیع، سربه‌راه ۲. [بدن] نرم؛ [شخص] چابک، چالاک ۳. [ذهن] پذیرا ۴. [مزه، صدا] ملایم، لطیف

supplely /ˈsʌplɪ/ *adv* ۱. به نرمی ۲. با ملایمت، با لطافت

supplement[1] /ˈsʌplɪmənt/ *n* ۱. مکمل، متمم ۲. (بخشِ) الحاقی، ملحقه؛ [کتاب] ضمیمه ۳. پولِ اضافه؛ (چیزِ) اضافی

the colour supplement (در روزنامه) ضمیمهٔ رنگی

supplement[2] /ˈsʌplɪment/ *vt* تکمیل کردن، کمبودِ ... را جبران کردن؛ ضمیمه کردن؛ [درآمد] بالا بردن

supplementary /ˌsʌplɪˈmentrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. اضافی، جنبی، تکمیلی، فوق‌العاده ۲. (ریاضی) [زاویه] مکمل

supplementary benefit (در بریتانیا) کمک‌خرجی، حقوقِ عائله‌مندی، مددِ معاش

suppleness /ˈsʌplnɪs/ *n* ۱. نرمی، انعطاف‌پذیری ۲. ملایمت، لطافت

suppliant /ˈsʌplɪənt/ *n,adj* (رسمی) (آدمِ) حاجت‌مند، ملتمس، مستدعی

supplicant /ˈsʌplɪkənt/ = suppliant

supplicate /ˈsʌplɪkeɪt/ *vi* (رسمی) ۱. تضرع کردن، استغاثه کردن؛ متوسل شدن؛ زاری کردن؛ حاجت بردن ۲. *vt* التماسِ ... کردن، استدعای ... کردن، تقاضای ... کردن

supplication /ˌsʌplɪˈkeɪʃn/ *n* (رسمی) استغاثه، توسل، تضرع، زاری، لابه

supplier /səˈplaɪə(r)/ *n* تأمین‌کننده، فراهم‌آورنده، تهیه‌کننده، مسئولِ تدارکات؛ عرضه‌کننده

supply[1] /səˈplaɪ/ (*pt,pp* **supplied**) *vt* ۱. تأمین کردن، فراهم کردن، تهیه کردن، تدارک دیدن؛ [نیاز] پاسخ گفتن، برآوردن ۲. (اقتصاد) عرضه کردن ۳. [پاسخ] پیدا کردن، به دست آوردن *n* ۴. تهیه، تأمین، تدارک ۵. (صفت‌گونه) تدارکاتی ۶. (در جمع) تدارکات؛ موجودی، ذخیره، مقدار ۷. (در جمع) لوازمِ ضروری، لوازم، ضروریات

supply sth to sb; supply sb with sth چیزی را در دسترسِ کسی گذاشتن، چیزی را در اختیارِ کسی گذاشتن، چیزی را به کسی دادن، چیزی را به کسی رساندن

be well supplied with sth چیزی را به فراوانی داشتن، از نظرِ چیزی تأمین بودن

in short supply → short[1]

supply and demand (اقتصاد) عرضه و تقاضا

a supply teacher (در بریتانیا) معلمِ کمکی، معلمِ رزرو

supply[2] /ˈsʌplɪ/ = supplely

support /səˈpɔːt/ *vt* ۱. حمل کردن، نگه داشتن، کشیدن، بر دوش کشیدن؛ تابِ ... را داشتن، تحمل کردن ۲. حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، کمک کردن به، یاری رساندن به ۳. طرفدارِ ... بودن، حامیِ ... بودن، از ... جانبداری کردن، از ... طرفداری کردن ۴. تأیید کردن، موردِ تأیید قرار دادن، مؤیدِ ... بودن، ثابت کردن، اثبات کردن ۵. امکاناتِ مادی در اختیارِ ... گذاشتن، کمک (مالی) کردن به، تأمین کردن، نان رساندن به ۶. امکاناتِ زندگی فراهم کردن برای، آذوقه فراهم کردن برای، نان دادن به ۷. پولِ ... را فراهم کردن، تأمین کردن *n* ۸. حمایت، پشتیبانی، کمک ۹. کمک، یاری، یاوری، مساعدت ۱۰. (معماری) پایه، تکیه‌گاه، تیرِ حمال ۱۱. (ورزش) وسیلهٔ محافظتی ۱۲. حامی، تکیه‌گاه؛ نان‌آور ۱۳. طرفدار

means of support درآمد، وسیلهٔ معاش، ممرِ معاش، خرجی، امکاناتِ زندگی

in support در ذخیره، به صورتِ ذخیره، آماده به کمک

in support of به طرفداری از، به حمایت از، به پشتیبانی از، بر لَهِ

supportable /səˈpɔːtəbl/ *adj* (رسمی) قابلِ تحمل، تحمل‌پذیر، تحمل‌کردنی

supporter /səˈpɔːtə(r)/ *n* حامی، پشتیبان، حمایت‌کننده، طرفدار، یاور

a firm / staunch supporter طرفدارِ پر و پا قرص

supporting /səˈpɔːtɪŋ/ *adj* ۱. (تئاتر، سینما) [بازیگر] (مربوط به) نقشِ دوم، دوم؛ [نقش، برنامه] فرعی، جنبی ۲. (در ساختمان) [دیوار، تیر] حامل، حمال، باربر

supportive /səˈpɔːtɪv/ *adj* ۱. [شخص] یار، مددکار، یاری‌بخش؛ دلسوز، مهربان، پشتیبان، حامی ۲. [دارو و غیره] مؤثر، سودبخش

suppose /səˈpəʊz/ *vt* ۱. فکر کردن که، انگاشتن که ۲. خیال کردن که، گمان کردن که؛ حدس زدن که، پنداشتن که، تصور کردن که، به ذهنِ (کسی)

suppression /səˈpreʃn/ n ۱. سرکوب، سرکوبی؛ جلوگیری ۲. پنهان کردن، کتمان، پنهان‌سازی

suppressor /səˈpresə(r)/ n ۱. سرکوبگر، سرکوب‌کننده ۲. (برق) بازدارنده
adj ۳. (پزشکی) [ژن] سرکوبگر

suppurate /ˈsʌpjʊreɪt/ vi (رسمی) [زخم] چرک کردن، عفونت کردن، عفونی شدن، چرکی شدن

suppuration /ˌsʌpjʊˈreɪʃn/ n (رسمی) ۱. عفونت، چرکی شدن، چرکی‌شدگی ۲. زخمِ چرکی؛ دمل؛ چرک

supra- /suːprə/ pref ماورای، مافوقِ، فرا ـ، زبَر ـ
< supranational >

supranational /ˌsuːprəˈnæʃnəl/ adj فراملیتی؛ فوقِ ملی

supremacist /suːˈpreməsɪst, sjuː-/ n ۱. (آدم) برتری‌طلب، (آدمِ) برتری‌جو
adj ۲. برتری‌طلب، برتری‌جو؛ [رفتار] برتری‌جویانه، تفوق‌طلبانه

supremacy /suːˈpreməsɪ, sjuː-/ n برتری، تفوق

supreme /suːˈpriːm, sjuː-/ adj ۱. [حکمران، فرمانده و غیره] کل، سر ـ < the Supreme Allied Commander in Europe >
۲. عالی، برین، متعالی، عالیه؛ [خداوند] متعال، تعالی ۳. مهم‌ترین، بزرگ‌ترین، بالاترین، بیشترین، برترین؛ برتر

reign supreme دستِ بالا داشتن، مقدّم به هر چیز بودن

make the supreme sacrifice جانِ خود را فدا کردن، جانِ خود را قربانی کردن

Supreme Being /suːˌpriːm ˈbiːɪŋ, sjuː-/

the Supreme Being n (رسمی) باری تعالی، خداوندِ متعال، ذاتِ احدیت

Supreme Court /suːˌpriːm ˈkɔːt, sjuː-/

the Supreme Court n (حقوق) دیوانِ عالی، دادگاهِ عالی

supremely /suːˈpriːmlɪ, sjuː-/ adv کاملاً، بی‌نهایت، به منتها درجه، فوق‌العاده

Supreme Soviet /suːˌpriːm ˈsəʊvɪət, ˈsɒvɪət, sjuː-/

the Supreme Soviet n (در شوروی سابق) شورای عالی

supremo /suːˈpriːməʊ, sjuː-/ (*pl* **supremos**) n (در بریتانیا، محاوره) شخصِ شمارهٔ یک، مردِ شمارهٔ یک

Supt /ˌsuːpərɪnˈtendənt, ˌsjuː-/ < **Superintendent**

sura /ˈsʊərə/ n (مذهب) سوره

surah /ˈsʊərə/ = sura

surcharge /ˈsɜːtʃɑːdʒ/ n ۱. اضافه‌بها، اضافه‌قیمت؛ بهای اضافی، مبلغِ اضافی؛ هزینهٔ اضافی ۲. اضافه‌بار، بارِ اضافی
vt ۳. (در موردِ قیمت) اضافه گرفتن، بیشتر گرفتن، گران

خطور کردن که ۳. قبول کردن، پذیرفتن، فرض کردن ۴. (رسمی) مستلزمِ... بودن، ایجاب کردن

I don't suppose that ... تردیدی ندارم که...، قطع دارم که...

I don't suppose you would give me a lift to the station? امکانش هست که مرا تا ایستگاه با خود ببرید؟ ممکن است لطفاً مرا با خود تا ایستگاه ببرید؟

Suppose you want to borrow money from me again. مثلِ این‌که می‌خواهی باز هم از من پول قرض کنی.

Suppose the news is true, what then?
به فرض که / قبول که / گیرم که / این خبر راست باشد، بعدش چی؟

Suppose we go for a swim! برویم شنا! با شنا چطوری؟

be supposed to do sth ۱. قرار بودن که، بنا بودن که؛ موظف بودن که ۲. (محاوره) مُجاز بودن که، حق داشتن که، اجازه داشتن که

supposed /səˈpəʊzd, -zɪd/ adj فرضی، ظاهری، کذایی

When the rule of law is broken by its supposed guardians ... وقتی حکمِ قانون به دستِ ـ به اصطلاح ـ پاسدارانش شکسته می‌شود...

supposedly /səˈpəʊzɪdlɪ/ adv ظاهراً، از قرارِ معلوم، گویا، علی‌الظاهر

supposing /səˈpəʊzɪŋ/ conj آمدیم (که)، به فرض این‌که، گیریم (که)، به فرض که

Supposing (that) he asked you to go, what then? آمدیم و ازت خواست که بروی، آن وقت چی؟

supposition /ˌsʌpəˈzɪʃn/ n فرض، ظن، حدس، گمان، پندار، تصور؛ (در جمع) حدسیات، مفروضات

suppository /səˈpɒzɪtrɪ, (US) -tɔːrɪ/ n (پزشکی) شیاف

suppress /səˈpres/ vt ۱. [انقلاب و غیره] سرکوب کردن، فروخواباندن، فرونشاندن، خاموش کردن، منکوب کردن ۲. سرپوش گذاشتن روی، پنهان کردن، مخفی کردن؛ [روزنامه و غیره] توقیف کردن ۳. [خنده و غیره] جلوی... را گرفتن، جلوگیری کردن از، فروخوردن

suppressant /səˈpresnt/ n (پزشکی) (داروی) بازدارنده، (مادهٔ) فرونشاننده، (داروی) بندآور

an appetite suppressant (داروی) ضدِّ اشتها

suppressible /səˈpresɪbl/ adj [خشم، بیماری و غیره] قابل‌جلوگیری، قابل‌کنترل؛ درمان‌پذیر، فرونشاندنی، سرکوب‌کردنی

حساب کردن، پولِ اضافی گرفتن ۴. بارِ اضافی زدن، اضافه بار کردن

surd /sɜːd/ *n* (ریاضی) عددِ اصم، عددِ گنگ

sure /ʃɔː(r), ʃʊə(r)/ *adj* ۱. مطمئن، خاطرجمع ۲. مسلّم، قطعی ۳. قابلِ‌اطمینان، قابلِ‌اعتماد، مطمئن؛ [راه‌حل، درمان] قطعی ۴. محکم، استوار *adv* ۵. (در آمریکا، محاوره) مسلماً، قطعاً، حتماً؛ البته ۶. (در پاسخِ تشکر) خواهش می‌کنم ۷. (در پاسخ به سؤال) آره، بله، البته

be sure of / about / that مطمئن بودن از / که، اطمینان داشتن از / به / که، خاطرِ (کسی) جمع بودن از / که

for sure قطعاً، یقیناً، حتماً؛ با اطمینان

make sure (of sth / that ...) ۱. مطمئن شدن (از / که)، خاطرجمع شدن (از / که)، اطمینان حاصل کردن (از / که) ۲. کاری کردن که

sure of oneself (به طعنه) خیلی از خود مطمئن

sure thing (در آمریکا، محاوره) آره، حتماً، البته

to be sure (رسمی) مسلماً، بی‌تردید، بی‌گمان

(as) sure as eggs is eggs / as fate / as I'm standing here (محاوره) به طورِ قطع و یقین، شکی درش نیست، صددرصد، بی برو برگرد

sure enough مسلماً، یقیناً، البته

I said it would happen and sure enough it did. گفتم که این اتفاق می‌افتد و دیدیم هم که افتاد.

(as) sure as hell (در آمریکا، محاوره) به طورِ قطع و یقین

be sure to do sth; be sure and do sth کاری را حتماً انجام دادن، کاری را قطعاً انجام دادن، کاری را مطمئناً کردن

It's sure to rain. مسلماً / قطعاً / حتماً / مطمئناً باران می‌آید.

You are sure to pass the exam. مسلماً / حتماً / قطعاً / مطمئناً در امتحان قبول می‌شوی.

sure-fire /ˈʃɔː faɪə(r), ˈʃʊə/ *adj* مطمئن، قطعی، بی‌برو برگرد

sure-footed /ˌʃɔː ˈfʊtɪd, ˌʃʊə/ *adj* ۱. [اسب] دارای پاهای محکم؛ [شخص] دارای قدم‌های محکم، با پاهای محکم، خوش‌پا ۲. مطمئن، متکی به خود، دارای اعتماد به نفس

sure-footedly /ˌʃɔː ˈfʊtɪdlɪ, ˌʃʊə/ *adv* با پاهای محکم، با قدم‌های محکم

surely /ˈʃɔːlɪ, ˈʃʊə-/ *adv* ۱. مطمئناً، قطعاً، یقیناً، مسلماً، حتماً، بی‌تردید، بدونِ شک ۲. (در آمریکا، محاوره) آره، حتماً، البته

slowly but surely → slowly

Surely not! (محاوره) نه بابا!

نکتهٔ کاربردی:

قیدِ **surely** را معمولاً وقتی به‌کار می‌بریم که به چیزی عقیده داریم و اگر دیگران با ما موافق نباشند شگفت‌زده خواهیم شد:

Surely they must realize that.

منظور از جملهٔ بالا می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

I think they should realize that, and don't you agree?

و منظور از جملهٔ:

They've gone home, surely.

می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

You seem to be still expecting to see them, but I'm sure they have gone.

و منظور از جملهٔ:

He surely doesn't expect me to pay him immediately.

می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

I hope he doesn't expect this and I don't think he ought to.

جمله‌ای که قیدِ **surely** در آن به‌کار رفته باشد، به خصوص اگر این قید در اوایلِ آن آمده باشد، معمولاً رنگ و زنگِ جمله‌های سؤالی پیدا می‌کند حتی اگر کسی واقعاً به آن جواب ندهد. اینچنین جمله‌ای ممکن است پرسشی تأییدی نیز به دنبال داشته باشد:

Surely they know, don't they?

قیدِ **certainly** در انگلیسیِ گفتاری دارای بسامدی چهار برابرِ بسامدِ قیدِ **surely** است و خود بیانگرِ آن است که شخص علی‌رغمِ عدمِ اعتقادِ دیگران، به درستیِ چیزی سخت معتقد است:

He certainly doesn't expect me to pay him immediately.

منظور از جملهٔ بالا می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

I know he doesn't expect the money now.

درست است اگر بگوییم:

She was amazed and I was certainly surprised too.

اما درست نیست اگر بگوییم:

She was amazed and I was surely surprised too.

قیدِ **certainly** اغلب بیانگرِ وجودِ نوعی تردید یا شرط نیز هست حتی اگر کلمهٔ **but** نیز در جمله نیامده باشد:

It's certainly very beautiful (,but it's far too expensive).

He's a brilliant student, isn't he? _ Well, he certainly works very hard.

جملهٔ بالا می‌تواند چنین ادامه‌ای نیز داشته باشد:

... but I do not agree that he is brilliant.

کلمهٔ **sure** را در انگلیسیِ آمریکاییِ غیررسمی اغلب پیش از فعل و به معنایی مشابهِ **certainly** به‌کار می‌برند. در این معنا، کلمهٔ مزبور با تأکیدِ بیشتری همراه است و ممکن است نشان‌دهندهٔ ناراحتی یا بی‌صبری باشد:

They sure are late.

منظور از جملهٔ بالا می‌تواند جملهٔ زیر باشد:

They're late and isn't that surprising / annoying?

کلمهٔ **definitely** بیانگرِ آن است که شخص به چیزی آنقدر اعتقاد دارد که جای هیچ شک و شبهه‌ای برایش نیست:

He's definitely the best player in the team.

کلماتِ **of course**، **naturally**، **obviously** همگی بیانگرِ آنند که شخص نه تنها فکر می‌کند که چیزی حقیقت دارد بلکه حقیقت بودنِ آن را تعجب‌انگیز هم نمی‌داند:

They broke down on the way so of course they were late.

A vacation in Switzerland would obviously be expensive.

Naturally my mother loved me.

---

sureness /ˈʃɔːnɪs, ˈʃʊə-/ *n* ۱. اطمینان، خاطرجمعی، یقین ۲. [حرکاتِ دست و غیره] محکم بودن، مطمئن بودن

surety /ˈʃɔːrətɪ, ˈʃʊər-/ *n* ۱. ضمانت، تضمین ۲. وثیقه، ودیعه، گرویی ۳. ضامن ۴. قطعیت، حتمیت ۵. اطمینان، یقین

stand surety for sb ضامنِ کسی شدن، ضمانتِ کسی را کردن

surf /sɜːf/ *n* ۱. (در ساحل) موج

vi ۲. (ورزش) موج‌سواری کردن

go surfing موج‌سواری کردن

surface /ˈsɜːfɪs/ *n* ۱. سطح؛ رویه؛ رو ۲. وجه، سطح، رو، پهلو ۳. سطحِ آب، روی آب ۴. (مجازی) ظاهر

adj ۵. سطحی، رویی ۶. ظاهری ۷. روی آبی؛ روی زمینی

vt ۸. روکش کردن

vi ۹. روی آب آمدن، به سطح آمدن ۱۰. (محاوره) ظاهر شدن، سر و کلهٔ (کسی) پیدا شدن، (کسی / چیزی) پیدایش شدن ۱۱. (محاوره) بیدار شدن؛ به هوش آمدن

a surface worker (در معدن) کارگرِ روی زمین

a surface vessel کَشتی

surface noise (در صفحهٔ گرامافون) خش‌خش

on the surface در ظاهر، به ظاهر، ظاهراً

scratch the surface → scratch[1]

surface sth with روی چیزی را با... پوشاندن

surface mail /ˈsɜːfɪs meɪl/ *n* پُستِ زمینی

surface tension /ˌsɜːfɪs ˈtenʃn/ *n* (فیزیک) کششِ سطحی

surface-to-air /ˌsɜːfɪs tʊ ˈeə(r)/ *adj* [موشک] زمین به هوا

surface-to-surface /ˌsɜːfɪs tə ˈsɜːfɪs/ *adj* [موشک] زمین به زمین

surfboard /ˈsɜːfbɔːd/ *n* (ورزش) تختهٔ موج‌سواری

surfeit /ˈsɜːfɪt/ *n* ۱. مقدارِ بیش از حدّ، مقدارِ زیاد، مقدارِ معتنابه، تعدادِ زیاد، تعدادِ کثیر، یک دنیا، یک خروار، انبوه ۲. زیاده‌روی، پرخوری، شکم‌بارگی ۳. امتلاء، وازدگی، زدگی

vi ۴. (رسمی) انباشتن، پر کردن

be surfeited with / on مملو بودن از

surfeit oneself / sb with / on شکمِ خود / کسی را پر کردن از / با

surfer /ˈsɜːfə(r)/ *n* (ورزش) موج‌سوار

surfing /ˈsɜːfɪŋ/ *n* (ورزش) موج‌سواری

surge /sɜːdʒ/ *vi* ۱. [جمعیت و غیره] سرازیر شدن، روانه شدن، موج... روانه شدن، هجوم آوردن ۲. [خشم و غیره] زبانه کشیدن، فوران کردن، موج زدن، غلیان کردن ۳. [آب] موج زدن، موج‌زنان پیش رفتن

n ۴. [آب] موج، خیزش ۵. [خشم و غیره] غلیان، فوران، جوشش ۶. [جمعیت و غیره] جریان، حرکتِ تند، هجوم

surgeon /ˈsɜːdʒən/ *n* جراح

surgery /ˈsɜːdʒərɪ/ *n* ۱. جراحی، عمل، عملِ جراحی ۲. (در بریتانیا) مطب ۳. (در بریتانیا) [مطبِ پزشک] ساعتِ کار ۴. (در بریتانیا، محاوره) [نمایندهٔ مجلس] وقتِ ملاقات

open-heart surgery عملِ قلبِ باز، جراحیِ قلبِ باز

surgical /ˈsɜːdʒɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) جراحی، با عملِ جراحی، از طریقِ جراحی ۲. [جوراب و غیره] طبی ۳. (نظامی) [حمله، عملیات] حساب‌شده، دقیق

a surgical ward بخشِ جراحی

surgically /ˈsɜːdʒɪklɪ/ *adv* با جراحی، از طریقِ جراحی، با عملِ جراحی

surgical spirit /ˌsɜːdʒɪkl ˈspɪrɪt/ *n* (در بریتانیا) الکلِ طبی، الکلِ جراحی

surging /ˈsɜːdʒɪŋ/ *adj* خروشان، جوشان، پرجوش، پرخروش

surliness /ˈsɜːlɪnɪs/ *n* بداخلاقی، بدخُلقی، ترشرویی، بدعنقی، کج‌خُلقی

surly /ˈsɜːlɪ/ (*comp* **surlier**, *super* **surliest**)

adj [شخص] بداخلاق، عبوس، بدخُلق، ترشرو، کج‌خُلق، بدعنق؛ یبس؛ [رفتار] ترشرویانه، حاکی از بدخُلقی

surmise[1] /səˈmaɪz/ *vt* (رسمی) حدس زدن، گمان کردن، ظن بردن که

surmise² /'sɜːmaɪz/ n (رسمی) حدس، گمان، ظن

surmount /sə'maʊnt/ vt ۱. [مشکلات و غیره] فائق آمدن بر، غلبه کردن بر، غالب آمدن بر، پیروز شدن بر، پشتِ سر گذاشتن ۲. بالای... قرار داشتن، بالای... جای گرفته بودن؛ مشرف بودن بر

surmountable /sə'maʊntəbl/ adj [مشکلات] فائق‌آمدنی، قابل‌حل، حل‌شدنی، رفع‌شدنی

surname /'sɜːneɪm/ n نام خانوادگی، (نام) فامیل، شهرت

surnamed /'sɜːneɪmd/ adj با نامِ خانوادگیِ، مشهور به

surpass /sə'pɑːs, (US) -'pæs/ vt (رسمی) پیشی گرفتن از، پیش افتادن از، جلو افتادن از، سبقت گرفتن از، پشتِ سر گذاشتن، بهتر بودن از، تفوق داشتن بر، برتری داشتن بر، بالاتر بودن از، فراتر بودن از

surpass oneself (به شوخی) گُل کاشتن، دسته‌گُل به آب دادن

surpassing /sə'pɑːsɪŋ, (US) -'pæs-/ adj (رسمی) [زیبایی و غیره] بی‌نظیر، استثنایی، عالی، فوق‌العاده، ممتاز، برجسته

surplice /'sɜːplɪs/ n (برای کشیشان) قبای سفید، ردای سفید

surplus /'sɜːpləs/ n ۱. مازاد، اضافه، اضافی، مانده، باقیمانده

adj ۲. اضافی، اضافه، زیادی، مازاد

a time of great surplus followed by a time of shortage یک دورهٔ کمبود متعاقبِ یک دورهٔ فراوانی

Our trade is in surplus. صادراتمان بیش از وارداتمان است.

surplus to requirements مازاد بر نیاز، مازاد بر احتیاج

surprise /sə'praɪz/ n ۱. تعجب، شگفتی، اعجاب، حیرت ۲. رویدادِ غیرمترقبه، اتفاقِ غیرمنتظره، حادثهٔ شگفت ۳. (صفت‌گونه) غیرمترقبه، غیرمنتظره، ناگهانی، بی‌خبر، غافلگیرانه

vt ۴. متعجب کردن، حیرت‌زده کردن، به تعجب واداشتن، به حیرت انداختن، متحیر کردن ۵. غافلگیر کردن، مچ... را گرفتن

To my surprise, the plan succeeded. با کمالِ تعجب دیدم که این نقشه موفق شد.

much to our surprise با کمالِ تعجب، با منتهای تعجب

in surprise با تعجب، به تعجب

What a surprise! چه عجب!

spring a surprise on sb تعجبِ کسی را برانگیختن، موجبِ تعجبِ کسی شدن

take sb / sth by surprise کسی / چیزی را غافلگیر کردن، به کسی / چیزی حملهٔ غافلگیرانه کردن، به کسی / چیزی شبیخون زدن

take sb by surprise کسی را متعجب کردن، کسی را شگفت‌زده کردن، کسی را متحیر کردن، کسی را حیرت‌زده کردن، اسبابِ تعجبِ کسی شدن

She's over 80? You surprise me! هشتاد سالش است؟ چه می‌گویی! / نه بابا!

It wouldn't surprise me / I wouldn't be surprised if... تعجب نمی‌کنم اگر...

surprise sb into sth / doing sth ناگهان کسی را به چیزی وادار کردن، ناگهان کسی را به چیزی / کاری واداشتن

surprised /sə'praɪzd/ adj حیرت‌زده، شگفت‌زده، حاکی از تعجب؛ [شخص] متعجب، شگفت‌زده

be surprised تعجب کردن؛ مایهٔ تعجب (کسی) بودن

It's nothing to be surprised about. این که تعجب ندارد. تعجبی ندارد.

surprising /sə'praɪzɪŋ/ adj حیرت‌انگیز، تعجب‌آور، عجیب، شگفت‌انگیز

surprisingly /sə'praɪzɪŋlɪ/ adv ۱. با کمالِ تعجب ۲. به طورِ شگفت‌انگیزی، به طرزِ تعجب‌آوری، به نحوِ غیرمترقبه‌ای

not surprisingly عجیب نیست که، تعجبی ندارد که

surreal /sə'rɪəl/ adj غیرواقعی؛ خیالی، وَهْم‌آمیز، وهمی؛ عجیب و غریب، عجیب

surrealism /sə'rɪəlɪzəm/ n سوررئالیسم

surrealist /sə'rɪəlɪst/ n ۱. سوررئالیست

adj ۲. سوررئالیستی

surrealistic /sə,rɪə'lɪstɪk/ adj ۱. سوررئالیستی، (مربوط به) سوررئالیسم ۲. غیرواقعی؛ خیالی، وهمی، موهوم ۳. سوررئالیست‌وار، سوررئالیست‌مآبانه

surrender /sə'rendə(r)/ vi ۱. تسلیم شدن، دست از مقاومت کشیدن

vt ۲. دست از... شستن، دست از... کشیدن، تسلیم کردن، واگذار کردن؛ صرفِ‌نظر کردن از، چشم پوشیدن از؛ [اسلحه و مهمات] تحویل دادن

n ۳. تسلیم، واگذاری، تسلیم کردن؛ [حقوق، آزادی، امید و غیره] انصراف، صرفِ‌نظر کردن، چشم‌پوشی (از)

surrender oneself خود را تسلیم کردن، تسلیم شدن

surrender oneself to sth [احساسات، عادات و غیره] تسلیمِ... شدن، خود را به دستِ... سپردن

surreptitious /,sʌrəp'tɪʃəs/ adj (به طعنه) دزدکی، دزدانه، پنهانی، زیرجلی، مخفیانه، نهانی

be surreptitious پنهان‌کاری کردن

surreptitiously /,sʌrəp'tɪʃəslɪ/ adv دزدکی، پنهانی، زیرجلی، دزدانه، مخفیانه، نهانی

surrogacy /'sʌrəgəsɪ/ n جانشینی، جایگزینی، نیابت

surrogate /ˈsʌrəgət, -geɪt/ *n* ۱. جانشین، جایگزین، ما بازا
adj ۲. نیابتی، مرتبهٔ دوم
a surrogate mother مادرِ نیابتی، مادرِ میانجی

surround /səˈraʊnd/ *vt* ۱. محاصره کردن، دور کردن، دوره کردن ۲. احاطه کردن، دورِ...را گرفتن، در خود محصور کردن، دور تا دورِ...را گرفتن، در میان گرفتن
n ۳. حاشیه، لبه، کناره؛ دور
surround oneself with خود را در... محصور کردن

surrounding /səˈraʊndɪŋ/ *adj* پیرامونی، مجاور، (مربوط به) پیرامون، (مربوط به) اطراف، (مربوط به) دور و بر

surroundings /səˈraʊndɪŋz/ *npl* ۱. محیط، فضا، محیطِ پیرامونی ۲. دور و بر، حول و حوش، اطراف

surtax /ˈsɜːtæks/ *n* اضافه‌مالیات (بردرآمدِ فوق‌العاده)، مالیات بردرآمدِ فوق‌العاده

surveillance /sɜːˈveɪləns/ *n* نظارت، مراقبت
keep sb under surveillance کسی را زیرِ نظر گرفتن، کسی راتحتِ نظر قرار دادن

survey[1] /səˈveɪ/ *vt* ۱. برانداز کردن، زیرِ نظر گرفتن، از نظر گذراندن، نگاهی انداختن بر ۲. بررسی کردن، سنجیدن، موردِ بررسی قرار دادن، موردِ مطالعه قرار دادن، مرور کردن ۳. [زمین] مساحی کردن، نقشه‌برداری کردن از ۴. (در بریتانیا) [ساختمان و غیره] ارزیابی کردن، بازبینی کردن، بازدید کردن از، دیدن ۵. نظرخواهی کردن از، نظرسنجی کردن از ۶. ممیزی کردن

survey[2] /ˈsɜːveɪ/ *n* ۱. بررسی، مرور، مطالعه، سنجش ۲. مساحی، نقشه‌برداری، پیمایش؛ نقشه ۳. (در بریتانیا) بازبینی، ارزیابی، بازدید ۴. نظرخواهی، نظرسنجی ۵. ممیزی

surveying /səˈveɪɪŋ/ *n* ۱. مساحی، نقشه‌برداری ۲. ارزیابی، بازبینی

surveyor /səˈveɪə(r)/ *n* ۱. [ساختمان و غیره] ارزیاب ۲. مساح، نقشه‌بردار ۳. ممیز

survival /səˈvaɪvl/ *n* ۱. زنده ماندن، بازماندن، ادامهٔ حیات، بقا، نجات، نجات یافتن ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) نجات، (مربوط به) بقا ۳. (چیزِ) باقیمانده؛ (در جمع) بقایا، (اشیای) بازمانده
the survival of the fittest بقای اصلح، بقای انسب

survive /səˈvaɪv/ *vi* ۱. زنده ماندن، جان به در بردن، جانِ سالم به در بردن؛ (مجازی) به زحمت گذران کردن، نفسی کشیدن؛ [سنت، آداب و رسوم و غیره] برجا ماندن، باقی ماندن
vt ۲. نجات یافتن از، جستن از، جانِ سالم به در بردن از، جان به در بردن از، از سر گذراندن، قسر دررفتن از؛ [ساختمان و غیره] مصون ماندن از ۳. بیشتر از... عمر کردن
Life is hard, but we're surviving. زندگی سخت است ولی می‌سازیم.
He's survived by his wife and two sons. دوتا بچّه و زنش ازش باقی مانده‌اند.

survivor /səˈvaɪvə(r)/ *n* بازمانده، باقیمانده؛ زنده‌مانده، جان به در برده

sus /sʌs/ (*prp* **sussing**, *pt,pp* **sussed**)
vt (عامیانه) فهمیدن، سر در آوردن، کشف کردن، بو بردن (که)، کسی شستش خبردار شدن (که)، خبردار شدن که

sus *sth* **out** *vt* ته و توی... را درآوردن، از ته و توی... باخبر شدن

susceptibility /səˌseptəˈbɪləti/ *n* ۱. حساسیت، شکنندگی، تأثیرپذیری، آسیب‌پذیری ۲. استعداد، قابلیت، آمادگی، پذیرندگی، پذیرفتاری ۳. (در جمع) احساسات

susceptible /səˈseptəbl/ *adj* ۱. حساس، تأثیرپذیر؛ آسیب‌پذیر ۲. مستعد، آماده، پذیرا، پذیرنده
be susceptible of sth قابلِ چیزی بودن، مستعدِ چیزی بودن

sushi /ˈsuːʃɪ/ *n* (آشپزی) سوشی (= نوعی خوراکِ ژاپنی)

suspect[1] /səˈspekt/ *vt* ۱. تصور کردن، فکر کردن (که)، احساس کردن (که)، بو بردن (که)، انگاشتن؛ حدس زدن، گمان کردن، پنداشتن، ظن داشتن ۲. تردید داشتن به، شک داشتن به، مظنون بودن به ۳. ظنین شدن به، بدگمان شدن به، مشکوک شدن به، شک بردن به

suspect[2] /ˈsʌspekt/ *n* ۱. (آدمِ) مظنون، (آدمِ) مشکوک، فردِ موردِ ظن
adj ۲. مظنون، مشکوک، موردِ ظن
a prime suspect مظنونِ اصلی، مظنونِ ردیفِ اول

suspend /səˈspend/ *vt* ۱. (رسمی) آویزان کردن از، آویختن از ۲. معلق کردن؛ شناور کردن ۳. معلق گذاشتن، به حالتِ تعلیق درآوردن؛ موقتاً کنار گذاشتن، موقتاً متوقف کردن، مسکوت گذاشتن ۴. معوق گذاشتن، به تأخیر انداختن، عقب انداختن ۵. از کار معلق کردن، محروم کردن از
a suspended sentence حکمِ تعلیقی

suspended animation /səˌspendɪd ænɪˈmeɪʃn/ *n* ۱. (حالتِ) اغما، (حالتِ) کوما ۲. (مجازی) حالتِ تعلیق، حالتِ بلاتکلیفی

iː = see　ɪ = sit　æ = cat　ɑː = father　ɒ = got　ɔː = saw　ʊ = cook　uː = too　ʌ = cup　ɜː = bird　ə = about
eɪ = say　əʊ = go　aɪ = five　aʊ = now　ɔɪ = boy　ɪə = near　eə = hair　ʊə = pure　eɪə = player　aɪə = fire
aʊə = hour　j = yes　w = wet　tʃ = chain　dʒ = jam　θ = thin　ð = this　ʃ = shoe　ʒ = vision　ŋ = sing

suspender /sə'spendə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) بندِ جوراب ۲. (در آمریکا، در جمع) بندِ شلوار

suspender belt /sə'spendə belt/ *n* (در بریتانیا) بندِ جوراب

suspense /sə'spens/ *n* ۱. بلاتکلیفی، انتظار؛ (ادبیات) حالتِ تعلیق، هول و ولا ۲. نگرانی، دلهره، اضطراب، هول و ولا

suspension /sə'spenʃn/ *n* ۱. تعلیق ۲. محرومیت؛ محروم ساختن ۳. (فنی) فنربندی ۴. (داروسازی) سوسپانسیون

suspension bridge /sə'spenʃn brɪdʒ/ *n* پلِ معلق

suspicion /sə'spɪʃn/ *n* ۱. سوءِظن، بدگمانی، تردید، شبهه، شک ۲. ظن، گمان، حدس ۳. تردید، دودلی ۴. ذره، مایه، نشان، ته‌رنگ، ته‌مزه

on suspicion of به اتهامِ

have a sneaking suspicion that ... بو بردن که، حسِ ششمِ (کسی) به او گفتن که، احساس کردن که

be under suspicion در مظانِ اتهام قرار داشتن، مظنون بودن

be above suspicion دور از ظن بودن، از ظنِ بد دور بودن

suspicious /sə'spɪʃəs/ *adj* ۱. ظنین، مظنون، مشکوک، بدگمان؛ [رفتار، نگاه و غیره] مشکوک، حاکی از بدگمانی ۲. شک‌برانگیز، مشکوک، شبهه‌انگیز

It's suspicious that ... گمان می‌رود که، ظنِ آن می‌رود که

suspiciously /sə'spɪʃəslɪ/ *adv* ۱. با بدگمانی، با سوءِظن ۲. به طرزِ مشکوکی، به طرزِ مظنونی، به طرزی شبهه‌برانگیز

suss /sʌs/ = sus

sustain /sə'steɪn/ *vt* ۱. (رسمی) تحمل کردن، تاب آوردن در برابرِ، تابِ ...را داشتن، نگه داشتن، طاقتِ ...را آوردن ۲. زنده نگه داشتن؛ [حیات] تداوم بخشیدن، حفظ کردن ۳. [کوشش و غیره] ادامه دادن، دنبال کردن، استمرار بخشیدن به ۴. (رسمی) [ناراحتی، شکست و غیره] متحملِ ...شدن، در معرضِ ... قرار گرفتن ۵. (حقوق) [ادعا و غیره] وارد دانستن، صحه گذاشتن بر، تایید کردن، بجا دانستن، حق دادن به

Objection sustained! (در دادگاه) اعتراض وارد است!

sustain a defeat شکست خوردن

sustain a loss زیان دیدن، ضرر دادن

sustainability /səˌsteɪnə'bɪlətɪ/ *n* تداوم‌پذیری، امکانِ تداوم، قابلیتِ تداوم

sustainable /sə'steɪnəbl/ *adj* ادامه‌پذیر، قابل‌دوام، قابل‌ادامه

sustained /sə'steɪnd/ *adj* مداوم، باثبات، پیگیر، مستمر، بی‌وقفه، پایدار

sustaining /sə'steɪnɪŋ/ *adj* ۱. [غذا] مقوی، مغذی ۲. نگهدارنده، حافظ، محافظ، نگهبان

sustenance /'sʌstənəns/ *n* ۱. ارزشِ غذایی، خاصیت ۲. موادِ غذایی، غذا، قوت ۳. گذران، معاش؛ وسیلهٔ معاش

suture /'su:tʃə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) بخیه
vt ۲. (پزشکی) بخیه کردن؛ [زخم] دوختن

suzerain /'su:zəreɪn, (US) -rɪn/ *n* (رسمی) کشورِ غالب، کشورِ متبوع، کشورِ صاحب تیول، کشورِ برتر، کشورِ صاحب اقتدار؛ فرمانروای متبوع، فرمانروای صاحب تیول، فرمانروای برتر، فرمانروای صاحب اقتدار

suzerainty /'su:zərəntɪ/ *n* (رسمی) صاحب‌اختیاری، صاحب‌اقتداری، صاحب‌تیولی، برتری

svelte /svelt, sfelt/ *adj* [هیکل] ترکه، قلمی؛ [شخص] باریک‌اندام

SW[1] /ˌʃɔ:t 'weɪv/ < **short wave** *n* موجِ کوتاه، اس‌دبلیو

SW[2] /ˌsaʊθ 'west/ < **South-West** *n* جنوبِ غربی

SW[3] /ˌsaʊθ 'westən/ < **South-Western**
adj (مربوط به) جنوبِ غربی

swab /swɒb/ (*prp* **swabbing**, *pt,pp* **swabbed**)
n (پزشکی) ۱. سوآب؛ زخم‌پاک‌کن؛ فتیلهٔ نمونه‌برداری ۲. نمونه
vt ۳. [زخم] پاک کردن، تمیز کردن ۴. شستن، کهنه کشیدن

take swabs (پزشکی) نمونه برداشتن، نمونه‌برداری کردن

swaddle /'swɒdl/ *vt* ۱. (کهنه) [نوزاد] قنداق کردن ۲. پیچیدن در، پوشاندن با

swaddle sb in bandages کسی را باندپیچی کردن

swaddling-clothes /'swɒdlɪŋ kləʊðz, (US) kləʊz/ *npl* (کهنه) قُنداق

swag /swæg/ *n* ۱. (معماری) ریسهٔ گل ۲. (کهنه، عامیانه) مالِ دزدی، مال ۳. (در استرالیا) [ولگرد] بار و بندیل، بند و بساط، بقچه

swagger /'swægə(r)/ *vi* (به طعنه) ۱. شق و رق راه رفتن، با فیس و افاده راه رفتن، با تبختر رفتن، با تکبر راه رفتن ۲. فیس و افاده کردن، باد به غبغب انداختن، خود را گرفتن، فخر فروختن
n ۳. ناز و تبختر، فیس و افاده، تکبر، افاده، فخرفروشی

swagger-cane /'swægə keɪn/ = swagger-stick

swaggeringly /'swægərɪŋlɪ/ *adv* با فیس و افاده، با تکبر، با فخرفروشی

swagger-stick /'swægə stɪk/ n (در بریتانیا) تعلیمی

swagman /'swægmən/ n (در استرالیا) خانه‌به‌دوش، ولگرد

Swahili /swɑː'hiːlɪ/ (*pl* **Swahilis, Swahili**)
adj ۱. سواحلی
n ۲. زبانِ سواحلی ۳. (عضوِ قومِ) بانتو

swain /sweɪn/ n ۱. (کهنه، به شوخی) جوانِ عاشق، دلباخته؛ عاشقِ ساده‌دل ۲. (کهنه) جوانِ روستایی ۳. رفیق، عاشق

swallow[1] /'swɒləʊ/ vi ۱. قورت دادن، فرودادن، بلعیدن ۲. (کسی) آبِ دهانش را قورت دادن
vt ۳. [غذا، آب و غیره] قورت دادن، فرودادن، بلعیدن، فروبردن ۴. (محاوره) به روی خود نیاوردن، به روی مبارکِ خود نیاوردن، زیرسبیلی درکردن، تحمل کردن ۵. (محاوره) زود باور کردن، دربست پذیرفتن، راحت قبول کردن ۶. در خود فروخوردن، فروبلعیدن؛ (مجازی) در خود مستحیل کردن، در خود جذب کردن ۷. [پول، منابع] به کلی از بین بردن، درسته بلعیدن ۸. [خشم، احساسات] فروخوردن، در خود نگه داشتن، بروز ندادن
n ۹. قورت، بلع؛ عملِ بلعیدن
a bitter pill to swallow → bitter
swallow one's pride → pride
swallow it whole باور کردن، خر شدن
swallow one's words حرفِ خود را پس گرفتن
swallow the bait دم به تله دادن، بازی خوردن، طعمه را بلعیدن
swallow *sth / sb* **up** vt ۱. در خود فروخوردن، فروبلعیدن ۲. [پول و غیره] بلعیدن، به کلی از بین بردن

swallow[2] /'swɒləʊ/ n پرستو، چلچله
One swallow does not make a summer. (prov) با یک گُل بهار نمی‌شود. با یک شکوفه باغ بهاران نمی‌شود.

swallow-dive /'swɒləʊ daɪv/ n (در بریتانیا) شیرجهٔ فرشته

swam /swæm/ *pt* of **swim**

swami /'swɑːmɪ/ n سوامی، عالمِ (آیینِ) هندو، معلمِ آیینِ هندو

swamp /swɒmp/ n ۱. باتلاق، زمینِ باتلاقی، لجن‌زار
vt ۲. غرق در آب کردن، پر از آب کردن؛ [آب، موج] فراگرفتن، گرفتن ۳. (مجازی) غرق کردن در
be swamped with غرق در ... بودن، در ... غوطه‌ور بودن، روی سرِ (کسی) خراب شده بودن

swampy /'swɒmpɪ/ (*comp* **swampier**, *super* **swampiest**) adj باتلاقی

swan /swɒn/ n ۱. قو ۲. شاعر
all sb's geese are swans → goose
the Swan of Avon قوی رودِ ایون، شکسپیر
swan off / around vi (مجازی، به طعنه) وِل گشتن، وِل‌وِل گشتن، ولگردی کردن؛ پرسه زدن، خوش‌خوشک گشتن

swan-dive /'swɒn daɪv/ n (در آمریکا) شیرجهٔ فرشته

swank /swæŋk/ vi ۱. (محاوره، به طعنه) فیس و افاده کردن، باد به غبغب انداختن، خود را گرفتن، تاقچه بالا گذاشتن، پُز دادن، قمپز درکردن
n ۲. (محاوره، به طعنه) فیس و افاده، پُز، قمپز ۳. آدمِ پُزو، آدمِ اهلِ پُز

swanky /'swæŋkɪ/ (*comp* **swankier**, *super* **swankiest**) adj (محاوره، به طعنه) ۱. شیک و پیک، شیک، کلاس‌بالا ۲. [شخص] پُزو، افاده‌ای، فیس و افاده‌ای

swan-song /'swɒn sɒŋ, (US) sɔːŋ/ n ۱. آوازِ قو ۲. آخرین کار، آخرین اثر، غزلِ آخر، آخرین ترانه

swap /swɒp/ (*prp* **swapping**, *pt,pp* **swapped**)
vi,vt ۱. عوض کردن، معاوضه کردن، تعویض کردن، تاخت زدن، ردّوبدل کردن
n ۲. مبادله، معاوضه، تاخت
swap horses in mid-stream → horse
swap places → place[1]
do a swap عوض کردن، تاخت زدن

sward /swɔːd/ n (کهنه) چمن‌زار، مرغزار

swarm[1] /swɔːm/ n ۱. [زنبور، پرنده و غیره] گلّه، دسته ۲. (نیز در جمع) خیل، فوج، گلّه
vi ۳. [زنبور] گلّه‌ای حرکت کردن؛ دسته‌ای حرکت کردن ۴. دسته‌ای حرکت کردن، گروهی حرکت کردن؛ هجوم بردن ۵. [جمعیت] ازدحام کردن، جمع شدن، غل زدن
swarm with *sb / sth* vt (در موردِ مکان) مملو از ... بودن، غرق در ... بودن، در (جایی) لول زدن، در (جایی) موج زدن

swarm[2] /swɔːm/
swarm down *sth* vt [درخت، طناب] پایین آمدن از، چهار دست و پا از ... پایین آمدن
swarm up *sth* vt [درخت، طناب] بالا رفتن از، چهار دست و پا از ... بالا رفتن

swarthy /'swɔːðɪ/ (*comp* **swarthier**, *super* **swarthiest**) adj [شخص] سبزه، سبزه‌رو، سیه‌چرده؛ [چهره] سبزه؛ [پوست] تیره

swashbuckling /'swɒʃbʌklɪŋ/ adj [شخص، قهرمان] ماجراجو، پرشور و شر؛ [داستان] ماجراجویانه، پر از ماجراجویی، پرماجرا

swastika /'swɒstɪkə/ n صلیبِ شکسته (= آرمِ آلمانِ نازی)

swat /swɒt/ (*prp* **swatting**, *pt,pp* **swatted**)

vt ۱. [شخص] زدن؛ [میز و غیره] زدن روی؛ [حشره] (با ضربه) کشتن

n ۲. ضربه

take a swat at sth; give sth a swat چیزی را زدن؛ روی چیزی زدن

swatch /swɒtʃ/ n [پارچه، نخ و غیره] نمونه، مسطوره

swath /swɒθ/ = swathe[1]

swathe[1] /sweɪð/ n ۱. [پارچه] باریکه، تکه‌باریک ۲. باریکهٔ چمنِ زده‌شده؛ ردیفِ محصولِ دروشده ۳. تکّه زمین، قسمت، زمین

cut a swathe through ۱. نابود کردن، از بین بردن، ضایع کردن ۲. جلبِ توجهِ... را کردن، توجهِ... را به خود جلب کردن

swathe[2] /sweɪð/ vt (در چیزی) پیچیدن؛ (با چیزی) پوشاندن

swathed in پیچیده در، پوشیده در / با

swatter /'swɒtə(r)/ n مگس‌کش

sway /sweɪ/ vi ۱. تکان خوردن، تکان‌تکان خوردن، تاب خوردن، نوسان کردن، جنبیدن، به نوسان درآمدن

vt ۲. تکان دادن، جنباندن ۳. تحتِ تأثیر قرار دادن، نظرِ... را عوض کردن، رأیِ... را زدن، منصرف کردن

n ۴. حرکت، تکان، نوسان، تاب ۵. سلطه، تسلط، نفوذ

hold sway (over) تأثیر داشتن (بر)، نفوذ داشتن (بر)

be / fall under the sway of تحتِ سلطهٔ... قرار گرفتن، زیرِ نفوذِ... بودن

swear /sweə(r)/ (*pt* **swore**, *pp* **sworn**) vi ۱. فحش دادن، بد و بیراه گفتن، ناسزا گفتن، دشنام دادن؛ کفر گفتن

vt ۲. قسم خوردن، سوگند خوردن؛ قول دادن؛ [سوگند] خوردن، یاد کردن ۳. سوگند دادن، قسم دادن

swear allegiance سوگندِ وفاداری خوردن

swear an accusation / a charge against sb (حقوق) کسی را به قیدِ سوگند متهم کردن

I swear it! قسم می‌خورم! قول می‌دهم!

swear on one's honour قولِ شَرف دادن

swear blind (محاوره) قسم خوردن، قاطعانه گفتن، با کمالِ صداقت گفتن

swear like a trooper خیلی بددهان بودن، فحش‌های چارواداری دادن، چاکِ دهان خود را کشیدن

swear sb to secrecy / silence کسی را قسم دادن که حرفی نزند، کسی را قسم دادن که (به کسی) چیزی نگوید، به کسی سوگندِ رازداری دادن

swear by *sb / sth* vt ۱. به ... قسم خوردن، به ... سوگند خوردن ۲. (محاوره) ایمان داشتن به، معتقد بودن به، قبول داشتن، چسبیدن به

swear *sb* **in** vt مراسمِ تحلیفِ ... را برگزار کردن، رسماً سوگند دادن

be sworn in رسماً سوگند خوردن، مراسمِ سوگند را بجا آوردن، مراسمِ تحلیف را بجا آوردن

swear off *sth* vt (محاوره) [سیگار و غیره] ترک کردن، بوسیدن و کنار گذاشتن، دورِ چیزی را خط کشیدن

swear to *sth* vt قسم خوردن سرِ، صدقِ... را تأیید کردن

not swear to (doing) sth (محاوره) از چیزی کاملاً مطمئن نبودن، بالای چیزی قسم نخوردن

swear-word /'sweə wɜ:d/ n فحش، ناسزا، دشنام، حرفِ رکیک

sweat /swet/ n ۱. (در موردِ بدن، روی شیشه و غیره) عرق ۲. عرق کردن، عرق‌ریزی ۳. (محاوره) زحمت، کارِ سخت، کارِ شاق

vi ۴. عرق کردن، عرق ریختن، غرقِ عرق شدن ۵. (محاوره) منتظر ماندن، انتظار کشیدن، در نگرانی به سر بردن، نگران ماندن ۶. سخت کار کردن، جان کندن، زحمتِ زیادی کشیدن، خونِ دل خوردن

vt ۷. [گوشت، سبزی و غیره] حرارت دادن، پختن

No sweat! (محاوره، در پاسخ به عذرخواهیِ کسی) عیبی ندارد! اشکالی ندارد! مهم نیست! زحمتی نیست! مسئله‌ای نیست!

all of a sweat (محاوره) ۱. خیسِ عرق ۲. نگران، مضطرب؛ ترسیده

old sweat (کهنه) ۱. آدمِ کارکشته ۲. کهنه سرباز

with the sweat of one's brow (مجازی) با عرقِ جبین

be in / break out in a (cold) sweat عرقِ سرد به تنِ کسی نشستن، خیسِ عرق شدن

work up a good sweat حسابی عرق کردن، عرقِ کسی درآمدن

sweat one's guts out → gut

sweat blood (محاوره) ۱. جان کندن، خونِ جگر خوردن ۲. از ترس مردن، زهره‌ترک شدن

sweat *sth* **off** vt [وزن] کم کردن

sweat *sth* **out** vt [سرماخوردگی، تب و غیره] با عرق از تن خارج کردن، خوب کردن

sweat it out دندان روی جگر گذاشتن، طاقت آوردن، منتظر ماندن

sweat-band /'swet bænd/ n (برای گرفتنِ عرق) پیشانی‌بند، مچ‌بند

sweated labour /ˌswetɪd 'leɪbə(r)/

n (در بریتانیا، به طعنه) ۱. کارِ شاق، کارِ بی‌مزد و منت،

sweep *sth* away ۱. به کلی از میان بردن، *vt* نابود کردن، از بین بردن ۲. مجذوبِ خود کردن، شیفتهٔ خود کردن

be swept away by sth مجذوبِ چیزی شدن، شیفتهٔ چیزی شدن

sweep (*sth*) back ۱. به عقب کشیده شدن *vi*
۲. [موی سر و غیره] به عقب کشیدن، به عقب جمع *vt* کردن، عقب زدن، عقب بردن

sweep *sth / sb* up ۱. جارو کردن، تمیز کردن؛ *vt* [آشغال] جمع کردن ۲. بغل زدن، بغل گرفتن ۳. [مو] عقب زدن، عقب جمع کردن

sweep[2] /swi:p/ ۱. جارو، جاروکشی، نظافت، *n* رُفت و روب ۲. [دست، اسلحه و غیره] حرکت ۳. [ساحل، جاده، رود و غیره] خط، انحنا، تاب ۴. دامنه، حوزه، گستره، حیطه، ابعاد، حدود ۵. گشت، گردش، حرکت؛ جستجو ۶. لوله‌پاک‌کن، بخاری‌پاک‌کن ۷. (محاوره، اسبدوانی) شرط‌بندیِ بخت‌آزمایی

give sth a sweep جایی را جارو کردن

make a clean sweep of sth → clean[1]

sweeper /'swi:pə(r)/ ۱. جاروکش، رفتگر، *n* نظافتچی ۲. جارو ۳. (فوتبال) بَکِ آزاد، لیبرو

sweeping /'swi:pɪŋ/ ۱. فراگیر، گسترده، وسیع، *adj* همه‌جانبه؛ [کاهش] چشمگیر، معتنابه، قابل ملاحظه ۲. قطعی، قاطع، تمام‌عیار ۳. [حکم، اتهام و غیره] عجولانه، کلی، سرسری

sweepings /'swi:pɪŋz/ خاکروبه، آشغال، زباله *npl*

sweepstake /'swi:psteɪk/ (اسبدوانی) شرط‌بندیِ *n* بخت‌آزمایی

sweet[1] /swi:t/ ۱. شیرین، شکرین، شهدآلود *adj* ۲. خوشبو، معطر ۳. خوش، خوش‌آهنگ، خوش‌نوا، دلنواز، دلپذیر ۴. [شیر و غیره] تازه؛ [آب] تمیز، پاکیزه؛ شیرین؛ [هوا] لطیف، خوشایند، دل‌انگیز، دلنشین ۵. [احساس] دلپذیر، مطبوع ۶. (محاوره) [صورت و غیره] جذاب، گیرا، دلچسب، ملیح؛ [شخص] تودل‌برو، خوشگل، دوست‌داشتنی؛ [خانه و غیره] قشنگ

It's sweet of you. لطف دارید! محبتتان کم نشود!

It's sweet of you to have remembered us. لطف کردید که ما را فراموش نکردید. ممنونیم که به یادِ ما بودید.

the sweet smell of success رایحهٔ دلنشینِ موفقیت

Sweet dreams! شب به خیر! شب خوش!

at one's own sweet will; in one's own sweet time /way هرجور که کسی خودش بخواهد، هرجور که کسی خودش خوش دارد، به میل و دلخواهِ خودِ کسی

بیگاری، خرحمالی ۲. زحمت‌کشان، عمله‌ها

sweater /'swetə(r)/ بلوزِ پشمی، پولیور *n*

sweat gland /'swet glænd/ غدهٔ عرق *n*

sweat pants /'swet pænts/ (در آمریکا) شلوار *npl* گرمکن

sweatshirt /'swetʃɜ:t/ پلیورِ گرمکن *n*

sweatshop /'swetʃɒp/ بیگاری‌خانه *n*

sweat suit /'swet su:t, sju:t/ (در آمریکا، لباس) *n* گرمکن

sweaty /'swetɪ/ (*comp* **sweatier**, *super* **sweatiest**) ۱. خیسِ عرق، عرق‌کرده، عرقی *adj* ۲. [جوراب و غیره] که بوی عرق می‌دهد، بدبو، بوی‌عرق‌گرفته ۳. که عرقِ آدم را در می‌آورد؛ [کار] شاق، پرزحمت، طاقت‌فرسا؛ [روز] داغ، خیلی گرم، مثلِ تنور

swede /swi:d/ (در بریتانیا) شلغم (سوئدی) *n*

Swede /swi:d/ سوئدی، اهلِ سوئد *n*

Sweden /'swi:dn/ سوئد *n*

Swedish /'swi:dɪʃ/ ۱. سوئدی، (مربوط به) سوئد *adj*
۲. اهلِ سوئد، سوئدی ۳. (زبانِ) سوئدی *n*

sweep[1] /swi:p/ (*pt,pp* **swept**) ۱. جارو کردن، *vi* تمیز کردن، رُفت و روب کردن ۲. گذشتن، با سرعت گذشتن؛ هجوم آوردن؛ فراگرفتن ۳. خرامان‌خرامان رفتن، به نرمی رفتن، نرم‌نرمک رفتن، خرامیدن، با وقار راه رفتن ۴. کشیده شدن، امتداد داشتن
۵. روبیدن، رُفتن، جارو کردن؛ [آشغال و غیره] جمع *vt* کردن ۶. [اتاق، فرش و غیره] تمیز کردن، آشغال‌های ... را جمع کردن؛ گردِ ... را گرفتن، گردگیری کردن؛ [لولهٔ بخاری و غیره] پاک کردن، تمیز کردن ۷. (مجازی) با خود بردن، از جا کندن و بردن، شستن و بردن، درو کردن ۸. گذشتن از، فراگرفتن، در نَوردیدن ۹. [نور، چراغ و غیره] عبور کردن از روی، گذشتن از روی ۱۰. کشیده شدن روی، لمس کردن

sweep sth clean [اتاق و غیره] خوب تمیز کردن، تمیزِ تمیز کردن، برق انداختن

sweep sth under the carpet چیزی را پوشاندن، چیزی را مخفی کردن، روی چیزی سرپوش گذاشتن

sweep the board همهٔ جوایز را بردن، همهٔ مدال‌ها را درو کردن؛ همهٔ مسابقه‌ها را بردن، همهٔ پول‌ها را بردن

sweep sb off his feet دل و دینِ کسی را بردن، عنانِ اختیارِ کسی را از کَفَش ربودن، کسی را عاشقِ خود کردن

sweep *sth* aside توجه نکردن به، *vt* محل نگذاشتن به، اعتنا نکردن به، نادیده گرفتن؛ کنار زدن، پس زدن، کنار گذاشتن

Leave him to find out in his own sweet time. ولش کن تا خودش بفهمد.

be sweet on sb (کهنه، محاوره) کشته و مردهٔ کسی بودن، خاطرخواهِ کسی بودن، گلوی (کسی) پیشِ کسی گیر کرده بودن

have a sweet tooth (محاوره) شیرینی زیاد دوست داشتن، چیزهای شیرین دوست داشتن، عاشقِ شیرینی بودن

keep sb sweet (محاوره) هوای کسی را داشتن، کسی را راضی نگه داشتن

Revenge is sweet. (prov) → revenge

short and sweet → short[1]

sweet nothings (محاوره، به شوخی) حرف‌های عاشقانه، راز و نیازِ عاشقانه

sweet-tempered خوش‌اخلاق

sweet-natured خوش‌طینت، خوش‌ذات

sweet[2] /swi:t/ *n* ۱. (در بریتانیا) آب‌نبات، نقل ۲. (در بریتانیا) دسر ۳. (در جمع) طعم، مزه، شیرینی، لذت ۴. (در خطاب) عزیزم، عزیز

sweet-and-sour /ˌswi:t ən ˈsaʊə(r)/ *adj* [غذا] ترش و شیرین، می‌خوش

sweetbread /ˈswi:tbred/ *n* (آشپزی) خوش‌گوشت؛ خوراکِ لوزالمعده

sweet-briar /ˌswi:t ˈbraɪə(r)/ *n* ۱. گلِ زرد، نسترنِ زرد، گلِ حلوایی ۲. نسترنِ سرخ

sweet-brier /ˌswi:t ˈbraɪə(r)/ = sweet-briar

sweet corn /ˈswi:t kɔ:n/ *n* ذرت (شیرین)

sweeten /ˈswi:tn/ *vi* ۱. شیرین شدن

vt ۲. شیرین کردن ۳. [هوای اتاق] تازه کردن، عوض کردن ۴. [شخص] نرم کردن، به راه آوردن، رام کردن، دلِ ...را به دست آوردن

sweeten sb's mood خُلقِ کسی را شیرین کردن، حالِ کسی را بجا آوردن

sweeten the pill → pill

sweeten *sb* **up** *vt* نرم کردن، به راه آوردن، دلِ ...را به دست آوردن؛ دهانِ کسی را شیرین کردن، دَمِ کسی را دیدن

sweetener /ˈswi:tnə(r)/ *n* ۱. مادهٔ شیرین‌کننده ۲. (محاوره) رشوه، هدیه، شیرینی، حق و حساب، باجِ سبیل

sweetening /ˈswi:tnɪŋ/ *n* مادهٔ شیرین‌کننده؛ (صفت‌گونه) شیرین‌کننده

sweetheart /ˈswi:thɑ:t/ *n* ۱. (کهنه) عاشق؛ معشوق ۲. (در خطاب به همسر و فرزند) عزیزم، عزیز

They were childhood sweethearts. از بچّگی عاشق و معشوق بودند.

sweetie /ˈswi:tɪ/ *n* (محاوره) ۱. (در بریتانیا، در زبانِ بچّه‌ها) آب‌نبات، قاقالی‌لی ۲. (در بریتانیا) آدمِ نازنین، آدمِ ناز، آدمِ دوست‌داشتنی، فرشته ۳. (در خطاب) عزیزم، نازنینم

sweetish /ˈswi:tɪʃ/ *adj* شیرین، شیرین‌مزه

sweetly /ˈswi:tlɪ/ *adv* ۱. به طورِ خوشبویی، به طرزِ معطری ۲. به نرمی، نرم و راحت، روان ۳. به ملایمت، با ملایمت؛ به طرزِ دلپذیری، به طرزِ جذابی، به طورِ گیرایی، به شیرینی، با ملاحت؛ به طورِ گوش‌نوازی، به طرزِ خوش‌آهنگی ۴. به آسانی، به خوبی و خوشی

sweetness /ˈswi:tnɪs/ *n* مزهٔ شیرینی، شیرینی

be (all) sweetness and light (به طعنه) خوب و مهربان بودن، شاد و مهربان بودن، حسابی سرحال بودن

sweet pea /ˌswi:t ˈpi:/ *n* (گیاه) نخودِ معطر، خُلَر

sweet pepper /ˌswi:t ˈpepə(r)/ *n* فلفلِ دلمه‌ای

sweet potato /ˌswi:t pəˈteɪtəʊ/ *n* سیب‌زمینیِ شیرین، نیلوفرِ (پیچِ) هندی

sweet shop /ˈswi:t ʃɒp/ *n* دکهٔ شکلات‌فروشی؛ (مغازهٔ) شکلات‌فروشی

sweet talk /ˈswi:t tɔ:k/ *n* ۱. (در آمریکا، محاوره) چرب‌زبانی، تملق، چاپلوسی، زبان‌بازی، شیرین‌زبانی

vt ۲. هندوانه زیرِ بغلِ ...گذاشتن، خر کردن، قاپِ ...را دزدیدن

sweet-william /ˌswi:t ˈwɪljəm/ *n* (گیاه) قرنفل، قرنفلِ شاعر

swell /swel/ (*pt* **swelled**, *pp* **swollen, swelled**)

vi ۱. متورم شدن، ورم کردن، آماس کردن، بالا آمدن، باد کردن، برآمدگی پیدا کردن ۲. [بادبان و غیره] باد کردن، باد افتادن در ۳. افزایش یافتن، بیشتر شدن، فزونی‌گرفتن؛ [رودخانه، دریا] طغیان کردن، بالا آمدن، متلاطم بودن

vt ۴. متورم ساختن، متورم کردن، باعثِ ورمِ...شدن ۵. [بادبان و غیره] باد انداختن در ۶. افزایش دادن، بیشتر کردن؛ [رودخانه] باعثِ طغیانِ...شدن

n ۷. (جغرافیا) تلاطم، خیزاب ۸. (موسیقی) کرشندو

adj (در آمریکا، محاوره) ۹. شیک، شیک و پیک ۱۰. محشر، عالی، درجه یک، معرکه، تک، بی‌نظیر

The murmur swelled into a roar. نجواها کم‌کم به غوغا تبدیل شدند.

swell with آکنده از... شدن، غرق در... شدن، پر از... شدن

swell sth with چیزی را پر از...کردن، چیزی را آکنده از...کردن، چیزی را سرشار از...کردن

swell (up) with pride به خود بالیدن، باد به غبغب انداختن، از غرور باد کردن

swell (up) with rage / indignation از خشم ترکیدن، از عصبانیت منفجر شدن

swig /swɪg/ (*prp* **swigging**, *pt,pp* **swigged**)
vt ۱. (محاوره) [نوشیدنی] سرکشیدن، قلپ‌قلپ خوردن، قورت‌قورت خوردن
n ۲. قلپ، جرعه، قورت
swig *sth* **down = swig** *vt*

swill /swɪl/ *vt* ۱. شستن، شستشو دادن، آبکشی کردن ۲. (محاوره) [نوشیدنی] قلپ‌قلپ خوردن، سرکشیدن، خوردن
vi ۳. [آب، مایع] ریختن، روان بودن، جاری بودن
n ۴. شستشو، شستن، آبکشی ۵. (به عنوانِ غذای خوک) آشغال‌سبزی، آشغال‌میوه
give sth a swill چیزی را شستن، چیزی را شستشو دادن
swill *sth* **out / down** *vt* شستن، شستشو دادن

swim /swɪm/ (*prp* **swimming**, *pt* **swam**, *pp* **swum**)
vi ۱. شنا کردن ۲. غرق در آب بودن، در آب غوطه‌ور بودن؛ [چشم] پر از اشک بودن، در اشک غوطه‌ور بودن ۳. [اشیا] به نظر رسیدن که می‌چرخد، دورِ سرِ آدم چرخیدن ۴. [سر، مغز] گیج رفتن
vt ۵. شنای... کردن ۶. شنا کردن در، با شنا طی کردن، با شنا گذشتن از؛ شنا کردن ۷. [حیوان] با شنا ردّ کردن، با شنا عبور دادن، با شنا گذراندن، از آب گذراندن
n ۸. شنا
swim with غرق در... بودن، در... غوطه‌ور بودن، پر از... بودن
swim in در... شناور بودن
swim before sb's eyes / around sb دورِ سرِ کسی چرخیدن
Everything swam before my eyes. چشمانم سیاهی رفت.
sink or swim → sink[1]
be in the swim در جریانِ امور بودن، در جریانِ امور قرار داشتن، از جریانِ امور باخبر بودن
be out of the swim بیرون از جریان بودن، در جریان قرار نداشتن، از جریانِ امور بی‌خبر بودن
swim with the tide در مسیرِ آب شنا کردن، همرنگِ جماعت شدن

swimmer /ˈswɪmə(r)/ *n* شناگر، شناکننده
swimming /ˈswɪmɪŋ/ *n* شنا
swimming-bath /ˈswɪmɪŋ bɑːθ, (US) bæθ/
n (در بریتانیا) استخرِ سرپوشیده
swimming cap /ˈswɪmɪŋ kæp/ *n* کلاهِ شنا
swimming-costume /ˈswɪmɪŋ kɒstjuːm, (US) kɒstuːm/ *n* مایو، لباسِ شنا

swell the ranks of بر خیلِ... افزودن، بر تعدادِ... اضافه کردن
swell the tide of بر موجِ... اضافه کردن
have a swelled / swollen head (محاوره) بادِ نخوت در سر داشتن، باد کرده بودن، مغرور بودن، کلهٔ پربادی داشتن
That's swell! حرف ندارد!
have a swell time (به کسی) خوش گذشتن، کیف کردن
swell (*sth*) **out** *vi* [بادبان و غیره] ۱. باد کردن، باد افتادن در
vt ۲. باد انداختن در

swelling /ˈswelɪŋ/ *n* ورم، تورم، باد، آماس؛ ورم‌کردگی، بادکردگی
swelter /ˈsweltə(r)/ *vi* (محاوره) ۱. خیلی داغ بودن، مثلِ جهنم بودن، گُر گرفته بودن؛ [شخص] (از گرما) پختن، از گرما کلافه شدن
n ۲. گرمای کشنده، هوای داغ
sweltering /ˈsweltərɪŋ/ *adj* [هوا، اتاق و غیره] داغ، مثلِ جهنم، سوزان
swept /swept/ *pt,pp* of **sweep**[1]
swept-back /ˌswept ˈbæk/ *adj* ۱. [بال‌های هواپیما] متمایل به عقب، عقب‌رفته ۲. [مو] عقب‌زده، عقب کشیده‌شده
swept-wing /ˌswept ˈwɪŋ/ *adj* ۱. [هواپیما] دارای بال‌های متمایل به عقب، بالِ عقب (رفته)
n ۲. هواپیمایی با بال‌های متمایل به عقب، هواپیمایی با بالِ عقب‌رفته
swerve /swɜːv/ *vi* ۱. ناگهان تغییرِ جهت دادن، ناگهان پیچیدن، منحرف شدن ۲. (از عقیده و غیره) منحرف شدن، برگشتن
n ۳. تغییرِ مسیر، تغییرِ جهت، انحراف
swift[1] /swɪft/ *adj* ۱. [پاسخ و غیره] تند، فوری، سریع؛ صریح ۲. فرز، چابک، تند
be swift to do sth / in doing sth بی‌معطلی کاری را انجام دادن، بی‌درنگ دست به کاری زدن
She is swift to anger. فوراً عصبانی می‌شود. زود عصبانی می‌شود.
swift[2] /swɪft/ *n* (پرنده) بادخورک
swift-footed /ˈswɪft fʊtɪd/ *adj* تیزپا
swiftly /ˈswɪftlɪ/ *adv* ۱. بی‌درنگ، فوراً، بی‌معطلی، فوری، تند، به سرعت ۲. به چابکی، با چابکی؛ سریع
swiftness /ˈswɪftnɪs/ *n* ۱. سرعت، شتاب ۲. فرزی، چابکی

swimmingly /ˈswɪmɪŋlɪ/ *adv* (محاوره) به خوبی و خوشی، به خوبی، با خیر و خوشی

swimming-pool /ˈswɪmɪŋ ˈpu:l/ *n* استخر، استخرِ شنا

swimming-trunks /ˈswɪmɪŋ trʌŋks/ *npl* مایو (مردانه / پسرانه)

swimsuit /ˈswɪmsu:t, -sju:t/ *n* مایو (زنانه / دخترانه)، لباسِ شنا (زنانه / دخترانه)

swimwear /ˈswɪmweə(r)/ *n* مایو، لباسِ شنا؛ وسایلِ شنا

swindle /ˈswɪndl/ *vt* (محاوره) ۱. کلاه سرِ ... گذاشتن، کلاهِ ... را برداشتن، گوشِ ... را بریدن ۲. [مبلغ، پول] بالا کشیدن، به جیب زدن

n ۳. کلاهبرداری، شیادی، حقه‌بازی، گوش‌بُری

swindle sb / sth out of sth [پول] کلاه سرِ کسی / چیزی گذاشتن

swindler /ˈswɪndlə(r)/ *n* کلاهبردار، شیاد، حقه‌باز

swine /swaɪn/ *n* ۱. خوک؛ خوک‌ها ۲. (محاوره، به تحقیر) کثافت؛ چیزِ گند

cast pearls before swine → cast[1]

swine-fever /ˌswaɪn ˈfi:və(r)/ *n* (بیماری) تبِ خوکی

swineherd /ˈswaɪnhɜ:d/ *n* (کهنه) خوک‌چران

swing[1] /swɪŋ/ (*pt,pp* **swung**) *vi* ۱. تاب خوردن، جلو و عقب رفتن، در نوسان بودن ۲. حرکت کردن، جا عوض کردن ۳. با قدم‌های منظم حرکت کردن، با قدم‌های منظم راه رفتن، ریتمیک راه رفتن؛ با قِر راه رفتن؛ قِر دادن؛ با قدم‌های منظم دویدن ۴. پیچیدن، چرخیدن ۵. تغییرِ موضع دادن، تغییرِ جهت دادن ۶. (موسیقی) ریتمیک بودن

vt ۷. تاب دادن، جلو و عقب بردن ۸. پیچاندن، چرخاندن ۹. موضعِ ... را عوض کردن، جهتِ ... را عوض کردن ۱۰. (محاوره) با دوز و کلک ... را جور کردن، (با زد و بند) ترتیبِ ... را دادن

swing oneself up خود را بالا کشیدن

room to swing a cat → room

swing into action دست‌به‌کار شدن

swing the lead (در بریتانیا، کهنه، محاوره) تمارض کردن

swing (*sth*) **around = swing** (*sth*) **round**

swing for *sb* *vt* (عامیانه، به شوخی) بالای دار رفتن

I'll swing for him. اگر دستم بیفتد با کشتنش کار دستِ خودم می‌دهم. بالاخره، باعث می‌شود به دارم بزنند.

swing (*sth*) **round** *vi* ۱. برگشتن، چرخیدن ۲. [باد] تغییرِ جهت دادن ۳. تغییرِ عقیده دادن، تغییرِ موضع دادن

vt ۴. برگرداندن، چرخاندن، جهتِ ... را عوض کردن ۵. عقیدهٔ ... را عوض کردن

swing[2] /swɪŋ/ *n* ۱. تاب، نوسان، حرکت ۲. چرخش ۳. قِر ۴. (وسیلهٔ بازی) تاب ۵. تاب‌بازی ۶. موسیقیِ سوئینگ ۷. (موسیقی) ریتم، ضرب ۸. تغییرِ موضع، تغییرِ جهت، چرخش، تغییر

take a swing at the ball (گلف) توپ زدن

go with a swing ۱. [شعر، موسیقی] ریتمیک بودن، ضربی بودن ۲. [مهمانی و غیره] گرم بودن، گرم برگزار شدن ۳. [مغازه، کسب] موفق بودن، گرفته بودن

be in full swing به اوجِ خود رسیده بودن، در اوجِ خود بودن؛ در اوجِ فعالیتِ خود بودن

swings and roundabouts مزایا و معایب، سود و زیان، خوبی و بدی

get in the swing of جا افتادن در، اخت شدن با، جفت‌وجور شدن با

What you lose on the swings you gain on the roundabouts. **(prov)** خدا گر زِ حکمت ببندد دری ــ زِ رحمت گشاید درِ دیگری.

the swing of the pendulum حرکتِ پاندولیِ عقاید، حرکتِ آونگیِ افکار

swing-boat /ˈswɪŋ bəʊt/ *n* (وسیلهٔ بازی) تابِ قایقی

swing bridge /ˌswɪŋ ˈbrɪdʒ/ *n* ۱. پلِ متحرک، پلِ بالارو ۲. پلِ میانگرد، پلِ گردان

swing-door /ˌswɪŋ ˈdɔ:(r)/ *n* درِ بادبزنی

swingeing /ˈswɪndʒɪŋ/ *adj* (در بریتانیا) ۱. [ضربه] محکم، سخت ۲. [مالیات، هزینه و غیره] سنگین، گزاف، کمرشکن، طاقت‌فرسا، سرسام‌آور

swingeing cuts کاهشِ شدیدِ هزینه‌ها، تقلیلِ شدیدِ مخارج

swinger /ˈswɪŋə(r)/ *n* (کهنه) ۱. وصلهٔ مجالس، اهلِ بزم، آدمِ خوش‌گذران ۲. آدمِ لَجَر، الواط

swinging /ˈswɪŋɪŋ/ *adj* ۱. [گام] موزون، ریتمیک؛ [موسیقی، ریتم] ضربی ۲. (محاوره) [مهمانی و غیره] گرم، سرزنده، شاد، پرتحرک؛ [شخص] سرزنده، پرشور، اهلِ دل ۳. (محاوره) مدرن، امروزی

swing shift /ˈswɪŋ ʃɪft/ *n* (در آمریکا، محاوره، در کارخانه و غیره) شیفتِ عصر؛ کارگرانِ شیفتِ عصر

swing voter /ˌswɪŋ ˈvəʊtə(r)/ *n* رأی‌دهندهٔ غیرحزبی، رأی‌دهندهٔ مستقل

swing-wing /ˌswɪŋ ˈwɪŋ/ *n* ۱. [هواپیما] بالِ متحرک ۲. هواپیمای بالْ‌متحرک

swinish /ˈswaɪnɪʃ/ *adj* [رفتار] زشت، مشئوم، خوک‌صفتانه؛ [مسئله و مشکل] کفرآمیز، نکبتی، نفرت‌انگیز

swipe /swaɪp/ *vt* ۱. نشانه رفتن، ضربه‌ای حواله کردن به، ضربه زدن به، زدن، کوبیدن ۲. (محاوره) قاپ زدن، زدن، دزدیدن، بردن ۳. [کارت] به ماشین دادن

n ۴. ضربه

a swipe at حمله‌ای شدید به

swipe at *vi* ضربه‌ای حواله کردن به، نشانه رفتن به طرفِ، ضربه زدن به، زدن، کوبیدن

swirl /swɜːl/ *vi* ۱. [رود، دریا، خاک و غیره] چرخیدن، چرخ خوردن، به چرخش درآمدن، دورِ خود چرخیدن، پیچ و تاب خوردن؛ [آب] به اطراف پاشیدن
vt ۲. چرخاندن، چرخ دادن، چرخی دادن به، به چرخش درآوردن، پیچ و تاب دادن به؛ [آب] به اطراف پاشاندن
n ۳. چرخ، چرخش؛ پیچ؛ پیچ و تاب ۴. (در رود یا دریا) گرداب؛ (در هوا) گردباد ۵. [خامه، بستنی و غیره] حلقه، پیچ

swish[1] /swɪʃ/ *vi* ۱. غژغژ کردن، سوت زدن، صفیر زدن ۲. غژغژکنان رفتن، غژّی رفتن، فش‌فش‌کنان گذشتن، فشیّ عبور کردن
vt ۳. غژّی چرخاندن، با صدا جنباندن، فشّی تکان دادن
n ۴. (صدای) فش‌فش، غژغژ، وژوژ، صدای غژغژ

swish *sth* **off** *vt* با ضربه کندن، قطع کردن، غژّی کندن

swish[2] /swɪʃ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) شیک، کلاس‌بالا، سطح بالا

Swiss /swɪs/ *adj* ۱. سوئیسی، (مربوط به) سوئیس ۲. با لهجهٔ سوئیسی
n ۳. اهلِ سوئیس، سوئیسی

Swiss chard /ˌswɪs ˈtʃɑːd/ *n* چغندرِ برگ

Swiss German /ˌswɪs ˈdʒɜːmən/ *adj,n* آلمانیِ سوئیسی

Swiss roll /ˌswɪs ˈrəʊl/ *n* (شیرینی) رولت

swiss steak /ˌswɪs ˈsteɪk/ *n* استیکِ سوئیسی

switch /swɪtʃ/ *n* ۱. (برق) کلید، دکمه، سوئیچ ۲. (راه‌آهن) سوزن ۳. جابجایی، تغییرِ وضع، تغییر، گذر، انتقال ۴. ترکه، شلاق ۵. موی مصنوعی
vi ۶. تغییرِ وضع دادن، تغییرِ جهت دادن ۷. جای خود را عوض کردن
vt ۸. [صحبت و غیره] موضوعِ ... را عوض کردن؛ [تلویزیون] کانالِ ... را عوض کردن ۹. عوض کردن ۱۰. شلاق زدن (به)، با ترکه زدن ۱۱. [قطار] خطِّ ... را عوض کردن

the on switch کلیدِ وصل، کلیدِ روشن کردن

the off switch کلیدِ قطع، کلیدِ خاموش کردن

a two-way switch (برق) کلیدِ دو پُل

make a switch (پنهانی) عوض کردن

switch to sth به چیزی روی آوردن، به چیزی گراییدن

switch sth to sth [صحبت و غیره] به چیزی کشاندن

switch (*sth / sb*) **off** *vt* ۱. [برق] قطع کردن؛ [آب، گاز] قطع کردن، شیرِ ... را بستن، بستن؛ [تلویزیون و غیره] خاموش کردن ۲. حوصلهٔ ... را سربردن، خسته کردن، از دل و دماغ انداختن
vi ۳. دیگر گوش ندادن، خسته شدن، حوصله (کسی) سررفتن

switch *sth* **on** *vt* [برق] وصل کردن، کلیدِ ... را زدن؛ [آب، گاز] شیرِ ... را باز کردن، وصل کردن؛ [رادیو و غیره] روشن کردن

switch (*sth*) **over** *vi* ۱. تغییرِ وضع دادن، تغییرِ جهت دادن ۲. (رادیو، تلویزیون) کانال عوض کردن
vt ۳. [رادیو، تلویزیون] کانالِ ... را عوض کردن

switch over to روی آوردن به، گراییدن به

switchback /ˈswɪtʃbæk/ *n* ۱. (جاده، خطِّ آهن) مارپیچ ۲. (در شهرِ بازی) ترنِ هوایی

switch-blade /ˈswɪtʃ bleɪd/ *n* (در آمریکا) چاقو ضامن‌دار

switchboard /ˈswɪtʃbɔːd/ *n* ۱. (برق، تلفن) تخته‌کلید، صفحه کلید، تابلو ۲. مرکزِ تلفن، تلفن‌خانه

switched-on /ˌswɪtʃt ˈɒn/ *adj* (کهنه، محاوره) مطلع، باخبر، وارد، در جریانِ امور، گوش به زنگ

switchman /ˈswɪtʃmən/ (*pl* **switchmen**)
n (راه‌آهن) سوزن‌بان

switch-over /ˈswɪtʃ əʊvə(r)/ *n* تغییرِ جهت، تغییرِ موضع

switch-yard /ˈswɪtʃ jɑːd/ *n* (راه‌آهن) محوطهٔ تغییرِ خط

Switzerland /ˈswɪtsələnd/ *n* سوئیس

swivel /ˈswɪvl/ (*prp* **swivelling, (US) swiveling,** *pt,pp* **swivelled, (US) swiveled**) *n* ۱. مفصلِ گردان ۲. (در ترکیب) گردان، چرخان
vi ۳. چرخیدن، دورِ خود چرخیدن؛ برگشتن، دور زدن
vt ۴. چرخاندن، به دورِ خود چرخاندن

swivel (*sth*) **round = swivel** *vt,vi*

swivel-chair /ˈswɪvl tʃeə(r)/ *n* صندلیِ گردان

swizz /swɪz/ *n* (در بریتانیا، محاوره) حقه، کلک؛ دماغ‌سوختگی

What a swizz! چه کلکی! عجب حقه‌ای!

swizzle /ˈswɪzl/ *n* ۱. (مشروب) کوکتل ۲. (در بریتانیا، محاوره) کلک، حقه؛ دماغ‌سوختگی

swizzle-stick /ˈswɪzl stɪk/ *n* هم‌زنِ کوکتل

swollen[1] /ˈswəʊlən/ *adj* ۱. متورم، ورم‌کرده، بادکرده ۲. [رودخانه] بالاآمده

have a swollen head; be swollen-headed (کسی) یابو برش داشته بودن، خود را گم کرده بودن، از خودراضی شده بودن، از خود متشکر شده بودن

swollen[2] /ˈswəʊlən/ *pp* of **swell**

swoon /swuːn/ *vi* ۱. (کهنه) بی‌هوش شدن، از حال رفتن، غش کردن، مدهوش شدن، ضعف کردن
n ۲. (کهنه) غش، ضعف، ازحال‌رفتگی

swoon over (محاوره، به شوخی) کشته و مردهٔ ... بودن، ضعف کردن برای، جان دادن برای، پای (کسی) سُست شدن برای

swoop /swuːp/ *vi* ۱. با سرعت فرود آمدن، شیرجه رفتن؛ هجوم آوردن، هجوم بردن، حمله کردن
n ۲. فرود، شیرجه؛ حمله، هجوم

at / in one fell swoop با یک ضربه، با یک حمله

swoop *sth* **away** *vt* (محاوره) قاپیدن، قاپ زدن

swoop down = swoop *vi*

swoop *sth* **up = swoop** *sth* **away**

swop /swɒp/ = swap

sword /sɔːd/ *n* شمشیر، تیغ؛ قمه؛ قداره

cross swords (with sb) → cross[2]

fire and sword → fire[1]

The pen is mightier than the sword. **(prov)** → pen[1]

put sb to the sword کسی را با شمشیر کشتن

a sword of Damocles شمشیرِ داموکلس؛ خطرِ قریب‌الوقوع، اجلِ معلق

sword dance /ˈsɔːd dɑːns, (US) dæns/ *n* رقصِ شمشیر

swordfish /ˈsɔːdfɪʃ/ (*pl* **swordfish**) *n* شمشیرماهی

swordplay /ˈsɔːdpleɪ/ *n* شمشیربازی، مبارزه با شمشیر

swordsman /ˈsɔːdzmən/ (*pl* **swordsmen**)
n شمشیرباز، شمشیرزن

swordsmanship /ˈsɔːdzmənʃɪp/ *n* شمشیربازی، شمشیرزنی

sword-stick /ˈsɔːd stɪk/ *n* عصای شمشیری، عصای شمشیردار

swore /swɔː(r)/ *pt* of **swear**

sworn[1] /swɔːn/ *pp* of **swear**

sworn[2] /swɔːn/ *adj* ۱. [شهادت و غیره] به قیدِ سوگند، به قیدِ قسم ۲. [دشمن] قسم‌خورده، خونی؛ [دوست] صمیمی، یکدل، مشفق، (مربوط به) گرمابه و گلستان

swot /swɒt/ (*prp* **swotting**, *pt,pp* **swotted**)
vi ۱. (محاوره، به طعنه) خرخوانی کردن
vt ۲. خیلی خواندن، بکُش خواندن
n ۳. خرخوان

swot (*sth*) **up = swot** *vi, vt*

swotter /ˈswɒtə(r)/ *n* (محاوره، به طعنه) خرخوان

swum /swʌm/ *pp* of **swim**

swung /swʌŋ/ *pt,pp* of **swing**[1]

sybarite /ˈsɪbəraɪt/ *n* (رسمی، به طعنه) آدمِ راحت‌طلب؛ آدمِ خوش‌گذران، عیاش؛ آدمِ تجمل‌پرست

sybaritic /ˌsɪbəˈrɪtɪk/ *adj* [شخص] راحت‌طلب؛ خوش‌گذران، عیاش؛ [تمایلات] راحت‌طلبانه، لذت‌جویانه

sycamore /ˈsɪkəmɔː(r)/ *n* ۱. افرای چناری ۲. (در آمریکا) چنار ۳. چوبِ افرا؛ چوبِ چنار

sycophancy /ˈsɪkəfənsɪ/ *n* (رسمی) تملق، چاپلوسی

sycophant /ˈsɪkəfænt/ *n* (رسمی) آدمِ متملق، آدمِ چاپلوس

sycophantic /ˌsɪkəˈfæntɪk/ *adj* (رسمی) متملقانه، چاپلوسانه، تملق‌آمیز

sycophantically /ˌsɪkəˈfæntɪklɪ/ *adv* با تملق، با چاپلوسی، چاپلوسانه

syllabary /ˈsɪləbərɪ, (US) -berɪ/ *n* خطِ هجانگار، هجانگاری

syllabi /ˈsɪləbaɪ/ *pl* of **syllabus**

syllabic /sɪˈlæbɪk/ *adj* هجایی، (مربوط به) هجا

syllabification /sɪˌlæbɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. تقطیعِ هجایی ۲. ساختارِ هجایی، ساختِ هجایی

syllabify /sɪˈlæbɪfaɪ/ (*pt,pp* **syllabified**) *vt* [کلمه] تقطیعِ هجایی کردن، بخش کردن

syllable /ˈsɪləbl/ *n* هجا، بخش، سیلاب

in words of one syllable → word

-syllabled /sɪləbld/ (در ترکیب) ــهجایی، ــبخشی، ــسیلابی < a two-syllabled word >

syllabub /ˈsɪləbʌb/ *n* (آشپزی) موسِ شراب

syllabus /ˈsɪləbəs/ (*pl* **syllabuses, syllabi**)
n (آموزشی) برنامه، برنامهٔ درسی، برنامهٔ تفصیلی

syllogism /ˈsɪlədʒɪzəm/ *n* (منطق) قیاس

syllogistic /ˌsɪləˈdʒɪstɪk/ *adj* (منطق) قیاسی

sylph /sɪlf/ *n* ۱. (در اساطیرِ باستان) سیلف ۲. (رسمی) زنِ خوش‌اندام، دخترِ باریک‌اندام، دخترِ ظریف، پری‌پیکر

sylphlike /ˈsɪlflaɪk/ *adj* (رسمی) [زن، دختر] ظریف، باریک‌اندام، ترکه‌ای، پری‌وار

sylvan /ˈsɪlvən/ = silvan

symbiosis /ˌsɪmbɪˈəʊsɪs, -baɪ-/ *n* (زیست‌شناسی) هم‌زیستی

symbiotic /ˌsɪmbɪˈɒtɪk/ *adj* (زیست‌شناسی) ۱. (مربوط به) هم‌زیستی ۲. [جانور، گیاه] هم‌زیست

symbol /ˈsɪmbl/ *n* ۱. نماد، سَمبل، رمز ۲. علامت، نشانه

symbolic /sɪmˈbɒlɪk/ *adj* نمادین، سَمبلیک، رمزی
be symbolic of sth نمادِ چیزی بودن، سَمبلِ چیزی بودن، نشانهٔ چیزی بودن

symbolical /sɪmˈbɒlɪkl/ = symbolic

symbolically /sɪmˈbɒlɪklɪ/ *adv* به طورِ نمادین، به طورِ سَمبلیک، به صورتِ رمزی

symbolise /ˈsɪmbəlaɪz/ = symbolize

symbolism /ˈsɪmbəlɪzəm/ *n* ۱. نمادپردازی، سَمبولیسم ۲. نمادها، سَمبل‌ها

symbolist /ˈsɪmbəlɪst/ *adj* ۱. نمادپرداز، سَمبولیست، نمادگرا ۲. نمادپردازانه، سَمبولیستی، نمادگرایانه
n ۳. نمادپرداز، سَمبولیست

symbolize /ˈsɪmbəlaɪz/ *vt* ۱. نمادِ ... بودن، سَمبلِ ... بودن، نشان دادن، به ... اشاره داشتن، حاکی از ... بودن، دلالت داشتن بر، مظهرِ ... بودن ۲. به صورتی نمادین نشان دادن، به صورتِ سَمبلیک نشان دادن
symbolize sth / sb with / as چیزی / کسی را به شکلِ ... نشان دادن، چیزی / کسی را در هیئتِ ... نشان دادن

symmetric /sɪˈmetrɪk/ *adj* متقارن؛ قرینه‌دار؛ قرینه

symmetrical /sɪˈmetrɪkl/ = symmetric

symmetrically /sɪˈmetrɪklɪ/ *adv* به طورِ متقارن، به صورتی قرینه

symmetry /ˈsɪmətrɪ/ *n* ۱. تقارن ۲. تناسب، توازن

sympathetic /ˌsɪmpəˈθetɪk/ *adj* ۱. [نگاه، رفتار] دلسوزانه، حاکی از همدردی، شفقت‌آمیز، مشفقانه ۲. دوست‌داشتنی
feel sympathetic towards sb نسبت به کسی احساسِ دلسوزی کردن، دلِ (کسی) برای کسی سوختن، با کسی همدردی کردن
be sympathetic (to / towards / with) ۱. همدردی کردن (با)، ابرازِ دلسوزی کردن (نسبت به) ۲. روی موافق نشان دادن (به)، قبول کردن، پذیرفتن؛ حمایت کردن از، طرفداری کردن از

sympathetically /ˌsɪmpəˈθetɪklɪ/ *adv* ۱. با همدلی، با دلسوزی، دلسوزانه، همدلانه، با شفقت ۲. با نظرِ موافق، با نظرِ مساعد

sympathise /ˈsɪmpəθaɪz/ = sympathize

sympathiser /ˈsɪmpəθaɪzə(r)/ = sympathizer

sympathize /ˈsɪmpəθaɪz/ *vi* همدردی کردن، ابرازِ همدردی کردن
sympathize with ۱. همدردی کردن با، غمِ ... را خوردن ۲. همدلی نشان دادن با، احساسِ همدلی کردن با، درک کردن، حالِ ... را فهمیدن، دردِ ... را درک کردن ۳. همراهی کردن با، حمایت کردن از؛ موافقت کردن با
I sympathize ... (در گفتگو) می‌فهمم، درک می‌کنم، متوجهم

sympathizer /ˈsɪmpəθaɪzə(r)/ *n* طرفدار، هوادار، هواخواه، حامی، سمپات

sympathy /ˈsɪmpəθɪ/ *n* ۱. دلسوزی، همدردی، غمخواری، رحم، شفقت ۲. (در جمع) موافقت، توافق، نظرِ موافق؛ حمایت، طرفداری ۳. تسلیت ۴. همدلی، هم‌فکری، هم‌داستانی
sb's sympathies lie with حمایت کردن از، طرفداری کردن از
in sympathy with به حمایت از، به طرفداری از
be in sympathy with حمایت کردن از، طرفداری کردن از
have some sympathy with sb / sth تا حدّی با کسی / چیزی موافق بودن، کسی / چیزی را درک کردن، کسی / چیزی را فهمیدن
have no sympathy with sb / sth با کسی / چیزی هیچ موافق نبودن، با کسی / چیزی هیچ توافق نداشتن، کسی / چیزی را درک نکردن، کسی / چیزی را اصلاً نفهمیدن
out of sympathy for / towards به خاطرِ دلسوزی نسبت به / برای، از روی همدردی نسبت به
be / find oneself out of sympathy with توافق نداشتن با، موافق نبودن با؛ همدل نبودن با، هم‌فکر نبودن با

symphonic /sɪmˈfɒnɪk/ *adj* (موسیقی) سمفونیک، (مربوط به) سمفونی

symphony /ˈsɪmfənɪ/ *n* (موسیقی) سمفونی
a symphony orchestra ارکستر سمفونیک

symposia /sɪmˈpəʊzɪə/ *pl* of **symposium**

symposium /sɪmˈpəʊzɪəm/ (*pl* **symposia**) *n* ۱. گردهم‌آیی، همایش، سمپوزیوم ۲. مجموعهٔ مقالات، مقالات

symptom /ˈsɪmptəm/ *n* ۱. (پزشکی) نشانهٔ بیماری، علامتِ بیماری ۲. نشانه، علامت

symptomatic /ˌsɪmptəˈmætɪk/ *adj* ۱. (پزشکی) حاکی از بیماری، مبینِ بیماری، مرضی ۲. (مجازی) بیمارگونه
be symptomatic of نشانهٔ ... بودن، علامتِ ... بودن، دال بر ... بودن

synagogue /ˈsɪnəgɒg/ *n* کنیسه، کنشت

synapse /ˈsaɪnæps, ˈsɪn-/ *n* (کالبدشناسی) سیناپس

synaptic /saɪˈnæptɪk, sɪn-/ *adj* (کالبدشناسی) سیناپسی

sync /sɪŋk/ *n* (سینما، تلویزیون) همگاهی، سینک؛ همگاه‌سازی

be in sync [صدا، تصویر] همگاه بودن، سینک بودن، انطباق داشتن

be out of sync [صدا، تصویر] همگاه نبودن، سینک نبودن، انطباق نداشتن

synch /sɪŋk/ = sync

synchromesh /'sɪŋkrəʊmeʃ/ *n* (اتومبیل) برنجی، دستگاهِ همزمان‌ساز

synchronic /sɪŋ'krɒnɪk/ *adj* ۱. همزمان، مقارن ۲. (زبان‌شناسی) (مربوط به) همزمانی

synchronicity /,sɪŋkrə'nɪsɪtɪ/ *n* همزمانی، تقارن

synchronisation /,sɪŋkrənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ = synchronization

synchronise /'sɪŋkrənaɪz/ = synchronize

synchronization /,sɪŋkrənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ *n* ۱. همزمان‌سازی؛ (سینما) همگاه‌سازی ۲. همزمانی، تقارن؛ انطباق؛ (سینما) همگاهی

synchronize /'sɪŋkrənaɪz/ *vi* ۱. همزمان بودن، مقارن بودن؛ همزمان شدن؛ هماهنگ شدن؛ (سینما) همگاه شدن

vt ۲. همزمان کردن، مقارن کردن؛ منطبق کردن بر، مطابقِ...کردن، میزان کردن با، هماهنگ کردن؛ (سینما) همگاه کردن

synchronous /'sɪŋkrənəs/ *adj* ۱. همزمان، مقارن ۲. هم‌آهنگ

syncopated /'sɪŋkəpeɪtɪd/ *adj* (موسیقی) سنکوپ‌شده

syncopation /,sɪŋkə'peɪʃn/ *n* (موسیقی) سنکوپ

syncope /'sɪŋkəpɪ/ *n* ۱. (پزشکی) غش، ضعف ۲. (زبان‌شناسی) میان‌کامی، تجویف، حذفِ میانی

syndicalism /'sɪndɪkəlɪzəm/ *n* سندیکالیسم

syndicalist /'sɪndɪkəlɪst/ *n* سندیکالیست، پیروِ سندیکالیسم

syndicate[1] /'sɪndɪkət/ *n* سندیکا، اتحادیه

syndicate[2] /'sɪndɪkeɪt/ *vt* ۱. (مطبوعات، تلویزیون) [برنامه] به طورِ همزمان پخش کردن؛ [مقاله] به طورِ همزمان منتشر کردن

vi ۲. سندیکا تشکیل دادن

syndrome /'sɪndrəʊm/ *n* ۱. (پزشکی) نشانگان، علائمِ بیماری، عوارض ۲. (مجازی) علائمِ ویژه، نشانه‌ها

synergetic /,sɪnə'dʒetɪk/ *adj* همکوش، (مربوط به) همکوشی

synergy /'sɪnədʒɪ/ *n* همکوشی، اقدامِ جمعی، معاضدت

synod /'sɪnəd, 'sɪnɒd/ *n* شورای کلیسا، مجمعِ روحانیان

synonym /'sɪnənɪm/ *n* (کلمهٔ) مترادف، (واژهٔ) هم‌معنا

synonymous /sɪ'nɒnɪməs/ *adj* مترادف، هم‌معنا؛ (مجازی) مرادف، همسان، هم‌ردیف، هم‌سنگ

synonymy /sɪ'nɒnɪmɪ/ *n* ترادف، هم‌معنایی

synopses /sɪ'nɒpsi:z/ *pl* of **synopsis**

synopsis /sɪ'nɒpsɪs/ (*pl* **synopses**)

n [کتاب، داستان و غیره] خلاصه، مختصر، مجمل، ملخص، تلخیص، چکیده

synoptic /sɪ'nɒptɪk/ *adj* مختصر، خلاصه‌شده، اجمالی، فشرده، موجز، کلی

Synoptic Gospels /sɪ,nɒptɪk 'gɒsplz/

the Synoptic Gospels *npl* اناجیلِ هم‌نظر، انجیل‌های همدید

syntactic /sɪn'tæktɪk/ *adj* (زبان‌شناسی) نحوی، (مربوط به) نحو

syntactically /sɪn'tæktɪklɪ/ *adv* به لحاظِ نحو، از نظرِ نحوی

syntax /'sɪntæks/ *n* (زبان‌شناسی) نحو

syntheses /'sɪnθəsi:z/ *pl* of **synthesis**

synthesis /'sɪnθəsɪs/ (*pl* **syntheses**) *n* ۱. ترکیب، تلفیق، تألیف، آمیزه، سنتز، هم‌نهشت، هم‌نهاد ۲. ترکیب، تولید ۳. (شیمی) سنتز، ترکیبِ مصنوعی ۴. (آواشناسی) ترکیب، هم‌نهادن

synthesise /'sɪnθəsaɪz/ = synthesize

synthesised /'sɪnθəsaɪzd/ = synthesized

synthesiser /'sɪnθəsaɪzə(r)/ = synthesizer

synthesize /'sɪnθəsaɪz/ *vt* ۱. به طریقِ مصنوعی ساختن، به طورِ مصنوعی تولید کردن ۲. ترکیب کردن، (به هم) آمیختن، تلفیق کردن

synthesized /'sɪnθəsaɪzd/ *adj* ۱. مصنوعی، ساختگی، سنتتیک ۲. (موسیقی) [صدا] الکترونیکی

synthesizer /'sɪnθəsaɪzə(r)/ *n* ۱. (موسیقی) سینتی‌سایزر ۲. (آواشناسی) ترکیب‌کننده

synthetic /sɪn'θetɪk/ *adj* ۱. مصنوعی، ساختگی، سنتتیک، ترکیبی ۲. (محاوره، مجازی) تقلبی، تصنعی، غیرطبیعی، کاذب

n ۳. مادهٔ مصنوعی؛ الیافِ مصنوعی

synthetic fibres الیافِ مصنوعی

synthetic rubber کائوچوی مصنوعی

synthetically /sɪn'θetɪklɪ/ *adv* به طورِ مصنوعی، به طورِ سنتتیک

syphilis /'sɪfɪlɪs/ *n* (پزشکی) سیفلیس، کوفت

syphilitic /,sɪfɪ'lɪtɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) سیفلیس؛ [شخص] سیفلیسی، مبتلا به سیفلیس

n ۲. بیمارِ سیفلیسی، بیمارِ مبتلا به سیفلیس

Syria /'sɪrɪə/ *n* سوریه

Syrian /'sɪrɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) سوریه، سوری، سوریه‌ای

n ۲. اهلِ سوریه، سوریه‌ای

syringa /sɪ'rɪŋgə/ *n* (گیاه) ۱. نرگسِ درختی ۲. یاس

syringe /sɪˈrɪndʒ/ *n* (پزشکی و غیره) ۱. آب‌دزدک ۲. سرنگ
vt ۳. با سرنگ کشیدن؛ با سرنگ شستشو دادن؛ با سرنگ پاشیدن، افشانه کردن؛ تزریق کردن

syrup /ˈsɪrəp/ *n* ۱. شیرهٔ شکر، شربت قند، آب‌قند ۲. شربت ۳. شیره، شهد

syrupy /ˈsɪrəpɪ/ *adj* ۱. شیره‌مانند، مثلِ شیره ۲. (محاوره، به طعنه) [داستان، فیلم] پرسوز و گداز، سوزناک، احساساتی

system /ˈsɪstəm/ *n* ۱. دستگاه، نظام، سیستم، سازگان، منظومه ۲. بدن، تن، مزاج ۳. روش، شیوه، رویّه، اسلوب، متد، طرز ۴. نظم، ترتیب، نظم و ترتیب، نسق، سازمان، سامان، قاعده ۵. شبکه ۶. (محاوره) دار و دستگاه، سیستم، دستگاهِ حکومت
get sth out of one's system (محاوره) [احساس، آرزو و غیره] خود را از شرِّ... خلاص کردن، از سر به در کردن
a system of philosophy دستگاهِ فکری، دستگاهِ فلسفی

systematic /ˌsɪstəˈmætɪk/ *adj* ۱. منظم، به قاعده، سیستماتیک، روشمند، روشمندانه، نظام‌یافته، نظام‌مند ۲. (به طعنه) حساب‌شده، برنامه‌ریزی‌شده، دقیق

systematically /ˌsɪstəˈmætɪklɪ/ *adv* به طورِ منظم، به طورِ با قاعده، از روی اسلوب، مرتباً، به طورِ حساب‌شده، به طورِ نظام‌مند

systematisation /ˌsɪstəmətaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ = systematization

systematise /ˈsɪstəmətaɪz/ = systematize

systematization /ˌsɪstəmətaɪˈzeɪʃn, (US) -tɪˈz-/ *n* سازماندهی، سامان‌بخشی، تنظیم، نظم‌دهی

systematize /ˈsɪstəmətaɪz/ *vt* منظم کردن، مرتب کردن، سامان بخشیدن به، سازمان دادن به، نظم بخشیدن به، نظام دادن به

systemic /sɪˈstemɪk, sɪˈstiːmɪk/ *adj* ۱. (بحران، دارو و غیره) عمومی، فراگیر، سراسری، سیستمیک ۲. (پزشکی) درون‌بدنی، درون‌تنی ۳. (زبان‌شناسی) سازگانی، نظام‌بنیاد، دستگاهی، سازمند

systemically /sɪˈstemɪklɪ, -ˈstiːmɪklɪ/ *adv* ۱. به طورِ منظم، به طورِ نظام‌یافته، به طورِ سازمندی ۲. به طورِ عمومی، به طورِ سراسری، به طورِ فراگیر

systems analysis /ˈsɪstəmz ənæləsɪs/ *n* تحلیلِ سیستم‌ها

systems analyst /ˈsɪstəmz ænəlɪst/ *n* تحلیل‌گرِ سیستم‌ها

T, t

T, t /ti:/ (*pl* **T's, t's**) *n* تی (= بیستمین حرفِ الفبای انگلیسی)

dot one's / the i's and cross one's / the t's → dot

to a T / tee (محاوره) دقیقاً، کاملاً، به طوری که مو نزند

down to a T طابق نعل به نعل، مو به مو، جزء به جزء، با تمام جزئیات

t¹ /tʌn(z)/ < **ton(s)**

t² /tʌn(z)/ < **tonne(s)**

TA /ˌti: ˈeɪ/ < **Territorial Army** *n* (در بریتانیا) نیروی بسیج مردمی، ارتشِ مردمی

ta /tɑ:/ *int* (در بریتانیا، محاوره) ممنون، مرسی، دستت درد نکنه

TAB /ˌti: eɪ ˈbi:/ < **typhoid-paratyphoid A and B vaccine** *n* واکسنِ حصبه و شبهِ حصبه

Tab /ˌti: eɪ ˈbi:/ = TAB

tab /tæb/ *n* ۱. (در حاشیهٔ چیزی) باندرول؛ برچسب، نوار ۲. (در آمریکا) [قوطیِ نوشابه] بازکنِ حلقه‌ای ۳. (در آمریکا) صورت‌حساب ۴. (مادهٔ مخدر) قرص، حب ۵. (در ماشین تحریر و کامپیوتر) کلیدِ جدول‌بندی، تب

keep a tab / tabs on sth / sb کسی را پاییدن، کسی را زیرِ نظر گرفتن؛ حسابِ چیزی را داشتن

pick up the tab (در آمریکا) صورت‌حساب را پرداختن، پولِ میز را حساب کردن

put sth on sb's tab [مخارج، صورت‌حساب و غیره] به حسابِ کسی گذاشتن

Tabasco /təˈbæskəʊ/ *n* (سُس) تاباسکو، سُسِ فلفل

tabby /ˈtæbɪ/ *n* ۱. گربهٔ ببری، گربهٔ پلنگی، گربهٔ گل‌باقالی ۲. ماده‌گربه

tabby cat /ˈtæbɪ kæt/ = tabby

tabernacle /ˈtæbənækl/ *n* ۱. (در آیینِ یهود) خیمهٔ مقدس، سایبانِ مقدس ۲. (در مسیحیت) ظرفِ عشای ربانی ۳. (در مسیحیت) پرستشگاه، عبادتگاه

table /ˈteɪbl/ *n* ۱. میز ۲. آدم‌های دورِ میز، دورِ میزی‌ها، آدم‌های سرِ میز ۳. غذا ۴. (جغرافیا) تختتال، فلات ۵. جدول؛ فهرست، ریز؛ لوح ۶. (ریاضی) جدول ضرب

vt ۷. (در بریتانیا، مجلس و غیره) [لایحه] ارائه کردن، عنوان کردن، مطرح کردن، به مذاکره گذاشتن ۸. (در آمریکا) از دستورِ کار خارج کردن، معوق گذاشتن

lay / set the table میز را چیدن، سفره را انداختن

keep a good table غذای خوب تهیه کردن، سفرهٔ رنگین داشتن

at table (رسمی) سرِ میزِ غذا، سرِ غذا

at / round the breakfast / dinner table سرِ میزِ صبحانه / شام، سرِ صبحانه / شام

be at table در حالِ غذا خوردن بودن، سرِ میزِ غذا بودن

drink sb under the table → drink²

lay / put one's cards on the table → card¹

the negotiating table → negotiate

on the table ۱. (در بریتانیا) در دستِ مذاکره، در دستِ بررسی ۲. (در آمریکا) در دستورِ مذاکره، برای مذاکره در آینده

put sth on the table [پیشنهاد و غیره] از دستورِ کار خارج کردن؛ برای بررسیِ بیشتر کنار گذاشتن، معوق گذاشتن

turn the tables دستِ بالا پیدا کردن، اوضاع را به سودِ خود عوض کردن، ابتکارِ عمل را به دست گرفتن

The tables are turned. ورق برگشته است.

under the table رشوه، زیرمیزی، حق و حساب

wait at table; wait on table; wait tables → wait¹

tableau /ˈtæbləʊ/ (*pl* **tableaux**) *n* ۱. (تئاتر و سینما) تابلو (= صحنه‌ای متشکل از افرادِ بی‌حرکت و صامت) ۲. منظرهٔ تماشایی، چشم‌اندازِ دلپذیر

tableau vivant /ˌtæbləʊ ˈvi:vɑ:n, (US) vi:ˈvɑ:n/ (*pl* **tableaux vivants**) *n* (تئاتر و سینما) تابلو (= صحنه‌ای متشکل از افرادِ بی‌حرکت و صامت)

tableaux /ˈtæbləʊ, -ləʊz/ *pl* of **tableau**

tableaux vivants /ˌtæbləʊ ˈvi:vɑ:n, (US) vi:ˈvɑ:n/ *pl* of **tableau vivant**

tablecloth /ˈteɪblklɒθ/ *n* رومیزی، سفره

table d'hôte /ˌtɑ:bl ˈdəʊt/ *n* غذای روز، منوی روز

table-knife /'teɪbl naɪf/ (*pl* **table-knives**) *n* کاردِ غذاخوری

table lamp /'teɪbl læmp/ *n* چراغِ رومیزی

tableland /'teɪbllænd/ *n* (جغرافیا) تختال، فلات

table-linen /'teɪbl lɪnɪn/ *n* سفره، دستمال‌سفره

table manners /'teɪbl mænəz/ *n* آدابِ سفره، آدابِ غذا خوردن

table-mat /'teɪbl mæt/ *n* زیربشقابی

table salt /'teɪbl sɔːlt/ *n* نمکِ نمکدان، نمکِ سرِ سفره

tablespoon /'teɪblspuːn/ *n* ۱. قاشقِ توی غذا، قاشقِ خورش ۲. (مقدار) قاشق

tablespoonful /'teɪblspuːnfʊl/ *n* (مقدار) قاشق

tablet /'tæblət/ *n* ۱. لوح، لوحه، تابلو ۲. قرص ۳. قالبِ صابون ۴. دستهٔ کاغذ

table-talk /'teɪbl tɔːk/ *n* حرفِ سرِ غذا، گفتگوی سرِ میز

table tennis /'teɪbl tenɪs/ *n* تنیسِ روی میز، پینگ‌پنگ

table-top /'teɪbl tɒp/ *n* ۱. رویهٔ میز، (سطحِ) روی میز ۲. (کامیون) ارتفاعِ کفی

adj ۳. رومیزی

table-turning /'teɪbl tɜːnɪŋ/ *n* (به نشانهٔ احضارِ روح) چرخشِ میز

tableware /'teɪblweə(r)/ *n* وسایلِ سفره، لوازمِ سفره، ظروفِ غذاخوری، سرویسِ غذاخوری

tabloid /'tæblɔɪd/ *n* ۱. روزنامهٔ قطعِ کوچک، روزنامهٔ نیم‌ورقی، روزنامهٔ با کاغذِ A3؛ روزنامهٔ جنجالی

adj ۲. با قطعِ کوچک، نیم‌ورقی؛ جنجالی

taboo /tə'buː, (US) tæ'buː/ (*pl* **taboos**) *n* ۱. تابو، محرمات ۲. (مجازی) تحریم، منع

adj ۳. تابو، تحریم‌شده، منع‌شده، نهی‌شده، ممنوع، حرام

taboo word /tə'buː wɜːd, (US) tæ'buː/ *n* کلمهٔ تابو، واژهٔ تحریم‌شده، دشواژه، کلمهٔ ممنوعه

tabular /'tæbjʊlə(r)/ *adj* (رسمی) (مربوط به) جدول، فهرست‌وار، به صورتِ جدول

tabula rasa /ˌtæbjʊlə 'rɑːzə/ *n* (فلسفه) لوحِ ساده، لوحِ سفید

tabulate /'tæbjʊleɪt/ *vt* به صورتِ جدول درآوردن، جدول‌بندی کردن؛ فهرست کردن، لیست کردن

tabulation /ˌtæbjʊ'leɪʃn/ *n* جدول‌بندی، فهرست کردن

tabulator /'tæbjʊleɪtə(r)/ *n* (رسمی، در ماشین تحریر و کامپیوتر) کلیدِ جدول‌بندی، (کلیدِ) تب

tachograph /'tækəgrɑːf, (US) -græf/ *n* (در اتومبیل) تاکوگراف، سرعت‌نگار

tachometer /tæ'kɒmɪtə(r)/ *n* (در اتومبیل) تاکومتر، دورسنج

tacit /'tæsɪt/ *adj* تلویحی، ضمنی، ناگفته، سربسته

tacitly /'tæsɪtlɪ/ *adv* تلویحاً، به طورِ ضمنی، (به طورِ) ناگفته، (به طورِ) سربسته

taciturn /'tæsɪtɜːn/ *adj* کم‌حرف، ساکت، کم‌گوی

taciturnity /ˌtæsɪ'tɜːnətɪ/ *n* کم‌حرفی، کم‌گویی

tack /tæk/ *n* ۱. میخِ سرپهن، پونز ۲. (خیاطی) کوک، شلال ۳. (دریانوردی) [کَشتی بادبانی] مسیرِ مارپیچ، مسیرِ زیگزاگ؛ حرکتِ مارپیچ، حرکتِ زیگزاگ ۴. (مجازی) خطِ‌مشی، رَویّه، سیاست

vt ۵. میخ کردن، با میخ نصب کردن ۶. کوک زدن، دوختن

vi ۷. [کَشتی] مارپیچ حرکت کردن، زیگزاگ حرکت کردن

tack to port [کَشتی] به سمتِ راست منحرف شدن

tack to starboard [کَشتی] به سمتِ چپ منحرف شدن

get down to brass tacks → brass

change tack تغییرِ موضع دادن، تغییرِ رویّه دادن، خطِ‌مشیِ خود را تغییر دادن

sharp as a tack → sharp[1]

tack *sth* **on (to** *sth***)** *vt* (محاوره) اضافه کردن

tackle /'tækl/ *n* ۱. [کَشتی] طناب و قرقره ۲. وسایل، لوازم، اسباب ۳. (فوتبال، هاکی، راگبی) تَکل ۴. (مجازی) گرفتن

vt ۵. [مسئله، مشکل و غیره] پرداختن به، سروقتِ... رفتن؛ حل کردن، از پسِ... برآمدن ۶. جدی صحبت کردن با، جدی حرف زدن با ۷. (فوتبال، هاکی) تَکل زدن به

vi ۸. (فوتبال، هاکی، راگبی) تَکل زدن

tackler /'tæklə(r)/ *n* (فوتبال، هاکی و غیره) تَکل‌زن

tacky /'tækɪ/ (*comp* **tackier**, *super* **tackiest**) *adj* ۱. [رنگ، چسب و غیره] چسبناک، تر ۲. (در آمریکا، محاوره) [کالا] ارزان‌قیمت؛ بدترکیب؛ بازاری، اُمُلی

taco /'tɑːkəʊ/ (*pl* **tacos**) *n* تاکو، پیراشکیِ مکزیکی

tact /tækt/ *n* (در رفتار) ظرافت، شعور، مهارت؛ کاردانی، تدبیر

tactful /'tæktfl/ *adj* [جواب، اشاره و غیره] سنجیده، ظریف، معقول، بجا

be tactful [شخص] ظرافت به خرج دادن، سنجیده رفتار کردن، عاقلانه عمل کردن

tactfully /'tæktfəlɪ/ *adv* با ظرافت، سنجیده، عاقلانه؛ با تدبیر، با درایت

tactic /'tæktɪk/ *n* ۱. شیوه، روش، طریقه، راه، شگرد ۲. (نظامی، در جمع) تاکتیک، رزم‌آرایی

tactical /'tæktɪkl/ *adj* ۱. در روش، در تاکتیک، تاکتیکی، در نحوهٔ اجرا ۲. برنامه‌ریزی‌شده، حساب‌شده، مصلحتی ۳. (نظامی) تاکتیکی

tactically /'tæktɪklɪ/ *adv* ۱. از نظرِ تاکتیک، به لحاظِ تاکتیکی، تاکتیکی ۲. از روی حساب، بنا به مصلحت

tactical voting /,tæktɪkl 'vəʊtɪŋ/ *n* رأی دادنِ مصلحتی، رأیِ تاکتیکی

tactician /tæk'tɪʃn/ *n* ۱. (نظامی) کارشناسِ تاکتیک، متخصّصِ تاکتیک، رزم‌آرا ۲. آدمِ باسیاست، آدمِ باتدبیر، آدمِ مدبر

tactile /'tæktaɪl, (US) -tl/ *adj* ۱. (رسمی) (مربوط به) لامسه، (مربوط به) بساوایی، (مربوط به) حسِ لامسه، لمسی ۲. قابل‌لمس ۳. خوشایند به حسِ لامسه

tactless /'tæktlɪs/ *adj* [جواب، اشاره و غیره] نسنجیده، خالی از ظرافت، نامعقول، نابجا؛ [شخص] خالی از ظرافت، بی‌فکر، بی‌ملاحظه

be tactless [شخص] بی‌ملاحظه بودن، بی‌فکری کردن، نسنجیده رفتار کردن، بی‌شعوری به خرج دادن

tactlessly /'tæktlɪslɪ/ *adv* نسنجیده، با بی‌فکری، با بی‌ملاحظگی، بی‌ملاحظه

tactlessness /'tæktlɪsnɪs/ *n* نسنجیدگی، بی‌ظرافتی، بی‌فکری، بی‌ملاحظگی، بی‌شعوری

tad /tæd/ *n* (در آمریکا، محاوره) ۱. بچّه، پسربچّه ۲. (مقدار) خرده، ریزه، ذره

tadpole /'tædpəʊl/ *n* نوزادِ قورباغه، کفچلیز

taenia /'ti:nɪə/ *n* ۱. (پزشکی) کرمِ کدو، تنیا ۲. (معماری) مغزیِ فَرَسب ۳. (کالبدشناسی) تارِ ماهیچه

taffeta /'tæfɪtə/ *n* (پارچه) تافته

taffrail /'tæfreɪl/ *n* [کَشتی] نردهٔ پاشنه

Taffy /'tæfɪ/ *n* (عامیانه، تحقیرآمیز) ویلزی

taffy /'tæfɪ/ (US) = toffee

tag /tæg/ (*prp* tagging, *pt,pp* tagged)

n ۱. [کفش و غیره] سرِ بند ۲. (روی کالا) برچسب ۳. (زبان‌شناسی) تهٔجمله، جملهٔ پی‌آیند ۴. لقب ۵. عبارت، جمله، اصطلاح ۶. (بازی) گرگم به هوا، اِستُپ‌آزاد

vt ۷. بر چسب زدن به، برچسب چسباندن روی

be tagged as sth لقبِ چیزی را یدک کشیدن، به چیزی مشهور بودن

Tag! (در بازی) اِستُپ!

a tag question تهٔجملهٔ سؤالی، پرسشِ تأییدی

tag along (behind / after / with *sb***)** *vi* دنبالِ ... رفتن، به دنبِ ... چسبیده بودن

tag *sth* **on** *vt* اضافه کردن، ضمیمه کردن

tag day /'tæg deɪ/ *n* (در آمریکا) روزِ (جمع‌آوریِ) اعانه

tail /teɪl/ *n* ۱. دُم ۲. [لباس، بادبادک و غیره] دنباله؛ [هواپیما] دُم؛ [صف] ته، انتها ۳. (کهنه، محاوره) کفل، کون، قنبل ۴. (محاوره) مأمور مخفی، بپّا ۵. (در جمع) (کتِ) فراک ۶. (سکه، در جمع) (طرفِ) خط

vt ۷. دنبال کردن، تعقیب کردن ۸. [میوه] دُمِ... را کندن، دُمِ... را گرفتن

put a tail on sb برای کسی بپّا گذاشتن، مأمور مخفی برای کسی گذاشتن

have one's tail between one's legs (محاوره) ماست‌ها را کیسه کردن، دُمِ خود را روی کولِ خود گذاشتن و رفتن، دُمِ خود را لای پای خود گذاشتن و رفتن، دست از پا درازتر رفتن

heads I win, tails you lose → head[1]

Heads or tails? → head[1]

make head or tail of sth → head[1]

on sb's tail پشتِ کسی، دنبالِ کسی

a sting in the tail → sting[1]

The tail is wagging the dog. کارِ دنیا وارونه شده است.

turn tail دُمِ خود را روی کولِ خود گذاشتن و رفتن، دو پا داشتن و دو پای دیگر هم قرض کردن، فرار را بر قرار ترجیح دادن

have one's tail up از خود مطمئن بودن، روحیهٔ بالایی داشتن

nose to tail → nose[1]

tail away *vi* کمتر شدن، کاهش یافتن؛ ضعیف‌تر شدن؛ باریک شدن؛ به تدریج محو شدن، تحلیل رفتن

tail back *vi* [ترافیک] کشیده شدن، امتداد داشتن

tail off = tail away

tailback /'teɪlbæk/ *n* (ترافیک) خطِ زنجیر، راه‌بندان

tailboard /'teɪlbɔ:d/ = tailgate

tailcoat /'teɪlkəʊt/ *n* (کتِ) فراک

-tailed /teɪld/ (در ترکیب) دُم ـ <long-tailed>

tail-end /,teɪl 'end/ *n* قسمتِ آخر، آخرین قسمت، ته، دنباله؛ اواخر، آخرها

tailgate /'teɪlgeɪt/ *n* ۱. [کامیون، استیشن] درِ عقب، درِ پشت

vi ۲. (در آمریکا، محاوره) سپر به سپر رانندگی کردن

vt ۳. (در آمریکا، محاوره) سپر به سپرِ پشتِ... حرکت کردن، چسباندن به

tail-lamp /'teɪl læmp/ (US) = tail-light

tailless /'teɪllɪs/ *adj* (حیوان) بی‌دُم

tail-light /'teɪl laɪt/ *n* [اتومبیل و غیره] چراغِ عقب

tailor /ˈteɪlə(r)/ *n* ۱. خیاط، مردانه‌دوز
vt ۲. [لباس] دوختن
tailor sth for sth / sb چیزی را برای کسی / چیزی درست کردن، چیزی را مناسبِ کسی / چیزی کردن

tailored /ˈteɪləd/ *adj* ۱. [لباس] دست‌دوز، خیاط‌دوز، دست‌دوخت؛ سفارشی؛ خوش‌دوخت؛ (در ترکیب) ـدوخت، ـدوز ۲. حساب‌شده، سنجیده، طراحی‌شده؛ مناسب

tailoring /ˈteɪlərɪŋ/ *n* ۱. دوخت ۲. خیاطی

tailor-made /ˌteɪlə(r) ˈmeɪd/ *adj* ۱. [لباس] دست‌دوز، خیاط‌دوز، دست‌دوخت، سفارشی ۲. حساب‌شده، طراحی‌شده، سنجیده؛ مناسب

tailpiece /ˈteɪlpiːs/ *n* ۱. تکمله، پیوست، ضمیمه ۲. (در تهِ فصولِ کتاب) نقاشی، طراحی، تزیین

tailpipe /ˈteɪlpaɪp/ *n* لوله‌اگزوز

tailplane /ˈteɪlpleɪn/ *n* [هواپیما] سکانِ افقی

tailspin /ˈteɪlspɪn/ *n* ۱. [هواپیما] سقوطِ مارپیچ ۲. سقوط، وضعیتِ بحرانی

tail wind /ˈteɪl wɪnd/ *n* [هواپیما، اتومبیل و غیره] بادِ موافق، بادِ عقب، بادِ پشتِ سر

taint /teɪnt/ *n* ۱. آلودگی، تعفن ۲. شائبه، لکه، اثر، نشان، رگه
vt ۳. [گوشت] فاسد کردن، خراب کردن، متعفن کردن ۴. [شهرت و غیره] لکه‌دار کردن، خراب کردن، ملوث کردن، مشوب کردن

tainted /ˈteɪntɪd/ *adj* ۱. (در آمریکا) [گوشت، شیر] خراب، فاسد، گندیده، بوگرفته؛ [آب، هوا] آلوده ۲. (مجازی) مشوب، خدشه‌دار، لکه‌دار، تباه

Taiwan /ˌtaɪˈwɑːn/ *n* تایوان

Taiwanese /ˌtaɪwəˈniːz/ *adj* ۱. تایوانی، (مربوط به) تایوان
n ۲. تایوانی، اهلِ تایوان

take[1] /teɪk/ (*pt* **took**, *pp* **taken**) *vt* ۱. (با خود) برداشتن؛ (با خود) بردن؛ رساندن ۲. گرفتن؛ برداشتن ۳. دزدیدن، بلند کردن، برداشتن ۴. [زمین، شهر و غیره] گرفتن، تصرف کردن، به تصرف درآوردن ۵. (شطرنج) زدن ۶. [جایزه، نمره و غیره] گرفتن، به‌دست آوردن، کسب کردن ۷. قبول کردن، پذیرفتن، گرفتن ۸. جا داشتن، ظرفیت داشتن، گنجایش داشتن ۹. تحمل کردن، تحملِ ... را داشتن، تاب آوردن؛ تن در دادن به، بر خود هموار کردن ۱۰. عکس‌العمل نشان دادن در برابرِ، برخورد کردن با ۱۱. فهمیدن، درک کردن، پی بردن به، گرفتن ۱۲. اجاره کردن ۱۳. انتخاب کردن، برداشتن؛ خریدن، گرفتن ۱۴. [روزنامه] مشتریِ (دائمیِ) ... بودن، مرتباً خریدن، مرتباً گرفتن ۱۵. [غذا، نوشیدنی] خوردن، صَرف کردن، میل کردن؛ میل داشتن، خواستن؛ نوشیدن ۱۶. [موادِ مخدر] مصرف کردن ۱۷. [وقت، نیرو و غیره] لازم داشتن، خواستن، طلبیدن، مقتضیِ ... بودن، نیازمندِ ... بودن، اقتضا کردن، احتیاج به ... داشتن؛ [زمان] طول کشیدن، وقت گرفتن ۱۸. [اندازهٔ لباس، اندازهٔ کفش] پوشیدن ۱۹. (در موردِ مقولاتِ دستوری) پذیرفتن، خواستن، گرفتن ۲۰. [امتحان] دادن، گذراندن ۲۱. [درس، رشته] گذراندن، خواندن ۲۲. درس دادن به ۲۳. ثبت کردن، یادداشت کردن، نوشتن ۲۴. [فشارِ خون، نبض و غیره] گرفتن، اندازه گرفتن ۲۵. [وسیلهٔ نقلیه] رفتن با، سوار شدن؛ گرفتن ۲۶. [جاده، مسیر] رفتن از (طریقِ)، طی کردن، گرفتن و رفتن ۲۷. عبور کردن از، ردّ شدن از، گذراندن، پشتِ سر گذاردن؛ پریدن از روی ۲۸. [نظر، خطِّ‌مشی] اتخاذ کردن، اختیار کردن ۲۹. (به عنوانِ مثال) در نظر گرفتن ۳۰. نشستن روی ۳۱. [عکس] گرفتن، برداشتن، انداختن ۳۲. [مراسم] اجرا کردن، برگزار کردن ۳۳. (در موردِ ماهی) [قلاب] گرفتن ۳۴. [شخص] گرفتن، گیر انداختن، مچ ... را گرفتن ۳۵. (در موردِ مرد) همخوابه شدن با، خوابیدن با ۳۶. [استراحت، شستشو، پیاده‌روی] کردن؛ [نگاه] انداختن، کردن؛ [حمام، دوش] گرفتن؛ [نفس] کشیدن، تازه کردن
vi ۳۷. [دارو، رنگ] اثر کردن، مؤثر بودن، عمل کردن، نتیجه بخشیدن ۳۸. (در موردِ ماهی) طعمه را گرفتن

take sth from ۱. [مقاله، نوشته] اقتباس کردن از، گرفتن از ۲. [عدد] کم کردن از، تفریق کردن از، کسر کردن از

take sb prisoner کسی را اسیر کردن، کسی را گرفتن، کسی را به اسارت گرفتن

He took the blow on the chest. ضربه خورد به سینه‌اش.

He took £2000 for the car. ماشین را ۲۰۰۰ پوند فروخت. از فروشِ ماشین ۲۰۰۰ پوند گیرش آمد.

The shop took £50000 last week. مغازه هفتهٔ پیش ۵۰۰۰۰ پوند فروش کرد / داشت.

I'll take the (telephone) call in my office. از دفترم (با تلفن) صحبت می‌کنم. از دفتر جواب (تلفن) را می‌دهم. این تلفن را وصل کن به دفترم.

take the blame مورد سرزنش قرار گرفتن، سرزنش شدن

take sth as چیزی را ... تلقی کردن، از چیزی ... برداشت کردن، از چیزی ... فهمیدن

take sb / sth for کسی / چیزی را ... تصور کردن، کسی / چیزی را ... انگاشتن، کسی / چیزی ... را

دادن، دخلِ ... را آوردن ۲. به بادِ انتقاد گرفتن، پنبهٔ ... را زدن ۳. [دستگاه] باز کردن، پیاده کردن

vt **take** *sth / sb* **away** ۱. (از رستوران) [غذا] بردن ۲. [درد و غیره] تسکین دادن، از بین بردن ۳. بردن؛ بیرون بردن ۴. گرفتن؛ خارج کردن، بیرون کشیدن ۵. (ریاضی) کسر کردن، کم کردن، تفریق کردن

What takes you away so early? چه شده صبح به این زودی داری از خانه بیرون می‌روی؟

ten take away four ده منهای چهار، چهار از ده

vt **take away from** *sth* صدمه زدن به، خراب کردن، ضایع کردن

vt **take** *sth / sb* **back** ۱. [کالا، حرفِ خود] پس گرفتن ۲. به یادِ گذشته‌ها انداختن، به یادِ ایامِ قدیم انداختن

take sb back to ... کسی را به یادِ ... انداختن

vt **take** *sb* **before** *sb / sth* [قاضی] به حضورِ ... بردن، پیشِ ... بردن؛ [دادگاه] بردن به

vt **take** *sth* **down** ۱. پایین آوردن؛ [پوستر و غیره] کندن ۲. [شلوار، دامن و غیره] پایین کشیدن ۳. [دستگاه، چادر و غیره] باز کردن، پیاده کردن ۴. نوشتن، ثبت کردن، یادداشت کردن

vt **take** *sb / sth* **in** ۱. [مستأجر و غیره] قبول کردن، پذیرفتن؛ به خانه راه دادن ۲. گول زدن، فریب دادن ۳. [هوا، غذا و غیره] فرودادن، گرفتن ۴. [لباس] تنگ کردن، گرفتن، تو گرفتن ۵. [کار] در خانه قبول کردن، در خانه انجام دادن، در خانه کردن ۶. شاملِ ... شدن، دربرگرفتن، مشتمل بر ... بودن ۷. [فیلم، موزه و غیره] رفتن و دیدن، دیدن، دیدن کردن از ۸. دیدن، مشاهده کردن ۹. فهمیدن، درک کردن ۱۰. [روزنامه] مشترک بودن

vi **take** (*sb / sth*) **off** (*sth*) ۱. [هواپیما و غیره] بلند شدن، از زمین بلند شدن ۲. (محاوره) یکدفعه رفتن، یکهو رفتن، پا به فرار گذاشتن ۳. (محاوره) [محصول، فکر] گُل کردن، گرفتن؛ [فروش] بالا رفتن

vt ۴. ادای ... درآوردن ۵. [لباس] درآوردن، کندن؛ [کلاه] برداشتن ۶. [ریش] زدن، تراشیدن ۷. [اندام] قطع کردن ۸. [نمایش و غیره] اجرای ... را متوقف کردن، تعطیل کردن ۹. [اتوبوس، قطار و غیره] از سرویس خارج کردن، از خط خارج کردن ۱۰. [روز، هفته و غیره] تعطیل کردن، مرخصی رفتن، مرخصی گرفتن ۱۱. نجات دادن ۱۲. برکنار کردن، کنار گذاشتن، برداشتن ۱۳. [سرپوش و غیره] برداشتن؛ [رنگ و غیره] ورآوردن، کندن ۱۴. (از فهرستِ غذاها) حذف کردن ۱۵. [مبلغ، قیمت] کم کردن ۱۶. [کالا] جمع کردن، دیگر نفروختن

پنداشتن، کسی / چیزی را ... به حساب آوردن، کسی / چیزی را ... دانستن، کسی / چیزی را ... قلمداد کردن، کسی / چیزی را ... فرض کردن، کسی / چیزی را حمل بر ... کردن

be taken with sb / sth مجذوبِ کسی / چیزی شدن، تحتِ تأثیرِ کسی / چیزی قرار گرفتن

take time وقت گرفتن، طول کشیدن، وقتِ زیادی گرفتن

take the bait گول خوردن، بازی خوردن

take up arms جنگ را آغاز کردن

take sb / sth as he / it comes کسی / چیزی را همان‌طور که هست قبول کردن، کسی / چیزی را همان‌طور که هست پذیرفتن

take it (that...) گمان کردن، تصور کردن، فکر کردن، فرض کردن

take it from me (that...) (محاوره) از من قبول کن، از من داشته باش

take it on / upon oneself to do sth سرِ خود تصمیم گرفتن که، به خود اجازه دادن که

take it / a lot out of sb کسی را حسابی خسته کردن

take some / a lot of doing کارِ خیلی سختی بودن، خیلی مشکل بودن، خیلی کار بردن

You can take him anywhere. می‌توانی روی رفتارش حساب کنی، آبرویت را نمی‌برد.

You can't take him anywhere. نمی‌توانی روی رفتارش حساب کنی، آبرویت را همه جا می‌برد.

take sb's advice حرفِ کسی را قبول کردن، توصیهٔ کسی را پذیرفتن

take it or leave it می‌خواهی بخواه نمی‌خواهی نخواه

have (got) what it takes هر چه لازم است را داشتن، همهٔ شرایطش را داشتن

I take your point (but ...). (محاوره) حرف تو / شما را می‌فهمم (اما ...)؛ فرمایشِ شما قبول (ولی ...).

It takes all sorts (to make a world). (محاوره) به حقِ چیزهای ندیده و نشنیده. دنیا جنگلِ مولا است.

What do you take me for? (محاوره) فکر می‌کنی من چه جور آدمی هستم؟

vt **take** *sb* **aback** [شخص] تکان دادن، شوکه کردن، متحیر کردن

be taken aback تکان خوردن، جا خوردن، شوکه شدن

vt **take after** *sb* [مادر، پدر] رفتن به، شبیهِ ... بودن، شباهت داشتن به

vt **take against** *sb / sth* با ... بد شدن، (کسی) از ... بدش آمدن، با ... چپ افتادن

vt **take** *sb / sth* **apart** (محاوره) ۱. (ورزش) شکست

کسی در ادارهٔ... شدن، ادارهٔ... را از کسی تحویل گرفتن

take to *sb / sth* *vt* ۱. پناه بردن به، فرار کردن به ۲. علاقمند شدن به، (کسی) خوشش آمدن از، مِهرِ... به دلِ (کسی) نشستن؛ انس گرفتن به ۳. معتاد شدن به، عادت کردن به، پابندِ... شدن، روی آوردن به، پناه بردن به

take (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. ادامه یافتن؛ شروع شدن
vt ۲. زیرِ بالِ خود گرفتن، حمایت کردن از، کمک کردن به ۳. حرفِ... را قطع کردن، مانعِ صحبتِ... شدن، تو حرفِ... پریدن ۴. برداشتن، برگرفتن؛ جمع کردن ۵. [مایع] جذب کردن، به خود کشیدن ۶. [لباس] کوتاه کردن ۷. (به عنوانِ سرگرمی) سراغِ... رفتن، شروع به... کردن، پیشه کردن ۸. (به عنوانِ شغل) پیشه کردن، در پیش گرفتن، حرفهٔ خود قرار دادن، اختیار کردن؛ [مسئولیت، کار] شروع کردن، عهده‌دار... شدن ۹. [آواز، گروهِ کُر] هم‌صدا شدن در، شرکت کردن در ۱۰. از سر گرفتن، شروع کردن؛ [داستان] دنبال کردن، پی گرفتن، از سر گرفتن ۱۱. [موضع] گرفتن، اختیار کردن ۱۲. [پیشنهاد و غیره] پذیرفتن، قبول کردن ۱۳. [نکته، موضوع] مطرح کردن، به سراغِ... رفتن ۱۴. بحث کردن با؛ گفتگو کردن با

take up sth [جا] گرفتن، اشغال کردن، پر کردن؛ [وقت] گرفتن

take *sb* **up on** *sth* *vt* (محاوره) ۱. [پیشنهادِ کسی، دعوتِ کسی] قبول کردن، پذیرفتن ۲. [عقیده، نظر] دربارهٔ... بحث کردن با، دربارهٔ... صحبت کردن با

take (*sth*) **up with** *sb* *vi, vt* ۱. (محاوره) رو هم ریختن با، طرحِ دوستی ریختن با، دوست شدن با، گرم گرفتن با ۲. در میان گذاشتن با، مطرح کردن با

be taken up with sb / sth درگیرِ کسی / چیزی شدن، گرفتارِ کسی / چیزی شدن، تمامِ وقتِ (کسی) را کسی / چیزی گرفتن

take[2] /teɪk/ *n* ۱. [ماهی] صید؛ [پرنده] شکار ۲. (در آمریکا، محاوره) (مبلغِ) دریافتی؛ درآمد، مداخل؛ سود ۳. (سینما) برداشت ۴. (محاوره) نظر، تلقی، عقیده، برداشت

be on the take (محاوره) اهلِ رشوه بودن، اهلِ حق و حساب بودن

take-away /ˈteɪk əweɪ/ *adj* ۱. [غذا] بردنی، بیرون‌بردنی؛ [رستوران] بخر و ببر
n ۲. رستورانِ بخر و ببر، رستورانِ غذاهای بیرون‌بردنی ۳. غذاهای بخر و ببر

take oneself off (to...) (محاوره) رفتن (به)، تشریف بردن

take (*sb / sth*) **on** *vi* ۱. [فکر، مُد] گُل کردن، گرفتن، مُد شدن ۲. (کهنه، محاوره) ناراحت شدن، جوش زدن
vt ۳. استخدام کردن ۴. (ورزش) بازی با... را پذیرفتن، بازی کردن با، مسابقه دادن با ۵. (در مورد کَشتی، اتوبوس و غیره) سوار کردن؛ [بار، سوخت] زدن ۶. [کار، مسئولیت] گرفتن، قبول کردن، پذیرفتن، بر عهده گرفتن

take on sth [حالت، خصوصیت] گرفتن، پیدا کردن، به خود گرفتن

take *sb / sth* **out** *vt* ۱. [شخص] بیرون دعوت کردن، بیرون بردن، به گردش بردن ۲. (محاوره) از میان بردن، نابود کردن؛ [شخص] کشتن ۳. (در آمریکا، از رستوران) [غذا] بردن ۴. [آپاندیس] برداشتن، عمل کردن، جراحی کردن؛ [دندان] کشیدن ۵. [مدرک، جواز و غیره] گرفتن؛ [بیمه و غیره] قراردادِ... را بستن / منعقد کردن، قراردادِ... را تنظیم کردن ۶. [آگهی] دادن، به روزنامه دادن ۷. [احضاریه] فرستادن، صادر کردن ۸. بیرون آوردن، درآوردن ۹. [پول] (از بانک) گرفتن، برداشت کردن ۱۰. [پول] (از حساب) کسر کردن، برداشت کردن ۱۱. [لکه] پاک کردن، از بین بردن

take sb out of himself کسی را آرام کردن، خاطرِ کسی را تسلی دادن، باعث شدن که کسی غصه‌اش را فراموش کند، کسی را از غصه درآوردن

take *sth* **out on** *sb* *vt* [ناراحتی و غیره] تلافیِ... را سرِ... درآوردن، سرِ... خراب کردن

take it out on sb زورِ (کسی) به کسی رسیدن، تلافیش را سرِ کسی درآوردن، دق و دلِ خود را سرِ کسی خراب کردن

take (*sth*) **over** *vi* ۱. زمامِ امور را به دست گرفتن ۲. مسئولیت را به عهده گرفتن
vt ۳. [کشور، حزب و غیره] زمامِ امورِ... را به دست گرفتن، مسلط شدن بر، زیرِ سلطهٔ خود درآوردن ۴. [شرکت] سهامِ... را خریدن، خریدن؛ مالکیتِ... را به دست آوردن؛ ادارهٔ... را به‌دست گرفتن ۵. [مؤسسه و غیره] مسئولیتِ... را به عهده گرفتن، ادارهٔ... را به عهده گرفتن، ادارهٔ... را به دست گرفتن

take over from sb جانشینِ کسی شدن، جای کسی را گرفتن

take sth over from sb [شرکت و غیره] جانشینِ

take-home pay /'teɪk həʊm peɪ/ *n* دریافتیِ خالص، خالصِ دریافتی

taken /'teɪkən/ *pp* of take[1]

take-off /'teɪk ɒf, (US) ɔ:f/ *n* ۱. (ورزش) محلِ پرش، نقطهٔ خیز ۲. [هواپیما] بلند شدن، (لحظهٔ) پرواز ۳. ادا، تقلید ۴. (در صنعت، اقتصاد و غیره) جهش، خیز

do a take-off of sb ادای کسی را درآوردن، تو پوستِ کسی رفتن

take-off spool /'teɪk ɒf spu:l, (US) ɔ:f/ *n* [نوارِ فیلم، نوارِ صدا و غیره] حلقهٔ دهنده

take-out /'teɪk aʊt/ (US) = take-away

take-over /'teɪk əʊvə(r)/ *n* ۱. [شرکت و غیره] تملک، تصاحب ۲. [کشور] تصرف، اشغال

a military take-over کودتای نظامی

a take-over bid [شرکت] پیشنهادِ خرید

taker /'teɪkə(r)/ *n* (آدم) طالب، خواهان، متقاضی، داوطلب، مشتری

take-up /'teɪk ʌp/ *n* استقبالِ عامه؛ میزانِ خرید، اقبالِ عمومی

take-up spool /'teɪk ʌp spu:l/ *n* [نوارِ فیلم، نوارِ صدا و غیره] حلقهٔ گیرنده

taking /'teɪkɪŋ/ *adj* (کهنه) ۱. [شخص] جذاب؛ [رفتار] گیرا، مجذوب‌کننده ۲. [بیماری] مسری، واگیردار

takings /'teɪkɪŋz/ *npl* دریافتی، درآمد، مداخل، فروش، عایدی

talc /tælk/ *n* ۱. (شیمی) طلق ۲. پودرِ تالک

talcum /'tælkəm/ = talc

talcum powder /'tælkəm paʊdə(r)/ *n* پودرِ تالک

tale /teɪl/ *n* ۱. قصه، داستان، حکایت ۲. حرف (مفت)، شایعه ۳. شرح، گزارش

dead men tell no tales → dead[1]

live to tell the tale → tell

an old wives' tale → old[1]

tell its own tale → tell

tell tales → tell

thereby hangs a tale → hang[2]

talebearer /'teɪlbeərə(r)/ *n* شایعه‌پراکن، سخن‌چین، خبرچین؛ اهلِ غیبت، نمام

talent /'tælənt/ *n* ۱. استعداد، توانایی، قریحه، ذوق ۲. آدمِ بااستعداد، آدمِ مستعد، آدمِ باذوق، آدمِ خوش‌قریحه ۳. (عامیانه) آدمِ خوش‌تیپ، آدمِ جذاب، لعبت، تیکه، مال ۴. تالِنت (= نوعی واحدِ وزن و پولِ باستانی)

talented /'tæləntɪd/ *adj* [شخص] بااستعداد، مستعد، صاحب‌قریحه، خوش‌ذوق

talentless /'tæləntlɪs/ *adj* [شخص] بی‌استعداد، بی‌ذوق

talent-scout /'tælənt skaʊt/ *n* شکارچیِ استعدادها

talent-spotter /'tælənt spɒtə(r)/ = talent-scout

taleteller /'teɪltelə(r)/ = talebearer

talisman /'tælɪzmən, 'tælɪs-/ (*pl* talismans) *n* طلسم، تعویذ، حِرز

talk[1] /tɔ:k/ *n* ۱. گفتگو، بحث، مذاکره، (در جمع) مذاکرات؛ صحبت، حرف ۲. شایعه؛ غیبت ۳. سخنرانی ۴. (در ترکیب) طرزِ حرف زدن

be all talk and no action وعده و وعید (بی‌خود) دادن، (همه‌اش) حرف زدن و مردِ عمل نبودن

fighting talk → fighting

be the talk of the town نقلِ هر مجلس بودن، زبانزدِ همگان بودن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **talk** را برای سخنرانیِ غیررسمی با موضوعی مشخص و مخاطبانی معدود به‌کار می‌برند:

Chris will give an illustrated talk on his expedition to Antarctica.

کلمهٔ **speech** را برای سخنرانیِ رسمی با مخاطبانِ زیاد به‌کار می‌برند:

Martin Luther King's most famous speech

Several people made speeches at the wedding.

کلمهٔ **talks** را برای گفتگوهای رسمی میانِ سیاستمداران دربارهٔ مسائلِ سیاسی به‌کار می‌برند:

After ten hours of talks no agreement was reached.

The peace talks will be held in Geneva.

عبارتِ **have a talk with sb** را وقتی به‌کار می‌برند که شخص بخواهد مشکل یا موضوعِ نگران‌کننده‌ای را با کسی در میان بگذارد:

I need to have a serious talk with you.

کلمهٔ **discussion** را برای گفتگوی جدّی دربارهٔ موضوعی جالب یا مسئله‌ای مهم به‌کار می‌برند:

There has been a lot of discussion in school on environmental issues.

After the film there will be a discussion.

کلمهٔ **conversation** را برای صحبت‌های جمعی و دوستانه‌ای به‌کار می‌برند که اغلب به منظورِ تبادلِ نظر و اطلاع انجام می‌شود:

Television has killed the art of conversation.

We had an interesting conversation over lunch.

کلمهٔ **chat** را معمولاً برای گفتگوی کوتاه به منظورِ تبادلِ خبرهای شخصی به‌کار می‌برند و کاملاً غیررسمی است:

I phoned Mary for a chat.

کلمهٔ **gossip** به غیبت و حرف‌های ناخوشایند دربارهٔ مردم و زندگیِ خصوصیِ آن‌ها اطلاق می‌شود:

You shouldn't listen to the gossip you hear in this village _ most of it isn't true.

talk (to sb) like a Dutch uncle (برای کسی) موعظه کردن، (برای کسی) سخنرانی کردن

talk turkey (محاوره) رک و پوست‌کنده حرف زدن، بی‌پرده حرف زدن

talk one's way out of sth / doing sth با چرب‌زبانی از زیرِ چیزی / کاری دررفتن

talking of sb / sth حالا که حرف از کسی / چیزی در میان است، حالا که حرفِ کسی / چیزی پیش آمد

You can / can't talk! کی داره چی میگه! دیگ به دیگ میگه روت سیاه! تو یکی دیگه چی میگی!

talk at *sb* *vt* (کسی) برای خودش با ... حرف زدن

talk back *vi* گستاخی کردن، جواب دادن

talk back to sb تو روی کسی ایستادن، جوابِ کسی را دادن

talk *sb / sth* **down** *vt* ۱. (با حرف زدن) مانعِ حرف زدنِ ... شدن، جلوی حرفِ ... را گرفتن، صدای ... را بریدن ۲. [خلبان] از برجِ مراقبت ... را به فرودگاه هدایت کردن؛ [هواپیما] از برجِ مراقبت ... را به زمین نشاندن ۳. کم‌اهمیت جلوه دادن، از ارزشِ ... کم کردن، تو سرِ ... زدن ۴. (در بریتانیا) چانه زدن با، تخفیف گرفتن از، از توقعات ... کم کردن؛ [حقوق] کم کردن، کاستن

talk down to *sb* *vt* مثل بچه‌ها با ... صحبت کردن، دستِ‌کم گرفتن

talk *sb* **into** *sth* *vt* ترغیب کردن به، تشویق کردن به

talk *sth* **out** *vt* ۱. [مسئله و غیره] حل کردن، حل و فصل کردن ۲. (در بریتانیا) [لایحه] با ادامهٔ گفتگو ... را به تعویق انداختن، به ضربِ مذاکره ... را به بعد موکول کردن

talk *sb* **out of** *sth* *vt* منصرف کردن از، بازداشتن از

talk *sb / sth* **over** *vt* ۱. مجاب کردن، متقاعد کردن، با گفتگو ... را با خود همراه کردن ۲. (با کسی) در میان گذاشتن، مطرح کردن

talk round *sth* *vt* [مسئله، مطلب] از ... طفره رفتن، به جوانبِ ... پرداختن

talk *sb* **round = talk** *sb* **over**

talk *sth* **through** *vt* [مسئله و غیره] ته و توی ... را درآوردن، حل و فصل کردن، در میان گذاشتن

talk *sb / sth* **up** *vt* (در آمریکا) ستایش کردن از، تعریف کردن از

talkative /ˈtɔːkətɪv/ *adj* [شخص] پرحرف، پرچانه، وراج، حراف، روده‌دراز، درازنفس

talk² /tɔːk/ *vi* ۱. حرف زدن، صحبت کردن؛ سخن گفتن، سخنرانی کردن ۲. بحث کردن، مذاکره کردن ۳. حرف درآوردن، شایعه ساختن ۴. مُقر آمدن، اقرار کردن، به حرف آمدن، حرف زدن، اعتراف کردن

vt ۵. صحبت کردن دربارهٔ، حرف زدن از؛ گفتگو کردن دربارهٔ؛ بحث کردن دربارهٔ ۶. گفتن، به زبان آوردن

talk oneself hoarse گلوی خود را پاره کردن، خود را با حرف خسته کردن؛ وراجی کردن، روده‌درازی کردن

talk rubbish / nonsense مزخرف گفتن، حرفِ بی‌ربط زدن

be talked about اسبابِ حرف شدن

get oneself talked about بهانهٔ غیبت دستِ مردم دادن

talk to / with sb about / of sth / sb با کسی دربارهٔ / از چیزی / کسی صحبت کردن

He'll get himself talked about. مردم درباره‌اش حرف درمی‌آورند. بالاخره آبروی خودش را می‌برد.

know what one is talking about از روی تجربه حرف زدن، دانسته حرف زدن

He knows what he's talking about. می‌داند چه می‌گوید.

Look who is talking! (محاوره) کی به کی چی میگه! دیگ به دیگ میگه روت سیاه! تو یکی دیگه چی میگی!

money talks → money

Now you're talking! حالا این شد یک چیزی! حالا این شد یک حرفی!

talk of the devil → devil[1]

talk big حرف‌های گنده زدن، حرف‌های گنده‌تر از دهانِ خود زدن، قمپز درکردن

talk dirty حرف‌های سکسی زدن، حرف‌های مستهجن زدن، حرف‌های بی‌تربیتی زدن

talk nineteen to the dozen → dozen

talk one's head off روده‌درازی کردن، پرحرفی کردن

talk sb's head off سرِ کسی را بردن، کلهٔ کسی را خوردن

talk the hind legs off a donkey روده‌دراز بودن، پرحرف بودن

talk sense حرفِ معقول زدن، معقول حرف زدن

talk shop (در مجامعِ دوستانه) راجع به کار حرف زدن

talk through one's hat حرفِ مفت زدن، مزخرف گفتن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

talkativeness /'tɔ:kətɪvnɪs/ *n* پرحرفی، پرچانگی، وراجی، حرافی، روده‌درازی، درازنفسی

talker /'tɔ:kə(r)/ *n* ۱. سخنگو ۲. (آدم) اهلِ حرف

He is a good talker. خوب حرف می‌زند.

She is a great talker. خیلی حرف می‌زند. خیلی پرحرف است.

He is a fast talker. آدمِ سرزبان‌داری است.

Don't rely on him _ he's just a talker. امیدی بهش نداشته باش _ فقط حرف می‌زند.

talking book /ˌtɔ:kɪŋ 'bʊk/ *n* (برای نابینایان و غیره) کتابِ گویا

talking-point /'tɔ:kɪŋ pɔɪnt/ *n* موضوعِ بحث، محورِ بحث، موضوعِ مذاکره

talking-to /'tɔ:kɪŋ tu/ (*pl* **talking-tos**) *n* گوشمالی، توبیخ، تنبیه؛ مؤاخذه؛ سرزنش

a good talking-to یک گوشمالیِ حسابی

talk show /'tɔ:k ʃəʊ/ *n* (رادیو و تلویزیون) میزِ گرد

tall /tɔ:l/ *adj* [شخص] قدبلند، بلندقد، بلندبالا، کشیده، بلند؛ [درخت و غیره] بلند، دراز، مرتفع

She is 160 cm tall. قدش ۱۶۰ سانتیمتر است.

a two metre-tall tree درختِ دومتری، درختی به ارتفاعِ / بلندیِ دومتر

ten feet tall → foot[1]

walk tall → walk[1]

tallboy /'tɔ:lbɔɪ/ *n* (در بریتانیا) گنجهٔ کشوییِ بلند، دراورِ بلند

tallness /'tɔ:lnɪs/ *n* [شخص] قدبلندی، بلندبالایی؛ [ساختمان و غیره] درازی، ارتفاع

tall order /ˌtɔ:l 'ɔ:də(r)/ *n* (محاوره) ۱. کارِ سخت، کارِ شاق ۲. توقعِ بیجا، تقاضای نامعقول، انتظارِ بیجا

tallow /'tæləʊ/ *n* پیه

tall story /ˌtɔ:l 'stɔ:rɪ/ *n* (محاوره) مطلبِ باورنکردنی، قضیهٔ باورنکردنی، داستانِ عجیب و غریب

tall tale /ˌtɔ:l 'teɪl/ (US) = tall story

tally /'tælɪ/ (*pt,pp* **tallied**) *n* ۱. چوب‌خط ۲. حساب، حساب و کتاب ۳. (در مسابقه) حسابِ امتیازها، جمعِ امتیازات ۴. برچسب

vi ۵. با هم خواندن، با هم جور بودن، با هم تطبیق کردن، یکی بودن، با هم مطابقت کردن

vt ۶. حساب کردن، جمع بستن

keep a tally of sth حسابِ چیزی را نگه داشتن

tally with خواندن با، مطابقت کردن با، تطبیق کردن با

Talmud /'tælmʊd, (US) 'tɑ:l-/ *n* (در آیینِ یهود) تلمود

talon /'tælən/ *n* [پرنده] چنگال؛ [شخص] پنجه

tamarind /'tæmərɪnd/ *n* (میوه، درخت) تمرِ هندی

tamarisk /'tæmərɪsk/ *n* بوتهٔ گز، درختِ گز

tambour /'tæmbʊə(r)/ *n* ۱. (در میز یا کابینت) درِ کشویی ۲. (در گلدوزی) کارگاه ۳. طبل، دهل، کوس

tambourine /ˌtæmbə'ri:n/ *n* (موسیقی) دایره‌زنگی، داریه

tame /teɪm/ (*comp* **tamer**, *super* **tamest**)

adj ۱. [حیوان] رام، اهلی، دست‌آموز ۲. (به شوخی) [شخص] سر به راه، سر به زیر، مطیع، نجیب ۳. (به طعنه) [شخص] بزدل، ترسو، بره‌صفت ۴. بی‌مزه، بی‌روح، بی‌لطف، کسل‌کننده، خنک، یخ؛ بی‌خاصیت

vt ۵. رام کردن، اهلی کردن، دست‌آموز کردن، مطیع کردن

tameable /'teɪməbl/ *adj* رام‌شدنی

tamely /'teɪmlɪ/ *adv* بره‌وار، مثلِ بره، با بزدلی

tameness /'teɪmnɪs/ *n* ۱. رام بودن، مطیع بودن ۲. سر به زیری، سر به راهی

tamer /'teɪmə(r)/ *n* (در ترکیب) رام‌کننده

tammy /'tæmɪ/ = tam-o'-shanter

tam-o'-shanter /ˌtæm ə 'ʃæntə(r)/ *n* (کلاهِ) بِرهٔ اسکاتلندی

tamp /tæmp/

tamp *sth* **down** *vt* [توتون و غیره] چپاندن توی، به پایین فشار دادن

tamper /'tæmpə(r)/

tamper with *sth* *vt* ۱. وررفتن با، دست زدن به، بازی کردن با، دستکاری کردن، انگولک کردن ۲. (مجازی) رشوه دادن به، باج سبیل دادن به

tampon /'tæmpɒn/ *n* (پزشکی) تامپون، تامپکس

tan[1] /tæn/ (*prp* **tanning**, *pt,pp* **tanned**) *vt* ۱. [چرم] دباغی کردن ۲. [پوستِ بدن] برنزه کردن ۳. (محاوره) زدن، کتک زدن

vi ۴. [پوستِ بدن] برنزه شدن، سوختن

n ۵. (رنگِ) خرماییِ روشن ۶. (روی پوست) رنگِ برنزه

adj ۷. خرماییِ روشن

tan sb's hide (محاوره) کسی را حسابی زدن

tan[2] /tæn/ *n* (ریاضی) تانژانت

tandem /'tændəm/ *n* ۱. دوچرخهٔ دونفره؛ دوچرخهٔ چندنفره

adv ۲. پشتِ سر هم، به دنبالِ هم، به قطار

in tandem پشتِ سر هم، به دنبالِ هم، یکی بعد از دیگری؛ (مجازی) با هم، همزمان

tandoori /tæn'dʊərɪ/ *n* ۱. غذای تنوری ۲. پختِ تنوری

adj ۳. تنوری

tang /tæŋ/ *n* بوی تند، بو؛ طعمِ تند، طعم، مزه

tangent /'tændʒənt/ *n* ۱. (هندسه) (خطِ) مماس ۲. (ریاضی) تانژانت، ظل

tankard /ˈtæŋkəd/ n (لیوانِ) آبجوخوری

tanker /ˈtæŋkə(r)/ n ۱. (کشتیِ) نفت‌کش ۲. هواپیمای نفت‌کش ۳. تانکر

tankful /ˈtæŋkfʊl/ n (مقدار) منبع، تانک

tanner /ˈtænə(r)/ n دباغ

tannery /ˈtænərɪ/ n (محل) چرم‌سازی، دباغی، دباغ‌خانه

tannic acid /ˌtænɪk ˈæsɪd/ = tannin

tannin /ˈtænɪn/ n (شیمی) تانن، جوهرِ مازو، اسید تانیک

tanning /tænɪŋ/ n ۱. دبّاغی ۲. (مجازی) کتک، مشت‌ومال

Tannoy /ˈtænɔɪ/ n بلندگو

tantalise /ˈtæntəlaɪz/ = tantalize

tantalising /ˈtæntəlaɪzɪŋ/ = tantalizing

tantalisingly /ˈtæntəlaɪzɪŋlɪ/ = tantalizingly

tantalize /ˈtæntəlaɪz/ vt (با دادنِ امیدِ واهی) عذاب دادن، اذیت کردن، دلِ... را آب کردن، دهانِ... را آب انداختن، آتشِ... را تیز کردن، به هوس انداختن، وسوسه کردن، عطشِ... را دامن زدن

tantalizing /ˈtæntəlaɪzɪŋ/ adj هوس‌انگیز، وسوسه‌انگیز، انگیزا، تحریک‌کننده

tantalizingly /ˈtæntəlaɪzɪŋlɪ/ adv به طورِ هوس‌انگیزی، به نحوِ وسوسه‌انگیزی، به طورِ تحریک‌کننده‌ای

tantamount /ˈtæntəmaʊnt/

tantamount to adj در حکمِ، برابر، معادلِ

tantrum /ˈtæntrəm/ n اوقات‌تلخی، خشم، غیظ، بدخُلقی، بدعنقی؛ [کودک] نحسی

have / throw a tantrum بدخُلقی کردن، اوقات‌تلخی کردن، خشمگین شدن، غیظ کردن؛ نحسی کردن

Tanzania /ˌtænzəˈni:ə/ n (کشورِ) تانزانیا

Tanzanian /ˌtænzəˈni:ən/ adj ۱. تانزانیایی، (مربوط به) تانزانیا

n ۲. تانزانیایی، اهلِ تانزانیا

Taoiseach /ˈti:ʃək, -ʃəx/ n (در ایرلند) نخست‌وزیر

Taoism /ˈtaʊɪzəm, ˈdaʊ-/ n تائوئیسم، آیینِ دائو

tap[1] /tæp/ (*prp* **tapping**, *pt,pp* **tapped**)

n ۱. (برای مایعات و گازها) شیر ۲. [خطِ تلفن] کنترل، استراقِ سمع ۳. (برای سوراخِ بشکه و غیره) توپی

vt ۴. [مخزن] شیر گذاشتن برای ۵. [بشکه، مخزن] سوراخ کردن ۶. [مایع] (از راهِ شیر) برداشتن، ریختن ۷. [درخت و غیره] تیغ زدن ۸. [عصارهٔ گیاهی] جمع کردن، کشیدن ۹. [منابع، امکانات و غیره] بهره‌برداری کردن از،

go / fly off at a tangent موضوع را عوض کردن، از این شاخه به آن شاخه پریدن

tangential /tænˈdʒenʃl/ adj ۱. [موضوع، اطلاعات] غیرمستقیم؛ فرعی؛ حاشیه‌ای، جنبی، کناری ۲. [جاده و غیره] انحرافی ۳. [ریاضی] مماس؛ ظلی

tangentially /tænˈdʒenʃəlɪ/ adv (به طورِ) غیرمستقیم؛ از پهلو، از کنار، از یک طرف

tangerine /ˌtændʒəˈri:n, (US) ˈtændʒəri:n/ n ۱. نارنگی ۲. (رنگِ) نارنجیِ سیر، نارنجیِ تند

tangibility /ˌtændʒəˈbɪlətɪ/ n ۱. لمس‌پذیری، قابلیتِ لمس، ملموس بودن ۲. عینیت، تعیُّن، محسوس بودن

tangible /ˈtændʒəbl/ adj ۱. (رسمی) قابل‌لمس، لمس‌شدنی، ملموس ۲. (مجازی) ملموس، محسوس، واقعی، مشخص، عینی

tangible assets دارایی‌های مادی، دارایی‌های مشهود

tangibly /ˈtændʒəblɪ/ adv به طورِ ملموسی، به طورِ محسوسی، مشخصاً، به طورِ آشکاری، به نحوِ مشهودی، به طورِ مشخصی

tangle /ˈtæŋgl/ n ۱. [نخ، مو و غیره] گوریدگی؛ گره، گلوله؛ تودهٔ درهم‌برهم ۲. گره‌خوردگی، به‌هم‌ریختگی، آشفتگی؛ وضعِ پیچیده، وضعِ بغرنج

vi ۳. (به چیزی) گیر کردن ۴. (در چیزی) گیر افتادن، گیر کردن ۵. [مو و غیره] گوریده شدن، کرک شدن، به هم گره خوردن

be / get tangled (up) ۱. [مو و غیره] به هم گره خوردن، گوریده شدن ۲. گیر کردن، گیر افتادن ۳. با هم قاطی شدن، در هم فرورفتن

tangle with *sb / sth* vt درگیر شدن با، سرشاخ شدن با، درافتادن با

tangled /ˈtæŋgld/ adj ۱. [مو و غیره] گوریده، به‌هم‌گره‌خورده، گره‌خورده ۲. آشفته، درهم‌برهم

tangly /ˈtæŋglɪ/ adj گوریده، گره‌خورده

tango /ˈtæŋgəʊ/ (*pl* **tangos**) n ۱. (موسیقی، رقص) تانگو

vi ۲. تانگو رقصیدن

tangy /ˈtæŋɪ/ (*comp* **tangier**, *super* **tangiest**)

adj [بو، طعم] تند؛ [غذا و غیره] معطّر، خوش‌عطروبو، پربو

tank /tæŋk/ n ۱. (برای مایعات) منبع، مخزن، تانک؛ [بنزین] باک ۲. (نظامی) تانک ۳. (در هند و پاکستان) برکه؛ استخر؛ آب‌انبار

tank up vi باکِ ماشین را پر کردن

be / get tanked up (عامیانه) حسابی مست بودن / شدن، حسابی پاتیل بودن / شدن

استفاده کردن از ۱۰. [تلفن] کنترل کردن، گوش کردن به

on tap ۱. [آبجو] توی بشکه، بشکه‌ای ۲. در دسترس، توی دست، دمِ دست، حی و حاضر

tap sb for money (محاوره) از کسی پول بیرون کشیدن، از کسی پول درآوردن، کسی را تیغ زدن

tap sb for information (محاوره) از کسی حرف کشیدن، از کسی اطلاعات درآوردن

tap[2] /tæp/ (*prp* **tapping**, *pt,pp* **tapped**)

n ۱. ضربه؛ تقه، تلنگر ۲. (در آمریکا، نظامی، در جمع) (شیپورِ) خاموشی

vt ۳. آهسته زدن (به)، ضربه زدن به؛ تقه زدن به؛ تلنگر زدن به ۴. ضرب گرفتن با

vi ۵. زدن، ضربه زدن

tap-dance /ˈtæp dɑːns, (US) dæns/ *n* ۱. رقصِ استپ

vi ۲. استپ رقصیدن

tap-dancer /ˈtæp dɑːnsə(r), (US) dænsə(r)/ *n* رقاصِ استپ

tap-dancing /ˈtæp dɑːnsɪŋ, (US) dænsɪŋ/

n استپ رقصیدن، رقصِ استپ

tape /teɪp/ *n* ۱. نوار، بند، روبان ۲. (ورزش) نوارِ خطِّ پایان ۳. نوارچسب ۴. نوارِ تلکس ۵. نوارِ ضبطِ صوت، نوار، کاست؛ نوارِ ویدئو ۶. (ابزار) متر

vt ۷. با نوار بستن، با بند بستن ۸. [صدا، تصویر] ضبط کردن؛ [شخص و غیره] صدای...را ضبط کردن؛ تصویرِ...را ضبط کردن ۹. (با نوارچسب) چسباندن

make a tape of sth چیزی را ضبط کردن

have (got) sb / sth taped (در بریتانیا، محاوره) چیزی را حسابی فهمیدن، قلقِ کسی / چیزی دستِ (کسی) آمدن؛ کسی را در دستِ خود داشتن

tape *sth* up *vt* با نوار بستن، با بند بستن

tape deck /ˈteɪp dek/ *n* [سیستمِ صوتی] دِک

tape drive /ˈteɪp draɪv/ *n* (کامپیوتر) نوارگردان

tape-measure /ˈteɪp meʒə(r)/ *n* (ابزار) متر

taper[1] /ˈteɪpə(r)/ *n* ۱. شمعِ قلمی، شمعِ فتیله ۲. گیرانه

taper[2] /ˈteɪpə(r)/ *vi* ۱. به تدریج باریک شدن؛ [لباس] به تدریج تنگ شدن ۲. به تدریج کم شدن، به تدریج کاهش یافتن، به تدریج متوقف شدن

vt ۳. به تدریج باریک کردن، به تدریج تنگ کردن ۴. به تدریج کم کردن، به تدریج کاهش دادن، به تدریج متوقف کردن

n ۵. باریکیِ تدریجی

taper off = taper[2] *vi*

tape record /ˈteɪp rɪkɔːd/ *vt* [صدا] (روی نوار) ضبط کردن

tape recorder /ˈteɪp rɪkɔːdə(r)/ *n* ضبطِ صوت

tape recording /ˈteɪp rɪkɔːdɪŋ/ *n* ضبطِ صدا، صدای ضبط‌شده، نوار

tapered /ˈteɪpəd/ *adj* [ستون، پایهٔ میز و غیره] دوکی، دوکی‌شکل؛ [عصا] نوک‌تیز

tapering /ˈteɪpərɪŋ/ *adj* [انگشت و غیره] باریک و کشیده، کشیده، قلمی؛ [حشره] دوکی‌شکل

tapestried /ˈtæpəstrɪd/ *adj* با فرشینه تزیین شده، مزین به فرشینه؛ باگوبلن تزیین شده

tapestry /ˈtæpəstrɪ/ *n* فرشینه، بافته؛ گوبلن

tapeworm /ˈteɪpwɜːm/ *n* کرمِ کدو

tapioca /ˌtæpɪˈəʊkə/ *n* نشاستهٔ مانیوک، تاپیوکا

tapir /ˈteɪpə(r)/ *n* تاپیر، خوکِ خرطوم‌دار

tappet /ˈtæpɪt/ *n* اهرمِ سوپاپ؛ تاپیت

tap root /ˈtæp ruːt/ *n* [گیاه] ریشهٔ اصلی

tap water /ˈtæp wɔːtə(r)/ *n* آبِ لوله‌کشی، آبِ شیر

tar[1] /tɑː(r)/ (*prp* **tarring**, *pt,pp* **tarred**) *n* ۱. قطران؛ قیر ۲. [توتون] قطران، جِرْم

vt ۳. [بام، جاده و غیره] قیراندود کردن

tar and feather sb (به عنوانِ مجازات) کسی را قیرمالی کردن

tarred with the same brush (as sb)
سر و ته یک کرباس بودن، از یک قماش بودن

tar[2] /tɑː(r)/ *n* (کهنه، محاوره) ملاح، ملوان

taradiddle /ˈtærədɪdl, (US) ˌtærəˈdɪdl/

n (کهنه، محاوره) ۱. چاخان، دروغ ۲. مزخرف، چرت‌وپرت، لاطائل، حرفِ مفت

taramasalata /ˌtærəməsəˈlɑːtə/ *n* (در بریتانیا، آشپزی) پورهٔ اشبل، تاراماسالاتا (=نوعی پیش‌غذای یونانی)

tarantella /ˌtærənˈtelə/ *n* (موسیقی، رقص) تارانتلا

tarantula /təˈræntjʊlə, (US) -tʃələ/ *n* (حیوان) رُتیل

tarboosh /tɑːˈbuːʃ/ *n* (کلاهِ) فینه، تربوش

tardily /ˈtɑːdɪlɪ/ *adv* ۱. با تأخیر ۲. به آرامی، به کندی؛ آرام‌آرام، آهسته‌آهسته ۳. خیلی دیر، دیر به دیر

tardiness /ˈtɑːdɪnɪs/ *n* ۱. وقت‌نشناسی، تأخیرِ ورود، دیر آمدن ۲. تأخیر؛ کندی

tardy /ˈtɑːdɪ/ (*comp* **tardier**, *super* **tardiest**)

adj (رسمی) ۱. بطیء، کُند، آرام ۲. [حرکت و غیره] با تأخیر

be tardy for / to (در آمریکا) (کسی) دیرش شده بودن

tare[1] /teə(r)/ *n* (در توزین) وزنِ ظرف؛ وزنِ خشکه

tare[2] /teə(r)/ *n* (گیاه) ماشک، کرسنه، گاودانه

target /ˈtɑːgɪt/ *n* ۱. (تیراندازی) هدف، نشان، نشانه ۲. (مجازی) هدف، آماج ۳. مقصود، هدف؛ (در جمع) اهداف ۴. (صفت‌گونه) [تاریخ، مبلغ و غیره] تعیین‌شده، پیش‌بینی‌شده

vt ۵. [تیر، موشک و غیره] نشانه رفتن، نشانه‌گیری کردن، قراول رفتن ۶. هدف قرار دادن، به عنوانِ هدف انتخاب کردن

target sth at / on ۱. [تیر، موشک و غیره] به سمتِ... گرفتن، به طرفِ... نشانه رفتن ۲. چیزی را متوجهِ...کردن، چیزی را به سمتِ...سوق دادن

be on target ۱. [موشک، توپ و غیره] به سمتِ هدف قرار داشتن، هدف‌گیری شده بودن ۲. خوب پیش رفتن

tariff /ˈtærɪf/ *n* ۱. (در هتل) (فهرستِ) قیمت‌ها، تعرفه، فهرستِ نرخ‌ها ۲. تعرفهٔ گمرکی؛ عوارضِ گمرکی، حقوقِ گمرکی ۳. (صفت‌گونه) گمرکی

tarmac /ˈtɑːmæk/ (*prp* **tarmacking**, *pt,pp* **tarmacked**) *n* ۱. (نیز با حرفِ بزرگ) اسفالت ۲. باندِ پرواز *vt* ۳. اسفالت کردن

tarmacadam /ˌtɑːməˈkædəm/ *n* اسفالت

tarn /tɑːn/ *n* دریاچه (کوهستانی)

tarnish /ˈtɑːnɪʃ/ *vi* ۱. کدر شدن، زنگار گرفتن، جلای خود را از دست دادن، سیاه شدن *vt* ۲. از جلا انداختن، کدر کردن، سیاه کردن ۳. [نام، شهرت] لکه‌دار کردن، خدشه‌دار کردن *n* ۴. زنگار؛ کدری، ازجلاافتادگی، زنگارگرفتگی ۵. خدشه، لکه

taro /ˈtɑːrəʊ/ (*pl* **taros**) *n* (گیاه) لوف، گوش‌فیل

tarot /ˈtærəʊ/ *n* ۱. ورقِ فال‌گیری، ورقِ تارو ۲. فال با ورقِ تارو، فالِ تارو

tarpaulin /tɑːˈpɔːlɪn/ *n* پارچهٔ مشمایی، مشمّا، مشمع؛ برزنت

tarragon /ˈtærəgən, (US) -gɒn/ *n* ترخون

tarry[1] /ˈtærɪ/ (*pt,pp* **tarried**) *vi* (کهنه) درنگ کردن، ماندن، ایستادن، صبر کردن، منتظر شدن

tarry[2] /ˈtɑːrɪ/ (*comp* **tarrier**, *super* **tarriest**) *adj* قیری، قیراندود

tarsal /ˈtɑːsl/ *adj* (کالبدشناسی) ۱. (مربوط به) استخوان‌های مچِ پا، (مربوط به) مچِ پا، (مربوط به) قوزکِ پا *n* ۲. استخوانِ مچِ پا، استخوانِ قوزک

tarsi /ˈtɑːsaɪ/ *pl* of **tarsus**

tarsus /ˈtɑːsəs/ (*pl* **tarsi**) *n* (کالبدشناسی) استخوان‌های مچِ پا، مچِ پا، قوزک

tart[1] /tɑːt/ *adj* ۱. ترش، ترش‌مزه ۲. [جواب، حرف و غیره] تند، تند و تیز، گزنده، نیشدار

be tart زبانِ تندی داشتن، زبانِ گزنده‌ای داشتن

tart[2] /tɑːt/ *n* (شیرینی) ۱. تارت ۲. کلوچهٔ مربایی

tart[3] /tɑːt/ *n* (عامیانه) جنده، جندهٔ لگوری

tart *sb / sth* **up** *vt* (محاوره) بَزَک کردن

tart oneself up چسان‌فسان کردن، بَزَک‌دوزک کردن

tartan /ˈtɑːtn/ *n* ۱. (پارچه) نقشِ پیچازی، طرحِ اسکاتلندی ۲. پارچهٔ پیچازی، پارچهٔ اسکاتلندی ۳. (صفت‌گونه) پیچازی، اسکاتلندی

tartar[1] /ˈtɑːtə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) سنگِ دندان، بارهٔ دندان، جرمِ دندان ۲. (در بطریِ شراب) جرم

tartar[2] /ˈtɑːtə(r)/ *n* (محاوره) آدمِ بداخلاق، آدمِ بدعنق، سگ

Tartar /ˈtɑːtə(r)/ *n* ۱. تاتار *adj* ۲. (مربوط به) تاتارها؛ تاتار

tartare sauce /ˌtɑːtə ˈsɔːs, (US) ˈtɑːrtər sɔːs/ = tartar sauce

tartaric acid /tɑːˌtærɪk ˈæsɪd/ *n* اسید تارتاریک، جوشِ ترش

tartar sauce /ˌtɑːtə ˈsɔːs, (US) ˈtɑːrtər sɔːs/ *n* (آشپزی) سسِ تارتار

tartly /ˈtɑːtlɪ/ *adv* به تندی، به طورِ گزنده‌ای

tartness /ˈtɑːtnɪs/ *n* ۱. [طعم] ترشی، ترش‌مزگی ۲. (مجازی) تندی، گزندگی

task /tɑːsk, (US) tæsk/ *n* ۱. کار، تکلیف، وظیفه *vt* ۲. [نیرو، مغز و غیره] کار کشیدن از، فشار آوردن به

take sb to task از کسی انتقاد کردن، کسی را سرزنش کردن، به کسی ایراد گرفتن؛ کسی را توبیخ کردن

task sb with sth / to do sth کاری را به عهدهٔ کسی گذاشتن

task force /ˈtɑːsk fɔːs, (US) ˈtæsk/ *n* گروهِ ضربت

taskmaster /ˈtɑːskmɑːstə(r), (US) ˈtæskmæstə(r)/ *n* (در کار) آدمِ سختگیر، آدمِ جدّی

be a hard / tough taskmaster حسابی کار از گردهٔ دیگران کشیدن، با کار شوخی نداشتن، سرِ کار جدّی بودن

taskmistress /ˈtɑːskmɪstrɪs, (US) ˈtæsk-/ *n* (در کار، زن) آدمِ سختگیر، آدمِ جدّی

TASS /tæs/ *n* (در شورویِ سابق) خبرگزاریِ تاس

tassel /ˈtæsl/ *n* منگوله، شرابه

tasseled /ˈtæsld/ (**US**) = tasselled

tasselled /ˈtæsld/ *adj* منگوله‌دار، شرابه‌دار

taste[1] /teɪst/ *n* ۱. مزه، طعم ۲. (حسِ) چشایی، ذائقه ۳. علاقه، تمایل، رغبت، میل، پسند ۴. سلیقه، ذوق

a taste (of) ۱. یک کمی (از)، اندکی، یک ذره، یک ریزه (از) ۲. (مجازی) تجربه، برخورد، آشنایی؛ نمونه

a taste of things to come مشتِ نمونهٔ خروار، اولِ ماجرا

develop a taste for sth به چیزی علاقه پیدا کردن، به چیزی تمایل پیدا کردن

be to sb's taste موردِ علاقهٔ کسی بودن، مطابقِ سلیقهٔ کسی بودن، بابِ طبعِ کسی بودن، پسندِ خاطرِ کسی بودن

an acquired taste → acquire

leave a bad / nasty taste in the mouth → leave[1]

there's no accounting for taste → account[2]

in good / the best of taste خوش‌سلیقه، باسلیقه

It would be in bad taste to refuse their invitation. خوب نیست که دعوتشان را ردّ کنیم.

in poor / bad / the worst of taste بدسلیقه، بی‌سلیقه

to taste (در دستورِ غذا) به اندازهٔ دلخواه، به مقدارِ لازم

taste[2] /teɪst/ *vi* ۱. مزه فهمیدن، ذائقهٔ (کسی) کار کردن ۲. (به عنوانِ فعلِ ربطی همراه با صفتِ طعم) بودن، طعمِ...داشتن ۳. مزه دادن، مزه داشتن

vt ۴. مـزهٔ...را فـهمیدن، طـعمِ...را حس کـردن ۵. چشیدن، مزهٔ...را چشیدن، مزه کردن ۶. خـوردن، لب زدن؛ (برای مـایعات) نـوشیدن ۷. تـجربه کـردن، مزهٔ...را تجربه کردن، طعمِ...را چشیدن

taste of sth طعمِ چیزی دادن، طعمِ چیزی داشتن

taste sour ترش بودن، ترش‌مزه بودن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ taste را هنگامی به‌کار می‌برند که می‌خواهند با خوردن یا نوشیدنِ مقدارِ کمی از چیزی طعم یا مزهٔ آن را تعیین کنند:

Have you tasted this wine yet?

اما فعلِ taste را بیش از همه در معانیِ دیگری به‌کار می‌برند که همگی حاکی از آن است که شخص بدونِ آن‌که اراده کند مزهٔ چیزی را در می‌یابد:

This wine tastes great.

Can you taste the spices in this dish?

فعلِ try را هنگامی به‌کـار مـی‌برند کـه خـوراک یـا نوشابه‌ای را به عمد می‌خورند یا می‌نوشند تا ببینند آیا آن را دوست دارند یا نه، بی آن‌که بخواهند ببینند طعم یا مزهٔ آن چگونه است:

You must try this wine / our local dishes / the salmon.

کلمهٔ sample را هنگامی به‌کار می‌برند که از هر غذا یا نوشابه مقدارِ کمی را (به مراتب کمتر از یک ظرفِ غذا یا یک وعده) بیازمایند:

You'll have a chance to sample all the cheeses of the region.

کلمهٔ savour به معنای آرام و آسوده خوردنِ غذاها و لذت بردن از طعمِ آن‌هاست:

Here you can relax, chat and savour a variety of local dishes.

taste bud /ˈteɪst bʌd/ *n* (کالبدشناسی) جوانهٔ چشایی، پرزِ زبان

tasteful /ˈteɪstfl/ *adj* خوش‌سلیقه، باسلیقه؛ خوش‌قریحه، صاحب ذوق

be tasteful با سلیقه درست شده بودن، خوش‌سلیقه ساخته شده بودن

tastefully /ˈteɪstfəlɪ/ *adv* باسلیقه، خوش‌سلیقه، از روی سلیقه

tastefulness /ˈteɪstflnɪs/ *n* خوش‌سلیقگی، باسلیقگی، خوش‌قریحگی

tasteless /ˈteɪstlɪs/ *adj* ۱. بی‌مزه، بی‌طعم ۲. بی‌سلیقه، بدسلیقه، کج‌سلیقه ۳. [جوک، داستان و غیره] زشت، وقیح، نفرت‌انگیز، مبتذل

be tasteless بی‌سلیقه درست شده بودن، با کج‌سلیقگی ساخته شده بودن

tastelessly /ˈteɪstlɪslɪ/ *adv* با بی‌سلیقگی، بدسلیقه، با کج‌سلیقگی

tastelessness /ˈteɪstlɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌سلیقگی، بدسلیقگی، کج‌سلیقگی ۲. بی‌مزگی

taster /ˈteɪstə(r)/ *n* ۱. [شراب، چای و غیره] خبره، طعم‌شناس ۲. [کالا] نمونه، اشانتیون

tastiness /ˈteɪstɪnɪs/ *n* مزهٔ خوب، طعمِ خوب

tasting /ˈteɪstɪŋ/ *n* (مراسمِ) طعم‌چشان

go to a wine tasting در مراسمِ شراب‌چشان شرکت کردن

-tasting /teɪstɪŋ/ (در ترکیب) ـ‌مزه، با طعمِ

< sweet-tasting >

tasty /ˈteɪstɪ/ (*comp* **tastier**, *super* **tastiest**)

adj ۱. خوشمزه، خوش‌طعم، اشـتهاآور، مشـهّی ۲. (در بریتانیا، محاوره) [زن] تودل‌برو، خواستنی ۳. (محاوره) [خبر، غیبت] جالب، بامزه

tat[1] /tæt/ (*prp* **tatting**, *pt,pp* **tatted**)

vi ۱. گیپور بافتن، دانتل بافتن

vt ۲. گیپوردوزی کردن دورِ، با دانتل دوختن

tat[2] /tæt/ *n* (در بریتانیا، محاوره) جنسِ بنجل، آشغال، آت‌و‌آشغال، خنزرپنزر

tat[3] /tæt/ → tit for tat

ta-ta /ˌtæ ˈtɑː, ˌtə ˈtɑː/ *int* (در بریتانیا، محاوره) خداحافظ، بای‌بای

tattered /ˈtætəd/ *adj* [لباس] پاره‌وپوره، ژنده؛ [کتاب] لت‌وپار، درب‌وداغون، پـاره‌پوره؛ [لشکر و غیره] فـروپاشیده، ازهـم‌پـاشیده؛ [شـخص] ژنـده‌پوش، خنزرپنزری

tatters /ˈtætəz/ *npl* (لباس) کهنه‌پاره، لته، کهنه

in tatters پاره‌وپوره، ژنده؛ درب‌وداغون، لت‌وپار

tatting /ˈtætɪŋ/ *n* ۱. گیپور؛ دانتل ۲. گیپوربافی؛ دانتل‌بافی

tattle /ˈtætl/ *vi* ۱. غیبت کردن، بدگویی کردن، پشتِ سـرِ مـردم حـرف زدن ۲. وراجـی کـردن،

پرحرفی کردن؛ دری‌وری گفتن، حرفِ مفت زدن

n ۳. غیبت، بدگویی ۴. وراجی، پرحرفی؛ دری‌وری، حرفِ مفت

tattler /ˈtætlə(r)/ *n* ۱. (آدمِ) اهلِ غیبت، (آدمِ) سخن‌چین ۲. آدمِ وراج، آدمِ پرحرف، (آدمِ) یاوه‌گو

tattle-tale /ˈtætl teɪl/ (US) = tattler

tattoo[1] /təˈtuː, (US) tæˈtuː/ (*pl* **tatoos**) *n* ۱. (نظامی) شیپورِ بازگشت؛ طبلِ استراحت ۲. موزیک (نظامی) ۳. ضرب، رِنگ

sound the tattoo شیپورِ بازگشت را به صدا درآوردن

beat the tattoo طبلِ استراحت را زدن

beat a tattoo on the table / روی میز رِنگ گرفتن / ضرب گرفتن

tattoo[2] /təˈtuː, (US) tæˈtuː/ (*pl* **tattoos**)

vt ۱. خال‌کوبی کردن، تاتو کردن

n ۲. خال‌کوبی، تاتو

tatty /ˈtætɪ/ (*comp* **tattier**, *super* **tattiest**) (محاوره) *adj* ۱. [لباس و غیره] پاره، پاره‌پوره، کهنه، شندرپندر؛ [خانه، محلِ کار] درهم‌برهم، ریخته‌پاشیده ۲. [مبل و غیره] ارزان‌قیمت، فکسنی، زپرتی، زهواردررفته، درب‌وداغون، لکنته، قراضه

taught /tɔːt/ *pt,pp* of **teach**

taunt /tɔːnt/ *vt* ۱. کفری کردن، عصبانی کردن؛ دست گرفتن برای، ریشخند کردن، گوشه‌وکنایه زدن به، متلک بارِ (کسی) کردن

n ۲. ریشخند، طعنه، تیر و طعنه، گوشه‌وکنایه، متلک

taunt sb with کفرِ کسی را با... درآوردن

tauntingly /ˈtɔːntɪŋlɪ/ *adv* با لحنِ تمسخرآمیزی، با گوشه‌وکنایه، با طعنه، با ریشخند

Taurean /ˈtɔːriːən/ *n* ۱. متولدِ برجِ ثور

adj ۲. (مربوط به) برجِ ثور؛ متولدِ برجِ ثور

Taurus /ˈtɔːrəs/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) ثور (= دومین صورتِ منطقة‌البروج) ۲. (شخص) متولدِ برجِ ثور

taut /tɔːt/ *adj* ۱. [طناب، سیم و غیره] کشیده، سفت ۲. [عضله، عصب] کشیده، منقبض؛ [شخص] ترکه، [بدن] ترکه‌ای، سفت و محکم ۳. [فیلم، نوشته] فشرده، موجز، منسجم ۴. [حالت، چهره] مضطرب، گرفته

tauten /ˈtɔːtn/ *vi* ۱. منقبض شدن، سفت شدن؛ [عضله] گرفتن

vt ۲. منقبض کردن، سفت کردن، محکم کردن

tautly /ˈtɔːtlɪ/ *adv* ۱. سفت و محکم، به طورِ کشیده‌ای ۲. به طورِ موجزی ۳. مضطربانه، با اضطراب

tautness /ˈtɔːtnɪs/ *n* ۱. کشیدگی، سفتی، محکمی ۲. انقباض ۳. ایجاز، انسجام ۴. اضطراب، گرفتگی

tautological /ˌtɔːtəˈlɒdʒɪkl/ *adj* ۱. پر از توضیحِ واضحات، پر از تکرارِ مکررات، پرحشو ۲. (منطق) همان‌گویانه

tautologous /tɔːˈtɒləgəs/ = tautological

tautology /tɔːˈtɒlədʒɪ/ *n* ۱. توضیحِ واضحات، تکرارِ مکررات ۲. (منطق) همان‌گویی؛ راستگو

tavern /ˈtævən/ *n* ۱. (کهنه) میکده، میخانه؛ بار ۲. مهمانخانه، مهمانسرا

tawdriness /ˈtɔːdrɪnɪs/ *n* ۱. زرق و برق، زلم‌زیمبو؛ بی‌سلیقگی ۲. پیش‌پاافتادگی، جلفی، ابتذال

tawdry /ˈtɔːdrɪ/ (*comp* **tawdrier**, *super* **tawdriest**) *adj* ۱. [مبلمان و غیره] پرزرق و برق، اجق‌وجق، پرزلم‌زیمبو، حاکی از بی‌سلیقگی ۲. [داستان و غیره] سُبُک، پیش‌پاافتاده، جلف، مبتذل

tawny /ˈtɔːnɪ/ *adj* زردِ مایل به قهوه‌ای، زردِ سوخته

tax /tæks/ *n* ۱. مالیات ۲. (رسمی) زحمت، بار، فشار ۳. (صفت‌گونه) مالیاتی

vt ۴. مالیات بستن به، مالیات تعیین کردن برای، مالیات وضع کردن برای، مالیات گرفتن از ۵. فشار آوردن بر، به ستوه آوردن، به تنگ آوردن، عاجز کردن، عرصه را بر... تنگ کردن ۶. مالیاتِ... را پرداختن

levy a tax on sth به چیزی مالیات بستن

a tax on (برسلامتی، توانایی و غیره) فشاری بر، باری بر، تحمیلی بر

tax sth at source [حقوق و غیره] مالیاتِ... را پیش از پرداخت کم کردن

tax sb's patience کاسهٔ صبرِ کسی را لبریز کردن

tax one's / sb's brain(s) به مغزِ خود / کسی فشار آوردن، ذهنِ خود / کسی را خسته کردن

tax *sb* **with** *sth* *vt* (رسمی) متهم کردن به، تقصیرِ... را به گردنِ... انداختن

taxable /ˈtæksəbl/ *adj* [درآمد و غیره] مشمولِ مالیات، مالیات‌بردار

taxation /tækˈseɪʃn/ *n* ۱. مالیات‌بندی ۲. مالیات

tax avoidance /ˈtæks əvɔɪdəns/ *n* پرهیز از مالیات، اجتناب از مالیات

tax-deductible /ˌtæks dɪˈdʌktəbl/ *adj* (اقتصادی) [هزینه‌ها] قابل‌کسر از مالیات، قابل‌برگشت از مالیات

tax disc /ˈtæks dɪsk/ *n* (در بریتانیا، روی اتومبیل) برچسبِ مالیات

tax evasion /ˈtæks ɪveɪʒn/ *n* فرار از مالیات، فرار از پرداختِ مالیات

tax-exempt /ˌtæks ɪgˈzempt/ *adj* معاف از مالیات

tax-free /ˌtæks ˈfriː/ *adj* معاف از مالیات، بدونِ مالیات

tax haven /'tæks heɪvn/ *n* بهشتِ مالیاتی، پناهگاهِ مالیاتی

taxi /'tæksɪ/ *n* ۱. تاکسی
vi ۲. [هواپیما] روی باند حرکت کردن، تاکسی کردن
call / hail a taxi تاکسی صدا کردن

taxi-cab /'tæksɪ kæb/ = taxi

taxidermist /'tæksɪdɜ:mɪst/ *n* متخصّصِ تاکسیدرمی، متخصّصِ پوست‌آکنی

taxidermy /'tæksɪdɜ:mɪ/ *n* تاکسیدرمی، پوست‌آکنی

taxing /'tæksɪŋ/ *adj* [کار و غیره] خسته‌کننده، پرزحمت، سخت، شاق، طاقت‌فرسا، نفس‌گیر، کشنده

tax inspector /'tæks ɪnspektə(r)/ *n* ممیّزِ مالیاتی

taxi rank /'tæksɪ ræŋk/ *n* ایستگاهِ تاکسی

taxi stand /'tæksɪ stænd/ = taxi rank

taxman /'tæksmæn/ (*pl* **taxmen**) *n* ۱. مأمورِ مالیات، مأمورِ وصولِ مالیات ۲. (محاوره) ادارهٔ وصولِ مالیات

taxonomic /ˌtæksə'nɒmɪk/ = taxonomical

taxonomical /ˌtæksə'nɒmɪkl/ *adj* (زیست‌شناسی) ردگان‌شناختی، (مربوط به) نظامِ رده‌بندی؛ ردگانی، (مربوط به) رده‌بندی

taxonomically /ˌtæksə'nɒmɪklɪ/ *adv* (زیست‌شناسی) از نظرِ ردگان‌شناختی، به لحاظِ نظامِ رده‌بندی

taxonomist /tæk'sɒnəmɪst/ *n* (زیست‌شناسی) ردگان‌شناس

taxonomy /tæk'sɒnəmɪ/ *n* ۱. علمِ طبقه‌بندی؛ مبانیِ طبقه‌بندی ۲. (زیست‌شناسی) نظامِ رده‌بندی، ردگان‌شناسی؛ رده‌بندی، ردگان

taxpayer /'tækspeɪə(r)/ *n* مالیات‌دهنده، مؤدیِ مالیاتی

tax relief /'tæks rɪli:f/ *n* تخفیفِ مالیاتی

tax return /'tæks rɪtɜ:n/ *n* اظهارنامهٔ مالیاتی

tax shelter /'tæks ʃeltə(r)/ *n* سرپوشِ مالیاتی، حفاظِ مالیاتی

TB /ˌti: 'bi:/ < **tuberculosis** *n* (بیماریِ) سل

tba /tə bɪ ə'naʊnst/ < **to be announced**
(در اطلاعیه‌ها) بعداً اعلام می‌شود؛ بعداً تعیین می‌شود

T-bone /'ti: bəʊn/ *n* استخوانِ T شکل

T-bone steak /ˌti: bəʊn 'steɪk/ *n* (آشپزی) کتلتِ دسته‌دار، استیکِ دسته‌دار

tbs /'teɪblspu:nfʊl/ = tbsp

tbsp /'teɪblspu:nfʊl/ < **tablespoonful** (*pl* **tbsps**)
n (مقدار) قاشقِ غذاخوری، قاشقِ سوپ‌خوری

tea /ti:/ *n* ۱. (بوته) چای؛ برگِ چای ۲. (ماده) چای، چایِ خشک ۳. (نوشیدنی) چای؛ فنجانِ چای؛ استکانِ چای ۴. دم‌کرده، جوشانده ۵. عصرانه
high tea عصرانهٔ مفصل
be not one's cup of tea → cup[1]
for all the tea in China (در جملهٔ منفی) به هیچ قیمتی، به هیچ وجه من‌الوجوه، به قیمتِ تمامِ دنیا هم

tea bag /'ti: bæg/ *n* چای کیسه‌ای، تی‌بگ

tea break /'ti: breɪk/ *n* (در بریتانیا، در اداره، کارخانه و غیره) وقتِ استراحت، وقتِ چای

tea caddy /'ti: kædɪ/ *n* قوطیِ چای، چای‌دان

teacake /'ti:keɪk/ *n* (در بریتانیا) نانِ کشمشی

teacart /'ti:kɑ:t/ = tea trolley

teach /ti:tʃ/ (*pt,pp* **taught**) *vi* ۱. درس دادن، تدریس کردن، معلمی کردن
vt ۲. درس دادن، تدریس کردن، آموختن، تعلیم دادن، درسِ...دادن، یاد دادن؛ نشان دادن ۳. [اصولِ اخلاقی، نظر، رأی و غیره] اشاعه دادن؛ تبلیغ کردن؛ مدعیِ صحبتِ... بودن ۴. (محاوره) حالی کردن به، نشان دادن به، فهماندن به، ادب کردن، آدم کردن
I'll teach you to call me a liar!
به من می‌گویی دروغگو حالا نشانت می‌دهم!
teach sb the ropes → rope
teach one's grandmother to suck eggs
پیشِ لوطی معلق زدن، زیره به کرمان بردن
You can't teach an old dog new tricks.
پیر را تعلیم دادن مشکل است. پیر برنا کجا شود به خضاب. چوبِ تر را چنان‌که خواهی پیچ ـ نشود خشک جز به آتش راست.
teach school / college (در آمریکا) معلمِ مدرسه / دانشکده بودن، تو مدرسه / دانشکده درس دادن
teach sb a lesson درسِ عبرت برای کسی شدن، کسی را ادب کردن

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ teach را در غالبِ موقعیت‌های رسمی و غیررسمی به‌کار می‌برند. این فعل می‌تواند هم به موضوع‌های علمی و دانشگاهی مربوط شود و هم به مهارت‌های عملی:
John teaches history at a secondary school / to undergraduates.
My mother taught me how to swim.
در دانشگاه‌ها به جای فعلِ teach از فعلِ lecture استفاده می‌کنند:
He lectures in psychology.
فعلِ educate به آموزشِ دانش‌ها و پرورشِ مهارت‌های ذهنی به‌ویژه در کودکان اشارت دارد و اسمِ آن، یعنی education، به نظامِ رسمیِ آموزش از طریقِ مدارس و دانشگاه‌ها اطلاق می‌شود:
Their son is being educated at a private school.
فعلِ tutor را در انگلیسیِ آمریکایی در مفهومِ کمک کردن به افراد یا گروه‌هایی به‌کار می‌برند که در

موضوع‌هایی خاص نیاز به کمک دارند:
tutoring in reading and arithmetic
فعلِ **train** به آموزشِ شغل یا مهارتی خاص به اشخاص اطلاق می‌شود. این فعل به معنیِ تعلیم دادن به حیوانات نیز هست:
The dogs are trained to guard the house from intruders.
The staff need more training in how to use computers.
فعلِ **train** همچنین به معنیِ تمرین و یادگیریِ رشته‌ای خاص از ورزش نیز هست:
Top athletes train for several hours a day.
فعلِ **coach** را برای یاد دادنِ غیررسمیِ موضوعی علمی یا رشته‌ای ورزشی به کار می‌برند:
The children are being coached for the exam by their teacher.
فعلِ **instruct** بیانگرِ آموزشِ مهارتی به‌خصوص یا تعلیمِ کاری معین به دیگران است:
She instructed the trainee nurses in giving injections.

teachable /'ti:tʃəbl/ *adj* ۱. [موضوع] آموختنی، قابل‌آموزش، آموزش‌پذیر ۲. [شخص] تعلیم‌بردار، آموزش‌پذیر، ادب‌شدنی، آدم‌شدنی

teacher /'ti:tʃə(r)/ *n* معلم، آموزگار؛ دبیر؛ مربی؛ مدرس

tea chest /'ti: tʃest/ *n* (در بریتانیا) صندوقِ چای

teach-in /'ti:tʃ ɪn/ *n* (کهنه، محاوره) جلسهٔ بحث، مباحثه، جلسهٔ سخنرانی

teaching /'ti:tʃɪŋ/ *n* ۱. معلمی، آموزگاری؛ دبیری؛ مربی‌گری ۲. تدریس، آموزش، تعلیم ۳. آموزه؛ (در جمع) تعالیم

a teaching hospital بیمارستانِ آموزشی

teaching practice کارورزیِ معلمی، دورهٔ عملیِ تدریس

tea cloth /'ti: klɒθ, (US) klɔ:θ/ *n* ۱. (برای میزِ چای) رومیزی ۲. (در آمریکا) قاب‌دستمال، دستمالِ خشک‌کن

tea cosy /'ti: kəʊzɪ/ *n* روقوری، قوری‌پوش

teacup /'ti:kʌp/ *n* فنجانِ چای

a storm in a teacup → storm

teak /ti:k/ *n* ۱. درختِ ساج ۲. چوبِ ساج

teal /ti:l/ (*pl* teal) *n* (پرنده) خوتکا

tea-leaf /'ti: li:f/ (*pl* tea-leaves) *n* تفالهٔ چای، سفلِ چای

team /ti:m/ *n* ۱. (ورزش) تیم ۲. گروه، دسته ۳. (صفت‌گونه) گروهی، (مربوط به) گروه ۴. (اسبِ گاری و غیره) دست

team up *vi* متحد شدن، همدست شدن، تشریکِ مساعی کردن، دست به دستِ هم دادن

team up with همکاری کردن با، تشریکِ مساعی کردن با، مشارکت کردن با، کار کردن با

team-mate /'ti:m meɪt/ *n* هم‌تیمی، هم‌گروه؛ یار

team spirit /ˌti:m 'spɪrɪt/ *n* روحیهٔ گروهی، روحیهٔ جمعی، حسِ همکاری

teamster /'ti:mstə(r)/ *n* (در آمریکا) رانندهٔ کامیون

teamwork /'ti:mwɜ:k/ *n* کارِ گروهی، کارِ جمعی، کارِ دسته‌جمعی

tea party /'ti: pɑ:tɪ/ *n* مهمانیِ عصرانه

teapot /'ti:pɒt/ *n* قوری

a tempest in a teapot (در آمریکا) هیاهوی بسیار برای هیچ، داد و بیدادِ بیهوده

tear[1] /tɪə(r)/ *n* اشک، قطرهٔ اشک، سرشک، آبِ دیده

move / reduce sb to tears کسی را به گریه انداختن، اشکِ کسی را درآوردن

shed / weep bitter tears به تلخی گریه کردن، به تلخی اشک ریختن

bring tears to sb's eyes اشک به چشمانِ کسی آوردن، کسی را به گریه انداختن

burst into tears زیرِ گریه زدن

in tears گریان، اشک‌ریزان، با چشمانِ اشک‌آلود

crocodile tears → crocodile

bore sb to tears → bore[2]

be close to tears اشک در چشمانِ (کسی) جمع شدن، اشک در چشمانِ (کسی) حلقه زدن

tear[2] /teə(r)/ (*pt* tore, *pp* torn) *vt* ۱. پاره کردن، جر دادن، چاک دادن، دریدن؛ پاره‌پاره کردن، تکّه‌تکّه کردن ۲. [کاغذ، اعلامیه، برگ و غیره] کندن؛ [شخص] به زور جدا کردن ۳. [شخص] جریحه‌دار کردن، داغون کردن؛ [قلب] به درد آوردن، ریش‌ریش کردن؛ [کشور، خانواده] لت و پار کردن، تکّه‌تکّه کردن

vi ۴. پاره شدن، جر خوردن ۵. به سرعت حرکت کردن، به سرعت رفتن، ویژی رد شدن

n ۶. پارگی؛ سوراخ؛ شکاف

tear sth open [بسته، پاکت و غیره] سرِ... را پاره کردن، باز کردن

tear sth in sth [سوراخ، شکاف] در جایی درست کردن، در چیزی ایجاد کردن

tear sb from sb / sth کسی / چیزی را به زور از کسی جدا کردن / گرفتن

سر به سرِ ...گذاشتن، مسخره کردن ۳. [پشم و غیره] رشته‌رشته کردن، از هم باز کردن ۴. [پارچه] شانه کردن ۵. [مو] از عقب شانه کردن، برعکس شانه کردن؛ پوش دادن ۶. (محاوره، به لحاظِ جنسی) سرِ کار گذاشتن، لاس‌خشکه زدن با، کِرم ریختن برای، دلبری کردن از

n ۷. اهلِ شوخی؛ مردم‌آزار ۸. (به لحاظِ جنسی) آدمِ کرمکی

tease *sth* **out** *vt* [مو] خوار کردن، کرکِ ... را باز کردن

teasel /'ti:zl/ *n* (گیاه) خواجه‌باشی، شانهٔ چوپان

teaser /'ti:zə(r)/ *n* ۱. (محاوره) مسئلهٔ سخت، مسئلهٔ مشکل؛ سؤالِ سخت ۲. (آدمِ) مردم‌آزار

tea-service /'ti: sɜ:vɪs/ *n* سرویسِ چای‌خوری، سرویسِ چای

teaset /'ti:set/ = tea-service

tea-shop /'ti: ʃɒp/ = tearoom

teasingly /'ti:zɪŋlɪ/ *adv* به شوخی، برای دست انداختن؛ برای اذیت کردن

teaspoon /'ti:spu:n/ *n* قاشقِ چای‌خوری

teaspoonful /'ti:spu:nfʊl/ *n* (مقدار) قاشقِ چای‌خوری

tea-strainer /'ti: streɪnə(r)/ *n* چای‌صاف‌کن، چای‌صافی

teat /ti:t/ *n* ۱. [حیوان] نوکِ پستان ۲. سرِ پستانک، سرشیشه

tea-table /'ti: teɪbl/ *n* میزِ عصرانه، میزِ چای

tea-table conversation حرف‌های دورِ میزِ عصرانه، حرف‌های سرِ میزِ چای

tea-things /'ti: θɪŋz/ *npl* (محاوره) وسایلِ چای، وسایلِ چای‌خوری

teatime /'ti:taɪm/ *n* وقتِ عصرانه، وقتِ چای (عصر)

tea towel /'ti: taʊəl/ *n* قاب‌دستمال، دستمالِ خشک‌کن، دستمالِ ظرف‌خشک‌کن

tea-tray /'ti: treɪ/ *n* سینیِ چای، سینیِ چای‌خوری

tea trolley /'ti: trɒlɪ/ *n* میزِ چایِ چرخ‌دار

tea-urn /'ti: ɜ:n/ *n* (در آبدارخانه‌ها، قهوه‌خانه‌ها و غیره) کتریِ بشکه‌ای

tea-wagon /'ti: wægən/ = tea trolley

teazel /'ti:zl/ = teasel

teazle /'ti:zl/ = teasel

tech /tek/ *n* (محاوره) مدرسهٔ فنی، مدرسهٔ صنعتی، هنرستان؛ دانشکدهٔ فنی، دانشکدهٔ صنعتی

technical /'teknɪkl/ *adj* ۱. [آموزش، مدرسه] فنی، صنعتی ۲. [مهارت، اصطلاحات و غیره] فنی، تخصّصی ۳.

tear at one's / sb's heart دلِ کسی را به درد آوردن

tear the heart out of sth بخشِ عمدهٔ چیزی را از میان بردن

tear sb / sth to pieces → piece[1]

tear sth apart / to shreds / to bits ۱. تکّه‌تکّه کردن، پاره‌پاره کردن، خرد کردن ۲. [امید] نقش برآب کردن؛ [پیشنهاد، نمایش و غیره] به شدت حمله کردن به، شدیداً ایراد گرفتن از

tear one's hair (out) (محاوره) خیلی عصبانی بودن، به شدت کفری بودن، خود را جر دادن

be in a tearing hurry / rush خیلی عجله کردن، خیلی عجله داشتن

tear sb limb from limb پدرِ کسی را درآوردن، خدمتِ کسی رسیدن

tear sb off a strip; tear a strip off sb (محاوره) از کسی ایراد گرفتن، به کسی پریدن

That's torn it. (محاوره) همه چیز را خراب کرد. همهٔ برنامه‌ها را ضایع کرد.

wear and tear → wear[1]

be torn between میانِ ... گیر کرده بودن، میانِ ... مانده بودن

tear at *sth* *vt* حمله کردن به، حمله بردن به، هجوم آوردن به

tear *sb* **away**

tear oneself away from sb / sth *vt* کسی / چیزی را وِل کردن، دست از سرِ کسی / چیزی برداشتن، از کسی / چیزی دل کندن

tear *sth* **down** *vt* خراب کردن، ویران کردن

tear into *sb / sth* *vt* حمله کردن به، پریدن به

tear *sth* **up** *vt* ۱. [سند و غیره] پاره کردن، از بین بردن ۲. (مجازی) [قرارداد و غیره] زیرِ پا گذاشتن

tearaway /'teərəweɪ/ *n* (محاوره) آدمِ شَر، آدمِ شرور

tear-drop /'tɪə drɒp/ *n* قطره اشک

tearful /'tɪəfl/ *adj* [شخص] گریان، اشک‌ریز، دم‌به‌گریه، با چشمانِ پراشک؛ [صورت، چشم] اشک‌آلود، پراشک

become tearful چشمانِ (کسی) پر از اشک شدن، اشک به چشمانِ (کسی) آمدن، (کسی) گریه‌اش گرفتن

tearfully /'tɪəfəlɪ/ *adv* گریان، اشک‌ریزان، با چشمانِ پر از اشک

tear-gas /'tɪə gæs/ *n* گازِ اشک‌آور

tear-jerker /'tɪə dʒɜ:kə(r)/ *n* (محاوره، به طعنه) اثرِ سوزناک؛ فیلمِ سوزناک؛ داستانِ سوزناک

tearoom /'ti:ru:m, -rʊm/ *n* چای‌خانه، قهوه‌خانه

tease /ti:z/ *vi* ۱. شوخی کردن

vt ۲. دست انداختن، اذیت کردن، شوخی کردن با،

help / expertise
صفتِ technical همچنین به دانشی خاص دربارهٔ کار یا موضوعی اطلاق می‌شود که برخورداری از آن در گروِ گذراندنِ دورهٔ آموزشیِ خاصی است:
a technical point of law
a technical grammatical term
a highly technical question
کلمهٔ technician به کسی گفته می‌شود که با ابزارهای فنی و ماشین‌آلات کار می‌کند و یا آن‌ها را تعمیر می‌کند. کلمهٔ expert به کسی اطلاق می‌شود که از همهٔ اطلاعاتِ لازم در موردِ یک موضوعِ خاص برخوردار باشد.
عبارتِ high tech ممکن است برای دستگاه، فرآیند یا صنعتی به‌کار رود که بر آخرین پیشرفت‌ها و دستاوردهای علمی استوار باشد. به‌کار بردنِ عبارتِ high technical به جای عبارتِ بالا نادرست است:
Surgeons now use the latest in high tech medical equipment.
high tech computer companies

technocracy /tek'nɒkrəsɪ/ *n* ۱. فن‌سالاری، تکنوکراسی ۲. کشورِ تکنوکرات، دولتِ تکنوکرات؛ جامعهٔ تکنوکرات، جامعهٔ فن‌سالار، دولتِ فن‌سالار

technocrat /'teknəkræt/ *n* تکنوکرات، فن‌سالار

technocratic /,teknə'krætɪk/ *adj* (مربوط به) فن‌سالاری، (مربوط به) تکنوکراسی، تکنوکراتیک، فن‌سالارانه

technological /,teknə'lɒdʒɪkl/ *adj* تکنولوژیکی، تکنولوژیک، فن‌شناختی، فنی، فن‌سالارانه

technologically /,teknə'lɒdʒɪklɪ/ *adv* به لحاظِ فنی، به لحاظِ تکنولوژیکی، از نظرِ تکنولوژی، از نظرِ فنی، به لحاظِ فن‌شناختی

technologist /tek'nɒlədʒɪst/ *n* متخصصِ تکنولوژی، تکنولوژیست، فن‌شناس؛ فناور

technology /tek'nɒlədʒɪ/ *n* ۱. فن‌شناسی ۲. تکنولوژی، فناوری؛ دانشِ فنی ۳. فن، تکنیک، شیوه

Minister of Technology (در بریتانیا) وزیرِ صنایع
Ministry of Technology (در بریتانیا) وزارتِ صنایع

ted /ted/ = Teddy boy

teddy /'tedɪ/ = teddy bear

teddy bear /'tedɪ beə(r)/ *n* (اسباب‌بازی) خرس

Teddy boy /'tedɪ bɔɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) تدی‌بوی (= عضوِ گروهی از جوانانِ معترض در دههٔ پنجاهِ میلادی)

tedious /'ti:dɪəs/ *adj* خسته‌کننده، کسالت‌آور، کسل‌کننده، ملالت‌بار، ملال‌آور؛ یکنواخت، بی‌روح

به معنای قانونیِ کلمه؛ در معنای حقوقی؛ قانونی، حقوقی

technical college /'teknɪkl kɒlɪdʒ/ *n* (در بریتانیا) دانشکدهٔ فنی

technical hitch /,teknɪkl 'hɪtʃ/ *n* نقصِ فنی

technicality /,teknɪ'kælətɪ/ *n* ۱. اصطلاحِ فنی، اصطلاحِ تخصصی؛ نکتهٔ فنی، نکتهٔ تخصصی، مطلبِ فنی، مطلبِ تخصصی؛ جزئیاتِ فنی ۲. جزئیاتِ بی‌اهمیت

technically /'teknɪklɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ فنی، از نظرِ فنی ۲. در چهارچوبِ قوانین، به زبانِ قوانین، به زبانِ فنی، به معنای حقوقیِ کلمه، به لحاظِ فنی، از نظرِ حقوقی

technician /tek'nɪʃn/ *n* ۱. متخصص، فناور ۲. تکنیسین؛ (اتومبیل) مکانیک

Technicolor /'teknɪkʌlə(r)/ *n* ۱. (سینما) تکنی‌کالر ۲. رنگارنگ، رنگ‌وارنگ، رنگین

technique /tek'ni:k/ *n* ۱. شیوه، روش، راهکار، تکنیک، فن، (در جمع) فنون ۲. مهارت، کاردانی

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ technique، به عنوانِ اسمی قابل‌شمارش، به روشِ خاصی برای انجامِ کاری که نیاز به نوعی مهارت دارد اطلاق می‌شود. مهارتِ مزبور ممکن است علمی یا غیرعلمی باشد یا، در غیراین‌صورت، ممکن است به ماشین‌آلات مربوط شود:
a teaching / management / propaganda technique
a new technique that allows us to see inside the human body
کلمهٔ technique، به عنوانِ اسمی غیرقابل‌شمارش، به روشی در انجامِ کاری عملی یا فنی اطلاق می‌شود که خاصِ شخصی معین باشد:
She's a wonderful skater, her technique is superb.
کلمهٔ technology به کاربردِ علم برای مقاصدِ عملی از نوعی اطلاق می‌شود که با صنعت و ماشین سروکار داشته باشند. پس عبارتِ high technology درست است، ولی عبارتِ high technique درست نیست:
Computer / medical technology is changing the world.
صفتِ technical اغلب به دانشِ عملیِ مشروح دربارهٔ چیزی اطلاق می‌شود که به علم و فن‌آوری و دستگاه‌های صنعتی مربوط باشد:
The train is delayed due to a technical fault.
technical progress / subjects / information /

tediously /'ti:drəslɪ/ *adv* به طرزِ ملال‌آوری، به طورِ کسالت‌باری، به طور خسته‌کننده‌ای، به طرز یکنواختی

tediousness /'ti:drəsnɪs/ *n* خسته‌کنندگی، کسالت‌آوری؛ یکنواختی، بی‌روحی؛ ملال

tedium /'ti:drəm/ *n* خسته‌کنندگی، کسالت‌باری؛ ملال

tee /ti:/ (*pt,pp* **teed**) *n* ۱. (گلف) منطقهٔ شروع ۲. (گلف) زیرتوپی، پایهٔ توپ

vt ۳. (گلف) [توپ] روی پایه گذاشتن

to a tee (محاوره) کاملاً، با تمامِ جزئیات

tee (*sb*) **off** *vi* ۱. (گلف) توپ زدن، بازی را شروع کردن

vt ۲. (در آمریکا، عامیانه) کفرِ ... را درآوردن، از کوره به در بردن، مگسی کردن

tee (*sth*) **up** *vi* ۱. (گلف) توپ‌گذاری کردن

vt ۲. (گلف) [توپ] روی پایه گذاشتن ۳. (محاوره) ترتیبِ ... را دادن، ردیف کردن، آماده کردن

teem[1] /ti:m/ *vi* فراوان بودن، زیاد بودن، لول زدن

teem with *sth* *vt* پر از ... بودن، مملو از ... بودن؛ آکنده از ... بودن، سرشار از ... بودن

be teeming with لول زدن از، پر از ... بودن

teem[2] /ti:m/ *vi* [باران و غیره] شرشر باریدن، شرشر آمدن، سیل‌آسا باریدن

a teeming wet day روزی به شدت بارانی

teeming rain بارانِ سیل‌آسا

teem down *vi* به شدت باریدن

teeming /'ti:mɪŋ/ *adj* ۱. [شهر، خیابان] پرجمعیت، پرازدحام، شلوغ؛ [گروه، جمعیت] عظیم؛ [جنگل] پر از حیاتِ وحش ۲. پُر، آکنده، غرقه، مالامال، انباشته

teen /ti:n/ *n* (در آمریکا، محاوره) ۱. نوجوان

adj ۲. (مربوط به) نوجوانان؛ نوجوانی، (مربوط به) دورهٔ بلوغ

teenage /'ti:neɪdʒ/ *adj* (مربوط به) نوجوان‌ها، نوجوانی، (مربوط به) دورهٔ بلوغ

teenaged /'ti:neɪdʒd/ *adj* نوجوان، در سنِ بلوغ

teenager /'ti:neɪdʒə(r)/ *n* نوجوان

teens /ti:nz/ *npl* سال‌های نوجوانی، سنینِ بلوغ

teensy /'ti:nzɪ/ = teeny

teensy-weensy /,ti:nzɪ 'wi:nzɪ/ = teeny

teeny /'ti:nɪ/ (*comp* **teenier**, *super* **teeniest**)

adj (محاوره) ریز، کوچولو، کوچولوموچولو، کوچول ـ موچول

teeny-bopper /'ti:nɪ bɒpə(r)/ *n* (محاوره، به طعنه، دختر) نوبالغ، جوانِ تازه سر از تخم درآورده

teeny-weeny /,ti:nɪ 'wi:nɪ/ = teeny

teeshirt /'ti:ʃɜ:t/ *n* تی‌شرت

teeter /'ti:tə(r)/ *vi* تلوتلو خوردن؛ تلوتلو رفتن

be teetering on the brink / edge of در یک قدمیِ ... قرار داشتن، یک قدم با ... فاصله داشتن، در آستانهٔ ... قرار داشتن

teeter-totter /'ti:tə tɒtə(r)/ *n* (در آمریکا) الاکلنگ

teeth /'ti:θ/ *pl* of **tooth**

teethe /ti:ð/ *vi* دندان درآوردن

teething problems /'ti:ðɪŋ prɒbləmz/ = teething troubles

teething troubles /'ti:ðɪŋ trʌblz/ *npl* مشکلاتِ شروعِ کار، مشکلاتِ اولیه

teetotal /ti:'təʊtl, (US) 'ti:təʊtl/ *adj* ضدِّ مشروب، مخالفِ مشروب

teetotaler /ti:'təʊtlə(r), (US) 'ti:-/ (**US**) = teetotaller

teetotalism /ti:'təʊtlɪzəm, (US) 'ti:-/ *n* ۱. ضدّیت با مشروب، مخالفت با مشروب ۲. پرهیز از مشروب

teetotaller /ti:'təʊtlə(r), (US) 'ti:-/ *n* آدمِ ضدِّ مشروب، آدمِ مخالفِ مشروب

TEFL /,ti: i: ef 'el, 'tefl/ < **Teaching English as a Foreign Language** *n* آموزشِ انگلیسی به عنوانِ زبانِ خارجی

Teflon /'teflɒn/ *n* (ماده) تفلون

tel[1] /'telɪgrɑ:f, (US) -græf/ < **telegraph** *n*

tel[2] /,telɪ'græfɪk/ < **telegraphic**

tel[3] /'telɪfəʊn/ < **telephone** *n*

telecast /'telɪkɑ:st, -kæst/ *n* ۱. پخشِ تلویزیونی ۲. برنامهٔ تلویزیونی

vt ۳. از تلویزیون پخش کردن، پخشِ تلویزیونی کردن

telecommunications /,telɪkə,mju:nɪ'keɪʃnz/ *npl* ۱. مخابرات، ارتباطاتِ راهِ دور ۲. (صفت‌گونه) مخابراتی

telecommuter /,telɪkə'mju:tə(r)/ *n* کارمند از راهِ دور، کارمندِ کامپیوتری، کارمندِ دورکار

telecommuting /,telɪkə'mju:tɪŋ/ *n* کار از راهِ دور، اشتغالِ کامپیوتری، دورکاری

telecoms /'telɪkɒmz/ = telecommunications

telecottage /'telɪkɒtɪdʒ/ *n* (در نواحیِ روستایی) خانهٔ کامپیوتر

telegenic /,telɪ'dʒenɪk/ *adj* (در تلویزیون) خوش‌تصویر

telegram /'telɪgræm/ *n* (پیام) تلگراف، تلگرام

telegraph /'telɪgrɑ:f, (US) -græf/ *n* ۱. (سیستم، دستگاه) تلگراف

vi ۲. تلگراف زدن

vt ۳. تلگراف زدن، تلگراف کردن

telegrapher /tɪ'legrəfə(r)/ = telegraphist

telegraphese /,telɪgrə'fi:z/ *n* زبانِ تلگرافی

telephone box /'telɪfəʊn bɒks/ *n* باجهٔ تلفن، تلفنِ عمومی

telephone call /'telɪfəʊn kɔːl/ *n* (ارتباط) تلفن

telephone directory /'telɪfəʊn dɪrektərɪ, daɪrektərɪ/ *n* راهنمای تلفن

telephone exchange /'telɪfəʊn ɪkstʃeɪndʒ/ *n* تلفن‌خانه

telephone kiosk /'telɪfəʊn kiːɒsk/ = telephone box

telephone number /'telɪfəʊn nʌmbə(r)/ *n* شمارهٔ تلفن

telephone operator /'telɪfəʊn ɒpəreɪtə(r)/ *n* تلفنچی، اپراتورِ تلفن

telephone tapping /'telɪfəʊn tæpɪŋ/ *n* استراقِ سمعِ تلفنی

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ مربوط به تلفن: کلمهٔ **telephone** یا شکلِ کوتاه شدهٔ آن **phone** که در محاورهٔ انگلیسی به مراتب متداول‌تر است، می‌تواند هم به صورتِ فعل و هم به صورتِ اسم به کار رود.

عبارتِ **have / receive a call** را شخص وقتی به‌کار می‌برد که به او تلفن کنند.

عباراتِ **call sb** ،**ring sb(up)** ،**give sb a ring / call** و **phone sb** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم به کسی تلفن کنیم.

عباراتِ **dial sb's (phone) number** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم شمارهٔ کسی را بگیریم.

عبارتِ **long distance** برای تلفنِ راهِ دور به‌کار می‌رود. در این رابطه کلماتِ **code** در انگلیسیِ بریتانیایی و **local number** یا **area code** در انگلیسیِ آمریکایی را برای شمارهٔ مخصوص یا کُدِ هر منطقه استفاده می‌کنند.

عباراتِ **phone book** یا **directory** در انگلیسیِ بریتانیایی و عباراتِ **directory enquiries** یا **information** در انگلیسیِ آمریکایی در موردِ منبع یا کتابی به‌کار می‌رود که در آن می‌توان شمارهٔ تلفنِ اشخاص را پیدا کرد.

عبارتِ **get through** برای برقرار شدنِ ارتباطِ تلفنی به کار می‌رود و کلمهٔ **operator** به کسی گفته می‌شود که در صورتِ بروزِ مشکلی در برقراریِ این ارتباط، به او مراجعه می‌کنند.

فعلِ **ring** برای زنگ زدنِ تلفن به‌کار می‌رود.

عبارتِ **pick up the phone** را وقتی به‌کار می‌برند که کسی به تلفن جواب می‌دهد یا به اصطلاح گوشی را برمی‌دارد. در همین عبارت گاه به جای **phone** از کلمهٔ **receiver**، به معنیِ گوشیِ تلفن، یا از کلمهٔ **handset** در موردِ گوشی‌های بی‌سیم استفاده می‌کنند.

telegraphic /ˌtelɪ'græfɪk/ *adj* تلگرافی

telegraphic address /telɪˌgræfɪk ə'dres, (US) 'ædres/ *n* آدرسِ تلگرافی

telegraphically /ˌtelɪ'græfɪklɪ/ *adv* تلگرافی، با تلگراف، تلگرافاً، از طریقِ تلگراف

telegraphist /tɪ'legrəfɪst/ *n* تلگرافچی، مأمورِ تلگراف

telegraph-line /'telɪgrɑːf laɪn, (US) 'telɪgræf/ *n* ۱. خطِّ تلگراف، سیمِ تلگراف ۲. خطِّ تلفن

telegraph-pole /'telɪgrɑːf pəʊl, (US) 'telɪgræf/ *n* تیرِ تلگراف

telegraph-post /'telɪgrɑːf pəʊst, (US) 'telɪgræf/ = telegraph-pole

telegraph-wire /'telɪgrɑːf waɪə(r), (US) 'telɪgræf/ = telegraph-line

telegraphy /tɪ'legrəfɪ/ *n* ارتباطِ تلگرافی، تلگراف

telemessage /'telɪmesɪdʒ/ **(Brit)** = telegram

telemetry /tɪ'lemətrɪ/ *n* دورسنجی، تله‌متری

teleological /ˌtelɪə'lɒdʒɪkl, ˌtiːlɪə-/ *adj* غایت‌شناختی، (مربوط به) غایت‌شناسی، غایت‌شناسانه

teleologist /ˌtelɪ'ɒlədʒɪst, ˌtiːlɪ-/ *n* ۱. غایت‌شناس، فرجام‌شناس ۲. معتقد به تقدیر، معتقد به سرنوشت

teleology /ˌtelɪ'ɒlədʒɪ, ˌtiːlɪ-/ *n* ۱. غایت‌شناسی، فرجام‌شناسی ۲. اعتقاد به تقدیر، اعتقاد به سرنوشت

telepathic /ˌtelɪ'pæθɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) تله‌پاتی، (مربوط به) دورآگاهی ۲. با استفاده از تله‌پاتی ۳. دارای تله‌پاتی، دارای قدرتِ تله‌پاتی، دارای قدرتِ دورآگاهی

telepathically /ˌtelɪ'pæθɪklɪ/ *adv* با تله‌پاتی، از راهِ تله‌پاتی، با دورآگاهی

telepathy /tɪ'lepəθɪ/ *n* تله‌پاتی، ارتباطِ ذهنی، دورآگاهی

telephone /'telɪfəʊn/ *n* ۱. (سیستم، دستگاه) تلفن

vi ۲. تلفن زدن، تلفن کردن، زنگ زدن، تلفنی تماس گرفتن

vt ۳. [پیغام] با تلفن دادن، تلفنی گفتن ۴. تلفن کردن به، زنگ زدن به

be on the telephone ۱. تلفنِ (کسی / جایی) وصل شده بودن، تلفن داشتن ۲. پای تلفن بودن، در حالِ صحبت با تلفن بودن

over the telephone با تلفن، تلفنی، تلفناً

telephone book /'telɪfəʊn bʊk/ = telephone directory

telephone booth /'telɪfəʊn buːθ, buːð/ = telephone box

عبارتِ phone / call / ring back را شخص زمانی به کار می‌برد که سرگرمِ کارِ دیگری باشد و نتواند به تلفن جواب دهد و بخواهد بعداً با او تماس بگیرند.
عبارتِ hold on را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند شخص گوشی را نگه دارد و منتظر بماند؛ در انگلیسیِ آمریکاییِ رسمی و اداری همین درخواست را با کلمهٔ hold بیان می‌کنند.
عبارتِ hang up بیانگرِ گذاشتنِ گوشیِ تلفن پس از انجامِ مکالمه یا قطع کردنِ ارتباط به دلیلِ عدمِ تمایل به ادامهٔ مکالمه است.
صفتِ engaged در انگلیسیِ بریتانیایی و صفتِ busy در انگلیسیِ آمریکایی را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند بگویند تلفن یا خط اشغال است.
عبارتِ on the phone را وقتی به‌کار می‌برند که تلفنِ کسی که می‌خواهند با او تماس بگیرند اشغال باشد.
عبارتِ فعلیِ leave their phone off the hook را شخص وقتی به‌کار می‌برد که گوشی را تعمداً سرِ جای خود نگذاشته باشد تا کسی نتواند با او تماس بگیرد.
عباراتِ public phone یا payphone به تلفنِ عمومی اطلاق می‌شود.
عباراتِ phone / call box در انگلیسیِ بریتانیایی و phone booth در انگلیسیِ آمریکایی برای کیوسکِ تلفنِ عمومی به کار می‌رود.
نکتهٔ دستوری: فعلِ (tele)phone، در معنیِ تلفن زدن به کسی یا به جایی، در قالبِ دستوریِ (tele)phone sb / somewhere و بدونِ حرفِ اضافهٔ to به‌کار می‌رود:
Please phone Mary / the hospital.
امّا اگر عبارتِ on the phone را در این معنی به‌کار ببریم، الگوی دستوریِ آن همراه با to و به صورتِ on the phone to sb خواهد بود.

telephonic /ˌtelɪˈfɒnɪk/ *adj* تلفنی
telephonist /tɪˈlefənɪst/ *n* تلفنچی، اپراتورِ تلفن
telephony /tɪˈlefənɪ/ *n* ارتباطِ تلفنی، تماسِ تلفنی، تلفن
telephotography /ˌtelɪfəˈtɒgrəfɪ/ *n* عکاسی با (لنزِ) تله
telephoto lens /ˌtelɪfəʊtəʊ ˈlenz/ *n* عدسیِ تله‌فتو، (لنزِ) تِله
teleprinter /ˈtelɪprɪntə(r)/ *n* (در دستگاهِ تلگراف) دورچاپگر
teleprompter /ˈtelɪprɒmptə(r)/ *n* (تلویزیون) متن‌رسان
telescope /ˈtelɪskəʊp/ *n* ۱. تلسکوپ، دوربینِ نجومی
vi ۲. [آنتن، تلسکوپ و غیره] جمع شدن، در هم رفتن ۳. در هم فرورفتن؛ به هم خوردن و له شدن
vt ۴. [آنتن، تلسکوپ و غیره] جمع کردن، در هم کردن ۵. در هم فرو بردن؛ به هم زدن و له کردن ۶. فشرده کردن، در هم ادغام کردن

telescopic /ˌtelɪˈskɒpɪk/ *adj* ۱. تلسکوپی ۲. (ستاره‌شناسی) تلسکوپی؛ قابلِ‌رؤیت با تلسکوپ ۳. [آنتن و غیره] جمع‌شو، بازشو
a telescopic umbrella چترِ تاشو، چترِ کیفی
telescopically /ˌtelɪˈskɒpɪklɪ/ *adv* ۱. با تلسکوپ، تلسکوپی ۲. مثلِ تلسکوپ
teletext /ˈtelɪtekst/ *n* تله‌تکست، متن‌نمایی، ارسالِ متن
telethon /ˈteləθɒn/ *n* (در تلویزیون) برنامهٔ خیریهٔ طولانی
teletypewriter /ˌtelɪˈtaɪpraɪtə(r)/ *n* (در آمریکا) دورچاپگر
televise /ˈtelɪvaɪz/ *vt* از تلویزیون پخش کردن
television /ˈtelɪvɪʒn/ *n* ۱. (سیستم، دستگاه) تلویزیون ۲. برنامه‌های تلویزیون، تلویزیون ۳. (صفت‌گونه) تلویزیونی ۴. سازمانِ تلویزیون، تلویزیون
on (the) television در تلویزیون، تو تلویزیون
televisual /ˌtelɪˈvɪʒʊəl/ *adj* تلویزیونی
teleworker /ˈtelɪwɜːkə(r)/ *n* کارمندِ از راهِ دور، کارمندِ کامپیوتری، کارمندِ دورکار
teleworking /ˈtelɪwɜːkɪŋ/ *n* کار از راهِ دور، اشتغالِ کامپیوتری، دورکاری
telex /ˈteleks/ *n* ۱. (سیستم، پیام، دستگاه) تلکس
vt ۲. تلکس کردن، با تلکس فرستادن، تلکس زدن ۳. تلکس کردن به
tell /tel/ (*pt,pp* **told**) *vt* ۱. گفتن، بازگو کردن؛ [قصه و غیره] نقل کردن؛ [خبر] دادن، اطلاع دادن ۲. نشان دادن ۳. بیان کردن، بر زبان آوردن، ابراز کردن، اظهار داشتن؛ [راز] فاش کردن، گفتن، افشا کردن ۴. مطمئن بودن، اطمینان حاصل کردن، با قاطعیت گفتن، تصمیم گرفتن ۵. فهمیدن، تشخیص دادن، تمیز دادن، فرق گذاشتن ۶. دستور دادن، گفتن؛ راهنمایی کردن ۷. (کهنه) شمردن، حسابِ ... را نگه داشتن، [تسبیح] انداختن
vi ۸. به کسی گفتن، راز فاش کردن ۹. مطمئن بودن، اطمینان داشتن، با اطمینان گفتن ۱۰. مؤثر واقع شدن، تأثیر داشتن، نتیجه دادن، کارگر واقع شدن، کارگر افتادن، اثر خود را بر جای گذاشتن
So I've been told. So I'm told شنیده‌ام. این‌طور می‌گویند.
Promise you won't tell! قول بده به کسی چیزی نگویی!
kiss and tell stories (در موردِ روابطِ عاشقانه) داستان‌های افشاگرانه، داستان‌های بند به آب ده
I can't tell you how happy I am. زبانم از بیانِ شادیم قاصر است. نمی‌دانی چقدر خوشحالم. چطور بگویم چقدر خوشحالم.

tell sb off for sth / to do sth / doing sth کسی را مأمورِ کاری کردن، کسی را به کاری گماردن

vi **tell on** *sb* (محاوره) ۱. لو دادن؛ چغلیِ ... را کردن ۲. بر ... مؤثر بودن، بر ... تأثیر گذاشتن؛ در ... تأثیرِ منفی به جای گذاشتن

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **say** به مطلقِ گفتنِ چیزی به کسی اشارت دارد و معمولاً با حرفِ اضافهٔ **to** به‌کار می‌رود:

I said hello / sorry / thanks / a few words to her.

در جملهٔ بالا نمی‌توان به جای فعلِ **say** از فعلِ **tell** استفاده کرد. فعلِ **tell**، برعکس، به معنایِ انتقالِ واقعیت، اطلاع یا حقیقتی به کسی دیگر است و معمولاً بدونِ هیچ حرفِ اضافه‌ای به‌کار می‌رود:

I told her the reason / the truth / a lie / a story / a joke.

در جملهٔ بالا نمی‌توان به جای فعلِ **tell** از فعلِ **say** استفاده کرد.

در نقل‌قولِ مستقیم فقط می‌توان از فعلِ **say** استفاده کرد:

He said, "Open the door."

در نقل‌قولِ غیرمستقیم برای بیانِ مفهومِ فرمان دادن فقط می‌توان از فعلِ **tell** استفاده کرد:

He told me to open the door.

برای نقل یا گفتنِ برخی چیزهای به‌خصوص، می‌توان از افعالِ مشخصی استفاده کرد:

I asked "Where is it?"

در جملهٔ بالا کاربردِ **I said** به جای **I asked** چندان رایج نیست.

I'd like to welcome you.

در جملهٔ بالا نیز کاربردِ **say welcome** به جای فعلِ **welcome** رواجِ چندانی ندارد:

He congratulated her.

به جای جملهٔ بالا می‌توان از جملهٔ:

He said "congratulations!"

هم استفاده کرد.

به جای فعلِ **repeat** به معنای «تکرار کردن» می‌توان از عبارتِ فعلیِ **say sth again** هم استفاده کرد.

برای انتقالِ انواعِ به‌خصوصی از اطلاعات از فعلِ **give** بیشتر از فعلِ **tell** استفاده می‌کنند:

He gave (us) his opinion / some advice / the details / a lot of information / an order / a message.

وقتی می‌خواهیم با کسی دربارهٔ اشخاص یا اشیایی سخن بگوییم که خودِ آن‌ها خبر یا اطلاع به حساب نمی‌آیند، از فعل‌های **tell about** یا **talk about** و، در گفتارِ رسمی، از فعلِ **speak about** استفاده می‌کنیم:

It's not cheap I can tell you! بهت بگویم ارزان نیست. ارزان نیست‌ها!

tell against sb به ضررِ کسی تمام شدن

You won't be told, will you? انگار حرف به گوشَت نمی‌رود!

all told روی‌هم‌رفته، بر روی هم، در مجموع

dead men tell no tales → dead[1]

hear tell of → hear

I / I'll tell you what بهت میگم چکار کن، می‌گم که، (بهت) بگم چه؛ پیشنهاد می‌کنم که، پیشنهاد من این است که

I told you (so)! (محاوره) چی بهت گفتم! بهت نگفتم! من که بهت گفته بودم!

live / survive to tell the tale (به شوخی) (کسی) جانِ سالم به در بردن که ماجرا را برای بقیه تعریف کند

tell sb / sth and sb / sth apart → apart

Tell me another! (محاوره) نه بابا! جانِ من! تو را خدا!

tell sth a mile off → mile

tell its own tale / story خود گویای حقیقت بودن، نیازی به تفسیر نداشتن

tell tales (about sth) غیبت کردن، پشتِ سرِ کسی حرف زدن، بدگویی کردن؛ سخن‌چینی کردن؛ چغلی کردن

Tell that to the marines! (محاوره) فکر کردی من خرم! فکر کردی از پشتِ کوه آمده‌ام! تو گفتی و من هم باور کردم!

tell the time; (US) tell time ساعت را خواندن، وقت را (از روی ساعت) گفتن

tell sb where to get off / where he gets off (محاوره) به کسی گفتن که حرفِ دهانش را بفهمد، به کسی گفتن که پایش را از گلیمِ خودش درازتر نکند

tell the world چیزی را جار زدن، چیزی را به همه گفتن

There is no telling. هیچ چیزی نمی‌شود گفت. هیچ چیز مشخص نیست. هیچ چیز را نمی‌شود پیش‌بینی کرد.

to tell (you) the truth اگر راستش را بخواهی / بخواهید، راستش

You can never tell. You never can tell آدم نمی‌داند. آدم هیچ وقت نمی‌داند.

You're telling me! (محاوره) یعنی خودم نمی‌دونم! می‌خوای بگی خودم نمی‌دونم!

vi **tell of** *sth* صحبت کردن از، سخن گفتن از

vt **tell** *sb* **off** (محاوره) سرزنش کردن؛ تنبیه کردن؛ دعوا کردن

He told us about Harvey / the accident.

به جای جملهٔ بالا نمی‌توان گفت:

He said the accident to us.

همچنین به جای جملهٔ:

I'm here to talk about the school / the school fair on Friday.

نمی‌توان گفت:

I'm here to tell you the school / the school fair on Friday.

با افعالِ بالا می‌توان به جای حرفِ اضافهٔ **about** از حرفِ اضافهٔ **of** استفاده کرد اما با این کار ممکن است سخنِ ما کهنه یا ادبی جلوه کند:

a story that tells of a frog

در گفتارِ معمولی، عبارتِ بالا را به صورتِ:

a story about a frog

بیان می‌کنند.

نکتهٔ دستوری: مفعولِ بی‌واسطهٔ فعلِ **say** نمی‌تواند شخص باشد. البته، می‌توان بعد از فعلِ **say** شخصِ مخاطب را نیز ذکر کرد؛ اما فقط به شرطی که پیش از آن حرفِ اضافهٔ **to** بیاید:

She said goodbye to her parents.

به جای جملهٔ بالا نمی‌توان گفت:

She said her parents goodbye.

وقتی مفعولِ ما، جمله‌ای است که با **that** شروع می‌شود و، در عینِ حال، می‌خواهیم مخاطبِ خود را نیز ذکر کنیم، می‌توانیم از فعلِ **tell** استفاده کنیم؛ چه مفعولِ این فعل می‌تواند شخص باشد:

You used to tell me that he was a nice person.

در نقلِ‌قولِ غیرمستقیم وقتی مفعولِ ما، جمله‌ای است که با کلمه‌ای استفهامی (از نوعِ **who** و مانندِ آن) شروع می‌شود کاربردِ فعلِ **tell** بسیار رایج‌تر است:

Tell me what you need.

وقتی مفعولِ ما، یک جمله است و، در عینِ حال، نمی‌خواهیم از مخاطب هم یاد کنیم معمولاً از فعلِ **say** استفاده می‌کنیم:

Call us to say when you'll arrive.

به جای جملهٔ بالا نمی‌توان گفت:

Call us to tell when you'll arrive.

معمولاً در انگلیسیِ گفتاری وقتی مفعولِ ما، جمله‌ای است که با **that** شروع می‌شود کلمهٔ **that** حذف می‌شود:

Tell me it's not true!

I said I was sorry.

استفاده از مصدرِ همراه با **to** فقط پس از فعلِ **tell** مجاز است و کاربردِ آن پس از فعلِ **say** مجاز نیست:

He told us to do it.

جملهٔ بالا را نمی‌توان به صورتِ زیر بازگفت:

He said to us to do it.

در هر حال، مفعولِ فعلِ **tell** حتماً باید یک اسم باشد پس جملهٔ زیر نادرست است:

He told to do it.

بعد از فعلِ **tell** (بر خلافِ فعلِ **say**) نمی‌توان بلافاصله حرفِ اضافهٔ **to** همراه با یک اسم آورد:

I'll tell my parents the truth / tell the truth to my parents.

جملهٔ بالا را نمی‌توان به صورتِ زیر بازگفت:

I'll tell to my parents the truth.

حرفِ اضافهٔ **about** می‌تواند با هر دو فعلِ **say** و **tell** به کار رود؛ اما این حرفِ اضافه معمولاً با یک مفعول نیز به کار می‌رود:

Let me say something about my family.

Sally was telling us all about the party.

در انگلیسیِ گفتاری، جملاتِ از نوعِ زیر فراوان شنیده می‌شود:

I've already said about that!

You were saying about Harvey?

اما برخی از افراد این قبیل جملات را نادرست می‌دانند و به جای **say** از افعالِ دیگر استفاده می‌کنند:

I've already talked about my family.

teller /'telə(r)/ *n* ۱. (بانک) تحویلدار، صندوقدار ۲. (مجلس) شمارش‌گرِ آرا ۳. (در ترکیب) ـگو
< a story-teller >

telling /'telɪŋ/ *adj* ۱. [ضربه و غیره] مؤثر، کارگر، کاری ۲. [نکته] گویا، آشکار
n ۳. نَقل، بازگویی

tellingly /'telɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ گویایی، به وضوح، آشکارا، به طور آشکاری

telling-off /ˌtelɪŋ 'ɒf, (US) 'ɔ:f/ *n* سرزنش، دعوا، مؤاخذه
give sb a telling-off for sth با کسی به خاطرِ چیزی دعوا کردن، کسی را به خاطرِ چیزی مؤاخذه کردن

tell-tale /'tel teɪl/ *n* (محاوره، به طعنه) ۱. سخن‌چین، خبرچین، دهن‌لق
adj ۲. افشاگر، گویا، برملاکننده، که همه چیز را برملا می‌کند

telly /'telɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) تلویزیون

temerity /tɪ'merətɪ/ *n* (رسمی) جسارت، پروا؛ وقاحت، گستاخی

temp[1] /temp/ *n* (محاوره) ۱. کارمندِ موقّت؛ منشیِ موقّت
vi ۲. موقّتی کار کردن

temp[2] /'temprətʃə(r)/ < **temperature**

temper[1] /'tempə(r)/ *n* ۱. خُلق، اخلاق ۲. عصبانیت ۳. (فلزگری) درجهٔ سختی، درجهٔ آبدیدگی؛ ضریبِ سختی
be in a bad / foul / rotten temper سرِ خُلق نبودن، عصبانی بودن
be in a good temper سرِ خُلق بودن، حالِ (کسی) جا بودن
in a temper عصبانی

tempest /ˈtempɪst/ n (رسمی) توفان
a tempest in a teapot → teapot
tempestuous /temˈpestʃʊəs/ adj ۱. توفانی؛ [دریا] متلاطم، پرتلاطم، خروشان؛ [باد] شدید ۲. [جلسه، بحث و غیره] پرخروش، پرهیجان، جنجالی، آتشین ۳. [شخص، شخصیت] آتشین‌مزاج، پرحرارت
tempestuously /temˈpestʃʊəslɪ/ adv ۱. تند، با حرارتِ تمام؛ با هیاهو؛ به طورِ متلاطمی ۲. با هیجان، به صورتی آتشین، با شور و حرارت
tempestuousness /temˈpestʃʊəsnɪs/ n ۱. تلاطم، توفانی بودن ۲. خروش، هیجان، شور و حرارت، جوش و خروش
tempi /ˈtempiː/ *pl* of **tempo**2
template /ˈtempleɪt/ n ۱. (برای بریدنِ فلز، چوب و غیره) شابلن؛ (برای بریدنِ پارچه) الگو ۲. (معماری) بالشتک
temple1 /ˈtempl/ n ۱. معبد، پرستشگاه ۲. (در آیینِ یهود) هیکل
a fire temple آتشکده
temple2 /ˈtempl/ n (کالبدشناسی) شقیقه، گیجگاه
tempo1 /ˈtempəʊ/ (*pl* **tempos**) n (مجازی) شتاب، سرعت، آهنگ
tempo2 /ˈtempəʊ/ (*pl* **tempi**) n (موسیقی) سرعت، تمپو؛ ضرب
temporal /ˈtempərəl/ adj ۱. دنیوی، این‌جهانی، ناسوتی، غیرروحانی ۲. (دستور) (مربوط به) زمان، زمانی، زمان‌دار ۳. (کالبدشناسی) (مربوط به) گیجگاه، (مربوط به) شقیقه، گیجگاهی ۴. گذرا، زودگذر، زمانمند، موقتی
temporally /ˈtempərəlɪ/ adv به لحاظِ زمان، از نظرِ زمان
temporarily /ˈtemprərəlɪ, (US) ˌtempəˈrerəlɪ/ adv موقتاً، به طورِ موقت
temporariness /ˈtemprərɪnɪs, (US) -pərerɪnɪs/ n موقتی بودن؛ وضعیتِ موقت
temporary /ˈtemprərɪ, (US) -pərerɪ/ adj موقتی، موقت؛ زودگذر، گذرا، آنی
temporise /ˈtempəraɪz/ = temporize
temporize /ˈtempəraɪz/ vi (رسمی) وقت‌کشی کردن، دفعِ وقت کردن، وقت‌گذرانی کردن، طفره رفتن
tempt /tempt/ vt ۱. اغوا کردن، فریفتن، از راه به در کردن ۲. وسوسه کردن ۳. تشویق کردن، ترغیب کردن، برانگیختن
tempt sb into sth / into doing sth / to do sth کسی را کشاندن به، کسی را واداشتن به؛ کسی را تشویق کردن به؛ کسی را به... وسوسه کردن، هوسِ... را

have a temper بداخلاق بودن، عصبانی بودن
have a short / quick / nasty temper زود عصبانی شدن
fly into a temper عصبانی شدن؛ زود عصبانی شدن
lose one's temper از کوره دررفتن، عصبانی شدن
keep one's temper جلوی عصبانیتِ خود را گرفتن، عصبانیتِ خود را کنترل کردن
temper2 /ˈtempə(r)/ vt ۱. (فلزگری) بازپخت کردن، آب دادن ۲. (مجازی) تعدیل کردن، ملایم کردن
tempera /ˈtempərə/ n (نقاشی) رنگِ لعابی
temperament /ˈtemprəmənt/ n طبع، طبیعت، سرشت، مزاج؛ خُلق و خو، خو، خُلق
display a lot of temperament احساساتی بودن
temperamental /ˌtemprəˈmentl/ adj ۱. ذاتی، طبیعی، درونی، فطری، جبلی؛ عاطفی ۲. (به طعنه) دمدمی‌مزاج، دمدمی، ویری؛ کج‌خُلق، عصبانی
temperamentally /ˌtemprəˈmentəlɪ/ adv طبعاً، در طبع، ذاتاً، به ذات
temperance /ˈtempərəns/ n ۱. میانه‌روی، اعتدال، اندازه نگه داشتن، خویشتن‌داری ۲. پرهیز از مشروب، باده‌پرهیزی؛ اعتدال در مشروب‌خواری ۳. (صفت‌گونه) [جامعه، هتل] بدونِ مشروب
temperate /ˈtempərət/ adj ۱. معتدل، میانه‌رو، خویشتن‌دار؛ آرام، متین ۲. [آب و هوا] معتدل، ملایم؛ [منطقه] خوش‌آب و هوا
temperately /ˈtempərətlɪ/ adv ۱. به طورِ ملایمی، به طورِ معتدل ۲. با خویشتن‌داری، با کفِ نفس ۳. با اعتدال، با میانه‌روی
temperate zone /ˈtempərət zəʊn/ n (جغرافیا) منطقهٔ معتدله
temperature /ˈtemprətʃə(r), (US) -pərtʃʊər/ n ۱. درجهٔ حرارت، دما، گرما ۲. (درجهٔ) حرارتِ بدن ۳. تب ۴. حال و هوا، هوا
a climate without extremes of temperature آب و هوایی نه بسیار گرم و نه بسیار سرد، آب و هوای معتدل
get / have / run a temperature تب داشتن، درجهٔ حرارتِ کسی بالا بودن
raise the temperature → raise
take sb's temperature برای کسی درجه گذاشتن، درجهٔ حرارتِ کسی را اندازه گرفتن
room temperature درجهٔ حرارتِ محیط، حرارتِ معمولی
-tempered /tempəd/ (در ترکیب) ـخُلق، ـاخلاق
< good-tempered >

در کسی ایجاد کردن، فکرِ...را در سرِ کسی انداختن
tempt fate / providence به استقبالِ خطر رفتن، خطر کردن، کورکورانه عمل کردن

temptation /temp'teɪʃn/ *n* ۱. وسوسه، اغوا؛ وسوسه‌انگیزی، اغواگری ۲. مایهٔ اغوا، چیزِ وسوسه‌کننده
yield / give way to temptation تن به اغوا دادن، تسلیم وسوسه شدن، اغوا شدن
put temptation in sb's way کسی را اغوا کردن، کسی را وسوسه کردن

tempter /'temptə(r)/ *n* (آدمِ) اغواگر
the Tempter شیطان، ابلیس

tempting /'temptɪŋ/ *adj* فریبنده، اغواکننده، وسوسه‌انگیز، جذاب، هوس‌انگیز

temptingly /'temptɪŋlɪ/ *adv* اغواگرانه، به طرزِ وسوسه‌انگیزی، به نحوِ فریبنده‌ای، به طرزِ هوس‌انگیزی

temptress /'temptrɪs/ *n* (به شوخی) طناز، زنِ افسونگر، زنِ فتان، لوند

ten /ten/ *adj* ۱. ده، ده تا
n ۲. عددِ ده، شمارهٔ ده
ten to one به احتمالِ زیاد، به احتمالِ نود درصد
a ten-litre drum یک بشکهٔ ده‌لیتری

tenability /ˌtenə'bɪlətɪ/ *n* قابلیتِ دفاع، معقولیت، مقبولیت؛ قابلیتِ احراز

tenable /'tenəbl/ *adj* ۱. قابل‌دفاع، قابل‌قبول، پذیرفتنی، باورکردنی، معقول ۲. [شغل و غیره] قابل‌احراز، احرازکردنی
a position tenable for five years پُستِ / مقامِ پنج‌ساله

tenacious /tɪ'neɪʃəs/ *adj* ۱. سفت، محکم، سفت و سخت، قرص‌ومحکم ۲. سرسخت، قاطع، مصمم، مصرّ، پیگیر ۳. [حافظه] قوی، خوب

tenaciously /tɪ'neɪʃəslɪ/ *adv* ۱. محکم، سخت، قرص‌ومحکم ۲. با سماجت، مصرانه، با سرسختی، پیگیرانه
Though seriously ill, he still clings tenaciously to life. با این بیماریِ خطرناکش هنوز دودستی به زندگی چسبیده است.

tenacity /tɪ'næsətɪ/ *n* سرسختی، پیگیری، سماجت، پایمردی، ایستادگی، اصرار

tenancy /'tenənsɪ/ *n* ۱. اجاره، اجاره‌داری
۲. مدتِ اجاره
a life tenancy اجارهٔ دائمی

tenant /'tenənt/ *n* ۱. مستأجر، اجاره‌نشین
۲. (صفت‌گونه) [کشاورزی] استیجاری؛ [کشاورز] اجاره‌دار، اجاره‌کار ۳. (حقوق) متصرف
vt ۴. اجاره کردن؛ متصرف شدن، در تصرف داشتن
evict tenants حکمِ تخلیهٔ ملک را گرفتن، مستأجر را وادار به تخلیه کردن
be tenanted by در اجارهٔ... بودن، در تصرفِ... بودن

tenantry /'tenəntrɪ/ *n,npl* مستأجران، اجاره‌داران

tench /tentʃ/ (*pl* **tench**) *n* لای‌ماهی

tend[1] /tend/ *vt* ۱. مواظبت کردن از، مراقبت کردن از، رسیدگی کردن به، پرستاری کردن از ۲. (در آمریکا) [فروشگاه، بار و غیره] اداره کردن، گرداندن

tend[2] /tend/ *vi* ۱. تمایل داشتن، گرایش داشتن، ترجیح دادن ۲. مستعد بودن، آمادگی داشتن
It tends to rain here a lot in summer تابستان‌ها اینجا باران زیاد می‌آید.
tend to / towards sth به طرفِ... رفتن، رو به سوی... رفتن، متوجهِ... بودن، (مجازی) گرایش به... داشتن

tendency /'tendənsɪ/ *n* ۱. تمایل، گرایش ۲. استعداد، آمادگی ۳. میل، رغبت، کشش ۴. جهت‌گیری

tendentious /ten'denʃəs/ *adj* (به طعنه) [نوشته و غیره] جهت‌دار، جانبدارانه؛ مغرضانه، غرض‌ورزانه

tendentiously /ten'denʃəslɪ/ *adv* به طورِ غرض‌ورزانه‌ای، جانبدارانه، مغرضانه، با غرض‌ورزی

tendentiousness /ten'denʃəsnɪs/ *n* جانبداری، غرض‌ورزی

tender[1] /'tendə(r)/ (*comp* **tenderer**, *super* **tenderest**) *adj* ۱. ظریف، لطیف، نازک؛ ترد، شکننده ۲. [زخم و غیره] ملتهب، حساس؛ [موضع، مسئله] حساس ۳. [شخص] دل‌نازک، دل‌رحم، مهربان، بامحبت، رئوف؛ دلسوز ۴. [نگاه و غیره] محبت‌آمیز، مهرآمیز؛ [رابطه، وضعیت] شیرین، دلپذیر، مطبوع، دوست‌داشتنی ۵. [گوشت] نرم، لطیف
be at a tender age / of tender age جوان و ناپخته بودن، جوان و آسیب‌پذیر بودن

tender[2] /'tendə(r)/ *n* ۱. مراقب، مسئول ۲. کَشتیِ تدارکاتی؛ کَشتیِ رابط ۳. انبارِ لوکوموتیو، واگنِ سوخت

tender[3] /'tendə(r)/ *vt* ۱. (رسمی) تقدیم کردن، تسلیم کردن، ارائه کردن، عرضه کردن؛ [پول] دادن، پرداخت کردن
vi ۲. واردِ مزایده شدن؛ در مناقصه شرکت کردن، پیشنهادِ مناقصه دادن؛ پیشنهادِ قیمت دادن
n ۳. مناقصه؛ مزایده؛ پیشنهادِ قیمت؛ قیمتِ پیشنهادی
put work out to tender کاری را به مناقصه / مزایده گذاشتن
put in / make / submit a tender در مناقصه / مزایده شرکت کردن

tenderfoot /'tendəfʊt/ (*pl* **tenderfoots**)

n آدم تازه‌وارد، آدم ناوارد، آدم خام، آدم ناآزموده، آدم نوپا

tender-hearted /ˌtendə ˈhɑːtɪd/ *adj* [شخص] دل‌نازک، دل‌رحم، رئوف، مهربان، خوش‌قلب، رقیق‌ـ القلب

tenderise /ˈtendəraɪz/ = tenderize

tenderize /ˈtendəraɪz/ *vt* [گوشت] نرم کردن

tenderloin /ˈtendəlɔɪn/ *n* ۱. (گوشت) مغزِ ران، پشت مازو ۲. (در آمریکا) استیکِ مغزِ ران

tenderloin steak استیکِ مغزِ ران

tenderly /ˈtendəlɪ/ *adv* با محبت، با ملایمت، با مهربانی، به نرمی، با لطافت؛ دلسوزانه

tenderness /ˈtendənɪs/ *n* ۱. ظرافت، لطافت، نرمی، شکنندگی ۲. مهربانی، محبت، عطوفت، رأفت، دل‌رحمی، دلسوزی ۳. التهاب، حساسیت

tendon /ˈtendən/ *n* (پزشکی) تاندون، زردپی، وتر

tendril /ˈtendrəl/ *n* (در گیاهانِ نرم‌ساقه و پیچنده) پیچک، اندامِ پیچنده

tenement /ˈtenəmənt/ *n* ۱. اتاقِ اجاره‌ای؛ خانهٔ اجاره‌ای ۲. ساختمانِ استیجاری ۳. (حقوق) ملکِ استیجاری؛ (در جمع) مستغلات

tenement-house /ˈtenəmənt haʊs/ *n* (در آمریکا) ساختمانِ استیجاری

tenet /ˈtenɪt/ *n* اصل؛ اعتقاد، عقیده؛ (در جمع) معتقدات، عقاید

tenfold /ˈtenfəʊld/ *adv* ۱. ده برابر، ده چندان *adj* ۲. هزاردرصدی، هزار درصد ۳. ده‌قسمتی، ده‌بخشی، ده‌تکه

tenner /ˈtenə(r)/ *n* (در بریتانیا، محاوره) (اسکناسِ) ده‌پوندی، دهی

tennis /ˈtenɪs/ *n* (بازیِ) تنیس

tennis-ball /ˈtenɪs bɔːl/ *n* توپِ تنیس

tennis-court /ˈtenɪs kɔːt/ *n* زمینِ تنیس

tennis elbow /ˌtenɪs ˈelbəʊ/ *n* (پزشکی) آرنجِ تنیس‌بازان، دردِ آرنج

tennis-racket /ˈtenɪs rækɪt/ *n* راکتِ تنیس

tennis shoe /ˈtenɪs ʃuː/ *n* کفشِ تنیس؛ کفشِ کتانی، کفشِ راحتی

tenon /ˈtenən/ *n* (نجاری) زبانه

tenor[1] /ˈtenə(r)/ *n* ۱. جریانِ عادی، روالِ عادی، روندِ عادی ۲. معنیِ کلی، مفهومِ کلی، فحوا ۳. (حقوق) مفاد، منطوق؛ رونوشت

tenor[2] /ˈtenə(r)/ *n* (موسیقی) ۱. صدای تنور ۲. خوانندهٔ تنور ۳. قطعهٔ تنور ۴. سازِ تنور

ten p /ˌten ˈpiː/ = ten pence

ten pence /ˈten pens/ *n* ۱. (در بریتانیا) سکهٔ ده‌پنسی ۲. ده پنی، ده پنس

ten pence piece /ˈten pens piːs/ = ten pence

tenpin /ˈtenpɪn/ *n* میله (بولینگ)

tenpin bowling /ˌtenpɪn ˈbəʊlɪŋ/ *n* بولینگِ ده‌میله‌ای

tenpins /ˈtenpɪnz/ (US) = tenpin bowling

tense[1] /tens/ *adj* ۱. [طناب، ماهیچه] کشیده، سفت ۲. [صورت و غیره] منقبض، درهم‌کشیده‌شده، گرفته ۳. [شخص] ناآرام، عصبی؛ نگران، مضطرب، ناراحت ۴. [فضا، زمان، جلسه و غیره] پرتشنج، پرتنش، متشنج ۵. (آواشناسی) سخت، تنیده *vt* ۶. [عضلات] منقبض کردن، باعث شدن که... بگیرد *vi* ۷. عضلاتِ (کسی) گرفتن، عضلاتِ (کسی) منقبض شدن

tense oneself عضلاتِ (کسی) گرفتن

be / get tensed up عصبی بودن / شدن، ناآرام بودن / شدن؛ نگران بودن / شدن، مضطرب بودن / شدن

tense[2] /tens/ *n* (دستورِ زبان) زمان

tensely /ˈtenslɪ/ *adv* با حالتی عصبی؛ با صدایی عصبی؛ با ناراحتی، با نگرانی، مضطربانه، با اضطراب

tenseness /ˈtensnɪs/ *n* ۱. حالتِ عصبی؛ نگرانی ۲. [عضله و غیره] گرفتگی، انقباض

tensile /ˈtensaɪl, (US) ˈtensl/ *adj* ۱. (مربوط به) کشیدگی، (مربوط به) کشش‌پذیری ۲. کشش‌پذیر، کشش‌سان

tension /ˈtenʃn/ *n* ۱. کشیدگی، کشش؛ میزانِ کشیدگی ۲. فشارِ عصبی، فشارِ روحی؛ نگرانی، اضطراب ۳. تنش ۴. (برق) ولتاژ

tent /tent/ *n* چادر، خیمه

tentacle /ˈtentəkl/ *n* ۱. [اختاپوس] بازو؛ [حلزون] شاخک ۲. (مجازی، در جمع) چنگال‌ها، چنگ

tentative /ˈtentətɪv/ *adj* ۱. [طرح] آزمایشی؛ [نتیجه و غیره] احتمالی؛ موقتی ۲. دودل، مردد؛ محتاط؛ بدونِ اعتمادبه‌نفس؛ [رفتار] محتاطانه؛ [خنده] حاکی از کمرویی

tentatively /ˈtentətɪvlɪ/ *adv* ۱. احتمالاً؛ موقتاً، به طورِ موقت، به وجهِ علی‌الحساب؛ به طورِ آزمایشی ۲. با تردید، با دودلی؛ با احتیاط، محتاطانه؛ با کمرویی، با ترس و لرز

tentativeness /ˈtentətɪvnɪs/ *n* احتمالی بودن، عدمِ قطعیت

tented /ˈtentɪd/ *adj* ۱. [محوطه، اردوگاه] چادری؛ پر از چادر، پوشیده از خیمه ۲. چادرشکل

tenterhooks /ˈtentəhʊks/

be on tenterhooks *npl* در نگرانی به‌سر بردن، در هول و ولا بودن، دلواپس بودن

tenth /tenθ/ *adj* ۱. دهم، دهمین
n ۲. دهمی، شمارهٔ ده ۳. یک دهم، عشر، ده یک

tenthly /'tenθlɪ/ *adv* دهم این‌که، عاشراً، دهمین بار

tent-peg /'tent peg/ *n* میخ چادر

tenuity /tɪ'nju:ətɪ, (US) te'nu:-/ *n* ظرافت، نازکی، باریکی؛ [هوا] رقّت

tenuous /'tenjʊəs/ *adj* ۱. ظریف، باریک، نازک؛ [هوا] رقیق ۲. جزئی، کم‌اهمیت، ناچیز؛ کم، اندک

tenuously /'tenjʊəslɪ/ *adv* ۱. به طورِ ضعیفی ۲. به طورِ ظریفی، خیلی باریک

tenuousness /'tenjʊəsnɪs/ = tenuity

tenure /'tenjʊə(r), (US) -jər/ *n* ۱. [مال، ملک] تصرف؛ [مقام] تصدی ۲. (حقوق) اجاره، اجاره‌داری ۳. دورهٔ تصدی؛ [زمین] مدتِ اجاره ۴. (در آمریکا، دانشگاه) (حقِ) استادیِ دائمی

tepee /'ti:pi:/ *n* چادرِ سرخپوستی؛ کلبهٔ سرخپوستی

tepid /'tepɪd/ *adj* ۱. ولرم ۲. (مجازی) [تشویق و غیره] نیم‌بند

tequila /tə'ki:lə/ *n* (عرقِ) تکیلا

tercentenary /,tɜ:sen'ti:nərɪ, (US) ,tɜ:sen'tenərɪ/
n ۱. سیصدمین سالگرد ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) سیصدمین سال

tercentennial /,tɜ:sen'tenɪəl/ *adj* (مربوط به) سیصدمین سالگرد، (مربوط به) سیصدمین سال

term /tɜ:m/ *n* ۱. دوره، مدت؛ مهلت ۲. (رسمی) پایانِ دوره، پایان، خاتمه، انجام، نهایت ۳. (آموزشی) ثلث؛ ترم؛ نیمسال ۴. اصطلاح، دانش‌واژه ۵. (ریاضی) جمله ۶. (منطق) حدّ ۷. (در جمع) [قرارداد و غیره] شرایط ۸. (در جمع) لحن، حالت، صورت
vt ۹. خواندن، نامیدن، اصطلاح کردن

in the short term در آیندهٔ نزدیک، در کوتاه‌مدت

in the long term در آیندهٔ دور، در درازمدت

in financial / artistic terms به لحاظِ مالی / هنری

in terms of sth; in sth terms بر حسبِ، در چهارچوبِ، با معیارِ، با ملاکِ، از نظرِ، به عنوانِ

on one's own / sb's terms بر اساسِ ضوابطِ کسی، بر طبقِ معیارهای کسی، با ملاکِ کسی

in real terms → real

a contradiction in terms → contradiction

be on good terms with sb با کسی خوب بودن، با کسی رابطهٔ خوبی داشتن

be on bad terms with sb با کسی بد بودن، با کسی رابطهٔ بدی داشتن

be on speaking terms → speak

on easy terms با شرایطِ آسان، با شرایطِ مناسب

come to terms with sb / sth با کسی به توافق رسیدن، با چیزی کنار آمدن، چیزی را پذیرفتن، با چیزی آشتی کردن

in no uncertain terms → uncertain

be on equal terms → equal[1]

termagant /'tɜ:məgənt/ *n* (زنِ) سلیطه، (زنِ) پتیاره

terminable /'tɜ:mɪnəbl/ *adj* (رسمی) [قرارداد و غیره] ۱. قابل‌انقضا؛ قابل‌فسخ، فسخ‌شدنی ۲. که منقضی می‌شود، خاتمه‌پذیر، پایان‌یافتنی، که انقضا می‌یابد

terminal /'tɜ:mɪnl/ *adj* ۱. [بیماری، بیمار] لاعلاج، علاج‌ناپذیر ۲. [امتحان، بازرسی و غیره] دوره‌ای؛ (آموزشی) ترمی ۳. پایانی، انتهایی
n ۴. (راه‌آهن، اتوبوس‌رانی، هواپیمایی) پایانه، ترمینال ۵. (برق) قطب، سر؛ محلِ اتصال ۶. (کامپیوتر) ترمینال، پایانه

in terminal decline / decay در حالِ فروپاشی، در حالِ از میان رفتن

terminally /'tɜ:mɪnəlɪ/ *adv* به طورِ لاعلاجی، به طرزِ درمان‌ناپذیری

be terminally ill بیمارِ لاعلاج بودن، بیماریِ علاج‌ناپذیری داشتن، به طورِ علاج‌ناپذیری بیمار بودن، (کسی) بیماریش خوب‌نشدنی بودن

terminally ill بیمارِ مردنی، بیمارِ علاج‌ناپذیر

terminate /'tɜ:mɪneɪt/ *vi* (رسمی) ۱. خاتمه یافتن، پایان پذیرفتن، به اتمام رسیدن؛ منقضی شدن ۲. [اتوبوس، قطار] به آخرِ خط رسیدن، توقف کردن
vt ۳. خاتمه دادن به، پایان دادن به، [قرارداد] فسخ کردن

terminate a pregnancy سقطِ جنین کردن

termination /,tɜ:mɪ'neɪʃn/ *n* ۱. پایان، انتها، ته، خاتمه ۲. انقضا؛ پایان یافتن؛ [قرارداد] فسخ ۳. (پزشکی) سقطِ جنین، کورتاژ ۴. (زبان‌شناسی) پایانه

termini /'tɜ:mɪnaɪ/ *pl* of **terminus**

terminological /,tɜ:mɪnə'lɒdʒɪkl/ *adj* اصطلاح‌شناختی، دانش‌واژی

terminologically /,tɜ:mɪnə'lɒdʒɪklɪ/ *adv* به لحاظِ اصطلاح‌شناسی، به لحاظِ دانش‌واژی

terminology /,tɜ:mɪ'nɒlədʒɪ/ *n* ۱. (مجموعهٔ) اصطلاحات، واژگان، ترمینولوژی، دانش‌واژه‌ها ۲. اصطلاح‌شناسی

terminus /'tɜ:mɪnəs/ (*pl* **termini, terminuses**)
n (راه‌آهن، اتوبوس‌رانی) ۱. ایستگاهِ آخر، آخرین ایستگاه ۲. پایانه، ترمینال

termite /'tɜ:maɪt/ *n* موریانه

termly /'tɜ:mlɪ/ *adj* (آموزشی) ترمی؛ ثلثی

terms of reference /,tɜ:mz əv 'refərəns/ *n* حیطهٔ عمل، حیطهٔ کار، حوزهٔ اختیارات

tern /tɜːn/ *n* (پرنده) پرستوی دریایی

terrace /'terəs/ *n* ۱. (کشاورزی) تراس، زمینِ پله‌پله ۲. (زمین‌شناسی) تختان ۳. (فوتبال. در جمع) جایگاهِ تماشاچیان، ایستاد، سکوها، پله‌ها ۴. (جلوی خانه) ایوان؛ بهارخواب، مهتابی ۵. ردیفِ خانه ۶. بالکن، تراس؛ پشتِ‌بام

vt ۷. [زمین، باغ] تراس‌بندی کردن، پلکانی کردن

terraced houses /ˌterəst 'haʊzɪz/ *npl* (در بریتانیا) ردیفِ خانه‌های هم‌شکل، ردیفِ خانه‌های دیوار به - دیوار

terrace houses /ˌterəs 'haʊzɪz/

= terraced houses

terracing /'terəsɪŋ/ *n* ۱. (کشاورزی) زمینِ تراس‌بندی‌شده، زمینِ پلکانی ۲. (فوتبال) جایگاهِ تماشاچیانِ ایستاده، سکوبندی

terracotta /ˌterə'kɒtə/ *n* ۱. سفال، سفالینه، ظرفِ سفالی ۲. (صفت‌گونه) سفالی ۳. (رنگِ) آجری

terra firma /ˌterə 'fɜːmə/ *n* ۱. زمین، خاک ۲. خشکی

terrain /tə'reɪn, 'tereɪn/ *n* زمین؛ ناحیه، منطقه

terrapin /'terəpɪn/ *n* لاک‌پشتِ خوراکی

terrestrial /tə'restrɪəl/ *adj* ۱. [حیوانات] خاکزی، خاکی، (مربوط به) خشکی، زمینی ۲. (مربوط به) کرهٔ زمین، (مربوط به) زمین ۳. دنیوی، این‌جهانی

terrestrially /tə'restrɪəlɪ/ *adv* ۱. از طریقِ زمین، زمینی ۲. به لحاظِ دنیوی، به ملاحظاتِ این‌جهانی

terrible /'terəbl/ *adj* ۱. ترسناک، وحشتناک، مخوف، هولناک، وحشت‌انگیز؛ نفرت‌انگیز، مهوّع ۲. [درد] شدید، طاقت‌فرسا، تحمل‌ناپذیر، کشنده ۳. (محاوره) افتضاح، مزخرف، خیلی بد، آشغال، گند ۴. خیلی بزرگ، عظیم، حسابی، گنده، وحشتناک

terribly /'terəblɪ/ *adv* ۱. بدجوری، خیلی بد، سخت، به شدت، به طرزِ وحشتناکی، شدیداً ۲. (محاوره) خیلی، حسابی

terrier /'terɪə(r)/ *n* (سگِ) تری‌یر

terrific /tə'rɪfɪk/ *adj* ۱. [توفان، سرما و غیره] شدید، وحشتناک؛ [سرعت] دیوانه‌وار ۲. (محاوره) عالی، محشر، معرکه، فوق‌العاده، درجه یک، کولاک ۳. وحشتناک، ترسناک، مهیب، هولناک

terrifically /tə'rɪfɪklɪ/ *adv* (محاوره) به شدت، به طرزِ وحشتناکی، فوق‌العاده، شدیداً، تا بخواهی

terrified /'terɪfaɪd/ *adj* ترسیده، وحشت‌زده

be terrified of / at ترسیدن از، وحشت کردن از

terrify /'terɪfaɪ/ (*pt,pp* terrified) *vt* ترساندن، به وحشت انداختن

terrifying /'terɪfaɪɪŋ/ *adj* وحشتناک، ترسناک، هراس‌انگیز، هولناک، موحش

terrifyingly /'terɪfaɪɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ وحشتناکی، به نحوِ ترسناکی، به طورِ هولناکی

terrine /'teriːn/ *n* (آشپزی) پاته

territorial /ˌterə'tɔːrɪəl/ *adj* ۱. ارضی، زمینی، سرزمینی، محلی، اقلیمی ۲. [پرنده، جانور] بوم‌پا، دارای قلمرو، قلمرودار

n ۳. (در بریتانیا) عضوِ بسیج مردمی، بسیجی، عضوِ ارتشِ مردمی

Territorial Army /ˌterətɔːrɪəl 'ɑːmɪ/ *n* (در بریتانیا) نیروی بسیجِ مردمی، ارتشِ مردمی

territorial waters /ˌterətɔːrɪəl 'wɔːtəz/ *npl* آب‌های ساحلی

territory /'terətrɪ, (US) -tɔːrɪ/ *n* ۱. ناحیه، منطقه، قلمرو، خاک، اراضی ۲. زمین، خاک؛ سرزمین، خطه ۳. محدوده، حوزه، قلمرو، ناحیه ۴. منطقهٔ نفوذ، حوزهٔ استحفاظی ۵. [حیوانات، پرندگان] قلمرو ۶. رشته، زمینه، حوزه

terror /'terə(r)/ *n* ۱. ترسِ شدید، وحشت، هراس، رعب ۲. عاملِ ترس، اسبابِ وحشت، مایهٔ هراس ۳. (محاوره) مایهٔ دردسر، شرّ، دردسر

be in terror of one's life نگرانِ زندگیِ خود بودن

strike terror into sb کسی را ترساندن، هراس در دلِ کسی انداختن

a holy terror → holy

live in terror of در وحشتِ... به سر بردن

hold no terror for sb مایهٔ ترسِ کسی نبودن، در کسی ترسی ایجاد نکردن

terrorisation /ˌterəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/

= terrorization

terrorise /'terəraɪz/ = terrorize

terrorism /'terərɪzəm/ *n* ۱. تروریسم ۲. ایجادِ وحشت، هراس‌افکنی، ارعاب

terrorist /'terərɪst/ *n* ۱. تروریست، ارعاب‌گر

adj ۲. تروریستی، (مربوط به) تروریسم

terrorization /ˌterəraɪ'zeɪʃn, (US) -rɪ'z-/ *n* ارعاب، ایجادِ وحشت

terrorize /'terəraɪz/ *vt* به وحشت انداختن، ترساندن، ایجادِ وحشت کردن در

terrorize sb into sth / doing sth کسی را با ارعاب به کاری واداشتن

terror-stricken /'terə strɪkən/ *adj* وحشت‌زده

be terror-stricken زهره‌ترک شدن، به وحشت افتادن

terror-struck /'terə strʌk/ = terror-stricken

terry /'terɪ/ *n* پارچهٔ حوله‌ای

terse /tɜ:s/ *adj* [سبک، نوشته] موجز، کوتاه، فشرده، مختصر؛ [جواب] تند، رک، بی‌ملاحظه؛ [نویسنده، گوینده] خشک، خشن؛ فشرده‌گو، کم‌گو

tersely /'tɜ:slɪ/ *adv* در چند کلمه، کوتاه و خشک، به طورِ رسمی؛ به ایجاز، به اختصار

terseness /'tɜ:snɪs/ *n* [سخن] ایجاز، اختصار؛ خشکی، خشونت، سردی

tertiary /'tɜ:ʃərɪ, (US) -ʃierɪ/ *adj* ۱. سوم، سومی، سومین، (مربوط به) درجهٔ سه، در درجهٔ سومِ اهمیت، (مربوط به) مرتبهٔ سوم ۲. [تحصیلات] عالی، دانشگاهی ۳. [سوختگی] شدید، درجه سه

Terylene /'terəli:n/ *n* (پارچه) داکرون

TESL /,ti: i: es 'el, 'tesl/ < **Teaching English as a Second Language** آموزشِ انگلیسی به عنوانِ زبانِ دوم

TESOL /'ti:sɒl, 'tesɒl/ < **Teaching English to Speakers of Other Languages** آموزشِ انگلیسی به غیرانگلیسی‌زبانان، آموزشِ انگلیسی به خارجیان

tessellated /'tesəleɪtɪd/ *adj* [پیاده‌رو] با موزائیکِ مختلط فرش‌شده

test /test/ *n* ۱. آزمون، امتحان، آزمایش ۲. (صفت‌گونه) آزمایشی ۳. (پزشکی) معاینه؛ آزمایش ۴. (آموزشی) امتحان؛ تِست ۵. محک، ملاک، معیار، سنجه ۶. (محاوره، کریکت، راگبی) مسابقهٔ بین‌المللی

vi ۷. دست به آزمایش زدن، امتحان کردن

vt ۸. آزمایش کردن، آزمودن، امتحان کردن ۹. محک زدن، ملاکی بودن برای، معیاری بودن برای ۱۰. (آموزشی) [شخص] امتحان کردن

put sb / sth to the test کسی / چیزی را به محک زدن، صحتِ چیزی را آزمودن، کسی / چیزی را در بوتهٔ آزمایش گذاشتن

stand the test of time از بوتهٔ آزمایشِ زمان سالم بیرون آمدن

testable /'testəbl/ *adj* آزمودنی، به‌محک‌زدنی، قابلِ امتحان کردن، آزمون‌پذیر

testament /'testəmənt/ *n* (رسمی) ۱. دلیل، گواه، شاهد، سند ۲. وصیت

the New Testament عهدِ جدید، انجیل

the Old Testament عهدِ عتیق، تورات

testamentary /,testə'mentrɪ/ *adj* (رسمی) بر اساسِ وصیت، طبقِ وصیت، مطابقِ وصیت

testate /'testeɪt/ *adj* (حقوق) [شخص] دارای وصیت، وصیت‌کرده

testator /te'steɪtə(r), (US) 'testeɪtər/ *n* (حقوق) موصی، وصیت‌کننده

testatrix /te'steɪtrɪks/ *n* (حقوق، زن) موصی، وصیت‌کننده

test ban /'test bæn/ *n* پیمانِ منعِ آزمایش‌های هسته‌ای

test bore /'test bɔ:(r)/ *n* چاهِ آزمایشی، گمانه

test case /'test keɪs/ *n* (حقوق) دعوای نمونه، موردِ نمونه، سابقه

test certificate /'test sətɪfɪkət/ *n* (در بریتانیا، اتومبیل) برگِ معاینه

test drive /'test draɪv/ *n* (در موقعِ خرید) امتحانِ اتومبیل

test-drive /'test draɪv/ (*pt* **test-drove**, *pp* **test-driven**) *vt* [اتومبیل] امتحان کردن، برای آزمایش سوارِ...شدن

tester /'testə(r)/ *n* ۱. [انسان، دستگاه] آزمایش‌کننده، امتحان‌کننده ۲. [عطر] نمونه

testes /'testi:z/ *pl* of **testis**

test flight /'test flaɪt/ *n* پروازِ آزمایشی

testicle /'testɪkl/ *n* بیضه، تخم، خایه، گُند

testicular /te'stɪkjʊlə(r)/ *adj* (مربوط به) بیضه، (مربوط به) تخم

testify /'testɪfaɪ/ (*pt,pp* **testified**) *vi* ۱. (حقوق و غیره) گواهی دادن، شهادت دادن

vt ۲. گواهی بر...بودن، از...حکایت کردن، مبینِ...بودن، حاکی از...بودن

testily /'testɪlɪ/ *adv* با کج‌خُلقی، با کم‌حوصلگی، با تندی، با تندخویی، با بدخُلقی، تند و تیز

testimonial /,testɪ'məʊnɪəl/ *n* ۱. معرفی‌نامه؛ رضایت‌نامه؛ توصیه‌نامه، گواهی، گواهی‌نامه ۲. نشانِ قدردانی، لوحِ سپاس، جایزه، پاداش ۳. (ورزش) مسابقهٔ یادبود، مسابقهٔ افتخاری ۴. (صفت‌گونه) افتخاری

testimony /'testɪmənɪ, (US) -məʊnɪ/ *n* ۱. (حقوق) شهادت، گواهی، تصدیق؛ شهادت‌نامه ۲. گواه، نشان، مدرک، دلیل

The pyramids are (a) testimony to the Ancient Egyptians' engineering skills.

اهرامِ ثلاثه سندِ مهارتِ مصریانِ باستان در مهندسی است.

testing /'testɪŋ/ *adj* [موقعیت و غیره] سخت، دشوار، مشکل

testis /'testɪs/ (*pl* **testes**) *n* (کالبدشناسی) بیضه

test match /'test mætʃ/ *n* (کریکت، راگبی) مسابقهٔ بین‌المللی

testosterone /te'stɒstərəʊn/ *n* (کالبدشناسی) تستوسترون

test pilot /'test paɪlət/ *n* خلبانِ آزمایش‌گر

test run /,test 'rʌn/ = trial run

test-tube /'test tju:b, (US) tu:b/ *n* لولهٔ آزمایش

test-tube baby /'test tju:b beɪbɪ, (US) tu:b/ *n* بچهٔ آزمایشگاهی

testy /'testɪ/ (*comp* **testier**, *super* **testiest**)

adj [شخص] زودرنج؛ کم‌حوصله؛ تندخو، بداخلاق، کج‌خُلق؛ پرخاشگر، تند؛ [پاسخ] تند و تیز، پرخاشگرانه؛ حاکی از زودرنجی، ناشی از کم‌حوصلگی

tetanus /'tetənəs/ *n* (پزشکی) کزاز

tetchily /'tetʃɪlɪ/ *adv* با کج‌خُلقی، با کم‌حوصلگی، با تندی، با تندخویی، با بدخُلقی، تند و تیز

tetchiness /'tetʃɪnɪs/ *n* کج‌خُلقی، کم‌حوصلگی، بداخلاقی؛ زودرنجی؛ تندخویی، پرخاشگری

tetchy /'tetʃɪ/ (*comp* **tetchier**, *super* **tetchiest**)

adj [شخص] زودرنج، نازک‌نارنجی؛ کم‌حوصله؛ تندخو، بداخلاق، کج‌خُلق، پرخاشگر، تند؛ [پاسخ] تند و تیز؛ [رفتار] پرخاشگرانه، حاکی از زودرنجی، ناشی از کم‌حوصلگی

tête-á-tête /,teɪt ɑ: 'teɪt/ *n* ۱. حرف‌های درگوشی، گفتگوی دونفره، حرف‌های خصوصی ۲. (صفت‌گونه) چیک‌توچیک، دو به دو، دونفره، خصوصی

adv ۳. دونفری، به طورِ خصوصی، چیک توچیک

tether /'teðə(r)/ *n* ۱. افسار، بند، طناب، زنجیر

vt ۲. [حیوان] بستن، افسار کردن

be at the end of one's tether → end[1]

tetrachord /'tetrəkɔ:d/ *n* (موسیقی) دانگ

tetragon /'tetrəgɒn/ *n* (هندسه) چهارضلعی، چهارگوش

tetragonal /tɪ'trægənəl/ *adj* (هندسه) چهارضلعی، چهارگوشه‌ای

tetrahedron /'tetrəhi:drən/ *n* (هندسه) چهاروجهی، هرمِ مثلث‌القاعده

tetrameter /tɪ'træmɪtə(r)/ *n* (ادبیات) (مصراع) چهاررکنی، چهارضربی

Teutonic /tju:'tɒnɪk, (US) tu:-/ *adj* ۱. [زبان، قوم] تیوتنی، ژرمنی، (مربوط به) ژرمن ۲. (مربوط به) آلمان‌ها، آلمانی

text /tekst/ *n* ۱. متن، نوشته ۲. متنِ اصلی، نص، (در جمع) نصوص ۳. [وعظ، بحث] موضوع ۴. متنِ درسی ۵. عبارتی از انجیل، پاره‌ای از انجیل، تکّه‌ای از انجیل

a corrupt text متنِ مغشوش

take sth as one's text به عنوانِ موضوعِ بحثِ / وعظِ خود انتخاب کردن

a set text متنِ اصلی، متنِ تعیین‌شده

textbook /'tekstbʊk/ *n* کتابِ درسی

a textbook example / case نمونهٔ عالی، نمونهٔ بارز، نمونهٔ برجسته

textile /'tekstaɪl/ *n* ۱. پارچه، بافته؛ (در جمع) منسوجات ۲. (در جمع) صنایعِ نساجی، صنایعِ پارچه‌بافی ۳. (در پارچه، بافته و غیره) الیاف

the textile industry صنعتِ نساجی، صنعتِ پارچه‌بافی

textual /'tekstʃʊəl/ *adj* متنی، (مربوط به) متن، [غلط] در متن

textual criticism نقدِ متون

textually /'tekstʃʊəlɪ/ *adv* ۱. به لحاظِ متن، در متن ۲. کلمه به کلمه، عیناً

to report a speech textually عینِ عباراتِ سخنرانی‌ای را گزارش دادن، سخنرانی را کلمه به کلمه گزارش دادن، سخنانِ کسی را عیناً بازگو کردن

textural /'tekstʊrəl/ *adj* بافتی، ساختی، ساختمانی، (مربوط به) بافت، به لحاظِ بافت، از نظرِ ترکیب؛ (ادبیات) بافتاری

texture /'tekstʃə(r)/ *n* ۱. ترکیب، بافت؛ ساخت، ساختمان؛ حالت؛ ریخت؛ نسج ۲. (نساجی) بافت

textured /'tekstʃəd/ *adj* ۱. [دیوار و غیره] زبر، ناصاف، ناهموار ۲. (در ترکیب) ـبافت، ـساخت

< rough textured >

Thai /taɪ/ *adj* ۱. تایلندی، (مربوط به) تایلند، (مربوط به) تایلندی‌ها

n ۲. زبانِ تایلندی ۳. اهلِ تایلند، تایلندی

Thailand /'taɪlænd/ *n* تایلند

thalidomide /θə'lɪdəmaɪd/ *n* (پزشکی) (داروی) تالیدومید

a thalidomide baby نوزادِ مبتلا به عوارضِ تالیدومید

thallium /'θælɪəm/ *n* (شیمی) تالیم

than /ðən, ðæn/ *conj* ۱. (بعد از صورت‌های تفضیلیِ صفت و قید) تا، که

prep ۲. از، نسبت به، در سنجش با، در مقایسه با ۳. (پیش از عدد) از

more than بیش از، بیشتر از، بالغ بر

less than کمتر از

hardly / scarcely / barely / no sooner ... than ... به مجردِ این‌که، همین‌که، به محضِ این‌که

Hardly had we arrived than the problems started. هنوز از راه نرسیده بودیم که گرفتاری‌ها شروع شد. از راه نرسیده گرفتاری‌ها شروع شد.

other than جز، الاّ، مگر، به‌جز

thank /θæŋk/ *vt* تشکر کردن از، قدردانی کردن از، سپاسگزاری کردن از، اظهارِ امتنان کردن از
He won't thank you for leaving him all the washing-up to do. (به طعنه) اینهمه ظرفِ نَشسته براش گذاشته‌ای که مثلاً ازت تشکر کنه.
only have oneself to thank (for sth) فقط خودِ کسی مسئول (چیزی) بودن، (کسی) فقط خودش باعثِ تمامِ گرفتاری‌ها بودن، تقصیر از خودِ (کسی) بودن
have sb to thank (for sth) کسی را مسئولِ چیزی دانستن، تقصیرِ چیزی را به گردنِ کسی انداختن
She has her brother to thank for what happened. این نان را هم برادرش تو سفره‌اش گذاشت. این بلا را هم برادرش به سرش آورد.
I'll thank you for sth / to do sth ممنون می‌شوم اگر...، خواهش می‌کنم...، بزرگی کنید و...، لطف بفرمایید و...
No, thank you. نه متشکرم. نه ممنونم.
thank God / goodness / heaven(s) خدا را شُکر، الهی شُکر، شُکر
thank one's lucky stars از بختِ خود راضی بودن، شاکر بودن
Thank you. متشکرم. مرسی. ممنونم. دستِ شما درد نکند.

thankful /ˈθæŋkfl/ *adj* ۱. شاکر، سپاسگزار، ممنون، شکرگزار ۲. (مربوط به) شُکر، حاکی از شکرگزاری
One must / Let's be thankful for small mercies. → small

thankfully /ˈθæŋkfəlɪ/ *adv* ۱. خوشبختانه، الحمدلله ۲. با خوشحالی، با رضایت، با خرسندی

thankless /ˈθæŋklɪs/ *adj* ۱. ناسپاس، حق‌نشناس، نمک‌نشناس ۲. [عمل] بی‌اجر و مزد، ناماُجور، بی‌مزد و منت

thanklessly /ˈθæŋklɪslɪ/ *adv* بدونِ تشکر، بی هیچ تشکری، ناسپاسمندانه، با ناسپاسی

thanks /θæŋks/ *n* ۱. تشکر، امتنان، سپاس
int ۲. (محاوره) مرسی، متشکر، ممنون
Thanks are due to all those who helped. سپاس همهٔ کسانی را که از کمک دریغ نداشتند.
give thanks to God شکرِ خدا را کردن
no thanks to sb علیرغمِ کم‌لطفیِ کسی، علیرغمِ بی‌توجهیِ کسی
no thanks to sth علیرغمِ وجودِ چیزی
Many thanks for all your hospitality. از مهمان‌نوازیِ شما بسیار سپاسگزارم.
thanks to sb به همتِ کسی، در سایهٔ کسی؛ به لطفِ کسی، به برکتِ وجودِ کسی
thanks to sth به برکتِ چیزی، در نتیجهٔ چیزی
Thanks for the book. برای کتاب ممنونم.
Thanks a lot (for ...). (برای...) خیلی ممنونم. (از بابتِ...) خیلی متشکرم.
Thanks very much! خیلی ممنون! متشکرم!

thanksgiving /ˈθæŋksgɪvɪŋ/ *n* شکرگزاری

Thanksgiving /ˈθæŋksgɪvɪŋ/
= Thanksgiving Day

Thanksgiving Day /ˈθæŋksgɪvɪŋ deɪ/ *n* عیدِ شکرگزاری (= چهارمین پنجشنبهٔ ماهِ نوامبر در آمریکا و دومین دوشنبهٔ ماهِ اکتبر در کانادا)

thank-you /ˈθæŋk juː/ *n* ۱. تشکر؛ نشانهٔ سپاس، قدردانی
adj ۲. تشکرآمیز، حاکی از تشکر
int ۳. ممنون، متشکر، مرسی
She went away without so much as a thank-you. رفت و یک تشکرِ خشک و خالی هم نکرد.

that[1] /ðæt/ (*pl* **those**) *adj* ۱. پیش از اسم به عنوانِ صفتِ اشاره به دور، بدونِ معادل یا معادلِ آن:
How much are those apples? (آن) سیب‌ها چند است؟
at that time; in those days (در) آن موقع، آن روزها
۲. به عنوانِ عنصرِ معرفه‌ساز، معادلِ آن و گاه ـه :
Did you see that boy who was with us yesterday?
(آن) پسره / پسری را که دیروز با ما بود دیدی؟
۳. پیش از اسم و همراهِ صفتِ ملکی، معادلِ آن، آن یکی:
that friend of his آن دوستش
that dress of mine آن لباسم، آن لباسِ من
that book of yours آن کتابت، آن کتابِ تو
۴. پیش از مرجعِ جملهٔ موصولی، بدون معادل و یا معادلِ آن:
Have you forgotten about that money (which) I lent you last week? (آن) پولی را که هفتهٔ پیش بهت قرض دادم یادت رفته؟
I'm not that way about music. موسیقی را آنقدرها هم دوست ندارم. علاقهٔ چندانی به موسیقی ندارم.

that[2] /ðæt/ (*pl* **those**) *pron* ۱. (در اشاره به دور) آن، (در جمع) آن‌ها؛ آنان ۲. آنچه، آن‌که، (در جمع) آن‌هایی که، آنان که؛ کسانی که، آدم‌هایی که، مردمی که
That's a nice hat. کلاهِ قشنگی است.
Who's that? کیست؟ کیه؟
What's that? چیست؟ چیه؟
Look at that! نگاهش کن! آن را باش! نگاه کن!
That's yours! مالِ تو است!
This is mine and that's yours! این مالِ من است و آن مالِ تو!

Not that I'm any better! نه این که من بهتر باشم! نمی‌خواهم بگویم من بهتر هستم!

in that به این معنی که، از این حیث که

supposing that به فرض که، گیریم که، قبول که

That he'll succeed is certain. حتماً موفق می‌شود.

That you should believe all this!
عجب از تو که این حرف‌ها را باور می‌کنی! و تو هم باور می‌کنی!

Fool that I am! مرا باش که چقدر احمقم! وای که چقدر احمقم!

نکتهٔ کاربردی:
در گفتگوهای معمولی استفاده از کلمهٔ **that** در جملاتِ موصولی پس از فعل یا صفت معمول نیست. این نکته به ویژه در خصوصِ افعال و صفاتِ بسیار رایج، مثلِ **think**، **say**، **know** و **see** یا **sure**، **confident**، **afraid**، **sorry**، **aware** و **gold**، وقتی که در پیِ آن‌ها جمله‌ای موصولی می‌آید مصداق پیدا می‌کند:

I think Stuart's gone crazy.

I'm afraid it could be there for six months.

در نوشتار وضع بر حسبِ سبک‌های مختلف فرق می‌کند.

در نوشته‌های علمی که رایج‌ترین افعال در آن‌ها **show** و **ensure** و نظایرِ آن‌ها است کلمهٔ **that** به‌ندرت حذف می‌شود:

Empirical data show that similar processes can be guided differently.

It is important that both groups are used in the experiment.

در روزنامه‌ها کلمهٔ **that** را بیشتر نگاه می‌دارند و کمتر حذف می‌کنند:

The police say that they don't have the time to worry about marijuana.

در رمان و داستان بر عکس کلمهٔ **that** را بیشتر حذف می‌کنند و کمتر نگاه می‌دارند:

I'm sorry I hit you just now!

نکتهٔ دستوری: کلمهٔ **that** را بیشتر زمانی حذف می‌کنند که یا فاعلِ جملهٔ موصولی با فاعلِ جملهٔ اصلی یکی باشد:

I think I'll make a shopping list.

یا، در غیر این‌صورت، فاعلِ جملهٔ موصولی ضمیر باشد:

They were glad she'd gone.

کلمهٔ **that** را در دو موردِ زیر حذف نمی‌کنند:

یکی وقتی فعلِ جملهٔ اصلی مجهول باشد:

I was told that he had arrived.

و دیگری وقتی جملهٔ موصول بعد از فعل نیاید:

They warned him that it was dangerous.

نقطه‌گذاری: معمولاً کلمهٔ **that** بلافاصله بعد از ویرگول

That's not fair. انصاف نیست. این دیگر بی‌انصافی است.

All that is nonsense. این‌ها همه‌اش چرند است. همه‌اش چرت‌وپرت است.

That's right! درست است! صحیح است!

What noise was that? این صدا چی بود؟ صدا چی بود؟ چی بود؟

and that آن هم

and all that و همهٔ این چیزها / حرف‌ها

His manner was that of a teacher.
رفتارش رفتارِ معلم‌ها بود. مثلِ یک معلم رفتار می‌کرد.

That's it! درست است! همین است! خودش است!

And that's that! همین است که هست! می‌خواهی بخواه نمی‌خواهی نخواه!

That's it for now! فعلاً بس است!

He's a writer and a bad one at that.
نویسنده است، آن هم نویسندهٔ بدی. نویسنده است، تازه آن هم یک نویسندهٔ بد.

The cost of gas is lower than that of petrol.
قیمتِ گاز از (قیمت) بنزین پایین‌تر است.

If it comes to that ... اگر کار به آنجا بکشد...

There's that of course. این هم البته هست. این هم نکته‌ای است.

this, that and the other → this²

this and that → this²

just like that جابجا، درجا؛ به همین سادگی

Is that what you think? این آن چیزی است که تو فکر می‌کنی؟

that is (to say) ۱. یعنی، به عبارتِ دیگر ۲. به عبارتِ دقیق‌تر، درست‌ترش این‌که، البته

that's that این هم این، این هم از این، این که از این

There are those who ... هستند کسانی که، کسانی هم هستند که...

that³ /ðæt/ *adv* آنقدر؛ تا آنقدر، تا آن حدّ؛ همان‌قدر؛ به آن

It isn't (all) that cold. آنقدرها هم سرد نیست.

that much آنقدر، تا آن اندازه

that far تا آنجا، به آن دوری

You were then that high. آنوقت قدت اینقدر بود.

that⁴ /ðət, ðæt/ *conj* ۱. این‌که، که ۲. (کهنه) تا این‌که، تا ۳. (بیانگرِ پشیمانی) افسوس، دریغا ۴. (ادبی، بیانگرِ آرزو) ای کاش (که)، کاشکی، می‌شود که، پیش می‌آید که

It's possible that he hasn't received the letter.
ممکن است (که) نامه به دستش نرسیده باشد.

نمی‌آید؛ حال آن‌که کلماتِ **who** و **which** در جملاتِ موصولی که محدودکننده نباشند بعد از ویرگول می‌آیند:

She visited her brother, who lives in Detroit.

اما اگر جملهٔ موصولی محدود کننده باشد نه کلمهٔ **who** و نه کلمهٔ **that** بعد از ویرگول نمی‌آید:

She visited her brother who / that lives in Detroit.

جملهٔ اخیر مبین آن است که او چندین برادر دارد و این یکی با جملهٔ موصولیِ محدودکننده از دیگران مشخص شده است.

that[5] /ðət, ðæt/ *relpron* (در جملاتِ موصولی) که

all that هر آنچه، هرچه

thatch /θætʃ/ *n* ۱. پوشال، گالی ۲. سقفِ پوشالی، سقفِ گالی؛ بامِ پوشالی، بامِ گالی ۳. (محاوره، به شوخی) [مو] خرمن

vt ۴. [بام] با پوشال پوشاندن، با گالی پوشاندن، گالی‌پوش کردن؛ [خانه] بام...را با پوشال پوشاندن، بام...را گالی‌پوش کردن

thatched /θætʃt/ *adj* [بام] پوشیده از پوشال، گالی‌پوش؛ [خانه] با سقفِ گالی

thatched with [بام] پوشیده از

thatcher /ˈθætʃə(r)/ *n* پوشال‌کار، گالی‌کار

thatching /ˈθætʃɪŋ/ *n* پوشال‌کاری، گالی‌کاری

thaw /θɔː/ *vi* ۱. [یخ و غیره] آب شدن، ذوب شدن؛ یخِ (چیزی) باز شدن ۲. [مهمانی و غیره] گرم شدن، خودمانی شدن ۳. [شخص] گرم شدن

vt ۴. [یخ] ذوب کردن، آب کردن؛ یخِ...را باز کردن، یخِ...را آب کردن ۵. [شخص] گرم کردن

n ۶. آب شدنِ برف‌ها، آب شدنِ یخ‌ها ۷. [روابط] بهبود

It's starting to thaw. It's thawing. برف‌ها دارد آب می‌شود. یخ‌ها دارد آب می‌شود.

A thaw is setting in. برف‌ها دارند آب می‌شوند. یخ‌ها دارند آب می‌شوند.

thaw (*sth*) **out** *vi* ۱. ذوب شدن، آب شدن، یخِ (چیزی) باز شدن

vt ۲. ذوب کردن، آب کردن، یخِ ...را باز کردن

the[1] /ðə, ðɪ, ðiː/ *art* حرفِ تعریفِ معرفه‌ساز، در مواردِ زیر:

۱. پیش از کلمه‌ای که قبلاً در متن به آن اشاره شده است، در فارسیِ معیار بدونِ معادل و در فارسیِ محاوره‌ای به صورتِ پایانهٔ ـه:

A boy and a girl were sitting on a bench. The boy was smiling and the girl looked angry.

پسری و دختری روی نیمکتی نشسته بودند. پسر / (محاوره) پسره لبخند می‌زد و دختر / (محاوره) دختره عصبانی بود.

۲. در آغازِ ساختِ اضافی، بدونِ معادل:

the centre of town مرکزِ شهر

۳. در آغازِ اسمی که به دنبالِ آن جملهٔ موصولی می‌آید، معادلِ ـی ، آن، آن...ـی:

the house that Jack built خانه‌ای که جک ساخت، آن خانه که جک ساخت

۴. پیش از اسم‌های دارای مصداقِ واحد، بدونِ معادل:

the sun خورشید

۵. بلافاصله پیش از نامِ عناصرِ طبیعت، بدونِ معادل:

The sea is rough. دریا توفانی است.

۶. وقتی مصداقِ اسم در بافتِ موقعیت معلوم باشد، بدونِ معادل:

Pass the salt, please! لطفاً نمک را بده.

۷. در گروهِ اسمی پیش از صفتِ عالی، بدونِ معادل:

the hottest day گرم‌ترین روز

۸ . سازندهٔ اسم از صفت، به صورتِ علامتِ جمع بازنموده می‌شود:

the rich ثروتمندان

the French فرانسویان

۹. سازندهٔ اسمِ جنس، بدونِ معادل یا تظاهرِ صوری:

The chimpanzee is an endangered species.

نسلِ شمپانزه در خطرِ انقراض است.

Who invented the wheel? چرخ را چه کسی اختراع کرد؟

۱۰. با واحدهای اندازه‌گیری به صورتِ معرف‌های هر، ـی، هر...ـی:

The price is 50p (for) the dozen. قیمتِ این جنس هر دوجین / دو جینی / هر دو جینی ۵۰ پوند است.

My car does forty miles to the gallon. ماشینم هر گالون چهل مایل می‌رود.

۱۱. با تلفظِ مؤکد، برای نشان دادنِ اهمیت و اشتهارِ شخص یا چیزی، معادلِ همان... معروف، بهترین، مهم‌ترین:

It's the restaurant in this part of town.

این مهم‌ترین رستوران در این قسمتِ شهر است.

نکتهٔ کاربردی:

حرفِ تعریفِ **the** با اسامیِ غیرقابل‌شمارش و با صورت‌های جمعِ اسم‌هایی که رسانندهٔ مفاهیمِ کلی و عام باشند به‌کار نمی‌رود:

I love life / rock music / wine / ice cold beer / silk shirts / bananas.

We sat around eating cheese and crackers and listening to rock music.

حرفِ تعریفِ **the** را وقتی به‌کار می‌برند که دربارهٔ چیزهایی خاص سخن می‌گویند که نزدِ مخاطب شناخته شده باشد:

We drank the beer and the wine and watched the video.

این جمله حاکی از آن است که مخاطب چیزهایی را که از آن یاد می‌شود می‌شناسد.

حرفِ تعریفِ **the** را با اسمی نیز به‌کار می‌برند که پس

از آن یا عبارتی با حرفِ اضافهٔ **of** آمده باشد یا جمله‌ای موصولی و یا صورتِ عالیِ یک صفت:

I love the life of a writer / the food that you cook / the best things in life.

در مواردِ زیر حرفِ تعریفِ **the** را هرگز به‌کار نمی‌برند (گرچه در نمونه‌های نادر و مشخصی خلافِ این قاعده مشاهده می‌شود که همگی را در زیر خواهیم آورد):

۱. حرفِ تعریفِ **the** را با بسیاری از اسم‌های ناظر بر اوقاتِ روز، شب، ماه و نظایرِ آن نمی‌آورند: به‌خصوص وقتی آن اسم‌ها با حروفِ اضافهٔ **at**، **by** و **on** نیز همراه باشد:

at sunset / noon / by night / on Monday

مواردِ از نوعِ زیر خلافِ حکمِ بالاست:

during the night / on the Monday after Christmas

The last week was awful.

در جملهٔ اخیر، مراد از عبارتِ **the last week** هفتهٔ قبل از اتفاقِ معینی مثلاً تعطیلات و نظایرِ آن است.

۲. هنگامی که در نوشتار، تاریخِ روز، ماه یا سال را ذکر می‌کنیم از حرفِ تعریفِ **the** استفاده نمی‌کنیم: مثلاً می‌نویسیم:

June 3rd

اما وقتی همین صورتِ نوشته‌شده را به زبان می‌آوریم، در انگلیسیِ بریتانیایی می‌گوییم:

June the third

و در انگلیسیِ آمریکایی می‌گوییم:

June third

گرچه در هر دو انگلیسیِ بریتانیایی و آمریکایی می‌توانیم بگوییم:

the third of June

۳. هنگامی که دربارهٔ وعده‌های غذا و انواعِ غذاها سخن می‌گوییم حرفِ تعریفِ **the** را به‌کار نمی‌بریم، به‌ویژه پس از حروفِ اضافهٔ **at**، **before**، **during**، **after**، **for** و همچنین پس از فعلِ **have**:

after / at / before / during breakfast / coffee for breakfast

When do you have breakfast?

Lunch is at one.

مواردِ از نوعِ زیر خلافِ حکمِ بالا هستند:

The breakfast she gave us was good.

۴. حرفِ تعریفِ **the** را در بسیاری از عبارت‌هایی که تثبیت شده‌اند و حکمِ اصطلاح پیدا کرده‌اند به‌کار نمی‌برند:

by car / bus etc

at / to school / university etc

in / to bed / prison / church

arm in arm / face to face / husband and wife / from beginning to end

۵. حرفِ تعریفِ **the** را با اسامیِ زبان‌ها و نامِ بیشترِ بیماری‌ها به‌کار نمی‌برند:

She speaks Greek.

He's got cancer / flu / mumps / a cold.

گرچه در انگلیسیِ گفتاری حرفِ تعریفِ **the** را قبل از اسامیِ برخی بیماری‌های رایج به‌کار می‌برند:

He has got the flu / the mumps.

۶. حرفِ تعریفِ **the** را با اسامیِ فرودگاه‌ها و ایستگاه‌های راه‌آهن به‌کار نمی‌برند:

I'm arriving at Heathrow airport / Grand Central Station.

۷. با اسامیِ بسیاری از خیابان‌ها، جاها، کشورها، کوه‌ها و نظایرِ آن، حرفِ تعریفِ **the** را به‌کار نمی‌برند:

Madison Avenue / Oxford Street / New York / Texas / Holland / Mount Fuji

مواردِ از نوعِ زیر خلافِ حکمِ بالا هستند:

This isn't the New York I remember.

همچنین برخی از اسامیِ شهرها و کشورها و جاها همیشه حرفِ تعریفِ **the** می‌گیرند:

The Strand, The Bronx, The Hague, The Sudan

این موارد بیشتر شاملِ اسامیِ کشورهایی می‌شوند که به صورتِ جمع هستند و یا با کلماتی چون **state**، **republic** و نظایرِ آن می‌آیند:

the Netherlands, the USA, the Irish Republic

۸. اگر اسامیِ رستوران‌ها و هتل‌ها بدونِ «s'» باشد، همیشه حرفِ تعریفِ **the** می‌گیرد:

The Hilton / The Grand Hotel / The Mandarin

همچنین اسامیِ رودخانه‌ها، دریاها و رشته‌کوه‌ها همیشه حرفِ تعریفِ **the** می‌گیرند:

The Ganges / The Atlantic / The Rockies

the[2] /ðə, ðɪ, ðiː/ *adv* ۱. بیانگرِ رابطهٔ مستقیم در عمل، معادلِ هرچه:

The more he eats the fatter he gets.

هر چه بیشتر می‌خورد بیشتر چاق می‌شود.

۲. در مقایسه با شرایطِ گذشته، معادلِ هرچه، نسبت به گذشته، از قبل:

I feel all the more relaxed for having taken a few days off.

همین چند روز مرخصی مرا نسبت به گذشته آرام‌تر کرده است.

He was none the wiser. هیچ چیز بر معلوماتش اضافه نشد. هیچ چیز نفهمید.

۳. با صفت و قیدهای عالی، بیانگرِ درجهٔ اهمیت و شدت، بدونِ معادل در فارسی:

He likes you the best. ترا بیش از همه دوست دارد.

theater /ˈθiːətər/ (**US**) = theatre

theatre /ˈθɪətə(r), (US) ˈθiːətər/ *n* ۱. (سالن) تئاتر، تماشاخانه، سالنِ نمایش ۲. تالار، آمفی‌تئاتر، سالن

۳. (در بیمارستان) اتاقِ عمل ۴. (ادبی) [جنگ] میدان، صحنه، عرصه ۵. هنرِ نمایش، (هنر) تئاتر ۶. اجرای نمایش، اجرای تئاتر ۷. کارِ تئاتر؛ دنیای تئاتر ۸. (در آمریکا و استرالیا) سینما، سالنِ سینما

He often goes to the theatre. اهلِ دیدنِ نمایش است. اهلِ تئاتر است.

theatre-goer /ˈθɪətə ɡəʊə(r), (US) ˈθiːətər/ *n* اهلِ تئاتر، تئاتررو

theatre-in-the-round /ˌθɪətə ɪn ðə ˈraʊnd, (US) ˌθiːətər/ *n* تئاترِ گِرد

theatre weapons /ˈθɪətə wepənz, (US) ˈθiːətər/ *n* سلاح‌های نیمه‌استراتژیک، سلاح‌های با بردِ متوسط

theatrical /θɪˈætrɪkl/ *adj* ۱. (مربوط به) تئاتر، تئاتری، نمایشی ۲. [رفتار] نمایشی، ساختگی، تصنعی، اغراق‌آمیز، مبالغه‌آمیز ۳. تئاترگونه، شبیه به تئاتر، شکوهمند، مجلل

theatricality /θɪˌætrɪˈkæləti/ *n* ۱. تصنّع، جنبهٔ ساختگی، جنبهٔ مبالغه‌آمیز، جنبهٔ اغراق‌آمیز، جنبهٔ نمایشی، جنبهٔ تماشایی، جنبهٔ دیدنی ۲. شکوه و جلال، جنبهٔ شکوهمند

theatrically /θɪˈætrɪkli/ *adv* ۱. به صورتِ نمایش، به صورتِ تئاتر ۲. به صورتی تصنعی، به صورتی ساختگی، برای نمایش دادن، به طورِ نمایشی ۳. به طرزی شکوهمند، به صورتی مجلل، با شکوهِ تمام

theatricals /θɪˈætrɪklz/ *npl* ۱. (محاوره) ادا و اطوار، قر و اطوار، ادا ۲. اجراهای تئاتری، نمایش‌های آماتوری

thee /ðiː/ *pron* (کهنه) ضمیرِ دومِ شخصِ مفرد در حالتِ مفعولی، در فارسی معادلِ ترا، ـَت (= ضمیرِ متصل)

I miss thee. دلم برایت تنگ شده است.

theft /θeft/ *n* سرقت، دزدی

their /ðeə(r)/ *adj* ۱. صفتِ ملکی برای سومِ شخصِ جمع، در فارسی معادلِ آن‌ها و ـشان (= ضمیرِ متصل):

their car ماشینِ آن‌ها، ماشین‌شان

۲. صفتِ ملکی برای سومِ شخصِ مفرد بدونِ اشاره به جنس، معادلِ ـش (= ضمیرِ متصل):

If anyone telephones ask for their number. اگر کسی تلفن کرد شماره‌اش را بپرس.

theirs /ðeəz/ *pron* ضمیرِ ملکیِ سومِ شخصِ جمع در اشاره به چیزها یا کسانی که در بافتِ زبانی از آن‌ها صحبت می‌شود، در فارسی گاه معادلِ مالِ آن‌ها، آن‌ها، ـ شان (= ضمیرِ متصل):

Theirs are the children with very fair hair. بچه‌های آن‌ها آن‌هایی هستند که موهای خیلی روشن دارند. آن بچه‌هایی که موهای خیلی روشن دارند بچه‌های آن‌ها هستند.

This car is theirs. این ماشین مالِ آن‌هاست. این ماشین ماشینِ آن‌ها است.

a friend of theirs یکی از دوستانِ آن‌ها، یکی از دوستانشان

theism /ˈθiːɪzəm/ *n* خداپرستی، خداشناسی، یکتاپرستی، وحدانیت، توحید

theist /ˈθiːɪst/ *n* خداپرست، خداشناس، یکتاپرست، موحد

theistic /θiːˈɪstɪk/ *adj* (مربوط به) خداپرستی، (مربوط به) خداشناسی، خداپرستانه، خداشناسانه، یکتاپرستانه، (مربوط به) توحید

theistical /θiːˈɪstɪkl/ = theistic

them /ðəm, ðem/ *pron* ضمیرِ شخصی در حالتِ مفعولی، پس از حرفِ اضافه، پس از فعل **be** یا به صورتِ مستقل:

۱. برای سومِ شخصِ جمع، در فارسی معادلِ آن‌ها، ـشان (= ضمیرِ متصل):

Give them to me! آن‌ها را بده به من! بدهشان به من!

all of them همهٔ آن‌ها، همه‌شان

them and us غنی و فقیر، قوی و ضعیف، شما و ما

It is them. آن‌ها هستند.

۲. (محاوره) برای سومِ شخصِ مفرد که مرجعِ آن اسمِ نکره یا ضمیرِ مبهم باشد، در فارسی معادلِ او، ـش (= ضمیرِ متصل):

If a customer / anyone comes in ask them to wait. اگر مشتری‌ای / کسی آمد بهش بگو منتظر بماند.

thematic /θɪˈmætɪk, θiː-/ *adj* موضوعی، مضمونی، مضمون‌بنیاد

thematically /θɪˈmætɪkli, θiː-/ *adv* به لحاظِ موضوع، به لحاظِ مضمون، از نظرِ درون‌مایه

theme /θiːm/ *n* ۱. [صحبت، فکر، نوشته] موضوع، مضمون، درون‌مایه ۲. (موسیقی) تِم، ملودیِ اصلی ۳. (در آمریکا، آموزشی) مقاله ۴. (در بریتانیا، رادیو، تلویزیون، موسیقی) آرمِ برنامه

theme park /ˈθiːm pɑːk/ *n* پارکِ یک‌منظوره (= پارکی تفریحی که وسایلِ آن به یک نوع سرگرمی اختصاص داشته باشد)

theme song /ˈθiːm sɒŋ, (US) sɔːŋ/ *n* (موسیقی) ۱. [فیلم، نمایش و غیره] ملودیِ اصلی ۲. (رادیو، تلویزیون) آرمِ برنامه

theme tune /ˈθiːm tjuːn, (US) tuːn/ = theme song

themselves /ðəmˈselvz/ *pron* ضمیرِ انعکاسی و تأکیدیِ سومِ شخصِ جمع، در فارسی معادلِ خودشان، خود:

They have hurt themselves. به خودشان / به خود آسیب رساندند.

They themselves had had a similar experience. آن‌ها خودشان / خود چنین تجربه‌ای داشته‌اند.

(all) by themselves ۱. تنها ۲. به تنهایی، خودشان، دستِ تنها

then[1] /ðen/ *adv* ۱. (در) آن موقع، (در) آن وقت،

(در) آن هنگام ۲. بعد، بعداً، بعدش، سپس، آنوقت ۳. همچنین، و نیز، و همچنین ۴. در این صورت، بنابراین، پس؛ آنگاه

from then on از آن موقع به بعد

until then تا آن موقع، تا آن وقت

by then (تا) آن موقع دیگر، (در) آن وقت دیگر

since then از آن موقع

(but) then again از طرفِ دیگر، از طرفی، این هم هست که؛ مضافاً این‌که

then and there → there[1]

then[2] /ðen/ *adj* [رئیس، نخست‌وزیر و غیره] وقت، آن موقع

thence /ðens/ *adv* ۱. (رسمی، کهنه) از آنجا ۲. در پیِ آن، به سببِ آن، از آن رو ۳. بعد از آن، سپس

thenceforth /ˌðensˈfɔːθ/ *adv* (رسمی) از آن هنگام، از آن به بعد، از آن پس

thenceforward /ˌðensˈfɔːwəd/ = thenceforth

theocracy /θɪˈɒkrəsɪ/ *n* حکومتِ دینی، حکومتِ روحانیون، دولتِ مذهبی، تئوکراسی، دین‌سالاری

theocratic /ˌθɪəˈkrætɪk/ *adj* [دولت، حکومت، کشور] دینی، مذهبی، (مربوط به) روحانیون، دین‌سالار، (مربوط به) دین‌سالاری

theodolite /θɪˈɒdəlaɪt/ *n* تئودولیت، دوربینِ نقشه‌برداری، (دوربین) زاویه‌سنج

theologian /ˌθɪəˈləʊdʒən/ *n* ۱. عالمِ الهیات، متکلم، کلامی ۲. دانشجوی الهیات، طلبه

theological /ˌθɪəˈlɒdʒɪkl/ *adj* (مربوط به) الهیات، کلامی

theologically /ˌθɪəˈlɒdʒɪklɪ/ *adv* ۱. در چهارچوبِ الهیات، به لحاظِ الهیات ۲. به لحاظِ اعتقادی، از جهتِ اعتقادات

theology /θɪˈɒlədʒɪ/ *n* ۱. الهیات، (علمِ) کلام ۲. اعتقادات، نظامِ اعتقادی، معتقدات، تعالیم

theorem /ˈθɪərəm/ *n* ۱. (جبر) فرمول، معادله ۲. (ریاضی، فیزیک) قضیه

theoretical /ˌθɪəˈretɪkl/ *adj* ۱. نظری، تئوریک ۲. در حرف، در مقامِ نظر، در نظر

theoretically /ˌθɪəˈretɪklɪ/ *adv* ۱. در نظر، نظراً، در مقامِ نظر، به لحاظِ تئوریک، در تئوری ۲. در حرف، قاعدتاً، علی‌الاصول

theoretician /ˌθɪərəˈtɪʃn/ = theorist

theorise /ˈθɪəraɪz/ = theorize

theorist /ˈθɪərɪst/ *n* نظریه‌پرداز، تئوریسین

theorize /ˈθɪəraɪz/ *vi* نظریه‌پردازی کردن، نظریه پرداختن

theory /ˈθɪərɪ/ *n* ۱. نظریه، تئوری، نگره ۲. نظر، عقیده، تصوّر ۳. [علم، رشته] اصول، مبانی

in theory در حرف، در مقامِ نظر، نظراً، در نظر

theosophical /ˌθiːəˈsɒfɪkl/ *adj* (مربوط به) حکمتِ الهی؛ اشراقی؛ عرفانی

theosophist /θiːˈɒsəfɪst/ *n* متأله، حکیمِ الهی؛ حکیمِ اشراقی؛ عارف

theosophy /θiːˈɒsəfɪ/ *n* حکمتِ الهی، حکمتِ اشراق، عرفان

therapeutic /ˌθerəˈpjuːtɪk/ *adj* ۱. درمانی ۲. شفابخش

therapeutically /ˌθerəˈpjuːtɪklɪ/ *adv* به لحاظِ درمانی

therapeutics /ˌθerəˈpjuːtɪks/ *n* (پزشکی) درمان‌شناسی

therapist /ˈθerəpɪst/ *n* ۱. درمانگر ۲. روان‌درمانگر

therapy /ˈθerəpɪ/ *n* ۱. درمان، معالجه، مداوا؛ (در ترکیب) ـ‌درمانی ۲. فیزیوتراپی ۳. روان‌درمانی

undergo therapy تحتِ درمان قرار گرفتن، تحتِ معالجه قرار گرفتن

there[1] /ðeə(r)/ *adv* ۱. آنجا، همان جا، در آنجا، به آنجا، بدانجا ۲. (در اشاره به توالیِ زمانی) در این هنگام، در این موقع ۳. (در اشاره به توالیِ مکانی) در این‌باره، در اینجا، در این مورد ۴. (محاوره، برای تأکید یا جلبِ توجه) آن هم؛ اون‌هاش، اون‌ها، این‌ها ۵. (هنگامِ صدا کردن) آهای

int ۶. (در اظهارِ شادی، تأیید، تشویق و غیره) بفرما، بفرمایید

We are nearly there. داریم می‌رسیم. دیگر راهی نمانده.

We liked the hotel so much that we are going there again this year. اینقدر آن هتل را دوست داشتیم که امسال هم داریم می‌رویم همان جا.

You're right there. در این مورد حق با شماست.

here and there → here

Put the keys under there. کلید را بگذار آن زیر.

We're nearly there. چیزی نمانده برسیم. چیزی را که می‌خواستیم تقریباً به‌دست آورده‌ایم.

There goes the last bus. آن هم آخرین اتوبوس که راه افتاد.

There it comes. اون‌هاش آمد.

That woman there is my sister. آن زنی که آنجاست خواهرِ من است. آن زن را می‌بینی، خواهرم است.

You there! Come back! آهای با تو هستم! برگرد!

Hello there! Lovely to see you! سلام! از دیدنت خوشحالم!

there and back رفت و برگشت

go there and back رفتن و برگشتن، رفتن و آمدن

be there for sb آمادهٔ کمک به کسی بودن

there and then; then and there درجا، سرِ تیر، سرِ ضرب، فی‌المجلس، جابجا

there you are ۱. (به هنگامِ برآوردنِ تقاضای کسی) بفرما، بفرمایید ۲. (به هنگامِ توضیح برای اطمینان دادن) کار تمام است، دیگر کاری نداریم

There you are! I've brought your newspaper! بفرمایید! این هم روزنامه‌تان!

You switch on, push in the disk and there you are. روشنش کن، دیسک را بگذار تویش دیگر کار تمام است.

There you are! I told you it was easy! بفرما! بهت گفتم آسان است. دیدی! نگفتم بهت کاری ندارد!

There you are, I've been waiting for you over an hour. دِ / بالاخره آمدی، یک ساعت بیشتر است که منتظرت هستم.

There you go / go again. باز هم که شروع کردی.

He's not all there! هوش و حواسِ درستی ندارد! حواسش سرِ جایش نیست!

There (now)! What did I tell you? بفرما چی بهت گفتم؟ / عرض نکردم؟

There, there! (برای آرام کردنِ بچّه) عیب ندارد! گریه نکن!

There he goes again! بفرما! باز هم شروع کرد.

So there! ۱. همین و بس! ۲. (در زبانِ بچّه‌ها) حالا دیدی (تو اشتباه می‌کردی)! خوشت آمد! کِیف کردی!

there[2] /ðə(r), ðeə(r)/ *adv* به عنوانِ فاعلِ ساختگی، برای معرفیِ کسی / چیزی، بدونِ معادلِ دقیق در زبانِ فارسی:

There's no reason to go. دلیلی نداریم که برویم. دلیلی برای رفتن نیست.

There can be no going back. برگشتی تو کار نیست.

There once lived an old man who... روزی روزگاری پیرمردی بود که...

There is a good boy / girl! بارک‌الله پسر / دخترِ خوب! آفرین پسرِ / دخترِ خوب! چه پسرِ / دخترِ خوبی!

There's a great pianist for you! به این می‌گویند یک پیانیستِ درجه یک! بفرما، این هم یک پیانیستِ درجه یک!

thereabout /ˌðeərəˈbaʊt/ (US) = thereabouts

thereabouts /ˌðeərəˈbaʊts/ *adv* ۱. در این حوالی؛ در همان نزدیکی ۲. در همان حدود، چیزی در آن حدود، در همین حدود، چیزی در این حدود

thereafter /ˌðeərˈɑːftə(r), (US) -ˈæf-/ *adv* (رسمی) از آن به بعد، از آن پس؛ آنوقت

thereby /ˌðeəˈbaɪ/ *adv* (رسمی) با این کار، از این راه، بدین‌سان، از این رهگذر، بدین وسیله، به موجبِ آن؛ در نتیجه

therefore /ˈðeəfɔː(r)/ *adv* در نتیجه، بنابراین، از این رو، پس، لذا

therefrom /ˌðeəˈfrɒm/ *adv* (رسمی، حقوق) از آن

therein /ˌðeərˈɪn/ *adv* ۱. (رسمی، حقوق) در آن، موجود در آن ۲. در همین، از همین ۳. (رسمی) مربوط به آن، منبعث از آن، ناشی از آن، حاصل از آن

thereinafter /ˌðeərɪnˈɑːftə(r), (US) -ˈæf-/ *adv* (حقوق) که از آن به بعد، از آن به بعد (در همان سند)

thereof /ˌðeərˈɒv/ *adv* (رسمی، حقوق) (مربوط به) آن، متعلق به آن؛ از آن

thereon /ˌðeərˈɒn/ *adv* ۱. روی آن، بر آن، در آن، مبتنی بر آن ۲. در نتیجه ۳. متعاقباً، پس از آن ۴. در آن باره، در این مورد

thereto /ˌðeəˈtuː/ *adv* (رسمی، حقوق) به آن، بدان

thereunder /ˌðeərˈʌndə(r)/ *adv* ۱. (رسمی، حقوق) زیرِ آن، ذیلِ آن، تحتِ آن ۲. کمتر از آن، پایین‌تر از آن

thereupon /ˌðeərəˈpɒn/ *adv* ۱. در نتیجه ۲. متعاقباً، پس از آن ۳. در آن باره، در این مورد

therm /θɜːm/ *n* (فیزیک، واحدِ حرارت) ترم

thermal /ˈθɜːml/ *adj* ۱. حرارتی، گرمایی، (مربوط به) حرارت ۲. گرم؛ داغ ۳. [لباس] گرمکن؛ گرم

n ۴. جریانِ هوای گرم ۵. (در جمع) لباسِ گرم

thermal barrier /ˈθɜːml bærɪə(r)/ *n* سدِّ حرارتی، مانعِ حرارتی

thermal capacity /ˌθɜːml kəˈpæsətɪ/ *n* (فیزیک) ظرفیتِ گرمایی

thermionic /ˌθɜːmɪˈɒnɪk/ *adj* (فیزیک) گرمایونی، ترمیونیک

thermionic tube /ˌθɜːmɪɒnɪk ˈtjuːb, (US) ˈtuːb/ (US) = thermionic valve

thermionic valve /ˌθɜːmɪɒnɪk ˈvælv/ *n* لامپِ گرمایونی

thermocouple /ˈθɜːməʊkʌpl/ *n* (فیزیک) ترموکوپل، دماجفت

thermodynamic /ˌθɜːməʊdaɪˈnæmɪk/ *adj* (مربوط به) ترمودینامیک، ترمودینامیکی

thermodynamics /ˌθɜːməʊdaɪˈnæmɪks/ *n* ترمودینامیک

thermoelectric /ˌθɜːməʊɪˈlektrɪk/ *adj* ترموالکتریک، گرمابرقی

thermometer /θəˈmɒmɪtə(r)/ *n* دماسنج، میزان‌الحراره، ترمومتر، حرارت‌سنج

thermonuclear /ˌθɜːməʊˈnjuːklɪə(r), (US) -ˈnuːklɪər/ *adj* گرماهسته‌ای

thermoplastic /ˌθɜːməʊˈplæstɪk/ *adj* ۱. [ماده] گرمانرم، ترموپلاستیک

n ۲. پلاستیکِ گرمانرم، ترموپلاستیک

Thermos /ˈθɜːməs/ *n* ترموس، فلاسک

Thermos bottle /'θɜːməs bɒtl/ (US) = Thermos

thermosetting /ˌθɜːməʊ'setɪŋ/ *adj* [پلاستیک] گرماسخت

Thermos flask /'θɜːməs flɑːsk; (US) flæsk/ = Thermos

thermostat /'θɜːməstæt/ *n* ترموستات، دمایا

thermostatic /ˌθɜːmə'stætɪk/ *adj* ترموستاتی، دمایایی

thermostatically /ˌθɜːmə'stætɪklɪ/ *adv* با استفاده از ترموستات، به کمکِ دمایا

thesauri /θɪ'sɔːraɪ/ *pl* of **thesaurus**

thesaurus /θɪ'sɔːrəs/ (*pl* **thesauruses, thesauri**) *n* ۱. اصطلاحنامه، گنجواژه، تزاروس ۲. فرهنگ، واژگان

these /ðiːz/ *pl* of **this**[1, 2]

theses /'θiːsiːz/ *pl* of **thesis**

thesis /'θiːsɪs/ (*pl* **theses**) *n* ۱. تز، نظریه؛ نظر، رأی ۲. پایان‌نامه، رساله، تز ۳. (منطق) برنهاد، تز

Thespian /'θespɪən/ *adj* ۱. (رسمی، به شوخی) (مربوط به) هنرپیشگی، تئاتری

n ۲. (رسمی، به شوخی) هنرپیشه

thespian /'θespɪən/ = Thespian

they /ðeɪ/ *pron* ۱. ضمیرِ سوم شخصِ جمع فاعلی، در فارسی معادلِ آن‌ها، ایشان، ـَ ند (= شناسهٔ سوم شخصِ جمعِ فعل):

They went for a walk. آن‌ها به پیاده‌روی رفتند. به پیاده‌روی رفتند.

۲. (محاوره) در اشاره به سوم شخصِ مفردِ نامعین

If anyone arrives late they'll have to wait outside. اگر کسی دیر آمد باید بیرون منتظر شود.

۳. در اشاره به گروهی نامعین از مردم، در فارسی معادلِ ـَ ند (= شناسهٔ سوم شخصِ جمعِ فعل):

They say we're going to have a hot summer. می‌گویند که تابستانِ گرمی خواهیم داشت.

they'd[1] /ðeɪd/ = they had

they'd[2] /ðeɪd/ = they would

they'll /ðeɪl/ = they will

they're /ðeə(r)/ = they are

they've /ðeɪv/ = they have

thick /θɪk/ *adj* ۱. کلفت، ضخیم، قطور؛ پهن ۲. [جنگل] انبوه؛ [مو] انبوه، پرپشت؛ [جمعیت] شلوغ، انبوه ۳. [مربا، چسب و غیره] غلیظ، سفت ۴. [ابر] متراکم؛ [مِه] غلیظ؛ [تاریکی] شدید ۵. [صدا] گرفته، خفه ۶. [لهجه] غلیظ ۷. (محاوره) خِنگ، کودن ۸. (محاوره) خودمانی

adv ۹. خیلی ضخیم، خیلی کلفت

ice three inches thick یخی به ضخامتِ سه اینچ

be thick with sb (محاوره) با کسی نزدیک بودن، با کسی خودمانی بودن، با کسی ندار بودن، با کسی جون‌جونی بودن

It's a bit thick. نامردی است. درست نیست.

Blood is thicker than water. (prov) → blood[1]

give sb a thick ear بیخِ گوشِ کسی خواباندن، کسی را حسابی کتک زدن

get a thick ear (محاوره) کتکِ حسابی خوردن، سیلیِ محکمی نوشِ جان کردن

have a thick head (محاوره) ۱. خنگ بودن، کودن بودن ۲. سرِ (کسی) درد کردن، سرِ (کسی) سنگین بودن، سرِ (کسی) سنگینی کردن

have a thick skin → skin

be (as) thick as thieves (محاوره) با هم جون‌جونی بودن

be (as) thick as two short planks (محاوره) خیلی خر بودن، حسابی خنگ بودن

a thick skull → skull

thick with پر از، مملو از، سرشار از، غرقِ در

lay it on thick → lay[1]

thick on the ground (محاوره) فت و فراوان، زیاد

come in / pour in thick and fast از هر طرف باریدن، سیلِ (چیزی) از هر طرف جاری بودن

in the thick of *n* ۱. در بحبوحهٔ، در گرماگرمِ ۲. در شلوغ‌ترین قسمتِ

through thick and thin علیرغمِ تمامِ مشکلات، با وجودِ همهٔ گرفتاری‌ها

thicken /'θɪkən/ *vi* ۱. [شاخه و غیره] ضخیم‌تر شدن، کلفت‌تر شدن؛ [خط] پهن‌تر شدن؛ [کمر] بزرگ شدن، پهن شدن ۲. [جمعیت و غیره] انبوه‌تر شدن، شلوغ‌تر شدن ۳. [سس و غیره] غلیظ‌تر شدن، سفت‌تر شدن ۴. [راز، ماجرا] پیچیده‌تر شدن، غامض‌تر شدن

vt ۵. [سس و غیره] قوام آوردن، غلیظ‌تر کردن، سفت‌تر کردن؛ [صدا] گرفته‌تر کردن

the plot thickens → plot

thickener /'θɪkənə(r)/ *n* (ماده) قوام‌آور، غلیظ‌کننده

thickening /'θɪkənɪŋ/ *n* ۱. کلفت شدن، ضخیم شدن؛ غلیظ شدن؛ تغلیظ؛ چاق شدن؛ انبوه شدن ۲. (ماده) تغلیظ‌کننده، غلیظ‌کننده

thicket /'θɪkɪt/ *n* بیشه، بوته‌زار

thick-headed /ˌθɪk 'hedɪd/ *adj* خنگ، کودن، کله‌پوک

thickly /ˈθɪklɪ/ *adv* ۱. خیلی کُلُفت، خیلی ضخیم، کُلُفتِ کُلُفت، زیادِ زیاد، خیلی زیاد ۲. خیلی انبوه ۳. با صدایی گرفته، با صدایی خفه

thickly wooded پردرخت

thickly populated پرجمعیت، شلوغ

thickness /ˈθɪknɪs/ *n* ۱. کُلُفتی، ضخامت؛ [خط] پهنا ۲. لایه، لا ۳. [جنگل] تراکم، انبوهی؛ [مو] پرپشتی ۴. [مه و غیره] غلظت ۵. [مربا، سس و غیره] غلظت، غلیظی، سفتی

thickset /ˌθɪkˈset/ *adj* ۱. تنومند، چهارشانه، هیکل‌دار؛ ورزیده ۲. [پَرچین] پرپشت

thick-skinned /ˌθɪk ˈskɪnd/ *adj* پوست‌کُلُفت

thief /θi:f/ (*pl* **thieves**) *n* دزد، سارق

There is honour among thieves. (prov) → honour[1]

like a thief in the night. دزدکی، دزدانه، مثلِ دزدها

Procrastination is the thief of time. (prov) → procrastination

Set a thief to catch a thief. (prov) شغالِ بیشهٔ مازندران را _ نگیرد جز سگِ مازندرانی. دزد را شاه‌دزد می‌گیرد.

thick as thieves → thick

thieve /θi:v/ *vi* ۱. دزد بودن، دزدی کردن
vt ۲. دزدیدن، به سرقت بردن

thievery /ˈθi:vərɪ/ *n* دزدی، سرقت

thieves /θi:vz/ *pl* of **thief**

thieving /ˈθi:vɪŋ/ *n* ۱. دزدی، سرقت
adj ۲. دزد

thievish /ˈθi:vɪʃ/ *adj* (ادبی) دزدصفت، دزدگونه

thigh /θaɪ/ *n* ران

thigh-bone /ˈθaɪ bəʊn/ *n* استخوانِ ران

thimble /ˈθɪmbl/ *n* انگشتانه

thimbleful /ˈθɪmblfʊl/ *n* ذره، ریزه؛ [مایعات] قطره، چکه

thin /θɪn/ (*comp* **thinner**, *super* **thinnest**; *prp* **thinning**, *pt,pp* **thinned**) *adj* ۱. [لباس، یخ و غیره] نازک؛ [سیم، طناب و غیره] باریک ۲. [شخص] لاغر، استخوانی، ترکه، قلمی؛ [بیمار] نزار، نحیف ۳. [مه، هوا و غیره] رقیق؛ [ابر] نازک ۴. [مو و غیره] کم‌پشت، تُنُک؛ [جمعیت] کم، اندک، ناچیز ۵. [مایعات، خمیر] رقیق، آبکی، شل ۶. (مجازی) سبُک، کم‌مایه، نیم‌بند، سُست؛ [عذر] غیرموجه ۷. [کاسبی] کساد، بی‌رونق ۸. [صدا] زیر، تیز
adv ۹. خیلی‌نازک، نازکِ نازک، نازک
vi ۱۰. [مه و غیره] رقیق شدن؛ [سس و غیره] شُل شدن؛ [ترافیک] سبُک شدن ۱۱. [جمعیت] کم شدن، تقلیل یافتن، از تعدادِ...کاسته شدن ۱۲. [چمن و غیره] تُنُک شدن ۱۳. [مو] کم‌پشت شدن، تُنُک شدن
vt ۱۴. [سس و غیره] رقیق کردن، شُل کردن ۱۵. [چمن، سبزه و غیره] تُنُک کردن؛ [درخت] هرس کردن، شاخ و برگِ اضافیِ...را زدن ۱۶. [جمعیت] کم کردن، کاهش دادن

wear thin ۱. [طناب] ساییده شدن، خورده شدن، نازک شدن ۲. [صبر] تمام شدن ۳. [شوخی] بی‌مزه شدن، خنک شدن

My patience is wearing thin. طاقتم طاق شده است. کاسهٔ صبرم لبریز شده است.

the thin mewing of the kitten میومیوی نحیفِ بچّه گربه

get thin on top تاس شدن، موی (کسی) ریختن

be skating on thin ice → skate[1]

have a thin skin → skin

have a thin time (of it) (محاوره) دورانِ سختی را گذراندن، اوضاع بر وفقِ مراد نبودن، کارِ (کسی) کساد بودن، تو بدشانسی بودن

the thin end of the wedge اولِ بدبختی، اولِ گرفتاری، اولِ دردسر

This is the thin end of the wedge. سرِ گنده‌اش زیرِ لحاف است.

be thin on the ground کمیاب بودن، نایاب بودن، کم بودن

Doctors are thin on the ground. دست و بالمان از حیثِ دکتر تنگ است. از نظرِ دکتر در مضیقه‌ایم.

through thick and thin → thick

vanish into thin air آب شدن و به زمین فرورفتن، گم و گور شدن

thin (*sth*) **down** *vi* ۱. لاغر شدن، وزن کم کردن
vt ۲. [رنگ، سس] رقیق کردن

thin (*sth*) **out** *vi* ۱. [سس و غیره] رقیق شدن، شُل شدن
vt ۲. رقیق کردن، شُل کردن

نکتهٔ کاربردی:

صفتِ thin معمول‌ترین واژه‌ای است که برای توصیفِ افرادِ لاغر به‌کار می‌برند:

Steve is tall and thin and has brown hair and blue eyes.

این صفت را می‌توان در مفهومی منفی نیز به‌کار برد که در آن حالت بیانگرِ لاغریِ ناشی از ضعف و بیماری است:

Mother looked thin and tired after her long illness.

صفاتِ slim و slender را برای توصیفِ لاغری‌ای به کار می‌برند که غالباً مطلوب قلمداد می‌شود. صفتِ slim را اغلب برای توصیفِ اندامِ زنانی به‌کار می‌برند که وزنِ خود را به کمکِ رژیم یا ورزش متعادل نگه داشته‌اند:

She has a beautifully slim figure.

صفتِ lean معمولاً برای توصیفِ مردانِ لاغر اما ورزیده به‌کار می‌رود:

At 58, he's lean and fit and still very attractive.

صفتِ bony را برای توصیفِ اعضای بدن مثلِ دست‌ها یا صورت به‌کار می‌برند. صفاتِ skinny و scrawny مفهومِ منفی دارند و بر ضعف و کوچکیِ انسان یا حیوان دلالت دارند:

A few scrawny chickens were busy searching for scraps of food.

صفتِ underweight در حوزهٔ پزشکی به‌کار می‌رود:

Women who smoke risk giving birth to underweight babies.

صفتِ emaciated را برای کسی به‌کار می‌برند که از فرطِ بیماری یا کمبودِ غذا، وضعیتِ جسمانیِ وخیمی پیدا کرده باشد.

thine /ðaɪn/ *pron* ۱. (کهنه) ضمیرِ ملکیِ دومِ شخصِ مفرد، در فارسی گاه معادلِ مالِ تو، ـت (= ضمیرِ متصل)

What is mine is thine. آن من زانِ تو است.

adj ۲. (کهنه) صفتِ ملکیِ دومِ شخصِ مفرد، در فارسی معادلِ تو، ـت (= ضمیرِ متصل):

thine arm بازویت، بازویِ تو

thing /θɪŋ/ *n* ۱. چیز، شیء، (در جمع) اشیا ۲. (در جمع) وسایل، لوازم، چیزها، اسباب، اثاثه ۳. (در جمع) اوضاع، شرایط، وضعیت، اوضاع‌واحوال، وضع، کارها، کاروبار ۴. کار؛ روالِ کار ۵. موضوع، مسئله، قضیه ۶. (در بیانِ احساسات و عواطف) موجود؛ آدم؛ بچه؛ حیوان ۷. مهم‌ترین چیز، مناسب‌ترین چیز؛ مهم‌ترین کار، مناسب‌ترین کار ۸. (در جمع) اموال، مایملک، دارایی

poor old thing حیوانکی، بیچاره

You stupid thing! آدمِ خر! آدمِ بی‌شعور!

the right thing کارِ درست، درست‌ترین کار؛ حرفِ درست، درست‌ترین حرف

the wrong thing کارِ غلط، کارِ نادرست؛ حرفِ غلط، حرفِ نادرست

all things considered با در نظر گرفتنِ همه چیز، روی‌هم‌رفته، با توجه به تمامِ جوانبِ امر

as things stand در شرایطِ فعلی، در شرایطِ حاضر

It's a good thing (that) ... خوب شد که...

be on to a good thing شانس به (کسی) رو کرده بودن، اوضاع بر وفقِ مرادِ (کسی) بودن، نانِ (کسی) تو روغن بودن

be seeing things (محاوره) خیال کردن، خواب دیدن

be a close / near thing موقعیتِ حساسی بودن، حساس بودن، مسئلهٔ مرگ و زندگی بودن، به مویی بند بودن

We managed to win but it was a close thing. ما بردیم اما خطر از بیخِ گوشمان گذشت / چیزی نمانده بود ببازیم / نزدیک بود ببازیم / قسر دررفتیم / به خیر گذشت / خدا رحم کرد.

do one's own thing (محاوره) کارِ خود را کردن، مستقلاً عمل کردن

first thing اولِ صبح، صبحِ زود

last thing آخرِ شب، دیروقت

first things first → first[1]

for one thing (در ارائهٔ دلیل) یکی این‌که، از یک طرف

have a thing about sb / sth (محاوره) نسبت به کسی / چیزی حساسیت داشتن، به کسی / چیزی حساس بودن

know a thing or two → know

make a thing of sth (محاوره) چیزی را بزرگ کردن، سرِ چیزی جنجال به راه انداختن

not know the first thing about sth → know

(just) one of those things (محاوره) یکی از آن اتفاقاتِ اجتناب‌ناپذیر، یکی از آن حوادثی که باید همین‌طوری قبول کرد

one thing after another (محاوره) بدبختی پشتِ بدبختی، گرفتاری بعد از گرفتاری

all / other things being equal اگر همه چیز همین‌طور باقی بماند، اگر هیچ چیز تغییر نکند

sure thing → sure

take things easy → easy

taking one thing with another با در نظر گرفتنِ تمامِ جوانبِ امر

The thing is... مسئله این است که، موضوع این است که...

be a thing of the past قدیمی شده بودن، از مُد افتاده بودن

things that go bump in the night (به شوخی) صداهای عجیب‌وغریب، صداهای وحشتناک

(what) with one thing and another (محاوره) به خاطرِ کارهای مختلف، به خاطرِ مشغله‌های زیاد

be all things to all men / people ۱. [شخص] همه را راضی کردن ۲. [چیز] به دردِ همه خوردن، به کارِ هر کسی آمدن

do the proper thing by sb → proper

There's only one thing for it. چاره‌ای نمانده. فقط یک کار مانده. فقط یک راه وجود دارد.

not be quite the done thing معمول نبودن، رسم نبودن، خوب نبودن

the real thing → real

Teasing is one thing, violence is another.
اذیت کردن یک چیز است خشونت چیزِ دیگری است. خشونت با اذیت کردن کاملاً تفاوت دارد.

amount to / come to / be the same thing → same[1]

chance would be a fine thing → chance[1]

have / want things both ways → both

hear things (محاوره) (کسی) خیال کردن که صداهایی می‌شنود

know / tell sb a thing or two (about sth / sb)
(محاوره) یک چیزهایی (در موردِ چیزی / کسی) دانستن، یک حرف‌هایی (در موردِ چیزی / کسی) زدن

be the done thing معمول بودن، رسم بودن

thingumabob /'θɪŋəməbɒb/ = thingummy

thingumajig /'θɪŋəmədʒɪg/ = thingummy

thingummy /'θɪŋəmɪ/ *n* (محاوره، شخص) فلانی، یارو، بابا؛ (چیز) ماس‌ماسک

thingy /'θɪŋɪ/ = thingummy

think[1] /θɪŋk/ (*pt,pp* **thought**) *vi* ۱. فکر کردن، اندیشیدن

vt ۲. فکر کردن، گمان کردن، خیال کردن، تصور کردن ۳. قصد داشتن، خیال داشتن ۴. (در جمله‌های منفی) فهمیدن، درک کردن، پی بردن، متوجه شدن ۵. در نظر گرفتن، فکر کردن ۶. بررسی کردن، سبُک و سنگین کردن، حساب کردن ۷. انتظارِ ... را داشتن، فکرِ ... را کردن ۸. (محاوره) تمامِ حواس خود را متوجهِ ... کردن، فکر کردن به

think positive مثبت فکر کردن، خوش‌بین بودن، خوش‌بینانه فکر کردن

think big فکرهای بزرگی در سر داشتن، بلندپروازی کردن

It's thought that ... در نظر است که، برنامه‌ریزی شده است که

I thought as much. فکرش را می‌کردم. انتظارش را داشتم.

think fit → fit[1]

think again در فکر / افکارِ خود تجدیدِ نظر کردن، تغییرِ عقیده دادن

If you think I'm going to lend you my car you can think again. اگر خیال کردی من ماشینم را به تو قرض می‌دهم اشتباه کرده‌ای / کور خوانده‌ای / خواب دیده‌ای خیر است.

think straight درست فکر کردن، خوب فکر کردن

if / when you think about it فکرش را که می‌کنی می‌بینی...

come to think of it فکرش را که می‌کنم، خوب که فکرش را می‌کنم

Who do you think you are? خیال می‌کنی کی هستی؟

think aloud بلند فکر کردن، بلندبلند فکر کردن

think better of (doing) sth از کاری منصرف شدن

think (all) the better of sb نظرِ بهتری نسبت به کسی پیدا کردن، احترامِ بیشتری برای کسی قائل شدن، به کسی ارزشِ بیشتری دادن

Think nothing of it! (در پاسخِ تشکر و غیره) خواهش می‌کنم! اختیار دارید! اصلاً حرفش را هم نزنید!

think nothing of به نظرِ (کسی) نیامدن، برای (کسی) هیچ چیز نبودن، برای (کسی) کارِ مهمی نبودن

think twice about دربارهٔ ... خوب فکر کردن، دربارهٔ ... با دقت فکر کردن

think the world / highly / a lot of sb / sth
نسبت به کسی / چیزی نظرِ خوشی داشتن

think not much / poorly / little of sb / sth
نسبت به کسی / چیزی نظرِ خوشی نداشتن

think about *sb / sth* *vt* ۱. فکر کردن به، تأمل کردن دربارهٔ؛ مرور کردن؛ به خاطر آوردن، به یاد آوردن ۲. به حساب آوردن، در نظر گرفتن، ملاحظهٔ ... را کردن، اهمیت دادن به ۳. بررسی کردن، اطراف و جوانبِ ... را سنجیدن، مطالعه کردن، فکر کردن دربارهٔ

think ahead *vi* پیشاپیش فکر کردن، پیش‌اندیشی کردن، از پیش اندیشیدن

think back *vi* به عقب فکر کردن، به گذشته برگشتن، به عقب رفتن

think for *sb*

think for oneself *vt* مستقل فکر کردن، (کسی) خودش تصمیم گرفتن، استقلالِ رأی داشتن

think of *sth* *vt* ۱. به حساب آوردن، در نظر گرفتن، موردِ توجه قرار دادن، منظور داشتن، فکرِ ... را کردن ۲. امکاناتِ ... را بررسی کردن، مطالعه کردن دربارهٔ، فکر کردن دربارهٔ ۳. تصورِ ... را کردن، فکرِ ... را کردن، تصورش را کردن که ۴. به خاطر آوردن، به یاد آوردن ۵. پیشنهاد کردن، مطرح کردن

To think of his not knowing anything about it! این که هیچ چیز درباره‌اش نمی‌داند خیلی عجیب است! کسی فکرش را می‌کرد که او خبر نداشته باشد؟

could / would / should never think of doing sth به ذهنِ (کسی) هم خطور نکردن که، تصورش را هم نکردن که

What do you think of it? نظر تو در این باره چیست؟

I thought of you. جایت را خالی کردم. جات خالی بود. یادی هم از تو کردم.

think ill of sb نسبت به کسی بدگمان بودن، نسبت به کسی نظرِ بد داشتن

think well of sb نسبت به کسی خوش‌گمان بودن، نسبت به کسی نظرِ خوب داشتن

if I had thought of it اگر به فکرم رسیده بود

think *sth* **out** *vt* دربارهٔ ... حسابی فکر کردن، بررسی کردن، در موردِ ... تعمق کردن، در موردِ ... مُداقّه کردن؛ جوانبِ ... را سنجیدن، سبُک و سنگین کردن؛ [نقشه] پروردن، طرحِ ... را ریختن

He thought out a plan. نقشه‌ای کشید. تدبیری اندیشید.

a well-thought out plan نقشهٔ سنجیده، نقشهٔ حساب‌شده

think *sth* **over** *vt* دربارهٔ / در خصوصِ ... فکر کردن، اطراف و جوانبِ ... را سنجیدن

think things over (کسی) فکرهایش را کردن، (کسی) حساب‌هایش را کردن

think *sth* **through** *vt* دربارهٔ ... درست فکر کردن، ته و توی ... را درآوردن، حسابی حلاجی کردن؛ (کسی) فکرهای خود را دربارهٔ ... کردن، (کسی) تصمیمِ خود را در موردِ ... گرفتن

think *sth* **up** *vt* (محاوره) [بهانه، عذر و غیره] سرهم کردن، از خود درآوردن، تراشیدن؛ [جواب، راه‌حل] پیدا کردن، اختراع کردن، [نقشه] سوار کردن؛ [برنامه] ریختن

think² /θɪŋk/ *n* (محاوره) فکر

have a think فکری کردن، راهی پیدا کردن

You have (got) another think coming. کور خوانده‌ای. خواب دیده‌ای خیر است.

thinkable /ˈθɪŋkəbl/ *adj* قابلِ‌تصور، پذیرفتنی

It's not thinkable that ... فکرش را هم نمی‌شود کرد که ...، کسی به فکرش هم نمی‌رسد که ...

thinker /ˈθɪŋkə(r)/ *n* اندیشمند، متفکر

thinking /ˈθɪŋkɪŋ/ *adj* ۱. عاقل، بافکر، معقول، باشعور *n* ۲. فکر، اندیشه ۳. تأمل، تعمق ۴. نظر، رأی، عقیده

to my way of thinking → way¹

thinking-cap /ˈθɪŋkɪŋ kæp/

put one's thinking-cap on *n* (محاوره) (کسی) مغزِ خود را به کار انداختن، خوب فکر کردن

think-tank /ˈθɪŋk tæŋk/ *n* هستهٔ مشاوران، گروهِ متفکران

thinly /ˈθɪnlɪ/ *adv* ۱. خیلی نازک، نازکِ نازک، نازک، به طورِ نازکی ۲. با فاصله، فاصله‌دار، تُنُک

thinly populated / settled کم‌جمعیت

thinly disguised as زیرِ لفافهٔ نازکی از ...، در پوششِ نازکی از

thinner /ˈθɪnə(r)/ *n* تینر، (مادهٔ) رقیق‌کننده

thinners /ˈθɪnəz/ = thinner

thinness /ˈθɪnnɪs/ *n* ۱. لاغری، اندامِ لاغر ۲. نازکی، باریکی ۳. کمی، کم‌پشتی، تُنُکی ۴. شُلی، رقت ۵. ریزی، تیزی ۶. کم‌مایگی، سُستی، تُنُک‌مایگی

third /θɜːd/ *adj* ۱. سوم، سومین، سومی، ثالث، شمارهٔ سوم *n* ۲. سومی ۳. یک سوم، سه یک، ثلث ۴. (در بریتانیا، در دانشگاه) رتبهٔ سوم، مقامِ سوم *adv* ۵. ثالثاً، سوم این‌که، سوم، سه دیگر

get a third in در ... سوم شدن

third-class /ˌθɜːd ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *adj* درجه سه؛ نازل، نامرغوب

third degree /ˌθɜːd dɪˈgriː/ *n* بازجویی با شکنجه، اِعمالِ فشار

give sb the third degree کسی را سین‌جیم کردن؛ کسی را تحتِ شکنجه قرار دادن

third degree burn /ˌθɜːd dɪgriː ˈbɜːn/ *n* (پزشکی) سوختگیِ درجه سه، سوختگیِ شدید، سوختگیِ عمیق

third dimension /ˌθɜːd dɪˈmenʃn/ *n* بُعدِ سوم؛ ارتفاع، عمق

thirdly /ˈθɜːdlɪ/ *adv* ثالثاً، سوم این‌که، سوم، سه دیگر

third party /ˌθɜːd ˈpɑːtɪ/ *n* شخصِ ثالث، نفرِ سوم

third-party insurance /ˌθɜːd pɑːtɪ ɪnˈʃʊərəns, ɪnˈʃɔːrəns/ *n* بیمهٔ شخصِ ثالث

third person /ˌθɜːd ˈpɜːsn/ *n* (دستور) [ضمیر] سوم‌شخص؛ [فعل] صیغهٔ سوم‌شخص

third-rate /ˌθɜːd ˈreɪt/ *adj* [فیلم و غیره] درجهٔ سه، بنجل، مزخرف

Third World /ˌθɜːd ˈwɜːld/

the Third World *n* (سیاسی) جهانِ سوم، کشورهای جهانِ سوم

third-world countries کشورهای جهانِ سوم

thirst /θɜːst/ *n* ۱. تشنگی، عطش ۲. (مجازی) عطش، ولع، میلِ شدید، اشتیاق، تمنّا *vi* ۳. (کهنه) تشنه بودن، عطش داشتن

quench one's thirst تشنگیِ خود را رفع کردن، عطشِ خود را فرونشاندن

give sb a powerful thirst کسی را حسابی تشنه کردن
die of thirst از تشنگی مردن
thirst for اشتیاق داشتن برای، عطشِ...را داشتن، میلِ شدید داشتن به

thirstily /'θɜ:stɪlɪ/ *adv* با ولع، با عطش

thirsty /'θɜ:stɪ/ (*comp* thirstier, *super* thirstiest) *adj* ۱. [شخص] تشنه، عطشان ۲. [زمین] بی‌آب، خشک، تشنه ۳. (محاوره) [کار] تشنگی‌آور، عطش‌آور
be thirsty تشنه بودن
feel thirsty احساسِ تشنگی کردن
be thirsty for sth تشنهٔ چیزی بودن، مشتاقِ چیزی بودن
Gardening is thirsty work. باغبانی آدم را تشنه می‌کند.

thirteen /,θɜ:'ti:n/ *adj* ۱. سیزده، سیزده تا
n ۲. عددِ سیزده، شمارهٔ سیزده

thirteenth /,θɜ:'ti:nθ/ *adj* ۱. سیزدهم، سیزدهمین، سیزدهمی
n ۲. سیزدهمی ۳. یک سیزدهم

thirtieth /'θɜ:tɪəθ/ *adj* ۱. سی‌ام، سی‌امین، سی‌امی
n ۲. سی‌امی ۳. یک سی‌ام

thirty /'θɜ:tɪ/ *adj* ۱. سی، سی تا
n ۲. عددِ سی، شمارهٔ سی
the thirties دههٔ سی، سال‌های سی؛ درجهٔ بینِ سی و چهل
in one's thirties در سنینِ بین سی و چهل

thirtysomething /'θɜ:tɪsʌmθɪŋ/
n (محاوره) (مردِ / زنِ) سی و چند سالهٔ موفق، سی ـ سالهٔ موفق

this[1] /ðɪs/ (*pl* these) *adj* ۱. پیش از اسم به عنوانِ صفتِ اشاره به نزدیک، معادلِ این، همین و گاه بدونِ معادل:
These shoes are more comfortable than those.
این کفش‌ها از آن یکی‌ها راحت‌تر است.
Jane wrote a letter to the newspapers. This letter contained some startling news. جین نامه‌ای به روزنامه‌ها نوشت که پر از خبرهای شگفت‌آور بود.
this week این هفته، هفتهٔ جاری
this year امسال، سالِ جاری
this day امروز
this morning صبحِ امروز، امروز صبح
this Tuesday همین سه‌شنبه، سه‌شنبهٔ همین هفته
this minute همین لحظه، همین الان، الساعه
these days این روزها، اخیراً
this place این مکان، اینجا
۲. بیانگرِ تخصیصِ کسی یا چیزی، معادلِ یک:
There was this peculiar man sitting opposite me in the train. یک مردِ عجیب و غریبی توی قطار روبروی من نشسته بود.
۳. (محاوره)، پیش از اسم و همراهِ صفتِ ملکی، معادلِ این:
this car of yours این ماشینت
this friend of hers این دوستش
these jeans of mine این شلوار جینم
۴. (در جمع)، برای معرفیِ اشخاص یا مواردِ ناشناخته، معادلِ یک... ـ ی
I was on my own and these fellows came along towards me. تنها بودم که دیدم یک آدم‌هایی دارند به طرفم می‌آیند.
۵. (در جمع)، برای رفعِ ابهام یا تأکید بر موضوع، معادلِ این:
You know these funny cigarettes I smoke?
این سیگارهای مسخره‌ای را که می‌کشم می‌شناسی؟

this[2] /ðɪs/ (*pl* these) *pron* ۱. (به عنوانِ ضمیرِ اشاره به نزدیک) این، (در جمع) این‌ها ۲. این یکی ۳. (به عنوانِ مرجعِ جملهٔ موصولی) همان (چیزی) که ۴. (در معرفیِ اشخاص) این، ایشان
Is this the book you mean?
این همان کتابی است که می‌گویی؟
What is this I hear about your getting married? شنیده‌ام داری ازدواج می‌کنی ـ درست است؟ خبرهایی شنیده‌ام ـ می‌خواهی ازدواج کنی؟
Listen to this. این را گوش کن. ببین. (این را) شنیده‌ای (که)...
this and that; this, that and the other
چیزهای مختلف، از همه چیز، از همه جور
If you think that's funny wait till you hear this. اگر فکر می‌کنی آن بامزه بود صبر کن تا این یکی را بشنوی.
Is this what you feel would make you happy?
این همان چیزی است که تو را خوشحال می‌کند؟
This is terrible. وحشتناک است.
This is my husband. ایشان شوهرم هستند. این شوهرم است. شوهرم.
Can I speak to Jane please? — This is Jane speaking. می‌شود لطفاً با جین صحبت کنم؟ ـ (جین) خودم هستم / خودم (جین) هستم.
I thought he would have been back before this. فکر می‌کردم زودتر از این / این حرف‌ها برمی‌گردد.

this[3] /ðɪs/ *adv* تا اینقدر، اینقدر، این حدّ، تا این حدّ
It's about this high. تقریباً به این ارتفاع است. تقریباً اینقدر است.
this far تا اینجا، تا این حدّ، تا این وقت

this much اینقدر، تا این اندازه

thistle /ˈθɪsl/ *n* (گیاه) شکاعی، کنگرِ خر، کنگر فرنگیِ وحشی، خارِ پنبه، خارِ پیرزن، خارِ مقدس

thistledown /ˈθɪsldaʊn/ *n* (گیاه‌شناسی) کُرکِ شکاعی، کُرکِ خارِ پنبه

thither /ˈðɪðə(r), ˈθɪ-/ *adv* (کهنه) به آن سوی، به آن طرف، به آنجا

hither and thither → hither

tho' /ðəʊ/ = though

thole /θəʊl/ *n* (دریانوردی) پاروگیر، جای پارو

thole-pin /ˈθəʊl pɪn/ = thole

thong /θɒŋ, (US) θɔːŋ/ *n* ۱. تسمه ۲. شلاق ۳. (در آمریکا، در جمع) دمپایی لاانگشتی، سرپاییِ لاانگشتی ۴. شورتِ بندی

thoraces /ˈθɔːrəsiːz/ *pl* of **thorax**

thorax /ˈθɔːræks/ (*pl* **thoraxes, thoraces**)

n ۱. (کالبدشناسی) قفسهٔ سینه، قفسهٔ صدری ۲. (در حشرات) سینه

thorn /θɔːn/ *n* ۱. خار، تیغ ۲. بوتهٔ خار، خاربن؛ درختِ خاردار ۳. (صفت‌گونه) [پرچین و غیره] خاردار، (مربوط به) خار

a thorn in one's flesh / side خارِ چشمِ کسی، موی دماغِ کسی، مایهٔ دردسرِ کسی

be on thorns ناراحت بودن، معذب بودن

thorny /ˈθɔːnɪ/ (*comp* **thornier**, *super* **thorniest**)

adj ۱. خاردار، تیغ‌دار ۲. (مجازی) [مسئله، موضوع] پردردسر، پرزحمت، مشکل‌آفرین

thorough /ˈθʌrə, (US) ˈθʌrəʊ/ *adj* ۱. تمام‌وکمال، تمام‌عیار، کامل، حسابی، درست‌وحسابی، به تمام معنا، واقعی ۲. [شخص] دقیق، باوجدان، مسئول

thoroughbred /ˈθʌrəbred/ *n* ۱. اسبِ نژاده، اسبِ اصیل؛ حیوانِ اصیل ۲. نمونهٔ اعلی، مظهرِ کامل

adj ۳. [حیوان] نژاده، اصیل

thoroughfare /ˈθʌrəfeə(r)/ *n* خیابانِ اصلی، جادهٔ اصلی

No thoroughfare! (راهنمایی و رانندگی) جاده خصوصی است! ورودِ اشخاصِ متفرقه ممنوع! ورود ممنوع!

thoroughgoing /ˌθʌrəˈgəʊɪŋ/ *adj* تمام‌وکمال، تمام‌عیار، کامل، حسابی، درست‌وحسابی، به تمام معنا، واقعی

thoroughly /ˈθʌrəlɪ, (US) ˈθʌrəʊlɪ/ *adv* ۱. به طورِ کامل، به تمام‌وکمال، حسابی ۲. فوق‌العاده، کاملاً، واقعاً

thoroughness /ˈθʌrənɪs, (US) ˈθʌrəʊnɪs/ *n* ۱. کمال، کامل بودن؛ تمامیت ۲. نظم و دقت، دقت

those /ðəʊz/ *pl* of **that**[1, 2]

thou /ðaʊ/ *pron* (کهنه) تو

Who art thou? (کهنه) تو کیستی؟

though /ðəʊ/ *conj* ۱. گرچه، اگرچه، با اینکه، هر چند، گو اینکه، با وجودِ اینکه، به رغمِ اینکه، ولو اینکه ۲. ولی، با اینهمه، با همهٔ این احوال، معهذا

adv ۳. (محاوره) با اینهمه، با این وجود، به هرحال

strange though it may seem ... گرچه عجیب می‌نماید، با همهٔ عجیب بودنش، عجیب است ولی

She promised to phone. I heard nothing, though. گفت تلفن می‌کند ولی خبری ازش نشد که نشد.

thought[1] /θɔːt/ *pt,pp* of **think**[1]

thought[2] /θɔːt/ *n* ۱. فکر، اندیشه؛ تفکر، فکر کردن؛ قوهٔ تفکر ۲. طرزِ تفکر، شیوهٔ تفکر، تفکر ۳. توجه، تأمل؛ ملاحظه، پروا ۴. نظر، عقیده، رأی؛ ایده، برداشت، دریافت؛ مطلب ۵. قصد، نیت، خیال، فکر، مقصود، منظور

deep / lost in thought غرقِ تفکر، در بحر تفکر

Her thoughts turned / She turned her thoughts to her children. فکرش متوجهِ بچه‌هایش شد. به فکرِ بچه‌هایش افتاد.

spare a thought for ... کمی ملاحظهٔ ... را کردن، توجهی به حالِ ... کردن

That boy hasn't a thought in his head. آن پسره احمق است. آن پسره بی‌شعور است. آن پسره مخش کار نمی‌کند.

He keeps his thoughts to himself. آدم توداری است. فکرش / دستش را نمی‌شود خواند.

How do we find it if we don't know the address? _ That's a thought. بدونِ آدرس چه‌طوری پیدایش کنیم؟ ـ این هم حرفی است. / راست می‌گویی. / حرفِ درستی می‌زنی.

a thought یک ذره، یک خرده، اندکی، کمی

food for thought → food

a penny for your thoughts → penny

perish the thought → perish

read sb's thoughts → read

a school of thought → school[1]

The wish is father to the thought. (prov) → wish

thoughtful /'θɔ:tfl/ *adj* ۱. متفکرانه، فکورانه ۲. [کتاب] عمیق، جدی؛ [شخص] متفکر، فکور، صاحب‌فکر ۳. باملاحظه، بافکر
How thoughtful of you! خیلی لطف کردید! خیلی محبت کردید! محبتِ شما را می‌رساند.
be thoughtful of others به فکرِ دیگران بودن، غم دیگران را خوردن، رعایتِ دیگران کردن
be thoughtful تو فکر بودن، غرقِ تفکر بودن

thoughtfully /'θɔ:tfəlı/ *adv* ۱. از روی محبت، از سرِ علاقه ۲. فکورانه، متفکرانه، با حالتی حاکی از تفکر

thoughtfulness /'θɔ:tflnıs/ *n* ۱. ملاحظه، توجه، محبت ۲. حالتِ تفکرآمیز ۳. عمق، جدی بودن، ژرف بودن

thoughtless /'θɔ:tlıs/ *adj* ۱. [رفتار] ناشی از بی‌توجهی، حاکی از بی‌قیدی، بی‌ملاحظه، ناشی از بی‌فکری ۲. [شخص] بی‌توجه، بی‌دقت، بی‌فکر، بی‌قید، لاقید، لاابالی ۳. [شخص] خودخواه، ازخودراضی، خودبین؛ بی‌ملاحظه، بی‌مبالات، لاقید

thoughtlessly /'θɔ:tlıslı/ *adv* ۱. با بی‌توجهی، با بی‌قیدی، با بی‌فکری، در کمالِ بی‌فکری ۲. خودخواهانه، با بی‌مبالاتی

thoughtlessness /'θɔ:tlısnıs/ *n* ۱. بی‌توجهی، بی‌قیدی، بی‌دقتی، بی‌ملاحظگی، بی‌مبالاتی، لاابالی‌گری ۲. خودخواهی، خودبینی

thought-provoking /'θɔ:t prəvəukıŋ/ *adj* [مقاله، کتاب] تفکربرانگیز، فکرت‌زا

thought-reader /'θɔ:t ri:də(r)/ *n* فکرخوان، ذهن‌خوان
be a thought-reader ذهن / فکرِ دیگران را خواندن

thousand /'θauznd/ *adj* ۱. هزار، هزار تا
n ۲. عددِ هزار، شمارهٔ هزار ۳. (در جمع) هزاران، تعدادِ زیادی، هزارها
one in a thousand کم‌نظیر، بی‌نظیر، یک در هزار
a thousand and one (محاوره) هزار و یک، مقدارِ زیادی
a thousand apologies / thanks یک دنیا معذرت / تشکر

thousandfold /'θauzndfəuld/ *adj,adv* هزار برابر

Thousand Island dressing /,θauznd aılənd 'dresıŋ/ *n* سسِ تازندآیلند، سسِ هزارجزیره (= نوعی سسِ سالاد)

thousandth /'θauznθ/ *adj* ۱. هزارم، هزارمین
n ۲. هزارمی، شمارهٔ هزار ۳. یک هزارم، هزار یک
for the thousandth time برای هزارمین بار

thraldom /'θrɔ:ldəm/ *n* (مجازی، ادبی) بندگی، بردگی، اسارت، غلامی، عبودیت

thrall /θrɔ:l/ *n* (مجازی، ادبی) ۱. اسیر، بنده، برده، غلام، عبدِ عبید، رعیت ۲. بندگی، بردگی، اسارت، غلامی، عبودیت
hold sb in thrall کسی را اسیرِ خود کردن، کسی را بندهٔ خود کردن، کسی را بردهٔ خود کردن
be in sb's thrall بندهٔ کسی بودن، بردهٔ کسی بودن، اسیرِ کسی بودن

thralldom /'θrɔ:ldəm/ (US) = thraldom

thrash /θræʃ/ *vt* ۱. زدن، کتک زدن، شلاق زدن، چوب زدن، تنبیه کردن ۲. زدن به، کوبیدن به ۳. (محاوره) شکست دادن، لت و پار کردن، درب و داغون کردن، مالاندن ۴. [خرمن] کوفتن
vi ۵. دست و پا زدن، تقلا کردن
thrash about *vi* دست و پا زدن، تقلا کردن
thrash around = **thrash about**
thrash *sth* **out** *vt* ۱. [مطلب و غیره] بررسی کردن، حلاجی کردن، به بحث گذاشتن، ته و توی ... را درآوردن ۲. [نتیجه، نقشه و غیره] رسیدن به، راه بردن به

thrashing /'θræʃıŋ/ *n* ۱. کتک ۲. شکست
give sb a good thrashing کتکِ سیری به کسی زدن؛ کسی را حسابی مالاندن، کسی را حسابی شکست دادن
get a good thrashing کتکِ مفصلی خوردن

thread /θred/ *n* ۱. نخ، ریسمان ۲. (مجازی) رگه، رشته، باریکه، خط ۳. (مجازی) رشتهٔ مطلب ۴. (پیچ و مهره) دندانه، دندهٔ مارپیچ، رِزْوَه؛ حدیده ۵. (در آمریکا، عامیانه، در جمع) لباس‌ها
vt ۶. [سوزن و غیره] نخ کردن ۷. [مهره و غیره] به نخ کشیدن، به بند کشیدن ۸. [فیلم، نوار و غیره] گذاشتن ۹. [پیچ و مهره] دندانه‌دار کردن، رِزْوَه کردن، حدیده کردن
a thread of light نورِ باریکی
pick / take up the threads of sth [کار، زندگی] از سر گرفتن، دوباره دنبال کردن؛ [سخن، داستان] رشتهٔ... را به دست گرفتن، ادامه دادن
gather up the threads of sth [مذاکره، بحث] جمع‌بندی کردن، جمع بستن
lose the thread of sth [گفتگو و غیره] سرنخ... را از دست دادن، رشتهٔ... را از دست دادن، دنبالهٔ... را از دست دادن
gold / silver thread گلابتون، نقده
hang by a single thread → hang[2]
thread a robe with gold and silver روی لباسی گلابتون‌کاری کردن، روی لباسی نقده‌دوزی کردن
thread *sth* **through** *vt* [اتومبیل] با احتیاط پیش بردن
thread one's way through (sth) راهِ خود را (از

میانِ چیزی) باز کردن، به زحمت (در میانِ چیزی) پیش رفتن

threadbare /ˈθredbeə(r)/ adj ۱. [پارچه، لباس و غیره] نخ‌نما، کهنه، فرسوده، مندرس ۲. [شوخی، حرف] تکراری، پیش‌پاافتاده، کهنه

threaded /ˈθredɪd/ adj دندانه‌دار، حدیده‌شده، پیچ‌دار، دنده‌ای

threadworm /ˈθredwɜːm/ n (پزشکی) کِرمِ نخی، کرمک

threat /θret/ n ۱. تهدید؛ ارعاب ۲. خطر؛ هشدار؛ مایهٔ خطر، باعثِ ارعاب

make / utter threats تهدید کردن

carry out a threat تهدیدِ خود را عملی کردن

an empty threat تهدیدِ توخالی

be under threat of sth در خطرِ چیزی بودن

threaten /ˈθretn/ vi ۱. تهدید کردن، مرعوب کردن ۲. احتمال داشتن، محتمل بودن، احتمالِ (چیزی) رفتن

vt ۳. تهدید به ...کردن ۴. احتمالِ وقوعِ ...را دادن ۵. در معرضِ خطرِ ...قرار دادن، در خطرِ ...قرار دادن

threaten sb with تهدید به ...کردن

It threatens to rain. خیالِ باریدن دارد. احتمالِ باران می‌رود.

threatened /ˈθretnd/ adj در معرضِ تهدید، در معرضِ خطر

threatened with extinction در معرضِ انقراض

feel threatened احساسِ خطر کردن، احساسِ ناامنی کردن

threatening /ˈθretnɪŋ/ adj [رفتار، نامه] تهدیدآمیز

a threatening sky آسمانِ ابری، آسمانِ بارانی

threatening clouds ابرهای باران‌زا

threateningly /ˈθretnɪŋlɪ/ adv با تهدید، به طورِ تهدیدآمیزی

three /θriː/ adj ۱. سه، سه تا

n ۲. عددِ سه، شمارهٔ سه

by / in twos and threes → two

three cornered /ˌθriː ˈkɔːnəd/ adj ۱. سه‌گوش، سه‌گوشه ۲. [دعوا، مبارزه] سه‌جانبه

three-D /ˌθriː ˈdiː/ adj [فیلم، تصویر] سه‌بُعدی

in three-D n به صورتِ سه‌بعدی

three-day event /ˌθriː deɪ ɪˈvent/ n (اسبدوانی) مسابقهٔ سه‌روزه

three-decker /ˌθriː ˈdekə(r)/ n ۱. کَشتیِ سه عرشه‌ای ۲. ساندویچِ سه طبقه ۳. کیکِ سه‌لایه

three-dimensional /ˌθriː dɪˈmenʃənəl/ adj ۱. سه‌بُعدی ۲. [شخصیت] زنده، واقعی ۳. (هنر) حجمی

threefold /ˈθriːfəʊld/ adj ۱. سه تکّه، سه قسمتی ۲. سه‌لا ۳. سه برابر

adv ۴. سه برابر

three-legged race /ˌθriː ˈlegɪd reɪs/ n دوِ سه‌پایی (= مسابقهٔ دوی که در آن هر دو نفر با یکدیگر می‌دوند در حالی که پای راستِ یکی به پای چپِ دیگری بسته شده است)

three-line whip /ˌθriː laɪn ˈwɪp, (US) ˈhwɪp/

n (در بریتانیا، مجلس) دستورِ حزبی

threepence /ˌθriːˈpens, ˈθrepns/ n (در بریتانیا) سه پنس

threepenny /ˈθrepənɪ, ˈθrʌpənɪ/ adj سه‌پنسی

threepenny bit /ˌθrepənɪ ˈbɪt/ n (سکهٔ) سه‌پنسی

threepenny piece /ˌθrepənɪ ˈpiːs/

= threepenny bit

three-piece /ˈθriː piːs/ adj [لباس] سه تکّه، سه پیس؛ [مبلمان] سه تکّه، سه پارچه

three-piece suit /ˌθriː piːs ˈsuːt, ˈsjuːt/

n کت و شلوار و جلیقه

three-ply /ˈθriː plaɪ/ adj [چوب و غیره] سه‌لا، سه‌لایه

three-point turn /ˌθriː pɔɪnt ˈtɜːn/ n (رانندگی) دورِ دوفرمانه

three-quarter /ˌθriː ˈkwɔːtə(r)/ adj [ویولن] سه‌چهارم؛ [پالتو] سرِ زانو؛ [آستین] سه‌ربعی؛ [ماه] نیمه‌پر

three-quarters /ˌθriː ˈkwɔːtəz/ n,adv سه چهارم؛ [ساعت] سه ربع

three R's /ˌθriː ˈɑːz/ n ۱. (آموزشی) مهارت‌های سه‌گانه، خواندن، نوشتن و حساب (= ناظر بر سه کلمهٔ انگلیسی arithmetic ،writing ،reading که نخستین همخوانِ آن‌ها در تلفظ /r/ است) ۲. مبانی (سه‌گانه)، اصول (سه‌گانه)

threescore /ˈθriːskɔː(r)/ adj (کهنه) شصت

threesome /ˈθriːsəm/ n ۱. گروهِ سه‌نفره، گروهِ سه‌نفری ۲. بازیِ سه‌نفره

three-star /ˈθriː stɑː(r)/ adj [هتل و غیره] سه‌ستاره

three-way /ˌθriː ˈweɪ/ adj سه‌جانبه، سه‌طرفه

three-wheeler /ˌθriː ˈwiːlə(r), (US) ˈhwiːlə(r)/

n ۱. اتومبیلِ سه‌چرخه ۲. سه‌چرخه

thresh /θreʃ/ vi ۱. خرمن‌کوبی کردن ۲. دست و پا زدن، تقلا کردن

vt ۳. [محصول] کوبیدن

thresher /ˈθreʃə(r)/ n ۱. کارگرِ خرمن‌کوب ۲. (دستگاه) خرمن‌کوب

threshold /ˈθreʃhəʊld/ n ۱. [در] آستانه ۲. درگاه؛ ورودی، مدخل ۳. (مجازی) آستانه، آغاز ۴. (پزشکی،

به خود لطمه زدن، پدرِ خود را درآوردن

grab sb by the throat یقهٔ کسی را گرفتن

force / ram / thrust sth down sb's throat (محاوره) چیزی را به کسی تحمیل کردن، چیزی را به کسی زورچپان کردن

have a frog in one's throat → frog

have a lump in one's / the throat → lump[1]

jump down sb's throat → jump[2]

lie in one's throat → lie[1]

stick in one's throat → stick[2]

-throated /θrəʊtɪd/ (در ترکیب) ۱. گلو < a red-throated bird > ۲. از تهِ گلو، از بیخِ گلو

throatily /ˈθrəʊtɪlɪ/ *adv* از تهِ حلق، از تهِ گلو؛ با صدایی خشن، با صدایی گرفته

throaty /ˈθrəʊtɪ/ (*comp* throatier, *super* throatiest) *adj* ۱. [خنده] از تهِ گلو، از تهِ حلق، تو گلویی ۲. [صدا] خشن، گرفته، دورگه، زمخت؛ [سرفه] خشک

throb /θrɒb/ (*prp* throbbing, *pt,pp* throbbed) *vi* ۱. [قلب، نبض] زدن، تپیدن ۲. [قلب] تپش داشتن، تپ‌تپ کردن؛ [سر، دندان، زخم] زق‌زق کردن ۳. [دستگاه] تپ‌تپ کردن؛ [صدا و غیره] لرزیدن، مرتعش بودن، در ارتعاش بودن

n ۴. ضربان؛ تپش؛ زق‌زق ۵. تپ‌تپ؛ لرزش، ارتعاش

throes /θrəʊz/ *npl* رنج‌ها، دردها، آلام

death throes سکراتِ موت، دردِ احتضار

the throes of childbirth دردِ زایمان

be in the throes of (محاوره) گرفتارِ... بودن، درگیرِ... بودن؛ در چنگالِ... اسیر بودن؛ با... دست و پنجه نرم کردن، کلنجار رفتن با

thromboses /θrɒmˈbəʊsiːz/ *pl* of thrombosis

thrombosis /θrɒmˈbəʊsɪs/ (*pl* thromboses) *n* (پزشکی) ترمبوز، خون‌لختگی

throne /θrəʊn/ *n* ۱. (برای پادشاه و ملکه) تخت، تختِ سلطنت، اورنگ، اریکه؛ (برای کشیشان) کرسی، سریر، مسند ۲. سلطنت، پادشاهی، تاج و تخت

come to / ascend / mount the throne به سلطنت رسیدن، به پادشاهی رسیدن، بر تاج و تخت نشستن / جلوس کردن

lose the throne تاج و تختِ خود را از دست دادن

the power behind the throne → power

be next in line to the throne وارثِ بلافصلِ تاج و تخت بودن، ولیعهد بودن

throng /θrɒŋ, (US) θrɔːŋ/ *n* ۱. جمعیت، جماعت، جمعِ کثیر، ازدحام؛ (حیوان) انبوه، گله

vi ۲. ازدحام کردن، اجتماع کردن، جمع شدن، هجوم آوردن

روان‌شناسی) آستانه

cross the threshold وارد شدن

have a high pain threshold طاقتِ درد داشتن، در مقابلِ درد پرطاقت بودن

have a low pain threshold طاقتِ درد را نداشتن، در مقابلِ درد کم‌طاقت بودن

on / at the threshold of در آستانهٔ، در آغازِ

threw /θruː/ *pt* of throw[1]

thrice /θraɪs/ *adv* ۱. (کهنه) سه چندان، سه برابر ۲. سه بار، سه دفعه، سه مرتبه

thrift /θrɪft/ *n* ۱. صرفه‌جویی، عقلِ معاش، امساک ۲. (گیاه) عودِ قرمز

thriftily /ˈθrɪftɪlɪ/ *adv* با صرفه‌جویی، مقتصدانه، با امساک

thriftiness /ˈθrɪftɪnɪs/ *n* صرفه‌جویی، امساک

thrift shop /ˈθrɪft ʃɒp/ *n* فروشگاهِ لباسِ دست دوم، دست‌دوم‌فروشی

thrifty /ˈθrɪftɪ/ (*comp* thriftier, *super* thriftiest) *adj* [شخص] صرفه‌جو، مقتصد، ممسک

thrill /θrɪl/ *n* ۱. هیجان، شور، غلیانِ احساسات؛ [شادی، ترس و غیره] احساس ۲. شور و شعف، شادی ۳. ترس، دلهره ۴. (آواشناسی) صدای لرزشی، آوای غلتان

vt ۵. به هیجان آوردن، هیجان‌زده کردن؛ ذوق‌زده کردن

vi ۶. به هیجان آمدن، هیجان‌زده شدن؛ ذوق‌زده شدن

get a thrill دچارِ هیجان شدن، هیجان‌زده شدن

the thrills and spills هیجان، هیجانات، حوادثِ هیجان‌انگیز

be thrilled to bits (محاوره) حسابی ذوق‌زده شدن، حسابی کیف کردن

thriller /ˈθrɪlə(r)/ *n* ۱. داستانِ پرهیجان؛ داستانِ پلیسی، داستانِ جنایی ۲. فیلمِ پرهیجان، فیلمِ حادثه‌ای؛ فیلمِ پلیسی، فیلمِ جنایی؛ فیلمِ ترسناک ۳. نمایشِ هیجان‌انگیز؛ نمایشِ جنایی؛ نمایشِ ترسناک

thrilling /ˈθrɪlɪŋ/ *adj* هیجان‌انگیز، پرهیجان، مهیج

thrive /θraɪv/ (*pt* thrived, throve, *pp* thrived, thriven) *vi* رشد کردن، توسعه یافتن، ترقی کردن، شکوفا شدن

thriven /ˈθrɪvn/ *pp* of thrive

thriving /ˈθraɪvɪŋ/ *adj* شکوفا، پررونق، موفق

throat /θrəʊt/ *n* ۱. گلو ۲. حلق، حلقوم ۳. (مجازی) گلوگاه، دهانه

clear one's throat صدای خود را صاف کردن، سینهٔ خود را صاف کردن

cut one's own throat (محاوره) به خود صدمه زدن،

vt ۳. پر کردن

be thronged with انباشته بودن از

throttle /ˈθrɒtl/ *vt* ۱. [شخص] خفه کردن ۲. [آزادی، صنعت] از بین بردن، نابود کردن، سرکوب کردن، خفه کردن

n ۳. سوپاپ؛ ساسات؛ پدالِ گاز؛ دریچهٔ سوخت؛ دریچهٔ بخار

drive at full throttle تختِ گاز رفتن

throttle (*sth*) **back / down** *vt* ۱. [ماشین، موتور] سوختِ ... را کم کردن؛ بخارِ ... را کم کردن

vi ۲. سوختِ موتور / دستگاه را کم کردن، بخارِ موتور / دستگاه را کم کردن

through /θruː/ *prep* ۱. از میانِ، از وسطِ ۲. از طریقِ، از راهِ، از توی؛ از؛ از دریچهٔ ۳. به داخلِ، توی ۴. از یک طرف به طرفِ دیگرِ، از این طرف به آن طرفِ ۵. تا پایانِ، تا آخرِ، تا انتهای؛ تا؛ از اول تا آخرِ، از سر تا تهِ، سراسرِ، سرتاسرِ ۶. از طریقِ، توسطِ، به وسیلهٔ ۷. به سببِ، به دلیلِ، به خاطرِ، بر اثرِ، در نتیجهٔ، به علتِ

adv ۸. از میانِ آن، از وسطِ آن، از آن، ازش ۹. تا آخر، از اول تا آخر، به آخر ۱۰. بدونِ توقف، بی‌وقفه ۱۱. تمام ۱۲. کاملاً، حسابی

adj ۱۳. [ترافیک، خیابان و غیره] عبوری؛ [قطار] مستقیم؛ عبوری؛ [بلیت] سرتاسری، یکسره، تا آخرِ خط

Put the coffee in the filter and let the water run through. قهوه را توی فیلتر بریز و بگذار آب ازش / از آن ردّ شود.

Ask to be put through to me personally. بگو که تلفنت را به شخصِ من وصل کنند.

put sb through تلفنِ کسی را وصل کردن

I tried to ring you but couldn't get through. سعی کردم بهت تلفن کنم ولی شماره‌ات را نتوانستم بگیرم / ولی نتوانستم ارتباط برقرار کنم.

You're through now. (در مکالمهٔ تلفنی) (ارتباط برقرار شده) صحبت کنید.

How soon will you be through? مکالمه‌تان / تلفنتان کی تمام می‌شود؟

through and through کاملاً، صد در صد، حسابی، از سر تا ته

be through قطعِ رابطه کردن، دیگر با هم کاری نداشتن، دیگر با هم رابطه‌ای نداشتن

be through with sb / sth با کسی قطعِ رابطه کردن، با کسی به هم زدن؛ از شرِ چیزی نجات یافتن، از شرِ چیزی خلاص شدن

No through road! خیابان بن‌بست است!

throughout /θruːˈaʊt/ *adv* ۱. از اول تا آخر، در تمامِ مدت، همه جا؛ سراسر، سرتاسر ۲. کلاً، به کلی

prep ۳. در تمامِ، در سرتاسرِ، همه جای، از اول تا آخرِ ۴. در طولِ، در تمامِ طولِ، در تمامِ مدتِ، در سرتاسرِ

throughput /ˈθruːpʊt/ *n* ظرفیت، ظرفیتِ پذیرش، توانِ بازدهی، کارآیی

throughway /ˈθruːweɪ/ (در آمریکا) اتوبان، بزرگراه، آزادراه

throve /θrəʊv/ *pt* of **thrive**

throw[1] /θrəʊ/ (*pt* **threw**, *pp* **thrown**)

vt ۱. پرتاب کردن، انداختن، پرت کردن، پراندن ۲. [دست، پا و غیره] به طرفِ ... بردن، به (سوی) ... کشیدن ۳. به زمین انداختن، نقشِ زمین کردن، زمین زدن ۴. (کُشتی) خاک کردن ۵. (در بازی) [تاس] ریختن؛ [عدد، خال] آوردن ۶. [کوزه] ساختن ۷. (محاوره) حالِ ... را گرفتن، پریشان کردن، ناراحت کردن، دمغ کردن؛ تکان دادن؛ گیج کردن ۸. [نور، سایه و غیره] انداختن، افکندن ۹. [پل] کشیدن، زدن ۱۰. [مشت] حواله کردن ۱۱. [اهرم، دسته] کشیدن؛ [سوئیچ] زدن ۱۲. (در آمریکا، محاوره) [بازی، مسابقه] عمدی باختن

vi ۱۳. دستِ پرتاب داشتن

throw sb a look / glance به کسی نگاهی انداختن، به کسی نظری انداختن، نگاهِ خود را متوجهِ کسی کردن

throw sb a smile به کسی لبخند زدن

throw sb out of work / office کسی را از کار برکنار کردن، کسی را اخراج کردن، کسی را از مقامِ خود برکنار کردن

throw sb into confusion / chaos کسی را آشفته کردن، کسی را دستپاچه کردن، کسی را گیج کردن

throw light on پرتوی افکندن بر، توضیح دادن، روشن ساختن

throw a fit / scene / tantrum از کوره دررفتن، عصبانی شدن، الم‌شنگه به پا کردن، قشقرق راه انداختن

throw mud at sb → mud

throw a party (محاوره) مهمانی دادن، مهمانی راه انداختن

throw sth around sb / sth [پتو و غیره] دورِ کسی / چیزی پیچیدن

throw sth over sb / sth [پتو و غیره] روی کسی / چیزی انداختن

throw sth open [پنجره، در] تندی باز کردن، با عجله باز کردن، کاملاً باز کردن، چهارطاق کردن؛ [خانه، موزه] به روی عموم گشودن، ورود به ... را آزاد کردن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

throw *sth* **back at** *sb* به رخ ... کشیدن *vt*

throw *sb* **back on** *sth* [امکانات و غیره] ناگزیر از استفاده از ... کردن، مجبور به بهره‌گیری از ... کردن *vt*

throw back to *sb* [اجداد، فامیل] به ... خود رفتن / بردن، شبیهِ ... خود بودن *vt*

throw *sth* **in** ۱. مجانی دادن، سَر دادن ۲. [سؤال، حرف] همین‌طوری مطرح کردن، همین‌جوری گفتن *vt*

All these troubles and bad weather thrown in!

این همه گرفتاری و تازه هوای بد هم رویش!

throw *oneself* **into** *sth* خود را وقفِ ... کردن، به جانِ ... افتادن، نیروی خود را صَرفِ ... کردن، با دل و جان به ... پرداختن *vt*

throw *sth / sb* **off** ۱. [شعر و نوشته] سرهم کردن، فی‌البداهه گفتن ۲. از شرِ ... خلاص شدن، از سر وا کردن ۳. [لباس] از تن کندن، درآوردن *vt*

throw *sth* **on** [لباس] تن کردن، پوشیدن *vt*

throw *oneself* **on** *sb / sth* اعتماد کردن به، اتکا کردن به، خود را به دستِ ... سپردن، امید به ... بستن *vt*

throw *sb / sth* **out** ۱. بیرون کردن، بیرون انداختن ۲. حواسِ ... را پرت کردن، گیج کردن، باعثِ اشتباهِ ... شدن ۳. فی‌المجلس گفتن، درجا گفتن، به زبان آوردن ۴. [پیشنهاد، فکر و غیره] ردّ کردن، از قبولِ ... امتناع ورزیدن ۵. دور انداختن، دور ریختن، بیرون انداختن

He threw the baby out with the bath water.

۱. آمد زیر ابروش را بردارد کورش کرد. می‌خواست درستش کند خراب‌ترش کرد. ۲. قیدِ خوب و بدش را زد.

throw *sb* **over** ترک کردن، کنار گذاشتن، قطع رابطه کردن با، رها کردن؛ بریدن از *vt*

throw *sb / sth* **together** ۱. با هم آشنا کردن، به هم نزدیک کردن ۲. سرهم کردن، دست و پا کردن *vt*

throw (*sth*) **up** ۱. استفراغ کردن، قی کردن، بالا آوردن، شکوفه کردن *vi*

vt ۲. [شغل و غیره] وِل کردن، کنار گذاشتن ۳. [فکر، مسئله و غیره] عرضه کردن، مطرح کردن، به دست دادن، در معرضِ توجه قرار دادن ۴. [عمارت و غیره] به سرعت ساختن، با شتاب ساختن، سردستی ساختن ۵. (در موردِ اتومبیل) [گرد و خاک] هوا کردن، کردن؛ [آب] پاشیدن

throw[2] /θrəʊ/ ۱. پرتاب، انداختن ۲. نوبتِ پرتاب، نوبتِ انداختن ۳. میزانِ پرتاب، طولِ پرتاب ۴. (در آمریکا) روکشِ مبل؛ روکشِ اثاثیه *n*

throw sb into the air کسی را به هوا پرتاب کردن، کسی را از جا کندن

throw sb to the ground کسی را به زمین انداختن، کسی را به زمین پرتاب کردن

throw in the towel / sponge لُنگ انداختن، سپر انداختن، تسلیم شدن، به شکستِ خود اعتراف کردن

throw sb into prison / jail کسی را به زندان انداختن

throw suspicion / doubt on در معرضِ تردید قرار دادن، زیرِ سؤال بردن

throw questions at سؤال‌پیچ کردن

throw a remark نکته‌ای را به طورِ معترضه گفتن، نکته‌ای را عنوان کردن

throw oneself into sth خود را در چیزی غرق کردن، تمام همّ و غم خود را صرفِ چیزی کردن

throw money at (محاوره) [مسئله، مشکل] به زورِ پول حل کردن

throw good money after bad آتش به مالِ خود زدن، پولِ خود را بر باد دادن

throw money down the drain = throw good money after bad

throw one's weight behind حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از

throw cold water on → cold[1]

throw the book at sb → book[1]

throw caution to the winds → caution

throw sth (back) in sb's face [اشتباهات و غیره] به رخ کسی کشیدن، تو روی کسی زدن

throw your hat into the ring اِعلامِ قبولِ مسئولیت کردن، واردِ گود شدن

throw oneself at sb / sth ۱. به چیزی / کسی هجوم بردن، به چیزی / کسی حمله‌ور شدن ۲. (در موردِ زن) به کسی چراغِ سبز نشان دادن، به کسی خط دادن؛ خود را دودستی تقدیمِ کسی کردن

throw *sth* **about / around** [آشغال و غیره] پخش و پلا کردن، پخش کردن *vt*

throw one's weight about / around

امر و نهی کردن، تحکم کردن، دستور صادر کردن

throw *sth / sb* **aside** رها کردن، وِل کردن، کنار گذاشتن *vt*

throw *sth* **away** ۱. دور انداختن، دور ریختن، ردّ کردن ۲. [فرصت و غیره] از دست دادن، ضایع کردن، مفت و مسلم از دست دادن، حرام کردن ۳. (تئاتر و غیره) [حرف، نکته] همین‌جوری گفتن، بی‌خیال به زبان آوردن *vt*

throw *sth* **back** مانعِ ... شدن، مانعِ پیشرفتِ ... شدن *vt*

a stone's throw → stone

a throw (محاوره) هر یک، هر کدام

throw-away /'θrəʊ əweɪ/ *adj* ۱. [ظرف، لباس و غیره] یک‌بارمصرف، دورانداختنی ۲. [حرف، نکته] اتفاقی، همین‌طوری، سردستی

throw-back /'θrəʊ bæk/ *n* بازگشت (به گذشته)، رجوع، رجعت

be a throw-back to ... رجعتی به ... بودن، بازگشتی به ... بودن؛ از ... ارث بردن

throw-in /'θrəʊ ɪn/ *n* (فوتبال) پرتابِ اوت

thrown /θrəʊn/ *pp* of **throw**[1]

thru /θruː/ (US) = through

thrum /θrʌm/ (*prp* **thrumming**, *pt,pp* **thrummed**)

vi ۱. [موتور و غیره] صدا کردن، تاپ‌تاپ کردن

n ۲. تاپ‌تاپ، صدا

thrush[1] /θrʌʃ/ *n* (پرنده) طرقه، توکا

thrush[2] /θrʌʃ/ *n* (پزشکی) برفک، آلودگیِ قارچی

thrust /θrʌst/ (*pt,pp* **thrust**) *vt* ۱. هل دادن، پرتاب کردن، انداختن ۲. چپاندن؛ [انگشت، چوب و غیره] فرو کردن، فرو بردن

vi ۳. به زور / با فشار راهِ خود را باز کردن

n ۴. ضربه، ضربت ۵. حمله، یورش، تاخت، تک ۶. انتقاد، حمله، نیش، نیش‌وکنایه ۷. (مکانیک، معماری) رانش، پیش‌رانه، فشار ۸. [گفتار و غیره] نکتهٔ عمده، هستهٔ اصلی

thrust at sb به کسی یورش بردن، به کسی حمله کردن

thrust sth at sb; thrust at sb with sth با چیزی به کسی حمله کردن

cut and thrust → cut[3]

thrust one's way به زور / با فشار راهِ خود را باز کردن

thrust *sth* **aside** *vt* کنار گذاشتن، دور انداختن

thrust *sth / sb* **upon** *sb* *vt* تحمیل کردن به، حقنه کردن به، چپاندن به، روی سرِ ... خراب کردن

thruster /'θrʌstə(r)/ *n* ۱. (در فضاپیما) پیش‌رانه؛ موتورِ تغییرِ جهت، موتورِ کنترلِ جهت ۲. آدمِ پرجوش‌وخروش، آدمِ پرحرارت؛ آدمِ مهاجم

thruway /'θruːweɪ/ *n* (در آمریکا) بزرگراه، اتوبان، آزادراه

thud /θʌd/ (*prp* **thudding**, *pt,pp* **thudded**)

n ۱. (صدای) تاپ‌تاپ، (صدای) تالاپ، (صدای) بامپ، (صدای) گرومپ، (صدای) تاپ

vi ۲. تاپ‌تاپ کردن، تالاپ‌تالاپ کردن، گرومپ ـ گرومپ کردن

thud on / against تاپ‌تاپ خوردن به، با صدای تالاپ خوردن به

thudding /'θʌdɪŋ/ *n* تاپ‌تاپ، تالاپ‌تالاپ، بامپ‌بامپ، گرومپ‌گرومپ

thug /θʌg/ *n* لات؛ (در جمع) الوات؛ ولگرد؛ آدمِ بی‌سر و پا؛ آدمِ شَر، جانی، تبهکار، آدمکش

thuggery /'θʌgərɪ/ *n* لات‌بازی، ولگردی؛ شرارت، خشونت

thuggish /'θʌgɪʃ/ *adj* تبهکار، جانی، شر؛ خشن؛ ماجراجو

thumb /θʌm/ *n* ۱. (انگشتِ) شست، شستِ دست، انگشتِ ابهام

vi ۲. تورق کردن، ورق زدن

vt ۳. [کتاب و غیره] ورق زدن؛ فرسوده کردن، اوراق کردن؛ کثیف کردن

be all (fingers and) thumbs دست و پا چلفتی بودن، ناشی بودن، بی‌دست و پا بودن

a rule of thumb → rule

stand / stick out like a sore thumb → sore

give sb the thumbs up برای کسی آرزوی موفقیت کردن؛ کارِ کسی را تأیید کردن

give sb the thumbs down برای کسی آرزوی شکست کردن؛ کارِ کسی را ردّ کردن؛ به کسی بیلاخ دادن

It's thumbs up for you. پیروز شدی. تأیید شدی.

It's thumbs down for you. تأیید نشدی. شکست خوردی.

twiddle one's thumbs → twiddle

be under sb's thumb زیرِ نفوذِ کسی بودن، مثلِ موم در دستِ کسی بودن

a well-thumbed book کتابِ حسابی اوراق شده، کتابِ پاره‌پوره

thumb a lift اتواستاپ زدن، سواریِ مفتی گرفتن، با اتواستاپ رفتن

thumb one's nose at sb به کسی بیلاخ گفتن، برای کسی بیلاخ فرستادن

thumb (*sth*) **through** = **thumb** *vi,vt*

thumb index /'θʌm ɪndeks/ *n* (در کتاب) انگشتی، جاانگشتی، اندکس

thumbnail /'θʌmneɪl/ *n* ۱. ناخنِ شست (دست)

adj ۲. [طرح، توصیف و غیره] مختصر، موجز، اجمالی، کوتاه

thumbscrew /'θʌmskruː/ *n* (وسیلهٔ شکنجه) اِشکلکِ شست

put the thumbscrews on sb کسی را تحتِ فشار قرار دادن، به کسی فشارِ زیادی آوردن

thumb-stall /θʌm stɔːl/ *n* انگشتی، شستپوش
thumb-tack /θʌm tæk/ *n* (در آمریکا) پونز
thump /θʌmp/ *vi* ۱. محکم زدن، کوبیدن؛ [قلب] تاپ‌تاپ کردن، تپیدن، تاپ‌تاپ صدا کردن
vt ۲. محکم زدن به، کوبیدن به ۳. [ساز] بلندبلند زدن، بلندبلند نواختن
n ۴. ضربه، مشت ۵. (صدای) تاپ، (صدای) تالاپ، (صدای) گرومپ، (صدای) بامب
thump sth flat [بالش و غیره] با دست صاف و صوف کردن
thump each other همدیگر را زدن، به سر و کلهٔ همدیگر زدن، با هم کتک‌کاری کردن، همدیگر را مشت‌کاری کردن
thumping /ˈθʌmpɪŋ/ *adj* ۱. (محاوره) [دروغ] گنده؛ [اکثریت] قاطع، چشمگیر؛ [شکست] سخت
adv ۲. (محاوره) حسابی، خیلی
thunder /ˈθʌndə(r)/ *n* ۱. آسمان‌غرنبه، رعد، تندر ۲. غرش، صدای غرش؛ غریو
vi ۳. آسمان‌غرنبه شدن، رعدوبرق بودن، رعد زدن ۴. غرش کردن، مثلِ رعد خروشیدن ۵. درق‌درق کوبیدن؛ محکم کوبیدن، محکم زدن ۶. درق‌درق‌کنان رفتن، غرش‌کنان رفتن، غرش‌کنان گذشتن؛ غرش‌کنان آمدن، درق‌درق‌کنان آمدن
vt ۷. فریادزنان گفتن (که)، با دادوفریاد گفتن (که)، داد زدن (که)
There's thunder in the air. هوا هوای رعدوبرق است. احتمالِ رعدوبرق می‌رود.
steal sb's thunder → steal
thunder against sth علیهِ چیزی دادوفریاد راه انداختن، علیهِ چیزی سروصدا به پا کردن، علیهِ چیزی فریادِ اعتراض سردادن
thunder at sb سرِ کسی فریاد کشیدن، سرِ کسی دادوفریاد کردن، سرِ کسی داد زدن
thunderbolt /ˈθʌndəbəʊlt/ *n* ۱. رعدوبرق، آسمان‌غرنبه، تندر، صاعقه؛ آذرخش ۲. غوغا، هنگامه، سروصدا
as a thunderbolt مثلِ صاعقه، مثلِ توپ، مثلِ توفان
thunderclap /ˈθʌndəklæp/ *n* رعد، آسمان‌غرنبه
thundercloud /ˈθʌndəklaʊd/ *n* ابرِ توفانی، ابرِ توفان‌زا، ابرِ سیاه
thundering /ˈθʌndərɪŋ/ *adj* ۱. [دروغ] گنده؛ [خشم] شدید، تند؛ [حالتِ روحی] انفجارآمیز، رعدآسا
adv ۲. حسابی، خیلی
thunderous /ˈθʌndərəs/ *adj* رعدآسا، بسیار بلند
thunderously /ˈθʌndərəslɪ/ *adv* با صدایی بسیار بلند، به نحوی رعدآسا؛ رعدآسا، مثلِ رعد
thunderstorm /ˈθʌndəstɔːm/ *n* توفانِ تندری
thunderstruck /ˈθʌndəstrʌk/ *adj* بهت‌زده، مبهوت، حیران، مات
thundery /ˈθʌndərɪ/ *adj* پررعدوبرق؛ رعدوبرقی
Thur /ˈθɜːzdeɪ, -dɪ/ < **Thursday**
Thurs /ˈθɜːzdeɪ, -dɪ/ < **Thursday**
Thursday /ˈθɜːzdeɪ, -dɪ/ *n* پنجشنبه
thus /ðʌs/ *adv* (رسمی) ۱. به این نحو، به این طریق، اینگونه، اینچنین ۲. در نتیجه، بنابراین، بر این اساس
thus far تا اینجا، تا حالا، تا این لحظه

نکتهٔ کاربردی:
قیدِ thus کلمه‌ای کهنه است و فقط در انگلیسیِ بسیار رسمی به‌کار می‌رود؛ برای مثال ممکن است در دادگاه بگویند:
They had no offer of finance, and thus were unable to achieve completion.
که معادلِ آن در انگلیسیِ گفتاری جمله‌ای در مایهٔ زیر خواهد بود:
They did not get the money so they could not buy the house.
در انگلیسیِ گفتاری به جای thus از قیدِ so استفاده می‌شود:
I don't use the language much, so I tend to forget it.
در جملهٔ بالا به‌کار بردنِ قیدِ thus به جای so جایز نیست.
در گفتار و نوشتارِ رسمی، معمولاً از قیدهای **as a** و **for this reason** ،**consequently** ،**therefore** **result** به همین منظور استفاده می‌کنند که از آن میان سه قیدِ آخر، به‌ویژه در اولِ جمله به‌کار می‌روند:
The country was beautiful. Consequently I decided to return the next year. / I therefore decided to return the next year.

thwack /θwæk/ *n* ۱. (صدای) دنگ، درق، تَرَق
vt ۲. درقی زدن، تقی زدن؛ درقی تو گوشِ ...زدن
thwart[1] /θwɔːt/ *vt* مانعِ (کارِ)...شدن، جلوی (کارِ) ...را گرفتن، چوب لای چرخِ ...گذاشتن
thwart[2] /θwɔːt/ *n* (در قایق) نیمکتِ پاروزن
thy /ðaɪ/ *adj* (کهنه، ادبی) صفتِ ملکیِ دوم شخصِ مفرد، در فارسی معادلِ تو، ـ ت (= ضمیر متصل):
Honour thy father and thy mother.
پدر و مادرت را احترام کن.
thyme /taɪm/ *n* (گیاه) آویشن
thyroid /ˈθaɪrɔɪd/ *n* (غدهٔ) تیروئید، غدهٔ درقی
thyroid gland /ˈθaɪrɔɪd glænd/ = thyroid
thyself /ðaɪˈself/ *pron* (کهنه، ادبی) ضمیرِ انعکاسی و تأکیدی دوم شخصِ مفرد، در فارسی معادلِ خودت و خود:

ti /tiː/ n (موسیقی) (نتِ) سی

tiara /tɪˈɑːrə/ n ۱. (برای زنان) نیم‌تاج ۲. تاجِ پاپ

Tibet /tɪˈbet/ n تبّت

Tibetan /tɪˈbetən/ adj ۱. تبّتی، (مربوط به) تبّت
n ۲. اهلِ تبّت، تبّتی ۳. (زبانِ) تبّتی

tibia /ˈtɪbɪə/ (*pl* **tibiae**) n (کالبدشناسی) (استخوانِ) درشت‌نی

tibiae /ˈtɪbiː/ *pl* of **tibia**

tic /tɪk/ n تیک، تیکِ عصبی، پَرش

have a nervous tic دچارِ پرشِ عصبی بودن، مبتلا به تیکِ عصبی بودن

have a tic in one's eye (کسی) چشمش پریدن، چشمِ (کسی) تیک داشتن

tick¹ /tɪk/ n ۱. تیک‌تیک، تیک‌تاک ۲. (محاوره) لحظه، ثانیه، دقیقه ۳. (علامت) تیک
vi ۴. تیک‌تیک کردن، تیک‌تاک کردن
vt ۵. تیک زدن، علامت زدن

I don't understand what makes him tick.
رفتارش برای من معما است. (محاوره) نمی‌فهمم چرا این کارها را می‌کند. سر از رفتارش درنمی‌آورم. نمی‌دانم چه چیزی به این کارها وادارش می‌کند.

tick (*sth*) **away** vi ۱. [ساعت] تیک‌تیک کردن، تیک‌تاک کردن ۲. [وقت] گذشتن، سپری شدن
vt ۳. [وقت، لحظات] گذشتنِ ... را نشان دادن

tick by = **tick away** vi

tick off vi ۱. [موتور] خلاص کار کردن، درجا کار کردن ۲. [کارها و غیره] ادامه پیدا کردن، چرخیدن، گذشتن

tick *sth / sb* **off** vt ۱. تیک زدن، علامت زدن ۲. (محاوره) تنبیه کردن، دعوا کردن، ادب کردن

tick past = **tick away** vi

tick² /tɪk/ n ۱. کنه ۲. (در بریتانیا، عامیانه، شخص) عوضی

tick³ /tɪk/ n ۱. رویهٔ تشک؛ رویهٔ بالش؛ متیل ۲. (پارچه) روتشکی؛ روبالشی؛ متقال

tick⁴ /tɪk/ n (در بریتانیا، محاوره) اعتبار

on tick [خرید و غیره] نسیه

ticker /ˈtɪkə(r)/ n (محاوره) ۱. قلب ۲. (کهنه) ساعت

ticker-tape /ˈtɪkə teɪp/ n ۱. (در دستگاهِ دورچاپگر) نوارِ کاغذ ۲. نوارِ رنگی

ticket /ˈtɪkɪt/ n ۱. بلیت ۲. (در کتابخانه) کارت ۳. برچسب، اتیکت ۴. (در آمریکا) فهرستِ نامزدهای انتخاباتی ۵. (رانندگی) برگِ جریمه، قبضِ جریمه ۶. (محاوره، هواپیمایی، کشتی‌رانی) گواهینامه ۷. (محاوره) چیزِ خوب، چیزِ مناسب؛ کارِ خوب
vt ۸. برچسب زدن روی، اتیکت زدن روی

That's the ticket! (محاوره) عالیه! این درسته!

vote the straight ticket → straight¹

That's just the ticket! (محاوره) خودش است! همانی است که باید باشد!

split the ticket → split

ticketing /ˈtɪkɪtɪŋ/ n برچسب‌زنی، اتیکت‌زنی

ticking /ˈtɪkɪŋ/ n (پارچه) روتشکی؛ روبالشی؛ متقال

ticking-off /ˌtɪkɪŋ ˈɒf, (US) ˈɔːf/ (*pl* **tickings-off**) n (محاوره) تنبیه، توبیخ، گوشمالی

tickle /ˈtɪkl/ vt ۱. قلقلک دادن، قلقلک کردن ۲. [کنجکاوی، خودخواهی و غیره] ارضا کردن؛ [شخص] راضی کردن، خوشحال کردن، خوشنود کردن، سرحال آوردن
vi ۳. (چیزی) قلقلکش شدن ۴. خاریدن
n ۵. قلقلک؛ احساسِ قلقلک ۶. خارش، احساسِ خارش

be tickled pink / to death (محاوره) خیلی خوشحال بودن، حسابی کیْف کردن، تو پوستِ خود نگنجیدن، با دُمِ خود گردو شکستن

tickle sb's ribs (محاوره) کسی را سرحال آوردن، کسی را خنداندن

slap and tickle → slap

tickler /ˈtɪklə(r)/ n (در بریتانیا، کهنه، محاوره) مسئله، معما

ticklish /ˈtɪklɪʃ/ adj ۱. قلقلکی ۲. [مسئله، موقعیت] ظریف، دقیق؛ حساس، دشوار

ticklishness /ˈtɪklɪʃnɪs/ n ۱. قلقلکی بودن ۲. [موقعیت و غیره] حساسیت، حساس بودن؛ [مسئله] ظریف بودن، ظرافت

tick-tack-toe /ˌtɪk tæk ˈtəʊ/ n (در آمریکا) بازیِ ایکس او

tick-tock /ˌtɪk ˈtɒk/ n تیک‌تاک

ticky-tacky /ˌtɪkɪ ˈtækɪ/ n ۱. (در آمریکا، محاوره) ساختمانِ فزرتی، ساختمانِ بساز و بفروشی
adj ۲. [ساختمان] فزرتی، بساز و بفروشی

tidal /ˈtaɪdl/ adj [رود و غیره] جزر و مدّی، کشندی

tidal wave /ˌtaɪdl ˈweɪv/ n ۱. موجِ جزر و مدّی ۲. (مجازی) موج، سیل، توفان

tidbit /ˈtɪdbɪt/ (US) = titbit

tiddler /ˈtɪdlə(r)/ n ۱. ماهیِ ریز، ریزماهی ۲. (بچه، چیز) فسقلی، کوچولو

tiddly /ˈtɪdlɪ/ (*comp* **tiddlier**, *super* **tiddliest**) adj (محاوره) ۱. شنگول، نیمه‌مست ۲. کوچک؛ ناچیز، ناقابل

feel a bit tiddly کلهٔ (کسی) گرم بودن

tiddly-winks /ˈtɪdlɪ wɪŋks/ n بازیِ پولک ورجیک، پولک‌بازی

tide /taɪd/ *n* ۱. جزر و مدّ، کشند ۲. (مجازی) روند، جریان، موج، حرکت؛ سیرِ امور، روندِ حوادث ۳. موسم، فصل، ایام، هنگام

be at high tide درحالِ مدّ بودن
be at low tide در حالِ جزر بودن
spring tide جزر و مدِّ کامل، مه‌کشند
neap tide جزر و مدِّ خفیف، که‌کشند
The tide is (coming) in. دریا در حالِ مدّ است.
The tide is (going) out. دریا در حالِ جزر است.
go / swim with the tide همرنگِ جماعت شدن
go / swim against the tide برخلافِ جریان شنا کردن
Time and tide wait for no man. (prov) → time[1]
The tide turned against the president. بخت از رئیس‌جمهور برگشت. اوضاع به ضررِ رئیس‌جمهور ورق خورد.

tide *sb* over *vt* گره از کارِ ... گشودن، مشکلِ ... را حل کردن، کمک کردن

tidemark /'taɪdmɑ:k/ *n* ۱. داغِ مدّ، خطِ کشند ۲. (به شوخی، در بدن) داغِ چرک؛ (در وانِ حمام و غیره) خطِ چرک، داغِ آب

tide pool /'taɪd pu:l/ *n* (در آمریکا) حوضچهٔ سنگی

tide-table /'taɪd teɪbl/ *n* جدولِ جزر و مدّ

tidewater /'taɪdwɔ:tə(r)/ *n* ۱. (آبِ) مدّ، آبِ کشند ۲. (در ساحل) قسمتِ مدّگیر

tideway /'taɪdweɪ/ *n* ۱. کانالِ مدّ ۲. (در رودخانه) قسمتِ مدّگیر

tidily /'taɪdɪlɪ/ *adv* مرتب، منظم، مرتب و منظم، با نظم و ترتیب

tidiness /'taɪdɪnɪs/ *n* نظم، ترتیب، نظم و ترتیب، آراستگی

tidings /'taɪdɪŋz/ *npl* (کهنه، به شوخی) خبرها، اخبار

glad / good tidings خبرِ خوش، مژده

tidy /'taɪdɪ/ (*comp* tidier, *super* tidiest) *adj* ۱. مرتب، منظم، مرتب و منظم ۲. [شخص، ذهن] منظم، منضبط ۳. [مبلغ، ثروت] کلان، چشمگیر، زیاد، معتنابه، قابلِ توجه

n ۴. ظرفِ خرده‌ریز، جای خرده‌ریز

vi ۵. نظافت کردن، نظافت‌کاری کردن، جمع و جور کردن

vt ۶. مرتب کردن، مرتب و منظم کردن، جمع و جور کردن، تر و تمیز کردن

cost a tidy penny خیلی گران بودن

tidy *sth* away *vt* سرِ جای خود گذاشتن، جمع کردن، مرتب کردن

tidy *sth* out *vt* [کشو، بوفه و غیره] مرتب کردن، مرتب و منظم کردن

tidy (*sth*) up = tidy *vi, vt*

tidy oneself up خود را مرتب کردن، خود را تمیز کردن، به خود رسیدن

tie[1] /taɪ/ *n* ۱. کراوات ۲. (برای بستن) نخ، بند؛ سیم ۳. (معماری) کش ۴. (در آمریکا، راه‌آهن) تراورس ۵. پیوند، بستگی، رابطه، علقه ۶. قید، قید و بند، محدودیت؛ مایهٔ دردسر، گرفتاری ۷. (در مسابقه) امتیازِ مساوی، نتیجهٔ مساوی، مساوی ۸. مسابقه، بازی ۹. (موسیقی) خطِ اتحاد

ties of friendship رشته‌های دوستی

tie[2] /taɪ/ (*prp* tying, *pt,pp* tied) *vt* ۱. با بند بستن؛ با نخ بستن؛ با سیم بستن؛ با طناب بستن ۲. [پیش‌بند و غیره] بستن، گره زدن ۳. [روبان، کراوات و غیره] بستن، گره زدن، فکل زدن ۴. [گره] زدن ۵. (در مسابقه) مساوی کردن با ۶. (موسیقی) با خطِ اتحاد به هم وصل کردن، خطِ اتحاد کشیدن بین

vi ۷. [طناب و غیره] بسته شدن ۸. (در مسابقه) مساوی کردن

tie sb hand and foot → hand[1]
have one's hands tied → hand[1]
tie oneself into / (up) in knots گیج شدن، قاطی کردن
tie the knot (محاوره) عروسی کردن

tie *sb* down *vt* دست و پای ... را بستن، مقید کردن، محدود کردن

tie oneself down خود را محدود کردن، خود را مقید کردن

tie in *vi* با هم خواندن، با هم مطابق بودن، به هم مربوط بودن

tie in with خواندن با، مطابق بودن با، مربوط بودن به

tie *sth* on *vt* [پیش‌بند و غیره] بستن، گره زدن

tie (*sb / sth*) up *vi* ۱. لنگر انداختن، قایق را بستن
vt ۲. [قایق و غیره] بستن ۳. [شخص] دست و پای ... را بستن، بستن ۴. [شخص] گرفتار کردن، وقتِ ... را گرفتن، درگیر کردن ۵. [پول] سرمایه‌گذاری کردن، خواباندن؛ حبس کردن، گیر انداختن ۶. [کار، پیشرفت و غیره] متوقف کردن، مانعِ ... شدن، سد کردن

be tied up with وابسته بودن به، رابطهٔ نزدیکی داشتن با، پیوندِ تنگاتنگ داشتن

tie-beam /'taɪ bi:m/ *n* (معماری) تیرِ کش

tie-break /'taɪ breɪk/ = tie-breaker

tie-breaker /'taɪ breɪkə(r)/ *n* ۱. (در مسابقه) سؤالِ اضافی ۲. (تنیس) تای‌بِرِک، گیم اضافی

tied /taɪd/ *adj* [خانه] مخصوصِ کارگران؛ مخصوصِ کارمندان

tied house /ˌtaɪd ˈhaʊs/ *n* (در بریتانیا) آبجوفروشیِ انحصاری

tie-dye /ˈtaɪ daɪ/ *vt* ۱. [پارچه] رگه‌ای رنگ کردن، گُله‌ای رنگ کردن، موجی رنگ کردن
n ۲. پارچهٔ دارای رنگِ رگه‌ای، پارچهٔ دارای رنگِ موجی

tie-in /ˈtaɪ ɪn/ *n* ۱. (کتاب، فیلم و غیره) محصولِ همراه، (محصولِ) ضمیمه، محصولِ همبسته، محصولِ مرتبط ۲. ارتباط، همبستگی، پیوند

tie-on /ˈtaɪ ɒn/ *adj* [برچسب و غیره] بندی، بنددار

tie-pin /ˈtaɪ pɪn/ *n* سنجاق کراوات

tier /tɪə(r)/ *n* ۱. ردیف؛ طبقه؛ پله ۲. رده، لایه، سطح

tiered /tɪəd/ *adj* ردیف‌ردیف؛ طبقه‌طبقه؛ پلکانی، لایه‌لایه

-tiered /tɪəd/ (در ترکیب) ۱. طبقه؛ ـ پله ۲. ـ لایه، ـ سطح < a two-tiered cake >
< a two-tiered system >

tie-tack /ˈtaɪ tæk/ = tie-pin

tie-up /ˈtaɪ ʌp/ *n* ۱. [شرکت‌ها، گروه‌ها و غیره] ادغام، اتحاد؛ شراکت ۲. پیوند، ارتباط ۳. (در آمریکا، در کار، ترافیک و غیره) وقفه، توقف، گیر

tiff /tɪf/ *n* بگومگو، یکی به دو، دعوا

tig /tɪg/ *n* (بازی) گرگم به هوا، اِسْتُپ آزاد

tiger /ˈtaɪgə(r)/ *n* ۱. ببر ۲. آدمِ پرشور، آدمِ پرانرژی ۳. آدمِ خشن، آدمِ بی‌رحم

fight like a tiger → fight[2]

a paper tiger → paper

tigerish /ˈtaɪgərɪʃ/ *adj* مثلِ ببر، ببرصفت؛ [شخص] بی‌رحم، خشن، درنده‌خوی، سبع؛ پرانرژی

tiger-lily /ˈtaɪgə lɪlɪ/ *n* (گل) سوسنِ خال‌دار، سوسنِ ببری

tiger-moth /ˈtaɪgə mɒθ, (US) mɔːθ/ *n* شاهپرکِ خال‌دار، شب‌پرهٔ ببری

tight /taɪt/ *adj* ۱. محکم، سفت، قرص، قایم؛ [گره] کور ۲. [کفش] تنگ، کیپ؛ [لباس] چسبان، تنگ ۳. [کَشتی، ظرفِ مایعات و غیره] بدونِ نشت، نفوذناپذیر ۴. (در ترکیب) ـناپذیر، ضدِّـ < air-tight > ۵. [کنترل] سفت، سخت، جدی ۶. [برنامه و غیره] فشرده، پُر ۷. [مسابقه، رقابت] تنگاتنگ، سخت ۸. [طناب و غیره] کشیده، سفت ۹. (محاوره) مست، پاتیل، شنگول ۱۰. (مالی) [پول] کم، کمیاب، صعب‌الحصول؛ [بازار] بی‌پول، کساد، بی‌رونق ۱۱. [شخص] خسیس، کنس، ناخن‌خشک ۱۲. [پیچ‌وخم] تند، تیز
adv ۱۳. محکم، سفت

keep a tight hold on sth چیزی را محکم گرفتن

My chest feels tight. نفسم گرفته است. نفسم تنگ است. نفسم بالا نمی‌آید.

My stomach feels tight. ۱. دلم شور می‌زند. ۲. دل‌پیچه دارم.

get tight مست کردن، پاتیل شدن، شنگول شدن

be in a tight corner در تنگنا بودن، در مضیقه بودن، در فشار بودن، تو هچل بودن، تو خنسی بودن

keep a tight rein on sb / sth کسی / چیزی را زیرِ نظر گرفتن، چهارچشمی مواظبِ کسی / چیزی بودن

be a tight squeeze جا تنگ بودن، جا کم بودن، جا محدود بودن، از نظرِ جا در مضیقه بودن

sit tight → sit

sleep tight → sleep

tighten /ˈtaɪtn/ *vt* ۱. محکم بستن، سفت کردن ۲. سخت‌تر کردن، جدی‌تر کردن، شدیدتر کردن؛ تنگ‌تر کردن
vi ۳. محکم بسته شدن، سفت شدن ۴. سخت‌تر شدن، جدی‌تر شدن، شدیدتر شدن؛ تنگ‌تر شدن

tighten one's grip on sth / sb ۱. چیزی را محکم‌تر گرفتن ۲. حلقه را بر کسی تنگ‌تر کردن، به کسی سخت‌تر گرفتن

tighten the purse-strings → purse-strings

tighten one's belt کمتر خرج کردن، مقتصدانه خرج کردن

tighten (*sth*) up *vi* ۱. محکم بسته شدن، سفت شدن ۲. سختگیریِ بیشتری کردن، سخت گرفتن، مراقبتِ بیشتری به خرج دادن
vt ۳. محکم بستن، سفت کردن

tight-fisted /ˌtaɪt ˈfɪstɪd/ *adj* ۱. کنس، خسیس، ناخن‌خشک، مقتصد ۲. خسیسانه، مقتصدانه

tight-knit /ˌtaɪt ˈnɪt/ *adj* ۱. [خانواده، جامعه] همبسته، متحد ۲. (در آمریکا) [نقشه، طرح] حساب‌شده، دقیق

tight-lipped /ˌtaɪt ˈlɪpt/ *adj* خاموش، لب‌فروبسته، ساکت، ساکت و خاموش، صامت

be tight-lipped ۱. نم پس ندادن، لب باز نکردن، لب فروبستن، دَم درکشیدن ۳. صم‌بکم بودن، بُق‌کرده بودن

tightly /ˈtaɪtlɪ/ *adv* ۱. محکم، سفت، قایم، قرص و محکم ۲. به شدت، شدیداً، به سختی ۳. چسبان، تنگ و چسبان، به طورِ کشیده‌ای ۴. به طورِ فشرده‌ای، تنگِ هم

tightness /ˈtaɪtnɪs/ *n* ۱. چسبان بودن، تنگی ۲. سفتی، سختی، محکمی، کشیدگی ۳. شدت، حدت ۴. گرفتگی، تنگی؛ فشردگی ۵. (در آمریکا، عامیانه) مستی، لولی؛ منگی ۶. [کالا، پول] کمبود، کمیابی؛ [بازار] کسادی، بی‌پولی، بی‌رونقی

tightrope /ˈtaɪtrəʊp/ *n* (در بندبازی) طناب، بند

a tightrope walker بندباز

tread / walk / live on a tightrope در تنگنا بودن، در مخمصه بودن، گرفتار بودن؛ با مشکلات دست و پنجه نرم کردن

tights /taɪts/ *npl* ۱. جوراب شلواری ۲. (برای رقصندگانِ باله، آکروبات‌ها) لباسِ کشی، لباسِ بدن‌چسب

tigress /ˈtaɪgrəs/ *n* ببرِ ماده، ماده‌ببر

Tigris /ˈtaɪgrɪs/ *n* (رودِ) دجله

tike /taɪk/ = tyke

tilde /ˈtɪldə/ *n* ۱. (در خط) علامتِ مدّ ۲. (در نقطه‌گذاری) ابرو

tile /taɪl/ *n* ۱. کاشی؛ سفال؛ کفپوش؛ (با چوب‌پنبه، چوب و غیره) قطعه، صفحه، ورقه ۲. (در بازی) مهره

vt ۳. [کف و غیره] کاشی کردن؛ فرش کردن؛ کفپوش کردن

go out on the tiles (عامیانه) دنبالِ عیاشی رفتن، دنبالِ خوش‌گذرانی رفتن

till[1] /tɪl/ = until

till[2] /tɪl/ *n* (در فروشگاه و غیره) دخل

have one's fingers in the till → finger

till[3] /tɪl/ *vt* [زمین] آمادهٔ کشت کردن، کار کردن روی، بیل زدن

tillage /ˈtɪlɪdʒ/ *n* ۱. کشت و کار، زراعت، کشت و زرع ۲. زمینِ زیرِ کشت، زمینِ مزروعی

tiller[1] /ˈtɪlə(r)/ *n* ۱. کشاورز، زارع، کشت‌کار، برزگر، بیل‌زن ۲. (دستگاه، وسیله) تیلر

tiller[2] /ˈtɪlə(r)/ *n* (در قایق) دستهٔ سکان، اهرمِ سکان

tilt /tɪlt/ *vi* ۱. کج شدن، یک‌بر شدن، یکوَری شدن؛ خم شدن؛ متمایل شدن ۲. حمله‌ور شدن، یورش بردن، حمله کردن

vt ۳. کج کردن، یک‌بر کردن، یکوَری کردن؛ خم کردن؛ متمایل کردن

n ۴. انحنا، کجی، یکوَری بودن؛ خم، خمیدگی ۵. حمله، یورش، تاخت، رویارویی ۶. انتقاد

be on / at a tilt کج بودن، یکوَری بودن؛ خم بودن

at full tilt → full

have a tilt at somebody به کسی حمله کردن، به کسی پریدن

tilt at windmills با دشمنِ خیالی جنگیدن، به جنگِ دشمنِ موهوم رفتن

tilt at *sb / sth* *vi* به بادِ انتقاد گرفتن، حمله کردن به

tilth /tɪlθ/ *n* ۱. کشت و کار، زراعت، کشت و زرع ۲. خاکِ زارعی؛ زمینِ آمادهٔ کشت، زمینِ بیل‌خورده؛ زمینِ کشت‌شده

timber /ˈtɪmbə(r)/ *n* ۱. چوب، تخته، الوار ۲. درختِ الواری، چوبِ جنگلی، درختِ جنگلی ۳. تیر، تیرِ چوبی

dressed timber چوبِ چهارتراش

Timber! (هشدار به هنگامِ قطعِ درخت) بپّا! افتاد!

timbered /ˈtɪmbəd/ *adj* ۱. [خانه] چوبی؛ اسکلت‌چوبی ۲. [زمین] درخت‌کاری‌شده، پوشیده از درخت؛ جنگلی

timber-line /ˈtɪmbə laɪn/ *n* (در ارتفاعات، در نواحیِ نزدیک به قطب) مرزِ جنگل، مرزِ رویشِ درخت

timber-wolf /ˈtɪmbə wʊlf/ *n* گرگِ خاکستری

timbre /ˈtæmbə(r), ˈtɪmbə(r)/ *n* طنین، زنگِ صدا

timbrel /ˈtɪmbrəl/ *n* (کهنه) دایره‌زنگی، داریه

time[1] /taɪm/ *n* ۱. زمان ۲. گذشتِ زمان، روزگار، گذشتِ ایام، مرورِ زمان ۳. وقت، مهلت، فرصت؛ اوقات ۴. ساعت، وقت، موقع ۵. (برای انجامِ کاری) زمان، وقت؛ (ورزش) تایم ۶. ساعتِ کار، ساعتِ اداری؛ ساعتِ فراغت، ساعتِ آزاد ۷. موقع، هنگام، وقت، لحظه ۸. دفعه، مرتبه، بار، نوبت ۹. (نیز در جمع) دوران، دوره، عهد، روزگار، عصر، ایام، زمان؛ زمانه ۱۰. (موسیقی) ضرب، تمپو؛ ریتم

(old) Father Time پیرِ زمان

be pressed for time وقتِ (کسی) تنگ بودن، وقتِ زیادی نداشتن، فرصتِ چندانی نداشتن، عجله داشتن

have a most unpleasant time به (کسی) خیلی بد گذشتن

have a most pleasant time به (کسی) خیلی خوش گذشتن

be paid double time حقوقِ (کاری) دو برابر بودن

be on time and a half یک و نیم برابر حقوق گرفتن

Time's up! وقت تمام است!

Time, please! (در مؤسساتِ عمومی) تعطیل است! می‌خواهیم تعطیل کنیم!

last one's time به عمرِ کسی وفا کردن، به عمرِ کسی کفاف دادن

in time to (موسیقی) با ریتمِ، هماهنگ با ریتمِ

take time وقت گرفتن

for some time برای مدتِ زیادی

have no time to lose عجله داشتن، شتاب داشتن

pass the time وقت را گذراندن

for a time برای مدتی، چند وقتی، چندی، مدتی، چند صباحی

do sth in record time (در کاری) رکوردِ تازه‌ای بر جای گذاشتن، رکورد شکستن

leave sb old before their time کسی را پیش از موقع پیر کردن، کسی را به پیریِ زودرس مبتلا کردن

Times have changed. زمانه عوض شده است. اوضاع عوض شده است.

have a good time به (کسی) خوش گذشتن، اوقاتِ خوشی داشتن

have a bad time به (کسی) بد گذشتن، روزگارِ بدی داشتن

(and) about time (too) (محاوره) وقتش هم رسیده بود، و دیگر موقعش هم بود، چقدر هم دیر

ahead of time پیش از موقع، پیش از موعدِ مقرر

be ahead of one's time از زمانهٔ خود جلوتر بودن

all the time ۱. در تمام آن مدت ۲. همیشه، دائماً، مدام، همواره، پیوسته

at all times همیشه، همواره، در تمام اوقات

at the best of times → best[3]

at one time یک زمانی، یک وقتی، یک موقعی، پیش از این‌ها

at other times در مواقعِ دیگر، یک موقعِ دیگر

at the same time → same[1]

at a time ۱. به نوبت، نوبتی، دانه‌دانه، یکی‌یکی ۲. هر بار، هر دفعه

at the time در آن وقت، در آن زمان، در آن هنگام، در آن لحظه

at your / his time of life در سن و سالِ تو / او، در سنِ تو / او

at times گاهی، بعضی وقت‌ها، گاه‌گاهی

beat time → beat[1]

before one's time قبل از (زمانِ) کسی، پیش از (زمانِ) کسی

be behind time تأخیر داشتن، دیر کردن

behind the times از مُد افتاده، قدیمی

better luck next time → better[1]

bide one's time → bide

be in the big time → big

borrowed time → borrow

buy time → buy

every time → every

for old times' sake → old[1]

for the time being فعلاً، در حالِ حاضر، عجالتاً

from time to time گهگاه، گاه‌گاهی، گاهی، گاه و بیگاه، هر از گاهی، گاهی اوقات، بعضی وقت‌ها

gain time → gain[2]

give sb a rough / hard time به کسی سختی دادن، به کسی سخت گرفتن، با کسی بدرفتاری کردن، کسی را اذیت کردن

have a rough / hard / tough time (of it) به (کسی) سخت گذشتن، به (کسی) بدگذشتن، روزگارِ سختی داشتن

(in) half the time ۱. در نصفِ آن وقت، در نصفِ آن مدت، خیلی زودتر، خیلی سریع‌تر ۲. بیشترِ اوقات، اکثرِ اوقات

have an easy time → easy

have / give sb a high (old) time → high[1]

have a lot of time for (محاوره) کسی از... خوشش آمدن، دوست داشتن

have no time for (محاوره) (کسی) از... بدش آمدن، نظرِ مساعد نسبت بـه... نـداشـتن، (کسی) از... اصلاً خوشش نیامدن

have a thin time → thin

have the time of one's life (محاوره) (به کسی) خیلی خوش گذشتن، کبکِ (کسی) خروس خواندن، حسابی عشق کردن، حسابی کیْف کردن

have time on one's hands / to kill (محاوره) کاری نداشتن، بیکار بودن

have a whale of a time → whale

it's high / about time وقتش رسیده است، موقعش شده است

in (the) course of time → course[1]

in the fullness of time → fullness

in good time زود، پیش از موقع، زودتر از وقت

(all) in good time وقتی موقعش باشد، وقتش که شد، به موقع

in the nick of time → nick[1]

in (less than) no time بدونِ فوتِ وقت، بی‌درنگ، آناً، در یک چشم به هم زدن، در یک طرفةالعین

in one's own good time سرِ فرصت، در فرصتِ مناسب، در فرصتِ مقتضی

in one's own time در ساعاتِ فراغت، خارج از وقتِ کار

in one's own sweet time → sweet[1]

in one's time در گذشته، در طولِ عمرِ خود

in time ۱. به موقعش، سرانجام، دیر یا زود ۲. به موقع، سرِ وقت ۳. (موسیقی) با ریتم

in time with / to (موسیقی) با ریتم، هماهنگ با

out of time (موسیقی) بدونِ ریتم، خارج از ریتم

It's just / only a matter of time → matter[1]

keep time ۱. [ساعت] خوب کار کردن، دقیق کار کردن ۲. (در رقص یا آواز) ضرب را نگه داشتن، ریتم را نگه داشتن

keep up / move with the times با زمان پیش رفتن، فرزندِ زمانِ خویش بودن

kill time → kill

Long time no see! → long[1]

lose / waste no time فرصت را از دست ندادن، وقت را تلف نکـردن، بی‌درنگ دست بـه‌کار شـدن

make good time (در سفر) خوب پیش رفتن، سریع حرکت کردن

make up for lost time → lost[2]

many's the time (that); many a time بارها و بارها، به کرات، مکرراً، کراراً

mark time → mark[2]

near her time [زنِ حامله] پا به ماه

nine times out of ten; ninety-nine times out of a hundred تقریباً همیشه، نود و نه و نیم درصدِ موارد

(There is) no time like the present. → present[1]

once upon a time → once

on time به موقع، سرِ موقع، سرِ وقت

right / bang on time درست سرِ وقت

pass the time of day → pass[2]

play for time این‌دست و آن‌دست کردن، وقت‌کشی کردن، دست‌دست کردن، وقت تلف کردن

Procrastination is the thief of time. (prov) → procrastination

a race against time → race[1]

quite some time → quite

a sign of the times → sign[1]

A stitch in time (saves nine). (prov) → stitch

take one's time عجله نکردن، حوصله به خرج دادن، حوصله کردن

tell the time → tell

time after time; time and (time) again; times without number بارها و بارها، به کرات، کراراً، به دفعات

Time and tide wait for no man. (prov) تیر از کمان چو رفت نیاید به شست باز. زمانِ گذشته نیاید به بند. فرصت غنیمت است نباید ز دست داد. از امروز کاری به فردا ممان.

Time flies. (prov) زمان به سرعت سپری می‌شود. عمر مثلِ برق می‌گذرد.

How time flies! چه زود گذشت! انگار دیروز بود!

Time hangs / lies heavy on your / my hands. وقتِ زیادی داری / دارم. وقتِ اضافی داری / دارم. زمان برایت / برایم به کندی می‌گذرد.

Time is on his side. زمان به سودِ او تمام می‌شود. گذشتِ زمان به سود اوست.

the time is ripe for sth / sb to do sth وقتِ آن رسیده است که…، موقعش رسیده است که

the time of day وقت، ساعت

pass the time of day with sb با کسی سلام و احوالپرسی کردن، با کسی چاق‌سلامتی کردن، با کسی خوش و بش کردن

نکتهٔ کاربردی:

۱) بیانِ زمان

هنگامی که از چشم‌اندازِ زمانِ حال، به روزها، هفته‌ها و غیره، در گذشته، حال یا آینده اشاره می‌کنیم، عباراتِ زیر را به کار می‌بریم.

	گذشته	حال	آینده
صبح	yesterday morning	this morning	tomorrow morning
عصر	yesterday afternoon	this afternoon	tomorrow afternoon
غروب	yesterday evening	this evening	tomorrow evening
شب	last night	tonight	tomorrow night
روز	yesterday	today	tomorrow
هفته	last week	this week	next week
ماه	last month	this month	next month
سال	last year	this year	next year

۲) حروفِ اضافه‌ای که برای زمان به کار می‌روند:

in (the)	
قسمت‌های مختلف روز (نه شب)	in the morning(s), etc
ماه	in February
فصل	in (the) summer
سال	in 1995
دهه	in the 1920s
قرن	in the 20th century
on (the)	
ایامِ هفته	on Saturday(s)
تاریخ	on (the) 20th (of) May
روزهای خاص	on Good Friday
	on New Year's Day
	on my birthday
	on the following day
at (the)	
ساعت	at 5 o'clock
	at 7.45 pm
شب	at night
ایامِ تعطیلی	at Christmas
	at the weekend

time presses وقت تنگ است، وقتِ زیادی نمانده است، باید عجله کرد، تأخیر جایز نیست

time was (when) یک وقتی، یک موقعی، آن وقت‌ها، روزگاری بود که، سابقاً، پیش از این‌ها

time (alone) will tell / show زمان نشان خواهد داد (که)، آینده نشان خواهد داد (که)

watch the time → watch[2]

work against time بکُش کار کردن

be two times one's size دو برابرِ اندازهٔ کسی بودن

some time or other یک وقتی، یک موقعی

His time had come. عمرش به سر رسیده بود. اجلش رسیده بود.

the prime minister of the time نخست‌وزیرِ وقت

do time (عامیانه) حبسی کشیدن، زندانی کشیدن

time[2] /taɪm/ *vt* ۱. وقتِ ... را تعیین کردن، برنامه‌ریزی کردن؛ زمان‌بندی کردن ۲. وقت گرفتن برای، زمان گرفتن برای

be well timed به موقع بودن

be badly timed بی‌موقع بودن

time sth beautifully / well (ورزش) [توپ، ضربه] به موقع زدن

time sth badly (ورزش) [توپ، ضربه] در لحظهٔ نامناسب زدن

time-and-motion /ˌtaɪm ən ˈməʊʃn/ *adj* (مربوط به) بهره‌وری

time bomb /ˈtaɪm bɒm/ *n* ۱. بمبِ ساعتی ۲. (مجازی) خطرِ واقعی، خطرِ بزرگ، تهدیدِ جدی

time capsule /ˈtaɪm kæpsjuːl, (US) kæpsl/ *n* صندوقِ زمان، جعبهٔ روزگار (= جُنگی متشکل از اشیا و اسنادِ یک دوره که به امیدِ رسیدنِ آن به دستِ آیندگان در خاک دفن می‌کنند)

time-card /ˈtaɪm kɑːd/ *n* کارتِ حضور و غیاب

time-consuming /ˈtaɪm kənsjuːmɪŋ, (US) kənsuːmɪŋ/ *adj* [کار و غیره] وقت‌گیر، زمان‌بر

time exposure /ˈtaɪm ɪkspəʊʒə(r)/ *n* (عکاسی) نوردهیِ طولانی

time frame /ˈtaɪm freɪm/ *n* چهارچوبِ زمانی، مهلت، محدودهٔ زمانی، مدت‌زمان

time-fuse /ˈtaɪm fjuːz/ *n* فیوزِ زمانی

time-honored /ˈtaɪm ɒnəd/ (US) = time-honoured

time-honoured /ˈtaɪm ɒnəd/ *adj* [سنّت و غیره] دیرپا، دیرینه، ریشه‌دار، باسابقه

time immemorial /ˌtaɪm ɪməˈmɔːrɪəl/ *n* روزگارانِ گذشته، دیرباز

from / since time immemorial تا خدا خدایی می‌کرده، از عهدِ دقیانوس، از زمان‌های بسیار قدیم، از زمان‌هایی که کسی به یاد ندارد

timekeeper /ˈtaɪmkiːpə(r)/ *n* ۱. (دستگاه) ساعتِ حضور و غیاب ۲. (ورزش و غیره) وقت‌نگه‌دار؛ (در اداره) مسئولِ ثبتِ وقت ۳. ساعت

time-lag /ˈtaɪm læg/ *n* فاصلهٔ زمانی، وقفه، مهلتِ زمانی

time-lapse /ˈtaɪm læps/ *adj* (عکاسی) با فاصلهٔ زمانی، با وقفه

timeless /ˈtaɪmlɪs/ *adj* ۱. جاودانی، همیشگی، لایزال، ابدی ۲. پایدار، دائمی، همیشگی

timelessly /ˈtaɪmlɪslɪ/ *adv* به صورتی جاودانی؛ به صورتی دائمی، جاودانه، به طورِ دائم، به طورِ لایزال

timelessness /ˈtaɪmlɪsnɪs/ *n* جاودانگی، ابدیت

time-limit /ˈtaɪm lɪmɪt/ *n* حدِّ زمانی، محدودهٔ زمانی، ضرب‌الاجل

set a time-limit for sth برای چیزی ضرب‌الاجل تعیین کردن، برای چیزی وقت تعیین کردن

timeliness /ˈtaɪmlɪnɪs/ *n* به موقع بودن، اغتنامِ فرصت

timely /ˈtaɪmlɪ/ (*comp* **timelier**, *super* **timeliest**) *adj* به موقع، بجا، مغتنم، بهنگام

time out /ˌtaɪm ˈaʊt/ *n* (در آمریکا، ورزش) وقتِ استراحت، تایم‌اوت

timepiece /ˈtaɪmpiːs/ *n* (رسمی) ساعتِ مچی؛ ساعتِ دیواری

timer /ˈtaɪmə(r)/ *n* ۱. (دستگاه) تایمر ۲. (شخص) وقت‌نگه‌دار

times /taɪmz/ *prep* ۱. ضربدر *npl* ۲. برابر، بار

This book is three times the length of that one. حجم این کتاب سه برابرِ حجمِ آن یکی است.

time-scale /ˈtaɪm skeɪl/ *n* ۱. زمان‌بندی ۲. مهلت، مدت‌زمان، مدت

time-server /ˈtaɪm sɜːvə(r)/ *n* (به طعنه) آدمِ ابن‌الوقت، آدمِ فرصت‌طلب، آدمِ نان به نرخِ روز خور

time-serving /ˈtaɪm sɜːvɪŋ/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] ابن‌الوقت، فرصت‌طلب، نان به نرخِ روز خور *n* ۲. فرصت‌طلبی، ابن‌الوقتی

time-share /ˈtaɪm ʃeə(r)/ *n* (از مسکن، ویلا) حقِّ استفادهٔ نوبتی؛ استفادهٔ نوبتی

time-sharing /ˈtaɪm ʃeərɪŋ/ *n* (از کامپیوتر، مسکن، ویلا) حقِّ استفادهٔ نوبتی؛ استفادهٔ نوبتی

time sheet /'taɪm ʃiːt/ = time-card

time signal /'taɪm sɪgnəl/ *n* زنگِ ساعت؛ بوقِ ساعت

time signature /'taɪm sɪgnətʃə(r)/ *n* (موسیقی) کسرِ میزان

time-span /'taɪm spæn/ *n* مدت‌زمان

time switch /'taɪm swɪtʃ/ *n* کلیدِ ساعتی، تایمر

timetable /'taɪmteɪbl/ *n* ۱. جدولِ زمانی، جدولِ زمان‌بندی‌شده ۲. (آموزشی) برنامهٔ درسی ۳. برنامه *vt* ۴. برنامه‌ریزی کردن، وقتِ...را تعیین کردن، زمان‌بندی کردن

timetabling /'taɪmteɪblɪŋ/ *n* برنامه‌ریزیِ زمانی، زمان‌بندی؛ تعیینِ وقت

time warp /'taɪm wɔːp/ *n* ۱. (در داستان‌های علمی-تخیلی) زمان‌آمیزی ۲. توقفِ زمان، وقفهٔ زمانی

be caught / stuck in a time warp زمان برای (کسی) متوقف شده بودن

time-worn /'taɪm wɔːn/ *adj* کهنه، قدیمی، فرسوده، نخ‌نما؛ [عبارت، جمله و غیره] کلیشه‌ای

time zone /'taɪm zəʊn/ *n* منطقهٔ زمانی، قاچِ ساعتی

timid /'tɪmɪd/ *adj* ۱. کمرو، خجالتی، خجول، محجوب؛ [لبخند] خجولانه، محجوبانه ۲. ترسو، کم‌دل، بزدل، کم‌جرئت؛ [رفتار و غیره] بزدلانه، حاکی از / ناشی از کم‌جرئتی

timidity /tɪ'mɪdətɪ/ *n* ۱. کمرویی، خجالت، حجب ۲. ترسویی، کم‌دلی، بزدلی، کم‌جرئتی

timidly /'tɪmɪdlɪ/ *adv* ۱. با کمرویی، خجولانه، محجوبانه، با خجالت ۲. با ترس، با کم‌دلی

timidness /'tɪmɪdnɪs/ = timidity

timing /'taɪmɪŋ/ *n* ۱. تعیینِ وقت، گرفتنِ وقت، زمان‌بندی ۲. تنظیمِ وقت، تنظیمِ زمان ۳. وقت، موقع ۴. (اتومبیل) تنظیمِ دلکو، تایمینگ

timorous /'tɪmərəs/ *adj* (رسمی) ۱. جبون، بزدل، ترسو، کم‌دل ۲. [عمل] بزدلانه، حاکی از کم‌دلی

timorously /'tɪmərəslɪ/ *adv* (رسمی) با جبن، با ترس، بزدلانه، با بزدلی

timorousness /'tɪmərəsnɪs/ *n* (رسمی) جبن، ترس، کم‌دلی

timpani /'tɪmpənɪ/ *n* (موسیقی) تیمپانی

timpanist /'tɪmpənɪst/ *n* نوازندهٔ تیمپانی

tin /tɪn/ (*prp* **tinning**, *pt,pp* **tinned**) *n* ۱. (شیمی) قلع ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) قلع، از قلع؛[قوطی] حلبی ۳. قوطی (حلبی)؛ قوطیِ کنسرو ۴. (مقدار) قوطی < a whole tin of stew >
vt ۵. کنسرو کردن، قوطی کردن

a (little) tin god (محاوره) بتِ توخالی، طبلِ توخالی، عزیزِ بی‌جهت

tinned sardines کنسروِ ساردین، ساردینِ قوطی(شده)

tin can /ˌtɪn 'kæn/ *n* قوطی؛ قوطیِ کنسرو

tincture /'tɪŋktʃə(r)/ *n* ۱. (پزشکی) تنتور ۲. (رسمی) رگه، نشانه
vt ۳. (رسمی) تحتِ تأثیر قرار دادن

a tincture of sth بوی چیزی

tincture sth with به چیزی رنگِ...دادن

tinder /'tɪndə(r)/ *n* فروزینه، آتش‌زنه، آتش‌گیره، گیرانه

tinder-box /'tɪndə bɒks/ *n* ۱. جعبهٔ آتش‌گردان، جعبهٔ آتش‌گیرانه ۲. (مجازی) آتش‌فشان، انبارِ باروت

tine /taɪn/ *n* ۱. (در چنگال و غیره) دندانه، شاخک ۲. [گوزن] شاخک

tin foil /'tɪn fɔɪl/ *n* کاغذِ آلومینیوم، فویل

ting /tɪŋ/ *n* ۱. (صدا) دنگ، دینگ، دانگ، درینگ، جرینگ، دیلینگ
vi ۲. دنگ‌دنگ کردن، دینگی صدا کردن، جرینگ-جرینگ کردن، درینگ‌درینگ (چیزی) بلند شدن، صدای زنگ دادن
vt ۳. دینگِ...را درآوردن، صدای...را درآوردن، صدای جرینگِ...را درآوردن، دیلینگ‌دیلینگِ...رادرآوردن

ting-a-ling /ˌtɪŋ ə 'lɪŋ/ *n,adv* (صدا) دنگ‌دنگ، جرینگ‌جرینگ، درینگ‌درینگ

tinge /tɪndʒ/ *vt* ۱. رنگ کردن، ته‌رنگی زدن به ۲. آمیختن، توأم کردن؛ آلودن
n ۳. رگه، رنگ، اثر، نشان، بو

tinge sth with به چیزی رنگِ....دادن، به چیزی رنگِ...زدن

be tinged with sth ۱. ته‌رنگِ...داشتن ۲. نشانی از...داشتن، بویی از...داشتن، رنگی از...داشتن

hair tinged with grey مویی با ته‌رنگِ خاکستری

tingle /'tɪŋgl/ *vi* ۱. گزگز کردن، سوزن‌سوزن شدن، مورمور شدن ۲. دچارِ خلجان شدن؛ به خود لرزیدن، دچارِ رعشه شدن
n ۳. گزگز، مورمور، احساسِ سوزش ۴. (مجازی) خلجان

tingle with sth (مجازی) تحتِ تأثیرِ چیزی قرار گرفتن؛ از فرطِ...لرزیدن

tin hat /ˌtɪn 'hæt/ *n* (عامیانه، در ارتش) کلاهِ آهنی، کلاهِ حلبی

tinker /'tɪŋkə(r)/ *n* ۱. تعمیرکارِ دوره‌گرد، حلبی‌سازِ دوره‌گرد ۲. آدمِ خانه به دوش ۳. (در بریتانیا) بچهٔ تخس، بچهٔ فضول

have a tinker at / with sth به چیزی ور رفتن، دستی به چیزی زدن، سعی در تعمیرِ چیزی کردن

tinker (away / around) with / at *vi* ور رفتن با، دستی به... زدن، سعی در تعمیرِ... کردن

tinkle /ˈtɪŋkl/ *n* ۱. جرینگ‌جرینگ؛ دیلینگ‌دیلینگ، دنگ‌دنگ ۲. (در بریتانیا، محاوره) تلفن، زنگ
vi ۳. جرینگ‌جرینگ کردن، دیلینگ‌دیلینگ کردن، دنگ‌دنگ کردن؛ [جویبار، رود و غیره] صدا دادن
vt ۴. [زنگ و غیره] صدای... را درآوردن؛ صدای جرینگ‌جرینگِ... را درآوردن؛ صدای دیلینگ دیلینگِ... را درآوردن

give sb a tinkle به کسی تلفن زدن، به کسی زنگ زدن

tin-opener /ˈtɪn əʊpənə(r)/ *n* دربازکن

tin-pan alley /ˌtɪn pæn ˈælɪ/ *n* (محاوره، به طعنه) مطرب‌جماعت، جماعتِ تصنیف‌ساز؛ کارِ مطربی

tin plate /ˈtɪn pleɪt/ *n* (شیمی) حلبی، آهن سفید

tinpot /ˈtɪnpɒt/ *adj* (به طعنه) [شخص، سازمان و غیره] توخالی، میان‌تهی، بی‌خاصیت، پوشالی، بی‌اهمیت

tinsel /ˈtɪnsl/ *n* ۱. زَرَوَرَق؛ نوارِ زرق و برق‌دار ۲. (به طعنه) زرق و برق

tinselled /ˈtɪnsld/ *adj* ۱. با زرق و برق تزیین شده ۲. (به طعنه) پرزرق و برق، زرق و برق‌دار

tinselly /ˈtɪnsəlɪ/ = tinselled

tinseltown /ˈtɪnsltaʊn/ *n* (محاوره) هالیوود

tinsmith /ˈtɪnsmɪθ/ *n* حلبی‌ساز

tint /tɪnt/ *n* ۱. (رنگ) رگه، مایه، ته‌رنگ ۲. رنگِ موی شامپویی
vt ۳. رنگِ ملایمی زدن به ۴. به موهای... رنگِ ملایمی زدن

have a tint (با شامپو) مو رنگ کردن، (کسی) موهایش رنگ کرده بودن

be tinted in / with ۱. ته‌رنگی از... داشتن، مایه‌ای از... داشتن ۲. (مجازی) رنگی از... داشتن، نشانی از... داشتن

tin-tack /ˈtɪn tæk/ *n* میخ، پونز

tin whistle /ˌtɪn ˈwɪsl, (US) ˈhwɪsl/ *n* نی‌لبک (حلبی)

tiny /ˈtaɪnɪ/ (*comp* tinier, *super* tiniest)
adj خیلی کوچک، ریزه، کوچولو، ریز

a tiny bit یک‌ریزه، یک‌خرده

the patter of tiny feet → patter[2]

tip[1] /tɪp/ (*prp* tipping, *pt,pp* tipped) *n* ۱. نوک، سر، تُک؛ ته؛ [سیگار] فیلتر
vt ۲. نوکِ... را پوشاندن، سرِ... را پوشاندن؛ تهِ... را پوشاندن

be on the tip of one's tongue نوکِ زبانِ کسی بودن

have sth on the tip of one's tongue چیزی نوکِ زبانِ (کسی) بودن

the tip of the iceberg ظاهرِ قضیه، آنچه به چشم می‌خورد، جزئی از قضیه

tip sth with به سر / تهِ چیزی... زدن، سر / تهِ چیزی را با... پوشاندن

a tipped cigarette سیگارِ فیلتردار

tip[2] /tɪp/ (*prp* tipping, *pt,pp* tipped) *vi* ۱. کج شدن، یکوَری شدن ۲. وارونه شدن، چپه شدن، برگشتن
vt ۳. کج کردن، یکوَری کردن؛ برداشتن و کج کردن ۴. وارونه کردن، چپه کردن، برگرداندن ۵. ریختن، خالی کردن؛ [شخص] انداختن
n ۶. محلِ جمع‌آوریِ زباله، محلِ ریختنِ زباله ۷. (محاوره، مجازی) آشغال‌دونی، طویله

No rubbish to be tipped here! No tipping! لطفاً در اینجا آشغال نریزید!

tip the balance / scale in favour of / against کفهٔ ترازو را به نفعِ / به ضررِ... سنگین کردن، تعادل را به نفعِ / ضررِ... به هم زدن

tip the scale at sth → scale[3]

tip (*sth*) **over** *vi* ۱. وارونه شدن، چپه شدن
vt ۲. وارونه کردن، چپه کردن

tip (*sth*) **up** *vi* ۱. کج شدن، یکوَری شدن
vt ۲. کج کردن، یکوَری کردن

tip[3] /tɪp/ (*prp* tipping, *pt,pp* tipped) *vt* ۱. تماس پیدا کردن با، خوردن به ۲. [توپ و غیره] زدن، آهسته زدن ۳. انعام دادن به ۴. نظر دادن دربارهٔ، اظهارنظر کردن دربارهٔ؛ پیش‌بینی کردن
n ۵. انعام ۶. توصیه، راهنمایی، پیشنهاد ۷. نظر؛ پیش‌بینی

tip sb the wink به کسی خبر دادن، کسی را خبردار کردن، به گوشِ کسی رساندن، به کسی ندا دادن

tip *sb* **off** *vt* (محاوره) خبر کردن، خبردار کردن، خبر دادن به، اطلاع دادن به

tip-off /ˈtɪp ɒf, (US) ɔːf/ *n* گزارشِ محرمانه، خبرِ محرمانه؛ اطلاعِ محرمانه

tipper lorry /ˈtɪpə lɒrɪ, (US) lɔːrɪ/ *n* کامیونِ کمپرسی

tipper truck /ˈtɪpə trʌk/ = tipper lorry

tippet /ˈtɪpɪt/ *n* ۱. خز دورِ گردن ۲. شالِ گردن

Tipp-Ex /ˈtɪp eks/ *n* (در بریتانیا، ماشین‌نویسی) تیپکس؛ (کاغذِ) پاک‌کن؛ لاک (غلط‌گیری)

tippex /ˈtɪpeks/

tippex out *sth* *vt* (در بریتانیا، ماشین‌نویسی) پاک کردن، لاک گرفتن، سفید کردن

tipple /ˈtɪpl/ *vi* ۱. مشروب‌خواری کردن،

دست به مشروب‌خواری زدن، مشروب خوردن
n ۲. (محاوره) مشروب

tippler /'tɪplə(r)/ *n* مشروب‌خور

tipster /'tɪpstə(r)/ *n* (در اسبدوانی و غیره) مشاورِ شرط‌بندی

tipsy /'tɪpsɪ/ (*comp* **tipsier**, *super* **tipsiest**)
adj (محاوره) شنگول، مست

be tipsy کلهٔ (کسی) گرم بودن

tiptoe /'tɪptəʊ/ *vi* ۱. روی نوکِ پا راه رفتن، روی پنجهٔ پا حرکت کردن؛ پاورچین‌پاورچین راه رفتن
adv ۲. روی پنجهٔ پا

on tiptoe *n* روی پنجهٔ پا

tiptop /,tɪp'tɒp/ *adj* (محاوره) عالی، درجه یک، محشر، معرکه

in tiptop condition در شرایطِ عالی

tip-up /'tɪp ʌp/ *adj* [صندلی] تاشو

TIR /,ti: aɪ 'ɑ:(r)/ *n* (روی بدنهٔ کامیون‌ها) حمل و نقلِ بین‌المللیِ جاده‌ای

tirade /taɪ'reɪd, (US) 'taɪreɪd/ *n* نطقِ انتقادآمیز، سخنرانیِ تند، نطقِ آتشین

tire[1] /'taɪə(r)/ *vi* ۱. خسته شدن، از پا افتادن
vt ۲. خسته کردن، از پا انداختن

tire of خسته شدن از، بیزار شدن از، زده شدن از، به جان آمدن از

He never tires of his own voice. خیلی وِر می‌زند. مدام حرف می‌زند.

tire[2] /'taɪə(r)/ (US) = tyre

tired /'taɪəd/ *adj* ۱. خسته، کوفته ۲. تکراری؛ خسته‌کننده، کسل‌کننده، ملال‌آور؛ پیش‌پاافتاده، مبتذل ۳. بیزار، خسته، سیر، دلزده، ملول

be dead tired خسته و کوفته بودن، آش و لاش بودن

be sick and tired of دلِ (کسی) از... به هم خوردن، جانِ (کسی) از... به لبش آمده بودن، (کسی) کفرش درآمده بودن از

tired out خسته و کوفته، از پا درآمده، خسته و مانده، فرسوده

tiredness /'taɪədnɪs/ *n* خستگی، کوفتگی

tireless /'taɪəlɪs/ *adj* خستگی‌ناپذیر؛ پرتوان، پرنیرو، مقاوم، پرطاقت

tirelessly /'taɪəlɪslɪ/ *adv* به طورِ خستگی‌ناپذیری، بی‌امان، با شور و شوقِ تمام

tiresome /'taɪəsəm/ *adj* ۱. خسته‌کننده، کسالت‌آور، کسالت‌بار، ملال‌آور، ملالت‌بار، کسل‌کننده ۲. مزاحم، آزارنده، مایهٔ دردسر

tiring /'taɪərɪŋ/ *adj* خسته‌کننده، فرساینده

tiro /'taɪərəʊ/ (*pl* **tiros**) *n* آدمِ بی‌تجربه؛ مبتدی، تازه‌کار، نوآموز

tissue /'tɪʃu:, 'tɪʃju:, 'tɪsju:/ *n* ۱. (زیست‌شناسی) بافت، نسج ۲. دستمال‌کاغذی، کلینکس ۳. کاغذِ ابریشمی، کاغذِ نازک ۴. پارچه، منسوج، بافته ۵. (مجازی) رشته، سلسله

tit[1] /tɪt/ *n* (پرنده) چرخ‌ریسک

tit[2] /tɪt/ → tit-for-tat

tit[3] /tɪt/ *n* ۱. (عامیانه) مَمِه، پستان ۲. (عامیانه) نوکِ مَمِه، دکمهٔ پستان ۳. (عامیانه، به عنوانِ فحش) احمق، کله‌پوک

Titan /'taɪtn/ *n* (شخص، نیز با حرفِ بزرگ) غول

titanic /taɪ'tænɪk/ *adj* غول‌آسا، عظیم‌الجثه؛ عظیم، خارق‌العاده

a titanic struggle نبردِ بی‌امان، درگیریِ سخت

titanium /tɪ'teɪnɪəm, taɪ'teɪnɪəm/ *n* (شیمی) تیتانیُم، تیتان

titbit /'tɪtbɪt/ *n* ۱. لقمهٔ چرب، خوراکی ۲. خبرِ بامزه، خبرِ جالب، شایعه، خبرِ دستِ اول

titchy /'tɪtʃɪ/ *adj* فسقلی، کوچولو، ریزه‌میزه، نیم‌وجبی

titfer /'tɪtfə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) کلاه

tit-for-tat /,tɪt fə 'tæt/ *adj* ۱. تلافی‌جویانه
n ۲. تلافی، مقابله‌به‌مثل

It was / It is tit for tat. این به آن در. زدی ضربتی ضربتی نوش کن.

tithe /taɪð/ *n* (برای محصولِ کشاورزی) ده‌یک، عشر، عشریه

tithe barn /'taɪð bɑ:n/ *n* انبارِ عشریه، عشریه‌دانی

titillate /'tɪtɪleɪt/ *vt* ۱. (به لحاظِ جنسی) تحریک کردن، حالی به حالی کردن ۲. غلغلک دادن

titillating /'tɪtɪleɪtɪŋ/ *adj* ۱. (به لحاظِ جنسی) تحریک‌آمیز ۲. غلغلک‌دهنده

titillation /,tɪtɪ'leɪʃn/ *n* ۱. (به لحاظِ جنسی) تحریک ۲. غلغلک

titivate /'tɪtɪveɪt/ *vi* (محاوره) چسان‌فسان کردن، دستی به سر و روی خود کشیدن، ترگل و ورگل کردن؛ آرایش کردن

titivate oneself *vt* چسان‌فسان کردن، دستی به سر و روی خود کشیدن، ترگل و ورگل کردن

title /'taɪtl/ *n* ۱. [کتاب، شعر و غیره] عنوان، اسم ۲. [شخص] لقب، عنوان ۳. (حقوق) حق، حقِ مالکیت؛ ادعا، ادعای مالکیت ۴. (ورزش) عنوانِ قهرمانی
vt ۵. [کتاب، فیلم و غیره] عنوان گذاشتن روی، اسم دادن به

She has a title. جزوِ اعیان و اشراف است.

titled /'taɪtld/ *adj* [شخص] اسم و رسم‌دار، صاحب‌لقب، صاحب‌عنوان

title-deed /'taɪtl di:d/ *n* سندِ مالکیت، قباله، بنچاق

title-holder /'taɪtl həʊldə(r)/ *n* (ورزش) قهرمان، دارندهٔ عنوانِ قهرمانی

title-page /ˈtaɪtl peɪdʒ/ *n* [کتاب] صفحهٔ عنوان

title-role /ˈtaɪtl rəʊl/ *n* [فیلم، تاتر] نقشِ اصلی، نقشِ عنوان

titmice /ˈtɪtmaɪs/ *pl* of **titmouse**

titmouse /ˈtɪtmaʊs/ (*pl* **titmice**) *n* (پرنده) چرخ ریسک

titter /ˈtɪtə(r)/ *n* ۱. خندهٔ عصبی، پوزخند، خندهٔ زیرلبی

vi ۲. خندهٔ عصبی کردن، پوزخند زدن، زیرلبی خندیدن

tittle-tattle /ˈtɪtl tætl/ *n* ۱. حرف‌های خاله‌زنکی، وراجی

vi ۲. وراجی کردن، حرف‌های خاله‌زنکی زدن، پرحرفی کردن

titular /ˈtɪtjʊlə(r), (US) -tʃʊ-/ *adj* (رسمی) ۱. اسمی، ظاهری، تشریفاتی، صوری، افتخاری ۲. صاحب عنوان، عنوان‌دار

tizzy /ˈtɪzɪ/ *n* (محاوره) دلشوره، دلواپسی، نگرانی

be/get in/into a tizzy دچارِ دلشوره بودن / شدن، نگران بودن / شدن، دلواپس بودن / شدن

T-junction /ˈtiː dʒʌŋkʃn/ *n* [جاده، لوله] سه‌راه، سه‌راهی؛ تقاطعِ T شکل

TM[1] /ˈtreɪdmɑːk/ < **trademark**

TM[2] /ˌtiː ˈem/ < **transcendental meditation**

n تی‌ام، مدیتیشن، مراقبهٔ متعالی

tn /tʌn/ < **ton(s); tonne(s)**

TNT /ˌtiː en ˈtiː/ < **trinitrotoluene** *n* (مادهٔ منفجره) تی ان تی

to[1] /tə, tʊ, tuː/ *prep* ۱. بیانگرِ جهت یا مقصد، معادلِ به طرفِ، به سوی، به:

walk to the office پیاده به اداره رفتن

۲. بیانگرِ تغییر در حالت یا ویژگی، معادلِ به:

reduce sb to tears کسی را به گریه انداختن

۳. بیانگرِ مقدار، معادلِ تا، تا پای، تا سرحدِّ:

count (from 1) to 10 (از ۱) تا ۱۰ شمردن

۴. بیانگرِ زمان، معادلِ قبل از، پیش از، به:

It's only two weeks to Christmas. تنها دو هفته به کریسمس مانده است.

۵. بیانگرِ مفعولِ غیرمستقیم، معادلِ به، برای:

He gave it to his sister. دادش به خواهرش.

۶. بیانگرِ تعلق به چیزی یا کسی، در فارسی به صورتِ کسرهٔ اضافه:

the key to the door کلیدِ در

۷. بیانگرِ مقایسه و نسبت، معادلِ به، نسبت به، از، در مقایسه با:

I prefer walking to climbing. پیاده‌روی را به کوه‌نوردی ترجیح می‌دهم.

This is superior to that. این نسبت به / در مقایسه با / از آن بهتر است.

۸. بیانگرِ شمول، معادلِ در:

There are a hundred centimetres to the metre. در هر متر صد سانتیمتر وجود دارد.

۹. بیانگرِ میزان، معادلِ به ازای:

get ten francs to the pound به ازای هر پوند ده فرانک گرفتن

۱۰. بیانگرِ دامنه، معادلِ تا، الی:

20 to 30 years of age بیست تا سی ساله

۱۱. بیانگرِ بزرگداشت، معادلِ به افتخارِ، به یادِ، به؛ در نوشیدنِ مشروبِ الکلی، معادلِ به سلامتیِ:

a monument to (the memory of) the soldiers بنایی به یادِ / افتخارِ سربازان

۱۲. بیانگرِ نزدیکی و تماس، معادلِ به:

sit back to back پشت به پشت نشستن

۱۳. بیانگرِ قصدِ ارائهٔ چیزی، معادلِ به، برای، به منظورِ:

He came to our help. به کمکِ ما آمد. برای / به منظورِ کمک به ما آمد.

۱۴. بیانگرِ جهت و ربط، معادلِ برای، به، کسرهٔ اضافه:

This is a threat to world peace. این تهدیدی برای صلحِ جهانی است. این خطری است که متوجهِ صلحِ جهانی است.

a solution to a problem راه‌حلی برای یک مسئله، راهِ‌حلِ یک مسئله

She's devoted to her family. خودش را وقفِ خانواده‌اش کرده است.

۱۵. بیانگرِ معلولِ امری یا حادثه‌ای، معادلِ با کمالِ:

To my surprise/delight the Labour Party won the election. با کمالِ تعجب / مسرت حزبِ کارگر انتخابات را برد.

۱۶. بیانگرِ عقیده و نظر، معادلِ به عقیدهٔ، به نظرِ، برای، از نظرِ، به چشمِ، از دیدِ، نزدِ، پیشِ

۱۷. بیانگرِ اقتضا، معادلِ متناسب با، مطابق با، سازگار با:

to the sth (of sth) در طرفِ، در سمتِ، در

compared to نسبت به، در مقایسه با

to[2] /tə, tʊ, tuː/ ۱. نشانهٔ مصدر و صورتِ ناخودایستای فعل، بدونِ معادلِ دقیق در فارسی:

He wants to go. می‌خواست برود.

He came in order to help me. آمد تا / برای این‌که به من کمک کند. برای کمک به من آمد.

۲. بازماندهٔ مصدرِ محذوف به قرینه، بدونِ معادل در فارسی:

I'd like to do it but I don't know how to. دوست دارم این کار را انجام دهم اما نمی‌دانم چطور (انجامش دهم).

to[3] /tu:/ *adv* ۱. همراه با فعل‌های مختلف، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:
come to به هوش آمدن، بیدار شدن
۲. بیانگرِ حالت بسته بودنِ «در»:
push the door to در را بستن، در را پیش کردن
leave the door to در را باز نکردن
toad /təʊd/ *n* ۱. قورباغه، وزغ ۲. (به عنوانِ فحش) اکبیری، نکبتی
toad-in-the-hole /ˌtəʊd ɪn ðə ˈhəʊl/ *n* خوراکِ سوسیس
toadstool /ˈtəʊdstu:l/ *n* قارچِ چتری؛ قارچِ چتریِ سمّی
toady /ˈtəʊdɪ/ (*pt,pp* **toadied**) *n* ۱. (به طعنه) (آدمِ) چاپلوس، (آدمِ) متملق، بادمجان دورقاب ـ چین، (آدمِ) خوش‌آمدگو، آدمِ خوش‌خدمت
vi ۲. چاپلوسی کردن، خوش‌خدمتی کردن، تملق گفتن، خوش‌رقصی کردن
to and fro /ˌtu: ən ˈfrəʊ/ *adv* بالا و پایین؛ جلو و عقب؛ چپ و راست
go to and fro between بینِ ... رفت و آمد کردن، میانِ ... رفتن و برگشتن
journeys to and fro between London and Paris مسافرت‌های مکرر بینِ لندن و پاریس
to-and-fro /ˌtu: ən ˈfrəʊ/ *adj* [سفر] رفت و برگشتی، (مربوط به) رفت و برگشت
toast[1] /təʊst/ *n* ۱. نانِ تُست، نانِ برشته (شده)
vi ۲. [نان و غیره] تُست شدن، برشته شدن
vt ۳. [نان و غیره] تُست کردن، برشته کردن
have sb on toast (در بریتانیا، محاوره) کسی را زیرِ سلطه داشتن، کسی را در مشتِ خود داشتن
warm as toast → warm[1]
toast oneself (مجازی) خود را گرم کردن
toast one's feet (مجازی) پاهای خود را گرم کردن
toast[2] /təʊst/ *vt* ۱. (مشروب‌خواری) به سلامتیِ ... خوردن، به افتخارِ ... نوشیدن، به شادیِ ... نوشیدن
n ۲. دوست‌کامی، به سلامتی نوشیدن
drink a toast to sb / sth به سلامتیِ / افتخارِ کسی / چیزی نوشیدن
reply / respond to the toast متقابلاً گیلاسِ خود را بلند کردن، متقابلاً به سلامتیِ ... نوشیدن
be the toast of شمعِ ... بودن، گُلِ سرسبدِ ... بودن؛ موردِ ستایشِ ... بودن، مرکزِ توجهِ ... بودن
toaster /ˈtəʊstə(r)/ *n* تُستر
toasting fork /ˈtəʊstɪŋ fɔ:k/ *n* چنگالِ تُست
toastmaster /ˈtəʊstmɑ:stə(r), (US) -mæs-/ *n* پیکِ شادخواری، سروشِ مجلس (= مسئولِ اعلامِ شادخواری در مجالس)

toast rack /ˈtəʊst ræk/ *n* (در بریتانیا) تُست‌دانی، جای نانِ تُست، جاتُستی
tobacco /təˈbækəʊ/ (*pl* **tobaccos**) *n* (گیاه، ماده) توتون، تنباکو
tobacconist /təˈbækənɪst/ *n* سیگارفروش، توتون‌فروش، تنباکوفروش
a tobacconist's (shop) (مغازهٔ) سیگارفروشی، توتون‌فروشی، تنباکوفروشی
toboggan /təˈbɒgən/ *n* ۱. لوژ، تخته‌سرسره
vi ۲. لوژسواری کردن، تخته‌سرسره سوار شدن
go tobogganing لوژسواری کردن
toby jug /ˈtəʊbɪ dʒʌg/ *n* پارچِ فانتزی؛ آبجوخوریِ فانتزی؛ لیوانِ فانتزی
toccata /təˈkɑ:tə/ (*pl* **toccatas**) *n* (موسیقی) توکاتا (= قطعه‌ای برای سازهای کلاویه‌دار)
tocsin /ˈtɒksɪn/ *n* ۱. (رسمی، کهنه) زنگِ خطر، آژیر ۲. (مجازی) هشدار، زنگِ خطر
tod /tɒd/
on one's tod *n* (در بریتانیا، محاوره) تنها، تک و تنها، یک‌تنه؛ دستِ‌تنها، به تنهایی
today /təˈdeɪ/ *adv,n* ۱. امروز ۲. این روزها، این دوره و زمانه، امروزه
today week یک هفته (دیگر) از امروز
toddle /ˈtɒdl/ *vi* ۱. [کودک] تاتی کردن، تاتی‌تاتی راه رفتن ۲. (محاوره) راه رفتن، قدم‌زنان رفتن
start toddling شروع به راه رفتن کردن
toddle along / off راه افتادن، رفتن
toddler /ˈtɒdlə(r)/ *n* بچهٔ نوپا، کودکِ تازه راه‌افتاده
toddy /ˈtɒdɪ/ *n* ۱. شربتِ تادی (= شربتی که از عصارهٔ نوعی نخلِ هندی گرفته می‌شود) ۲. عرقِ تادی ۳. لیکورِ تادی (= مشروبی متشکل از آبِ داغ، شکر، ویسکی یا کنیاک)
to-do /təˈdu:/ (*pl* **to-dos**) *n* جار و جنجال، داد و قال، الم‌شنگه، قشقرق، هو و هنگامه
toe /təʊ/ *n* ۱. (در انسان) انگشتِ پا، پنجهٔ پا ۲. (در حیوانات) پنجه (پا)، پنجول ۳. (در کفش و جوراب) نوک، پنجه
dig one's toes in → dig[1]
from head to toe → head[1]
from top to toe → top[1]
on one's toes گوش به زنگ، حاضر به یراق
tread on sb's toes → tread
dip one's toes into sth / the waters of sth *vt* دستِ خود را با چیزی آشنا کردن، بختِ خود را در چیزی آزمودن
toe the (party) line; (US) toe the mark اطاعتِ (امر) کردن، طبقِ دستور عمل کردن، تمکین کردن

toecap /'təʊkæp/ *n* (در کفش) پنجه، پیش‌پنجه

TOEFL /'təʊfəl/ < **Test of English as a Foreign Language** *n* (امتحانِ) تافل (= آزمونِ انگلیسی به عنوانِ زبانِ خارجی)

toe-hold /'təʊ həʊld/ *n* ۱. (کوه‌نوردی) گیرهٔ پا، گیرهٔ انگشتی (= جای گیر دادنِ پا) ۲. (محاوره) جاپا، جای پا

toenail /'təʊneɪl/ *n* ناخنِ پا

toff /'tɒf/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) بچّه‌اعیان، بچّه‌خان

toffee /'tɒfɪ, (US) 'tɔːfɪ/ *n* تافی، آب‌نباتِ شکلاتی

can't do sth for toffee (از کسی) برنیامدن که، عرضهٔ انجام دادنِ ... را نداشتن

toffee-apple /'tɒfɪ æpl, (US) 'tɔːfɪ/ *n* تافیِ سیب، آب‌نباتِ سیب

toffee-nosed /'tɒfɪ nəʊzd/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) گنده‌دماغ، ازخودراضی، ازخودمتشکر، افاده‌ای

tofu /'təʊfuː/ *n* پنیرِ سویا

tog[1] /tɒg/ (*prp* **togging**, *pt,pp* **togged**) *n* (در جمع، محاوره) لباس، رخت

tog oneself up / out; be togged out / up (in) *vt* (محاوره) ۱. شیک کردن، شیک و پیک کردن ۲. لباسِ ... را پوشیدن

tog[2] /tɒg/ *n* (در بریتانیا) تاگ (= واحدِ اندازه‌گیریِ گرمای پتو و غیره)

toga /'təʊgə/ (*pl* **togas**) *n* ۱. (در روم باستان، لباس) توگا ۲. ردا، جبه

together /tə'geðə(r)/ *adv* ۱. با هم، با یکدیگر، با همدیگر ۲. کنارِ هم، پهلوی یکدیگر، پیشِ هم؛ دورِ هم؛ یکجا ۳. به هم، به یکدیگر، به همدیگر ۴. بر روی هم ۵. هماهنگ، سازگار، دمساز، هم‌صدا، یک‌صدا ۶. هم‌زمان، در یک زمان، با هم، یکباره ۷. بی‌وقفه، یکریز، لاینقطع

adj ۸. (عامیانه) جمع و جور، منضبط، منظم؛ مسلط به خود؛ سازمان‌یافته

get it together (عامیانه) خود را جمع و جور کردن، سوارِ کار شدن

together with به اضافهٔ، همراه با، به علاوهٔ، به همراهِ، با، به ضمیمهٔ

taken together بر روی هم، چنانچه با هم در نظر گرفته شوند

put together بر روی هم، روی‌هم‌رفته

togetherness /tə'geðənɪs/ *n* اتحاد، اتفاق، وحدت، همبستگی؛ دوستی، مودت، همدلی

toggle /'tɒgl/ *n* ۱. دکمهٔ هسته‌خرمایی ۲. (کامپیوتر) تاگل، ضامن

vi ۳. (کامپیوتر) تاگل زدن، ضامن زدن

toggle-switch /'tɒgl swɪtʃ/ *n* (برق) کلیدِ اهرمی

toil /tɔɪl/ *vi* (رسمی) ۱. زحمت کشیدن، رنج بردن، جان کندن، خونِ دل خوردن، سخت کار کردن، تلاش کردن ۲. به زحمت کار کردن، به زحمت پیش رفتن

n ۳. (رسمی) زحمت، تقلا، کارِ سخت، خونِ جگر

toil away *vi* زحمت کشیدن، خونِ دل خوردن، جان کندن

toiler /'tɔɪlə(r)/ *n* (آدمِ) زحمت‌کش، آدمِ رنج‌کش، آدمِ رنجبر

toilet /'tɔɪlɪt/ *n* ۱. توالت، دستشویی، مستراح ۲. (کهنه) آرایش، توالت

toilet set سرویسِ دستشویی

toilet articles وسایلِ آرایش، لوازمِ توالت

toilet bag /'tɔɪlɪt bæg/ *n* (در سفر) کیفِ وسایلِ بهداشتی

toilet paper /'tɔɪlɪt peɪpə(r)/ *n* کاغذ توالت، دستمال توالت

toiletries /'tɔɪlɪtrɪz/ *npl* (در فروشگاه) وسایلِ بهداشتی، لوازمِ حمام

toilet roll /'tɔɪlɪt rəʊl/ *n* کاغذ توالت

toilet soap /'tɔɪlɪt səʊp/ *n* صابونِ دستشویی، صابونِ حمام، صابونِ عطری

toilet tissue /'tɔɪlɪt tɪʃuː/ = toilet paper

toilet-train /'tɔɪlɪt treɪn/ *vt* [کودک] از کهنه گرفتن، به توالت عادت دادن

toilet-training /'tɔɪlɪt treɪnɪŋ/ *n* (به کودک) آموزشِ استفاده از توالت

toilet water /'tɔɪlɪt wɔːtə(r)/ *n* اُدوتوالت

toils /tɔɪlz/ *npl* (رسمی، مجازی) دام، تله، چنگال، چنبره

toing and froing /,tuːɪŋ ən 'frəʊɪŋ/ *n* رفت و آمد، رفت و برگشت، بیا و برو

token /'təʊkən/ *n* ۱. نشانه، علامت، دلیل؛ مظهر، سمبل، نماد ۲. (به جای پول) ژتون ۳. (برای خریدِ کالا) بن، فیش ۴. مورد، نمونه

adj ۵. صوری، سمبلیک، نمادی ۶. ناچیز، جزئی، اندک

by the same token → same[1]

as a / in token of به نشانهٔ

a token payment پیش‌پرداخت

tokenism /'təʊkənɪzəm/ *n* ظاهرسازی، تظاهر، حفظِ ظاهر، نمایشِ ظاهری

told /təʊld/ *pt,pp* of **tell**

tolerable /'tɒlərəbl/ *adj* ۱. قابل‌تحمل، تحمل‌پذیر ۲. [هوا، غذا و غیره] نسبتاً خوب، مطبوع

tolerably /'tɒlərəblɪ/ *adv* نسبتاً، بالنسبه، بگویی‌نگویی

tolerance /ˈtɒlərəns/ n ۱. رواداری، مدارا، تساهل، نرمش ۲. تحمل، شکیبایی، بردباری، تاب، طاقت ۳. مقاومت، ایستادگی، تحمل ۴. (فنی) تولرانس، خطای مجاز

tolerant /ˈtɒlərənt/ adj ۱. روادار، اهلِ مدارا، اهلِ تساهل، آسان‌گیر ۲. پرتحمل، شکیبا، صبور، بردبار

tolerantly /ˈtɒlərəntlɪ/ adv با رواداری، با تساهل؛ با شکیبایی، صبورانه

tolerate /ˈtɒləreɪt/ vt ۱. تحمل کردن، برتافتن، رواداری نشان دادن نسبت به، اجازه دادن، جایز شمردن، روا دانستن، تسامح نشان دادن در برابرِ ۲. ساختن با، تحمل کردن، کنار آمدن با ۳. (پزشکی) تحملِ...را داشتن، تاب آوردن در برابرِ، طاقتِ...را داشتن، مقاومت کردن در برابرِ

toleration /ˌtɒləˈreɪʃn/ n ۱. مدارا، تساهل، رواداری ۲. تحمل، شکیبایی، بردباری، صبر

toll[1] /təʊl/ n ۱. (در جاده و غیره) عوارض ۲. (در آمریکا) پولِ تلفن ۳. (میزانِ) تلفات

take a heavy toll (on); take its toll (on) تلفاتِ زیادی به بار آوردن، خساراتِ زیادی رساندن (به)، ضررِ زیادی زدن (به)

toll[2] /təʊl/ vt ۱. [زنگ، ناقوس] به صدا درآوردن، زدن
vi ۲. [زنگ، ناقوس] به صدا درآمدن
n ۳. صدای زنگ، صدای ناقوس

tollbooth /ˈtəʊlbu:ð, -bu:θ/ n باجهٔ اخذِ عوارض، باجهٔ عوارضی

toll-bridge /ˈtəʊl brɪdʒ/ n پلِ عوارضی

toll-free /ˌtəʊl ˈfri:/ adj,adv (در آمریکا) [مکالمهٔ تلفنی] رایگان، مجانی

toll-gate /ˈtəʊl geɪt/ n عوارضی، دروازهٔ اخذِ عوارض

toll-house /ˈtəʊl haʊs/ n ۱. باجهٔ اخذِ عوارض ۲. خانهٔ مأمورِ اخذِ عوارض

toll-road /ˈtəʊl rəʊd/ n جادهٔ عوارض‌دار، جادهٔ عوارضی

Tom /tɒm/

(any / every) Tom, Dick and Harry
n (به تحقیر) هر کس و ناکسی، هر که از راه رسید، هر یقنعلی بقالی

tom /tɒm/ n گربهٔ نر

tomahawk /ˈtɒməhɔ:k/ n تبر، تبرِ سرخپوستی

tomato /təˈmɑ:təʊ, (US) təˈmeɪtəʊ/ (*pl* tomatoes)
n (گیاه، میوه) گوجه‌فرنگی

tomb /tu:m/ n مزار، مقبره، آرامگاه، بقعه

tombola /tɒmˈbəʊlə/ n قرعه‌کشی، بخت‌آزمایی

tomboy /ˈtɒmbɔɪ/ n دخترбچهٔ شیطان، دختربچهٔ شلوغ، دخترِ آتشپاره

tomboyish /ˈtɒmbɔɪɪʃ/ adj [رفتار] شیطنت‌آمیز، شرورانه، پسرانه

tombstone /ˈtu:mstəʊn/ n سنگِ قبر، سنگِ گور

tom-cat /ˈtɒm kæt/ n گربهٔ نر

tome /təʊm/ n کتابِ قطور؛ مجلّد

tomfool /ˌtɒmˈfu:l/ adj احمقانه، ابلهانه

tomfoolery /ˌtɒmˈfu:lərɪ/ n حماقت، کارِ احمقانه، خریت؛ خل‌بازی، دیوانگی

tommy-gun /ˈtɒmɪ gʌn/ n مسلسلِ سبک، مسلسلِ دستی

tommy-rot /ˈtɒmɪ rɒt/ n (محاوره) مزخرف، یاوه، چرند

tomorrow /təˈmɒrəʊ/ n ۱. فردا ۲. آینده، فردا
adv ۳. فردا

tomorrow afternoon فردا عصر
tomorrow week از فردا یک هفته، هشت روزِ دیگر
the day after tomorrow پس‌فردا
tomorrow never comes فردا کارِ شیطان است
jam tomorrow → jam[1]

tomtit /ˈtɒmtɪt/ n (پرنده) چرخ‌ریسک (سرآبی)

tom-tom /ˈtɒm tɒm/ n (موسیقی) تام‌تام، طبلِ هندی

ton /tʌn/ n ۱. (در بریتانیا، واحدِ وزن) تُنِ بلند (= ۱۰۱۶ کیلوگرم) ۲. (در آمریکا، واحدِ وزن) تُنِ کوتاه (= ۹۰۷/۲ کیلوگرم) ۳. (واحدِ گنجایشِ کشتی) تُن (= ۲/۸۳ مترِ مکعب) ۴. (واحدِ وزن) تُن (= ۱۰۰۰ کیلوگرم)

tons of یک عالم، خیلی، یک کوه
do a / the ton (عامیانه، اتومبیل) بالای صد و شصت رفتن
come down on sb like a ton of bricks
(محاوره) کسی را به بادِ انتقاد گرفتن، به کسی به شدت پریدن
weigh a ton → weigh

tonal /ˈtəʊnl/ adj ۱. (مربوط به) سایه‌روشن، (مربوط به) رنگ ۲. (مربوط به) صدا، (مربوط به) آهنگ، آهنگین؛ (مربوط به) لحن ۳. (موسیقی) تونال ۴. (زبان‌شناسی) نواختی، نواخت‌بر

tonality /təʊˈnælətɪ/ n ۱. (موسیقی) تونالیته، مقام، مایه ۲. (زبان‌شناسی) نواختار، نواخت

tone[1] /təʊn/ n ۱. صدا؛ کیفیتِ صدا ۲. [صدا] آهنگ، طنین، تُن ۳. لحن، حالت ۴. رنگ و بو، حال و هوا، فضا، جوّ ۵. (موسیقی) پرده ۶. [رنگ] مایه، ته‌رنگ، سایه؛ رنگ‌مایه، سایه‌روشن ۷. (پزشکی) [ماهیچه] تنوس، قوام، کشش ۸. (الکترونیک) بوق، سوت، صدا ۹. (زبان‌شناسی) نواخت

set the tone for / of sth [شخص] جوّ چیزی را تعیین کردن؛ [عمل، حادثه] بر چیزی تأثیر گذاشتن، جوّ خاصی به چیزی بخشیدن، حال و هوای چیزی را عوض کردن

lower the tone of sth بر چیزی تأثیرِ منفی داشتن

raise the tone of sth بر چیزی تأثیرِ مثبت داشتن

the busy / engaged tone (تلفن) بوقِ اشغال

the ringing tone زنگِ تلفن

tone[2] /təʊn/ *vt* ۱. [عضلات، پوست] قوام دادن، تقویت کردن، قوی کردن، نیرو بخشیدن به *vi* ۲. (در رنگ) (با هم) جور بودن، (با هم) هماهنگی داشتن، به هم خوردن

tone (*sth*) **down** *vi* ۱. تعدیل یافتن، تعدیل پیدا کردن؛ [لحن، رنگ و غیره] ملایم‌تر شدن *vt* ۲. تعدیل کردن، تعدیل دادن؛ [لحن، رنگ و غیره] ملایم‌تر کردن

tone in *vi* (با هم) جور بودن، (با هم) هماهنگی داشتن

tone *sb / sth* **up** *vt* [عضلات] تقویت کردن، قوی کردن؛ [شخص] سرحال آوردن، میزان کردن

-toned /təʊnd/ ۱. (در ترکیب، موسیقی) با زنگِ، با لحنِ ۲. (در ترکیب، رنگ) با مایهٔ، با رنگِ
< pastel-toned >

tone-deaf /ˌtəʊn ˈdef/ *adj* [شخص] که گوشِ موسیقی ندارد، بیگانه با نُت

tone language /ˈtəʊn læŋgwɪdʒ/ *n* (زبان‌شناسی) زبانِ نواختی، زبانِ نواخت‌بر

toneless /ˈtəʊnlɪs/ *adj* بی‌حالت، وارفته، بی‌روح، بی‌رنگ و بو؛ خسته‌کننده، کسل‌کننده

tone-poem /ˈtəʊn pəʊɪm/ *n* (موسیقی) پوئم سمفونی، منظومه سمفونی

tongs /ˈtɒŋz/ *npl* انبر؛ انبرک

a pair of tongs انبر

(a pair of) sugar tongs قندگیر

tongue /tʌŋ/ *n* ۱. (اندام) زبان ۲. (خوراکِ) زبان ۳. (رسمی، ادبی) زبان، لسان ۴. [کفش] برگه، زبانه؛ [ناقوس] آویز؛ [ترازو] شاهین؛ [سگک] خار، سیخک؛ [زمین] باریکه؛ [آتش] زبانه

bite one's tongue → bite[1]

an evil tongue → evil

find one's tongue → find[1]

lose one's tongue → lose

get one's tongue round / around ... از عهدهٔ تلفظِ ... برآمدن، بالاخره قادر به تلفظِ ... شدن

give sb the (rough) edge of one's tongue به کسی پرخاش کردن، با کسی داد و قال کردن؛ به کسی سرکوفت زدن، کسی را سرزنش کردن

get the (rough) edge of sb's tongue موردِ سرزنشِ کسی قرار گرفتن

have a loose tongue → loose[1]

hold one's tongue → hold[1]

loosen sb's tongue → loosen

on the tip of one's tongue → tip[1]

put / stick one's tongue out ۱. زبانِ خود را نشان دادن ۲. (برای تحقیر) زبانِ خود را درآوردن، دهن‌کجی کردن

a silver tongue → silver

set tongues wagging اسبابِ حرف شدن، دهنِ مردم را واکردن، حرف تو دهنِ مردم انداختن

a slip of the tongue → slip[1]

with (one's) tongue in (one's) cheek به شوخی؛ با طعنه، با ریشخند

with one's tongue hanging out ۱. لب‌تشنه، به شدت تشنه ۲. با ولع، بی‌تابانه، لەلەزنان

Cat got your tongue? Lost your tongue? (محاوره) چرا حرف نمی‌زنی؟ چرا صدات در نمیاد؟ چرا لال شدی؟ گربه زبانت را خورده؟

mind / watch one's tongue مواظبِ زبانِ خود بودن، حرفِ دهانِ خود را فهمیدن

roll / slip / trip off the tongue راحت به زبان آمدن، خوب تو دهان چرخیدن، راحت تو دهان قِل خوردن

-tongued /tʌŋd/ (در ترکیب) ـ زبان
< sharp-tongued >

tongue-in-cheek /ˌtʌŋ ɪn ˈtʃiːk/ *adj* ۱. شوخی، غیرجدی، شوخی‌آمیز *adv* ۲. به شوخی

tongue lashing /ˈtʌŋ læʃɪŋ/ *n* پرخاش، دعوا؛ ملامت، سرزنش، توبیخ

tongue-tied /ˈtʌŋ taɪd/ *adj* ساکت، خاموش، گنگ، ساکت و خاموش

be tongue-tied زبانِ (کسی) بند آمدن

tongue-twister /ˈtʌŋ twɪstə(r)/ *n* عبارتِ زبان‌گیر، زبان‌گیره

< The phrase "She sells sea shells on the sea shore" is a tongue-twister. >

tonic /ˈtɒnɪk/ *n* ۱. داروی تقویتی ۲. مایهٔ نیرو، مایهٔ تقویت، (عاملِ) تقویت‌کننده ۳. سودا، تونیک ۴. (موسیقی) نتِ پایه، تونیک *adj* ۵. جان‌بخش، نیروبخش، حیات‌بخش

The good news was a tonic for us all.
این خبرِ خوب همهٔ ما را سرحال آورد / به ما جان داد.

tonic sol-fa /ˌtɒnɪk sɒl ˈfɑː, (US) səʊl ˈfɑː/
= sol-fa

tonic water /'tɒnɪk wɔ:tə(r)/ *n* تونیک (= ترکیبی از آب‌معدنی با گنه‌گنه)

tonight /tə'naɪt/ *n,adv* امشب

See you tonight! شب می‌بینمت!

tonnage /'tʌnɪdʒ/ *n* ۱. گُنجایشِ کَشتی (به تُن)، ظرفیتِ کَشتی (به تُن)، تناژ ۲. حجمِ ناوگانِ تجاری (به تُن) ۳. وزن (برحسبِ تُن) ۴. (بازرگانی) کرایه (برحسبِ تُن)

tonne /tʌn/ *n* (واحدِ وزن) تُن (= ۱۰۰۰ کیلوگرم)

tonsil /'tɒnsl/ *n* (کالبدشناسی) لوزه

have one's tonsils out لوزهٔ خود را عمل کردن، لوزهٔ خود را درآوردن

tonsillitis /,tɒnsə'laɪtɪs/ *n* (پزشکی) التهابِ لوزه

tonsure /'tɒnʃə(r)/ *n* (در مسیحیت) ۱. آیینِ سرتراشی ۲. سرِ تراشیده

ton-up /,tʌn 'ʌp/ *adj* (عامیانه) [موتورسوار، راننده] دیوانهٔ سرعت

too /tu:/ *adv* ۱. (در پایانِ جمله) نیز، هم، همچنین، نیز هم ۲. (همراه با صفت و قید) بیش از حدّ، بی‌اندازه، زیادی، زیاده از حدّ ۳. و تازه... هم، مضاف بر این‌که، به علاوه... هم، گذشته از این‌که ۴. خیلی، زیاد، بسیار

It's too cold to go in the sea. سردتر از آنست که به دریا برویم. آنقدر سرد است که نمی‌توانیم به دریا برویم.

There's too little snow for skiing. برای اسکی برف خیلی کم است.

be too much for sb ۱. بیش از توانِ کسی بودن، خارج از توانِ کسی بودن، قوی‌تر از توانِ کسی بودن ۲. برای کسی غیرقابل‌تحمل بودن

It was too late. کار از کار گذشته بود.

It was too bad! حیف شد!

Too bad! به درک! به جهنم!

We can't be too careful about that. هر چقدر هم در این باره دقت کنیم جا دارد / زیاد نیست / کم است.

none too → none

took /tʊk/ *pt* of **take**[1]

tool /tu:l/ *n* ۱. ابزار، وسیله، آلت؛ (در جمع) اسباب، وسایل، آلات و ادوات، ابزار ۲. آلتِ دست، ملعبه، بازیچه ۳. (عامیانه) کیر، آلت

vt ۴. [جلدِ کتاب] زرکوبی کردن، طلاکوبی کردن

down tools → down[4]

the tools of the trade ابزارِ کار

tooled in gold زرکوب، طلاکوب

tool along *vi* (محاوره) خوش‌خوشک رانندگی کردن، خوش‌خوشک راندن

tool *sth* up *vt* [کارخانه] تجهیز کردن، مجهز کردن

tooled /tu:ld/ *adj* [جلدِ کتاب] زرکوب، طلاکوب؛ ضربی

tool kit /'tu:l kɪt/ *n* مجموعهٔ ابزار؛ جعبهٔ ابزار

tool shed /'tu:l ʃed/ *n* انبارِ وسایل، انبارِ ابزار

toot /tu:t/ *n* ۱. بوق؛ سوت

vi ۲. بوق زدن؛ سوت زدن

vt ۳. [بوق] زدن، به صدا درآوردن

tooth /tu:θ/ (*pl* **teeth**) *n* ۱. دندان ۲. [شانه، اره و غیره] دندانه؛ [چرخ‌دنده] دنده ۳. (محاوره، در جمع) قدرت، کارآیی، برش

have a tooth out دندان کشیدن

armed to the teeth → arm[3]

bare its teeth → bare[2]

by the skin of one's teeth → skin

cast / fling / throw sth in sb's teeth [عیب، خطا و غیره] به رخِ کسی کشیدن، تو روی کسی زدن

cut a tooth دندان درآوردن، دندانِ (کسی) نیش زدن

cut one's teeth (on sth) کارِ خود را شروع کردن، با کارِ خود آشنا شدن

draw sb's / sth's teeth → draw[1]

fight tooth and nail با چنگ و دندان جنگیدن، با تمامِ قوا جنگیدن

get / take the bit between one's / the teeth → bit[1]

get one's teeth into sth [کار و غیره] با تمامِ وجود به... پرداختن، شش‌دانگِ حواسِ خود را به... دادن، پشتِ... گذاشتن

grit one's teeth → grit

have a sweet tooth → sweet

in the teeth of ۱. علیرغم، برخلافِ، به رغمِ، با وجودِ ۲. [باد] برخلافِ جهتِ

a kick in the teeth → kick[1]

lie in / through one's teeth → lie[1]

long in the tooth → long[1]

set sb's teeth on edge مو بر تنِ کسی راست کردن، تنِ کسی را لرزاندن

show one's teeth → show[2]

toothache /'tu:θeɪk/ *n* دندان‌درد، دردِ دندان

toothbrush /'tu:θbrʌʃ/ *n* مسواک

toothed /tu:θt, tu:ðd/ *adj* ۱. [حیوان] دندان‌دار ۲. [ابزار، چرخ] دندانه‌دار ۳. (در ترکیب) با دندانه‌های، دندانه ـ < a saw-toothed wheel >

toothless /'tu:θlɪs/ *adj* ۱. بدونِ دندان، بی‌دندان ۲. [قانون] فاقدِ قدرتِ اجرایی

toothpaste /'tu:θpeɪst/ *n* خمیردندان

toothpick /'tu:θpɪk/ *n* خلال‌دندان

tooth-powder /'tu:θ paʊdə(r)/ *n* پودرِ دندان

toothsome /'tu:θsəm/ *adj* (رسمی) [غذا] خوشمزه، بابِ دندان، دندان‌گیر

toothy /ˈtuːθɪ/ (*comp* **toothier**, *super* **toothiest**)
adj [خنده] دندان‌نشان، دندان‌نما
He gave me a toothy smile. (به طعنه) نیشش را تا بناگوش باز کرد.

tootle /ˈtuːtl/ *vt* ۱. [آهنگ و غیره] خوش‌خوشک زدن، زدن، نواختن
vi ۲. (محاوره) خوش‌خوشک رفتن، سلانه‌سلانه رفتن؛ چرخی زدن، گشتی زدن؛ پرسه زدن

top[1] /tɒp/ *n* ۱. قله، نوک، سر، چکاد ۲. (قسمتِ) بالا، اول، سر، صدر ۳. (قسمتِ) رو، سطحِ بالایی؛ [اتومبیل و غیره] سقف ۴. اوج؛ رأس، تارک ۵. [قلم، بطری و غیره] در، سر؛ [قوطی] درپوش ۶. بلوز (زنانه)؛ [مایوی دوتکه] سینه‌بند ۷. (در اتومبیل) دندهٔ آخر، آخرین دنده ۸. (در موردِ گیاهانِ غده‌ای) برگ ۹. (در جمع) گلِ سرسبد، نفرِ اول، تک‌خال ۱۰. (بیس‌بال) نیمهٔ اولِ چوب‌زنی
adj ۱۱. بالا، بالایی، فوقانی ۱۲. دستِ اول، طرازِ اول، درجه یک؛ نخبه، برترین ۱۳. [سرعت] حداکثر، بالاترین، بیشترین ۱۴. بهترین، عالی‌ترین

come to / rise to / reach the top به شهرت رسیدن، مشهور شدن؛ موفق شدن
be at the top of the list اولویت داشتن، اولِ همه بودن، در صدرِ اولویت‌ها بودن، در درجهٔ اولِ اهمیت قرار داشتن
from the top از (مقاماتِ) بالا، از بالا بالاها
be in top (اتومبیل) با دندهٔ آخر / سبک رفتن
at the top of the tree در صدر (کار)، در رأسِ کار، در اوج، بالای بالا
at the top of one's voice با صدای بلند، بلندِ بلند
blow one's top → blow[1]
from top to bottom کاملاً، یکسره، از سر تا ته، از اول تا آخر، تماماً
from top to toe از سر تا پا، از فرقِ سر تا نوکِ پا، سراپا
in the top flight → flight[1]
top of the pile → pile[2]
on top ۱. بالا، بالای بالا، رو ۲. در صفِ مقدّم، در مقامِ اول، در رأس ۳. مسلط، سوار
come out on top اول شدن، موفق شدن
off the top of one's head (محاوره) همین‌جوری، همین‌طوری، فکرنکرده، بدونِ سبک و سنگین کردن، بی‌حساب
on top of ۱. روی، بالای ۲. علاوه بر، اضافه بر، گذشته از ۳. (محاوره) چسبیده به، نزدیکِ
on top of the world ۱. حسابی خوشحال، شاد و شنگول ۲. مغرور، سربلند
be / feel on top of the world حسابی خوشحال بودن، عرش را سیر کردن، از خوشحالی در پوستِ خود نگنجیدن، با دمِ خود گردو شکستن
over the top (در بریتانیا، محاوره) بیش از حدّ، زیادی، اغراق‌آمیز
go over the top ۱. اغراق کردن ۲. (نظامی) دست به حمله زدن، دل به دریا زدن
the top storey (به شوخی) مخ، بالاخانه
be weak in the top storey (کسی) مخش خراب بودن، (کسی) بالاخانه‌اش را اجاره داده بودن، عقلِ (کسی) پاره‌سنگ برداشتن
take sth from the top (محاوره) از سر شروع کردن، از نو شروع کردن
the top copy نسخهٔ اصلی، نسخهٔ اول

top[2] /tɒp/ (*prp* **topping**, *pt,pp* **topped**)
vt ۱. در بالای... قرار داشتن، بر فرازِ... بودن ۲. به بالای... رسیدن، صعود کردن از ۳. از مرزِ... گذشتن، بالغ شدن بر، از... فراتر رفتن ۴. در صدرِ... قرار گرفتن، در اولِ... قرار گرفتن ۵. [میوه، گیاه و غیره] نوکِ... را زدن، سرِ... را گرفتن ۶. (گلف) [توپ] بالا زدن ۷. (عامیانه) دار زدن، حلق‌آویز کردن
top sth with چیزی را در بالای... قرار دادن؛ چیزی را روی... ریختن
top and tail sth [میوه و غیره] سر و تهِ... را زدن
top the bill → bill[3]
top *sth* **off** *vt* تمام کردن، پایان دادن، تکمیل کردن، حُسنِ ختام دادن به
top (*sth*) **out** *vi* ۱. به اوجِ خود رسیدن، به منتهای خود رسیدن ۲. (معماری) سنگِ آخرِ بنا را نهادن
vt ۳. (معماری) سنگِ آخرِ... را گذاشتن، بالا بردن
top *sth* **up** *vt* [لیوان، باکِ بنزین و غیره] سرِ... را پر کردن، پر کردن؛ [چای، بنزین و غیره] روی... ریختن، سرِ... ریختن، پر کردن

top[3] /tɒp/ *n* فرفره، پرپرک
sleep like a top → sleep

topaz /ˈtəʊpæz/ *n* زبرجد، توپاز، یاقوتِ زرد

top-boot /ˈtɒp buːt/ *n* چکمه، چکمهٔ ساقه‌بلند، تمام‌چکمه

top brass /ˌtɒp ˈbrɑːs, (US) ˈbræs/ *n* (عامیانه) رئیس‌رؤسا، مقامات، کله‌گنده‌ها

top-class /ˌtɒp ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *adj* سطحِ بالا، درجه یک، عالی

topcoat /ˈtɒpkəʊt/ *n* ۱. (در نقاشیِ ساختمان) رویه، رنگِ دستِ آخر ۲. (کهنه) پالتو

top dog /ˌtɒp ˈdɒg, (US) ˈdɔːg/ *n* (محاوره) ارباب، رئیس؛ سردسته، میدان‌دار، جلودار

به لحاظِ موضع‌نگاری، از دیدِ توپوگرافی، با توجه به موقعیتِ طبیعی

topography /tə'pɒgrəfi/ *n* (جغرافیا) ۱. موضع‌نگاری، توپوگرافی ۲. موقعیتِ طبیعی، وضعیتِ ارضی

topper /'tɒpə(r)/ *n* (محاوره) کلاهِ سیلندر

topping /'tɒpɪŋ/ *n* ۱. (روی بستنی، غذا و غیره) مخلفات، رویه
adj ۲. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) عالی، معرکه، محشر

topple /'tɒpl/ *vi* ۱. افتادن، واژگون شدن، فروریختن، ریختن
vt ۲. فروریختن، ریختن، باعثِ ریختنِ...شدن، واژگون کردن ۳. (مجازی) سرنگون کردن، به سقوط کشاندن، ساقط کردن، به زیر کشیدن

top-ranking /,tɒp 'ræŋkɪŋ/ *adj* بلندمرتبه، بلندپایه، ارشد، عالی‌رتبه

top secret /,tɒp 'si:krɪt/ *adj* کاملاً سرّی، کاملاً محرمانه

topside /'tɒpsaɪd/ *n* ۱. (در بریتانیا) گوشتِ رانِ گاو ۲. (در کشتی) عرشهٔ فوقانی، قسمتِ بادخور، قسمتِ بالای آب
adv ۳. به طرفِ عرشهٔ فوقانی، به قسمتِ بادخور

topsoil /'tɒpsɔɪl/ *n* خاکِ سطحی، خاکِ رویی، خاکِ زراعی

topsy-turvy /,tɒpsɪ 'tɜ:vɪ/ *adv,adj* ۱. زیر و رو، درهم‌برهم، ریخته‌پاشیده، شلم‌شوربا، به‌هم‌ریخته ۲. سر و ته، وارونه

turn sth topsy-turvy به هم ریختن، زیر و رو کردن، به هم زدن، از این رو به آن رو کردن

top ten /,tɒp 'ten/

the top ten *n* ده خوانندهٔ اول؛ ده آهنگِ اول

top twenty /,tɒp 'twentɪ/

the top twenty *n* بیست خوانندهٔ اول؛ بیست آهنگِ اول

top-up /'tɒp ʌp/ *n* ۱. (مشروبِ) پشت‌بند ۲. (در پرداخت) مبلغِ جبرانی، مابه‌التفاوت

Anyone ready for a top-up? گیلاسِ کی خالی است تا پر کنم؟ کی می‌خواهد گیلاسش را پر کنم؟

tor /tɔ:(r)/ *n* تپه (سنگی)

Torah /'tɔ:rə/ *n* تورات؛ شریعتِ موسی

torch /tɔ:tʃ/ *n* ۱. چراغ‌قوه ۲. (در آمریکا) مشعل، پریموسِ کوره‌ای، چراغِ لحیم‌کاری ۳. مشعل

carry a torch for sb → carry

put sth to the torch آتش به چیزی زدن، چیزی را به آتش کشیدن

torchlight /'tɔ:tʃlaɪt/ *n* نورِ چراغ‌قوه؛ نورِ مشعل

tore /tɔ:(r)/ *pt* of **tear**[2]

toreador /'tɒrɪədɔ:(r), (US) 'tɔ:r-/ *n* (در اسپانیا) گاوباز، گاوبازِ اسب‌سوار

torment[1] /'tɔ:ment/ *n* ۱. رنج، درد، عذاب،

be (the) top dog رئیس بودن، قدرت را در دست داشتن، یکه‌تازِ میدان بودن

top drawer /,tɒp 'drɔ:(r)/ *adj* ۱. (در بریتانیا) اعیان و اشرافی
n ۲. کله‌گنده‌ها، اعیان و اشراف، از ما بهتران

be out of the top drawer جزوِ از ما بهتران بودن، از اعیان و اشراف بودن

top-dress /,tɒp 'dres/ *vt* (با کود و غیره) [زمین، خاک] سرپاش کردن، سَرَک دادن، پوشاندن

top-dressing /,tɒp 'dresɪŋ/ *n* ۱. کودِ سَرَک، کودِ سرپاش، کودِ سطحی ۲. سرپاش کردن، سرپاشی، سَرَک دادن

topee /'təʊpɪ, (US) təʊ'pi:/ = topi

top-flight /,tɒp 'flaɪt/ *adj* پیشتاز، پیشگام؛ طرازِ اول، درجه یک، رده‌بالا

top gear /,tɒp 'gɪə(r)/ *n* (اتومبیل) دندهٔ آخر، آخرین دنده

top hat /,tɒp 'hæt/ *n* کلاهِ سیلندر

top-heavy /,tɒp 'hevɪ/ *adj* ۱. [گل، ساختمان و غیره] از بالاسنگین، بالاگنده، سرگنده ۲. [مؤسسه، سازمان و غیره] نامتوازن، نامتعادل

The civil service has become top-heavy.
بخشِ دولتی رئیس زیادی دارد. رده‌های بالای بخشِ دولتی بیش از حدّ رشد کرده‌اند. بخشِ دولتی از بالا خیلی گنده شده است.

topi /'təʊpɪ, (US) təʊ'pi:/ *n* کلاهِ آفتابی

topiary /'təʊpɪərɪ, (US) -ɪerɪ/ *n* (در باغبانی) هرسِ تزیینی

topic /'tɒpɪk/ *n* [گفتگو، بحث و غیره] موضوع؛ مبحث، عنوان

topical /'tɒpɪkl/ *adj* [اشارات، مسائل] مناسبِ روز، بابِ روز، (مربوط به) روز، با مناسبت

topicality /,tɒpɪ'kælətɪ/ *n* موضوعیت، ربط، مناسبت

topically /'tɒpɪklɪ/ *adv* ۱. براساسِ موضوع، به صورتِ موضوعی، بر حسبِ عنوان ۲. به طورِ موضعی

topknot /'tɒpnɒt/ *n* موی مدلِ گوجه‌ای

topless /'tɒplɪs/ *adj* ۱. [زن] سینه‌لخت، با سینه‌های عریان، بالاتنه‌لخت ۲. [لباس‌زنانه] بدونِ بالاتنه

topmost /'tɒpməʊst/ *adj* بالاترین، بلندترین

top-notch /,tɒp 'nɒtʃ/ *adj* (محاوره) عالی، محشر، معرکه، بی‌نظیر، درجه یک

top-of-the-range /,tɒp əv ðə 'reɪndʒ/ *adj* گران‌ترین، گران‌قیمت‌ترین، بهترین، درجه یک

topographical /,tɒpə'græfɪkl/ *adj* (جغرافیا) (مربوط به) موضع‌نگاری، توپوگرافیک، موضع‌نگاشتی، (مربوط به) موقعیتِ طبیعی

topographically /,tɒpə'græfɪklɪ/ *adv* (جغرافیا)

tortuosity /ˌtɔ:tʃʊˈɒsətɪ/ *n* ۱. پرپیچ وخمی، پیچ‌واپیچی؛ پیچ‌وخم، پیچ، پیچ‌خوردگی، پیچش ۲. پیچیدگی، بغرنجی، تعقید

tortuous /ˈtɔ:tʃʊəs/ *adj* ۱. [جاده و غیره] پرپیچ‌وخم، پیچ‌واپیچ، پیچ‌درپیچ، مارپیچ ۲. (به طعنه) پیچیده، بغرنج، معقّد

tortuously /ˈtɔ:tʃʊəslɪ/ *adv* ۱. به طرزِ پیچیده‌ای، به طورِ بغرنجی ۲. به طورِ مارپیچ، با پیچ‌وخمِ بسیار، پیچان و خمان

torture /ˈtɔ:tʃə(r)/ *n* ۱. شکنجه ۲. زجر، رنج، آزار، عذاب

vt ۳. شکنجه کردن، شکنجه دادن ۴. (مجازی) زجر دادن، رنج دادن، آزار دادن، عذاب دادن، اذیت کردن، معذب کردن

torturer /ˈtɔ:tʃərə(r)/ *n* ۱. شکنجه‌گر، مأمورِ شکنجه ۲. زجردهنده، آزاردهنده

Tory /ˈtɔ:rɪ/ *n* (در بریتانیا) ۱. عضوِ حزبِ محافظه‌کار، توری ۲. حزبِ محافظه‌کار

adj ۳. (مربوط به) حزبِ محافظه‌کار

Toryism /ˈtɔ:rɪɪzəm/ *n* (در بریتانیا) اصول و عقایدِ حزبِ محافظه‌کار؛ محافظه‌کاری

toss /tɒs, (US) tɔ:s/ *vt* ۱. پرت کردن، انداختن، وِل کردن ۲. (در موردِ گاو) شاخ زدن به ۳. [سر] تکان دادن ۴. از این طرف به آن طرف انداختن، تکان دادن ۵. [غذا، سالاد] هم زدن، مخلوط کردن ۶. شیر یا خط کردن با

vi ۷. تکان خوردن، این طرف و آن طرف رفتن؛ (در رختخواب) از این دنده به آن دنده شدن، وول خوردن ۸. شیر یا خط کردن

n ۹. شیر یا خط کردن، شیر یا خط ۱۰. [سر] تکان، تکان دادن ۱۱. پرتاب

take a toss از اسب افتادن

argue the toss جر و بحث کردن

not give a toss (about sth / sb) (عامیانه) به تخمِ (کسی) هم نبودن

win the toss در شیر یا خط برنده شدن، شیر یا خط را بردن

lose the toss در شیر یا خط باختن

toss *sb / sth* **off** *vt* ۱. [نوشیدنی] سرکشیدن ۲. [مقاله، نقاشی و غیره] ترتیبِ ... را دادن، سر هم کردن، جور کردن

toss oneself off (در بریتانیا، عامیانه) جلق زدن

toss (*sth*) **up** *vi* ۱. شیر یا خط کردن ۲. (محاوره) دودل بودن، مردد بودن

vt ۳. شیر یا خط کردن با

زجر، شکنجه، الم ۲. مایهٔ عذاب، مایهٔ رنج، باعثِ شکنجه، بلا

torment[2] /tɔ:ˈment/ *vt* ۱. عذاب دادن، رنج دادن، شکنجه دادن ۲. اذیت کردن، آزار رساندن به، به ستوه آوردن

tormentor /tɔ:ˈmentə(r)/ *n* مأمورِ شکنجه، مأمورِ عذاب، شکنجه‌گر، شکنجه‌دهنده

torn /tɔ:n/ *pp* of **tear**[2]

tornado /tɔ:ˈneɪdəʊ/ (*pl* **tornadoes**) *n* (هواشناسی) توفانِ پیچنده، گردبادِ تند، دیوباد، تورنادو

torpedo /tɔ:ˈpi:dəʊ/ (*pl* **torpedoes**; *prp* **torpedoing**, *pt,pp* **torpedoed**) *n* ۱. (نظامی) اژدر

vt ۲. [کشتی] با اژدر زدن، با اژدر غرق کردن، با اژدر حمله کردن به ۳. (مجازی) [سیاست، سازمان] خراب کردن، به هم زدن، داغون کردن، نابود کردن، فلج کردن

torpedo-boat /tɔ:ˈpi:dəʊ bəʊt/ *n* (نظامی) (ناوچهٔ) اژدرافکن

torpid /ˈtɔ:pɪd/ *adj* (رسمی) [شخص] تنبل، کاهل، سُست، بی‌حال؛ کرخت، لَخت؛ خواب‌آلود؛ [ذهن] کند، تنبل؛ [هوا] خواب‌آور، کسل‌کننده

torpidity /tɔ:ˈpɪdətɪ/ *n* (رسمی) تنبلی، کاهلی، سُستی، بی‌حالی؛ رخوت، خمودی، خواب‌آلودی

torpor /ˈtɔ:pə(r)/ *n* (رسمی) تنبلی، کاهلی، سُستی، بی‌حالی؛ رخوت، خمودی، خواب‌آلودی

torque /tɔ:k/ *n* (فیزیک) گشتاور، گشتاورِ نیرو، گشتاورِ پیچشی

torrent /ˈtɒrənt, (US) ˈtɔ:r-/ *n* ۱. سیل، سیلاب؛ رگبار ۲. (مجازی) توفان، موج

torrential /təˈrenʃl/ *adj* سیل‌آسا، سیل‌مانند، سیلاب‌وار

torrential rain بارانِ سنگین، بارانِ شدید، بارانِ سیل‌آسا

torrid /ˈtɒrɪd, (US) ˈtɔ:r-/ *adj* ۱. [آب و هوا، کشور] داغ، سوزان، گرم و خشک ۲. آتشین، پرشور، پرحرارت؛ شهوانی ۳. کمرشکن، کشنده، پرمشقت

the torrid zone منطقهٔ حاره

torsion /ˈtɔ:ʃn/ *n* ۱. پیچش، تاب ۲. پیچ‌خوردگی

torso /ˈtɔ:səʊ/ (*pl* **torsos**) *n* ۱. (کالبدشناسی) تنه ۲. پیکرهٔ نیم‌تنه ۳. کارِ ناتمام

tort /tɔ:t/ *n* (حقوق) شبهِ جُرم، ضرر، زیان

tortilla /tɔ:ˈti:jə/ *n* (آشپزی) نانِ مکزیکی، نانِ تورتیا

tortoise /ˈtɔ:təs/ *n* لاک‌پشت، سنگ‌پشت

tortoiseshell /ˈtɔ:təsʃel, ˈtɔ:təʃel/ *n* ۱. (در لاک‌پشت) لاک؛ (صفت‌گونه) لاکی ۲. گربهٔ گل‌باقالی ۳. پروانهٔ خال‌مخالی

toss-up /'tɒs ʌp, (US) 'tɔ:s/ *n* ۱. شیر یا خط، شیر یا خط کردن ۲. (محاوره) شانسِ مساوی، احتمالِ پنجاه پنجاه

tot[1] /tɒt/ *n* ۱. بچهٔ کوچک، کودک ۲. [مشروب] جرعه، پیک

tiny tots بچه کوچولوها

tot[2] /tɒt/ (*prp* **totting**, *pt,pp* **totted**)

tot (*sth*) **up** *vi* ۱. (روی هم) جمع شدن
vt ۲. (با هم) جمع زدن، حساب کردن

tot up to (محاوره) بالغ شدن بر، سر زدن به

total /'təʊtl/ (*prp* **totalling, (US) totaling,** *pt,pp* **totalled, (US) totaled**) *adj* ۱. [سکوت، جهل و غیره] مطلق، کامل، محض ۲. [تعداد، سود] کل
n ۳. جمع، جمعِ کل، حاصلِ جمع
vt ۴. جمع زدن، جمع کردن ۵. بالغ بر... شدن، سر زدن بـه، رسیدن بـه ۶. (در آمریکا، عامیانه) [اتومبیل] درب‌وداغون کردن

a total eclipse of the sun خورشیدگرفتگیِ کلی، کسوفِ کلی

in total روی هم، روی‌هم‌رفته، در جمع، در مجموع

a grand total جمعِ کل

totalisator /'təʊtəlaɪzeɪtə(r), (US) -lɪz-/ = totalizator

totalitarian /təʊ,tælɪ'teərɪən/ *adj* (سیاسی) توتالیتر، استبدادی، خودکامه، تک‌حزبی، انحصارطلب، تمامیت‌خواه

totalitarianism /təʊ,tælɪ'teərɪənɪzəm/ *n* (سیاسی) توتالیتاریسم، نظامِ استبدادی، حکومتِ تک‌حزبی، حکومتِ خودکامه، حکومتِ تمامیت‌خواه

totality /təʊ'tælətɪ/ *n* ۱. کلیت، تمامیت، کل ۲. جمعِ کل، مبلغِ کل

totalizator /'təʊtəlaɪzeɪtə(r), (US) -lɪz-/ *n* (در مسابقهٔ اسبدوانی) ماشینِ شرط‌بندی

totally /'təʊtəlɪ/ *adv* کاملاً، به کلی، بالکل، پاک، یکسره، به تمامی، جمعاً

tote[1] /təʊt/ = totalizator

tote[2] /təʊt/ *vt* (در آمریکا، محاوره) [اسلحه، کیف] با خود بردن، حمل کردن

totem /'təʊtəm/ *n* ۱. توتم ۲. نماد، مظهر

totem-pole /'təʊtəm pəʊl/ *n* ستونِ توتم

t'other /'tʌðə(r)/ *adj* (محاوره) ۱. دیگه
pron ۲. یکی دیگه

totter /'tɒtə(r)/ *vi* ۱. تلوتلو خوردن، گیج‌گیج خوردن، پیلی‌پیلی رفتن؛ [بچه] تاتی‌تاتی کردن ۲. تکان‌تکان خوردن، لرزیدن؛ [سازمان، اقتصاد] متزلزل شدن، در شُرفِ فروپاشی بودن

toucan /'tu:kæn, 'tu:kən, (US) tʊ'kɑ:n/ *n* (پرنده) توکان

touch[1] /tʌtʃ/ *vi* ۱. (به هم) چسبیده بودن، با هم تماس داشتن، به هم مماس بودن؛ به هم چسبیدن
vt ۲. دست زدن به، لمس کردن ۳. تماس پیدا کردن با، خوردن بـه، تـماس داشتن بـا ۴. دست زدن بـه؛ دخالت کردن در ۵. آسیب رساندن به، صدمه زدن به ۶. (در جملهٔ منفی) [غذا، نوشیدنی] لب زدن به، دست زدن به ۷. متأثر کردن، متألم کردن، ناراحت کردن ۸. احساساتِ... را جریحه‌دار کردن، ناراحت کردن؛ [احساسات و غیره] جریحه‌دار کردن ۹. (در جملهٔ منفی) ارتباط داشتن به، مربوط بودن به ۱۰. (در جملهٔ منفی) [کارِ غیرقانونی، مشروب] طرفِ... رفتن، دست زدن به ۱۱. (در جملهٔ منفی) به پای... رسیدن، برابری کردن با ۱۲. [مقدار، حدّ، سطح] رسیدن به

What he did was perfectly legal _ the police can't touch him for it. کاری که او کرد کاملاً قانونی بود و پلیس نمی‌تواند به خاطرِ آن او را دستگیر کند.

touch one's feelings متأثر کردن، ناراحت کردن، متألم کردن

touch sb on a tender spot دست روی نقطهٔ حساسِ کسی گذاشتن

touch a nerve → nerve

wouldn't touch sb / sth with a barge-pole (در بریتانیا، محاوره) (کسی) حاضر نبودن که طرفِ کسی / چیزی برود، (کسی) حاضر نبودن که به کسی / چیزی نزدیک هم بشود

touch bottom ۱. (در دریا، رود و غیره) به کفِ آب رسیدن؛ [کَشتی] بـه گِـل نشستن ۲. (مجازی) بـه انتهای خط رسیدن، به پایانِ راه رسیدن

touch sb on the raw دست به نقطهٔ حساسِ کسی زدن، به جای حساسِ کسی زدن

touch the right chord → chord

Touch wood! بزنم به تخته! دستم به چوب! گوشِ شیطان کر!

be touched with رگه‌ای از... در خود داشتن، مایه‌ای از... در خود داشتن

touch at *sth* *vt* [کَشتی] توقف داشتن در، سری زدن به، عبور کردن از

touch down *vi* ۱. [هواپیما، فضاپیما] به زمین نشستن، فرود آمدن ۲. (راگبی) تـوپ را پشتِ دروازهٔ حریف کاشتن

touch *sb* **for** *sth* *vt* (عامیانه) [پول] قرض گرفتن از؛ تیغ زدن

touch *sth* **off** *vt* ۱. [فیوز] زدن، به کار انداختن؛ [معدن] مـنفجر کـردن؛ [آتش‌بازی، انفجار] راه انداختن ۲. [آشوب، بحران و غیره] موجبِ... شدن، باعثِ... شدن، ایجاد کردن؛ [بحث و مشاجره] بـه راه انداختن

touch on / upon *sth* *vt* متذکرِ... شدن، اشاره کردن به

touch *sb / sth* **up** *vt* ۱. (عامیانه) لاس زدن با، وررفتن با، دستمالی کردن ۲. درست کردن، حک و اصلاح کردن

touch² /tʌtʃ/ *n* ۱. تماسِ دست، برخوردِ دست؛ اشارهٔ دست، تلنگر، تماس، اشاره ۲. (حسِ) لامسه، بساوایی ۳. نکته، اشاره، ریزه‌کاری ۴. شیوهٔ کار، سبک، شیوه، اسلوب، طرز ۵. مهارت، تسلط، احاطه، توانایی، استادی ۶. (فوتبال، راگبی) کنارِ زمین، بیرونِ زمین

be soft to the touch (در زیرِ دست) نرم بودن

the cold touch of stone احساسِ سردیِ سنگ، سردیِ سنگ در زیرِ دست

have a warm touch (زیرِ دست) گرم بودن

a touch (of) یک ذره، یک ریزه، یک کمی

put the finishing touch on sth آخرین دستکاری‌ها / اصلاحات را در چیزی کردن

at a touch با یک اشاره

the common touch تماسِ مستقیم با مردم، ارتباط با مردم

an easy / a soft touch (عامیانه) (آدمِ) دست‌ودل‌باز

in touch (with sb / sth) ۱. در تماس (با کسی)، در ارتباط (با کسی) ۲. مطلع (از چیزی)، باخبر (از چیزی)

out of touch (with sb / sth) بی‌خبر (از کسی / چیزی)، بی‌اطلاع (از کسی / چیزی)

lose touch (with sb / sth) ۱. (از کسی) بی‌خبر بودن، (با کسی) تماسی نداشتن، تماس خود را با کسی از دست داده بودن ۲. ارتباط (کسی) با چیزی قطع شده بودن

touch-and-go /ˌtʌtʃ ən ˈgəʊ/ *adj* نامعلوم

be touch-and-go معلوم نبودن، مشخص نبودن

touchdown /ˈtʌtʃdaʊn/ *n* ۱. [هواپیما] فرود، نشستن ۲. (راگبی) کاشتنِ توپ در آن سوی دروازهٔ حریف

touché /ˈtuːʃeɪ, (US) tuːˈʃeɪ/ *int* آفرین، مرحبا

touched /tʌtʃt/

be touched *adj* ۱. تحتِ تأثیر قرار گرفتن؛ بسیار ممنون بودن، بسیار متشکر بودن ۲. (محاوره) عقلِ (کسی) پاره‌سنگ برداشتن، خل بودن، شیرین‌عقل بودن

touch football /ˌtʌtʃ ˈfʊtbɔːl/ *n* فوتبالِ آمریکاییِ بدونِ درگیری

touchiness /ˈtʌtʃɪnɪs/ *n* ۱. زودرنجی، حساسیت ۲. [مسئله، موقعیت] حساس بودن، ظریف بودن، ظرافت

touching /ˈtʌtʃɪŋ/ *adj* ۱. تأثرآور، رقت‌انگیز، ناراحت‌کننده

prep ۲. (رسمی) مربوط به، در ارتباط با، راجع به

She showed a touching faith in her own invincibility. از شکست‌ناپذیریِ خودش زیادی مطمئن بود.

touchingly /ˈtʌtʃɪŋlɪ/ *adv* به نحوی تأثرانگیز، به صورتی رقت‌آور، به طرزی ناراحت‌کننده

touch-judge /ˈtʌtʃ dʒʌdʒ/ *n* (راگبی) خط‌نگه‌دار

touch-line /ˈtʌtʃ laɪn/ *n* (فوتبال، راگبی) خطِ کنارِ زمین

touch-type /ˈtʌtʃ taɪp/ *vi* بدونِ نگاه تایپ کردن

touchy /ˈtʌtʃɪ/ (*comp* **touchier**, *super* **touchiest**)

adj ۱. زودرنج، حساس، نازک‌نارنجی ۲. [مسئله، موقعیت] حساس، ظریف

tough /tʌf/ *adj* ۱. سفت، محکم، سخت، چغر؛ بادوام؛ [شیشه] مقاوم، نشکن ۲. [شخص] مقاوم، جان‌سخت، استوار، قوی ۳. (در آمریکا) خشن، بی‌رحم ۴. [گوشت] سفت ۵. [اقدامات، تدابیر، سیاست] جدی، سخت ۶. سخت، مشکل، دشوار

n ۷. (محاوره) (آدمِ) لات؛ (در جمع) اراذل، اوباش، لات‌ولوت‌ها

It's tough on him! بدشانسی آورد!

That's tough! Tough luck! ۱. چه بدشانسی‌ای! حیف! چه بد شد! ۲. (به طنز) همینه که هست! متأسفم!

be / get tough (with sb) (با کسی) رفتارِ / برخوردِ جدی‌ای داشتن

a get-tough policy سیاستِ جدی / سخت

a tough nut → nut

(as) tough as old boots (محاوره) [گوشت] مثلِ چرم، مثلِ سنگ

a tough customer (محاوره) آدمِ سخت، آدمِ یکدنده

take a tough line with sb با کسی برخوردِ جدی‌ای کردن

Her successor will find her a tough act to follow. برای جانشینش سخت است که مثلِ او رفتار کند.

tough *sth* **out** *vt* (محاوره) دوام آوردن در برابرِ، مقاومت کردن در برابرِ

toughen /ˈtʌfn/ *vi* ۱. سفت شدن، محکم شدن

vt ۲. سفت کردن، محکم کردن ۳. [مقررات و غیره] جدی‌تر کردن، سخت‌تر کردن ۴. قوی‌تر کردن، مقاوم کردن

toughened glass شیشهٔ مقاوم‌شده، شیشهٔ نشکن

toughen *sth / sb* **up** = **toughen** *vt*

toughie /'tʌfɪ/ = tough *n*

tough-minded /ˌtʌf 'maɪndɪd/ *adj* [شخص] واقع‌بین؛ مصمم، بااراده، قوی

toughness /'tʌfnɪs/ *n* ۱. سفتی، سختی، چغرگی؛ استحکام ۲. استقامت، پایداری، مقاومت، ایستادگی؛ طاقت ۳. سرسختی، جدی بودن، سخت بودن ۴. دشوار بودن، مشکل بودن

toupee /'tu:peɪ, (US) tu:'peɪ/ *n* هرپیس، کلاه‌گیس

tour /tʊə(r), tɔ:(r)/ *n* ۱. سفرِ تفریحی، گردش، گشت، سیاحت؛ تور ۲. (از محل‌های دیدنی) بازدید ۳. [تیم ورزشی و غیره] دیدار ۴. (دورهٔ) مأموریت
vi ۵. گردش کردن، سفر کردن، گشتن، سیاحت کردن
vt ۶. گردش کردن در، گشتن در، سیاحت کردن در ۷. [موزه، کاخ و غیره] بازدید کردن از، دیدن کردن از ۸. [گروه نمایشی، تیم ورزشی و غیره] گشتن در

a guided / conducted tour تور با راهنما

a tour of inspection سرکشی، بازرسی

tour de force /ˌtʊə də 'fɔ:s/ (*pl* **tours de force**)
n شاهکار، کار استادانه

tourism /'tʊərɪzəm, 'tɔ:r-/ *n* (صنعتِ) توریسم، جهانگردی، گردشگری

tourist /'tʊərɪst, 'tɔ:r-/ *n* ۱. توریست، جهانگرد، سیاح، گردشگر ۲. (ورزش) بازیکن در سفرِ ورزشی
adj ۳. توریستی، مسافرتی، سیاحتی، (مربوط به) جهانگردی

tourist class /'tʊərɪst klɑ:s, (US) klæs/ *n* (در هواپیما و کشتی) توریست‌کلاس، قسمتِ درجهٔ دو

tourist trap /'tʊərɪst træp/ *n* تلهٔ توریست‌ها (= محلی که در آن جیبِ توریست‌ها را خالی می‌کنند)

touristy /'tʊərɪstɪ/ *adj* ۱. پر از توریست، توریست‌زده ۲. توریستی

tournament /'tɔ:nəmənt, 'tʊən-, (US) 'tɜ:rn-/
n ۱. (ورزش) دورهٔ مسابقه، تورنمنت، دورهٔ مسابقات ۲. (در قرونِ وسطا) مسابقهٔ پهلوانی، مسابقهٔ سلحشوران

tourniquet /'tʊənɪkeɪ, (US) 'tɜ:rnɪkət/ *n* (پزشکی) شریان‌بند، رگ‌بند

tour operator /'tʊər ɒpəreɪtə(r), 'tɔ:r/ *n* شرکتِ مسافرتی، آژانسِ توریستی

tours de force /ˌtʊə də 'fɔ:s/ *pl* of **tour de force**

tousle /'taʊzl/ *vt* [مو و غیره] به هم ریختن، آشفته کردن، گوریده کردن، ژولیده کردن

tout /taʊt/ *vt* ۱. مشتری جور کردن برای، مشتری تور کردن برای ۲. [بلیت] تو بازارِ سیاه فروختن
vi ۳. مشتری جور کردن، مشتری جلب کردن
n ۴. دلالِ بازارِ سیاه ۵. (شخص) مشتری‌جمع‌کن، مشتری‌تورکن

tow[1] /təʊ/ *vt* ۱. بکسل کردن
n ۲. بکسل

give sb a tow (ماشینِ) کسی را بکسل کردن

in tow دنبالِ خود، پشتِ سرِ خود

have sth / sb in tow چیزی / کسی را دنبالِ خود کشیدن، چیزی / کسی را یدک کشیدن

take sth / sb in tow چیزی / کسی را بکسل کردن

be on tow در حالِ بکسل بودن

tow[2] /təʊ/ *n* الیافِ کنف

toward /tə'wɔ:d, (US) tɔ:rd/ = towards

towards /tə'wɔ:dz, (US) tɔ:rdz/ *prep* ۱. (به) طرفِ، (به) سوی، به سمتِ، به جانبِ ۲. در جهتِ ۳. نسبت به، با، در برابرِ، در مقابلِ ۴. برای، به منظورِ، به خاطرِ، در راهِ ۵. نزدیکِ، مقارنِ، حوالیِ، حدودِ، نزدیکی‌های

tow-bar /'təʊ bɑ:(r)/ *n* [وسیلهٔ نقلیه] میلهٔ یدک‌کش، میلهٔ بکسل

towel /'taʊəl/ (*prp* **towelling, (US) toweling,** *pt,pp* **towelled, (US) toweled**) *n* ۱. حوله ۲. (در آشپزخانه و غیره) دستمال
vt ۳. با حوله خشک کردن؛ خشک کردن

throw in the towel → throw[1]

towel *sth* down = towel *vt*

toweling /'taʊəlɪŋ/ (US) = towelling

towelling /'taʊəlɪŋ/ *n* پارچهٔ حوله‌ای

towel rail /'taʊəl reɪl/ *n* جاحوله‌ای

tower /'taʊə(r)/ *n* ۱. برج
vi ۲. سر به فلک کشیدن

a tower of strength (شخص) تکیه‌گاه، پشت و پناه

tower above / over *sb / sth* *vt* ۱. یک سر و گردن بلندتر بودن از، بسیار بلندتر بودن از ۲. (مجازی) یک سر و گردن بالاتر بودن از، برتر بودن از

the skyscrapers that tower over New York آسمان‌خراش‌هایی که از بقیهٔ ساختمان‌های نیویورک بسیار بلندتر هستند

tower block /'taʊə blɒk/ *n* (در بریتانیا، ساختمان) برج

towering /'taʊərɪŋ/ *adj* ۱. سربه‌فلک‌کشیده، بسیار بلند، رفیع ۲. [شخص] برجسته، شاخص، چشمگیر ۳. شدید، سخت، حاد

be in a towering rage به شدت عصبانی بودن

tow-line /'təʊ laɪn/ *n* سیمِ بکسل، سیمِ یدک‌کش

town /taʊn/ *n* ۱. شهر، شهرِ کوچک ۲. اهالیِ شهر، مردمِ شهر، سکنهٔ شهر ۳. (صفت‌گونه) شهری ۴. مرکزِ شهر، شهر ۵. (در انگلستان) لندن

go to town (on sth) (محاوره) (در کاری) خیلی مایه گذاشتن، شور و حرارتِ زیادی از خود نشان دادن؛ سرِ کیسه را شُل کردن

a man about town → man
go (out) on the town شب‌زنده‌داری، خوشگذرانیِ شبانه
paint the town red → paint[2]
town centre /ˌtaʊn ˈsentə(r)/ n (در بریتانیا) مرکزِ شهر
town clerk /ˌtaʊn ˈklɑːk, (US) ˈklɜːrk/ n کارمندِ ثبتِ‌احوال
town council /ˌtaʊn ˈkaʊnsl/ n (در بریتانیا) انجمنِ شهر
town councillor /ˌtaʊn ˈkaʊnsələ(r)/ n (در بریتانیا) عضوِ انجمنِ شهر
town crier /ˌtaʊn ˈkraɪə(r)/ n جارچی
townee /taʊˈniː/ n (به تحقیر) آدمِ شهری
town hall /ˌtaʊn ˈhɔːl/ n (ساختمانِ) شهرداری
town house /ˈtaʊn haʊs/ n خانهٔ شهری، خانهٔ تو شهر، خانهٔ شهر
townie /ˈtaʊnɪ/ = townee
town planner /ˌtaʊn ˈplænə(r)/ n متخصّصِ برنامه‌ریزیِ شهری، طراحِ شهر
town planning /ˌtaʊn ˈplænɪŋ/ n برنامه‌ریزیِ شهری؛ طراحیِ شهر، شهرسازی
townscape /ˈtaʊnskeɪp/ n منظرهٔ شهر، نمای شهر، دورنمای شهر
townsfolk /ˈtaʊnzfəʊk/ npl ۱. مردمِ شهر، اهالیِ شهر ۲. مردمِ شهرنشین، مردمِ شهری
township /ˈtaʊnʃɪp/ n ۱. شهرِ کوچک ۲. اهالیِ شهر، مردمِ شهر، سکنهٔ شهر ۳. (در آفریقای جنوبی) شهرکِ سیاه‌پوست‌نشین
townsman /ˈtaʊnzmən/ (*pl* **townsmen**)
n ۱. شهرنشین، (آدمِ) شهری ۲. همشهری
townspeople /ˈtaʊnzpiːpl/ = townsfolk
towny /ˈtaʊnɪ/ = townee
tow-path /ˈtəʊ pɑːθ, (US) pæθ/ n مالروی کنارِ رودخانه
tow-rope /ˈtəʊ rəʊp/ = tow-line
toxaemia /tɒkˈsiːmɪə/ n (پزشکی) مسمومیتِ خون
toxemia /tɒkˈsiːmɪə/ = toxaemia
toxic /ˈtɒksɪk/ adj سمّی، مسموم‌کننده
toxicity /tɒkˈsɪsətɪ/ n ۱. مسمومیت‌زایی، مسموم‌کنندگی ۲. درجهٔ سمّی بودن، میزانِ سمّی بودن
toxicologist /ˌtɒksɪˈkɒlədʒɪst/ n سم‌شناس، زهرشناس
toxicology /ˌtɒksɪˈkɒlədʒɪ/ n سم‌شناسی، زهرشناسی
toxin /ˈtɒksɪn/ n (پزشکی) سم، زهرابه، توکسین

toy /tɔɪ/ n ۱. اسباب‌بازی ۲. وسیلهٔ سرگرمی، بازیچه
adj ۳. (مربوط به) اسباب‌بازی ۴. [سگ] کوچک
toy with *sth* vt بازی‌بازی کردن با، بازی کردن با، ور رفتن با
toy boy /ˈtɔɪ bɔɪ/ n (محاوره، شخص) جوجه‌خروس، جوجه‌فاسق
toyshop /ˈtɔɪʃɒp/ n اسباب‌بازی‌فروشی
trace[1] /treɪs/ n ۱. ردّ، اثر، نشان، ردِّ پا ۲. مقدارِ بسیار کم، ذره
sink without (a) trace دود شدن و به هوا رفتن، هیچ اثری (از چیزی) بر جا نماندن
trace[2] /treɪs/ vt ۱. ردِّ... را گرفتن، ردِّ... را پیدا کردن، اثری از... پیدا کردن، اثری از... به دست آوردن؛ پیدا کردن ۲. توصیف کردن، شرح دادن، تشریح کردن ۳. [علت، منشأ، اصل و نسب] جستجو کردن، دنبال کردن، پیدا کردن، معلوم کردن ۴. ترسیم کردن، کشیدن، طراحی کردن، طرحِ... را کشیدن ۵. کپی کردن، گرده‌برداری کردن
trace sth (back) to اصل / منشأ چیزی را به... رساندن، اصلِ چیزی را به... بازگرداندن
be traced (back) to منشأ داشتن در، ریشه داشتن در، ناشی شدن از، منشأ (چیزی)... بودن
He traced his signature laboriously. به زحمت امضا می‌کرد.
trace *sth* **back** vt [علت و غیره] جستجو کردن، دنبال کردن؛ پیدا کردن، معلوم کردن
trace *sth* **out** vt ترسیم کردن، کشیدن، طراحی کردن
trace[3] /treɪs/ n (در گاری یا درشکه) طنابِ مالبند
kick over the traces → kick[2]
trace element /ˈtreɪs elɪmənt/ n (زیست‌شناسی، کشاورزی) عنصرِ کم‌نیاز
tracer /ˈtreɪsə(r)/ n ۱. گلولهٔ رسام ۲. (پزشکی) مادهٔ ردیاب
tracery /ˈtreɪsərɪ/ n ۱. (معماری) نقشِ توربافت، توریِ گوتیک ۲. نقشِ توری، نقشِ تورمانند، نقش، آرایش
trachea /trəˈkiːə, (US) ˈtreɪkɪə/ (*pl* **tracheas, tracheae**) n ۱. (کالبدشناسی) نای ۲. (گیاه‌شناسی) آوند
tracheae /trəˈkiːiː, (US) ˈtreɪ-/ *pl* of **trachea**
tracheotomy /ˌtrækɪˈɒtəmɪ, (US) ˌtreɪkɪ-/ n (پزشکی) نای‌شکافی، نای‌سنبی، تراکیوتومی
trachoma /trəˈkəʊmə/ n (پزشکی) تراخم
tracing /ˈtreɪsɪŋ/ n ۱. کپی‌برداری، گرده‌برداری ۲. کپی

tracing-paper /'treɪsɪŋ peɪpə(r)/ *n* کاغذِ کالک، کاغذِ پوستی

track /træk/ *n* ۱. ردّ، اثر، ردِّ پا، جای پا ۲. مسیر، راه، خطِ سیر، جهت ۳. راه، کوره‌راه، جاده ۴. خطِّ آهن، ریل، خط ۵. (در آمریکا، راه‌آهن) سکو ۶. (ورزش) پیست، زمین، مسیر ۷. (روی صفحهٔ گرامافون) قطعه، آهنگ ۸. (در ضبطِ صوت) باند ۹. (کامپیوتر) شیار؛ لبه ۱۰. (دورِ چرخِ تانک، بولدوزر و غیره) زنجیر، شنی ۱۱. [پرده، درِ کشویی] ریل
vt ۱۲. ردِّ... را گرفتن، ردِّ پای... را گرفتن، مسیرِ... را دنبال کردن
vi ۱۳. (سینما) [دوربین] در حرکت فیلم برداشتن، تراولینگ کردن، حرکت کردن

a single track راه‌آهنِ تک‌خطّه
a double track راه‌آهنِ دوخطّه
cover one's tracks → cover[1]
from / on the wrong side of the tracks → wrong[1]
hot on sb's tracks → hot[1]
in one's tracks (محاوره) درجا، جابجا؛ یکهو، به طورِ ناگهانی، دفعتاً
jump the track → jump[2]
keep track of sb / sth ردِّ کسی / چیزی را نگه داشتن، با کسی / چیزی در تماس ماندن، رابطهٔ خود را با کسی / چیزی حفظ کردن، [وقت] حسابِ... را نگه داشتن
lose track of sb / sth ردِّ کسی / چیزی را گم کردن، رابطهٔ خود را با کسی / چیزی از دست دادن، پی کسی / چیزی را گم کردن؛ [وقت] حسابِ... را از دست دادن
make tracks (for) (محاوره) حرکت کردن (به سوی)، راه افتادن (به طرفِ)
off the beaten track → beaten[1]
be on the right track در مسیرِ درست بودن، در راهِ درست بودن، راهِ درست را دنبال کردن
be on the wrong track راهِ غلط رفتن، از مرحله پرت بودن
be on sb's track در تعقیبِ کسی بودن، در پیِ کسی بودن
track sb / sth to مسیر / ردِّ کسی / چیزی را تا... دنبال کردن
track *sb / sth* **down** *vt* ردِّ... را پیدا کردن، پیدا کردن؛ تعقیب و دستگیر کردن؛ گشتن و پیدا کردن

track and field /,træk ən 'fi:ld/ *n* (در آمریکا) دو و میدانی

tracked /trækt/ *adj* [تانک و غیره] زنجیردار، شنی‌دار

tracker /'trækə(r)/ *n* (شخص) ردگیر، ردیاب

tracker dog /'trækə dɒg, (US) dɔ:g/ *n* سگِ ردیاب

track events /'træk ɪvents/ *npl* (ورزش) مسابقاتِ دو

tracking station /'trækɪŋ steɪʃn/ *n* [ماهواره، موشک] ایستگاهِ ردیابی

tracklayer /'trækleɪə(r)/ (US) = trackman

trackless /'træklɪs/ *adj* ۱. [جنگل و غیره] بدونِ راه ۲. بدونِ اثر، بدونِ ردّ ۳. [اتومبیل و غیره] بدونِ زنجیر، بدونِ شنی

trackman /'trækmən/ (*pl* **trackmen**) *n* تعمیرکارِ خطِّ آهن؛ ریل‌گذار

track meet /'træk mi:t/ *n* (ورزش) مسابقهٔ دو و میدانی

track record /'træk rekɔ:d, (US) rekərd/ *n* سابقه، سابقهٔ کار، پیشینه، گذشته

track suit /'træk su:t, sju:t/ *n* (ورزش) گرمکن

tract[1] /trækt/ *n* ۱. (زمین) قطعه، پهنه، گستره، ناحیه، منطقه ۲. (کالبدشناسی) دستگاه، جهاز

tract[2] /trækt/ *n* رساله

tractability /,træktə'bɪləti/ *n* انعطاف‌پذیری؛ کنترل‌پذیری

tractable /'træktəbl/ *adj* (رسمی) [شخص، حیوان] رام، مطیع، نرم، سربه‌راه، آرام، انعطاف‌پذیر، اثرپذیر؛ [مسئله] قابلِ حل، کنترل‌شدنی، کنترل‌پذیر

traction /'trækʃn/ *n* ۱. کشش؛ نیروی کشش ۲. (پزشکی) کشش ۳. [چرخ، لاستیک] اصطکاک، سطحِ اصطکاک

be in traction تحتِ (مداوا به کمکِ) کشش بودن

traction-engine /'trækʃn endʒɪn/ *n* (در ماشین‌های سنگین) اسبِ بخار؛ اسبِ دیزل؛ ماشینِ بارکش

tractor /'træktə(r)/ *n* ۱. تراکتور ۲. اسبِ تریلی

tractor-trailer /'træktə treɪlə(r)/ *n* (در آمریکا) تریلی

trad /træd/ *n* (محاوره) جازِ سنتی

tradable /'treɪdəbl/ *adj* قابلِ مبادله، قابلِ خرید و فروش، معامله‌کردنی

trade[1] /treɪd/ *n* ۱. بازرگانی، تجارت؛ کاسبی، کسب و کار ۲. داد و ستد، خرید و فروش، معامله ۳. (صفت‌گونه) تجاری، بازرگانی ۴. شغل، پیشه، کار، حرفه ۵. اهلِ فن، اهلِ حرفه، صنف

be in the cotton trade تو کارِ (خرید و فروشِ) پنبه بودن، تاجرِ پنبه بودن
do a brisk trade کسب و کارِ خوبی داشتن، بازارِ (کسی) سکه بودن
be sth by trade حرفهٔ (کسی)... بودن
do a roaring trade → roaring
a jack of all trades → jack[1]
ply one's trade → ply[2]
the tricks of the trade → trick

trade[2] /treɪd/ *vi* ۱. معامله کردن، داد و ستد کردن، خرید و فروش کردن، تجارت کردن، کاسبی کردن *vt* ۲. عوض کردن، تاخت زدن

trade at sth از جایی خرید کردن

trade sth for sth چیزی را با چیزی تاخت زدن

trade at a profit در معامله سود بردن

trade at a loss در معامله ضرر کردن

trade in sth [اسلحه، پارچه] تجارتِ ...کردن، معاملهٔ ...کردن، خرید و فروش کردن

trade with تجارت داشتن با، رابطهٔ بازرگانی داشتن با، داد و ستد داشتن با

trade *sth* in *vt* عوض کردن و سر هم دادن، عوض کردن و تفاوتش را هم دادن

trade on *sth* *vt* (به طعنه) سوءِ استفاده کردن از، به نفع خود استفاده کردن از

He trades on his father's reputation. نانِ شهرتِ پدرش را می‌خورد.

trade *sth* off *vt* عوض کردن، ردّ و بدل کردن

trade sth off against sth چیزی را فدای چیزی کردن، چیزی را بالای چیزی دادن، چیزی را به بهای دادنِ چیزی به دست آوردن

trade fair /ˈtreɪd feə(r)/ *n* نمایشگاهِ بازرگانی، نمایشگاهِ کالاهای تجاری

trade gap /ˈtreɪd gæp/ *n* (اقتصاد) کسریِ تجارتِ خارجی، کسریِ موازنهٔ بازرگانی

trade-in /ˈtreɪd ɪn/ *n* ۱. کالای تعویضی، جنسِ تعویضی ۲. مبادلهٔ کهنه با نو، معاوضهٔ کهنه با نو

trade-in value ارزشِ تعویضی، ارزشِ مبادلاتی

trade mark /ˈtreɪd mɑːk/ *n* ۱. علامتِ تجاری، نامِ بازرگانی ۲. مختصه، ویژگی، خصلتِ بارز، ویژگیِ ممیز

trade name /ˈtreɪd neɪm/ *n* (کالا، شخص، شرکت) اسمِ تجارتی، نامِ بازرگانی

trade-off /ˈtreɪd ɒf, (US) ɔːf/ *n* ۱. موازنه، تعادل، توازن، تناسب ۲. مصالحه، بده‌بستان؛ مبادله؛ معاوضه

trade price /ˈtreɪd praɪs/ *n* قیمتِ تجارتی، بهای عمده‌فروشی

trader /ˈtreɪdə(r)/ *n* ۱. تاجر، بازرگان؛ کاسب، معامله‌گر؛ (در معاملاتِ بورس) دلال ۲. کشتیِ بازرگانی، کشتیِ تجاری

trade secret /ˌtreɪd ˈsiːkrɪt/ *n* ۱. فوت و فنِ کار؛ (در جمع) اسرارِ تجاری، اسرارِ حرفه‌ای ۲. (مجازی) سرّ، راز

tradesman /ˈtreɪdzmən/ (*pl* **tradesmen**) *n* ۱. مغازه‌دار، دکان‌دار، کاسب ۲. پیله‌ور، فروشندهٔ سیار، طوّاف ۳. (در آمریکا) صنعتگر

tradespeople /ˈtreɪdzpiːpl/ *npl* کسبه، تجار، بازاریان؛ خدمات‌چی‌ها

trades union /ˌtreɪdz ˈjuːnɪən/ = trade union

Trades Union Congress /ˌtreɪdz ˌjuːnɪən ˈkɒŋgres, (US) ˈkɒŋgrəs/ *n* کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگریِ بریتانیا

trades-unionism /ˌtreɪdz ˈjuːnɪənɪzəm/ = trade-unionism

trades-unionist /ˌtreɪdz ˈjuːnɪənɪst/ = trade-unionist

trade union /ˌtreɪd ˈjuːnɪən/ *n* اتحادیهٔ صنفی، اتحادیهٔ کارگری، سندیکا

trade-unionism /ˌtreɪd ˈjuːnɪənɪzəm/ *n* تشکلِ صنفی، تشکلِ سندیکایی، نظامِ سندیکایی، اتحادیهٔ کارگری

trade-unionist /ˌtreɪd ˈjuːnɪənɪst/ *n* عضوِ اتحادیه، عضوِ سندیکا

trade wind /ˈtreɪd wɪnd/ *n* (جغرافی) بادِ بسامان، بادِ الیزه، بادِ تجارتی

trading /ˈtreɪdɪŋ/ *n* خرید و فروش، معامله، تجارت، کاسبی، کسب

trading estate /ˈtreɪdɪŋ ɪsteɪt/ *n* (در بریتانیا) منطقهٔ صنعتی، ناحیهٔ صنعتی، منطقهٔ تجاری، منطقهٔ بازرگانی

trading partner /ˈtreɪdɪŋ pɑːtnə(r)/ *n* طرفِ معامله، طرفِ تجارت، طرفِ تجاری

trading post /ˈtreɪdɪŋ pəʊst/ *n* (در نواحیِ توسعه‌نیافته) مرکزِ معاملات، محلِ خرید و فروش

trading-stamp /ˈtreɪdɪŋ stæmp/ *n* (در فروشگاه‌ها) تمبرِ تخفیف

tradition /trəˈdɪʃn/ *n* ۱. سنّت، آداب، رسوم، آداب و رسوم ۲. رسم، عرف ۳. (مذهب) روایت، خبر، نقل، حدیث؛ (در جمع) احادیث

by tradition بنابر سنّت

break with tradition سنّت‌ها را دور ریختن، سنّت‌ها را کنار گذاشتن، سنّت را شکستن، سنّت‌شکنی کردن

in the tradition of به سبکِ، به اسلوبِ

traditional /trəˈdɪʃənl/ *adj* ۱. سنّتی، مبتنی بر سنّت ۲. قدیمی

be traditional رسم بودن، مرسوم بودن، سنّت بودن

traditionalism /trəˈdɪʃənəlɪzəm/ *n* ۱. سنّت‌گرایی، سنّت‌پرستی ۲. اعتقاد به حدیث و اخبار، اهلِ حدیث بودن، اهلِ اخبار بودن

traditionalist /trəˈdɪʃənəlɪst/ *n* ۱. (آدم) سنّت‌گرا، (آدمِ) سنّتی؛ (آدمِ) سنّت‌پرست ۲. اهلِ حدیث، محدث، اهلِ اخبار

traditionally /trəˈdɪʃənəlɪ/ *adv* بنا به سنّت، طبقِ سنّت، سنّتاً، به طورِ سنّتی

He is loathed by traditionally minded people. منفورِ کسانی است که ذهنِ سنّتی دارند.

traduce /trəˈdjuːs, (US) -ˈduːs/ *vt* (رسمی) تهمت زدن به، افترا زدن به، بهتان زدن به، متهم کردن؛ بدنام کردن؛ [شهرت، حیثیت] لکه‌دار کردن

traducer /trəˈdjuːsə(r), (US) -ˈduːsə(r)/ *n* مفتری، (آدمِ) تهمت‌زن

traffic /ˈtræfɪk/ (*prp* **trafficking**, *pt,pp* **trafficked**)

n ۱. ترافیک، عبور و مرور، آمد و شد ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) ماشین، (مربوط به) وسایطِ نقلیهٔ موتوری ۳. [کشتی، هواپیما] حرکت، عبور، تردد ۴. حمل و نقل، ایاب و ذهاب ۵. [موادِ مخدر، اسلحه و غیره] قاچاق، معامله، خرید و فروش

vi ۶. قاچاق کردن، تو کارِ قاچاق بودن

heavy traffic ترافیکِ سنگین

trafficator /ˈtræfɪkeɪtə(r)/ *n* [اتومبیل] (چراغ) راهنما

traffic block /ˈtræfɪk blɒk/ *n* (در بریتانیا) راه‌بندان، ترافیک

traffic circle /ˈtræfɪk sɜːkl/ *n* (در آمریکا) میدان، فلکه

traffic cop /ˈtræfɪk kɒp/ *n* (در آمریکا، محاوره) پلیسِ راهنمایی

traffic indicator /ˈtræfɪk ɪndɪkeɪtə(r)/ *n* [اتومبیل] (چراغ) راهنما

traffic island /ˈtræfɪk aɪlənd/ *n* (راهنمایی و رانندگی) جزیرهٔ ایمنی، سکّو

traffic jam /ˈtræfɪk dʒæm/ *n* راه‌بندان، ترافیک

trafficker /ˈtræfɪkə(r)/ *n* قاچاقچی

traffic-light /ˈtræfɪk laɪt/ *n* چراغِ راهنمایی

traffic warden /ˈtræfɪk wɔːdn/ *n* (راهنمایی و رانندگی) مأمورِ کنترلِ پارکِ اتومبیل، مأمورِ پارکومتر

tragedian /trəˈdʒiːdɪən/ *n* ۱. تراژدی‌نویس ۲. بازیگرِ تراژدی

tragedienne /trəˌdʒiːdɪˈen/ *n* بازیگرِ زنِ تراژدی

tragedy /ˈtrædʒədɪ/ *n* ۱. فاجعه، مصیبت، شوربختی ۲. سوگنامه، مصیبت‌نامه، غمنامه، (نمایشِ) تراژدی ۳. (ادبی) تراژدی

be a tragedy مایهٔ تأسفِ بسیار بودن، فاجعه‌آمیز بودن، غم‌انگیز بودن

tragic /ˈtrædʒɪk/ *adj* ۱. فاجعه‌آمیز، مصیبت‌بار، غم‌انگیز، تأسف‌بار، اسف‌انگیز، فجیع ۲. (مربوط به) تراژدی، به شیوهٔ تراژدی، تراژیک

tragically /ˈtrædʒɪklɪ/ *adv* ۱. به طرزِ مصیبت‌باری، به نحوِ غم‌انگیزی، به طورِ اسف‌باری ۲. با کمالِ تأسف، متأسفانه

tragicomedy /ˌtrædʒɪˈkɒmədɪ/ *n* (ادبی) تراژدی ـ کمدی

tragicomic /ˌtrædʒɪˈkɒmɪk/ *adj* ۱. (مربوط به) تراژدی ـ کمدی ۲. [اتفاق] جالب و غم‌انگیز

trail /treɪl/ *n* ۱. ردّ، اثر، نشان، خط؛ دنباله ۲. راهِ باریک، کوره‌راه ۳. جای پا، ردِّ پا، ردِّ بو

vi ۴. به دنبال آمدن، کشیده شدن ۵. [تیم ورزشی و غیره] عقب بودن ۶. [گیاه] خزیدن؛ آویختن، آویخته شدن؛ وِل بودن

vt ۷. ردِّ... را گرفتن، دنبال کردن، تعقیب کردن ۸. به دنبال کشیدن، دنبالِ خود کشیدن، با خود کشیدن، کشیدن

leave a trail of sth (behind) انبوهی از چیزی بجا گذاشتن، یک عالم چیزی بجا گذاشتن، سلسله‌ای از چیزی برجا گذاشتن

be on the trail of sb / sth در تعقیبِ کسی / چیزی بودن، کسی / چیزی را تعقیب کردن، کسی / چیزی را دنبال کردن

blaze a trail → blaze[3]

hit the trail → hit[1]

be hot on sb's trail → hot[1]

trail along / behind به دنبال آمدن، از پشتِ سر آمدن، از عقب آمدن؛ سلانه‌سلانه آمدن، لخ‌لخ‌کنان آمدن

We are still trailing far behind (others) in computer research. ما هنوز در زمینهٔ تحقیقاتِ کامپیوتری (از دیگران) خیلی عقب هستیم.

trail away *vi* [صدا، موسیقی] کم‌کم متوقف شدن، رفته‌رفته خاموش شدن

trail off = trail away

trail-blazer /ˈtreɪl bleɪzə(r)/ *n* پیشگام، پیشتاز، پیشاهنگ، پیشرو، پیشقدم

trail-blazing /ˈtreɪl bleɪzɪŋ/ *adj* [کشف و غیره] راهگشا، دوران‌ساز، بدعت‌گرانه، آکنده از نوآوری

trailer /ˈtreɪlə(r)/ *n* ۱. تریلر، اتاقِ تریلی، واگنِ یدک، اتاقِ یدک ۲. (در آمریکا) کاراوان ۳. گیاهِ خزنده، گیاهِ بالارونده ۴. (سینما) پیش‌پرده، برنامهٔ آینده

train[1] /treɪn/ *n* ۱. قطار، ترن ۲. [شیر، اسب و غیره] قطار، قافله؛ [شخص] صف ۳. سلسله، رشته، زنجیره، دنباله ۴. [لباسِ بلند] دنباله، دم

a train of خیلِ، جماعتِ، گروهی از، انبوهی از

in train (رسمی) آماده، حاضر، مهیا

put / set sth in train چیزی را راه انداختن

train[2] /treɪn/ *vt* ۱. تربیت کردن، تعلیم دادن، آموزش دادن ۲. تمرین دادن، آماده کردن

vi ۳. تعلیم دیدن، آموزش دیدن ۴. تمرین کردن

train sth on [اسلحه] نشانه گرفتن به طرفِ، نشانه رفتن به، گرفتن به طرفِ؛ [دوربین] تنظیم کردن روی

train roses up a wall گل‌های رز را طوری پرورش دادن که از دیوار بالا بروند

train-bearer /'treɪn beərə(r)/ *n* (در عروسی‌ها) دنباله‌گیر (لباس)

trained /'treɪnd/ *adj* تربیت‌شده، تعلیم‌دیده، دوره‌دیده؛ [حیوان] دست‌آموز

trainee /ˌtreɪ'ni:/ *n* کارآموز

trainer /'treɪnə(r)/ *n* ۱. (ورزش) مربی ۲. (حیوانات) تربیت‌کننده ۳. هواپیمای آموزشی؛ سیمولاتور ۴. (در جمع) کفشِ ورزشی

train indicator /'treɪn ɪndɪkeɪtə(r)/ *n* (راه‌آهن) تابلوی راهنما

training /'treɪnɪŋ/ *n* تربیت؛ تعلیم، آموزش؛ کارآموزی

be in training [ورزشکار] ۱. تو تمرین بودن ۲. تو فرم بودن، در شرایطِ مطلوب قرار داشتن

be out of training [ورزشکار] تو فرم نبودن، در شرایطِ مطلوب قرار نداشتن؛ از فرم خارج شده بودن

training college /'treɪnɪŋ kɒlɪdʒ/ *n* (در بریتانیا) مدرسهٔ فنی‌حرفه‌ای، مدرسهٔ حرفه‌ای

a teacher training college مرکزِ تربیت معلم

training shoe /'treɪnɪŋ ʃu:/ *n* کفشِ ورزشی

trainman /'treɪnmən/ (*pl* **trainmen**) *n* (در آمریکا) عضوِ خدمهٔ قطار

train set /'treɪn set/ *n* قطارِ اسباب‌بازی

train-spotter /'treɪn spɒtə(r)/ *n* ۱. قطارباز (= کسی که به عنوانِ سرگرمی اطلاعاتِ مربوط به قطارها را جمع می‌کند) ۲. آدمِ بی‌معنی، آدمِ عوضی

train-spotting /'treɪn spɒtɪŋ/ *n* قطاربازی (= گردآوریِ اطلاعاتِ مربوط به قطارها برای سرگرمی)

traipse /treɪps/ *vi* (محاوره) ۱. با زحمت رفتن، خود را کشیدن ۲. پرسه زدن، وِل گشتن، وِلو بودن

trait /treɪt, treɪ/ *n* خصلت، خصوصیت، ویژگی، خصیصه

traitor /'treɪtə(r)/ *n* ۱. خائن، خیانت‌کار ۲. وطن‌فروش

turn traitor خیانت کردن

traitorous /'treɪtərəs/ *adj* (رسمی) ۱. خائنانه، خیانت‌کارانه، خیانت‌آمیز؛ وطن‌فروشانه ۲. خیانت‌کار، خیانت‌پیشه؛ وطن‌فروش

trajectory /trə'dʒektərɪ/ *n* [موشک، گلوله و غیره] مسیر، خطِ سیر

tram /træm/ *n* تراموا، واگنِ برقی

tramcar /'træmkɑ:(r)/ = tram

tramlines /'træmlaɪnz/ *npl* ۱. ریلِ تراموا، خطِّ تراموا ۲. (تنیس، بدمینتون) حاشیهٔ اضافیِ زمین

trammel /'træml/ (*prp* **trammelling, (US) trammeling**, *pt,pp* **trammelled, (US) trammeled**)

vt (رسمی) در محذور قرار دادن، مقید کردن، دست و پای ... را بستن

trammels /'træmlz/ *npl* (رسمی) قیود، محذورات، قید و بندها، محدودیت‌ها

tramp /træmp/ *vi* ۱. با قدم‌های سنگین راه رفتن؛ با قدم‌های سنگین رفتن / آمدن ۲. پیاده رفتن؛ پیاده سفر کردن

vt ۳. پیاده رفتن در، پیاده سفر کردن در؛ زیرِ پا گذاشتن، طی کردن، گز کردن

n ۴. آدمِ خانه به دوش، آدمِ ولگرد ۵. پیاده‌روی (طولانی) ۶. صدای پا، صدای قدم‌های سنگین؛ [قدم] صدا ۷. کَشتیِ بی‌خط، کَشتیِ سیار ۸. (عامیانه) زنِ خراب، جنده، زنِ هرجایی

trample /'træmpl/ *vt* لگد کردن، زیرِ پا له کردن، زیرِ دست و پا له کردن، لگدمال کردن

trample on / upon *vi* ۱. لگد کردن، له کردن ۲. [حقوق] پایمال کردن، ضایع کردن، نادیده گرفتن، زیرِ پا گذاشتن؛ [احساسات] جریحه‌دار کردن؛ [شخص] بی‌اعتنایی کردن به؛ به دیدهٔ تحقیر نگاه کردن به

trample on / over / through راه رفتن روی، لگد کردن، زیرِ پا له کردن

trampoline /'træmpəli:n/ *n* ۱. (ژیمناستیک) ترامپولین *vi* ۲. روی ترامپولین پریدن

tramp steamer /'træmp sti:mə(r)/ *n* کَشتیِ باریِ آزادگرد

tramway /'træmweɪ/ *n* خطِّ تراموا

trance /trɑ:ns, (US) træns/ *n* ۱. (در هیپنوتیسم) خواب ۲. خلسه؛ جذبه

go into a trance در بحرِ تفکر فرو رفتن، در خود فرو رفتن

be in a trance (مجازی) در بحرِ تفکر بودن، در خود بودن

tranche /trɑ:nʃ/ *n* ۱. (در بریتانیا، مالی) قسمت، بخش ۲. گروه، دسته

tranquil /'træŋkwɪl/ *adj* ۱. آرام، ساکت، بی‌دغدغه، توأم با آرامش ۲. [دریا، هوا] ساکن، بی‌حرکت

tranquility /træŋ'kwɪlətɪ/ (**US**) = tranquillity

tranquilize /'træŋkwəlaɪz/ (**US**) = tranquillize

tranquilizer /'træŋkwəlaɪzə(r)/ (**US**) = tranquillizer

tranquillise /'træŋkwəlaɪz/ = tranquillize

tranquilliser /'træŋkwəlaɪzə(r) / = tranquillizer

tranquillity /træŋ'kwɪlətɪ / n ۱. آرامش، سکوت؛ طمأنینه ۲. سکون

tranquillize /'træŋkwəlaɪz / vt آرام کردن، آرامش بخشیدن؛ خواب کردن، بیهوش کردن

a tranquillizing effect تأثیرِ آرامش‌بخش، اثرِ خواب‌آور

tranquillizer/'træŋkwəlaɪzə(r) / n (داروی) آرام‌بخش

tranquilly /'træŋkwɪlɪ / adv با آرامش، به آرامی، آرام

trans /træns'leɪtɪd baɪ / < **translated by** ترجمهٔ، به ترجمهٔ

transact /træn'zækt / vt (رسمی) [معامله، قرارداد] انجام دادن، به انجام رساندن

transaction /træn'zækʃn / n ۱. انجام، اجرا ۲. کار، فعالیت، معامله ۳. (در موردِ جلسات، در جمع) مذاکرات، مباحثات؛ خلاصهٔ مذاکرات

transatlantic /,trænzət'læntɪk / adj ۱. (مربوط به) آن سوی اقیانوسِ اطلس؛ (در اروپا) آمریکایی؛ (در آمریکا) اروپایی ۲. به آن سوی اقیانوسِ اطلس؛ (در اروپا) به آمریکا؛ (در آمریکا) به اروپا ۳. از آن سوی اقیانوسِ اطلس؛ (در اروپا) از آمریکا؛ (در آمریکا) از اروپا ۴. [پرواز] بر فرازِ اقیانوسِ اطلس؛ [کشتی‌رانی] در طولِ اقیانوسِ اطلس؛ [کشتی] اطلس‌پیما ۵. میان کشورهای دو سوی اقیانوسِ اطلس، میانِ آمریکا و اروپا ۶. در آن سوی اقیانوسِ اطلس؛ (در آمریکا) در اروپا؛ (در اروپا) در آمریکا

transceiver /træn'si:və(r) / n (ارتباطات) دستگاه فرستنده ـ گیرنده

transcend /træn'send / vt ۱. (رسمی) فراتر رفتن از، فراتر بودن از، از حدِّ... بیرون بودن، ماورای... بودن، برتر از... بودن ۲. پیش بودن از، جلو بودن از، فراگذشتن از

vi ۳. از هر چیز فراتر بودن، متعالی بودن

transcendence /træn'sendəns / n ۱. از حدّ گذشتن، از حدّ فراتر رفتن؛ خرقِ عادت ۲. برتری، تفوق ۳. (فلسفه) تعالی، استعلاء ۴. [خدا] تنزیه، تنزه

transcendent /træn'sendənt / adj ۱. خارق‌العاده، فوق‌العاده، برتر ۲. (فلسفه) مافوقِ تجربه، فراتجربی؛ مافوقِ معرفتِ بشر، برین، متعالی ۳. [خدا] متعال، متعالی

transcendental /,trænsen'dentl / adj ۱. خارق‌العاده، فوق‌العاده، برتر ۲. فوقِ طبیعی، ماورای طبیعی ۳. غیرمادی، مجرد از ماده ۴. (مربوط به) حکمتِ متعالیه، (مربوط به) فلسفهٔ متعالیه ۵. مافوقِ تجربه، بیرون از تجربه، فراتر از تجربه؛ متعالی، استعلایی، برین

transcendentalism /,trænsen'dentəlɪzəm / n ۱. حکمتِ متعالیه، فلسفهٔ متعالیه، فلسفهٔ برین ۲. تعالی‌گرایی

transcendentalist /,trænsen'dentəlɪst / n ۱. پیروِ حکمتِ متعالیه، معتقد به فلسفهٔ متعالیه؛ تعالی‌گرا

adj ۲. (مربوط به) حکمتِ متعالیه، (مربوط به) فلسفهٔ برین

transcendentally /,trænsen'dentəlɪ / adv به صورتی فراتجربی، به نحوی غیرمادی

transcendental meditation /,trænsen,dentl medɪ'teɪʃn / n مراقبهٔ استعلاء، تی‌ام، مدیتیشن

transcontinental /,trænz,kɒntɪ'nentl, (US) ,træns- / adj [قطار و غیره] قاره‌ای، سرتاسری، سراسری؛ [هواپیما] قاره‌پیما

transcribe /træn'skraɪb / vt ۱. نوشتن؛ بازنویسی کردن، پاکنویس کردن، رونویسی کردن ۲. رونوشت برداشتن از، نسخه‌برداری کردن از، استنساخ کردن از ۳. (زبان‌شناسی) آوانویسی کردن؛ واج‌نویسی کردن ۴. (موسیقی) [قطعه] تنظیم کردن ۵. [فیلم، آهنگ و غیره] کپی کردن، ضبط کردن

transcribe sth on / onto [نوار، فیلم] از... منتقل کردن به

transcript /'trænskrɪpt / n ۱. رونوشت، نسخه ۲. (در آمریکا، آموزشی) کارنامه، ریزِ نمرات

transcription /træn'skrɪpʃn / n ۱. رونویسی، نسخه‌برداری، بازنویسی؛ نگارش؛ استنساخ ۲. رونوشت، نسخه ۳. (زبان‌شناسی) آوانویسی؛ (شکلِ) آوانوشته؛ واج‌نویسی؛ (نسخهٔ) واج‌نوشته ۴. (موسیقی) تنظیم ۵. (رادیو، تلویزیون) ضبط؛ برنامهٔ ضبط‌شده

transducer /træns'dju:sə(r), (US) -'du:sər / n (برق) مبدّل، مبدّلِ انرژی، تراگذار

transept /'trænsept / n (معماری، در ساختمانِ کلیسا) بازوی عرضی، بازویِ چلیپا

transfer[1] / træns'fɜ:(r) / (*prp* **transferring,** *pt,pp* **transferred**)

vt ۱. منتقل کردن، انتقال دادن ۲. [حق و غیره] واگذار کردن، منتقل کردن، تفویض کردن، محول کردن به ۳. (کامپیوتر) تبدیل کردن، انتقال دادن ۴. به صورتِ... درآمدن، به... راه دادن

vi ۵. منتقل شدن، انتقال پیدا کردن؛ نقل‌ِمکان کردن ۶. مسیرِ خود را عوض کردن؛ وسیلهٔ خود را عوض کردن؛ [وسیلهٔ نقلیه] عوض کردن

transfer sth to (مجازی) [توجه، علاقه] متوجهِ... کردن، به... معطوف کردن

transfer one's affection / allegiance به دیگری دل بستن

Don't try to transfer the blame to / onto somebody else. سعی نکن گناه را به گردنِ کسِ دیگری بیندازی.

Her novels don't transfer easily to the cinema.
رمان‌هایش راحت فیلم نمی‌شوند.

transfer² /ˈtrænsfɜː(r)/ *n* ۱. انتقال، نقل‌مکان، نقل و انتقال ۲. وسیلهٔ انتقال ۳. تغییرِ مسیر؛ تغییرِ وسیله ۴. (صفت‌گونه) [مسافر و غیره] عبوری، گذری ۵. (در آمریکا) بلیطِ خط به خط، بلیطِ ترامـوا بـه اتـوبوس ۶. (در بریتانیا) عکس‌برگردان ۷. (حقوق) واگذاری، تحویل، تفویض ۸. (حقوق) سندِ واگذاری

transferability /ˌtræns,fɜːrəˈbɪlətɪ/ *n* قابلیتِ انتقال، انتقال‌پذیری

transferable /trænsˈfɜːrəbl/ *adj* قابل‌انتقال، انتقال‌دادنی، انتقال‌پذیر، قابل‌واگذاری، واگذاشتنی
not transferable غیرقابل‌انتقال، شخصی، خصوصی

transferal /trænsˈfɜːrəl/ (US) = transferral

transference /ˈtrænsfərəns, (US) trænsˈfɜːrəns/ *n* انتقال، واگذاری، نقل و انتقال

transfer fee /ˈtrænsfɜː fiː/ *n* (در موردِ بازیکنانِ فوتبال) پولِ انتقال، وجهِ انتقال

transfer list /ˈtrænsfɜː lɪst/ *n* (در موردِ بازیکنانِ فوتبال) لیستِ انتقالی‌ها
be on the transfer list [بازیکنِ فوتبال] آمادهٔ انتقال بودن، در لیستِ انتقال بودن

transferral /trænsˈfɜːrəl/ = transference

transfiguration /ˌtræns,fɪgəˈreɪʃn, (US) -gjəˈr-/ *n* ۱. (رسمی) تغییرِ سیما، شکفتگیِ چهره، تلألوی چهره ۲. (در مسیحیت) تجلی (مسیح)
the Transfiguration (در مسیحیت) عیدِ تجلی

transfigure /trænsˈfɪgə(r), (US) -gjər/ *vt* (رسمی) [چهره] متلألی کردن، به تلألؤ انداختن، باز کردن، روشن کردن؛ (در جهتِ بهتر) [شخص] به کلی عوض کردن، به کلی زیر و رو کردن
be transfigured [چهره] شکفتن، باز شدن، شاد شدن؛ (در جهتِ بهتر) [شخص] به کلی عوض شدن، دیگرگون شدن، به کلی زیر و رو شدن

transfix /trænsˈfɪks/ *vt* (رسمی) ۱. درجا سوراخ کردن، درجا میخکوب کردن ۲. میخکوب کردن، مات و مبهوت کردن، حیرت‌زده کردن
transfix sb / sth with [کارد، نیزه و غیره] درجا در کسی / چیزی خواباندن، درجا در کسی / چیزی فرو کردن

transfixed /trænsˈfɪkst/ *adj* مات، مبهوت، حیرت‌زده، میخکوب
be transfixed (کسی) درجا خشکش زدن
stand transfixed سرِ جای خود میخکوب شدن، مات و مبهوت ماندن

transform /trænsˈfɔːm/ *vt* ۱. عوض کردن، زیر و رو کردن، دگرگون کردن، به کلی تغییر دادن، تغییرِ شکل دادن؛ تغییرِ ماهیت دادن ۲. (مذهب) مسخ کردن
transform sth into از چیزی به... تبدیل کردن، از چیزی به صورتِ... درآوردن

transformable /trænsˈfɔːməbl/ *adj* قابل‌تغییر، تغییرپذیر، قابل‌دگرگونی، قابل‌تبدیل، دگرگونی‌پذیر

transformation /ˌtrænsfəˈmeɪʃn/ *n* ۱. تغییر، دگرگونی، تغییرِ شکل، تبدیل؛ استحاله ۲. (زبان‌شناسی) گشتار
undergo a complete transformation دستخوشِ تغییرِ اساسی شدن، به کلی دگرگون شدن، به کلی عوض شدن

transformer /trænsˈfɔːmə(r)/ *n* (برق) ترانسفورمر، ترانسفورماتور، ترانس، مبدّل

transfuse /trænsˈfjuːz/ *vt* (پزشکی) [خون] تزریق کردن، زدن؛ خون زدن به، خون تزریق کردن به

transfusion /trænsˈfjuːʒn/ *n* (پزشکی) [خون] انتقال؛ انتقالِ خون، تزریقِ خون
give sb a transfusion به کسی خون زدن، به کسی خون تزریق کردن

transgenic /ˌtrænzˈdʒenɪk, (US) ˌtræns-/ *adj* (زیست‌شناسی) [گیاه، حیوان] دارای ژن‌های پیوندی، با ژن‌های پیوندی

transgress /trænzˈgres, (US) træns-/ *vt* ۱. (رسمی) تجاوز کردن به، فرارفتن از، پا فراتر گذاشتن از، تخطی کردن از، سرپیچی کردن از، زیرِ پا گذاشتن، نادیده گرفتن
vi ۲. (کهنه) گناه کردن، دچارِ لغزش شدن، خطا کردن؛ تخلف کردن

transgression /trænzˈgreʃn, (US) træns-/ *n* (رسمی) ۱. تجاوز، تخطی، تخلف ۲. گناه، خطا

transgressor /trænzˈgresə(r), (US) træns-/ *n* (رسمی) (آدمِ) متجاوز، متخطی، متخلف، خاطی؛ گناهکار

tranship /trænˈʃɪp/ = transship

transhipment /trænˈʃɪpmənt/ = transshipment

transience /ˈtrænzɪəns, (US) -ʃəns/ *n* گذرایی؛ ناپایداری، بی‌ثباتی؛ کوتاهی

transiency /ˈtrænzɪənsɪ, (US) -ʃənsɪ/ = transience

transient /ˈtrænzɪənt, (US) ˈtrænʃnt/ *adj* ۱. گذرا، زودگذر، مستعجل، موقّت؛ ناپایدار، بی‌ثبات؛ کوتاه ۲. [جمعیت و غیره] موقّتی، گذری، عبوری
n ۳. (در آمریکا، در هتل و غیره) مسافرِ گذری، مسافرِ سرراهی ۴. کارگرِ موقّتی، کارگرِ گذری

transistor /træn'zɪstə(r), -'sɪst-/ *n* ۱. ترانزیستور ۲. رادیو ترانزیستوری

transistorise /træn'zɪstəraɪz, -'sɪst-/ = transistorize

transistorize /træn'zɪstəraɪz, -'sɪst-/ *vt* ترانزیستوری کردن، ترانزیستور گذاشتن برای

transit /'trænzɪt, -sɪt/ *n* ۱. عبور، گذر، گذار؛ انتقال ۲. (صفت‌گونه) ترانزیتی، عبوری، ترانزیت ۳. (ستاره‌شناسی) عبور، عبورِ نصف‌النهاری

in transit در حینِ عبور، در حالِ گذر، در جریانِ حمل و نقل

transit camp /'trænzɪt kæmp, 'trænsɪt/ *n* اردوگاهِ موقتِ پناهندگان، توقفگاهِ پناهندگان

transition /træn'zɪʃn, -'sɪʃn/ *n* ۱. گذار، عبور، گذر، انتقال؛ تحول، تغییر ۲. مرحلهٔ انتقال، مرحلهٔ میانی، برزخ

transitional /træn'zɪʃənl, -'sɪʃənl/ *adj* انتقالی، بینابینی؛ [دولت] موقّت

transitional relief /træn,zɪʃənl rɪ'li:f, træn,sɪʃənl/ *n* (در بریتانیا) معافیتِ (مالیاتیِ) موقّت

transitive /'trænsətɪv/ *adj* (دستورِ زبان) متعدی، گذرا

transitively /'trænsətɪvlɪ/ *adv* (دستورِ زبان) به صورتِ متعدی، در معنای متعدی

transitory /'trænsɪtrɪ, (US) -tɔ:rɪ/ *adj* موقّتی، گذرا، زودگذر، موقّت، ناپایدار

transit visa /'trænzɪt vi:zə/ *n* ویزای ترانزیت، ویزای عبور

translatable /træns'leɪtəbl, -nz'l-/ *adj* ۱. قابلِ‌ترجمه، ترجمه‌پذیر، ترجمه‌شدنی ۲. قابلِ‌تعبیر، قابلِ‌تفسیر

translate /træns'leɪt, -nz'l-/ *vt* ۱. [مطلب] ترجمه کردن، برگرداندن؛ بازگرداندن، به صورتِ ساده‌تری بازگو کردن

vi ۲. ترجمه شدن، تن به ترجمه دادن، به ترجمه درآمدن

translate into [فکر، ایده] به صورتِ... درآوردن، به... تبدیل کردن

translate as به... تعبیر کردن، به... تفسیر کردن، حمل بر... کردن، به... معنی کردن

translation /træns'leɪʃn, -nz'l-/ *n* ۱. ترجمه، برگردان ۲. تبدیل، انتقال

make / do a translation of ترجمه‌ای از... کردن، برگردانی از... به دست دادن

read sth in translation ترجمهٔ چیزی را خواندن

be lost in translation در ترجمه از دست رفتن، در ترجمه افت کردن

translator /træns'leɪtə(r), -nz'l-/ *n* مترجم

transliterate /træns'lɪtəreɪt, -nz'l-/ *vt* (زبان‌شناسی) حرف‌نگاری کردن، حرف‌نویسی کردن

transliterate into / as به الفبای... نوشتن، به الفبای... بازنویسی کردن؛ به... حرف‌نگاری کردن

transliteration /træns,lɪtə'reɪʃn, -nz,l-/ *n* (زبان‌شناسی) ۱. حرف‌نگاری، حرف‌نویسی ۲. حرف ـ نوشته

translucence /træns'lu:sns, -nz'l-/ *n* ۱. نیمه‌شفافی، نیمه‌ماتی ۲. شفافیت، روشنی، برق ۳. وضوح

translucency /træns'lu:snsɪ, -nz'l-/ = translucence

translucent /træns'lu:snt, -nz'l-/ *adj* ۱. نیمه‌شفاف، نیمه‌مات؛ [شیشه] مات ۲. [پوست و غیره] شفاف، برّاق، روشن ۳. [مطلب و غیره] واضح، روشن، گویا

transmigrate /'trænzmaɪgreɪt, (US) ,træns'maɪgreɪt/ *vi* ۱. تناسخ کردن، در تنِ دیگری حلول کردن ۲. مهاجرت کردن، هجرت کردن، کوچ کردن

transmigration /,trænzmaɪ'greɪʃn, (US) ,træns-/ *n* ۱. تناسخ ۲. مهاجرت، هجرت، کوچ

transmission /trænz'mɪʃn, træns-/ *n* ۱. انتقال؛ (رادیو، تلویزیون) پخش ۲. (رادیو، تلویزیون) برنامه ۳. (اتومبیل) گیربکس، جعبه‌دنده، دنده

transmit /trænz'mɪt, træns-/ (*prp* **transmitting**, *pt,pp* **transmitted**) *vt* ۱. [تلگراف و غیره] فرستادن، ارسال کردن؛ (رادیو، تلویزیون) پخش کردن ۲. [بیماری، دانش و غیره] انتقال دادن، منتقل کردن ۳. از خود عبور دادن؛ ناقلِ... بودن

transmit itself; be transmitted سرایت کردن

transmitter /trænz'mɪtə(r), træns-/ *n* ۱. (رادیو، تلویزیون) فرستنده، دستگاهِ فرستنده ۲. [بیماری] ناقل

transmogrify /trænz'mɒgrɪfaɪ, træns-/ (*pt,pp* **transmogrified**) *vt* شکلِ... را عوض کردن، زیر و رو کردن، مسخ کردن

transmogrify sb / sth into کسی / چیزی را به شکلِ... در آوردن، کسی / چیزی را به... تبدیل کردن

transmutable /trænz'mju:təbl, træns-/ *adj* قابلِ‌تبدیل، تبدیل‌پذیر، تبدیل‌شدنی

transmutation /,trænzmju:'teɪʃn, ,træns-/ *n* تبدیل، استحاله، تغییرِ شکل

transmute /trænz'mju:t, træns-/ *vt* ماهیتِ... را عوض کردن، دیگرگون کردن

transmute sth into چیزی را به... تبدیل کردن، چیزی را به... بدل کردن، چیزی را به صورتِ... در آوردن

transnational /,trænz'næʃnəl/ *adj* فراملیتی، چندملیتی

transoceanic /,trænz,əʊʃɪ'ænɪk/ *adj* ۱. (مربوط به)

وسیلهٔ نقلیه؛ وسایلِ نقلیه، وسائطِ نقلیه ۳. کَشتیِ نظامی؛ کَشتیِ نفربَر ۴. هواپیمای نظامی؛ هواپیمای نفربَر

by / on public transport با وسایلِ نقلیهٔ عمومی

means of transport وسیلهٔ نقلیه؛ وسایلِ نقلیه، وسائطِ نقلیه

in transports / a transport of [شادی، ترس، خشم و غیره] در اوج، در نهایتِ، در بحبوحهٔ

transportable /træns'pɔːtəbl/ *adj* ۱. قابلِ‌انتقال، انتقالی؛ قابلِ‌حمل ۲. در خورِ تبعید، سزاوارِ تبعید

transportation /ˌtrænspɔː'teɪʃn/ *n* ۱. حمل و نقل، باربری، حمل، ترابری، نقل‌وانتقال ۲. تبعید، نفیِ بلد

transport café /'trænspɔːt kæfeɪ/ *n* قهوه‌خانهٔ توِ ایستگاه؛ قهوه‌خانهٔ میانِ راه

transported /træns'pɔːtɪd/ *adj* (ادبی) مدهوش، مجذوب

feel / be transported از خود بیخود شدن، مدهوش شدن

transporter /træns'pɔːtə(r)/ *n* [اتومبیل، تانک، موشک و غیره] تریلی، وسیلهٔ حمل، نقاله، (در ترکیب) ــبر

< a rocket transporter >

transpose /træns'pəʊz/ *vt* ۱. با هم جابجا کردن، جایِ...را با هم عوض کردن ۲. (موسیقی) تغییرِ مبنا دادن، انتقال دادن

transposition /ˌtrænspə'zɪʃn/ *n* ۱. جابجایی ۲. (موسیقی) تغییرِ مبنا، انتقال

transsexual /trænz'sekʃʊəl/ *n* ۱. (فردِ) مایلِ به تغییرِ جنسیت ۲. (فردِ) تغییرِ جنسیت داده

transsexualism /trænz'sekʃʊəlɪzəm/ *n* تمایل به تغییرِ جنسیت

transship /træn'ʃɪp/ (*prp* **transshipping**, *pt,pp* **transshipped**) *vt* [بار] از یک کَشتی به کَشتیِ دیگر بردن

transshipment /træn'ʃɪpmənt/ *n* [بار] جابجایی از یک کَشتی به کَشتیِ دیگر

transubstantiation /ˌtrænsəbˌstænʃɪ'eɪʃn/ *n* (در مسیحیت) استحالهٔ جوهری، قلبِ ماهوی

transverse /'trænzvɜːs/ *adj* ۱. عرضی، در عرض؛ مورب، اُریب ۲. (هندسه) قاطع، متقاطع

transversely /'trænzvɜːslɪ/ *adv* به طورِ عرضی؛ به طورِ مورب، اُریبی

transvestism /trænz'vestɪzəm/ *n* مبدّل‌پوشی، پوشیدنِ لباسِ جنسِ مخالف؛ [مرد] زنانه‌پوشی؛ [زن] مردانه‌پوشی

ماورای بحار، به آن سوی اقیانوس، فرااقیانوسی ۲. در طولِ اقیانوس، سرتاسرِ اقیانوس

transom /'trænsəm/ *n* (معماری) ۱. تیرِ سردر ۲. (پنجرهٔ) نورگیر

transparency /træns'pærənsɪ/ *n* ۱. شفافیت، شفافی ۲. تصویرِ شفاف، ترانسپارنس، برگهٔ شفاف؛ اسلاید ۳. وضوح، صراحت، روشنی

transparent /træns'pærənt/ *adj* ۱. شفاف؛ [پارچه، لباس] بدن‌نما، نازک ۲. واضح، روشن، آشکار، صریح، فاحش؛ رک، بی‌پرده ۳. سرراست، قابلِ‌فهم

transparently /træns'pærəntlɪ/ *adv* ۱. به نحوی آشکار، آشکارا، به وضوح، صراحتاً ۲. به طرزِ فاحشی، به طورِ فاحشی

transpiration /ˌtrænspɪ'reɪʃn/ *n* عرق کردن؛ (گیاه‌شناسی) تعرّق، تعریق

transpire /træn'spaɪə(r)/ *vi* ۱. آشکار شدن، روشن شدن، معلوم شدن، کاشف به عمل آمدن، افشا شدن، فاش شدن ۲. (محاوره) اتفاق افتادن، پیش آمدن، رخ دادن، شدن ۳. (گیاه‌شناسی) عرق کردن، تعرّق کردن

vt ۴. (گیاه‌شناسی) [آب] ترشح کردن

transplant[1] /træns'plɑːnt, (US) -'plænt/ *vt* ۱. [گیاه] نشا کردن؛ جابجا کردن ۲. (پزشکی) پیوند زدن ۳. [انسان، حیوان] انتقال دادن، کوچ دادن، جابجا کردن، نقلِ‌مکان دادن، جا کَن کردن

vi ۴. انتقال‌پذیر بودن، قابلِ‌انتقال بودن؛ منتقل شدن

transplant[2] /'trænsplɑːnt, (US) -plænt/ *n* (پزشکی) پیوند، عملِ پیوند

transplantation /ˌtrænsplɑː'neɪʃn, (US) -plæn-/ *n* (پزشکی) پیوند، عملِ پیوند

transpolar /ˌtrænz'pəʊlə(r), træns-/ *adj* از طریقِ قطب؛ از فرازِ قطب

transponder /træn'spɒndə(r)/ *n* (مخابرات) فرستنده ــ گیرندهٔ خودکار، بازفرستنده

transport[1] /træns'pɔːt/ *vt* ۱. منتقل کردن، انتقال دادن، جابجا کردن، حمل کردن، بردن، نقل و انتقال دادن؛ (در موردِ باد) پخش کردن، پراکندن ۲. از خود بیخود کردن، حالی‌به‌حالی کردن ۳. (کهنه) تبعید کردن، نفیِ بلد کردن

This musical comedy transported us to the past. این نمایشِ کمدی ـ موزیکال ما را به یادِ گذشته‌ها می‌انداخت.

transport[2] /'trænspɔːt/ *n* ۱. حمل و نقل، ترابری، حمل، نقل‌وانتقال ۲. وسیلهٔ حمل و نقل،

transvestite /trænz'vestaɪt/ *n* مبدّل‌پوش؛ مردِ زنانه‌پوش؛ زنِ مردانه‌پوش

trap /træp/ (*prp* **trapping**, *pt,pp* **trapped**)
n ۱. تــله، دام؛ (مــجازی) حــقه، کــلک ۲. مــخمصه، گرفتاری، دردسر ۳. (در لولهٔ فاضلاب) سیفون، شترگلو ۴. کالسکهٔ دوچرخ ۵. (در سگ‌دوانی) جعبهٔ شروع ۶. دریچهٔ بام؛ دریچهٔ سقف؛ دریچهٔ کـف ۷. (عـامیانه) دهن، گاله
vt ۸. [شخص] گیر انداختن، حبس کردن ۹. [گاز، حرارت و غیره] گرفتن، نگه داشتن، گرفتن و نگـه داشـتن؛ جمع کردن ۱۰. گول زدن، گیر انداختن ۱۱. [حیوان] با تله گرفتن، گرفتن، به تله انداختن، به دام انداختن
fall / walk into a trap کلک خوردن، حقه خوردن، تو تله افتادن
Shut your trap! (عامیانه) خفه شو! در دهنت را ببند! در گاله را ببند!

trapdoor /'træpdɔ:(r)/ *n* دریچهٔ بام؛ دریچهٔ سقف؛ دریچهٔ کف

trapeze /trə'pi:z, (US) træ-/ *n* (بندبازی) تاب

trapezium /trə'pi:zɪəm/ (*pl* **trapeziums**) *n* (هندسه) ۱. (در بـریتانیا) ذوزنـقه ۲. (در آمـریکا) چـهار ضـلعیِ نامنتظم

trapezoid /'træpɪzɔɪd/ *n* (هندسه) ۱. (در آمریکا) ذوزنقه ۲. (در بریتانیا) چهار ضلعیِ نامنتظم

trapper /'træpə(r)/ *n* صیاد، تله‌گذار

trappings /'træpɪŋz/ *npl* ۱. [اسب] زین و یراق ۲. (مجازی) ظواهر، کبکبه و دبدبه، دنگ و فنگ

Trappist /'træpɪst/ *n,adj* عضوِ فرقهٔ تراپیست؛ راهبِ تـراپـیست (= عـضوِ فرقه‌ای کـه اعـضای آن قسـم می‌خورند تا پایانِ عمر سخن نگویند)

trapshooting /'træpʃu:tɪŋ/ *n* (ورزش) تیراندازی به هدف‌های متحرک

trash /træʃ/ *n* ۱. چیزِ به‌دردنخور، آشغال؛ چیزِ بُنجُل؛ (مجازی) یاوه؛ حرفِ جفنگ ۲. (در آمریکا) زباله، خاکروبه، آشغال ۳. (در آمریکا، محاوره، به تحقیر) آدم‌های آشغال، آشغال‌ها، رجاله(ها)
vt ۴. (محاوره) درب و داغون کردن، له و لورده کردن

trashcan /'træʃkæn/ *n* (در آمریکا) ظرفِ آشغال، آشغال‌دونی

trashy /'træʃɪ/ *adj* مزخرف، به‌دردنخور، آشغال؛ [نوشته، داستان] جفنگ، مهمل

trauma /'trɔ:mə, (US) 'traʊmə/ (*pl* **traumas**)
n ۱. (روان‌شـناسی) ضـربه، آسـیب ۲. (مـحاوره) لطـمهٔ روحی، ضایعهٔ روحی ۳. (پزشکی) زخم، جراحت

traumatic /trɔ:'mætɪk, (US) traʊ-/ *adj* ۱. (روان‌شناسی) آسـیب‌زاد، ضـربه‌ای؛ آسیب‌زا ۲. [حـادثه و غـیره] تکان‌دهنده، ناراحت‌کننده، تلخ، وحشتناک، کوبنده

traumatically /trɔ:'mætɪklɪ, (US) traʊ-/
adv ۱. (روان‌شناسی) از طریقِ آسیب، بر اثرِ ضربه ۲. بـه طرزِ کوبنده‌ای، به طرزِ تکان‌دهنده‌ای

traumatise /'trɔ:mətaɪz, (US) 'traʊ-/ = traumatize

traumatize /'trɔ:mətaɪz, (US) 'traʊ-/ *vt* ضربه زدن به، لطمه زدن به، آسیب رساندن به، صدمه زدن به

traumatized /'trɔ:mətaɪzd, (US) 'traʊ-/ *adj* صدمه‌دیده، آسیب‌دیده، ضربه‌خورده، شوکه‌شده، زخم‌خورده

travail /'træveɪl, (US) trə'veɪl/ *n* (ادبی) ۱. عملِ شاق، رنج، شکنجه؛ مشقت، مصیبت ۲. دردِ زایمان، دردِ زه

travel /'trævl/ (*prp* **travelling, (US) traveling,** *pt,pp* **travelled, (US) traveled**)
vi ۱. سفر کردن، مسافرت کردن، به مسافرت رفتن؛ رفتن ۲. حرکت کردن ۳. [خبر] پخش شدن ۴. ویزیتوری کـردن ۵. [شراب و غیره] در راه سـالم مـاندن، تـو راه خـراب نشدن ۶. (محاوره) حسابی تند رفتن، سرعت رفتن
vt ۷. سفر کردن به؛ طی کردن، پیمودن
n ۸. سفر، مسافرت؛ (در جمع) سیر و سیاحت، سیر و سفر ۹. [اجزاءِ دستگاه] حرکت
adj ۱۰. سفری، (مربوط به) مسافرت
His mind travelled back to his youth. یادِ بچگی‌هایش افتاد.
travel for sb / sth [شرکت، مؤسسه و غیره] ویزیتورِ... بودن؛ نمایندهٔ... بودن
travel in sth [کالا] ویزیتورِ... بودن، نمایندهٔ فروشِ... بودن؛ فروشندهٔ سیارِ... بودن
travel light سبُک مسافرت کردن

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ **drive** را برای رانندگیِ اتومبیل، اتوبوس یا قطار به کـار مـی‌بریم. فـعلِ **ride** را بـرای دوچـرخه‌سواری یـا اسب‌سواری به‌کار می‌بریم. فعلِ **sail** را برای هدایتِ قایق یا کَشتی (اعم از بادبانی یا موتوری) به‌کار می‌بریم. از فعلِ **fly** بـرای هدایتِ هواپیما استفاده می‌کنیم. فعلِ **steer** را هنگامی به‌کار می‌بریم که اتومبیل، دوچرخه یا کَشتی را به جهتِ خاصی هدایت می‌کنیم. عبارتِ **ride in** را برای سفر کردن با اتومبیل، اتوبوس یا قطار، عبارتِ **sail in** را برای سفر با کَشتی و عبارتِ **fly in** را برای سفر با هواپیما به‌کار می‌بریم. هنگامی که از شـیوه‌های حـمل‌ونـقل صـحبت می‌کنیم یا از عبارتِ **go by** استفاده می‌کنیم:
go by car / bus / train, etc
یا از حرفِ اضافهٔ **by**:
by car / bus / train, etc
وقتی از سفر یا حمل‌ونقل با قایق، کَشتی یا هواپیما سخن می‌گوییم عبارتِ **go by** را به‌کار می‌بریم:
go by boat / ship / plane, etc
اما هنگامی که صرفاً می‌خواهیم به هوایی، زمینی یا دریایی بودنِ سفر اشاره کنیم تنها از حرفِ اضافهٔ **by** استفاده می‌کنیم:

by air / sea
I always go to work by bus.
You can get to Ireland by ship or by air.

از عبارتِ **travel on foot** برای پیاده سفر کردن استفاده می‌کنیم.

travel agency /ˈtrævl eɪdʒənsɪ/ *n* آژانسِ مسافرتی، آژانسِ توریستی
travel agent /ˈtrævl eɪdʒənt/ *n* صاحبِ آژانسِ مسافرتی؛ کارمندِ آژانسِ مسافرتی
travel bureau /ˈtrævl bjʊərəʊ, (US) bjʊrəʊ/ (*pl* **travel bureaux, travel bureaus**) = travel agency
travel bureaux /ˈtrævl bjʊərəʊz, (US) bjʊrəʊz/ *pl* of **travel bureau**
traveled /ˈtrævld/ (**US**) = travelled
traveler /ˈtrævlə(r)/ (**US**) = traveller
traveler's check /ˈtrævləz tʃek/ (**US**) = traveller's cheque
traveling /ˈtrævlɪŋ/ (**US**) = travelling
travelled /ˈtrævld/ *adj* ۱. سفرکرده؛ دنیادیده، جهان‌دیده ۲. [راه] پرآمد و شد، پررفت و آمد، شلوغ
traveller /ˈtrævlə(r)/ *n* ۱. مسافر، اهلِ سفر، سیاح ۲. فروشندهٔ سیار؛ ویزیتور، نمایندهٔ فروش ۳. کولی؛ آدمِ خانه‌به‌دوش
traveller's tales افسانه‌های سیاحان، افسانه‌بافی‌های سیاحان
traveller's cheque /ˈtrævləz tʃek/ *n* چکِ مسافرتی، تراولر چک
travelling /ˈtrævlɪŋ/ *adj* ۱. سفری، (مربوط به) سفر ۲. سیار، دوره‌گرد ۳. مسافرتی، سفری ۴. خانه‌به‌دوش
a travelling salesman ویزیتور، نمایندهٔ فروش؛ فروشندهٔ سیار
the travelling public مسافران
travelog /ˈtrævəlɒg, (US) -lɔːg/ (**US**) = travelogue
travelogue /ˈtrævəlɒg, (US) -lɔːg/ *n* ۱. فیلمِ سفر ۲. گزارشِ سفر، داستانِ سفر ۳. سفرنامه
travel-sick /ˈtrævl sɪk/ *adj* دچارِ ماشین‌گرفتگی، ماشین‌گرفته
travel-sickness /ˈtrævl sɪknɪs/ *n* ماشین‌گرفتگی
traverse[1] /trəˈvɜːs/ *vt* گذشتن از، عبور کردن از، رد شدن از، طی کردن، پیمودن، درنوردیدن، قطع کردن
traverse[2] /ˈtrævɜːs/ *n* ۱. (کوه‌نوردی) تراورس، مسیرِ عرضی؛ عبورِ عرضی ۲. تیرکِ افقی، تیرِ عرضی
travesty /ˈtrævəstɪ/ (*pt,pp* **travestied**) *n* ۱. تقلیدِ مضحک، ادا، کپیِ بی‌رنگ
vt ۲. تقلید کردن، به مسخره گرفتن؛ تقلیدِ... بودن
trawl /trɔːl/ *n* (ماهیگیری) ۱. تورِ کیسه‌ای ۲. (در آمریکا) قلابِ خوشه‌ای ۳. جستجو، کاوش، تفحص
vi ۴. با تورِ کیسه‌ای ماهی گرفتن؛ با قلابِ خوشه‌ای ماهی گرفتن
vt ۵. تورِ کیسه‌ای گذاشتن در؛ قلابِ خوشه‌ای انداختن در ۶. گشتن در، زیر و رو کردن، کاویدن، جستجو کردن
trawl through sth جایی را گشتن، جایی / چیزی را زیر و رو کردن
trawl for sth [ماهی] با تورِ کیسه‌ای گرفتن؛ با قلابِ خوشه‌ای گرفتن
trawler /ˈtrɔːlə(r)/ *n* قایقِ ماهیگیری
trawl-line /ˈtrɔːl laɪn/ *n* (در آمریکا، ماهیگیری) قلابِ خوشه‌ای
trawl-net /ˈtrɔːl net/ *n* (ماهیگیری) تورِ کیسه‌ای
tray /treɪ/ *n* ۱. سینی؛ مجمعه؛ طَبَق ۲. (برای کاغذ) سبد، کازیه
treacherous /ˈtretʃərəs/ *adj* ۱. خائن، خیانت‌پیشه، خیانتکار، غدار ۲. غیرقابل‌اعتماد، غیرقابل‌اطمینان، نامطمئن، خطرناک
The ice is treacherous. این یخ محکم نیست / اعتبار ندارد.
treacherously /ˈtretʃərəslɪ/ *adv* ۱. خائنانه، به غدر ۲. به نحوِ غیرقابل‌اعتمادی، به نحوِ خطرناکی
treachery /ˈtretʃərɪ/ *n* خیانت، غدر، بی‌وفایی
treacle /ˈtriːkl/ *n* ملاس (چغندر)
treacly /ˈtriːklɪ/ *adj* ۱. ملاس‌مانند، چسبناک و غلیظ ۲. (به طعنه) سوزناک، پرسوز و گداز؛ دل‌به‌هم‌زن، مهوع، تهوع‌آور
tread /tred/ (*pt* **trod**, *pp* **trodden**) *vi* ۱. راه رفتن، رفتن؛ پا گذاشتن؛ قدم برداشتن
vt ۲. لگد کردن، زیرِ پا له کردن، راه رفتن روی، با پا له کردن، با پا فشار دادن؛ با پا روی... مالیدن ۳. [کوره راه] با پا باز کردن
n ۴. گام، قدم؛ صدای پا ۵. کفِ پله ۶. [لاستیک، کفش] آج
tread carefully / warily / cautiously محتاطانه رفتار کردن، احتیاط کردن، با احتیاط پیش رفتن
tread out fire آتش را زیرِ پا خاموش کردن، آتش را با پا خفه کردن

iː = see ɪ = sit æ = cat ɑː = father ɒ = got ɔː = saw ʊ = cook uː = too ʌ = cup ɜː = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

tread the boards (ادبی، به شوخی) پا بر صحنه کوفتن، بازیگر بودن

tread on air روی پا بند نبودن، از شادی در پوستِ خود نگنجیدن، از فرطِ شادی با دُم خود گردو شکستن

tread on sb's corns / toes پا روی دُم کسی گذاشتن، باعثِ دلخوری کسی شدن

tread on sth پا روی چیزی گذاشتن، چیزی را لگد کردن، چیزی را زیرِ پا له کردن

tread on sb's heels کسی را تعقیب کردن، دنبالِ کسی افتادن، سایه به سایه دنبالِ کسی رفتن

tread a tightrope → tightrope

tread water (در آب) پا دوچرخه زدن / کردن

tread on a path پا در راهی گذاشتن، راهی را دنبال کردن

tread on a fine line / path راهِ محتاطانه‌ای را در پیش گرفتن، با احتیاط عمل کردن

tread *sth* down *vt* لگد کردن، با پا له کردن، راه رفتن روی

tread *sth* in = tread *sth* down

tread on *sb* *vt* (محاوره) حقِ ... را نادیده گرفتن، حقوقِ ... را پایمال کردن

tread *sth* out = tread *sth* down

treadle /'tredl/ *n* ۱. [چرخ‌خیاطی و غیره] پدال، رکاب، پایی
vi ۲. پدال زدن، رکاب زدن، پا زدن

treadmill /'tredmɪl/ *n* ۱. (در آسیا و غیره) چرخ پایی ۲. آسیای پایی ۳. کارِ شاق، کارِ یکنواخت؛ کارِ خرحمالی

treas /'treʒərə(r)/ < treasurer

treason /'tri:zn/ *n* خیانت، وطن‌فروشی

commit treason خیانت کردن، مرتکبِ خیانت شدن

treasonable /'tri:zənəbl/ *adj* خائنانه، خیانت‌آمیز، خیانت‌کارانه، وطن‌فروشانه

treasonous /'tri:zənəs/ = treasonable

treasure /'treʒə(r)/ *n* ۱. گنج، دفینه ۲. گنجینه، کنز؛ خزانه؛ (در جمع) نفایس ۳. (شخص) جواهر، آدمِ نازنین
vt ۴. بها دادن، ارج نهادن، ارزش قائل شدن برای، عزیز داشتن، گرامی داشتن ۵. [پول و غیره] حفظ کردن، ذخیره کردن، مراقبت کردن از ۶. در خاطر سپردن، حفظ کردن، پاس داشتن

treasured /'treʒəd/ *adj* گران‌بها، قیمتی؛ ارزشمند؛ نفیس، ارزنده؛ عزیز

treasure-house /'treʒə haʊs/ *n* گنجینه، خزانه

treasure-hunt /'treʒə hʌnt/ *n* ۱. شکارِ گنج، جستجوی گنج ۲. گنج‌بازی

treasurer /'treʒərə(r)/ *n* خزانه‌دار

treasure trove /'treʒə trəʊv/ *n* ۱. گنج، دفینه ۲. (مجازی) گنجینه، خزانه، کنز، مخزن

treasury /'treʒərɪ/ *n* ۱. خزانه‌داری، خزانه ۲. مخزن، خزانه ۳. (مجازی) منبعِ سرشار، مخزن، گنجینه

the Treasury (در بریتانیا) وزارتِ دارایی

treasury bill /'treʒərɪ bɪl/ *n* ۱. (در بریتانیا) سندِ قرضه ۲. (در آمریکا) سندِ خزانهٔ کوتاه‌مدت

treasury bond /'treʒərɪ bɒnd/ *n* سندِ خزانهٔ درازمدت

treat /tri:t/ *vt* ۱. رفتار کردن با، تا کردن با، برخورد کردن با ۲. موردِ بررسی قرار دادن، موردِ بحث قرار دادن، پرداختن به؛ طرح کردن، مطرح کردن ۳. درمان کردن، معالجه کردن، مداوا کردن، علاج کردن، دوا و درمان کردن ۴. [چوب و غیره] عمل آوردن، پروردن ۵. پذیرایی کردن، مهمان کردن
vi ۶. (رسمی، کهنه) مذاکره کردن، به گفتگو نشستن، واردِ بحث شدن
n ۷. تحفه، نعمت، موهبت، مایهٔ لذت ۸. پذیرایی، مهمان کردن

treat sb as / like با کسی مثلِ... برخورد کردن

treat sth as [حرف، عمل] تلقی کردن، قلمداد کردن، فرض کردن، گرفتن

treat of (رسمی، کهنه) در بابِ... بودن، طرح کردن

treat with [حشره‌کش و غیره] زدن به، آغشته کردن به

treat sb / oneself to با... از کسی / خود پذیرایی کردن، خود را / کسی را به... مهمان کردن

treat sb like dirt / a dog با کسی مثلِ سگ رفتار کردن، با کسی بدرفتاری کردن

This is my treat. نوبتِ پذیراییِ / مهمانیِ من است. نوبتِ من است که پول بدهم.

look / work a treat خوب عمل کردن، محشر بودن، خوب از کار درآمدن

a Dutch treat → Dutch

trick or treat → trick

treatable /'tri:təbl/ *adj* قابلِ‌درمان، درمان‌پذیر، قابلِ‌علاج، علاج‌پذیر، معالجه‌شدنی

treatise /'tri:tɪs, -tɪz/ *n* رساله

treatment /'tri:tmənt/ *n* ۱. معالجه، درمان، مداوا، علاج ۲. رفتار، برخورد، سلوک؛ معامله ۳. تلقی، برداشت

undergo medical treatment تحتِ معالجه قرار گرفتن

give sb preferential treatment → preferential

get preferential treatment → preferential

treaty /'tri:tɪ/ *n* ۱. عهدنامه، معاهده، پیمان ۲. توافق، قول و قرار

make / sign a treaty با کسی پیمان بستن، با کسی عهدنامه امضا کردن، با کسی میثاق بستن

treble[1] /'trebl/ *adj,n* ۱. سه برابر، سه چندان
vi ۲. سه برابر شدن
vt ۳. سه برابر کردن

treble[2] /'trebl/ *n* ۱. (موسیقی) (صدای) سوپرانو؛ صدای زیرِ پسران ۲. پسربچّه با صدای سوپرانو
adj ۳. سوپرانو

treble chance /ˌtrebl 'tʃɑːns, (US) 'tʃæns/ *n* (در شرطبندیِ فوتبال) شانسِ سه‌مرحله‌ای

treble clef /ˌtrebl 'klef/ *n* (موسیقی) کلیدِ دو

tree /triː/ (*pt,pp* **treed**) *n* ۱. درخت، شجر؛ (در جمع) اشجار ۲. نمودارِ درختی؛ شجره‌نامه ۳. درختچه، بوته
vt ۴. (برای پرهیز از خطر) بالای درخت فرستادن
at the top of the tree → top[1]
bark up the wrong tree → bark[2]
not grow on trees → grow
not see the wood for the trees → wood
be out of one's tree (عامیانه) خل بودن، دیوانه بودن، دیوانه شده بودن، (کسی) به سرش زدن، مخِ (کسی) تکان خورده بودن

treed /triːd/ *adj* درختکاری‌شده، مشجر، پردرخت

tree-fern /'triː fɜːn/ *n* (گیاه) سرخسِ درختی

tree house /'triː haʊs/ *n* خانهٔ بالای درخت

treeless /'triːlɪs/ *adj* بی‌درخت، بدونِ درخت، نامشجر

tree line /'triː laɪn/ *n* (در ارتفاعات، در نواحیِ نزدیکِ قطب) مرزِ جنگل، مرزِ رویشِ درخت

tree-lined /'triː laɪnd/ *adj* [جاده، خیابان] مشجر، درختکاری‌شده

tree surgery /'triː sɜːdʒərɪ/ *n* جراحیِ درخت، معالجهٔ درخت

treetop /'triːtɒp/ *n* نوکِ درخت، کلهٔ درخت

tree trunk /'triː trʌŋk/ *n* تنهٔ درخت

trefoil /'trefɔɪl/ *n* ۱. گیاهِ سه‌برگی، گیاهِ سه‌پره‌ای، گیاهِ برگ‌شبدری ۲. گلبرگِ سه‌برگی، گلبرگِ سه‌پره‌ای، گلبرگِ شبدری ۳. (معماری) تزیینِ سه‌پره؛ طرحِ شبدری

trek /trek/ (*prp* **trekking**, *pt,pp* **trekked**) *n* ۱. سفرِ طولانی، سفرِ دور و دراز؛ سفرِ پیاده، پیاده‌روی، طیِ طریق، راه‌پیمایی ۲. (محاوره) راهِ دراز، راهِ طولانی
vi ۳. به سفرِ طولانی رفتن؛ پیاده سفر کردن، پیاده رفتن، طیِ طریق کردن، راه‌پیمایی کردن

trellis /'trelɪs/ *n* [گیاه] داربست، چوب‌بست، چفته

tremble /'trembl/ *vi* ۱. (از ترس و سرما و غیره) لرزیدن، مرتعش شدن، به رعشه افتادن، به لرزه افتادن ۲. تکان خوردن، تکان‌تکان خوردن، جنبیدن ۳. نگران بودن، مضطرب بودن، دلواپس بودن
n ۴. لرزش، لرز، ارتعاش، رعشه
be all of a tremble مثلِ بید لرزیدن

trembler /'tremblə(r)/ *n* (برق) فنرِ قطع و وصل

trembling /'tremblɪŋ/ *adj* ۱. لرزان، مرتعش
n ۲. لرزش، ارتعاش
in fear and trembling → fear[1]

trembly /'tremblɪ/ *adj* (محاوره) ۱. لرزان، مرتعش ۲. ترسان، لرزان، نگران، دلواپس

tremendous /trə'mendəs/ *adj* ۱. [تفاوت، تغییر و غیره] عظیم، بسیار زیاد؛ [انفجار، توفان، دعوا] بسیار شدید، هولناک؛ [سرعت] دیوانه‌وار، سرسام‌آور؛ [پیروزی] تکان‌دهنده ۲. (محاوره) معرکه، محشر، عالی، درجه یک، فوق‌العاده، بی‌نظیر

tremendously /trə'mendəslɪ/ *adv* فوق‌العاده، به شدت، شدیداً، بی‌اندازه، بیش از حدّ

tremolo /'treməlәʊ/ (*pl* **tremolos**) *n* (موسیقی) ترمولو، اجرای ریز

tremor /'tremə(r)/ *n* ۱. لرزه، لرزش، تکان ۲. زمین‌لرزه ۳. (از ترس و غیره) لرزه، رعشه، لرزش

tremulous /'tremjʊləs/ *adj* (رسمی) ۱. لرزان، مرتعش ۲. نگران، وحشت‌زده، دلواپس؛ [لبخند، نگاه] آمیخته با ترس، توأم با نگرانی

tremulously /'tremjʊləslɪ/ *adv* با ترس و لرز، با دلواپسی، با نگرانی؛ با صدای لرزان

trench /trentʃ/ *n* ۱. (نظامی) سنگر؛ خندق ۲. کانال ترانشه؛ نهر، جوی
vt ۳. سنگر کندن در؛ خندق کندن در ۴. کانال کندن در، ترانشه زدن

trenchant /'trentʃənt/ *adj* [نظر، نقد] قاطع، کوبنده؛ [استدلال] قوی، محکم

trenchantly /'trentʃəntlɪ/ *adv* قاطعانه، با قاطعیت، به صورتِ قاطعی

trench coat /'trentʃ kəʊt/ *n* بارانی

trencher /'trentʃə(r)/ *n* (برای غذا) ۱. تخته ساطور، قابِ چوبی ۲. بشقابِ چوبی

trencherman /'trentʃəmən/ (*pl* **trenchermen**)
a good / great / hearty trencherman *n* آدمِ خوش‌خوراک، آدمِ خوش‌اشتها، آدمِ بخور

trench warfare /ˌtrentʃ 'wɔːfeə(r)/ *n* جنگِ سنگری، جنگِ سنگر به سنگر

trend /trend/ *n* ۱. جهتِ حرکت؛ میل، تمایل، گرایش، روند

vi ۲. گرایش داشتن، تمایل داشتن، رو به (جهتی) داشتن ۳. (به سمتی) رفتن

set a / the trend (for) ۱. الگو شدن (برای)، الگو قرار گرفتن (برای) ۲. مُد کردن، باب کردن، رواج دادن

trendily /ˈtrendɪlɪ/ *adv* طبقِ مُد، مُدِ روز، آلامد

trendiness /ˈtrendɪnɪs/ *n* تبعیت از مُدِ روز؛ مُدپرستی، تبعیتِ کورکورانه از مُدِ روز؛ مُدِ روز بودن

trend-setter /ˈtrend setə(r)/ *n* پیشگامِ مُد، بدعت‌گذار، رواج‌دهنده، مروج، مُدساز

trend-setting /ˈtrend setɪŋ/ *n* بدعت‌گذار، پایه‌گذارِ مُدِ تازه، مُدساز

trendy /ˈtrendɪ/ (*comp* **trendier**, *super* **trendiest**)

adj (محاوره) ۱. مُدِ روز، آلامُد، مُدپرست، طرفدارِ مُدِ روز ۲. (به تحقیر) [روشنفکر و غیره] آلامُد، سوپرمدرن

n ۳. اهلِ مُد ۴. (به تحقیر) قرتی؛ آدمِ سوپرمدرن

trepan /trɪˈpæn/ (*prp* **trepanning**, *pt,pp* **trepanned**)

vt ۱. (پزشکی) [جمجمه، قرنیه] ترفین کردن، سوراخ کردن

n ۲. (پزشکی) سوراخ کردنِ جمجمه

trephine /trɪˈfiːn, (US) -ˈfaɪn/ *vt* ۱. (پزشکی) [جمجمه، قرنیه] ترفین کردن، سوراخ کردن

n ۲. (پزشکی) ارهٔ ترفین

trepidation /ˌtrepɪˈdeɪʃn/ *n* دلهره، دلشوره، دلواپسی، اضطراب، نگرانی، ترس

trespass /ˈtrespəs/ *vi* ۱. بدونِ اجازه وارد شدن ۲. تجاوز کردن، تعدی کردن ۳. سوءِاستفاده کردن ۴. (کهنه) خطا کردن، تخلف کردن، مرتکبِ گناه شدن

n ۵. ورودِ غیرقانونی، ورودِ غیرمجاز ۶. تجاوز، تعدی ۷. (کهنه) خطا، گناه، تخلف

No trespassing! ورودِ افرادِ متفرقه ممنوع!

trespass on sth حریمِ چیزی را شکستن

trespasser /ˈtrespəsə(r)/ *n* متجاوز، متخلف، حریم‌شکن، تجاوزکار

tress /tres/ *n* (رسمی) ۱. طرّه ۲. (در جمع) گیسو، گیسوان

trestle /ˈtresl/ *n* (برای میز و غیره) پایه، خرک

trestle-table /ˈtresl teɪbl/ *n* میزِ پایه‌ـخرک

trews /truːz/ *npl* شلوارِ پیچازیِ چسبان، شلوارِ تنگِ اسکاتلندی

triad /ˈtraɪæd/ *n* ۱. دستهٔ سه‌تایی؛ گروهِ سه‌نفره ۲. (در چین) انجمنِ مخفیِ تراياد

triage /ˈtriːɑːʒ, (US) triːˈɑːʒ/ *n* (برای بیماران یا زخمی‌ها) تعیینِ اولویتِ درمان، رج‌بندی

trial /ˈtraɪəl/ *n* ۱. محاکمه، دادرسی، دادگاه ۲. آزمایش، تِست، امتحان، معاینه ۳. (صفت‌گونه) آزمایشی ۴. (ورزش) مسابقهٔ انتخابی ۵. مایهٔ دردسر، مویِ دماغ، اسبابِ زحمت، گرفتاری، دردسر

commit sb for trial کسی را تا زمانِ محاکمه زندانی کردن

come to trial; come up for trial در دادگاه مطرح شدن

go on trial; stand trial (for) محاکمه شدن (برای)

take / have sth on trial از چیزی به طورِ آزمایشی / امتحانی استفاده کردن

put sb on trial (for) کسی را محاکمه کردن (به خاطرِ)

be on trial ۱. محاکمه شدن، تحتِ محاکمه قرار گرفتن ۲. در معرضِ آزمایش قرار گرفتن

trial and error آزمایش و خطا

trials and tribulations گرفتاری و دردسر، مشکلات

trial run /ˌtraɪəl ˈrʌn/ *n* آزمایش، امتحان؛ آزمایشِ مقدماتی، آزمایشِ اولیه

triangle /ˈtraɪæŋgl/ *n* ۱. (مجازی، هندسه، موسیقی) مثلث ۲. (چیز) لچکی، لچک، سه‌گوش، مثلث ۳. چیزِ سه‌جانبه، چیزِ سه‌طرفه

arrange sth in a triangle چیزی را به صورتِ لچکی آرایش دادن

triangular /traɪˈæŋgjʊlə(r)/ *adj* ۱. مثلث، سه‌گوش، مثلثی‌شکل ۲. سه‌جانبه؛ سه‌نفره، سه‌تایی

triangulation /traɪˌæŋgjʊˈleɪʃn/ *n* (نقشه‌برداری) مثلث‌بندی

triathlon /traɪˈæθlən, -lɒn/ *n* (ورزش) مسابقهٔ سه‌تایی

tribal /ˈtraɪbl/ *adj* قبیله‌ای، (مربوط به) قبیله

tribalism /ˈtraɪbəlɪzəm/ *n* ۱. نظامِ قبیله‌ای ۲. روحیهٔ قبیله‌ای، رفتارِ قبیله‌ای

tribe /traɪb/ *n* ۱. قبیله؛ طایفه؛ عشیره؛ ایل ۲. (در موردِ حیوانات و گیاهان) خانواده، تیره ۳. (محاوره، به شوخی، در جمع) جماعت، خیل ۴. (به تحقیر) دار و دسته، گروه، جماعت ۵. (به شوخی) تیر و طایفه، اهل و عیال

the twelve tribes (در یهودیت) دوازده سبط، اسباطِ دوازده‌گانه

tribesman /ˈtraɪbzmən/ (*pl* **tribesmen**) *n* مردِ قبیله؛ اهلِ قبیله، مردِ عشایری، (مردِ) ایلیاتی

They're tribesmen. با هم هم‌قبیله هستند.

tribeswoman /ˈtraɪbzwʊmən/ (*pl* **tribeswomen**)

n زنِ قبیله؛ اهلِ قبیله، زنِ عشایری، زنِ ایلیاتی

We are tribeswomen. هم‌قبیله‌ایم.

tribulation /ˌtrɪbjʊˈleɪʃn/ *n* ۱. مصیبت، فاجعه، بلا، بلیه ۲. محنت، رنج، تعب؛ اندوه

trials and tribulations → trial

tribunal /traɪˈbjuːnl/ *n* ۱. هیئتِ داوری،

every / any trick in the book هر دوز و کلکی که فکرش را بکنی، هر چی فکرش را بکنی، هر دوز و کلکی که می‌شود سوار کرد
have a trick up one's sleeve یک راهِ‌حلی آماده داشتن، جوابی در آستین داشتن
How's tricks? (عامیانه) چطوری؟ حال و احوال چطوره؟ چه حال چه خبر؟
not / never miss a trick → miss[3]
teach an old dog new tricks → teach
Trick or treat! (در آمریکا) می‌دهی یا می‌خوری! (= تهدیدِ کودکان به صاحبانِ خانه‌ها برای گرفتنِ عیدی در شبِ جشنِ هالووین)
the tricks of the trade راه و چاهِ کار، فوت و فنِ کار، راه و رسمِ کار
sb's bag / box of tricks امکانات، هر چه کسی در چنته دارد
the whole bag of tricks → whole
trick sb into با دوز و کلک به... کشاندن، کسی را خام کردن که، با حقه به... وادار کردن
trick sb out of sth چیزی را با حقه از دستِ کسی درآوردن
trick *sb / sth* **out / up** *vt* آراستن، تزیین کردن؛ آرایش کردن
trickery /ˈtrɪkərɪ/ *n* حقه، کلک، دوز و کلک، حقه‌بازی، حیله‌گری، تقلب، دغلبازی
trickle /ˈtrɪkl/ *vt* ۱. قطره‌قطره ریختن در، چکاندن *vi* ۲. [خون، اشک و غیره] قطره‌قطره آمدن، چکه‌چکه ریختن، جاری شدن، چکیدن ۳. [جمعیت و غیره] یواش‌یواش آمدن، کم‌کم آمدن، آهسته رفتن، یواش‌یواش رفتن؛ [خبر و غیره] کم‌کم پخش شدن، ریزه‌ریزه نشت کردن، درز کردن
n ۴. [رودخانه و غیره] جریانِ باریک، باریکه ۵. ذره، مقدارِ ناچیز، مقدارِ کم
trickle charger /ˈtrɪkl tʃɑːdʒə(r)/ *n* دستگاهِ شارژِ باطری
trickster /ˈtrɪkstə(r)/ *n* دغلباز، شیاد، حقه‌باز، کلاهبردار، (آدمِ) حقه، کلک
tricksy /ˈtrɪksɪ/ *adj* ۱. [شخص] شیطان، بلا، زبل ۲. [وضعیت، مسئله و غیره] پیچیده، بغرنج، دشوار، مشکل، پردردسر، غامض ۳. [شخص] ناقلا، دغلباز، شیاد، حقه‌باز، کلاهبردار، زرنگ؛ [عمل و غیره] شیادانه، کلاهبردارانه، مزورانه
tricky /ˈtrɪkɪ/ (*comp* **trickier**, *super* **trickiest**)
adj ۱. [وضعیت، مسئله و غیره] پیچیده، بغرنج، دشوار، مشکل، پردردسر، غامض ۲. [شخص] ناقلا، دغلباز،

هیئتِ حلِ اختلاف ۲. دادگاه، محکمه ۳. کرسیِ قاضی، مسندِ قضا
tributary /ˈtrɪbjʊtrɪ, (US) -terɪ/ *n* ۱. [رود] ریزابه، شاخه
adj ۲. [رود] فرعی ۳. [کشور، حکمران] خراج‌گذار؛ تابع، دست‌نشانده
rivers tributary to the Thames رودهایی که به تایمز می‌ریزند، شاخه‌های رودِ تایمز
tribute /ˈtrɪbjuːt/ *n* ۱. سپاس، قدردانی؛ تکریم، احترام ۲. هدیه، پیشکشی ۳. نشانه، علامت، نشانهٔ بارز، گواه، دلیل ۴. باج، خراج، جزیه
pay tribute to → pay[2]
trice /traɪs/
in a trice *n* در یک چشم به هم زدن، در دم، بی‌درنگ، به یک طرفة‌العین
triceps /ˈtraɪseps/ (*pl* **triceps**) *n* (کالبدشناسی) ماهیچهٔ سه‌سر، عضلهٔ سه‌سر
trick /trɪk/ *n* ۱. کلک، حقه، دوز و کلک، حیله، نیرنگ، ترفند، بامبول، دوز و دغل ۲. شوخی، شیطنت، مسخرگی ۳. فوت و فن، لِم، قلق، فوتِ کاسه‌گری، راه، راهکار، شگرد، راه و رسم ۴. تردستی، چشم‌بندی، شعبده‌بازی ۵. عادت، عادتِ خاص، رفتارِ خاص ۶. (بازیِ ورق) دور، دست
vt ۷. کلک زدن به، حقه زدن به، کلاه سرِ... گذاشتن، گول زدن
play a trick کلک سوار کردن، کلک زدن، بامبول درآوردن
play a trick on sb کسی را دست انداختن؛ برای کسی کلک سوار کردن
play tricks بازی درآوردن، (کسی) شوخیش گرفتن، دردسر ایجاد کردن
Don't you ever pull that trick again! نبینم که دیگر از این حقه‌ها سوار کنی! اگر دومرتبه از این کلک‌ها زدی نزدی!
a trick of the light خطای ناشی از نور، بازیِ نور، خطای باصره
trick photography عکاسیِ ترفندی
a trick question سؤالِ انحرافی، سؤالِ گیج‌کننده
take / win a trick (بازیِ ورق) یک دست / دور بردن
lose a trick (بازیِ ورق) یک دست / دور باختن
be up to one's (old) tricks (محاوره) باز هم دنبالِ دوز و کلک‌های همیشگیِ خود رفتن / بودن، باز هم به شیطنت‌های خود ادامه دادن
do the trick مؤثر واقع شدن، نتیجهٔ مطلوب دادن، کار را راه انداختن

شیاد، حقه‌باز، کلاهبردار، زرنگ؛ [عمل و غیره] شیادانه، کلاهبردارانه، مزورانه

tricolor /'trɪkələ(r), (US) 'traɪkʌlər/ (US) = tricolour

tricolour /'trɪkələ(r), (US) 'traɪkʌlər/ *n* پرچم سه‌رنگ

the Tricolour پرچم فرانسه

tricycle /'traɪsɪkl/ *n* سه‌چرخه

trident /'traɪdnt/ *n* نیزهٔ سه‌شاخه، نیزهٔ نپتون

tried[1] /traɪd/ *pt,pp* of **try**[1]

tried[2] /traɪd/ *adj* آزمایش‌شده، امتحان‌شده؛ مطمئن، قابل‌اعتماد

triennial /traɪ'enɪəl/ *adj* سه‌ساله، سه سال یک بار؛ [نمایشگاه] سه‌سالانه

triennially /traɪ'enɪəlɪ/ *adv* سه سال یک بار، هر سه سال یک بار

trier /'traɪə(r)/ *n* آدم فعال، فردِ کوشا، آدم ساعی، آدمِ سخت‌کوش، آدمِ زحمتکش

trifle /'traɪfl/ *n* ۱. خرده‌ریز؛ چیزِ ناقابل؛ چیزِ جزئی، چیزِ بی‌اهمیت، هیچ و پوچ ۲. مبلغِ ناقابل، مبلغِ جزئی، مبلغِ کم ۳. (آشپزی) کیکِ ترایفل

a trifle یک‌ریزه، یک ذره، یک کم، اندکی، یک خرده

trifle with *vi* سرسری گرفتن، بازیچه گرفتن، به بازی گرفتن؛ ناچیز شمردن، یکدستی گرفتن؛ سر به سرِ... گذاشتن، با... بازی کردن

trifling /'traɪflɪŋ/ *adj* بی‌اهمیت، جزئی، پیش‌پاافتاده، ناچیز

trigger /'trɪgə(r)/ *n* ۱. ماشه ۲. (مجازی) آغازگر، عامل، مقدمه، جرقه

vt ۳. [بمب و غیره] به کار انداختن ۴. عاملِ...شدن، باعثِ...شدن، موجبِ...شدن

trigger *sth* **off** = **trigger** *vt*

trigger-happy /'trɪgə hæpɪ/ *adj* که با کوچک‌ترین چیزی دست به اسلحه می‌برد، دست به اسلحه، دست به ماشه، که با کمترین چیزی تیراندازی می‌کند؛ حاضر به جنگ

be trigger-happy با کوچک‌ترین چیزی دست به اسلحه بردن، با کمترین چیزی تیراندازی کردن، دست به ماشه بودن

trigonometric /,trɪgənə'metrɪk/ *adj* (مربوط به) مثلثات؛ مثلثاتی

trigonometrical /,trɪgənə'metrɪkl/ = trigonometric

trigonometry /,trɪgə'nɒmətrɪ/ *n* مثلثات

trike /traɪk/ =tricycle

trilateral /,traɪ'lætərəl/ *adj* سه‌جانبه، سه‌طرفه

trilaterally /,traɪ'lætərəlɪ/ *adv* به صورتِ سه‌جانبه، (به طورِ) سه‌طرفه

trilby /'trɪlbɪ/ *n* کلاه شاپو

trilingual /,traɪ'lɪŋgwəl/ *adj* سه‌زبانه

trill /trɪl/ *n* ۱. چهچه، چهچهه ۲. (موسیقی) تریل؛ (آواز) تحریر، غلت ۳. (آواشناسی) صدای غلتان، آوای لرزشی

vi ۴. چهچه زدن، چهچهه زدن؛ [تلفن] درینگ‌درینگ کردن، زنگ زدن ۵. (موسیقی) تریل زدن؛ (آواز) تحریر دادن

vt ۶. (آواشناسی) [صدای «ر»] غلتان تلفظ کردن ۷. با صدایی شاد گفتن

trillion /'trɪljən/ *n,adj* ۱. (در بریتانیا) میلیون میلیون میلیون، کینتی‌لیون؛ (در دستگاهِ یکایی اِس آی) اِگزا ۲. (در آمریکا) میلیون میلیون، تریلیون؛ (در دستگاهِ یکایی اِس آی) تِه را

trillionth /'trɪljənθ/ *n* ۱. (در بریتانیا) کینتی‌لیونمی؛ (در آمریکا) تریلیونمی ۲. (در بریتانیا) یک کینتی‌لیونم؛ (در آمریکا) یک‌تریلیونم

adj ۳. (در بریتانیا) کینتی‌لیونم، کینتی‌لیونمین؛ (در آمریکا) تریلیونم، تریلیونمین

trilobite /'traɪləbaɪt/ *n* (جانور) تریلوبیت

trilogy /'trɪlədʒɪ/ *n* (ادبیات) تریلوژی، سه‌گانه، سه‌گانی

trim[1] /trɪm/ (*comp* **trimmer**, *super* **trimmest**)

adj ۱. مرتب، منظم، مرتب و منظم، تمیز، آراسته ۲. [هیکل، اندام] ترکه، خوش‌تراش، باریک، متناسب، موزون

trim[2] /trɪm/ (*prp* **trimming**, *pt,pp* **trimmed**)

vt ۱. [مو، شاخ و برگ و غیره] زدن، اصلاح کردن، کوتاه کردن؛ مرتب کردن، مرتب و منظم کردن ۲. [نوشته و غیره] زدن از؛ [پارچه، لباس] کوتاه کردن؛ [چربیِ گوشت] گرفتن ۳. تزیین کردن، زینت دادن ۴. (در کَشتی و هواپیما) بارآرایی کردن، بارچینی کردن ۵. [بادبان] تنظیم کردن

n ۶. [مو و غیره] اصلاح، زدن، مرتب کردن ۷. تزیینات

be in trim در وضعیتِ خوبی قرار داشتن، آماده بودن، آمادگی داشتن

get into trim در وضعیتِ خوبی قرار گرفتن، آماده شدن

trim *sth* **off** *vt* زدن، گرفتن، بریدن

trimaran /'traɪməræn/ *n* تری‌ماران، قایقِ سه‌بدنه

trimester /traɪ'mestə(r)/ *n* (در آمریکا) ۱. دورهٔ سه‌ماهه ۲. (آموزشی) ثلث

trimmer /'trɪmə(r)/ *n* ۱. (در ترکیب، شخص) ـزن؛ (ابزار) ـزنی < a hedge-trimmer > ۲. قیچیِ پرچین‌زنی؛ ماشینِ پرچین‌زنی ۳. (معماری) تیرِ لب‌بند

trimming /'trɪmɪŋ/ *n* ۱. تزیینات ۲. (در جمع) بریده‌ها، خرده‌ها ۳. (در جمع) مخلفات، بند و بساط

trinitrotoluene /traɪ,naɪtrəʊ'tɒljʊi:n/ *n* تی ان تی، تری‌نیتروتولوئن

trinity /'trɪnətɪ/ *n* (رسمی) ۱. دستهٔ سه‌تایی؛ گروهِ سه‌نفری ۲. (در مسیحیت) تثلیث، ثالوث

Trinity Sunday /,trɪnətɪ 'sʌndeɪ, 'sʌndɪ/ *n* یکشنبهٔ تثلیث، عیدِ تثلیث (= هشتمین یکشنبه بعد از عیدِ پاک)

trinket /'trɪŋkɪt/ *n* ۱. زلم‌زیمبو، خرت و پرت ۲. جواهرِ بدلی، جواهرِ ارزان‌قیمت ۳. اسباب‌بازی، بازیچه

trio /'tri:əʊ/ (*pl* **trios**) *n* ۱. دستهٔ سه‌تایی؛ گروهِ سه‌نفری ۲. (موسیقی) تریو، قطعهٔ سه‌تایی؛ ارکسترِ سه‌نفره

trip /trɪp/ (*prp* **tripping**, *pt,pp* **tripped**)

vi ۱. سکندری خوردن، پای (کسی) گیر کردن، پای (کسی) لغزیدن ۲. ریز راه رفتن؛ ریز دویدن، ریز رقصیدن ۳. (عامیانه) نشئه شدن، تو عالمِ هپروت رفتن

vt ۴. پشتِ پا انداختن به، پشتِ پا گرفتن از ۵. [کلید و غیره] زدن؛ [سیستم] به کار انداختن، راه انداختن

n ۶. سفر، مسافرت ۷. (عامیانه، در مصرفِ موادِ مخدر) سیر، پرواز ۸. سکندری، لغزش ۹. کلید، سوئیچ، دکمه

be tripping (عامیانه) نشئه بودن، تو عالمِ هپروت بودن

trip off the tongue → tongue

trip over sth پای (کسی) به چیزی گرفتن (و افتادن)، پای (کسی) به چیزی گیر کردن

a tripping rhythm ریتمِ تند

trip out *vi* (عامیانه) نشئه شدن، تو عالمِ هپروت رفتن

trip over *vi* سکندری خوردن، افتادن

trip (*sb*) **up** *vi* ۱. سکندری خوردن، افتادن ۲. به خطا افتادن، به اشتباه افتادن، گاف کردن، اشتباه کردن

vt ۳. پشتِ پا انداختن به، پشتِ پا گرفتن از ۴. به خطا انداختن، به اشتباه انداختن، حرف تو دهنِ ... گذاشتن

tripartite /,traɪ'pɑ:taɪt/ *adj* سه‌تایی، سه‌بخشی؛ سه‌جانبه، سه‌طرفه

tripe /traɪp/ *n* ۱. سیرابی، سیراب شیردان، شکمبه ۲. (عامیانه) مزخرف، مزخرفات، لاطائلات، مهملات، اراجیف، چرندیات، جفنگیات ۳. (عامیانه) آهنگِ بندتنبانی

triple /'trɪpl/ *adj* ۱. سه‌گانه؛ سه‌قسمتی، سه‌بخشی؛ سه‌جانبه، سه‌طرفه ۲. (موسیقی) سه ضربی ۳. سه برابر

vi ۴. سه برابر شدن

vt ۵. سه برابر کردن

a triple murder قتلِ سه نفر؛ سه قتل

a triple alliance اتحادِ سه‌جانبه، اتحادِ مثلث

triple jump /'trɪpl dʒʌmp/

the triple jump *n* (ورزش) پرشِ سه‌گام

triplet /'trɪplɪt/ *n* ۱. (در جمع) سه‌قلوها ۲. دستهٔ سه‌تایی، مجموعهٔ سه‌تایی ۳. (موسیقی) تریوله

give birth to triplets سه‌قلو زاییدن

triplicate[1] /'trɪplɪkət/

in triplicate *n* در سه نسخه

triplicate[2] /'trɪplɪkeɪt/ *vt* در سه نسخه تهیه کردن

triply /'trɪplɪ/ *adv* سه برابر

tripod /'traɪpɒd/ *n* [دوربین و غیره] سه‌پایه

tripper /'trɪpə(r)/ *n* مسافر؛ توریست

tripping /'trɪpɪŋ/ *adj* [حرکت، ریتم] تند، سریع، ریز

trippingly /'trɪpɪŋlɪ/ *adv* تندتند، با گام‌های ریز

triptych /'trɪptɪk/ *n* نقاشیِ سه‌لته (= تابلویی متشکل از سه قسمت که به هم لولا شده‌اند)

trip-wire /'trɪp waɪə(r)/ *n* (برای کار انداختنِ آژیر و غیره) سیمِ مخفی

trisect /traɪ'sekt/ *vt* [خط، زاویه و غیره] به سه قسمتِ مساوی تقسیم کردن

trite /traɪt/ *adj* [عبارت، فکر و غیره] معمولی، عادی؛ کلیشه‌ای، کهنه؛ پیش‌پاافتاده

triumph /'traɪʌmf/ *n* ۱. پیروزی، موفقیت، کامیابی ۲. (از پیروزی) شادی، رضایت ۳. نمونهٔ موفق ۴. (در رومِ باستان) جشنِ پیروزی

vi ۵. پیروز شدن، فائق آمدن، غالب آمدن

triumphal /traɪ'ʌmfl/ *adj* ۱. (مربوط به) پیروزی؛ پیروزمندانه ۲. به خاطرِ پیروزی، به نشانهٔ پیروزی

a triumphal arch طاقِ نصرت

triumphant /traɪ'ʌmfənt/ *adj* ۱. پیروز، پیروزمند ۲. غرورآمیز، آمیخته با غرور ۳. پیروزمندانه

triumphantly /traɪ'ʌmfəntlɪ/ *adv* ۱. پیروزمندانه، با پیروزی ۲. با غرور، مغرورانه، به طرزِ غرورآمیزی

triumvirate /traɪ'ʌmvɪrət/ *n* (رسمی) ۱. هیئتِ سه‌نفره، هیئت مدیرهٔ سه‌نفره ۲. گروهِ سه‌نفره

trivet /'trɪvɪt/ *n* (برای قابلمه و کتری) سه‌پایه

right as a trivet → right[1]

trivia /'trɪvɪə/ *npl* جزئیاتِ بی‌اهمیت، مسائلِ پیش‌پاافتاده، امورِ جزئی

trivial /'trɪvɪəl/ *adj* ۱. بی‌اهمیت، پیش‌پاافتاده؛ جزئی، ناچیز ۲. سطحی، بی‌مایه

trivialisation /,trɪvɪəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = trivialization

trivialise /'trɪvɪəlaɪz/ = trivialize

triviality /,trɪvɪ'ælətɪ/ *n* ۱. پیش‌پاافتادگی، ابتذال ۲. (در جمع) مسائلِ پیش‌پاافتاده، امورِجزئی، چیزهای بی‌اهمیت

trivialization /,trɪvɪəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* کم‌اهمیت جلوه دادن، تحقیر، ناچیز جلوه دادن؛ تبدیل به امری عادی کردن

trivialize /'trɪvɪəlaɪz/ *vt* (به طعنه) تبدیل به امری عادی کردن، بدل به مسئله‌ای پیش‌پاافتاده کردن؛ کم‌اهمیت جلوه دادن، کوچک نشان دادن

trivially /'trɪvɪəlɪ/ *adv* ۱. به صورتی پیش‌پاافتاده، به صورتی سطحی، به طورِ بی‌اهمیتی ۲. به تحقیر، به طورِ تحقیرآمیزی

trod /trɒd/ *pt* of **tread**

trodden /'trɒdn/ *pp* of **tread**

troglodyte /'trɒglədaɪt/ *n* ۱. (انسانِ) غارنشین ۲. (مجازی، شخص) مُنگول، عقب‌مانده، آدمِ بی‌عقل

troika /'trɔɪkə/ *n* ۱. درشکهٔ سه‌اسبه، ترویکا ۲. (سیاسی، شخص) گروهِ سه‌نفره، هیئتِ سه‌نفری، رهبریِ سه‌نفره؛ (کشور) مثلث

Trojan /'trəʊdʒən/ *adj* ۱. (مربوط به) تروا، تروایی *n* ۲. اهلِ تروا، تروایی

work like / as a Trojan → work[2]

Trojan horse /,trəʊdʒən 'hɔ:s/ *n* ۱. اسبِ تروا ۲. سرپوش؛ آلتِ‌دست، محمل، وسیله

troll[1] /trəʊl/ *vi* (در قایقِ در حالِ حرکت) ماهی گرفتن

troll[2] /trəʊl/ *n* ترول (= موجودی افسانه‌ای در اعتقاداتِ مردمِ اسکاندیناوی)

trolley /'trɒlɪ/ (*pl* **trolleys**) *n* ۱. (برای بردنِ بار، خرید و غیره) چرخ، چرخِ دستی ۲. ترولی، میزِ چرخ‌دار ۳. (در اتوبوس یا ترنِ برقی) قرقره ۴. (در آمریکا) تراموا، قطارِ برقی ۵. اتوبوسِ برقی

off one's trolley خُل‌وضع، خل‌وچل

trolley bus /'trɒlɪ bʌs/ *n* اتوبوسِ برقی

trollop /'trɒləp/ *n* ۱. (کهنه، به طعنه) زنِ شلخته؛ زنِ وِل، زنِ بی‌بندوبار ۲. فاحشه، جنده

trombone /trɒm'bəʊn/ *n* (موسیقی) ترومبون

trombonist /trɒm'bəʊnɪst/ *n* نوازندهٔ ترومبون

troop /tru:p/ *n* ۱. (شخص) دسته، گروه، عده، فوج ۲. (حیوان) گله ۳. (در جمع) سربازان، افراد، نفرات ۴. (نظامی) اسواران ۵. (پیشاهنگی) رسد
vi ۶. گروهی آمدن؛ گروهی رفتن؛ فوج‌فوج آمدن؛ فوج‌فوج رفتن؛ به طورِ دسته‌ای آمدن؛ به طورِ دسته‌ای رفتن
adj ۷. (مربوط به) سربازان، (مربوط به) نفرات، (مربوط به) افراد

troop the colour (در بریتانیا، نظامی، در جشن‌ها) رژهٔ پرچم رفتن، پرچمِ هنگ را حمل کردن، پرچمدارِ هنگ بودن

trooper /'tru:pə(r)/ *n* ۱. (نظامی) سربازِ سوار؛ سربازِ زرهی ۲. (در آمریکا) پلیسِ سوار، پلیسِ ایالتی

swear like a trooper → swear

troop-ship /'tru:p ʃɪp/ *n* کَشتیِ نفربر

trope /trəʊp/ *n* (رسمی) مَجاز

trophy /'trəʊfɪ/ *n* ۱. (ورزش) جایزه؛ جام ۲. یادگاری؛ نشانِ افتخار، نشانِ پیروزی

tropic /'trɒpɪk/ *n* ۱. مدار ۲. (در جمع) منطقهٔ استوایی، منطقهٔ حاره

the tropic of Cancer مدارِ رأس‌السرطان

the tropic of Capricorn مدارِ رأس‌الجدی

tropical /'trɒpɪkl/ *adj* استوایی، (مربوط به) حاره، (مربوط به) مناطقِ حاره، (مربوط به) مناطقِ استوایی، گرمسیری؛ خیلی گرم

tropically /'trɒpɪklɪ/ *adv* ۱. مثلِ مناطقِ حاره، مثلِ مناطقِ استوایی ۲. (مجازی) با حرارت، به طورِ پرحرارتی، با شور و حرارت ۳. (رسمی) مجازاً

troposphere /'trɒpəsfɪə(r), (US) 'trəʊp-/ *n* (هواشناسی) تروپوسفر، زیرین‌سپهر، گشتکره

Trot /trɒt/ *n* (عامیانه، به طعنه) تروتسکی‌چی، پیروِ تروتسکی، تروتسکیست

trot /trɒt/ (*prp* **trotting**, *pt,pp* **trotted**) *vi* ۱. [اسب، اسب‌سوار] یورتمه رفتن ۲. [شخص] تندتند رفتن، بدوبدو کردن ۳. (محاوره) رفتن
vt ۴. [اسب] یورتمه بردن، یورتمه راندن
n ۵. یورتمه ۶. (عامیانه، در جمع) اسهال

on the trot (محاوره) ۱. پشتِ سرِ هم، یکریز، یکسره، بی‌وقفه ۲. سرگرم، مشغول

be on the trot در حالِ سگ‌دو بودن، سگ‌دو زدن

trot sth out *vt* (محاوره، به طعنه) [عذر و بهانه و غیره] سرِ هم کردن، تکرار کردن، به زبان آوردن، بلغور کردن، ردیف کردن، تحویل دادن

troth /trəʊθ, (US) trɔ:θ/

plight one's troth → plight[2] *n*

Trotskyism /'trɒtskɪɪzəm/ *n* (سیاسی) تروتسکیسم، مکتبِ تروتسکی

Trotskyist /'trɒtskɪɪst/ *n* ۱. تروتسکیست، پیروِ تروتسکی، طرفدارِ تروتسکی، پیروِ تروتسکیسم
adj ۲. (مربوط به) تروتسکیسم

Trotskyite /'trɒtskɪaɪt/ = Trotskyist

trotter /'trɒtə(r)/ *n* ۱. اسبِ یورتمه ۲. (آشپزی) پاچهٔ خوک؛ پاچه

troubadour /'tru:bədɔ:(r), (US) -dʊər/ *n* تروبادور؛ شاعرِ دوره‌گرد، آوازخوانِ دوره‌گرد

trouble /'trʌbl/ *n* ۱. گرفتاری، ناراحتی، مشکل،

مسئله ۲. رنج، عذاب، درد، سختی ۳. دردسر، زحمت، مزاحمت، تصدیع ۴. اسبابِ زحمت، مایهٔ دردسر، مایهٔ تصدیع ۵. درگیری، دعوا، جر و بحث ۶. ناآرامی، مشاجره، دعوا، درگیری، جنگ، دعوا و مرافعه ۷. بیماری، ناراحتی، ناخوشی

vt ۸. آزار دادن، اذیت کردن، ناراحت کردن، دردسر ایجاد کردن برای، آزردن، رنج دادن؛ مزاحمِ... شدن، مصدعِ...شدن، زحمت دادن (به) ۹. نگران کردن، تشویش دادن؛ غصه‌دار کردن

vi ۱۰. خود را به زحمت انداختن، خود را ناراحت کردن، زحمت کشیدن، به خود زحمت دادن

May / Might I trouble you ... (رسمی، در تقاضای چیزی) بی‌زحمت، لطفاً

May I trouble you for the salt? (رسمی) می‌شود آن نمک را مرحمت کنید / لطف کنید؟ بی‌زحمت آن نمک را به من بدهید!

I'll / I must trouble you ... (به طنز، در تقاضای انجامِ کاری) لطف کنید، محبت کنید، منت بگذارید

ask for trouble → ask

get into trouble دچارِ دردسر شدن، تو مخمصه افتادن، دچارِ مشکل شدن، تو دردسر افتادن، تو زحمت افتادن

put sb to trouble به کسی زحمت دادن، اسبابِ زحمتِ کسی شدن

get sb into trouble ۱. کسی را تو دردسر انداختن، مایهٔ گرفتاریِ کسی شدن، برای کسی مشکل آفریدن ۲. (محاوره) [زنِ مجرد] آبستن کردن، حامله کردن

give (sb) trouble (برای کسی) اسبابِ دردسر شدن، (برای کسی) دردسر درست کردن، (برای کسی) اسبابِ گرفتاری شدن

go to a lot of / considerable trouble خود را حسابی به زحمت انداختن، خود را حسابی به دردسر انداختن، حسابی زحمت کشیدن

be in trouble ۱. تو دردسر بودن، تو مخمصه بودن ۲. (محاوره) [زنِ مجرد] آبستن بودن، حامله بودن

look for trouble (محاوره) دنبالِ دردسر گشتن، دنبالِ گرفتاری گشتن، تنِ (کسی) برای دردسر خاریدن

make trouble (for sb) (برای کسی) دردسر درست کردن، (برای کسی) گرفتاری ایجاد کردن، محشر به پا کردن

take trouble over sth / with sth / to do sth / doing sth برای چیزی / کاری زحمت کشیدن، برای چیزی / کاری دوندگی کردن، برای چیزی / کاری جان کندن

take the trouble to do sth زحمتِ کاری را متقبل شدن، زحمتِ کاری را کشیدن، زحمتِ کاری را قبول کردن، پیهِ کاری را به تن مالیدن

save sb the trouble of doing sth زحمتِ کاری را برای کسی کم کردن، زحمتِ کاری را از دوشِ کسی برداشتن

It's not worth the trouble. به زحمتش نمی‌ارزد.

troubled /ˈtrʌbld/ *adj* ۱. نگران، مشوش، آشفته، ناراحت، مضطرب، پریشان ۲. سخت، دشوار، مشقت‌بار، پرمشقت

fish in troubled waters → fish[2]

pour oil on troubled waters → pour

trouble-free /ˌtrʌbl ˈfriː/ *adj* بی‌دردسر، بدونِ گرفتاری، راحت

troublemaker /ˈtrʌblmeɪkə(r)/ *n* آدمِ ناراحت، آدمِ دردسرآفرین، (آدمِ) آشوبگر، آدمِ شرّ، (آدمِ) خرابکار

troubleshooter /ˈtrʌblʃuːtə(r)/ *n* ۱. (سیاسی، صنعتی) میانجی، سفیرِ آشتی، سفیرِ صلح ۲. (فنی) کارشناسِ عیب‌یاب، متخصّص

troublesome /ˈtrʌblsəm/ *adj* مسئله‌ساز، مشکل‌آفرین، پردردسر؛ [کار] سخت، پرزحمت؛ [موقعیت، مسئله] سخت، دشوار، بغرنج؛ [شخص] مزاحم

trouble spot /ˈtrʌbl spɒt/ *n* منطقهٔ آشوب‌زده، کانونِ آشوب، کانونِ ناآرامی

trough /trɒf, (US) trɔːf/ *n* ۱. (برای حیوانات) آخور؛ آبشخور، آبخور ۲. جوی، راه‌آب، نهر ۳. شیارِ موج ۴. (اقتصاد) اُفت، رکود، کسادی ۵. (هواشناسی) ناوه، منطقهٔ کم‌فشار

trounce /traʊns/ *vt* شکستِ جانانه‌ای دادن، در هم کوبیدن، به زانو درآوردن

troupe /truːp/ *n* (تئاتر، رقص و غیره) گروه، دسته

trouper /ˈtruːpə(r)/ *n* ۱. (کهنه، تئاتر) هنرپیشه، بازیگر، عضوِ دستهٔ بازیگران ۲. (محاوره) رفیق، دوست، یارِ غار

trouser /ˈtraʊzə(r)/ *adj* [دکمه، جیب و غیره] (مربوط به) شلوار، شلواری

trousers /ˈtraʊzəz/ *npl* شلوار

catch sb with his trousers down → catch[1]

wear the trousers → wear[2]

be in short trousers بچّه بودن، پسربچّه بودن

trouser suit /ˈtraʊzə suːt, sjuːt/ *n* کت و شلوارِ زنانه

trousseau /ˈtruːsəʊ/ (*pl* **trousseaus, trousseaux**) *n* جهیزیه، جهاز (عروس)

trousseaux /ˈtruːsəʊz/ *pl of* **trousseau**

trout /traʊt/ (*pl* **trout**) *n* (ماهی) قزل‌آلا

rainbow trout قزل‌آلای رنگین‌کمان
brown trout قزل‌آلای خال‌دار
an old trout → old[1]

trove /trəʊv/ = treasure trove

trowel /'traʊəl/ *n* ۱. (بنایی) ماله، کاردک ۲. (باغبانی) بیلچه
lay it on with a trowel → lay[1]

troy pound /'trɔɪ paʊnd/ *n* (واحدِ وزن) پوند

troy weight /'trɔɪ weɪt/ *n* (در بریتانیا، برای اندازه‌گیریِ طلا، جواهر) سنگِ تروی

truancy /'tru:ənsɪ/ *n* گریز از مدرسه، فرار از مدرسه، مدرسه‌گریزی، جیم شدن از مدرسه

truant /'tru:ənt/ *n* ۱. طفلِ گریزپا، کودکِ مدرسه‌گریز، مکتب‌گریز ۲. آدمِ از زیرکار در رو، تنبل، تنِ لش
play truant از مدرسه جیم شدن، از مدرسه دررفتن

truce /tru:s/ *n* آتش‌بسِ موقّت
declare a truce اعلامِ آتش‌بس کردن
break a truce آتش‌بس را نقض کردن

truck[1] /trʌk/ *n* ۱. (در بریتانیا، راه‌آهن) واگنِ حملِ بار، واگنِ باری ۲. (در آمریکا) کامیون ۳. فرغون؛ گاریِ دستی؛ چرخِ دستی

truck[2] /trʌk/ *n* تره‌بار
have no truck with اعتنا نکردن به، محل نگذاشتن به، کاری نداشتن با؛ تحمل نکردن

trucker /'trʌkə(r)/ *n* (در آمریکا) رانندهٔ کامیون

truck farm /'trʌk fɑ:m/ *n* (در آمریکا) (مزرعهٔ) صیفی‌کاری، جالیز؛ باغِ میوه

truck farmer /'trʌk fɑ:mə(r)/ *n* (در آمریکا) سبزی‌کار؛ کشاورزِ صیفی‌کار؛ باغ‌دار

truck farming /'trʌk fɑ:mɪŋ/ *n* (در آمریکا) صیفی‌کاری؛ سبزی‌کاری؛ باغ‌داری

trucking /'trʌkɪŋ/ *n* باربری، حمل‌ونقل (جاده‌ای)

truckle /'trʌkl/
truckle to sb *vi* سر خم کردن در برابرِ، تعظیم و تکریم کردن به، فرمانبرداری کردن از

truckle-bed /'trʌkl bed/ *n* تختِ کشویی، تختخوابِ کشویی

truck tractor /'trʌk træktə(r)/ *n* (در تریلی) اسب

truculence /'trʌkjʊləns/ *n* بدخُلقی، عصبانیت، پرخاشگری، بدعُنُقی

truculent /'trʌkjʊlənt/ *adj* [رفتار] پرخاشگرانه، خشن؛ [شخص] بدخُلق، عصبانی، بدعُنُق

truculently /'trʌkjʊləntlɪ/ *adv* با بدخُلقی، با عصبانیت، با بدعُنُقی

trudge /trʌdʒ/ *vi* ۱. با زحمت راه رفتن، خود را کشیدن، آهسته‌آهسته راه رفتن
n ۲. راه‌پیماییِ سخت

true /tru:/ (*comp* **truer**, *super* **truest**)
adj ۱. حقیقی، واقعی؛ راستین ۲. درست، راست، مطابق با واقع؛ [آدم] صادق، صدیق ۳. اصلی، اصل ۴. دقیق، صحیح، درست ۵. وفادار، صدیق، صمیمی
adv ۶. راست؛ صادقانه ۷. درست، دقیقاً
be true ۱. حقیقت داشتن، درست بودن، راست بودن، صدق کردن، صادق بودن ۲. سرِ جای خود بودن، سرِ جای خود قرار داشتن
come true تحقق یافتن، به حقیقت پیوستن، جامهٔ عمل پوشیدن
be all / only too true واقعاً درست بودن، صدقِ محض بودن، مو لای درزش نرفتن
one's true colours چهرهٔ واقعیِ خود
true to form طبقِ معمول
true to life حقیقی، واقعی
true to type مثلِ اصل
The same is true of / for... همین نکته در موردِ... هم صادق است
ring true به نظر صادق آمدن، بوی صداقت دادن
He is very clever. _ True, but... خیلی باهوش است. ـ بله، ولی...
be out of true *n* سرِ جای خود نبودن؛ [در و غیره] افتاده بودن، از جای خود کنده شده بودن؛ [دیوار] ریخته بودن؛ [تابلو، چوب و غیره] کج شده بودن

true-blue /,tru: 'blu:/ *n* ۱. آدمِ باوفا، (آدمِ) وفادار، آدمِ صادق ۲. [حزبِ سیاسی] عضوِ وفادار
adj ۳. باوفا، وفادار، صادق

true-hearted /,tru: 'hɑ:tɪd/ *adj* (ادبی) وفادار، باوفا، صادق، صدیق

true life /,tru: 'laɪf/ *adj* واقعی، حقیقی

true-love /'tru: lʌv/ *n* (ادبی) دلبر، محبوب

true north /,tru: 'nɔ:θ/ *n* (جغرافیا) شمالِ حقیقی، شمالِ جغرافیایی

truffle /'trʌfl/ *n* ۱. (گیاه) دنبلان ۲. (شیرینی) ریس

trug /trʌg/ *n* سبدِ باغبانی

truism /'tru:ɪzəm/ *n* توضیحِ واضحات، حقیقتِ بدیهی؛ (در جمع) بدیهیات

truly /'tru:lɪ/ *adv* ۱. راست؛ به راستی، صمیمانه، صادقانه ۲. حقیقتاً، واقعاً ۳. از صمیمِ قلب، صمیمانه ۴. دقیقاً، کاملاً
well and truly → well[3]
Yours truly ۱. (در پایانِ نامهٔ اداری) ارادتمند ۲. (محاوره، به شوخی) جنابعالی، حضرتعالی؛ خودِ جنابعالی، خودِ بزرگوارتان

trump[1] /trʌmp/ *n* ۱. (بازیِ ورق) حکم، خالِ حکم؛ ورقِ حکم ۲. آدمِ خوب، آدمِ نازنین؛ آدمِ همراه
vt ۳. (بازیِ ورق) (با حکم) بریدن

تنه ۳. (برای نگهداریِ لباس) صندوق، یخدان، جامه‌دان ۴. [فیل] خرطوم ۵. (در جمع) شلوارکوتاه، شورتِ کوتاه؛ مایو (مردانه) ۶. (در آمریکا) [اتومبیل] صندوقِ عقب

trunk call /'trʌŋk kɔ:l/ *n* (در بریتانیا، کهنه) تلفنِ بین شهری، تلفنِ راهِ دور

trunk road /'trʌŋk rəʊd/ *n* (در بریتانیا) شاهراه، جادهٔ اصلی، راهِ اصلی

truss /trʌs/ *n* ۱. فتق‌بند ۲. (معماری) خرپا ۳. (در بریتانیا) دستهٔ علوفه، بافه

vt ۴. بستن، محکم بستن؛ دست و پای ... را بستن ۵. [پل و غیره] خرپا زدن زیرِ

truss *sth / sb* **up** *vt* محکم بستن؛ [شخص] دست و پای ... را بستن

trust[1] /trʌst/ *n* ۱. اعتماد؛ اعتقاد؛ اطمینان؛ ایمان؛ توکل ۲. مسئولیت ۳. (حقوق) امانت؛ سپرده ۴. (حقوق) سرپرستی، تکفل، وکالت؛ قیمومیت، تولیت ۵. (اقتصاد) تراست ۶. (برای حفظِ مراکزِ تاریخی، فرهنگی و غیره) سازمان، بنیاد

betray sb's trust از اعتمادِ کسی سوءِاستفاده کردن

put one's trust in sb به کسی اعتماد کردن

in trust به امانت

on trust ۱. از روی اعتماد ۲. نسیه، به صورتِ نسیه

take sth on trust چیزی را دربست پذیرفتن، چیزی را چشم‌بسته پذیرفتن، چیزی را از روی اعتماد قبول کردن

trust[2] /trʌst/ *vt* ۱. اعتماد داشتن به، اعتماد کردن به، اطمینان داشتن به، اطمینان کردن به؛ توکل کردن به ۲. اتکا کردن به، تکیه کردن به، متکی بودن به ۳. (رسمی) امیدوار بودن (که)، رجای واثق داشتن (که)

vi ۴. (رسمی) امیدوار بودن، امید داشتن

Trust you! از تو بیشتر از این هم توقع نمی‌شود داشت!

trust in *sb / sth* *vt* اعتماد کردن به، اطمینان کردن به

trust in providence به خدا توکل کردن

trust to *sth* *vt* به دستِ ... سپردن، به امیدِ ... گذاشتن؛ به ... اعتماد کردن

trust company /'trʌst kʌmpənɪ/ *n* (در آمریکا) شرکتِ امانی

trustee /trʌ'sti:/ *n* ۱. امانتدار، امین، معتمد، متولی، وصی، سرپرست ۲. عضوِ هیئتِ امنا ۳. کشورِ قیم (=کشورِ دارای حقِ قیمومیت بر سرزمینی دیگر)

trusteeship /trʌ'sti:ʃɪp/ *n* ۱. تولیت؛ تکفل، سرپرستی؛ وکالت ۲. (سیاسی) قیمومیت

come / turn up trumps (محاوره) ۱. همراهی کردن؛ سخاوت نشان دادن، سرِ کیسه را شُل کردن، دست در جیبِ خود کردن ۲. درخشیدن، شاهکار کردن

declare trumps → declare

draw trumps → draw[1]

trump *sth* **up** *vt* [تهمت، پاپوش] عَلَم کردن، درست کردن، سرِ هم کردن، از خود درآوردن

trump[2] /trʌmp/ *n* (کهنه) صدای ترومپت

trump-card /'trʌmp kɑ:d/ *n* ۱. (بازیِ ورق) ورقِ حکم، حکم ۲. (مجازی) برگِ برنده

play one's trump-card ورقِ آخرِ خود را رو کردن

trumped-up charge /,trʌmpt ʌp 'tʃɑ:dʒ/ *n* تهمت، پاپوش

trumpery /'trʌmpərɪ/ *adj* ۱. (کهنه، به طعنه) [جواهرات و غیره] پرزرق‌و برق؛ مبتذل، بی‌ارزش، پیش‌پاافتاده

n ۲. خرت و پرت، زلم‌زیمبو، چیزِ پرزرق و برق

trumpet /'trʌmpɪt/ *n* ۱. (موسیقی) ترومپت ۲. شیپور ۳. صدای فیل، نعرهٔ فیل، صیحهٔ فیل ۴. صدای بوق، بوق ۵. سمعکِ شیپوری

vi ۶. جار کشیدن ۷. [فیل] نعره زدن، صیحه زدن

vt ۸. [فکر، ایده] با صدای بلند گفتن، با بوق و کرنا اعلام کردن

blow one's own trumpet → blow[1]

a trumpet flower گلِ شیپوری

a trumpet daffodil نرگسِ شیپوری

trumpeter /'trʌmpɪtə(r)/ *n* ۱. نوازندهٔ ترومپت، ترومپت‌زن ۲. شیپورزن، شیپورچی

truncate /trʌŋ'keɪt, (US) 'trʌŋkeɪt/ *vt* سرِ ... را زدن، سرِ ... را کوتاه کردن؛ [مقاله و غیره] از سر و تهِ ... زدن، کوتاه کردن؛ مثله کردن، بی‌سروته کردن

truncated /trʌŋ'keɪtɪd, (US) 'trʌŋkeɪtɪd/ *adj* ۱. [مخروط، شکل] بی‌سر، بدونِ سر؛ [مقاله و غیره] کوتاه‌شده، مختصرشده؛ مثله‌شده، بی‌سروته ۲. (زبان‌شناسی) مرخم

truncheon /'trʌntʃən/ *n* باتوم

trundle /'trʌndl/ *vi* ۱. با سروصدا رفتن؛ گرومپ‌گرومپ حرکت کردن؛ با سروصدا غلتیدن؛ ترق‌ترق‌کنان پیش رفتن؛ با زحمت حرکت کردن؛ با زحمت پیش رفتن؛ سلانه‌سلانه آمدن

vt ۲. با سروصدا بردن؛ گرومپ‌گرومپ غلتاندن، ترق‌ترق‌کنان پیش بردن؛ با زحمت حرکت دادن؛ با زحمت بردن

trundle bed /'trʌndl bed/ *n* (در آمریکا) تختِ کشویی، تختخوابِ کشویی

trunk /trʌŋk/ *n* ۱. تنهٔ درخت ۲. [انسان] بالاتنه،

trustful /'trʌstfl/ *adj* خوش‌بین، زودباور، ساده‌دل، با حُسنِ نیت؛ اهلِ اعتماد، اهلِ اطمینان

trustfully /'trʌstfəlɪ/ *adv* با خوش‌بینی، با ساده‌دلی، از روی اعتماد، از روی حُسنِ نیت

trustfulness /'trʌstflnɪs/ *n* ساده‌دلی، زودباوری، خوش‌بینی، حُسنِ نیت

trust fund /'trʌst fʌnd/ *n* وجهِ امانی، وجهِ سپرده

trusting /'trʌstɪŋ/ = trustful

trustingly /'trʌstɪŋlɪ/ = trustfully

trust territory /'trʌst terətrɪ, (US) terətɔ:rɪ/ *n* (سیاسی) سرزمینِ تحتِ قیمومیت (سازمانِ ملل)

trustworthiness /'trʌstwɜ:ðɪnɪs/ *n* اعتبار، قابلیتِ اعتماد، قابلیتِ اطمینان

trustworthy /'trʌstwɜ:ðɪ/ *adj* قابل‌اعتماد، معتمد، قابل‌اطمینان، مطمئن، معتبر، موثق

trusty /'trʌstɪ/ (*comp* **trustier**, *super* **trustiest**) *adj* ۱. (کهنه، به شوخی) وفادار، باوفا، مطمئن *n* ۲. امینِ زندان، زندانیِ قابل‌اعتماد

truth /tru:θ/ *n* ۱. حقیقت ۲. صحت، درستی ۳. (منطق) صدق ۴. واقعیت، حقیقت

tell the truth راست گفتن، حقیقت را گفتن

in truth در حقیقت، به راستی، در واقع؛ حقیقتاً، واقعاً

the moment of truth → moment

the naked truth → naked

to tell (you) the truth → tell

truthful /'tru:θfl/ *adj* ۱. راستگو، صادق، صدیق ۲. راست، درست، صحیح

truthfully /'tru:θfəlɪ/ *adv* صادقانه، با صداقتِ تمام

truthfulness /'tru:θflnɪs/ *n* راستگویی، صداقت، صدق

try[1] /traɪ/ (*pt,pp* **tried**) *vi* ۱. سعی کردن، (کسی) سعی‌اش را کردن، تلاش کردن، کوشیدن *vt* ۲. امتحان کردن، آزمایش کردن؛ [لباس] پرو کردن ۳. (حقوق) [پرونده] بررسی کردن؛ [شخص] محاکمه کردن ۴. فشار آوردن به، خسته کردن، فرسودن، فرسوده کردن

try one's best / hardest / utmost تمامِ سعیِ خود را کردن، تمامِ تلاشِ خود را کردن

try hard خیلی سعی کردن

Don't try any funny stuff with me! سر به سرِ من نگذاری ها!

try sb's patience طاقتِ کسی را تاق کردن، جانِ کسی را به لبش رساندن

Don't try my patience! صبرِ من هم حدّی دارد! کاری نکن که کاسهٔ صبرم لبریز شود!

try one's damnedest → damnedest

try one's hand (at sth) (چیزی را) امتحان کردن

try one's luck شانسِ خود را امتحان کردن، بختِ خود را آزمایش کردن، بختِ خود را آزمودن

try for *sth* *vt* برای به دست آوردنِ / گرفتنِ ... سعی کردن

try *sth* **on** *vt* [کفش و غیره] امتحان کردن، پوشیدن؛ [لباس] پرو کردن

try it on امتحان کردن

He's trying it on. دارد امتحان می‌کند ببیند تا کجا می‌تواند پیش برود. می‌خواهد ببیند چقدر بارش است. دارد محکش می‌زند.

try it on with sb صبرِ کسی را امتحان کردن، طاقتِ کسی را محک زدن

Don't try anything on with me! سر به سرِ من نگذاری‌ها!

try *sb / sth* **out** *vt* امتحان کردن، آزمایش کردن

try out for *sth* *vt* (کسی) برای شرکت / انتخاب شدن در ... سعی‌اش را کردن؛ (کسی) برای به دست آوردنِ / گرفتنِ ... سعیِ خود را کردن

She is trying out for the role of Cleopatra. دارد سعی می‌کند نقشِ کلئوپاترا را به دست بیاورد / بگیرد. دارد سعی می‌کند برای ایفای نقشِ کلئوپاترا انتخاب شود.

try[2] /traɪ/ *n* ۱. سعی، کوشش، تلاش ۲. (راگبی) ترای (= کسبِ امتیاز از طریقِ قرار دادنِ توپ روی یا پشتِ خطِّ گلِ حریف)

give sb / sth a try کسی / چیزی را امتحان کردن، کسی / چیزی را آزمایش کردن

have a try سعی کردن

give it a try سعیِ خود را کردن

trying /'traɪɪŋ/ *adj* [روز، کار و غیره] خسته‌کننده، فرساینده، سخت؛ [شخص] دردسرآفرین، مشکل‌آفرین، مشکل، که اذیت می‌کند، که آزار می‌دهد، که طاقتِ آدم را تاق می‌کند

try-on /'traɪ ɒn/ *n* محک‌زنی، سبک و سنگین کردن، زمینه‌سنجی

It's just a try-on. دارد امتحان می‌کند ببیند تا کجا می‌تواند پیش برود. دارد سبک و سنگینش می‌کند. دارد محکش می‌زند.

try-out /'traɪ aʊt/ *n* امتحان، آزمایش

tsar /zɑ:(r)/ *n* تزار

tsarina /zɑ:'ri:nə/ *n* (در روسیه) ملکه، امپراتریس، امپراتور (زن)

tsetse /'tsetsɪ/ *n* (مگسِ) تسه‌تسه

tsetse fly /'tsetsɪ flaɪ/ = tsetse

T-shirt /'ti: ʃɜ:t/ *n* تی‌شرت

tsp /'ti:spu:nfʊl/ (*pl* **tsps**) < **teaspoonful** *n* (مقدار) قاشقِ چای‌خوری

T-square /'ti: skweə(r)/ *n* خط‌کش تی

tsunami /tsʊ'nɑ:mɪ/ *n* (جغرافی) آبلرزه

tub /tʌb/ *n* ۱. تشت، لگن ۲. (برای بستنی، پنیر و غیره) ظرف ۳. وان (حمام) ۴. (به شوخی) قایقِ قراضه ۵. (در آمریکا، محاوره، شخص) خپله

have a tub حمّام گرفتن، توی وان نشستن

tuba /'tju:bə, (US) 'tu:-/ *n* (ساز) توبا

tubby /'tʌbɪ/ (*comp* **tubbier**, *super* **tubbiest**) *adj* (محاوره) خپل، خپله، چاقالو، تپل

tube /tju:b, (US) tu:b/ *n* ۱. لوله ۲. [تایر] تویی، تیوب ۳. [خمیردندان و غیره] تیوب، لوله ۴. (در بریتانیا، محاوره) مترو؛ (صفت‌گونه) زیرزمینی ۵. (فیزیک) لامپِ اشعهٔ کاتودی؛ [تلویزیون] لامپِ تصویر ۶. (در آمریکا، محاوره) تلویزیون

travel to work by tube با مترو سرِ کار رفتن

take a / the tube با مترو رفتن

the bronchial tube (پزشکی) نایژه

the Eustachian tube (پزشکی) شیپورِ استاش

tubeless /'tju:blɪs, (US) 'tu:b-/ *adj* [تایر] بدونِ تویی، تیوب سرخود

tuber /'tju:bə(r), (US) 'tu:-/ *n* ۱. (گیاه‌شناسی) غده، دکمه ۲. (کالبدشناسی) تکمه، برآمدگی

tubercular /tju:'bɜ:kjʊlə(r), (US) tu:-/ *adj* (پزشکی) ۱. (مربوط به) سل ۲. [اندام] مبتلا به سل، مسلول

tuberculosis /tju:,bɜ:kjʊ'ləʊsɪs, (US) tu:-/ *n* (پزشکی) سل

tuberous /'tju:bərəs, (US) 'tu:-/ *adj* (گیاه‌شناسی) ۱. غده‌مانند، دکمه‌مانند، گوشتی ۲. غده‌ای، دکمه‌ای

tubful /'tʌbfʊl/ *n* (مقدار) تشت، لگن؛ ظرف

tubing /'tju:bɪŋ, (US) 'tu:bɪŋ/ *n* لوله

tub-thumper /'tʌb θʌmpə(r)/ *n* (محاوره، به تحقیر) سخنرانِ هوچی؛ هوچی

tub-thumping /'tʌb θʌmpɪŋ/ *adj* ۱. (محاوره، به تحقیر) [سخنرانی] پرهیاهو، جنجالی
n ۲. هوچیگری

tubular /'tju:bjʊlə(r), (US) 'tu:-/ *adj* ۱. لوله‌ای، استوانه‌ای، لوله‌مانند ۲. لوله‌ای، از جنسِ لوله، از لوله

TUC /,ti: ju: 'si:/ < **Trades Union Congress**
n کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگریِ بریتانیا

tuck¹ /tʌk/ *n* ۱. (خیاطی) ساسون؛ تو ۲. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) خوراکی، قاقالی‌لی، تنقلات

put in a tuck (خیاطی) درز گرفتن؛ تو گذاشتن

tuck² /tʌk/ *vt* فرو بردن، چپاندن، گذاشتن، کردن؛ جمع کردن

tuck sth into [لبهٔ لباس، لبهٔ پاکت و غیره] توی... کردن، چپاندن توی

tuck sth under زیرِ... جمع کردن، زیرِ... گذاشتن، زیرِ... کردن

tuck sth round [پتو، باند و غیره] پیچیدن دورِ، بستن دورِ

nip and tuck → nip¹

tuck *sth / sb* **away** *vt* ۱. (در بریتانیا، محاوره) لمباندن، خوردن ۲. (محاوره) قایم کردن، مخفی کردن

be tucked away ۱. (دور از انظار) افتاده بودن، قرار داشتن، بودن ۲. قایم شده بودن، پنهان شده بودن

tuck (*sth / sb*) **in** *vi* ۱. غذا خوردن
vt ۲. [لبهٔ لباس، لبهٔ پاکت و غیره] تو کردن، تو زدن ۳. (در رختخواب) روی ... را درست کردن

tuck into *sth* *vt* (در بریتانیا، محاوره) با ولع خوردن، لمباندن

tuck *sth / sb* **up** *vt* ۱. [آستین، لبهٔ لباس و غیره] بالا زدن، تا زدن ۲. [مو و غیره] جمع کردن ۳. (در رختخواب) روی ... را درست کردن، روی ... را پوشاندن

be tucked up تو رختخواب نشسته بودن؛ دراز کشیده بودن

tucker /'tʌkə(r)/ *vt* (در آمریکا، محاوره) خسته کردن، هلاک کردن، از پا انداختن

one's best bib and tucker → bib¹ *n*

tucker *sb* **out** = **tucker** *vt*

tuck-in /'tʌk ɪn/ *n* (در بریتانیا، محاوره) غذای حسابی، غذای مفصل

tuck shop /'tʌk ʃɒp/ *n* شیرینی‌فروشی، قنادی؛ (در مدرسه) بوفه

Tue /'tju:zdeɪ, 'tju:zdɪ, (US) 'tu:-/ < **Tuesday**

Tues /'tju:zdeɪ, 'tju:zdɪ, (US) 'tu:-/ < **Tuesday**

Tuesday /'tju:zdeɪ, 'tju:zdɪ, (US) 'tu:-/ *n* سه‌شنبه

tuft /tʌft/ *n* ۱. [مو، پر و غیره] دسته، بافه؛ کاکل ۲. [درخت، گیاه] توده، گله، کرپه ۳. منگوله، شرابه

tufted /'tʌftɪd/ *adj* ۱. کاکل‌دار ۲. منگوله‌دار، شرابه‌دار، ریشه‌دار ۳. [گیاه، درخت] کرپه‌ای

tug /tʌg/ (*prp* **tugging**, *pt,pp* **tugged**)
vi ۱. (به زور) کشیدن
vt ۲. با خود کشیدن، با خود بردن، کندن و بردن
n ۳. کشش، کشیدگی ۴. (کَشتی) یدک‌کش

tug at sb's elbow / sleeve بازوی / آستینِ کسی را کشیدن

tug at the heartstrings تارهای دلِ آدم را لرزاندن، به شدت متأثر کردن

I felt a tug at my sleeve. احساس کردم که کسی آستینم را می‌کشد / که آستینم کشیده می‌شود.
give sth a tug چیزی را کشیدن
She felt a sharp tug at her heartstrings. احساس کرد دلش به لرزه افتاده است. غمی عمیق در دلش احساس کرد.

tugboat /'tʌgbəʊt/ *n* (کَشتیِ) یدک‌کش

tug of love /ˌtʌg əv 'lʌv/ *n* (در بریتانیا، محاوره، بین زوج‌های مطلقه) دعوای بچّه، دعوا سرِ بچّه

tug of war /ˌtʌg əv 'wɔ:(r)/ *n* ۱. (بازی، مسابقه) طناب‌کشی ۲. کشاکش، کشمکش، عرصهٔ کشمکش

tuition /tjʊ'ɪʃn, (US) tʊ-/ *n* ۱. (رسمی) تعلیم، آموزش؛ درسِ خصوصی، تدریسِ خصوصی ۲. (در آمریکا، دانشگاه) شهریه، حق‌التعلیم، حق‌التدریس

tulip /'tju:lɪp, (US) 'tu:-/ *n* (گلِ) لاله

tulle /tju:l, (US) tu:l/ *n* (پارچه) توری، تور

tumble /'tʌmbl/ *vi* ۱. افتادن، پرت شدن؛ معلق خوردن، سکندری خوردن ۲. [قیمت و غیره] سقوط کردن، پایین افتادن، تنزل پیدا کردن ۳. غلت خوردن، غلتیدن؛ وول خوردن، لولیدن؛ [آب] لغزیدن
vt ۴. انداختن، پرت کردن؛ هل دادن ۵. آشفته کردن، پریشان کردن، در هم ریختن، به هم ریختن، زیرورو کردن، قاطی کردن، ریختن و پاشیدن
n ۶. سقوط؛ لغزش؛ سکندری ۷. درهم‌برهمی، آشفتگی، وضعِ آشفته

tumble into پریدن توی، خود را انداختن توی، تند رفتن توی
tumble out of بیرون ریختن از، به بیرون سرازیر شدن از
tumble down *vi* فروریختن، خراب شدن
tumble in *vi* تو پریدن؛ تو ریختن
tumble out *vi* بیرون ریختن
tumble to *sb / sth* *vt* (محاوره) سر از کارِ ... در آوردن؛ [مطلب] گرفتن؛ [شخص] شناختن

tumbledown /'tʌmbldaʊn/ *adj* خراب، ویران؛ مخروبه، کلنگی؛ زهواردررفته، فکسنی

tumble-drier /ˌtʌmbl 'draɪə(r)/ *n* ماشینِ لباس‌خشک‌کن، لباس‌خشک‌کن، خشک‌کن

tumble-dryer /ˌtʌmbl 'draɪə(r)/ = tumble-drier

tumbler /'tʌmblə(r)/ *n* ۱. لیوان ۲. شستیِ قفل ۳. (در آکروبات‌بازی) معلق زدن

tumbler-drier /ˌtʌmblə 'draɪə(r)/= tumble-drier

tumblerful /'tʌmbləfʊl/ *n* (مقدار) لیوان

tumbleweed /'tʌmblwi:d/ *n* (گیاه) خارِ پیرزن، خارِ پنبه، خارِ تاج‌خروس

tumbrel /'tʌmbrəl/ = tumbril

tumbril /'tʌmbrəl/ *n* گاری، ارابه

tumescence /tju:'mesns, (US) tu:-/ *n* (رسمی) برانگیختگی؛ آماس، ورم، احتقان

tumescent /tju:'mesnt, (US) tu:-/ *adj* (رسمی) [اندام] برآمده، برانگیخته؛ متورم، ورم‌کرده

tumid /'tju:mɪd, (US) 'tu:-/ *adj* (رسمی) ۱. [اندام] متورم، ورم‌کرده، آماس‌کرده ۲. [نوشته و غیره] مطنطن، پرطمطراق

tumidity /tju:'mɪdətɪ, (US) tu:-/ *n* (رسمی) ۱. ورم، آماس، احتقان ۲. طنطنه، طمطراق

tummy /'tʌmɪ/ *n* شکم
have a tummy-ache دلِ (کسی) درد کردن، (کسی) دل‌درد داشتن، شکمِ (کسی) درد کردن
tummy-button ناف

tumor /'tju:mə(r), (US) 'tu:-/ (**US**) = tumour

tumour /'tju:mə(r), (US) 'tu:-/ *n* (پزشکی) تومور، غده، دشپل
a benign tumour غدهٔ / تومورِ خوش‌خیم
a malignant tumour غدهٔ / تومورِ بدخیم

tumuli /'tju:mjʊlaɪ, (US) 'tu:-/ *pl* of **tumulus**

tumult /'tju:mʌlt, (US) 'tu:-/ *n* (رسمی) ۱. آشوب، غوغا، شلوغی، بلوا ۲. سروصدا، قشقرق، جاروجنجال، هوو هنگامه، همهمه ۳. ناآرامی، بی‌تابی، بی‌قراری؛ پریشان‌خاطری، آشفته‌ذهنی
throw sth into a tumult [مجلس، جلسه و غیره] در ... قشقرق به پا کردن، در ... آشوب به راه انداختن
be in a tumult آشفته بودن، پریشان بودن، ناآرام بودن

tumultuous /tju:'mʌltʃʊəs, (US) tu:-/ *adj* ۱. [جمعیت و غیره] آشفته، درهم‌ریخته، پرآشوب، پرهیاهو؛ [شورش و غیره] عنان‌گسیخته ۲. [تشویق و غیره] پرسروصدا، پر از جاروجنجال

tumulus /'tju:mjʊləs, (US) 'tu:-/ (*pl* **tumuli**) *n* (باستان‌شناسی) سنگ‌چین، تلّ، گورپشته

tun /tʌn/ *n* (ظرف، مقدار) بشکه، چلیک

tuna /'tju:nə, (US) 'tu:nə/ (*pl* **tuna, tunas**) *n* ۱. ماهیِ تن، ماهیِ هَوور ۲. تنِ ماهی

tundra /'tʌndrə/ *n* (جغرافی) توندرا

tune /tju:n, (US) tu:n/ *n* ۱. آهنگ، ملودی، نغمه، نوا، لحن
vt ۲. [سازِ موسیقی] کوک کردن ۳. [موتور] تنظیم کردن، میزان کردن
dance to sb's tune → dance[2]
call the shots / tune → call[2]
change one's tune → change[1]
He who pays the piper calls the tune. (prov) → pay[2]
be in tune (with) ۱. هماهنگ بودن (با)،

n [ویولن، گیتار و غیره] گوشی، پیچ کوک، گوش (ساز)

Tunisia /tju:'nɪzɪə, (US) tu:'nɪʒə/ *n* تونس

Tunisian /tju:'nɪzɪən, (US) tu:'nɪʒən/ *adj* ۱. تونسی، (مربوط به) تونس
n ۲. اهلِ تونس، تونسی

tunnel /'tʌnl/ (*prp* **tunnelling, (US) tunneling,** *pt,pp* **tunnelled, (US) tunneled**) *n* ۱. تونل
۲. (در موردِ حیوانات) سوراخ، نقب
vi ۳. تونل کندن؛ نقب زدن
vt ۴. [تونل، سوراخ] کندن؛ [نقب] زدن

the light at the end of the tunnel نورِ امید، دریچهٔ امید، گشایش، نشانهٔ امیدواری

tunnel one's way تونل کندن؛ نقب زدن؛ راه باز کردن

tunnel vision /ˌtʌnl 'vɪʒn/ *n* ۱. (پزشکی) دیدِ کانونی ۲. (به طعنه) دیدِ محدود، دیدِ بسته، نگرشِ تک‌بعدی

tunny /'tʌnɪ/ = tuna

tup /tʌp/ *n* (در بریتانیا) قوچ

tuppence /'tʌpəns/ *n* (در بریتانیا، محاوره) دو پنس، دو پنی

not care / give tuppence for sb / sth برای کسی / چیزی پشیزی ارزش قائل نشدن

tuppenny /'tʌpənɪ/ *adj* دوپنسی، دوپنی

turban /'tɜ:bən/ *n* ۱. عمامه؛ دستار ۲. (برای زنان) کلاهِ عمامه‌ای

turbaned /'tɜ:bənd/ *adj* عمامه به سر، دستار به سر، معمم، عمامه‌ای

turbid /'tɜ:bɪd/ *adj* (رسمی) ۱. [آب و غیره] کدر، تیره؛ گل‌آلود ۲. [افکار] آشفته، پریشان، درهم‌برهم، مغشوش

turbidity /tɜ:'bɪdətɪ/ *n* (رسمی) ۱. [آب و غیره] تیرگی، گل‌آلود بودن ۲. [افکار] آشفتگی، پریشانی

turbidness /'tɜ:bɪdnɪs/ = turbidity

turbine /'tɜ:baɪn/ *n* توربین

turbo /'tɜ:bəʊ/ = turbocharger

turbocharge /'tɜ:bəʊtʃɑ:dʒ/ *vt* [اتومبیلِ مسابقه و غیره] به تقویت‌کنندهٔ توربینی مجهز کردن، توربو کردن

turbocharger /'tɜ:bəʊtʃɑ:dʒə(r)/ *n* تقویت‌کنندهٔ توربینی، توربوشارژ

turbojet /'tɜ:bəʊdʒet/ *n* ۱. موتورِ توربوجت ۲. هواپیمای توربوجت

turboprop /'tɜ:bəʊprɒp/ *n* ۱. هواپیمای ملخ‌دارِ موتور توربینی، جتِ ملخی ۲. موتورِ توربوشافت

turbot /'tɜ:bət/ (*pl* **turbot**) *n* ماهیِ توربوت (= نوعی ماهیِ پهنِ خوراکی در اروپا)

turbulence /'tɜ:bjʊləns/ *n* ۱. ناآرامی، آشوب،

خواندن (با)، جور بودن (با) ۲. (موسیقی) درست زدن، خارج نزدن؛ درست خواندن، خارج نخواندن

be out of tune (with) ۱. ناهماهنگ بودن (با)، سازگاری نداشتن (با)، ناسازگار بودن (با)، نخواندن (با) ۲. (موسیقی) خارج بودن؛ خارج زدن؛ خارج خواندن

sing a different tune → sing[1]

to the tune of ۱. با / به آهنگِ ۲. (محاوره) تا مبلغِ، تا حدِّ، تا سقفِ، در حدودِ

(be) tuned (in) to sth [رادیو] روی موجِ چیزی بودن، روی موجِ چیزی میزان بودن

tune (*sb*) **in** (**to** *sth*) *vt* ۱. روی موجِ ... گذاشتن، روی موجِ ... تنظیم کردن، روی موجِ ... آوردن ۲. با ... آشنا کردن، در جریانِ ... قرار دادن، از ... باخبر کردن، از ... مطلع کردن
vi ۳. رادیو را روشن کردن، رادیو را گرفتن؛ تلویزیون را روشن کردن، تلویزیون را گرفتن

Tune in next week at the same time! به امیدِ دیدار تا هفتهٔ آینده، همین‌جا، همین ساعت! وعدهٔ ما هفتهٔ آینده، همین‌جا، همین ساعت!

tune (*sth*) **up** *vt* ۱. [ساز] کوک کردن
vi ۲. سازها را کوک کردن

tuneful /'tju:nfl, (US) 'tu:-/ *adj* [صدا، موسیقی و غیره] خوش‌آهنگ، گوش‌نواز، دلچسب

tunefully /'tju:nfəlɪ, (US) 'tu:-/ *adv* به نحوِ خوش‌آهنگی، به نحوِ دلچسبی، خوش‌آهنگ

tunefulness /'tju:nflnɪs, (US) 'tu:-/ *n* خوش‌آهنگی، گوش‌نوازی

tuneless /'tju:nlɪs, (US) 'tu:-/ *adj* ناموزون، بدآهنگ، ناخوشایند

tunelessly /'tju:nlɪslɪ, (US) 'tu:-/ *adv* به طورِ ناموزونی، به نحوِ ناخوش‌آیندی

tunelessness /'tju:nlɪsnɪs, (US) 'tu:-/ *n* ناموزونی، بدآهنگی

tuner /'tju:nə(r), (US) 'tu:-/ *n* ۱. (موسیقی) کوک‌کننده؛ (در ترکیب) ـکوک‌کن ۲. [رادیو، تلویزیون] دکمهٔ تنظیم؛ پیچِ تنظیم

tune-up /'tju:n ʌp, (US) 'tu:-/ *n* (اتومبیل) تنظیمِ موتور، میزانِ موتور، تون‌آپ

tungsten /'tʌŋstən/ *n* (شیمی) تنگستن

tunic /'tju:nɪk, (US) 'tu:-/ *n* ۱. نیمتنهٔ نظامی، فرنچ ۲. (در یونان و رومِ باستان) پیراهن، قبا ۳. (لباس) تونیک

tuning-fork /'tju:nɪŋ fɔ:k, (US) 'tu:n-/ *n* (موسیقی) دیاپازون، چنگالکِ کوک

tuning peg /'tju:nɪŋ peg, (US) 'tu:n-/

اغتشاش، شورش ۲. پریشانی، آشفتگی ۳. (در آب یا هوا) جریانِ متلاطم، تلاطم؛ هوای توفانی

turbulent /ˈtɜːbjʊlənt/ *adj* ۱. [دریا] متلاطم، خروشان؛ [هوا] توفانی ۲. [دوره، سرزمین] پرآشوب، آشوب‌زده، آشفته؛ [جمعیت] ناآرام ۳. [افکار] پریشان، آشفته؛ [احساسات] لجام‌گسیخته؛ [روحیه] ناآرام

turbulently /ˈtɜːbjʊləntlɪ/ *adv* به نحوِ متلاطمی، به صورتِ خروشانی

turd /tɜːd/ *n* (عامیانه) ۱. پشکل، تاپاله؛ سنده؛ گه ۲. (شخص) گه، کثافت

tureen /tjʊˈriːn, tə-/ *n* (ظرف) سوپ‌خوری

turf /tɜːf/ (*pl* **turfs, turves**) *n* ۱. زمینِ چمن، چمن ۲. بلوکِ چمن ۳. (در ایرلند، برای سوخت) زغال‌سنگ ۴. (مسابقهٔ) اسبدوانی ۵. میدانِ اسبدوانی، اسب‌ریس ۶. (در آمریکا، محاوره) مِلک، زمین

vt ۷. [زمین] چمن کردن، چمن‌کاری کردن

turf *sb / sth* **out** *vt* بیرون انداختن، بیرون کردن؛ بیرون ریختن، دور انداختن

turf accountant /ˈtɜːf əkaʊntənt/ *n* (در بریتانیا، رسمی) مسئولِ بنگاهِ شرط‌بندی

turgid /ˈtɜːdʒɪd/ *adj* ۱. [سبک، زبان، نوشته] پرطمطراق؛ مغلق، غلنبه‌سلنبه، دشوار، پیچیده؛ خسته‌کننده، ملال‌آور ۲. متورم، برآمده، بادکرده ۳. [آب] گل‌آلود، پر از گل و لای

turgidity /tɜːˈdʒɪdətɪ/ *n* ۱. زبانِ مغلق، زبانِ پیچیده؛ سبکِ پرطمطراق ۲. بادکردگی، ورم

turgidly /ˈtɜːdʒɪdlɪ/ *adv* به صورتی مغلق، به طرزی پرطمطراق

Turk /tɜːk/ *n* ترک، اهلِ ترکیه

turkey /ˈtɜːkɪ/ (*pl* **turkeys**) *n* ۱. بوقلمون ۲. (در آمریکا، عامیانه) شکست ۳. (در آمریکا، محاوره، شخص) احمق، بی‌شعور، خر، نفهم

talk turkey → talk²

Turkey /ˈtɜːkɪ/ *n* ترکیه

Turkish /ˈtɜːkɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) ترکیه، ترکیه‌ای؛ ترک ۲. ترکی

n ۳. (زبانِ) ترکی

Turkish bath /ˌtɜːkɪʃ ˈbɑːθ, (US) ˈbæθ/ *n* حمامِ ترکی؛ حمامِ بخار

Turkish coffee /ˌtɜːkɪʃ ˈkɒfɪ, (US) ˈkɔːfɪ/ *n* قهوه ترک

Turkish delight /ˌtɜːkɪʃ dɪˈlaɪt/ *n* راحت‌الحلقوم

turmeric /ˈtɜːmərɪk/ *n* زردچوبه

turmoil /ˈtɜːmɔɪl/ *n* آشوب، اغتشاش، ناآرامی

turn¹ /tɜːn/ *vi* ۱. چرخیدن، گشتن، پیچیدن ۲. برگشتن، چرخیدن، این‌رو آن‌رو شدن ۳. برگشتن، تغییرِ مسیر دادن، پیچیدن ۴. [مد] فروکش کردن؛ [جزر] بالا آمدن ۵. [اتومبیل] دور زدن، پیچیدن ۶. (همراه با صفت) شدن، گشتن ۷. [شیر] ترش شدن، ترشیدن، بریدن، خراب شدن ۸. [دل، حال] به هم خوردن

vt ۹. چرخاندن، گرداندن، پیچاندن ۱۰. برگرداندن، چرخاندن، این‌رو آن‌رو کردن؛ [لباس] پشت‌ و رو کردن ۱۱. به طرفِ... نشانه گرفتن، به طرفِ... گرفتن، به سوی... روانه کردن؛ متوجهِ...کردن ۱۲. روانه کردن؛ وِل کردن، رها کردن، به حالِ خود گذاشتن ۱۳. برگرداندن، تا زدن ۱۴. [معلق، بالانس و غیره] زدن، اجرا کردن ۱۵. (همراه با صفت) کردن ۱۶. [چوب و غیره] خراطی کردن، تراش دادن، شکل دادن ۱۷. [شیر] ترش کردن، ترشاندن، برّاندن، خراب کردن ۱۸. [دل، حال] به هم زدن

turn round sth [اتومبیل] دورِ چیزی گشتن

turn the page ورق زدن

Left turn! (نظامی) به چپ چپ!

Right turn! (نظامی) به راست راست!

turn sth to / into چیزی را به... تبدیل کردن، چیزی را به... مبدل کردن، چیزی را به صورتِ... درآوردن

turn one's thoughts to sth فکرِ (کسی) متوجهِ چیزی شدن، فکرِ خود را متوجهِ چیزی ساختن

turn one's back to sth پشتِ خود را به چیزی کردن، به چیزی پشت کردن

turn to sth متوجهِ چیزی شدن، به چیزی روی آوردن

They turned their dogs on us. سگ‌هایشان را به جانِ ما انداختند. سگ‌هایشان را به تعقیبِ ما واداشتند.

turn sour [شیر] بریدن، ترش شدن

turn nasty with sb با کسی بد شدن

He's a clergyman turned politician. یک روحانی است که واردِ سیاست شده است.

She turned a deathly shade of white when she heard the news. وقتی خبر را شنید رنگش مثلِ مرده سفید شد. خبر را که شنید رنگش مثلِ گچِ دیوار شد.

turn forty چهل‌ساله شدن، به چهل‌سالگی رسیدن

turn into ice [آب و غیره] یخ زدن

turn from sth to sth از چیزی به چیزی تبدیل شدن / تغییرِ شکل دادن

turn one's stomach حالتِ تهوع به (کسی) دست دادن، دلِ (کسی) به هم خوردن؛ حالِ کسی را به هم زدن، دلِ کسی را آشوب کردن

as it / things turned out همان‌طور که بعداً معلوم شد، همان‌طور که اتفاق افتاد؛ کاشف به عمل آمد که

be well turned out خوش‌لباس بودن

be badly turned out بدلباس بودن، سر و وضعِ ناجوری داشتن

turn round and do sth برگشتن و کاری انجام دادن

turn sth inside out / upside down ۱. چیزی را پشت و رو کردن ۲. چیزی را زیر و رو کردن، چیزی را به هم ریختن

How could you turn round and say that to me? چطوری توانستی برگردی و این حرف را به من بزنی؟

not turn a hair → hair

turn a deaf ear → deaf

turn about *vi* (نظامی) عقب‌گرد کردن

About turn! (نظامی) عقب‌گرد!

turn (*sb*) **against** *sb* *vt* ۱. کج افتادن با، دشمن شدن با، بد شدن با، مخالفِ ... شدن ۲. دشمن کردن با، دشمنِ ... کردن، بر علیهِ ... شوراندن، علیهِ ... تحریک کردن

turn around = turn round *vi*

turn (*sb*) **away** *vi* ۱. روی خود را برگرداندن

vt ۲. مانعِ ورودِ ... شدن، از ورودِ ... جلوگیری کردن، ردّ کردن ۳. دستِ ردّ به سینهٔ ... زدن، از کمک به ... خودداری کردن، ردّ کردن

turn (*sb / sth*) **back** *vi* ۱. برگشتن، بازگشتن؛ مراجعت کردن

vt ۲. برگرداندن، بازگرداندن؛ عودت دادن

turn *sb / sth* **down** *vt* ۱. [پیشنهاد، شخص و غیره] رد کردن، نپذیرفتن، قبول نکردن؛ [شخص] پیشنهادِ ... را ردّ کردن، جوابِ ردّ دادن به ۲. [رادیو و غیره] صدای ... را کم کردن، کم کردن، صدای ... را پایین آوردن؛ [اجاق‌گاز] شعلهٔ ... را کم کردن، کم کردن

turn (*sth / sb*) **in** *vi* ۱. به داخل منحرف شدن، به داخل پیچیدن، به داخل کج شدن ۲. (محاوره) رفتن خوابیدن، رفتن گرفتن خوابیدن

vt ۳. (محاوره) [شخص] تحویلِ پلیس دادن، دستِ پلیس دادن ۴. پس دادن، برگرداندن، بازگرداندن ۵. وِل کردن، رها کردن، ترک کردن، دست کشیدن از ۶. [اجرا] ارائه کردن، از خود به جا گذاشتن؛ [امتیاز] کسب کردن، دست یافتن به ۷. (در آمریکا) [تکلیف، استعفا و غیره] تحویل دادن، تسلیم کردن

turn in on oneself منزوی شدن، سرِ (کسی) در لاکِ خودش رفتن، توی خود رفتن

turn (*sb / sth*) **off** *vi* ۱. از جاده (اصلی) خارج شدن

vt ۲. (محاوره) حالِ ... را گرفتن، توی ذوقِ ... زدن، حالِ ... را به‌هم زدن ۳. [چراغ، اجاق، رادیو و غیره] خاموش کردن؛ [شیر] بستن؛ [آب، گاز] قطع کردن

turn on *sb / sth* *vt* ۱. [شخص] حمله کردن به، پریدن به ۲. (در موردِ داستان، بحث و غیره) دربارهٔ ... بودن، پیرامونِ ... دور زدن ۳. بستگی داشتن به، منوط به ... بودن، وابسته به ... بودن

turn *sb / sth* **on** *vt* ۱. (محاوره) [شخص] حال دادن به، سرِ ذوق آوردن؛ (کسی) را جلب کردن، چشمِ (کسی) را گرفتن ۲. [چراغ، اجاق، رادیو و غیره] روشن کردن؛ [شیر] باز کردن؛ [آب، گاز] وصل کردن؛ [حمام و غیره] شیرِ ... را باز کردن

turn (*sb / sth*) **out** *vi* ۱. [جمعیت و غیره] جمع شدن، حضور به هم رساندن، حاضر شدن، حضور پیدا کردن ۲. (همراهِ صفت و قید) شدن، بودن < The day turned out wet. > ۳. از رختخواب درآمدن، پا شدن، بلند شدن ۴. به بیرون منحرف شدن، به بیرون پیچیدن، به بیرون کج کردن

vt ۵. به بیرون منحرف کردن، به بیرون کج کردن ۶. تولید کردن، ساختن؛ بیرون دادن ۷. [چراغ، آتش] خاموش کردن ۸. محتویاتِ ... را بیرون ریختن، خالی کردن ۹. بیرون کردن، بیرون انداختن

turn out to be ... از آب درآمدن، از کار درآمدن

It turns / turned out that ... معلوم می‌شود / شد که ...، کاشف به عمل آمد که ...

turn (*sb / sth*) **over** *vi* ۱. چرخیدن، گردیدن؛ دورِ خود چرخیدن، این‌رو و آن‌رو شدن

vt ۲. برگرداندن، چرخاندن، این‌رو و آن‌رو کردن؛ [لباس] پشت و رو کردن ۳. [مبلغ] معامله کردن، کار کردن ۴. (در موردِ فروشگاه) [کالا] فروختن

turn *sb / sth* **over to** *sb* *vt* ۱. [شخص] تحویلِ ... دادن، تسلیمِ ... کردن ۲. [شرکت و غیره] ادارهٔ ... را سپردن به، ادارهٔ ... را محول کردن به

turn (*sb / sth*) **round** *vi* ۱. [کشتی، هواپیما] تخلیه و بارگیری کردن ۲. [شرکت، اقتصاد] تکان خوردن، رونقی گرفتن ۳. برگشتن، چرخیدن

vt ۴. [شرکت، اقتصاد] تکانی دادن به، رونقی دادن به ۵. برگرداندن، چرخاندن

turn to (*sb / sth*) *vi* ۱. دست به کار شدن، آستین‌ها را بالا زدن

vt ۲. پناه آوردن / بردن به، کمک خواستن از، روی آوردن به، متوسل شدن به

turn (*sth*) **up** *vi* ۱. [سهام، بورس] ترقی کردن، بالا رفتن ۲. آمدن، سر و کلهٔ (کسی) پیدا

out of turn بدونِ نوبت، بی‌نوبت
speak out of turn بی‌ربط حرف زدن، بیجا حرف زدن
serve one's / sb's turn → serve
take turns doing / to do sth به نوبت کاری کردن
turn and turn about به ترتیب، به نوبت، یکی پس از دیگری؛ به تناوب
a / the turn of events تغییرِ اوضاع، به هم ریختنِ وضع
a turn of phrase لحن، نحوهٔ حرف زدن
a turn of the screw فشار (اضافی)، سخت‌تر کردنِ شرایط، شرایطِ سخت‌تر
put on / have a turn of speed بر سرعتِ خود افزودن، سرعتِ خود را زیاد کردن
the turn of the year شروع / آغازِ / آستانهٔ سالِ جدید
the turn of the century شروع / آغازِ / آستانهٔ قرنِ جدید

turn-about /ˈtɜːn əbaʊt/ *n* ۱. چرخش، تغییرِ جهت ۲. تغییرِ موضع

turn-around /ˈtɜːn əraʊnd/ = turn-round

turncoat /ˈtɜːnkəʊt/ *n* (به طعنه) (آدمِ) فرصت‌طلب، عضوِ حزبِ باد

turner /ˈtɜːnə(r)/ *n* ۱. خرّاط ۲. تراشکار

turning /ˈtɜːnɪŋ/ *n* (در جاده) ۱. پیچ؛ تقاطع ۲. جادهٔ فرعی

turning-circle /ˈtɜːnɪŋ sɜːkl/ *n* (رانندگی) دایرهٔ گردش

turning-point /ˈtɜːnɪŋ pɔɪnt/ *n* نقطهٔ عطف

turnip /ˈtɜːnɪp/ *n* (گیاه، محصول) شلغم
turnip tops برگِ شلغم

turnkey[1] /ˈtɜːnkiː/ *adj* [طرح، دستگاه و غیره] آمادهٔ بهره‌برداری، کلید در دست

turnkey[2] /ˈtɜːnkiː/ *n* (کهنه) زندانبان

turn-off /ˈtɜːn ɒf, (US) ɔːf/ *n* ۱. (در جادهٔ اصلی) خروجی؛ راهِ فرعی ۲. (محاوره، چیز، شخص) حال‌گیر، ضدِّحال، مایهٔ حال‌گیری

turn-on /ˈtɜːn ɒn/ *n* (محاوره، شخص، چیز) باحال؛ سکسی

turnout /ˈtɜːnaʊt/ *n* ۱. شرکت‌کنندگان؛ جمعیت ۲. خانه‌تکانی، مرتب‌کاری ۳. سر و وضع، ظاهر، سر و لباس ۴. (در خیابان و جاده) پهلوگاه

turnover /ˈtɜːnəʊvə(r)/ *n* ۱. [شرکت و غیره] حجمِ معامله، گردشِ کار ۲. [کالا، کارکنان] گردش، میزانِ جابجایی، میزانِ جایگزینی، (میزانِ) نقل و انتقال ۳. (شیرینی) پایِ میوه (کوچک)

turnpike /ˈtɜːnpaɪk/ *n* ۱. (در آمریکا) بزرگراهِ عوارضی ۲. (در بریتانیا) محلِ اخذِ عوارض

شدن، (کسی) پیدایش شدن ۳. پیدا شدن ۴. [اتفاق] پیش آمدن، روی دادن، افتادن؛ [موقعیت] به دست آمدن، پیدا شدن

vt ۵. بالا زدن، بالا آوردن، بلند کردن ۶. [شلوار و غیره] تا زدن، تو گذاشتن؛ کوتاه کردن ۷. [شیء] از زیرِ خاک درآوردن، پیدا کردن ۸. [خاک، زمین] زیر و رو کردن، شخم زدن؛ بیل زدن ۹. [رادیو، تلویزیون و غیره] بلند کردن، صدای ... را بلند کردن؛ [اجاق، حرارت] زیاد کردن ۱۰. پیدا کردن، به دست آوردن

Turn it up! (محاوره) بس کن! بسه!

turn[2] /tɜːn/ *n* ۱. چرخش، چرخ، پیچ ۲. تغییرِ جهت، گردش، چرخش ۳. (در جاده) پیچ ۴. (در اوضاع، کار و غیره) حرکت، گرایش؛ تکان، جهش ۵. نوبت ۶. گردش، گشت ۷. (تئاتر و غیره) برنامه ۸. (محاوره) شوک، تکان

give sth a turn چیزی را چرخاندن، چیزی را پیچاندن
take the turn ۱. (در جاده) پیچیدن ۲. [اوضاع، کارها] تکانی خوردن ۳. گشتی زدن، قدمی زدن، چرخی زدن
take a turn for the better / worse [اوضاع، کار و غیره] بهتر / بدتر شدن
give sb a turn (محاوره) کسی را تکان دادن؛ کسی را ترساندن، کسی را زهره‌ترک کردن
have a turn حالِ (کسی) بد شدن، حالِ (کسی) خراب شدن
He's had one of his turns. دوباره حالش بد شد. دوباره حالش به‌هم خورد.
at every turn در تمامِ موارد، همه‌اش، همیشه
by turns ۱. نوبتی، به نوبت ۲. به تناوب، متناوباً
do sb a good turn به کسی کمک کردن، به کسی محبت کردن
do sb a bad turn در حقِ کسی بد کردن
be done / cooked to a turn [گوشت و غیره] به اندازه / درست پخته شده بودن
a turn of mind ذهنیت، طبیعت، سرشت، خصوصیت
in turn به نوبت، پشتِ سرِ هم
not do a hand's turn → hand[1]
be on the turn ۱. [آبِ جزر] بالا آمدن؛ [آبِ مد] پایین رفتن ۲. [اوضاع و غیره] در حالِ تغییر بودن ۳. [شیر] ترش شدن، بریدن؛ [ماهی، گوشت] فاسد شدن، خراب شدن
My luck is on the turn. بختم دارد برمی‌گردد. بخت دارد به من پشت می‌کند.
One good turn deserves another. (prov) از هر دست که بدهی از همان دست پس می‌گیری.

turn-round /'tɜ:n raʊnd/ n ۱. تغییرِ اساسی، چرخش ۲. بهبود، جهش ۳. مدتِ انجامِ کار؛ [کشتی. هواپیما] تخلیه و بارگیری؛ مدتِ تخلیه و بارگیری

turn signal /'tɜ:n sɪgnəl/ n (در آمریکا، اتومبیل) راهنما، چراغِ راهنما

turnstile /'tɜ:nstaɪl/ n (درِ ورودیِ فروشگاه و غیره) نردهٔ گردان، ورودیِ گردان

turntable /'tɜ:nteɪbl/ n ۱. [گرامافون] صفحه‌گردان ۲. گرامافون ۳. (راه‌آهن) دور برگردانِ لوکوموتیو، لوکوموتیوگردان

turn-up /'tɜ:n ʌp/ n ۱. [شلوار] دوبل، پاکتی ۲. پیش‌آمدِ جالب، اتفاقِ عجیب، شگفتی

That's a turn-up for the book! باورکردنی نیست! عجب رویدادِ جالبی! این را باید تو تاریخ‌ها بنویسند!

turpentine /'tɜ:pəntaɪn/ n (شیمی) تربانتین

turpitude /'tɜ:pɪtju:d, (US) -tu:d/ n (رسمی) ۱. عملِ خلافِ عفت، رفتارِ شنیع ۲. فساد

turquoise /'tɜ:kwɔɪz/ n ۱. (سنگ) فیروزه ۲. (رنگِ) فیروزه‌ای

adj ۳. فیروزه‌ای

turret /'tʌrɪt/ n (معماری، نظامی) برجک

turreted /'tʌrɪtɪd/ adj (معماری) برجک‌دار

turtle /'tɜ:tl/ n ۱. سنگ‌پشتِ دریایی، لاک‌پشتِ دریایی ۲. (در آمریکا) سنگ‌پشت، لاک‌پشت

turn turtle (محاوره) [قایق] چپه شدن، وارونه شدن

turtle-dove /'tɜ:tl dʌv/ n (پرنده) قمریِ معمولی

turtle-neck /'tɜ:tl nek/ n ۱. یقهٔ ایستاده، یقهٔ سه‌سانتی ۲. بلوزِ یقه‌ایستاده، پلوورِ یقه‌سه‌سانتی ۳. (در آمریکا) بلوزِ یقه‌اسکی، پلوورِ یقه‌اسکی

turtle-necked /'tɜ:tl nekt/ adj ۱. یقه‌ایستاده، یقه‌سه‌سانتی ۲. (در آمریکا) یقه‌اسکی

turves /tɜ:vz/ *pl* of turf

tush¹ /tʌʃ/ int نچ‌نچ

tush² /tʊʃ/ n (در آمریکا، عامیانه) ماتحت، کون

tusk /tʌsk/ n [فیل، فیل‌آبی] عاج؛ [گراز] نیش

tussle /'tʌsl/ n ۱. (محاوره) درگیری، کشمکش، دعوا، کتک‌کاری؛ مرافعه

vi ۲. گلاویز شدن، دست به یقه شدن، دعوا کردن؛ کُشتی گرفتن، کلنجار رفتن

tussock /'tʌsək/ n (در مزارع و علف‌زارها) کپه علف، دسته علف

tut /tʌt/ (*prp* tutting, *pt,pp* tutted) int,n ۱. نچ‌نچ

vi ۲. نچ‌نچ کردن

tutelage /'tju:tɪlɪdʒ, (US) 'tu:-/ n (رسمی) ۱. قیمومت، سرپرستی ۲. دورهٔ قیمومت، دورهٔ سرپرستی ۳. تعلیم، آموزش

be under the tutelage of sb شاگردِ کسی بودن، تحتِ سرپرستیِ کسی بودن

tutelary /'tju:tɪlərɪ, (US) 'tu:təlerɪ/ adj (رسمی) ۱. حامی، نگهبان، محافظ ۲. (مربوط به) قیمومت

tutor /'tju:tə(r), (US) 'tu:-/ n ۱. معلمِ خصوصی، معلمِ سرخانه ۲. (در بریتانیا، دانشگاه) استادِ مشاور، استادِ راهنما ۳. (در آمریکا، دانشگاه) مربی، مدرس ۴. کتابِ آموزش، کتابِ تعلیم

vt ۵. درس دادن به ۶. (در بریتانیا، دانشگاه) استادِ راهنمای... بودن، راهنمایی کردن ۷. (رسمی) [احساسات و غیره] مهار کردن، کنترل کردن

vi ۸. (دانشگاه) استادِ راهنما بودن، راهنمایی کردن

tutor oneself to do sth تمرینِ چیزی کردن، خود را پرورش دادن که...

tutorial /tju:'tɔ:rɪəl, (US) tu:-/ adj ۱. (مربوط به) درس، (مربوط به) تدریس، آموزشی؛ (مربوط به) معلم، معلمی ۲. (دانشگاه) (مربوط به) راهنمایی

n ۳. (دانشگاه) کلاسِ راهنمایی، درسِ راهنمایی

tutti-frutti /ˌtu:tɪ 'fru:tɪ/ n (آشپزی) پلمبیر؛ بستنی میوه‌ای

tut-tut /ˌtʌt 'tʌt/ (*prp* tut-tutting, *pt,pp* tut-tutted)

int,n ۱. نچ‌نچ

vi ۲. نچ‌نچ کردن

tutu /'tu:tu:/ n دامنِ باله

tux /tʌks/ = tuxedo

tuxedo /tʌk'si:dəʊ/ (*pl* tuxedos, tuxedoes)

n (در آمریکا، برای مردان) لباسِ رسمی

TV /ˌti: 'vi:/ < television

TV dinner /ˌti: vi: 'dɪnə(r)/ n غذای آماده، (غذای) حاضری

twaddle /'twɒdl/ n چرت‌وپرت، مزخرف، حرفِ پوچ، حرفِ مفت، شروور، چرند، لاطائلات، اراجیف

twain /tweɪn/ n,adj ۱. (کهنه) دو، جفت ۲. ضدین

never the twain shall meet این دو مانعةالجمع هستند، جمعِ این دو ضد محال است، اجتماعِ ضدین محال است

twang /twæŋ/ n ۱. (صدای) دلنگ، دینگ، درینگ‌درینگ ۲. صدای تودماغی؛ لهجهٔ تودماغی

vi ۳. دلنگی صدا کردن، دینگی صدا کردن ۴. تودماغی حرف زدن

vt ۵. [ساز] دلنگ‌دلنگ زدن، درینگ‌درینگ زدن؛ صدای دینگِ...را درآوردن ۶. با صدای تودماغی گفتن

twas /twɒz/ = it was

twat /twɒt, twæt/ *n* (عامیانه) ۱. کُس ۲. (به طعنه) آدمِ خوارکُس‌ده، خوکِ کثیف

tweak /twi:k/ *vt* ۱. [گوش و غیره] پیچاندن، کشیدن، نیشگون گرفتن
n ۲. نیشگون

give sb's ear a tweak / گوشِ کسی را کشیدن / پیچاندن

twee /twi:/ *adj* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) جلف، زننده؛ بی‌مزه؛ املی، دهاتی؛ اجق وجق

tweed /twi:d/ *n* ۱. پارچهٔ توئیدی، پارچهٔ پشمیِ پیچازی ۲. (در جمع) لباسِ توئیدی

tweedy /'twi:dɪ/ *adj* ۱. (محاوره) [شخص] توئیدی‌پوش
۲. (به شوخی و طعنه) [شخص] کدخدامنش، ارباب‌مآب
۳. (محاوره) [پارچه] توئیدی، از جنسِ توئید

tween /twi:n/ *prep* (ادبی) میانِ

tweet /twi:t/ *n* ۱. (صدای) جیک‌جیک
vi ۲. [پرنده] جیک‌جیک کردن

tweeter /'twi:tə(r)/ *n* بلندگوی (صدای) زیر، توئیتر

tweezers /'twi:zəz/ *npl* ۱. موچین ۲. منقاش، پنس، انبرک

twelfth /twelfθ/ *adj* ۱. دوازدهم، دوازدهمی، دوازدهمین
n ۲. عددِ دوازدهم، شمارهٔ دوازدهم، دوازدهمی؛ یک دوازدهم

twelfth man /ˌtwelfθ 'mæn/ *n* (در کریکت) بازیکنِ ذخیره، بازیکنِ رزرو

Twelfth Night /ˌtwelfθ 'naɪt/ *n* (در مسیحیت) شبِ عیدِ تجلی

twelve /twelv/ *adj* ۱. دوازده، دوازده تا
n ۲. عددِ دوازده، شمارهٔ دوازده، دوازده

the Twelve حواریونِ مسیح

a twelve-man contest / یک مسابقهٔ دوازده نفره / دوازده‌نفری

twelvemonth /'twelvmʌnθ/ *n* (کهنه) سال، دوازده ماهِ سال

twentieth /'twentɪəθ/ *adj* ۱. بیستم، بیستمی، بیستمین
n ۲. عددِ بیستم، شمارهٔ بیستم، بیستمی؛ یک بیستم

twenty /'twentɪ/ *adj* ۱. بیست، بیست تا
n ۲. عددِ بیست، شمارهٔ بیست، بیست

a twenty-man contest / یک مسابقهٔ بیست‌نفری / بیست‌نفره

the twenties (سال‌های) دههٔ بیست

be in one's twenties در سال‌های بیستِ خود بودن، در سنینِ بیستِ خود بودن

twenty-first /ˌtwentɪ 'fɜ:st/ *n* (محاوره) جشنِ تولدِ بیست و یک سالگی، بیست و یکمین سالگردِ تولد

twenty-one /ˌtwentɪ 'wʌn/ *n* (بازیِ ورق) بیست و یک

twenty p /ˌtwentɪ 'pi:/ = twenty pence

twenty pence /ˌtwentɪ 'pens/ *n* (در بریتانیا) ۱. بیست پنس، بیست پنی ۲. سکهٔ بیست‌پنسی

twenty pence piece /ˌtwentɪ pens 'pi:s/ = twenty pence

twenty-twenty vision /ˌtwentɪ ˌtwentɪ 'vɪʒn/ *n* دیدِ طبیعی، دیدِ سالم

twerp /twɜ:p/ *n* (محاوره) (آدمِ) احمق، خنگ، نفهم، الاغ، خر، بی‌شعور، ابله

twice /twaɪs/ *adv* ۱. دو دفعه، دو مرتبه، دو بار
۲. دو برابر، دو چندان

twice two makes four دودوتا چهارتا

be twice the man / woman (that sb is) خیلی بهتر (از کسی) بودن، قابل‌مقایسه (با کسی) نبودن

be twice as much as something دو برابرِ چیزی بودن

Lightning never strikes in the same place twice. **(prov)** → lightning

Once bitten, twice shy. **(prov)** → once

once or twice → once

think twice about sth / doing sth → think[1]

twice over دو مرتبه، دو بار، دو دفعه

twiddle /'twɪdl/ *vi* ۱. ور رفتن، بازی کردن
vt ۲. با... ور رفتن، با... بازی کردن
n ۳. چرخش، پیچش

twiddle one's thumbs مگس پراندن، سماق مکیدن، وقت تلف کردن، وقت‌گذرانی کردن، دست روی دست گذاشتن

twiddly /'twɪdlɪ/ *adj* (محاوره) [قطعه، تکه] پیچ‌دار، گره‌دار، ناجور

twig[1] /twɪg/ *n* (در درخت) شاخهٔ کوچک، سرشاخه، ترکه

twig[2] /twɪg/ (*prp* **twigging**, *pt,pp* **twigged**)
vi,vt (در بریتانیا، محاوره) فهمیدن، متوجه شدن، دوزاریِ (کسی) افتادن، (کسی) حالیش شدن، بو بردن، دریافتن، دیدن، (کسی) دستگیرش شدن

twiggy /'twɪgɪ/ *adj* ۱. پرشاخ و برگ ۲. لاغراندام، ترکه، قلمی، ظریف، بلندبالا

twilight /'twaɪlaɪt/ *n* ۱. (هوای) تاریک و روشن، (هوای) گرگ و میش ۲. فلق، سپیده، بامداد ۳. شفق، غروب ۴. هنگامِ شفق، شبانگاه، غروب؛ هنگامِ فلق، سپیده‌دمان، بامدادان، بین‌الطلوعین ۵. حالتِ برزخ، برزخ

the twilight of حضیضِ، دورانِ زوالِ، دورانِ انحطاطِ، دورهٔ افولِ

twilight world /ˈtwaɪlaɪt wɜːld/ *n* (ادبی) دنیای پررمز و راز، جهانِ پرابهام، دنیای مرموز

twilight years /ˈtwaɪlaɪt jɪəz, jɜːz/ *npl* سال‌های آخرِ زندگی، سال‌های پایانیِ عمر، واپسین سال‌های زندگی

twilight zone /ˈtwaɪlaɪt zəʊn/ *n* ۱. منطقهٔ مرکزیِ شهر، مرکزِ شهر ۲. وضعیتِ نامشخص، وضعیتِ سردرگم، وضعیتِ آشفته، وضعیتِ مبهم

twilit /ˈtwaɪlɪt/ *adj* تاریک و روشن، نیمه‌روشن، تیره، گرفته

twill /twɪl/ *n* پارچهٔ جناغی، پارچهٔ سرژه

'twill /twɪl/ = it will

twin /twɪn/ (*prp* **twinning**, *pt,pp* **twinned**)

n ۱. دوقلو ۲. (صفت‌گونه) توأمان، دوقلو ۳. جفت، لنگه ۴. (صفت‌گونه) دوتایی، دوگانه

vt ۵. جفت کردن، پهلوی هم گذاشتن ۶. (دو شهر در دو کشورِ مختلف) همزاد خواندن، همزاد اعلام کردن، خواهر اعلام کردن

the Twins (ستاره‌شناسی) دوپیکر، جوزا

twin bed /ˌtwɪn ˈbed/ *n* ۱. (در اتاقِ دوتخته) لنگه‌تخت، تختِ قرینه ۲. (در آمریکا) تختِ یک‌نفره

twin-bedded /ˌtwɪn ˈbedɪd/ *adj* [اتاق و غیره] دوتخته

twin bedroom /ˌtwɪn ˈbedruːm, ˈbedrʊm/ *n* (در هتل و غیره) اتاقِ دوتخته

twine /twaɪn/ *n* ۱. نخِ پرک، نخِ قند، نخِ چندلا

vi ۲. (دورِ چیزی) پیچیدن، حلقه شدن؛ قلاب شدن؛ تاب خوردن

vt ۳. (دورِ چیزی) پیچاندن، حلقه کردن؛ قلاب کردن؛ تاب دادن

a ball of twine یک گلوله نخِ پرک

twin-engined /ˌtwɪn ˈendʒɪnd/ *adj* [هواپیما] دوموتوره

twinge /twɪndʒ/ *n* ۱. درد، تیر کشیدن، تیر، احساسِ درد ۲. (مجازی) نیش، زخمه، دردِ شدید

a twinge of remorse پشیمانی، احساسِ ندامت

a twinge of regret تأسف، تحسر

a twinge of fear احساسِ ترس، دلهره

a twinge of conscience عذابِ وجدان

a twinge of guilt احساسِ گناه، تقصیرکاری

twinkle /ˈtwɪŋkl/ *vi* ۱. سوسو زدن، چشمک زدن، برق زدن، تلألؤ داشتن ۲. [چشم] درخشیدن، برق زدن ۳. [پا] تکان‌تکان خوردن، جنبیدن

n ۴. سوسو، چشمک، تلألؤ ۵. [چشم] درخشش، برق ۶. [پا] تکان‌تکان، جنبش، حرکت

twinkling /ˈtwɪŋklɪŋ/ *n* لحظه، آن، یک چشم به هم زدن

in the twinkling of an eye در یک چشم به هم زدن، در یک آن، به طرفةالعینی

twin set /ˈtwɪn set/ *n* (در بریتانیا) ژاکت و بلوزِ سرِ هم

twin town /ˌtwɪn ˈtaʊn/ *n* شهرِ خواهر، خواهرشهر

twirl /twɜːl/ *vt* ۱. چرخاندن، تاب دادن، گرداندن ۲. پیچاندن، حلقه کردن

vi ۳. چرخیدن، تاب خوردن ۴. پیچیدن، حلقه شدن

n ۵. چرخ، پیچ، تاب ۶. پیچش

twist[1] /twɪst/ *vt* ۱. (دورِ چیزی) پیچیدن، بستن ۲. پیچاندن، تاب دادن ۳. [طناب و غیره] درست کردن، ساختن ۴. مچاله کردن، له کردن ۵. چرخاندن، گرداندن، برگرداندن ۶. [مچ و غیره] باعث شدن که... پیچ بخورد ۷. [گفته و غیره] تحریف کردن، مخدوش کردن

vi ۸. پیچیدن، حلقه زدن، تاب خوردن ۹. مچاله شدن، له شدن ۱۰. چرخیدن، برگشتن ۱۱. [جاده، رود] پیچ و واپیچ رفتن، پیچ و تاب خوردن

get twisted پیچیدن، پیچ خوردن، تاب خوردن

I twisted my wrist / knee. مچم / زانویم پیچ خورد. مچم / زانویم رگ به رگ شد.

twist sb's arm (محاوره) کسی را مجبور کردن، کسی را تحتِ فشار گذاشتن؛ کسی را قانع کردن، کسی را متقاعد کردن

twist sb round one's little finger کسی را سرِ انگشتِ خود چرخاندن، کسی تو مشتِ (کسی) بودن، کسی مثلِ موم در دستِ (کسی) بودن

twist (*sth*) **off** (*sth*) *vi* [دربوش و غیره] ۱. پیچیدن و باز شدن

vt ۲. پیچاندن و باز کردن

twist[2] /twɪst/ *n* ۱. پیچ؛ تاب ۲. پیچ و تاب، تاب‌خوردگی ۳. مارپیچ ۴. (در جاده و رودخانه) پیچ ۵. تغییر، تحول، دگرگونی ۶. گرایش، تمایل ۷. (رقص) تویست

give sth a twist ۱. چیزی را پیچاندن، چیزی را چرخاندن ۲. [دست و غیره] باعث شدن که... پیچ بخورد، باعث شدن که... رگ به رگ بشود ۳. [طناب] تاب دادن

sweets in a twist of paper آب‌نبات‌هایی که در کاغذ پیچیده شده‌اند، آب‌نبات‌های کاغذپیچ

the twists and turns ۱. پیچ و خم‌ها ۲. تغییر و تحولات

get one's knickers in a twist → knicker

round the twist خل، چل، مشنگ

twister /ˈtwɪstə(r)/ *n* (محاوره) ۱. (آدم) دروغگو، حقه‌باز، شارلاتان، متقلب ۲. مشکل، مسئله ۳. (در آمریکا) گردباد، توفان

twisty /ˈtwɪstɪ/ (*comp* twistier, *super* twistiest)
adj [جاده، رود و غیره] پرپیچ و خم، پیچ در پیچ

twit[1] /twɪt/ *n* (در بریتانیا،محاوره) آدمِ احمق، خر، آدمِ بی‌شعور

twit[2] /twɪt/ (*prp* twitting, *pt,pp* twitted) *vt* دست انداختن، سر به سرِ...گذاشتن، شوخی کردن با

twitch /twɪtʃ/ *n* ۱. (در اندام‌ها) تیک، پرش ۲. تکان، حرکت؛ کشیده شدن، کشیدگی
vi ۳. تکان خوردن، لرزیدن؛ [چهره] کشیده شدن، منقبض شدن، جمع شدن؛ [چشم و غیره] پریدن
vt ۴. کشیدن؛ تکان دادن

I felt a twitch at my sleeve. حس کردم کسی آستینم را می‌کشد.

twitch at sth چیزی را کشیدن

twitchy /ˈtwɪtʃɪ/ (*comp* twitchier, *super* twitchiest) *adj* (محاوره) ناراحت، عصبی؛ نگران، دلواپس

twitter /ˈtwɪtə(r)/ *vi* ۱. [پرنده] جیک‌جیک کردن ۲. (محاوره) یکریز حرف زدن، یک‌بند حرف زدن، وَرّ و وِر حرف زدن، وِرور کردن
vt ۳. با حالتی هیجان‌زده گفتن؛ با حالتی عصبی گفتن
n ۴. [پرنده] جیک‌جیک ۵. حالتِ عصبی؛ دلشوره، نگرانی

be all of a twitter; be in a twitter (محاوره) عصبی بودن؛ هیجان‌زده بودن؛ دلِ (کسی) شور زدن، دلِ (کسی) مثل سیر و سرکه جوشیدن

twittery /ˈtwɪtərɪ/ *adj* (محاوره) عصبی، ناراحت، نگران، بی‌تاب، ناآرام

twixt /twɪkst/ = betwixt

two /tu:/ *adj* ۱. دو، دو تا
n ۲. (عددِ) دو؛ شمارهٔ دو

by / in twos and threes دوسه‌تا دوسه‌تا، دوسه‌نفر دوسه‌نفر

a day or two یکی دو روز

a pound or two یکی دو پوند

in two دو تکه، دو قطعه، دو نصف

cut sth in two چیزی را نصف کردن

It takes two. It takes two to tango / make a quarrel. (prov) دعوا یک‌نفره نمی‌شود. دعوا دو نفر می‌خواهد. تو دعوا هر دو طرف مقصرند.

put two and two together دودوتا چهارتا کردن، پیشِ خود حساب کردن

that makes two of us (محاوره) نظرِ من هم همین است، من هم همین‌طور فکر می‌کنم

two-a-penny /ˌtu: ə ˈpenɪ/ *adj* (به طعنه) فت و فراوان، زیاد

two bit /ˈtu: bɪt/ *adj* (در آمریکا، محاوره) [فیلم، نویسنده و غیره] دوزاری، درجه دو، ناچیز، حقیر، بی‌ارزش

two bits /ˌtu: ˈbɪts/ *adj* (در آمریکا، محاوره) بیست و پنج سنت

two-dimensional /ˌtu: daɪˈmenʃənəl, dɪˈmenʃənəl/ *adj* ۱. دوبعدی؛ مسطّح ۲. [شخصیت] سطحی، یک‌بعدی؛ غیرواقعی، تصنعی

two-edged /ˌtu: ˈedʒd/ *adj* ۱. [کارد، شمشیر و غیره] دولبه، دودم ۲. (مجازی) دوپهلو، دوچهره

two-faced /ˌtu: ˈfeɪst/ *adj* دورو، ریاکار، دغلباز

twofold /ˈtu:fəʊld/ *adj* ۱. دو برابر، مضاعف، دوبل، دولا ۲. دوقسمتی، دوقسمته، دوگانه
adv ۳. دو برابر، دو چندان

two-handed /ˌtu: ˈhændɪd/ *adj* ۱. [شمشیر] دودستی ۲. [اره] دوسر ۳. [نمایش، اجرا] دونفره

two p /ˌtu: ˈpi:/ = two pence

twopence /ˈtʌpəns, (US) ˈtu:pens/ *n* ۱. دو پنس ۲. سکهٔ دو پنی ۳. پشیزی، سرِسوزنی

I don't care twopence what they think. سرسوزنی برایم اهمیت ندارد که آن‌ها چه فکر می‌کنند.

two pence /ˌtu: ˈpens/ *n* (در بریتانیا) سکهٔ دوپنسی

two pence piece /ˌtu: pens ˈpi:s/ = two pence

twopenny /ˈtʌpənɪ, (US) ˈtu:penɪ/ *adj* ۱. دوپنسی، به ارزشِ دو پنس ۲. بی‌ارزش، بی‌بها، پیش‌پاافتاده

twopenny-halfpenny /ˌtʌpnɪ ˈheɪpnɪ, (US) ˌtu:penɪ ˈhæfpenɪ/ *adj* (محاوره) بی‌اهمیت، بی‌ارزش، یک‌پولی، پیش‌پاافتاده

two-piece /ˌtu: ˈpi:s/ *n* ۱. لباسِ دوتکه؛ کت و دامن، دوپیس؛ کت و شلوار
adj ۲. دوتکه

two-ply /ˈtu: plaɪ/ *adj* [چوب، نخ و غیره] دولا، دولایه

two-seater /ˌtu: ˈsi:tə(r)/ *n* ۱. اتومبیلِ دونفره ۲. هواپیمای دونفره

two-sided /ˌtu: ˈsaɪdɪd/ *adj* دارای دو جنبه، دوجنبه‌ای، دوسویه

twosome /ˈtu:səm/ *n* ۱. گروهِ دونفره، زوج، جفت ۲. بازیِ دونفره، مسابقهٔ دونفره

two-star /ˈtu: stɑ:(r)/ *adj* [هتل و غیره] دوستاره

two-stroke /ˈtu: strəʊk/ *adj* [موتور] دوزمانه

two-thirds /ˈtu: θɜ:dz/ *n* ۱. دو سوم
adj ۲. دو به یک
adv ۳. تا دو سوم، دو سومش

two-time /ˈtu: taɪm/ *vt* ۱. [زن، شوهر، معشوق] خیانت کردن به، فریب دادن، بی‌وفایی کردن به
vi ۲. [زن، شوهر و غیره] خیانتکار بودن، کبوترِ دوبامه بودن

two-timer /ˈtu: taɪmə(r)/ *n* (نسبت به همسر) مردِ خیانتکار؛ زنِ خیانتکار

two-tone /ˈtu: təʊn/ *adj* ۱. دورنگ، دورنگه ۲. دوصدا، دوصدایی، با دو صدا

two-way /ˌtu: ˈweɪ/ *adj* ۱. [کلیدِ برق] دو پل ۲. [جاده، خیابان، عبور و مرور] دوطرفه ۳. [دستگاهِ رادیویی] گیرنده، فرستنده، دوسویه ۴. [ارتباط و غیره] دوطرفه، دوجانبه

tycoon /taɪˈku:n/ *n* (محاوره) غول (اقتصادی)، خدای ثروت، خدا

tying /ˈtaɪɪŋ/ *prp* of tie[2]

tyke /taɪk/ *n* (محاوره) ۱. (به صورتِ فحش) (آدم) نخاله، عوضی؛ آدمِ پَست ۲. بچّهٔ تخس، وروجک، شیطان، بلا ۳. سگِ غیراصیل، سگِ ولگرد ۴. (در آمریکا) بچّه، بچّه کوچولو

tympana /ˈtɪmpənə/ *pl* of **tympanum**

tympanum /ˈtɪmpənəm/ (*pl* **tympanums, tympana**) *n* (کالبدشناسی) ۱. پردهٔ گوش، پردهٔ صماخ ۲. گوشِ میانی

type[1] /taɪp/ *n* ۱. نوع؛ سنخ؛ جنس ۲. جور، قسم، رقم، شکل ۳. قماش، طور، گونه، طبقه، تیپ
vt ۴. طبقه‌بندی کردن، دسته‌بندی کردن، گروه‌بندی کردن، نوعِ... را مشخص کردن

be true to type نمونهٔ اعلای تیپ و طبقهٔ خود بودن، مظهرِ اعلای نوعِ خود بودن

He's not my type. تیپِ من نیست. به من نمی‌خورد. از قماشِ من نیست.

He's a brainy type. نابغه است. کله است.

not the type of party I enjoy نه از آن قبیل مهمانی‌هایی که باب طبعِ من است / که من از‌شان لذت می‌برم

revert to type → revert

type[2] /taɪp/ *n* ۱. (چاپ) حرفِ چاپ، حرفِ سربی ۲. نوعِ حروفِ چاپی، قلم، حروف؛ اندازهٔ حروفِ چاپی
vi ۳. تایپ کردن، ماشین کردن
vt ۴. [مقاله و غیره] تایپ کردن، ماشین کردن، زدن

type (*sth*) **out / up = type**[2] *vi,vt*

typecast /ˈtaɪpkɑ:st, (US) -kæst/ (*pt,pp* **typecast**) *vt* (سینما) [هنرپیشه] تیپِ معینی را به... تخصیص دادن، برای تیپِ مشخصی اختصاص دادن، تیپ‌سازی کردن

You should avoid being typecast as a gangster. سعی کن به عنوانِ گانگستر تیپ‌سازی نشوی.

typeface /ˈtaɪpfeɪs/ *n* (چاپ) قلم، حروف

typescript /ˈtaɪpskrɪpt/ *n* نسخهٔ ماشین‌شده، نسخهٔ تایپ‌شده

in typescript به صورتِ ماشین‌شده، تایپ‌شده

typesetter /ˈtaɪpsetə(r)/ *n* (شخص، دستگاه) حروف‌چین

typesetting /ˈtaɪpsetɪŋ/ *n* حروف‌چینی

typewriter /ˈtaɪpraɪtə(r)/ *n* ماشین‌تحریر، ماشینِ تایپ

typewriting /ˈtaɪpraɪtɪŋ/ = typing

typewritten /ˈtaɪprɪtn/ *adj* [نامه، صفحه] تایپ‌شده، ماشین‌شده

typhoid /ˈtaɪfɔɪd/ *n* (پزشکی) حصبه، تیفوئید

typhoid fever /ˌtaɪfɔɪd ˈfi:və(r)/ = typhoid

typhoon /taɪˈfu:n/ *n* (جغرافی) تیفون، توفانِ دریایی، توفند

typhus /ˈtaɪfəs/ *n* (پزشکی) تیفوس، تبِ اردو

typical /ˈtɪpɪkl/ *adj* ۱. نمونه، نمونهٔ واقعی، نمونهٔ بارز ۲. مخصوصِ به خود، خاصِ خود؛ نوعی، ویژه ۳. عادی، معمولی

be typical of sb (to do sth) در ذاتِ کسی بودن (که)، نوعاً از کسی برآمدن (که)، خصوصیتِ بارزِ کسی بودن (که)

Typical! طبقِ معمول! مثلِ همیشه! انتظارش هم می‌رفت!

typically /ˈtɪpɪklɪ/ *adv* ۱. واقعی، درست و حسابی ۲. طبقِ معمول، مثلِ همیشه، چنان که انتظار می‌رفت ۳. نوعاً، به طورِ خاص

typically American hospitality مهمان‌نوازیِ خاص / ویژهٔ آمریکایی‌ها، مهمان‌نوازیِ نمونهٔ آمریکایی

typify /ˈtɪpɪfaɪ/ (*pt,pp* **typified**) *vt* مظهرِ... بودن، نمونهٔ اعلای... بودن، معرفِ... بودن، نشان دادن (که)، حاکی از... بودن

typing /ˈtaɪpɪŋ/ *n* ۱. ماشین‌نویسی ۲. نوشتهٔ تایپ‌شده، اثرِ تایپ‌شده

typing pool /ˈtaɪpɪŋ pu:l/ *n* (در وزارتخانه، اداراتِ بزرگ و غیره) دایرهٔ ماشین‌نویسی، اتاقِ ماشین‌نویس‌ها

typist /ˈtaɪpɪst/ *n* ماشین‌نویس، تایپیست

typographer /taɪˈpɒɡrəfə(r)/ *n* ۱. طراحِ حروفِ چاپی، حروف‌ریز ۲. حروف‌چین

typographic /ˌtaɪpəˈɡræfɪk/ = typographical

typographical /ˌtaɪpəˈɡræfɪkl/ *adj* (مربوط به) حروف‌چینی، چاپی، (مربوط به) چاپ

a typographical error غلطِ چاپی

typographically /ˌtaɪpəˈɡræfɪklɪ/ *adv* به لحاظِ چاپی، از نظرِ چاپ، به لحاظِ حروف‌چینی

typography /taɪˈpɒɡrəfɪ/ *n* ۱. چاپ، فنِ چاپ ۲. کیفیتِ چاپ

tyrannical /tɪˈrænɪkl/ *adj* [حکومت، قوانین و غیره] مستبدانه، استبدادی، ظالمانه، ستمگرانه؛ [شخص. رژیم] مستبد، ظالم، ستمگر، خودکامه، خودرأی

tyrannically /tɪˈrænɪklɪ/ *adv* به طورِ مستبدانه‌ای، ظالمانه، ستمگرانه، به طرزی خودرأی

tyrannise /ˈtɪrənaɪz/ = tyrannize

tyrannize /ˈtɪrənaɪz/ *vi* ۱. ظالمانه حکومت کردن، مستبدانه رفتار کردن، ستم کردن، ظلم کردن *vt* ۲. ظالمانه حکومت کردن بر، استضعاف کردن، مستبدانه رفتار کردن با، ظلم کردن به، ستم کردن به

tyrannous /ˈtɪrənəs/ = tyrannical

tyranny /ˈtɪrənɪ/ *n* ۱. خودکامگی، استبداد، بیدادگری، جباری، جباریت، ظلم، ستم، بیداد ۲. حکومتِ استبدادی ۳. کشورِ استبدادی

tyrant /ˈtaɪərənt/ *n* حاکمِ ستمگر، فرمانروای مستبد، دیکتاتور، زمامدارِ جبار

tyre /ˈtaɪə(r)/ *n* (در اتومبیل، دوچرخه و غیره) (حلقهٔ) تایر، لاستیک

tyro /ˈtaɪərəʊ/ = tiro

tzar /zɑː(r)/ = tsar

tzarina /zɑːˈriːnə/ = tsarina

U, u

U,u /juː/ (*pl* **U's, u's**) *n* یو (= بیست و یکمین حرفِ الفبای انگلیسی)

U¹ /juː/ *adj* (در بریتانیا، کهنه، محاوره، به شوخی) کلاس‌بالا، سطح بالا، اعیان و اشرافی، باکلاس

U² /juː/ *adj* (در بریتانیا) [فیلم] مُجاز، برای عموم، عمومی

UAE /ˌjuː eɪ ˈiː/ < **United Arab Emirates**

UAR /ˌjuː eɪ ˈɑː(r)/ < **United Arab Republic**

ubiquitous /juːˈbɪkwɪtəs/ *adj* (رسمی، به شوخی) فراگیر، همه‌جاحاضر، همیشه‌حاضر

ubiquity /juːˈbɪkwətɪ/ *n* حضورِ فراگیر، حضورِ غالب، حضورِ دائمی، حضورِ همیشگی

U-boat /ˈjuː bəʊt/ *n* (در جنگِ دوم جهانی) زیردریاییِ آلمان‌ها، زیردریاییِ آلمانی

UCAS /ˈjuːkæs/ < **Universities and Colleges Admissions Service** *n* (در بریتانیا) یوکاس، مرکزِ پذیرشِ دانشگاه‌ها و کالج‌ها

UCCA /ˈʌkə/ < **Universities Central Council on Admissions** *n* (در بریتانیا) آکا، شورای مرکزیِ پذیرشِ دانشگاه‌ها

UDA /ˌjuː diː ˈeɪ/ < **Ulster Defence Association** *n* یو دی اِ، شبه‌نظامیانِ پروتستانِ ایرلندِ شمالی

udder /ˈʌdə(r)/ *n* [گاو، گوسفند] پستان

UDI /ˌjuː diː ˈaɪ/ < **unilateral declaration of independence** *n* اعلامِ استقلالِ یک‌جانبه

UDR /ˌjuː diː ˈɑː(r)/ < **Ulster Defence Regiment** *n* یو دی آر، ارتشِ استقلال‌طلبانِ پروتستانِ ایرلندِ شمالی

UEFA /juːˈiːfə/ < **Union of European Football Associations** *n* اتحادیهٔ باشگاه‌های فوتبالِ اروپا

UFO /ˌjuː ef ˈəʊ, ˈjuːfəʊ/ < **unidentified flying object** (*pl* **UFOs, ufos**) *n* بشقاب‌پرنده

ufo /ˌjuː ef ˈəʊ, ˈjuːfəʊ/ = **UFO**

Uganda /juːˈgændə/ *n* اوگاندا

ugh /ɜː, ʊx/ *int* (بیانگرِ اشمئزاز) اَی، اَه، اَخ

ugli /ˈʌglɪ/ (*pl* **uglis, uglies**) *n* نارنگیِ جامائیکا

ugliness /ˈʌglɪnɪs/ *n* ۱. زشتی، بدترکیبی، بی‌ریختی؛ بدنَمایی ۲. قبح، زشتی، قباحت

ugly /ˈʌglɪ/ (*comp* **uglier**, *super* **ugliest**) *adj* ۱. زشت، بدترکیب، بی‌ریخت، کریه، بدقیافه؛ [زخم] بدنَما، مشمئزکننده، قبیح ۲. خصمانه؛ تهدیدکننده، رعب‌آور، مهیب؛ شوم؛ [اخبار] نگران‌کننده

(as) ugly as sin → sin

an ugly customer آدمِ خطرناک، آدمِ شرور

raise one's ugly head قیافهٔ نحسِ خود را نشان دادن، چهرهٔ شومِ خود را آشکار کردن

ugly duckling /ˌʌglɪ ˈdʌklɪŋ/ *n* جوجه‌اردکِ زشت (= کنایه از کودکی کندذهن که بعدها فردی درخشان می‌شود)

UHF /ˌjuː eɪtʃ ˈef/ < **ultra-high frequency** *n* یو اچ اف (= فرکانسِ رادیویی بینِ ۳۰۰ تا ۳۰۰۰ مگاهرتز)

uh huh /ʌ ˈhʌ, ˈʌ hʌ/ *int* (بیانگرِ تأیید) اهوم، آهان، آره

UHT /ˌjuː eɪtʃ ˈtiː/ < **ultra heat treated** *adj* [شیر] مدت‌دار

UK /ˌjuː ˈkeɪ/ < **United Kingdom** *n* ۱. بریتانیا، بریتانیای کبیر، انگلستان ۲. (صفت‌گونه) بریتانیایی، انگلیسی

ukulele /ˌjuːkəˈleɪlɪ/ *n* گیتارِ هاوایی، یوکولی‌لی

ulcer /ˈʌlsə(r)/ *n* (پزشکی) زخم

ulcerate /ˈʌlsəreɪt/ *vt* (پزشکی) ۱. زخم کردن *vi* ۲. زخم شدن

ulceration /ˌʌlsəˈreɪʃn/ *n* (پزشکی) زخم، زخم شدن

ulcerous /ˈʌlsərəs/ *adj* ۱. زخم‌شده، زخم‌دار، مجروح، زخم؛ [زخم] باز ۲. (مجازی) دردانگیز، دل‌آزار، آزارنده

ulna /ˈʌlnə/ (*pl* **ulnae**) *n* (کالبدشناسی) (استخوانِ) زندِ زیرین

ulnae /ˈʌlniː/ *pl* of **ulna**

ulterior /ʌlˈtɪərɪə(r)/ *adj* (رسمی) ۱. پنهان، نهفته، مخفی، نهانی، پوشیده ۲. بعدی، آتی

have an ulterior motive غرض و مرضی داشتن، منظورِ نگفته‌ای داشتن، انگیزه‌ای پنهانی داشتن

ultimata /ˌʌltɪ'meɪtə/ *pl* of **ultimatum**

ultimate /'ʌltɪmət/ *adj* ۱. نهایی؛ غایی؛ آخرین ۲. بنیادی، بنیادین، اساسی، اصلی، پایه ۳. بهترین، عالی‌ترین؛ بزرگ‌ترین؛ بالاترین، برترین؛ بدترین
n ۴. (محاوره) نقطهٔ اوج، اوج، حدِّ نهایی، حدِّ اعلا، نهایت

the ultimate power of the central government اوجِ قدرتِ حکومتِ مرکزی، حدِّ نهاییِ / بالاترین حدِّ قدرتِ دولتِ مرکزی

ultimately /'ʌltɪmətlɪ/ *adv* ۱. بالاخره، سرانجام، در نهایت، نهایتاً، عاقبت، دستِ‌آخر ۲. اساساً، در اصل، در بنیاد، در نهایت

ultimatum /ˌʌltɪ'meɪtəm/ (*pl* **ultimatums, ultimata**) *n* اولتیماتوم، اتمامِ حجت

ultra- /'ʌltrə/ *pref* ۱. بیش از حدّ، به شدت، فوق‌العاده < ultra conservative > ۲. ماورای، مافوقِ؛ (در ترکیب) فرا ــ < ultraviolet >

ultra-high frequency /ˌʌltrə haɪ 'fri:kwənsɪ/ = UHF

ultramarine /ˌʌltrəmə'ri:n/ *adj* ۱. آبیِ آسمانی؛ لاجوردی
n ۲. لاجورد ۳. (رنگِ) آبیِ آسمانی، (رنگِ) لاجوردی

ultrasonic /ˌʌltrə'sɒnɪk/ *adj* (صوت‌شناسی) فراصوتی

ultrasound /'ʌltrəsaʊnd/ *n* ۱. (صوت‌شناسی) فراصوت، امواجِ فراصوتی ۲. (پزشکی) سونوگرافی

ultraviolet /ˌʌltrə'vaɪələt/ *adj* ۱. (فیزیک) ماورای بنفش، فرابنفش ۲. (مربوط به) اشعهٔ فرابنفش؛ [معالجه] با اشعهٔ فرابنفش

ululate /'ju:ljʊleɪt/ *vi* (ادبی) ۱. فریاد کشیدن، فریاد زدن ۲. شیون کردن، زاری کردن، ضجه زدن

ululation /ˌju:ljʊ'leɪʃn/ *n* (ادبی) ۱. فریاد، بانگ ۲. شیون، زاری، ضجه

um /ʌm, əm/ *int* (بیانگرِ تردید در گفتار) اوم؛ اِ

umber /'ʌmbə(r)/ *n* ۱. (ماده) گِلِ ماشی ۲. (رنگِ) قهوه‌ایِ مایل به قرمز
adj ۳. قهوه‌ایِ مایل به قرمز

umbilical /ʌm'bɪlɪkl, ˌʌmbɪ'laɪkl/ *adj* (کالبدشناسی) ۱. (مربوط به) ناف ۲. نزدیک به ناف

umbilical cord /ʌmˌbɪlɪkl 'kɔ:d, ˌʌmbɪ'laɪkl/ *n* (پزشکی) بندِ ناف

cut / break the umbilical cord وابستگی‌های خود را قطع کردن

umbilicus /ʌm'bɪlɪkəs, ˌʌmbɪ'laɪkəs/ *n* (کالبدشناسی) ناف

umbra /'ʌmbrə/ (*pl* **umbrae, umbras**) *n* (ستاره‌شناسی) سایه، ظل

umbrae /'ʌmbri:/ *pl* of **umbra**

umbrage /'ʌmbrɪdʒ/

take umbrage *n* (رسمی) به (کسی) برخوردن، رنجیدن، دلخور شدن، ناراحت شدن

give umbrage (رسمی) باعثِ رنجش شدن، باعثِ دلخوری شدن

umbrella /ʌm'brelə/ *n* ۱. چتر ۲. (مجازی) چترِ حمایت، حمایت، پشتیبانی ۳. (صفت‌گونه) [کلمه، اصطلاح] عام، پوششی ۴. (صفت‌گونه) [سازمان، گروه] فراگیر، جامع

umlaut /'ʊmlaʊt/ *n* (در زبان‌های ژرمنی) اوملات؛ علامتِ اوملات

umpire /'ʌmpaɪə(r)/ *n* ۱. (تنیس، کریکت و غیره) داور ۲. حَکَم، داور
vt ۳. (ورزش) داورِ ... بودن، داوری کردن ۴. حَکَمِ ... بودن
vi ۵. داوری کردن

umpteen /ˌʌmp'ti:n/ *n* ۱. تعدادِ زیادی، خیلی
adj ۲. متعدد، بی‌شمار، زیاد، چندین، ده‌ها، صدها، چندین و چند

umpteenth /ˌʌmp'ti:nθ/ *adj* (محاوره، بیانگرِ مبالغه) صدمین، هزارمین، چندمین

'un /ən/ *n* (محاوره) ۱. (یک) چیز ۲. (یک) آدم

He went fishing and caught a good 'un. رفت ماهیگیری و یک ماهیِ بزرگی گرفت.

UN /ˌju: 'en/ < **United Nations** *n* سازمانِ ملل (متحد)

unabashed /ˌʌnə'bæʃt/ *adj* (رسمی) بدونِ خجالت، بدونِ ناراحتی؛ [شخص] که خجالت نمی‌کشد، که معذب نیست، که ناراحت نمی‌شود

be / seem unabashed خجالت نکشیدن، معذب نبودن، ناراحت نبودن

unabated /ˌʌnə'beɪtɪd/ *adj* ۱. [شور و شوق، جاه‌طلبی و غیره] سیری‌ناپذیر، کاهش‌ناپذیر، فروکش‌نکردنی
adv ۲. همچنان، با همان شدت، با همان قوّت

continue unabated بی‌وقفه ادامه یافتن

unable /ʌn'eɪbl/ *adj* ناتوان، عاجز

be unable to do sth نتوانستن که، قدرت نداشتن که، قادر نبودن که

unabridged /ˌʌnə'brɪdʒd/ *adj* [داستان و غیره] کوتاه‌نشده، کامل، خلاصه‌نشده، مشروح

unacceptable /ˌʌnək'septəbl/ *adj* غیرقابلِ‌قبول؛ ناپذیرفتنی؛ نابخشودنی؛ نامعقول

the unacceptable face of جنبهٔ منفیِ، جنبهٔ بدِ

unacceptably /ˌʌnək'septəblɪ/ *adv* به طورِ غیرقابلِ‌قبولی؛ به نحوِ نامعقولی

unaccompanied /ˌʌnə'kʌmpənɪd/ *adj* ۱. بدونِ همراه،

تنها ۲. [اسبابِ سفر، بار] بدونِ مسافر، بدونِ همراه ۳. (موسیقی) بدونِ همراهی

unaccompanied by بدونِ همراهيِ

unaccountable /ˌʌnəˈkaʊntəbl/ *adj* ۱. تبیین‌ناپذیر، توجیه‌ناپذیر، غیرقابل‌توجیه، غیرقابل‌توضیح ۲. [شخص، سازمان] فعالِ مایشاء، فاعلِ مختار، که مجبور نیست به کسی توضیح دهد

unaccountably /ˌʌnəˈkaʊntəblɪ/ *adv* بدونِ عذرِ موجه، بدونِ توضیحی قابل‌قبول، بدونِ هیچ دلیلی، بی‌دلیل، بدونِ علت

unaccounted /ˌʌnəˈkaʊntɪd/

unaccounted for *adj* ۱. مفقودالاثر، مفقود، گمشده ۲. نامشخص، بدونِ توضیح، بدونِ توجیه

unaccustomed /ˌʌnəˈkʌstəmd/ *adj* ۱. [شخص] ناآشنا، نامألوف ۲. عجیب، عجیب و غریب، نامعهود، غیرعادی، نامعمول

be unaccustomed to به... عادت نداشتن، به... خو نکرده بودن

unacknowledged /ˌʌnəkˈnɒlɪdʒd/ *adj* ۱. ناشناخته، کشف‌ناشده، قدرنشناخته، ارج‌ننهاده ۲. تأییدنشده؛ ذکرنشده، از قلم افتاده؛ ازیادرفته؛ [نامه] بدونِ پاسخ، بدونِ تأیید

unacquainted /ˌʌnəˈkweɪntɪd/ *adj* ناآشنا، بیگانه، بی‌اطلاع

be unacquainted with آشنا نبودن با، اطلاع نداشتن از، بیگانه بودن با

unadopted /ˌʌnəˈdɒptɪd/ *adj* (در بریتانیا) [جاده] غیردولتی، مردم‌ساخته، تحویل (دولت) نشده

unadorned /ˌʌnəˈdɔːnd/ *adj* بدونِ تزیین، ساده، بدونِ پیرایه

unadulterated /ˌʌnəˈdʌltəreɪtɪd/ *adj* ۱. [غذا] خالص، بدونِ ناخالصی، ناب ۲. (محاوره) خالص، محض، صد در صد، مطلق

unadventurous /ˌʌnədˈventʃərəs/ *adj* ۱. محافظه‌کار، دست‌به‌عصا، سنّت‌طلب ۲. [زندگی] بدونِ ماجرا؛ یکنواخت، آرام، بدونِ تنوع

unadvised /ˌʌnədˈvaɪzd/ *adj* ۱. بدونِ مشورت، بدونِ نظرخواهی ۲. نسنجیده، بی‌ملاحظه، حساب‌نشده؛ نامعقول

unaffected /ˌʌnəˈfektɪd/ *adj* ۱. بدونِ تغییر، بدونِ تأثیر، متأثرنشده، تأثیرنپذیرفته ۲. صمیمی، بی‌شائبه، بی‌ریا، بی‌تکلف، بی‌پیرایه، طبیعی

The children seem unaffected emotionally by their parents' divorce. بچه‌ها ظاهراً از طلاقِ پدر و مادرشان آسیبی ندیده‌اند.

unafraid /ˌʌnəˈfreɪd/ *adj* [شخص] نترس، بی‌پروا، بی‌باک

be unafraid (to do sth) نترسیدن، شجاعت به خرج دادن، ترسی نداشتن (از / که)، پروایی نداشتن (که)

unaided /ʌnˈeɪdɪd/ *adj* بدونِ کمک، بدونِ مساعدت، بدونِ همراهی، به تنهایی، دستِ‌تنها؛ [چشم] غیرمسلح

unalloyed /ˌʌnəˈlɔɪd/ *adj* (رسمی) [خوشحالی، هیجان] خالص، ناب، محض

unalterable /ʌnˈɔːltərəbl/ *adj* ۱. تغییرناپذیر، ثابت، لایتغیّر ۲. راسخ، پایدار، استوار

unaltered /ʌnˈɔːltəd/ *adj* بدونِ تغییر، ثابت، دست‌نخورده، برقرار

remain unaltered بدونِ تغییر ماندن، هیچ تغییر نکردن، دستخوشِ تغییر نشدن

unambiguous /ˌʌnæmˈbɪgjʊəs/ *adj* [پاسخ، حرف] صریح، روشن، واضح، بدونِ ابهام

unambiguously /ˌʌnæmˈbɪgjʊəslɪ/ *adv* صریح، با صراحت، به روشنی، به وضوح، بدونِ ابهام

unambitious /ˌʌnæmˈbɪʃəs/ *adj* ۱. [شخص] کم‌توقع، قانع، که جاه‌طلب نیست، که بلندپرواز نیست، فاقدِ روحیهٔ جاه‌طلبانه ۲. [داستان و غیره] ساده، سرراست؛ عادی، معمولی؛ [برنامه، نقشه] بی‌دردسر، بی‌خطر

un-American /ˌʌn əˈmerɪkən/ *adj* ۱. غیرآمریکایی، خلافِ روحیهٔ آمریکایی ۲. ضدِّ آمریکایی

unanimity /ˌjuːnəˈnɪmətɪ/ *n* اتفاقِ آراء، اتفاقِ کلمه، هم‌رأیی، وحدتِ نظر، وحدتِ کلمه

unanimous /juːˈnænɪməs/ *adj* ۱. متفق‌القول، هم‌رأی، هم‌عقیده، هم‌داستان، هم‌آواز، یک‌دل و یک‌زبان ۲. متحد، یکپارچه، یکدست، متفق؛ دسته‌جمعی؛ موردِ تأییدِ همه

unanimously /juːˈnænɪməslɪ/ *adv* به اتفاقِ آراء، به طورِ یکپارچه، متفقاً، جمعاً، به طورِ یک‌دل و یک‌زبان، بالاتفاق، به طورِ دسته‌جمعی

unannounced /ˌʌnəˈnaʊnst/ *adj* بدونِ اطلاعِ قبلی، بی‌خبر، نامنتظر، غیرمنتظره؛ ناگهانی؛ اعلام‌نشده

unanswerable /ʌnˈɑːnsərəbl, (US) ʌnˈæn-/ *adj* بدونِ جواب، بی‌پاسخ؛ قاطع، متقن، محرز، بی‌چون و چرا، تردیدناپذیر

unanswered /ʌnˈɑːnsəd, (US) ʌnˈæn-/ *adj* بدونِ جواب، بی‌پاسخ؛ بی‌جواب‌مانده، جواب‌نداده

remain unanswered بدونِ جواب ماندن، بی‌پاسخ ماندن، بی‌جواب ماندن

unanticipated /ˌʌnænˈtɪsɪpeɪtɪd/ *adj* [خرج و غیره] پیش‌بینی‌نشده، غیرمنتظره، نامنتظر، غیرمترقبه

unappealing /ˌʌnəˈpiːlɪŋ/ *adj* ۱. بدونِ جاذبه، ناخوشایند، نامطلوب ۲. بی‌ریخت، بدقواره، زشت

unappetising /ʌnˈæpɪtaɪzɪŋ/ = unappetizing

unappetizing /ʌnˈæpɪtaɪzɪŋ/ *adj* [غذا] بدمزه؛ بی‌مزه؛ نامطبوع، اشتهاکورکن

unappreciated /ˌʌnəˈpriːʃɪeɪtɪd/ *adj* قدرنشناخته، ارج‌ننهاده، نامأجور

unapproachable /ˌʌnəˈprəʊtʃəbl/ *adj* [شخص] خشک؛ رسمی، سرد؛ عبوس؛ مَدمَّغ؛ بدقلق؛ بدبرخورد؛ نجوش، گوشت‌تلخ

unarguable /ʌnˈɑːgjʊəbl/ *adj* [حقیقت] بی‌چون‌وچرا، تردیدناپذیر، مسلّم، قطعی، غیرقابل‌انکار

unarguably /ʌnˈɑːgjʊəblɪ/ *adv* مسلماً، قطعاً، بی‌تردید، بدونِ چون‌وچرا

unarmed /ˌʌnˈɑːmd/ *adj* ۱. غیرمسلح ۲. بی‌اسلحه، بدونِ سلاح؛ غیرمسلحانه

unarmed combat جنگِ غیرمسلحانه، نبردِ بدونِ اسلحه

unashamed /ˌʌnəˈʃeɪmd/ *adj* ۱. بی‌شرمانه، بی‌خجالت، وقیحانه، بی‌پروا؛ بی‌پرده ۲. بدونِ خجالت، راحت، بی‌دغدغه

unashamedly /ˌʌnəˈʃeɪmɪdlɪ/ *adv* ۱. با وقاحت، با بی‌شرمی، بی‌پروا، بدونِ پروا، وقیحانه ۲. بی‌دغدغه، راحت، بدونِ خجالت

unasked /ˌʌnˈɑːskt, (US) ˌʌnˈæskt/ *adj* ۱. مطرح‌نشده، عنوان‌نشده، ناپرسیده، نپرسیده، سؤال‌نشده ۲. بدونِ دعوت، سرزده

unasked for نطلبیده، درخواست‌نشده، سرِ خود؛ داوطلبانه، خودخواسته

unassailable /ˌʌnəˈseɪləbl/ *adj* ۱. مصون از حمله، آسیب‌ناپذیر، مستحکم، قوی، دست‌نایافتنی، شکست‌ناپذیر، غیرقابل‌شکست، بلامنازع ۲. (مجازی) [استدلال و غیره] قاطع، بی‌چون‌وچرا، خدشه‌ناپذیر

unassisted /ˌʌnəˈsɪstɪd/ *adj* بدونِ کمک، دستِ‌تنها، به تنهایی، یک‌تنه

unassuming /ˌʌnəˈsjuːmɪŋ, (US) ˌʌnəˈsuː-/ *adj* [رفتار] بی‌مدعا، بی‌تکلف، بی‌تظاهر؛ [شخص] متواضع، فروتن، بی‌ادعا، افتاده

unattached /ˌʌnəˈtætʃt/ *adj* ۱. بدونِ وابستگی، بدونِ تعلق، بدونِ تعهد ۲. مستقل، آزاد ۳. مجرد، عزب؛ بدونِ نامزد، آزاد

unattainable /ˌʌnəˈteɪnəbl/ *adj* دست‌نیافتنی، دست‌نایافتنی، حاصل‌نشدنی، ناممکن، غیرقابل‌ـ دسترس

unattended /ˌʌnəˈtendɪd/ *adj* ۱. بدونِ صاحب، بدونِ همراه ۲. بدونِ مراقب، بدونِ محافظ، بدونِ نگهبان، بدونِ سرپرست، تنها، تک و تنها؛ [نامه و غیره] رسیدگی‌نشده

unattractive /ˌʌnəˈtræktɪv/ *adj* ۱. نامطلوب، نامطبوع، ناخوشایند ۲. زشت، بی‌ریخت، بدقیافه؛ فاقدِ جاذبه

unauthorised /ʌnˈɔːθəraɪzd/ = unauthorized

unauthorized /ʌnˈɔːθəraɪzd/ *adj* غیرمجاز، بدونِ اجازه، غیرقانونی

unavailability /ˌʌnəveɪləˈbɪlətɪ/ *n* نبود، فقدان؛ کمبود؛ نایابی

unavailable /ˌʌnəˈveɪləbl/ *adj* ۱. خارج از دسترس، غیرقابل‌دسترسی ۲. نایاب، ناموجود

The Prime Minister was unavailable for comment. امکانِ دسترسی به نخست‌وزیر نبود تا نظرش را جویا شویم. نخست‌وزیر برای اظهارِنظر حاضر نبود.

unavailing /ˌʌnəˈveɪlɪŋ/ *adj* (رسمی) [تلاش و غیره] بیهوده، بی‌جهت، بی‌نتیجه، بی‌فایده، بی‌ثمر، بی‌حاصل، عبث، ناموفق

unavoidable /ˌʌnəˈvɔɪdəbl/ *adj* اجتناب‌ناپذیر، غیرقابل‌اجتناب، پرهیزناپذیر، ناگزیر، گریزناپذیر

unavoidably /ˌʌnəˈvɔɪdəblɪ/ *adv* به طورِ اجتناب‌ناپذیری، به طورِ ناگزیری، به ناچار، ناگزیر، اجباراً

unaware /ˌʌnəˈweə(r)/ *adj* بی‌اطلاع، بی‌خبر، ناآگاه، غافل؛ بی‌توجه

unawareness /ˌʌnəˈweənɪs/ *n* بی‌اطلاعی، بی‌خبری، ناآگاهی، غفلت، بی‌توجهی

unawares /ˌʌnəˈweəz/ *adv* ۱. بی‌خبر، ناگهان، بی اطلاعِ قبلی، غفلتاً، غافلگیرانه، سرزده، بغتتاً ۲. ناآگاهانه، بدونِ توجه، نفهمیده، ندانسته

catch / take sb unawares کسی را غافلگیر کردن، کسی را مات و مبهوت کردن، کسی را به شگفتی انداختن

unbalance /ˌʌnˈbæləns/ *vt* تعادلِ...را برهم زدن، نامتعادل کردن؛ متزلزل کردن؛ به هم ریختن، مغشوش کردن

unbalanced /ˌʌnˈbælənst/ *adj* ۱. نامتعادل، دیوانه؛ آشفته، پریشان، مختل ۲. [عقیده و غیره] یک‌جانبه، یک‌سویه، غیرمنصفانه

unban /ˌʌnˈbæn/ *vt* رفعِ ممنوعیت کردن از، آزاد کردن

unbar /ˌʌnˈbɑː(r)/ (*prp* **unbarring**, *pt,pp* **unbarred**) *vt* [در، راه و غیره] باز کردن، اجازهٔ عبور از...را دادن، گشودن

unbearable /ʌnˈbeərəbl/ *adj* غیرقابل‌تحمل، تحمل‌ناپذیر، طاقت‌فرسا

unbearably /ʌn'beərəblɪ/ *adv* به طرزِ غیرقابل تحملی، به حدِّ کشنده‌ای، به نحوِ تحمل‌ناپذیری، به طورِ طاقت‌فرسایی

unbeatable /ʌn'bi:təbl/ *adj* ۱. شکست‌ناپذیر، شکست‌نخوردنی ۲. بی‌رقیب، بی‌نظیر، منحصر ـ بفرد

unbeaten /ʌn'bi:tn/ *adj* [ورزشکار] بی‌رقیب، بلامعارض، بدونِ باخت؛ [رکورد] نشکسته

unbecoming /ˌʌnbɪ'kʌmɪŋ/ *adj* (رسمی) ۱. [لباس] نامتناسب، نابرازنده، نازیبا ۲. [رفتار] ناشایست، دور از شأن، دونِ شأن، زشت

unbeknown /ˌʌnbɪ'nəʊn/

unbeknown to *adj* بدونِ اطلاعِ، دور از چشمِ، پنهان از

unbeknownst /ˌʌnbɪ'nəʊnst/ = unbeknown

unbelief /ˌʌnbɪ'li:f/ *n* (رسمی) بی‌ایمانی، بی‌اعتقادی، کفر، بی‌دینی

unbelievable /ˌʌnbɪ'li:vəbl/ *adj* ۱. غیرقابلِ‌باور، باورنکردنی ۲. شگفت‌انگیز، حیرت‌انگیز، حیرت‌زا

unbelievably /ˌʌnbɪ'li:vəblɪ/ *adv* ۱. به طرزِ باورنکردنی‌ای، به نحوِ غیرقابل‌باوری ۲. به نحوِ شگفت‌انگیزی؛ با کمالِ تعجب، عجیب این‌که، شگفت این‌که

unbeliever /ˌʌnbɪ'li:və(r)/ *n* آدمِ بی‌ایمان، آدمِ بی‌اعتقاد، آدمِ لامذهب، آدمِ بی‌دین

unbelieving /ˌʌnbɪ'li:vɪŋ/ *adj* [چشم، نگاه] بی‌اعتماد، ناباور، حاکی از ناباوری، ناباورانه

unbend /ˌʌn'bend/ (*pt,pp* unbent) *vi* ۱. صاف شدن، راست شدن ۲. خودمانی شدن، صمیمی شدن، رفتارِ راحتی داشتن ۳. نرم شدن، انعطاف نشان دادن
vt ۴. صاف کردن، راست کردن ۵. [طناب] باز کردن، شُل کردن

unbending /ˌʌn'bendɪŋ/ *adj* ۱. (به طعنه) [شخص] انعطاف‌ناپذیر، لجوج، لجباز، متعصب؛ [برخورد و غیره] متعصبانه، لجوجانه ۲. [شخص] محکم، قاطع، راسخ، استوار؛ [تصمیم و رفتار] قاطعانه

unbent /ˌʌn'bent/ *pt,pp* of **unbend**

unbiased /ʌn'baɪəst/ *adj* [شخص] بی‌طرف، بی‌غرض؛ [گزارش، توصیه و غیره] بی‌طرفانه، بی‌غرضانه

unbidden /ʌn'bɪdn/ *adv* (رسمی) ۱. دعوت‌نشده، ناخوانده، بدونِ این‌که تقاضایی شده باشد، بدونِ‌این‌که خواسته باشند؛ بی‌دعوت، بدونِ دعوت، سرزده ۲. خود به خود، بی‌اختیار، ناخواسته

unbleached /ʌn'bli:tʃt/ *adj* سفیدنکرده، سفیدنشده

unblemished /ʌn'blemɪʃt/ *adj* [شهرت] بی‌خدشه، دست‌نخورده؛ [سابقه] پاک، بی‌عیب و نقص؛ [میوه] سالم، بی‌لک؛ [برف] دست‌نخورده

unblinking /ʌn'blɪŋkɪŋ/ *adj* [نگاه] خیره، زل

unblock /ˌʌn'blɒk/ *vt* [لوله] باز کردن، گرفتگیِ ... را مرتفع کردن

unblushing /ˌʌn'blʌʃɪŋ/ *adj* (رسمی) بی‌شرمانه، وقیحانه، گستاخانه

unblushingly /ˌʌn'blʌʃɪŋlɪ/ *adv* (رسمی) با پررویی، با بی‌شرمی، با وقاحتِ تمام، با گستاخی، وقیحانه

unborn /ˌʌn'bɔ:n/ *adj* زاده‌نشده، به دنیانیامده

generations as yet unborn نسل‌های آینده

unbound /ˌʌn'baʊnd/ *adj* ۱. رهاشده، آزادشده، از بند رسته ۲. [کتاب] صحافی‌نشده؛ [مو] باز ۳. (شیمی) [الکترون] آزاد

unbounded /ʌn'baʊndɪd/ *adj* بی‌حدّ و مرز، بی‌حدّ و حصر، بی‌پایان، بی‌اندازه، بی‌شمار، بی‌کران

unbowed /ˌʌn'baʊd/ *adj* شکست‌نخورده، مغلوب‌نشده

remain bloody but unbowed غرق در خون شدن و تسلیم نشدن، زخم خوردن و دست از مقاومت برنداشتن

unbreakable /ʌn'breɪkəbl/ *adj* ۱. [ظرف و غیره] نشکن ۲. [قانون و غیره] غیرقابل‌نقض

the unbreakable spirit of the defenders روحیهٔ شکست‌ناپذیرِ مدافعان

unbridgeable /ʌn'brɪdʒəbl/ *adj* [شکاف، فاصله] پرنشدنی، غیرقابل پرکردن، برطرف‌نشدنی

unbridled /ʌn'braɪdld/ *adj* [نفرت، اشتیاق و غیره] عنان‌گسیخته، مهارنشدنی، افسارگسیخته

unbroken /ʌn'brəʊkən/ *adj* ۱. بی‌وقفه؛ [سکوت] محض ۲. (ورزش) [رکورد] شکسته‌نشده ۳. [اسب و غیره] چموش؛ رام‌نشده، وحشی

unbuckle /ˌʌn'bʌkl/ *vt* [گره و غیره] باز کردن، شُل کردن

unburden /ˌʌn'bɜ:dn/

unburden oneself / one's heart to sb *vt* (رسمی) با کسی دردِدل کردن، غمِ خود را با کسی در میان گذاشتن

unburden oneself of sth [راز، مسائلِ عاطفی و غیره] با دیگران در میان گذاشتن، به دیگران گفتن، خود را از بارِ ... سبک کردن، بارِ ... را از دوشِ خود برداشتن

unburden one's conscience وجدانِ خود را آسوده کردن، خاطرِ خود را آسوده کردن

unbusinesslike /ˌʌn'bɪznɪslaɪk/ *adj* غیرحرفه‌ای،

ناشیانه؛ [شخص] فاقدِ روش، بی‌نظم، غیراصولی

unbutton /ˌʌnˈbʌtn/ *vt* دکمهٔ... را باز کردن

unbuttoned /ˌʌnˈbʌtnd/ *adj* خودمانی، غیررسمی، دوستانه، بی‌تکلف

uncalled-for /ʌnˈkɔːld fɔː(r)/ *adj* بی‌جهت، بیجا، بی‌مورد؛ زیادی، نطلبیده

uncannily /ʌnˈkænɪlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ غریبی؛ به طورِ مرموزی ۲. به طورِ فوق‌العاده‌ای، به طرزِ خارق‌العاده‌ای

uncanny /ʌnˈkænɪ/ *adj* ۱. غیرطبیعی، غیرعادی، غریب، عجیب؛ مرموز، ناشناخته، یدرک و لایوصف ۲. خارق‌العاده، فوق‌العاده

uncapped /ˌʌnˈkæpt/ *adj* (در بریتانیا، ورزش) غیرملی‌پوش

uncared-for /ʌnˈkeəd fɔː(r)/ *adj* [کودک، باغ، حیوان] به‌حالِ خود رهاشده، مراقبت‌نشده، وانهاده، بی‌سرپرست

uncaring /ʌnˈkeərɪŋ/ *adj* (به طعنه) بی‌عاطفه، بی‌احساس، بی‌توجه

unceasing /ʌnˈsiːsɪŋ/ *adj* بی‌وقفه، مدام، یکریز، یک‌بند، لاینقطع

unceasingly /ʌnˈsiːsɪŋlɪ/ *adv* بی‌وقفه، مدام، یکریز، یک‌بند، لاینقطع

uncensored /ʌnˈsensəd/ *adj* سانسورنشده، بدونِ سانسور، دستکاری‌نشده

unceremonious /ˌʌnserəˈməʊnɪəs/ *adj* ۱. بدونِ تشریفات؛ غیررسمی؛ راحت، بی‌تکلف، خودمانی؛ بدونِ تعارف ۲. غیرمحترمانه، نامحترمانه؛ بی‌ملاحظه، بدونِ ملاحظه؛ بدونِ نزاکت، خالی از نزاکت

unceremoniously /ˌʌnserəˈməʊnɪəslɪ/ *adv* (به طعنه) بدونِ هیچ ملاحظه‌ای، با منتهای بی‌احترامی، بدونِ تشریفات، بدونِ رعایتِ ادب

uncertain /ʌnˈsɜːtn/ *adj* ۱. دودل، مردد؛ نامطمئن، بلاتکلیف ۲. غیرقابل‌اعتماد، غیرقابل‌اتکا ۳. ناپایدار، بی‌ثبات، متزلزل، متغیر ۴. نامعلوم، غیرقطعی، نامحقق ۵. [لبخند، نگاه و غیره] متزلزل، نامطمئن، مردد، حاکی از تردید؛ [صدا، گام] لرزان

in no uncertain terms خیلی صریح، خیلی قاطعانه، رک و پوست‌کنده

uncertainly /ʌnˈsɜːtnlɪ/ *adv* با تردید، با دودلی، با تزلزل، با شک و تردید، به طورِ نامطمئن، با عدمِ اطمینان؛ ترسان و لرزان؛ نگران

uncertainty /ʌnˈsɜːtntɪ/ *n* تردید، دودلی، شک، عدمِ اطمینان، عدمِ قطعیت، بلاتکلیفی؛ ناپایداری، بی‌ثباتی، حالتِ تردید؛ حالتِ ناپایدار

unchallengeable /ʌnˈtʃælɪndʒəbl/ *adj* غیرقابل‌انکار، تردیدناپذیر، قطعی، مسلّم، بی‌چون و چرا، چالش‌ناپذیر؛ [دلیل و غیره] دندان‌شکن، قاطع، محکم

unchallenged /ʌnˈtʃælɪndʒd/ *adj* ۱. قطعی، مسلّم، بی‌چون و چرا، غیرقابل‌تردید ۲. بلامنازع، بی‌رقیب، بدونِ معارض؛ بدونِ اعتراض، بدونِ مخالفت ۳. بدونِ بررسی، بدونِ سؤال

go unchallenged بدونِ بحث و گفتگو پذیرفته شدن، بررسی‌نشده قبول شدن، موردِ سؤال قرار نگرفتن، بلامنازع ادامه پیدا کردن

unchangeable /ʌnˈtʃeɪndʒəbl/ *adj* ثابت، ماندگار، پایدار، تغییرناپذیر، لایتغیّر

unchanged /ʌnˈtʃeɪndʒd/ *adj* تغییرنکرده، بدونِ تغییر، ثابت، ماندگار، پایدار

unchanging /ʌnˈtʃeɪndʒɪŋ/ *adj* ثابت، پایدار، ماندگار، لایتغیّر

uncharacteristic /ˌʌnkærəktəˈrɪstɪk/ *adj* نامعمول، غیرعادی، غیرمتعارف، عجیب، بعید، نامنتظر، غیرقابل‌انتظار

uncharacteristically /ˌʌnkærəktəˈrɪstɪklɪ/ *adv* به طرزی غیرعادی، به طورِ عجیبی، به طورِ بعیدی، به طورِ نامنتظری، برخلافِ عادت

uncharitable /ˌʌnˈtʃærɪtəbl/ *adj* بی‌رحمانه، غیرمنصفانه، دور از انصاف، خشن، خشک؛ [شخص] بی‌انصاف، بی‌رحم، سختگیر

uncharitably /ˌʌnˈtʃærɪtəblɪ/ *adv* به طرزی خشن، به طورِ بی‌رحمانه‌ای، به طرزی دور از انصاف، بی‌رحمانه

uncharted /ˌʌnˈtʃɑːtɪd/ *adj* ۱. (روی نقشه) واردنشده، ثبت‌نشده، نیامده، منظورنشده ۲. [منطقه] ناشناخته، کشف‌نشده، نامکشوف؛ دست‌نخورده، بکر؛ [احساسات، عواطف] ناشناخته

be in uncharted waters در وضعیتِ ناشناخته‌ای بودن، در وضعِ نامشخصی بودن

unchecked /ˌʌnˈtʃekt/ *adj* (به طعنه) عنان‌گسیخته، مهارنشده، لجام‌گسیخته، بی‌محابا؛ بدونِ کنترل، آزادانه، بدونِ ممانعت

go unchecked مهارنشده ادامه پیدا کردن، به حالِ خود رها شدن، به امانِ خدا رها شدن

unchristian /ˌʌnˈkrɪstʃən/ *adj* خلافِ آیینِ مسیحیت، غیرمسیحی؛ غیرمنصفانه، دور از انصاف

uncivil /ʌnˈsɪvl/ *adj* بی‌تربیت، بی‌ادب، بی‌نزاکت؛ وحشی، بی‌تمدن

uncivilised /ʌnˈsɪvəlaɪzd/ = uncivilized

uncivilized /ʌnˈsɪvəlaɪzd/ *adj* (به طعنه) ۱. [قوم، جامعه و غیره] عقب‌افتاده، وحشی، نامتمدن، بی‌تمدن ۲. [رفتار] وحشیانه، غیرانسانی؛ خالی از نزاکت، بی‌ادبانه

unclaimed /ˌʌnˈkleɪmd/ *adj* [کالا، بسته، نامه] بی‌صاحب، بدونِ صاحبِ شناخته‌شده

uncle /ˈʌŋkl/ *n* ۱. عمو ۲. دایی ۳. شوهرعمه ۴. شوهرخاله

bob's your uncle → bob[4]

talk like a Dutch uncle → talk[2]

unclean /ˌʌnˈkliːn/ *adj* ۱. [غذا] حرام ۲. ناپاک، آلوده، کثیف، پلید ۳. نجس

unclear /ˌʌnˈklɪə(r)/ *adj* ۱. نامشخص، نامعلوم، نامعین ۲. مبهم، گنگ، ابهام‌آمیز

be unclear (about) (کسی) مطمئن نبودن (از / که)، برای (کسی) روشن نبودن (که)

Uncle Sam /ˌʌŋkl ˈsæm/ *n* (محاوره) عموسام، آمریکا

Uncle Tom /ˌʌŋkl ˈtɒm/ *n* (در آمریکا، محاوره، به طعنه) عموتام (= سیاه‌پوستِ خوش‌خدمت)

unclothed /ˌʌnˈkləʊðd/ *adj* (رسمی) عریان، برهنه، لُخت؛ بدونِ لباس، لباس‌نپوشیده

unclouded /ˌʌnˈklaʊdɪd/ *adj* [آسمان] صاف، بدونِ ابر؛ [مایعات] روشن، شفاف؛ [خوشبختی] کامل؛ [زندگی، آینده] راحت، آرام، بی‌دغدغه

uncluttered /ˌʌnˈklʌtəd/ *adj* [اتاق و غیره] خلوت؛ [طرح و غیره] ساده، بی‌پیرایه، بدونِ حشو و زواید

uncoil /ˌʌnˈkɔɪl/ *vi* ۱. [مار، حلقه] باز شدن، صاف شدن، از حالتِ حلقه درآمدن

vt ۲. باز کردن، صاف کردن، از حالتِ حلقه درآوردن

uncolored /ˌʌnˈkʌləd/ (US) = uncoloured

uncoloured /ˌʌnˈkʌləd/ *adj* ۱. رنگ‌نشده، بدونِ رنگ ۲. [توصیف و غیره] صاف و ساده، بی‌شاخ و برگ، بی‌پیرایه، بدونِ مبالغه

be uncoloured by عاری از... بودن، فاقدِ... بودن

uncombed /ˌʌnˈkəʊmd/ *adj* [مو] شانه‌نشده، ژولیده، پریشان؛ به‌هم‌ریخته؛ [شخص] ژولیده، با موهای شانه‌نشده

uncomfortable /ʌnˈkʌmftəbl, (US) -fərt-/

adj ۱. [صندلی، کفش و غیره] ناراحت؛ [روز و غیره] ناراحت‌کننده، آزاردهنده؛ [موقعیت] سخت، دشوار، عذاب‌آور، آزارنده ۲. [شخص] ناراحت، معذب، در عذاب ۳. نگران، آشفته، پریشان

I feel uncomfortable lying. دروغ گفتن برایم سخت است.

uncomfortably /ʌnˈkʌmftəblɪ, (US) -fərt-/

adv ۱. به طورِ آزاردهنده‌ای، به طورِ عذاب‌دهنده‌ای، به طرزِ نگران‌کننده‌ای، به نحوِ عذاب‌آوری ۲. با ناراحتی، با حالتِ معذبی؛ با نگرانی، با دستپاچگی، با خجالت

uncommitted /ˌʌnkəˈmɪtɪd/ *adj* [شخص، حزب] مستقل، آزاد؛ [کشور] غیرمتعهد؛ [برخورد] بی‌طرفانه

uncommon /ʌnˈkɒmən/ *adj* ۱. غیرعادی، نامعمول، عجیب؛ نادر ۲. (رسمی) چشمگیر، قابل‌ملاحظه، بسیار زیاد

be uncommon نادر بودن، کمیاب بودن، کم اتفاق افتادن

uncommonly /ʌnˈkɒmənlɪ/ *adv* (رسمی) فوق‌العاده، بسیاربسیار، بی‌اندازه

uncommunicative /ˌʌnkəˈmjuːnɪkətɪv/ *adj* کم‌حرف، تودار

uncompetitive /ˌʌnkəmˈpetətɪv/ *adj* [کالا] ناتوان از رقابت، پررقیب، غیررقابتی

uncomplaining /ˌʌnkəmˈpleɪnɪŋ/ *adj* صبور، شکیبا، پرطاقت، دردکش، بردبار

uncomplainingly /ˌʌnkəmˈpleɪnɪŋlɪ/ *adv* صبورانه، با شکیبایی، بردبارانه

uncompleted /ˌʌnkəmˈpliːtɪd/ *adj* ناتمام، نیمه‌کاره، ناقص، تمام‌نشده

uncomplicated /ʌnˈkɒmplɪkeɪtɪd/ *adj* [شخص] ساده، سرراست، بی‌شیله‌پیله، بی‌ریا؛ [چیز] ساده، بی‌پیرایه

uncomprehending /ˌʌnkɒmprɪˈhendɪŋ/ *adj* گیج، گنگ، بهت‌زده

uncompromising /ʌnˈkɒmprəmaɪzɪŋ/

adj ۱. سازش‌ناپذیر، انعطاف‌ناپذیر، بی‌گذشت، محکم، قاطع؛ [برخورد] انعطاف‌ناپذیر، قرص، محکم ۲. [خشونت و غیره] بی‌محابا، بی‌امان

uncompromisingly /ʌnˈkɒmprəmaɪzɪŋlɪ/

adv ۱. مصممانه، قاطعانه، به نحوِ انعطاف‌ناپذیری، سرسختانه ۲. یکسره، به تمامی، به شدت

unconcealed /ˌʌnkənˈsiːld/ *adj* آشکار، عیان، نمایان، علنی؛ بی‌پرده

unconcern /ˌʌnkənˈsɜːn/ *n* بی‌اعتنایی، بی‌توجهی، بی‌خیالی، بی‌تفاوتی، بی‌قیدی

unconcerned /ˌʌnkənˈsɜːnd/ *adj* ۱. بی‌اعتنا، بی‌توجه، بی‌تفاوت، بی‌خیال، لاقید ۲. دل‌آسوده، آسوده خاطر، بی‌دغدغه

unconcernedly /ˌʌnkənˈsɜːnɪdlɪ/ *adv* با بی‌اعتنایی، با بی‌خیالی، بدونِ هیچ دغدغه‌ای، راحت، بی‌دغدغه

unconditional /ˌʌnkənˈdɪʃənl/ *adj* بی‌قیدوشرط، بلاشرط، مطلق، بی‌چون‌وچرا

unconditionally /ˌʌnkənˈdɪʃənəlɪ/ *adv* بی‌قیدوشرط، بی‌چون‌وچرا، بی هیچ قیدوشرطی

unconditioned /ˌʌnkənˈdɪʃnd/ *adj* ۱. نامشروط،

غیرشرطی، غریزی ۲. بی‌قیدوشرط، مسلّم، بی‌چون وچرا، مطلق

unconfirmed /ˌʌnkənˈfɜːmd/ *adj* تأییدنشده

uncongenial /ˌʌnkənˈdʒiːnɪəl/ *adj* ۱. ناخوشایند، نامطبوع ۲. غیردوستانه، ناموافق

unconnected /ˌʌnkəˈnektɪd/ *adj* نامربوط (به یکدیگر)، بی‌ارتباط (با هم)، بدونِ ارتباط (با هم)

unconscionable /ʌnˈkɒnʃənəbl/ *adj* (رسمی) [وقت] بیش از حدّ، بی‌اندازه، نامعقول

unconscionably /ʌnˈkɒnʃənəblɪ/ *adv* (رسمی) بیش از اندازه، بیش از حدّ، زیادی

unconscious /ʌnˈkɒnʃəs/ *adj* ۱. بیهوش ۲. ناخواسته، نادانسته، غیرعمدی، ناخودآگاه

n ۳. (روان‌شناسی) ناخودآگاه، ضمیرِ ناخودآگاه

He was beaten unconscious. آنقدر زدندش که از هوش رفت. طوری کتک خورد که بی‌هوش شد.

unconscious of بی‌خبر از، بی‌اطلاع از، ناآگاه از

unconsciously /ʌnˈkɒnʃəslɪ/ *adv* ناآگاهانه، بدونِ آن‌که خود بداند، به طورِ ناخودآگاه

unconsciousness /ʌnˈkɒnʃəsnɪs/ *n* ۱. بیهوشی ۲. ناآگاهی، بی‌خبری

unconsidered /ˌʌnkənˈsɪdəd/ *adj* ۱. [کلمات، گفته] نسنجیده، نیندیشیده، فکرنشده، حساب‌نشده ۲. بی‌اهمیت، جزئی، ناقابل، پیش‌پاافتاده

unconstitutional /ˌʌnˌkɒnstɪˈtjuːʃənl, (US) -ˈtuːʃənl/ *adj* مغایر با قوانین، غیرقانونی؛ مغایرِ قانونِ اساسی

uncontaminated /ˌʌnkənˈtæmɪneɪtɪd/ *adj* [آب و غیره] سالم، آلوده‌نشده

uncontentious /ˌʌnkənˈtenʃəs/ *adj* که بحث ایجاد نمی‌کند، که مناقشه برنمی‌انگیزد، غیرجنجالی

uncontested /ˌʌnkənˈtestɪd/ *adj* بلامنازع، بدونِ معارض، بدونِ مخالف، بدونِ مدعی

uncontrollable /ˌʌnkənˈtrəʊləbl/ *adj* ۱. غیرقابل‌کنترل، کنترل‌ناپذیر، مهارنشدنی؛ غیرارادی، بی‌اختیار ۲. [شخص] غیرقابل‌کنترل، سرکش، ناآرام

uncontrollably /ˌʌnkənˈtrəʊləblɪ/ *adv* بی‌اراده، بی‌اختیار

uncontrolled /ˌʌnkənˈtrəʊld/ *adj* ۱. کنترل‌نشده، مهارنشده، بی‌حساب و کتاب ۲. غیرقابل‌کنترل، مهارنشدنی، خارج از کنترل، مهارگسیخته

uncontroversial /ˌʌnˌkɒntrəˈvɜːʃl/ *adj* که بر سرِ آن اختلافی نیست، که مناقشه‌ای برنمی‌انگیزد، بی‌مناقشه

unconventional /ˌʌnkənˈvenʃənl/ *adj* نامتعارف، غیرعادی، خلافِ عرف، نامعمول؛ عجیب و غریب، عجیب

unconventionally /ˌʌnkənˈvenʃənlɪ/ *adv* به نحوِ غیرمعمولی، به طرزِ عجیب و غریبی، برخلافِ عرف

unconvinced /ˌʌnkənˈvɪnst/ *adj* متقاعدنشده، قانع‌نشده

be unconvinced متقاعد نشدن، قانع نشدن

unconvincing /ˌʌnkənˈvɪnsɪŋ/ *adj* غیرقابل‌قبول؛ [داستان و غیره] باورنکردنی، غیرواقعی

unconvincingly /ˌʌnkənˈvɪnsɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ غیرقابل‌قبولی، طوری که آدم نمی‌تواند باور کند

uncooked /ʌnˈkʊkt/ *adj* [غذا] نپخته، خام

uncool /ʌnˈkuːl/ *adj* (عامیانه) عوضی، نچسب، عنترکیب

uncooperative /ˌʌnkəʊˈɒpərətɪv/ *adj* فاقدِ حسِ همکاری، فاقدِ روحیهٔ همکاری

be uncooperative همکاری نکردن

uncoordinated /ˌʌnkəʊˈɔːdɪneɪtɪd/ *adj* ۱. که نمی‌تواند خود را کنترل کند، که حرکاتش در اختیارِ خودش نیست، که بر حرکاتِ خود تسلط ندارد، نامسلط به خود ۲. [اندام، حرکات] که در کنترلِ شخص نیست، خارج از کنترل، نامتوازن ۳. بی‌برنامه، به‌هم‌ریخته

uncork /ʌnˈkɔːk/ *vt* [بطری] چوب‌پنبهٔ ... را در آوردن، باز کردن

uncountable /ʌnˈkaʊntəbl/ *adj* غیرقابل‌شمارش، بی‌شمار، بیرون از شمار

uncountable noun /ʌnˌkaʊntəbl ˈnaʊn/ *n* (دستور) اسمِ غیرقابل‌شمارش، اسمِ شمارناپذیر، اسمِ ناشمردنی

uncount noun /ˈʌnkaʊnt naʊn/

= uncountable noun

uncouple /ʌnˈkʌpl/ *vt* [واگنِ قطار و غیره] جدا کردن، باز کردن

uncouth /ʌnˈkuːθ/ *adj* [شخص، رفتار] زمخت، نتراشیده، نخراشیده، بی‌نزاکت، خالی از ظرافت، ناسوده؛ [ظاهر] خشن

uncover /ʌnˈkʌvə(r)/ *vt* ۱. روی ... را برداشتن؛ سرِ ... را برداشتن، درِ ... را برداشتن ۲. [راز، توطئه و غیره] کشف کردن؛ پرده از روی ... برداشتن، برملا کردن، افشا کردن، آشکار کردن

uncritical /ʌnˈkrɪtɪkl/ *adj* (به طعنه) [دید، رفتار] غیرانتقادی، غیرنقادانه؛ [خریدار، هوادار و غیره] چشم‌بسته، بی‌چون و چرا

be uncritical of موضعی غیرانتقادی نسبت به ... داشتن

uncritically /ʌnˈkrɪtɪklɪ/ *adv* بدونِ موضعی انتقادی، بی‌چون و چرا، چشم‌بسته، کورکورانه

uncrossed /ʌnˈkrɒst, (US) -ˈkrɔːst/ *adj* (در بریتانیا) [چک] قابلِ پشت‌نویسی، قابلِ انتقال

uncrowded /ʌnˈkraʊdɪd/ *adj* [پارک، قطار و غیره] خلوت

uncrowned /ˌʌnˈkraʊnd/ *adj* [شاه، ملکه] تاج‌گذاری‌نکرده

the uncrowned king / queen of (مجازی) سلطانِ، غولِ

UNCTAD /ˈʌŋktæd/ <United Nations Conference on Trade and Development

n کنفرانسِ جهانیِ تجارت و توسعه، انکتاد

unction /ˈʌŋkʃn/ *n* ۱. (مذهب) تدهین، مسح ۲. (رسمی) تملق، چرب‌زبانی، چاپلوسی، مداهنه، خوش‌آمدگویی

unctuous /ˈʌŋktjʊəs/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] چرب‌زبان، متملق، چاپلوس؛ [رفتار، لحن] متملقانه، تملق‌آمیز، چاپلوسانه ۲. [غذا] چرب، پرخامه، پرچربی

unctuously /ˈʌŋktjʊəslɪ/ *adv* (رسمی) با چرب‌زبانی، چاپلوسانه، متملقانه

unctuousness /ˈʌŋktjʊəsnɪs/ *n* (رسمی) چرب‌زبانی، تملق، چاپلوسی، مداهنه، خوش‌آمدگویی

uncultivated /ˌʌnˈkʌltɪveɪtɪd/ *adj* [زمین] لم‌یزرع، کشت‌نشده، بایر

uncultured /ˌʌnˈkʌltʃəd/ *adj* بی‌فرهنگ

uncurl /ˌʌnˈkɜːl/ *vi* ۱. صاف شدن، راست شدن
vt ۲. صاف کردن، راست کردن

uncut /ˌʌnˈkʌt/ *adj* ۱. [کتاب] برش‌نخورده ۲. [کتاب، فیلم و غیره] کوتاه‌نشده، خلاصه‌نشده؛ سانسورنشده ۳. [جواهر] تراش‌نخورده

undamaged /ʌnˈdæmɪdʒd/ *adj* آسیب‌ندیده، صدمه‌نخورده، لطمه‌ندیده، سالم

undated /ˌʌnˈdeɪtɪd/ *adj* ۱. [نامه، کتاب] بی‌تاریخ ۲. که تاریخ آن مشخص نیست، مربوط به زمانی نامعلوم، بدونِ تاریخ مشخص

undaunted /ʌnˈdɔːntɪd/ *adj* بی‌باک، بی‌پروا، بی‌ترس، جسور

undaunted by بدونِ ترس از، بدونِ واهمه از؛ بی‌توجه به، بی‌اعتنا به

undeceive /ˌʌndɪˈsiːv/ *vt* (رسمی) از توهّم درآوردن، رفع توهّم کردن از، از اشتباه درآوردن، متوجهِ خطای خود کردن

undecided /ˌʌndɪˈsaɪdɪd/ *adj* ۱. [نتیجه، مسئله و غیره] نامعین، نامعلوم، نامشخص؛ [مسابقه] بی‌نتیجه؛ [بحث] فیصله‌نیافته، پادرهوا ۲. دودل، مردد، بلاتکلیف

undeclared /ˌʌndɪˈkleəd/ *adj* [کالای گمرکی، درآمد] اظهارنشده، اعلام‌نشده

undefeated /ˌʌndɪˈfiːtɪd/ *adj* (در ورزش) بدونِ شکست، شکست‌نخورده

undefended /ˌʌndɪˈfendɪd/ *adj* ۱. بدونِ دفاع، بی‌دفاع؛ بدونِ حفاظ ۲. (حقوق) بدونِ وکیل، دفاع‌نشده ۳. [ملک، خانه] بدونِ حفاظ، محافظت‌نشده؛ بدونِ محافظ

undefined /ˌʌndɪˈfaɪnd/ *adj* ۱. نامعلوم، نامشخص، مبهم، گنگ ۲. [کلمه] تعریف‌نشده

undemanding /ˌʌndɪˈmɑːndɪŋ/ *adj* ۱. [کار] آسان، سهل، کم‌دردسر، بی‌دردسر، راحت ۲. [شخص] کم‌توقع، قانع؛ کم‌زحمت

undemocratic /ˌʌndeməˈkrætɪk/ *adj* غیردموکراتیک، غیرمردمی

undemonstrative /ˌʌndɪˈmɒnstrətɪv/ *adj* خویشتن‌دار، خوددار، نامتظاهر، بی‌تظاهر

undeniable /ˌʌndɪˈnaɪəbl/ *adj* انکارناپذیر، غیرقابل‌انکار، مسلّم، محرز؛ غیرقابل‌تکذیب

undeniably /ˌʌndɪˈnaɪəblɪ/ *adv* به طرزِ غیرقابل‌انکاری، به نحوِ انکارناپذیری؛ نمی‌توان انکار کرد که، تردیدی نیست که، بی‌تردید، بدونِ تردید، یقیناً، مسلماً

under /ˈʌndə(r)/ *prep* ۱. زیر ۲. کنارِ، پهلوی ۳. پای، پایینِ، زیرِ ۴. (در سن، مقدار و زمان) کمتر از، زیرِ ۵. (در رتبه) پایین‌تر از، زیردستِ ۶. تحتِ رهبریِ، زیرِ فرمانِ، تحتِ حکومتِ، زیرِ لوای، در زمانِ، در دورانِ، به رهبریِ، تحتِ نظرِ ۷. طبقِ، براساسِ، بنابر، در چهارچوبِ، به موجبِ، برحسبِ ۸. زیرِ بارِ، در زیرِ ۹. در دستِ، در حالِ، تحتِ، موردِ ۱۰. تحتِ تأثیرِ، تحتِ نفوذِ، تحتِ ۱۱. [اسم، اسمِ مستعار] با ۱۲. ذیلِ، در، زیرِ، تحتِ؛ در زمرهٔ، جزوِ ۱۳. زیرِ کِشتِ، زیرِ
adv ۱۴. زیرِ آب ۱۵. بیهوش
adj ۱۶. زیری، زیرین، پایینی

be under age صغیر بودن، به سنِ قانونی نرسیده بودن

under cover (of) → cover[2]

under the circumstances → circumstance

under the pretence of به بهانهٔ

study under sb شاگردِ کسی بودن؛ پیشِ کسی درس خواندن

be born under the sign of در برجِ... به دنیا آمدن

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ under رایج‌ترین کلمه برای معنای قرار داشتنِ چیزی زیرِ چیزِ دیگری است:

I found it under the table / cushion.

یا برای معنای گذشتنِ چیزی از زیرِ چیزِ دیگری:

The railway runs directly under the main street.

Just push the note under the door.

یا، در غیراین‌صورت، برای معنای پوشیده شدنِ چیزی با چیزِ دیگری:

The police all wear bullet-proof vests under their shirts.

کلمهٔ **underneath** اغلب به جای کلمهٔ **under** به‌کار می‌رود؛ ولی در معنای آن تأکیدِ بیشتری است:

He keeps his money in a secret safe underneath the floorboards.

I wonder what's underneath that cover?

a creature that makes its nest underneath desert rocks

کلمهٔ **under** برای معنای از همه طرف پوشیده شدنِ یک چیز با چیزِ دیگری نیز به‌کار می‌رود:

Sea lions can travel much faster under water.

اما از کلمهٔ **underneath** نمی‌توان برای معنای بالا استفاده کرد.

از کلمهٔ **beneath** می‌توان در همهٔ مواردی که در بالا دیدیم استفاده کرد؛ منتها این کلمه اندکی کهنه و ادبی است. به عنوانِ مثال جملهٔ زیر را احتمالاً می‌توان در یک داستانِ عاشقانه دید:

They strolled hand to hand beneath the summer moon.

کلمهٔ **below** هنگامی به‌کار می‌رود که یک چیز در موقعیتِ پایین‌تری از چیزِ دیگری قرار داشته باشد، ولی نه حتماً درست زیرِ آن:

Jed and Jackie live in the apartment below us.

There was a lake below the village, further down the valley.

underachieve /ˌʌndərəˈtʃiːv/ *vi* (آموزشی و غیره) خوب کار نکردن، کم کار کردن، به اندازهٔ کافی زحمت نکشیدن، تنبلی کردن، قصور کردن

underachievement /ˌʌndərəˈtʃiːvmənt/ *n* (در مدرسه و غیره) کم‌کوشی، کم‌کاری، تنبلی، قصور

underachiever /ˌʌndərəˈtʃiːvə(r)/ *n* (در مدرسه و غیره) (آدمِ) کم‌کوش، کم‌کار، تنبل

underact /ˌʌndərˈækt/ *vi* (تئاتر) ۱. در نقشِ خود فرونرفتن، نقشِ خود را جدی نگرفتن ۲. *vt* [نقش] جدی نگرفتن، ضعیف بازی کردن، بی‌رمق بازی کردن

underage /ˌʌndərˈeɪdʒ/ *adj* ۱. صغیر، که به سنِ قانونی نرسیده است ۲. [مشروب‌خواری و غیره] زیرِ سنِ قانونی، (مربوط به) افرادِ صغیر، (مربوط به) افرادی که به سنِ قانونی نرسیده‌اند

underarm /ˈʌndərɑːm/ *adj* ۱. (مربوط به) زیربغل ۲. (کریکت و غیره) زیرِ شانه ۳. *adv* (کریکت و غیره) از زیرِ شانه

underbelly /ˈʌndəbelɪ/ *n* ۱. [خوک، ماهی و غیره] شکم؛ [هواپیما و غیره] زیر، شکم ۲. نقطهٔ حساس، جای حساس، نقطهٔ ضعف؛ قسمتِ آسیب‌پذیر

underbid /ˌʌndəˈbɪd/ (*prp* **underbidding**, *pt,pp* **underbid**) *vt* ۱. (در مناقصه) [شخص] زیرِ قیمتِ... پیشنهاد کردن ۲. (بازیِ ورق) کمتر خواندن ۳. *vi* (بازیِ ورق) کم خواندن

underbrush /ˈʌndəbrʌʃ/ (**US**) = undergrowth

undercapitalise /ˌʌndəˈkæpɪtlaɪz/ = undercapitalize

undercapitalize /ˌʌndəˈkæpɪtlaɪz/ *vt* کم سرمایه‌گذاری کردن در

undercarriage /ˈʌndəkærɪdʒ/ *n* [هواپیما] ارابهٔ فرود، چرخ‌ها

undercharge /ˌʌndəˈtʃɑːdʒ/ *vi* ۱. کم حساب کردن، زیرِ قیمت حساب کردن ۲. *vt* کم حساب کردن با، کم گرفتن از

underclass /ˈʌndəklɑːs, (US) -klæs/ *n* طبقهٔ فقیر، قشرِ فقیرِ جامعه، طبقهٔ پایین (جامعه)

underclothes /ˈʌndəkləʊðz, (US) -kləʊz/ = underwear

underclothing /ˈʌndəkləʊðɪŋ/ = underwear

undercoat /ˈʌndəkəʊt/ *n* ۱. (نقاشی) آستر ۲. (اتومبیل) قیر

undercover /ˌʌndəˈkʌvə(r)/ *adj* ۱. مخفیانه، یواشکی، زیرجلکی ۲. [فعالیت، سازمان، مأمور] مخفی، زیرزمینی

undercurrent /ˈʌndəkʌrənt/ *n* ۱. جریانِ آبِ عمقی ۲. گرایشِ نهفته، احساسِ نهفته

undercut[1] /ˈʌndəkʌt/ *n* (در بریتانیا، قصابی) قلوه‌گاه، پشت‌مازو

undercut[2] /ˌʌndəˈkʌt/ (*prp* **undercutting**, *pt,pp* **undercut**) *vt* ۱. [فروشندهٔ رقیب] زیرِ قیمتِ... فروختن، کمتر دادن از ۲. تضعیف کردن، زیرِ پای... را روفتن، زیرابِ... را زدن

underdeveloped /ˌʌndədɪˈveləpt/ *adj* ۱. خوب رشد نکرده، کم‌رشدکرده ۲. [کشور، ناحیه] توسعه‌نیافته، رشدنیافته، عقب‌مانده، در حالِ توسعه

underdevelopment /ˌʌndədɪˈveləpmənt/ *n* توسعه‌نیافتگی، عقب‌ماندگی

underdog /ˈʌndədɒg, (US) -dɔːg/ *n* ۱. (در مسابقه و غیره) طرفِ ضعیف‌تر، طرفِ بازنده ۲. (آدمِ) فلک‌زده، آدمِ ضعیف، آدمِ توسری‌خور

underdone /ˌʌndəˈdʌn/ *adj* [غذا] خام، نپخته، نیم‌پز، کم پخته شده

underemployed /ˌʌndərɪmˈplɔɪd/ *adj* نیمه‌بیکار؛ نیمه‌عاطل

underemployment /ˌʌndərɪmˈplɔɪmənt/ *n* نیمه‌بیکاری، نیمه‌عاطلی

underestimate[1] /ˌʌndərˈestɪmeɪt/ *vt* ۱. [قیمت، زمان و غیره] کم برآورد کردن، کمتر از حدّ ارزیابی کردن ۲. دستِ‌کم گرفتن، کم بها دادن به، ناچیز انگاشتن، کوچک شمردن

underestimate[2] /ˌʌndərˈestɪmət/ *n* برآوردِ کمتر از حدّ، برآوردِ پایین

underestimation /ˌʌndərestɪˈmeɪʃn/ *n* برآوردِ کمتر از حدّ، برآوردِ پایین؛ ناچیزانگاری، کوچک ـ شماری

underexpose /ˌʌndərɪkˈspəʊz/ *vt* (عکاسی، فیلم‌برداری) کم نور دادن

underexposure /ˌʌndərɪkˈspəʊʒə(r)/ *n* (عکاسی، فیلم‌برداری) کم‌نوردیدگی

underfed /ˌʌndəˈfed/ *adj* دچارِ کم‌غذایی، دچارِ سوءِتغذیه

underfelt /ˈʌndəfelt/ *n* زیرفرشیِ نمدی

underfinanced /ˌʌndəˈfaɪnænst/ = underfunded

underfloor /ˌʌndəˈflɔː(r)/ *adj* [سیم‌کشی و غیره] زیرکار

underfoot /ˌʌndəˈfʊt/ *adv* زیرِ پا، روی زمین

underfunded /ˌʌndəˈfʌndɪd/ *adj* دچارِ بودجهٔ کم، فاقدِ بودجهٔ کافی؛ کم‌سرمایه

undergarment /ˈʌndəgɑːmənt/ *n* (کهنه) لباسِ زیر، زیرجامه، زیرپوش

undergo /ˌʌndəˈgəʊ/ (*pt* **underwent**, *pp* **undergone**) *vt* ۱. تحمل کردن، متحملِ...شدن، کشیدن، از سر گذراندن؛ تن دادن به ۲. موردِ...قرار گرفتن، در معرضِ...قرار گرفتن، دستخوشِ...شدن؛ تحتِ...قرار گرفتن؛ در دستِ...بودن

undergone /ˌʌndəˈgɒn, (US) -ˈgɔːn/ *pp* of **undergo**

undergraduate /ˌʌndəˈgrædʒʊət/ *n* (دانشگاه) ۱. دانشجوی (دورهٔ) لیسانس، دانشجوی (دورهٔ) کارشناسی ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) دورهٔ لیسانس، (مربوط به) لیسانس، (مربوط به) دورهٔ کارشناسی

underground[1] /ˌʌndəˈgraʊnd/ *adv* ۱. زیرِ زمین ۲. در خفا، مخفیانه، زیرزمینی

go underground مخفی شدن، به طورِ زیرزمینی فعالیت کردن

underground[2] /ˈʌndəgraʊnd/ *adj* ۱. [راه و غیره] زیرزمینی ۲. [فعالیت و غیره] زیرزمینی، مخفی

n ۳. مترو، راه‌آهنِ زیرزمینی؛ قطارِ زیرزمینی ۴. سازمانِ مخفی، سازمانِ زیرزمینی، نهضتِ زیرزمینی

undergrowth /ˈʌndəgrəʊθ/ *n* (در جنگل) بوته‌ها، گیاهانِ هرز

underhand /ˌʌndəˈhænd/ *adj* ۱. مخفیانه، دزدکی، پنهانی، یواشکی، زیرجلی ۲. (کریکت و غیره) زیرشانه، زیرشانه‌ای

adv ۳. (کریکت و غیره) از زیرِ شانه

underhanded /ˌʌndəˈhændɪd/ *adj* مخفیانه، دزدکی، پنهانی، یواشکی، زیرجلی

underlain /ˌʌndəˈleɪn/ *pp* of **underlie**

underlay[1] /ˈʌndəleɪ/ *n* زیرفرشی

underlay[2] /ˌʌndəˈleɪ/ *pt* of **underlie**

underlie /ˌʌndəˈlaɪ/ (*pt* **underlay**, *pp* **underlain**)

vi ۱. در زیر قرار داشتن، در زیر بودن

vt ۲. زیرِ...قرار داشتن ۳. (مجازی) مبنای...را تشکیل دادن، زیربنای...را تشکیل دادن، شالودهٔ...را ساختن، علتِ اصلیِ...بودن، زمینهٔ...بودن

underline /ˌʌndəˈlaɪn/ *vt* ۱. زیرِ...را خط کشیدن ۲. (مجازی) تأکید گذاشتن بر، تأکید کردن، موردِ تأیید قرار دادن؛ برجسته کردن؛ مسلّم داشتن

underling /ˈʌndəlɪŋ/ *n* (به طعنه) نوچه، زیردست، آدمِ دون‌پایه؛ (در جمع) زیردستی‌ها، زیردستان

underlying /ˌʌndəˈlaɪɪŋ/ *adj* ۱. زیربنایی، زیرساختی، اصلی، اساسی ۲. پوشیده، نهفته ۳. زیری، زیرین

undermanned /ˌʌndəˈmænd/ *adj* [کارخانه، کشتی و غیره] فاقدِ نفراتِ کافی، فاقدِ نیروی انسانیِ کافی، بدونِ نفراتِ کافی

undermentioned /ˌʌndəˈmenʃnd/ (*pl* **undermentioned**) *adj* (در بریتانیا، رسمی) نامبرده در زیر، یادشده در زیر، مذکور در زیر، که در زیر آمده است؛ که در زیر آمده‌اند

the undermentioned *n* (فرد / افرادِ) نامبرده در زیر، نامبردگان در زیر

undermine /ˌʌndəˈmaɪn/ *vt* ۱. زیرِ...را خالی کردن، زیرِ...را کندن، از زیر خالی کردن؛ [بنیاد، پی] سُست کردن ۲. (مجازی) زیرِ پای...را خالی کردن، تیشه به ریشهٔ...زدن، تضعیف کردن، متزلزل ساختن، تحلیل بردن

underneath /ˌʌndəˈniːθ/ *prep* ۱. زیر، در زیر، پایین، قسمتِ پایین

adv ۲. زیر، در زیر، آن زیر؛ (مجازی) در درون

n ۳. قسمتِ زیرین، زیر، ته

He seems bad-tempered but he's very kind underneath. به نظر آدمِ بداخلاقی می‌رسد ولی قلباً خیلی مهربان است.

undernourished /ˌʌndəˈnʌrɪʃt/ *adj* دچارِ سوءِ تغذیه

undernourishment /ˌʌndəˈnʌrɪʃmənt/ *n* سوءِ تغذیه

underpaid /ˌʌndəˈpeɪd/ *pt,pp* of **underpay**

underpants /ˈʌndəpænts/ *npl* ۱. شورت (مردانه) ۲. (در آمریکا) شورت

a pair of underpants یک (دست) شورت

underpass /ˈʌndəpɑːs, (US) -pæs/ *n* ۱. (ترافیک) تونلِ زیرزمینی، (جادهٔ) زیرگذر ۲. (برای عابرِ پیاده) زیرگذر

underpay /ˌʌndəˈpeɪ/ (*pt,pp* **underpaid**) *vt* کم حقوق دادن به، حقوقِ کمی دادن به

underpin /ˌʌndəˈpɪn/ (*prp* **underpinning**, *pt,pp* **underpinned**) *vt* ۱. (معماری) پیِ ... را سفت کردن، زیر پیِ ... را پر کردن، پی‌بندی کردن ۲. [استدلال، ادعا و غیره] اساسِ ... را تشکیل دادن، زیربنای ... را تشکیل دادن

underpinning /ˌʌndəˈpɪnɪŋ/ *n* ۱. پایه، شالوده، اساس، زیربنا، بنیان ۲. (معماری) زیربند، پی‌بند ۳. (معماری) زیربندی، پی‌بندی

underplay /ˌʌndəˈpleɪ/ *vt* ۱. کوچک جلوه دادن، کم‌اهمیت نشان دادن، دستِ‌کم گرفتن ۲. کم بها دادن به، ناچیز انگاشتن

underpopulated /ˌʌndəˈpɒpjʊleɪtɪd/ *adj* کم‌جمعیت، با جمعیتِ کم

underprivileged /ˌʌndəˈprɪvəlɪdʒd/ *adj* ۱. محروم؛ نادار، تهیدست، بینوا
npl ۲. محرومان؛ تهیدستان؛ بینوایان

underrate /ˌʌndəˈreɪt/ *vt* دستِ‌کم گرفتن، کوچک انگاشتن، کم بها دادن به، قدرِ ... را نشناختن

underrated /ˌʌndəˈreɪtɪd/ *adj* قدرنشناخته، کوچک شمرده‌شده، ناچیزانگاشته

underscore /ˌʌndəˈskɔː(r)/ = underline

undersea /ˈʌndəsiː/ *adj* زیردریا، زیردریایی

underseal /ˈʌndəsiːl/ *n* (در بریتانیا) ۱. (اتومبیل) قیر
vt ۲. [موتور و غیره] قیرپاشی کردن

undersecretary /ˌʌndəˈsekrətrɪ, (US) -terɪ/ *n* معاونِ وزیر؛ مشاورِ وزیر

undersell /ˌʌndəˈsel/ (*prp* **underselling**, *pt,pp* **undersold**) *vt* ۱. [کالا] ارزان فروختن، ارزان‌تر فروختن ۲. [شخص] کم‌بها قلمداد کردن، کم بها دادن به

undersexed /ˌʌndəˈsekst/ *adj* (به لحاظِ جنسی) سردمزاج، بی‌میل

undershirt /ˈʌndəʃɜːt/ *n* زیرپوش، زیرپیراهن، عرق‌گیر

underside /ˈʌndəsaɪd/ *n* زیر؛ ته

undersigned /ˌʌndəˈsaɪnd/ (*pl* **undersigned**)
adj که امضایش در زیر آمده است؛ که امضایشان در زیر آمده است
n ***the undersigned*** امضاکنندهٔ زیر؛ امضاکنندگانِ زیر

undersized /ˌʌndəˈsaɪzd/ *adj* کوچک‌تر از حدِّ معمول، کوچک‌تر از اندازهٔ معمول؛ [شخص] ریزه، ریزنقش، کوچک؛ رشدنکرده، کوچک‌مانده

underslung /ˌʌndəˈslʌŋ/ *adj* ۱. [شاسیِ اتومبیل، کشو] زیرآویز، معلق، آویزان ۲. [فکِ پایین] افتاده، پیش‌افتاده

undersold /ˌʌndəˈsəʊld/ *pt,pp* of **undersell**

understaffed /ˌʌndəˈstɑːft, (US) -ˈstæft/ *adj* دچارِ کمبودِ نیروی انسانی، فاقدِ نیروی انسانیِ کافی

understand /ˌʌndəˈstænd/ *vt* ۱. [کلمه، زبان و غیره] فهمیدن، درک کردن، دریافتن؛ ملتفت شدن؛ [شخص] حرف‌های ... را فهمیدن، حالیِ (کسی) شدن ۲. علتِ ... را فهمیدن، فهمیدن؛ [شخص] رفتارِ ... را فهمیدن ۳. زبانِ ... را فهمیدن، شناختن، آشنا بودن با؛ سر از ... درآوردن ۴. اطلاع داشتن (که)، دانستن (که)، خبردار شدن (که)، چنین فهمیدن (که)، نتیجه گرفتن (که) ۵. مسلّم دانستن، مسلّم فرض کردن
vi ۶. فهمیدن، درک کردن

give sb to understand (that) ... موجب شدن که کسی فکر کند (که)...، باعث شدن که کسی فکر کند (که)...

make oneself understood منظورِ خود را فهماندن، منظورِ خود را رساندن، منظورِ خود را تفهیم کردن

be understood مسلّم فرض شده بودن، مفروض دانسته شدن

understandable /ˌʌndəˈstændəbl/ *adj* قابلِ‌فهم، قابلِ‌درک؛ معقول، طبیعی

understandably /ˌʌndəˈstændəblɪ/ *adv* به نحوِ قابلِ‌فهمی، آنچنان که انتظارش می‌رود؛ دور از انتظار نیست که

understanding /ˌʌndəˈstændɪŋ/ *n* ۱. فهم، درک، دریافت؛ شعور ۲. شناخت، اطلاع، آگاهی، آشنایی ۳. همدلی؛ تفاهم ۴. (رسمی) استنباط، برداشت ۵. توافق، قرار، عهد
adj ۶. [شخص] فهمیده، باشعور؛ همراه، همدل؛ [نگاه، لبخند] حاکی از همدلی، حاکی از محبت

on the understanding that به این شرط که، با این شرط که

on this understanding با این شرط

understate /ˌʌndəˈsteɪt/ *vt* ۱. کوچک نشان دادن، کم‌اهمیت جلوه دادن؛ کم نشان دادن، دستِ‌کم گرفتن ۲. [افکار، احساسات] با احتیاط صحبت کردن از، سربسته بیان کردن، تمام نگفتن، به تمامی بیان نکردن؛ [واکنش] به صورتی محتاطانه نشان دادن، به تمامی نشان ندادن

understated /ˌʌndəˈsteɪtɪd/ *adj* ۱. [رفتار و غیره]

underwear /ˈʌndəweə(r)/ *n* لباسِ زیر، زیرجامه، زیرپوش

underweight /ˌʌndəˈweɪt/ *adj* زیرِ وزن، سبک‌تر از حدِّ معمول، سبک‌تر از وزنِ معمول؛ کمتر از وزنِ متعارف، لاغر

underwent /ˌʌndəˈwent/ *pt* of **undergo**

underwhelm /ˌʌndəˈwelm/ *vt* چشمِ ... را نگرفتن، کششِ زیادی برای ... نداشتن، چندان خوشحال نکردن، چنگی به دلِ ... نزدن

be underwhelmed by بی‌تفاوت ماندن نسبت به

underworld /ˈʌndəwɜːld/ *n* ۱. (در اساطیر) عالمِ مردگان، جهانِ دیگر، جهانِ زیرین، عالمِ ارواح ۲. جماعتِ تبهکاران؛ دنیای جنایتکاران

underwrite /ˌʌndəˈraɪt/ (*pt* **underwrote**, *pp* **underwritten**) *vt* ۱. بیمه‌نامه صادر کردن برای، بیمه کردن؛ [مبلغِ بیمه‌نامه] تعهدِ پرداختِ ... را کردن ۲. (مالی) [سهام و غیره] تضمینِ خریدِ ... را کردن، پذیره‌نویسی کردن، خریدِ ... را متعهد شدن، هزینهٔ ... را به عهده گرفتن ۳. [نامه و غیره] زیرنویس کردن؛ امضا گذاشتن پای

underwriter /ˈʌndəraɪtə(r)/ *n* ۱. بیمه‌گر، بیمه‌کننده ۲. متعهدِ مالی، تعهدکننده ۳. پذیره‌نویس

underwritten /ˌʌndəˈrɪtn/ *pp* of **underwrite**

underwrote /ˌʌndəˈrəʊt/ *pt* of **underwrite**

undeserved /ˌʌndɪˈzɜːvd/ *adj* غیرعادلانه، غیرمنصفانه، ناحق، دور از انصاف، بی‌مورد، نابجا، بیجا

be undeserved شایستهٔ (کسی) نبودن، (کسی) استحقاقش را نداشتن، (کسی) لیاقتش را نداشتن

have an undeserved reputation for بیخود مشهور بودن به، بی‌دلیل شهرت داشتن به

undeservedly /ˌʌndɪˈzɜːvɪdlɪ/ *adv* بیجا، بی‌مورد؛ به ناحق، بدونِ شایستگی؛ بدونِ گناه؛ به نحوی غیرعادلانه، غیرمنصفانه

undeserving /ˌʌndɪˈzɜːvɪŋ/ *adj* نالایق، بی‌لیاقت، ناسزاوار

be undeserving of لایقِ ... نبودن، شایستهٔ ... نبودن، استحقاقِ ... را نداشتن، سزاوارِ ... نبودن، درخورِ ... نبودن

undesirable /ˌʌndɪˈzaɪərəbl/ *adj* ۱. نامطلوب، ناخوشایند، بد، نامطبوع ۲. [رفتار] ناپسندیده، ناشایست؛ [تأثیر] زیان‌بار، مضر

n ۳. آدمِ مضر، عنصرِ نامطلوب

undesirably /ˌʌndɪˈzaɪərəblɪ/ *adv* به طورِ نامطلوبی، به طورِ نامطبوعی

undetectable /ˌʌndɪˈtektəbl/ *adj* غیرقابلِ‌شناسایی، غیرقابلِ‌ردیابی

محتاطانه، حساب‌شده، سربسته؛ متین، موقرانه ۲. [لباس، مُد و غیره] ساده و شیک، بی‌پیرایه

understatement /ˈʌndəsteɪtmənt/ *n* ۱. کمترین چیزی که می‌شود گفت، ملایم‌ترین گفته، خفیف‌ترین حرف ۲. کم‌نمایی، کم‌انگاری، خفضِ جناح، دستِ‌کم‌گیری

understood /ˌʌndəˈstʊd/ *adj* [معنی، مقصود] مستتر، مفهوم، قابلِ‌درک

understudy /ˈʌndəstʌdɪ/ (*pt,pp* **understudied**)

n ۱. (تئاتر) بازیگرِ ذخیره ۲. (شخص) جانشین

vt ۳. (تئاتر) [بازیگر] به جای ... بازی کردن؛ [نقش] به عنوانِ بازیگرِ ذخیره (نقشِ) ... را بازی کردن

undersubscribed /ˌʌndəsəbˈskraɪbd/ *adj* کم‌مشتری، کم‌طالب

undertake /ˌʌndəˈteɪk/ (*pt* **undertook**, *pp* **undertaken**) *vt* ۱. [وظیفه، مسئولیت و غیره] به عهده گرفتن، قبول کردن، پذیرفتن ۲. قول دادن که، متعهد شدن که، قبول کردن که، موافقت کردن که

undertaken /ˌʌndəˈteɪkən/ *pp* of **undertake**

undertaker /ˈʌndəteɪkə(r)/ *n* مأمورِ کفن و دفن

undertaking /ˌʌndəˈteɪkɪŋ/ *n* ۱. کار، مسئولیت، تعهد، وظیفه ۲. قول، تعهد، ضمانت، تضمین ۳. کارِ کفن و دفن

undertone /ˈʌndətəʊn/ *n* ۱. [شخص] صدای آرام، صدای آهسته، لحنِ ملایم؛ لحن، ته‌صدا ۲. احساس؛ حالت، کیفیت ۳. ته‌رنگ، هاله، سایه

undertook /ˌʌndəˈtʊk/ *pt* of **undertake**

undertow /ˈʌndətəʊ/ *n* ۱. (در دریا) جریانِ عکس، پس‌موج ۲. احساسِ نهفته، گرایشِ پنهان

underused /ˌʌndəˈjuːzd/ *adj* بلااستفاده، افتاده، رهاشده، بی‌مصرف‌مانده؛ [زمین] بایر

underutilised /ˌʌndəˈjuːtəlaɪzd/ = **underutilized**

underutilized /ˌʌndəˈjuːtəlaɪzd/ = **underused**

undervalue /ˌʌndəˈvæljuː/ *vt* ۱. کم قیمت گذاشتن (روی)، زیرِ قیمت گفتن ۲. کم بها دادن به، ارزشِ کمی قائل شدن برای، دستِ‌کم گرفتن؛ قدرِ ... را نشناختن

underwater /ˌʌndəˈwɔːtə(r)/ *adj* ۱. زیرِ آب، زیرِ آبی؛ (مربوط به) زیرِ دریا

adv ۲. زیرِ آب، در زیرِ آب

underwater explorers کاشفانِ زیرِ دریا

underway /ˌʌndəˈweɪ/ *adj* ۱. در دستِ اقدام، در جریان، در حالِ انجام ۲. [قایق، قطار] در حرکت، در حالِ حرکت

get underway شروع شدن، آغاز شدن

undetected /ˌʌndɪ'tektɪd/ *adj* ناشناخته؛ نامکشوف، کشف‌نشده؛ نهفته، پوشیده، مخفی؛ مخفیانه، دور از انظار

go / remain undetected ناشناخته ماندن، دور از انظار ماندن، پوشیده ماندن

undeterred /ˌʌndɪ'tɜːd/ *adj* بی‌هراس، بدونِ نگرانی؛ بی‌اعتنا، بی‌توجه

undeveloped /ˌʌndɪ'veləpt/ *adj* ۱. رشدنکرده ۲. [زمین] بایر، آبادنشده؛ بدونِ کِشت؛ بدونِ استفاده مانده؛ [کشور و غیره] توسعه‌نیافته، عقب‌مانده؛ [منابع و غیره] دست‌نخورده

undid /ʌn'dɪd/ *pt* of **undo**

undies /'ʌndɪz/ *npl* (محاوره) لباسِ زیر (زنانه)

undifferentiated /ˌʌndɪfə'renʃɪeɪtɪd/ *adj* یکپارچه، یکدست، به هم پیوسته، متصل، بدونِ تفکیک، تفکیک‌ناپذیر، نامتمایز، نامشخص

undignified /ʌn'dɪgnɪfaɪd/ *adj* ۱. مفتضح، مفتضحانه، فضاحت‌بار، باآبروریزی، خجالت‌آور ۲. ناشیانه؛ احمقانه ۳. بدونِ نزاکت، بدونِ وقار، سبک، جلف؛ وقیح، وقیحانه

undiluted /ˌʌndaɪ'luːtɪd, -'ljuːtɪd/ *adj* ۱. [مایعات] غلیظ، رقیق‌نشده ۲. [شادی، لذت و غیره] محض، صِرف، ناب؛ [لهجه] غلیظ، دست‌نخورده

undiminished /ˌʌndɪ'mɪnɪʃt/ *adj* کاهش‌نیافته، تحلیل‌نرفته، نقصان‌نیافته

undischarged /ˌʌndɪs'tʃɑːdʒd/ *adj* (مالی) ۱. [قرض] پرداخت‌نشده، بازپرداخت‌نشده، تأدیه‌نشده ۲. [شخصِ ورشکسته، شرکتِ ورشکسته] مبرانشده (از دیون)

undischarged bankrupt ورشکستهٔ مبرانشده (از دیون)

undisciplined /ʌn'dɪsəplɪnd/ *adj* ۱. [شخص] بی‌انضباط، تربیت‌نشده، تأدیب‌نشده، بی‌تربیت ۲. [احساسات] کنترل‌نشده، مهارنشده، لگام‌گسیخته

undisclosed /ˌʌndɪs'kləʊzd/ *adj* ۱. آشکارنشده، افشانشده، اعلام‌نشده ۲. نامعلوم، نامشخص، نامعین

undiscovered /ˌʌndɪs'kʌvəd/ *adj* ۱. [سرزمین] کشف‌نشده، ناشناخته ۲. [هنرمند] گمنام

undisguised /ˌʌndɪs'gaɪzd/ *adj* آشکار، هویدا، نمایان، علنی، عیان؛ بی‌پرده

undismayed /ˌʌndɪs'meɪd/ *adj* ۱. نامتزلزل، سخت و استوار، از تب و تاب نیفتاده ۲. بدونِ ترس، بی‌باک، جسورانه، باجسارت

undisputed /ˌʌndɪ'spjuːtɪd/ *adj* ۱. انکارناپذیر، مسلّم، قطعی، بی‌چون و چرا، محقَّق ۲. بدونِ رقیب، بدونِ معارض، بلامنازع

undistinguished /ˌʌndɪ'stɪŋgwɪʃt/ *adj* پیش‌پاافتاده، معمولی، بدونِ ویژگیِ خاصی، بدونِ علامتِ مشخصی

undisturbed /ˌʌndɪ'stɜːbd/ *adj* ۱. دست‌نخورده؛ بدونِ دخل و تصرف؛ بدونِ تغییر ۲. بدونِ مزاحم، بدونِ مزاحمت، بدونِ دردسر ۳. راحت، آرام، ساکت ۴. بدونِ ناراحتی، بدونِ نگرانی، بی‌دغدغه

be undisturbed ناراحت نشدن، نگران نشدن

undivided /ˌʌndɪ'vaɪdɪd/ *adj* ۱. [توجه و غیره] کامل، صددرصد، تمام، تمام و کمال ۲. [تشویق و غیره] دربست، بی‌کم وکاست ۳. [کشور، سازمان] تقسیم‌نشده، یکپارچه، متحد

give one's undivided attention to تمامِ توجهِ خود را معطوف کردن به، تمامِ توجهِ خود را متمرکز کردن بر

get / have sb's undivided attention از توجهِ کاملِ کسی برخوردار بودن

undo /ʌn'duː/ (*pt* **undid**, *pp* **undone**)

vt ۱. [گره، دکمه و غیره] باز کردن؛ [پاکت، بسته و غیره] سرِ...را باز کردن، گشودن؛ [بافتنی] شکافتن ۲. از بین بردن، خراب کردن، ضایع کردن، باطل کردن، هدر دادن، بی‌اثر کردن، خنثی کردن

What is done cannot be undone. آبِ رفته به جوی باز نمی‌آید. کاری است گذشته است و سبویی است شکسته است.

undocumented /ʌn'dɒkjʊmentɪd/ *adj* ۱. [کارگر] غیرقانونی، غیرمجاز، بدونِ مجوزِ قانونی ۲. ثبت‌نشده، ضبط‌نشده، نامستند، بدونِ سند

undoing /ʌn'duːɪŋ/ *n* (رسمی) مایهٔ بدبختی، اسبابِ بیچارگی، مایهٔ تباهی؛ فلاکت، بدبختی، روزگارسیاهی

be sb's undoing مایهٔ روسیاهیِ کسی بودن، مایهٔ شرمساریِ کسی بودن؛ اسبابِ بدبختیِ کسی بودن

undone[1] /ʌn'dʌn/ *pp* of **undo**

undone[2] /ʌn'dʌn/ *adj* ۱. [دکمه و غیره] باز؛ [تختخواب] نامرتب، جمع‌نشده ۲. [کار و غیره] انجام‌نشده، ناتمام‌مانده؛ برجامانده ۳. (رسمی، کهنه) به روزِ سیاه نشسته، خاکسترنشین‌شده

undoubted /ʌn'daʊtɪd/ *adj* تردیدناپذیر، مسلّم، محرز، قطعی، بی‌چون و چرا

undoubtedly /ʌn'daʊtɪdlɪ/ *adv* بدونِ تردید، بی‌شک، مسلماً، بی‌تردید، به طورِ حتم، یقیناً

undoubtedly so حتماً

undreamed-of /ʌn'driːmd ɒv/ *adj* که در خواب هم نمی‌توان دید، که تصورش را هم نمی‌توان کرد، باورنکردنی، غیرقابلِ‌تصور، تصورناپذیر

undreamt-of /ʌn'dremt ɒv/ = undreamed-of

undress /ʌn'dres/ *vi* ۱. لُخت شدن، لباسِ خود را کندن

vt ۲. لُخت کردن، لباسِ ...را درآوردن ۳. [زخم] پانسمانِ...را باز کردن، باز کردن
n ۴. لُختی، برهنگی

in a state of undress لُختِ لُخت، عریان، بدونِ لباس

undressed /ʌn'drest/ *adj* ۱. لُخت، برهنه، عریان ۲. [زخم] باز، پانسمان‌نشده

get undressed لُخت شدن، لباس از تن درآوردن، (کسی) لباسش را درآوردن

undrinkable /ˌʌn'drɪŋkəbl/ *adj* غیرآشامیدنی، غیرقابلِ‌شُرب، غیرقابلِ‌خوردن

undue /ˌʌn'djuː, (US) -'duː/ *adj* (رسمی) زیاده از حدّ، بیش از حدّ، مفرط؛ بیخود، بیجا، غیرضروری، ناروا، بی‌جهت

undulate /'ʌndjʊleɪt, (US) -dʒʊ-/ *vi* ۱. موج زدن، پیچ و تاب خوردن؛ موجدار بودن
vt ۲. موجدار کردن، تاب‌دار کردن

undulating /'ʌndjʊleɪtɪŋ, (US) -dʒʊ-/ *adj* مواج، موجدار، موجی‌شکل

undulation /ˌʌndjʊ'leɪʃn, (US) -dʒʊ-/ *n* تموج، پیچ و تاب؛ موج

unduly /ˌʌn'djuːlɪ, (US) -'duːlɪ/ *adv* (رسمی) زیاده از حدّ، بیش از حدّ، به طورِ مفرطی؛ بی‌جهت، بی‌دلیل، بیخود

undying /ʌn'daɪɪŋ/ *adj* ابدی، جاودانی، جاوید، فناناپذیر، نامیرا، نمردنی، باقی

unearned /ˌʌn'ɜːnd/ *adj* ۱. [درآمد، سود و غیره] نامکتسب، حاصل از سرمایه؛ بدونِ زحمت، بادآورده ۲. [ستایش و غیره] ناحق، بدونِ استحقاق

unearth /ʌn'ɜːθ/ *vt* ۱. از زیرِ خاک درآوردن ۲. کشف کردن، پیدا کردن، یافتن، به دست آوردن، دست یافتن به

unearthly /ʌn'ɜːθlɪ/ *adj* ۱. مافوقِ طبیعی؛ اسرارآمیز، مرموز؛ وهم‌انگیز ۲. رعب‌انگیز، وحشتناک، هراس‌انگیز ۳. (محاوره) [وقت، ساعت] بیش از حدّ زود، بی‌موقع، نابه‌هنگام، نامناسب

an unearthly time (محاوره) کلهٔ سحر؛ بوقِ سگ

unease /ʌn'iːz/ *n* ۱. نگرانی، دل‌نگرانی، اضطراب، دلواپسی، تشویش؛ دلهره ۲. تردید، دودلی، عدمِ اطمینان ۳. نارضایتی، ناخشنودی، ناخرسندی

growing unease نگرانیِ فزاینده، اضطرابِ رو به تزاید

uneasily /ʌn'iːzɪlɪ/ *adv* ۱. با نگرانی، با دلواپسی، با تشویش؛ با دلهره، با ترس ۲. به صورتی شکننده، به طرزی بی‌ثبات، به طورِ متزلزلی

uneasiness /ʌn'iːzɪnɪs/ = unease

uneasy /ʌn'iːzɪ/ (*comp* **uneasier**, *super* **uneasiest**) *adj* ۱. معذب، ناراحت، ناآرام، پریشان، آشفته؛ نگران، دلواپس، مشوش، مضطرب، بی‌قرار ۲. [شب، خواب] آشفته، پریشان؛ [سکوت، آرامش، صلح] شکننده، متزلزل، بی‌ثبات؛ پرتب و تاب ۳. مردد، دودل ۴. نگران‌کننده، ناراحت‌کننده

uneatable /ʌn'iːtəbl/ *adj* [غذا] غیرقابلِ‌خوردن

uneaten /ʌn'iːtn/ *adj* [غذا] دست‌نخورده، نخورده

uneconomic /ˌʌnˌiːkə'nɒmɪk, ˌʌnˌek-/ *adj* [فعالیت و غیره] ۱. غیراقتصادی، که مقرون‌به‌صرفه نیست، که سودآور نیست ۲. پرهزینه، پرخرج

uneconomical /ˌʌnˌiːkə'nɒmɪkl, ˌʌnˌek-/ *adj* پرهزینه، پرخرج

uneconomically /ˌʌnˌiːkə'nɒmɪklɪ, ˌʌnˌek-/ *adj* به صورتی پرهزینه، با هزینهٔ زیاد، به طرزی غیراقتصادی

unedifying /ʌn'edɪfaɪɪŋ/ *adj* زننده، زشت، مشمئزکننده

uneducated /ʌn'edʒʊkeɪtɪd/ *adj* ۱. درس‌نخوانده، تحصیل‌نکرده، بی‌سواد ۲. [ذوق، خط و غیره] تربیت‌نشده، تعلیم‌ندیده؛ عوامانه
npl ۳. بی‌سوادان، درس‌نخوانده‌ها، آدم‌های تحصیل‌نکرده

unemotional /ˌʌnɪ'məʊʃənl/ *adj* بی‌احساس، سرد، خشک

unemotionally /ˌʌnɪ'məʊʃənəlɪ/ *adv* به سردی، به خشکی

unemployable /ˌʌnɪm'plɔɪəbl/ *adj* فاقدِ شرایطِ استخدام، استخدام‌نشدنی

unemployed /ˌʌnɪm'plɔɪd/ *adj* ۱. بیکار ۲. (مربوط به) بیکاری ۳. بلااستفاده ۴. به‌کارگرفته‌نشده، به کارنرفته؛ [سرمایه] معطل
npl ۵. بیکاران، افرادِ بیکار

unemployment /ˌʌnɪm'plɔɪmənt/ *n* بیکاری، عدمِ اشتغال

unemployment benefit /ˌʌnɪm'plɔɪmənt benɪfɪt/ *n* مستمریِ بیکاری، کمکِ بیکاری

unemployment compensation /ˌʌnɪmˌplɔɪmənt kɒmpen'seɪʃn/ (**US**) = unemployment benefit

unending /ʌn'endɪŋ/ *adj* ۱. ابدی، بی‌پایان، پایان‌ناپذیر، دائمی، تمامی‌ناپذیر، همیشگی ۲. (محاوره) تمام‌نشدنی، بی‌وقفه

unendurable /ˌʌnɪn'djʊərəbl/ *adj* غیرقابلِ‌تحمل، تحمل‌ناپذیر

unenviable /ʌn'envɪəbl/ *adj* ناخوشایند، نامطلوب، نامطبوع

unequal /ˌʌn'iːkwəl/ *adj* ۱. (در اندازه، مقدار و غیره)

متفاوت ۲. [شرایط، دستمزد و غیره] نابرابر، نامساوی، غیرمنصفانه، غیرعادلانه، یک‌طرفه ۳. (رسمی، برای کاری) ناتوان، عاجز، فاقدِ صلاحیتِ لازم ۴. نامتوازن؛ نامتقارن

unequaled /ˌʌn'iːkwəld/ (**US**) = unequalled

unequalled /ˌʌn'iːkwəld/ *adj* بی‌همتا، بی‌نظیر، بی‌رقیب، بی‌مانند، یکتا

unequally /ˌʌn'iːkwəlɪ/ *adv* به طورِ نامساوی، به طورِ نابرابر، به صورتی غیرمنصفانه، با تبعیض

unequivocal /ˌʌnɪ'kwɪvəkl/ *adj* (رسمی) صریح، روشن، واضح، خالی از ابهام

unequivocally /ˌʌnɪ'kwɪvəklɪ/ *adv* (رسمی) با صراحت، بدونِ هیچ ابهامی، صراحتاً، به روشنی، به وضوح

unerring /ˌʌn'ɜːrɪŋ/ *adj* خطاناپذیر، بدونِ خطا، دقیق، درست

unerringly /ˌʌn'ɜːrɪŋlɪ/ *adv* دقیقاً، بدونِ خطا، درست

UNESCO /juː'neskəʊ/ < **United Nations Educational, Scientific and Cultural Organization**

n یونسکو

Unesco /juː'neskəʊ/ = UNESCO

unescorted /ˌʌnɪs'kɔːtɪd/ *adj* بدونِ همراه، تنها؛ [زن] بدونِ همراه (مرد)؛ [مقامات] بدونِ اسکورت، بدونِ محافظ

unethical /ʌn'eθɪkl/ *adj* غیراصولی، خلافِ عرف؛ غیراخلاقی، نادرست

unethically /ʌn'eθɪklɪ/ *adv* به صورتی غیراخلاقی، به طرزی غیراخلاقی

uneven /ʌn'iːvn/ *adj* ۱. [زمین] ناهموار؛ [سطح و غیره] ناصاف ۲. متفاوت، متغیر؛ [ضربانِ قلب و غیره] نامرتب، نامنظم، ناموزون؛ [صدا] مرتعش ۳. [مسابقه و غیره] نابرابر، غیرمنصفانه ۴. [عدد] فرد

unevenly /ʌn'iːvnlɪ/ *adv* ۱. به صورتی ناصاف، به طورِ ناهمواری ۲. به صورتی نامرتب، به شکلی نامنظم ۳. به صورتی نابرابر، به شکلی غیرمنصفانه، غیرعادلانه، با تبعیض

unevenness /ʌn'iːvnnɪs/ *n* ۱. ناصافی؛ ناهمواری ۲. [ضربانِ قلب و غیره] بی‌نظمی، نامرتبی ۳. نابرابری، تبعیض

uneventful /ˌʌnɪ'ventfl/ *adj* بی‌ماجرا، بی‌حادثه، بدونِ حادثه، بی‌هیجان؛ یکنواخت

unexampled /ˌʌnɪg'zɑːmpld, (US) -'zæm-/ *adj* (رسمی) بی‌مثال، بی‌مانند، بی‌همتا، منحصربه‌فرد

unexceptionable /ˌʌnɪk'sepʃənəbl/ *adj* (رسمی) بی‌نقص، کاملاً رضایت‌بخش، بی‌عیب

unexceptionably /ˌʌnɪk'sepʃənəblɪ/ *adv* به تمامی، به طورِ کامل، کاملاً، به صورتی بی‌نقص، یکسره، بی‌کم و کاست

unexceptional /ˌʌnɪk'sepʃənl/ *adj* ۱. بی‌عیب، بی‌نقص، بی‌حرف ۲. بدونِ استثنا، بی‌استثنا ۳. عادی، معمولی

unexceptionally /ˌʌnɪk'sepʃənəlɪ/ *adv* بدونِ استثنا، بی‌استثنا؛ به تمامی، تماماً

unexciting /ˌʌnɪk'saɪtɪŋ/ *adj* بی‌روح، کسل‌کننده، خسته‌کننده، ملال‌آور، بی‌هیجان

unexpected /ˌʌnɪk'spektɪd/ *adj* ۱. غیرمنتظره؛ [مهمان] سرزده؛ [نتایج و غیره] پیش‌بینی‌نشده، نامنتظر، دور از انتظار، غیرمترقبه

n ۲. امرِ غیرمنتظره؛ چیزِ غیرمنتظره؛ حادثهٔ غیرمنتظره

نکتهٔ کاربردی:

متضادِ هر صفت، هر اسم یا هر فعلی را اغلب با افزودنِ یک پیشوندِ منفی به آن می‌سازند. پیش‌بینیِ این‌که کدام یک از پیشوندهای ‎-un‎، ‎-in‎ یا ‎-dis‎ برای کدام کلمه به کار می‌رود ممکن نیست؛ بنابراین، متضادِ کلمات را باید جداجدا آموخت. اینک یکی چند مثال:

unlikely, unhappy, unexpected : **un-**

infinite, insincere, inadequate : **in-**

-il: در ابتدای کلماتی که با حرفِ «l» آغاز می‌شوند به کار می‌رود: **illogical**

-im: در ابتدای کلماتی که با یکی از حروفِ «b»، «m» و «p» آغاز می‌شوند به‌کار می‌رود:

imbalance, immature, impossible

-ir: در ابتدای کلماتی که با حرفِ «r» آغاز می‌شوند به کار می‌رود: **irresponsible**

disquality disobedient, distrust, dislike, :**dis-**

کلماتی که با استفاده از پیشوندِ ‎-non‎ ساخته می‌شوند، نبودِ کیفیت یا عملی خاص را شرح می‌دهند:

a non-stick pan

He's a non-smoker.

The flight from Japan to London is non-stop.

unexpectedly /ˌʌnɪk'spektɪdlɪ/ *adv* به صورتی غیرمنتظره، به صورتی پیش‌بینی‌نشده، به طورِ نامنتظری؛ یکدفعه، ناگهانی، بغتتاً، یکهو

unexpectedness /ˌʌnɪk'spektɪdnɪs/

n پیش‌بینی‌نشدگی؛ حالتِ غیرمنتظره؛ وضعیتِ غیرمترقبه

unexplained /ˌʌnɪk'spleɪnd/ *adj* مبهم، مرموز، اسرارآمیز؛ [علت] نامعلوم، ناشناخته، مجهول

unfailing /ʌn'feɪlɪŋ/ *adj* ۱. همیشگی، دائمی، مستمر، پایان‌ناپذیر، تمامی‌ناپذیر؛ [کوشش] خستگی‌ناپذیر؛ [کمک] بی‌دریغ ۲. قابلِ‌اتکا، قابلِ‌اعتماد

unfailingly /ʌn'feɪlɪŋlɪ/ *adv* همیشه، دائماً، همواره؛ به طورِ مستمر، مدام

unfair /ˌʌnˈfeə(r)/ *adj* غیرمنصفانه، دور از انصاف، غیرعادلانه، ناحق؛ مغرضانه؛ نادرست؛ [شخص] بی‌انصاف، غرض‌ورز، مغرض

be unfair to / on بی‌انصافی بودن که، بی‌عدالتی بودن که

unfairly /ˌʌnˈfeəlɪ/ *adv* به ناحق، غیرمنصفانه، به صورتی غیرعادلانه

unfairness /ˌʌnˈfeənɪs/ *n* بی‌انصافی، غرض‌ورزی، ناروایی، غیرعادلانه بودن، غیرمنصفانه بودن؛ نادرستی

unfaithful /ʌnˈfeɪθfl/ *adj* ۱. [همسر و غیره] بی‌وفا، خیانت‌پیشه، عهدشکن، بدعهد، پیمان‌شکن ۲. (کهنه) خیانتکار، خائن ۳. غیرقابل‌اعتماد، نادرست

unfaithfully /ʌnˈfeɪθfəlɪ/ *adv* با بی‌وفایی، خیانتکارانه، از روی عهدشکنی

unfaithfulness /ʌnˈfeɪθflnɪs/ *n* خیانت، بی‌وفایی، بدعهدی، عهدشکنی، غدر

unfaltering /ʌnˈfɔːltrɪŋ/ *adj* مطمئن، استوار، راسخ، تزلزل‌ناپذیر، ثابت و استوار، محکم

unfalteringly /ʌnˈfɔːltrɪŋlɪ/ *adv* ۱. با قدم‌های راسخ، محکم و استوار، به طورِ تزلزل‌ناپذیری ۲. با صدایی محکم، با لحنی مطمئن

unfamiliar /ˌʌnfəˈmɪlɪə(r)/ *adj* ناآشنا، ناشناخته، غریبه، ناشناس

be unfamiliar with آشنا نبودن با، شناخت نداشتن از، بیگانه بودن با

unfamiliarity /ˌʌnfəˌmɪlɪˈærətɪ/ *n* ناآشنایی، بیگانگی، غرابت

unfashionable /ʌnˈfæʃnəbl/ *adj* قدیمی، از مُدافتاده؛ نامعمول، نامتداول، نامرسوم

unfashionably /ʌnˈfæʃnəblɪ/ *adv* برخلافِ عرف، برخلافِ رسمِ رایج؛ برخلافِ مُدِ روز؛ به طورِ نامتعارفی، به طورِ نامعمولی

unfasten /ʌnˈfɑːsn, (US) -ˈfæsn/ *vt* [کمربند، ساعت و غیره] باز کردن

unfathomable /ʌnˈfæðəməbl/ *adj* (رسمی) ۱. [عمق] دست‌نیافتنی، غیرقابل‌دسترس، پایان‌ناپذیر، بی‌پایان ۲. [علت، زندگی] غیرقابل‌فهم، غیرقابل‌ـ توضیح، مبهم، نامعلوم، ناشناخته ۳. [شخص، نگاه] مرموز، اسرارآمیز

unfavorable /ʌnˈfeɪvərəbl/ (US) = unfavourable

unfavorably /ʌnˈfeɪvərəblɪ/ (US) = unfavourably

unfavourable /ʌnˈfeɪvərəbl/ *adj* ۱. [شرایط، هوا و غیره] نامساعد، بد، ناموافق، نامطلوب، نامناسب ۲. [نظر، پاسخ] منفی، مخالف ۳. [مقایسه] تعصب‌آمیز، غیرمنصفانه، تبعیض‌آمیز

unfavourably /ʌnˈfeɪvərəblɪ/ *adv* ۱. به صورتی منفی، به طورِ منفی ۲. به صورتی یک‌جانبه، به صورتی متعصبانه، مغرضانه، به شکلی غیرمنصفانه

unfeeling /ʌnˈfiːlɪŋ/ *adj* [شخص] سنگدل، بی‌رحم، بی‌احساس، بی‌عاطفه؛ [رفتار] بی‌رحمانه

unfeelingly /ʌnˈfiːlɪŋlɪ/ *adv* بی‌رحمانه، با بی‌رحمی، با سنگدلی، با شقاوت

unfeigned /ʌnˈfeɪnd/ *adj* صادقانه، صمیمانه، خالصانه، بی‌شائبه، بی‌غل و غش

unfeignedly /ʌnˈfeɪnɪdlɪ/ *adv* به صورتی بی‌شائبه، صادقانه، خالصانه

unfettered /ʌnˈfetəd/ *adj* آزاد، رها، فارغ، بدونِ محدودیت، بدونِ دخالت، بدونِ نظارت

unfinished /ʌnˈfɪnɪʃt/ *adj* ناتمام، تمام‌نشده، ناقص

unfit /ʌnˈfɪt/ *adj* ۱. نامناسب، به‌دردنخور ۲. ناتوان، عاجز، نالایق ۳. [شخص] بی‌رمق، بی‌جان، زار و نزار، ناتوان

be unfit to do sth به دردِ کاری نخوردن، وضعِ (کسی) مناسب برای /مساعدِ انجامِ کاری نبودن، از عهدهٔ کاری برنیامدن

unfitness /ʌnˈfɪtnɪs/ *n* ۱. عدم تناسب، بی‌تناسبی ۲. ناتوانی، نزاری، بی‌رمقی، عجز ۳. بی‌لیاقتی، ناشایستگی

unfitted /ʌnˈfɪtɪd/ *adj* ناتوان، عاجز، درمانده؛ نالایق، فاقدِ صلاحیت

unflagging /ˌʌnˈflægɪŋ/ *adj* کاهش‌ناپذیر؛ خستگی‌ناپذیر؛ خلل‌ناپذیر، تمامی‌ناپذیر، پایدار، مستمر، تمام‌نشدنی

unflaggingly /ˌʌnˈflægɪŋlɪ/ *adv* به نحوِ پیگیرانه‌ای، پیگیرانه، با قوتِ تمام، به طورِ خستگی‌ناپذیری

unflappability /ˌʌnˌflæpəˈbɪlətɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) خونسردی، خویشتن‌داری، آرامش

unflappable /ˌʌnˈflæpəbl/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) خونسرد، خویشتن‌دار، آرام

unflattering /ʌnˈflætərɪŋ/ *adj* بی‌ریخت، بدقواره، ناخوشایند، نامطبوع، زننده

unflinching /ʌnˈflɪntʃɪŋ/ *adj* [شهامت، شرافت] تزلزل‌ناپذیر؛ [تصمیم] راسخ، پابرجا؛ [حمایت] قاطع، شجاعانه؛ [اراده] قرص و محکم، پابرجا

unflinchingly /ʌnˈflɪntʃɪŋlɪ/ *adv* به طرزی تزلزل‌ناپذیر، قاطعانه، قرص و محکم

unfocused /ʌnˈfəʊkəst/ *adj* ۱. [نگاه] بهت‌زده، مبهوت، گنگ ۲. [فکر، نقشه] مبهم، گنگ؛ [عصبانیت] بدونِ جهت، بدونِ هدف؛ [اراده] نابسامان، آشفته

unfocussed /ʌnˈfəʊkəst/ = unfocused

unfold /ʌn'fəʊld/ *vi* ۱. [صندلي تاشو و غيره] باز شدن ۲. [منظره، چشم‌انداز] پديدار شدن، ظاهر شدن، آشكار شدن *vt* ۳. [نقشه و غيره] باز كردن؛ (در موردِ پرنده) [بال] گشودن، گستردن؛ [سفره] پهن كردن ۴. [منظره، صحنه] پديدار كردن، ظاهر كردن، آشكار كردن؛ [نقشه، داستان] توضيح دادن، شرح دادن، بسط دادن

unforeseen /ˌʌnfɔː'siːn/ *adj* پيش‌بيني‌نشده، غيرمنتظره، غيرمترقبه، دور از انتظار، نابيوسيده

unforgettable /ˌʌnfə'getəbl/ *adj* فراموش‌نشدني، به‌يادماندني، فراموش‌نكردني

unforgettably /ˌʌnfə'getəblɪ/ *adv* به طرزي فراموش‌ناشدني، به نحوي به‌يادماندني

unforgivable /ˌʌnfə'gɪvəbl/ *adj* نابخشودني، غيرقابل‌بخشش، غيرقابل‌گذشت، غيرقابل‌اغماض، غيرقابل‌چشم‌پوشي

unforgivably /ˌʌnfə'gɪvəblɪ/ *adv* به طورِ نابخشودني، به طرزِ غيرقابل‌بخششي، به نحوِ غيرقابل‌اغماضي، به طرزِ غيرقابل‌گذشتي

unforgiving /ˌʌnfə'gɪvɪŋ/ *adj* [شخص] بي‌گذشت، كينه‌اي، كينه‌توز؛ [كار، تجارت] بي‌رحم

unformed /ˌʌn'fɔːmd/ *adj* شكل‌نايافته، شكل‌نگرفته، ناپخته، خام

unfortunate /ʌn'fɔːtʃənɪt/ *adj* ۱. [شخص] بدشانس، بداقبال، بدبيار؛ [مسافرت و غيره] توأم با بدشانسي، توأم با بدبياري، بدسرانجام ۲. [حادثه و غيره] شوم، ناگوار، نااميمون، نامطبوع، تلخ، اسف‌انگيز ۳. نامناسب، ناجور، بيجا، بي‌مورد
n ۴. آدمِ بدبخت، آدمِ نگون‌بخت، آدمِ بخت‌برگشته

It is unfortunate that ... مايهٔ تأسف است كه، تأسف‌انگيز است كه

unfortunately /ʌn'fɔːtʃənɪtlɪ/ *adv* ۱. متأسفانه ۲. بدبختانه ۳. به صورتِ تأسف‌انگيزي، به نحوِ ناگواري ۴. با كمالِ تأسف

Unfortunately for him, he was wrong.
از بختِ بدش اشتباه مي‌كرد.

unfounded /ʌn'faʊndɪd/ *adj* ۱. بي‌اساس، بي‌پايه، بي‌جهت؛ موهوم، واهي ۲. تأسيس‌نشده، داير‌نشده، بنيادنشده

unfreeze /ˌʌn'friːz/ (*pt* **unfroze**, *pp* **unfrozen**)
vi ۱. يخ (چيزي) آب شدن
vt ۲. يخ... را آب كردن، باعثِ آب شدنِ يخ... شدن ۳. (مالي) محدوديتِ... را برداشتن، محدوديتِ... را لغو كردن؛ [محدوديت] لغو كردن، ملغي كردن؛ [نرخ و غيره] آزاد كردن، آزاد گذاشتن

unfrequented /ˌʌnfrɪ'kwentɪd/ *adj* (رسمي) [محل و غيره] متروك، دورافتاده، خلوت، كم‌رفت‌وآمد

unfriendly /ʌn'frendlɪ/ (*comp* **unfriendlier**, *super* **unfriendliest**) *adj* [رفتار] خصمانه، غيردوستانه؛ [شخص] سرد، خشك، سرسنگين

unfrock /ˌʌn'frɒk/ *vt* [كشيش] خلعِ لباس كردن

unfroze /ˌʌn'frəʊz/ *pt* of **unfreeze**

unfrozen /ˌʌn'frəʊzn/ *pp* of **unfreeze**

unfulfilled /ˌʌnfʊl'fɪld/ *adj* [شخص] ناراضي، ناخرسند؛ تحقق‌نايافته، عملي‌نشده؛ [ميل و غيره] ارضانشده

unfurl /ˌʌn'fɜːl/ *vi* ۱. باز شدن؛ [بادبان و غيره] برافراشته شدن؛ [پرچم] به اهتزاز درآمدن
vt ۲. باز كردن؛ [بادبان و غيره] برافراشتن؛ [پرچم] به اهتزاز درآوردن

unfurnished /ʌn'fɜːnɪʃt/ *adj* بدونِ اثاثيه، بدونِ مبلمان، مبله‌نشده

ungainliness /ʌn'geɪnlɪnɪs/ *n* ۱. ناشيگري ۲. بدقوارگي، بي‌ريختي، بدتركيبي

ungainly /ʌn'geɪnlɪ/ *adj* ۱. [حركت و غيره] ناشيانه ۲. [شخص، حيوان] بدقواره، لندهور، بي‌ريخت، بدتركيب؛ زمخت

ungenerous /ʌn'dʒenərəs/ *adj* (رسمي) ۱. [پاسخ و غيره] بي‌ملاحظه؛ غيرمنصفانه، تند، خشونت‌آميز ۲. [شخص] ناخن‌خشك، نظرتنگ، خسيس، لئيم؛ [طرح، نقشه و غيره] توأم با تنگ‌نظري، خسيسانه، خست‌آميز

unget-at-able /ˌʌnget 'ætəbl/ *adj* (محاوره) دست‌نيافتني، غيرقابل‌دسترس

be unget-at-able در دسترس نبودن

unglued /ʌn'gluːd/

come unglued *adj* (در آمريكا، محاوره) ۱. [شخص] عصباني شدن، مگسي شدن، كفرِ (كسي) درآمدن، از جا دررفتن ۲. [نقشه] نقشِ برآب شدن، سرنگرفتن

ungodly /ʌn'gɒdlɪ/ *adj* ۱. (رسمي، كهنه) خداناترسانه، غرقِ در گناه، گناه‌آلود، كفرآميز ۲. (محاوره) بي‌موقع، نامناسب ۳. بيش از حدّ، بيش از اندازه، بي‌اندازه، نامعقول

an ungodly hour (محاوره) كلهٔ سحر؛ بوقِ سگ

ungovernable /ʌn'gʌvənəbl/ *adj* (رسمي) ۱. غيرقابل‌كنترل، عنان‌گسيخته، لگام‌گسيخته، مهارنشدني ۲. [منطقه، كشور] آشفته، بي‌نظم، درهم‌ريخته، بدونِ قانون

ungracious /ʌn'greɪʃəs/ *adj* بي‌ادبانه، خالي از ادب، دور از نزاكت؛ توهين‌آميز؛ ناپسند

be ungracious of sb نشانهٔ بي‌ادبيِ / بي‌نزاكتيِ كسي بودن (كه)

ungraciously /ʌn'greɪʃəslɪ/ *adv* با بي‌ادبي، با بي‌نزاكتي؛ به طرزي توهين‌آميز؛ به طورِ ناپسندي

ungrammatical /ˌʌngrə'mætɪkl/ *adj* [جمله و غيره] غيردستوري، غلط، نادرست

unhealthy /ʌnˈhelθɪ/ (*comp* **unhealthier**, *super* **unhealthiest**) *adj* ۱. [چهره و غیره] بیمارگونه؛ [شخص] مریض، مریض‌احوال، ناسالم، ناخوش؛ [سرفه] بد ۲. (مجازی) [وضع و غیره] نابه‌سامان، بحرانی، ناسالم، بیمارگونه ۳. [آب و هوا و غیره] مضر، بیماری‌زا؛ ناسالم ۴. (محاوره) خطرناک، وخیم

unheard /ʌnˈhɜːd/ *adj* ۱. شنیده‌نشده، ناشناخته؛ بی‌سابقه ۲. توجه‌نشده، بدونِ توجه

go unheard موردِ توجه واقع نشدن، بی‌توجه ماندن؛ نشنیده ماندن

unheard-of /ʌnˈhɜːd ɒv/ *adj* ۱. بی‌سابقه، بدونِ سابقه؛ نامعمول ۲. باورنکردنی، عجیب و غریب

unheeded /ʌnˈhiːdɪd/ *adj* نشنیده گرفته شده، موردِ بی‌توجهی قرار گرفته؛ ناشنیده

go unheeded نشنیده گرفته شدن، به (چیزی) بی‌اعتنایی شدن

unhelpful /ʌnˈhelpfl/ *adj* بی‌فایده، بیهوده، به دردنخور، بی‌خاصیت

unhelpfully /ʌnˈhelpfəlɪ/ *adv* بی هیچ نتیجه‌ای، بی آن‌که نتیجه‌ای داشته باشد، بیهوده

unheralded /ʌnˈherəldɪd/ *adj* ۱. ناشناخته‌مانده، گمنام‌مانده، ناشناس ۲. نابه‌هنگام، اعلام‌نشده، بدونِ اطلاعِ قبلی، ناگهانی، غیرمنتظره، سرزده

unhesitating /ʌnˈhezɪteɪtɪŋ/ *adj* ۱. بدونِ تأمل، بی‌درنگ، بلافاصله، فوری ۲. قاطع، مصممانه

unhesitatingly /ʌnˈhezɪteɪtɪŋlɪ/ *adv* ۱. بی‌درنگ، بدونِ تأمل، بلافاصله، فوراً، سریعاً، فوری ۲. مصممانه، با قاطعیت، قاطعانه

unhindered /ʌnˈhɪndəd/ *adj* بدونِ مانع، آزادانه، بدونِ قید و بند

unhinge /ʌnˈhɪndʒ/ *vt* ۱. از لولا درآوردن، از پاشنه درآوردن ۲. [شخص] تعادلِ روحیِ...را به هم زدن، شوکه کردن، منقلب کردن؛ [ذهن] تعادلِ...را به هم زدن، پریشان کردن

unhinged /ʌnˈhɪndʒd/ *adj* ۱. آشفته، پریشان ۲. بی‌اختیار، لجام‌گسیخته، عنان‌گسیخته

make sb unhinged تعادلِ روحیِ کسی را برهم زدن، کسی را پریشان کردن

unholy /ʌnˈhəʊlɪ/ (*comp* **unholier**, *super* **unholiest**) *adj* ۱. شوم، شیطانی، نامقدس، نامیمون ۲. هولناک، وحشتناک، افتضاح ۳. شرارت‌بار، شرورانه

unholy alliance اتحادِ شوم، اتحادِ نامقدس

unhook /ʌnˈhʊk/ *vt* (از سرِ میخ / قلاب) برداشتن؛ [تابلو] پایین آوردن؛ [قلاب، قزن‌قفلی] باز کردن

ungrammatically /ˌʌngrəˈmætɪklɪ/ *adv* به نحوی غیردستوری، به طورِ غلطی، به طورِ نادرستی

ungrateful /ʌnˈgreɪtfl/ *adj* [شخص] ناسپاس، ناشکر، حق‌نشناس، نمک‌نشناس، نمک‌به‌حرام، بی‌چشم و رو، ناسپاس

ungratefully /ʌnˈgreɪtfəlɪ/ *adv* از فرطِ ناسپاسی، حق‌نشناسانه، نمک‌نشناسانه، با بی‌چشم و رویی، با پررویی

unguarded /ʌnˈgɑːdɪd/ *adj* ۱. [شخص] بدونِ مستحفظ، بدونِ محافظ؛ بدونِ نگهبان؛ [بار و چمدان] بدونِ مراقب ۲. [حرف و غیره] حساب‌نشده، بدونِ حساب، نسنجیده؛ بی‌ملاحظه

catch sb in an unguarded moment کسی را غافلگیر کردن

unguent /ˈʌŋgwənt/ *n* (ادبی) روغن، ضماد، مرهم

unhampered /ʌnˈhæmpəd/ *adj* آزاد، آزادانه، بدونِ قید و بند، بدونِ مانع؛ فارغ، فارغ‌البال

unhand /ʌnˈhænd/ *vt* (کهنه) رها کردن، وِل کردن

unhappily /ʌnˈhæpɪlɪ/ *adv* ۱. متأسفانه، با کمالِ تأسف ۲. بدبختانه ۳. (به نحوی) غمزده، با حالتِ غمگینی، با لحنی غمزده

Unhappily for Jim, he never got a penny.
از بختِ بد / با کمالِ تأسف / متأسفانه جیم هیچ‌وقت پولی به دست نیاورد. جیم از بدشانسی‌اش بود که هیچ‌وقت پولی به دست نیاورد.

be unhappily married زندگیِ زناشوییِ غم‌انگیزی داشتن، از ازدواجِ خود ناراضی بودن

unhappiness /ʌnˈhæpɪnɪs/ *n* ۱. غم، غصه، ماتم ۲. نارضایتی، ناخشنودی، ناخرسندی؛ نگرانی، دلواپسی ۳. بدبختی

unhappy /ʌnˈhæpɪ/ (*comp* **unhappier**, *super* **unhappiest**) *adj* ۱. غمگین، غمزده، اندوهگین، ماتمزده، غصه‌دار، ناراحت ۲. ناراضی، ناخشنود، ناخرسند؛ نگران، دلواپس ۳. تأسف‌انگیز، اسف‌انگیز، اسف‌بار، غم‌انگیز، ناخوشایند، ناگوار؛ [شخص] بدبخت ۴. (رسمی) نامناسب، نابجا، ناشایست

unharmed /ʌnˈhɑːmd/ *adj* بدونِ آسیب، صحیح و سالم، بی‌صدمه

escape unharmed قِسِر دررفتن، جان به در بردن، سالم ماندن

unhealthily /ʌnˈhelθɪlɪ/ *adv* به طورِ ناسالمی، به طرزِ بیمارگونه‌ای، به طورِ بدی

eat unhealthily بد غذا خوردن، بدغذایی کردن

unhealthiness /ʌnˈhelθɪnɪs/ *n* بیماری؛ ناسالمی، ناخوشی؛ عدمِ سلامت؛ [هوا و غیره] آلودگی

unimaginable /ˌʌnɪˈmædʒɪnəbl/ *adj* غیرقابل‌تصور، باورنکردنی

unimaginably /ˌʌnɪˈmædʒɪnəblɪ/ *adv* به طرزی غیرقابل‌تصور، به صورتی باورنکردنی

unimaginative /ˌʌnɪˈmædʒɪnətɪv/ *adj* ۱. فاقدِ خلاقیت، فاقدِ قدرتِ خلاقه، بی‌ذوق ۲. [فیلم، طرح و غیره] معمولی، پیش‌پاافتاده؛ بی‌روح؛ کسل‌کننده، خسته‌کننده

unimpaired /ˌʌnɪmˈpeəd/ *adj* سالم، آسیب‌ندیده، صدمه‌نخورده؛ بی‌نقص، بدونِ خلل، بی‌عیب

unimpeachable /ˌʌnɪmˈpiːtʃəbl/ *adj* (رسمی) ۱. قابل‌اعتماد، موثق؛ تردیدناپذیر ۲. محکم، راسخ، استوار

unimpeachably /ˌʌnɪmˈpiːtʃəblɪ/ *adv* (رسمی) به نحوی غیرقابل‌تردید، به صورتی تردیدناپذیر، بی هیچ تردیدی

unimpeded /ˌʌnɪmˈpiːdɪd/ *adj* بدونِ مانع، بدونِ مزاحمت، آزادانه؛ [دید] باز

unimportant /ˌʌnɪmˈpɔːtnt/ *adj* بی‌اهمیت، کم‌اهمیت؛ ناچیز، جزئی؛ پیش‌پاافتاده

unimpressed /ˌʌnɪmˈprest/ *adj* بی‌تفاوت، بی‌علاقه، بی‌اعتنا

be unimpressed by / with توجهِ (کسی) را جلب نکردن، علاقهٔ (کسی) را برنیانگیختن

unimpressive /ˌʌnɪmˈpresɪv/ *adj* معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده، بی‌اهمیت

uninformative /ˌʌnɪnˈfɔːmətɪv/ *adj* فاقدِ اطلاعاتِ کافی، نه چندان روشنگر؛ بی‌محتوا

uninformed /ˌʌnɪnˈfɔːmd/ *adj* ۱. [شخص] بی‌اطلاع، کم‌اطلاع؛ [برآورد، گزارش و غیره] فاقدِ اطلاعاتِ کافی، حاکی از کمیِ اطلاع ۲. [شخص] عامی، بی‌سواد، جاهل؛ [بحث و غیره] حاکی از بی‌اطلاعی

uninhabitable /ˌʌnɪnˈhæbɪtəbl/ *adj* غیرقابل‌سکونت، غیرقابل‌سکنا

uninhabited /ˌʌnɪnˈhæbɪtɪd/ *adj* غیرمسکونی، نامسکون، بی‌سکنه

uninhibited /ˌʌnɪnˈhɪbɪtɪd/ *adj* [رفتار] راحت، طبیعی؛ [شخص] راحت، بی‌خیال، که طبیعی رفتار می‌کند

uninhibitedly /ˌʌnɪnˈhɪbɪtɪdlɪ/ *adv* خیلی راحت، خیلی طبیعی، بی‌خیال

uninitiated /ˌʌnɪˈnɪʃɪeɪtɪd/ *adj* ناآشنا، ناوارد، غیرمتخصّص

the uninitiated *n* افرادِ ناآشنا، افرادِ غیرمتخصّص

uninspired /ˌʌnɪnˈspaɪəd/ *adj* بی‌روح؛ معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده؛ کسل‌کننده، خسته‌کننده

uninspiring /ˌʌnɪnˈspaɪərɪŋ/ *adj* معمولی، عادی؛ کسالت‌بار، خسته‌کننده، بی‌روح

unhoped-for /ʌnˈhəʊpt fɔː(r)/ *adj* غیرمنتظره، ناخواسته، نطلبیده، غیرمترقبه

unhurried /ʌnˈhʌrɪd/ *adj* آرام، بدونِ عجله، سرِ فرصت، بدونِ شتاب، باطمأنینه

unhurriedly /ʌnˈhʌrɪdlɪ/ *adv* بدونِ عجله، با آرامش، با طمأنینه، آرام، بدونِ شتاب

unhurt /ʌnˈhɜːt/ *adj* صحیح و سالم، بدونِ آسیب، صدمه‌ندیده

unhygienic /ˌʌnhaɪˈdʒiːnɪk/ *adj* [غذا] غیربهداشتی، ناسالم، آلوده

UNICEF /ˈjuːnɪsef/ <United Nations Children's Fund *n* یونیسف

unicellular /ˌjuːnɪˈseljʊlə(r)/ *adj* تک‌سلولی، تک‌یاخته‌ای

unicorn /ˈjuːnɪkɔːn/ *n* (اساطیر) (اسبِ) تک‌شاخ

unidentifiable /ˌʌnaɪˈdentɪfaɪəbl/ *adj* نامشخص، نامعلوم، غیرقابل‌تشخیص، غیرقابل‌شناسایی

unidentified /ˌʌnaɪˈdentɪfaɪd/ *adj* نامشخص، نامعلوم؛ ناشناس، بی‌نام و نشان؛ مجهول؛ ناشناخته

unidentified flying object /ˌʌnaɪdentɪfaɪd ˌflaɪɪŋ ˈɒbdʒɪkt/ *n* بشقاب‌پرنده، شیءِ پرنده

unification /ˌjuːnɪfɪˈkeɪʃn/ *n* (سیاسی) اتحاد، وحدت

unified /ˈjuːnɪfaɪd/ *adj* واحد، متحد، یگانه؛ یکپارچه؛ یکنواخت، یکسان؛ هماهنگ

uniform[1] /ˈjuːnɪfɔːm/ *adj* یکنواخت، یکدست؛ هماهنگ؛ همانند؛ هم‌شکل

uniform[2] /ˈjuːnɪfɔːm/ *n* اونیفورم، لباسِ متحدالشکل، لباسِ فرم

in uniform ۱. با اونیفورم، در لباسِ فرم ۲. در ارتش، ارتشی

uniformed /ˈjuːnɪfɔːmd/ *adj* اونیفورم‌پوش، اونیفورم‌پوشیده، با لباسِ فرم

uniformity /ˌjuːnɪˈfɔːmətɪ/ *n* یکنواختی، یکدستی؛ همانندی، همسانی، هم‌شکلی؛ یکپارچگی

uniformly /ˈjuːnɪfɔːmlɪ/ *adv* به طورِ یکنواخت، یکدست؛ یکپارچه، تماماً، سرتاسر؛ بدونِ استثنا

unify /ˈjuːnɪfaɪ/ (*pt,pp* **unified**) *vt* یکنواخت کردن، یکدست کردن؛ هماهنگ کردن؛ وحدت بخشیدن به، متحد کردن

unilateral /ˌjuːnɪˈlætrəl/ *adj* یک‌طرفه، یک‌جانبه، یک‌سویه

unilateralism /ˌjuːnɪˈlætrəlɪzəm/ *n* ۱. سیاستِ خلعِ سلاحِ یک‌جانبه ۲. سیاستِ یک‌جانبه، سیاستِ یک‌طرفه

unilaterally /ˌjuːnɪˈlætrəlɪ/ *adv* یک‌طرفه، به صورتِ یک‌طرفه، یک‌جانبه

unionization /ˌjuːnɪənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* تشکلِ صنفی

unionize /ˈjuːnɪənaɪz/ *vt* [کارگران، کارمندان و غیره] ۱. متشکل کردن *vi* ۲. متشکل شدن، اتحادیه تشکیل دادن، سندیکا تشکیل دادن

Union Jack /ˌjuːnɪən ˈdʒæk/
the Union Jack *n* پرچم بریتانیا

unique /juːˈniːk/ *adj* ۱. یگانه، تنها، یکتا ۲. بی‌نظیر، بی‌همتا، بی‌مانند، منحصربه‌فرد ۳. (محاوره) خاص، تک، استثنایی
unique to خاصِ، مخصوصِ، ویژهٔ

> **نکتهٔ کاربردی:**
> کلمهٔ **unique** را هنگامی به‌کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم چیزی از ویژگی‌ها و کیفیاتی برخوردار است که آن را از اشخاص و چیزهایی دیگر متمایز می‌سازد:
> *His interpretation of the original screenplay is quite unique.*
> *a style of folk art unique to these tribespeople*
> کلمهٔ **only** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم در حالِ حاضر فقط یک نمونه از چیزِ به‌خصوصی در دسترس است:
> *She was the only woman doctor in the district.*
> *After the attack, only one building was left standing.*
> **نکتهٔ دستوری:** کلمهٔ **unique** هرگاه قبل از صورتِ مفردِ اسم بیاید حرفِ تعریفِ **a** می‌گیرد، ولی کلمهٔ **only** هرگاه قبل از صورتِ مفردِ اسم بیاید حرفِ تعریفِ **the** می‌گیرد:
> *This is a unique opportunity / the only opportunity I'll get.*
> بسیاری از انگلیسی‌زبانان عقیده دارند به‌کار بردنِ کلماتِ **fairly**، **rather** و **very** با **unique** در معنای «بی‌همتا» درست نیست زیرا در بی‌همتا بودن درجه‌بندی وجود ندارد. با اینهمه، بسیاری دیگر از انگلیسی‌زبانان کلمهٔ **unique** را در معنای «غیرمعمول بودن» و «خاص بودن» با کلماتِ یاد شده به‌کار می‌برند.

uniquely /juːˈniːklɪ/ *adv* ۱. مخصوصاً، به طورِ خاص ۲. منحصراً، فقط، تنها ۳. به طرزِ بی‌مانندی، به طرزِ بی‌نظیری، به طورِ منحصربه‌فردی؛ به طرزِ بی‌سابقه‌ای

uniqueness /juːˈniːknɪs/ *n* خصلتِ بی‌نظیر، کیفیتِ منحصربه‌فرد، بی‌مانندی، بی‌همتایی، بی‌نظیر بودن

unisex /ˈjuːnɪseks/ *adj* [آرایشگاه، مُدِ لباس و غیره] هم زنانه و هم مردانه، زنانه و مردانه

unintelligent /ˌʌnɪnˈtelɪdʒənt/ *adj* [شخص] احمق، کودن، کندذهن، کم‌هوش؛ [حرف] احمقانه، نابخردانه

unintelligible /ˌʌnɪnˈtelɪdʒəbl/ *adj* غیرقابلِ فهم، نامفهوم، که نمی‌شود فهمید

unintelligibly /ˌʌnɪnˈtelɪdʒəblɪ/ *adv* به طرزِ نامفهومی، به نحوِ غیرقابلِ فهمی

unintended /ˌʌnɪnˈtendɪd/ *adj* ناخواسته، از پیش ـ برنامه‌ریزی نشده

unintentional /ˌʌnɪnˈtenʃənl/ *adj* غیرعمد، غیرعمدی، سهوی؛ ناخواسته؛ غیرارادی، بی‌اختیار، خودبه‌خود

unintentionally /ˌʌnɪnˈtenʃənlɪ/ *adv* به طورِ غیرعمد، سهواً؛ ناخواسته؛ بی‌اختیار، به طورِ غیرارادی، خودبه‌خود

uninterested /ʌnˈɪntrəstɪd/ *adj* بی‌علاقه، بی‌اعتنا، بی‌توجه، بی‌تفاوت

uninteresting /ʌnˈɪntrəstɪŋ/ *adj* بی‌روح؛ معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده؛ کسل‌کننده، ملال‌آور، خسته‌کننده

uninterrupted /ˌʌnˌɪntəˈrʌptɪd/ *adj* ۱. بدونِ مانع، بدونِ مزاحمت، بدونِ وقفه، لاینقطع، بی‌وقفه ۲. [چشم‌انداز، منظره] باز
His contact with the world was uninterrupted. تماسش با جهان قطع نشده بود.

uninvited /ˌʌnɪnˈvaɪtɪd/ *adj* [مهمان] ناخوانده، دعوت‌نشده، سرزده؛ [سؤال] ناخواسته

uninviting /ˌʌnɪnˈvaɪtɪŋ/ *adj* بی‌روح؛ ناخوشایند، نامطبوع

union /ˈjuːnɪən/ *n* ۱. اتحاد، وحدت، یگانگی ۲. اتحادیه، سندیکا ۳. باشگاه؛ انجمن ۴. (رسمی) توافق، هماهنگی، سازگاری، وفاق ۵. (رسمی) وصلت، پیوند ۶. (فنی) مهره‌ماسوره؛ بوشَن
the Union of Soviet Socialist Republics اتحادِ جماهیرِ شوروی سوسیالیستی

Union flag /ˌjuːnɪən ˈflæg/
the Union flag *n* (کهنه) پرچم بریتانیا

unionisation /ˌjuːnɪənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = unionization

unionise /ˈjuːnɪənaɪz/ = unionize

unionism /ˈjuːnɪənɪzəm/ *n* ۱. (سیاسی) وحدت‌طلبی ۲. سندیکالیسم، گرایش به تشکیلِ اتحادیه

unionist /ˈjuːnɪənɪst/ *n* ۱. (سیاسی) وحدت‌طلب ۲. طرفدارِ وحدتِ ایرلندِ شمالی و بریتانیا ۳. عضوِ اتحادیه، عضوِ سندیکا ۴. سندیکالیست، طرفدارِ تشکیلِ اتحادیه

unison /'ju:nɪsn, -zn/ n (موسیقی) هم‌صدایی، یک‌صدایی
in unison (with) هم‌صدا (با)، یک‌صدا (با)، هماهنگ با هم، متفقاً، به اتفاق، با هم
unit /'ju:nɪt/ n ۱. (شخص، چیز، گروه) واحد ۲. (در کتاب درسی) درس ۳. واحدِ اندازه‌گیری، واحد، یکا ۴. بخش، قسمت ۵. (نظامی) یکان، واحد ۶. (ریاضی) یک؛ عددِ یکان، یکه ۷. (در آمریکا) آپارتمان، واحد
kitchen units اثاثیهٔ آشپزخانه
office units اثاثیهٔ دفتر
Unitarian /,ju:nɪ'teərɪən/ adj ۱. [مسیحی] یکتاپرست، موحد، پیروِ کلیسای یکتاپرستان ۲. [کلیسا، آیین] (مربوط به) یکتاپرستی، (مربوط به) یکتاپرستان
n ۳. مسیحیِ یکتاپرست، مسیحیِ موحد، وحدت‌گرای مسیحی
Unitarianism /,ju:nɪ'teərɪənɪzəm/ n یکتاپرستیِ مسیحی، توحیدِ مسیحی
unitary /'ju:nɪtrɪ, (US) -terɪ/ adj ۱. واحد، یگانه ۲. یکپارچه، یکدست ۳. وحدت‌طلبانه، وحدت‌گرا ۴. واحدی، واحدبنیاد
unite /ju:'naɪt/ vi ۱. (با هم) متحد شدن، یکی شدن، دستِ اتحاد به هم دادن؛ به هم پیوستن؛ وصل شدن؛ دست یکی کردن ۲. دست به دستِ هم دادن، با هم متحد شدن
vt ۳. متحد کردن، یکی کردن، موجبِ اتحادِ... با هم شدن؛ متفق کردن، وصل کردن ۴. به عقدِ ازدواجِ... درآوردن
be united in marriage پیوندِ زناشویی با هم بسته بودن، ازدواج کردن
united /ju:'naɪtɪd/ adj ۱. متحد، هم‌داستان، متفق ۲. یکپارچه، به‌هم‌پیوسته، یکدل و یک‌جهت، یکدل
United Arab Emirates /ju:,naɪtɪd ,ærəb 'emɪrəts/
the United Arab Emirates npl اماراتِ متحدهٔ عربی
United Arab Republic /ju:,naɪtɪd ,ærəb rɪ'pʌblɪk/
the United Arab Republic n جمهوریِ متحدهٔ عربی
United Kingdom /ju:,naɪtɪd 'kɪŋdəm/
the United Kingdom n بریتانیای، بریتانیا
unitedly /ju:'naɪtɪdlɪ/ adv متحداً، متفقاً؛ یکدل و یک‌جهت؛ با هم، به اتفاق، جمعاً، دسته‌جمعی
United Nations /ju:,naɪtɪd 'neɪʃnz/
the United Nations npl سازمانِ ملل، سازمانِ مللِ متحد
United States /ju:,naɪtɪd 'steɪts/
= United States of America
United States of America /ju:,naɪtɪd steɪts əv ə'merɪkə/
the United States of America npl ایالاتِ متحدهٔ آمریکا، ایالاتِ متحده، آمریکا

unit price /,ju:nɪt 'praɪs/ n قیمتِ واحد، بهای تکی، فی
unit trust /,ju:nɪt 'trʌst/ n (در بریتانیا) شرکتِ سرمایه‌گذاری
unity /'ju:nətɪ/ n ۱. اتحاد، وحدت، یگانگی، اتفاق؛ یکدستی ۲. توافق، همدلی، هم‌داستانی، یکدلی، اتفاقِ نظر، یکدلی و یک زبانی؛ یکپارچگی ۳. (ریاضی) (عددِ) یک، یکه، واحد
Univ /,ju:nɪ'vɜ:sətɪ/ < University
universal /,ju:nɪ'vɜ:sl/ adj ۱. عمومی، همگانی، عام، جمعی، کلی؛ جهانی
n ۲. امرِ مطلق، (امرِ) جهانی
universal suffrage حقِ رأیِ عمومی، حقِ رأی برای همه، رأیِ عمومی
universal coupling /,ju:nɪvɜ:sl 'kʌplɪŋ/
= universal joint
universality /,ju:nɪvɜ:'sælətɪ/ n عمومیت، همگانی بودن، کلیت، شمول (عام)، جهان‌شمولی، جامعیت
universal joint /,ju:nɪvɜ:sl 'dʒɔɪnt/ n (اتومبیل) چهارشاخ، چهارشاخهٔ گاردان، قفلِ گاردان
universally /,ju:nɪ'vɜ:səlɪ/ adv عموماً، کلاً، به طورِ همگانی، به طورِ کلی، جمعاً، همه جا، در همهٔ موارد؛ به طورِ جهانی
Universal Time /,ju:nɪvɜ:sl 'taɪm/
= Greenwich Mean Time
universe /'ju:nɪvɜ:s/ n جهان، عالم، کیهان، گیتی؛ دنیا، کائنات
university /,ju:nɪ'vɜ:sətɪ/ n ۱. دانشگاه ۲. دانشگاهیان ۳. (صفت‌گونه) (مربوط به) دانشگاه، دانشگاهی
university extension courses کلاس‌های آزاد (دانشگاهی)
unjust /,ʌn'dʒʌst/ adj غیرعادلانه، غیرمنصفانه، ظالمانه؛ ناحق، ناروا، نابجا
unjustifiable /ʌn'dʒʌstɪfaɪəbl/ adj ۱. نامعقول، غیرموجه، توجیه‌ناپذیر، غیرقابل‌دفاع ۲. نابخشودنی
unjustifiably /ʌn'dʒʌstɪfaɪəblɪ/ adv به طورِ نامعقولی، به نحوِ غیرموجهی، به طورِ توجیه ناپذیری، به نحوِ غیرقابل‌دفاعی، به ناحق، به ناروا
unjustified /ʌn'dʒʌstɪfaɪd/ adj ۱. توجیه‌ناپذیر، ناموجه؛ ناحق؛ بی‌مورد، بی‌جهت، بی‌دلیل؛ نابجا ۲. دور از انصاف، غیرمنصفانه
unjustly /,ʌn'dʒʌstlɪ/ adv به طورِ غیرمنصفانه‌ای، به نحوِ غیرعادلانه‌ای، ظالمانه، به ناحق، ناروا
unkempt /,ʌn'kempt/ adj [مو] شانه‌نکرده، درهم‌برهم، پریشان، ژولیده؛ [شخص، ظاهر، محل و غیره] به‌هم‌ریخته، نامنظم، نامرتب
unkind /,ʌn'kaɪnd/ adj ۱. نامهربان، بی‌مهر،

unlearn /ˌʌn'lɜːn/ *vt* فراموش کردن، از یادِ خود زدودن، از ذهنِ خود بیرون ریختن، به دستِ فراموشی سپردن

unleash /ˌʌn'liːʃ/ *vt* ۱. [سگ] قلادهٔ... را باز کردن، بند از گردنِ... برداشتن ۲. (مجازی) رها کردن، آزاد کردن ۳. به سوی... روانه کردن، به جانِ... انداختن ۴. آغاز کردن، شروع کردن

unleavened /ˌʌn'levnd/ *adj* [نان] ورنیامده، فطیر

unless /ən'les/ *conj* مگر این‌که، الا این‌که، جز این‌که

I won't go unless they invite me. تا دعوتم نکنند نمی‌روم.

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ unless را در موردِ چیزی که اتفاق نیفتاده است یا چیزی که می‌دانیم درست نیست به‌کار نمی‌بریم در این موارد می‌توانیم از عبارتِ if... not استفاده کنیم. مثلاً کاربردِ unless در جملاتِ زیر درست نیست:

She would have died if the doctors hadn't operated immediately.

جملهٔ بالا به این معناست که «اگر پزشکان بلافاصله او را عمل نکرده بودند، می‌مرد (اما آن‌ها او را به موقع عمل کردند.)»

If he wasn't such an idiot, he would understand.

جملهٔ بالا به این معناست که «اگر او اینقدر احمق نبود می‌فهمید (اما احمق است پس نمی‌فهمد.)»

کلمهٔ unless در وضعیتی به کار می‌رود که وقوع یک عمل منوط به عدمِ وقوع یا عدمِ انجامِ عملی دیگر باشد؛ یا، در غیرِ این صورت، منوط به صحت داشتنِ چیزِ دیگری باشد:

Unless the doctors operate immediately, she'll die.

She'll die unless the doctors operate immediately.

جملاتِ بالا حاکی از آن است که پزشکان هنوز شخصِ موردِ نظر را عمل نکرده‌اند و شاید او را عمل کنند، شاید هم این کار را نکنند.

Unless he's a complete idiot, he'll understand.

شخصِ موردِ نظر در جملهٔ بالا ممکن است خیلی احمق باشد، ممکن هم هست که نباشد.

وقتی می‌خواهیم بگوییم کاری را در صورتی انجام می‌دهیم که امرِ دیگری اتفاق بیفتد می‌توانیم هم از کلمهٔ unless استفاده کنیم و هم از عبارتِ if... not:

Unless he comes soon, I'm going without him.

If he doesn't come soon, I'm going without him.

عبارت‌های provided (that) یا providing (that) را زمانی به کار می‌بریم که بخواهیم بگوییم کاری را در صورتی انجام می‌دهیم که امرِ دیگری قطعاً اتفاق بیفتد یا صحت داشته باشد:

Providing the weather's OK, we'll make the trip next Saturday.

بی‌محبت، بی‌لطف ۲. بی‌رحم، ظالم، بی‌انصاف؛ بی‌رحمانه، ظالمانه، غیرمنصفانه؛ [هوا و غیره] نامساعد

be unkind to sb به کسی بی‌مهری کردن، به کسی بی‌محبتی کردن

No one has an unkind word to say about him. هیچ کسی نمی‌تواند حرفِ بدی درباره‌اش بزند. هیچ کس بدش را نمی‌گوید. هیچ کس ازش بد نمی‌گوید.

unkindly /ˌʌn'kaɪndlɪ/ *adv* با بی‌مهری، با بی‌لطفی، به طرزِ بدی؛ با بی‌رحمی، به نحوی ظالمانه، غیرمنصفانه

unkindness /ˌʌn'kaɪndnɪs/ *n* بی‌مهری، بی‌لطفی، نامهربانی؛ لحنِ بد؛ بدرفتاری؛ [هوا] وضعِ نامساعد، وضعِ بد

unknowing /ˌʌn'nəʊɪŋ/ *adj* ناآگاه، بی‌خبر، غافل

He was the unknowing cause of all the misunderstanding. بدونِ آن‌که خودش بداند باعثِ تمام سوءِ تفاهمات بود.

unknowingly /ˌʌn'nəʊɪŋlɪ/ *adv* ندانسته، ناآگاهانه، بی‌آن‌که خود بداند

unknown /ˌʌn'nəʊn/ *adj* ۱. ناشناخته، نامعلوم؛ نامشخص؛ مجهول، شناخته‌نشده ۲. گمنام؛ ناشناس؛ غریبه ۳. بی‌سابقه
n ۴. (امر) ناشناخته، (امرِ) نامعلوم ۵. آدمِ گمنام، (آدمِ) ناشناس ۶. (ریاضی) (کمیتِ) مجهول ۷. جنبهٔ ناشناخته، عاملِ ناشناخته

an unknown quantity ۱. یک موجودِ ناشناخته؛ یک چیزِ ناشناخته، یک پدیدهٔ مجهول، یک علامتِ سؤال، یک معما ۲. (ریاضی) کمیتِ مجهول

unknown to sb بدونِ اطلاعِ کسی، بدونِ آن‌که کسی خبر داشته باشد، بدونِ آن‌که کسی بداند

Unknown to me, she'd gone and bought a new car. بدونِ این‌که به من گفته باشد رفته و یک ماشینِ نو خریده. بی‌خبر رفته و یک ماشینِ نو خریده.

the unknown ناشناخته‌ها

unlace /ˌʌn'leɪs/ *vt* [کفش و غیره] بندِ... را باز کردن

unladen /ˌʌn'leɪdn/ *adj* [کامیون و غیره] بدونِ بار، خالی

unlawful /ˌʌn'lɔːfl/ *adj* (رسمی) ۱. خلافِ قانون، غیرقانونی ۲. خلافِ عرف؛ غیراخلاقی؛ نامشروع؛ [بچه] حرامزاده

unlawfully /ˌʌn'lɔːfəlɪ/ *adv* برخلافِ قانون، به طورِ غیرقانونی؛ به طورِ نامشروع

unleaded /ˌʌn'ledɪd/ *adj* ۱. [بنزین] بدونِ سرب
n ۲. بنزینِ بدونِ سرب

وقتی پس از پایانِ گفتگویی، شرطِ تازه‌ای به ذهنمان می‌رسد از کلمهٔ unless برای افزودنِ آن شرط به گفته‌هایمان استفاده می‌کنیم:

We'll go there next Saturday _ unless it's raining of course.

unlettered /ˌʌnˈletəd/ *adj* (رسمی) بی‌سواد، امّی، درس‌نخوانده، عامی

unlike /ʌnˈlaɪk/ *adj* ۱. متفاوت، بی‌شباهت *prep* ۲. متفاوت با، بی‌شباهت به ۳. برخلافِ، برعکسِ

be unlike sb / sth ۱. با کسی / چیزی تفاوت داشتن، با کسی / چیزی متفاوت بودن ۲. از کسی / چیزی بعید بودن (که)، در سرشتِ کسی / چیزی نبودن، خلافِ طبیعتِ کسی / چیزی بودن (که)، از کسی / چیزی انتظار نرفتن (که)

unlikely /ʌnˈlaɪklɪ/ (*comp* **unlikelier**, *super* **unlikeliest**) *adj* ۱. بعید، نامحتمل، غیرمحتمل ۲. [داستان، بهانه و غیره] دور از ذهن، باورنکردنی

There's unlikely to be rain. احتمالِ باران آمدنش کم است. احتمالش کم است که باران بیاید.

in the unlikely event of his accepting اگر به احتمالِ ضعیف / به فرضِ محال بپذیرد

He's unlikely to succeed. شانسِ پیروزیش کم است.

unlimited /ʌnˈlɪmɪtɪd/ *adj* ۱. نامحدود، بدونِ محدودیت ۲. بی‌شمار، بسیار زیاد، بی‌حدّ و حصر

unlined /ˌʌnˈlaɪnd/ *adj* ۱. بی‌آستر، بدونِ آستر ۲. [کاغذ] بدونِ خط، بی‌خط؛ [صورت] بدونِ چین و چروک، بدونِ چروک، صاف، خط‌نیفتاده

unlisted /ˌʌnˈlɪstɪd/ *adj* ۱. ثبت‌نشده، به ثبت نرسیده ۲. [شرکت، اوراقِ بهادار] ثبت‌نشده (در بورس) ۳. (در آمریکا، در دفترچهٔ راهنما) [شمارهٔ تلفن و غیره] ضبط‌نشده، منتشرنشده

unlit /ˌʌnˈlɪt/ *adj* ۱. [سیگار، آتش] روشن‌نشده، خاموش ۲. [خیابان، اتاق] بدونِ چراغ، تاریک

unload /ˌʌnˈləʊd/ *vt* ۱. [وسیلهٔ نقلیه، بار] خالی کردن، تخلیه کردن؛ [تفنگ] فشنگ‌های...را درآوردن؛ [دوربین] فیلمِ...را خارج کردن ۲. (محاوره) خود را از شرِّ... خلاص کردن، از شرّ... خلاص شدن؛ سرِ کسی دیگر انداختن، به کسی دیگر حواله کردن
vi ۳. [وسیلهٔ نقلیه] بار خالی کردن

unload sb / sth on / onto sb کسی / چیزی را سرِ کسی انداختن، کسی / چیزی را به کسی قالب کردن

unlock /ˌʌnˈlɒk/ *vt* ۱. [در و غیره] قفلِ...را باز کردن، باز کردن ۲. آشکار کردن، هویدا ساختن؛ [راز] گشودن، باز نمودن؛ [استعداد و غیره] شکوفا کردن، به منصهٔ ظهور رسانیدن

unlocked /ˌʌnˈlɒkt/ *adj* [در و غیره] باز؛ [دوچرخه، موتورسیکلت] قفل‌نشده

unlooked-for /ʌnˈlʊkt fɔ:(r)/ *adj* نامنتظر، غیرمنتظره، پیش‌بینی‌نشده، غیرمترقبه، نطلبیده، ناخواسته

unloose /ˌʌnˈlu:s/ *vt* [طناب، گره و غیره] شُل کردن، باز کردن؛ [زندانی] مرخص کردن، آزاد کردن، وِل کردن

unloosen /ʌnˈlu:sn/ = unloose

unlovable /ˌʌnˈlʌvəbl/ *adj* دوست‌نداشتنی، نامطبوع، ناخوشایند، بدآمدنی

unloved /ˌʌnˈlʌvd/ *adj* رانده‌شده، مطرود، محروم از محبت

unlovely /ˌʌnˈlʌvlɪ/ *adj* دوست‌نداشتنی، نامطبوع، ناخوشایند؛ بدمنظر، بی‌ریخت

unluckily /ʌnˈlʌkɪlɪ/ *adv* با کمالِ تأسف، متأسفانه، بدبختانه، از بختِ بد

unlucky /ʌnˈlʌkɪ/ *adj* ۱. بدشانس، بداقبال، بدبیار؛ بدبخت ۲. شوم، نحس، بدیمن ۳. تلخ، ناگوار، تأسف‌انگیز ۴. [کوشش] ناموفق

unmade /ˌʌnˈmeɪd/ *adj* ۱. [رختخواب] نامرتب، مرتب‌نشده، به‌هم‌ریخته ۲. (در بریتانیا) [جاده] اسفالت‌نشده، خاکی

unman /ˌʌnˈmæn/ (*prp* **unmanning**, *pt,pp* **unmanned**) *vt* ۱. روحیهٔ...را ضعیف کردن، توی دلِ...را خالی کردن؛ ترساندن، مرعوب کردن ۲. اخته کردن

unmanageable /ʌnˈmænɪdʒəbl/ *adj* غیرقابل‌کنترل، مهارنشدنی؛ [بچه] سرکش، نافرمان، خودسر؛ [مو] مرتب‌نشدنی، غیر قابل مرتب کردن؛ [بسته] بددست، بدبار

unmanly /ˌʌnˈmænlɪ/ *adj* [رفتار] غیرمردانه

It's unmanly to cry! گریه کارِ مردها نیست! مردها که گریه نمی‌کنند!

unmanned /ˌʌnˈmænd/ *adj* ۱. خودکار، اتوماتیک؛ [فضاپیما] بدونِ سرنشین ۲. خالی از کارکنان

unmannerly /ʌnˈmænəlɪ/ *adj* (رسمی) ۱. بی‌ادبانه، دور از نزاکت، غیرمؤدبانه ۲. بی‌ادب، بی‌نزاکت

unmarried /ˌʌnˈmærɪd/ *adj* [شخص] مجرد، بی‌همسر؛ [مرد] عزب؛ [زوج] ازدواج‌نکرده

unmask /ˌʌnˈmɑ:sk, (US) -ˈmæsk/ *vi* ۱. ماسکِ خود را برداشتن، نقابِ خود را برداشتن *vt* ۲. ماسکِ...را برداشتن، نقابِ...را برداشتن ۳. پرده از روی...برداشتن، افشا کردن، برملا کردن؛ [شخص] نقاب از چهرهٔ...برداشتن، رازِ...را برملا کردن

unmatched /ˌʌnˈmætʃt/ *adj* بی‌رقیب؛ بی‌مانند، بی‌نظیر، بی‌همتا، یکتا، بی‌همال، بی‌بدیل، منحصربه‌فرد

unmemorable /ʌnˈmemərəbl/ *adj* فراموش‌شدنی، فراموش‌کردنی، به خاطرنسپردنی؛ غیرقابل‌حفظ کردن، فرّار از ذهن

unmentionable /ʌnˈmenʃənəbl/ *adj* ۱. نگفتنی، برزبان‌نیاوردنی
n ۲. (کهنه، در جمع) لباسِ زیر

unmercifully /ʌnˈmɜːsɪfəlɪ/ *adv* با بی‌رحمی، بی‌رحمانه، بی‌امان

unmet /ˌʌnˈmet/ *adj* [احتیاج] برآورده‌نشده، ارضانشده، پاسخ داده نشده

unmindful /ʌnˈmaɪndfl/
adj بی‌توجه به، بی‌اعتنا به، غافل از **unmindful of**

unmissable /ʌnˈmɪsəbl/ *adj* که آن را نباید از دست داد، که دیدنش واجب است، از واجبات

unmistakable /ˌʌnmɪˈsteɪkəbl/ *adj* غیرقابلِ تردید، بی‌چون‌وچرا، کـه تـردید در آن نـمی‌توان کـرد؛ آشکار، روشن، از روز روشن‌تر

unmistakably /ˌʌnmɪˈsteɪkəblɪ/ *adv* بدونِ شک، بدونِ تـردید، قـطعاً، حـتماً، بـی هـیچ تـردیدی، بی‌تردید، یقیناً

unmitigated /ʌnˈmɪtɪgeɪtɪd/ *adj* [فاجعه، مصیبت] مطلق، محض، کامل، تمام عیار، بی‌کم‌وکاست

unmolested /ˌʌnməˈlestɪd/ *adj* بدونِ مزاحمت، بدونِ مانع، آزاد، بلامنازع، بدونِ درگیری

unmoved /ˌʌnˈmuːvd/ *adj* ۱. بی‌تفاوت، بی‌اعتنا ۲. دست‌نخورده، سرِ جای خود

unmusical /ˌʌnˈmjuːzɪkl/ *adj* ۱. [صدا] گوشخراش، ناهنجار ۲. [شخص] که موسیقی نـمی‌دانـد، کـه از موسیقی سر درنمی‌آورد؛ بی‌علاقه به موسیقی

unnamed /ˌʌnˈneɪmd/ *adj* ۱. گمنام، ناشناخته، ناشناس ۲. که نامش ذکر نشده ۳. بدونِ نام، بی‌نام

unnatural /ʌnˈnætʃrəl/ *adj* ۱. غیرعادی، غیرمعمول ۲. غیرطبیعی، آنرمال، نـابهنجار ۳. بـی‌رحـمانه ۴. [خنده، رفتار] مصنوعی، تصنعی، زورکی، ساختگی

unnaturally /ʌnˈnætʃrəlɪ/ *adv* ۱. به نحوی غیرعادی، به نحوی غیرمعمول ۲. (به صـورتی) غـیرطبیعی، ساختگی، مصنوعی، تصنعی
not unnaturally همان‌طور که انتظارش می‌رفت

unnecessarily /ʌnˈnesəsərəlɪ, (US) ˌʌnˌnesəˈserəlɪ/
adv بی‌جهت، بیخود، بیخود و بی‌جهت

unnecessary /ʌnˈnesəsrɪ, (US) -serɪ/ *adj* ۱. غیرضروری، غیرلازم، نالازم ۲. زیادی، بیش از حدّ، اضافی
It's unnecessary to (do sth) لازم نیست که...

unnerve /ˌʌnˈnɜːv/ *vt* توی دلِ...را خالی کـردن؛ تـرساندن؛ نـاراحت کـردن، اذیت کـردن، اعصابِ...را خرد کردن، عصبی کـردن؛ اعـتمادبه نفسِ...را گرفتن

unnerving /ˌʌnˈnɜːvɪŋ/ *adj* اعصاب خردکن، ناراحت‌کننده، تکان‌دهنده

unnervingly /ˌʌnˈnɜːvɪŋlɪ/ *adv* به طرزِ اعصاب‌خردکنی، به طرزِ ناراحت‌کننده‌ای، به طورِ تکان‌دهنده‌ای

unnoticed /ˌʌnˈnəʊtɪst/ *adj* ۱. ندیده، پنهانی، بدونِ جلبِ توجهِ دیگران
adv ۲. بی‌آن‌که توجهِ کسی را جلب کند، پنهانی، یواشکی
go unnoticed توجهِ دیگران را جلب نکردن
I can't let your kindness go unnoticed.
نمی‌توانم بگذارم محبتت فراموش شود.

unnumbered /ˌʌnˈnʌmbəd/ *adj* ۱. [صندلی، بلیت] بی‌شماره، بدونِ شماره ۲. (کهنه) بی‌شمار، بی‌نهایت، بی‌حدّ و حصر

UNO /ˈjuːnəʊ/ < United Nations Organization
n سازمانِ ملل (متحد)

unobserved /ˌʌnəbˈzɜːvd/ *adv* بی آن‌که دیده شود، بدونِ جلبِ توجه، نادیده
adj دیده نشدن **be unobserved**

unobtainable /ˌʌnəbˈteɪnəbl/ *adj* غیرقابل‌دسترس، دور از دسترس؛ نایاب، دست‌نایافتنی
be unobtainable پیدا نشدن، گیرنیامدن، موجود نبودن، نایاب بودن

unobtrusive /ˌʌnəbˈtruːsɪv/ *adj* که به چشم نمی‌آید، که جلبِ توجه نـمی‌کند؛ [شخص] آرام، بـی‌سر و صدا، بی‌جاروجنجال، مظلوم، محجوب

unobtrusively /ˌʌnəbˈtruːsɪvlɪ/ *adv* بی آن‌که به چشـم بیایـد، بـدونِ جلبِ توجه، بی‌آن‌که جـلبِ تـوجه کند، بدونِ سر و صدا، آرام

unoccupied /ʌnˈɒkjʊpaɪd/ *adj* ۱. [ساختمان] خالی، بدونِ سکنه؛ [میز] خـالی، آزاد ۲. [ناحیه، سرزمین] اشغال‌نشده، آزاد ۳. [شخص] بیکار؛ [وقت] آزاد

unofficial /ˌʌnəˈfɪʃl/ *adj* غیررسمی، رسماً تأییدنشده؛ غیرمجاز

unofficially /ˌʌnəˈfɪʃəlɪ/ *adv* به طورِ غیررسمی؛ به طورِ غیرمجاز

unopened /ˌʌnˈəʊpənd/ *adj* [نامه، بطری و غیره] بازنشده، بازنکرده

unopposed /ˌʌnəˈpəʊzd/ *adj* بدونِ مخالفت؛ بدونِ درگیری، بدونِ مقاومت

unorthodox /ʌnˈɔːθədɒks/ *adj* ۱. خلافِ عرف، خلافِ سـنّت؛ نـامتعارف، نـامعمول، نـابه‌روال ۲. غیراخلاقی؛ غیرقانونی

unpack /ˌʌnˈpæk/ *vt* ۱. [چمدان، بسته و غیره] باز کردن،

خالی کردن ۲. [مسئله، فکر] تجزیه و تحلیل کردن، تحلیل کردن

vi ۳. بسته‌های خود را باز کردن؛ چمدان‌های خود را خالی کردن

unpaid /ʌnˈpeɪd/ *adj* ۱. پرداخته‌نشده، نپرداخته؛ [قرض] تأدیه‌نشده ۲. [کارمند، کار] بی‌حقوق، بی‌دستمزد، بدونِ حقوق، مجانی، رایگان

be unpaid for بدهیِ (چیزی) پرداخت نشده بودن

unpaid labour بیگاری

unpalatable /ʌnˈpælətəbl/ *adj* ۱. بدمزه، بدطعم ۲. غیرقابل‌قبول، نپذیرفتنی؛ ناگوار، ناخوشایند، نامطبوع؛ [حقیقت] تلخ

unparalleled /ʌnˈpærəleld/ *adj* بی‌نظیر، بی‌سابقه، بی‌همتا، بی‌مانند، تک، بی‌بدیل

unpardonable /ʌnˈpɑːdənəbl/ *adj* نابخشودنی، غیرقابل‌بخشش، غیرقابل‌اغماض، غیرقابل‌گذشت

unparliamentary /ˌʌnpɑːləˈmentrɪ/ *adj* ۱. [زبان، رفتار] دونِ شأنِ پارلمان، مغایر با شئوناتِ پارلمانی، مغایر با شئوناتِ مجلس ۲. [زبان] چاروداری؛ [رفتار] بی‌ادبانه

unpatriotic /ˌʌnpætrɪˈɒtɪk/ *adj* غیروطن‌پرستانه، ضدِّ وطنی

unpick /ʌnˈpɪk/ *vt* ۱. (خیاطی) [درز] باز کردن، شکافتن ۲. (در بریتانیا) پنبهٔ ...را زدن؛ نقشِ برآب کردن، شیرازهٔ ...را پاره کردن

unplaced /ˌʌnˈpleɪst/ *adj* [بازیکن] بدونِ مقام، مقام‌نیاورده، بدونِ مدال

unplanned /ʌnˈplænd/ *adj* ۱. [واقعه] پیش‌بینی‌نشده، اتفاقی، غیرمنتظره ۲. بدونِ برنامه، بی‌نقشه، بدونِ نقشه؛ [بچّه] ناخواسته، برنامه‌ریزی‌نشده

unplayable /ˌʌnˈpleɪəbl/ *adj* ۱. [توپ، بازیکن و غیره] مهارنشدنی، غیرقابل‌کنترل، دور از دسترس ۲. [زمین] غیرقابل‌بازی، نامناسب برای بازی ۳. [قطعهٔ موسیقی] دشوار، غیرقابل‌اجرا ۴. [سازِ موسیقی] کهنه، زهواردررفته، به‌دردنخور

unpleasant /ʌnˈpleznt/ *adj* ۱. ناخوشایند، نامطبوع، نامطلوب، بد ۲. [شخص] بی‌ادب، بی‌تربیت؛ غیرقابل‌تحمل

unpleasantly /ʌnˈplezntlɪ/ *adv* ۱. به نحوِ ناخوشایندی، به طرزِ مهوّعی، به طورِ بدی ۲. بی‌ادبانه، به طرزِ توهین‌آمیزی

unpleasantness /ʌnˈplezntnɪs/ *n* دلخوری، دلگیری، کدورت، تکدّرِ خاطر

unplug /ˌʌnˈplʌg/ (*prp* **unplugging**, *pt,pp* **unplugged**) *vt* ۱. [تلویزیون، رادیو و غیره] از برق کشیدن؛ [تلفن] (از پریز) کشیدن ۲. [لولهٔ دستشویی و غیره] باز کردن

unpolluted /ˌʌnpəˈluːtɪd/ *adj* بدونِ آلودگی، پاک، تمیز

unpopular /ʌnˈpɒpjʊlə(r)/ *adj* موردِ بی‌مهری، بدونِ محبوبیت، بی‌طرفدار، بی‌وجهه

be unpopular مردم‌پسند نبودن، موردِ توجهِ مردم قرار نداشتن

be unpopular with sb موردِ بی‌مهریِ کسی قرار داشتن

unpopularity /ˌʌnˌpɒpjʊˈlærətɪ/ *n* عدمِ محبوبیت، بی‌وجهگی

unpractised /ʌnˈpræktɪst/ *adj* بی‌تجربه، خام، ناآزموده، غیرماهر

unprecedented /ʌnˈpresɪdentɪd/ *adj* ۱. بی‌سابقه، بدونِ سابقه ۲. بی‌نظیر، بی‌مانند، بی‌همتا

unpredictability /ˌʌnprɪˌdɪktəˈbɪlɪtɪ/ *n* ۱. غیرقابل‌پیش‌بینی بودن؛ غیرمنتظره بودن ۲. دمدمی‌مزاجی، تلوّن، بی‌ثباتی

unpredictable /ˌʌnprɪˈdɪktəbl/ *adj* ۱. غیرقابل‌پیش‌بینی؛ پیش‌بینی‌نشده، غیرمنتظره ۲. [شخص] دمدمی‌مزاج، متلوّن، بی‌ثبات

unpredictably /ˌʌnprɪˈdɪktəblɪ/ *adv* به نحوِ پیش‌بینی نشده‌ای، به طرزِ غیرمنتظره‌ای

unprejudiced /ʌnˈpredʒʊdɪst/ *adj* بی‌تعصب، بدونِ تعصب، بدونِ غرض، بی‌طرف، منصف

unpremeditated /ˌʌnpriːˈmedɪteɪtɪd/ *adj* بدونِ نقشهٔ قبلی، بدونِ قصدِ قبلی، ازپیش‌طراحی‌نشده، غیرعمد

unprepared /ˌʌnprɪˈpeəd/ *adj* ۱. بدونِ آمادگیِ قبلی ۲. بدونِ تمایل، بی‌میل

be unprepared ۱. آماده نبودن ۲. تمایل نداشتن

unprepossessing /ˌʌnˌpriːpəˈzesɪŋ/ *adj* [ظاهر، قیافه] ساده، معمولی، بدونِ جذابیت، عادی، بی‌بهره اززیبایی

unpretentious /ˌʌnprɪˈtenʃəs/ *adj* [شخص] بی‌ادعا؛ [چیز، رستوران و غیره] بی‌ادعا، بی‌تکلف، بی‌پیرایه، ساده

unprincipled /ʌnˈprɪnsəpld/ *adj* غیراخلاقی، نادرست، غیرشرافتمندانه؛ [شخص] بی‌اخلاق، نادرست، بی‌مرام

unprintable /ʌnˈprɪntəbl/ *adj* ۱. غیرقابل‌چاپ ۲. [کلمه، عبارت] زشت، زننده، رکیک، قبیح

unproblematic /ˌʌnˌprɒbləˈmætɪk/ *adj* بدونِ مسئله، بی‌مشکل

unproductive /ˌʌnprəˈdʌktɪv/ *adj* بی‌حاصل، بی‌نتیجه، بی‌فایده، بی‌ثمر؛ [زمین] غیرحاصلخیز، نامرغوب؛ [وقت] تلف‌شده

unprofessional /ˌʌnprəˈfeʃənl/ *adj* ۱. [رفتار] غیرحرفه‌ای، غیراصولی، خلافِ شئوناتِ حرفه‌ای ۲. [کار] غیرحرفه‌ای، آماتوری

unprofessionally /ˌʌnprəˈfeʃənəlɪ/ adv غیرحرفه‌ای، غیراصولی

unprofitable /ʌnˈprɒfɪtəbl/ adj ۱. کم‌درآمد، که سودآور نیست، بدونِ سود ۲. بی‌ثمر، بی‌حاصل، بی‌فایده، هدررفته، تلف‌شده

unprofitably /ʌnˈprɒfɪtəblɪ/ adv بدونِ نتیجه، بی‌حاصل

unpromising /ˌʌnˈprɒmɪsɪŋ/ adj ناامیدکننده؛ [زمین و غیره] بدونِ آتیه

unprompted /ʌnˈprɒmptɪd/ adj خودبه‌خود، خودانگیخته

unpronounceable /ˌʌnprəˈnaʊnsəbl/ adj غیرقابلِ تلفظ، تلفظ‌نشدنی

unprotected /ˌʌnprəˈtektɪd/ adj ۱. بی‌دفاع، بی‌پناه ۲. بی‌حفاظ، بدونِ پوشش ۳. بدونِ نگهبان، بدونِ محافظ؛ تنها ۴. [مقاربت] بدونِ کاپوت، بدونِ کاندوم

unproven /ʌnˈpruːvn/ adj اثبات‌نشده، به اثبات‌نرسیده، ثابت‌نشده

unprovided /ˌʌnprəˈvaɪdɪd/

unprovided for adj (رسمی) بدونِ تأمین

unprovoked /ˌʌnprəˈvəʊkt/ adj [حمله] بی‌جهت، بی‌دلیل، بیخود

unpublished /ʌnˈpʌblɪʃt/ adj [کتاب، نامه و غیره] منتشرنشده، چاپ‌نشده؛ [نویسنده] بدونِ آثارِ چاپ‌شده، که آثارش چاپ نشده

unpunished /ʌnˈpʌnɪʃt/ adj بی‌مجازات، بدونِ کیفر، مجازات‌نشده

unputdownable /ˌʌnpʊtˈdaʊnəbl/ adj (محاوره) [کتاب] که نمی‌شود آن را زمین گذاشت، پرکشش

unqualified /ʌnˈkwɒlɪfaɪd/ adj ۱. [آموزگار و غیره] بدونِ مجوز، غیرمجاز؛ فاقدِ صلاحیت ۲. [موفقیت و غیره] مطلق، محض، کامل، تمام‌عیار

be unqualified to do sth صلاحیتِ (لازم برای) انجامِ کاری را نداشتن

unquenchable /ʌnˈkwentʃəbl/ adj [تشنگی، میل و غیره] سیری‌ناپذیر، ارضانشدنی

unquestionable /ʌnˈkwestʃənəbl/ adj قطعی، مسلّم، بی‌چون‌وچرا، انکارناپذیر، غیرقابلِ تردید، تردیدناپذیر

unquestionably /ʌnˈkwestʃənəblɪ/ adv قطعاً، مسلماً، یقیناً، بدونِ هیچ‌گونه تردیدی، بی هیچ تردیدی، بی‌شبهه

unquestioned /ʌnˈkwestʃənd/ adj ۱. مسلّم، انکارناپذیر، غیرقابلِ تردید، قطعی ۲. [حاکم] بلامنازع، مطلق ۳. بی‌چون‌وچرا، غیرقابلِ بحث

unquestioning /ʌnˈkwestʃənɪŋ/ adj [اطاعت، هوادار] مطلق، محض، بی‌چون‌وچرا

unquestioningly /ʌnˈkwestʃənɪŋlɪ/ adv بی‌چون‌وچرا، کورکورانه، چشم‌بسته؛ به طورِ محض

unquiet /ʌnˈkwaɪət/ adj (رسمی) ناآرام، بی‌قرار، پرتب‌وتاب، آشفته، ناراحت

unquote /ˌʌnˈkwəʊt/

quote... unquote → quote n

unravel /ʌnˈrævl/ (*prp* unravelling, (US) unraveling, *pt,pp* unravelled, (US) unraveled)

vt ۱. [بافتنی] شکافتن؛ [کلاف] باز کردن ۲. [معما] حل کردن؛ [مسئله، راز] جوابِ... را پیدا کردن، توضیح دادن، روشن کردن؛ [توطئه، راز و غیره] پرده برداشتن از، افشا کردن

vi ۳. [بافتنی] شکافتن ۴. [معما] حل شدن؛ [مسئله، راز] جوابِ... پیدا شدن، روشن شدن؛ [توطئه و غیره] برملا شدن، از پرده بیرون افتادن ۵. [سازمان، ازدواج و غیره] از هم پاشیدن؛ [نقشه] نقشِ بر آب شدن، به هم خوردن

unread /ʌnˈred/ adj ۱. [کتاب] خوانده‌نشده، نخوانده ۲. [شخص] کم‌مطالعه

unreadable /ʌnˈriːdəbl/ adj ۱. [کتاب و غیره] غیرقابلِ فهم، دشوار، پیچیده؛ که ارزشِ خواندن ندارد، که به دردِ خواندن نمی‌خورد ۲. غیرقابلِ خواندن، ناخوانا ۳. [چهره، نگاه] که هیچ چیز را نشان نمی‌دهد

unreal /ʌnˈrɪəl, (US) -ˈriːəl/ adj ۱. غیرواقعی، تخیلی، غیرحقیقی، واهی ۲. عجیب، غریب، باورنکردنی، غیرقابلِ تصور ۳. (محاوره) معرکه، محشر، عالی

unrealistic /ˌʌnrɪəˈlɪstɪk, (US) -riːə-/ adj غیرواقعی، خلافِ واقع، دور از واقعیت؛ نامعقول، غیرواقع‌بینانه، بلندپروازانه؛ [شخص] واقع‌گریز

unrealistically /ˌʌnrɪəˈlɪstɪklɪ, (US) -riːə-/ adv به نحوِ غیرواقع‌بینانه‌ای، به طرزِ باورنکردنی‌ای، به طورِ نامعقولی؛ بلندپروازانه

unreality /ˌʌnrɪˈælətɪ/ n عدمِ واقعیت، واقعی نبودن؛ حالتِ غیرواقعی، فضای غیرواقعی

unreasonable /ʌnˈriːznəbl/ adj ۱. [رفتار] نامعقول، غیرمنطقی، خلافِ واقع؛ [شخص] بی‌منطق؛ [قیمت] ناعادلانه، نامناسب ۲. [توقع و غیره] بیجا، بیش از حدّ، بی‌حساب، ناحق، غیرمنصفانه، دور از انصاف

unreasonably /ʌnˈriːznəblɪ/ adv ۱. به طورِ نامعقولی، به طرزی خلافِ واقع؛ به طرزی غیرمنصفانه، با بی‌انصافی، به ناحق ۲. فوق‌العاده، بیش از حدّ، بی‌جهت، بیخود

unreasoning /ʌn'ri:zənɪŋ/ *adj* (رسمی) نامعقول، غیرمنطقی، دور از عقل، غیرعقلایی؛ بی‌جهت، بی‌مورد؛ ناموجه، توجیه‌ناپذیر

unrecognisable /ʌn'rekəgnaɪzəbl/ = unrecognizable

unrecognised /ʌn'rekəgnaɪzd/ = unrecognized

unrecognizable /ʌn'rekəgnaɪzəbl/ *adj* غیرقابل‌تشخیص، غیرقابل‌بازشناسی

unrecognized /ʌn'rekəgnaɪzd/ *adj* ۱. ناشناس، ناشناخته ۲. تشخیص‌داده‌نشده، کشف‌نشده، موردِ توجه قرار نگرفته ۳. غیررسمی، به رسمیت شناخته نشده، تأییدنشده، غیرقانونی

go unrecognized از انظار پوشیده ماندن، ناشناخته ماندن، کشف‌نشده ماندن

live unrecognized به طورِ ناشناس زندگی کردن

remain unrecognized بدونِ توجه باقی ماندن؛ ناشناخته ماندن

unreconstructed /ˌʌnri:kən'strʌktɪd/ *adj* [شخص] مرتجع، عقب‌مانده، واپس‌گرا؛ [فکر، ایده] قدیمی، کهنه، ارتجاعی، واپس‌گرایانه؛ عوض‌نشده، تجدیدِ نظرنشده

unrecorded /ˌʌnrɪ'kɔ:dɪd/ *adj* ثبت‌نشده، به ثبت نرسیده، ضبط‌نشده

go unrecorded ثبت‌نشده باقی ماندن، به ثبت نرسیدن، روی کاغذ نیامدن

unreel /ʌn'ri:l/ *vi* ۱. (از دورِ قرقره / حلقه) [فیلم، شلنگ و غیره] باز شدن

vt ۲. (از دورِ قرقره / حلقه) [فیلم، شلنگ و غیره] باز کردن

unrefined /ˌʌnrɪ'faɪnd/ *adj* ۱. تصفیه‌نشده، پالایش‌نشده، خام؛ طبیعی، به صورتِ طبیعی‌مانده ۲. (رسمی) [شخص] بی‌فرهنگ، ناسوده؛ بی‌نزاکت، بی‌ادب

unregenerate /ˌʌnrɪ'dʒenərɪt/ *adj* (رسمی) [شخص] توبه‌نکرده، پشیمان‌نشده، اصلاح‌نشده، به‌راه آورده‌نشده

unrehearsed /ˌʌnrɪ'hɜ:st/ *adj* [برنامه، فعالیت] بدونِ نقشه، برنامه‌ریزی‌نشده، بدونِ آمادگیِ قبلی؛ [نمایش] بدونِ تمرین، تمرین‌نشده

unrelated /ˌʌnrɪ'leɪtɪd/ *adj* ۱. نامرتبط، بدونِ ارتباط، بی‌ربط ۲. غیرخویشاوند، غریبه، بیگانه

unrelenting /ˌʌnrɪ'lentɪŋ/ *adj* ۱. بی‌وقفه، لاینقطع، دائمی، بی‌امان، پیگیر، مستمر، مداوم ۲. [شخص] بی‌رحم، سنگدل؛ بی‌ملاحظه؛ سرسخت؛ [رفتار، کار] سرسختانه، بی‌رحمانه، سنگدلانه ۳. کشنده، طاقت‌فرسا، نفس‌گیر

unrelentingly /ˌʌnrɪ'lentɪŋlɪ/ *adv* ۱. بی‌وقفه، یکریز، بی‌امان، لاینقطع ۲. به طورِ بی‌رحمانه‌ای؛ به نحوِ سرسختانه‌ای

unreliability /ˌʌnrɪˌlaɪə'bɪlətɪ/ *n* غیرقابل‌اعتماد بودن، غیرقابل‌اطمینان بودن، نامطمئنی

unreliable /ˌʌnrɪ'laɪəbl/ *adj* غیرقابل‌اعتماد، غیرقابل‌اطمینان، نامطمئن

unrelieved /ˌʌnrɪ'li:vd/ *adj* (به طعنه) یکریز، بی‌وقفه، لاینقطع؛ بی‌پایان، مستمر، دائمی، همیشگی

unremarkable /ˌʌnrɪ'mɑ:kəbl/ *adj* [زندگی، ساختمان] معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده

unremarked /ˌʌnrɪ'mɑ:kt/ *adj* (رسمی) بدونِ توجه، بدونِ جلبِ توجه

go unremarked توجهِ (کسی) را جلب نکردن، بدونِ جلبِ‌توجه اتفاق افتادن

unremitting /ˌʌnrɪ'mɪtɪŋ/ *adj* مستمر، مداوم، دائمی، بی‌وقفه، پیگیر، توقف‌ناپذیر، لاینقطع، بلاانقطاع

unremittingly /ˌʌnrɪ'mɪtɪŋlɪ/ *adv* یکریز، بی‌وقفه، بلاانقطاع؛ یکسره، یکبند، پیوسته، دائماً

unrepeatable /ˌʌnrɪ'pi:təbl/ *adj* ۱. تکرارناپذیر، تکرارنشدنی، غیرقابل‌تکرار، تجدیدنشدنی ۲. به زبان نیاوردنی، نگفتنی، به شدت زشت، به شدت توهین‌آمیز

unrepentant /ˌʌnrɪ'pentənt/ *adj* بدونِ احساسِ پشیمانی، بدونِ پشیمانی، بدونِ شرمساری، بدونِ خجالت؛ [شخص] سرسخت، قاطع، یکدنده

be unrepentant about از ... خجالت نکشیدن؛ از ... پشیمان نبودن

unrepresentative /ʌnˌreprɪ'zentətɪv/ *adj* ۱. استثنایی، خاص، به‌خصوص، که نمونهٔ واقعی نیست ۲. (سیاسی) [دولت] غیردموکراتیک، غیرمردمی، که نمایندهٔ واقعیِ مردم نیست

be unrepresentative of نمایندهٔ واقعیِ ... نبودن، مظهرِ واقعیِ ... نبودن

unrepresented /ˌʌnreprɪ'zentɪd/ *adj* بدونِ نماینده؛ بدونِ وکیل

be unrepresented in در ... نماینده نداشتن

unrequited /ˌʌnrɪ'kwaɪtɪd/ *adj* (رسمی) [عشق] یک‌طرفه؛ نافرجام، ناکام

unreserved /ˌʌnrɪ'zɜ:vd/ *adj* ۱. [صندلی و غیره] رزرونشده، خالی ۲. (رسمی) [توجه و غیره] بدونِ قید و شرط، محض، مطلق، کامل ۳. صریح، بی‌پرده، رک

unreservedly /ˌʌnrɪ'zɜ:vɪdlɪ/ *adv* ۱. رک، صریح، با صراحت، بی‌پرده، بی‌ملاحظه ۲. کاملاً، دربست، بدونِ قید و شرط

unresolved /ˌʌnrɪ'zɒlvd/ *adj* (رسمی) حل‌نشده، لاینحل

unresponsive /ˌʌnrɪ'spɒnsɪv/ *adj* ۱. بی‌تفاوت، بی‌اعتنا، بی‌توجه، بی‌قید ۲. بدونِ عکس‌العمل، بدونِ واکنش

be unsatisfactory رضایت‌بخش نبودن، قابل‌قبول نبودن

unsatisfied /ʌnˈsætɪsfaɪd/ *adj* ۱. ناراضی، ناخشنود ۲. ارضانشده، برآورده‌نشده

be unsatisfied راضی نشدن، قانع نشدن

unsatisfying /ʌnˈsætɪsfaɪɪŋ/ *adj* نامطلوب، ناخوشایند، بد

be unsatisfying رضایت‌بخش نبودن، ارضاکننده نبودن، قانع‌کننده نبودن

unsaturated /ʌnˈsætʃəreɪtɪd/ *adj* (شیمی) اشباع‌نشده

unsavory /ʌnˈseɪvərɪ/ (US) = unsavoury

unsavoury /ʌnˈseɪvərɪ/ *adj* ۱. [غذا و غیره] نامطبوع، ناخوشایند؛ بدمزه، بدطعم؛ بدبو ۲. (رسمی) [عادات و غیره] زشت، زننده، ناشایست، ناپسند؛ [شهرت، شایعه] بد؛ [شخصیت] ناخوشایند

unsay /ˌʌnˈseɪ/ (*pt,pp* **unsaid**) *vt* [حرف، گفته] پس گرفتن

unscathed /ʌnˈskeɪðd/ *adj* بدونِ آسیب، سالم

unscheduled /ʌnˈʃedjuːld, (US) -ˈskedʒuːld/ *adj* برنامه‌ریزی‌نشده، پیش‌بینی‌نشده، بدونِ برنامه

unschooled /ʌnˈskuːld/ *adj* تحصیل‌نکرده، درس‌نخوانده، مکتب‌ندیده

unscientific /ˌʌnsaɪənˈtɪfɪk/ *adj* غیرعلمی؛ غیرعالمانه

unscramble /ˌʌnˈskræmbl/ *vt* ۱. رمزگشایی کردن، (کامپیوتر) کدشکنی کردن ۲. (محاوره) [فکر، کلمات و غیره] مرتب کردن، جمع‌وجور کردن، منظم کردن، نظم دادن به

unscrew /ˌʌnˈskruː/ *vt* ۱. [پیچ، درِ قوطی] باز کردن، شُل کردن؛ [چیز] پیچ‌های...را باز کردن، پیچ‌های... را شُل کردن
vi ۲. [پیچ، درِ قوطی] باز شدن، شُل شدن

unscripted /ʌnˈskrɪptɪd/ *adj* [سخنرانی، برنامهٔ رادیویی و غیره] نوشته‌نشده، بدونِ متن

unscrupulous /ʌnˈskruːpjʊləs/ *adj* [رفتار، شیوه] غیراخلاقی، غیراصولی؛ [شخص] نادرست، بی‌وجدان

unscrupulously /ʌnˈskruːpjʊləslɪ/ *adv* به طورِ غیراخلاقی؛ بدونِ ملاحظه، بی هیچ ملاحظه‌ای

unscrupulousness /ʌnˈskruːpjʊləsnɪs/ *n* غیراخلاقی بودن؛ جنبهٔ غیراخلاقی؛ بی‌ملاحظگی

unseasonable /ʌnˈsiːzənəbl/ *adj* [هوا] نامتناسب با فصل، غیرعادی برای این موقع از سال؛ [میوه] خارج از فصل

unseasonably /ʌnˈsiːzənəblɪ/ *adv* [سرما، گرما و غیره] به طورِ غیرعادی، بی‌موقع

be unresponsive to sth (در موردِ بیماری) به چیزی جواب ندادن، به چیزی پاسخ ندادن

unrest /ʌnˈrest/ *n* ناآرامی، آشوب، بلوا، شورش؛ (ابرازِ) نارضایتی

unrestrained /ˌʌnrɪˈstreɪnd/ *adj* [خشم، شادی و غیره] کنترل‌نشده، مهارنشده، عنان‌گسیخته؛ بی‌حدّ و حصر، بی‌اندازه

unrestricted /ˌʌnrɪˈstrɪktɪd/ *adj* ۱. بدونِ قید و شرط، نامحدود، آزاد ۲. [دید] باز، بدونِ مانع

unrewarded /ˌʌnrɪˈwɔːdɪd/ *adj* [فعالیت] بی‌نتیجه، بی‌فایده، بی‌سرانجام، بی‌حاصل؛ [شخص] ناکام

unrewarding /ˌʌnrɪˈwɔːdɪŋ/ *adj* بی‌پاداش، بی‌اجر و مزد؛ بی‌حاصل، بی‌نتیجه

unripe /ˌʌnˈraɪp/ *adj* [میوه] کال، نارس، خام، نرسیده

unrivaled /ʌnˈraɪvld/ (US) = unrivalled

unrivalled /ʌnˈraɪvld/ *adj* بی‌رقیب، بی‌همتا، تک؛ [شهرت] بی‌مانند، بی‌نظیر

unroll /ʌnˈrəʊl/ *vt* ۱. [کاغذ، قالی و غیره] باز کردن
vi ۲. [قالی و غیره] باز شدن ۳. [حوادث] رخ دادن، اتفاق افتادن

unruffled /ʌnˈrʌfld/ *adj* [شخص] آرام، خونسرد؛ [دریا] آرام؛ [سکوت] کامل، مطلق

unruliness /ʌnˈruːlɪnɪs/ *n* سرکشی، نافرمانی؛ کنترل‌ناپذیری؛ بی‌نظمی

unruly /ʌnˈruːlɪ/ *adj* ۱. [جمعیت] به‌هم‌ریخته، آشفته، بی‌نظم و ترتیب؛ غیرقابل‌کنترل؛ [بچّه] سرکش، شیطان؛ [رفتار] غیرقابل‌کنترل ۲. [مو] سرکش، وحشی

UNRWA /ˈʌnrə/ <United Nations Relief and Works Agency *n* آژانسِ کار و رفاهِ سازمانِ ملل

unsaddle /ʌnˈsædl/ *vt* ۱. [اسب] زینِ ...را برداشتن ۲. [سوارکار] به زمین انداختن، به زمین زدن

unsafe /ʌnˈseɪf/ *adj* ۱. خطرناک، نامطمئن، ناامن ۲. [شخص] در معرضِ خطر

feel unsafe احساسِ ناامنی کردن

unsaid[1] /ˌʌnˈsed/ *adj* ناگفته، نگفته، بر زبان نیامده، بر زبان نیاورده

unsaid[2] /ˌʌnˈsed/ *pt,pp* of **unsay**

unsaleable /ʌnˈseɪləbl/ *adj* [کالا] بدونِ خریدار، فروش‌نرفتنی، بدونِ مشتری

unsalted /ʌnˈsɔːltɪd, -ˈsɒlt-/ *adj* [غذا] بی‌نمک، بدونِ نمک

unsanitary /ʌnˈsænətrɪ, (US) -terɪ/ *adj* غیربهداشتی، ناسالم، آلوده

unsatisfactory /ˌʌnsætɪsˈfæktərɪ/ *adj* غیرقابل‌قبول، بد

unseat /ˌʌnˈsiːt/ *vt* ۱. [سوارکار، دوچرخه‌سوار و غیره] انداختن، پرت کردن، زمین زدن ۲. برکنار کردن، از قدرت ساقط کردن؛ [نمایندهٔ پارلمان] کرسیِ / کرسی‌های ... را گرفتن

unsecured /ˌʌnsɪˈkjʊəd/ *adj* [وام] بدونِ وثیقه؛ بدونِ گرو

unseeded /ʌnˈsiːdɪd/ *adj* (تنیس، بدمینتون) بازیکنِ بی‌رتبه، بازیکنِ بدونِ رده، بازیکنِ رده‌بندی‌نشده، بازیکنِ آنسید

unseeing /ˌʌnˈsiːɪŋ/ *adj* [چشم، شخص] مات، خیره، بهت‌زده

unseemliness /ʌnˈsiːmlɪnɪs/ *n* (رسمی) عملِ ناشایست، رفتارِ ناشایست؛ ناشایستگی، ناپسندیدگی؛ نازیبایی، زشتی

unseemly /ʌnˈsiːmlɪ/ *adj* (رسمی) ۱. نادرست، نامناسب ۲. ناپسند، غیرمؤدبانه، ناشایسته، ناپسندیده

unseen /ˌʌnˈsiːn/ *adj* ۱. که دیده نشده است، پوشیده از انظار، دیده‌نشده، نادیده ۲. نامرئی، غایب، ناپیدا *adv* ۳. بی آن‌که دیده شود، بدونِ جلبِ توجه *n* ۴. (در بریتانیا، در امتحان) متنِ ترجمه (دیده‌نشده) ۵. عالمِ غیب، غیب

escape unseen پنهانی گریختن، مخفیانه فرار کردن

sight unseen → sight[1]

unselfconscious /ˌʌnselfˈkɒnʃəs/ *adj* بی‌خیال، راحت

unselfconsciously /ˌʌnselfˈkɒnʃəslɪ/ *adv* خیلی راحت، با بی‌خیالی، بی‌خیال

unselfish /ʌnˈselfɪʃ/ *adj* ازخودگذشته، فداکار، ایثارگر؛ [فداکاری] ایثارگرانه

unselfishly /ʌnˈselfɪʃlɪ/ *adv* با فداکاریِ تمام، ایثارگرانه، با ازخودگذشتگی

unselfishness /ʌnˈselfɪʃnɪs/ *n* ازخودگذشتگی، فداکاری، ایثار

unsentimental /ˌʌnˌsentɪˈmentl/ *adj* [شخص] معقول، خوددار، غیراحساساتی، منطقی، واقع‌بین

be unsentimental معقول بودن، منطقی بودن، معقولانه رفتار کردن، واقع‌بینانه رفتار کردن

unserviceable /ˌʌnˈsɜːvɪsəbl/ *adj* (به شوخی) [دوچرخه و غیره] لت و پار، قراضه، به‌دردنخور، که مالِ عهد بوق است؛ فکسنی؛ (رسمی) خارج از رده، کهنه، مستعمل، زهواردررفته

unsettle /ˌʌnˈsetl/ *vt* ۱. [شخص] آرامشِ ... را به هم زدن، وضعِ ... را به هم ریختن؛ [اعصاب] در هم ریختن؛ [معده] به هم زدن ۲. آشفته کردن، نگران کردن، ناراحت کردن

unsettled /ˌʌnˈsetld/ *adj* ۱. [شخص] آشفته، نگران، پریشان، ناآرام؛ [اوضاع] درهم‌ریخته، مغشوش، نابه‌سامان؛ [معده] به‌هم‌خورده، مختل ۲. [هوا] متغیر، غیرقابل‌پیش‌بینی، ناآرام؛ [برنامه و غیره] نامعلوم، نامشخص، نامعین ۳. [بحث و غیره] ناتمام، به نتیجه‌نرسیده، حل‌نشده، برطرف‌نشده، لاینحل‌مانده ۴. [صورت‌حساب] پرداخت‌نشده، تسویه‌نشده، تأدیه‌نشده ۵. مسکونی‌نشده، بدونِ سکنه، غیرمسکونی

feel unsettled احساسِ نگرانی کردن، احساسِ ناآرامی کردن

My stomach is a bit unsettled. دلم یک کم آشوب شده. معده‌ام وضعیتِ خوبی ندارد.

unsettling /ˌʌnˈsetlɪŋ/ *adj* نگران‌کننده، ناراحت‌کننده، اعصاب‌خردکن؛ مضطرب‌کننده

unshaded /ˌʌnˈʃeɪdɪd/ *adj* [چراغ، لامپ] بدونِ حباب

unshakable /ʌnˈʃeɪkəbl/ = unshakeable

unshakeable /ʌnˈʃeɪkəbl/ *adj* [ایمان، اعتقاد] محکم، استوار، تزلزل‌ناپذیر، راسخ

unshaken /ˌʌnˈʃeɪkn/ *adj* ۱. [ایمان، اعتقاد] تزلزل‌ناپذیر، راسخ، محکم، استوار ۲. [شخص] ثابت‌قدم، قاطع، پابرجا

unshaven /ˌʌnˈʃeɪvn/ *adj* [صورت، شخص] اصلاح‌نکرده، با ریشِ نتراشیده؛ [ریش] نتراشیده

unshockable /ʌnˈʃɒkəbl/ *adj* تزلزل‌ناپذیر، استوار، پابرجا

be unshockable تزلزل‌ناپذیر بودن؛ سرِ نترسی داشتن

unsightliness /ʌnˈsaɪtlɪnɪs/ *n* کراهت، زشتی، بدترکیبی، بدقوارگی، حالتِ زشت

unsightly /ʌnˈsaɪtlɪ/ *adj* بی‌ریخت، زشت، بدقیافه، بدترکیب، کریه، بدقواره، بدنما

unsigned /ˌʌnˈsaɪnd/ *adj* ۱. بدونِ امضا، امضانشده ۲. [گروه، شخص] امضانداده، بدونِ تعهد

unskilled /ˌʌnˈskɪld/ *adj* ۱. [کارگر و غیره] غیرماهر، بی‌مهارت، ساده، بی‌تخصّص ۲. [کار و غیره] غیرـ تخصّصی

unskilled labour کارگرِ غیرماهر، کارگرِ ساده، نیروی کارِ غیرمتخصّص

unsmiling /ʌnˈsmaɪlɪŋ/ *adj* (ادبی) [شخص] ترشروی، عبوس، بدعنق

be unsmiling خود را گرفته بودن، رو ندادن؛ قیافه‌ای جدی داشتن

unsociable /ʌnˈsəʊʃəbl/ *adj* [شخص] گوشه‌گیر، منزوی، مردم‌گریز، کناره‌گیر؛ نجوش، غیراجتماعی

unsocial /ʌnˈsəʊʃl/ *adj* ۱. [شخص] گوشه‌گیر، منزوی، مردم‌گریز، کناره‌گیر؛نجوش، غیراجتماعی ۲. [وقت، ساعت] خارج از وقتِ اداری، غیراداری

work unsocial hours در ساعتِ غیراداری کار کردن

unsold /ʌnˈsəʊld/ *adj* فروش‌نرفته
go unsold فروش نرفتن، روی دست (کسی) ماندن، رو دستِ (کسی) باد کردن

unsolicited /ˌʌnsəˈlɪsɪtɪd/ *adj* [کمک و غیره] ناخواسته، نطلبیده، طلب‌نکرده، درخواست‌نشده، سرخود
unsolicited advice فضولی، دخالتِ بیجا

unsolved /ˌʌnˈsɒlvd/ *adj* [مسئله و غیره] حل‌نشده، رفع‌نشده؛ [راز، سرّ] کشف‌نشده، در پردهٔ ابهام مانده

unsophisticated /ˌʌnsəˈfɪstɪkeɪtɪd/ *adj* ۱. ساده، طبیعی، بی‌پیرایه، بی‌شیله‌پیله ۲. (به طعنه) [شخص] دهاتی، هالو؛ چشم‌وگوش‌بسته، بی‌تجربه؛ [رفتار] ساده‌لوحانه ۳. [ابزار و غیره] ابتدایی، ساده

unsound /ˌʌnˈsaʊnd/ *adj* ۱. [سقف و غیره] سُست، متزلزل، رو به خرابی؛ [ریه و غیره] ضعیف؛ خراب؛ ناسالم ۲. [استدلال و غیره] بی‌اساس، بی‌پایه، سُست؛ نادرست، اشتباه ۳. غیرقابل‌اعتماد، غیرقابل‌ـ اطمینان، نامطمئن ۴. مضر، زیان‌بار
of unsound mind (حقوق) مختل‌المشاعر، دچارِ اختلالِ حواس

unsoundness /ˌʌnˈsaʊndnɪs/ *n* بی‌اساسی، بی‌پایگی، سُستی، نادرست بودن، اشتباه بودن
unsoundness of mind اختلالِ مشاعر، اختلالِ حواس

unsparing /ʌnˈspeərɪŋ/ *adj* ۱. دست‌ودل‌باز، سخاوتمند، گشاده‌دست، بی‌مضایقه، بی‌دریغ ۲. سختگیر، بی‌گذشت؛ بی‌رحم، سنگدل، خشن
work with unsparing energy با تمامِ قوا کار کردن

unsparingly /ʌnˈspeərɪŋlɪ/ *adv* ۱. با دست‌ودل‌بازی، سخاوتمندانه، بدونِ مضایقه، بی‌دریغ ۲. بی‌رحمانه، سنگدلانه

unspeakable /ʌnˈspiːkəbl/ *adj* ۱. (به طعنه) ناگفتنی، به زبان نیاوردنی، غیرقابل‌بیان ۲. وصف‌ناپذیر، ناگفتنی ۳. وحشتناک، دهشتناک؛ زننده، بسیار بد

unspeakably /ʌnˈspiːkəblɪ/ *adv* به طورِ وحشتناکی، به طورِ وصف‌ناپذیری، به نحوی غیرقابل‌بیان

unspecified /ˌʌnˈspesɪfaɪd/ *adj* نامشخص، نامعین، نامعلوم، تصریح‌نشده، مشخص‌نشده

unspectacular /ˌʌnspekˈtækjʊlə(r)/ *adj* معمولی، عادی
be unspectacular چندان جذاب نبودن، چیزِ فوق‌العاده‌ای نبودن

unspoiled /ˌʌnˈspɔɪld/ *adj* ۱. [محل] دست‌نخورده، خراب‌نشده، ضایع‌نشده، بکرمانده، به حالتِ طبیعی مانده ۲. [شخص] عوض‌نشده
remain unspoiled (کسی) خودش را گم نکرده بودن، عوض نشده بودن، تغییر نکرده بودن

unspoilt /ˌʌnˈspɔɪlt/ = unspoiled

unspoken /ˌʌnˈspəʊkən/ *adj* ۱. به زبان آورده‌نشده، بیان‌نشده، ناگفته، اظهارنشده ۲. ضمنی، تلویحی، گفته‌نشده

unsporting /ˌʌnˈspɔːtɪŋ/ *adj* غیرورزشکارانه، دور از روحیهٔ ورزشکاری

unstable /ʌnˈsteɪbl/ *adj* ۱. بی‌ثبات، سُست، متزلزل؛ شُل، لق ۲. متغیر، بی‌ثبات، غیرقابل‌پیش‌بینی؛ نامطمئن ۳. [شخص] متلوّن، دمدمی، نااستوار ۴. (شیمی) [ماده] ناپایدار

unstated /ʌnˈsteɪtɪd/ *adj* ناگفته، بیان‌نشده، به‌بیان‌درنیامده، اظهارنشده، ذکرنشده

unsteadily /ʌnˈstedɪlɪ/ *adv* به طورِ نامتعادلی، بدونِ تعادل، به نحوی لرزان، لرزان‌لرزان

unsteadiness /ʌnˈstedɪnɪs/ *n* لرزش، عدمِ تعادل

unsteady /ʌnˈstedɪ/ (*comp* **unsteadier**, *super* **unsteadiest**) *adj* ۱. نامتعادل، بدونِ تعادل؛ [دست، صدا] لرزان؛ شُل ۲. متزلزل، بی‌ثبات، سُست ۳. نامنظم، بی‌نظم

unstick /ʌnˈstɪk/ *vt* ۱. کندن، برکندن، جدا کردن
vi ۲. ورآمدن، جدا شدن، کنده شدن

unstinting /ʌnˈstɪntɪŋ/ *adj* بی‌دریغ، بی‌مضایقه، سخاوتمندانه؛ [شخص] دست‌ودل‌باز، سخاوتمند
be unstinting دریغ نکردن، مضایقه نکردن، هیچ فروگذار نکردن

unstintingly /ʌnˈstɪntɪŋlɪ/ *adv* بی‌دریغ، بدونِ مضایقه، با دست‌ودل‌بازی

unstop /ʌnˈstɒp/ (*prp* **unstopping**, *pt,pp* **unstopped**) *vt* [فاضلاب، توالت و غیره] لولهٔ ... را باز کردن؛ [لوله] باز کردن

unstoppable /ʌnˈstɒpəbl/ *adj* که دیگر جلویش را نمی‌شود گرفت، که دیگر نمی‌توان متوقفش ساخت، غیرقابل‌جلوگیری، اجتناب‌ناپذیر، گریزـ ناپذیر

unstrap /ʌnˈstræp/ (*prp* **unstrapping**, *pt,pp* **unstrapped**) *vt* [کمربند، افسار و غیره] باز کردن

unstressed /ˌʌnˈstrest/ *adj* (آواشناسی) بی‌تکیه، بدونِ تکیه

unstructured /ʌnˈstrʌktʃəd/ *adj* بی‌نظم، درهم‌ریخته، آشفته، درهم‌برهم؛ بی‌برنامه

unstuck /ˌʌnˈstʌk/ *adj* نچسبیده، چسب‌نخورده، باز
come unstuck ۱. جدا شدن، کنده شدن، ورآمدن ۲. (محاوره) شکست خوردن، در هم ریختن، فروپاشیدن، به گِل نشستن ۳. (محاوره) [شخص] شکست خوردن، موفق نشدن، زمین خوردن

unstudied /ˌʌnˈstʌdɪd/ *adj* (رسمی) ۱. [لطف، ملاحت] طبیعی، غیرتصنعی، خداداد، ذاتی ۲. تحصیل‌نکرده، درس‌نخوانده

unsubstantiated /ˌʌnsəbˈstænʃɪeɪtɪd/ *adj* [ادعا، اتهام] واهی، بی‌اساس، بی‌پایه؛ [شایعه و غیره] اثبات‌نشده، تأییدنشده، فاقدِ ادلهٔ لازم

unsuccessful /ˌʌnsəkˈsesfl/ *adj* ۱. ناموفق، بی‌نتیجه، بی‌حاصل، بی‌ثمر ۲. [شخص] ناموفق، ناکام

unsuccessfully /ˌʌnsəkˈsesfəlɪ/ *adv* بی هیچ نتیجه‌ای، بدونِ نتیجه، مذبوحانه

unsuitability /ˌʌnˌsuːtəˈbɪlətɪ, -sjuːt-/ *n* نامناسب بودن، عدمِ تناسب

unsuitable /ʌnˈsuːtəbl, -ˈsjuː-/ *adj* نامناسب، به‌دردنخور

be unsuitable به درد نخوردن، مناسب نبودن

unsuitably /ʌnˈsuːtəblɪ, -ˈsjuːt-/ *adv* به طرزِ نامناسبی، بی هیچ تناسبی، بدونِ تناسب

unsuited /ʌnˈsuːtɪd, -ˈsjuːt-/ *adj* نامناسب، به‌دردنخور

be unsuited to sth / to do sth به دردِ چیزی / کاری نخوردن، مناسبِ چیزی / کاری نبودن

be unsuited to each other [زن و مرد] با هم سازگار نبودن، به دردِ هم نخوردن

unsullied /ʌnˈsʌlɪd/ *adj* پاک، دست‌نخورده، آلوده‌نشده، بدونِ خدشه

an unsullied reputation حُسنِ شهرت

unsung /ʌnˈsʌŋ/ *adj* (رسمی) ناشناخته، گمنام، بی‌نام‌ونشان؛ قدرنشناخته

unsupported /ˌʌnsəˈpɔːtɪd/ *adj* ۱. [ساختمان] بدونِ تکیه‌گاه، بدونِ ستون؛ [شخص] بدونِ کمک، بدونِ حمایت ۲. [اتهام، اظهارات] بی‌دلیل، بی‌اساس، بی‌پایه، بی‌مدرک، بدونِ مستند ۳. بدونِ پشتیبانی، بدونِ حمایت، بی‌پناه، بدونِ حامی، بی‌سرپرست

unsure /ˌʌnˈʃʊə(r), -ˈʃɔː(r)/ *adj* مردد، نامطمئن، دودل، متزلزل

be unsure of oneself اعتمادبه‌نفس نداشتن، به خود شک داشتن

be unsure about / of sth به چیزی تردید کردن، از چیزی مطمئن نبودن، به چیزی اطمینان نداشتن

unsurpassed /ˌʌnsəˈpɑːst, (US) -ˈpæst/ *adj* ۱. بی‌رقیب، بی‌نظیر، بی‌مانند، بی‌همتا ۲. بی‌سابقه

unsurprised /ˌʌnsəˈpraɪzd/ *adj* بدونِ احساسِ تعجب، نامتعجب

be unsurprised at / by sth از چیزی تعجب نکردن

unsurprising /ˌʌnsəˈpraɪzɪŋ/ *adj* که جای تعجب ندارد، که تعجب را بر نمی‌انگیزد

be unsurprising تعجب‌آور نبودن

It's unsurprising that ... جای تعجب ندارد که، تعجبی ندارد که، جای شگفتی نیست که...

unsurprisingly /ˌʌnsəˈpraɪzɪŋlɪ/ *adv* بی هیچ تعجبی، بدونِ هیچ تعجبی؛ همان‌طور که انتظارش می‌رفت، تعجب ندارد که

unsuspected /ˌʌnsəˈspektɪd/ *adj* ۱. غیرمنتظره، پیش‌بینی‌نشده، نامنتظر ۲. بی آنکه سوءظنی برانگیزد ۳. نشناخته، ناشناخته، مجهول

unsuspecting /ˌʌnsəˈspektɪŋ/ *adj* بی‌خبر، غافل، ناآگاه، از همه‌جا بی‌خبر، که شکش نبرده است

unsustainable /ˌʌnsəˈsteɪnəbl/ *adj* غیرقابل‌ادامه، غیرقابل‌دوام

unsweetened /ˌʌnˈswiːtnd/ *adj* بدونِ شکر، بدونِ قند، شیرین‌نشده

unswerving /ʌnˈswɜːvɪŋ/ *adj* [اعتقادات و غیره] پایدار، پابرجا، راسخ، محکم، استوار؛ [شخص] ثابت‌قدم، مصمم

unsympathetic /ˌʌnˌsɪmpəˈθetɪk/ *adj* ۱. بی‌احساس، بی‌عاطفه، بی‌اعتنا، سرد، فاقدِ حسِ همدردی ۲. مخالف ۳. [شخصیت، شخص] نامطبوع، ناخوشایند، نچسب، تلخ

unsympathetically /ˌʌnˌsɪmpəˈθetɪklɪ/ *adv* بدونِ احساسِ همدردی، بدونِ احساس؛ با بی‌رحمی، با سنگدلی

unsystematic /ˌʌnˌsɪstəˈmætɪk/ *adj* غیرسیستماتیک، غیرمنظم، غیرروشمند؛ بی‌نظم، درهم‌ریخته، نامنظم، بی‌قاعده

unsystematically /ˌʌnˌsɪstəˈmætɪklɪ/ *adv* بدونِ روشِ مشخص، بدونِ سیستم، بی هیچ نظم و قاعده‌ای، بی هیچ نظمی

untainted /ʌnˈteɪntɪd/ *adj* [گوشت، کره] تازه، سالم، فاسدنشده؛ [شهرت] بی‌خدشه، آسیب‌ندیده، لکه‌دار‌نشده

be untainted [شخص] فاسد نبودن، آلوده نبودن، سالم بودن

untalented /ʌnˈtæləntɪd/ *adj* بی‌استعداد

untamed /ˌʌnˈteɪmd/ *adj* ۱. [زمین] بکر، دست‌نخورده ۲. [حیوان] وحشی، رام‌نشده، اهلی‌نشده

untamed wildlife حیاتِ وحش

untangle /ˌʌnˈtæŋgl/ *vt* ۱. [کلاف، مو و غیره] گره‌های... را باز کردن، باز کردن، از هم باز کردن، از هم جدا کردن ۲. [مسئله، معما و غیره] حل کردن، باز کردن؛ سر از... درآوردن، فهمیدن

untangle sth from sth [لباس، مو و غیره] از چیزی جدا کردن

untapped /ˌʌnˈtæpt/ *adj* [منابع، استعداد و غیره] بهره‌برداری‌نشده، استفاده‌نشده، دست‌نخورده، بکر

untenable /ʌnˈtenəbl/ *adj* [نظریه، موضع و غیره] غیرقابل‌دفاع

untested /ˌʌn'testɪd/ *adj* ۱. آزمایش‌نشده، امتحان‌نشده ۲. بی‌تجربه؛ که امتحانِ خود را پس نداده است

unthinkable /ʌn'θɪŋkəbl/ *adj* ۱. غیرقابل‌تصور، باورنکردنی
n ۲. کارِ غیرقابل‌تصور، امرِ باورنکردنی
be unthinkable قابل‌تصور نبودن، باورکردنی نبودن

unthinking /ʌn'θɪŋkɪŋ/ *adj* ۱. بی‌فکر، بی‌شعور ۲. بدونِ فکر، نسنجیده، بدونِ تأمل

unthinkingly /ʌn'θɪŋkɪŋlɪ/ *adv* نسنجیده، سرسری، نابخردانه

untidily /ʌn'taɪdɪlɪ/ *adv* به طورِ نامنظم، به صورتِ نامرتب، به طورِ آشفته‌ای، به طورِ درهم‌برهمی، شلخته‌وار

untidiness /ʌn'taɪdɪnɪs/ *n* به‌هم‌ریختگی، درهم‌ریختگی، آشفتگی؛ [شخص] شلختگی

untidy /ʌn'taɪdɪ/ (*comp* **untidier**, *super* **untidiest**)
adj نامنظم، نامرتب، به‌هم‌ریخته، آشفته؛ [شخص] شلخته، نامنظم؛ [نوشته، دستخط] درهم‌برهم؛ [اتاق] ریخته‌پاشیده

untie /ʌn'taɪ/ (*prp* **untying**, *pt,pp* **untied**)
vt [گره، طناب، زندانی و غیره] باز کردن

until /ən'tɪl/ *conj* ۱. تا، تا وقتی که، تا هنگامی که، تا زمانی که، تا این‌که
prep ۲. تا ۳. تا موقعِ، تا هنگامِ

untimely /ʌn'taɪmlɪ/ *adj* ۱. [حرف، عمل] بی‌موقع، نابهنگام، نابجا، بیجا ۲. زودتر از موقع، زود هنگام، زودرس ، پیش از موقع
an untimely death مرگِ نابهنگام

untiring /ʌn'taɪərɪŋ/ *adj* خستگی‌ناپذیر

untiringly /ʌn'taɪərɪŋlɪ/ *adv* بدونِ احساسِ خستگی، بدونِ خستگی، به طورِ خستگی‌ناپذیری

untitled /ˌʌn'taɪtld/ *adj* [شعر، کتاب] بی‌عنوان، بدونِ عنوان، بی‌اسم، بدونِ نام

unto /'ʌntʊ, -tə/ *prep* (کهنه) ۱. به، نسبت به، در حقِ ۲. به طرفِ، به سوی ۳. تا، تا هنگامِ، تا به هنگامِ

untold /ˌʌn'təʊld/ *adj* ۱. ناگفته، نگفته، بیان‌نشده ۲. بی‌حدّ و حصر، بی‌اندازه، بی‌حساب؛ بی‌شمار
untold thousands هزاران
untold millions میلیون‌ها

untouchable /ʌn'tʌtʃəbl/ *adj* ۱. (در هندوستان) نجس ۲. مصون، مصون از تعرض، در امان ۳. دور از دسترس، خارج از دسترس، دست‌نیافتنی ۴. بی‌مانند، بی‌نظیر، بی‌همتا
n ۵. (در هندوستان) نجس، عضوِ طبقهٔ نجس‌ها، هاریجان

untouched /ʌn'tʌtʃt/ *adj* ۱. مصون، برکنار، بی‌تأثیر ۲. در امان، مصون، محفوظ، سالم ۳. [سرزمین، محل] دست‌نخورده، بکر ۴. [غذا] دست‌نخورده، دست‌نزده
remain / be left untouched by ۱. برکنار ماندن از، مصون ماندن از ۲. صدمه ندیدن از، آسیب ندیدن از؛ سالم ماندن در
leave sth untouched [غذا] لب نزدن به، دست نزدن به

untoward /ˌʌntə'wɔːd, (US) ʌn'tɔːrd/ *adj* (رسمی) ۱. ناخواسته، نامطلوب؛ تأسف‌آور، ناگوار، تلخ؛ ناراحت‌کننده ۲. نامنتظر، پیش‌بینی‌نشده، نامعمول

untrained /ˌʌn'treɪnd/ *adj* ۱. آموزش‌ندیده، تربیت‌نشده، تعلیم‌نیافته ۲. [چشم] غیرمتخصّص، ناآزموده

untrameled /ʌn'træmld/ (**US**) = untrammelled

untrammelled /ʌn'træmld/ *adj* راحت، آزاد، فارغ، بدونِ مزاحمت، بی‌دردسر

untreated /ˌʌn'triːtɪd/ *adj* ۱. [بیماری] مداوانشده، معالجه‌نشده، درمان‌نشده ۲. [موادِ شیمیایی، آب و غیره] آلوده؛ تصفیه‌نشده؛ ضدِّعفونی‌نشده ۳. [چوب، پنبه و غیره] عمل‌نیامده، خام

untried /ˌʌn'traɪd/ *adj* ۱. امتحان‌نشده، آزمایش‌نشده؛ تازه‌کار، ناآزموده، بی‌تجربه ۲. (حقوق) محاکمه‌نشده؛ [پرونده] مطرح‌نشده

untroubled /ʌn'trʌbld/ *adj* بی‌دغدغه، آرام، راحت، بی‌تشویش، فارغ‌البال
be untroubled ناراحت نشدن، نگران نشدن، ککِ (کسی) هم نگزیدن

untrue /ʌn'truː/ *adj* ۱. دروغ، نادرست، خلافِ واقع، کذب ۲. خائن؛ بی‌وفا

untrustworthy /ʌn'trʌstwɜːðɪ/ *adj* غیرقابل‌اعتماد

untruth /ˌʌn'truːθ/ *n* (رسمی) حرفِ نادرست، دروغ، کذب
a patent untruth دروغِ محض، کذبِ محض

untruthful /ʌn'truːθfl/ *adj* [شخص] دروغگو؛ [گفته] دروغ، دروغین، کذب

untruthfully /ʌn'truːθfəlɪ/ *adv* به دورغ، دروغی

unturned /ˌʌn'tɜːnd/ *adj*
leave no stone unturned → leave[1]

untutored /ˌʌn'tjuːtəd, (US) -'tuː-/ *adj* (رسمی) تعلیم‌ندیده، مکتب‌ندیده، تحصیل‌نکرده، استادندیده؛ خودساخته

untypical /ʌn'tɪpɪkl/ *adj* نامتعارف، نامعمول، غیرعادی؛ [شخص] عجیب، استثنایی
not untypical عادی، معمولی، متعارف

untypically /ʌn'tɪpɪklɪ/ *adv* به طرزِ غیرعادی، به طرزی غیرمعمول، به طرزِ عجیبی

unusable /ʌnˈjuːzəbl/ *adj* غیرقابل‌استفاده؛ غیرقابل‌مصرف

unused[1] /ˌʌnˈjuːzd/ *adj* استفاده‌نشده، نو

unused[2] /ʌnˈjuːst/

be unused to sth / to doing sth *adj* به چیزی / کاری عادت نداشتن، با چیزی / کاری مأنوس نبودن، با چیزی / کاری آشنا نبودن

unusual /ʌnˈjuːʒʊəl/ *adj* ۱. غیرعادی، نامعمول، استثنایی، نادر ۲. خاص، استثنایی، منحصر به فرد ۳. عجیب، شگفت‌انگیز، غریب

unusually /ʌnˈjuːʒʊəlɪ/ *adv* ۱. فوق‌العاده، به شدت ۲. برخلافِ انتظار، استثنائاً

unutterable /ʌnˈʌtərəbl/ *adj* (رسمی) غیرقابل‌وصف، وصف‌ناپذیر، غیرقابل‌بیان، ناگفتنی، زائدالوصف

unutterably /ʌnˈʌtərəblɪ/ *adv* به نحوِ وصف‌ناپذیری، فوق‌العاده

unvarnished /ʌnˈvɑːnɪʃt/ *adj* ۱. [چوب] بدونِ پولیش، جلانخورده ۲. [توصیف و غیره] بدونِ شاخ و برگ، بدونِ حشو و زواید؛ [حقیقت] خالص، محض، عریان

unvarying /ʌnˈveərɪɪŋ/ *adj* تغییرناپذیر، ثابت

unveil /ˌʌnˈveɪl/ *vt* ۱. [صورت] باز کردن ۲. [مجسمه و غیره] پرده برداشتن از، پرده‌برداری کردن از ۳. [طرح و نقشه] اعلام کردن، اعلان کردن؛ [مدلِ لباس و غیره] به نمایش گذاشتن، نمایش دادن
vi ۴. صورتِ خود را باز کردن، کشفِ حجاب کردن

unveil oneself صورتِ خود را باز کردن، کشفِ حجاب کردن

unversed /ˌʌnˈvɜːst/ *adj* (رسمی) بی‌تجربه، ناآشنا، ناوارد

unvoiced /ˌʌnˈvɔɪst/ *adj* ۱. [افکار، احساسات] به زبان آورده‌نشده، بیان‌نشده؛ [اعتراض] خاموش ۲. (آواشناسی) بی‌واک

unwaged /ˌʌnˈweɪdʒd/ *adj* (در بریتانیا) بدونِ کار، بدونِ درآمدِ ثابت

the unwaged افرادِ بدونِ کار

unwanted /ˌʌnˈwɒntɪd/ *adj* ۱. ناخواسته ۲. زیادی، به دردنخور، اضافی

feel unwanted احساسِ زیادی بودن کردن

unwarrantable /ʌnˈwɒrəntəbl, (US) -ˈwɔːr-/
adj (رسمی) غیرقابل‌توجیه، توجیه‌ناپذیر

unwarranted /ʌnˈwɒrəntɪd, (US) -ˈwɔːr-/
adj غیرموجه، ناموجه، بی‌دلیل؛ غیرضروری، غیرلازم؛ غیرمجاز

unwary /ʌnˈweərɪ/ *adj* بی‌احتیاط؛ بی‌خبر، ناآگاه، که حواسش نیست

the unwary آدم‌های بی‌احتیاط؛ افرادِ بی‌خبر، افرادِ ناآگاه

unwashed /ˌʌnˈwɒʃt/ *adj* نَشُسته؛ [مو، شخص و غیره] کثیف، چرک

the unwashed آدم‌های فقیر بیچاره، عوام‌الناس

unwavering /ʌnˈweɪvərɪŋ/ *adj* [تصمیم، عزم] راسخ، استوار، تزلزل‌ناپذیر؛ [حمایت، شرکت] سفت و سخت، قرص و محکم

unwaveringly /ʌnˈweɪvərɪŋlɪ/ *adv* محکم و استوار، قرص و محکم، سفت و سخت

unwelcome /ʌnˈwelkəm/ *adj* ۱. [مهمان و غیره] ناخواسته، ناخوانده ۲. ناخوشایند، نامطلوب

feel unwelcome خود را زیادی احساس کردن، احساسِ زیادی بودن کردن

unwelcoming /ʌnˈwelkəmɪŋ/ *adj* ۱. [شخص، رفتار] بدونِ محبت، نامهربان، سرد، بی‌احساس ۲. [اتاق، خانه] دلگیر، ناخوشایند

unwell /ʌnˈwel/ *adj* مریض، ناخوش، بیمار، ناخوش‌احوال

unwholesome /ˌʌnˈhəʊlsəm/ *adj* ۱. [غذا، هوا] مضر، زیان‌آور، ناسالم ۲. [کتاب و غیره] ناسالم، غیراخلاقی ۳. [چهره، رفتار و غیره] بیمارگونه، ناسالم

unwieldy /ʌnˈwiːldɪ/ *adj* ۱. [بسته] بدبار؛ [ابزار] بددست ۲. [سیستم، بوروکراسی] لَخت و سنگین، گَل و گشاد، بی‌در و پیکر

unwilling /ʌnˈwɪlɪŋ/ *adj* بی‌میل، بی‌علاقه، بدونِ تمایل؛ [قربانی، اقدام و غیره] ناخواسته

be unwilling مایل نبودن، تمایل نداشتن، راضی نبودن، نخواستن

unwillingly /ʌnˈwɪlɪŋlɪ/ *adv* با بی‌میلی، با اکراه، با بی‌علاقگی

unwillingness /ʌnˈwɪlɪŋnɪs/ *n* بی‌میلی، عدمِ تمایل، اکراه، بی‌علاقگی

unwind /ˌʌnˈwaɪnd/ (*pt,pp* **unwound**)
vi ۱. [گلولهٔ نخ وغیره] باز شدن ۲. (محاوره) [شخص] خستگی درکردن، استراحت کردن؛ راحت شدن، آرام شدن، آرام گرفتن
vt ۳. [گلولهٔ نخ، شال گردن وغیره] باز کردن

unwise /ˌʌnˈwaɪz/ *adj* غیرعاقلانه، احمقانه، دور از عقل، نامعقول

be unwise to do sth عاقلانه نبودن که...، دور از عقلِ سلیم بودن که...، احمقانه بودن که...

unwisely /ˌʌnˈwaɪzlɪ/ *adv* با بی‌عقلی، احمقانه، از روی بی‌عقلی

unwitting /ʌnˈwɪtɪŋ/ *adj* (رسمی) ۱. بی‌خبر، بی‌اطلاع، ندانسته، ناآگاه ۲. ناآگاهانه، نادانسته، غیرعمدی، بدونِ قصد

unwittingly /ʌnˈwɪtɪŋlɪ/ *adv* ۱. نادانسته، ناآگاهانه ۲. سهواً، بدونِ قصد، از روی سهو

unwonted /ʌn'wəʊntɪd/ *adj* (رسمی) غیرعادی، نامعمول؛ نامنتظر، غیرمترقبه

unworkable /ʌn'wɜːkəbl/ *adj* غیرعملی، ناممکن، نشدنی، نامیسر

unworldly /ʌn'wɜːldlɪ/ *adj* ۱. [شخص] روحانی؛ غیرمادی؛ [ظاهر] ملکوتی، آسمانی، معنوی ۲. [شخص] ساده، بی‌تجربه، خام، ساده‌لوح

unworried /ʌn'wʌrɪd/ *adj* خونسرد، آرام، بی‌دغدغه، بی‌تشویش، بدونِ نگرانی

unworthiness /ʌn'wɜːðɪnɪs/ *n* ناشایستگی، بی‌لیاقتی

unworthy /ʌn'wɜːðɪ/ *adj* ۱. بی‌ارزش، بی‌اهمیت، پیش‌پاافتاده، بی‌بها، مبتذل ۲. [شخص] بی‌لیاقت، بی‌قابلیت

be unworthy of ۱. درخورِ ...نبودن، شایستهٔ ...نبودن، لایقِ... نبودن ۲. درخورِ شأنِ... نبودن، برازندهٔ... نبودن

unwound /ˌʌn'waʊnd/ *pt,pp* of **unwind**

unwrap /ʌn'ræp/ (*prp* **unwrapping**, *pt,pp* **unwrapped**) *vt* [هدیه، قوطی و غیره] باز کردن، از بسته‌بندی درآوردن

unwritten /ˌʌn'rɪtn/ *adj* غیرمکتوب، نانوشته، نوشته‌نشده؛ [توافق] شفاهی، تلویحی

an unwritten law / rule قانونِ غیرمدون، قاعدهٔ عرفی

unyielding /ʌn'jiːldɪŋ/ *adj* ۱. [شخص] محکم، استوار، ثابت‌قدم، نستوه، سرسخت، انعطاف‌ناپذیر ۲. [سطح و غیره] سفت، سخت، مقاوم؛ [کوه، جاده] صعب‌العبور

unzip /ˌʌn'zɪp/ (*prp* **unzipping**, *pt,pp* **unzipped**)

vt ۱. زیپِ... را باز کردن

vi ۲. زیپِ... باز شدن

up[1] /ʌp/ *adv* ۱. بیانگرِ حرکت به طرفِ مکان یا موقعیتی بالاتر و یا قرار داشتن در مکان یا موقعیتی بالاتر:

up against sth / sb ۱. به چیزی / کسی تکیه‌داده، به چیزی / کسی چسبیده ۲. مواجه با چیزی، رویاروی چیزی

jump up به هوا پریدن، از جا پریدن، از سرِ جای خود پریدن

It didn't take long to put the tent up. خیلی زود چادر را عَلَم کردیم. چادر زدن وقتِ زیادی نگرفت.

put up a notice اطلاعیه‌ای را زدن

The sun was up. خورشید درآمده بود. آفتاب زده بود.

up and down ۱. بالا و پایین ۲. جلو و عقب، این‌ور و آن‌ور ۳. فراز و نشیب

up (with) زنده باد، درود بر، جاوید، پاینده باد

۲. بیانگرِ قرار داشتن به سمتِ بالا، معادلِ رو به بالا:

Carry the box this side up! جعبه را طوری ببر که این طرفش رو به بالا باشد!

۳. در موردِ کامپیوتر، معادلِ روشن، مشغولِ کار، در حالِ کار

۴. بیانگرِ حرکت به طرفِ محلی که کسی یا چیزی در آنجا است:

be / come up before sb / sth در برابرِ کسی / چیزی حاضر شدن

bring sth up before the court چیزی را در دادگاه مطرح کردن

not be up to much چیزِ چندانی نبودن، چیزِ چشمگیری نبودن، چندان ارزشی هم نداشتن

He came up (to me). آمد طرفِ من. آمد پیشِ من.

A car drove up and he got in. یک ماشین آمد (طرفش) و او سوار شد.

۵. بیانگرِ حرکت از جای کم‌اهمیت به جای پراهمیت، از اطراف به مرکز:

go up to London به لندن رفتن

۶. (در بریتانیا) بیانگرِ رفتن به دانشگاه:

She's going up to Oxford in October. ماهِ اکتبر به دانشگاهِ آکسفورد می‌رود.

۷. بیانگرِ حرکت به طرفِ شمال:

They moved up north. به شمال نقل‌مکان کردند. رفتند شمال.

۸. بیانگرِ قطعه‌قطعه شدن:

tear sth up چیزی را ریزریز کردن، چیزی را قطعه‌قطعه کردن، چیزی را ذره‌ذره کردن

The road is up. (سطحِ) جاده را کنده‌اند.

۹. معادلِ تماماً، کاملاً، یکسره، پاک، تا ته، تا آخر:

We ate all the food up. تمامِ غذا را خوردیم.

۱۰. بیانگرِ وضوح یا رسایی بیشتر، معادلِ بلندتر:

Turn the radio up! (صدای) رادیو را بلندتر کن!

۱۱. بیانگرِ شدتِ بیشتر، معادلِ شدیدتر، تندتر، قوی‌تر:

The wind is getting up. باد دارد شدت می‌گیرد.

۱۲. بیانگرِ پایان گرفتنِ وقت:

Time is up. وقت تمام است.

۱۳. بیانگرِ خواب نبودن، معادلِ بیدار:

be up بلند شده بودن، بیدار شده بودن، پا شده بودن؛ بیدار بودن

stay up late تا دیروقت بیدار ماندن

۱۴. (محاوره) بیانگرِ وقوعِ حادثه‌ای:

What's up? موضوع از چه قرار است؟ جریان چیست؟ چه پیش آمده است؟ چه خبر است؟

Something was up. یک اتفاقی افتاده بود. چیزی شده بود.

up to ۱. حداکثر تا، تا ۲. تا، تا زمانِ ۳. به حدِّ، تا حدِّ، در حدِّ، به اندازهٔ ۴. آماده ۵. سرگرم، مشغول

be up to (doing) sth آمادهٔ انجامِ کاری بودن،

up[5] /ʌp/ n ۱. سربالایی ۲. حرکتِ رو به بالا، صــعود ۳. دورهٔ رونـق؛ دورهٔ خـوشی ۴. (عـامیانه) داروی نشاط‌آور

be on the up ۱. مسیرِ خود را طی کردن ۲. در حالِ پیشرفت بودن

be on an up (محاوره) در خوشی به‌سر بردن، حالِ خوشی داشتن

be on the up-and-up (محاوره) ۱. (در بریتانیا) [کـاسبی] رو به رونق بودن، رو به توسعه بـودن، رو بـه بهبود بودن، مدام تـرقی کـردن ۲. (در آمـریکا) روراست بودن، بی‌شیله‌پیله بودن

ups and downs اوج و حضیض، فراز و نشیب، پَست و بلند؛ غم‌ها و شادی‌ها

up-and-coming /ˌʌp ən ˈkʌmɪŋ/ adj در حالِ ترقی، در حالِ پیشرفت، خوش‌آتیه، آتیه‌دار

upbeat /ˈʌpbiːt/ n ۱. (موسیقی) ضربِ بالا

adj ۲. [نـتیجه و غیره] خـوب، خـوش، خـوش‌بـینانه؛ [شخص] خوش‌بین، امیدوار

upbraid /ʌpˈbreɪd/ vt (رسمی) توبیخ کردن؛ ملامت کردن، سرزنش کردن، نکوهش کردن

upbringing /ˈʌpbrɪŋɪŋ/ n تربیت، بارآوردن، پرورش

upcoming /ˈʌpkʌmɪŋ/ adj آتی، قریب‌الوقوع، آینده

up-country /ˌʌpˈkʌntrɪ/ adj ۱. دورافتاده؛ (مربوط به) مناطقِ دورافتاده، (مربوط به) مناطقِ کم‌جمعیت‌تر

adv ۲. به طرفِ مناطقِ دورافتاده؛ در مناطقِ دورافتاده

update /ˌʌpˈdeɪt/ vt ۱. روزآمد کردن، به‌روز کردن؛ امروزی کـردن، نـو کـردن ۲. در جـریانِ آخـرین اطلاعات گذاشتن

n ۳. آخـرین اخـبار، آخـرین گـزارش‌هـا، آخـرین اطلاعات ۴. روزآمد کردن، روزآمدسازی

up-end /ʌp ˈend/ vt سر و ته کردن، برگرداندن، وارونه کردن؛ [شخص] کله‌معلق کردن، کله‌پا کردن، نقشِ زمین کردن

upfield /ˌʌpˈfiːld/ adv (ورزش) به طرفِ زمینِ حریف؛ در زمینِ حریف

upfront /ˌʌpˈfrʌnt/ adj ۱. صادق، درست، صریح، رک؛ روراست؛ [رفتار و غیره] صادقانه ۲. [پرداخت] از پیش، پیش

adv ۳. [پرداخت کردن] پیشاپیش، از پیش، پـیش‌پـیش، جلوجلو

upgrade[1] /ˌʌpˈgreɪd/ vt ۱. ارتقاء دادن، ترفیع دادن ۲. بهبود بخشیدن، بهتر کردن

be upgraded ۱. ارتقاء یافتن، ارتقاء پیدا کردن ۲. بهبود یافتن، بهتر شدن

upgrade[2] /ˈʌpgreɪd/ n ۱. بهسازی، بهبود ۲. (در آمریکا) سربالایی

قادر به انجامِ کاری بودن، آمادگیِ انجامِ کاری را داشتن، حوصلهٔ انجامِ کاری را داشتن، کاری از (کسی) ساخته بودن

be up to no good ریگی به کفشِ خود داشتن، کاسه‌ای زیرِ نیم‌کاسه داشتن

۱۵. بیانگرِ قرار داشتن در موقعیتی بسته:

lock sth up چیزی را محکم قفل کردن

Lock up the door! در را قفل کن!

Do your coat up! دکمهٔ پالتویت را ببند!

۱۶. بیانگرِ حالتِ جمع بودن و بسته بودنِ مو:

put one's hair up موهای خود را جمع کردن، موهای خود را بستن

۱۷. بیانگرِ حقِ تصمیم داشتن و صاحب‌اختیار بودن:

be up to sb به عهدهٔ کسی بودن، وظیفهٔ کسی بودن، به اختیارِ کسی بودن، به انتخابِ کسی بودن، بستگی بـه نظرِ کسی داشتن

It's up to you. هرچه تو بگویی. انتخاب با تو است. نظر نظرِ تو است. وظیفهٔ تو است. به عهدهٔ تو است.

۱۸. بیانگرِ درگیری در حادثه‌ای:

What's up with him? چه‌اش است؟ مسئله‌اش چه است؟

be up for sth ۱. به خاطرِ چیزی در حالِ محاکمه بودن، برای چیزی تحتِ محاکـمه بـودن، بـرای چیزی به دادگاه احضار شده بودن ۲. به خـاطرِ چـیزی تحتِ بررسی بودن، برای چیزی در دستِ مطالعه بودن ۳. زمانِ چیزی رسیده بودن، وقتِ چیزی رسیده بودن

۱۹. بیانگرِ قرار داشتن در حالتِ روانی یا جسمانیِ خاصی:

She's really up against it. وضعش حسابی بد است. اوضاعش قمر در عقرب است.

be up and about; be up and doing حالِ (کسی) خوب شده بودن، راه افتاده بـودن، سـلامت (خـود را) بازیافته بودن

up[2] /ʌp/ prep ۱. بالای ۲. [خیابان، جاده و غیره] در امتدادِ، در طولِ؛ سرِ، ابتدای ۳. [رود] تا بالای، به بالای، در قسمتِ علیای

up and down sth بالا و پایین، به طرفِ بالای، به طرفِ پایینِ

Up yours! (عامیانه) بیلاخ! درت رو بذار!

up[3] /ʌp/ adj ۱. (محاوره) شاد، شنگول، سرحال، سردماغ ۲. (مربوط به) بالا؛ به طرفِ بالا

the up train (در بریتانیا) قطارِ لندن، قطارِ مرکز

the up platform (در بریتانیا) سکوی قطارِ لندن، سکوی قطارِ مرکز

up[4] /ʌp/ (*prp* **upping**, *pt,pp* **upped**) vi ۱. (محاوره) تندی بلند شدن، ناگهان از جا بلند شدن، تندی پاشدن

vt ۲. (محاوره) [قیمت و غیره] بالا بردن، اضافه کردن

up sticks (در بریتانیا) بارو بندیلِ خود را جمع کردن، بساطِ خود را جمع کردن

upheaval /ʌp'hi:vl/ n ۱. (زمین‌شناسی) بالاآمدگی، خیز ۲. آشوب، اغتشاش؛ بلوا، شورش، طغیان

upheld /,ʌp'held/ *pt,pp* of uphold

uphill /,ʌp'hɪl/ adj ۱. سربالا، سربالایی ۲. [کار] سخت، دشوار، شاق
adv ۳. سربالا

uphold /,ʌp'həʊld/ (*pt,pp* **upheld**) vt ۱. [تصمیم و غیره] حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از ۲. [سنّت و غیره] حفظ کردن ۳. صحه گذاردن بر، تأیید کردن

upholder /,ʌp'həʊldə(r)/ n حامی، پشتیبان، مدافع؛ حافظ، نگهبان

upholster /ʌp'həʊlstə(r)/ vt [مبل، صندلی] رویه‌دوزی کردن، روکش کردن

upholsterer /ʌp'həʊlstərə(r)/ n رویه‌دوز

upholstery /ʌp'həʊlstərɪ/ n ۱. رویه‌دوزی ۲. [صندلی، مبل] رویه، روکش، پارچه ۳. [مبل] تویی ۴. مبلِ روکش‌دار، مبلِ رویه‌دوزی‌شده

upholstery fabric پارچهٔ رومبلی

UPI /,ju: pi: 'aɪ/ < **United Press International**
n خبرگزاریِ یونایتدپرس

upkeep /'ʌpki:p/ n ۱. [خانه، باغ و غیره] نگهداری، مراقبت، حفظ ۲. [خانه و غیره] هزینهٔ نگهداری ۳. تعمیر؛ خرجِ تعمیرات

upland /'ʌplənd/ n ۱. ناحیهٔ مرتفع؛ (در جمع) نواحیِ مرتفع، ارتفاعات
adj ۲. مرتفع، که در ارتفاعات قرار دارد

uplift[1] /ʌp'lɪft/ vt ۱. بالا بردن، بلند کردن، به هوا بلند کردن ۲. روحیه دادن به، به سرِ شوق آوردن ۳. وضعیتِ...را بهتر کردن، وضعیتِ...را بهبود بخشیدن ۴. تعالی بخشیدن به، نشاط بخشیدن به

uplift[2] /'ʌplɪft/ n ۱. روحیه؛ تقویتِ روحیه، بهبودِ روحیه ۲. بهبود

give sb a sense of uplift روحیهٔ کسی را تقویت کردن

uplifted /ʌp'lɪftɪd/ adj [دست، صورت و غیره] بالاگرفته، برافراشته

feel uplifted بر سرِ شوق آمدن، روحیه پیدا کردن، سرِحال آمدن

uplifting /ʌp'lɪftɪŋ/ adj شوق‌انگیز؛ نشاط‌آور، نشاط‌بخش؛ دلگرم‌کننده، روحیه‌دهنده

upmarket /,ʌp'mɑ:kɪt/ adj ۱. [کالا، رستوران و غیره] سطحِ بالا، گران‌قیمت، شیک، لوکس
adv ۲. در جهتِ ارتقای کیفیت، در جهتِ بالا بردنِ سطح، رو به بالا، بالا

upon /ə'pɒn/ prep ۱. (بیانگرِ جا و موقعیت) روی، بر ۲. (بیانگرِ هم‌زمانیِ تقریبیِ دو حادثه) با، به مجردِ، به محضِ ۳. (در مکان) نزدیکِ، کنارِ، جنبِ، پهلوی، در ۴. برطبقِ، براساسِ، برحسبِ، بنابر؛ به خاطرِ، به علتِ، به، در نتیجهٔ ۵. (بیانگرِ افزایش) روی، بر

based upon مبتنی بر، مبنی بر

upon my word قولِ شرف می‌دهم (که)، به شرافتم سوگند (که)

once upon a time → once

be (almost) upon one دیگر چندان فاصله‌ای با (کسی) نداشتن، به (کسی) خیلی نزدیک بودن

Christmas is almost upon us. تا چشم بزنی کریسمس رسیده است. کریسمس هم دارد می‌رسد.

upper /'ʌpə(r)/ adj ۱. بالایی، بالا، فوقانی، زبرین ۲. [سرزمین، ناحیه] علیا ۳. [مقام، طبقه] بالا، بالاتر
n ۴. رویهٔ کفش ۵. (محاوره) داروی نشاط‌آور، داروی محرک

keep a stiff upper lip → stiff

The temperature was in the upper thirties.
درجهٔ حرارت از سی و پنج به بالا بود / نزدیکِ چهل بود.

be (down) on one's uppers (محاوره) آس و پاس بودن، بی‌پول بودن، لاتِ آسمان جل بودن

upper case /,ʌpə 'keɪs/ n (چاپ) حروفِ بزرگ؛ (صفت‌گونه) [حروف] بزرگ؛ [نوشته] با حروفِ بزرگ

Upper Chamber /,ʌpə 'tʃeɪmbə(r)/
n ۱. ***the Upper Chamber*** (در پارلمانِ بریتانیا) مجلسِ اعیان، مجلسِ لردها ۲. مجلسِ سنا

upper class /,ʌpə 'klɑ:s, (US) 'klæs/ n طبقهٔ اعیان، طبقهٔ اشراف، طبقهٔ بالای جامعه

upper crust /,ʌpə 'krʌst/ n (محاوره، به شوخی) اعیان و اشراف، از ما بهتران، طبقهٔ بالا

upper-cut /'ʌpə kʌt/ n (مشت‌زنی) آپرکات، ضربهٔ زیرِ چانه

upper hand /,ʌpə 'hænd/ n تفوق، برتری، دستِ بالا

gain / get the upper hand (over / of sb)
(بر کسی) پیشی جستن، (بر کسی) تفوق یافتن، (از کسی) پیش افتادن، (از کسی) پیشی گرفتن، (بر کسی) غالب شدن، (بر کسی) غلبه کردن

Upper House /,ʌpə 'haʊs/ = Upper Chamber

upper lip /,ʌpə 'lɪp/ n ۱. لبِ بالایی ۲. پشتِ لب

uppermost /'ʌpəməʊst/ adj ۱. بالاترین؛ عالی‌ترین، بلندترین
adv ۲. به طرفِ بالا، در جهتِ بالا ۳. در درجهٔ اولِ اهمیت، از همه مهم‌تر

be uppermost in one's mind [فکر، ایده] مهم‌ترین

upscale /'ʌpskeɪl/ (**US**) = upmarket

upset[1] /ʌp'set/ (*prp* **upsetting**, *pt,pp* **upset**)

vt ۱. وارونه کردن، چپه کردن، واژگون کردن، برگرداندن؛ [مایعات] ریختن، پاشیدن ۲. به هم زدن، مختل کردن، خراب کردن، در هم ریختن ۳. ناراحت کردن، دلخور کردن؛ نگران کردن، آشفته کردن، مضطرب کردن؛ حالِ... را خراب کردن ۴. [شخص] دل‌آشوبه انداختن، دلِ... را به هم زدن، دچارِ حالتِ تهوع کردن؛ [شکم، مزاج] به هم زدن، دچارِ اختلال کردن

vi ۵. وارونه شدن، چپه شدن، واژگون شدن، برگشتن؛ [مایعات] ریختن، پاشیدن

upset the / sb's apple-cart کاسه کوزه‌های کسی را به هم زدن، برنامه‌های کسی را خراب کردن، نقشه‌های کسی را نقشِ برآب کردن

upset[2] /ˌʌp'set/ *adj* ۱. دلخور، ناراحت؛ نگران؛ متأسف؛ مضطرب ۲. [معده] به‌هم‌خورده، آشفته

upset[3] /'ʌpset/ *n* ۱. ناراحتی، دلخوری؛ نگرانی ۲. دل‌به‌هم‌خوردگی، دل‌آشوبه، حالتِ تهوع ۳. (ورزش) نتیجهٔ غیرمنتظره

upshot /'ʌpʃɒt/ *n* نتیجه، ماحصل، حاصل، عاقبت

upside /'ʌpsaɪd/ *n* (در آمریکا) تنها جنبهٔ مثبت، تنها چیزِ خوب، جنبهٔ مثبت

upside-down /ˌʌpsaɪd 'daʊn/ *adj,ad* ۱. سر و ته، وارونه ۲. (محاوره، مجازی) قر و قاطی، درهم‌برهم، آشفته، به‌هم‌ریخته، عوضی

turn sth upside-down چیزی را زیر و رو کردن

upstage /ˌʌp'steɪdʒ/ *adj* ۱. (مربوط به) تهِ صحنه، (مربوط به) عقبِ صحنه، (مربوط به) انتهای صحنه ۲. (محاوره) عصاقورت‌داده، پرفیس‌وافاده، گندِدماغ

adv ۳. به طرفِ عقبِ صحنه، در عقبِ صحنه ۴. بافیس وافاده

vt ۵. [هنرپیشه] به طرفِ عقبِ صحنه بردن ۶. تحت الشعاع قرار دادن

upstairs /ˌʌp'steəz/ *adv* ۱. (در) طبقهٔ بالا، بالا

adj ۲. (مربوط به) طبقهٔ بالا، بالا، بالایی، فوقانی

n ۳. (محاوره) طبقهٔ بالا

kick sb upstairs → kick[2]

upstanding /ˌʌp'stændɪŋ/ *adj* (رسمی) ۱. خوش‌بنیه، قوی‌بنیه، سالم ۲. شریف، درستکار؛ محترم، باشرف

upstart /'ʌpstɑːt/ *n* ۱. (به طعنه) آدمِ نوکیسه، آدمِ نودولت، آدمِ تازه به دوران رسیده

adj ۲. نوکیسه، نودولت، تازه به دوران رسیده

upstate /ˌʌp'steɪt/ *adv* به شمال، به طرفِ شمال، در شمال، شمال

upstate New York *adj* شمالِ ایالتِ نیویورک

جایگاه را در ذهنِ کسی داشتن، بیشترین اهمیت را برای کسی داشتن، حائزِ کمالِ اهمیت برای کسی بودن

uppish /'ʌpɪʃ/ *adj* (در بریتانیا، محاوره) دماغ سربالا، گندِدماغ؛ افاده‌ای، پرافاده، از خود متشکر؛ پرمدعا؛ پُزو

get uppish with sb برای کسی ناز و افاده کردن، برای کسی تاقچه بالا گذاشتن

uppity /'ʌpətɪ/ (**US**) = uppish

upraised /ˌʌp'reɪzd/ *adj* [دست و غیره] بالاگرفته، بالا برده، بلندکرده

upright /'ʌpraɪt/ *adj* ۱. عمودی، قائم، راست؛ صاف و راست؛ شق‌ورق ۲. شریف، نجیب، درستکار، درست، شرافتمند، صادق، امین

adv ۳. راست، صاف، به طورِ عمودی، به حالتِ قائم؛ شق‌ورق، صاف و راست

n ۴. تیرِ عمودی، میلهٔ قائم، پایهٔ عمودی؛ (معماری) سنگِ قائم ۵. پیانوی ایستاده، پیانوی دیواری

bolt upright → bolt[4]

uprightness /'ʌpraɪtnɪs/ *n* ۱. شرافت، نجابت، درستی، درستکاری، صداقت، امانت ۲. حالتِ عمودی، وضعیتِ قائم

upright piano /ˌʌpraɪt pɪ'ænəʊ/ *n* پیانوی ایستاده، پیانوی دیواری

uprising /'ʌpraɪzɪŋ/ *n* شورش، طغیان، قیام؛ ناآرامی، بلوا

upriver /ˌʌp'rɪvə(r)/ *adv* ۱. در جهتِ بالای رود، به طرفِ بالای رودخانه، در قسمتِ علیای رودخانه

adj ۲. به طرفِ بالای رود، در جهتِ بالای رودخانه

uproar /'ʌprɔː(r)/ *n* سروصدا، هو و هنگامه؛ داد و قال، داد و بیداد، قیل و قال، آشوب، بلوا، غوغا، جنجال

uproarious /ʌp'rɔːrɪəs/ *adj* ۱. شلوغ، پرسروصدا، پرقیل‌وقال؛ [خنده] رعدآسا، پرتحرک، پرنشاط، پرشور و شوق ۲. خنده‌دار، که آدم را روده‌بر می‌کند، مضحک

uproarious laughter قاه‌قاهِ خنده، شلیکِ خنده

uproariously /ʌp'rɔːrɪəslɪ/ *adv* با سروصدای زیاد، با قیل‌وقالِ زیاد؛ [خندیدن] قاه‌قاه

uproariously funny به شدت خنده‌دار، به طرزِ وحشتناکی خنده‌دار

uproot /ˌʌp'ruːt/ *vt* ۱. [درخت و غیره] از ریشه درآوردن، از ریشه کندن، از بیخ کندن ۲. (مجازی) ریشه‌کن کردن، قلع‌وقمع کردن ۳. آواره کردن، بی‌خانمان کردن

uproot oneself from دل برکندن از، ترک کردن

uproot sb from جدا کردن از، آواره کردن از

در راهِ ترقی، در راهِ پیشرفت، رو به ترقی
n ۲. افرادِ ثروتمندشده، آدم‌های پولدارشده

upward mobility /ˌʌpwəd məʊˈbɪlətɪ/ *n* ارتقای طبقاتی، پیشرفتِ اجتماعی

upwards /ˈʌpwədz/ *adv* رو به بالا، به طرفِ بالا، بالا
bottom upwards سر و ته
upwards of متجاوز از، بیش از، بالغ بر

upwind /ˌʌpˈwɪnd/ *adv* ۱. خلافِ جهتِ باد، رو به باد
adj ۲. رو به باد
upwind of sth / sb در مسیرِ باد به طرفِ چیزی / کسی
be upwind of sth / sb در مسیرِ باد به طرف چیزی / کسی بودن، بالابادِ چیزی / کسی بودن

uranium /jʊˈreɪnɪəm/ *n* (شیمی) اورانیوم

Uranus /ˈjʊərənəs, jʊˈreɪnəs/ *n* (ستاره‌شناسی) اورانوس

urban /ˈɜːbən/ *adj* شهری، (مربوط به) شهر، شهرنشین

urbane /ɜːˈbeɪn/ *adj* (رسمی، به طعنه) آداب‌دان، بانزاکت؛ ظریف، مبادیِ آداب؛ [رفتار] مؤدبانه، زیادی مؤدبانه

urbanely /ɜːˈbeɪnlɪ/ *adv* (رسمی) با نزاکت، با ادبِ تمام، مؤدبانه

urbanisation /ˌɜːbənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = urbanization

urbanise /ˈɜːbənaɪz/ = urbanize

urbanised /ˈɜːbənaɪzd/ = urbanized

urbanity /ɜːˈbænətɪ/ *n* (رسمی) نزاکت، آداب‌دانی، ظرافت، ادب

urbanization /ˌɜːbənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/
n ۱. تبدیل به شهر شدن، شهر شدن ۲. شهرنشینی

urbanize /ˈɜːbənaɪz/ *vt* شهری کردن، تبدیل به شهر کردن، به صورتِ شهر درآوردن

urbanized /ˈɜːbənaɪzd/ *adj* ۱. شهری ۲. شهرنشین

urchin /ˈɜːtʃɪn/ *n* ۱. بچهٔ شیطان، پسربچهٔ شیطان، بچهٔ تخس ۲. بچهٔ ولگرد ۳. (جانور) توتیای دریایی، خارپوستِ دریایی

Urdu /ˈʊədu: ˈɜːdu:/ *adj,n* (زبانِ) اردو

urea /jʊəˈrɪə, (US) ˈjʊrɪə/ *n* (پزشکی) اوره

ureter /jʊəˈri:tə(r)/ *n* (کالبدشناسی) میزنای

urethra /jʊəˈri:θrə/ (*pl* **urethras, urethrae**)
n (کالبدشناسی) میزراه، مجرای ادرار

urethrae /jʊəˈri:θri:/ *pl* of **urethra**

urethritis /ˌjʊərəˈθraɪtɪs/ *n* (پزشکی) عفونتِ مجرای ادرار

urge /ɜːdʒ/ *vt* ۱. [حیوان] راندن ۲. واداشتن

upstream /ˌʌpˈstri:m/ *adv* ۱. به طرفِ بالای رودخانه، خلافِ جریانِ آب
adj ۲. (مربوط به) بالای رودخانه، (مربوط به) قسمتِ علیای رودخانه

upsurge /ˈʌpsɜːdʒ/ *n* ۱. افزایشِ ناگهانی، جهش، افزایشِ بی‌سابقه ۲. [احساسات، خشم و غیره] غلیان، جوشش، هجوم، فَوَران

upswing /ˈʌpswɪŋ/ *n* تغییرِ ناگهانی؛ بهبود؛ افزایشِ ناگهانی، جهش

uptake /ˈʌpteɪk/ *n* میزانِ جذب، مقدارِ جذب
be quick on the uptake زود فهمیدن، زود گرفتن، دوزاریِ (کسی) زود افتادن
be slow on the uptake دیر متوجه شدن، دوزاریِ (کسی) دیر افتادن، دیر فهمیدن

uptight /ˌʌpˈtaɪt/ *adj* ۱. عصبی، دلواپس، نگران، ناراحت ۲. عصبانی، کفری؛ دلخور ۳. (در آمریکا) [شخص] خشک، مقرراتی
make sb uptight کسی را عصبانی کردن، کسی را اذیت کردن، کفرِ کسی را درآوردن

up-to-date /ˌʌp tə ˈdeɪt/ *adj* ۱. امروزی، نو؛ مُدِ روز، رایج ۲. تازه‌ترین، جدیدترین، آخرین ۳. روزآمد، به‌روز، حاویِ آخرین اطلاعات؛ [شخص] دارای آخرین اطلاعات، مطلع
keep sb up-to-date در جریانِ آخرین اخبار / تحولات قرار دادن

up-to-the-minute /ˌʌp tə ðə ˈmɪnɪt/ *adj* ۱. [اطلاعات] تازه‌ترین، جدیدترین، تازهٔ تازه، داغِ داغ؛ آخرین؛ [لباس و غیره] آخرین مُد، مُدِ روز ۲. [گزارش] لحظه به لحظه

uptown /ˌʌpˈtaʊn/ *adv* ۱. در شمالِ شهر، به طرفِ شمالِ شهر؛ (به) شمالِ شهر ۲. در حومهٔ شهر
adj ۳. (مربوط به) شمالِ شهر ۴. (مربوط به) حومهٔ شهر
n ۵. شمالِ شهر ۶. حومهٔ شهر، اطرافِ شهر
uptown New York شمالِ شهرِ نیویورک

upturn /ˈʌptɜːn/ *n* تغییرِ مثبت، تحول؛ بهبود؛ رونق
be on the upturn رو به رونق بودن، در حالِ ترقی بودن، تغییرِ مثبت کرده بودن

upturned /ˌʌpˈtɜːnd/ *adj* ۱. رو به بالا، سربالا ۲. سروته، وارونه

upward /ˈʌpwəd/ *adj* ۱. رو به بالا؛ به بالا ۲. [سیر، روند] صعودی، فزاینده
adv ۳. بالا، رو به بالا، به طرفِ بالا

upwardly mobile /ˌʌpwədlɪ ˈməʊbaɪl, (US) ˈməʊbl/ *adj* ۱. [شخص] در حالِ ترقی،

(که)، مجبور کردن (که)، وادار کردن (که)، فشار آوردن (که) ۳. اصرار کردن (که)، به اصرار گفتن (که)؛ مصرانه خواستن (که)، خواستن (که) ۴. توصیه کردن، پافشاری کردن بر سر، تأکید کردن بر

n ۵. میلِ شدید، اشتیاق، تمنا؛ انگیزه؛ کشش؛ نیازِ مبرم

get an urge to do sth هوای کاری به سرِ (کسی) زدن، میلِ شدیدی به کاری پیدا کردن

urge *sb* **on** *vt* ۱. ترغیب کردن، تشویق کردن، برانگیختن، تحریص کردن ۲. انگیزهٔ ... بودن، محرکِ ... بودن، انگیزای ... بودن

urgency /'ɜ:dʒənsɪ/ *n* ۱. اضطرار، فوریت، ضرورت ۲. التماس، الحاح

a matter of urgency یک مسئلهٔ فوری، یک امرِ اضطراری، یک قضیهٔ فوری‌فوتی

with a note of urgency in his voice ملتمسانه، با الحاح، با التماس

urgent /'ɜ:dʒənt/ *adj* ۱. اضطراری، مبرم، ضروری، فوری، فوری‌فوتی ۲. [لحن و غیره] مصرانه، ملتمسانه

be in urgent need of sth نیازِ فوری / مبرم به چیزی داشتن

urgently /'ɜ:dʒəntlɪ/ *adv* ۱. با فوریت، فوراً، اضطراراً، بی‌درنگ ۲. ملتمسانه، با التماس، با اصرار؛ مضطربانه

They urgently need bread and water.
آن‌ها نیازِ مبرم / فوری به آب و نان دارند.

uric acid /ˌjʊərɪk 'æsɪd/ *n* (پزشکی) اسیداوریک

urinal /'jʊərɪnl, jʊə'raɪnl/ *n* آبریزگاهِ مردانه، مستراحِ سرپا

urinary /'jʊərɪnərɪ, (US) -nerɪ/ *adj* (مربوط به) مجاریِ ادرار، (مربوط به) مجرای ادرار؛ (مربوط به) ادرار، ادراری

urinate /'jʊərɪneɪt/ *vi* ادرار کردن، شاشیدن

urine /'jʊərɪn/ *n* ادرار، پیشاب، بول

urn /ɜ:n/ *n* ۱. گلدان ۲. (در موردِ مرده) خاکستردان ۳. سماور؛ قوریِ بزرگ

Ursa Major /ˌɜ:sə 'meɪdʒə(r)/ *n* (ستاره‌شناسی) دُبِ اکبر

Ursa Minor /ˌɜ:sə 'maɪnə(r)/ *n* (ستاره‌شناسی) دُبِ اصغر

us /əs, ʌs/ *pron* ۱. (در حالتِ مفعولی) ما، ـمان ۲. (در حالتِ مسندی) ما، خودمان ۳. (عامیانه) من، ـَم

u/s /ˌʌn'sɜ:vɪsəbl/ < **unserviceable**

US[1] /ˌju: 'es/ < **United States** *n* ایالاتِ متحده، آمریکا

US[2] /ˌʌn'sɜ:vɪsəbl/ < **unserviceable**

USA /ˌju: es 'eɪ/ < **United States of America**
n ایالاتِ متحدهٔ آمریکا، آمریکا

U.S.A. /ˌju: es 'eɪ/ < **United States Army**
n ارتشِ آمریکا

usable /'ju:zəbl/ *adj* قابل‌استفاده، به‌کاربردنی؛ قابل‌مصرف

USAF /ˌju: es eɪ 'ef/ < **United States Air Force**
n نیروی هواییِ آمریکا

usage /'ju:sɪdʒ, 'ju:zɪdʒ/ *n* ۱. استفاده، کاربرد، بکارگیری؛ استعمال، مصرف ۲. (زبان‌شناسی) کاربرد، نحوهٔ کاربرد

in common usage [واژه، عبارت] در تداول (عام)، رایج

usance /'ju:zns/ *n* (اقتصاد) مهلتِ پرداخت، وعده، مدت، فرجه

use[1] /ju:z/ (*pt,pp* **used**) *vt* ۱. استفاده کردن از، به کار بردن، به کار گرفتن؛ استعمال کردن ۲. (رسمی) رفتار کردن با ۳. سوءاستفاده کردن از؛ بهانه کردن ۴. مصرف کردن ۵. (محاوره) [موادِ مخدر] کشیدن، زدن ۶. (در آمریکا، محاوره) [سیگار] کشیدن

use force متوسل به زور شدن

May I use your name as a reference?
می توانم از شما به عنوانِ معرف اسم ببرم؟ می توانم اسمِ شما را بیاورم؟

I / you could use sth (محاوره) میلِ چیزی را کرده بودن، دلِ (کسی) برای چیزی لک زده بودن

I could use a hot bath! (محاوره) یک حمامِ داغ آی می‌چسبه!

This house could use a bit of paint. (محاوره)
این خانه بدجوری رنگ می خواهد / احتیاج به رنگ دارد.

use one's loaf (محاوره) کلهٔ خود را کار انداختن، مخِ خود را به کار انداختن

use *sth* **up** *vt* ۱. تا آخر مصرف کردن، تهِ ... را بالا آوردن ۲. استفاده کردن از؛ مصرف کردن، صرف کردن

use[2] /ju:s/ *n* ۱. استفاده؛ استعمال، مصرف ۲. کاربرد ۳. حقِ استفاده، اجازهٔ استفاده ۴. قدرتِ استفاده، امکانِ استفاده ۵. فایده، خاصیت؛ ارزش ۶. رسم، عادت

come into use متداول شدن، رایج شدن، رواج یافتن، راه افتادن

go out of use از دور خارج شدن

have no use for sb (کسی) از کسی بدش آمدن، (کسی) نتوانستن کسی را تحمل کند، (کسی) از کسی خوشش نیامدن

have no use for sth به چیزی دیگر احتیاج نداشتن، چیزی را دیگر نخواستن، دیگر کاری با چیزی نداشتن

in use ۱. در حالِ استفاده ۲. در حالِ کار ۳. رایج، متداول ۴. اِشغال

out of use بلااستفاده، بی‌استفاده

When I was a kid there used to be a school over there.

معمولاً برای سؤالی یا منفی کردنِ **used to** از فعلِ کمکیِ **did** استفاده می‌کنیم:

I didn't use to like classical music.

Did Jane use to have long hair?

There used to be a cinema here, didn't there?

صورت‌های فعلی که در جملاتِ فوق آمده اغلب در گفتار به‌کار می‌روند و گاهی به صورت **did...used to** و **didn't used to** نوشته می‌شوند. بسیاری از مردم این نحوهٔ نوشتن را نادرست می‌دانند.

عبارتِ **used not to** نیز در گفتار و نوشتار، هر دو، به کار می‌رود:

We used not to be friends.

صورت‌های منفی و سؤالیِ **usedn't** و **used you to?** کهنه یا بسیار رسمی هستند و چندان به‌کار نمی‌روند.

useful /'ju:sfl/ *adj* ۱. مفید، به‌دردبخور، سودمند ۲. ثمربخش، ارزشمند ۳. (محاوره) خوب، رضایت‌ـ بخش

make oneself useful مفید بودن، کارِ مفیدی کردن

come in useful یک وقتی به درد خوردن، یک روزی به کار آمدن

usefully /'ju:sfəlɪ/ *adv* به طورِ مفیدی، به نحوِ سودمندی؛ به نحوِ مؤثری

usefulness /'ju:sfəlnɪs/ *n* فایده؛ مفید بودن، سودمندی

useless /'ju:slɪs/ *adj* ۱. بی‌فایده، به‌دردنخور ۲. بی‌ثمر، بی‌نتیجه، بی‌حاصل، عبث، بیهوده ۳. (محاوره) [بازیکن و غیره] بد، افتضاح، بی‌عرضه

I'm useless at sewing. (محاوره) خیاطی‌ام بد است. خیاطی‌ام ضایع است.

feel useless احساسِ بی‌ارزش بودن کردن

uselessly /'ju:slɪslɪ/ *adv* ۱. بی‌استفاده، بی‌فایده ۲. بدونِ فایده، بیخود، به صورتی بی‌نتیجه

uselessness /'ju:slɪsnɪs/ *n* ۱. بی‌مصرفی، بی‌فایدگی، به‌دردنخور بودن، بی‌فایده بودن ۲. بی‌نتیجگی، بی‌نتیجه بودن، عبث بودن، بی‌حاصلی، بی‌ثمری ۳. بطالت، بیهودگی، بی‌ارزش بودن

user /'ju:zə(r)/ *n* ۱. استفاده‌کننده، به‌کاربرنده؛ مصرف‌کننده؛ مشتری ۲. (کامپیوتر) کاربر

user-friendly /ˌju:zə 'frendlɪ/ *adj* [کامپیوتر، لغت‌نامه و غیره] کاربرپسند، راحت، خوش‌دست

نکتهٔ کاربردی:

ترکیبِ **user-friendly** را هنگامی به‌کار می‌برند که بخواهند بگویند کاربرد یا استفاده از چیزی، به‌خصوص

make the best use of sth → best[1]

make use of sb / sth از کسی / چیزی استفاده بردن، از کسی / چیزی نفع بردن، از کسی / چیزی منتفع شدن

of no earthly use → earthly

of use به درد بخور، مفید

put sth to good use از چیزی خوب استفاده کردن

have its / their / one's uses به یک دردی خوردن، فایده‌ای داشتن

It's no use. There's no use. فایده‌ای ندارد.

What's the use? چه فایده! چه فایده‌ای دارد!

the use of force توسل به زور

used[1] /ju:zd/ *adj* [کالا] دست دوم، مستعمل، کارکرده، کهنه

a used stamp تمبرِ باطله

used[2] /ju:st/

be used to sth / to doing sth *adj* به چیزی / کاری عادت داشتن

get used to sth / to doing sth به چیزی / کاری عادت کردن، به چیزی / کاری خو گرفتن

used to /'ju:st tə, tu:/ (*neg* **didn't use to, used not to, usedn't to**) *auxv* فعلِ وجهی بیانگرِ استمرار و تکرارِ عملی در گذشته:

I used to live in London. در لندن زندگی می‌کردم.

You used to smoke a pipe, didn't you? سابقاً پیپ می‌کشیدی، نه / اینطور نیست؟

نکتهٔ کاربردی:

وقتی می‌خواهیم بگوییم که با چیزی یا با انجام کارِ خاصی آشنایی داریم و آن چیز یا کار برایمان مشکل نیست از عبارت‌های **to be used to / to doing something something** استفاده می‌کنیم:

The people on this island are used to tourism.

I was not used to catching buses; I usually drove everywhere.

عبارت‌های **to get used to something / to doing something** به این معنا هستند که با آشنا شدن با چیزی یا کاری خاص دیگر آن چیز یا کار را مشکل نمی‌یابیم:

The heat in India was very intense but I got used to it after a while.

I don't think I could ever get used to living in a big city after living in the country.

عبارت‌های **used to do / be something** فقط به صورتِ گذشته به‌کار می‌روند و توصیف‌کنندهٔ عادت یا چیزی هستند که تنها در زمانِ گذشته وجود داشته است و دیگر وجود ندارد:

I used to smoke but I gave up five years ago.

کامپیوتر یا ماشین‌های دیگر، آسان است.
وقتی کلمهٔ **friendly** با کلماتِ دیگر ترکیب می‌شود، مفهوم «بی‌ضرر»، «بی‌زیان» یا «موافق با» را می‌رساند و اغلبْ در ترکیب‌هایی مانندِ **environmentally friendly** یا **ozone - friendly** به‌کار می‌رود.
مردم اغلب با استفاده از کلمهٔ **friendly** کلماتِ مرکبِ جدیدی در همین معنی می‌سازند:
Germany has many bicycle - friendly towns.
My garden could be described as "bird - friendly".
How can schools make science more girl - friendly?

usher /'ʌʃə(r)/ *n* ۱. (در کلیسا، مجالسِ رسمی و غیره) راهنما؛ (در سینما) کنترل‌چی ۲. (در دادگاه) دربان، مستحفظ
vt ۳. راهنمایی کردن، هدایت کردن
usher *sb / sth* **in** *vt* ۱. به درون هدایت کردن، داخل کردن ۲. آغاز کردن، شروع کردن
usherette /,ʌʃə'ret/ *n* (در سینما، زن) کنترل‌چی، راهنما
USN /,ju: es 'en/ < **United States Navy** *n* نیروی دریاییِ آمریکا
USS /,ju: es 'es/ < **United States Ship** *n* کَشتیِ نیروی دریاییِ آمریکا، کَشتیِ آمریکایی
USSR /,ju: es es 'ɑ:(r)/ < **Union of Soviet Socialist Republics** *n* اتحادِ جماهیرِ شورویِ سوسیالیستی، شوروی
usual /'ju:ʒʊəl, 'ju:ʒl/ *adj* معمول؛ متداول، رایج؛ مرسوم؛ عادی، معمولی؛ همیشگی
He'll soon be his usual self again. به زودی حالش جا می آید. به زودی به حالِ عادی‌اش برمی‌گردد.
I'll have my usual, please! (در بارها) همان هر شبی لطفاً!
as usual طبقِ معمول، مثلِ همیشه
business as usual → business
usually /'ju:ʒʊəlɪ, 'ju:ʒəlɪ/ *adv* معمولاً، طبقِ معمول؛ غالباً، اغلب، بیشترِ اوقات
more than usually بیش از حدِّ معمول، بیش از همیشه، بیش از حدِّ انتظار، بیشتر از معمول
usurer /'ju:ʒərə(r)/ *n* (کهنه) رباخوار، نزول‌خور
usurp /ju:'zɜ:p/ *vt* (رسمی) [قدرت، حق و غیره] غصب کردن؛ به زور گرفتن، تصاحب کردن
usurpation /,ju:zɜ:'peɪʃn/ *n* (رسمی) غصب
usurper /ju:'zɜ:pə(r)/ *n* (رسمی) غاصب
usury /'ju:ʒərɪ/ *n* (کهنه) ۱. رباخواری، نزول‌خوری ۲. ربا، نزول
utensil /ju:'tensl/ *n* ابزار، وسیله؛ (در جمع) ابزار، وسایل، اسباب، آلات
writing utensils نوشت‌افزار
cooking / kitchen utensils وسایلِ آشپزخانه، وسایلِ آشپزی
uteri /'ju:təraɪ/ *pl* of **uterus**
uterine /'ju:təraɪn/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) رحِم، رحِمی، (مربوط به) زهدان
uterus /'ju:tərəs/ (*pl* **uteruses, uteri**) *n* (کالبدشناسی) رحِم، زهدان
utilisation /,ju:təlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = utilization
utilise /'ju:təlaɪz/ = utilize
utilitarian /,ju:tɪlɪ'teərɪən/ *adj* ۱. [چیز، ساختمان] مفید، عملی، غیرتجملی، برای استفاده ۲. سودمدارانه، سودگرایانه، فایده‌گرایانه؛ [شخص] سودمدار، سودگرا، فایده‌گرا
n ۳. (شخص) سودگرا، سودمدار، فایده‌گرا، طرفدارِ اصالتِ سود، طرفدارِ اصالتِ فایده
utilitarianism /ju:,tɪlɪ'teərɪənɪzəm/ *n* سودگرایی، سودمداری، اصالتِ سود، فایده‌گرایی، اصالتِ فایده
utility /ju:'tɪlətɪ/ *n* ۱. سودمندی، فایده‌مندی؛ فایده ۲. (در جمع) خدماتِ رفاهی، خدماتِ عمومی
adj ۳. چندکاره، چندمنظوره
utility value فایده، فوائد، منافع
utility room /ju:'tɪlətɪ ru:m, rʊm/ *n* (در خانه) رختشورخانه؛ دستدونی، صندوق‌خانه
utilization /,ju:təlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* استفاده، بهره‌گیری، بکارگیری، بهره‌برداری
utilize /'ju:təlaɪz/ *vt* استفاده کردن از، بهره گرفتن از، به‌کار گرفتن، به‌کار زدن، بهره‌برداری کردن از
utmost /'ʌtməʊst/ *adj* بیشترین، منتهادرجهٔ، حدِّ اعلای
with the utmost care با حداکثرِ توجه، بامنتهای توجه، با نهایتِ توجه
to the utmost *n* به منتهادرجه، به نهایت
do / try one's utmost نهایتِ سعیِ خود را کردن، هرچه در توان داشتن کردن، تمامِ تلاشِ خود را کردن
Utopia /ju:'təʊpɪə/ *n* مدینهٔ فاضله، آرمان‌شهر، ناکجاآباد
Utopian /ju:'təʊpɪən/ *adj* ۱. (به طعنه) خیال‌پردازانه، واهی، خیالی ۲. آرمانی، آرمان‌گرایانه
n ۳. (آدمِ) خیال‌پرداز، (آدمِ) خیالباف ۴. (آدمِ) آرمان‌گرا
utter[1] /'ʌtə(r)/ *adj* محض، صِرف، مطلق، کامل، تمام و کمال، تمام‌عیار
utter[2] /'ʌtə(r)/ *vt* ۱. [صدا] تولید کردن، ایجاد کردن؛ [آه، ناله و غیره] کردن؛ [فریاد و غیره] کشیدن، زدن، برآوردن ۲. بر زبان آوردن، بیان کردن، گفتن
utterance /'ʌtərəns/ *n* (رسمی) ۱. بیان، ادا، اظهار، ابراز ۲. سخن، حرف، گفته، قول ۳. (زبان‌شناسی) پاره‌گفتار

give utterance to بر زبان آوردن، بیان کردن

utterly /ˈʌtəlɪ/ *adv* کاملاً، به کلی؛ مطلقاً

uttermost /ˈʌtəməʊst/ = utmost

U-turn /ˈjuː tɜːn/ *n* ۱. (اتومبیل و غیره) دور زدن، دور، دورِ ۱۸۰ درجه ۲. (مجازی) چرخشِ ۱۸۰ درجه، عقب‌گرد، تغییرِ اساسی

No U-turns! (روی علامتِ راهنمایی و رانندگی) دور زدن ممنوع!

do a U-turn عقب‌گرد کردن، سیاستِ خود را زیر و رو کردن

uvula /ˈjuːvjʊlə/ (*pl* **uvulas, uvulae**) *n* (کالبدشناسی) زبانِ کوچک، ملاز

uvulae /ˈjuːvjʊliː/ *pl* of **uvula**

uvular /ˈjuːvjʊlə(r)/ *adj* (آواشناسی) [همخوان] ملازی

uxorious /ʌkˈsɔːrɪəs/ *adj* (رسمی) [شوهر] همسرپرست، عاشقِ زنِ خود؛ (به شوخی) زن‌ذلیل

V, v

V, v /vi:/ (*pl* **V's, v's**) *n* وی (= بیست ودومین حرفِ الفبای انگلیسی)

in a V به شکلِ حرفِ v، به شکلِ v

V^{1} /vəʊlt/ < **volt**

V^{2} /vi:/ *n* (در سیستمِ عددنویسیِ رومی) (عددِ) پنج

v^{1} /vɜ:s/ (*pl* **vv**) < **verse** *n* (مذهب) آیه

v^{2} /'vɜ:səʊ/ < **verso** *n* (در کتاب) صفحهٔ سمتِ چپ؛ (در کتاب‌های انگلیسی) صفحهٔ زوج؛ (در کتاب‌های فارسی) صفحهٔ فرد

v^{3} /vi:, 'vɜ:səs/ < **versus** *prep* (در مسابقاتِ ورزشی) در مقابلِ، در برابرِ

v^{4} /verɪ/ < **very**

v^{5} /vi:, 'vaɪdɪ, 'vɪdeɪ, 'vaɪdi:/ < **vide** (در ارجاع در کتاب) نگاه‌کنید به، ببینید، نک

v^{6} /vɜ:b/ < **verb** *n* فعل

vac^{1} /væk/ < **vacation** *n* (در بریتانیا، محاوره، در دانشگاه‌ها) تعطیلات؛ تعطیلاتِ تابستانی

vac^{2} /væk/ < **vacuum cleaner** *n* (در بریتانیا، محاوره) جاروبرقی

vacancy /'veɪkənsɪ/ *n* ۱. (در هتل و غیره) جای خالی، اتاقِ خالی ۲. (در اداره و غیره) پُستِ خالی، کار، جای خالی ۳. تهی‌مغزی، گیجی، گنگی، منگی ۴. خلأ ذهنی؛ [نگاه و غیره] بی‌حالتی، بهت‌زدگی، خیرگی

vacant /'veɪkənt/ *adj* ۱. [اتاق، جا و غیره] خالی؛ [پُست، مقام] بلاتصدی، بی‌متصدی ۲. [نگاه و غیره] مبهوت، بهت‌زده، خیره؛ گیج، گنگ، منگ ۳. [ذهن] تهی، پوک؛ [شخص] بی‌فکر، بی‌معنی، احمق ۴. [وقت] آزاد

vacantly /'veɪkəntlɪ/ *adv* گیج و منگ، بهت‌زده، با حالتِ منگ؛ با چشمانِ خیره

vacant possession /,veɪkənt pə'zeʃn/ *n* (در آگهی) ملکِ بدونِ مستأجر، خانهٔ خالی

vacate /və'keɪt, (US) 'veɪkeɪt/ *vt* (رسمی) [خانه و غیره] تخلیه کردن، خالی کردن؛ [پُست، مقام] ترک کردن، رها کردن، کناره‌گیری کردن از

vacation /və'keɪʃn, (US) veɪ-/ *n* ۱. (در دانشگاه و دادگاه) تعطیلات ۲. (در آمریکا) تعطیلی، مرخصی ۳. (رسمی) تخلیه
vi ۴. (در آمریکا) تعطیلاتِ خود را گذراندن، در تعطیلات بودن

the long vacation تعطیلاتِ تابستانی

on vacation در تعطیلات، در مرخصی

vacation at / in برای تعطیلات به ... رفته بودن، تعطیلاتِ خود را در ... گذراندن

vacationer /və'keɪʃnə(r), (US) veɪ-/ *n* (در آمریکا) مسافر، توریست

vaccinate /'væksɪneɪt/ *vt* واکسن زدن به، واکسینه کردن، مایه‌کوبی کردن

vaccinate sb against به کسی واکسنِ ... زدن

vaccination /,væksɪ'neɪʃn/ *n* واکسیناسیون، مایه‌کوبی

vaccine /'væksi:n, (US) væk'si:n/ *n* واکسن، مایه

vacillate /'væsəleɪt/ *vi* (رسمی، به طعنه) مردد بودن، متزلزل بودن، دودل بودن، دل‌دل کردن، تردید داشتن

vacillate between در نوسان بودن بینِ، دودل بودن بینِ

vacillation /,væsə'leɪʃn/ *n* (رسمی، به طعنه) تردید، دودلی، تزلزل

vacua /'vækjʊə/ *pl of* **vacuum**

vacuity /və'kju:ətɪ/ *n* (رسمی) ۱. پوچی؛ بی‌محتوایی، بی‌معنایی، تهی بودن ۲. حماقت، بلاهت ۳. کارِ پوچ، حرفِ بی‌محتوا، حرفِ بی‌معنا

vacuous /'vækjʊəs/ *adj* پوچ، بی‌محتوا، بی‌معنی؛ [شخص] تهی‌مغز، بی‌فکر

vacuously /'vækjʊəslɪ/ *adv* به طورِ بهت‌زده‌ای، با بهت‌زدگی، بهت‌زده، خیره‌خیره

vacuousness /'vækjʊəsnɪs/ *n* پوچی، بی‌محتوایی، بی‌معنایی

vacuum /'vækjʊəm/ (*pl* **vacuums, vacua**) *n* ۱. خلأ ۲. (مجازی) جای خالی، خلأ ۳. (محاوره) جاروبرقی
vi ۴. جاروبرقی زدن، جاروبرقی کشیدن
vt ۵. با جاروبرقی تمیزکردن، جاروبرقی کشیدن

in a vacuum در انزوای مطلق، درخلأ

a power vacuum (سیاسی) خلأ قدرت

vacuum *sth* **out** *vt* (محاوره) جاروبرقی کشیدن

vacuum bottle /ˈvækjʊəm bɒtl/ *n* (در آمریکا) فلاسک، ترموس

vacuum cleaner /ˈvækjʊəm kliːnə(r)/ *n* جاروبرقی

vacuum flask /ˈvækjʊəm flɑːsk, (US) flæsk/ *n* فلاسک، ترموس

vacuum gage /ˈvækjʊəm geɪdʒ/ **(US)** = vacuum gauge

vacuum gauge /ˈvækjʊəm geɪdʒ/ *n* خلأسنج

vacuum-packed /ˈvækjʊəm pækt/ *adj* [غذا] بدونِ هوا، هوا گرفته، واکیوم‌شده، مکیده

vacuum pump /ˈvækjʊəm pʌmp/ *n* پمپِ خلأ

vacuum tube /ˈvækjʊəm tjuːb, (US) tuːb/ *n* لامپِ خلأ، لولهٔ خلأ

vade-mecum /ˌvɑːdɪ ˈmeɪkʊm, ˌveɪdɪ ˈmiːkəm/ *n* کتاب راهنما، مرجع دمِ دستی

vagabond /ˈvægəbɒnd/ *n* ۱. ولگرد، خانه‌به‌دوش، آدم بی‌خانمان، آواره ۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) ولگردان؛ [افکار و غیره] سرگردان

vagary /ˈveɪgərɪ/ *n* ۱. بوالهوسی، هوس‌بازی، تلوّن ۲. نوسان، تغییر ۳. بی‌نظمی، ادا و اطوار

vagina /vəˈdʒaɪnə/ (*pl* **vaginas, vaginae**) *n* (کالبدشناسی) مهبل، فرْج، واژن

vaginae /vəˈdʒaɪniː/ *pl* of **vagina**

vaginal /vəˈdʒaɪnl/ *adj* مهبل، (مربوط به) مهبل، (مربوط به) واژن

vagrancy /ˈveɪgrənsɪ/ *n* ولگردی، گدایی؛ خانه‌به‌دوشی

vagrant /ˈveɪgrənt/ *n,adj* (رسمی، حقوق) ولگرد؛ گدا؛ آواره، خانه‌به‌دوش، بی‌خانمان

vague /veɪg/ (*comp* **vaguer**, *super* **vaguest**)

adj ۱. مبهم، گنگ، دوپهلو، سربسته ۲. غیردقیق، نامشخص، مبهم؛ سرسری ۳. مردد، در تردید ۴. [نگاه و غیره] گیج، منگ، سرگشته ۵. [احساس] ضعیف، ناچیز، اندک، خفیف

I haven't the vaguest idea / notion what you mean. اصلاً نمی‌فهمم منظورت چیست.

be vague in / about sth ۱. دربارهٔ چیزی تردید داشتن، دربارهٔ چیزی مطمئن نبودن، چیزی را هنوز ندانستن ۲. از گفتگوی صریح دربارهٔ چیزی پرهیز کردن، دربارهٔ چیزی مبهم حرف زدن

vaguely /ˈveɪglɪ/ *adv* ۱. به طورِ مبهمی، به طورِ گنگی؛ به طورِ سربسته؛ سرسری، با بی‌توجهی ۲. کمابیش، تقریباً، حدوداً، بگویی‌نگویی ۳. به حالتی گیج، با حالتِ منگی، بهت‌زده ۴. اندکی، کمی، تا حدّی، تا حدودی

vagueness /ˈveɪgnɪs/ *n* ۱. ابهام، گنگی، دوپهلویی ۲. گیجی، منگی، بهت‌زدگی

vain /veɪn/ (*comp* **vainer**, *super* **vainest**)

adj ۱. مغرور، خودخواه، ازخودراضی، خودپسند، غرّه ۲. پوچ، توخالی، تهی، بی‌معنی، بی‌محتوا، باطل ۳. بیهوده، بی‌فایده، بی‌ثمر، بی‌نتیجه، عبث، بیخود؛ [امید] واهی

in vain ۱. بدونِ نتیجه، بی هیچ فایده‌ای، بدونِ ثمر؛ به بطالت ۲. بی‌فایده، بی‌نتیجه، بی‌ثمر، عبث، بیهوده

take sb's name in vain → name[1]

vainglorious /ˌveɪnˈglɔːrɪəs/ *adj* (رسمی، کهنه) ۱. مغرور، متکبر، متفرعن، خودستا، خودپسند ۲. لاف‌زن، گزافه‌گو

vainglory /ˌveɪnˈglɔːrɪ/ *n* (رسمی، کهنه) ۱. غرور، کبر، تفرعن، تبختر، خودستایی، خودپسندی ۲. لاف‌زنی، گزافه‌گویی

vainly /ˈveɪnlɪ/ *adv* ۱. با خودخواهی، با غرور، با تکبر، متکبرانه، مغرورانه ۲. بیهوده، بیخود، بی‌جهت، به عبث، بی‌فایده، بی هیچ نتیجه‌ای

valance /ˈvæləns/ *n* ۱. (در پرده، دورِ تخت و غیره) والان ۲. (در آمریکا) [میلهٔ پرده] قاب، پوشش

vale /veɪl/ *n* (در اسامی) درّه

valediction /ˌvælɪˈdɪkʃn/ *n* (رسمی) وداع، تودیع، خداحافظی، بدرود

valedictorian /ˌvælɪdɪkˈtɔːrɪən/ *n* (در آمریکا، در دانشگاه، در مراسم فارغ‌التحصیلی) خوانندهٔ خطابهٔ تودیع، اجراکنندهٔ سخنرانیِ خداحافظی

valedictory /ˌvælɪˈdɪktərɪ/ *adj* ۱. (رسمی) (مربوط به) تودیع، (مربوط به) خداحافظی، به مناسبتِ خداحافظی، تودیعی

n ۲. (در آمریکا، در دانشگاه) خطابهٔ تودیع، سخنرانیِ خداحافظی

valence /ˈveɪləns/ **(US)** = valency

valency /ˈveɪlənsɪ/ *n* (شیمی) ظرفیت، والانس

valentine /ˈvæləntaɪn/ *n* ۱. کارتِ والنتین (= کارتی که در روزِ عیدِ والنتین، چهاردهمِ فوریه، برای محبوبِ خود می فرستند) ۲. محبوب، دلارام

valentine card /ˈvæləntaɪn kɑːd/ *n* کارتِ والنتین

valerian /vəˈlɪərɪən/ *n* (گل) والرین، سنبل‌الطیب، علفِ گربه

valet[1] /ˈvæleɪ, ˈvælɪt/ *n* ۱. مستخدمِ مخصوص، پیشخدمتِ مخصوص ۲. مستخدمِ هتل، پیشخدمتِ هتل

valet[2] /ˈvælɪt/ *vt* ۱. [اتاق، ماشین] تمیز کردن ۲. [صندلیِ ماشین و غیره] تعمیر کردن؛ رفو کردن ۳.

value /'vælju:/ *n* ۱. قیمت، بها، نرخ، ارزش ۲. ارزش، قدر؛ اهمیت؛ فایده ۳. (در جمع) اصول، ارزش‌ها، معیارها، ضوابط ۴. (ریاضی) ارزش، مقدار ۵. (موسیقی) کشش نت، امتداد نت ۶. (زبان‌شناسی) معنا، مفهوم ۷. (نقاشی) ارزش نور
vt ۸. قیمت‌گذاری کردن، قیمت گذاشتن روی، قیمت... را تعیین کردن، قیمت... را برآورد کردن؛ (حقوق) تقویم کردن ۹. بها دادن به، ارزش قائل شدن برای، اهمیت دادن به، گرامی‌داشتن

gain / go up in value قیمت پیدا کردن، قیمت (چیزی) بالا رفتن؛ گران شدن

drop / go down in value ارزش (چیزی) پایین آمدن، افت قیمت داشتن، قیمت (چیزی) کاهش یافتن

to the value of به ارزش، به میزان

give / offer the best value for one's money ارزش پول کسی را داشتن، ارزش پولی را که کسی برایش می‌پردازد داشتن، به قیمتش ارزیدن

paintings valued at over $2000 نقاشی‌هایی به ارزش بالغ بر ۲۰۰۰ دلار

value added tax /,vælju: 'ædɪd tæks/ *n* (مالی) مالیات بر ارزش افزوده

valued /'vælju:d/ *adj* باارزش، ارزشمند؛ مهم، معتبر

value judgement /'vælju: dʒʌdʒmənt/ *n* (به طعنه) قضاوت شخصی، ارزش‌گذاری شخصی، داوری ارزشی

valueless /'vælju:lɪs/ *adj* ۱. بی‌ارزش ۲. بی‌نتیجه، بی‌فایده

valuer /'vælju:ə(r)/ *n* (شخص) ارزیاب، مُقوِّم، قیمت‌گذار

valve /vælv/ *n* ۱. سوپاپ، دریچه؛ (در دوچرخه و غیره) فنتیل، والف ۲. (در قلب) دریچه ۳. (در سازهای بادی) پیستون ۴. (زیست‌شناسی) کفهٔ صدف، کپهٔ صدف ۵. شیر، شیرفلکه ۶. لامپ خلأ، لولهٔ خلأ

valvular /'vælvjʊlə(r)/ *adj* (مربوط به) دریچه، دریچه‌ای؛ (مربوط به) دریچهٔ قلب

vamoose /və'mu:s/ *vi* (درآمریکا، کهنه، محاوره) فلنگ را بستن، به چاک زدن؛ گور خود را گم کردن؛ (در حالت امر) بزن به چاک، گورت را گم کن

vamp[1] /væmp/ *n* ۱. [کفش] رویه، رو ۲. وصله، پینه

vamp[2] /væmp/ *vi* ۱. (موسیقی) بداهه‌نوازی کردن
vt ۲. [کفش و غیره] وصله کردن ۳. (موسیقی) [آهنگ] فی‌البداهه نواختن، فی‌البداهه زدن

vamp *sth* **up** *vt* [سخنرانی و غیره] سرهم‌بندی کردن، سرهم کردن، به هم بافتن

vamp[3] /væmp/ *n* ۱. (کهنه، محاوره) زن عشوه‌گر، زن لوند
vi ۲. لوندی کردن، عشوه‌گری کردن، دلبری کردن

پیشخدمت... بودن، خدمت... را کردن، پیشخدمتی... را کردن
vi ۴. پیشخدمت بودن، خدمت کردن

valetudinarian /,vælɪtju:dɪ'neərɪən/ *n* (رسمی) ۱. آدم مبتلا به بیماری هراسی، (آدم) دچار وسواس سلامتی، (آدم) سلامت‌زده ۲. آدم علیل، آدم بیمارگونه؛ آدم وسواسی

valiant /'vælɪənt/ *adj* [مقاومت و غیره] شجاعانه، دلیرانه، متهورانه؛ [شخص] شجاع، دلیر، متهور، بی‌باک، دلاور، باشهامت

valiantly /'vælɪəntlɪ/ *adv* شجاعانه، دلیرانه، متهورانه، با شجاعت تمام، با شهامت تمام

valid /'vælɪd/ *adj* ۱. معتبر، دارای اعتبار ۲. قانونی ۳. [استدلال و غیره] محکم، منطقی، موجه، محکمه‌پسند، صحیح

be valid به قوّت خود باقی بودن، اعتبار داشتن، معتبر بودن

validate /'vælɪdeɪt/ *vt* ۱. معتبر ساختن، اعتبار قانونی بخشیدن به، اعتبار بخشیدن به؛ قانونی کردن؛ [امضا] تصدیق کردن ۲. [فکر، ایده] ثابت کردن، تأیید کردن

validation /,vælɪ'deɪʃn/ *n* ۱. معتبرسازی، تصدیق ۲. اثبات، تأیید

validity /və'lɪdətɪ/ *n* ۱. اعتبار؛ اعتبار قانونی ۲. صحت، درستی، صدق، اعتبار منطقی

valise /və'li:z, (US) və'li:s/ *n* (کهنه) جامه‌دان، چمدان

Valium /'vælɪəm/ *n* ۱. (دارو) والیوم ۲. قرص والیوم، والیوم

valley /'vælɪ/ *n* درّه

valor /'vælə(r)/ (**US**) = valour

valorous /'vælərəs/ *adj* (ادبی) دلیر، شجاع، متهور؛ [اعمال] دلیرانه، شجاعانه، متهورانه

valour /'vælə(r)/ *n* (ادبی) شجاعت، دلیری، دلاوری، تهور

Discretion is the better part of valour. **(prov)**
→ discretion

valuable /'væljʊəbl/ *adj* ۱. قیمتی، گرانبها، پربها ۲. پرارزش، ارزنده، ارزشمند؛ مهم، پراهمیت، بااهمیت ۳. [کمک، توصیه] مفید، سودمند، راهگشا

valuables /'væljʊəblz/ *npl* اشیای قیمتی، چیزهای بهادار؛ جواهرات

valuation /,vælju'eɪʃn/ *n* ۱. قیمت‌گذاری، ارزش‌گذاری، تقویم، برآورد قیمت، ارزیابی ۲. قیمت، بها، ارزش ۳. (مجازی) ارزش، وقع، بها

put / set a valuation on sth / sb ۱. قیمت چیزی را تعیین کردن، روی چیزی قیمت گذاشتن ۲. بهای زیادی به چیزی / کسی دادن، وقع زیادی به کسی / چیزی گذاشتن

vt ۳. دلبری کردن از / برای، عشوه آمدن برای

vampire /ˈvæmpaɪə(r)/ *n* ۱. دراکولا، خون‌آشام ۲. (آدمِ) طفیلی، (آدمِ) انگل، (آدم) سربار، (آدمِ) مفت‌خور، (آدم) بکَن ۳. خفاشِ خون‌آشام

vampire bat /ˈvæmpaɪə bæt/ *n* خفاشِ خون‌آشام

vampirism /ˈvæmpaɪərɪzəm, (US) -pɪr-/ *n* ۱. اعتقاد به وجودِ دراکولا ۲. خون‌آشامی ۳. مفت‌خوری، تلکه

van[1] /væn/ *n* ۱. وانتِ سرپوشیده، وانتِ استیشن؛ کامیونِ کانتینردار ۲. (در بریتانیا، در راه‌آهن) واگن؛ واگنِ بار

van[2] /væn/ *n* (کهنه، نظامی) ۱. پیش‌قراول، طلایه‌دار ۲. طلایه، طلیعه

vanadium /vəˈneɪdiəm/ *n* (شیمی) وانادیوم

V and A /ˌviː ən ˈeɪ/ < **Victoria and Albert Museum** *n* (در بریتانیا، محاوره) وی اند اِ، موزهٔ ویکتوریا و آلبرت

vandal /ˈvændl/ *n* آدمِ مخرب، خرابکار، آدمِ ویرانگر

vandalise /ˈvændəlaɪz/ = vandalize

vandalism /ˈvændəlɪzəm/ *n* خرابکاری، ویرانگری، تخریب

vandalize /ˈvændəlaɪz/ *vt* ویران کردن، خراب کردن، تخریب کردن، دست به تخریبِ ...زدن

vane /veɪn/ *n* ۱. بادنما ۲. [ملخِ هواپیما، آسیابِ بادی و غیره] پره

vanguard /ˈvæŋgɑːd/

n ۱. (نظامی) پیش‌قراول، طلایه‌دار **the vanguard** ۲. (مجازی) پیشگامان، پیشتازان، پیشاهنگان

vanilla /vəˈnɪlə/ *n* ۱. (گیاه) وانیل، تعلب ۲. (پودر) وانیل ۳. بستنیِ وانیلی

adj ۴. وانیلی، (مربوط به) وانیل ۵. عادی، معمولی، بی‌بو و خاصیت

vanish /ˈvænɪʃ/ *vi* ۱. ناپدید شدن، غیب شدن ۲. (مجازی) نابود شدن، از بین رفتن، نیست و نابود شدن، محو شدن، بر باد رفتن

vanish into thin air دود شدن و به هوا رفتن

vanish without trace (چیزی / کسی) غیبش زدن، از صحنهٔ روزگار محو شدن

vanishing-point /ˈvænɪʃɪŋ pɔɪnt/ *n* ۱. (در مناظر و مرایا) نقطهٔ تلاقی، نقطهٔ گریز، نقطهٔ فرار ۲. (مجازی) نقطهٔ صفر، نقطهٔ پایان، نقطهٔ محو

reach vanishing-point تمام شدن، از بین رفتن، نابود شدن

vanity /ˈvænəti/ *n* ۱. خودبینی، نخوت، غرور، تکبر، عُجب ۲. (رسمی) پوچی، بیهودگی، بی‌اعتباری، بی‌حاصلی؛ بطالت ۳. (رسمی، در جمع) کارِ بیهوده، کارِ پوچ، کارِ بی‌حاصل، چیزِ بی‌ارزش

tickle sb's vanity مجیز کسی را گفتن، لی‌لی به لالای کسی گذاشتن

injure sb's vanity شخصیتِ کسی را خرد کردن، کسی را تحقیرکردن، کسی را خفت دادن

vanity bag /ˈvænəti bæg/ *n* کیفِ آرایش

vanity case /ˈvænəti keɪs/ = vanity bag

vanquish /ˈvæŋkwɪʃ/ *vt* (رسمی) شکست دادن، نابود کردن، تار و مار کردن، از میدان به در بردن، مغلوب کردن، درهم شکستن

vantage /ˈvɑːntɪdʒ, (US) ˈvæn-/ *n* ۱. امتیاز، مزیت، تفوق، برتری ۲. (در تنیس، بعد از تساوی) امتیازِ اول

vantage-point /ˈvɑːntɪdʒ pɔɪnt, (US) ˈvæntɪdʒ/ *n* ۱. موضعِ مساعد، جایگاهِ مناسب، جایگاهِ بالاتر، موضعِ مسلط ۲. (مجازی) چشم‌اندازِ برتر، نظرگاهِ مناسب‌تر، نقطه‌نظر، دیدگاه

vapid /ˈvæpɪd/ *adj* (رسمی) ۱. [حرف و غیره] بی‌روح، ملالت‌بار، کسالت‌بار، ملال‌آور، کسل‌کننده؛ بی‌محتوا، بی‌مغز ۲. بی‌مزه، بی‌طعم

vapidity /vəˈpɪdəti/ *n* (رسمی) ۱. ملال، ملالت‌باری، بی‌حالتی، کسالت‌باری، کسل‌کنندگی، بی‌لطفی؛ بی‌محتوایی، بی‌مغزی ۲. حرفِ کسالت‌بار، حرفِ ملال‌آور؛ حرفِ بی‌محتوا ۳. بی‌مزگی، بی‌طعمی

vapor /ˈveɪpə(r)/ **(US)** = vapour

vaporisation /ˌveɪpəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = vaporization

vaporise /ˈveɪpəraɪz/ = vaporize

vaporiser /ˈveɪpəraɪzə(r)/ = vaporizer

vaporization /ˌveɪpəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* تبخیر

vaporize /ˈveɪpəraɪz/ *vi* ۱. به بخار تبدیل شدن، بخار شدن، تبخیر شدن

vt ۲. به بخار تبدیل کردن، تبخیر کردن

vaporizer /ˈveɪpəraɪzə(r)/ *n* اسپری، افشانه

vaporous /ˈveɪpərəs/ *adj* (رسمی) ۱. بخارآلود، پر از بخار؛ مه‌آلود، مه‌گرفته ۲. بخارمانند

vapour /ˈveɪpə(r)/ *n* ۱. (فیزیک و غیره) بخار ۲. (کهنه، به شوخی، در جمع) احساسِ ضعف، احساسِ غش، حملهٔ عصبی ۳. (کهنه، در جمع) خودبیمارانگاری

have / get (an attack of) the vapours دچارِ غش شدن

vapour trail /ˈveɪpə treɪl/ *n* (در آسمان) دودِ جت، ردِّ هواپیما

variable /ˈveəriəbl/ *adj* ۱. متغیر، تغییرپذیر؛ [خُلق و خو و غیره] بی‌ثبات، ناپایدار ۲. (ستاره‌شناسی) متغیر

n ۳. عاملِ متغیر، متغیر؛ مقدارِ متغیر

variability /ˌveərɪəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. تغییرپذیری؛ بی‌ثباتی، ناپایداری ۲. تنوع، گوناگونی

variably /ˈveərɪəblɪ/ *adv* به تفاریق، به تناوب

variance /ˈveərɪəns/ *n* ۱. تنوع، گوناگونی؛ تغییر، تفاوت ۲. (ریاضی) واریانس

be at variance (with) اختلاف داشتن (با)، در تضاد بودن (با)، در تناقض بودن (با)، مغایر بودن (با)

variant /ˈveərɪənt/ *n* ۱. گونه، شکل، نوع، شق؛ [داستان] روایت

adj ۲. گوناگون، متنوع، مختلف ۳. متفاوت، دیگر

variation /ˌveərɪˈeɪʃn/ *n* ۱. تغییر، دگرگونی؛ نوسان ۲. (موسیقی) واریاسیون ۳. گونه، نوع، شکل ۴. (زیست‌شناسی، ریاضی) تغییر

be variations of a theme اَشکالِ متفاوتِ یک چیز بودن

varicose /ˈværɪkəʊs/ *adj* (پزشکی) واریسی

varicose veins واریس

varied[1] /ˈveərɪd/ *adj* ۱. مختلف، متنوع، گوناگون، جورواجور ۲. رنگارنگ

varied[2] /ˈveərɪd/ *pt,pp* of **vary**

variegated /ˈveərɪəgeɪtɪd/ *adj* ۱. [برگ، گیاه] رنگارنگ، چندرنگ؛ خال‌دار ۲. (رسمی) متنوع، گوناگون

variegation /ˌveərɪəˈgeɪʃn/ *n* [گیاه] تنوع رنگ، اختلافِ رنگ، چندرنگی؛ خال‌داری

variety /vəˈraɪətɪ/ *n* ۱. تنوع ۲. مجموعهٔ متنوع، دستهٔ گوناگون ۳. نوع، گونه، قسم، جور ۴. (زیست‌شناسی) جور ۵. (تئاتر، تلویزیون) واریته، شو، جُنگ

a variety of reasons دلایلِ مختلفی، عللِ گوناگونی

variety store /vəˈraɪətɪ stɔ:(r)/ *n* (در آمریکا) خرازی، مغازهٔ خرازی

variola /vəˈraɪələ/ *n* (پزشکی) آبله

various /ˈveərɪəs/ *adj* ۱. متنوع، گوناگون، جورواجور، مختلف، متفاوت ۲. متعدد، چندین

variously /ˈveərɪəslɪ/ *adv* به اَشکالِ مختلف، به طرقِ گوناگون، به صورت‌های مختلف، به تفاریق

varnish /ˈvɑ:nɪʃ/ *n* ۱. روغن جلا؛ (برای چوب) لاک الکل؛ پولیستر؛ (برای کاغذ و غیره) ورنی؛ (برای سفال) لعاب ۲. جلا، برق ۳. (در بریتانیا) لاک (ناخن)

vt ۴. روغن جلا زدن (به)؛ لاک‌الکل زدن (به)؛ پولیستر زدن (به)؛ ورنی زدن (به)؛ لعاب دادن

varsity /ˈvɑ:sətɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) دانشگاه ۲. (در آمریکا، ورزش) تیمِ دانشگاه؛ تیمِ دانشکده؛ تیمِ مدرسه

vary /ˈveərɪ/ (*pt,pp* varied) *vi* ۱. تفاوت داشتن، فرق داشتن، متفاوت بودن، مختلف بودن ۲. تغییر کردن، عوض شدن، نوسان داشتن

vt ۳. تغییر دادن، عوض کردن

varying /ˈveərɪɪŋ/ *adj* متغیر

vascular /ˈvæskjʊlə(r)/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) عروقی، رگی ۲. (گیاه‌شناسی) آوندی

vase /vɑ:z, (US) veɪs, veɪz/ *n* گلدان

vasectomy /vəˈsektəmɪ/ *n* (برای مردان) عقیم‌سازی، وازکتومی

Vaseline /ˈvæsəli:n/ *n* وازلین

vassal /ˈvæsl/ *n* ۱. (در نظامِ فئودالی) واسال، باج‌گزار ۲. (شخص، ملت) برده، بنده، وابسته، رعیت

vassalage /ˈvæsəlɪdʒ/ *n* ۱. (در نظامِ فئودالی) واسالی، باج‌گزاری ۲. (در نظامِ فئودالی) واسال‌نشین ۳. وابستگی، بردگی، بندگی، رقیّت

vast /vɑ:st, (US) væst/ *adj* ۱. [سرزمین، قلمرو] پهناور، گسترده، وسیع؛ [جمعیت] زیاد، عظیم ۲. (محاوره) [هزینه، ثروت و غیره] کلان، زیاد

vastly /ˈvɑ:stlɪ, (US) ˈvæstlɪ/ *adv* (محاوره) خیلی، حسابی، به شدت، فوق‌العاده

vastness /ˈvɑ:stnɪs, (US) ˈvæstnɪs/ *n* ۱. گستره، پهنه ۲. گستردگی، وسعت، بی‌کرانگی

VAT /ˌvi: eɪ ˈti:, væt/ < **value added tax**

vat /væt/ *n* [شراب و غیره] بشکه، چلیک؛ منبع؛ خمره، خم

Vatican /ˈvætɪkən/

the Vatican *n* واتیکان

vaudeville /ˈvɔ:dəvɪl/ *n* (در آمریکا، تئاتر، تلویزیون) واریته، شو، جُنگ

vault[1] /vɔ:lt/ *n* ۱. (معماری) طاق، طاقِ ضربی، طاقِ قوسی ۲. سرداب، زیرزمین ۳. گاوصندوق

the vault of heaven گنبدِ آسمان، طاقِ مینا

a fan vault (معماری) طاقِ بادبزنی

vault[2] /vɔ:lt/ *vi* ۱. پریدن

vt ۲. پریدن از روی

n ۳. پرش

vaulting ambition بلندپروازیِ بیش از حدّ، آرزوی بلندپروازانه

vaulted /ˈvɔ:ltɪd/ *adj* (معماری) قوسی، ضربی؛ [اتاق] با طاقِ قوسی، دارای طاقِ ضربی، طاقِ ضربی

vaulter /ˈvɔ:ltə(r)/ *n* (ورزش) پرنده

vaulting /ˈvɔ:ltɪŋ/ *n* ۱. پرش ۲. (معماری) طاق؛ طاق‌بندی

vaulting horse /ˈvɔ:ltɪŋ hɔ:s/ *n* (ژیمناستیک) خرک

vaunt /vɔ:nt/ *vt* (رسمی) لافِ... را زدن، لاف زدن از، به رخ کشیدن

vaunted /ˈvɔ:ntɪd/ *adj* که دربارهٔ آن بسیار دادِ سخن داده‌اند، که آن را به رخ همه کشیده‌اند

VC[1] /ˌvi: ˈsi:/ < **Vice-Chairman**

VC[2] /ˌvi: ˈsi:/ < **Vice-Chancellor**

VC^{3} /ˌviː ˈsiː/ < **Vice-Consul**

VC^{4} /ˌviː ˈsiː/ < **Victoria Cross** *n* (در بریتانیا) ۱. نشانِ شجاعت، نشانِ ویکتوریا ۲. دارای نشانِ شجاعت، دارای نشانِ ویکتوریا

VCR /ˌviː siː ˈɑː(r)/ < **video cassette recorder**
n دستگاهِ ضبطِ ویدئویی، وی سی آر

VD /ˌviː ˈdiː/ < **venereal disease**

VDU /ˌviː diː ˈjuː/ < **visual display unit** *n* (کامپیوتر) مونیتور، نمایش‌گر

veal /viːl/ *n* گوشتِ گوساله

vector /ˈvektə(r)/ *n* ۱. (ریاضی) بُردار ۲. (زیست‌شناسی، پزشکی) ناقل ۳. (هواپیمایی) مسیر

Veda /ˈveɪdə/ *npl* (در آیینِ هندو) وداها

veep /viːp/ *n* (در آمریکا، محاوره) معاونِ رئیس جمهور

veer /vɪə(r)/ *vi* ۱. [وسیلهٔ نقلیه] تغییرِ جهت دادن، تغییرِ مسیر دادن، پیچیدن ۲. [موضوعِ صحبت و غیره] صد و هشتاد درجه چرخیدن، ناگهان عوض شدن ۳. [باد] گشت کردن، گردیدن

veg /vedʒ/ (*pl* **veg**) *n* (در بریتانیا، محاوره) سبزیجات

vegan /ˈviːgən/ *adj* ۱. گیاه‌خوارِ صِرف ۲. (مربوط به) گیاه‌خواران، (مربوط به) گیاه‌خواری
n ۳. گیاه‌خوارِ صِرف

vegeburger /ˈvedʒɪbɜːgə(r)/ *n* همبرگرِ گیاهی

vegetable /ˈvedʒtəbl/ *n* ۱. گیاهِ خوراکی؛ (نیز در جمع) سبزیجات ۲. کسی که دارای زندگیِ نباتی است
adj ۳. گیاهی، نباتی ۴. (مربوط به) سبزیجات

a vegetable knife چاقوی سبزی‌خردکنی

Stuck at home like this, she turned into a vegetable. همین‌طور توی خانه ماند و ماند تا به یک تکّه گوشتِ زنده بدل شد.

vegetable marrow /ˌvedʒtəbl ˈmærəʊ/ *n* کدو (مسمایی)

vegetarian /ˌvedʒɪˈteərɪən/ *n* ۱. گیاه‌خوار
adj ۲. گیاه‌خوار ۳. (مربوط به) گیاه‌خواران، (مربوط به) گیاه‌خواری؛ [غذا] گیاهی، بدونِ گوشت

vegetarianism /ˌvedʒɪˈteərɪənɪzəm/ *n* ۱. گیاه‌خواری ۲. اعتقاد به گیاه‌خواری

vegetate /ˈvedʒɪteɪt/ *vi* گیاه‌وار زیستن، زندگیِ بی‌رنگ و بویی داشتن؛ وقتِ خود را به بطالت گذراندن، پوسیدن، وقت‌کشی کردن

vegetated /ˈvedʒɪteɪtɪd/ *adj* گیاه‌پوش، پوشیده از گیاه

vegetation /ˌvedʒɪˈteɪʃn/ *n* ۱. گیاه؛ گیاهان، نباتات، رستنی‌ها، گل و گیاه ۲. پوششِ گیاهی

vegetative /ˈvedʒɪtətɪv, -teɪt-/ *adj* ۱. (پزشکی) [وضعیت، زندگی] گیاهی، نباتی ۲. (مربوط به) گیاهان، (مربوط به) نباتات، گیاهی

veggie /ˈvedʒɪ/ *adj* ۱. گیاه‌خوار ۲. (مربوط به) گیاه‌خواران، (مربوط به) گیاه‌خواری؛ [غذا] گیاهی، بدونِ گوشت
n ۳. گیاه‌خوار ۴. (در آمریکا) سبزیجات

vehemence /ˈviːəməns/ *n* ۱. جوش و خروش، حرارت، شور و حرارت؛ تندی و تیزی ۲. شدت

vehement /ˈviːəmənt/ *adj* [سخنرانی و غیره] پرجوش و خروش، پرشور و حرارت، تند و تیز؛ [احساسات] تند؛ [میل] شدید، مفرط؛ [حمله] تند، بی‌امان؛ [اعتراض] شدید

vehemently /ˈviːəməntlɪ/ *adv* ۱. با شور و حرارتِ زیادی، با جوش و خروش ۲. به تندی، به شدت؛ قاطعانه، شدیداً، قویاً

vehicle /ˈviːəkl, (US) ˈviːhɪkl/ *n* ۱. (رسمی) وسیلهٔ نقلیه؛ (در جمع) وسائطِ نقلیه ۲. (مجازی) محمل، وسیلهٔ انتقال، وسیله، ابزار

a motor vehicle خودرو، وسیلهٔ نقلیهٔ موتوری

a space vehicle فضاپیما

vehicular /vɪˈhɪkjʊlə(r), (US) viː-/ *adj* (رسمی) (مربوط به) وسائطِ نقلیه، موتوری، با وسائطِ نقلیه

veil /veɪl/ *n* ۱. روبنده، نقاب، پیچه، برقع، حجاب ۲. مقنعه ۳. (مجازی) پوشش، پرده، لفاف
vt ۴. [روبند و غیره] زدن؛ [حجاب] پوشیدن، سر کردن ۵. (مجازی) در لفافه پوشاندن، پنهان کردن، مخفی کردن

a bridal veil تورِ عروس

under the veil of زیرِ پوشش، در لفافِ، به بهانهٔ، به نامِ

draw a veil over sth → draw[1]

take the veil راهبه شدن، تارکِ دنیا شدن

veiled /veɪld/ *adj* ۱. [زن، دختر] محجبه، باحجاب، چادرپوشیده، چادری؛ با روبنده، با پیچه ۲. [اشاره] پوشیده، نهفته، غیرمستقیم، در لفافه، سربسته

vein /veɪn/ *n* ۱. سیاهرگ، ورید، رگ ۲. (در گیاه) رگبرگ؛ (در حشره) رگبال ۳. (در سنگ و غیره) رگه، خط ۴. (مجازی) نشان، اثر، رگه، ردّ ۵. حالت، وضع، حال

in the same / in similar vein به همین منوال، به همین شکل، به همین صورت

be in the right vein to do sth دل و دماغِ کاری را داشتن، حالِ کاری را داشتن، حوصلهٔ کاری را داشتن

veined /veɪnd/ *adj* ۱. [دست] با رگ‌های برآمده، با رگ‌های برجسته؛ [سنگ و غیره] رگه‌دار، خط‌دار، رگه‌رگه‌ای؛ [برگ] رگبرگ‌دار ۲. (در ترکیب) با رگ‌های؛ با رگه‌های

veining /'veɪnɪŋ/ *n* طرحِ رگه‌دار، آرایشِ رگه‌رگه‌ای
veiny /'veɪnɪ/ = veined
velar /'vi:lə(r)/ *adj* ۱. (آواشناسی) نرم‌کامی
n ۲. صدای نرم‌کامی
Velcro /'velkrəʊ/ *n* (خیاطی) (نوارِ) چسبی، چسبک
veld /velt/ *n* (در آفریقای جنوبی) علف‌زار، مرغزار، وِلت
veldt /velt/ = veld
vellum /'veləm/ *n* ۱. (صحافی) چرمِ ساغری، شورو، میشن ۲. کاغذِ پوستی، رق
velour /və'lʊə(r)/ *n* ۱. پارچهٔ مخملی ۲. (صفت‌گونه) مخملی
velocity /vɪ'ɒsətɪ/ *n* ۱. (فیزیک) سرعت ۲. (رسمی) سرعت، شتاب
velours /və'lʊə(r)/ = velour
velvet /'velvɪt/ *n* ۱. مخمل ۲. (صفت‌گونه) مخملی، (مربوط به) مخمل
an iron fist / hand in a velvet glove → iron[1]
smooth as velvet → smooth[1]
be on velvet (در آمریکا) تو پرِ قو خوابیده بودن، در ناز و نعمت غوطه‌ور بودن
velveteen /,velvɪ'ti:n/ *n* (پارچه) مخملِ نخی
velvet flower /'velvɪt flaʊə(r)/ *n* (گیاه) تاجِ خروس، زلفِ عروسان، باروتک
velvety /'velvɪtɪ/ *adj* [پوست و غیره] نرم، لطیف، مخملی
venal /'vi:nl/ *adj* (رسمی) ۱. رشوه‌خوار، اهلِ رشوه، خریدنی، قابل‌خرید ۲. [کار، عمل] رشوه‌خوارانه، آلوده به رشوه، پولی
venality /vi:'nælətɪ/ *n* رشوه‌خواری، رشوه‌گیری، خریدنی بودن، قابلِ خرید بودن
vend /vend/ *vt* (حقوق) به فروش گذاشتن، فروختن
vendee /ven'di:/ *n* (حقوق) خریدار، مشتری
vendetta /ven'detə/ *n* ۱. پدرکشتگی، کینه‌توزی، دشمنیِ خانوادگی ۲. خصومت، دشمنی، عداوت، درگیری
vending-machine /'vendɪŋ məʃi:n/ *n* (برای خریدِ نوشیدنی، سیگار و غیره) ماشینِ سکه‌ای، دستگاهِ سکه‌ای
vendor /'vendə(r)/ *n* ۱. فروشنده؛ دست‌فروش؛ (در ترکیب) ـفروش < an ice-cream vendor > ۲. (حقوق) بایع، فروشنده
veneer /və'nɪə(r)/ *n* ۱. (نجاری) روکش ۲. (مجازی) پوشش، لایه، لفاف، ظاهر، سرپوش
vt ۳. روکش کردن ۴. ظاهرِ آراسته دادن به؛ سرپوش گذاشتن بر، در لفافه پوشاندن
venerability /,venərə'bɪlətɪ/ *n* ۱. محترم بودن، قابلِ احترام بودن، عزّت، احترام ۲. قداست
venerable /'venərəbl/ *adj* ۱. [شخص] محترم، معزز، گرامی؛ [بنا و غیره] قابلِ احترام ۲. (در خطابِ به شماسِ کلیسا) مقدس
n ۳. (در خطاب) حضرتِ شماس
venerate /'venəreɪt/ *vt* (رسمی) احترام گذاشتن به، احترام قائل شدن برای، حرمت نهادن به؛ محترم شمردن، گرامی داشتن؛ مقدس شماردن
veneration /,venə'reɪʃn/ *n* ۱. احترام، حرمت، عزت؛ تقدس ۲. حرمت‌گذاری، تکریم، تعظیم؛ پرستش، ستایش
be held in veneration محترم شمرده شدن؛ مقدس شمرده شدن، تقدیس شدن؛ موردِ پرستش قرار گرفتن
venereal /və'nɪərɪəl/ *adj* مقاربتی، آمیزشی
venereal disease /və,nɪərɪəl dɪ'zi:z/ *n* بیماریِ آمیزشی، بیماریِ مقاربتی
venetian blind /və,ni:ʃn 'blaɪnd/ *n* ۱. پرده‌کرکره، پشت‌دریِ کرکره‌ای ۲. کرکرهٔ چوبی
Venezuela /,venɪ'zweɪlə/ *n* ونزوئلا
Venezuelan /,venɪ'zweɪlən/ *adj* ۱. (مربوط به) ونزوئلا، ونزوئلایی
n ۲. اهلِ ونزوئلا، ونزوئلایی
vengeance /'vendʒəns/ *n* ۱. انتقام، تلافی، قصاص ۲. انتقام‌جویی، کین‌خواهی، کینه‌توزی
with a vengeance (محاوره) به شدت، با شدت و حدّت، با تمامِ نیرو، بدجوری، مثلِ چی، بی‌امان
vengeful /'vendʒfl/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] کینه‌توز، انتقام‌جو، منتقم ۲. [عمل] کین‌توزانه، انتقام‌جویانه
vengefully /'vendʒfəlɪ/ *adv* کینه‌توزانه، انتقام‌جویانه، از روی کینه‌توزی، به قصدِ انتقام
venial /'vi:nɪəl/ *adj* [اشتباه و غیره] قابلِ‌بخشش، بخشودنی، قابلِ‌اغماض، قابلِ‌گذشت، جزئی، کوچک؛ [گناه و غیره] صغیره
venison /'venɪzn, -sn/ *n* ۱. گوشتِ گوزن ۲. (کهنه) گوشتِ شکار
venom /'venəm/ *n* ۱. (در مار، عقرب و غیره) زهر، سَم ۲. (مجازی) نفرت، تلخی؛ کینه، دشمنی، عداوت
venomous /'venəməs/ *adj* ۱. [مار و غیره] سَمی، زهردار ۲. [نگاه و غیره] نفرت‌انگیز، نفرت‌بار؛ کینه‌توزانه، عداوت‌آمیز؛ [شخص] کینه‌توز، کینه‌ای؛ [حرف و غیره] گزنده
venomously /'venəməslɪ/ *adv* با نفرت، با کینه، با عداوت، کینه‌توزانه
venous /'vi:nəs/ *adj* ۱. (کالبدشناسی) سیاهرگی، (مربوط به) سیاهرگ، (مربوط به) سیاهرگ‌ها، وریدی ۲. (گیاه‌شناسی) [برگ] رگبرگ‌دار
vent[1] /vent/ *n* ۱. هواکش؛ دریچه، دررو ۲. سوراخ، منفذ ۳. (در ماهی، پرنده و غیره) مخرج، سوراخِ کون، کون

venture into / over / from sth خطرِ کاری / چیزی را پذیرفتن
venture into the water خطر کردن و در آب رفتن
venture out in the rain خطر کردن و در باران بیرون رفتن
Nothing venture, nothing gain / win. (prov)
هر که را طاووس باید جورِ هندوستان کشد. نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود. از خطر خیزد خطر.
vt **venture on / upon** *sth* اقدام به ... کردن، دست به (انجامِ) ... زدن

venturesome /'ventʃəsəm/ *adj* (رسمی) ۱. جسور، خطرپذیر، بی‌باک، نترس، پرجرئت؛ ماجراجو، مخاطره‌جو ۲. [رفتار] ماجراجویانه، مخاطره‌جویانه؛ [اَعمال] مخاطره‌آمیز
be of a venturesome spirit روحِ ماجراجویی داشتن، جسور بودن، سرِ نترسی داشتن

venue /'venju:/ *n* ۱. (برای کنسرت و غیره) محل، جایگاه ۲. (برای دیدار و غیره) وعده‌گاه، میعادگاه ۳. (حقوق) محلِ ارتکاب، محلِ وقوعِ حادثه ۴. (حقوق) حوزهٔ صلاحیتِ دادگاه

Venus /'vi:nəs/ *n* ۱. (نجوم) زهره، ناهید ۲. (اساطیر) ونوس، الههٔ عشق، الههٔ زیبایی

veracious /və'reɪʃəs/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] صدیق، صادق، راستگو، شریف ۲. [گفته و غیره] صادقانه، درست، صحیح

veraciously /və'reɪʃəslɪ/ *adv* صادقانه، صمیمانه، با صداقت، با صمیمیت

veracity /və'ræsətɪ/ *n* (رسمی) صدق؛ راستی، صداقت؛ صحت، درستی

veranda /və'rændə/ *n* ایوان، مهتابی

verandah /və'rændə/ = veranda

verb /vɜ:b/ *n* (دستور) فعل

verbal /'vɜ:bl/ *adj* ۱. کلامی، (مربوط به) کلام، (مربوط به) زبان، زبانی؛ لفظی ۲. شفاهی ۳. تحت‌اللفظی، کلمه به کلمه، لغت به لغت، لفظ به لفظ ۴. (دستور) فعلی، (مربوط به) فعل

verbalise /'vɜ:bəlaɪz/ = verbalize

verbalize /'vɜ:bəlaɪz/ *vi* ۱. به زبان آمدن
vt ۲. بیان کردن، به زبان آوردن

verbally /'vɜ:bəlɪ/ *adv* به طورِ شفاهی، شفاهاً، به طورِ زبانی، از طریقِ زبان

verbal noun /ˌvɜ:bl 'naʊn/ *n* (دستور) وجهِ مصدری، اسمِ فعل

verbatim /vɜ:'beɪtɪm/ *adj,adv* کلمه به کلمه، لفظ به لفظ، موبه‌مو، دقیق

vt ۴. [خشم و غیره] بیرون ریختن، خالی کردن؛ نشان دادن
vent sth on sb / sth سرِ کسی خالی کردن
give (full) vent to sth [خشم، احساسات] بیرون ریختن، جلوی ... را وِل کردن؛ [نعره، فریاد] از جگر کشیدن؛ [آه] از دل کشیدن
give vent to one's feelings دلِ خود را خالی کردن، دقِ دلِ خود را خالی کردن
vent one's rage / wrath / spleen خشمِ خود را بیرون ریختن، دقِ دلِ خود را خالی کردن

vent² /vent/ *n* (خیاطی) چاک

ventilate /'ventɪleɪt, (US) -təleɪt/ *vt* ۱. تهویه کردن، هوای ... را عوض کردن ۲. (رسمی، مجازی) [موضوع و غیره] مطرح کردن، در معرضِ افکارِ عمومی قرار دادن، آشکار کردن ۳. هواکش گذاشتن در، هواکش نصب کردن در ۴. هوا دادن، در معرضِ هوای آزاد قرار دادن
be poorly ventilated تهویهٔ (جایی) بد بودن

ventilation /ˌventɪ'leɪʃn, (US) -tə'leɪʃn/ *n* ۱. تهویه، عوض کردنِ هوا ۲. دستگاهِ تهویه؛ هواساز؛ هواکش ۳. عرضه، اظهار، ابراز؛ بیان

ventilator /'ventɪleɪtə(r), (US) -tə-/ *n* ۱. دستگاهِ تهویه؛ دستگاهِ هواکش؛ دستگاهِ هواساز ۲. دستگاهِ تنفسِ مصنوعی

ventral /'ventrəl/ *adj* (کالبدشناسی) ۱. شکمی، بطنی ۲. پیشین، قدامی

ventricle /'ventrɪkl/ *adj* (در قلب و مغز) بطن، شکمچه

ventriloquism /ven'trɪləkwɪzəm/ *n* (در خیمه‌شب‌بازی) صحبتِ ته‌گلویی، حرف زدنِ ته‌گلویی

ventriloquist /ven'trɪləkwɪst/ *n* (در خیمه‌شب‌بازی) گویندهٔ ته‌گلویی، استادِ صحبتِ ته‌گلویی

venture /'ventʃə(r)/ *n* ۱. (بازرگانی و غیره) کارِ مخاطره‌آمیز، خطر، ریسک، قمار ۲. (صفت‌گونه) مخاطره‌آمیز
vi ۳. خطر کردن، ریسک کردن، دست به کارِ خطرناکی زدن ۴. جرئت ورزیدن و گفتن، به خود جرئتِ گفتنِ ... را دادن، به خود اجازهٔ اظهارِ ... را دادن، جسارتاً گفتن (که)، جسارتاً اظهار کردن (که)، جسارت ورزیدن و ...
vt ۵. خطرِ ... را به جان خریدن، خطرِ ... را پذیرفتن، شجاعت به خرج دادن و ...، جرئت کردن و ...، خطر کردن و ...، به خود جرئتِ ... را دادن
venture capital سرمایه‌گذاریِ مخاطره‌آمیز
a joint venture سرمایه‌گذاریِ مشترک
at a venture (رسمی) بر حسبِ تصادف، به‌طورِ اتفاقی

verbena /vɜːˈbiːnə/ *n* (گیاه) شاه‌پسند

verbiage /ˈvɜːbɪɪdʒ/ *n* (رسمی، به طعنه) اطالهٔ کلام، اطناب، پرحرفی، درازنفسی، لفاظی

verbose /vɜːˈbəʊs/ *adj* (رسمی) [شخص] پرحرف، درازنفس، حراف، لفاظ؛ [نوشته] مطوّل، طولانی، پر از اطناب

verbosely /vɜːˈbəʊslɪ/ *adv* (رسمی) با اطناب، با طول و تفصیل، با درازنفسی، با پرحرفی، با لفاظی

verbosity /vɜːˈbɒsətɪ/ *n* درازنفسی، پرحرفی، لفاظی، اطالهٔ کلام، اطناب

verdancy /ˈvɜːdnsɪ/ *n* (رسمی) ۱. سرسبزی، شادابی، خرمی ۲. خامی، بی‌تجربگی، خام‌دستی

verdant /ˈvɜːdnt/ *adj* (رسمی) ۱. [دشت، چمن‌زار] سبز و خرم، سرسبز، سبز و شاداب ۲. [شخص] خام، بی‌تجربه، خام‌دست

verdict /ˈvɜːdɪkt/ *n* ۱. (حقوق) رأی، حکم، تصمیم هیئت منصفه ۲. نظر، عقیده، رأی

a verdict of guilty حکمِ محکومیت

a verdict of not guilty حکمِ برائت

verdigris /ˈvɜːdɪɡriː, -ɡriːs, (US) -ɡrɪs/ *n* زنگار، زنگِ مس

verge /vɜːdʒ/ *n* ۱. (ترافیک) شانهٔ خاکی، شانه ۲. حاشیه، کناره، لبه

on the verge of در آستانهٔ، در شُرفِ

to the verge of تا آستانهٔ، تا یک قدمیِ، تا حدِّ

verge on sth *vt* در آستانهٔ چیزی بودن، در شُرفِ چیزی بودن، به چیزی رسیدن، شبیهِ چیزی بودن، به چیزی شباهت داشتن؛ نزدیک به چیزی بودن، در کنارِ چیزی بودن

verger /ˈvɜːdʒə(r)/ *n* ۱. (در کلیسای انگلستان) خادم ۲. (در بریتانیا) عصادار، عصاکش

verifiable /ˈverɪfaɪəbl/ *adj* قابل‌اثبات، اثبات‌پذیر، اثبات‌شدنی، قابل‌تصدیق

verification /ˌverɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. اثبات، تأیید ۲. رسیدگی، کنترل ۳. دلیل، گواه، شاهد

verify /ˈverɪfaɪ/ (*pt,pp* **verified**) *vt* ۱. اثبات کردن، ثابت کردن، به اثبات رساندن، محقق داشتن ۲. رسیدگی کردن به، کنترل کردن ۳. تأیید کردن، تصدیق کردن، صحه گذاشتن بر

verisimilitude /ˌverɪsɪˈmɪlɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی) ۱. واقع‌نمایی، ظاهرِ واقعی، حقیقت‌نمایی ۲. سخنِ واقع‌نما، حرفِ حقیقت‌نما

veritable /ˈverɪtəbl/ *adj* (رسمی، به شوخی) واقعی، تمام‌عیار، تمام و کمال، درست و حسابی، حسابی

verity /ˈverətɪ/ *n* ۱. (کهنه) صحت، صدق، درستی، راستی ۲. (رسمی) حقیقت، واقعیت، امرِ بدیهی؛ (در جمع) بدیهیات، حقایق

vermicelli /ˌvɜːmɪˈselɪ, -ˈtʃelɪ/ *n* (آشپزی) ورمیشل، رشته‌فرنگی

vermiculite /vəˈmɪkjʊlaɪt/ *n* میکا، ورمیکولیت (= ماده‌ای که در عایق‌های حرارتی به‌کار می‌رود)

vermiform appendix /ˌvɜːmɪfɔːm əˈpendɪks/ *n* (کالبدشناسی) آپاندیس، زایدهٔ رودهٔ کور

vermillion /vəˈmɪlɪən/ *adj* ۱. (رنگ) قرمزِ روشن، شنگرف‌گون

n ۲. رنگِ قرمزِ روشن ۳. (ماده) شنگرف

vermin /ˈvɜːmɪn/ *n* ۱. جانورانِ موذی، آفاتِ جانوری ۲. حشراتِ موذی، حشراتِ انگلی ۳. انگل‌های جامعه، آدم‌های مفت‌خور، اراذل و اوباش

verminous /ˈvɜːmɪnəs/ *adj* ۱. [شخص] شپشو؛ [لباس و غیره] پر از شپش ۲. (مربوط به) جانورانِ موذی، (مربوط به) آفاتِ جانوری

vermouth /ˈvɜːməθ, (US) vərˈmuːθ/ *n* (مشروب) ورموت

vernacular /vəˈnækjʊlə(r)/ *n* ۱. زبانِ محلی، زبانِ بومی؛ لهجهٔ محلی

adj ۲. [زبان، ادبیات و غیره] محلی، بومی

vernal /ˈvɜːnl/ *adj* (رسمی) ۱. بهاری، بهاره، ربیعی ۲. ملایم، مطبوع ۳. شاداب، تازه، جوان

the vernal equinox اعتدالِ ربیعی، اعتدالِ بهاری

veronica /vəˈrɒnɪkə/ *n* (گیاه) سیزاب

verruca /vəˈruːkə/ (*pl* **verrucas, verrucae**) *n* (پزشکی) زگیل

verrucae /vəˈruːkiː/ *pl* of **verruca**

versatile /ˈvɜːsətaɪl, (US) -tl/ *adj* ۱. [نویسنده، آشپز و غیره] همه‌فن‌حریف، همه‌کاره؛ [ذهن] باز ۲. [ابزار، دستگاه] چندکاره، چندمنظوره

versatility /ˌvɜːsəˈtɪlətɪ/ *n* ۱. مهارت در فنونِ مختلف، همه‌فن‌حریفی ۲. چندکاره بودن، چندمنظوره بودن

verse /vɜːs/ *n* ۱. شعر، نظم ۲. (صفت‌گونه) منظوم، به شعر، به نظم ۳. (در شعر) بند، پاره ۴. (در شعر) بیت؛ مصرع؛ خط ۵. (در کتابِ مقدس) آیه

give / quote chapter and verse → chapter

versed /vɜːst/ *adj* متبحر، خبره، ماهر، چیره‌دست، استاد؛ مطلع

versification /ˌvɜːsɪfɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. شعرگویی، نظم‌آوری ۲. شاعری ۳. [شعر] وزن ۴. [متن] صورتِ منظوم

versifier /ˈvɜːsɪfaɪə(r)/ *n* (نیز به طعنه) نظم‌پرداز، ناظم، قافیه‌پرداز، متشاعر

versify /ˈvɜːsɪfaɪ/ (*pt,pp* **versified**) *vi* ۱. شعر گفتن

vt ۲. به نظم درآوردن، منظوم ساختن

version /ˈvɜːʃn, (US) -ʒn/ *n* ۱. روایت، قول ۲. برداشت، تعبیر، تلقی ۳. [اتومبیل و غیره] مدل، نوع؛

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **very** قیدی است که برای تأکیدِ صفت یا صورتِ مفعولی‌ای که صفت واقع شده است، به‌کار می‌رود:
I am very hungry.
He is very interested in music.
اما قیدِ **very much** برای توصیفِ افعال به‌کار می‌رود:
She likes Beethoven very much.
We enjoyed staying with you very much.
قیدِ **much** و نیز قیدِ **very much** را می‌توان برای توصیفِ صورتِ مفعولی به‌کار برد:
Grandma was much loved by everyone.

very[2] /'veri/ *adj* ۱. همان، درست همان، عیناً همان؛ خودِ، خودِ خودِ، درست ۲. صِرفِ
at the very end of the book (درست) تهِ‌تهِ کتاب
your very own book کتابِ خودِ خودت، دقیقاً کتابِ خودت، درست کتابِ خودت
the very thought of sth حتی فکرِ چیزی، فکرِ چیزی هم
The very idea / thought! این چه حرفی است! این چه فکری است! این هم شد حرف!
for your very own برای شخصِ خودت
He is the veriest rascal. در رذالت همتا ندارد. مجسمهٔ رذالت است.
Sardine tins can be the very devil to open. باز کردنِ قوطیِ ساردین می‌تواند خیلی پردردسر باشد. بازکردنِ قوطیِ ساردین ممکن است پدر دربیاورد.
under / before one's very eyes → **eye**[1]

very high frequency /,veri hai 'fri:kwənsi/ *n* وی اچ اف (= فرکانسِ رادیوییِ بینِ ۳۰ تا ۳۰۰ مگاهرتز)

Very light /'veri lait/ *n* (گلوله) منور

vesicle /'vesikl/ *n* ۱. (کالبدشناسی) آبدانه، کیسه ۲. (زیست‌شناسی) آبدانک، حفره ۳. تاول

vesicular /və'sikjʊlə(r)/ *adj* آبدانه‌ای، کیسه‌ای، آبدانکی

vespers /'vespəz/ *npl* (در کلیسا) مراسمِ دعای شامگاهی؛ نمازِ شامگاهی

vessel /'vesl/ *n* ۱. (رسمی) کَشتی ۲. (رسمی) ظرف ۳. (در بدن) رگ؛ (در گیاه) آوند
blood-vessels عروق

vest[1] /vest/ *n* ۱. (در بریتانیا) زیرپوش، زیرپیرهنی، زیرپیراهن ۲. جلیقه

vest[2] /vest/ *vt* ۱. (رسمی) سپردن، واگذار کردن، اعطا کردن، بخشیدن، تفویض کردن ۲. (کهنه، مذهب) [لباسِ رسمی] به تن کردن، پوشیدن

[شعر، نمایش‌نامه و غیره] روایت، صورت، شکل ۴. [کتاب، قطعهٔ موسیقی و غیره] عرضه، اجرا ۵. ترجمه، گزارش

verso /'v3:səʊ/ (*pl* **versos**) *n* صفحهٔ زوج، پشتِ صفحه؛ (در کتاب‌های خطِ لاتین) صفحهٔ دستِ چپ؛ (در کتاب های خطِ عربی/فارسی) صفحهٔ دستِ راست؛ پشتِ صفحه؛ [کتاب] جلدِ پشت

versus /'v3:səs/ *prep* ۱. در مقابلِ، در برابرِ، در تقابل با، در سنجش با، در مقایسه با ۲. علیهِ

vertebra /'v3:tibrə/ (*pl* **vertebrae**) *n* (در ستونِ فقرات) مهره

vertebrae /'v3:tibri:/ *pl* of **vertebra**

vertebral /'v3:tibrəl/ *adj* (مربوط به) مهره‌ها، (مربوط به) ستونِ فقرات، مهره‌ای
the vertebral column ستونِ فقرات، ستونِ مهره‌ها

vertebrate /'v3:tibrət, -reit/ *n,adj* (جانورشناسی) مهره‌دار

vertex /'v3:teks/ (*pl* **vertices**) *n* ۱. (رسمی) نوک، رأس، تارک؛ قله؛ (در سر) فرق ۲. (هندسه) رأس

vertical /'v3:tikl/ *adj* ۱. عمودی، قائم
n ۲. خطِ قائم، صفحهٔ عمودی
the vertical axis محورِ قائم، محورِ عمودی

vertically /'v3:tikli/ *adv* به طورِ عمودی، به طورِ قائم
cut sth vertically چیزی را از طول بریدن، چیزی را برشِ طولی دادن

vertices /'v3:tisi:z/ *pl* of **vertex**

vertiginous /v3:'tidʒinəs/ *adj* [بلندی و غیره] سرگیجه‌آور، که سرِ آدم را به دوار می‌اندازد

vertigo /'v3:tigəʊ/ *n* سرگیجه، دَورانِ سر
have vertigo سر(کسی) به دوار افتادن، دچارِ سرگیجه شدن

verve /v3:v/ *n* شور، شور و شوق، حرارت، اشتیاق، هیجان

very[1] /'veri/ *adv* ۱. خیلی، بسیار، به شدت، حسابی، بسی؛ (در جملاتِ منفی) چندان ۲. دقیقاً، عمیقاً، واقعاً ۳. عیناً، دقیقاً، درست
six o'clock at the very latest حداکثر ساعتِ شش
do one's very best حداکثر / منتهای / نهایتِ / تمامِ تلاشِ خود را کردن
very much so خیلی هم، چه جور هم، تا دلت بخواهد
very much خیلی، حسابی
I can't very well say no. زبانم نمی‌چرخد که بگویم نه. راهِ دستم نیست که نه بگویم.
Very good! ۱. اطاعت می‌شود! چشم! با کمالِ میل! ۲. خیلی خوب! بسیار خوب!
Very well! باشد! خیلی خُب! بسیار خوب!

vest sth in sb; vest sb with sth [اختیارات] به کسی سپردن، به کسی واگذار کردن، به کسی تفویض کردن، به عهدهٔ کسی گذاشتن، در اختیارِ کسی گذاشتن

vestal virgin /ˌvestl ˈvɜːdʒɪn/ *n* ۱. (مذهب) باکرهٔ معبدِ وستا ۲. زنِ پاکدامن، زنِ عفیف

vested interest /ˌvestɪd ˈɪntrəst/ *n* ۱. نفعِ شخصی ۲. (در جمع) گروه‌های ذی‌نفع، صاحبانِ منافع

have a vested interest (in) علاقهٔ خاصی داشتن (به)؛ توجهِ خاصی داشتن (به)؛ ذی‌نفع بودن (در)

vestibule /ˈvestɪbjuːl/ *n* ۱. (رسمی) راهرو، دالان، ورودی، دهلیز؛ رختکن ۲. (در آمریکا، در قطار) راهرو

vestige /ˈvestɪdʒ/ *n* ۱. اثر، ردّ، نشان ۲. (در جمله‌های منفی) ذره، کمترین نشان، کمترین اثر ۳. (کالبدشناسی) باقیمانده، بازمانده؛ (در جمع) بقایا، بازمانده‌ها

vestigial /veˈstɪdʒɪəl/ *adj* (رسمی) بازمانده، باقیمانده

vestment /ˈvestmənt/ *n* ۱. (در موردِ کشیشان) لباسِ رسمی ۲. ردا، قبا؛ جبّه

vest-pocket /ˌvest ˈpɒkɪt/ *adj* (در آمریکا) [دوربین و غیره] جیبی

vestry /ˈvestrɪ/ *n* (در کلیسا) رختکن، صندوق‌خانه

vesture /ˈvestʃə(r)/ *n* ۱. (ادبی) جامه، تن‌پوش، لباس، کسوت ۲. (حقوق، در جمع) منافع و نمائاتِ زمین

vet[1] /vet/ *n* ۱. (محاوره) دامپزشک
vt ۲. [حیوان] معاینه کردن، معالجه کردن
vi ۳. دامپزشکی کردن، دامپزشک بودن

vet[2] /vet/ (*prp* **vetting**, *pt,pp* **vetted**) *vt* [شخص] دربارهٔ... تحقیق کردن، گذشتهٔ...را بررسی کردن، صلاحیتِ...را بررسی کردن؛ [سابقه و غیره] بررسی کردن، موردِ رسیدگی قرار دادن

be positively vetted نتیجهٔ بررسیِ سابقهٔ (کسی) مثبت بودن، در گزینش قبول شدن، صلاحیتِ (کسی) تأیید شدن

vet[3] /vet/ *n* (در آمریکا، محاوره) کهنه‌سرباز

vetch /vetʃ/ *n* (گیاه) ماشک، گاودانه، کَرسَنه

veteran /ˈvetərən/ *n* ۱. (نیز صفت‌گونه) پیش‌کسوت، قدیمی، کهنه‌کار، کارکشته، کارآزموده؛ (نظامی) سربازِ کهنه‌کار ۲. (در آمریکا) سربازِ قدیمی، کهنه‌سرباز

veteran car /ˌvetərən ˈkɑː(r)/ *n* (در بریتانیا) ماشینِ کلکسیونی، اتومبیلِ کلاسیک

Veterans Day /ˈvetərənz deɪ/ *n* روزِ سرباز (= در آمریکا، یازدهمِ نوامبر، روزِ یادمانِ پایانِ جنگ‌های اول و دومِ جهانی)

veterinarian /ˌvetərɪˈneərɪən/ (**US**) = veterinary surgeon

veterinary /ˈvetrɪnrɪ, (US) ˈvetərɪnerɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) دامپزشکی
n ۲. دامپزشک

veterinary surgeon /ˌvetrɪnrɪ ˈsɜːdʒən, (US) ˌvetərɪnerɪ/ *n* (رسمی) دامپزشک

veto /ˈviːtəʊ/ (*pl* **vetoes**) *n* ۱. حقِ وتو، حقِ مخالفت ۲. منع ۳. (عمل) وتو؛ رأیِ مخالف، مخالفت
vt ۴. ردّ کردن، مخالفت کردن با، نپذیرفتن؛ وتو کردن ۵. ممنوع کردن، قدغن کردن

vetting /ˈvetɪŋ/ *n* بررسی، رسیدگی؛ تحقیق، بازرسی

vex /veks/ *vt* (رسمی، کهنه) ۱. از جا دربردن، خشمگین کردن، به خشم آوردن، متغیر کردن، عصبانی کردن، از کوره دربردن ۲. آزردن، رنجاندن، رنجیده کردن، ناراحت کردن؛ نگران کردن

vexation /vekˈseɪʃn/ *n* ۱. عصبانیت؛ خشم، تغیر ۲. ناراحتی، آزردگی، رنجش؛ آزار ۳. مایهٔ دردسر، مایهٔ ناراحتی؛ (در جمع) ناملایمات

vexatious /vekˈseɪʃəs/ *adj* (رسمی، کهنه) مشکل‌آفرین، پردردسر، آزارنده، ناراحت‌کننده؛ نگران‌کننده

vexed /vekst/ *adj* ۱. عصبانی، خشمگین، متغیر ۲. نگران؛ ناراحت، آزرده، رنجیده ۳. پردردسر، مشکل‌آفرین، پیچیده، بغرنج، غامض، دشوار

a vexed question مسئلهٔ پردردسر، مسئلهٔ مشکل‌آفرین؛ مسئلهٔ پیچیده، مسئلهٔ بغرنج، مسئلهٔ غامض

vg /ˈverɪ gʊd/ < **very good** (در تصحیحِ اوراق و غیره) خیلی خوب، بسیار خوب

VHF /ˌviː eɪtʃ ˈef/ < **very high frequency**
n وی اچ اف (= فرکانسِ رادیوییِ بین ۳۰ تا ۳۰۰ مگاهرتز)

via /ˈvaɪə, ˈviːə/ *prep* ۱. از طریقِ، از راهِ ۲. به وسیلهٔ، به واسطهٔ، توسطِ

viability /ˌvaɪəˈbɪlətɪ/ *n* ۱. عملی بودن، کارایی، امکان‌پذیر بودن، شدنی بودن ۲. قابل‌قبول بودن؛ قابلیتِ اجرا

viable /ˈvaɪəbl/ *adj* ۱. [نقشه و غیره] عملی، ممکن، شدنی ۲. [پیشنهاد و غیره] قابل‌قبول، پذیرفتنی؛ قابل‌اجرا ۳. (زیست‌شناسی) زنده‌ماندنی، زیستا، ماندنی؛ قابل‌رشد، نامی؛ قائم به ذات، خودکفا، کارآمد

viaduct /ˈvaɪədʌkt/ *n* پلِ راهبُر، پلِ دره‌گذر

vial /ˈvaɪəl/ *n* (برای عطر و دارو) شیشه

viand /ˈvaɪənd/ *n* (کهنه) ۱. طعام، خوراک، غذا، قوت ۲. (در جمع) اطعمه، مأکولات

vibes /vaɪbz/ *n* ۱. (محاوره، ساز) ویبروفون ۲. (عامیانه) حس، احساس، امواجِ مثبت؛ حال وهوا، جوّ

get good vibes from sth (عامیانه) احساسِ خوبی از چیزی گرفتن، از چیزی سرحال آمدن، از چیزی موجِ مثبت گرفتن

vibrancy /ˈvaɪbrənsɪ/ *n* شور، شوق، هیجان، حرارت، تحرک، سرزندگی

vibrant /ˈvaɪbrənt/ *adj* ۱. پرطنین، زنگ‌دار ۲. مرتعش، لرزان ۳. (مجازی) پرشور، پرحرارت، پرهیجان،

زنده؛ [شخص] پرتحرک، سرزنده ۴. [رنگ] شاد؛ زنده؛ درخشان؛ روشن

be vibrant with سرشار از ... بودن

vibraphone /'vaɪbrəfəʊn/ *n* (ساز) ویبروفون

vibrate /vaɪ'breɪt, (US) 'vaɪbreɪt/ *vi* ۱. لرزیدن، مرتعش شدن، مرتعش بودن، ارتعاش داشتن، به نوسان درآمدن
vt ۲. لرزاندن، به ارتعاش درآوردن، به لرزه درآوردن، به نوسان درآوردن

vibration /vaɪ'breɪʃn/ *n* ۱. لرزش، لرزه، لرز ۲. (فیزیک) نوسان، ارتعاش ۳. (محاوره، در جمع) حس، احساس، امواج مثبت؛ حال و هوا، جوّ

vibrational /vaɪ'breɪʃənl/ *adj* (مربوط به) ارتعاش، ارتعاشی، (مربوط به) نوسان، نوسانی

vibrato /vɪ'brɑːtəʊ/ (*pl* **vibratos**) *n* (موسیقی) ویبراتو؛ (در آواز) تحریر

vibrator /vaɪ'breɪtə(r), (US) 'vaɪbreɪtə(r)/ *n* ۱. (فیزیک) ارتعاش‌گر، نوسان‌گر ۲. (در ماساژ) لرزانه

vibratory /vaɪ'breɪtərɪ, (US) 'vaɪbreɪtɔːrɪ/ *adj* (رسمی) لرزشی، ارتعاشی

viburnum /vaɪ'bɜːnəm/ *n* (گیاه) بُداغ، هفت‌کول

vicar /'vɪkə(r)/ *n* ۱. (در کلیسای انگلستان) کشیشِ محله، کشیشِ محل ۲. جانشین، قائم‌مقام، نایب

vicarage /'vɪkərɪdʒ/ *n* خانهٔ کشیشِ محله

vicarious /vɪ'keərɪəs, (US) vaɪ'k-/ *adj* ۱. همدلانه، مبتنی بر همدلی؛ غیرمستقیم ۲. نیابتی، وکالتی، عاریتی

vicariously /vɪ'keərɪəslɪ, (US) vaɪ'k-/ *adv* ۱. همدلانه، به همدلی؛ به طورِ غیرمستقیم ۲. به نیابت، نیابتاً

Vicar of Christ /ˌvɪkər əv 'kraɪst/
the Vicar of Christ *n* (در کلیسای کاتولیک) خلیفهٔ مسیح، پاپِ اعظم

vice[1] /vaɪs/ *n* ۱. فساد، تباهی، فسق و فجور، رذیلت، مفسده ۲. (محاوره، به شوخی) ضعف، نقطه‌ضعف، عیب، نقص، عادتِ بد، بدی ۳. قباحت، زشتی، فسادِ اخلاقی، منکر؛ (در جمع) منکرات

the vice squad پلیسِ منکرات

a den of vice → den

vice[2] /vaɪs/ *n* (بخاری و غیره) گیره

He held my arm in a vice-like grip. بازویم را با پنجه‌های آهنینش محکم گرفت. بازویم را محکم در چنگ گرفت.

vice- /vaɪs/ (در ترکیب) ۱. قائم‌مقام، جانشین ۲. معاون، نایب

vice-chairman /ˌvaɪs 'tʃeəmən/ (*pl* **vice-chairmen**) *n* نایب‌رئیس

vice-chancellor /ˌvaɪs 'tʃɑːnsələ(r), (US) 'tʃænsələ(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) رئیسِ دانشگاه ۲. معاونِ رئیسِ دانشگاه

vice-consul /ˌvaɪs 'kɒnsl/ *n* کنسول‌یار

vice-president /ˌvaɪs 'prezɪdənt/ *n* معاونِ رئیس‌جمهور

viceregal /ˌvaɪs'riːgl/ *adj* (مربوط به) نایب‌سلطان، (مربوط به) فرمانفرما، (مربوط به) والی

vicereine /'vaɪsreɪn/ *n* ۱. همسرِ نایب‌سلطان، همسرِ فرمانفرما، همسرِ والی ۲. نایب‌سلطان (زن)، فرمانفرما (زن)، والی (زن)

viceroy /'vaɪsrɔɪ/ *n* نایب‌سلطان، فرمانفرما، والی

vice versa /ˌvaɪs 'vɜːsə, ˌvaɪsɪ/ *adv* برعکس، متقابلاً

We gossiped about them and vice versa. ما غیبتِ آن‌ها را کردیم و آن‌ها هم همین‌طور.

vicinity /və'sɪnətɪ/ *n* حول و حوش، پیرامون، اطراف

in the vicinity of ۱. نزدیکِ، دور و برِ، اطرافِ، در جوارِ، در همسایگیِ ۲. حدودِ، قریبِ، در حدودِ

vicious /'vɪʃəs/ *adj* ۱. [شخص] شرور، شریر، تبهکار، پَست، رذل؛ [ضربه] وحشیانه، سبعانه؛ [نگاه] شرارت‌بار، شرارت‌آمیز، شرورانه؛ [حرف، رفتار] رذیلانه ۲. [زندگی، عادات] فاسد، آلوده، تبهکارانه، شنیع ۳. [حیوان] وحشی، درنده، خطرناک، سبع ۴. (محاوره) [توفان، سردرد و غیره] شدید، کشنده؛ [ویروس] موذی

a vicious spiral چرخهٔ معیوب، دورِ هرز

vicious circle /ˌvɪʃəs 'sɜːkl/ *n* دورِ باطل، دور و تسلسل، دور

viciously /'vɪʃəslɪ/ *adv* ۱. شرورانه، رذیلانه، وحشیانه، سبعانه ۲. با بی‌رحمی، با سنگدلی، بی‌رحمانه، با رذالت

viciousness /'vɪʃəsnɪs/ *n* شرارت، رذالت، سبعیت، وحشیگری، درنده‌خویی

vicissitude /vɪ'sɪsɪtjuːd, (US) -tuːd/ *n* (رسمی، در جمع) فراز و نشیب، پَست و بلند، ناملایمات

victim /'vɪktɪm/ *n* (نیز مجازی، مذهب) قربانی

fall victim (to sth) قربانی (چیزی) شدن، در چنگ (چیزی) افتادن، گرفتار (چیزی) شدن

victimisation /ˌvɪktɪmaɪ'zeɪʃn, (US) -mɪ'z-/ = victimization

victimise /'vɪktɪmaɪz/ = victimize

victimization /ˌvɪktɪmaɪ'zeɪʃn, (US) -mɪ'z-/ *n* تعدی؛ آزار، اذیت، شکنجه، ایذا

victimize /'vɪktɪmaɪz/ *vt* ۱. [شخص] قربانی کردن ۲. اذیت کردن، موردِ آزار و اذیت قرار دادن، آزار رساندن به؛ شکنجه کردن

victor /ˈvɪktə(r)/ *n* (رسمی) پیروزمند، فاتح، ظفرمند؛ [بازی، مسابقه] برنده

Victoria Cross /vɪkˌtɔːrɪə ˈkrɒs, (US) ˈkrɔːs/
the Victoria Cross *n* (در بریتانیا) نشانِ شجاعت، نشانِ ویکتوریا

victorian /vɪkˈtɔːrɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) دورهٔ ویکتوریا ۲. [اخلاقیات، ارزش‌ها و غیره] ویکتوریایی، محافظه‌کارانه، سنّت‌گرایانه؛ [شخص] محافظه‌کار، سنّت‌گرا، ظاهرالصلاح
n ۳. (شخص) معاصرِ ملکه ویکتوریا

victorious /vɪkˈtɔːrɪəs/ *adj* پیروزمند، پیروز، ظفرمند، فاتح، برنده، غالب؛ [فریاد] (مربوط به) پیروزی؛ [جنگ، مبارزه] پیروزمندانه، فاتحانه، ظفرمندانه

victoriously /vɪkˈtɔːrɪəslɪ/ *adv* با پیروزی، پیروزمندانه، ظفرمندانه، فاتحانه

victory /ˈvɪktərɪ/ *n* پیروزی، نصرت، ظفر؛ (نظامی) فتح؛ (ورزش) بُرد
gain / win / score a victory پیروز شدن، فاتح شدن، بردن

victual /ˈvɪtl/ (*prp* **victualling, (US) victualing,** *pt,pp* **victualled, (US) victualed**) *vt* [کشتی و غیره] آذوقه رساندن به، آذوقهٔ...را تأمین کردن، سیورسات رساندن به، خواربار تهیه کردن برای

victualer /ˈvɪtlə(r)/ (US) = victualler

victualler /ˈvɪtlə(r)/ *n* مأمور تهیهٔ خواروبار، سیورساتچی

victuals /ˈvɪtlz/ *npl* (کهنه) آذوقه، خواروبار، سیورسات

vicuna /vɪˈkjuːnə, (US) vaɪˈkuːnjə/ *n* ۱. ویکونیا (= پستانداری از خانوادهٔ شتر در آمریکای جنوبی) ۲. پشمِ ویکونیا، پارچهٔ ویکونیا

vide /ˈvɪdeɪ, ˈvaɪdiː/ *int* (در ارجاع) ببینید، نگاه کنید، رجوع کنید به، نک

video /ˈvɪdɪəʊ/ (*pl* **videos**) *n* ۱. ضبطِ تصویری، ضبطِ تلویزیونی ۲. پخشِ تصویری، نمایشِ تلویزیونی ۳. (صفت‌گونه) تصویری؛ ویدئویی ۴. نوارِ ویدئو، کاستِ ویدئو ۵. ضبطِ ویدئویی ۶. پخشِ ویدئویی ۷. دستگاهِ ویدئو، ویدئو
vt ۸. [برنامه] با ویدئو ضبط کردن؛ فیلم‌برداریِ ویدئویی کردن؛ نوارِ ویدئویی گرفتن از

video arcade /ˈvɪdɪəʊ ɑːkeɪd/ *n* مغازهٔ بازی‌های کامپیوتری

video camera /ˈvɪdɪəʊ kæmərə/ *n* دوربینِ فیلم‌برداریِ ویدئویی، دوربینِ ویدئو

video cassette /ˌvɪdɪəʊ kəˈset/ *n* نوارِ ویدئو، کاستِ ویدئو

video cassette recorder /ˌvɪdɪəʊ kəˈset rɪkɔːdə(r)/ *n* دستگاهِ ویدئو، ویدئو

video conference /ˈvɪdɪəʊ kɒnfərəns/ *n* کنفرانسِ ویدئویی

videodisc /ˈvɪdɪəʊdɪsk/ *n* دیسکِ ویدئو، صفحهٔ ویدئویی

video game /ˈvɪdɪəʊ geɪm/ *n* بازیِ ویدئویی، بازیِ کامپیوتری

video nasty /ˌvɪdɪəʊ ˈnɑːstɪ, (US) ˈnæstɪ/ *n* (محاوره) نوارِ ویدئوییِ مبتذل

videophone /ˈvɪdɪəʊfəʊn/ *n* ویدئوفون، تلفنِ تصویری

video recorder /ˈvɪdɪəʊ rɪkɔːdə(r)/ = video cassette recorder

videotape /ˈvɪdɪəʊteɪp/ *n* ۱. نوارِ ویدئو
vt ۲. با ویدئو ضبط کردن، نوارِ ویدئو گرفتن از

videotex /ˈvɪdɪəʊteks/ *n* ویدئوتکس، ارتباطِ تلویزیونی

vie /vaɪ/ (*prp* **vying**, *pt,pp* **vied**) *vi* (رسمی) رقابت کردن؛ با هم رقابت کردن

view[1] /vjuː/ *n* ۱. (عمل) نظر، دید ۲. چشم‌انداز، منظره ۳. بازدید ۴. عقیده، نظر، دید، دیدگاه، رأی ۵. نقطه‌نظر، نظرگاه، دیدگاه؛ برداشت
come into view دیده شدن
come in view of sth چیزی را دیدن
disappear / be lost from view از نظر پنهان شدن، از چشم پنهان شدن
get a better view of sb / sth کسی / چیزی را بهتر دیدن
have / keep sth in view در نظر داشتن
in full view جلوی چشمِ همه، پیشِ چشمِ همه
in full view of پیشِ چشمِ، جلوی چشمِ
in sb's view (رسمی) به عقیدهٔ کسی، به نظرِ کسی
in view of با توجه به، با در نظر گرفتنِ، نظر به
on view در معرضِ نمایش، به نمایش گذاشته شده
take a dim / poor view of (محاوره) بدبین شدن به، نظرِ مساعدی نداشتن به
take the long view → long[1]
with a view to / of doing sth (رسمی) به منظورِ...، به تصورِ...، به خیالِ...، به امیدِ...
heave into view → heave

view[2] /vjuː/ *vt* (رسمی) ۱. تلقی کردن، دیدن، نگاه کردن به ۲. تماشا کردن، مشاهده کردن، نگاه کردن به ۳. [خانه، ملک] بازدید کردن از، دیدن کردن از
vi ۴. تلویزیون تماشا کردن
an order to view → order[1]

viewer /ˈvjuːə(r)/ *n* ۱. ناظر، شاهد، مشاهده‌کننده ۲. (تلویزیون) بیننده، تماشاگر ۳. دستگاهِ تماشای فیلم؛ دستگاهِ تماشای اسلاید

villa /ˈvɪlə/ *n* ۱. (در بریتانیا، در آدرس) کوی ۲. ویلا، خانهٔ ویلایی ۳. خانهٔ ییلاقی ۴. (در روم باستان) مِلک، مزرعه

village /ˈvɪlɪdʒ/ *n* ۱. دهکده، ده، روستا، آبادی، قریه ۲. مردمِ دهکده، اهالیِ ده، روستاییان

villager /ˈvɪlɪdʒə(r)/ *n* روستایی، اهلِ ده

villain /ˈvɪlən/ *n* ۱. آدمِ شرور، آدمِ شر؛ تبهکار ۲. (در بریتانیا، عامیانه) جانی، جنایتکار ۳. (در داستان و نمایش) شخصیتِ منفی

the villain of the piece علتِ همهٔ گرفتاری‌ها، مایهٔ اصلیِ دردسر، بُنِ فساد

It's hard to identify the real villain of the piece in such a situation. در چنین شرایطی دشوار است که بفهمیم این گرفتاری‌ها زیرِ سر کیست / این آتش‌ها از گورِ چه کسی بلند می شود.

villainous /ˈvɪlənəs/ *adj* ۱. [شخص] شرور، بدذات، رذل؛ تبهکار، خبیث ۲. [رفتار، توطئه] شرورانه، شرارت‌آمیز، شرارت‌بار؛ رذیلانه ۳. (محاوره) مزخرف، گند، افتضاح

villainously /ˈvɪlənəslɪ/ *adv* با رذالت، با خباثت، رذیلانه، شرورانه

villainy /ˈvɪlənɪ/ *n* (رسمی) شرارت، رذالت، خباثت، دنائت؛ تبهکاری

villein /ˈvɪleɪn/ *n* (در اروپای قرونِ وسطا) رعیت

villeinage /ˈvɪlɪnɪdʒ/ *n* (در اروپای قرونِ وسطا) رعیتی

vim /vɪm/ *n* (کهنه، محاوره) حرارت، گرما و حرارت، جان، مایه

vinaigrette /ˌvɪnɪˈgret/ *n* سسِ سرکه

vindicate /ˈvɪndɪkeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. تبرئه کردن، از گناه مبرا دانستن، رفعِ اتهام کردن از، رفعِ شبهه کردن از ۲. [شخص] محق دانستن، حق به...دادن؛ [فکر، تصمیم، روش] تأیید کردن، دفاع کردن از، حمایت کردن از، پشتیبانی کردن از، موجه دانستن، بجا دانستن

vindication /ˌvɪndɪˈkeɪʃn/ *n* ۱. تبرئه، اثباتِ حقانیت، برائت ۲. دفاع، حمایت، پشتیبانی ۳. حقانیت ۴. تأیید، اثبات

vindictive /vɪnˈdɪktɪv/ *adj* [شخص] کینه‌جو، کینه‌ای، کینه‌توز، انتقام‌جو؛ [أعمال] کینه‌جویانه، کینه‌توزانه، انتقام‌جویانه

vindictively /vɪnˈdɪktɪvlɪ/ *adv* با کینه، کینه‌جویانه، کینه‌توزانه، انتقام‌جویانه

vindictiveness /vɪnˈdɪktɪvnɪs/ *n* کینه، کینه‌جویی، کینه‌توزی؛ انتقام‌جویی

vine /vaɪn/ *n* ۱. درختِ انگور، مو، تاک، رز ۲. گیاهِ رونده، گیاهِ پیچکی

viewfinder /ˈvjuːfaɪndə(r)/ *n* (عکاسی) منظره‌یاب، ویزور، نمایاب

viewpoint /ˈvjuːpɔɪnt/ *n* نقطه‌نظر، نظرگاه، دیدگاه، نظر

vigil /ˈvɪdʒɪl/ *n* (برای نگهبانی، دعا و غیره) شب‌پایی؛ شب‌زنده‌داری، بیدارمانی؛ (مذهب) احیا

keep a vigil شب‌زنده‌داری کردن، بیدار ماندن؛ احیا گرفتن

the Easter vigil شبِ عیدِ پاک

vigilance /ˈvɪdʒɪləns/ *n* (رسمی) هشیاری، تیزبینی؛ گوش به زنگی، آمادگی

vigilant /ˈvɪdʒɪlənt/ *adj* (رسمی) تیزبین، هشیار، بیدار؛ گوش به زنگ

vigilante /ˌvɪdʒɪˈlæntɪ/ *n* (نیز به طعنه) مأمورِ خودخواندهٔ قانون، پلیسِ خودخوانده

vigilantly /ˈvɪdʒɪləntlɪ/ *adv* (رسمی) با هشیاریِ تمام، با تیزبینی، گوش به زنگ

vignette /vɪnˈjet/ *n* ۱. (روی صفحهٔ کتاب) نقش، نقشِ تزیینی، نقش و نگار ۲. (عکاسی) عکسِ با حاشیهٔ محو ۳. توصیف، شرحِ کوتاه

vigor /ˈvɪgə(r)/ (US) = vigour

vigorous /ˈvɪgərəs/ *adj* ۱. [تمرین، کوشش، انتقاد و غیره] شدید، جدی، سخت ۲. [هوادار و غیره] پرشور و حرارت، فعال ۳. [شخص] سالم، پرانرژی، خوش‌بنیه، زورمند، پرزور ۴. [رقص، ریتم] پرشور

vigorously /ˈvɪgərəslɪ/ *adv* ۱. با شدت، با قدرت، با شدتِ تمام، به شدت ۲. با شور و حرارت، با حرارت ۳. قویاً، قاطعانه

vigour /ˈvɪgə(r)/ *n* ۱. قدرت، نیرو، توان؛ بنیه، زورمندی ۲. شور، حرارت ۳. شدت، حدّت

Viking /ˈvaɪkɪŋ/ *n* (نژادِ) وایکینگ

vile /vaɪl/ (*comp* viler, *super* vilest) *adj* ۱. [بو، طعم و غیره] تهوع‌آور، مشمئزکننده، بسیار بد؛ [زبان] زشت ۲. [عمل] کثیف، شرم‌آور، زننده، زشت؛ رذیلانه ۳. (محاوره) [هوا، اخلاق] گند، بد، مزخرف

vilely /ˈvaɪllɪ/ *adv* ۱. به طرزِ زشتی، به طرزِ شرم‌آوری، به نحوِ زننده‌ای؛ رذیلانه ۲. (محاوره) خیلی بد

vileness /ˈvaɪlnɪs/ *n* ۱. زشتی، زنندگی، شرم‌آور بودن، لئامت، دنائت ۲. [بو، طعم و غیره] بد بودن، مشمئزکننده بودن

vilification /ˌvɪlɪfɪˈkeɪʃn/ *n* هتاکی، توهین؛ بدگویی؛ بدنام‌سازی؛ بهتان

vilify /ˈvɪlɪfaɪ/ (*pt,pp* vilified) *vt* (رسمی) هتاکی کردن به، توهین کردن به؛ بدگویی کردن از؛ بدنام کردن؛ بهتان زدن به

vinegar /ˈvɪnɪɡə(r)/ *n* سرکه

vinegary /ˈvɪnɪɡərɪ/ *adj* ۱. سرکه‌ای، سرکه‌مانند، ترش ۲. ترشرو، عبوس، تندمزاج، تندخو

vineyard /ˈvɪnjəd/ *n* ۱. تاکستان، باغِ انگور ۲. (کارخانهٔ) شراب‌سازی

vingt-et-un /ˌvænt eɪ ˈɜːn/ *n* (بازیِ ورق) بیست و یک

vino /ˈviːnəʊ/ *n* (محاوره، به شوخی) می، شراب

vinous /ˈvaɪnəs/ *adj* (رسمی، به شوخی) ۱. (مربوط به) شراب ۲. (رنگ) شرابی، میگون ۳. [فصاحت و غیره] مستانه، ناشی از شراب ۴. [شخص] شراب‌خوار، معتاد به شراب

vintage /ˈvɪntɪdʒ/ *n* ۱. انگورچینی، فصلِ انگورچینی، موسمِ انگور، موسمِ شراب‌اندازی ۲. محصولِ انگور، انگورِ سال؛ شرابِ سال، شرابِ تازه؛ (صفت‌گونه) [انگور، شراب] سال

adj ۳. نخبه، درجه یک، ممتاز؛ نمونه؛ کلاسیک ۴. [اتومبیل] کلکسیونی، عتیقه؛ قدیمی، آنتیک

This movie is vintage Chaplin. این فیلم بهترین اثرِ / شاهکارِ چاپلین است.

vintage wine بهترین شرابِ سال

a vintage year (برای شراب و غیره) سالِ خوب

vintner /ˈvɪntnə(r)/ *n* (کهنه) خمّار، شراب‌فروش، می‌فروش، تاجرِ شراب

vinyl /ˈvaɪnl/ *n* (شیمی) وینیل

viola[1] /vɪˈəʊlə/ *n* (ساز) ویولا

viola[2] /ˈvaɪələ/ *n* (گیاه) (خانوادهٔ) بنفشه

violate /ˈvaɪəleɪt/ *vt* ۱. [عهد، پیمان] شکستن؛ [توافق و غیره] نقض کردن، زیرِ پا گذاشتن، به هم زدن؛ [قاعده و غیره] خلافِ... عمل کردن، تخلف کردن از، تخطی کردن از؛ خلافِ... بودن ۲. [مکانِ مقدس] بی‌احترامی کردن به، بی‌حرمتی کردن به، توهین کردن به، هتکِ حرمت کردن از، به حریمِ... تجاوز کردن ۳. (مجازی) [آرامش و غیره] به هم زدن، از بین بردن، نادیده گرفتن؛ [حق و غیره] سلب کردن از ۴. (رسمی) بی‌سیرت کردن، تجاوز کردن به

violation /ˌvaɪəˈleɪʃn/ *n* ۱. نقض، شکستن، تخلف، تخطی، تجاوز ۲. بی‌حرمتی، بی‌احترامی، توهین ۳. هتکِ ناموس

be in violation of [قرار، عهد] خلافِ... عمل کردن

violator /ˈvaɪəleɪtə(r)/ *n* متخلف، متجاوز، پایمال‌کننده

violence /ˈvaɪələns/ *n* ۱. خشونت، زور، عنف، تعدی ۲. عملِ خشونت‌آمیز، کارِ خشونت‌آمیز، دعوا ۳. شور و احساس، شور و هیجان ۴. شدت، حدت، سختی

do violence to sth (رسمی) از چیزی تخطی کردن، برخلافِ چیزی رفتار کردن، علیهِ چیزی عمل کردن

violent /ˈvaɪələnt/ *adj* ۱. [تظاهرات و غیره] خشن، پرخشونت؛ [شخص] طرفدارِ خشونت، طرفدارِ شدتِ عمل، طرفدارِ زور؛ متعدی؛ خشن؛ [عمل و غیره] خشونت‌آمیز ۲. [مرگ] بی‌رحمانه، وحشیانه، فجیع ۳. [احساسات، توفان، باد] شدید، تند؛ [درد و غیره] حاد، سخت؛ [مخالفت] سرسختانه؛ [هوا] توفانی، بد ۴. [اتفاق و غیره] ناگهانی؛ بی‌امان ۵. [رنگ] تند، زننده، آزارنده

meet with / die a violent death به‌طرزِ فجیعی مردن؛ به قتل رسیدن؛ به مرگِ نابهنگام گرفتار شدن

violently /ˈvaɪələntlɪ/ *adv* ۱. با خشونت، به طرزِ خشونت‌آمیزی ۲. به طورِ ناگهانی؛ ناگهان، به طرزی بی‌امان ۳. شدیداً، قویاً، به شدت، به سختی، به تندی؛ سخت؛ محکم ۴. به طرزِ فجیعی، به نحوِ وحشیانه‌ای، بی‌رحمانه

violet /ˈvaɪələt/ *n* ۱. (گیاه) بنفشه ۲. (رنگِ) بنفش

adj ۳. [رنگ] بنفش

a shrinking violet → shrink

violin /ˌvaɪəˈlɪn/ *n* (ساز) ویولن

violinist /ˌvaɪəˈlɪnɪst/ *n* نوازندهٔ ویولن، ویولن‌زن

VIP /ˌviː aɪ ˈpiː/ < **very important person** *n* (محاوره) آدمِ بانفوذ، آدمِ مهم، آدمِ متنفذ

give sb (the) VIP treatment (محاوره) کسی را حسابی تحویل گرفتن، به کسی عزت و احترام گذاشتن، خوب از کسی پذیرایی کردن

get (the) VIP treatment (محاوره) موردِ احترام قرار گرفتن، (کسی) خوب ازش پذیرایی شدن

the VIP lounge (در فرودگاه) پاویونِ دولت؛ سالنِ تشریفات

viper /ˈvaɪpə(r)/ *n* ۱. (مار) افعی، گرزه‌مار ۲. (مجازی) آدمِ رذل؛ آدمِ شریر؛ آدمِ خائن

nourish / nurse a viper in one's bosom مار در آستین پروردن

viperish /ˈvaɪpərɪʃ/ *adj* (مجازی) [زبان] گزنده، زهرآگین

virago /vɪˈrɑːɡəʊ/ (*pl* **viragos**) *n* (رسمی) سلیطه، پتیاره

viral /ˈvaɪərəl/ *adj* ویروسی، ناشی از ویروس؛ (مربوط به) ویروس

virgin /ˈvɜːdʒɪn/ *n* ۱. دخترِ باکره، دوشیزه، دختر؛ مردِ عزب، پسر

adj ۲. [برف و غیره] دست‌نخورده، پاک؛ [پشم و غیره] دست اول؛ نو، تازه؛ [زمین] بکر ۳. [دختر] باکره

the (Blessed) Virgin مریمِ عذرا، مریمِ مقدس، مریمِ باکره

the / Virgin Mary = the (Blessed) Virgin

the virgin birth (در مسیحیت) زایشِ عذرایی

They were both virgins when they married.

وقتی ازدواج کردند هیچ کدامشان تجربهٔ زناشویی نداشتند.

virgin territory وضعِ تازه، موقعیتِ تازه؛ عرصهٔ تازه

virginal¹ /'vɜ:dʒɪnl/ *adj* ۱. [شخص] پاک، پاکیزه، منزه ۲. (مربوط به) دوشیزگان، (مربوط به) باکره‌ها؛ (مربوط به) دوشیزگی، (مربوط به) باکرگی ۳. [زمین و غیره] بکر، دست‌نخورده

virginal² /'vɜ:dʒɪnl/ *n* (ساز) ویرجینال، هارپسیکورد

virginals /'vɜ:dʒɪnəlz/ *npl* (ساز) ویرجینال، هارپسیکورد

Virginia /və'dʒɪnɪə/ *n* توتونِ ویرجینیا

Virginia creeper /və,dʒɪnɪə 'kri:pə(r)/ *n* (گیاه) مُوی چسب

virginity /və'dʒɪnətɪ/ *adj* بکارت، دوشیزگی

Virgo /'vɜ:gəʊ/ (*pl* **Virgos**) *n* ۱. (ستاره‌شناسی) سنبله (= ششمین صورتِ منطقةالبروج) ۲. (شخص) متولدِ برجِ سنبله

Virgoan /'vɜ:gəʊən/ *n,adj* متولدِ برجِ سنبله

virile /'vɪraɪl, (US) 'vɪrəl/ *adj* ۱. (به لحاظِ جنسی) [مرد] قوی، پرنیرو، پرحرارت، خوش‌بنیه ۲. [کار، فعالیت] مردانه ۳. [اجرا و غیره] قوی

virility /vɪ'rɪlətɪ/ *n* ۱. قدرتِ جنسی، مردی، حرارت، بنیه ۲. مردانگی ۳. قدرت

virological /,vaɪərə'lɒdʒɪkl/ *adj* ویروس‌شناختی، (مربوط به) ویروس‌شناسی

virologist /vaɪə'rɒlədʒɪst/ *n* ویروس‌شناس

virology /vaɪə'rɒlədʒɪ/ *n* ویروس‌شناسی

virtual /'vɜ:tʃʊəl/ *adj* ۱. [رهبر، زندانی و غیره] واقعی ۲. [صلح، تاریکی و غیره] تقریبی، بالقوه ۳. (کامپیوتر، فیزیک) مجازی

He's become a virtual recluse since his wife died. از وقتی زنش مرده است تقریباً گوشه‌نشین شده است.

A virtual state of war exists between the two countries. میانِ این دو کشور عملاً حالتِ جنگ وجود دارد.

virtually /'vɜ:tʃʊəlɪ/ *adv* از هر نظر، عملاً، در عمل، در اصل؛ تقریباً

virtual reality /,vɜ:tʃʊəl rɪ'ælətɪ/ *n* (کامپیوتر) واقعیتِ مجازی، شبهِ واقعیت

virtue /'vɜ:tʃu:/ *n* ۱. فضیلت، قابلیت، هنر؛ حُسن، خوبی، خصلتِ نیکو؛ (در جمع) فضایل؛ محسنات ۲. امتیاز، مزیت ۳. (رسمی) عفت، پاکدامنی ۴. تقوا، پرهیزگاری

by virtue of به خاطرِ، به واسطهٔ، به موجبِ، به سببِ

a woman of easy virtue → woman

make a virtue of necessity حُسنِ استفاده را کردن

Virtue is its own reward. (prov) فضیلت به پاداش محتاج نیست. پاداشِ فضیلت داشتنِ آن است.

virtuosi /,vɜ:tʃʊ'əʊzi:, -si:/ *pl* of **virtuoso**

virtuosity /,vɜ:tʃʊ'ɒsətɪ/ *n* استادی، خبرویت

virtuoso /,vɜ:tʃʊ'əʊzəʊ,-'əʊsəʊ/ (*pl* **virtuosos, virtuosi**) *n* ۱. استاد (مسلّم) ۲. (مجازی) [رفتار، کار] استادانه، ماهرانه، هنرمندانه

virtuous /'vɜ:tʃʊəs/ *adj* ۱. بافضیلت، باقابلیت؛ باتقوا، پرهیزگار، پارسا ۲. (رسمی) [زن] پاکدامن، عفیف ۳. (به شوخی، به طعنه) فضیلت‌مآب، حق به جانب

feel all virtuous (به شوخی) احساسِ رضایت کردن، (کسی) احساس بهش دست دادن

virtuous circle /,vɜ:tʃʊəs 'sɜ:kl/ *n* دورِ مقبول، چرخهٔ مطبوع

a virtuous circle of investment and growth چرخهٔ مطبوعِ رشد و سرمایه‌گذاری

virtuously /'vɜ:tʃʊəslɪ/ *adv* فضیلت‌مآبانه، به تظاهر، با تظاهر به فضیلت، با (منتهای) رضایتِ خاطر

virtuousness /'vɜ:tʃʊəsnɪs/ *n* ۱. فضیلت؛ تقوا، پرهیزگاری ۲. پاکدامنی، عفت

virulence /'vɪrʊləns/ *n* ۱. (رسمی) تندی، تیزی، زهرآگینی ۲. [بیماری] کشندگی، خطرناکی

virulent /'vɪrʊlənt/ *adj* ۱. [بیماری، سَم] مهلک، کشنده، خطرناک ۲. (رسمی) [انتقاد و غیره] تلخ، زهرآگین؛ خصمانه، کین‌توزانه

virulently /'vɪrʊləntlɪ/ *adv* به طرزِ خصمانه‌ای، به نحوِ کین‌توزانه‌ای، به نحوِ تلخی، خصمانه، به تلخی

virus /'vaɪərəs/ (*pl* **viruses**) *n* ۱. (پزشکی، کامپیوتر) ویروس ۲. (صفت‌گونه) ویروسی ۳. (محاوره) بیماریِ ویروسی ۴. (کهنه) زهر، سَم، شرنگ ۵. (مجازی) شائبه

Vis¹ /'vaɪkaʊnt/ < **Viscount**

Vis² /'vaɪkaʊntɪs/ < **Viscountess**

visa /'vi:zə/ (*pt,pp* **visaed**) *n* ۱. ویزا، روادید *vt* ۲. [پاسپورت] مُهرِ روادید زدن روی؛ [شخص] ویزا دادن به

an entry visa ویزای ورود

a transit visa ویزای عبور، ویزای ترانزیت

an exit visa ویزای خروج

renew / extend a visa ویزای خود را تمدید کردن

n ۴. آدمِ بصیر، آدمِ دوراندیش، آدمِ ژرف‌بین، آدمِ عمیق

visit /ˈvɪzɪt/ vt ۱. [شخص] ملاقات کردن با، دیدن؛ به دیدنِ... رفتن؛ به دیدنِ... آمدن؛ سری زدن به؛ [وکیل، پزشک و غیره] پیشِ... رفتن؛ پیشِ... آمدن ۲. بازدید کردن از، بازدید به عمل آوردن از، سرکشی کردن به ۳. [محل] رفتن به؛ آمدن به؛ سفری کردن به؛ دیداری کردن از، سری زدن به، دیداری به عمل آوردن از ۴. عیادت کردن از، عیادت به عمل آوردن از

vi ۵. گردش کردن؛ تماشا کردن؛ برای دیدن آمدن، برای تماشا آمدن؛ سفر کردن ۶. برای بازدید آمدن؛ برای بازدید رفتن

n ۷. دیدار، ملاقات، دیدن ۸. سفر، مسافرت؛ گردش ۹. بازدید، سرکشی ۱۰. (در آمریکا، محاوره) گپ، گفتگو

pay a visit to sb به دیدارِ کسی رفتن، پیشِ کسی رفتن

a state visit سفرِ رسمی، مسافرتِ رسمی

visit *sth* **on** *sth / sb* vt (کهنه) تلافیِ ... را سرِ ... درآوردن

be visited on / upon sb دامنِ کسی را گرفتن، سرِ کسی آمدن، دامنگیرِ کسی شدن

visit with *sb* vt (محاوره) ملاقات داشتن با، دیدن، اوقاتی را با... گذراندن، گپی زدن با؛ گفتگویی داشتن با

نکتهٔ کاربردی:

فعلِ **visit** بیانگرِ دیدنِ کسی برای مدتی کوتاه است:

She visited her father in hospital every day.

از فعلِ **visit** برای دیدن کردن از جایی نیز می‌توان استفاده کرد:

There are no fewer than 80 castles to visit in Wales.

عبارتِ **come and stay** یا **go and stay** را شخص زمانی به‌کار می‌برد که بخواهد بگوید کسی چند روز به دیدنِ کسی می‌رود و با او می‌ماند:

Come and stay with us for the weekend.

My cousin Tom has invited me to go and stay with him in Canada.

عبارتِ فعلیِ **call on** برای دیدارهای رسمی و اداری به کار می‌رود:

A representative of the company will call on you tomorrow.

عبارتِ فعلیِ **call in on** را شخص وقتی به‌کار می‌برد که از کسی هنگامِ رفتن به جایی دیگر، دیداری کوتاه کند:

We could call in on Patrick on the way to your mother's.

عبارتِ **drop by** را وقتی به‌کار می برند که بدونِ برنامهٔ قبلی و سرزده به خانهٔ کسی بروند:

Drop by any time for a coffee.

a visitor's visa ویزای توریستی

visage /ˈvɪzɪdʒ/ n (به شوخی، رسمی) چهره، رخسار، سیما، عارض، رخ، روی

vis-à-vis /ˌviːz ɑː ˈviː/ prep ۱. در زمینهٔ، در موردِ، دربارهٔ، مربوط به، در ارتباط با، در رابطه با ۲. در مقایسه با، در سنجش با، در مقابلِ، نسبت به، در برابرِ

Visc[1] /ˈvaɪkaʊnt/ < Viscount

Visc[2] /ˈvaɪkaʊntɪs/ < Viscountess

viscera /ˈvɪsərə/ npl (کالبدشناسی) امعا و احشا، اندرونه

visceral /ˈvɪsərəl/ adj ۱. (کالبدشناسی) (مربوط به) امعا و احشا، اندرونه‌ای ۲. (رسمی، مجازی) [احساسات و غیره] غیرمنطقی، غریزی، بی‌دلیل

viscid /ˈvɪsɪd/ = viscous

viscose /ˈvɪskəʊz, -əʊs/ n ۱. (ماده) ویسکوز ۲. پارچهٔ ویسکوز

viscosity /vɪsˈkɒsətɪ/ n غلظت، چسبندگی، گران‌روی، ویسکوزیته

viscount /ˈvaɪkaʊnt/ n (در بریتانیا) ویسکُنت، وایکُنت

viscountcy /ˈvaɪkaʊntsɪ/ n مقامِ ویسکُنتی، لقبِ وایکُنتی

viscountess /ˈvaɪkaʊntɪs/ n ۱. ویسکُنتس، وایکُنتس ۲. همسرِ ویسکُنت، همسرِ وایکُنت

viscous /ˈvɪskəs/ adj [مایع] غلیظ، چسبنده، لزج، گران‌رو

vise /vaɪs/ (US) = vice[2]

visibility /ˌvɪzəˈbɪlətɪ/ n ۱. دید، دامنهٔ دید ۲. قابلیتِ رؤیت

gain visibility در معرضِ دید قرار گرفتن، موردِ توجه قرار گرفتن، رو شدن

visible /ˈvɪzəbl/ adj ۱. قابل‌دیدن، قابل‌رویت؛ پیدا، نمایان؛ مرئی، هویدا ۲. (مجازی) مشهود، آشکار

be visible دیده شدن

visibly /ˈvɪzəblɪ/ adv به طرزِ آشکاری، علناً، آشکارا

vision /ˈvɪʒn/ n ۱. قدرتِ دید، دید، بینایی ۲. (مجازی) بینش، بصیرت ۳. رؤیا، خواب ۴. خیال، تصور، وهم، پندار، خواب و خیال ۵. (تلویزیون، سینما) تصویر ۶. (فلسفه) مکاشفه، لقا، دیدار

come to sb in a vision به خوابِ کسی آمدن، پیشِ روی / بر کسی ظاهرشدن

have / see a vision خواب دیدن، در خواب دیدن

a vision of مظهرِ، تجلیِ، نمونهٔ اعلای، جلوه‌ای از، آیتی از

visionary /ˈvɪʒənrɪ, (US) -ʒənerɪ/ adj ۱. [شخص] بصیر، بابصیرت، دوراندیش، ژرف‌بین، نهان‌بین، عمیق ۲. [نقاشی و غیره] پرعمق، عمیق؛ [اندیشه] ژرف ۳. [فکر و غیره] خیالی، خیالبافانه، رؤیایی

تصویـری از... به دست دادن؛ تصور کـردن

visually /'vɪʒʊəlɪ/ *adv* ۱. از نظرِ بینایی، به لحاظِ بینایی ۲. در ظاهر، ظاهراً، به لحاظِ ظاهر ۳. به طورِ بصری، از راهِ چشم

be visually handicapped / impaired نابینا بودن

vital /'vaɪtl/ *adj* ۱. حیاتی؛ حیات‌بخش، زندگی‌بخش ۲. ضروری، واجب؛ حیاتی؛ اساسی؛ بسیار مهم ۳. پرشور، پرحرارت، زنده، سرزنده

play / perform a vital role نقشِ اساسی / حیاتی / بسیار مهمی به عهده داشتن

vital organs اندام‌های حیاتی

vitalise /'vaɪtəlaɪz/ = vitalize

vitality /vaɪ'tælətɪ/ *n* ۱. سرزندگی، شور، نشاط ۲. (مجازی) حیات، هستی، بقا، نیروی حیات

vitalize /'vaɪtəlaɪz/ *vt* ۱. شور و نشاط بخشیدن به، نشاط دادن به، سرحـال آوردن ۲. (مجازی) زنـده کردن، حیاتِ تازه‌ای بخشیدن به

vitally /'vaɪtəlɪ/ *adv* به شدت، شدیداً، عمیقاً، بسیار، فوق‌العاده

be vitally important اهمیتِ حیاتی داشتن

vitals /'vaɪtlz/ *npl* (کهنه، به شوخی) ۱. اندام‌های حیاتی ۲. اندام‌های حساس، بیضه‌ها

knee sb in the vitals با زانو به بیضه‌های کسی زدن

vital signs /ˌvaɪtl 'saɪnz/ *npl* (پزشکی) علائمِ حیاتی

vital statistics /ˌvaɪtl stə'tɪstɪks/ *npl* ۱. آمارِ وقایعِ حیاتی، آمارِ احوال ۲. (در بریتانیا، محاوره، در موردِ زنان) اندازهٔ سینه و کمر، اندازه‌های اساسی

vitamin /'vɪtəmɪn, (US) 'vaɪt-/ *n* ویتامین

vitamin deficiency کمبودِ ویتامین

vitaminise /'vɪtəmɪnaɪz, (US) 'vaɪt-/ = vitaminize

vitaminize /'vɪtəmɪnaɪz, (US) 'vaɪt-/ *vt* ویتامین اضافه کردن به، ویتامین زدن به

vitiate /'vɪʃɪeɪt/ *vt* (رسمی) ۱. خراب کردن، ضایع کردن، تضییع کردن؛ فاسد کردن ۲. تضعیف کردن، سُست کردن، بی‌اساس کردن، باطل کردن، سببِ بطلانِ... شدن، از اعتبار انداختن

vitiation /ˌvɪʃɪ'eɪʃn/ *n* (رسمی) تخریب، خراب کردن؛ بطلان، خرابی، تباهی، اضمحلال، افساد، ابطال

viticulture /'vɪtɪkʌltʃə(r), 'vaɪt-/ *n* ۱. کِشتِ درختِ انگور، موکاری ۲. موشناسی

vitreous /'vɪtrɪəs/ *adj* شیشه‌مانند، مثلِ شیشه، زجاجی

vitrifaction /ˌvɪtrɪ'fækʃn/ = vitrification

vitrification /ˌvɪtrɪfɪ'keɪʃn/ *n* ۱. شیشه‌ای کردن؛ شیشه‌ای شدن، شیشه‌شدگی ۲. جـنسِ شـیشه‌ای، جنسِ شیشه‌مانند

همین‌طور عبارتِ drop in on را هم به همین معنا به کار می‌برند:

Let's drop in on Nicky when we're in Bristol, shall we?

visitation /ˌvɪzɪ'teɪʃn/ *n* ۱. (رسمی) بازدید، سرکشی؛ (از بیمار) عیادت ۲. (محاوره) ملاقات، دیدار ۳. (رسمی) بلا، مصیبت، بلای آسمانی، فاجعه، بلیه

visiting /'vɪzɪtɪŋ/ *adj* ۱. [استاد] مهمان، مدعو

n ۲. ملاقات، دیدار ۳. بازدید

be on visiting terms with sb با کسی رفت و آمد داشتن

visiting-card /'vɪzɪtɪŋ kɑ:d/ *n* (در بریتانیا) کارتِ ویزیت

visiting fireman /ˌvɪzɪtɪŋ 'faɪəmən/ *n* (در آمریکا) مهمانِ عالیقدر، مهمانِ مهم

visiting hours /'vɪzɪtɪŋ aʊəz/ *n* (در بیمارستان و غیره) ساعتِ ملاقات، ساعاتِ ملاقات

visiting professor /ˌvɪzɪtɪŋ prə'fesə(r)/ *n* استادِ مهمان، استادِ مدعو

visitor /'vɪzɪtə(r)/ *n* ۱. ملاقات‌کننده؛ بازدیدکننده؛ (از بیمار) عیادت‌کننده ۲. مهمان ۳. مسافر، توریست ۴. پرندهٔ مهاجر

visitors' book /'vɪzɪtəz bʊk/ *n* ۱. (در هتل) دفترِ مهمانان ۲. (در مراسمِ رسمی، نمایشگاه‌ها و غیره) دفترِ یادمان، دفترِ بازدیدکنندگان

visor /'vaɪzə(r)/ *n* ۱. (در کلاهِ ایمنی، کلاه‌خود و غیره) نقاب ۲. آفتاب‌گیر، نقاب ۳. لبهٔ کلاه

vista /'vɪstə/ *n* (رسمی) دورنما، چشم‌انداز

visual /'vɪʒʊəl/ *adj* ۱. بصری، دیداری ۲. [اعصاب و غیره] (مربوط به) بینایی

n ۳. (در سخنرانی و غیره) ابزارِ کمکیِ دیداری؛ (در جمع) کمک‌های دیداری

visual aids /ˌvɪʒʊəl 'eɪdz/ *npl* (در سخنرانی و غیره) کمک‌های دیداری

visual arts /ˌvɪʒʊəl 'ɑ:ts/ *npl* هنرهای تجسمی

visual display unit /ˌvɪʒʊəl dɪ'spleɪ ju:nɪt/

n (در کامپیوتر) مونیتور، نمایشگر

visualisation /ˌvɪʒʊəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ = visualization

visualise /'vɪʒʊəlaɪz/ = visualize

visualization /ˌvɪʒʊəlaɪ'zeɪʃn, (US) -lɪ'z-/ *n* تجسم، تصور

visualize /'vɪʒʊəlaɪz/ *vt* پیشِ چشم آوردن، در ذهن مجسم کردن، در ذهن متصور ساختن؛

vitrify /ˈvɪtrɪfaɪ/ (*pt,pp* **vitrified**) *vi* ۱. شیشه‌ای شدن، شیشه‌مانند شدن ۲. تبدیل به شیشه شدن
vt ۳. شیشه‌ای کردن، شیشه‌مانند کردن ۴. تبدیل به شیشه کردن

vitriol /ˈvɪtrɪəl/ *n* ۱. (کهنه، شیمی) زاج ۲. (مجازی) سخنِ نیشدار، طعنه، تیر و طعنه، زخمِ زبان، نیش
blue vitriol کاتِ کبود، زاجِ آبی
green vitriol زاجِ سبز

vitriolic /ˌvɪtrɪˈɒlɪk/ *adj* [انتقاد و غیره] گزنده، نیشدار، تند؛ خصمانه

vitro /ˈviːtrəʊ/ → in vitro

vituperate /vɪˈtjuːpəreɪt, (US) vaɪˈtuː-/ *vt* (رسمی) ۱. مذمت کردن، ناسزا گفتن به، به بادِ ناسزا گرفتن، دشنام دادن به
vi ۲. ناسزا گفتن، فحاشی کردن

vituperation /vɪˌtjuːpəˈreɪʃn, (US) vaɪˌtuː-/ *n* (رسمی) مذمت، ناسزاگویی، فحاشی، هتاکی، بدگویی، نکوهش، سرزنش

vituperative /vɪˈtjuːpərətɪv, (US) vaɪˈtuːpəreɪtɪv/ *adj* (رسمی) مذمت‌آمیز، پرازهتاکی، موهن، اهانت‌آمیز، خصمانه

viva[1] /ˈvaɪvə/ *n* (در بریتانیا، محاوره، آموزشی) امتحانِ شفاهی؛ دفاع (از رساله)

viva[2] /ˈviːvə/ *int* زنده باد

vivace /vɪˈvɑːtʃɪ, -tʃeɪ/ *adj,adv* (موسیقی) ویواچه، تازان

vivacious /vɪˈveɪʃəs/ *adj* [زن] شاد، سرزنده، پرنشاط، پرشور؛ [خنده] پرازنشاط، پرازشادی

vivaciously /vɪˈveɪʃəslɪ/ *adv* با شور و نشاط، با شور و حرارت، با سرزندگی

vivaciousness /vɪˈveɪʃəsnɪs/ = vivacity

vivacity /vɪˈvæsətɪ/ *n* نشاط، سرزندگی، شور، سرخوشی

viva voce /ˌvaɪvə ˈvəʊsɪ, ˈvəʊtʃɪ/ *n* ۱. (آموزشی) امتحانِ شفاهی؛ دفاع (از رساله)
adj ۲. (آموزشی) شفاهی
adv ۳. (آموزشی) شفاهاً

vivid /ˈvɪvɪd/ *adj* ۱. [نور، رنگ] شدید، تند؛ درخشان ۲. [تخیل، توصیف و غیره] زنده، روشن، واضح، مشخص ۳. [شخص] سرشار از زندگی، سرشار از حیات، سرزنده، پرشور، پرتحرک

vividly /ˈvɪvɪdlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ زنده‌ای، خیلی زنده، به وضوح، به روشنیِ تمام ۲. (در موردِ رنگ و غیره) به طرزِ درخشانی، به نحوِ شدیدی

vividness /ˈvɪvɪdnɪs/ *n* روشنی، وضوح، صراحت، زنده بودن، سرزندگی

viviparous /vɪˈvɪpərəs, (US) vaɪ-/ *adj* (زیست‌شناسی) بچه‌زا، زنده‌زا

vivisection /ˌvɪvɪˈsekʃn/ *n* (پزشکی) تشریحِ جانورِ زنده، زنده‌شکافی

vivisectionist /ˌvɪvɪˈsekʃənɪst/ *n* (پزشکی) ۱. پژوهشگرِ زنده‌شکاف ۲. طرفدارِ زنده‌شکافی

vixen /ˈvɪksn/ *n* ۱. روباهِ ماده، ماده‌روباه ۲. زنِ بداخلاق، زنِ غُرغُرو، زنِ کج‌خُلق

vixenish /ˈvɪksənɪʃ/ *adj* [شخص] بداخلاق، غُرغُرو، کج‌خُلق؛ [رفتار] همراه با بداخلاقی، توأم با کج‌خُلقی

viz /vɪz/ *adv* یعنی، به عبارتِ دیگر

vizier /vɪˈzɪə(r)/ *n* (در کشورهای مسلمان) وزیر

V-neck /ˈviː nek/ *n* پلوورِ یقه ۷، پلوورِ یقه‌هفت

V-necked /ˈviː nekt/ *adj* [پلوور] یقه ۷، یقه‌هفت

vocab /ˈvəʊkæb/ *n* (محاوره) واژه‌نامه؛ (در آخرِ درس‌ها) کلماتِ تازه

vocabulary /vəˈkæbjʊlərɪ, (US) -lerɪ/ *n* ۱. واژگان، گنجینهٔ لغات ۲. واژه‌ها، لغات، کلمات؛ اصطلاحات ۳. واژه‌نامه

vocal /ˈvəʊkl/ *adj* ۱. آوایی، صوتی؛ (مربوط به) گویایی، (مربوط به) تولیدِ صوت ۲. آوازی، (مربوط به) آوازخوانی ۳. [شخص، انتقاد] رک، صریح؛ [حمایت] علنی؛ [گروه، دسته] پرسروصدا
n ۴. (موسیقیِ جاز) آواز

vocal chords /ˌvəʊkl ˈkɔːdz/ = vocal cords

vocal cords /ˌvəʊkl ˈkɔːdz/ *n* تارآواها، تارهای صوتی

vocalisation /ˌvəʊkəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ = vocalization

vocalise /ˈvəʊkəlaɪz/ = vocalize

vocalist /ˈvəʊkəlɪst/ *n* (موسیقی) خواننده، آوازخوان

vocalization /ˌvəʊkəlaɪˈzeɪʃn, (US) -lɪˈz-/ *n* (رسمی) ۱. صدا؛ کلمه ۲. تولیدِ صدا، تولیدِ آوا

vocalize /ˈvəʊkəlaɪz/ *vt* (رسمی) ۱. گفتن، بر زبان آوردن، بیان کردن ۲. [شعر] خواندن؛ [موسیقی] به آواز درآوردن، به صورتِ آواز خواندن

vocally /ˈvəʊkəlɪ/ *adv* ۱. شفاهاً ۲. با آواز؛ به لحاظِ آواز؛ برای آواز ۳. با صراحت ۴. به لحاظِ صوتی

vocals /ˈvəʊklz/ *npl* (در موسیقیِ جاز و پاپ) قسمتِ آواز؛ آواز

vocation /vəʊˈkeɪʃn/ *n* ۱. رسالت؛ وظیفه، وظیفهٔ انسانی؛ کششِ درونی ۲. کششِ طبیعی، تمایل، علاقه؛ استعداد ۳. (رسمی) کار، حرفه، پیشه
He has a religious vocation / a vocation to the priesthood. استعدادِ کشیش شدن دارد. آفریده شده تا کشیش شود.

vocational /vəʊˈkeɪʃənl/ *adj* حرفه‌ای، شغلی

vocationally /vəʊˈkeɪʃənəlɪ/ *adv* به لحاظِ شغلی، ازنظرِ حرفه‌ای

vocative /'vɒkətɪv/ *n* (دستور) ۱. حالتِ ندایی ۲. ندا، منادا، کلمهٔ ندایی
adj ۳. ندایی

vociferate /və'sɪfəreɪt, (US) vəʊ-/ *vi* (رسمی) ۱. فریاد زدن، فریاد کشیدن، داد و بیداد راه انداختن *vt* ۲. با فریاد گفتن، بلندبلند گفتن

vociferous /və'sɪfərəs, (US) vəʊ-/ *adj* پرسروصدا، جنجالی، پرهیاهو؛ [شخص، گروه] شلوغ

vociferously /və'sɪfərəslɪ, (US) vəʊ-/ *adv* با سر و صدا، با هیاهو، با صدای بلند

vodka /'vɒdkə/ *n* ودکا

vogue /vəʊg/ *n* مُد؛ اقبال (عام)، گرایشِ عمومی

be all the vogue (محاوره) مُد بودن، همه جا مُد بودن

be in vogue; have a vogue مُد بودن، موردِ پسند بودن، باب بودن

come into vogue مُد شدن، باب شدن، رواج یافتن

come back into vogue دوباره مُد شدن، دوباره رایج شدن

vogue-word /'vəʊg wɜ:d/ *n* کلمهٔ روز

voice /vɔɪs/ *n* ۱. صدا، آوا ۲. عقیده، نظر، رأی، فکر؛ نفوذ ۳. حقِ ابرازِ عقیده، حقِ اظهارِ نظر، حقِ سخن گفتن ۴. تأثیر، نقش ۵. [تجربه، وجدان و غیره] ندا، صدا ۶. (دستور) جهت، حالتِ فعل ۷. (آواشناسی) واک
vt ۸. بیان کردن، بر زبان آوردن ۹. (آواشناسی) [آوا] واک‌دار تولید کردن، واک‌دار کردن

His voice has broken. صدایش کلفت شده است. صدایش مردانه شده است.

He has a good singing voice. صدایش خوب است. صدای خوبی دارد. آوازش خوب است.

at the top of one's voice → top[1]

find one's voice → find[1]

lose one's voice → lose

give voice to sth (رسمی) چیزی را به زبان آوردن، چیزی را بیان کردن

have an edge to one's voice لحنِ خصمانه‌ای داشتن، لحنِ (کسی) خصومت آمیز بودن، لحنِ (کسی) تند بودن

be in good voice صدای (کسی) به خوبیِ همیشه بودن

be in poor voice صدای (کسی) به بدیِ همیشه بودن

lift one's voice → lift

like the sound of one's own voice → sound[2]

make one's (own) voice heard حرفِ دلِ خود را زدن، مطلبِ خود را بیان کردن، اظهارِ نظر کردن، ابرازِ عقیده کردن

raise one's voice against sb / sth → raise

the still small voice → still[1]

with one voice (رسمی) یک‌صدا، متفقاً، هم‌صدا

the tone of voice لحن، لحنِ صدا

voice-box /'vɔɪs bɒks/ *n* (کالبدشناسی) حنجره

voiced /vɔɪst/ *adj* (آواشناسی) واک‌دار

voiceless /'vɔɪslɪs/ *adj* (آواشناسی) بی‌واک

voice mail /'vɔɪs meɪl/ *n* پیام‌گیرِ تلفنی

voice-over /'vɔɪs əʊvə(r)/ *n* (سینما) صدای راوی، صدای گوینده، صدای روی تصویر

void /vɔɪd/ *n* (رسمی) ۱. خلأ، فضای تهی، جای خالی ۲. خلأ عاطفی
adj (رسمی) ۳. تهی، خالی، پوچ ۴. (حقوق) [قرارداد] باطل، بی‌اعتبار، ملغیٰ
vt ۵. (حقوق) باطل کردن، لغو کردن، از درجهٔ اعتبار ساقط کردن، کان‌لم‌یکن اعلام کردن ۶. (رسمی) [معده، روده] تخلیه کردن، خالی کردن

void the bladder / bowels بیرون رفتن، شکمِ (کسی) کار کردن

void of تهی از، عاری از، فاقدِ، خالی از

null and void → null

voidable /'vɔɪdəbl/ *adj* (حقوق) قابل‌الغا، جایز

a voidable contract عقدِ قابل‌لغو، عقدِ جایز

voile /vɔɪl/ *n* (پارچه) وال

vol /'vɒlju:m, (US) -jəm/ < **volume** (*pl* **vols**)
n ۱. [کتاب] جلد، مجلد ۲. حجم، گنجایش

volatile /'vɒlətaɪl, (US) -tl/ *adj* ۱. [مایع] فرّار ۲. دمدمی‌مزاج، دمدمی، متلوّن؛ ویری ۳. [وضعیت] متغیر، بی‌ثبات، ناپایدار

volatility /ˌvɒlə'tɪlətɪ/ *n* ۱. [وضعیت] بی‌ثباتی، ناپایداری؛ تغییرپذیری ۲. دمدمی‌مزاجی، تلوّنِ مزاج ۳. (کامپیوتر) فرّار بودن

vol-au-vent /'vɒl ə vɑ:ŋ, (US) ˌvɔ:l əʊ 'vɑ:n/
n (شیرینی) وُلُوان

volcanic /vɒl'kænɪk/ *adj* ۱. آتشفشانی، (مربوط به) آتشفشان ۲. آتشفشان‌مانند، مانندِ آتشفشان؛ انفجاری؛ بی‌امان، سرکش

volcano /vɒl'keɪnəʊ/ (*pl* **volcanoes**) *n* آتشفشان

an active volcano آتشفشانِ فعال

a dormant volcano آتشفشانِ غیرفعال

an extinct volcano آتشفشانِ خاموش

vole /vəʊl/ *n* موشِ آبی؛ موشِ علف‌زار

volition /və'lɪʃn, (US) vəʊ-/ *n* (رسمی) اراده، اختیار، خواست

of one's own volition به اختیارِ خود، به ارادهٔ خود، آزادانه، به میلِ خود

volitional /vəˈlɪʃənl, (US) vəʊ-/ *adj* ارادی، اختیاری، قصدی، عامدانه

volley /ˈvɒlɪ/ *n* ۱. [گلوله، تیر] رگبار؛ [سنگ و غیره] باران ۲. [ناسزا، سؤال] باران ۳. (تنیس، فوتبال و غیره) والی؛ توپِ رفت و برگشتی

vi ۴. رگباری شلیک کردن، پیاپی شلیک کردن، یکریز شلیک کردن ۵. (ورزش) والی کردن

vt ۶. (ورزش) در هوا زدن، والی زدن

kick a ball on the volley (تنیس، فوتبال و غیره) توپ را در هوا زدن، توپ را در هوا برگرداندن

volleyball /ˈvɒlɪbɔːl/ *n* والیبال

volt /vəʊlt/ *n* (برق) ولت

voltage /ˈvəʊltɪdʒ/ *n* (برق) ولتاژ، اختلافِ سطح

volte-face /ˌvɒlt ˈfɑːs/ *n* (رسمی، در نگرش و عقیده) تغییرِ جهتِ کامل، تغییرِ موضع، چرخشِ صد و هشتاد درجه

volubility /ˌvɒljʊˈbɪlətɪ/ *n* (رسمی) حرّافی، پرحرفی، پرگویی، درازنفسی

voluble /ˈvɒljʊbl/ *adj* (رسمی) ۱. پرحرف، حرّاف، درازنفس، پرگو ۲. [زبان] چرب‌ونرم؛ [سخنرانی، اعتراض] توأم با پرحرفی، توأم با پرگویی؛ [بهانه] حاضر و آماده

volubly /ˈvɒljʊblɪ/ *adv* [حرف زدن] یکریز، بی‌امان، پشتِ سرِ هم، با پرچانگیِ تمام

volume /ˈvɒljuːm, (US) -jəm/ *n* ۱. [کتاب] مجلد، جلد، دفتر ۲. (رسمی) کتاب ۳. حجم، گنجایش؛ ظرفیت ۴. [کار، اعتراض و غیره] حجم، مقدار، میزان؛ شدت ۵. (رادیو و غیره) (شدتِ) صدا ۶. [رادیو و غیره] دکمهٔ صدا، پیچِ صدا، وُلوم

The volume of protest fell. از شدتِ اعتراضات کاسته شد.

volumes of smoke دودِ زیادی

speak volumes → speak

voluminous /vəˈluːmɪnəs/ *adj* ۱. [لباس، دامن] پرپارچه؛ گشاد، گل‌وگُشاد؛ [چینِ لباس و غیره] متعدد، زیاد، فراوان ۲. [نوشته و غیره] پرحجم، حجیم، مفصّل ۳. [نویسنده] پرکار ۴. [محفظه، چمدان] جادار

voluminously /vəˈluːmɪnəslɪ/ *adv* [نوشتن] زیاد، بسیار، به تفصیل، مفصّل، مفصلاً

voluntarily /ˈvɒləntrəlɪ, (US) ˌvɒlənˈterəlɪ/ *adv* ۱. داوطلبانه، به‌طورِ اختیاری، به میلِ خود ۲. رایگان، به‌طورِ رایگان، مجانی

voluntary[1] /ˈvɒləntrɪ, (US) -terɪ/ *adj* ۱. داوطلبانه، اختیاری، دلبخواه ۲. داوطلب؛ [کار، فعالیت] داوطلبانه، افتخاری، رایگان؛ [مؤسسه، مرکز] (مربوط به) کارِ داوطلبانه ۳. [حرکت] ارادی

do voluntary work کارِ رایگان کردن، کارِ داوطلبانه کردن

on a voluntary basis بر مبنای کارِ داوطلبانه، بر مبنای کارِ رایگان

voluntary[2] /ˈvɒləntrɪ, (US) -terɪ/ *n* (موسیقی) تکنوازیِ کلیسا

volunteer /ˌvɒlənˈtɪə(r)/ *n* ۱. داوطلب

adj ۲. [سرباز و غیره] داوطلب؛ [کار] داوطلبانه ۳. (گیاه‌شناسی) [گیاه] خودرو

vi ۴. داوطلب شدن

vt ۵. داوطلبانه دادن، به رایگان در اختیار گذاشتن

volunteer sb for sth کسی را برای کاری انتخاب کردن، کاری را به عهدهٔ کسی گذاشتن

voluptuary /vəˈlʌptʃʊərɪ, (US) -ʊerɪ/ *n* (رسمی) ۱. آدمِ عیاش، آدمِ خوش‌گذران، آدمِ عشرت‌طلب ۲. آدمِ شهوت‌پرست، آدمِ شهوتران

voluptuous /vəˈlʌptʃʊəs/ *adj* ۱. لذت‌بخش، خوشایند، دلپذیر ۲. لذت‌جویانه، لذت‌پرستانه؛ شهوانی ۳. [زن] خوش‌هیکل، خوش‌اندام، هوس‌انگیز؛ [اندام] خوش‌تراش، هوس‌انگیز، تحریک‌کننده؛ شهوت‌انگیز، سکسی

voluptuously /vəˈlʌptʃʊəslɪ/ *adv* با لذت، به طورِ لذت‌بخشی؛ با ولع، با شهوت

voluptuousness /vəˈlʌptʃʊəsnɪs/ *n* ۱. لذت‌بخشی؛ چیزِ لذت‌بخش؛ کیفیتِ لذت‌بخش ۲. شهوترانی، عشرت‌طلبی، شهوت‌پرستی ۳. هوس‌انگیزی، تحریک‌کنندگی

volute /vəˈluːt/ *n* ۱. [معماری] طوماریِ سرستون ۲. (زیست‌شناسی) صدفِ پیچی؛ (روی صدف) پیچ

voluted /vəˈluːtɪd/ *adj* ۱. (معماری) [ستون] سرطوماری ۲. (زیست‌شناسی) [صدف] پیچی

vomit /ˈvɒmɪt/ *vi* ۱. استفراغ کردن، عق زدن، قی کردن، شکوفه زدن

vt ۲. استفراغ کردن، بالا آوردن ۳. (در موردِ آتشفشان، دودکش و غیره) بیرون دادن، بیرون ریختن

n ۴. استفراغ، قی

vomiting /ˈvɒmɪtɪŋ/ *n* استفراغ، قی

voodoo /ˈvuːduː/ *n* آیینِ وودو (= مذهبی در جزایرِ هندِ غربی)

voodooism /ˈvuːduːɪzəm/ = voodoo

voracious /vəˈreɪʃəs/ *adj* ۱. [شخص] پرخور؛ [اشتها، میل] سیری‌ناپذیر ۲. [خواننده، جوینده] مشتاق، حریص

voraciously /vəˈreɪʃəslɪ/ *adv* با اشتیاق، با ولع، حریصانه

voracity /vəˈræsətɪ/ *n* حرص، ولع؛ اشتیاق، سیری‌ناپذیری

vortex /'vɔ:teks/ (*pl* **vortexes, vortices**)
n ۱. گرداب ۲. گردباد ۳. (مجازی) گرداب

vortices /'vɔ:tɪsi:z/ *pl* of **vortex**

votary /'vəʊtərɪ/ *n* (رسمی) ۱. (مذهب) سرسپرده، فدایی، مرید ۲. [علم، ورزش و غیره] طرفدارِ جدی، هواخواهِ شدید؛ (به شوخی) عاشقِ سینه‌چاک

vote /vəʊt/ *n* ۱. (در انتخابات) رأی؛ ورقهٔ رأی ۲. آراء ۳. حقِ رأی ۴. رأی‌گیری
vi ۵. رأی دادن؛ به پای صندوقِ رأی رفتن؛ رأیِ خود را در صندوق انداختن ۶. رأی‌گیری کردن
vt ۷. رأی دادن به؛ رأی دادن که ۸. انتخاب کردن، برگزیدن ۹. [پول و غیره] تصویب کردن برای، رأی به اعطای... دادن به، اختصاص دادن به ۱۰. (محاوره) اعلام کردن، نظردادن (که) ۱۱. پیشنهاد کردن، پیشنهاد دادن

put sth to the vote چیزی را به رأی گذاشتن، برای چیزی رأی‌گیری کردن

I was voted chairman. به عنوانِ رئیس انتخاب شدم.

vote with one's feet با حضورِ خود رأی دادن

vote *sb / sth* **down** *vt* رأی به ضررِ ... دادن، رأی علیهِ ... دادن، رأی ندادن به، رأیِ مخالف دادن به

vote *sb / sth* **in** *vt* انتخاب کردن، رأی به ... دادن؛ [قانون] تصویب کردن

vote *sb / sth* **out** *vt* انتخاب نکردن، رأی به ... ندادن؛ [لایحه] تصویب نکردن

vote *sth* **through** *vt* [لایحه] گذراندن، تصویب کردن

vote of censure /,vəʊt əv 'senʃə(r)/ *n* (مجلس) رأیِ عدمِ اعتماد

vote of confidence /,vəʊt əv 'kɒnfɪdəns/ *n* رأیِ اعتماد

vote of no confidence /,vəʊt əv ,nəʊ 'kɒnfɪdəns/ *n* رأیِ عدمِ اعتماد

vote of thanks /,vəʊt əv 'θæŋks/ *n* سخنرانیِ تشکر

propose a vote of thanks اظهارِ تشکر کردن، مراتبِ تشکرِ خود را ابراز کردن

voter /'vəʊtə(r)/ *n* رأی‌دهنده

voting /'vəʊtɪŋ/ *n* رأی‌گیری

votive /'vəʊtɪv/ *adj* (مذهب) نذری، نذرکرده، (مربوط به) نذر

vouch /vaʊtʃ/

vouch for *vi* ۱. [شخص، رفتار] ضامنِ...شدن، ضمانتِ...را کردن ۲. [ادعا] تأیید کردن، گواهی دادن به؛ تضمین کردن

voucher /'vaʊtʃə(r)/ *n* ۱. (در بریتانیا) کوپن، بن، ژتون؛ حواله ۲. رسید، قبض، سند (پرداخت)

a luncheon voucher فیشِ غذا، بنِ غذا

vouchsafe /vaʊtʃ'seɪf/ *vt* ۱. (رسمی، کهنه) عطا کردن، عنایت کردن، تفویض کردن، مرحمت کردن، اعطا کردن، التفات کردن ۲. تضمین کردن

vow /vaʊ/ *n* ۱. عهد، پیمان، قول، قسم؛ (مذهب) نذر
vt ۲. سوگند خوردن، قسم خوردن، عهد کردن، پیمان بستن، قول دادن؛ (مذهب) نذر کردن

make a vow عهد کردن، قسم خوردن؛ (مذهب) نذر کردن

break a vow به عهدِ خود وفا نکردن، پیمان شکستن، عهدشکنی کردن، زیرِ قولِ خود زدن

keep a vow به عهدِ خود وفادار ماندن، سرِ قولِ خودِ ماندن

take a vow of silence سکوت اختیار کردن، روزهٔ سکوت گرفتن

take a vow of celibacy تجرد اختیار کردن، بی‌زنی پیشه کردن

vowel /'vaʊəl/ *n* (زبان‌شناسی) ۱. (صدا) واکه، مصوت ۲. (صفت‌گونه) واکه‌ای، (مربوط به) واکه‌ها، (مربوط به) مصوت‌ها ۳. (حروفِ الفبا) حروفِ صدادار، واکه، مصوّت

vox pop /,vɒks 'pɒp/ = vox populi

vox populi /,vɒks 'pɒpjʊlaɪ/ *n* نظرِ مردم، نظرخواهیِ عمومی

voyage /'vɔɪɪdʒ/ *n* ۱. سفر؛ سفرِ دریایی؛ سفرِ فضایی
vi ۲. (رسمی) سفر کردن؛ در دریا سفر کردن؛ در فضا سفر کردن

the homeward voyage سفر به موطن

the outward voyage سفر از موطن

voyager /'vɔɪɪdʒə(r)/ *n* (کهنه) مسافرِ دریایی، دریاگرد

voyeur /vwaɪ'ɜ:(r), vɔɪ'ɜ:(r)/ *n* ۱. (روان‌شناسی) دیدزن، تماشاگرِ جنسی ۲. تماشاگرِ بدبختی‌ها

voyeurism /vwaɪ'ɜ:rɪzəm, vɔɪ'ɜ:rɪzəm/ *n* ۱. (روان‌شناسی) نظربازی، دیدزنیِ جنسی، تماشاگریِ جنسی ۲. لذت از تماشای بدبختی‌ها، شهوتِ بدبختبینی

voyeuristic /,vwaɪɜ:'rɪstɪk, ,vwɑ:jə'rɪstɪk/ *adj* ۱. (روان‌شناسی) [لذت و غیره] (مربوط به) تماشاگرانِ جنسی، (مربوط به) دیدزنیِ جنسی، دیدزنانه ۲. [جامعه و غیره] مبتلا به شهوتِ بدبختبینی

VP /ˌviː ˈpiː/ < **Vice-President** *n* (همراهِ اسامیِ خاص) معاونِ رئیس‌جمهور

V Pres /ˌvaɪs ˈprezɪdənt/ = VP

VS /ˈvɜːsəs/ < **versus**

VS /ˌvetrɪnrɪ ˈsɜːdʒən, (US) ˌvetərɪnerɪ/ < **veterinary surgeon**

V-sign /ˈviː saɪn/ *n* ۱. علامتِ پیروزی ۲. بیلاخ، علامتِ بیلاخ

VSO /ˌviː es ˈəʊ/ < **Voluntary Service Overseas**

n (در بریتانیا) ۱. خدمتِ داوطلبانه در خارج از کشور ۲. سازمانِ داوطلبانِ خدمت در خارج از کشور

do VSO داوطلبانه در خارج از کشور خدمت کردن

VTOL /ˌviː tiː əʊ ˈel, ˈviːtɒl/ < **vertical take-off and landing**

adj [هواپیما] عمودپرواز

fly VTOLs عمودی پرواز کردن

vulcanisation /ˌvʌlkənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ = vulcanization

vulcanise /ˈvʌlkənaɪz/ = vulcanize

vulcanite /ˈvʌlkənaɪt/ *n* (شیمی) ولکانیت

vulcanization /ˌvʌlkənaɪˈzeɪʃn, (US) -nɪˈz-/ *n* (شیمی) ولکانش

vulcanize /ˈvʌlkənaɪz/ *vt* (شیمی) [لاستیک] ولکانیدن

vulgar /ˈvʌlgə(r)/ *adj* ۱. [نمایش، لباس و غیره] بدسلیقه، بی‌سلیقه، بی‌ظرافت؛ عامیانه، عوامانه؛ مبتذل، پیش‌پاافتاده؛ [خانه و غیره] بی‌ریخت، عوام‌پسندانه ۲. [حرکت، علامت، شوخی و غیره] وقیح، زشت، زننده؛ شرم‌آور، بی‌ادبانه، خالی از نزاکت، جلف؛ [شخص] بی‌ادب، بی‌نزاکت

vulgar fraction /ˌvʌlgə ˈfrækʃn/ *n* (ریاضی) کسرِ متعارفی

vulgarisation /ˌvʌlgəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ = vulgarization

vulgarise /ˈvʌlgəraɪz/ = vulgarize

vulgarism /ˈvʌlgərɪzəm/ *n* ۱. اصطلاحِ زشت، کلمهٔ بی‌ادبانه، کلمهٔ مستهجن، فحش ۲. هرزگی، بی‌نزاکتی، بی‌ادبی

vulgarity /vʌlˈgærətɪ/ *n* ۱. زشتی؛ بی‌ظرافتی؛ پیش‌پاافتادگی؛ ابتذال، هرزگی ۲. بی‌ادبی، بی‌نزاکتی؛ وقاحت

vulgarization /ˌvʌlgəraɪˈzeɪʃn, (US) -rɪˈz-/ *n* ۱. عامه‌فهم‌کردن؛ عامه‌پسند کردن ۲. ابتذال

vulgarize /ˈvʌlgəraɪz/ *vt* ۱. مبتذل کردن، به ابتذال کشاندن ۲. عامه‌پسند کردن، عامیانه کردن؛ عامه ـ فهم کردن

vulgarly /ˈvʌlgəlɪ/ *adv* ۱. به طرزی مبتذل، به نحوی زشت، به طورِ زننده‌ای؛ با بی‌سلیقگی ۲. (رسمی، کهنه) معمولاً، عموماً؛ در عرفِ عام، به زبانِ عامه

Vulgate /ˈvʌlgeɪt/

the Vulgate *n* (در مسیحیت) وولگات، تحریرِ عام (کتابِ مقدس)

vulnerability /ˌvʌlnərəˈbɪlətɪ/ *n* آسیب‌پذیری، شکنندگی؛ حساسیت؛ ضعف

vulnerable /ˈvʌlnərəbl/ *adj* ۱. آسیب‌پذیر، شکننده، حساس، ضعیف ۲. (مجازی) بی‌دفاع، بی‌پناه

be vulnerable در معرضِ خطر بودن، بی‌پناه بودن

vulnerably /ˈvʌlnərəblɪ/ *adv* به طرزِ آسیب‌پذیری، به طرزِ شکننده‌ای

vulpine /ˈvʌlpaɪn/ *adj* (رسمی) (مربوط به) روباه؛ [عمل و غیره] روباه‌صفتانه، مکارانه، مزورانه؛ [خنده و غیره] روباه‌مانند، مثلِ روباه

vulture /ˈvʌltʃə(r)/ *n* ۱. لاشخور، کرکس ۲. (مجازی) آدمِ لاشخور

vulva /ˈvʌlvə/ (*pl* **vulvae**) *n* (کالبدشناسی) فَرْج

vulvae /ˈvʌlviː/ *pl* of **vulva**

vv /ˈvɜːsɪz/ < **verses**

vying /ˈvaɪɪŋ/ *prp* of **vie**

W, w

W, w /ˈdʌbljuː/ (*pl* **W's, w's**) *n* دبلیو (= بیست و سومین حرفِ الفبای انگلیسی)

W¹ /wɒt/ < **watt**

W² /west/ < **west**

W³ /ˈwestən/ < **western**

WAC /ˌdʌbljuː eɪ ˈsiː, wæk/ < **Women's Army Corps**
n (در آمریکا) زنانِ نیروی زمینی

Wac /ˌdʌbljuː eɪ ˈsiː, wæk/ = WAC

wacko /ˈwækəʊ/ *adj* (محاوره) دیوانه، خُل‌وضع، خُل و چل

wacky /ˈwækɪ/ (*comp* **wackier**, *super* **wackiest**)
adj (در آمریکا، محاوره) [شخص] خُل، خُـل‌وضع، خُـل و چل؛ [افکار، برنامه] عجیب و غریب، بامزه

wad /wɒd/ (*prp* **wadding**, *pt,pp* **wadded**)
n ۱. [پارچه، کاغذ و غیره] گلوله، توپه ۲. [اسکناس، اوراق] بسته، دسته، قلنبه ۳. (در بسته‌بندی) پوشال؛ لایی؛ کهنه ۴. (در تفنگِ سرپر) گلولهٔ نمد
vt ۵. پوشال گذاشتن میانِ؛ لایی گذاشتن وسطِ؛ کهنه پیچیدن دورِ ۶. [سوراخ، درز] با لایی گرفتن، لایی چپاندن در؛ کهنه فرو کردن در ۷. [لباس] لایی گذاشتن برای، لایی‌دار کردن

wad *sth* **up** *vt* [کاغذ و غیره] گلوله کردن، به صورتِ گلوله درآوردن، مچاله کردن

wadding /ˈwɒdɪŋ/ *n* (در لباس و غیره) لایی؛ (در بسته‌بندی) پوشال؛ (در تفنگِ سرپر) نمد، کهنه

waddle /ˈwɒdl/ *vi* ۱. (به طعنه) اردکی راه رفتن، تاتی تاتی کردن، مثلِ اردک راه رفتن، قِل خوردن و رفتن
n ۲. راه رفتن مثلِ اردک، تاتی تاتی

wade /weɪd/ *vi* ۱. به آب زدن، (با مکافات) از آب عبور کردن؛ (از آب، گل و غیره) (با مکافات) رد شدن، (با بدبختی) عبور کردن، گذشتن ۲. (در آمریکا) آب‌بازی کردن، شلپ‌شولوپ کردن
vt ۳. [آب، گِل، رود و غیره] (با مکافات) گذشتن از، (با بدبختی) ردّ شدن از

wade across *sth* = **wade through** *sth*

wade in *vi* (محاوره) دست به کار شدن، واردِ معرکه شدن

wade into *sb / sth* *vt* حمله کردن به، پریدن به

wade through *sth* *vt* ۱. [آب، گِل و غیره] (با مکافات) گذشتن از، (با بدبختی) رد شدن از، عبور کردن از ۲. [کتاب، اسناد و غیره] با هر بدبختی‌ای که هست خواندن، خواندن

wader /ˈweɪdə(r)/ *n* ۱. پرندهٔ آبچر ۲. (در جمع) چکمهٔ ماهیگیری، چکمهٔ لاستیکی

wadge /wɒdʒ/ = wodge

wadi /ˈwɒdɪ/ *n* وادی، دره؛ مسیل

wading bird /ˈweɪdɪŋ bɜːd/ *n* پرندهٔ آبچر

wading pool /ˈweɪdɪŋ puːl/ *n* استخرِ بچّه‌ها

WAF /ˌdʌbljuː eɪ ˈef, wæf/ < **Women in the Air Force**
n (در آمریکا) زنانِ نیروی هوایی

Waf /ˌdʌbljuː eɪ ˈef, wæf/ = WAF

wafer /ˈweɪfə(r)/ *n* ۱. (بیسکویت) ویفر ۲. نانِ بستنی ۳. (در مراسمِ عشای ربانی) نانِ فطیر، نانِ مقدس ۴. برشِ نازک، ورقهٔ نازک ۵. (برای نامه، سند و غیره) مهر و موم ۶. (الکترونیک) ویفر

wafer-thin /ˌweɪfə ˈθɪn/ *adj* ۱. خیلی نازک، خیلی باریک، کاغذی ۲. خیلی کم، ناچیز

waffle¹ /ˈwɒfl/ *n* (شیرینی) وافل

waffle² /ˈwɒfl/ *vi* ۱. (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) روده‌درازی کردن، بالای منبر رفتن، خیلی حرف زدن
n ۲. حرفِ مفت، حرف؛ روده‌درازی

waffle-iron /ˈwɒfl aɪən, (US) aɪərn/ *n* قالبِ وافل‌پزی

waft /wɒft, (US) wæft/ *vi* ۱. [عطر، بو] به مشام رسیدن، آمدن؛ [صدا] به گوش رسیدن، آمدن
vt ۲. (در موردِ باد) [عطر، صدا] آوردن، با خود آوردن
n ۳. [عطر، دود] بو، رایحه، عطر

be wafted along [عطر، بو، دود] پراکنده شدن

wag¹ /wæg/ (*prp* **wagging**, *pt,pp* **wagged**)
vi ۱. تکان خوردن، تکان‌تکان خوردن، جنبیدن

wagon-lit /ˌvægɒn ˈliː/ (*pl* **wagons-lits**) *n* (در قطار) واگنِ خواب، کوپهٔ تختخواب‌دار
wagonload /ˈwægənləʊd/ *n* (مقدار) بار واگن، واگن
wagons-lits /ˌvægɒn ˈliː/ *pl* of **wagon-lit**
wagon train /ˈwægən treɪn/ *n* کاروانِ گاری‌ها، قطارِ گاری‌ها
wagtail /ˈwægteɪl/ *n* (پرنده) دم‌جنبانک
wah-wah /ˈwɑː wɑː/ *n* (در گیتارِ برقی) (صدای) واوا
a wah-wah pedal پدالِ واوا
waif /weɪf/ *n* ۱. آدمِ بی‌خانمان؛ بچهٔ بی‌سرپرست، بچهٔ بی‌صاحب ۲. آدمِ لاغر، آدمِ نحیف، آدمِ نزار ۳. چیزِ بی‌صاحب، مالِ بی‌صاحب ۴. حیوانِ بی‌صاحب، حیوانِ ولگرد
wail /weɪl/ *vi* ۱. شیون کردن، ناله کردن، ضجه کردن، گریه و زاری کردن؛ نعره کشیدن؛ آه و ناله کردن ۲. (مجازی) [باد و غیره] زوزه کشیدن؛ [آژیر] صدای... بلند شدن
vt ۳. با فریاد گفتن، با جیغ گفتن، شیون‌کنان گفتن؛ نعره کشیدن، عربده کشیدن
n ۴. جیغ، شیون، ضجه، ناله؛ نعره، فریاد؛ گریه و زاری ۵. صدای بلند، زوزه
wail for sb عزای کسی را گرفتن، برای کسی عزاداری کردن، ماتمِ کسی را گرفتن، برای کسی شیون و زاری کردن، برای کسی مویه کردن
wailing /ˈweɪlɪŋ/ *n* جیغ، شیون، ضجه، ناله؛ نعره، فریاد؛ گریه و زاری
wainscot /ˈweɪnskət/ *n* ۱. (در پایینِ دیوار) قرنیز، تخته‌کوب ۲. ازارهٔ چوبی، تخته‌بندی
wainscoted /ˈweɪnskətɪd/ *adj* [اتاق] قرنیزکوبی‌شده؛ ازاره‌کوبی‌شده، تخته‌بندی‌شده
wainscoting /ˈweɪnskətɪŋ/ *n* ۱. (در پایینِ دیوار) قرنیز، تخته‌کوب ۲. ازارهٔ چوبی، تخته‌بندی ۳. چوب (قرنیز)، مصالح (تخته‌کوبی)
waist /weɪst/ *n* ۱. (اندام) کمر، میان ۲. (خیاطی) دورِ کمر؛ کمر ۳. [لباس] بالاتنه ۴. [کشتی و غیره] کمرکش، وسط
waistband /ˈweɪstbænd/ *n* (در شلوار، دامن و غیره) کمر، کمری، کمرگاه
waistcoat /ˈweɪskəʊt, (US) ˈweskət/ *n* جلیقه
waist-deep /ˌweɪst ˈdiːp/ *adv,adj* (عمقِ آب و غیره) تا کمر
waisted /ˈweɪstɪd/ *adj* [لباس] کمردار؛ کمرکرستی
-waisted /ˈwestɪd/ (در ترکیب) کمر ـ
< narrow-waisted >
waist-high /ˌweɪst ˈhaɪ/ *adj,adv* (ارتفاعِ علف و غیره) تا کمر
waistline /ˈweɪstlaɪn/ *n* ۱. دورِ کمر، اندازهٔ کمر؛ کمر ۲. [لباس] خطِ کمر، کمری
wait¹ /weɪt/ *vi* ۱. منتظر ماندن، منتظر شدن،

vt ۲. تکان دادن، تکان‌تکان دادن، جنباندن
n ۳. حرکت، تکان، جنبش
give sth a wag چیزی را تکان دادن، چیزی را تکان‌تکان دادن
the tail wagging the dog → tail
set tongues wagging → tongue
wag² /wæg/ *n* (کهنه) آدمِ شوخ‌طبع، بذله‌گو، بامزه، ظریف
wage¹ /weɪdʒ/ *n* دستمزد، مزد، اجرت؛ حقوق
a living wage حداقلِ دستمزد
wage² /weɪdʒ/ *vt* [جنگ، مبارزه] برپا کردن، آغاز کردن، راه انداختن، درگیرِ...شدن، دست زدن به؛ دنبال کردن، ادامه دادن
wage-claim /ˈweɪdʒ kleɪm/ *n* تقاضای افزایشِ دستمزدها
wage-earner /ˈweɪdʒ ɜːnə(r)/ *n* ۱. مزدبگیر، دستمزدبگیر؛ حقوق‌بگیر ۲. نان‌آور
wage-freeze /ˈweɪdʒ friːz/ *n* تثبیتِ دستمزدها
wage-packet /ˈweɪdʒ pækɪt/ *n* پاکتِ دستمزد؛ پاکتِ حقوق
wager /ˈweɪdʒə(r)/ *vi* (رسمی) ۱. شرط بستن
vt ۲. [مبلغ] شرط بستن
n ۳. شرط، شرط‌بندی
lay / make a wager شرط بستن
waggish /ˈwægɪʃ/ *adj* [شخص، نکته] خوشمزه، بامزه، شیرین، دلنشین، دلچسب
waggishly /ˈwægɪʃlɪ/ *adv* با لحنی خوشمزه، با شوخی، با لحنی بامزه
waggle /ˈwægl/ *vi* ۱. (محاوره) تکان‌تکان خوردن، تکان خوردن، جنبیدن، بالا و پایین شدن، حرکت کردن
vt ۲. تکان‌تکان دادن، تکان دادن، جنباندن، بالا و پایین انداختن، حرکت دادن
n ۳. تکان، جنبش، حرکت
waggon /ˈwægən/ = wagon
waggoner /ˈwægənə(r)/ = wagoner
wagon /ˈwægən/ *n* ۱. گاریِ چهارچرخه، چهارچرخه ۲. (راه‌آهن) واگنِ باری ۳. ترولی، میزِ چرخ‌دار ۴. گاری، گاری دستی
be on the wagon (محاوره) ۱. مشروب را کنار گذاشتن، مشروب‌خوری را ترک کردن ۲. ضدِّ مشروب بودن، مخالفِ مشروب بودن
go on the wagon (محاوره) مشروب را کنار گذاشتن، مشروب‌خوری را ترک کردن
fall off the wagon (محاوره) مشروب‌خوری را از سر گرفتن، دوباره مشروب‌خوری کردن
wagoner /ˈwægənə(r)/ *n* گاری‌چی

wait on *sb / sth* ۱. [شخص] خدمت کردن به، پیشخدمتِ ... بودن؛ (در رستوران) غذای ... را سرو کردن ۲. منتظرِ ... بودن ۳. (رسمی، کهنه) به خدمتِ ... رسیدن، به حضورِ ... رسیدن *vt*

wait up بیدار ماندن، نخوابیدن *vi*

Wait up! (در آمریکا، محاوره) صبر کن! یواش‌تر! تند نرو! وایسا!

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ **wait for** بیانگرِ آن است که شخص منتظرِ آمدنِ کسی یا رخ دادنِ چیزی است و به همین دلیل هیچ کاری نمی‌کند و اگر کاری می‌کرده، آن را متوقف کرده است تا شخصِ موردِ نظر بیاید یا چیزِ موردِ انتظار اتفاق بیفتد. کلمهٔ **waiting** گویای آن است که شخص به جز انتظار هیچ کارِ دیگری انجام نمی‌دهد:

Why are you standing there? _ I'm waiting for John (to come).

I'm waiting to use that machine.

فعلِ **await** به همان معنای **wait for** است، اما کاربردی رسمی دارد.

فعلِ **expect** را زمانی به‌کار می‌بریم که مطمئنیم کسی که انتظارش را می‌کشیم خواهد آمد یا چیزی که منتظرش هستیم رخ خواهد داد و ما نیز کاری که می‌کنیم متوقف نمی‌سازیم:

We're expecting a cold winter.

What kind of result are you expecting?

به این ترتیب، کلمهٔ **waiting** ناظر بر نوعی عمل است و کلمهٔ **expecting** ناظر بر نوعی حالتِ ذهنی.

عبارتِ **look forward to** را زمانی به‌کار می‌بریم که در انتظارِ حادثه‌ای جالب باشیم و نسبت به آن احساسِ خوشایندی داشته باشیم:

I'm looking forward to seeing him again.

نکتهٔ دستوری: فعلِ **wait** در صورتی که پس از آن فعلِ دیگری بیاید، بدونِ حرفِ اضافهٔ **for** به‌کار می‌رود، در غیرِ این‌صورت همیشه همراهِ **for** به‌کار می‌رود. اما بعد از فعلِ **await** هیچگاه از حرفِ اضافهٔ **for** استفاده نمی‌کنند.

wait[2] /weɪt/ انتظار؛ دورهٔ انتظار *n*

have a long wait for sth برای چیزی مدت‌ها انتظار کشیدن، مدتی طولانی منتظرِ چیزی ماندن / بودن

lie in wait → lie[2]

waiter /ˈweɪtə(r)/ (مرد) پیشخدمت، گارسن *n*

waiting /ˈweɪtɪŋ/ ۱. منتظر، چشم‌به‌راه ۲. (مربوط به) انتظار *adj*
۳. انتظار ۴. (ترافیک) توقف *n*

No waiting! توقف ممنوع!

waiting game /ˈweɪtɪŋ geɪm/ (سیاستِ) دفع‌الوقت، وقت‌گذرانی *n*

منتظر بودن، انتظار کشیدن، صبر کردن، معطل شدن ۲. (محاوره) انتظارش را داشتن، منتظرش بودن ۳. [تصمیم، موضوع بحث] ماندن ۴. [اتومبیل] توقف کردن
vi ۵. چشم انتظارِ ... بودن، گوش خواباندن برای، منتظرِ ... بودن ۶. [غذا خوردن] به تأخیر انداختن، عقب انداختن

I can't wait to read his latest novel. لحظه‌شماری می‌کنم که آخرین رمانش را بخوانم.

Wait a minute / a second! یک لحظه صبر کن!

keep sb waiting کسی را منتظر گذاشتن، کسی را معطل نگاه داشتن

ready and waiting → ready

Time and tide wait for no man. (prov) → time[1]

I'll be late; don't wait dinner for me. من دیر می‌آیم. شام منتظرم نباش.

wait and see صبر کردن و دیدن، منتظر ماندن که چه پیش می‌آید، صبر کردن

Let's just wait and see! بگذار ببینیم چه پیش می‌آید!

wait at table; (US) wait on table (سرِ میز غذا) پیشخدمتی کردن، خدمت کردن

wait for the cat to jump / to see which way the cat jumps (محاوره) منتظر ماندن / صبر کردن و دیدن که در روی کدام پاشنه می‌چرخد

wait for it (محاوره) ۱. (بیانگرِ شگفتی و تعجب) حالا ببین، حالا می‌بینی ۲. صبر کن / کنید، دست نگه دار / نگه دارید

wait on sb hand and foot کمربسته در خدمتِ کسی بودن، دست به سینه در خدمتِ کسی بودن، غلامِ حلقه به‌گوشِ کسی بودن

What are we waiting for? (محاوره) منتظرِ چه هستیم؟ چرا ایستاده‌ایم؟

What are you waiting for? (محاوره) معطلِ چه هستی؟ چرا کارت را نمی‌کنی؟ چرا دست به کار نمی‌شی؟

(just) you wait (بیانگرِ هشدار یا قول) خواهی دید، حالا می‌بینی، صبر کن تا ببینی

I can't wait for sth / to do sth دلم برای چیزی / کاری لک زده است، طاقتم برای چیزی / کاری طاق شده است

wait about منتظر ماندن، منتظر ایستادن، انتظار کشیدن *vi*

wait around = **wait about**

wait behind ماندن، نرفتن، ایستادن *vi*

wait in در خانه ماندن، بیرون نرفتن *vi*

play a waiting game این دست و آن دست کردن، این‌پا و آن‌پا کردن، دفع‌الوقت کردن، وقت گذراندن

waiting-list /ˈweɪtɪŋ lɪst/ *n* لیستِ انتظار، لیستِ ذخیره‌ها

waiting-room /ˈweɪtɪŋ ruːm, rʊm/ *n* ۱. (راه‌آهن) سالنِ انتظار ۲. (در مطبِ پزشک) اتاقِ انتظار

waitress /ˈweɪtrɪs/ *n* (زن) پیشخدمت

waive /weɪv/ *vt* (رسمی) صرفِ‌نظر کردن از، چشم پوشیدن از، نادیده گرفتن، اغماض کردن؛ (حقوق) اسقاط کردن؛ لغو کردن

waiver /ˈweɪvə(r)/ *n* ۱. چشم‌پوشی، اغماض، صرفِ‌نظر ۲. (حقوق) اسقاط، اسقاطِ حق، اسقاطِ دعوی؛ الغا ۳. (حقوق) سندِ اسقاطِ حق

wake¹ /weɪk/ (*pt* **woke, waked,** *pp* **woken, waked**) *vi* ۱. بیدار شدن، از خواب برخاستن، بلند شدن، پا شدن

vt ۲. بیدار کردن ۳. [شخص] حالِ ...را جا آوردن، سرحال کردن، شارژ کردن ۴. [خاطرات، امیال] زنده کردن، بیدار کردن ۵. (رسمی، در موردِ صدا) پر ساختن، فراگرفتن

a noise that would wake the dead صدایی وحشتناک

wake (*sb / sth*) up *vi* ۱. بیدار شدن، بلند شدن، پا شدن

vt ۲. بیدار کردن ۳. حالِ ...را جا آوردن، سرحال کردن ۴. [خاطرات] زنده کردن

wake up to *sth* *vt* ۱. آگاه شدن از، فهمیدن، پی بردن به ۲. با صدای ... از خواب بیدارشدن

wake² /weɪk/ *n* ۱. شبِ عزا ۲. مراسمِ شبِ عزا

wake³ /weɪk/ *n* (به دنبالِ حرکتِ کَشتی) ردّ، شیار

in the wake of به دنبالِ، در پیِ، متعاقبِ

wakeful /ˈweɪkfl/ *adj* ۱. [شخص] کم‌خواب؛ بدخواب؛ بی‌خواب، که نمی‌تواند بخوابد ۲. هوشیار، بیدار، مراقب ۳. [شب] بدونِ خواب

wakefully /ˈweɪkfəlɪ/ *adv* ۱. با چشمانی باز، بیدار ۲. با هوشیاری، هوشیارانه

wakefulness /ˈweɪkflnɪs/ *n* ۱. بدخوابی؛ کم‌خوابی؛ بی‌خوابی ۲. هوشیاری، بیداری

waken /ˈweɪkən/ *vi* ۱. بیدار شدن

vt ۲. بیدار کردن ۳. [احساس و غیره] زنده کردن، بیدار کردن، برانگیختن

waking /ˈweɪkɪŋ/ *adj* (مربوط به) بیداری

waking hours ساعاتِ بیداری

walk¹ /wɔːk/ *vi* ۱. راه رفتن؛ رفتن؛ قدم زدن ۲. پیاده رفتن؛ پیاده آمدن ۳. پیاده‌روی کردن، گردش کردن ۴. [اسب] قدم رفتن ۵. (کهنه) [ارواح] ظاهر شدن، دیده شدن

vt ۶. راه بردن؛ بردن ۷. [شخص] همراهی کردن، رساندن، مشایعت کردن ۸. قدم زدن در؛ پیاده‌روی کردن در، پیاده پیمودن، گشتن

walk the streets → street

run before one can walk چاه نکنده مناره دزدیدن، غوره نشده مویز شدن، گز نکرده بریدن

walk before one can run چاه‌کنده مناره دزدیدن، سنجیده عمل کردن

walk one's legs off (محاوره) از فرطِ راه رفتن از پا افتادن، از بس که راه رفتن از پا افتادن

walk sb off his feet (محاوره) کسی را از فرطِ راه بردن از پا انداختن، کسی را آنقدر راه بردن که از پا بیفتد

walk the plank با پای خود به سوی گور رفتن، با دستِ خود گورِ خود را کندن

walk tall احساسِ غرور کردن، احساسِ سربلندی کردن

walk a tightrope → tightrope

walk on air → air¹

walk away *vi* پای خود را کنار کشیدن، خود را کنار کشیدن، راهِ خود را رفتن

walk away from ۱. پای خود را کنار کشیدن از ۲. [رقیب] پوزِ...را به خاک مالیدن، شکستِ جانانه دادن ۳. قِسِر دررفتن از، جانِ سالم به در بردن از

walk away with *sth* *vt* ۱. [جایزه] راحت به دست آوردن ۲. دزدیدن، کش رفتن

walk in *vi* وارد شدن، تو آمدن

walk in off the street (نزدِ دکتر و غیره) بدونِ قرارِ قبلی آمدن؛ بدونِ وقتِ قبلی مراجعه کردن

walk in on *sb* *vt* سرزده وارد شدن بر

walk into *sth / sb* *vt* ۱. گرفتارِ ... شدن، در دامِ ... افتادن، توی ... افتادن، خود را گرفتارِ ... کردن ۲. [شغل] راحت به دست آوردن، مفت و مجانی صاحبِ ... شدن

walk straight / right / bang into با سر رفتن توی، یکراست رفتن توی، خوردن به

You really walked into that one! (محاوره) واقعاً گند کاشتی! حسابی خیطی بالا آوردی!

walk (*sth*) off *vi* ۱. گذاشتن و رفتن، پشت کردن و رفتن

vt ۲. [سردرد، کسالت] برای رفعِ ... رفتن و قدم زدن، برای رفعِ ... به هواخوری رفتن

walk off dinner / a meal برای هضمِ غذا راه رفتن

walk off with *sth* *vt* ۱. [جایزه] راحت به دست آوردن ۲. دزدیدن، کش رفتن

walk out *vi* ۱. (محاوره) دست به اعتصاب زدن، دست از کار کشیدن ۲. با عصبانیت بیرون رفتن؛ جلسه را ترک کردن ۳. [زن و مرد] با هم

بودن، با هم رابطه داشتن؛ با هم زندگی کردن

walk out of sth [جلسه و غیره] با عصبانیت بیرون رفتن از

walk out with sb [زن، مرد] رابطه داشتن با؛ زندگی کردن با

walk out on *sb* *vt* (محاوره) [شخص] وِل کردن، گذاشتن و رفتن

walk over *sb* *vt* (محاوره) ۱. [رقیب] پوزهٔ ... را به خاک مالیدن، حسابی شکست دادن؛ دخلِ ... را آوردن ۲. بدرفتاری کردن با، بی‌احترامی کردن به، سکهٔ یک‌پول کردن

walk *sth* **through** *vt* [نقش، صحنه] تمرین کردن

walk up *vi* نزدیک شدن

walk up to sb / sth به کسی / چیزی نزدیک شدن، به طرفِ کسی / چیزی رفتن

Walk up! (در سیرک، در معرفیِ برنامه) بفرمایید!

walk[2] /wɔːk/ *n* ۱. پیاده‌روی؛ قدم‌زنی، قدم زدن؛ گردش، گردشِ پیاده ۲. راهِ پیاده ۳. طرزِ راه رفتن، نحوهٔ راه رفتن ۴. (نوعِ حرکت) قدم ۵. (برای پیاده‌روی) راه، مسیر

The station is ten minutes' walk / a ten-minute walk from my house. از ایستگاه تا خانه‌ام پیاده ده دقیقه راه است.

cock of the walk → cock[1]

from every walk of life; from all walks of life از تمامِ طبقاتِ جامعه، هر جور آدم، از هر قشری

walkabout /ˈwɔːkəbaʊt/ *n* ۱. [رئیس جمهور، شاه و غیره] اختلاط با مردم ۲. (در استرالیا، در فرهنگِ بومیان) سفرِ صحرا

go on a walkabout (محاوره) به میانِ مردم رفتن، با مردم قاطی شدن

go walkabout (محاوره، به شوخی) (چیزی) غیبش زدن، آب شدن و به زمین فرورفتن

walkaway /ˈwɔːkəweɪ/ *n* (در آمریکا) پیروزیِ راحت، پیروزیِ آسان

walker /ˈwɔːkə(r)/ *n* ۱. پیاده‌رونده، اهلِ پیاده‌روی؛ اهلِ قدم زدن؛ (آدمِ) پیاده، (در ترکیب) ـپیما، ـنورد < a hill-walker > ۲. (برای سالمندان و معلولان) واکر، راهبر؛ (برای کودکان) روروک ۳. (ورزش) راه‌پیما، راه‌نورد

a fast walker (آدمِ) تندرو

a slow walker (آدمِ) کندرو

walkie-talkie /ˌwɔːkɪ ˈtɔːkɪ/ *n* واکی‌تاکی

walk-in /ˈwɔːk ɪn/ *adj* ۱. [کمد و غیره] تمام‌قد؛ جادار، بزرگ ۲. (در آمریکا) [آپارتمان] دارای ورودیِ مستقل، دَر از خود ۳. [خانه، دفتر] آمادهٔ استفاده، حاضر و آماده ۴. [پیروزی] راحت، بی‌دردسر، آسان

walking /ˈwɔːkɪŋ/ *n* ۱. پیاده‌روی، قدم‌زنی، گردش *adj* ۲. متحرک، سیار

walking papers /ˈwɔːkɪŋ peɪpəz/ *npl* (در آمریکا، محاوره) حکمِ اخراج

walking rein /ˈwɔːkɪŋ reɪn/ *n* قلادهٔ بچّه

walking-stick /ˈwɔːkɪŋ stɪk/ *n* عصا، چوب‌دست

walking-tour /ˈwɔːkɪŋ tʊə(r), tɔː(r)/ *n* سفرِ پیاده، پیاده‌روی

Walkman /ˈwɔːkmən/ (*pl* **Walkmans**) *n* واکمن

walk-on /ˈwɔːk ɒn/ *adj* (تئاتر) ۱. [نقش] کوتاه، صامت، گذری *n* ۲. نقشِ کوتاه، نقشِ صامت، نقشِ گذری

walk-out /ˈwɔːk aʊt/ *n* اعتصاب (ناگهانی)، ترکِ جلسه (به نشانهٔ اعتراض)

walk-over /ˈwɔːk əʊvə(r)/ *n* ۱. پیروزیِ آسان، پیروزیِ راحت؛ کارِ راحت، کارِ ساده ۲. پیروزی بدونِ مسابقه

walk-up /ˈwɔːk ʌp/ *adj* ۱. (در آمریکا) [آپارتمان] بدونِ آسانسور *n* ۲. ساختمانِ بدونِ آسانسور؛ آپارتمانِ بدونِ آسانسور

walkway /ˈwɔːkweɪ/ *n* (برای پیاده‌روی) راه؛ گذرگاه

wall /wɔːl/ *n* ۱. دیوار، حصار ۲. (صفت‌گونه) دیواری ۳. [محفظه و غیره] دیواره، جدار، جداره ۴. سد، مانع *vt* ۵. دیوار کشیدن دورِ، با دیوار محصور کردن، تیغه کردن، تیغه کشیدن دورِ

a wall of silence دیوارِ سکوت، سکوتِ محض

bang one's head against a brick wall → head[1]

a fly on the wall → fly[1]

have one's back to the wall → back[1]

go to the wall تو مخمصه / دردسر افتادن؛ مستأصل شدن؛ بیچاره شدن، بدبخت شدن

drive / push sb to the wall کسی را تو مخمصه / دردسر انداختن؛ کسی را مستأصل کردن؛ کسی را بیچاره کردن، کسی را بدبخت کردن

go up the wall (محاوره) جوش آوردن، خل شدن، دیوانه شدن

drive / send sb up the wall (محاوره) کسی را خل کردن، کسی را دیوانه کردن، کسی را پاک عصبانی کردن، کسی را از کوره به در بردن

Walls have ears. (prov) دیوار موش دارد موش هم گوش دارد.

the writing on the wall → writing

come / run up against a brick wall به مانع برخورد کردن، با مانع مواجه شدن

wall *sth* **in** *vt* با دیوار جدا کردن، با تیغه جدا کردن

wall *sth* **off** = **wall** *sth* **in**

wall *sth* **up** *vt* دیوار کشیدن جلوی، تیغه کردن، با دیوار بستن

wallaby /ˈwɒləbɪ/ *n* والابی (= نوعی کانگوروی کوچک)

wallah /ˈwɒlə/ *n* (در هند، محاوره، در ترکیب) کسی که کارش... است، متصدیِ؛ صاحبِ؛ استادِ؛ ـ چی

wallet /ˈwɒlɪt/ *n* کیفِ پول، کیفِ بغلی

wall-eyed /ˌwɔ:l ˈaɪd/ *adj* [شخص] لوچ، چپ

wallflower /ˈwɔ:lflaʊə(r)/ *n* ۱. (گیاه) شب‌بوی خیری، خیری ۲. (در مجلسِ رقص) زنِ بدونِ همراه؛ زنِ خجالتی

walling /ˈwɔ:lɪŋ/ *n* ۱. دیوارکشی، دیوارسازی ۲. (مواد) دیوار

wall-mounted /ˌwɔ:l ˈmaʊntɪd/ *adj* [چراغ و غیره] دیواری

wallop /ˈwɒləp/ *vt* (محاوره) ۱. زدن، کوبیدن به؛ [شخص] حسابی کتک زدن، له‌ولورده کردن، خردوخمیر کردن ۲. حسابی شکست دادن، پوزهٔ... را به خاک مالیدن

n ۳. (محاوره) ضربهٔ حسابی، ضربهٔ جانانه ۴. (در بریتانیا، عامیانه) آبجو

walloping /ˈwɒləpɪŋ/ *adj* ۱. (محاوره) حسابی، دندان‌گیر، چشمگیر

n ۲. (محاوره) کتک ۳. شکستِ حسابی، شکستِ جانانه

walloping great / big خیلی بزرگ، خیلی زیاد

wallow /ˈwɒləʊ/ *vi* ۱. (در آب، گِل و غیره) غلت زدن، غلت خوردن ۲. [کَشتی] به سختی پیش رفتن ۳. (در پول و تجملات) غوطه خوردن

n ۴. (از غم، ناامیدی و غیره) احساسِ لذت، لذت ۵. غلت؛ غوطه، غوطه‌وری ۶. (برای حیوانات) محلِ غلت زدن؛ گودال

wallow in sth [غم، ناامیدی و غیره] احساسِ لذت کردن از، لذت بردن از

wall-painting /ˈwɔ:l peɪntɪŋ/ *n* نقاشیِ دیواری، دیوارنگاره

wallpaper /ˈwɔ:lpeɪpə(r)/ *n* ۱. کاغذدیواری

vt ۲. کاغذدیواری کردن

vi ۳. کاغذدیواری چسباندن

Wall Street /ˈwɔ:l stri:t/ *n* وال استریت، بازارِ بورسِ آمریکا

wall-to-wall /ˌwɔ:l tə ˈwɔ:l/ *adj* ۱. پشتِ سرِ هم، مدام، تمام‌نشدنی

adv ۲. [فرش کردن] گوش‌تاگوش، کیپ‌تاکیپ ۳. یکریز، یک‌بند، مدام

wall-to-wall carpet / carpeting موکت

wally /ˈwɒlɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) احمق، خر

walnut /ˈwɔ:lnʌt/ *n* ۱. گردو ۲. درختِ گردو ۳. چوبِ گردو

walrus /ˈwɔ:lrəs/ *n* فیلِ دریایی

walrus moustache /ˌwɔ:lrəs məˈstɑ:ʃ/ *n* (محاوره) سبیلِ چنگیزی

waltz /wɔ:ls, (US) wɔ:lts/ *n* ۱. (رقص، موسیقی) والس

vi ۲. والس رقصیدن ۳. (محاوره) با خیالِ راحت حرکت کردن؛ با خیالِ راحت رفتن، راحت رفتن؛ با خیالِ راحت آمدن، راحت آمدن

vt ۴. والس رقصیدن با

waltz off with *sth* *vt* (محاوره) ۱. کش رفتن، بلند کردن، زدن؛ صاحب شدن ۲. [جایزه] راحت بردن

waltz through *sth* *vt* (محاوره) [امتحان] راحت دادن، راحت گذراندن

wampum /ˈwɒmpəm/ *n* ۱. (در میانِ سرخپوستان) رشتهٔ مهره؛ گردنبندِ مهره؛ کمربندِ مهره ۲. (عامیانه) پول

wan /wɒn/ (*comp* **wanner**, *super* **wannest**)

adj ۱. [شخص، ظاهر] رنگ‌پریده؛ بیمار، رنجور، ناخوش‌احوال؛ گرفته؛ [لبخند] بی‌نور ۲. [نور] کم‌رنگ، ضعیف

wand /wɒnd/ *n* ۱. [جادوگر، شعبده‌باز] چوب، عصا، چوبِ جادو ۲. (کامپیوتر) قلمِ نوری

wander /ˈwɒndə(r)/ *vi* ۱. گشتن، گشت زدن، چرخیدن، پرسه زدن، پلکیدن ۲. بی‌هدف رفتن؛ بی‌هدف آمدن ۳. [جاده، رود] پیچ و تاب خوردن ۴. دور شدن، جدا شدن، منحرف شدن، دور افتادن؛ گم شدن ۵. (از موضوع) پرت شدن، (از موضوع) دور افتادن ۶. [فکر، ذهن] پریشان بودن؛ [شخص] حواسِ... پرت بودن، افکارِ... پریشان بودن؛ سرگردان بودن؛ [توجه] کم شده بودن

vt ۷. گشتن در، گشت زدن در، چرخیدن در، پرسه زدن در، پلکیدن در

n ۸. (محاوره) گشت، پرسه، چرخ، دور، گردش

Her pen kept wandering over the page.
قلمش روی کاغذ به هر طرف که دلش می‌خواست می‌رفت.

wander away *vi* از بقیه جدا شدن، از بقیه دور شدن؛ گم شدن

wander off = **wander away**

wanderer /ˈwɒndərə(r)/ *n* (شخص) خانه‌به‌دوش؛ آواره، آدمِ سرگردان؛ (حیوان) ولگرد

wandering /ˈwɒndərɪŋ/ *adj* ۱. [گروهِ نمایشی و غیره] سیار، دوره‌گرد ۲. خانه‌به‌دوش، سرگردان ۳. [رود، جاده] پرپیچ‌وخم، پیچ‌درپیچ

wanderings /ˈwɒndərɪŋz/ *npl* ۱. گشت و گذار،

Waste not, want not. (prov) → waste[2]

want for *sth* *vt* کم داشتن؛ نیاز به ... داشتن، احتیاج به ... داشتن

want in *vi* (محاوره) ۱. (کسی) خواستن که تو بیاید، (کسی) خواستن که وارد شود ۲. (کسی) خواستن که دخالت داشته باشد، (کسی) خواستن که دست داشته باشد

want into *sth* *vt* (کسی) خواستن که در ... دخالت داشته باشد، (کسی) خواستن که در ... دست داشته باشد

want out *vi* (محاوره) ۱. (کسی) خواستن که بیرون برود ۲. (کسی) خواستن که دیگر دخالت نداشته باشد

want out of *sth* *vt* (کسی) خواستن که در ... دیگر دخالت نداشته باشد

want[2] /wɒnt, (US) wɔ:nt/ *n* ۱. نیاز، احتیاج، خواسته ۲. کمبود، فقدان، نبود ۳. فقر، تنگدستی، فقر و فاقه

She couldn't find anywhere to live, though not for want of trying. جایی برای زندگی پیدا نکرد البته نه اینکه سعی‌اش را نکرده بود.

be in want of sth نیاز به چیزی داشتن، احتیاج به چیزی داشتن

want ad /ˈwɒnt æd, (US) ˈwɔ:nt/ *n* (در آمریکا، محاوره، روزنامه‌نگاری) ۱. آگهی ۲. (در جمع) (صفحهٔ) نیازمندی‌ها

wanting /ˈwɒntɪŋ, (US) ˈwɔ:n-/ *adj* ناقص، ناکافی

be found wanting ۱. به درد نخوردن، مناسب نبودن، به اندازهٔ کافی خوب نبودن ۲. کافی نبودن، ناکافی بودن، ناقص بودن، کم بودن

be wanting in sth ۱. کمبودِ چیزی داشتن، چیزی را کم داشتن، چیزی را نداشتن ۲. (رسمی) در چیزی / جایی وجود نداشتن، در جایی / چیزی نبودن

wanton /ˈwɒntən, (US) ˈwɔ:n-/ *adj* ۱. [آزار، تخریب و غیره] بی‌دلیل، بی‌جهت، ناموجه، توجیه‌ناپذیر ۲. (ادبی) [مهمانی، تعطیلات] شاد، خوش؛ [باد] بازیگوش، سبکسر ۳. (رسمی) [گیاهان، رویش] وحشی، خارج از کنترل، انبوه ۴. (رسمی) [زن] نانجیب، بی‌عفت، هرزه؛ [رفتار] نانجیبانه، خارج از عفت

n ۵. آدمِ هرزه؛ مردِ نانجیب

in a wanton mood (ادبی) با حالتی بازیگوشانه

wantonly /ˈwɒntənlɪ, (US) ˈwɔ:n-/ *adv* بی‌دلیل، بی‌جهت، به طرزِ ناموجهی

wantonness /ˈwɒntənnɪs, (US) ˈwɔ:n-/ *n* ۱. بی‌جهتی، بی‌دلیلی، بی‌معنایی، پوچی ۲. (رسمی) نانجیبی، هرزگی

سفرها، سیاحت‌ها ۲. دری‌وری‌ها، پریشان‌گویی‌ها، حرف‌های مفت

wanderlust /ˈwɒndəlʌst/ *n* عشقِ مسافرت، علاقهٔ مفرط به سفر

wane /weɪn/ *vi* ۱. [ماه] به تدریج در محاق رفتن، نقصان گرفتن، کوچک شدن ۲. [قدرت و غیره] کاهش یافتن، ضعیف شدن، کم شدن، کم‌کم محو شدن

wax and wane → wax[2]

on the wane *n* در حالِ کاهش، در حالِ افول، در حالِ کم شدن، رو به کاهش، رو به افول

wangle /ˈwæŋgl/ *vt* ۱. (محاوره) با هر کلکی (که بشود) ...را جور کردن، یک‌جوری دست‌وپا کردن، هر طور که شده ترتیبِ ...را دادن

n ۲. دوز و کلک، حقه‌بازی، زرنگی

wangle sth out of sb با هر کلکی شده چیزی را از کسی گرفتن

wangle out of sth / doing sth با هر کلکی شده از زیرِ چیزی / کاری دررفتن

wank /wæŋk/ *vi* ۱. (در بریتانیا، عامیانه) جلق زدن

n ۲. جلق

wanker /ˈwæŋkə(r)/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) ۱. جلق‌زن ۲. (شخص) تاپاله، خاک بر سر

wanly /ˈwɒnlɪ/ *adv* با بی‌حالی، با ضعف

smile wanly لبخندِ بی‌نوری زدن

wanna /ˈwɒnə/ *vt* (در آمریکا، محاوره)

۱. صورتِ فشردهٔ **want to**:

I wanna hold your hand. می‌خواهم دستت را بگیرم.

۲. صورتِ فشردهٔ **want a**:

I wanna cigarette. یک سیگار می‌خواهم.

want[1] /wɒnt, (US) wɔ:nt/ *vt* ۱. خواستن؛ خواستن (که)، مایل بودن (که)، دوست داشتن (که) ۲. لازم داشتن، احتیاج داشتن (به)، نیاز داشتن (به)، خواستن ۳. (محاوره) باید، بایستی، بایست ۴. (رسمی) کمبودِ...داشتن، نداشتن، فاقدِ...بودن ۵. [شخص] با...کار داشتن، کارش داشتن ۶. دنبالِ...بودن، دنبالِ...گشتن، پیِ...گشتن ۷. (به لحاظِ جنسی) [زن، مرد] خواستن

It still wants half an hour to midnight. هنوز نیم ساعت تا نیمه‌شب مانده است / باقی مانده است.

want it / things both ways → both

not want to know توجه نکردن، اعتنا نکردن، ندیدن

He needed help but nobody seemed to want to know. احتیاج به کمک داشت اما انگار هیچ کس توجهی نمی‌کرد / نمی‌دید.

wapiti /'wɒpɪtɪ/ *n* واپیتی (= نوعی گوزن در آمریکای شمالی)

war /wɔ:(r)/ *n* ۱. جنگ ۲. خصومت، دشمنی؛ رقابت؛ مبارزه؛ درگیری ۳. (مجازی) مبارزه، جنگ، نبرد، پیکار
vi ۴. (کهنه) جنگ کردن، جنگیدن

at war در جنگ، در حالِ جنگ

carry the war into the enemy's camp → carry

declare war اعلامِ جنگ کردن

go to war واردِ جنگ شدن

have been in the wars (محاوره، به شوخی) از جنگ برگشته بودن

make / wage war on sb / sth ۱. با کسی جنگ کردن، با کسی جنگیدن ۲. [بیماری، فقر و غیره] مبارزه کردن با، جنگیدن با

a war of words جنگِ لفظی

warble /'wɔ:bl/ *vi* ۱. [پرنده] چهچه زدن ۲. [تلفن] درینگ‌درینگ کردن ۳. آواز خواندن، زمزمه کردن
vt ۴. [ترانه، نت] با تحریر خواندن
n ۵. چهچه، چهچهه ۶. [تلفن] درینگ‌درینگ

warbler /'wɔ:blə(r)/ *n* ۱. مرغ خوش‌الحان، مرغ خوش‌آواز ۲. (پرنده) سِسک

war bonnet /'wɔ: bɒnɪt/ *n* کلاهِ سرخپوستی

war chest /'wɔ: tʃest/ *n* ۱. بودجهٔ جنگ ۲. [انتخابات و غیره] بودجه

war crime /'wɔ: kraɪm/ *n* جنایتِ جنگی

war criminal /'wɔ: krɪmɪnl/ *n* جنایتکارِ جنگی

war cry /'wɔ: kraɪ/ *n* ۱. شعارِ جنگ، غریوِ جنگ ۲. شعار

ward /wɔ:d/ *n* ۱. (در بیمارستان) بخش ۲. (در زندان) بند ۳. (در شهر) منطقه، ناحیه ۴. (حقوق) مولّی‌علیه، فردِ تحتِ قیمومت ۵. قیمومت، ولایت ۶. [کلید، قفل] دندانه

be made a ward of court تحتِ قیمومتِ دادگاه قرار گرفتن

a ward in chancery → chancery

ward *sb / sth* off *vt* [بیماری، خطر و غیره] دفع کردن، از خود دور کردن

war-dance /'wɔ: dɑ:ns, (US) dæns/ *n* (در میانِ اقوامِ ابتدایی) رقصِ جنگ

warden /'wɔ:dn/ *n* ۱. سرپرست، مسئول ۲. [دانشکده، مؤسسه] رئیس ۳. (در آمریکا) رئیسِ زندان

warder /'wɔ:də(r)/ *n* (در بریتانیا) زندانبان

wardress /'wɔ:drɪs/ *n* (در بریتانیا) زندانبانِ زن

wardrobe /'wɔ:drəʊb/ *n* ۱. (برای لباس) کمد، گنجه ۲. (برای شخص) لباس‌ها ۳. (تئاتر، سینما) لباس‌خانه

wardrobe master /'wɔ:drəʊb mɑ:stə(r), (US) mæstə(r)/ *n* (تئاتر، سینما، مرد) مسئولِ لباس، مسئولِ لباس‌خانه

wardrobe mistress /'wɔ:drəʊb mɪstrɪs/ *n* (تئاتر، سینما، زن) مسئولِ لباس، مسئولِ لباس‌خانه

wardroom /'wɔ:dru:m, -rʊm/ *n* (در کشتی) اتاقِ افسران، سالنِ افسران

wardship /'wɔ:dʃɪp/ *n* قیمومت، ولایت، سرپرستی

-ware /weə(r)/ *suff* ۱. ـ‌جات، ـ‌آلات، وسایلِ، لوازمِ < silverware > ۲. ظروفِ < ovenware > ۳. (کامپیوتر) ـ‌افزار < software >

warehouse[1] /'weəhaʊs/ *n* [کالا، موادِ خام، اثاثیه] انبار، انباری

warehouse[2] /'weəhaʊz/ *vt* در انبار گذاشتن، انبار کردن

warehousing /'weəhaʊzɪŋ/ *n* انبارداری

wares /weəz/ *npl* جنس‌های فروشی، اجناسِ فروشی

warfare /'wɔ:feə(r)/ *n* ۱. جنگ ۲. درگیری، جنگ، رویارویی، نبرد، پیکار

war-game /'wɔ: geɪm/ *n* ۱. بازیِ میدانِ جنگ، شبیه‌سازیِ صحنهٔ جنگ ۲. مانورِ نظامی

warhead /'wɔ:hed/ *n* [موشک و غیره] کلاهک

warhorse /'wɔ:hɔ:s/ *n* ۱. اسبِ جنگی ۲. کهنه‌سرباز؛ سیاستمدارِ کهنه‌کار

warily /'weərɪlɪ/ *adv* با احتیاط، محتاطانه؛ با نگرانی

wariness /'weərɪnɪs/ *n* احتیاط، احتیاط‌کاری؛ نگرانی

warlike /'wɔ:laɪk/ *adj* [شخص] جنگ‌طلب، جنگ‌افروز؛ جنگجو؛ خشن؛ [رفتار، حالت] خشن

warlord /'wɔ:lɔ:d/ *n* ۱. فرماندهٔ نظامی؛ سردارِ لشکر، سرکرده (مبارزان) ۲. [گروه‌های شبه‌نظامی و غیره] فرمانده

warm[1] /wɔ:m/ (*comp* warmer, *super* warmest)
adj ۱. [هوا، آب، بدن، لباس و غیره] گرم ۲. [فعالیت، تمرین] که آدم را گرم می کند، گرمازا ۳. [تشکر، خوشامد و غیره] گرم، صمیمانه، پرشور، صمیمی ۴. مهربان، رئوف، بامحبت؛ خونگرم ۵. [صدا، رنگ] گرم، شاد، پرحرارت ۶. (شکار) [بو] تازه ۷. (در مسابقه و بازی) نزدیک

be warm ۱. [آب، هوا و غیره] گرم بودن ۲. (کسی) گرمش بودن

keep sb's seat warm ۱. جای کسی را گرم نگه داشتن ۲. جای کسی را محفوظ نگه داشتن

make it / things warm for sb (محاوره) پدرِ کسی را درآوردن، روزگارِ کسی را سیاه کردن

be (as) warm as toast (محاوره) حسابی گرم شدن

warm[2] /wɔ:m/ *vi* ۱. گرم شدن
vt ۲. گرم کردن، حرارت دادن

warm the cockles of sb's heart کسی را گرم کردن، دلِ کسی را شاد کردن؛ [شراب] کلهٔ کسی را گرم کردن

warm sth over *vt* (در آمریکا) ۱. [غذا] گرم کردن ۲. [حرف، افکار] تکرار کردن

warm to / towards sb / sth *vi* ۱. [شخص] (کسی) از ... خوشش آمدن ۲. [کار، موضوع و غیره] (کسی) از ... بیشتر خوشش آمدن، بیشتر دوست داشتن

warm (sb / sth) up *vi* ۱. گرم شدن ۲. (ورزش، رقص و غیره) خود را گرم کردن، دستِ خود را گرم کردن ۳. سرحال آمدن، گرم شدن

vt ۴. گرم کردن ۵. سرحال آوردن، گرم کردن، سرشوق آوردن

warm³ /wɔːm/ *n* هوای گرم، گرما، حرارت

give sth a warm چیزی را گرم کردن

warm⁴ /wɔːm/ *adv* [لباس پوشیدن] گرم

wrap up warm خود را حسابی پوشاندن

warm-blooded /ˌwɔːm ˈblʌdɪd/ *adj* ۱. [حیوان] خونگرم ۲. [شخص] خونگرم، پرشور، پرحرارت

war memorial /ˈwɔː məmɔːrɪəl/ *n* بنای یادبودِ جنگ، یادمانِ جنگ

warmer /ˈwɔːmə(r)/ *n* (در ترکیب) ـگرم‌کن
< a foot-warmer >

warm-hearted /ˌwɔːm ˈhɑːtɪd/ *adj* مهربان، بامحبت، رئوف، رقیق‌القلب؛ دلسوز

warm-heartedness /ˌwɔːm ˈhɑːtɪdnɪs/ *n* محبت، رأفت، مهربانی؛ دلسوزی

warming /ˈwɔːmɪŋ/ *adj* ۱. گرم‌کننده، گرمازا
n ۲. گرم شدن؛ گرم کردن

warming-pan /ˈwɔːmɪŋ pæn/ *n* منقل، آتشدان

warmly /ˈwɔːmlɪ/ *adv* ۱. [لباس پوشیدن] گرم ۲. از صمیمِ قلب، به گرمی، صمیمانه، با اشتیاق، با حرارت

warmness /ˈwɔːmnɪs/ *n* گرما، حرارت، گرمی

warmonger /ˈwɔːmʌŋgə(r)/ *n* جنگ‌طلب، جنگ‌افروز

warmth /wɔːmθ/ *n* ۱. گرما، گرمی، حرارت ۲. صمیمیت، محبت، گرمی؛ حرارت، شور، اشتیاق

warm-up /ˈwɔːm ʌp/ *n* (ورزش، رقص و غیره) گرم کردن

warn /wɔːn/ *vt* ۱. هشدار دادن به، اعلامِ خطر کردن به، اخطار دادن به ۲. خبر دادن به، مطلع کردن ۳. برحذر داشتن ۴. توصیه کردن

warn sb off (sth) *vt* ۱. مانعِ رفتنِ کسی به ... شدن؛ مانعِ ... شدن، جلوی ... را گرفتن (که) ۲. به کسی گفتن که از ... خودداری کند؛ به کسی گفتن که از ... احتراز کند، بازداشتن از، برحذر داشتن

warning /ˈwɔːnɪŋ/ *n* ۱. هشدار، اخطار ۲. درسِ عبرت، مایهٔ عبرت
adj ۳. هشداردهنده

Let that be a warning to you. بگذار برایت درسی باشد!

war of attrition /ˌwɔːr əv əˈtrɪʃn/ *n* جنگِ فرسایشی

war of nerves /ˌwɔːr əv ˈnɜːvz/ *n* جنگِ روانی

war of words /ˌwɔːr əv ˈwɜːdz/ *n* جنگِ لفظی، مشاجره

warp¹ /wɔːp/ *vi* ۱. تاب خوردن، تاب برداشتن، کج و کوله شدن
vt ۲. تاب دادن، کج و کوله کردن ۳. تأثیرِ منفی گذاردن بر، تحتِ تأثیر قرار دادن، خراب کردن، فاسد کردن، زیرورو کردن
n ۴. تاب، تاب‌خوردگی، پیچ‌خوردگی ۵. انحراف؛ [زمان] چرخش

warp² /wɔːp/ *n* ۱. (پارچه‌بافی و غیره) تار، چله ۲. (مجازی) اساس، شالوده

warpaint /ˈwɔːpeɪnt/ *n* ۱. (در میانِ سرخپوستان) رنگ‌آمیزیِ جنگی، رنگ‌آمیزیِ روی بدن ۲. (محاوره، به شوخی) سرخاب سفیداب، بزک دوزک

warpath /ˈwɔːpɑːθ, (US) -pæθ/

on the warpath *n* (محاوره) عصبانی، کفری

be on the warpath (محاوره) عصبانی بودن، کفری بودن

go on the warpath (محاوره) عصبانی شدن، آن روی سگِ (کسی) بالا آمدن، جوش آوردن

warrant /ˈwɒrənt, (US) ˈwɔːr-/ *n* ۱. دستورِ کتبی، حکم؛ مجوز؛ اجازه ۲. (برای دریافتِ پول یا کالا) حواله، رسید، فیش؛ کوپن؛ ژتون ۳. (رسمی) عذرِ موجه، دلیلِ قانع‌کننده
vt ۴. (رسمی) توجیه کردن، موجه ساختن؛ اقتضا کردن، ایجاب کردن ۵. تضمین کردن، گارانتی کردن، ضمانت کردن

I/I'll warrant (you). قول می‌دهم. بهت اطمینان می‌دهم.

warranted /ˈwɒrəntɪd, (US) ˈwɔːr-/ *adj* موجه، مُجاز

warrantee /ˌwɒrənˈtiː, (US) ˌwɔːr-/ *n* (حقوق) متعهدله، ضمانت‌گیرنده

warrant-officer /ˈwɒrənt ɒfɪsə(r), (US) ˈwɔːrənt ɔːfɪsə(r)/ *n* (نظامی) ستوانیار، افسریار، ستوان سه

warrantor /ˈwɒrəntɔː(r), (US) ˈwɔːr-/ *n* (حقوق) متعهد، تعهدکننده؛ ضمانت‌کننده، ضامن

warranty /'wɒrəntɪ, (US) 'wɔ:r-/ *n* ۱. ضمانت، گارانتی؛ ضمانت‌نامه ۲. (رسمی) مجوز، اجازه ۳. (رسمی) توجیه، دلیل

be under warranty گارانتی بودن، ضمانت‌نامه داشتن

warren /'wɒrən, (US) 'wɔ:r-/ *n* ۱. خرگوش‌تپه؛ لانهٔ خرگوش ۲. (ساختمان، محله) هزارتو

warring /'wɔ:rɪŋ/ *adj* [کشورها] درگیرِ جنگ، در حالِ جنگ، متخاصم؛ [منافع] متضاد

warrior /'wɒrɪə(r), (US) 'wɔ:r-/ *n* (رسمی) جنگجو، مردِ جنگی؛ سرباز

Warsaw /'wɔ:sɔ:/ *n* (شهر) ورشو

warship /'wɔ:ʃɪp/ *n* کَشتیِ جنگی، ناوِ جنگی، رزمناو

wart /wɔ:t/ *n* (پزشکی، گیاه‌شناسی) زگیل

warts and all با تمامِ معایبش، همان‌طوری که هست

a warts-and-all biography زندگی‌نامه‌ای پر از پَستی‌ها و بلندی‌های زندگی

wart-hog /'wɔ:t hɒg/ *n* گرازِ آفریقایی

wartime /'wɔ:taɪm/ *n* زمانِ جنگ، دورانِ جنگ

warty /'wɔ:tɪ/ *adj* پر از زگیل، زگیل‌دار

wary /'weərɪ/ (*comp* **warier**, *super* **wariest**) *adj* ۱. محتاط، مواظب، مراقب ۲. بیمناک، نگران

be wary of doing sth نگرانِ انجامِ کاری بودن، از انجامِ کاری بیمناک بودن

keep a wary eye on sb / sth سخت مراقبِ کسی / چیزی بودن، از کسی / چیزی چشم برنداشتن، به کسی / چیزی چشم دوخته بودن؛ با نگرانی مراقبِ کسی / چیزی بودن

was /wəz, wɒz, (US) wʌz/ صورتِ اول شخص و سوم شخصِ مفرد از زمانِ گذشتهٔ فعلِ **be**

wash[1] /wɒʃ, (US) wɔ:ʃ/ *n* ۱. شستشو، شستن ۲. شستنِ لباس‌ها، رخت‌شویی ۳. شستنی‌ها؛ رخت چرک‌ها؛ لباس‌های شسته‌شده ۴. (به دنبالِ قایق و غیره) امواج؛ صدای امواج ۵. لایهٔ نازکِ رنگ، لایهٔ آبرنگِ رقیق؛ [رنگ، نور] لایهٔ نازک ۶. (برای پوست) مایعِ شستشو ۷. غذای خوک، آشغال‌غذا، آشغال ـ میوه

have a wash خود را شستن

give sth a wash چیزی را شستن

be in the wash; have gone to the wash [لباس] ۱. کثیف بودن؛ در ماشینِ لباسشویی بودن؛ روی بند بودن ۲. در لباسشویی بودن؛ در خشک‌شویی بودن

It'll come out in the wash. بالاخره همه چیز درست می‌شود. در عمل درست خواهد شد.

wash[2] /wɒʃ, (US) wɔ:ʃ/ *vt* ۱. شستن ۲. (در موردِ رود، سیل و غیره) شستن، رُفتن ۳. (در موردِ سیل، امواج و غیره) با خود بردن؛ با خود آوردن؛ شستن و بردن ۴. (در موردِ آب) [گودال، شیار] کندن، درست کردن، ایجاد کردن ۵. (نقاشی) آبرنگِ رقیق زدن به، با آبرنگِ رقیق پوشاندن

vi ۶. خود را شستن؛ دست و روی خود را شستن؛ لباس‌های خود را شستن ۷. [لباس، پارچه] قابل‌شستشو بودن، از آب خوب درآمدن، از شستشو خوب درآمدن ۸. [آب] جریان داشتن، جریان پیدا کردن ۹. (محاوره) [عذر، دلیل] به درد بخور بودن، قابل‌قبول بودن، تو کَتِ (کسی) رفتن

wash one's dirty linen in public دعوای خصوصیِ خود را پیشِ جمع مطرح کردن

wash one's hands of sb / sth در موردِ کسی / چیزی از خود سلبِ مسئولیت کردن

wash *sb / sth* **away** *vt* (در موردِ آب) با خود بردن، شستن و با خود بردن، شستن

wash *sth* **down** *vt* شستن، با آب تمیز کردن، با آب شستن

wash sth down with sth [غذا، دارو] با چیزی خوردن، همراهِ با چیزی خوردن، با چیزی قورت دادن، روی... چیزی خوردن

wash (*sth*) **off** *vi* ۱. شسته شدن، با آب پاک شدن

vt ۲. شستن، با آب پاک کردن

wash *sth* **out** *vi* ۱. [لکه] شسته شدن، با آب تمیز شدن، با شستن پاک شدن، با آب رفتن

vt ۲. (در موردِ آب، رود) [سوراخ، شیار] کندن، ایجاد کردن ۳. شستن، داخلِ ... را شستن ۴. (در موردِ باران) [مسابقه و غیره] مانعِ اجرای ... شدن، مانعِ انجامِ ... شدن، جلوی اجرای ... را گرفتن

wash over *sb* *vt* ۱. بر ... تأثیر نداشتن ۲. (در موردِ احساس) یکدفعه به ... دست دادن؛ (در موردِ فکر) یکباره به ذهنِ ... خطور کردن

The criticism seems to have washed over her. به نظر می‌رسد از انتقادها ککش هم نگزیده است. به‌نظر می‌رسد این انتقادها را اصلاً ندیده است. ظاهراً انتقادها در او هیچ تأثیری نداشته است.

wash (*sth*) **up** *vi* ۱. (در بریتانیا) ظرف‌ها را شستن ۲. (در آمریکا) دست و روی خود را شستن

vt ۳. (در بریتانیا) [ظرف] شستن ۴. (در موردِ امواج و غیره) به ساحل بردن؛ به ساحل آوردن

washable /'wɒʃəbl, (US) 'wɔ:ʃ-/ *adj* قابل‌شستشو، شستنی

wash-basin /'wɒʃ beɪsn, (US) 'wɔ:ʃ/ *n* (کاسهٔ) دستشویی

washboard /'wɒʃbɔ:d, (US) 'wɔ:ʃ-/ *n* تختهٔ رختشویی

wash-bowl /'wɒʃ bəʊl, (US) 'wɔ:ʃ/ (**US**) = wash-basin

wash-cloth /ˈwɒʃ klɒθ, (US) ˈwɔːʃ klɔːθ/
n (در آمریکا) لیف، لیفِ حوله‌ای

washday /ˈwɒʃdeɪ, (US) ˈwɔːʃ-/ *n* روزِ رختشویی

wash-drawing /ˈwɒʃ drɔːɪŋ, (US) ˈwɔːʃ/ *n* نقاشیِ آب‌مرکب

washed out /ˌwɒʃt ˈaʊt, (US) ˌwɔːʃt/ *adj* ۱. [لباس] رنگ و رورفته ۲. [شخص] رنگ‌پریده، بی‌رنگ و رو؛ خسته، بی‌حال، بی‌جان

washed up /ˌwɒʃt ˈʌp, (US) ˌwɔːʃt/
adj (محاوره) ۱. که دیگر فاتحه‌اش خوانده شده، تمام‌شده، بــه آخــر رسیده ۲. [خواننده، هنرپیشه و غیره] که دیگر روزگارش به سر آمده

be washed up فاتحهٔ (کسی / چیزی) خوانده شده بودن؛ روزگارِ (چیزی / کسی) به سر آمده بودن

washer /ˈwɒʃə(r), (US) ˈwɔː-/ *n* ۱. واشر ۲. (محاوره) ماشینِ رختشویی

wash-hand-basin /ˈwɒʃ hænd beɪsn, (US) ˈwɔːʃ/
= wash-basin

washing /ˈwɒʃɪŋ, (US) ˈwɔːʃ-/ *n* ۱. شستشو، شستن ۲. لباس‌های کثیف، رختِ چرک ۳. لباس‌های شسته، لباس‌های شسته‌شده

washing-machine /ˈwɒʃɪŋ məʃiːn, (US) ˈwɔːʃɪŋ/
n ماشینِ لباسشویی

washing-powder /ˈwɒʃɪŋ paʊdə(r), (US) ˈwɔːʃɪŋ/
n پودرِ لباسشویی

washing-soda /ˈwɒʃɪŋ səʊdə, (US) ˈwɔːʃɪŋ/
n قلیاب، سودِ رختشویی

washing-up /ˌwɒʃɪŋ ˈʌp, (US) ˌwɔːʃɪŋ/ *n* ۱. شستنِ ظرف‌ها، ظرف‌شویی ۲. ظرف‌های کثیف

washing-up liquid /wɒʃɪŋ ˈʌp lɪkwɪd, (US) wɔːʃɪŋ/ *n* مایعِ ظرفشویی

wash leather /ˈwɒʃ leðə(r), (US) ˈwɔːʃ/
n (برای پاک کردنِ شیشه) جیر

wash-out /ˈwɒʃ aʊt, (US) ˈwɔːʃ/ *n* ۱. (محاوره، شخص، چیز و غیره) شکستِ کامل، افتضاح؛ گند، مزخرف ۲. آب‌بردگی، آب‌شویه، باران‌شویش

washroom /ˈwɒʃruːm, -rʊm, (US) ˈwɔːʃ-/
n (در آمریکا) توالت، دستشویی

washstand /ˈwɒʃstænd, (US) ˈwɔːʃ-/ *n* (در خانه‌های قدیمی) کمدِ دستشویی

wash-tub /ˈwɒʃ tʌb, (US) ˈwɔːʃ/ *n* تشت، تشتِ رخت

washy /ˈwɒʃɪ, (US) ˈwɔːʃ-/ *adj* (به طعنه) ۱. رنگ و رورفته، کم‌رنگ ۲. [قهوه، چای] آبکی، رقیق، رنگ‌پریده، بی‌رنگ ۳. [نقشه، فکر و غیره] بی‌رمق، آبکی، شُل و وِل

wasn't /ˈwɒznt, (US) ˈwʌznt/ صورتِ منفیِ اول شخص و سوم شخصِ مفردِ زمانِ گذشتهٔ فعلِ be، کوتاه شدهٔ was not

wasp /wɒsp/ *n* زنبور

WASP /wɒsp/ < White Anglo-Saxon Protestant
n ۱. واسپ (= پروتستان‌های سفیدپوستِ اروپایی‌تبار در آمریکا)
۲. (صفت‌گونه) (مربوط به) واسپ‌ها

Wasp /wɒsp/ = WASP

waspish /ˈwɒspɪʃ/ *adj* (به طعنه) [حرف، صدا] نیشدار، گزنده، زننده، آزارنده؛ [شخص] تندخو

waspishly /ˈwɒspɪʃlɪ/ *adv* با طعنه و کنایه، با لحنی گزنده، به طورِ نیشداری

waspishness /ˈwɒspɪʃnɪs/ *n* [حرف، لحن] نیش، گزندگی، نیشداری؛ [شخص] تندخویی

wasp-waisted /ˌwɒsp ˈweɪstɪd/ *adj* [زن] کمرباریک

wassail /ˈwɒseɪl/ *n* (کهنه) ۱. شادخواری، خوش‌گذرانی
vi ۲. شادخواری کردن، خوش گذراندن

wastage /ˈweɪstɪdʒ/ *n* ۱. اتلاف، به هدر رفتن؛ انهدام ۲. ضایعات، پرت ۳. (پزشکی) تحلیل ۴. (اقتصاد) تحلیلِ نیروی انسانی

natural wastage (اقتصاد) تحلیلِ طبیعیِ نیروی انسانی

waste[1] /weɪst/ *adj* ۱. [زمین] بایر، لم‌یزرع، موات، سترون ۲. زائد، به دردنخور، بی‌مصرف، باطله

lay sth waste [زمین، مزرعه] از بین بردن، تخریب کردن، خراب کردن

waste[2] /weɪst/ *vt* ۱. تلف کردن، (به) هدر دادن، ضایع کردن، بر باد دادن، حرام کردن ۲. اسراف کردن در ۳. (در موردِ بیماری) تحلیل بردن

be wasted ۱. تلف شدن، (به) هدر رفتن، ضایع شدن؛ (محاوره) حروم شدن؛ [شخص] عمرِ... بر باد رفتن، وقتِ... تلف شدن ۲. [بدن] تحلیل رفتن

be wasted on sb کسی ارزشِ (چیزی) را ندانستن، کسی قدرِ (چیزی) را ندانستن

waste no time → time[1]

waste one's breath وقتِ خود را تلف کردن، بیخودی به خود زحمت دادن، زورِ زیادی زدن

Waste not, want not. (prov) قناعت بی‌نیازی است.

waste away *vi* [شخص] تحلیل رفتن

waste[3] /weɪst/ *n* ۱. اتلاف، تضییع، تلف کردن، هدر دادن ۲. اسراف، اسراف‌کاری ۳. فضولات، ضایعات؛ زباله، آشغال ۴. زمینِ بایر، زمینِ بی‌حاصل، زمینِ غیرقابل‌کشت، زمینِ لم‌یزرع ۵. صحنهٔ غم‌انگیز، صحنهٔ ناراحت‌کننده

go / run to waste هدر رفتن، تلف شدن، ضایع شدن، بر باد رفتن

waste-basket /ˈweɪst bɑːskɪt, (US) bæskɪt/ (US) = waste-paper basket

waste-bin /ˈweɪst bɪn/ (US) = waste-paper basket

wasted /ˈweɪstɪd/ *adj* ۱. غیرضروری، غیرلازم، نالازم، زائد ۲. بی‌نتیجه، بیهوده، بی‌فایده ۳. خسته، ضعیف، مریض، وارفته ۴. (عامیانه) سیاه‌مست، پاتیل؛ لول

wasteful /ˈweɪstfl/ *adj* ۱. اسراف‌کارانه، موجبِ اتلاف، موجبِ اسراف ۲. توأم با اسراف، بی‌حساب‌وکتاب ۳. مُسرِف، اسراف‌کار؛ ولخرج

wastefully /ˈweɪstfəlɪ/ *adv* بی‌حساب‌وکتاب، بدونِ ملاحظه، با اسراف، به اسراف

wastefulness /ˈweɪstflnɪs/ *n* اسراف، اسراف‌کاری؛ ولخرجی؛ زیاده‌روی، افراط

wasteland /ˈweɪstlænd/ *n* زمینِ بایر، زمینِ لم‌یزرع، زمینِ موات، زمینِ بی‌حاصل، خاکِ سترون

waste paper /ˌweɪst ˈpeɪpə(r)/ *n* کاغذباطله

waste-paper basket /ˌweɪst ˈpeɪpə bɑːskɪt, (US) bæskɪt/ *n* (در بریتانیا) ظرفِ کاغذ باطله؛ ظرفِ آشغال، سطلِ آشغال

waste pipe /ˈweɪst paɪp/ *n* لولهٔ فاضلاب

waste product /ˈweɪst prɒdʌkt/ *n* فضولات، ضایعات، زایدات

waster /ˈweɪstə(r)/ *n* ۱. (آدمِ) اسراف‌کار، مسرف؛ ولخرج ۲. آدمِ تن‌آسا، آدمِ تن‌پرور، (آدمِ) عاطل و باطل، بیکاره

wasting /ˈweɪstɪŋ/ *n* [بیماری] که آدم را تحلیل می‌برد، که آدم را ضعیف می‌کند، تحلیل‌برنده، رمق‌گیر

wastrel /ˈweɪstrəl/ *n* (رسمی) آدمِ تن‌آسا، آدمِ تن‌پرور، (آدمِ) عاطل و باطل، بیکاره

watch[1] /wɒtʃ/ *n* ۱. (دریانوردی) کُشیک، نگهبانی ۲. (دریانوردی) نگهبان، کشیک ۳. مأمورِ گشت، گشت؛ شبگرد؛ مأمورانِ گشت، گشتی‌ها ۴. نگهبان، مراقب، محافظ، مأمور، بپّا ۵. (رسمی، کهنه) شب‌زنده‌داری، بیداری

the middle watch (دریانوردی) نگهبانیِ نیمه‌شب

the dog watch (دریانوردی) نگهبانیِ مغرب

keep watch مراقب بودن، مواظب بودن؛ نگهبانی دادن

keep a close watch on sb / sth → close[1]

on watch نگهبان، کشیک، مراقب

be on the watch for sb / sth مراقبِ کسی / چیزی بودن، مواظبِ کسی / چیزی بودن

watch[2] /wɒtʃ/ *vi* ۱. تماشا کردن، نگاه کردن ۲. (کهنه) بیدار ماندن، نخوابیدن، شب‌زنده‌داری کردن

vt ۳. تماشا کردن، نگاه‌کردن (به)، دیدن، ناظرِ ... بودن، شاهدِ ... بودن ۴. مراقبِ ... بودن، پاییدن، مواظبِ ... بودن ۵. (محاوره) [رفتار، زبان و غیره] مواظبِ ... بودن، هوای ... را داشتن، حواسِ (کسی) به ... بودن

watch over sb / sth مراقبِ کسی / چیزی بودن، مواظبِ کسی / چیزی بودن، کسی / چیزی را پاییدن

watch for sth منتظرِ چیزی بودن / ماندن، مترصدِ چیزی بودن / ماندن، گوش به زنگِ چیزی ماندن

Watch yourself! مواظبِ رفتارت باش! مواظبِ حرف زدنت باش!

watch one's step → step[2]

Watch it! (محاوره) مراقب باش! مواظب باش! حواست باشد!

watch the clock (محاوره، به طعنه) حواسِ (کسی) دائماً به ساعت بودن، مرتب به ساعتِ خود نگاه کردن، (برای پایانِ کار) ثانیه‌شماری کردن

Just watch! You watch! خواهی دید. کِی است که بهت می‌گویم. صبرکن تا ببینی.

watch the time مواظبِ وقت بودن، مواظبِ ساعت بودن

watch the world go by دنیا را تماشا کردن، سیرِ آفاق و انفس کردن

Watch out! مواظب باش! مراقب باش! بپا!

watch out for sb / sth *vt* حواسِ (کسی) به ... بودن، مواظبِ ... بودن

watch[3] /wɒtʃ/ *n* ساعت؛ ساعت مچی

What does your watch say? ساعت چند است؟

watchband /ˈwɒtʃbænd/ (US) = watch-strap

watch-chain /ˈwɒtʃ tʃeɪn/ *n* زنجیرِ ساعت

watch-dog /ˈwɒtʃ dɒg, (US) dɔːg/ *n* ۱. سگِ نگهبان، سگِ پاسبان ۲. (شخص، سازمان) مراقب، مواظب، ناظر، پاسدار

watcher /ˈwɒtʃə(r)/ *n* تماشاگر؛ ناظر؛ مراقب، دیدزن

watchful /ˈwɒtʃfl/ *adj* مراقب، مواظب، هشیار؛ [چشم] تیزبین

under the watchful eye of sb تحتِ مراقبتِ شدیدِ کسی

keep a watchful eye on sb / sth کاملاً مراقبِ کسی / چیزی بودن، به دقت مواظب کسی / چیزی بودن، خوب از کسی / چیزی مراقبت کردن

watchfully /ˈwɒtʃfəlɪ/ *adv* با هوشیاری، هوشیارانه، با دقت

watchfulness /ˈwɒtʃflnɪs/ *n* ۱. مراقبت، مواظبت؛

دقت، هوشیاری ۲. (کهنه) شب‌زنده‌داری، بیداری

watchmaker /'wɒtʃmeɪkə(r)/ *n* ساعت‌ساز، ساعتچی

watchman /'wɒtʃmən/ (*pl* **watchmen**) *n* نگهبان

watch-night service /'wɒtʃ naɪt sɜːvɪs/ *n* (مذهب) مراسم شبِ سالِ نو

watch-strap /'wɒtʃ stræp/ *n* بندِ ساعت

watch-tower /'wɒtʃ taʊə(r)/ *n* برج نگهبانی، برج دیده‌بانی، برجِ مراقبت

watchword /'wɒtʃwɜːd/ *n* ۱. شعار ۲. اسمِ رمز، اسمِ عبور، اسمِ شب

water[1] /'wɔːtə(r)/ *n* ۱. آب ۲. (در جمع) آب‌ها، دریاها ۳. کِشند، جزر و مد ۴. رود؛ دریاچه؛ دریا

high water مدّ

low water جزر

Be in / get into hot water. → hot[1]

Blood is thicker than water. (prov) → blood[1]

bread and water → bread

by water از راهِ آب، از طریقِ دریا، با کَشتی

Cast your bread upon the waters! تو نیکی می‌کن و در دجله انداز!

hell or high water → hell

take the waters به چشمهٔ آبگرم رفتن، حمامِ آبگرم گرفتن

fish in troubled waters → fish[2]

be like a fish out of water → fish[1]

go through fire and water → fire[1]

not hold water (محاوره) اعتبار نداشتن، به درد نخوردن، درست نبودن، مفت نیارزیدن

in deep water → deep[1]

in smooth water → smooth[1]

keep one's head above water → head[1]

like a duck to water → duck[1]

like water (محاوره) خیلی، مثلِ ریگ، تا دلت بخواهد

A lot of / Much water has flowed / passed under the bridge. وضع فرق کرده است. اوضاع عوض شده است.

make water ۱. [کَشتی] نشتی داشتن، سوراخ بودن ۲. (رسمی) ادرار کردن

We're making water. کَشتیِ ما سوراخ شده است.

pass water (رسمی) ادرار کردن

milk and water → milk[1]

muddy the waters → muddy

of the first water → first[1]

pour / throw cold water on sth → cold[1]

pour oil on troubled waters → pour

Still waters run deep. (prov) → still[1]

throw the baby out with the bath water → throw[1]

tread water → tread

under water زیرِ آب

be (like) water off a duck's back → duck[1]

be (all) water under the bridge [حادثهٔ بد، اشتباه و غیره] دیگر گذشته بودن

It's (all) water under the bridge. دیگر کاریش نمی‌شود کرد. گذشته‌ها گذشته است. کاریست گذشته است و سبویی است شکسته.

You can take a horse to water, but you can't make it drink. (prov) → horse

water[2] /'wɔːtə(r)/ *vt* ۱. [گیاه، باغچه و غیره] آب دادن؛ آب پاشیدن روی ۲. [حیوان] آب دادن به ۳. [نوشیدنی] آب قاطیِ ...کردن، آب ریختن در ۴. (در موردِ رود) جاری بودن در، آبیاری کردن، سیراب کردن، آب رساندن به

vi ۵. [چشم] از... آب آمدن، اشک از... جاری شدن؛ [دهان] آب افتادن

water *sth* **down** *vt* ۱. رقیق کردن، آب ریختن در ۲. [انتقاد و غیره] ملایم کردن، از شدتِ ... کاستن، زهرِ ... را گرفتن

water-bed /'wɔːtə bed/ *n* تشکِ آبی

water-bird /'wɔːtə bɜːd/ *n* مرغِ آبی، پرندهٔ آبزی

water-biscuit /'wɔːtə bɪskɪt/ *n* بیسکویتِ صبحانه، کراکر

water-borne /'wɔːtə bɔːn/ *adj* ۱. [کالا، محموله] که از طریقِ آب حمل می‌شود، دریایی، آبی ۲. [بیماری] که از طریقِ آبِ آلوده منتقل می‌شود، آب‌زاد، آب‌بُرد

water-bottle /'wɔːtə bɒtl/ *n* ۱. ظرفِ آب، بطریِ آب ۲. قمقمه ۳. کیسهٔ آب گرم

water-buffalo /'wɔːtə bʌfələʊ/ (*pl* **water-buffalo, water-buffaloes**) *n* گاومیشِ آسیایی، بوفالوی هندی

water-butt /'wɔːtə bʌt/ *n* بشکهٔ آبِ باران

water-cannon /'wɔːtə kænən/ (*pl* **water-cannon, water-cannons**) *n* (در تظاهرات) ماشینِ آب‌پاش

water chestnut /'wɔːtə tʃestnʌt/ *n* ۱. (گیاه) جگَن چینی؛ دانهٔ جگَنِ چینی، تکمهٔ جگَنِ چینی ۲. (گیاه) ستارهٔ مرداب

water-closet /'wɔːtə klɒzɪt/ *n* (کهنه) مستراح، مبال، خلا

water-color /'wɔːtə kʌlə(r)/ (US) = water-colour

water-colorist /'wɔ:tə kʌlərɪst/ (US)
= water-colourist

water-colour /'wɔ:tə kʌlə(r)/ *n* ۱. (در جمع) آبرنگ ۲. نقاشیِ آبرنگ، تابلوی آبرنگ

water-colourist /'wɔ:tə kʌlərɪst/ *n* نقاشِ آبرنگ

water-cooled /'wɔ:tə ku:ld/ *adj* [موتور و غیره] که با آب خنک می‌شود

water-cooler /'wɔ:tə ku:lə(r)/ *n* آب‌سردکن

watercourse /'wɔ:təkɔ:s/ *n* ۱. رود، رودخانه؛ نهر ۲. کانال، آبراهه

watercress /'wɔ:təkres/ *n* (گیاه) بولاغ‌اوتی، شاهیِ آبی

water-diviner /'wɔ:tə dɪvaɪnə(r)/ *n* (در موردِ آب) غیبگو

watered-down /,wɔ:təd 'daʊn/ *adj* ۱. [انتقاد، پیشنهاد و غیره] ملایم‌شده، ضعیف‌شده ۲. [نوشیدنی] رقیق‌شده، آبکی

watered silk /,wɔ:təd 'sɪlk/ *n* ابریشمِ موج‌دار

waterfall /'wɔ:təfɔ:l/ *n* آبشار

water-fowl /'wɔ:tə faʊl/ (*pl* **water-fowl**) *n* مرغِ آبی، پرندهٔ آبی؛ مرغانِ آبی، پرندگانِ آبی

waterfront /'wɔ:təfrʌnt/ *n* [شهر] قسمتِ ساحلی، کنارِ دریا، ساحل

water-hammer /'wɔ:tə hæmə(r)/ *n* (به هنگامِ باز و بسته کردنِ شیرِ آب) صدای لوله

water-hole /'wɔ:tə həʊl/ *n* چالهٔ آب، گودالِ آب

water-ice /'wɔ:tər aɪs/ *n* آلاسکا، بستنی‌یخی؛ یخمک

watering-can /'wɔ:tərɪŋ kæn/ *n* آب‌پاش

watering-hole /'wɔ:tərɪŋ həʊl/ *n* ۱. چالهٔ آب، گودالِ آب ۲. پیاله‌فروشی، عرق‌فروشی

watering-place /'wɔ:tərɪŋ pleɪs/ *n* ۱. (برای حیوانات) آبخور، آبشخور، چالهٔ آب ۲. چشمهٔ آب معدنی

water jump /'wɔ:tə dʒʌmp/ *n* (اسبدوانی، مسابقهٔ پرش و غیره) مانعِ آبی، چالهٔ آبی

waterless /'wɔ:təlɪs/ *adj* [زمین] بی‌آب، خشک، بدونِ آب

water-level /'wɔ:tə levl/ *n* ۱. سطحِ آب ۲. ارتفاعِ آب

water-lily /'wɔ:tə lɪlɪ/ *n* (گیاه) نیلوفرِ آبی

water-line /'wɔ:tə laɪn/ *n* [کشتی] خطِ آب

waterlogged /'wɔ:təlɒgd, (US) -lɔ:gd/
adj ۱. [زمین] خیسِ آب، غرقِ آب ۲. [قایق] پر از آب، آب‌گرفته؛ [چوب] خیسِ آب

Waterloo /'wɔ:təlu:/ *n*
meet one's Waterloo → meet[1]

water-main /'wɔ:tə meɪn/ *n* شاه‌لولهٔ آب

waterman /'wɔ:təmən/ (*pl* **watermen**) *n* قایقران

watermark /'wɔ:təmɑ:k/ *n* ۱. (روی کاغذ) ته‌نقش ۲. داغِ آب، خطِ آب

water-meadow /'wɔ:tə medəʊ/ *n* زمینِ آب‌گیر، علفزارِ آب‌گیر

water-melon /'wɔ:tə melən/ *n* هندوانه

water-mill /'wɔ:tə mɪl/ *n* آسیای آبی، آسیاب

water pipe /'wɔ:tə paɪp/ *n* ۱. لولهٔ آب ۲. قلیان

water-pistol /'wɔ:tə pɪstl/ *n* (اسباب‌بازی) هفت‌تیرِ آب‌پاش

water polo /'wɔ:tə pəʊləʊ/ *n* (ورزش) واترپولو

water-power /'wɔ:tə paʊə(r)/ *n* نیروی آب، انرژیِ آبی

waterproof /'wɔ:təpru:f/ *adj* ۱. ضدِّ آب
n ۲. لباسِ ضدِّ آب؛ بارانی
vt ۳. ضدِّ آب کردن

water-rat /'wɔ:tə ræt/ *n* موشِ آبی

water-rate /'wɔ:tə reɪt/ *n* (در بریتانیا) آب‌بها، نرخِ آب

water-resistant /'wɔ:tə rɪzɪstənt/ *adj* ضدِّ آب، مقاوم در برابرِ آب

watershed /'wɔ:təʃed/ *n* ۱. (جغرافیا) آب‌پخشان ۲. نقطهٔ عطف

waterside /'wɔ:təsaɪd/ *n* ۱. کنارِ آب، ساحل ۲. (صفت‌گونه) ساحلی

water-ski /'wɔ:tə ski:/ (*pl* **water-skis**, *prp* **water-skiing**, *pt,pp* **water-skied**) *n* ۱. چوبِ اسکی روی آب، چوبِ آب‌اسکی
vi ۲. اسکی روی آب کردن، آب‌اسکی کردن

water-skiing /'wɔ:tə ski:ɪŋ/ *n* اسکی روی آب، آب‌اسکی

water-softener /'wɔ:tə sɒfnə(r), (US) sɔ:fnə(r)/
n (دستگاه، ماده) آب‌سبک‌ساز

waterspout /'wɔ:təspaʊt/ *n* ۱. (جغرافیا) تنورهٔ دریایی، گردبادِ دریایی ۲. (دهانهٔ) لولهٔ آب

water-supply /'wɔ:tə səplaɪ/ *n* ۱. شبکهٔ آب‌رسانی، سیستمِ آب‌رسانی ۲. ذخیرهٔ آب؛ آب (لوله‌کشی)

water-table /'wɔ:tə teɪbl/ *n* سطحِ آب‌های زیرزمینی، سفرهٔ آب

watertight /'wɔ:tətaɪt/ *adj* ۱. [اتاقک، ماده] ضدِّ آب، نفوذناپذیر؛ [دریچه] کیپ ۲. [عذر، بهانه] بی‌چون و چرا، سفت و سخت، بدونِ ردخور ۳. [استدلال، توافق و غیره] دقیق، صریح

water-tower /'wɔ:tə taʊə(r)/ *n* برجِ منبعِ آب

water-vole /'wɔ:tə vəʊl/ *n* موشِ آبی

waterway /'wɔ:təweɪ/ *n* راهِ آبی، آبراهه، کانال

water-wheel /'wɔ:tə wi:l, (US) hwi:l/ *n* چرخِ آبی

water-wings /'wɔ:tə wi:ŋz/ *npl* بازوبندِ شنا
waterworks /'wɔ:təwɜ:ks/ *n* ۱. تأسیساتِ آب‌رسانی ۲. (محاوره) دفع ادرار؛ دستگاهِ دفع ادرار
turn on the waterworks (محاوره) گریه‌زاری راه انداختن، آبغوره گرفتن
watery /'wɔ:təri/ *adj* ۱. (مربوط به) آب ۲. آب‌مانند، مثلِ آب ۳. پر از آب، دارای آب ۴. [قهوه، سوپ] آبکی؛ [غذا] پرآب ۵. [رنگ] کم‌رنگ ۶. [چشم] تر، اشک‌آلود، پر از اشک ۷. [لبخند] ضعیف، کم‌رنگ، بی‌رمق، شُل و وِل ۸. [آسمان، خورشید] گرفته، بی‌رمق، که خبر از باران می‌دهد، که نویدِ باران می‌دهد
go / come to a watery grave (ادبی) غرق شدن
watt /wɒt/ *n* (برق) وات
wattage /'wɒtɪdʒ/ *n* (برق) توان بر حسبِ وات، قدرت، توانِ واتی، مقدارِ وات
wattle[1] /'wɒtl/ *n* ۱. چَپَر ۲. (گیاه) اقاقیای استرالیایی
wattle[2] /'wɒtl/ *n* [پرنده] غبغب؛ تاج
wattle and daub /,wɒtl ənd 'dɔ:b/ *n* چَپَرِ گِل‌اندود، حصیر و گِل
wave[1] /weɪv/ *vi* ۱. تکان خوردن، در نوسان بودن، جنبیدن، حرکت کردن؛ [پرچم] در اهتزاز بودن ۲. دست تکان دادن؛ بای‌بای کردن؛ با دست علامت دادن، با دست اشاره کردن ۳. [مو] مجعد بودن، تاب داشتن
vt ۴. در دست تکان دادن؛ [دست و غیره] تکان دادن؛ دست تکان دادن برای ۵. [مو] فِر کردن، وِیوْ کردن
wave farewell بای‌بای کردن
wave goodbye to sb; wave sb goodbye با کسی بای‌بای کردن
wave the flag → flag[1]
wave a magic wand (مجازی، برای درست شدنِ کارها) وردی خواندن، جادوجنبل کردن
wave *sth* **about** *vt* [دست و غیره] تکان دادن
wave *sth* **around** = **wave** *sth* **about**
wave *sth* **aside** *vt* [اعتراف و غیره] توجه نکردن به، اعتنا نکردن به
wave *sb / sth* **away** *vt* [شخص، وسیلهٔ نقلیه] با دست به ... اشاره کردن که دور شود، دورباش گفتن به
wave *sb / sth* **down** *vt* [شخص، وسیلهٔ نقلیه] با دست به ... اشاره کردن که بایستد، فرمانِ ایست دادن به
wave *sth / sb* **on** *vt* [وسیلهٔ نقلیه، راننده] با دست به ... اشاره کردن که به راهِ خود ادامه دهد، دستورِ ادامهٔ حرکت دادن به
wave[2] /weɪv/ *n* ۱. [دریا، نور، صدا، گرما، جمعیت، خشم و غیره] موج ۲. (ادبی، در جمع) دریا، امواجِ دریا ۳. تکانِ دست، دست تکان دادن؛ [دست و غیره] تکان، حرکت ۴. [مو] جعد، تاب؛ فِر (درشت)، وِیوْ
in waves به صورتِ امواجِ پیاپی؛ دسته‌دسته، گروه‌گروه، موج‌موج
on the crest of a / the wave → crest
make waves (محاوره) دردسر درست کردن، آشوب به پا کردن، شلوغ کردن
waveband /'weɪvbænd/ *n* (رادیو) باند، باندِ موج
wavelength /'weɪvleŋθ/ *n* (فیزیک) طولِ موج؛ (رادیو) موج
be on the same wavelength زبانِ هم را خوب فهمیدن
be on a different wavelength زبانِ یکدیگر را اصلاً نفهمیدن
wavelet /'weɪvlɪt/ *n* موجِ کوچک، موجک
waver /'weɪvə(r)/ *vi* ۱. [شخص] سُست شدن، متزلزل شدن؛ [شهامت] کم شدن، کاهش یافتن؛ [صدا] ضعیف شدن ۲. مردد بودن، در تردید بودن، دودل بودن، شک داشتن، این‌دل آن‌دل کردن ۳. [نور، سایه، صدا] لرزیدن
waverer /'weɪvərə(r)/ *n* آدمِ مردد، آدمِ دودل
wavering /'weɪvərɪŋ/ *adj* ۱. [شهادت، عزم] متزلزل، سُست ۲. [نور، صدا] لرزان
waveringly /'weɪvərɪŋlɪ/ *adv* دل‌دل‌کنان، لرزان‌لرزان، با تزلزل، با تردید
wavy /'weɪvɪ/ (*comp* **wavier**, *super* **waviest**) *adj* ۱. [خط] موجدار ۲. [مو] مجعد، تاب‌دار؛ وِیوْدار؛ فرفری
wax[1] /wæks/ *n* ۱. موم ۲. پارافین ۳. واکس ۴. مومِ گوش، جرمِ گوش
vt ۵. [کفش، چوب و غیره] واکس زدن، روغن زدن ۶. موم زدن به، موم‌اندود کردن ۷. اپیلاسیون کردن، مومک انداختن
wax[2] /wæks/ *vi* ۱. [ماه] به تدریج پر شدن، به تدریج کامل شدن ۲. با (حالتی)... صحبت کردن
wax romantic / lyrical / eloquent با حالتی شاعرانه صحبت کردن
wax indignant با خشم صحبت کردن، با حالتی عصبانی صحبت کردن
wax and wane طلوع و افول داشتن، اوج و حضیض داشتن
waxed paper /'wækst peɪpə(r)/ *n* (در آمریکا) کاغذِ روغنی
waxen /'wæksn/ *adj* (رسمی) [چهره] رنگ‌پریده، مهتابی

wax paper /ˈwæks peɪpə(r)/ = waxed paper

waxwork /ˈwækswɜːk/ *n* ۱. مجسمهٔ مومی
۲. (در جمع) نمایشگاهِ مجسمه‌های مومی

waxy /ˈwæksɪ/ *adj* ۱. موم‌اندود، مومی ۲. موم‌مانند؛ نرم، صاف ۳. [چهره] رنگ‌پریده، زردرنگ

way[1] /weɪ/ *n* ۱. (نیز مجازی) جاده ۲. خیابان؛ جاده، راه ۳. طرف، جهت، ور، سو ۴. شیوه، راه، طریقه، طریق، طرز، نحو، سبک، نحوه ۵. رفتار، طرزِ رفتار، عادت، راه و رسم ۶. مسافت، فاصله، راه ۷. (محاوره) حوالی، دوروبر، طرف‌ها ۸. مورد، لحاظ

Which way will you vote? به کدام طرف رأی می‌دهی؟ به کی رأی می‌دهی؟

December is a long way off / away. تا دسامبر هنوز خیلی مانده است. تا دسامبر خیلی راه داریم.

by a long way به مراتب، به طورِ چشمگیری

better by a long way خیلی بهتر، به مراتب بهتر

in no way از هیچ لحاظ، به هیچ وجه، در هیچ موردی، از هیچ جهت

in some ways از بعضی لحاظ، در مواردی، به جهاتی

in a way; in one way از جهتی، از یک جهت، از لحاظی

all the way ۱. تمام راه، تمامِ مسافت؛ تمامِ مدت، تمامِ وقت، یکریز ۲. کاملاً، تماماً

be / be born / be made that way (محاوره) [شخص] این‌جوری بودن، طبیعتش این‌طوری بودن

be set in one's ways دیگر عادت‌های (کسی) شکل گرفته بودن

across / over the way آن طرفِ خیابان؛ آن دستِ جاده

the whole way تمامِ راه، تمامِ مسافت؛ تمامِ مدت، یکریز، تمامِ وقت

by the way ۱. در راه، سرِ راه ۲. راستی

by way of ۱. (رسمی) از طریقِ، از راهِ ۲. برای؛ به عنوانِ، به منزلهٔ، بر سبیلِ ۳. به منظورِ، به خاطرِ، برای، به قصدِ

in the way of ۱. برای؛ به عنوانِ، به منزلهٔ ۲. از نظرِ، در زمینهٔ، به لحاظِ

change one's ways → change[1]

clear the way → clear[3]

come one's way سرِ راهِ کسی قرار گرفتن، نصیبِ کسی شدن

cut both / two ways → cut[1]

divide / split sth two ways چیزی را دو قسمت کردن

the error of one's / sb's ways → error

either way; one way or the other در هر دو صورت، در هر دو حالت، در هر حال، در هر صورت، چه این صورت چه آن صورت، خواه این حالت خواه آن حالت

I don't mind either way. برایم فرقی نمی‌کند. برایم علی‌السویه است.

feel one's way → feel[2]

find one's way → find[1]

be / get in the way مزاحم بودن، موی دماغ بودن، اسبابِ دردسر بودن

be / get in sb's way تو دست و پای کسی بودن، موی دماغِ کسی بودن؛ مزاحمِ کسی شدن

get into the way of (doing) sth به کاری / چیزی عادت کردن؛ قِلِقِ کاری / چیزی را به دست آوردن، لِمِ کاری / چیزی را پیدا کردن

get out of the way of (doing) sth عادتِ انجامِ کاری / چیزی از سرِ (کسی) پریدن / افتادن، دیگر توی باغِ کاری / چیزی نبودن

get / have one's own way راهِ خود را رفتن، کارِ خود را کردن، هر چه خود خواستن کردن

give way شکستن، خراب شدن، ریختن؛ [پاها] شل شدن، تا شدن

give way (to sb / sth) ۱. (به کسی / چیزی) راه دادن ۲. تسلیمِ (چیزی / کسی) شدن ۳. [ناامیدی و غیره] میدان دادن به، خود را به دستِ... سپردن، تسلیمِ... شدن

give way to sth جای خود را به چیزی دادن

go a long way [شخص] موفق بودن

go a long way towards (doing) sth به چیزی / کاری خیلی کمک کردن، در چیزی / کاری خیلی راهگشا بودن، برای چیزی / کاری خیلی مفید بودن

go out of one's way خود را به دردسر انداختن، به خود زحمت دادن

go one's own way کارِ خود را کردن، راهِ خود را رفتن

go one's way (کهنه) رفتن، عزیمت کردن

go sb's way ۱. با کسی هم‌مسیر بودن، مسیرِ کسی را رفتن ۲. [حوادث و غیره] به نفعِ کسی بودن، با کسی همراه بودن، به کامِ کسی بودن

go the way of all flesh → flesh

the hard way → hard[1]

have come a long way خیلی پیشرفت کرده بودن

have / want it / things both ways → both

have it / things / everything one's own way (کسی) هر کاری که دلش می‌خواهد کردن

have a way with sb / sth ۱. توانایی راه آمدن با کسی را داشتن، (کسی) توانستن که با کسی راه بیاید ۲. توانایی کار کردن با چیزی را داشتن، (کسی) توانستن که با چیزی کار کند

Hairstyles like that are on the way out. مدلِ موهای اینطوری دارند از بین می‌روند / از مُد می‌افتند.

the other way round ۱. از آن‌طرف، از آن‌وری ۲. برعکس

out of harm's way → harm

out of the way ۱. دورافتاده ۲. غیرعادی، عجیب؛ استثنایی، فوق‌العاده ۳. از سرِ راه برداشته شده، تمام شده، قالش کنده شده

a / the parting of the ways → parting

pave the way for → pave

pay one's / its way → pay[2]

pick one's way → pick[3]

point the way → point[2]

put sb in the way of (doing) sth / امکانِ چیزی / کاری را برای کسی فراهم کردن

rub sb up the wrong way → rub[1]

see one's way (clear) to doing sth (محاوره) امکانش برای کسی بودن که...، توانستن که...

see / realize the error of one's / sb's ways → error

see which way the wind is blowing اوضاع و احوال را سنجیدن، دیدن که باد از کدام طرف می‌آید

show the way → show[2]

smooth sb's / the way → smooth[2]

stand in sb's way مانعِ کسی شدن، سرِ راهِ کسی ایستادن

take the easy way out → easy

talk one's way out of sth / doing sth → talk[2]

That's the way the cookie crumbles. (در آمریکا، محاوره) همینه که هست. آشِ کشکِ خاله‌ته. می‌خوای بخواه نمی‌خوای نخواه.

to my way of thinking به نظرِ من، به عقیدهٔ من

be under way ۱. [طرح و غیره] شروع شده بودن، راه افتاده بودن ۲. [کَشتی] حرکت کرده بودن، به راه افتاده بودن

wait to see which way the cat jumps → wait[1]

That's the way of the world. تا دنیا بوده چنین بوده. زندگی همین است. رسمِ روزگار این است. دنیا این‌طوری است.

ways and means امکاناتی، راه‌هایی

Where there is a will there is a way. (prov) → will[4]

work one's way through sth ۱. [دانشکده و غیره] در حینِ تحصیل در... کار کردن ۲. [تقاضای استخدام و غیره] رسیدگی کردن به

have a way with one شخصیتِ جذابی داشتن، مهرهٔ مار داشتن

be in a bad way ۱. مریض بودن، ناخوش بودن ۲. تو دردسر افتاده بودن، گرفتار بودن ۳. (محاوره) مستِ مست بودن

have one's way with sb (رسمی، برای رابطهٔ جنسی) زیرِ پای کسی نشستن، کسی را از راه به در بردن

in a big way در مقیاسِ وسیعی، در حدِّ زیادی، خیلی

in a small way در مقیاسِ کوچکی، در حدِّ کمی، کمی

be in a fair way to do sth → fair[1]

be in a fair way of business → fair[1]

in one's (own) way از دیدِ خودِ شخص، به نظرِ خودِ شخص

in its own way در حدِّ خود، به جای خود

in the family way → family

in more ways than one از خیلی جهات، از جهاتِ مختلف

in the ordinary way → ordinary

in one's own sweet way → sweet[1]

in the / one's way سرِ راه (کسی)، مزاحمِ کسی

know one's way around → know

lead the way → lead[3]

be laughing all the way to the bank → laugh

look the other way یک طرفِ دیگر را نگاه کردن، آن طرف را نگاه کردن، (کسی) حواسش جای دیگری بودن

lose one's way → lose

make one's way رفتن؛ پیشرفت کردن، پیش رفتن، راهِ خود را باز کردن

make way راه باز کردن، راه دادن

mend one's ways → mend

not know where / which way to look → know

(There are) no two ways about it. حرف هم ندارد. مو هم لای درزش نمی‌رود. بی‌بروبرگرد

no way (محاوره) به هیچ وجهِ من‌الوجوه، تحتِ هیچ شرایطی، اصلا و ابدا، امکان ندارد

one way and another با در نظر گرفتنِ همهٔ جوانب، با توجه به جمیعِ جهات، روی‌هم رفته

one way or another هر طور شده، هر جور شده

on one's / the way در راه، سرِ راه

be on one's / the way رفتن؛ آمدن؛ راه افتادن

on the way (محاوره) [بچّه] توراه

on the way out ۱. هنگامِ خروج، در راهِ بیرون رفتن ۲. در حالِ از بین رفتن؛ رو به فراموشی؛ رو به زوال

[لبخند] کم‌رنگ، کم‌جان؛ [آفتاب] کم‌زور، کم‌رمق ۵. [حکومت، رهبر، گروه] ناتوان، ضعیف ۶. [اقتصاد، ارز] ضعیف، متزلزل، بی‌ثبات ۷. [مایعات] رقیق؛ [چای] کم‌رنگ ۸. (دستور زبان) [فعل] باقاعده، ضعیف

feel weak احساسِ ضعف کردن

the weak points نقاطِ ضعف

the weak ضعفا، محرومان، ستمدیدگان، مظلومان، مستضعفان

go / feel weak at the knees احساسِ ضعف کردن؛ پای (کسی) سُست شدن

weak in the head (محاوره) احمق، خنگ، مَنگ، کله‌پوک

in / at a weak moment در یک لحظهٔ حساس، در اوجِ حواس‌پرتی

David caught me at a weak moment and I lent him £10. دیوید سرِ بزنگاه گیرم آورد و ده پوند ازم قرض کرد.

weaken /ˈwiːkən/ *vi* ۱. ضعیف شدن؛ تضعیف شدن؛ سُست شدن ۲. [اراده] متزلزل شدن، سُست شدن؛ [شخص] نرم شدن *vt* ۳. ضعیف کردن؛ تضعیف کردن ۴. [اراده] متزلزل کردن

weaker sex /ˈwiːkə seks/ *n* جنسِ ضعیف، زن‌جماعت، زن‌ها

weak form /ˈwiːk fɔːm/ *n* (آواشناسی) صورتِ ضعیف

weak-kneed /ˌwiːk ˈniːd/ *adj* (محاوره) ۱. بی‌اراده، ضعیف‌النفس، مردد ۲. بزدل، ترسو

weakling /ˈwiːklɪŋ/ *n* ۱. موجودِ ضعیف، موجودِ نحیف ۲. آدمِ ضعیف‌النفس، آدمِ سُست‌عنصر

weakly /ˈwiːklɪ/ *adv* ۱. با ضعف، با بی‌حالی، با سُستی ۲. به نحوِ ضعیفی، به طرزِ ضعیفی *adj* ۳. ضعیف، کم‌بنیه، بی‌جان

He smiled weakly. لبخندِ بی‌جانی / کم‌رنگی / بی‌رمقی زد.

weak-minded /ˌwiːk ˈmaɪndɪd/ *adj* ۱. بی‌اراده، ضعیف‌النفس، مردد، سُست‌عنصر ۲. ناقص‌العقل، عقب‌مانده ۳. بی‌شعور، احمق ۴. [تصمیم] از روی بی‌ارادگی، از روی بی‌تصمیمی

weakness /ˈwiːknɪs/ *n* ۱. ضعف، کم‌بنیگی، سُستی ۲. ضعف، ناتوانی ۳. نقطه‌ضعف ۴. علاقهٔ شدید، عشقِ شدید، علاقهٔ دیوانه‌وار

weal /wiːl/ *n* (روی بدن) اثرِ ضربه؛ جای شلاق، داغِ شلاق

wealth /welθ/ *n* ۱. ثروت، مال و منال؛ تمول، دارایی ۲. وفور، فراوانی

a man of wealth آدمِ ثروتمند

a wealth of مقدارِ زیادی؛ تعدادِ زیادی، گنجینهٔ سرشاری از، انبوهی از

work one's way up ارتقا پیدا کردن، ترقی کردن

way[2] /weɪ/ *adv* (محاوره) خیلی، خیلی‌خیلی، حسابی

way back خیلی پیش، مدتها قبل، خیلی وقت پیش

way-bill /ˈweɪ bɪl/ *n* (برای کالا) بارنامه؛ (برای مسافر) لیستِ مسافران

wayfarer /ˈweɪfeərə(r)/ *n* (ادبی) رهرو، مسافر

wayfaring /ˈweɪfeərɪŋ/ *adj* (ادبی) مسافر، رهرو، رونده

waylaid /ˌweɪˈleɪd/ *pt,pp* of **waylay**

waylay /ˌweɪˈleɪ/ (*pt,pp* **waylaid**) *vt* ۱. در کمینِ... نشستن، کمین کردن برای ۲. [شخص] راهِ...را بستن، جلوی...را گرفتن، سرِ راهِ...سبز شدن

waymark /ˈweɪmɑːk/ *n* (در جاده‌ها) راه‌نشانه، سنگ‌چین، میل

waymarked /ˈweɪmɑːkt/ *adj* [جاده، راه] نشانه‌گذاری‌شده، سنگ‌چین‌شده، میل‌گذاری‌شده

way of life /ˌweɪ əv ˈlaɪf/ *n* ۱. شیوهٔ زندگی، راه و رسم، عادت ۲. چیزِ عادی، پدیدهٔ عادی، جزءِ لاینفکِ زندگی

way-out /ˌweɪ ˈaʊt/ *adj* (محاوره) عجیب، عجیب و غریب، غیرعادی

wayside /ˈweɪsaɪd/ *n* کنارِ جاده، کنارِ راه

fall by the wayside از راه به‌در شدن، از راه بازماندن، راهِ خود را گم کردن؛ دیگر ادامه ندادن، دست از تلاش کشیدن

way station /ˈweɪ steɪʃn/ *n* ۱. (در جاده) استراحتگاه ۲. (راه‌آهن) ایستگاهِ فرعی

wayward /ˈweɪwəd/ *adj* لجوج، لجباز، کله‌شق؛ سرکش، نافرمان، خودسر؛ [رفتار] خودسرانه

waywardness /ˈweɪwədnɪs/ *n* لجاجت، لجبازی، کله‌شقی؛ خودسری، سرکشی، نافرمانی

WC[1] /ˌdʌbljuː ˈsiː/ < **water-closet**

WC[2] /ˌwest ˈsentrəl/ < **West Central** (در کدِ پُستی) مرکزیِ غربی

WCC /ˌdʌbljuː siː ˈsiː/ < **World Council of Churches** *n* شورای جهانیِ کلیساها

W/Cdr /ˈwɪŋ kəmɑːndə(r), (US) kəmændə(r)/ < **wing commander**

we /wɪ, wiː/ *pron* ما

And how are we feeling today? (در خطاب به بیمار) خب امروز حالِ شما چطور است؟

WEA /ˌdʌbljuː iː ˈeɪ/ < **Workers' Educational Association** *n* (در بریتانیا) انجمنِ آموزشیِ کارگران

weak /wiːk/ (*comp* **weaker**, *super* **weakest**)

adj ۱. [شخص، اندام، بنا، استدلال و غیره] ضعیف ۲. [چشم، دید] کم‌سو، ضعیف ۳. [شخص] ضعیف، سُست، سُست‌عنصر، ضعیف‌النفس ۴. [صدا، نور] ضعیف؛

a wealth of opportunity امکاناتِ زیادی، امکاناتِ فراوانی، امکاناتِ بی‌شماری

wealthy /'welθɪ/ (*comp* **wealthier**, *super* **wealthiest**) *adj* ثروتمند، متمول، متمکن، پولدار، دارا

the wealthy ثروتمندان، اغنیا، توانگران

wean /wi:n/ *vt* [نوزاد] از شیر گرفتن

She is weaning the baby off milk on to meat. بچّه را دارد از شیر می‌گیرد و بهش گوشت می‌دهد. بچّه را دارد از شیر می‌گیرد و به گوشت عادت می‌دهد.

wean sb (away) from sth / doing sth عادت به چیزی / کاری را از سرِ کسی انداختن

wean *sb* **off** *sth* *vt* ۱. [نوزاد] از ... گرفتن ۲. عادت به ... را از سرِ ... انداختن

wean *sb* **on** *sth* *vt* از بچّگی با ... مأنوس کردن، از کودکی به ... عادت دادن

weapon /'wepən/ *n* ۱. سلاح، اسلحه، جنگ‌افزار ۲. (مجازی) حربه، سلاح

weaponry /'wepənrɪ/ *n* اسلحه، تسلیحات، سلاح‌ها، جنگ‌افزارها

wear[1] /weə(r)/ *n* ۱. [لباس و غیره] پوشیدن؛ پوشیدنی؛ پوشش ۲. پوشاک، لباس‌ها ۳. [لباس، فرش و غیره] استفاده؛ میزانِ استفاده، دوام؛ نوعِ استفاده ۴. [لباس و غیره] کهنگی، فرسودگی

have / get a lot of wear out of sth از چیزی خیلی استفاده کردن، از چیزی حسابی کار کشیدن

There is still a lot of wear left in it. هنوز قابل‌استفاده است. هنوز دوام دارد. هنوز می‌شود ازآن استفاده کرد.

This carpet will stand very heavy wear. این فرش خیلی دوام دارد.

wear and tear استهلاک، فرسودگی، فرسایش

the worse for wear → worse[3]

wear[2] /weə(r)/ (*pt* **wore**, *pp* **worn**) *vt* ۱. [لباس] پوشیدن، (به) تن کردن؛ [کلاه] (به) سر گذاشتن، سر کردن، گذاشتن؛ [کفش و جوراب] (به) پا کردن؛ [دستکش] (به) دست کردن؛ [کراوات] زدن؛ [کمربند] بستن ۲. [ریش، سبیل] گذاشتن؛ داشتن ۳. [حلقه، انگشتر] (به) دست کردن؛ [ساعت] بستن؛ (به دست) داشتن؛ [گردنبند] انداختن، (به) گردن انداختن؛ [گوشواره] زدن، (به) گوش کردن، آویزان کردن؛ [عینک] زدن؛ (به چشم) داشتن؛ [شمشیر] بستن ۴. [آرایش] کردن؛ داشتن؛ [عطر، روژ لب و غیره] زدن ۵. [غم، شادی و غیره] بر چهره داشتن ۶. (محاوره) تحمل کردن، قبول کردن ۷. ساییدن؛ کهنه کردن، نخ‌نما کردن ۸. [سوراخ، شیار، جاده و غیره] درست کردن، ایجاد کردن، به وجود آوردن *vi* ۹. [لباس، فرش و غیره] رفتن، کهنه شدن، نخ‌نما شدن، ساییده شدن ۱۰. [پارچه و غیره] دوام آوردن، دوام داشتن

He / His face wore a frown. اخم کرده بود.

The house wore a neglected look. خانه ظاهری درهم‌ریخته داشت.

wear one's hair long موهای بلندی داشتن، موهای (کسی) بلند بودن

She wore her hair in a ponytail. موهایش را دم اسبی کرده بود.

wear thin ۱. نازک شدن؛ نخ‌نما شدن؛ کهنه شدن ۲. [عذر، بهانه] کهنه شدن؛ [صبر، تحمل] تمام شدن؛ [جوک، رفتار] لوس شدن، بی‌مزه شدن

wear holes in one's socks; wear one's socks into holes جورابِ خود را آنقدر پوشیدن که سوراخ شود

wear well [شخص، ساختمان و غیره] خوب ماندن؛ دوام داشتن

wear one's heart on one's sleeve احساساتِ خود را زود بروز دادن

wear the pants / trousers رئیس بودن، رئیسِ خانه بودن

wear (*sth*) **away** *vi* ۱. ساییده شدن، رفتن *vt* ۲. ساییدن، بردن

wear (*sth / sb*) **down** *vi* ۱. ساییده شدن، رفتن؛ به تدریج کوچک شدن؛ به تدریج نازک شدن *vt* ۲. ساییدن؛ به تدریج نازک کردن ۳. [شخص، مقاومت و غیره] ضعیف کردن، تضعیف کردن، تحلیل بردن

wear (*sth*) **off** *vi* ۱. از بین رفتن؛ [رنگ و غیره] رفتن، پاک شدن، محو شدن *vt* ۲. از بین بردن؛ [رنگ و غیره] بردن، پاک کردن

wear on *vi* [وقت] گذشتن، به کندی گذشتن، سپری شدن

wear (*sth / sb*) **out** *vi* ۱. [کفش، نعل] خراب شدن، داغون شدن؛ [باتری، تحمل و غیره] تمام شدن *vt* ۲. [کفش، نعل] خراب کردن، داغون کردن؛ [تحمل] تمام کردن ۳. [شخص] از پا انداختن، خسته کردن

We don't want to wear out our welcome. نمی‌خواهم آنقدر بمانیم که دیگران ازدستمان ذله بشوند.

Their welcome never wears out. همیشه قدمشان روی چشم است.

نکتهٔ کاربردی:
فعلِ **wear** برای استفاده از هر نوع لباس یا هر تکّه از آن به‌کار می‌رود، از جمله برای دستکش، روسری، کمربند، و نظایرِ آن. این کلمه همچنین برای عطر و عینک و مانندِ آن نیز به‌کار می‌رود:

Do you have to wear a suit for work?
I've been wearing glasses for ten years.

عبارتِ **have something on** نیز دارای همان کاربردِ فعلِ **wear** است:

She had on some very unusual earrings.
He ran outside without any shoes on.

فعلِ **carry** برای هر چیز به‌کار می‌رود که شخص، به ویژه با دست یا روی دست، همراهِ خود حمل می‌کند:

He wasn't wearing his raincoat, he was carrying it over his arms.
She always carries an umbrella in her briefcase.

wearable /'weərəbl/ *adj* قابلِ پوشیدن، پوشیدنی

wearer /'weərə(r)/ *n* [لباس، عینک، کراوات و غیره] استفاده‌کننده، مصرف‌کننده

wearily /'wɪərɪlɪ/ *adv* ۱. با خستگیِ زیاد، با خستگی؛ با بی‌حوصلگی؛ با بیزاری، با ملال ۲. آنقدر... که حالِ آدم را به هم می‌زند، به طورِ ملال‌انگیزی

weariness /'wɪərɪnɪs/ *n* خستگی، خستگیِ شدید؛ فرسودگی؛ بیزاری، ملال؛ بی‌حوصلگی

wearing /'weərɪŋ/ *adj* خسته‌کننده، ملال‌آور

wearisome /'wɪərɪsəm/ *adj* خسته‌کننده، ملال‌آور، کسل‌کننده؛ فرساینده

weary /'wɪərɪ/ (*comp* **wearier**, *super* **weariest**)
adj ۱. خیلی خسته، به شدت خسته ۲. خسته‌کننده، ملال‌آور ۳. [نگاه، لبخند] خسته، حاکی از خستگی
vt ۴. خسته کردن، فرسودن، ذله کردن، بیزار کردن، به جان آوردن، جانِ... را به لبش آوردن، طاقتِ... را تاق کردن، صبرِ... را تمام کردن
vi ۵. (رسمی) خسته شدن، به جان آمدن، طاقت از دست دادن

be weary of sth از چیزی خسته شدن، از چیزی ذله شدن، جانِ (کسی) از چیزی به لبش رسیدن

weasel /'wi:zl/ (*prp* **weaselling, (US) weaseling,** *pt,pp* **weaselled, (US) weaseled**) *n* (جانور) خز

vi **weasel out** (در آمریکا، محاوره، به طعنه) زیرش زدن؛ از زیرش دررفتن، از زیرش شانه خالی کردن

weasel out of sth از زیرِ چیزی دررفتن، از زیرِ چیزی شانه خالی کردن

weasel words /'wi:zl wɜ:dz/ *npl* (در آمریکا، محاوره) کلی‌گویی، کلی‌بافی؛ حرف‌های دوپهلو

weather[1] /'weðə(r)/ *n* ۱. هوا؛ وضعِ هوا؛ آب و هوا
adj ۲. (دریانوردی) (مربوط به) سمتِ باد

if the weather breaks اگر هوا عوض شود، اگر هوا تغییر کند

if the weather holds اگر هوا همین‌طوری بماند، اگر هوا تغییر نکند

in all weathers در هر هوایی، هوا هر طور که باشد

keep a weather eye (open) on sth مراقبِ چیزی بودن، چیزی را تحتِ نظر داشتن

make heavy weather of sth [کار، مسابقه و غیره] غولی ساختن از، بزرگ کردن

weather permitting اگر هوا بگذارد، اگر هوا اجازه دهد، مشروط به وضعِ هوا

under the weather (محاوره) حال‌ندار، ناخوش؛ کسل، بی‌حوصله، پَکَر

weather[2] /'weðə(r)/ *vt* ۱. [چوب] در معرضِ هوا قرار دادن، باد دادن ۲. (در موردِ آفتاب، باد و باران) شکلِ... را تغییر دادن؛ رنگِ... را تغییر دادن ۳. [بحران، خطر و غیره] جانِ سالم به در بردن از، پشتِ سر گذاشتن، به سلامت رستن از ۴. (در موردِ کَشتی) از قسمتِ بادگیرِ... گذشتن
vi ۵. (به علتِ قرار گرفتن در معرضِ هوا) تغییرِ شکل دادن؛ تغییرِ رنگ دادن، رنگ باختن

weather a / the storm → storm

weather-beaten /'weðə bi:tn/ *adj* [شخص] آفتاب‌سوخته، آفتاب‌زده؛ [در و غیره] آفتاب‌خورده

weatherboard /'weðəbɔ:d/ *n* ۱. (در پایینِ در و پنجره) تخته‌پاکوب ۲. (در بریتانیا) تخته‌کوبی، تخته‌بندی

weatherboarded /'weðəbɔ:dɪd/ *adj* (در بریتانیا) تخته‌کوبی‌شده، تخته‌کوب

weatherboarding /'weðəbɔ:dɪŋ/ *n* (در بریتانیا) تخته‌کوبی، تخته‌بندی

weather-bound /'weðə baʊnd/ *adj* گرفتارِ هوای بد، دچارِ هوای بد

weather-chart /'weðə tʃɑ:t/ *n* نقشهٔ هواشناسی، نقشهٔ وضعِ هوا

weathercock /'weðəkɒk/ *n* (وسیله) خروسِ بادنما

weather forecast /'weðə fɔ:kɑ:st, (US) fɔ:kæst/ *n* پیش‌بینیِ وضعِ هوا

weatherman /'weðəmæn/ (*pl* **weathermen**)
n (محاوره) هواشناس، کارشناسِ وضعِ هوا؛ گزارشگرِ وضعِ هوا، کارشناسِ هواشناسی

weather-map /'weðə mæp/ = weather-chart

weatherproof /'weðəpru:f/ *adj* ضدِّ باد و باران

weather station /'weðə steɪʃn/ *n* ایستگاهِ هواشناسی

weather strip /'weðə strɪp/ *n* (نوارِ) درزگیر

weather-vane /'weðə veɪn/ n بادنما

weave /wi:v/ (*pt* **wove**, *pp* **woven**) vt ۱. [پارچه، سبد و غیره] بافتن ۲. [نخ، گل و غیره] به هم بافتن، بافتن ۳. [تاج و غیره] ساختن، درست کردن ۴. [داستان، طرح] پدید آوردن، تألیف کردن؛ سر هم کردن
vi ۵. بافندگی کردن؛ پارچه‌بافی کردن ۶. زیگزاک رفتن؛ ماریپچ رفتن؛ ویراژ دادن
n ۷. بافت

weave sth into sth [نخ، شاخه و غیره] از ... چیزی بافتن

weave one's ideas into a story ایده‌های خود را به صورتِ داستان درآوردن، از ایده‌های خود یک داستان تألیف کردن

weave one's way through sth راهِ خود را از میانِ چیزی باز کردن، از میانِ چیزی زیگزاک رفتن

get weaving (در بریتانیا، محاوره) بکوب کار کردن، آستین‌ها را بالا زدن

weaver /'wi:və(r)/ n ۱. بافنده، نساج ۲. (پرنده) مرغِ بافنده

weaver-bird /'wi:və bɜ:d/ n (پرنده) مرغِ بافنده

web /web/ n ۱. [عنکبوت و غیره] تار ۲. (مجازی) رشته‌های درهم‌تنیده، تارهای به هم بافته، شبکهٔ تو در تو؛ [دروغ، نیرنگ] مشت، دسته ۳. (میانِ پنجه‌های مرغابی و غیره) پرده ۴. رولِ کاغذ، وِب

Web /web/ n (کامپیوتر) شبکهٔ جهانی، وِب

webbed /webd/ adj [پای مرغابی و غیره] پرده‌دار

webbing /'webɪŋ/ n نوارِ پارچه‌ای؛ (مبل‌سازی) تسمه

web-footed /ˌweb 'fʊtɪd/ adj [پرنده و غیره] پاپرده‌ای، پرده‌پا

web-toed /ˌweb 'təʊd/ = web-footed

we'd[1] /wi:d, wɪd/ = we had

we'd[2] /wi:d, wɪd/ = we would

wed /wed/ (*prp* **wedding**, *pt,pp* **wedded, wed**)
vi (کهنه) ۱. ازدواج کردن
vt ۲. ازدواج کردن با

Wed /'wenzdeɪ, -dɪ/ < **Wednesday**

wedded /'wedɪd/ adj ۱. ازدواج‌کرده، متأهل ۲. [همسر] قانونی ۳. (مربوط به) زناشویی

wedded to ۱. آمیخته با، همراه با ۲. دلبستهٔ؛ وفادار به، سخت معتقد به، وقفِ، پایبندِ

wedding /'wedɪŋ/ n ۱. مراسمِ ازدواج؛ (جشنِ) عروسی ۲. (مربوط به) ازدواج، (مربوط به) عروسی

wedding breakfast /'wedɪŋ brekfəst/ n سورِ عروسی، سورِ ازدواج

wedding-cake /'wedɪŋ keɪk/ n کیکِ عروسی، کیکِ ازدواج

wedding-ring /'wedɪŋ rɪŋ/ n حلقهٔ ازدواج، حلقهٔ عروسی

wedge /wedʒ/ n ۱. (ابزار) گُوِه ۲. [کیک، پنیر و غیره] برش، سه‌گوش؛ [میوه] قاچ ۳. (برای ثابت نگه داشتنِ در) زیردری
vt ۴. گوه گذاشتن لای ۵. [در و غیره] زیردری گذاشتن زیرِ، محکم کردن، سفت کردن ۶. چپاندن؛ [شخص و غیره] خفت انداختن، گیر انداختن

drive a wedge between → drive[1]

the thin end of the wedge → thin

wedge oneself / be wedged between خفت افتادن بینِ، گیر افتادن میانِ

wedlock /'wedlɒk/ n (رسمی، حقوق) تأهل، زناشویی، ازدواج

born out of wedlock [بچّه] نامشروع، حرامزاده

born in wedlock [بچّه] مشروع، حلال‌زاده

Wednesday /'wenzdeɪ, -dɪ/ n چهارشنبه

Weds /'wenzdeɪ, -dɪ/ < **Wednesday**

wee[1] /wi:/ adj ۱. (در اسکاتلند) کوچک، کوچولو، ریزه ۲. (محاوره) خیلی کم، کمِ کم، کوچکِ کوچک

a wee bit یک ریزه، یک ذره، یک‌کم

wee[2] /wi:/ n (محاوره، در زبانِ کودکان) ۱. جیش
vi ۲. جیش کردن

do a wee جیش کردن

have a wee جیش داشتن

weed /wi:d/ n ۱. علف، علفِ هرز ۲. (روی برکه و استخر) خزه ۳. (محاوره، به تحقیر) آدمِ لاغرمردنی، آدمِ ریغماسی، ریغو ۴. (محاوره، به تحقیر) آدمِ شُل، آدمِ ضعیف ۵. (محاوره، به شوخی) سیگار، دود ۶. (محاوره) ماری‌جوانا
vi ۷. علف کشیدن، وجین کردن
vt ۸. علفِ ... را کشیدن، وجین کردن

weed *sb / sth* **out** vt جدا کردن، از بقیه جدا کردن، کنار گذاشتن، دور ریختن؛ غربال کردن

weeding /'wi:dɪŋ/ n وجین

weed-killer /'wi:d kɪlə(r)/ n (سمّ) علف‌کُش

weeds /wi:dz/ npl لباسِ عزا، لباسِ سیاه، لباسِ مشکی

weedy /'wi:dɪ/ (*comp* **weedier**, *super* **weediest**)
adj ۱. پر از علف، پراز علفِ هرز ۲. (محاوره، به تحقیر) لاغرمردنی، ریغماسی، ریغو

week /wi:k/ n ۱. هفته ۲. هفتهٔ کاری

a week ago today یک هفتهٔ پیش همین روز، هفتهٔ پیش همین روز

i: = see ɪ = sit æ = cat ɑ: = father ɒ = got ɔ: = saw ʊ = cook u: = too ʌ = cup ɜ: = bird ə = about
eɪ = say əʊ = go aɪ = five aʊ = now ɔɪ = boy ɪə = near eə = hair ʊə = pure eɪə = player aɪə = fire
aʊə = hour j = yes w = wet tʃ = chain dʒ = jam θ = thin ð = this ʃ = shoe ʒ = vision ŋ = sing

a week ago yesterday هشت روز پیش
a week last Monday دو تا دوشنبهٔ پیش، دوشنبهٔ هفتهٔ پیش نه دوشنبهٔ قبلش، دوشنبهٔ دو هفته پیش
this day week → day
today / tomorrow week از امروز / از فردا یک هفته
Monday week از دوشنبه یک هفته
week after week (محاوره) هفته‌ها، چند هفتهٔ متوالی، هفته‌های متوالی، چندین هفته
week in week out هر هفته (بدونِ استثنا)
a week next Monday از دوشنبهٔ آینده یک هفته دیگر، دو تا دوشنبه دیگر، دوشنبهٔ هفتهٔ آینده نه دوشنبهٔ بعدش
a week on / this Monday از (همین) دوشنبه یک هفته دیگر
a week tomorrow هشت روزِ دیگر، از فردا یک هفتهٔ دیگر

weekday /'wi:keɪ/ *n* روزِ وسطِ هفته، روزِ غیرتعطیل، روزِ کاری

weekend /,wi:k'end, (US) 'wi:kend/ *n* ۱. آخرِ هفته، روزهای آخرِ هفته ۲. تعطیلاتِ آخرِ هفته *vi* ۳. (تعطیلاتِ) آخرِ هفته را گذراندن

weekender /,wi:k'endə(r), (US) 'wi:kendə(r)/ *n* مسافرِ آخرِ هفته

weeklong /'wi:klɒŋ/ *adj* یک‌هفته‌ای، به مدتِ یک هفته

weekly /'wi:klɪ/ *adj* ۱. هفتگی *adv* ۲. هفتگی، هر هفته، هفته به هفته، هفته‌ای یک بار *n* ۳. هفته‌نامه

weeknight /'wi:knaɪt/ *n* شبِ وسطِ هفته

weeny /'wi:nɪ/ (*comp* **weenier**, *super* **weeniest**) *adj* (محاوره) کم، خیلی کم، کمِ کم
a weeny bit یک ریزه، یک ذره

weep /wi:p/ (*pt,pp* **wept**) *vi* (رسمی) ۱. گریه کردن، گریستن، اشک ریختن، مویه کردن ۲. [زخم] ترشح داشتن؛ چرک داشتن *vt* ۳. [اشک] ریختن *n* ۴. گریه

weeping /'wi:pɪŋ/ *adj* [درختِ بید و غیره] مجنون

weepy /'wi:pɪ/ (*comp* **weepier**, *super* **weepiest**) *adj* ۱. کـه مـی‌خواهـد گـریه کـند، کـه بـغض دارد، بغض‌گرفته ۲. [فیلم و غیره] گریه‌دار، سوزناک

weevil /'wi:vl/ *n* (حشره) شپشک، شپشه، (سوسکِ) سرخرطومی

wee-wee /'wi: wi:/ = wee[2]

wef /,dʌblju: i: 'ef/ < **with effect from** (بازرگانی) معتبر از، قابل‌اجرا از

weft /weft/ *n* (نساجی و غیره) پود

weigh /weɪ/ *vt* ۱. وزن کردن، کشیدن، توزین کردن ۲. وزن داشتن، وزنِ (کسـی / چـیزی)... بـودن ۳. سنجیدن، ارزیابی کردن، سبک و سنگین کردن ۴. بررسی کردن، موردِ بررسیِ دقیق قرار دادن *vi* ۵. اهمیت داشتن، مهم به شمار آمدن؛ مؤثر بودن، مؤثر واقع شدن
weigh with sb بر کسی تأثیر گذاشتن
weigh in favour of sb / sth به نفعِ کسی / چیزی تمام شدن
weigh against sb / sth به ضررِ کسی / چیزی تمام شدن
weigh anchor لنگر کشیدن، لنگر برداشتن
weigh the evidence شواهد را سبک و سنگین کردن
weigh a ton (محاوره) خیلی سنگین بودن، یک خروار وزنِ (چیزی) بودن
weigh one's words حرف‌های خود را سنجیدن

weigh *sb / sth* **down** *vt* ۱. (در موردِ بارِ سنگین) پشتِ ... را خم کردن؛ خم کردن، سنگینی کردن ۲. (در موردِ مسئولیت، کار و غیره) پشتِ ... را خم کردن، زیرِ بار له کردن، داغون کردن، از پا درآوردن

weigh in *vi* ۱. (کُشتی، وزنه‌برداری و غیره) وزن‌کشی کردن ۲. (محاوره) واردِ بحث شدن، در بحث شرکت کردن، واردِ معرکه شدن
weigh in at (ورزش) وزنِ (کسی)... بودن

weigh on *sb / sth* *vt* [شخص] به دوشِ ... سنگینی کردن؛ نگران کردن؛ [فکر، ذهن] سنگینی کردن بر

weigh *sth* **out** *vt* کشیدن، وزن کردن

weigh *sb / sth* **up** *vt* ۱. ارزیابی کردن، سبک و سنگین کردن ۲. [شخص] وارانداز کردن؛ سر از کارِ... درآوردن

weighbridge /'weɪbrɪdʒ/ *n* (برای وسایلِ نقلیه) باسکول، قپان (تخت)

weigh-in /'weɪ ɪn/ (*pl* **weigh-ins**) *n* (ورزش) وزن‌کشی

weighing-machine /'weɪɪŋ məʃi:n/ *n* باسکول، قپان (تخت)

weighing-scale /'weɪɪŋ skeɪl/ *n* ترازو

weight[1] /weɪt/ *n* ۱. وزن ۲. سنگینی، وزن ۳. سیستمِ اوزان، اوزان ۴. (برای کشیدن) وزنه، سنگ ۵. وزنه ۶. مسئولیت، بـار، سـنگینی ۷. اهـمیت، ارزش، اعتبار
give / add weight to sth اهمیتِ چیزی را بالا بردن، اعتبارِ چیزی را افزایش دادن
carry weight → carry
be / take a weight off sb's mind → mind[1]
lose / take off weight وزن کم کردن، لاغر شدن

pull one's weight → pull[2]
put on / gain weight وزن اضافه کردن، چاق شدن
take the weight off one's feet (محاوره) نشستن
throw one's weight about / around → throw[1]
by / through weight of numbers صرفاً به دلیلِ بیشتر بودن، صرفاً به خاطرِ نفراتِ بیشتر
worth one's / its weight in gold → worth

weight[2] /weɪt/ *vt* ۱. وزنه بستن به، وزنه آویزان کردن به ۲. سنگین کردن ۳. [قرارداد و غیره] یک‌جانبه تنظیم کردن، جانبدارانه تنظیم کردن
be weighted against sb به ضررِ کسی بودن
be weighted in favour of / towards sb به نفعِ کسی بودن، جانبِ کسی را گرفتن

weight *sb / sth* **down** *vt* ۱. وزنه بستن به، وزنه آویزان کردن به ۲. (در موردِ بار) پشتِ ... را خم کردن، بر ... سنگینی کردن

weightiness /ˈweɪtɪnɪs/ *n* ۱. سنگینی، وزن، بار ۲. اهمیت، مهم بودن، جدی بودن

weighting /ˈweɪtɪŋ/ *n* ۱. ارزش ۲. (اداری) فوق‌العادهٔ گرانی

weightless /ˈweɪtlɪs/ *adj* بی‌وزن

weightlessness /ˈweɪtlɪsnɪs/ *n* بی‌وزنی

weightlifter /ˈweɪtlɪftə(r)/ *n* وزنه‌بردار

weightlifting /ˈweɪtlɪftɪŋ/ *n* وزنه‌برداری

weighty /ˈweɪtɪ/ (*comp* **weightier**, *super* **weightiest**) *adj* ۱. سنگین ۲. مهم، جدی

weir /wɪə(r)/ *n* [رود] بند، آب‌بند؛ شیل

weird /wɪəd/ (*comp* **weirder**, *super* **weirdest**) *adj* ۱. ترسناک، غیرعادی، اسرارآمیز ۲. (محاوره، به طعنه) عجیب و غریب، غیرعادی، عوضی
weird and wonderful عجیب و جالب

weirdie /ˈwɪədɪ/ = weirdo

weirdly /ˈwɪədlɪ/ *adv* به طرزِ عجیب و غریبی، به طورِ غیرعادی‌ای

weirdness /ˈwɪədnɪs/ *n* غرابت، عجیب و غریبی، شگفت‌انگیزی، شگفتی

weirdo /ˈwɪədəʊ/ (*pl* **weirdos**) *n* (محاوره، به طعنه) آدمِ عجیب و غریب، آدمِ عوضی

welch /weltʃ, welʃ/ = welsh

welcome /ˈwelkəm/ *adj* ۱. خوشایند، مطبوع، دلپذیر؛ [مهمان] عزیز؛ [خبر] خوش، خوب؛ [پیشنهاد] بجا، مناسب، به‌موقع
int ۲. خوش آمدی، خوش آمدید
n ۳. خوش‌آمدگویی، خوش‌آمد؛ استقبال
vt ۴. استقبال کردن از؛ خوش‌آمد گفتن به ۵. خوشوقت شدن از، خوشحال شدن از، استقبال کردن از ۶. عکس‌العمل نشان دادن به، برخورد کردن با، مواجه شدن با، پذیرفتن
A cup of tea is most welcome. یک استکان چای خیلی می‌چسبد.
be welcome at زیادی نبودن در، جایی داشتن در، از (کسی) استقبال شدن در
be welcome to sth / to do sth مُجاز بودن که، مختار بودن که، اجازه داشتن که
If he can do this job any better, he is welcome to it / to try! اگر او بهتر می‌تواند این کار را انجام دهد این گوی و این میدان!
If it's my desk you want, you're welcome to it. اگر تو دنبالِ میزِ منی بفرمایید میز در اختیار شماست!
You're welcome to my books. هر وقت بخواهی می‌توانی از کتاب‌هایم استفاده کنی. فکر کن کتاب‌های من متعلق به خودت است.
make sb welcome از کسی استقبالِ گرمی کردن، کسی را با رویِ خوش پذیرفتن، کسی را خوب تحویل گرفتن
You're welcome! (در پاسخِ تشکر) خواهش می‌کنم. قابلی نداره. اختیار دارید.
Welcome to the club. (محاوره) تازه همدرد شدیم. تازه مثلِ هم شدیم.
outstay / overstay one's welcome (در خانهٔ میزبان) جا خوش کردن، لنگر انداختن
It's a pleasure to welcome you (back). مایهٔ خوشوقتی است که برگشتید.

welcoming /ˈwelkəmɪŋ/ *adj* ۱. [لبخند، رفتار] گرم، صمیمانه، محبت‌آمیز، دوستانه ۲. [ساختمان، اتاق] مطبوع، دلپذیر، دلچسب، باروح
be welcoming [شخص] برخوردِ خوبی داشتن، برخوردِ محبت‌آمیزی داشتن، خوب استقبال کردن، خوش‌برخورد بودن، رفتارِ صمیمانه‌ای داشتن

weld /weld/ *vt* ۱. (فلزگری) جوش دادن؛ به هم جوش دادن ۲. (رسمی) [گروه، تیم و غیره] به هم پیوند دادن، متحد کردن، یکی کردن
vi ۳. (فلزگری) جوش خوردن
n ۴. (فلزگری) جوش

welder /ˈweldə(r)/ *n* (فلزگری) جوشکار

welding /ˈweldɪŋ/ *n* (فلزگری) جوشکاری

welfare /ˈwelfeə(r)/ *n* ۱. سعادت، خوشبختی، خیر، بهروزی ۲. رفاه، آسایش، بهزیستی؛ سلامت ۳. (در آمریکا) تأمینِ اجتماعی، بیمه‌های اجتماعی؛ مستمریِ تأمینِ اجتماعی

be on welfare با مستمری تأمینِ اجتماعی زندگی کردن، مستمری‌بگیر بودن

welfare state /ˌwelfeə ˈsteɪt/ *n* رفاهِ اجتماعی، بهزیستیِ عمومی؛ نظامِ رفاهِ اجتماعی؛ دولتِ رفاهِ اجتماعی

welfare work /ˈwelfeə wɜːk/ *n* ۱. مددکاریِ اجتماعی ۲. خدماتِ بهزیستی

welfare worker /ˈwelfeə wɜːkə(r)/ *n* مددکارِ اجتماعی

well[1] /wel/ *n* ۱. چاه ۲. چاهِ نفت ۳. [آسانسور و غیره] چاه، چاله ۴. (کهنه) چشمه ۵. (در دادگاه) جایگاهِ وکیل مدافع

vi ۶. [آب، خون و غیره] فوران کردن، فواره زدن؛ [اشک] جاری شدن؛ [خشم] موج زدن، جوشیدن

a well of (رسمی، کهنه) سرچشمهٔ، سرمنشأ، منبعِ

well out *vi* بیرون ریختن، جاری شدن

well over *vi* سرریز کردن

well up *vi* فوران کردن، فواره زدن

well[2] /wel/ (*comp* **better**, *super* **best**) *adj* ۱. خوب، خوش، سرحال، سالم، سلامت ۲. رو به راه، خوب ۳. مطلوب، مناسب، خوب، درست، بجا

be well ۱. حالِ (کسی) خوب بودن ۲. اوضاع بر وفقِ مرادِ (کسی) بودن، اوضاعِ (کسی) مرتب بودن، خوب بودن، اوضاعِ (چیزی) رو به راه بودن ۳. کارِ درستی بودن، کارِ خوبی بودن

All's well that ends well. (prov) جوجه را آخرِ پاییز می‌شمارند. آن خوش است ای جان که فرجامش خوش است.

it's / that's all very well but ... تا اینجاش حرفی نیست اما...، این قبول اما...

it's / that's all very well to do sth but... حرفی نیست که... اما...، خوب است که... اما...

it's / that's all well and good but... (محاوره) (این کار) خیلی هم خوب است امّا...، حرفی درش نیست اما...

it's (just) as well (to do sth) خیلی خوب است (که)، خیلی بجا است (که)، کارِ درستی است (که)

well[3] /wel/ (*comp* **better**, *super* **best**) *adv* ۱. خوب، درست، صحیح ۲. با محبت، با مهربانی، صمیمانه، با صمیمیت ۳. با دقت، کاملاً، خوب، دقیقاً، حسابی ۴. به نیکی، به خوبی ۵. احتمالاً، منطقاً، ظاهراً ۶. خیلی، حسابی

Well done / played! بارک الله! آفرین!

go well خوب پیش رفتن، پیشرفتِ (چیزی) خوب بودن

go well together به هم آمدن، با هم جور بودن

you can / may well be right ظاهراً حق با تو است، احتمالاً تو حق داری

as well هم

as well as هم... هم...، نه تنها... بلکه...

augur well for sb / sth → augur

be well out of sth خوشبختانه از شرِ چیزی خلاص شدن، خوشبختانه از چیزی جستن

be well up in sth کاملاً در جریانِ چیزی بودن، کاملاً از چیزی مطلع بودن، حسابی از چیزی خبر داشتن

bloody well → bloody[2]

bode well → bode

deserve well of sb → deserve

do oneself well خیلی به خود رسیدن، خیلی به زندگیِ خود رسیدن

do well ۱. موفق بودن، خوب پیش رفتن ۲. بهبود یافتن، خوب شدن؛ حالِ (کسی) خوب بودن، حالِ (کسی) رضایت‌بخش بودن

do well by sb به کسی خوبی کردن، به کسی کمک کردن

do well for oneself موفق شدن، پولدار شدن

do well out of sb / sth از کسی / چیزی منتفع شدن

do well to do sth کارِ درستی کردن که، عاقلانه رفتار کردن که، خوب کاری کردن که

fucking well → fucking

jolly well → jolly

leave / let well alone; (US) let well enough alone دست به ترکیبش نزدن، به حالِ خودش رها کردن، ولش کردن

may / might / can / could well do / be sth چه بسا که...، ممکن است که...، احتمالاً...، شاید...

may / might (just) as well do sth ۱. چاره‌ای نداشتن که، ناگزیر بودن که ۲. توانستن که، شدن که، بد هم نبودن که، عیبی هم نداشتن که

may / might as well be hanged / hung for a sheep as a lamb → hang[2]

mean well → mean[4]

mean well by sb → mean[4]

pretty well → pretty

promise well → promise

speak well for sb → speak

stand well with sb طرفدارِ کسی بودن، از کسی حمایت / پشتیبانی کردن

Very well! (بیانگرِ موافقت یا اطاعت) باشد. خیلی خُب. بسیار خوب.

well and truly (محاوره) حسابی، درست و حسابی، کاملاً

be well aware of sth / that... کاملاً اطلاع داشتن از / که، کاملاً مطلع بودن از / که، کاملاً خبر داشتن از / که

be well away (محاوره) ۱. پیشرفتِ خوبی کردن،

حسابی پیشرفت کردن ۲. حسابی مست کردن، مستِ مست بودن

be well in with sb (محاوره) با کسی حسابی دوست بودن، با کسی ندار بودن

be well off وضع خوبی داشتن، پولدار بودن

the well off آدم‌های پولدار، آدم‌های ثروتمند

be well off for sth چیزی زیاد داشتن

wish sb / sth well → wish

as well sb might / may حق هم همین بود، همچنان که انتظارش می‌رفت

well[4] /wel/ *int* ۱. (بیانگرِ تعجب) عجب، به، به‌به ۲. (بیانگرِ تسکین) آخیش، الحمدلله ۳. (بیانگرِ تسلیم) خب، خیلی خب ۴. (بیانگرِ موافقت) باشه، خیلی خب، بسیار خب ۵. (بیانگرِ موافقت با یک استدلال) البته ۶. (بیانگرِ وقفه در گفتار یا تغییرِ موضوع) خب، راستی ۷. (بیانگرِ تردید) راستش

Well I never (did)! ۱. (محاوره، بیانگرِ تعجب) باورم نمی‌شه! ۲. (محاوره، بیانگرِ عصبانیت) چشمم روشن! دیگه چی! چه حرف‌ها!

we'll[1] /wi:l/ = we shall

we'll[2] /wi:l/ = we will

well-adjusted /ˌwel əˈdʒʌstɪd/ [شخص] متعادل

well-advised /ˌwel ədˈvaɪzd/ *adj* خردمندانه، عاقلانه، درست، سنجیده

be well-advised to do sth به صلاحِ (کسی) بودن که، درست بودن که

well-appointed /ˌwel əˈpɔɪntɪd/ *adj* [هتل، آپارتمان و غیره] کاملاً مجهز، بسیار مجهز

well-balanced /ˌwel ˈbælənst/ *adj* ۱. [شخص] عاقل، معقول؛ سلیم ۲. [غذا، رژیم] متعادل، سالم

well-behaved /ˌwel bɪˈheɪvd/ *adj* باتربیت، باادب، متین

well-being /ˈwel bi:ɪŋ/ *n* سعادت، خیر، بهروزی؛ سلامت؛ رفاه

well-born /ˌwel ˈbɔ:n/ *adj* نجیب‌زاده، اشراف‌زاده، با اصل و نسب، خانواده‌دار، اصیل

well-bred /ˌwel ˈbred/ *adj* باتربیت، باادب، بانزاکت، مؤدب

well-brought-up /ˌwel brɔ:t ˈʌp/ *adj* باادب، باتربیت

well built /ˌwel ˈbɪlt/ *adj* ۱. قوی‌بنیه، خوش‌بنیه، قوی، هیکل‌دار، تنومند ۲. [ساختمان] محکم

well-connected /ˌwel kəˈnektɪd/ *adj* دارای خانواده و دوستانِ متنفذ، که پشتش گرم است، بانفوذ

well-cut /ˌwel ˈkʌt/ *adj* [لباس] خوش‌برش، خوش‌دوخت، خوش‌ترکیب

well-defined /ˌwel dɪˈfaɪnd/ *adj* [طرح، برنامه] روشن، مشخص، واضح

well-disposed /ˌwel dɪsˈpəʊzd/ *adj* ۱. بامحبت، صمیمی، دلسوز، همراه، همدل ۲. موافق، علاقمند، مایل

well-done /ˌwel ˈdʌn/ *adj* [گوشت] خوب پخته، حسابی پخته، پختهٔ پخته

well-dressed /ˌwel ˈdrest/ *adj* خوش‌لباس، شیک‌پوش، خوش‌پوش، آراسته

well-earned /ˌwel ˈɜ:nd/ *adj* به‌حق، سزاوار، شایسته

well-established /ˌwel ɪˈstæblɪʃt/ *adj* پرسابقه، باسابقه، قدیمی، ریشه‌دار، تثبیت‌شده

well-favoured /ˌwel ˈfeɪvəd/ *adj* (کهنه) خوشگل، زیبا، قشنگ، خوش‌ریخت

well-fed /ˌwel ˈfed/ *adj* خوب‌تغذیه‌شده، برخوردار از تغذیهٔ خوب

well-founded /ˌwel ˈfaʊndɪd/ *adj* موجه، مستند، با دلیل

well-groomed /ˌwel ˈgru:md/ *adj* [شخص] آراسته، تر و تمیز، خوش‌لباس، ترگُل‌وَرگل

well-grounded /ˌwel ˈgraʊndɪd/ *adj* ۱. تربیت‌شده، ماهر، کارکشته، مجرّب، تجربه‌آموخته ۲. موجه، مستند، با دلیل

well-head /ˈwel hed/ *n* چشمه، سرچشمه

well-heeled /ˌwel ˈhi:ld/ *adj* (محاوره) ثروتمند، پولدار، مرفّه

well-informed /ˌwel ɪnˈfɔ:md/ *adj* ۱. آگاه، مطلع، باخبر، وارد ۲. [بحث و غیره] مبتنی بر اطلاعاتِ دقیق

wellington /ˈwelɪŋtən/ *n* چکمهٔ لاستیکی، پوتینِ لاستیکی

wellington boot /ˌwelɪŋtən ˈbu:t/ = wellington

well-intentioned /ˌwel ɪnˈtenʃnd/ *adj* ۱. خیرخواه، با حُسنِ نیت ۲. خیرخواهانه، از روی حُسنِ نیت

well-kept /ˌwel ˈkept/ *adj* ۱. خوب نگهداری شده، خوب حفظ شده ۲. [راز، اطلاعات] سر به مهر، نهفته، پوشیده نگه داشته شده، سرّی

well-known /ˌwel ˈnəʊn/ *adj* شناخته‌شده، معروف، مشهور

well-meaning /ˌwel ˈmi:nɪŋ/ *adj* ۱. با حُسنِ نیت، خیرخواه، خوش‌قلب، خوش‌نیت ۲. خیرخواهانه، از روی حُسنِ نیت

well-meant /ˌwel ˈment/ *adj* خیرخواهانه، از روی حُسنِ نیت، که از روی حُسنِ نیت انجام گرفته است

well-nigh /ˌwel ˈnaɪ/ *adv* (رسمی) تقریباً، به تقریب، حدوداً، کمابیش

well-oiled /ˌwel ˈɔɪld/ *adj* ۱. (عامیانه) مست، پاتیل، سیاه‌مست، مستِ مست، لولِ لول ۲. [سازمان و غیره] که خوب کار می‌کند، کارآمد، مرتب و منظم
a well-oiled machine سازمانی که خوب کار می‌کند، موسسه‌ای مرتب و منظم؛ سیستمی کارآمد

well-paid /ˌwel ˈpeɪd/ *adj* [شخص] که حقوقِ خوبی می‌گیرد، با حقوقِ مکفی؛ [شغل] پردرآمد، با حقوقِ بالا

well-preserved /ˌwel prɪˈzɜːvd/ *adj* ۱. [شخص] که خوب مانده است، که جوان مانده است ۲. [ساختمان، فسیل و غیره] که خوب مانده است، که سالم مانده است

well-read /ˌwel ˈred/ *adj* کتاب‌خوانده، بامطالعه، اهلِ کتاب؛ آگاه، بامعلومات، مطلع

well-rounded /ˌwel ˈraʊndɪd/ *adj* ۱. [اندام] خوش‌ترکیب، خوش‌تراش؛ [زن] خوش‌اندام، خوش‌هیکل ۲. همه‌جانبه، فراگیر، گسترده ۳. [شخص] کارآزموده، جامع‌الاطراف

well-run /ˌwel ˈrʌn/ *adj* [شرکت، هتل] با مدیریتِ خوب، که خوب اداره می‌شود

well-spoken /ˌwel ˈspəʊkn/ *adj* [شخص] که خوب حرف می‌زند، خوش‌بیان، خوش‌صحبت، سر و زبان‌دار

well-spring /ˈwel sprɪŋ/ = well-head

well-thought-of /ˌwel ˈθɔːt əv/ *adj* خوش‌نام، با حُسنِ شهرت، نیکنام؛ محبوب، وجیه‌الملّه

well-thought-out /ˌwel θɔːt ˈaʊt/
adj خوب طراحی شده، حساب‌شده، سنجیده

well-thumbed /ˌwel ˈθʌmd/ *adj* [کتاب، مجله] که خیلی خوانده شده، زهواردررفته، پاره‌پوره، لبه‌برگشته

well-timed /ˌwel ˈtaɪmd/ *adj* به‌موقع، بجا، به‌هنگام

well-to-do /ˌwel tə ˈduː/ *adj* پولدار، مرفه، ثروتمند
the well-to-do ثروتمندان، پولدارها، آدم‌های پولدار

well-travelled /ˌwel ˈtrævld/ *adj* دنیادیده، جهان‌دیده، سفرکرده

well-tried /ˌwel ˈtraɪd/ *adj* امتحان‌شده، آزمایش‌شده، که امتحانش را پس داده

well-trodden /ˌwel ˈtrɒdn/ *adj* [جاده] که در آن رفت و آمد زیاد شده، پاخورده، کوبیده
well-trodden path / ground (مجازی) راهِ امتحان‌شده، راهِ مطمئن

well-turned /ˌwel ˈtɜːnd/ *adj* ۱. [عبارت] که خوب ادا شده، که خوب بیان شده، خوشایند، ملیح، دلپذیر ۲. [اندام] خوش‌تراش، خوش‌ریخت

well-versed /ˌwel ˈvɜːst/ *adj* ماهر، خبره، ورزیده، استاد، مجرب، باتجربه، کارآزموده، کارکشته

well-wisher /ˈwel wɪʃə(r)/ *n* دوستدار، هواخواه، هوادار، طرفدار

well-woman /ˌwel ˈwʊmən/ *adj* ۱. (مربوط به) بهداشتِ زنان
n ۲. مأمورِ بهداشت (زن)

well-worn /ˌwel ˈwɔːn/ *adj* ۱. [عبارت] تکراری، کلیشه‌شده، معمولی، بی‌مزه ۲. کهنه، فرسوده، مستعمل

welly /ˈwelɪ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) چکمهٔ لاستیکی، پوتینِ لاستیکی

welsh /welʃ/ *vi* دبه درآوردن، زیرش زدن
welsh on sth / sb [بدهی، پول] از زیرِ پرداختِ... شانه خالی کردن؛ [قول و قرار] زیرِ...زدن؛ [شخص] زیرِ قول و قرارِ خود با... زدن

Welsh /welʃ/ *adj* ۱. ویلزی، (مربوط به) ویلز
n ۲. زبانِ ویلز، گویشِ ویلز ۳. مردمِ ویلز، اهالیِ ویلز

Welsh dresser /ˌwelʃ ˈdresə(r)/ *n* بوفهٔ آشپزخانه

Welshman /ˈwelʃmən/ (*pl* **Welshmen**) *n* (مردِ) ویلزی، اهلِ ویلز

Welsh rabbit /ˌwelʃ ˈræbɪt/ = Welsh rarebit

Welsh rarebit /ˌwelʃ ˈreəbɪt/ *n* نان‌پنیرِ تُست

Welshwoman /ˈwelʃwʊmən/ (*pl* **Welshwomen**)
n (زنِ) ویلزی، اهلِ ویلز

welt /welt/ *n* ۱. (در کفش) مغزی ۲. (روی پوست) اثرِ ضربه؛ جای شلاق، داغِ شلاغ

welter /ˈweltə(r)/ *vi* ۱. غلت خوردن، غلتیدن ۲. غوطه خوردن، غوطه‌ور شدن، مستغرق شدن
n ۳. [چیزها، اشخاص] توده، انبوه، کوه ۴. ملغمه

welterweight /ˈweltəweɪt/ *n* بکسورِ ۶۷ کیلوگرم، مشت‌زنِ ۶۷ کیلوگرم

wen /wen/ *n* (پزشکی، در پوستِ سر) کیستِ چربی، غدهٔ چربی، دشپل

wench /wentʃ/ *n* (کهنه) ۱. دخترِ جوان، زنِ جوان، دوشیزه ۲. دخترِ خدمتکار؛ دخترِ پیشخدمت ۳. روسپی
vi ۴. (کهنه) زنبارگی کردن

wend /wend/
wend one's way *vt* (کهنه) به راهِ خود رفتن، روانه شدن، رهسپار شدن

went /went/ *pt* of **go**

wept /wept/ *pt,pp* of **weep**

were /wə(r), wɜː(r)/ صورتِ گذشتهٔ اول شخصِ جمع، دوم شخصِ مفرد و جمع و سوم شخصِ جمعِ فعلِ **be**

we're /wɪə(r)/ = we are

weren't /wɜːnt/ = were not

werewolf /ˈweəwʊlf/ (*pl* **werewolves**)

n گـرگ‌آدم (= در قصه‌ها، آدمی که بـه گرگ تبدیل می‌شود)
werewolves /'weəwʊlvz/ *pl* of **werewolf**
Wesleyan /'wezlɪən/ *n* ۱. عضوِ کلیسای متدیست
adj ۲. (مربوط به) کلیسای متدیست، متدیست
west /west/ *n* ۱. غرب، مغرب، باختر
adj ۲. (مربوط به) غرب، غربی، باختری
adv ۳. به غرب، به طرفِ غرب
go west (عامیانه) فاتحهٔ (چیزی) خوانده شدن، دود شدن و به هوا رفتن
three miles west of here سه مایلی غربِ اینجا
West /west/
the West *n* ۱. کشورهای غربی ۲. اروپا، کشورهای اروپایی ۳. غربِ آمریکا
westbound /'westbaʊnd/ *adj* رو به غرب، به سمتِ غرب، عازمِ غرب، غربی
West Country /'west kʌntrɪ/
the West Country *n* (در بریتانیا) جنوبِ غربیِ بریتانیا
West End /,west 'end/
the West End *n* (در بریتانیا) غربِ لندن
westerly /'westəlɪ/ *adj* ۱. غربی، رو به غرب، به طرفِ غرب
n ۲. بادِ غربی
adv ۳. به طرفِ غرب، به سمتِ غرب، رو به غرب
western /'westən/ *adj* ۱. غربی، باختری، (مربوط به) غرب ۲. [آداب، لباس، فلسفه و غیره] غربی، (مربوط به) غرب؛ اروپایی؛ آمریکایی
n ۳. فیلمِ وسترن، فیلمِ کابوبی ۴. کتابِ وسترن
the western United States غربِ ایالاتِ متحده، غربِ آمریکا
westerner /'westənə(r)/ *n* ۱. غربی؛ اروپایی؛ آمریکایی ۲. اهلِ غرب؛ اهلِ غربِ آمریکا
westernisation /,westənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/ = westernization
westernise /'westənaɪz/ = westernize
westernization /,westənaɪ'zeɪʃn, (US) -nɪ'z-/
n غربی‌سازی، غربی کردن؛ غربی شدن
westernize /'westənaɪz/ *vt* غربی کردن، غربی ساختن
westernmost /'westənməʊst/ *adj* غربی‌ترین
West Indian /,west 'ɪndɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) جزایرِ هندِ غربی
n ۲. اهلِ جزایرِ هندِ غربی
West Indies /,west 'ɪndɪz/
the West Indies *npl* جزایرِ هندِ غربی
westward /'westwəd/ *adj,adv* به طرفِ غرب، به سمتِ غرب
westwards /'westwədz/ *adv* به طرفِ غرب، به سمتِ غرب، در جهتِ غرب
wet /wet/ (*comp* **wetter**, *super* **wettest**; *prp* **wetting**, *pt,pp* **wet**, **wetted**) *adj* ۱. خیس، مرطوب، تر، نمناک؛ نَمدار ۲. بارانی ۳. [رنگ] خیس؛ [جوهر، سیمان] که هنوز خشک نشده، خیس ۴. (در بریتانیا، محاوره، به تحقیر) بی‌بخار، بی‌عرضه، پـخمه، پـپه، دست و پا چُلفتی؛ شُل و وِل، شُل؛ بی‌دل و جرئت، ترسو ۵. (در بریتانیا، محاوره) [سیاستمدارِ محافظه‌کار] بی‌بو و بی‌خاصیت
n ۶. هوای بارانی، باران ۷. رطوبت، نم ۸. (در بریتانیا، به تحقیر) آدمِ بی‌بخار، آدمِ دست و پاچلفتی، آدمِ بی‌عرضه؛ آدمِ ترسو ۹. (در بریتانیا، به تحقیر) سیاستمدارِ بی‌بو و بی‌خاصیت
vt ۱۰. خیس کردن، تر کردن، نم زدن به
like a wet rag خسته، کوفته، دربِ و داغون، از پا افتاده
wet to the skin → skin
be (still) wet behind the ears (محاوره، به تحقیر) (هنوز) دهانِ (کسی) بوی شیر دادن
be all wet (در آمریکا، محاوره) کاملاً اشتباه کردن، پاک در اشتباه بودن
wet through خیسِ خیس، کاملاً خیس
wet the / one's bed (شب) جای خود را خیس کردن، رختخوابِ خود را خیس کردن
wet one's whistle (کهنه) دُمی به خمره زدن، لبی تر کردن
wetback /'wetbæk/ *n* (در آمریکا، محاوره) مکزیکیِ قاچاقی
wet blanket /,wet 'blæŋkɪt/ *n* (محاوره) آیهٔ یأس، آیینهٔ دق
wet dock /,wet 'dɒk/ *n* (کشتیرانی) حوضچهٔ تر، حوضچهٔ دردار
wet dream /,wet 'dri:m/ *n* ۱. احتلام، خوابِ سکسی؛ (در جمع) احلام ۲. خواب و خیال
have a wet dream محتلم شدن، خوابِ سکسی دیدن، شیطانی شدن
wet fish /'wet fɪʃ/ *n* ماهیِ تازه
wether /'weðə(r)/ *n* قوچِ اخته، گوسفندِ اخته
wetlands /'wetləndz/ *npl* زمین‌های باتلاقی، نواحیِ مردابی
wetly /'wetlɪ/ *adv* ازفرطِ خیسی
Her hair clung wetly to her back. موهایش از شدتِ تری به شانه‌اش چسبیده بود. موهایش خیسِ خیس بود.
The leaves glistened wetly in the rain. برگ‌ها از فرطِ خیسی زیرِ باران برق می‌زدند.

wetness /'wetnɪs/ n ۱. رطوبت؛ تری، خیسی ۲. بارانی بودن ۳. ضعف، سُستی، بی‌حالی

wet-nurse /'wet nɜ:s/ n دایهٔ شیرده، مادرِ رضاعی

wet-suit /'wet su:t, sju:t/ n لباسِ غواصی

wetting /'wetɪŋ/ n خیس شدن، خیس‌شدگی

get a wetting خیسِ آب شدن، مثلِ موشِ آب‌کشیده شدن

wetting agent /'wetɪŋ eɪdʒənt/ n (شیمی) مادهٔ خیس‌کننده، عاملِ خیس‌کننده

we've /wi:v, wɪv/ = we have

whack /wæk, (US) hwæk/ vt ۱. (محاوره) [شخص] محکم زدن؛ [چیز] محکم زدن به
n ۲. ضربهٔ محکم ۳. صدای ضربهٔ محکم ۴. (محاوره) امتحان، سعی ۵. (محاوره) سهم، قسمت

give sb a whack کسی را حسابی زدن، کسی را کتک زدن

have a whack at (محاوره) دستی به ... زدن، در ... سعی‌ای کردن

whacked /wækt, (US) hwækt/ adj (محاوره) خسته، خسته و کوفته، درب و داغون

whacking /'wækɪŋ, (US) 'hwæk-/ n ۱. (محاوره) کتک
adj ۲. (محاوره) [دروغ و غیره] گنده، شاخ‌دار
adv ۳. (محاوره) حسابی، خیلی، درست و حسابی

whale /weɪl, (US) hweɪl/ n ۱. نهنگ، وال، بالن، بال
vi ۲. نهنگ شکار کردن، نهنگ گرفتن

have a whale of a time (محاوره) حسابی کیف کردن، کیفِ عالم را کردن، به (کسی) خیلی خوش گذشتن

whalebone /'weɪlbəʊn, (US) 'hweɪlbəʊn/ n استخوانِ آروارهٔ نهنگ

whaler /'weɪlə(r), (US) 'hweɪlə(r)/ n ۱. کَشتیِ شکارِ نهنگ ۲. شکارچیِ نهنگ

whaling /'weɪlɪŋ, (US) 'hweɪlɪŋ/ n شکارِ نهنگ

wham /wæm, (US) hwæm/ (*prp* **whamming**, *pt,pp* **whammed**)
int ۱. شَتَرَق، درق، دنگ
n ۲. صدای درق، صدای شَتَرق، صدا
vt,vi ۳. درقی صدا دادن، دنگی صدا دادن ۴. درقی زدن به، محکم زدن به

wham into درقی خوردن به، شَتَرَق خوردن به، محکم خوردن به

wham sth into چیزی را کوبیدن به، چیزی را محکم زدن به

whammy /'wæmɪ, (US) 'hwæmɪ/

a double whammy n (محاوره) قوزِ بالاقوز، مشکلِ مضاعف

put the whammy on sb کسی را جادو کردن، کسی را طلسم کردن

wharf /wɔ:f, (US) hwɔ:rf/ (*pl* **wharfs, wharves**)
n اسکله، بارانداز

wharves /wɔ:vz, (US) hwɔ:rvz/ *pl* of **wharf**

what /wɒt, (US) hwɒt/ adj ۱. چه ۲. کدام ۳. آنچه، هرچه ۴. (در عباراتِ تعجبی) چه، عجب
pron ۵. چه، چی، چه چیزی
int ۶. چی، عجب ۷. (محاوره) چی گفتی، چی
adv ۸. چه، چقدر

What money I have will be yours when I die. آنچه / هرچه پول دارم وقتی مُردم مالِ تو.

and what not (محاوره) و چیزهای دیگر، و هرچه دلت بخواهد، و غیره و غیره

give sb what for (محاوره) حسابِ کسی را رسیدن، خدمتِ کسی رسیدن، حالِ کسی را جا آوردن، دخلِ کسی را آوردن، حقِ کسی را کفِ دستش گذاشتن، پدرِ کسی را درآوردن

get what for (محاوره) ادب شدن، تنبیه شدن

what (...) for (محاوره) برای چه، چرا؛ واسهٔ چی

What did you do that for? (محاوره) واسهٔ چی / چرا این کار را کردی؟

What if? (محاوره) اگر ... چی / چه می‌شود؟

What if the rumour is true? (محاوره) اگر شایعه درست باشد چی؟

What of it? So what? (محاوره) خوب که چی؟ حالا چی می‌گی؟ که چی؟

what's what (محاوره) چی به چیه، اوضاع از چه قراره

what with (محاوره) به خاطرِ، به دلیلِ، به علتِ

what with one thing and another به هزار و یک دلیل، به دلایلِ مختلف

what-d'you-call-her; what's-her-name
(محاوره) همان دختره، همان زنه که اسمش یادم نیست، اسمش ـ دِ بگو ـ چیه

what-d'you-call-him; what's-his-name
(محاوره) همان بابا، همانی که اسمش یادم نیست، آن یارو

what-d'you-call-them; what's-their-name
(محاوره) همان‌هایی که اسمشان یادم نیست

what-d'you-call-it; what's-its-name (محاوره) اسمش چیه، بهش چی میگن، دِ بگو دیگه

نکتهٔ کاربردی:

هر دو کلمهٔ استفهامیِ which و what را برای پرسش در موردِ اشخاص و اشیا به‌کار می‌بریم. کلمهٔ استفهامیِ which را زمانی به‌کار می‌بریم که پرسش دربارهٔ یک مورد از چیزهای همانند و معدود باشد:

Which car is yours _ the Ford or the Volvo?
Which teacher do you have for history?

کلمهٔ استفهامیِ what را بیشتر زمانی به‌کار می‌بریم که

پرسش دربارهٔ چیزی از میانِ چیزهای مختلف باشد:
What sort of food do you like?
What are your favourite television programmes?
از کلمهٔ استفهامیِ which در سبک‌های رسمی‌تر برای اشخاص استفاده می‌شود حتی هنگامی که شخصِ موردِ پرسش عضوی از اعضای گروهی بسیار بزرگ باشد:
Which / What writers do you admire most?
تنها کلمهٔ استفهامیِ which می‌تواند با حرفِ اضافهٔ of به کار رود:
Which of his plays have you seen?

whatever /wɒt'evə(r), (US) hwɒt-/ *adj* ۱. هر *pron* ۲. هرچه، آنچه، هرآنچه؛ هر کاری ۳. (بیانگرِ تعجب) چه، چه چیز *adv* ۴. (در جملهٔ منفی) هیچ، اصلاً، هیچ‌گونه، هیچ رقم
or whatever (محاوره) یا هر چیزِ دیگری، و این قبیل چیزها، و چیزهای دیگر از این دست
whatever you say (محاوره) هرچی تو بگی، باشه
Shall I call you tonight or tomorrow? — Whatever! امشب به تو تلفن کنم یا فردا؟ ـ فرقی نمی‌کند.

whatnot /'wɒtnɒt, (US) 'hwɒt-/ *n* ۱. چه‌ها که نه، امثالِ این‌ها، این‌جور چیزها ۲. قفسه
and / or whatnot و این‌جور چیزها، و از این قبیل چیزها

whatsoever /,wɒtsəʊ'evə(r)/ *adv* (در جملهٔ منفی) اصلاً، هیچ، هیچ رقم، هیچ‌گونه

wheat /wi:t, (US) hwi:t/ *n* (دانه، گیاه) گندم
wheat farming گندم‌کاری
separate the wheat from the chaff → separate[2]

wheatcake /'wi:tkeɪk, (US) 'hwi:t-/ *n* (در آمریکا) پن‌کیکِ گندم

wheaten /'wi:tn, (US) 'hwi:tn/ *adj* [نان، شیرینی و غیره] (مربوط به) گندم

wheatgerm /'wi:tdʒɜ:m, (US) 'hwi:t-/ *n* مغزِ گندم، گیاهکِ گندم

wheatmeal /'wi:tmi:l, (US) 'hwi:t-/ *n* آردِ گندم سبوس‌دار، آردِ گندمِ کامل

wheedle /'wi:dl, (US) 'hwi-/ *vi* ۱. چاپلوسی کردن، چرب‌زبانی کردن *vt* ۲. با چرب‌زبانی به دست آوردن، با تملق به دست آوردن ۳. با چرب‌زبانی گفتن، خودشیرینی کردن و گفتن
wheedle sth out of sb [پول و غیره] با چرب‌زبانی از کسی بیرون کشیدن، با تملق از کسی گرفتن
wheedle sb into doing sth با چرب‌زبانی / چاپلوسی کسی را به کاری واداشتن
He wheedled me into paying the bill. خَرَم کرد که صورت‌حساب را بپردازم. خَرَم کرد و صورت‌حساب را دادم.
wheedle one's way into sth [ساختمان، حزب] راهِ خود را با چرب‌زبانی به داخلِ... باز کردن، با چرب‌زبانی واردِ... شدن

wheel /wi:l, (US) hwi:l/ *n* ۱. (بخشی از یک دستگاه، دستگاه) چرخ ۲. [اتومبیل] فرمان، رُل؛ [کَشتی] سکان ۳. چرخش؛ (نظامی) گردش ۴. (محاوره، در جمع) ماشین ۵. (در جمع) [مؤسسه، سازمان] رَوندِ امور *vt* ۶. [اتومبیل، درشکه و غیره] هل دادن، کشیدن ۷. (با وسیلهٔ چرخ‌دار) [شخص، چیز] بردن، حمل کردن *vi* ۸. چرخیدن، چرخ زدن ۹. (سرِ جای خود) چرخیدن، برگشتن
make a left wheel (نظامی) به چپ چپ کردن
make a right wheel (نظامی) به راست راست کردن
be at / behind the wheel ۱. (اتومبیل‌رانی) پشتِ فرمان بودن، پشتِ رل بودن؛ (کَشتی‌رانی) پشتِ سکان بودن ۲. کنترلِ کارها را به دست داشتن، کارها دستِ (کسی) بودن
oil the wheels → oil
put one's shoulder to the wheel → shoulder
put a spoke in sb's wheel → spoke[1]
take the wheel پشتِ فرمان نشستن، پشتِ رل نشستن
(There are) wheels within wheels. ۱. پیچیده‌تر از آن است که بتوان فهمید. تودرتو است. ۲. دست‌هایی در کار است. کاسه‌ای زیرِ نیم‌کاسه است.
the wheel of fortune چرخِ تقدیر، چرخِ سرنوشت، چرخِ روزگار
reinvent the wheel → reinvent
reft wheel! (نظامی) به چپ چپ!
Right wheel! (نظامی) به راست راست!
wheel and deal (در آمریکا، محاوره) زد و بند کردن؛ پشتِ هم اندازی کردن
wheeling and dealing (در آمریکا، محاوره) زد و بند؛ پشتِ هم اندازی

wheelbarrow /'wi:lbærəʊ, (US) 'hwi:l-/ *n* فرغون؛ چرخ‌دستی

wheelbase /'wi:lbeɪs, (US) 'hwi:l-/ *n* فاصلهٔ محوری (= فاصلهٔ میانِ چرخ‌های جلو و عقب در وسیلهٔ نقلیه)

wheelchair /'wi:ltʃeə(r), (US) 'hwi:l-/ *n* صندلیِ چرخ‌دار، ویلچر

-wheeled /wi:ld, (US) hwi:ld/ (در ترکیب) ـ چرخ، ـ چرخه < a sixteen-wheeled lorry >

-wheeler /'wi:lə(r), (US) 'hwi:-/ (در ترکیب) ـ چرخه < a three-wheeler >

wheeler-dealer /,wi:lə 'di:lə(r), (US) ,hwi:lə/ *n* (در آمریکا، محاوره) اهلِ زد و بند، زدوبندچی؛ آدمِ پشتِ هم‌انداز، آدمِ قالتاق

wheelhouse /'wi:lhaus, (US) 'hwi:l-/ *n* [کشتی] اتاقِ سکان

wheelie /'wi:lı, (US) 'hwi:-/ *n* (عامیانه) [موتور، دوچرخه] تیک‌آف، تک‌چرخ

do a wheelie تیک‌آف کردن، تک‌چرخ رفتن

wheelwright /'wi:lraıt, (US) 'hwi:l-/ *n* چرخ‌ساز

wheeze /wi:z, (US) hwi:z/ *vt* ۱. [شخص] سینهٔ ... خس‌خس کردن ۲. [دستگاه] قِژقِژ کردن *vi* ۳. با نفس‌تنگی گفتن، خس‌خس‌کنان گفتن *n* ۴. (صدای) خس‌خس ۵. (کهنه، محاوره) کلک، حقه، نقشه؛ فکرِ خوب

wheezy /'wi:zı, (US) 'hwi:zı/ (*comp* **wheezier**, *super* **wheeziest**) *adj* ۱. [شخص] که سینه‌اش خس‌خس می‌کند، خس‌خسی ۲. [دستگاه] که صدا می‌دهد، که قِژقِژ می‌کند

be wheezy سینهٔ (کسی) خس‌خس کردن

whelk /welk, (US) hwelk/ *n* صدفِ حلزونی

whelp /welp, (US) hwelp/ *n* ۱. [سگ، گرگ و غیره] توله، بچّه ۲. (محاوره، به تحقیر) بچّهٔ بی‌تربیت *vi* ۳. [سگِ ماده، شیر و غیره] توله زاییدن *vt* ۴. [توله] زاییدن، به دنیا آوردن

when /wen, (US) hwen/ *adv* ۱. کِی، چه وقت، چه موقع *relpron* ۲. که ۳. که در آن موقع، که در آن هنگام *conj* ۴. وقتی که، موقعی که ۵. در حالی که، با توجه به این‌که

whence /wens, (US) hwens/ *adv* (رسمی، کهنه) ۱. از آنجایی که؛ به آنجایی که؛ که از آنجا *conj* ۲. از کجا؛ به کجا

whenever /wen'evə(r), (US) hwen-/ *conj* ۱. هر وقت (که)، هر موقعی (که)، هر موقع (که) *adv* ۲. (به نشانهٔ تأکید و تعجب) بالاخره کِی، آخر چه وقت

or whenever (محاوره) یا هر وقتِ دیگر، یا هر وقت که شد

where /weə(r), (US) hweər/ *adv* ۱. کجا، چه جایی *relpron* ۲. که ۳. که در آنجا، جایی که *conj* ۴. جایی که؛ به کجا، از کجا ۵. در حالی که، در شرایطی که

whereabouts[1] /'weərəbauts, (US) 'hweər-/ *n* جا، مکان، محل

whereabouts[2] /,weərə'bauts, (US) ,hweər-/ *adv* کجا، کجاها، کدام طرف‌ها

whereas /,weər'æz, (US) ,hweər-/ *conj* ۱. (حقوق) با در نظر گرفتنِ این‌که، نظر به این‌که ۲. (رسمی) در صورتی که، در حالی که، حال آن‌که

whereby /weə'baı, (US) hwer-/ *reladv* (رسمی) که از آن طریق، که با آن؛ که به موجبِ آن، که به استنادِ آن، که بر آن اساس

wherefore /'weəfɔ:(r), (US) 'hwer-/ *adv* (کهنه) ۱. چرا، از چه رو، برای چه *conj* ۲. از این رو، بدین جهت، از آن نظر

the whys and (the) wherefores → why

wherein /weər'ın, (US) hwer-/ *reladv* ۱. که در آنجا، که در آن *adv* ۲. (کهنه) کجا *conj* ۳. جایی که، از کجا، در چه جایی

whereof /weər'ɒv, (US) hwer-/ *conj* (کهنه) ۱. که از آن *adv* ۲. از کجا، از چه

whereupon /,weərə'pɒn, (US) ,hweər-/ *conj* سپس، و پس از آن، و آنگاه، و آنگاه بود که

wherever /,weər'evə(r), (US) ,hweər-/ *conj* ۱. هر جا (که)، هر کجا (که) *adv* ۲. (بیانگرِ تعجب) کجا، از کجا

He comes from Boula, wherever that may be. اهلِ بولا است که نمی‌دانم کجاست / که خدا می‌داند کجاست.

or wherever (محاوره) یا هر جای دیگر، یا جای دیگر، یا جاهای دیگر

wherewithal /'weəwıðɔ:l, (US) 'hweər-/ *n* (رسمی، به شوخی) وجوهاتِ پولِ لازم، امکانات

whet /wet, (US) hwet/ (*prp* **whetting**, *pt,pp* **whetted**) *vt* (رسمی) ۱. [کارد و غیره] تیز کردن ۲. [اشتها، میل] تحریک کردن، برانگیختن

whet one's appetite دهانِ کسی را آب انداختن، اشتهای کسی را برانگیختن

whether /'weðə(r), (US) 'hweðər/ *conj* که آیا، آیا، که

I don't know whether I will be able to come. نمی‌دانم آیا می‌توانم بیایم یا نه. نمی‌دانم بتوانم بیایم یا نه.

I asked him whether he had done all the work himself or whether he had had any assistance. از او پرسیدم آیا کار را تماماً خودش انجام داده است یا این‌که کمک داشته است.

Tell me whether or not you are interested / whether you are interested or not! بگو به این موضوع علاقه داری یا نه!

whether or not it rains; whether it rains or not چه باران بیاید چه نیاید، خواه باران بیاید خواه نیاید، اعم از این‌که باران بیاید یا نه

Read the passage to which I referred in my talk. قطعه‌ای را بخوان که در صحبت‌هایم به آن اشاره کردم.

whichever /wɪtʃ'evə(r), (US) hwɪtʃ-/ *adj* ۱. هر ۲. کدام *pron* ۳. هر کدام، هر یک ۴. کدامیک

whiff /wɪf, (US) hwɪf/ *n* ۱. [سیگار] پُک؛ [هوا، گاز و غیره] نَفَس، دَم < a whiff of fresh air > ۲. (محاوره) بوی بد

a whiff of ۱. [هوا، بوی عطر، دودِ سیگار] کمی از، رگه‌ای از، رایحه‌ای از ۲. (مجازی) ردی از، نشانی از، نشانه‌ای از، نسیمی از

Whig /wɪg, (US) hwɪg/ *n* (در بریتانیا) ۱. عضوِ حزبِ لیبرال؛ ویگ ۲. حزبِ لیبرال؛ حزبِ ویگ *adj* ۳. (مربوط به) حزبِ لیبرال؛ (مربوط به) ویگ، (مربوط به) ویگ‌ها؛ [حزب] لیبرال، ویگ

while[1] /waɪl, (US) hwaɪl/ *n* مدت، زمان

for a while برای مدتی

all the while در تمامِ مدت

once in a while → once

in a little while بزودی، خیلی زود، چند لحظهٔ دیگر

quite a while مدتها، خیلی وقت

take quite a while خیلی طول کشیدن، وقتِ زیادی گرفتن

worth sb's while → worth

while *sth* **away** *vt* [وقت] گذراندن، همین‌طوری گذراندن

while[2] /waɪl, (US) hwaɪl/ *conj* ۱. وقتی که، هنگامی که، زمانی که؛ در حالی که ۲. در همان هنگام که، در همان وقت که، در همان زمان که، در تمامِ مدتی که ۳. در صورتی که، در حالی که، حال آنکه، اما، ولی ۴. (رسمی) با اینکه، گرچه، با وجود اینکه، هرچند که

whim /wɪm, (US) hwɪm/ *n* هوس، آرزو؛ [زنِ حامله] ویار

on a whim از روی هوس

whimper /'wɪmpə(r), (US) 'hwɪ-/ *vi* ۱. [شخص] ناله کردن، هق‌هق کردن؛ [سگ] زوزه کشیدن *vt* ۲. با ناله گفتن، ناله‌کنان گفتن، هق‌هق‌کنان گفتن *n* ۳. ناله، گریه، هق‌هق؛ [سگ] زوزه

whimsical /'wɪmzɪkl, (US) 'hwɪ-/ *adj* ۱. بلهوسانه؛ بازیگوشانه، تفننی، شوخی‌آمیز، شیطنت‌آمیز ۲. [شخص] بلهوس؛ بازیگوش؛ شوخ‌طبع

whimsicality /ˌwɪmzɪ'kæləti, (US) ˌhwɪ-/ *n* شوخی، شیطنت، بازیگوشی؛ بلهوسی؛ تفنن

whimsically /'wɪmzɪkli, (US) 'hwɪ-/ *adv* با شوخی، به شوخی، با شیطنت

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: حروفِ ربطِ **whether** و **if** را اغلب در بافت‌های یکسانی به‌کار می‌برند. هر چند وقتی در جمله‌ای کلمهٔ **or** به‌کار رفته باشد، به جای حرفِ ربطِ **if** معمولاً از حرفِ ربطِ **whether** استفاده می‌کنند. به‌ویژه، اگر این حرف در اولِ آن جمله بیاید:

Whether you see her or not, phone me later.

If you see her, phone me.

هر دو حرفِ ربطِ **whether** و **if** را می‌توان در آغازِ بندهایی به‌کار برد که قبل از آن‌ها فعل یا صفت آمده باشد:

I wonder whether / if she can come.

He wasn't sure whether / if he could come.

در چنین مواردی بندی که بعد از **whether** می‌آید، نباید صورتِ سؤالی داشته باشد. یعنی جملهٔ زیر نادرست است:

He wasn't sure whether could he come.

قبل از مصدر فقط می‌توان از حرفِ ربطِ **whether** استفاده کرد و نه **if**:

The question is whether to go or stay.

همچنین بعد از حرفِ اضافه، فقط **whether** به‌کار می‌رود:

It depends on whether he's ready or not.

بعد از اسم نیز حرفِ ربطِ **whether** را به‌کار می‌برند:

It's your decision whether you go or stay.

در جملاتِ دارای **or not ...** نیز اغلب از **whether** استفاده می‌کنند:

You're coming whether you like it or not.

We have to decide whether or not to support this proposal.

نکتهٔ املایی: املای صحیح این کلمه **whether** است و نه **wether**. همچنین کلمهٔ **weather** (به معنای آب و هوا) واژه‌ای کاملاً متفاوت است.

whetstone /'wetstəʊn, (US) 'hwet-/ *n* سنگِ چاقوتیزکنی

whew /fju:, hju:/ *int* پوف؛ (بیانگرِ ناراحتی و نفرت) آه؛ (بیانگرِ تعجب) وای؛ (بیانگرِ راحتی) آخیش

whey /weɪ, (US) hweɪ/ *n* آبِ شیر، آبِ پنیر

which /wɪtʃ, (US) hwɪtʃ/ *adj* ۱. کدام، چه *pron* ۲. کدام یک، کدام یکی *reladj* ۳. که *relpron* ۴. که، که آن هم، و این هم

I can't tell which is which. نمی‌دانم کدام به کدام است. نمی‌دانم چی به چیه. نمی‌دانم کی به کیه.

The questions were all on opera, about which subject I know nothing. تمامِ سؤالات راجع به اپرا بود، یعنی موضوعی که درباره‌اش هیچ چیزی نمی‌دانم.

کردن ۲. (در موردِ باد) [دریا] متلاطم کردن؛ [خاک، دود] به هوا بلند کردن ۳. (محاوره) [غذا و غیره] (فوری) دست و پا کردن، جور کردن، آماده کردن، درست کردن

whipcord /ˈwɪpkɔːd, (US) ˈhwɪp-/ *n* ۱. نخ بافته، نخ تابیده، طنابِ شلاق ۲. پارچهٔ دارای بافتِ جناغی

whiplash /ˈwɪplæʃ, (US) ˈhwɪ-/ *n* ۱. (تسمهٔ) شلاق ۲. ضربهٔ شلاق، ضربهٔ تازیانه ۳. (پزشکی) شکستگیِ گردن، جابجاییِ مهره‌های گردن

whiplash injury /ˈwɪplæʃ ɪndʒərɪ, (US) ˈhwɪplæʃ/ *n* (پزشکی) شکستگیِ گردن، جابجاییِ مهره‌های گردن

whipper-in /ˌwɪpər ˈɪn, (US) ˌhwɪpər/ (*pl* **whippers-in**) *n* (شکار، شخص) سگ‌دار، توله‌دار، مسئولِ سگ‌ها، مسئولِ توله‌ها

whipper-snapper /ˈwɪpə snæpə(r), (US) ˈhwɪpər/ *n* (کهنه، محاوره، به طعنه) جوانِ از خود متشکر

whippet /ˈwɪpɪt, (US) ˈhwɪ-/ *n* (سگ) تازیِ مسابقه

whipping /ˈwɪpɪŋ, (US) ˈhwɪ-/ *n* زدنِ شلاق؛ خوردنِ شلاق، شلاق

whipping-boy /ˈwɪpɪŋ bɔɪ, (US) ˈhwɪpɪŋ/ *n* سپرِ بلا، بلاگردان

whipping cream /ˈwɪpɪŋ kriːm, (US) ˈhwɪpɪŋ/ *n* خامهٔ شیرینی‌پزی

whippy /ˈwɪpɪ, (US) ˈhwɪ-/ *adj* قابل‌انعطاف، نرم، فنری

whip-round /ˈwɪp raʊnd, (US) ˈhwɪp/ *n* جمع کردنِ پول، جمع‌آوریِ پول، پول جمع کردن

whir /wɜː(r), (US) hw-/ = whirr

whirl /wɜːl, (US) hw-/ *vi* ۱. دورِ خود چرخیدن، چرخیدن، چرخ زدن ۲. به سرعت حرکت کردن؛ به سرعت عبور کردن ۳. [سر] گیج رفتن، به دوار افتادن
vt ۴. دورِ خود چرخاندن؛ چرخاندن؛ [طناب] پیچاندن ۵. به سرعت بردن؛ به سرعت عبور دادن
n ۶. چرخش، حرکتِ دورانی ۷. کارِ سریع، فعالیتِ شدید

My mind is still whirling. هنوز گیج‌گیجی می‌خورم. هنوز گیج و ویجم.

a whirl of activity فعالیتِ شدید، کارِ سریع

be in a whirl [فکر، ذهن] پریشان بودن، آشفته بودن

give sth a whirl (محاوره) چیزی را امتحان کردن، دستی به چیزی زدن

whirligig /ˈwɜːlɪgɪg, (US) ˈhw-/ *n* ۱. فرفره ۲. چرخ و فلک

whirlpool /ˈwɜːlpuːl, (US) ˈhw-/ *n* ۱. گرداب ۲. جکوزی

whirlwind /ˈwɜːlwɪnd, (US) ˈhw-/ *n* ۱. گردباد

whimsy /ˈwɪmzɪ, (US) ˈhwɪ-/ *n* ۱. شوخی، شیطنت؛ مسخرگی، لودگی؛ بذله‌گویی ۲. هوس، بلهوسی، تفنن

whin /wɪn, (US) hwɪn/ *n* (گیاه) اولِکسِ فرنگی، رنگین‌زرد

whine /waɪn, (US) hwaɪn/ *n* ۱. [سگ] زوزه؛ [بچه] گریه، ناله؛ [دستگاه] صدای گوش‌خراش
vi ۲. [سگ] زوزه کشیدن؛ [بچه] گریه کردن ۳. غُر زدن، نِق زدن، آه و ناله کردن، نالیدن، ناله کردن
vt ۴. با غُرغُر گفتن، با آه و ناله گفتن

whinge /wɪndʒ, (US) hwɪ-/ (*prp* **whingeing, whinging**) *vi* ۱. (محاوره) نِق زدن، غُر زدن، آه و ناله کردن
n ۲. (محاوره) نِق‌نِق، غُرغُر، آه و ناله

whining /ˈwaɪnɪŋ, (US) ˈhwaɪn-/ *adj* [سگ] زوزه‌کش؛ [بچه] گریه‌ای؛ [صدا] گوش‌خراش؛ [شخص] غُرغُرو، نِق‌نقو

whinny /ˈwɪnɪ, (US) ˈhwɪ-/ (*pt,pp* **whinnied**)
n ۱. شیهه
vi ۲. شیهه کشیدن

whip[1] /wɪp, (US) hwɪp/ *n* ۱. شلاق، تازیانه ۲. ناظمِ پارلمانی (= در بریتانیا و آمریکا، مأمورِ هماهنگ ساختنِ آراءِ نمایندگانِ یک حزب در مجلس) ۳. دستورالعملِ پارلمانی (= در بریتانیا و آمریکا، توصیهٔ ناظمِ پارلمانی به نمایندگانِ یک حزب) ۴. (شکار، شخص) سگ‌دار، توله‌دار، مسئولِ توله‌ها، مسئولِ سگ‌ها ۵. (دسر) کرم

a three-line whip (در آمریکا و بریتانیا، مجلس) دستورالعملِ فوری

a fair crack of the whip → crack[1]

have the whip hand دستِ بالا را داشتن، تفوق داشتن، مسلط بودن، برتری داشتن

whip[2] /wɪp, (US) hwɪp/ (*prp* **whipping**, *pt,pp* **whipped**)
vt ۱. شلاق زدن (به)، تازیانه زدن (به) ۲. [تخم‌مرغ، خامه و غیره] زدن، به‌هم زدن، هم زدن ۳. (در بریتانیا، محاوره) دزدیدن، کش رفتن، بلند کردن، زدن ۴. (خیاطی) سردوزی کردن؛ [طناب، نخ] سرِ ... را بستن
vi ۵. تندی رفتن، پریدن، دویدن

whip round یکهو پیچیدن، یکدفعه چرخیدن

whip back [فنر، شاخه] دررفتن

whip sth out چیزی را یکدفعه بیرون کشیدن، چیزی را یکهو درآوردن

whip sth off چیزی را از جای خود کندن

whip *sb / sth* **on** *vt* ۱. [حیوان] شلاق زدن به ۲. به حرکتِ سریع‌تر واداشتن، مجبور کردن که تندتر حرکت کند؛ به کارِ بیشتر واداشتن

whip *sth / sb* **up** *vt* ۱. [مردم، احساسات، نفرت و غیره] تحریک کردن، برانگیختن؛ [حمایت] جلب

۲. (مجازی) [کار و غیره] هجوم؛ [احساسات و غیره] توفان، تندباد
adj ۳. [سفر] پرشتاب؛ [عشق] پرجوش، خروشان

reap the whirlwind → reap

whirr /wɜː(r), (US) hw-/ *n* ۱. (صدای) ورور، (صدای) پرپر
vi ۲. ورور صدا کردن، پرپر کردن

whisk /wɪsk, (US) hwɪ-/ *n* ۱. (ابزار) همزن ۲. (چوبِ) گردگیر ۳. [دم اسب] تکان، حرکت
vt ۴. (در موردِ اسب) [دم] تکان دادن، حرکت دادن ۵. [تخم‌مرغ] زدن، هم زدن

a fly whisk مگس‌ران

whisk (*sb / sth*) **away / off** *vi* ۱. تندی رفتن، (کسی) غیبش زدن
vt ۲. [مگس و غیره] زدن ۳. [شخص، غذا و غیره] تندی بردن

whisker /ˈwɪskə(r), (US) ˈhwɪ-/ *n* ۱. (در جمع) ریشِ گونه، پاچکمه ۲. [گربه، موش و غیره] سبیل

be the cat's whiskers → cat

by a whisker با اختلافِ خیلی کمی

be / come within a whisker of در یک متریِ... قرار داشتن؛ در شُرفِ... بودن

whiskered /ˈwɪskəd, (US) ˈhwɪ-/ *adj* ریش‌گونه دار، پاچکمه‌دار

whiskery /ˈwɪskərɪ, (US) ˈhwɪ-/ = whiskered

whiskey /ˈwɪskɪ, (US) ˈhwɪ-/ **(US)** = whisky

whisky /ˈwɪskɪ, (US) ˈhwɪ-/ *n* ۱. ویسکی ۲. گیلاسِ ویسکی، لیوانِ ویسکی

whisper /ˈwɪspə(r), (US) ˈhwɪ-/ *vi* ۱. نجوا کردن ۲. درگوشی حرف زدن، پچ‌پچ کردن ۳. [باد، برگ‌ها] زمزمه کردن، آهسته صدا کردن
vt ۴. نجواکنان گفتن، پچ‌پچ کنان گفتن؛ آهسته گفتن، درگوشی گفتن؛ یواشکی گفتن، محرمانه گفتن
n ۵. نجوا، پچ‌پچ، صحبتِ در گوشی ۶. شایعه

It is whispered that ... می‌گویند که...، شایع است که...

speak in a whisper نجوا کردن؛ پچ‌پچ کردن، آهسته حرف زدن

whispering campaign /ˈwɪspərɪŋ kæmpeɪn, (US) ˈhwɪspərɪŋ/ *n* شایعه‌پراکنی، شایعه‌سازی

whist /wɪst, (US) hwɪ-/ *n* (بازیِ ورق) حُکم

whist drive /ˈwɪst draɪv, (US) ˈhwɪst/ *n* (بازیِ ورق) حُکمِ حذفی

whistle /ˈwɪsl, (US) ˈhwɪ-/ *n* ۱. (صدای) سوت ۲. [پرنده] چهچه ۳. (ابزار) سوت، سوت سوتک
vi ۴. [شخص] سوت زدن؛ [قطار، کشتی] سوت کشیدن؛ [باد] زوزه کشیدن ۵. با سوت علامت دادن ۶. غیژی حرکت کردن، غیژی رد شدن
vt ۷. [آهنگ] با سوت زدن ۸. با سوت به... علامت دادن

blow the whistle on sb / sth [فعالیتِ غیرقانونی، شخصِ خطاکار] جلوی فعالیتِ...را گرفتن، مانعِ...شدن؛ لو دادن

clean as a whistle → clean[1]

wet one's whistle → wet

whistle in the dark به خود قوتِ قلب دادن، خود را شجاع جا زدن

whistle for it / that (محاوره) بیخودی منتظر بودن / ماندن، ول‌معطل بودن

whistle-stop /ˈwɪsl stɒp, (US) ˈhwɪsl/ *n* (راه‌آهن) ایستگاهِ کوچک، ایستگاهِ فرعی

whistle-stop tour /ˌwɪsl stɒp ˈtʊə(r), (US) ˌhwɪsl/ *n* (سیاسی) سفرِ فشرده

whit /wɪt, (US) hwɪt/ *n* ذره، خرده

a whit; no whit ذره‌ای، سرِ سوزنی، هیچی، اصلاً

Whit /wɪt, (US) hwɪt/ = Whitsun

white[1] /waɪt, (US) hwaɪt/ (*comp* **whiter**, *super* **whitest**) *adj* ۱. سفید ۲. [قهوه] با شیر ۳. (نژاد) سفیدپوست، سفید ۴. [شخص] رنگ‌پریده، مثلِ گچ

bleed sb white → bleed

show the white feather → show[2]

(as) white as a sheet رنگ‌پریده، مثلِ گچ

go as white as a sheet رنگِ (کسی) پریدن، رنگِ (کسی) مثلِ گچِ دیوار شدن

(as) white as snow سفیدِ سفید، مثلِ برف، مثلِ پنبه

white frost برفک، شبنم

white[2] /waɪt, (US) hwaɪt/ *n* ۱. رنگِ سفید، سفید ۲. لباسِ سفید ۳. (در جمع) لباس‌های ورزشیِ سفید ۴. سفیده (تخم‌مرغ) ۵. سفیدپوست ۶. [چشم] سفیدی

white ant /ˌwaɪt ˈænt, (US) ˌhwaɪt/ *n* موریانه

whitebait /ˈwaɪtbeɪt, (US) ˈhwaɪt-/ *n* (غذا) ریزماهی

white beet /ˈwaɪt biːt, (US) ˈhwaɪt/ *n* چغندرِ برگ

white blood cell /ˌwaɪt ˈblʌd sel, (US) ˌhwaɪt/ = white cell

whiteboard /ˈwaɪtbɔːd, (US) ˈhwaɪt-/ *n* وایت‌برد

whitecaps /ˈwaɪtkæps, (US) ˈhwaɪt-/ **(US)** = white horses

white cell /ˈwaɪt sel, (US) ˈhwaɪt/ *n* گلبولِ سفید، گویچهٔ سفید

white Christmas /ˌwaɪt ˈkrɪsməs, (US) ˌhwaɪt/

n کریسمسِ برفی، کریسمسِ پربرف، کریسمسِ سفید

white coffee /ˌwaɪt ˈkɒfɪ, (US) ˌhwaɪt ˈkɔːfɪ/
n قهوه با شیر، شیرقهوه

white-collar /ˌwaɪt ˈkɒlə(r), (US) ˌhwaɪt/ adj [شغل، کارمند] دفتری، اداری؛ [اتحادیه] کارمندی
white-collar crime اختلاس

white corpuscle /ˌwaɪt ˈkɔːpʌsl, (US) ˌhwaɪt/
= white cell

white dwarf /ˌwaɪt ˈdwɔːf, (US) ˌhwaɪt/ n (ستاره‌شناسی) کوتولهٔ سفید

white elephant /ˌwaɪt ˈelɪfənt, (US) ˌhwaɪt/
n چیزِ به‌دردنخور، چیزِ بی‌مصرف؛ وبالِ گردن

white ensign /ˌwaɪt ˈensən, (US) ˌhwaɪt/ n پرچمِ سفید (= پرچمِ کَشتی‌های نیروی دریاییِ بریتانیا)

white flag /ˌwaɪt ˈflæg, (US) ˌhwaɪt/ n پرچمِ سفید (= نشانهٔ تسلیم)

Whitehall /ˈwaɪthɔːl, (US) ˈhwaɪt-/ n ۱. وایت‌هال (= خیابانی در لندن، محلِ اداراتِ دولتی) ۲. حکومتِ بریتانیا، دولتِ انگلستان

white heat /ˌwaɪt ˈhiːt, (US) ˌhwaɪt/ n (فلزگری) حرارتِ سفید

white hope /ˌwaɪt ˈhəʊp, (US) ˌhwaɪt/ n (محاوره، شخص) امیدِ آینده، مایهٔ امید
be the great white hope of مایهٔ امیدِ... بودن

white horses /ˌwaɪt ˈhɔːsɪz, (US) ˌhwaɪt/ npl امواجِ کف‌آلود، امواجِ سفیدیال

white-hot /ˌwaɪt ˈhɒt, (US) ˌhwaɪt/ adj ۱. [فلز و غیره] گداخته، مذاب، تفته ۲. [احساسات و غیره] شدید، آتشین، عمیق

White House /ˈwaɪt haʊs, (US) ˈhwaɪt/
the White House n ۱. کاخِ سفید ۲. مقاماتِ کاخِ سفید

white knight /ˌwaɪt ˈnaɪt, (US) ˌhwaɪt/ n فرشتهٔ نجات، (آدمِ) نجات‌بخش، (آدمِ) فریادرس، منجی (مالی)

white lead /ˌwaɪt ˈled, (US) ˌhwaɪt/ n سفیدابِ شیخ، سفیدابِ سرب

white lie /ˌwaɪt ˈlaɪ, (US) ˌhwaɪt/ n دروغِ مصلحت‌آمیز

white light /ˌwaɪt ˈlaɪt, (US) ˌhwaɪt/ n نورِ سفید

white magic /ˌwaɪt ˈmædʒɪk, (US) ˌhwaɪt/ n جادوی سفید، سحرِ حلال، سحر، افسون

white man /ˈwaɪt mən, (US) ˈhwaɪt/ (*pl* white men) n (مردِ) سفیدپوست

white meat /ˈwaɪt miːt, (US) ˈhwaɪt/ n ۱. گوشتِ سفید ۲. سینهٔ مرغ

white metal /ˌwaɪt ˈmetl, (US) ˌhwaɪt/ n (فلزگری) آلیاژِ سفید، بابیت

whiten /ˈwaɪtn, (US) ˈhwaɪ-/ vi ۱. سفید شدن، سفیدتر شدن
vt ۲. سفید کردن، سفیدتر کردن

whitener /ˈwaɪtnə(r), (US) ˈhwaɪt-/ n (مادهٔ) سفیدکننده

whiteness /ˈwaɪtnɪs, (US) ˈhwaɪt-/ n سفیدی، رنگِ سفید

whitening /ˈwaɪtnɪŋ, (US) ˈhwaɪ-/ = whitener

white noise /ˌwaɪt ˈnɔɪz, (US) ˌhwaɪt/ n ۱. (فیزیک) صدای سفید، نوفهٔ سفید ۲. سوتِ ممتد، سوتِ متوالی

white-out /ˈwaɪt aʊt, (US) ˈhwaɪt/ n ۱. برف و بوران، کولاک ۲. (در آمریکا، در ماشین‌نویسی) پاک‌کن، تیپکس، کاغذِ پاک‌کن؛ لاک

White Paper /ˌwaɪt ˈpeɪpə(r), (US) ˌhwaɪt/
n (در بریتانیا) گزارشِ دولت، نشریهٔ رسمی (دولت)

white pepper /ˌwaɪt ˈpepə(r), (US) ˌhwaɪt/ n فلفلِ سفید

white sale /ˈwaɪt seɪl, (US) ˈhwaɪt/ n (در آمریکا) حراجِ حوله و ملافه

white sauce /ˌwaɪt ˈsɔːs, (US) ˌhwaɪt/ n (آشپزی) سسِ سفید

white slave /ˌwaɪt ˈsleɪv, (US) ˌhwaɪt/ n روسپیِ به عنف، روسپیِ اجباری، بردهٔ جنسی
the white slave trade / traffic تجارتِ روسپی

white slavery /ˌwaɪt ˈsleɪvərɪ, (US) ˌhwaɪt/
n روسپی‌گریِ به عنف، روسپی‌گریِ اجباری، بردگیِ جنسی

white spirit /ˌwaɪt ˈspɪrɪt, (US) ˌhwaɪt/ n (در بریتانیا) بنزینِ سفید

white stick /ˌwaɪt ˈstɪk, (US) ˌhwaɪt/ n عصای نابینایان، عصای سفید

white tie /ˌwaɪt ˈtaɪ, (US) ˌhwaɪt/ n ۱. پاپیونِ سفید
adj ۲. [مهمانی و غیره] رسمی

white trash /ˌwaɪt ˈtræʃ, (US) ˌhwaɪt/ n (در آمریکا، به تحقیر) سفیدپوست‌های آشغال، سفیدهای نکبت؛ سفیدپوست‌های بی‌بضاعت

whitewash /ˈwaɪtwɒʃ, (US) ˈhwaɪtwɔːʃ/ n ۱. دوغابِ آهک؛ دوغابِ گچ ۲. ماستمالی، رفع و رجوع، ماله‌کشی، لاپوشانی ۳. (محاوره، ورزش) شکستِ کامل
vt ۴. [دیوار و غیره] سفید کردن ۵. ماستمالی کردن، لاپوشانی کردن، ماله کشیدن روی ۶. (محاوره، ورزش) راحت شکست دادن

white water /ˌwaɪt ˈwɔːtə(r), (US) ˌhwaɪt/
n (در رودخانه) تندآب

white wedding /ˌwaɪt ˈwedɪŋ, (US) ˌhwaɪt/
n (مراسمِ) عروسیِ رسمی، عروسیِ حسابی

white wine /ˌwaɪt ˈwaɪn, (US) ˌhwaɪt/ n شرابِ سفید

white woman /'waɪt wʊmən, (US) 'hwaɪt/ *n* (زن) سفیدپوست
(*pl* **white women**)

whither /'wɪðə(r), (US) 'hwɪ-/ *adv* (کهنه) ۱. به آنجا؛ از آنجا
conj ۲. کجا، به کجا
relpron ۳. که به آنجا

Whither socialism? سوسیالیسم به کجا می‌رود؟ آیندهٔ سوسیالیسم چیست؟

whiting[1] /'waɪtɪŋ, (US) 'hwaɪ-/ *n* ماهیِ شورت؛ ماهیِ مِرلان

whiting[2] /'waɪtɪŋ, (US) 'hwaɪ-/ *n* پودرِ گچ؛ (مادهٔ) سفیدکننده

whitish /'waɪtɪʃ, (US) 'hwaɪ-/ *adj* مایل به سفید، سفیدرنگ، خیلی کم‌رنگ

whitlow /'wɪtləʊ, (US) 'hwɪt-/ *n* (پزشکی) [ناخن] عقربک، کژدمه

Whitsun /'wɪtsn, (US) 'hwɪt-/ *n* ۱. (در یهودیت) عیدِ پنجاهه، عیدِ خمسین، عیدِ گل، عیدِ گلریزان (= ۵۰ روز بعد از عیدِ فطیر) ۲. (در مسیحیت) عیدِ پنجاهه، عیدِ خمسین، یکشنبهٔ سفید (= هفتمین یکشنبه بعد از عیدِ پاک)

Whit Sunday /ˌwɪt 'sʌndeɪ, (US) ˌhwɪt/ *n* (در مسیحیت) یکشنبهٔ سفید، عیدِ پنجاهه، عیدِ خمسین

Whitsuntide /'wɪtsəntaɪd, (US) 'hwɪt-/ *n* (در مسیحیت) هفتهٔ یکشنبهٔ سفید

whittle /'wɪtl, (US) 'hwɪ-/ *vi,vt* [چوب] تراشیدن

whittle at sth [چوب] تراشیدن

whittle *sth* away *vt* تحلیل بردن، به تدریج کم کردن

whittle *sth* down *vt* ۱. [چوب] باریک کردن، نازک کردن ۲. تقلیل دادن، کم کردن، کاهش دادن؛ کوچک کردن

whiz /wɪz, (US) hwɪz/ (*prp* **whizzing**, *pt,pp* **whizzed**) = whizz

whizkid /'wɪzkɪd, (US) 'hwɪz-/ *n* (در آمریکا، محاوره) نابغه، کلّه، مُخ

whizz /wɪz, (US) hwɪz/ *vi* ۱. ویژی حرکت کردن، غیژی عبور کردن ۲. (محاوره) مثلِ برق رد شدن، مثلِ برق حرکت کردن ۳. (محاوره) تندی انجام دادن ۴. (در آمریکا، محاوره) شاشیدن
n ۵. (محاوره، شخص) استاد، خدا ۶. (در آمریکا، محاوره) شاشیدن، شاش

نکتهٔ کاربردی:

فعل‌های zoom، whizz، shoot، dart و nip با حرفِ اضافه یا با قید به‌کار می‌روند.

دو فعلِ whizz و zoom به حرکتِ سریع و پرصدایی اشاره دارد که معمولاً از موتورِ وسایلِ نقلیه به گوش می‌رسد.

فعلِ zoom به صدای آهستهٔ موتور اشاره دارد:

At about 3 o'clock in the morning we heard a low-flying aircraft zooming over the house.

فعلِ whizz اغلب به صدای بسیار زیر و سوت‌مانند اشاره دارد:

Fireworks whizzed up into the sky.

دو فعلِ shoot و dart بر حرکتِ سریع و ناگهانیِ فرد، حیوان یا شیء دلالت دارند:

A car shot out of a side road and nearly hit me.
The waiter darted out of sight into the kitchen.

فعلِ nip بیشتر در انگلیسیِ بریتانیایی و در محاوره به کار می‌رود و به معنیِ به دو رفتن به جایی برای مقصودِ خاصی است:

She's just nipped out to do some shopping.
A bike is ideal for nipping through traffic.

who /hu:/ *pron* ۱. که، چه کسی، کی ۲. کسی که، هر کس که، هر که
relpron ۳. که

Who is he to do sth? اون کیه که ...؟ اون سگِ کی باشه که ...؟

who's who ۱. کی چکاره است؟ ۲. (فهرستِ) مشاهیر، افرادِ نامی

نکتهٔ کاربردی:

آداب دانی: ضمیرِ who در جملاتِ سؤالیِ مختلف می‌تواند به جای ضمیرِ whom به عنوانِ مفعول به‌کار رود؛ البته جز در انگلیسیِ خیلی رسمی که این جایگزینی معمول نیست:

Who did you see?
I wonder who she married in the end.
Who was she dancing with?

جملهٔ زیر نسبت به جملاتِ بالا خیلی رسمی‌تر است:

With whom was she dancing?

وقتی who در آن نوع از بندهای موصولی به‌کار می‌رود که اطلاعاتی را به اسمِ پیش از خود اضافه می‌کنند اما معنای آن را محدود نمی‌سازند، باز هم وضعیتِ بالا صادق است. در اینگونه موارد اغلب بینِ بندِ موصولی که با who شروع می‌شود و اسمِ پیش از آن یک ویرگول (،) می‌آید:

This is Jed, who you haven't met before / who I work for.

در انگلیسیِ غیررسمی یا گفتاری، در بندهای موصولی که معنای اسم را محدود می‌کنند نه تنها ضمیرِ whom، به کار نمی‌رود، بلکه حتی ضمیرِ who نیز به عنوانِ مفعول به

ندرت به‌کار می‌رود. در عوض در چنین مواردی از that استفاده می‌کنند یا اصولاً هیچ کلمهٔ موصولی به‌کار نمی‌برند:

I'm the person (that) you need to see / speak to.

در جملهٔ بالا نمی‌توان به جای that از which استفاده کرد. جملهٔ زیر هم جمله‌ای بسیار رسمی است:

I'm the person to whom you need to speak.

اما ضمیرِ whom باید بلافاصله پس از یک حرفِ اضافه بیاید؛ ولی برای پرهیز از این کاربرد می‌توان جمله را بازگویی نمود. مثلاً، به جای جملهٔ:

To whom are you sending that letter?

خیلی طبیعی‌تر است که بگوییم:

Who are you sending that letter to?

وقتی who فاعلِ یک بندِ موصولی باشد، می‌توان به جای آن از that نیز استفاده کرد:

I hate people who / that can't stop talking.

نکتهٔ دستوری: اگر پس از اسمِ جمعی که به یک گروه اشارت دارد (مانند family یا team) صورتِ جمع بسته شده‌ای از یک کلمه بیاید، می‌توان در ابتدای بندهای موصولی که پس از آن اسمِ جمع می‌آیند هم that و هم who را به‌کار برد. (باید توجه داشت که این نکته فقط در موردِ انگلیسیِ بریتانیایی صادق است):

a family who quarrel among themselves

اما اگر پس از اسمِ جمع، فعلِ مفرد آمده باشد، معمولاً از which یا that استفاده می‌شود:

a team which / that has won most of its games

WHO /ˌdʌblju: eɪtʃ ˈəʊ/ < World Health Organization *n* سازمانِ بهداشتِ جهانی

whoa /wəʊ/ *int* ۱. (برای توقفِ اسب) هش، چش ۲. (در خطاب به انسان) یواش‌تر، تند نرو

who'd¹ /hu:d/ = who had

who'd² /hu:d/ = who would

whodunit /ˌhu:ˈdʌnɪt/ *n* داستانِ پلیسی، داستانِ جنایی، داستانِ کارآگاهی

whodunnit /ˌhu:ˈdʌnɪt/ = whodunit

whoever /hu:ˈevə(r)/ *pron* ۱. هر که، هر کس (که)، هر آن که، هر کی ۲. (بیانگرِ تعجب) کی، چه کسی

whole /həʊl/ *adj* ۱. کامل، تمام، همه ۲. سالم، درسته، دست‌نخورده
n ۳. کل

the whole town تمامِ شهر، کلِ شهر، سراسرِ شهر، همهٔ شهر

the whole lot همه چیز

make sb whole (رسمی) سلامتِ کسی را به وی بازگرداندن

go the whole hog (محاوره) کار را تمام کردن، کار را تکمیل کردن

the whole bag of tricks / caboodle / shebang / shooting match (محاوره) همه چیز، کلِ قضیه، هر چه هست و نیست، هر چه بود و نبود

a whole lot (محاوره) یک عالمه، یک خروار

a whole lot of trouble (محاوره) دردسرهای زیادی

with all one's heart; with one's whole heart → heart

the whole of تمام، همهٔ، کلِ

as a whole ۱. به صورتِ کامل، به صورتِ یکپارچه ۲. در کل، کلاً، همگی

on the whole در کل، با در نظر گرفتنِ همهٔ جوانب

wholefood /ˈhəʊlfu:d/ *n* غذای طبیعی

wholegrain /ˈhəʊlgreɪn/ *adj* سبوس‌دار

wholehearted /ˌhəʊlˈhɑ:tɪd/ *adj* [حمایت و غیره] قاطعانه؛ صمیمانه؛ کامل، همه‌جانبه

wholeheartedly /ˌhəʊlˈhɑ:tɪdlɪ/ *adv* از صمیمِ قلب، از صمیمِ دل، با تمامِ وجود، از تهِ دل

wholemeal /ˈhəʊlmi:l/ *n* ۱. آردِ سبوس‌دار، آردِ کامل ۲. نانِ سبوس‌دار

wholeness /ˈhəʊlnɪs/ *n* وحدت، انسجام، یکپارچگی، تمامیت

whole note /ˈhəʊl nəʊt/ *n* (در آمریکا، موسیقی) (نتِ) گرد

whole number /ˌhəʊl ˈnʌmbə(r)/ *n* (ریاضی) عددِ صحیح

wholesale /ˈhəʊlseɪl/ *n* ۱. عمده‌فروشی
adv ۲. به طورِ عمده، یکجا، به طورِ کلی؛ در مقیاسِ گسترده
adj ۳. وسیع، گسترده، فراگیر؛ (به طعنه) گله‌ای، گله‌وار ۴. (مربوط به) عمده‌فروشی
vt ۵. [کالا] عمده فروختن
vi ۶. عمده‌فروشی کردن

at / wholesaleby به طورِ عمده؛ به قیمتِ عمده‌فروشی

wholesaler /ˈhəʊlseɪlə(r)/ *n* عمده‌فروش، بنکدار

wholesome /ˈhəʊlsəm/ *adj* ۱. [غذا و غیره] سالم، بهداشتی، بی‌ضرر، سلامت‌بخش؛ خوشگوار؛ [ظاهر و غیره] تندرست ۲. (مجازی) [توصیه و غیره] مفید، سودمند

wholesomeness /ˈhəʊlsəmnɪs/ *n* ۱. سلامت‌بخشی؛ خوشگواری؛ شفابخشی ۲. فایده، سودمندی

wholewheat /ˈhəʊlwi:t, (US) -hwi:t/ *adj* ۱. [آرد] سبوس‌دار، گندمِ کامل
n ۲. آردِ گندمِ کامل، آردِ سبوس‌دار ۳. نانِ سبوس‌دار

who'll /hu:l/ = who will

wholly /ˈhəʊllɪ/ *adv* کاملاً، تماماً، یکسره، به تمامی، یکپارچه

whom /hu:m/ *pron* (رسمی) ۱. چه کسی را، که را، کی را؛ کی‌ها را، چه کسانی را ۲. چه کسی، کسی، چه شخصی؛ چه اشخاصی، چه کسانی

whopping /'wɒpɪŋ, (US) 'hwɒ-/ *adj* ۱. (محاوره) گنده، عظیم‌الجثه؛ [دروغ] شاخ‌دار، بی‌شاخ و دم
adv ۲. حسابی، خیلی

whore /hɔ:(r)/ *n* ۱. (به طعنه) جنده، فاحشه؛ (کهنه) روسپی ۲. زنِ ولنگار، هرجایی

who're /'hu:ə(r)/ = who are

whore-house /'hɔ: haus/ *n* (به طعنه) جنده‌خانه، فاحشه‌خانه؛ (کهنه) روسپی‌خانه

whorl /wɜ:l, (US) hw-/ *n* ۱. حلقه، پیچ ۲. (در اثرِ انگشت) حلقه ۳. (گیاه‌شناسی) حلقه، آرایشِ حلقه‌ای

whortleberry /'wɜ:tlberɪ, (US) 'hwɜ:rtlberɪ/ *n* (گیاه) قره‌قاط

who's[1] /hu:z/ = who is

who's[2] /hu:z/ = who has

whose /hu:z/ *pron* ۱. مالِ کی، مالِ چه کسی، از آنِ کی؛ مالِ چه کسانی
adj ۲. (مربوط به) کی، (مربوط به) چه کسی
relpron ۳. که ...ـش؛ که ...شان

the boy whose father is in prison پسری که پدرش در زندان است

whosoever /,hu:səʊ'evə(r)/ *pron* (کهنه) هر که، هر کس (که)، هر آن که، هر کی

who've /hu:v/ = who have

why /waɪ, (US) hwaɪ/ *adv* ۱. چرا، برای چه، به چه دلیل، واسه چی
reladv ۲. که چرا، که
int ۳. عجب، اِه، بابا

why ever (بیانگرِ تعجب) چرا، آخه چرا

why not چرا که نه

the reason why دلیل این‌که

the whys and (the) wherefores *n* دلایل

WI[1] /,dʌblju: 'aɪ/ < **Women's Institute** *n* (در بریتانیا، محاوره) انجمنِ زنان، جمعیتِ زنان

WI[2] /,west 'ɪndɪz/ < **West Indies**

wick /wɪk/ *n* ۱. نخ (شمع) ۲. [چراغ، فندک] فتیله

get on sb's wick (در بریتانیا، محاوره) به کسی بند کردن، به کسی پیله کردن، به کسی گیر دادن

wicked /'wɪkɪd/ *adj* ۱. [عمل، نقشه] رذیلانه، زشت، بد، شریرانه؛ [قیمت‌ها] ظالمانه، بی‌رحمانه؛ [هوا] خیلی بد ۲. [شخص] رذل، پَست‌فطرت، شریر؛ شرور ۳. [ضربه، اسلحه] خطرناک ۴. [حالت، اخلاق] شیطنت‌آمیز؛ [بچه] شیطان ۵. (محاوره) محشر، معرکه
npl ۶. آدم‌های شریر، اراذل، اوباش

(There's) no peace / rest for the wicked. (prov)

relpron ۳. که او را، که او، که آن‌ها را، که ایشان را، که آن‌ها ۴. که

generations of women for whom work provided an escape from family life نسل‌هایی از زنان که کار برایشان فرار از زندگیِ خانوادگی است

the writer whom I like ... نویسنده‌ای که دوستش دارم، نویسندهٔ دلخواهِ من

whomever /,hu:m'evə(r)/ = whomsoever

whomsoever /,hu:msəʊ'evə(r)/ *relpron* (رسمی) هر که را، هر کس را که، هر آن کس را که، با هر کس که

whoop /hu:p, wu:p, (US) hwu:p/ *n* ۱. فریاد، غریو، بانگ ۲. صدای سرفه، صدای خس‌خس
vi ۳. فریاد کشیدن، بانگ سر دادن، غریو سر دادن، فریاد برآوردن ۴. سرفهٔ شدید کردن، خس‌خس سرفه کردن

whoop it up (محاوره) شادی کردن، پایکوبی کردن، جشن و سرور راه انداختن

whoopee /'wʊpi:, (US) 'hwʊ-/ *int* (به نشانهٔ خوشحالی) جونمی، جونمی جون، آخ جون

make whoopee *n* (کهنه، محاوره) شادی کردن، جشن و سرور راه انداختن، بزن و بکوب راه انداختن

whooping cough /'hu:pɪŋ kɒf, 'wu:pɪŋ, (US) 'hwu:pɪŋ kɔ:f/ *n* (پزشکی) سیاه‌سرفه

whooping crane /,hu:pɪŋ 'kreɪn, ,wu:pɪŋ, (US) ,hwu:pɪŋ/ *n* (پرنده) درنای آمریکایی

whoops /wʊps/ *int* (محاوره) آخ، وای، اِوا، اِا

Whoops-a-daisy! (هنگامِ زمین خوردنِ بچّه) عیبی ندارد! هیچی نشد! نمک‌ها ریخت!

whoosh /wʊʃ, wu:ʃ/ *n* ۱. (محاوره) صدای ویژ، صدای فش، قژقژ، فش‌فش ۲. (ادبی) [باد] زمزمه، صفیر
int ۳. ویژی، فیشی، وِژ
vi ۴. (محاوره) ویژی حرکت کردن، وِژی رفتن؛ قژقژ کردن

whop /wɒp, (US) hwɒp/ (*prp* **whopping**, *pt,pp* **whopped**) *vt* (در آمریکا، محاوره) درب و داغون کردن، خرد و خاکشیر کردن، آش و لاش کردن، مالاندن

whopper /'wɒpə(r), (US) 'hwɒ-/ *n* (محاوره) ۱. چیزِ گنده، چیزِ عظیم‌الجثه، چیزِ حسابی، هیولا ۲. دروغِ شاخ‌دار، دروغِ گنده، دروغِ بی‌شاخ و دم

The fishermen had caught a whopper. ماهیگیران ماهیِ خیلی گنده‌ای گرفته بودند. ماهیگیران یک ماهیِ عظیم‌الجثه گرفته بودند.

تبهکاران روی آرامش نمی‌بینند. عذابِ شریران تمامی ندارد.

wickedly /ˈwɪkɪdlɪ/ *adv* ۱. (به نحوی) رذیلانه، (به طرزی) شریرانه، با پَست‌فطرتی، با بدجنسی ۲. به طرزِ شیطنت‌آمیزی، با شیطنت ۳. به طرزِ خطرناکی

wickedness /ˈwɪkɪdnɪs/ *n* ۱. رذالت، پَستی، دنائت، شرارت ۲. خطر، خطرناک بودن ۳. [قتل] خشونت، سبعیت

wicker /ˈwɪkə(r)/ *n* ۱. حصیر
adj ۲. حصیری

wickerwork /ˈwɪkəwɜːk/ *n* ۱. چیزهای حصیری، اشیای حصیری ۲. (صفت‌گونه) حصیری

wicket /ˈwɪkɪt/ *n* ۱. (در کنارِ دروازه) درِ کوچک ۲. (در باجهٔ بانک، پُست و غیره) دریچه ۳. (کریکت) ویکِت (= هریک از میله‌هایی که هدفِ ضربه‌های توپ قرار می‌گیرد) ۴. (کریکت) محوطهٔ ویکِت

be on a good wicket در موقعیتِ خوبی قرار داشتن

be on a sticky wicket در موقعیتِ دشواری قرار داشتن

leg before wicket (کریکت) خطای پا کردن

keep wicket (کریکت) توپ‌گیری کردن، از ویکِت دفاع کردن

take a wicket (کریکت) به ویکِت زدن

wicket-gate /ˈwɪkɪt geɪt/ *n* (کنارِ دروازه‌ها) درِ کوچک، درِ پیاده‌رو

wicket-keeper /ˈwɪkɪt kiːpə(r)/ *n* (کریکت) توپ‌گیرِ مدافعِ ویکِت، مدافعِ ویکِت

wide /waɪd/ (*comp* **wider**, *super* **widest**) *adj* ۱. پهن، عریض؛ گشاد ۲. وسیع، گسترده، جامع ۳. [مجموعه و غیره] وسیع، متنوع، گوناگون ۴. [تفاوت و غیره] عمیق، زیاد، شدید ۵. [چشم] باز، بازِ باز ۶. (نسبت به هدف) دور ۷. [لبخند] گوش‌تاگوش
adv ۸. کاملاً باز، بازِ باز، باز
n ۹. (کریکت) ضربهٔ بلند

be thirty feet wide عرض / پهنای (چیزی) سی فوت بودن

wide open ۱. [در و غیره] کاملاً باز، بازِ باز ۲. [مسابقه و غیره] که نتیجه‌اش نامعلوم است، که نتیجه‌اش نامشخص است

wide open to در معرضِ

be wide of sth از چیزی دور بودن، از چیزی فاصله داشتن

be / fall wide of the mark کاملاً پرت بودن، دور از موضوع بودن

give sb / sth a wide berth از کسی / چیزی فاصله گرفتن، از کسی / چیزی دوری کردن

cast one's net wide → net[1]

far and wide → far[2]

go wide [تیر، ضربه] خطا شدن، خطا رفتن

نکتهٔ کاربردی:

کلمهٔ **wide** پرکاربردترین صفتی است که برای توصیفِ هر چیزِ پهنی به کار می‌رود:

a wide road / lake / doorway / entrance / staircase

کلمهٔ **wide** همچنین برای بیانِ اندازهٔ چیزی از یک طرف تا طرفِ دیگرِ آن، نیز به‌کار می‌رود:

The gap was only a few inches wide.

کلمهٔ **broad** اغلب در موردِ اعضای بدن به‌کار می‌رود:

broad shoulders / hips

a broad nose / forehead

کلمهٔ **broad** اغلب در موردِ هر چیزی که به دلیلِ پهن بودن برازنده یا جذاب باشد به‌کار می‌رود:

a broad sunny avenue running through the middle of the town

در برخی کاربردها ضرورت دارد که به دقت بیندیشیم که آیا منظورِ ما واقعاً مفهومِ کلمهٔ **wide** است یا مفهومِ کلمهٔ **broad** و یا فقط مفهومِ کلمهٔ **big** یا **large**؛ کلمهٔ اخیر بیانگرِ این است که چیزی در همهٔ ابعادش بزرگ است:

a wide carpet / field

a large carpet / field

عبارتِ **wide - ranging** رسانندهٔ معنیِ «وسیع، فراگیر یا همه‌جانبه» است:

a wide - ranging review / report / speech

-wide /waɪd/ (در ترکیب) در سطحِ، سرتاسرِ
< Europe-wide >

wide-angle lens /ˌwaɪd æŋgl ˈlenz/ *n* عدسیِ زاویه‌باز، لنزِ واید

wide awake /ˌwaɪd əˈweɪk/ *adj* ۱. کاملاً بیدار، بیدارِ بیدار ۲. هشیار، آگاه، که حواسش جمع است، گوش به زنگ، مترصد

wide boy /ˈwaɪd bɔɪ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) شیاد، کلاهبردار، آدمِ دغل

wide-eyed /ˌwaɪd ˈaɪd/ *adj,adv* ۱. خام، ساده‌لوح، بی‌تجربه، ناپخته ۲. که چشمانش از تعجب گرد شده است؛ [حیرت] که چشمانِ آدم را گرد می‌کند ۳. با چشمانِ از حدقه بیرون آمده، با چشمانِ گردشده

be wide-eyed with از فرطِ ... چشمانِ (کسی) گرد شدن

widely /ˈwaɪdlɪ/ *adv* ۱. عمیقاً، به شدت، به طورِ گسترده‌ای، وسیعاً ۲. در محدودهٔ گسترده‌ای، در همه جا؛ [سفر کردن] زیاد، فراوان ۳. [خندیدن] گوش‌تاگوش ۴. بسیار، خیلی

widely approved موردِ تأییدِ همگان

wig /wɪg/ *n* کلاه‌گیس
wigeon /ˈwɪdʒən/ =widgeon
wigging /ˈwɪgɪŋ/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) سرکوفت؛ سرزنش؛ گوشمالی
give sb a good wigging سرِ کسی نق زدن؛ به کسی سرکوفت دادن؛ به کسی گوشمالیِ حسابی دادن
get a good wigging مؤاخذه شدن
wiggle /ˈwɪgl/ *vi* ۱. (محاوره) وول خوردن، تکان خوردن، لولیدن، تکان‌تکان خوردن
vt ۲. (محاوره) تکان دادن، جنباندن
n ۳. تکان، تکان خوردن، حرکت، وول خوردن
wiggly /ˈwɪglɪ/ *adj* ۱. [مار، کِرم] که وول می‌خورد ۲. موجدار، پیچ‌پیچی
wigwam /ˈwɪgwæm, (US) -wɑːm/ *n* چادرِ سرخپوستی؛ کلبهٔ سرخپوستی
wilco /ˈwɪlkəʊ/ *int* [پیامِ رادیویی و غیره] دریافت شد؛ [دستورِ رادیویی و غیره] اطاعت (می‌شود)
wild /waɪld/ *adj* ۱. [حیوان] وحشی، غیراهلی، اهلی‌نشده ۲. [گیاه] وحشی؛ خودرو؛ جنگلی؛ بیابانی؛ صحرایی؛ کوهی ۳. [انسان، قبیله] وحشی، بی‌تمدن ۴. [زمین] بایر، موات، برهوت؛ دست‌نخورده؛ بی‌آب و علف؛ سترون؛ [سرزمین] نامسکون، خالی از سکنه ۵. [روز، شب] توفانی، ناآرام؛ [باد و غیره] تند، شدید، سخت ۶. [زندگی] بی‌در و دربند؛ شلوغ، بی‌در و پیکر؛ عنان‌گسیخته، مهارنشده، بی‌نظم، درهم و برهم، بی‌بند و بار؛ [آشوب، بی‌نظمی] شدید؛ [تخیل] لجام‌گسیخته ۷. [خنده، خوشحالی] دیوانه‌وار؛ [نگاه] هیجان‌زده، پریشان، آشفته؛ [شخص] بی‌اختیار ۸. [تصمیم و غیره] بی‌هدف، بی‌نقشه؛ احمقانه، نامعقول؛ غیرمنطقی؛ [حدس و غیره] نسنجیده، حساب‌نشده، الله‌بختکی
n ۹. محیطِ طبیعی، محیطِ وحش، دنیای وحش؛ (در ترکیب) وحش؛ (در جمع) وحوش ۱۰. (در جمع) مناطقِ دورافتاده؛ (به تحقیر) آن سرِ دنیا
be wild about sb / sth (محاوره) عاشقِ کسی / چیزی بودن، کشته‌مردهٔ کسی / چیزی بودن، دیوانهٔ کسی / چیزی بودن، عاشقِ سینه‌چاکِ کسی / چیزی بودن، شیفتهٔ کسی / چیزی بودن
go wild with [مردم و غیره] منفجر شدن از، به هیجان آمدن از، (از شادی) سر از پا نشناختن از، بی‌اختیار شدن از، اختیارِ خود را در برابرِ... از دست دادن، دیوانه شدن از
make sb wild خونِ کسی را به جوش آوردن، کسی را حسابی عصبانی کردن، کفرِ کسی را درآوردن، کسی را کفری کردن

widely read ۱. پرخواننده ۲. خوش‌معلومات، کتاب‌خوانده، اهلِ مطالعه
widen /ˈwaɪdn/ *vt* ۱. تعریض کردن، پهن کردن، عریض‌تر کردن، پهن‌تر کردن؛ [مجرا] گشاد کردن ۲. وسعت بخشیدن به، دامنهٔ... را وسیع‌تر کردن ۳. [فاصله، اختلاف] شدت بخشیدن، بیشتر کردن، عمیق‌تر کردن
vi ۴. تعریض شدن، پهن شدن، عریض‌تر شدن، پهن‌تر شدن؛ [مجرا] گشاد شدن ۵. گسترده‌تر شدن، وسیع‌تر شدن، دامنهٔ (چیزی) وسعت یافتن ۶. [چشم] بازتر شدن، گشاد شدن ۷. [فاصله، اختلاف] شدیدتر شدن، بیشتر شدن، شدت یافتن، عمیق‌تر شدن
widening /ˈwaɪdnɪŋ/ *n* تعریض
wide-ranging /ˌwaɪd ˈreɪndʒɪŋ/ *adj* وسیع، همه‌جانبه، دامنه‌دار، فراگیر، گسترده
widespread /ˈwaɪdspred/ *adj* ۱. گسترده، وسیع، پردامنه ۲. شایع، متداول، رایج، معمول
widgeon /ˈwɪdʒən/ (*pl* widgeon, widgeons) *n* گیلار (= نوعی اردکِ وحشی)
widow /ˈwɪdəʊ/ *n* بیوه‌زن، زنِ بیوه، بیوه
She is a football widow. شوهرش با فوتبال ازدواج کرده است. هوویش فوتبال است.
be widowed *vt* بیوه شدن، شوهرِ خود را از دست دادن
widowed /ˈwɪdəʊd/ *adj* بیوه، همسر از دست داده؛ [زن] شوهر از دست داده؛ [مرد] زن‌مرده
widower /ˈwɪdəʊə(r)/ *n* مردِ بیوه، بیوه، بیوه‌مرد
widowhood /ˈwɪdəʊhʊd/ *n* دورانِ بیوگی، بیوگی
width /wɪdθ, wɪtθ/ *n* ۱. پهنا، عرض، پهنی ۲. وسعت، گستره، دامنه ۳. طول (استخر) ۴. [پارچه] تخته، قواره
widthways /ˈwɪdθweɪz, ˈwɪtθ-/ *adv* از پهنا، از عرض
wield /wiːld/ *vt* ۱. [ابزار و غیره] به دست گرفتن، برداشتن؛ در دست داشتن؛ [اسلحه و غیره] دست به... بردن ۲. (مجازی) [قدرت] در اختیار داشتن، برخوردار بودن از، داشتن
wiener /ˈwiːnə(r)/ (US) = frankfurter
wife /waɪf/ (*pl* wives) *n* همسر، عیال، زن، خانم، زوجه
husband and wife زن و شوهر
an old wives' tale → old[1]
(all) the world and his wife → world
wifely /ˈwaɪflɪ/ *adv* (مربوط به) همسر، (مربوط به) زن، (مربوط به) زوجه؛ [وظایف و غیره] همسری؛ [حمایت و غیره] از همسر؛ [فضایل] درخورِ همسر، شایستهٔ همسر

وحشیگری، بی‌تمدنی ۵. [دریا] آشفتگی، تلاطم؛ [باد] شدت ۶. [ظاهر] بی‌نظمی، نامنظم بودن

wild oats /ˈwaɪld ˈəʊts/ *n* (گیاه) یولافِ وحشی

sow one's wild oats جوانی‌های خود را کردن، دادِ دل از جوانی ستاندن، عشقِ دنیا را کردن

wild rose /ˈwaɪld rəʊz/ *n* (گیاه) نسترن

Wild West /ˌwaɪld ˈwest/

the Wild West *n* غربِ وحشی (= نواحیِ غربِ آمریکا در اوایلِ هجومِ اروپاییان)

wile /waɪl/ *n* (در جمع) حقه، حیله، مکر، دوز و کلک، کلک، ترفند

wilful /ˈwɪlfl/ *adj* (به طعنه) ۱. عمدی، دانسته، تعمدی، حساب‌شده، از روی برنامه؛ [قتل] عمد ۲. خودرأی، لجوج، لجباز، کله‌شق

wilfully /ˈwɪlfəlɪ/ *adv* دانسته، عمداً، تعمداً، عالماً، عامداً، حساب‌شده، آگاهانه

wilfulness /ˈwɪlflnɪs/ *n* لجاجت، یکدنگی، کله‌شقی، خودرأیی

will[1] /wɪl/ (*neg* **will not, won't**, *pt* **would**, *neg* **would not, wouldn't**) *auxv* ۱. بیانگرِ وقوعِ فعل در آینده، در فارسی گاه معادلِ فعلِ کمکیِ خواستن و یا بدونِ معادلِ دقیق:

Next year will be the centenary of this firm. سالِ آینده صدمین سالِ تأسیسِ این شرکت است.

How long will you be staying in Paris? چه مدتی در پاریس خواهی ماند / می‌مانی؟

Fred said he would soon be leaving. فرد گفت که بزودی خواهد رفت / می‌رود.

۲. بیانگرِ پیش‌بینیِ وقوعِ فعل در زمانِ حال، بدونِ معادلِ خاصی در فارسی:

They will be home by this time. دیگر حالا باید به خانه رسیده باشند. دیگر حالا در خانه هستند.

۳. بیانگرِ تمایل و آمادگیِ انجامِ کار، معادلِ حاضر بودن و آماده بودن در فارسی:

He will take you home – you only have to ask. حاضر است تو را تا خانه برساند. کافی است که از او بخواهی.

We won't lend you any more money. دیگر حاضر نیستیم پولی به تو قرض بدهیم.

We said we would keep them. گفتیم که حاضریم نگهشان بداریم.

۴. بیانگرِ تقاضا، معادلِ ممکن بودن، امکان داشتن و شدن:

Will you please come in? ممکن است / امکان دارد / می شود (لطفاً) بیایید تو؟

I asked him if he wouldn't mind calling later. از او خواهش کردم که اگر زحمتش نیست بعداً تلفن کند.

۵. بیانگرِ دستور، بدونِ معادلِ خاصی در فارسی:

beyond one's wildest dreams که کسی خوابش را هم نمی‌دید، که کسی فکرش را هم نمی‌کرد، که کسی آرزویش را هم در سر نمی‌پروراند

run wild [شخص] وِل گشتن، سرِخود بار آمدن، دیمی بار آمدن؛ [جانور، گیاه] به حالِ خود وِل شدن، به امانِ خدا رها شدن، به حالِ خود گذاشته شدن

in the wild به طورِ وحشی، به طورِ طبیعی، در طبیعت

wild ass /ˈwaɪld æs/ *n* گورخر، گور

wild boar /ˌwaɪld ˈbɔː(r)/ *n* گراز، خوکِ وحشی

wild card /ˈwaɪld kɑːd/ *n* ۱. (بازیِ ورق) ژوکر ۲. عاملِ غیرقابلِ‌پیش‌بینی ۳. (ورزش) بازیگرِ جانشین، بازیگرِ مهمان ۴. (کامپیوتر) نویسهٔ عام، نویسهٔ جانشین

wildcat /ˈwaɪldkæt/ *n* ۱. گربهٔ وحشی ۲. آدمِ بدخُلق، آدمِ عصبانی، آدمِ آتشی‌مزاج

adj ۳. (بازرگانی) [برنامه و غیره] پرخطر، ریسکی؛ حساب‌نشده

wildcat strike /ˌwaɪldkæt ˈstraɪk/ *n* اعتصابِ غیرمجاز، اعتصابِ خودسرانه

wild child /ˈwaɪld tʃaɪld/ *n* (در بریتانیا، روزنامه‌نگاری) دخترِ سرکش، زیبای سرکش

wildebeest /ˈwɪldɪbiːst/ (*pl* **wildebeest, wildebeests**) *n* گاوِ وحشیِ آفریقایی

wilderness /ˈwɪldənɪs/ *n* ۱. صحرا، بیابان، برهوت ۲. پهنه، گستره

be in the wilderness عاطل و باطل بودن / ماندن

wildfire /ˈwaɪldfaɪə(r)/ *n* (در جنگل و غیره) آتش‌سوزی، حریق

spread like wildfire → spread

wild flower /ˈwaɪld flaʊə(r)/ *n* گلِ وحشی، گلِ خودرو

wildfowl /ˈwaɪldfaʊl/ (*pl* **wildfowl**)

n ۱. پرندهٔ وحشی ۲. (شکار) پرنده

wild-goose chase /ˌwaɪld ˈguːs tʃeɪs/ *n* جستجوی عبث، تلاشِ مذبوحانه، کارِ عبث

send sb on a wild-goose chase کسی را دنبالِ نخودسیاه فرستادن، سرِ کسی را مشغول کردن

wildlife /ˈwaɪldlaɪf/ *n* حیاتِ وحش، طبیعت

wildly /ˈwaɪldlɪ/ *adv* ۱. وحشیانه، عنان‌گسیخته ۲. پریشان، آشفته، درهم برهم؛ هیجان‌زده؛ بی‌اختیار ۳. سراسیمه، شتابزده، دیوانه‌وار ۴. به شدت، بی‌نهایت، بسیار، بی‌اندازه، فوق‌العاده

wildness /ˈwaɪldnɪs/ *n* ۱. [زمین و غیره] نامسکون بودن؛ دست‌نخوردگی؛ حالتِ طبیعی ۲. [زندگی و غیره] بی‌بند و باری؛ عنان‌گسیختگی، درهم برهمی؛ [تخیل] لجام‌گسیختگی، خشونت ۳. [نگاه] پریشانی، آشفتگی؛ هیجان؛ سرکشی ۴. [مردم، قبیله]

کسی دیگر پیشنهادی را ارائه دهد:
Where shall / can we go for lunch?
صورتِ ?... shall I را به عنوانِ پرسشِ تاییدی وقتی به کار می‌برند که بخواهند مطمئن شوند که مخاطب با پیشنهادِ ارائه‌شده موافق است:
I'll make some sandwiches to take with us, shall I?
در موردِ اخیر از صورتِ ?... will I استفاده نمی‌کنند.

will[2] /wɪl/ (*3rd pers sing* **will**) *vi* دوست داشتن، خواستن، دلِ (کسی) خواستن
if you will (رسمی) یا به گفتهٔ شما، یا به تعبیری، یا به عبارتِ دیگر، یا به قولِ گفتنی

will[3] /wɪl/ *vt* اراده کردن، خواستن
will sb to do sth اراده کردن که کسی کاری را انجام دهد
will sb to win آرزو کردن که کسی بِبَرد
God has willed it so. (رسمی) خواستِ خدا چنین بوده است. مشیتِ الهی این بوده است. خدا این را مقدر کرده است.
will sth to sb (رسمی) چیزی را برای کسی به ارث گذاشتن، چیزی را پس از مرگِ خود به کسی بخشیدن، وصیت کردن که چیزی به کسی داده شود

will[4] /wɪl/ *n* ۱. اراده، خواست ۲. قدرتِ اراده، نیروی اراده ۳. میل، تمایل؛ نیت، قصد؛ عزم ۴. [خدا] مشیت، خواست ۵. وصیت، وصیت‌نامه
against one's will علیرغمِ میلِ کسی، علیرغمِ خواستِ کسی
at one's own sweet will → sweet[1]
at will به میل و دلخواهِ خود، آزادانه
of one's own free will به طیبِ خاطر، به میل و رضایتِ خود
Where there's a will there's a way. (prov) خواستن توانستن است. جوینده یابنده است.
with the best will in the world → best[1]
with a will با میل، با رضا و رغبت، به طیبِ خاطر

-willed /wɪld/ (در ترکیب) ـ اراده
strong-willed بااراده
weak-willed بی‌اراده

willful /ˈwɪlfl/ (**US**) = wilful
willfully /ˈwɪlfəlɪ/ (**US**) = wilfully
willfulness /ˈwɪlflnɪs/ (**US**) = wilfulness
willie /ˈwɪlɪ/ = willy
willies /ˈwɪlɪz/
get / have the willies *npl* (محاوره) ترسیدن، وحشت کردن؛ تنِ (کسی) لرزیدن

You will carry out these instructions and report back this afternoon. این دستورات را اجرا کنید و خبرش را بعدازظهر به من بدهید.
۶. بیانگرِ حقایقِ کلی، بدونِ معادلِ خاصی در فارسی:
Oil will float on water. نفت روی آب می‌ماند.
۷. بیانگرِ عادت، معادلِ عادت داشتن و معمولاً در فارسی:
He would spend hours in the bathroom or on the telephone. معمولاً ساعت‌ها یا توی حمام بود یا پای تلفن. عادت داشت که ساعت‌ها یا توی حمام بماند یا پای تلفن.
۸. بیانگرِ اصرار، معادلِ اصرار داشتن در فارسی:
He would keep telling those dreadful stories.
اصرار داشت که آن داستان‌های وحشتناک را تکرار کند.

نکتهٔ کاربردی:
افعالِ shall، shan't، will، won't و can را معمولاً به دو منظور به‌کار می‌برند:
۱. به منظورِ پیش‌بینیِ رخدادی در آینده
در انگلیسیِ بریتانیایی فعلِ shall را گاه با ضمایرِ I و we به‌کار می‌برند تا وقوعِ رخدادی را در آینده پیش‌بینی کنند:
I shall be in touch with you again shortly.
صورتِ منفیِ فعلِ shall یا shan't است یا shall not:
I shan't be free until 7 o'clock.
فعلِ will را نیز گاه به همین منظور هم با ضمایرِ I و we به‌کار می‌برند و هم با ضمایرِ you، he، she، it و they. صورتِ منفیِ فعلِ اخیر won't است:
We won't stay long.
فعلِ shall را با ضمایرِ I و we در جمله‌های سؤالی نیز به کار می‌برند:
What shall I wear to the party?
فعلِ will در انگلیسیِ آمریکایی صورتِ رایج و معمولِ زمانِ آینده است:
I will send the information tomorrow.
Will you be home for dinner?
هر دو فعلِ shall و will معمولاً در گفتار به صورتِ 'll کوتاه می‌شوند:
She'll never finish in time.
It'll be our first family holiday for years.
۲. به منظورِ پیشنهادِ یک طرح
صورتِ ?... shall I را گوینده به منظورِ طرحِ یک پیشنهاد از سوی خود به‌کار می‌برد. اما صورتِ ?... shall we را گوینده هنگامی به‌کار می‌برد که بخواهد شنونده دربارهٔ پیشنهادِ او تصمیم بگیرد:
Shall I drive?
Shall we bring our swimming things?
استعمالِ از نوعِ اخیر بیشتر در انگلیسیِ بریتانیایی معمول است.
فعلِ shall و can را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم

win /wɪn/ (*prp* winning, *pt,pp* won)

vi ۱. پیروز شدن، برنده شدن، بردن، فاتح شدن

vt ۲. پیروز شدن در، برنده شدن در، بُردن ۳. [جایزه و غیره] بُردن، به دست آوردن ۴. [حق و غیره] به دست آوردن، کسب کردن؛ [حمایت، کمک] جلب کردن ۵. به بار آوردن، به همراه آوردن؛ موجبِ کسبِ ... شدن

n ۶. پیروزی، بُرد

win sth from sb چیزی از کسی بردن؛ چیزی را از چنگِ کسی درآوردن

win the day → day

win sb's hand → hand[1]

win one's laurels → laurel

Heads I win, tails you lose. → head[1]

win by a neck → neck

Nothing venture, nothing win. (prov) → venture

win free خود را خلاص کردن، خلاص شدن

win (sth) hands down راحت پیروز شدن (در)، مثلِ آب خوردن برنده شدن (در)

win one's spurs (رسمی) به مقامی رفیع نائل آمدن، به شهرت رسیدن

win or lose صرفِ‌نظر از بردن یا باختن، برد و باخت به کنار

Win or lose, it should be a good match. چه ببریم چه ببازیم بازیِ خوبی خواهد بود.

win the toss → toss

You / One can't win. راهِ نجاتی نیست. راهِ گریزی نیست. گزیری نیست.

You win. حق با تو / شماست. تو بردی.

vt **win** *sb / sth* **back** بازیافتن، دوباره به دست آوردن، دوباره کسب کردن، دوباره به چنگ آوردن؛ [حمایت و غیره] دوباره جلب کردن

vi **win out** بالاخره پیروز شدن، بالاخره موفق شدن

vt **win** *sb* **over / round** نظرِ مساعدِ ... را جلب کردن، حمایتِ ... را به دست آوردن، موافقتِ ... را جلب کردن

win through = win out

wince /wɪns/ *vi* ۱. اخم کردن، چهره در هم کشیدن، چهرهٔ (کسی) در هم رفتن؛ مو بر اندامِ (کسی) راست شدن، قیافهٔ (کسی) تو هم رفتن

n ۲. اخم

winceyette /ˌwɪnsɪ'et/ *n* (پارچه) فلانلِ نخی، پارچهٔ نخی

winch /wɪntʃ/ *n* ۱. جرثقیلِ کابلی، جرثقیلِ دستی، وینچ، کابلِ دستی

vt ۲. (با جرثقیل) حرکت دادن

give sb the willies (محاوره) کسی را ترساندن؛ تنِ کسی را لرزاندن؛ کسی را زهره‌ترک کردن

willing /'wɪlɪŋ/ *adj* ۱. علاقمند، مشتاق ۲. [شخص] حاضر، آماده ۳. [کار، همکاری و غیره] با کمالِ میل، با طیبِ خاطر، با رضا و رغبت

God willing → God

show willing → show[2]

The spirit is willing. (prov) → spirit

be willing to do sth مایل بودن که ...، حاضر بودن که ...، خواستن که ...، راضی بودن که ...

a willing horse آدمِ خرکار، آدمِ جورکش، آدمِ آمادهٔ کار

willingly /'wɪlɪŋlɪ/ *adv* با کمالِ میل؛ با رغبتِ تمام، مشتاقانه، با رضا و رغبت، با طیبِ خاطر

I won't willingly let you go. دلم نمی‌خواهد بگذارم بروی. اگر به خودم باشد دلم نمی‌خواهد بروی.

willingness /'wɪlɪŋnɪs/ *n* میل، تمایل؛ رضای خاطر؛ رضایت؛ رغبت، علاقه، اشتیاق

will-o'-the-wisp /ˌwɪl ə ðə 'wɪsp/ *n* ۱. آتشِ مرداب، فانوسِ شیطان ۲. امیدِ واهی، خیالِ خام، تصورِ باطل، سراب

willow /'wɪləʊ/ *n* ۱. (درختِ) بید ۲. چوبِ بید

a weeping willow بیدِ مجنون

willow-pattern /'wɪləʊ pætn/ *n* [ظرف و ظروف] طرحِ چینی، نقشِ چینی

willowy /'wɪləʊɪ/ *adj* لاغر و ظریف، باریک و بلند، ترکه‌ای، بلندبالا

will-power /'wɪl paʊə(r)/ *n* نیروی اراده، قدرتِ اراده، اراده

willy /'wɪlɪ/ *n* (در زبانِ کودکان) دودول

willy-nilly /ˌwɪlɪ 'nɪlɪ/ *adv* ۱. چه بخواهی چه نخواهی، خواهی نخواهی، خواه‌ناخواه، طوعاً وکُرهاً ۲. سردستی، همین‌جوری، همین‌طوری

wilt /wɪlt/ *vi* ۱. [گیاه، برگ] پژمرده شدن، پژمردن، پلاسیدن ۲. خسته شدن، از حال رفتن، وارفتن

vt ۳. پژمرده کردن، پلاساندن

wily /'waɪlɪ/ (*comp* wilier, *super* wiliest)

adj ۱. حیله‌گر، مکار، دغل‌کار، حقه‌باز ۲. [رفتار] مکارانه، حیله‌گرانه

a wily old bird (محاوره) آدمِ حقه‌باز، روباهِ مکار

wimp /wɪmp/ *n* (محاوره، به تحقیر) آدمِ بزدل، آدمِ ترسو؛ آدمِ بی‌عرضه، آدمِ ریغو، آدمِ ضعیف

wimpish /'wɪmpɪʃ/ = wimpy

wimple /'wɪmpl/ *n* ۱. [زنان] سربند ۲. کلاهِ راهبه‌ها

wimpy /'wɪmpɪ/ *adj* (محاوره، به تحقیر) بزدل، ترسو؛ بی‌عرضه، ریغو، ضعیف

بند آوردن ۲. [بچه] بـادِ گـلوی... را گـرفتن ۳. بـو کشیدن، ردِ بوی... را گرفتن

wind[3] /waɪnd/ (*pt,pp* **wound**) *vi* ۱. پیچیدن، پیچ خوردن، پیچ و تاب خوردن
vt ۲. [نخ، سیم و غیره] گلوله کردن؛ پیچیدن؛ حلقه کردن ۳. [دسته و غیره] پیچاندن، چرخـاندن، گـردانـدن ۴. [ساعت و غیره] کوک کردن
n ۵. پیچ، پیچ و خم ۶. [کوک] دور

wind one's way پیچ و تاب خوردن، پیچ خوردن

wind sth round sb / sth; wind sb / sth in sth چیزی را دورِ کسی / چیزی پیچیدن، کسی / چـیزی را در چیزی پیچیدن

wind itself round sb / sth دورِ کسی / چیزی پیچیدن، دورِ کسی / چیزی گره خوردن

wind *sth* **back** *vt* [نوارِ کاست و غیره] عقب بردن، عقب زدن

wind (*sth*) **down** *vi* ۱. [ساعت] خوابیدن ۲. استراحت کردن
vt ۳. [پنجرهٔ اتومبیل] پایین آوردن، پایین کشیدن

wind *sth* **forward** *vt* [نوارِ کاست و غیره] جلو بردن، جلو زدن

wind *sth* **on** *vt* [نوارِ کاست و غیره] روشن کردن

wind (*sth / sb*) **up** *vi* ۱. (محاوره) بالاخره رسیدن ۲. حرفِ خود را تمام کردن
vt ۳. [ساعت] کوک کردن ۴. [پنجرهٔ اتومبیل] بالا بردن، بالا کشیدن ۵. [بحث، سخنرانی] تـمام کـردن، بـه پایان رساندن ۶. (محاوره) [شخص] اذیت کردن، سربه‌سرِ ... گذاشـتن، حـرصِ ... را درآوردن ۷. [شخص] به هیجان آوردن، هیجان‌زده کـردن ۸. [شرکت] تصفیه کردن؛ منحل کـردن؛ [عـملیات] خاتمه دادن به؛ [حساب] بستن

wind up in sth [مکان] سر از... درآوردن، گذارِ (کسی) به... افتادن

windbag /ˈwɪndbæg/ *n* (محاوره، به طعنه) آدمِ روده‌دراز، آدمِ وراج، آدمِ پرچانه

wind-blown /ˈwɪnd bləʊn/ *adj* ۱. [برف، شن و غیره] بادرفته، بادآورده ۲. [مو و غیره] پریشان، آشفته (در باد)

wind-break /ˈwɪnd breɪk/ *n* (کشاورزی و غیره) بادشکن، کمربندِ حفاظ

wind-breaker /ˈwɪnd breɪkə(r)/ (US) = wind-cheater

wind-cheater /ˈwɪnd tʃiːtə(r)/ *n* (لباس) بادگیر

winder /ˈwaɪndə(r)/ *n* ۱. [ساعت] کوک، پیـچِ کوک، دستهٔ کوک ۲. [نخ] قرقره

winch *sb / sth* **up** *vt* (با وینچ) بالا بردن، (با وینچ) بلند کردن

wind[1] /wɪnd/ *n* ۱. باد ۲. بو ۳. نفس ۴. آروغ، بادِ گلو، نفخ، گاز، گازِ معده ۵. باد و بروت، باد، بادِ نخوت ۶. حرفِ مفت، چرت و پرت، بادِ هوا، دری وری ۷. سازهای بادی؛ نوازندگانِ سازهای بادی ۸. نشانه، علامت، بو؛ (در جمع) قـرایـن، عـلائم ۹. جهتِ باد

a gust of wind حملهٔ باد، وزشِ تندِ باد، بادِ شدید

a breath of wind وزشِ باد، باد، حرکتِ هوا، بادِ ملایم

The wind has dropped. باد فروکش کرده است. باد آرام شده است.

The deer have got our wind. بوی ما به مشامِ گوزن‌ها رسید. گوزن‌ها از حضورِ ما بو بردند.

get / have wind of از... بو بردن، از... خبردار شدن، شستِ کسی خبردار شدن از

regain one's wind نفس چاق کردن، کسی نفسش جا آمدن، نفس تازه کردن

break wind تیز دادن، تیز دردادن، باد وِل دادن

get one's second wind دوباره سرحال آمدن، دوباره نیروی خود را به دست آوردن، دوباره جان گرفتن

get / have the wind up (about) (محاوره) خود را باختن (در برابرِ)، توی دلِ (کسی) خالی شدن، بندِ دلِ (کسی) پاره شدن، زهره‌ترک شدن

be in the wind در شُرفِ وقوع، در حالِ تکوین

it's an ill wind → ill

like the wind مثلِ برق و باد، مثلِ باد

put the wind up sb (محاوره) توی دلِ کسی را خـالی کـردن، بـندِ دلِ کسـی را پـاره کـردن، کسـی را زهره‌ترک کردن

run / sail before the wind (دریانوردی) [کَشتی] در جهتِ باد حرکت کردن، باد... را بردن

sail close / near to the wind → sail[2]

see which way the wind is blowing → way[1]

sound in wind and limb → sound[1]

a straw in the wind → straw

take the wind out of sb's sails (محاوره) بادِ کسی را خالی کردن، روی کسی را کم کردن، کسی را سرِ جای خودش نشاندن

throw / fling caution to the winds → caution

to the four winds به هر طرف، به اطراف، به این طرف و آن طرف

a wind / the winds of change تغییرات، تحولات، دیگرگونی‌ها

wind[2] /wɪnd/ *vt* ۱. از نفس انداختن، نفسِ... را

windfall /ˈwɪndfɔ:l/ *n* ۱. (میوهٔ) پادرختی ۲. (مجازی) ثروتِ غیرمترقبه، پولِ بادآورده

wind-gauge /ˈwɪnd geɪdʒ/ = anemometer

winding-sheet /ˈwaɪndɪŋ ʃi:t/ *n* کَفَن

wind instrument /ˈwɪnd ɪnstrʊmənt/ *n* سازِ بادی

windlass /ˈwɪndləs/ *n* جرثقیلِ کابلی، جرثقیلِ دستی؛ چرخِ چاه؛ چرخ و طناب

windless /ˈwɪndlɪs/ *adj* [روز، هوا] بی‌باد، ساکن

windmill /ˈwɪndmɪl/ *n* ۱. آسیابِ بادی ۲. (اسباب‌بازی) فرفره

tilt at windmills → tilt

window /ˈwɪndəʊ/ *n* ۱. پنجره؛ نورگیر؛ [اتومبیل، هواپیما و غیره] شیشه ۲. [جعبه، پاکت و غیره] سوراخ ۳. [پنجره] شیشه ۴. ویترین ۵. (کامپیوتر) پنجره

fly / go out of the window (محاوره) از بین رفتن، بر باد رفتن، نقشِ برآب شدن

a window on the world پنجره‌ای / دریچه‌ای رو به جهان

window-box /ˈwɪndəʊ bɒks/ *n* گلدانِ پشتِ پنجره، فلاورباکس

window cleaner /ˈwɪndəʊ kli:nə(r)/ *n* (شخص) شیشه‌پاک‌کن

window-dressing /ˈwɪndəʊ dresɪŋ/ *n* ۱. ویترین‌آرایی ۲. (به طعنه) نمایش، تظاهر، ظاهرسازی، صحنه‌آرایی

window frame /ˈwɪndəʊ freɪm/ *n* قابِ پنجره، کلافِ پنجره، چارچوبِ پنجره

window-ledge /ˈwɪndəʊ ledʒ/ = window-sill

window-pane /ˈwɪndəʊ peɪn/ *n* (شیشهٔ) جام، شیشهٔ پنجره

Windows /ˈwɪndəʊz/ *n* (کامپیوتر) ویندوز

window seat /ˈwɪndəʊ si:t/ *n* (در هواپیما و غیره) صندلیِ کنارِ پنجره، صندلیِ کنارِ شیشه

window shade /ˈwɪndəʊ ʃeɪd/ *n* (در آمریکا) پرده کرکره، کرکره؛ پشت پنجره‌ای، پشت شیشه‌ای

window-shopping /ˈwɪndəʊ ʃɒpɪŋ/ *n* تماشای ویترینِ مغازه‌ها

window-sill /ˈwɪndəʊ sɪl/ *n* هرهٔ پنجره، لبهٔ پنجره

windpipe /ˈwɪndpaɪp/ *n* (کالبدشناسی) نای

windscreen /ˈwɪndskri:n/ *n* (در بریتانیا، در اتومبیل و غیره) شیشهٔ جلو

windscreen wiper /ˈwɪndskri:n waɪpə(r)/ *n* (در اتومبیل) برف‌پاک‌کن

windshield /ˈwɪndʃi:ld/ *n* ۱. (در آمریکا، در اتومبیل) شیشهٔ جلو ۲. (در موتورسیکلت) طلق

windshield wiper /ˈwɪndʃi:ld waɪpə(r)/ (US) = windscreen wiper

wind-sleeve /ˈwɪnd sli:v/ = wind-sock

wind-sock /ˈwɪnd sɒk/ *n* بادنمای کیسه‌ای، کیسهٔ بادنما

windstorm /ˈwɪndstɔ:m/ *n* توفانِ باد

windsurf /ˈwɪndsɜ:f/ *vi* (با تختهٔ موج‌سواریِ بادبانی) موج‌سواری کردن

windsurfer /ˈwɪndsɜ:fə(r)/ *n* ۱. تختهٔ موج‌سواریِ بادبانی ۲. (با تختهٔ موج‌سواریِ بادبانی) موج‌سوار

windsurfing /ˈwɪndsɜ:fɪŋ/ *n* موج‌سواریِ بادبانی

go windsurfing موج‌سواری کردن

windswept /ˈwɪndswept/ *adj* ۱. [مکان] بادگیر، رو به باد ۲. [مو و غیره] پریشان (شده) در باد، آشفته از باد

wind-up /ˈwaɪnd ʌp/ *n* ۱. (محاوره) شوخی؛ کلک، انگولک، بامبول؛ بازی
adj ۲. [گرامافون و غیره] کوکی

windward /ˈwɪndwəd/ *adj* ۱. [طرف، قسمت] رو به باد، بادگیر
adv ۲. رو به باد، در جهتِ باد
n ۳. جهتِ باد؛ طرفِ باد، طرفِ بادگیر

sail to windward (دریانوردی) در جهتِ باد حرکت کردن، پشت به باد رفتن

windy /ˈwɪndɪ/ (*comp* windier, *super* windiest)
adj ۱. [روز و غیره] بادی، پرباد ۲. بادگیر ۳. (در بریتانیا، کهنه، محاوره) نگران، وحشت‌زده، ناراحت ۴. (محاوره، به طعنه) [زبان] پرآب‌وتاب، مغلق، پرطمطراق، مطنطن ۵. [حرف] پوچ، بی‌مغز، بی‌محتوا، تهی، مهمل ۶. [خشم و غیره] خروشان، پرخروش ۷. [شکم] نفخ‌دار، نفخ کرده؛ [غذا] نفاخ

be windy about sth از چیزی وحشت داشتن، از چیزی ترسیدن

wine /waɪn/ *n* ۱. شراب، می، باده ۲. (رنگِ) شرابی

wine, women and song خوشگذرانی، عیاشی، شادخواری

wine and dine *vi* سورچرانی کردن، شکم‌چرانی کردن

wine and dine sb *vt* از کسی پذیرایی کردن، به کسی رسیدن

wine bar /ˈwaɪn bɑ:(r)/ *n* شراب‌فروشی؛ شرابخانه

wine cellar /ˈwaɪn selə(r)/ *n* سردابِ شراب، انبارِ شراب، خم‌خانه

wine cooler /ˌwaɪn ˈku:lə(r)/ *n* ۱. یخدانِ شراب ۲. (در آمریکا) شربتِ شراب، نوشابهٔ شراب‌دار

wineglass /ˈwaɪnglɑ:s, (US) -glæs/ *n* گیلاسِ شراب، شراب‌خوری

wine list /ˈwaɪn lɪst/ *n* (در رستوران) منوی شراب

winepress /ˈwaɪnpres/ *n* دستگاهِ آب‌انگورگیری، چرخشت، دستگاهِ انگورفشاری

winery /'waɪnərɪ/ n (در آمریکا) (کارخانهٔ) شراب‌سازی

wine vinegar /ˌwaɪn 'vɪnɪgə(r)/ n سرکهٔ شراب

wing /wɪŋ/ n ۱. [پرنده، حشره، دانه، هواپیما] بال ۲. [ساختمان] شاخه ۳. (در بریتانیا) [اتومبیل] گلگیر ۴. (نظامی) جناح ۵. [حزب] جناح، شاخه ۶. (ورزش) گوش، گوشِ زمین ۷. (ورزش) بازیکنِ گوش ۸. (در بریتانیا، نظامی) تیپِ هوایی ۹. (در بریتانیا، نظامی، در جمع) آرمِ خلبان ۱۰. (تئاتر، در جمع) گوشهٔ صحنه
vi ۱۱. پرواز کردن
vt ۱۲. [پرنده] بالِ...را شکستن، بالِ...را زخمی کردن ۱۳. [شخص] بازوی...را زخمی کردن

clip sb's wings → clip[2]

wait in the wings منتظرِ فرصت بودن، مترصدِ فرصت بودن، گوش به زنگ بودن

on the wing در حالِ پرواز، در پرواز، حینِ پرواز

spread one's wings → spread

take wing (ادبی) به پرواز درآمدن، اوج گرفتن

take sb under sb's / one's wing کسی را زیرِ بالِ خود گرفتن، از کسی حمایت کردن

wing one's way پرواز کردن

wing it (در آمریکا، محاوره) همین‌طوری کردن، حساب‌نشده انجام دادن

wing-chair /'wɪŋ tʃeə(r)/ n مبلِ پشت‌بلند، راحتیِ پشت‌بلند

wing-commander /'wɪŋ kəmɑːndə(r), (US) kəmændə(r)/ n (در بریتانیا) سرگردِ نیروی هوایی

wingding /'wɪŋdɪŋ/ n (در آمریکا، محاوره) مهمانیِ بزن‌بکوب

winged /wɪŋd/ adj [پرنده، هواپیما] بال‌دار؛ (در ترکیب) بال ـ < a black-winged bird >

winger /'wɪŋə(r)/ n (ورزش) بازیکنِ گوش

wingless /'wɪŋlɪs/ adj بدونِ بال، بی‌بال

wing mirror /'wɪŋ mɪrə(r)/ n [اتومبیل] آینهٔ بغل

wing-nut /'wɪŋ nʌt/ n مهرهٔ خروسکی

wing-span /'wɪŋ spæn/ n [پرنده، هواپیما] فاصلهٔ دو سرِ بال، گسترهٔ بال، پهنای بال

wing-spread /'wɪŋ spred/ = wing-span

wingtip /'wɪŋtɪp/ n ۱. [پرنده، هواپیما] نوکِ بال ۲. (در آمریکا) کفشِ (مدلِ) دیپلمات

wink /wɪŋk/ vi ۱. [شخص] چشمک زدن ۲. پلک زدن ۳. [ستاره] سوسو زدن، چشمک زدن؛ [چراغ] روشن و خاموش شدن ۴. [اتومبیل] چراغ زدن؛ راهنما زدن
n ۵. چشمک ۶. [ستاره، چراغ] چشمک، سوسو

(as) easy as winking → easy

give sb a wink به کسی چشمک زدن

have / take forty winks چرتی زدن، یک چرت خوابیدن

a nod is as good as a wink → nod

not get / have a wink of sleep; not sleep a wink یک لحظه هم نخوابیدن، یک آن هم چشم بر هم نگذاشتن

tip sb the wink → tip[3]

wink at sb به کسی با چشم اشاره کردن (که)، به کسی چشمک زدن (که)

wink at *sth* vt نادیده گرفتن، چشم روی هم گذاشتن در برابرِ

winker /'wɪŋkə(r)/ n (در بریتانیا، محاوره) چراغِ راهنما

winkle /'wɪŋkl/ n ۱. (در آشپزی) حلزونِ دریایی
vt ۲. [اطلاعات] بیرون کشیدن، درآوردن

winkle *sb / sth* **out** vt (محاوره) بیرون کشیدن، درآوردن

winkle-picker /'wɪŋkl pɪkə(r)/ n (کهنه، عامیانه) کفشِ پنجه‌باریک

winner /'wɪnə(r)/ n ۱. (شخص، اسب و غیره) برنده ۲. (چیز) توفیق، موفقیت، پیروزی (بزرگ)

pick a winner → pick[3]

winning /'wɪnɪŋ/ adj ۱. [اسب، بلیت و غیره] برنده ۲. [لبخند، رفتار] جذاب، گیرا، مسحورکننده، دلربا

She has a winning way with her. در رفتارش آنی دارد. جذابیتِ خاصی دارد. آدم را مجذوب خودش می‌کند.

winning-post /'wɪnɪŋ pəʊst/ n (در مسابقه) خطِّ پایان

winnings /'wɪnɪŋz/ npl پول‌های بُرده، بُردها

winnow /'wɪnəʊ/ vt [خرمن] باد دادن، بادافشان کردن

winnow sth from [کاه] از...جدا کردن

winnow *sth* **away** vt [کاهِ غله] جدا کردن، گرفتن

winnow *sb / sth* **down** vt غربال کردن، سوا کردن

winnow *sth* **off** = **winnow** *sth* **away**

winnow *sb / sth* **out** = **winnow** *sb / sth* **down**

wino /'waɪnəʊ/ (*pl* **winos**) n (محاوره) ولگردِ الکلی، ولگردِ عرق‌سگی‌خور

winsome /'wɪnsəm/ adj (رسمی) جذاب، دلربا، دلکش، گیرا، پرکشش

winsomely /'wɪnsəmlɪ/ adv (رسمی) به طرزی جذاب، به نحوی دلربا، با دلربایی، به نحوی گیرا، به طرزی دلکش

winsomeness /'wɪnsəmnɪs/ n جذابیت، گیرایی، فریبندگی، دلربایی

winter /ˈwɪntə(r)/ *n* ۱. زمستان، فصلِ زمستان ۲. (صفت‌گونه) زمستانی
vi ۳. زمستان را به‌سر بردن، زمستان را گذراندن
in the dead of winter → dead[2]

winterise /ˈwɪntəraɪz/ = winterize

winterize /ˈwɪntəraɪz/ *vt* (در آمریکا) [خانه، اتومبیل و غیره] برای زمستان آماده کردن، برای زمستان مجهز کردن، زمستانه کردن

winter solstice /ˌwɪntə ˈsɒlstɪs/ *n* (ستاره‌شناسی) انقلابِ زمستانی، انقلابِ شتوی

winter sports /ˌwɪntə ˈspɔːts/ *npl* ورزش‌های زمستانی

wintertime /ˈwɪntətaɪm/ *n* فصلِ زمستان، ایامِ زمستان، زمستان

wintery /ˈwɪntərɪ/ = wintry

wintry /ˈwɪntrɪ/ (*comp* **wintrier**, *super* **wintriest**)
adj ۱. زمستانی، (مربوط به) زمستان، زمستانه ۲. [رفتار و غیره] سرد، خشک؛ خصمانه، غیردوستانه

wipe /waɪp/ *vt* ۱. [سطح، کفش و غیره] پاک کردن، تمیز کردن؛ دستمال کشیدن، کهنه کشیدن؛ [ظرف، دست و غیره] خشک کردن؛ [بینی] گرفتن، پاک کردن؛ [نوارِ کاست] پاک کردن ۲. [پارچه، اسفنج و غیره] کشیدن ۳. [کرم، روغن و غیره] مالیدن، زدن ۴. [ماده، اشک و غیره] پاک کردن، زدودن
n ۵. نظافت، تمیزکاری، عملِ پاک کردن ۶. (برای نظافت) کهنهٔ تر، کهنهٔ خیس

give sth a wipe چیزی را تمیز کردن، دستی به چیزی کشیدن

wipe sth clean چیزی را حسابی تمیز کردن

wipe sth dry چیزی را حسابی خشک کردن

Wipe that smile / grin off your face! (محاوره) جلوی خنده‌ات را بگیر! نیشت را ببند!

Wipe that expression off your face! (محاوره) این قیافه (مسخره) را نگیر!

wipe the floor with sb (محاوره، در رقابت) پوزِ کسی را به خاک مالیدن، کسی را حسابی شکست دادن، (در مباحثه) کسی را کوبیدن، کسی را شستن و کنار گذاشتن، روی کسی را کم کردن

wipe sth / sb off the face of the earth / off the map چیزی / کسی را از صفحهٔ روزگار محو کردن

wipe the slate clean گذشته‌ها را فراموش کردن، از نو شروع کردن

wipe *sth* **away** *vt* [لکه، اشک و غیره] پاک کردن، زدودن

wipe *sth* **down** *vt* [سطح و غیره] کاملاً پاک کردن، حسابی تمیز کردن

wipe *sth* **off** = **wipe** *sth* **away**

wipe *sth / sb* **out** *vt* ۱. [ظرف و غیره] داخلِ ... را پاک کردن ۲. [بدهی] تماماً پرداختن، تمام و کمال پرداختن؛ [منافع] نیست و نابود کردن، کأن‌لم‌یکن کردن ۳. [شهر، جمعیت و غیره] یکسره محو کردن، نیست و نابود کردن، کاملاً از میان بردن ۴. [گذشته، خاطره] فراموش کردن، به دستِ فراموشی سپردن ۵. (محاوره) پاک خسته کردن، از پا انداختن

wipe *sth* **up** *vt* پاک کردن، خشک و تمیز کردن

wiper /ˈwaɪpə(r)/ *n* ۱. (در اتومبیل) برف‌پاک‌کن ۲. (برای نظافت) کهنه، پارچه، دستمال ۳. نظافتچی

wire /ˈwaɪə(r)/ *n* ۱. مفتول، سیم ۲. (برق) سیم ۳. توریِ سیمی، توری ۴. (محاوره) تلگراف، تلگرام
vt ۵. با سیم بستن، با مفتول بستن ۶. سیم‌دار کردن، با سیم محکم کردن ۷. (برق) سیم‌کشی کردن؛ به برق وصل کردن، وصل کردن ۸. (محاوره) تلگراف زدن به، تلگراف کردن به

get one's wires crossed (محاوره) قاطی کردن، حسابِ کارها را از دست دادن

a live wire → live[1]

pull wires → pull[2]

wire sth to sb [پیام] برای کسی تلگراف فرستادن؛ [پول] برای کسی تلگرافی حواله کردن

wire cutter /ˈwaɪə kʌtə(r)/ *n* سیم‌چین، سیم‌بر

wired /ˈwaɪəd/ *adj* ۱. (در آمریکا، محاوره) عصبانی؛ عصبی، بی‌قرار، ناآرام، بی‌تاب ۲. سیمی، سیم‌دار ۳. دارای میکروفنِ مخفی، مجهز به دستگاهِ استراقِ سمع ۴. (در آمریکا، محاوره) سرحال، سردماغ، کوک، شنگول

wire-haired /ˌwaɪə ˈheəd/ *adj* مو وِزوِزی

wireless /ˈwaɪəlɪs/ *n* ۱. ارتباطِ رادیویی ۲. دستگاهِ بی‌سیم ۳. رادیو، دستگاهِ رادیو

wire netting /ˌwaɪə ˈnetɪŋ/ *n* تورِ سیمی

wire-tap /ˈwaɪə tæp/ (*prp* **wire-tapping**, *pt,pp* **wire-tapped**) *vt* به مکالماتِ تلفنیِ ... گوش دادن، تلفنِ ... را کنترل کردن

wire-tapping /ˈwaɪə tæpɪŋ/ *n* استراقِ سمع (تلفنی)، کنترلِ تلفنی

wire wool /ˌwaɪə ˈwʊl/ *n* سیم ظرف‌شویی

wire-worm /ˈwaɪə wɜːm/ *n* کِرمِ ریشه‌خوار، کِرمِ سیمی

wiring /ˈwaɪərɪŋ/ *n* (برق) سیم‌کشی

wiry /ˈwaɪərɪ/ (*comp* **wirier**, *super* **wiriest**)
adj ۱. [شخص] لاغر و قوی، ترکه‌ای ۲. [مو] وِزوِزی، مجعد

wisdom /ˈwɪzdəm/ *n* ۱. عقل، خرد، شعور، قدرتِ تمیز ۲. فرزانگی، خردمندی ۳. حکمت؛ (در جمع) حِکَم، تعالیم

wit and wisdom → wit

pearls of wisdom → pearl

wisdom tooth /'wɪzdəm tu:θ/ *n* دندانِ عقل

wise[1] /waɪz/ (*comp* **wiser**, *super* **wisest**)

adj ۱. خردمند، عاقل، بخرد، باشعور، فرزانه؛ [رفتار و غیره] خردمندانه، عاقلانه، بخردانه ۲. مطلع، آگاه، دانا

be wise of sb (to do sth) برای کسی عاقلانه بودن (که)، عقل کردن (که)

be wise to do sth خردمندانه بودن که...، عاقلانه بودن که...

be older and wiser پیرتر و پخته‌تر بودن

be wise after the event (به طعنه) خردِ پسکی داشتن، پس‌بینی کردن، علاجِ واقعه را بعد از وقوع کردن

get wise to sth / sb [حیله، کلک] متوجهِ... شدن، پی به... بردن؛ [شخص] دستِ... را خواندن

be no wiser; be none / not any the wiser
بر معلوماتِ (کسی) افزوده نشدن، بیشتر از گذشته ندانستن، چیزِ بیشتری نفهمیدن

Penny wise (and) pound foolish. (prov) → penny

put sb wise (در آمریکا، محاوره) کسی را در جریان گذاشتن، به کسی ندا دادن

leave sb sadder but wiser → sad

(as) wise as an owl بسیار عاقل، بسیار خردمند

A word to the wise. (prov) → word

wise (*sb*) **up** *vi* ۱. فهمیدن، متوجه شدن؛ مطلع شدن
vt ۲. متوجه ساختن؛ در جریان گذاشتن، مطلع کردن

wise up / be wised up to sth متوجهِ چیزی شدن، به چیزی پی بردن

wise[2] /waɪz/

in no wise *n* به هیچ وجه، به هیچ طریق، به هیچ جهت

-wise /waɪz/ *suff* از جهتِ، از نقطه‌نظرِ، از نظرِ، تا آنجا که به... مربوط است < businesswise >

wiseacre /'waɪzeɪkə(r)/ *n* (کهنه، به طعنه) عقلِ کل، علامهٔ دهر

wisecrack /'waɪzkræk/ *n* ۱. (محاوره) متلک، نیش و کنایه، تیر و طعنه
vi ۲. متلک گفتن، کنایه زدن، نیش زدن، کلُفت گفتن

wise guy /'waɪz gaɪ/ *n* (محاوره، به طعنه) علامهٔ دهر، عقلِ کل

wisely /'waɪzlɪ/ *adv* هوشیارانه، عاقلانه، خردمندانه، از روی خرد، بخردانه

wish /wɪʃ/ *vt* ۱. آرزو کردن، آرزوی... را کردن؛ دلِ (کسی) خواستن، آرزو داشتن (که)، تمنّا کردن (که) ۲. (رسمی) خواستن، مایل بودن که؛ ابرازِ تمایل کردن که، خواستارِ... بودن
vi ۳. آرزو کردن، خواستن
n ۴. آرزو؛ میل، خواست، تمنّا ۵. خواسته، آرزو

I wish کاشکی، ای کاش

wish sb to do sth مایل بودن که کسی کاری بکند

wish sb luck برای کسی آرزوی خیر کردن، برای کسی آرزوی موفقیت کردن

Wish me luck! دعا کن موفق بشوم!

wish sb good morning به کسی سلام کردن، به کسی صبح بخیر گفتن

wish sb goodbye با کسی خداحافظی کردن

wish sb happy birthday به کسی تولدش را تبریک گفتن، تولدِ کسی را تبریک گفتن

(just) as you wish هر جور تو بخواهی / شما بخواهید، هر چه تو بگویی / شما بگویید

wish sb / sth well برای کسی / چیزی آرزوی موفقیت کردن، خیرِ کسی را خواستن

wish sb / sth ill برای کسی / چیزی آرزوی شکست کردن، بدِ کسی را خواستن

have no wish to do sth هیچ نخواستن که...، اصلاً میل نداشتن که...، دلِ (کسی) نخواستن که...

Her wish came true. آرزویش برآورده شد.

with best wishes (در پایانِ نامه) با بهترین آرزوها

get one's wish به آرزوی خود رسیدن

The wish is father to the thought. (prov)
فکرِ باطل ز تمنا خیزد. شتر در خواب بیند پنبه‌دانه. خواب دیدی خیر است.

Your wish is my command. (رسمی، به شوخی)
از تو به یک اشارت از ما به سر دویدن. مطیعِ اوامرِ مطاعِ شما هستم! کمربسته در خدمتم!

wish *sth* **away** *vt* آرزو کردن که... وجود نداشته باشد، نابودیِ... را خواستن

wish *sb / sth* **on** *sb* *vt* [کارِ دشوار و غیره] گردنِ... انداختن، سرِ... انداختن

نکتهٔ کاربردی:

در جمله‌هایی که هر دو فعلِ wish و want می‌توانند به‌کار روند فعلِ wish رسمی‌تر از فعلِ want است. در گفتگوهای خودمانی ممکن است بگوییم:

I want to write to him but I don't know his address.

They want us to come to dinner.

اما در گفتارِ رسمی ممکن است بگوییم:

You may leave if you wish.

فعلِ wish را بیشتر در برگه (فرم)های اداری و آگهی‌ها به‌کار می‌برند.

I wish you could / would come.

این جمله با فعلِ **could** به این معنی است که «ای کاش می‌آمدی اما می‌دانم که چیزی مانعت می‌شود» و با فعلِ **would** به این معنی است که «ای کاش می‌آمدی اگرچه می‌دانم دلت نمی‌خواهد.» همچنین می‌توان گفت:

He wished the problem could be solved.

I wish you wouldn't go out every night.

wishbone /ˈwɪʃbəʊn/ *n* (در پرنده) استخوانِ جناغ

wishful /ˈwɪʃfl/ *adj* (رسمی) ۱. آرزومند، خواهان ۲. [حرف، حکم و غیره] آرزومندانه، مبتنی بر آرزو

be wishful to do sth آرزوی انجامِ کاری را داشتن، مایل به انجامِ کاری بودن

wishful thinking آرزوی محال، خیالِ خام، فکرِ باطل، خواب و خیال

wish list /ˈwɪʃ lɪst/ *n* (در آمریکا، محاوره) لیستِ آرزوها، لیستِ آرزوهای محال، آرزونامه

wishy-washy /ˈwɪʃɪ wɒʃɪ, (US) wɔːʃɪ/ *adj* (به طعنه) [لباس و غیره] رنگ و رورفته، رنگ‌پریده؛ [رفتار، شخصیت و غیره] آبکی، نیم‌بند، شُل و وِل؛ [رنگ] کم‌رنگ؛ [حرف و غیره] شُل و وِل، بی‌مزه، بی‌معنی؛ [شخص] بی‌پروپا، کم‌مایه؛ مردد، دودل، گیج و گم؛ [مایعات] آبکی، کم‌ملات، شُل

wisp /wɪsp/ *n* ۱. [مو و غیره] دسته، رشته؛ [علوفه، علف و غیره] بافه، مشت ۲. [دود، ابر و غیره] باریکه، نخ ۳. آدمِ ترکه، آدمِ باریک، آدمِ لاغراندام

a wisp of a girl یک ترکه‌دختر، یک دخترِ باریک، یک دخترِ لاغراندام، یک دخترِ ترکه

wispy /ˈwɪspɪ/ (*comp* **wispier**, *super* **wispiest**) *adj* ۱. [مو، ریش و غیره] تُنُک، کم‌پشت ۲. [ابر] نازک، ریش‌ریش ۳. [شخص] لاغر، ترکه، قلمی، باریک‌اندام

wistaria /wɪˈstɪərɪə/ *n* (گیاه) (پیچ) گلیسین، اقاقیای بنفش، اقاقیای پیچ

wisteria /wɪˈstɪərɪə/ = wistaria

wistful /ˈwɪstfl/ *adj* حسرت‌بار، پرحسرت، حسرت‌زده؛ آرزومند؛ مشتاق؛ تأسف‌بار

wistfully /ˈwɪstfəlɪ/ *adv* با حسرت، حسرت‌زده، با تأثر، با تأسف، با افسوس

wistfulness /ˈwɪstflnɪs/ *n* حسرت، تأثر، تأسف، افسوس، اَسَف

wit /wɪt/ *n* ۱. شوخ‌طبعی، بذله‌گویی، ظرافت، ظرافتِ طبع ۲. آدمِ شوخ‌طبع، آدمِ بذله‌گو، آدمِ لطیفه‌گو ۳. (نیز در جمع) هوش، درایت؛ فهم، شعور، عقل؛ زیرکی، ذکاوت

be at one's wits' end حیران و سرگردان بودن، پاک گیج بودن، عقلِ (کسی) به جایی نرسیدن

a battle of wits → battle

نکتهٔ دستوری: بعد از افعالِ **hope**، **want** و **wish** همیشه مصدرِ با **to** می‌آید:

I want / hope to see you soon.

I wish to speak.

پس درست نیست که بگوییم:

I want / hope see you soon.

نیز درست نیست که بگوییم:

I wish speak.

افعالِ **wish** و **hope**، بر خلافِ فعلِ **want** با مفعولِ باواسطه به‌کار نمی‌روند:

Everybody wants a happy life.

در جملهٔ بالا نمی‌توان افعالِ **wishes** و **hopes** را به جای **wants** به‌کار برد؛ اما می‌توان گفت:

Everybody wishes to have a happy life / hopes for a happy (life).

افعالِ **wish** و **hope** و نه **want** با بندهای موصولیِ حاوی **that** می‌آیند ولی زمان‌هایِ افعالِ موجود در این بندها باید با یکدیگر متفاوت باشد:

I hope (that) you will be happy.

در جملهٔ بالا نمی‌توان افعالِ **wish** و **want** را به جای فعلِ **hope** به‌کار برد.

نیز می‌توان گفت:

I wish (that) you could be happy.

زمان‌های عمده‌ای که به دنبالِ فعلِ **wish** می‌آیند به قرارِ زیرند:

۱. اگر آرزوی تحققِ وضعِ مشخصی در حالِ حاضر داریم برای بیانِ آن از زمانِ گذشته استفاده می‌کنیم:

I wish I knew / had my own house.

He wished it were Tuesday already.

در انگلیسیِ بریتانیاییِ غیررسمی در جمله‌هایی مانند جملهٔ بالا فعلِ **was** بیشتر از فعلِ **were** به‌کار می‌رود اما در انگلیسیِ آمریکایی استعمالِ فعلِ **was** در جمله‌های بالا نادرست به شمار می‌آید.

۲. اگر آرزوی تحققِ وضعی در آینده داریم، از فعلِ **could** استفاده می‌کنیم:

I wish I could have my own house

اما درست نیست بگوییم:

I wish I'll have my own house

یا بگوییم:

I wish I would ...

یا بگوییم:

I wish if I could ...

۳. اگر آرزو داریم که چیزی که رخ نداده در گذشته اتفاق می‌افتاد و یا در گذشته امکانش فراهم می‌شد از فعلِ ماضیِ بعید استفاده می‌کنیم:

I wish I had been alive in the twenties.

I wish I'd had a chance to talk to you before you left.

۴. اگر آرزوی تحققِ چیزی در همین لحظه یا در آینده داریم از افعالِ **would** و **could** استفاده می‌کنیم:

collect / gather one's wits افکارِ (کسی) سرِ جای خود آمدن، خود را جمع و جور کردن

frighten / scare / terrify sb out of his wits کسی را زهره‌ترک کردن، بندِ دلِ کسی را پاره کردن، کسی را حسابی ترساندن

have / keep one's wits about one حواسِ (کسی) جمع بودن، مراقب بودن، مواظب بودن

live by one's wits → live 2

sharpen sb's wits → sharpen

to wit (رسمی، کهنه) یعنی، به عبارتِ دیگر

wit and wisdom فهم و شعور، عقل و دانش؛ هوشمندی، تیزهوشی

pit one's wits against به مقابله برخاستن با

not be beyond the wit of man خارج از توانایی انسان نبودن

witch /wɪtʃ/ *n* ۱. ساحره، جادوگر (زن) ۲. (مجازی) زنِ افسونگر، زنِ فریبا، زنِ فریبنده، فتانه، زنِ فتنه‌گر ۳. (به طعنه) عجوزه

witchcraft /ˈwɪtʃkrɑːft, (US) -kræft/ *n* جادوگری، جادو

witch-doctor /ˈwɪtʃ dɒktə(r)/ *n* (در قبایلِ ابتدایی) جادوگر، ساحر، جادوپزشک

witchery /ˈwɪtʃərɪ/ *n* ۱. جادوگری، جادو ۲. سحر، افسون، افسونگری، فتنه‌گری

witch-hazel /ˈwɪtʃ heɪzl/ *n* ۱. (درخت) هاماملیس، نارونِ کوهی، ملج ۲. (پزشکی) شیرهٔ هاماملیس، عصارهٔ ملج

witch-hunt /ˈwɪtʃ hʌnt/ *n* ۱. ساحره‌کشی، جادوگرکشی، شکارِ جادوگران ۲. (مجازی، به طعنه) تعقیبِ مخالفان، شکارِ مخالفان، بگیربگیر، بگیر و بکش، بگیر و ببند

witching /ˈwɪtʃɪŋ/ *adj* ۱. (رسمی، کهنه) (مربوط به) جادوگران، (مربوط به) جادوگری
n ۲. جادوگری، جادو، افسونگری

the witching hour ساعتِ جادوگران، ساعتِ ارواح

with /wɪð, wɪθ/ *prep* ۱. (بیانگرِ حضور و مصاحبت) با، همراهِ، همراه با، در معیتِ ۲. (بیانگرِ مراقبت، نظارت، مالکیت) پیشِ، پهلوی، نزدِ ۳. (بیانگرِ داشتنِ چیزی) با ۴. (بیانگرِ وسیله یا ابزارِ موردِ استفاده) به کمکِ، به وسیلهٔ، با، با کمکِ، با استفاده از ۵. (بیانگرِ موادِ موردِ استفاده) با، از ۶. (بیانگرِ موافقت یا حمایت) در کنارِ، همراهِ، با، هم‌داستان با ۷. (بیانگرِ مخالفت) با، علیهِ، مخالفِ، بر ضدِّ، بر، در مقابلِ ۸. (بیانگرِ علت و دلیل) از فرطِ، از شدتِ، از ۹. (بیانگرِ چگونگی یا شرایطِ بروزِ رخدادی) با، با منتهای، با کمالِ ۱۰. (بیانگرِ هم‌جهتی و هم‌سویی) در جهتِ، هم سوی با، با، همراه با ۱۱. (بیانگرِ علت یا تناسب) همراه با، همگام با، دوشادوش با، با، به تناسبِ با، به فراخورِ، به نسبتِ با ۱۲. (بیانگرِ حوزه یا حیطهٔ عمل) با، نسبت به، از دستِ؛ از؛ از نظرِ، از حیثِ، از لحاظِ؛ در خصوصِ، در موردِ ۱۳. (بیانگرِ انضمام) به اضافهٔ، همراهِ، با، با احتسابِ ۱۴. (بیانگرِ استخدام در مؤسسه‌ای یا ارتباط با آن) با، برای، در ۱۵. (بیانگرِ جدایی از چیزی / کسی) از ۱۶. (بیانگرِ رابطهٔ چیزی با چیزِ دیگر) با توجه به این‌که، با وجودِ، با درنظر گرفتنِ ۱۷. علیرغمِ، با، به رغمِ، با وجودِ

the man with the scar مردی که داغِ زخم دارد

the boy with the camera پسری که دوربین دستش است / دارد

Sprinkle the dish with salt! نمک به غذا بزن! روی غذا نمک بپاش!

Don't stand with your hands in your pockets. دست‌هایت را تو جیبت کرده‌ای و ایستاده‌ای برای چی.

Be careful with the glasses! مواظبِ لیوان‌ها باش! حواست به لیوان‌ها باشد!

With Italians it is pronunciation that's the problem. ایتالیایی‌ها با تلفظ (انگلیسی) مسئله دارند. ایتالیایی‌ها تلفظ (انگلیسی) برایشان مسئله است. برای ایتالیایی‌ها تلفظ (انگلیسی) مسئله است.

It's a very busy time with us at the moment. در حالِ حاضر سرمان خیلی شلوغ است.

part with sb / sth دل از کسی / چیزی کندن

be with sb متوجهِ حرف‌های کسی شدن، حرف‌های کسی را دنبال کردن، حواسِ (کسی) به حرف‌های کسی بودن

be with it (کهنه، عامیانه) ۱. سرحال بودن، سردماغ بودن؛ تو باغ بودن، هشیار بودن ۲. [شخص] امروزی بودن، متجدد بودن، اهلِ مُد بودن، شیک و پیک بودن؛ [لباس] مُدِ روز بودن، مُد بودن

with that بلافاصله، بی‌درنگ

withal /wɪˈðɔːl/ *adv* (کهنه) وانگهی، علاوه بر این، از این گذشته، افزون بر این؛ با اینهمه، با وجودِ این

withdraw /wɪðˈdrɔː, wɪθ-/ (*pt* **withdrew**, *pp* **withdrawn**) *vt* ۱. بیرون کشیدن، خارج کردن؛ [اسکناس و غیره] از رده خارج کردن، جمع کردن ۲. (رسمی) [پیشنهاد، ادعا و غیره] پس گرفتن ۳. (نظامی) عقب کشیدن، عقب بردن، پس کشیدن ۴. (بانکداری) برداشت کردن، گرفتن
vi ۵. رفتن، خود را بیرون کشیدن، خارج شدن؛ کناره گرفتن، کنار کشیدن؛ منصرف شدن ۶. (نظامی) عقب کشیدن، عقب‌نشینی کردن، پس رفتن

adv ۵. (رسمی) از تو، از درون، از داخل، در داخل، در درون، داخل، تو ۶. در دلِ خود، باطناً

within reason → reason[1]

within sight of در دیدرس

within reach در دسترس

within 20 kilometres در ۲۰ کیلومتری

without /wɪ'ðaʊt/ *prep* ۱. بدونِ، بی، فاقدِ ۲. در غیابِ، دور از، بدونِ، بی، بی هیچ ۳. بدونِ کمک، بدونِ استفاده از، بدونِ ۴. بدونِ این‌که، بی آن‌که، بی هیچ ۵. (کهنه) خارج از، بیرون از، در خارج

adv ۶. بدونِ چیزی؛ بدونِ هیچ چیز ۷. (کهنه) از بیرون، از خارج، در بیرون، در خارج، بیرون، خارج

without so much as → so[1]

We want one room with a bath and one without. ما یک اتاق با حمام و یک اتاق بی‌حمام می‌خواهیم.

do / manage without بدونِ چیزی سرکردن، بدونِ چیزی ساختن

withstand /wɪð'stænd, wɪθ-/ (*pt,pp* **withstood**)

vt (رسمی) تاب آوردن، ایستادگی کردن در برابرِ، مقاومت کردن در برابرِ، تحمل کردن، تابِ تحملِ ... را داشتن

withstood /wɪð'stʊd, wɪθ-/ *pt,pp* of **withstand**

withy /'wɪðɪ/ *n* ۱. (درختِ) بید ۲. ترکهٔ بید، ساقهٔ بید ۳. ترکه، ساقه

witless /'wɪtlɪs/ *adj* احمق، ابله، بی‌شعور، نفهم؛ [عمل، چیز] بی‌معنی، احمقانه

scare sb witless کسی را حسابی ترساندن، بندِ دلِ کسی را پاره کردن، کسی را زهره‌ترک کردن

witness /'wɪtnɪs/ *n* ۱. شاهدِ عینی، شاهد؛ (در جمع) شهود ۲. (شخص) گواه ۳. (رسمی) شهادت، گواهی ۴. (رسمی) دلیل، نشانه، گواه

vt ۵. شاهدِ ... بودن ۶. (رسمی) حاکی از ... بودن، مؤیدِ ... بودن، گواهِ ... بودن ۷. تصدیق کردن، گواهی کردن

vi ۸. (حقوق) شهادت دادن، گواهی دادن

(a) witness for the defence شاهدِ دفاع، شاهدِ مدعی‌علیه

(a) witness for the prosecution شاهدِ اتهام، شاهدِ اثباتِ تهمت

bear witness → bear[2]

call to witness به شهادت طلبیدن، گواه گرفتن، گواهی و شهادت دادن

witness-box /'wɪtnɪs bɒks/ *n* (در بریتانیا) جایگاهِ شهود

witness-stand /'wɪtnɪs stænd/ (**US**) = witness-box

withdraw one's labour [کارگران] اعتصاب کردن، دست به اعتصاب زدن، از کار دست کشیدن

withdraw into oneself تو لاکِ خود رفتن، در خود فرو رفتن، گوشه گرفتن

withdrawal /wɪð'drɔːəl, wɪθ-/ *n* ۱. (رسمی) قطع، خاتمه دادن، ترک؛ توقف، انقطاع ۲. (نظامی) عقب‌نشینی؛ عقب‌کشی ۳. کناره‌گیری؛ انصراف، اعراض ۴. (بانکی) برداشت ۵. [پیشنهاد و غیره] بازپس‌گیری ۶. (در موردِ موادِ مخدر) ترک، دورانِ ترک ۷. گوشه‌گیری، انزواطلبی، انزوا، خلوت‌گزینی، اعتزال

withdrawal symptoms (پزشکی) نشانه‌های ترکِ موادِ مخدر، عوارضِ ترک

withdrawn[1] /wɪð'drɔːn, wɪθ-/ *adj* کم‌حرف، گوشه‌گیر، کناره‌جو، منزوی؛ کمرو

withdrawn[2] /wɪð'drɔːn, wɪθ-/ *pp* of **withdraw**

withdrew /wɪð'druː, wɪθ-/ *pt* of **withdraw**

wither /'wɪðə(r)/ *vi* ۱. پژمرده شدن، پژمردن، خشکیدن، خشک شدن؛ چروک شدن، چروکیدن، پلاسیدن، فرومردن ۲. (مجازی) از بین رفتن، تباه شدن، آب شدن؛ [امید، آرزو و غیره] به یأس مبدل شدن؛ [اندام و غیره] تحلیل رفتن، سُست شدن، ضعیف شدن

vt ۳. پژمرده کردن، خشک کردن ۴. سرِ جای خود نشاندن؛ شرمنده کردن، خجل کردن

wither away = **wither** *vi*

withered /'wɪðəd/ *adj* ۱. [گیاه] پژمرده، خشکیده، خشک‌شده، پلاسیده، فرومرده ۲. [شخص، اندامِ بدن] تحلیل‌رفته، نحیف، ضعیف، لاغر

withering /'wɪðərɪŋ/ *adj* [نگاه، حرف و غیره] خشم‌آگین، غضب‌آلود؛ ملامت‌بار، پرازسرزنش، سرزنش‌بار؛ تحقیرآمیز

witheringly /'wɪðərɪŋlɪ/ *adv* با خشم، غضب‌آلوده؛ به طرزِ ملالت‌باری، با سرزنش، با تحقیر

withers /'wɪðəz/ *npl* (در موردِ اسب) سرِ کتف

withheld /wɪð'held, wɪθ-/ *pt,pp* of **withhold**

withhold /wɪð'həʊld, wɪθ-/ (*pt,pp* **withheld**)

vt (رسمی) ۱. دریغ داشتن از، مضایقه کردن از؛ از دادنِ...امتناع کردن، ندادن؛ خودداری کردن از ۲. پنهان داشتن، پنهان کردن، نگه داشتن

withhold one's permission اجازه ندادن

withholding /wɪð'həʊldɪŋ, wɪθ-/ *n* امتناع؛ مضایقه

withholding tax /wɪð'həʊldɪŋ tæks, wɪθ'həʊldɪŋ/ *n* (در آمریکا، اقتصاد) مالیاتِ کسرشده از حقوق

within /wɪ'ðɪn/ *prep* ۱. در ظرفِ، در مدتِ، ظرفِ، ظرفِ مدتِ، تا ۲. در محدودهٔ ۳. در چارچوبِ؛ در، در درونِ، در داخلِ، توی ۴. (رسمی) درونِ، داخلِ

-witted /wɪtɪd/ (در ترکیب) ـ عقل، ـ هوش، ـ ذهن
< slow-witted >

witter /'wɪtə(r)/ *vi* (محاوره، به طعنه) وِر زدن، زرِ زیادی زدن، پــرحــرفی کــردن، روده‌درازی کــردن، چرت و پرت گفتن

witticism /'wɪtɪsɪzəm/ *n* خوشمزگی، بذله‌گویی، مزه، شوخی، بذله

wittily /'wɪtɪlɪ/ *adv* با شوخی، با خوشمزگی، با طنز

wittingly /'wɪtɪŋlɪ/ *adv* دانسته، آگاهانه، عمداً، از روی عمد، به قصد، تعمداً

witty /'wɪtɪ/ (*comp* **wittier**, *super* **wittiest**)
adj بذله‌گو، خوشمزه، شوخ‌طبع، شوخ، بـامزه؛ [نکته، اظهارنظر] بامزه

wives /waɪvz/ *pl* of **wife**

wizard /'wɪzəd/ *n* ۱. جادوگر (مرد)، ساحر ۲. نابغه، اعجوبه، مخ، کله

wizardry /'wɪzədrɪ/ *n* ۱. جادوگری، جادوجنبل، سحر ۲. اعجاز؛ نبوغ

wizened /'wɪznd/ *adj* [پوست و غیره] خشک، خشکیده، پرچـین و چـروک؛ [شـخص] چـروکیده، فرتوت؛ [میوه و غیره] پلاسیده

wk[1] /wi:k/ (*pl* **wks**) < **week**

wk[2] /wɜ:k/ < **work**

WO /ˌdʌblju: 'əʊ/ < **Warrant Officer**

woad /wəʊd/ *n* ۱. رنگِ وسمه ۲. بوتهٔ وسمه

wobble /'wɒbl/ *vi* ۱. لق زدن، لق خوردن، لمبر خوردن، تکان خوردن، تکـان‌تکان خـوردن، لرزیدن، لرزش پیدا کردن ۲. مردد شـدن، مـتزلزل شدن، دل‌دل کردن
vt ۳. تکان دادن، تکان‌تکان دادن، لرزاندن
n ۴. تکان، لرزش، لمبر

wobbly /'wɒblɪ/ *adj* ۱. (محاوره) لق، شُل؛ [خط و غیره] کج و کوله، کج و معوج؛ [ژله] لرزان ۲. (مجازی) نااستوار

be wobbly on one's legs بی‌جان بودن، روی پای خود لرزیدن

throw a wobbly *n* (در بریتانیا، محاوره) جوش آوردن؛ قشقرق راه انداختن، معرکه به پا کردن

wodge /wɒdʒ/ *n* (در بریتانیا، محاوره) تکهٔ بزرگ، قطعهٔ بزرگ؛ مقدارِ زیاد؛ دستهٔ بزرگ

a wodge of یک خروار، یک عالمه

woe /wəʊ/ *n* (رسمی، کهنه، به شوخی) ۱. غصه، اندوه، غم و غصه، درد ۲. بدبختی، گرفتاری، نـاراحـتی، بلیّه

woe betide anyone who ... وای به حالِ کسی که ...، خدا به دادِ کسی برسد که ...، بدا به حالِ کسی که ...

Woe is me! وای بر من!

woebegone /'wəʊbɪgɒn, (US) -gɔ:n/ *adj* (رسمی) غمگین، غم‌انگیز، اندوهناک، اندوهگین، دردمند

woeful /'wəʊfl/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص، نگاه و غیره] غمگین، اندوهگین، غمزده، محزون ۲. غـم‌انگـیز، تأسف‌انگیز، اسف‌بار

woefully /'wəʊfəlɪ/ *adv* به طورِ غم‌انگیزی، به طرزِ اسف‌باری، با اندوه، اندوه‌زده، غمزده

wog /wɒg/ *n* (در بریتانیا، عامیانه) اجنبی؛ سیاه‌برزنگی، کاکاسیاه

wok /wɒk/ *n* (ظرف) تابهٔ گود، تابهٔ چینی

woke /wəʊk/ *pt* of **wake**

woken /wəʊkn/ *pp* of **wake**

wold /wəʊld/ *n* (در بریتانیا) تپه‌زار، تپه‌ماهور

wolf /wʊlf/ (*pl* **wolves**) *n* ۱. گرگ
vt ۲. (محاوره) لمباندن، بلعیدن

cry wolf → cry[1]

keep the wolf from the door زندگیِ بخور و نمیری کردن، از گرسنگی نمردن

a lone wolf → lone

a wolf in sheep's clothing گرگی در لباسِ میش

throw sb to the wolves پشتِ کسی را خالی کردن، از کسی حمایت نکردن، کسی را به دمِ تیغ دادن

wolf *sth* **down** = **wolf** *vt*

wolf-cub /'wʊlf kʌb/ *n* بچّه گرگ، گرگ‌بچّه، تولهٔ گرگ

wolfhound /'wʊlfhaʊnd/ *n* سگِ گله، سگِ گرگی، شیَن‌لو

wolfish /'wʊlfɪʃ/ *adj* ۱. (مربوط به) گرگ، (مربوط به) گرگ‌ها، گرگی ۲. گرگ‌وار، گرگ‌مانند، مثلِ گرگ ۳. خیلی گرسنه؛ [اشتها] وحشتناک

wolfram /'wʊlfrəm/ *n* (شیمی) تنگستن، وولفرام

wolf-whistle /'wʊlf wɪsl, (US) hwɪsl/ *n* ۱. (در برخورد با زن‌ها) سوت
vi ۲. (در برخورد با زن‌ها) سوت زدن

wolves /wʊlvz/ *pl* of **wolf**

woman /'wʊmən/ (*pl* **women**) *n* ۱. زن ۲. (برای خطابِ توهین‌آمیز) زنیکه، ضعیفه ۳. (برای خطابِ محبت‌آمیز) خانم، خانم جان ۴. جـنسِ زن؛ زنـان ۵. خـانم، هـمسر، عـیال، زن؛ معشوقه، دوست ۶. زنانگی، طبیعتِ زنانه ۷. خدمتکار، کلفت؛ ندیمه

be twice the woman → twice

make an honest woman of sb → honest

a woman of parts → part[1]

a woman of her word → word

a woman of the world → world

wine, women and song → wine

a woman of easy virtue زنِ خراب، زنِ بدکاره، زنِ سهل‌الحصول

womanhood /'wʊmənhʊd/ *n* ۱. (سنِ) زنی، بلوغ، سنِ قانونی، زنانگی ۲. زنان، زن‌ها

womanise /'wʊmənaɪz/ = womanize

womaniser /'wʊmənaɪzə(r)/ = womanizer

womanish /'wʊmənɪʃ/ *adj* (به طعنه) [مرد] دارای رفتارِ زنانه، اواخواهر، زن‌صفت؛ [رفتار] زنانه

womanize /'wʊmənaɪz/ *vi* زن‌باز بودن، خانم‌باز بودن؛ زن‌باره بودن

womanizer /'wʊmənaɪzə(r)/ *n* (مردِ) زن‌باز، (مردِ) خانم‌باز

womankind /'wʊmənkaɪnd/ *n* (رسمی) زنان، جنسِ زن

womanliness /'wʊmənlɪnɪs/ *n* زنانگی

womanly /'wʊmənlɪ/ *adj* زنانه

woman-to-woman /'wʊmən tə wʊmən/
adj ۱. [گفتگو و غیره] زنانه
adv ۲. مثلِ دو تا زن

womb /wu:m/ *n* (کالبدشناسی) زَهدان، رَحِم

wombat /'wɒmbæt/ *n* وومبات (=نوعی پستاندارِ استرالیایی شبیهِ خرس)

women /'wɪmɪn/ *pl* of **woman**

womenfolk /'wɪmɪnfəʊk/ *npl* زن‌ها، زن‌جماعت؛ زنانِ خانواده

Women's Lib /ˌwɪmɪnz 'lɪb/ = Women's Liberation

Women's Libber /ˌwɪmɪnz 'lɪbə(r)/ *n* (محاوره) طرفدارِ آزادیِ زن، فمنیست

Women's Liberation /ˌwɪmɪnz lɪbə'reɪʃn/ *n* آزادیِ زنان؛ نهضتِ آزادیِ زنان

women's movement /'wɪmɪnz mu:vmənt/
n نهضتِ آزادیِ زنان، جنبشِ آزادیِ زن

women's room /'wɪmɪnz ru:m, rʊm/ *n* (در آمریکا) توالتِ زنانه

won /wʌn/ *pt,pp* of **win**

wonder /'wʌndə(r)/ *n* ۱. بهت، حیرت، تعجب، اعجاب، شگفتی، شگفت‌زدگی، ناباوری ۲. اعجاز، معجزه، شگفتی
vi ۳. تعجب کردن، حیرت کردن، شگفت‌زده شدن، (کسی) ماتش بردن، (کسی) از تعجب خشکش زدن ۴. به فکر افتادن، در فکر فرورفتن
vt ۵. از خود پرسیدن، از خود سؤال کردن

the seven wonders of the world عجایبِ هفت‌گانهٔ جهان

a chinless wonder → chinless

do / work wonders (نیز مجازی) معجزه کردن، اعجاز کردن

it's a wonder that ... باعثِ تعجب است که...، عجیب است که...، شگفت است که...، شگفت‌انگیز است که...

a nine days' wonder → day

no / little / small wonder (that ...) تعجبی ندارد (که...)، عجیب نیست (که...)، بیخود نیست (که...)

Wonders will never cease. (به شوخی) معجزه هنوز هم اتفاق می‌افتد. معجزه می‌خواستی، این هم معجزه.

I wonder if / whether... (بیانگرِ تقاضا) ممکن است، لطفاً

I shouldn't wonder تعجبی نمی‌کنم، تعجبی ندارد، عجیب نیست

I was wondering about that. کم‌کم داشت برایم مسئله می‌شد.

I wonder whether they will arrive on time. نمی‌دانم به موقع می‌آیند یا نه.

wonderful /'wʌndəfl/ *adj* ۱. تعجب‌آور، عجیب، شگفت‌انگیز، حیرت‌انگیز، محیرالعقول، حیرت‌آور، غریب ۲. عالی، بی‌نظیر، فوق‌العاده، استثنایی

wonderfully /'wʌndəfəlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ عجیبی، به طرزِ حیرت‌انگیزی ۲. فوق‌العاده، بسیار، به شدت، بیش از اندازه

wonderingly /'wʌndrɪŋlɪ/ *adv* با تعجب، با حیرت، تعجب‌کنان، حیرت‌زده، شگفت‌زده، با شگفتی، بهت‌زده

wonderland /'wʌndəlænd/ *n* سرزمینِ عجایب

wonderment /'wʌndəmənt/ *n* حیرت، تعجب، شگفتی، شگفت‌زدگی

in wonderment حیرت‌زده، شگفت‌زده، بهت‌زده

wondrous /'wʌndrəs/ *adj* شگفت‌انگیز، اعجاب‌آور، شگرف، شگفت، سحرآمیز

wondrously /'wʌndrəslɪ/ *adv* به طرزِ شگفت‌انگیزی، به نحوِ اعجاب‌آوری، به طرزِ شگرفی، عجیب

wonky /'wɒŋkɪ/ (*comp* **wonkier**, *super* **wonkiest**)
adj (محاوره) [صندلی، میز] لق؛ [دستگاه] زهوار دررفته؛ [ازدواج] تق و لق؛ [شخص] سُست، شُل و وِل، حال‌ندار

wont /wəʊnt, (US) wɔ:nt/ *adj* ۱. (رسمی) متمایل، خوگرفته، آموخته
n ۲. (رسمی) عادت، خو

be wont to do sth (رسمی) به کاری عادت داشتن، عادت داشتن که...

as is sb's wont کسی بنا به عادتش، کسی همان‌طور که عادتش است

خشک، بی‌حالت، بدونِ احساس، با لحنی خشک

woodenness /ˈwʊdnnɪs/ *n* ۱. کیفیتِ چوبی ۲. خشکی، بی‌روحی؛ بی‌حالتی

wooden spoon /ˌwʊdn ˈspu:n/ *n* ۱. قاشقِ چوبی ۲. (در بریتانیا، محاوره، به شوخی) جایزهٔ نفرِ آخر

woodland /ˈwʊdlənd, -lænd/ *n* ۱. جنگل، زمینِ جنگلی، بیشه‌زار ۲. (صفت‌گونه) [منظره، چشم‌انداز] جنگلی، پوشیده از درخت، (مربوط به) بیشه‌زار

wood-lice /ˈwʊd laɪs/ *pl* of **wood-louse**

wood lot /ˈwʊd lɒt/ *n* (در آمریکا، در مزارع) درختستان، قلمستان

wood-louse /ˈwʊd laʊs/ (*pl* **wood-lice**) *n* (جانور) خرخاکی، شپشهٔ چوب

woodman /ˈwʊdmən/ (*pl* **woodmen**) *n* ۱. جنگل‌بان ۲. جنگل‌نشین ۳. چوب‌بُر، درخت‌زن؛ هیزم‌شکن

woodpecker /ˈwʊdpekə(r)/ *n* (پرنده) دارکوب

wood-pigeon /ˈwʊd pɪdʒɪn/ *n* (پرنده) کبوترِ جنگلی

woodpile /ˈwʊdpaɪl/ *n* کپهٔ هیزم

wood-pulp /ˈwʊd pʌlp/ *n* خمیرِ چوب، خمیرِ کاغذ

wood-shed /ˈwʊd ʃed/ *n* انبارِ هیزم، هیزم‌دانی

woodsman /ˈwʊdzmən/ (**US**) = woodman

woodwind /ˈwʊdwɪnd/ *n* ۱. سازهای بادی؛ سازهای بادیِ چوبی ۲. نوازندگانِ سازهای بادی ۳. (صفت‌گونه) [ساز و غیره] بادی، چوبی؛ [قسمتِ ارکستر] (مربوط به) سازهای بادی؛ (مربوط به) سازهای بادیِ چوبی

woodwork /ˈwʊd wɜ:k/ *n* ۱. (در ساختمان و غیره) قسمت‌های چوبی، کارهای چوبی، چوب‌کاری؛ اشیای چوبی ۲. نجاری، کارِ چوب، درودگری

woodworm /ˈwʊdwɜ:m/ *n* ۱. کِرمِ چوب ۲. [چوب] کِرم‌خوردگی، خوردگی

woody /ˈwʊdɪ/ *adj* ۱. پوشیده از درخت، مشجر ۲. چوبی؛ [بو و غیره] چوب‌مانند

woof[1] /wu:f/ = weft

woof[2] /wʊf/ *int* (محاوره) ۱. واغ‌واغ، عوعو، هاف‌هاف
n ۲. صدای سگ، واغ‌واغ، عوعو، هاف‌هافِ سگ
vi ۳. واغ‌واغ کردن، عوعو کردن، هاف‌هاف کردن

woofer /ˈwu:fə(r)/ *n* بلندگوی (صدای) بم، ووفر

wool /wʊl/ *n* ۱. پشم، کرک ۲. نخِ پشمی؛ پارچهٔ پشمی؛ لباسِ پشمی ۳. (صفت‌گونه) پشمی، (مربوط به) پشم

pull the wool over sb's eyes → pull[2]

woolen /ˈwʊlən/ (**US**) = woollen

woolens /ˈwʊlənz/ (**US**) = woollens

won't /wəʊnt/ = will not

woo /wu:/ (*pt,pp* **wooed**) *vt* ۱. نظرِ ...را جلب کردن، دلِ...را بردن، دلبری کردن از، حمایتِ ...را جلب کردن ۲. [ثروت، موفقیت و غیره] دنبالِ...افتادن، دنبالِ...بودن ۳. [زن] بـه...اظـهارِ عشـق کـردن، دنبالِ...افتادن

wood /wʊd/ *n* ۱. چوب ۲. (صفت‌گونه) چوبی، از چوب، (مربوط به) چوب ۳. بیشه، درختستان، جنگل ۴. (بولینگ) توپ ۵. چوبِ گـلف ۶. هـیزم ۷. [شراب و غیره] بشکه، چلیک

from the wood [آبجو و غیره] بشکه‌ای، (مربوط به) بشکه

neck of the woods → neck

not see the wood for the trees از فرطِ جزئیات اصلِ مطلب را ندیدن، از فرطِ درخت جنگل را نـدیدن، در پیچ و خمِ جزئیات گم شدن

out of the wood / woods (محاوره) از خطر جسته، نجات‌یافته

We are not out of the wood / woods yet. هنوز مشکلاتی در پیش داریم. هنوز (کار) تمام نشده است.

touch wood → touch[1]

woodbine /ˈwʊdbaɪn/ *n* ۱. (گیاه) پیچِ امین‌الدوله ۲. (گیاه) موِیِ چسب

wood-block /ˈwʊd blɒk/ *n* ۱. مُهرِ چوبی، کلیشهٔ چوبی، لوحِ چاپِ چوبی، باسمهٔ چوبی ۲. کف‌پوشِ چوبی ۳. (صفت‌گونه) [کفِ اتاق] چـوبی، پـوشیده از چوب

woodchuck /ˈwʊdtʃʌk/ *n* (جانور) موشِ خرمای آمریکایی

woodcock /ˈwʊdkɒk/ (*pl* **woodcock**) *n* (پرنده) ابیا، کبکنجیر

woodcraft /ˈwʊdkrɑ:ft, (US) -kræft/ *n* آشنایی با جنگل، جنگل‌شناسی، اطلاع از جنگل

woodcut /ˈwʊdkʌt/ *n* باسمهٔ چوبی، کلیشهٔ چوبی، مُهرِ چوبی

woodcutter /ˈwʊdkʌtə(r)/ *n* (شخص) درخت‌زن؛ چوب‌بُر

wooded /ˈwʊdɪd/ *adj* [زمین] پوشیده از درخت، مشجر، پردرخت

wooden /ˈwʊdn/ *adj* ۱. [خانه، اسباب‌بازی و غیره] چوبی، ساخته شده از چوب، از چـوب ۲. [رفتار، لبخند و غیره] خشـک، بی‌روح، بی‌حالت؛ تصنعی

wooden-headed /ˌwʊdn ˈhedɪd/ *adj* (محاوره) [شخص] خنگ، کودن؛ کله‌پوک

woodenly /ˈwʊdnlɪ/ *adv* (خیلی) بی‌روح، (خیلی)

wool-gathering /'wʊl gæðərɪŋ/ *n* (محاوره) گیجی، منگی، حواس‌پرتی، پریشانی
be / go wool-gathering در عالمِ هپروت بودن / سیر کردن
wooliness /'wʊlɪnɪs/ (US) = woolliness
woollen /'wʊlən/ *adj* ۱. پشمی، پشمین ۲. (مربوط به) پشم
woollens /'wʊlənz/ *npl* ۱. لباس‌های پشمی،لباس‌های بافتنی ۲. منسوجاتِ پشمی، پارچه‌های پشمی
woolliness /'wʊlɪnɪs/ *n* ۱. پشم‌سانی، پشم‌مانندی، پشم‌گونگی ۲. گیجی، منگی، حواس‌پرتی، پریشانی
woolly /'wʊlɪ/ (*comp* woollier, *super* woolliest)
adj ۱. پشمی، پُرپشم، پشمالو، پوشیده از پشم ۲. پشم‌مانند، پشمینه، پشمی، پشمین ۳. [شخص] آشفته، گیج، قاطی؛ پریشان؛ [فکر، ذهن] مبهم، مغشوش، درهم برهم
n ۴. (محاوره) لباسِ پشمی؛ پولوورِ پشمی، ژاکتِ پشمی
woolly-headed /ˌwʊlɪ 'hedɪd/ *adj* [شخص] آشفته، گیج، قاطی، پریشان؛ [فکر، ذهن] مبهم، مغشوش، درهم برهم
woolly-minded /ˌwʊlɪ 'maɪndɪd/ = woolly-headed
wooly /'wʊlɪ/ (US) = woolly
woozy /'wu:zɪ/ (*comp* woozier, *super* wooziest)
adj (محاوره) ۱. گیج، منگ ۲. قاطی، آشفته
wop /wɒp/ *n* (عامیانه، به توهین) ایتالیاییِ عوضی، ایتالیاییِ بی‌مخ
word /wɜ:d/ *n* ۱. کلمه، واژه، لغت ۲. (در جمع) حرف، گفتار، گفته، کلام، سخن ۳. خبر، اطلاع؛ پیغام، پیام ۴. شایعه ۵. دستور، فرمان؛ علامت ۶. (با حرفِ بزرگ) کتابِ مقدس؛ انجیل ۷. قول، وعده، عهد ۸. گفتگو، مذاکره
vt ۹. به لفظ درآوردن، در قالبِ الفاظ ریختن، به زبان آوردن، بیان کردن
put one's feelings into words احساساتِ خود را بیان کردن، احساساتِ خود را بر زبان آوردن
I have no words to express my gratitude. زبانم از تشکر قاصر است.
a word / a few words of warning یک هشداری، یکی چند کلمه به عنوانِ هشدار
a word / a few words of advice یک توصیه‌ای، یکی چند کلمه به عنوانِ توصیه
the word is that; word has it that ... شایع است که ...، می‌گویند که ...
Actions speak louder than words. (prov) → action
at the word of command (نظامی) به محضِ دریافتِ فرمان
bandy words → bandy[1]
be as good as one's word به قولِ خود عمل کردن، به قولِ خود وفا کردن
be better than one's word → better[1]
be not the word for sth / sb (محاوره) کلمهٔ مناسبِ چیزی / کسی نبودن، توصیفِ دقیقِ چیزی / کسی نبودن
a dirty word → dirty[1]
eat one's words → eat
exchange words → exchange[1]
famous last words → famous
fighting words → fighting
(right) from the word go (محاوره) از اولش، از اولِ اولش
get a word in edgeways مجالِ حرف زدن پیدا کردن، فرصتِ صحبت پیدا کردن
give sb one's word (that ...) به کسی قول دادن که
have sb's word for it (that ...) از کسی قول گرفتن (که)
go back on one's word به قولِ خود عمل نکردن، زیرِ قولِ خود زدن
hang on sb's words / every word → hang[2]
have a good word to say for sb / sth (محاوره) از کسی / چیزی تعریف کردن، از کسی / چیزی به نیکی یاد کردن
the last / final word حرفِ آخر
have the last / final word حرفِ آخر را زدن
the last word آخرین چیز، جدیدترین چیز
have / drop a word in sb's ear یواشکی به کسی گفتن، محرمانه به کسی گفتن، خصوصی به کسی گفتن
have a word (with sb) (با کسی / با هم) خصوصی صحبت کردن
have words (with sb) (با کسی / با هم) جر و بحث کردن، مشاجره کردن
in a word خلاصه، مختصراً، القصه، در یک کلام
in other words به عبارتی دیگر، به بیانِ دیگر
in so many words به صراحت، به همین صراحت
in words of one syllable به زبانی بسیار ساده
keep one's word به قولِ خود عمل کردن
break one's word به قولِ خود عمل نکردن، زیرِ قولِ خود زدن
a man of his word مردی که به قولش عمل می‌کند، مردِ خوش‌قول
a woman of her word زنی که به قولش عمل می‌کند، زنِ خوش‌قول
mum's the word → mum[1]

(Upon) my word! (رسمی، کهنه) عجب! عجبا!

Not a word (to him)! (بهش) چیزی نگو!

not to mince words → mince

a play on words → play[1]

put in / say a (good) word for sb از کسی تعریف کردن، به نفعِ کسی حرف زدن

put words in sb's mouth حرف تو دهنِ کسی گذاشتن

say the word (محاوره) لب تر کردن، اشاره کردن، گفتن

swallow one's words → swallow[1]

take sb at his word حرفِ کسی را قبول کردن، به حرفِ کسی اعتماد کردن

take sb's word for it (that ...) حرفِ کسی را قبول کردن (که)، به حرفِ کسی اعتماد کردن (که)

take the words (right) out of sb's mouth حرفِ دلِ کسی را زدن، آنچه را که کسی می‌خواهد بگوید گفتن

be too funny for words آنقدر خنده‌دار بودن که به وصف درنمی‌آید، خیلی خنده‌دار بودن

a war of words → war

weigh one's words → weigh

without a word بدونِ یک کلمه حرف

word for word کلمه به کلمه، حرف به حرف

a word for word translation ترجمهٔ تحت‌اللفظی

His word is as good as his bond. قولش کاملاً قابل‌اعتماد است. حرفش حرف است.

one's word of honour قولِ شَرف، قولِ مردانه

A word to the wise. (prov) در خانه اگر کس است یک حرف بس است. العاقل یکفیه بالاشارة. اگر عاقلی یک اشارت بس است.

the operative word → operative

not know the meaning of the word → know

not breathe a word → breathe

by word of mouth به طورِ شفاهی، شفاهاً

the word of God کتابِ مقدس؛ انجیل

word-blindness /'wɜ:d blaɪndnɪs/ *n* خوانش‌پریشی، واژه‌کوری

wordily /'wɜ:dɪlɪ/ *adv* (به طعنه) با طول و تفصیل، مفصل

wordiness /'wɜ:dɪnɪs/ *n* (به طعنه) طول و تفصیل، روده‌درازی

wording /'wɜ:dɪŋ/ *n* طرزِ بیان، بیان، عبارت، نحوهٔ بیان

wordless /'wɜ:dlɪs/ *adj* (رسمی) ۱. [شخص] ساکت، خاموش، بدونِ حرف؛ [غم، ناامیدی] خاموش، ناگفته ۲. [فریاد و غیره] نامفهوم، بی‌معنی

wordlessly /'wɜ:dlɪslɪ/ *adv* خاموش، ساکت، در سکوت

word order /'wɜ:d ɔ:də(r)/ *n* (زبان‌شناسی) ترتیبِ کلمات، آرایشِ کلمات

word-perfect /,wɜ:d 'pɜ:fɪkt/ *adj* از بر، از حفظ

be word-perfect in sth چیزی ملکهٔ ذهنِ (کسی) شدن؛ به چیزی احاطه داشتن، بر چیزی مسلط بودن

wordplay /'wɜ:dpleɪ/ *n* بازی با کلمات

word processing /'wɜ:d prəʊsesɪŋ, (US) prɒsesɪŋ/ *n* (کامپیوتر) واژه‌پردازی

word processor /'wɜ:d prəʊsesə(r), (US) prɒsesə(r)/ *n* (کامپیوتر) واژه‌پرداز

wordy /'wɜ:dɪ/ (*comp* wordier, *super* wordiest) *adj* (به طعنه) پر طول و تفصیل، مفصل، مطول، دور و دراز، طولانی

wore /wɔ:(r)/ *pt* of wear[2]

work[1] /wɜ:k/ *n* ۱. کار؛ کارها ۲. کار، عمل، امر ۳. نتیجهٔ کار، نتیجهٔ عمل ۴. کار، شغل؛ (صفت‌گونه) کاری، شغلی ۵. محلِ کار، سرِ کار ۶. (هنر، ادبیات) کار، اثر؛ [نویسنده] تألیف؛ [آهنگساز] ساخته؛ [شاعر] سروده؛ (در جمع) آثار، کارها؛ تألیفات، نوشته‌ها؛ ساخته‌ها، مصنفات؛ سروده‌ها ۷. (فنی، در جمع) قطعاتِ متحرک ۸. (در جمع) عملیات، کارها ۹. (در جمع) کارگاه، کارخانه ۱۰. (محاوره، در جمع) همه چیز، همه‌اش با هم، کلهم اجمعین

not do a stroke of work → stroke[1]

do a good job of work کار را خوب انجام دادن، خوب از عهدهٔ کار برآمدن

His work was spread all over the floor. کارهایش روی زمین پراکنده بود.

an excellent piece of work یک کارِ درخشان، یک اثر

Her friends from work came to see her in hospital. همکارانش در بیمارستان به عیادتش آمدند.

all in a day's work → day

at work ۱. سرِ کار، در محلِ کار ۲. در کار، مؤثر، دخیل ۳. در حینِ کار، مشغول به کار، در حالِ کار

be at work on sth مشغول به کاری بودن، در حالِ کاری بودن

The devil makes / finds work for idle hands. (prov) → devil[1]

do sb's dirty work کثافت‌کاری‌های کسی را انجام دادن؛ جورِ کسی را کشیدن

get (down) to / go to / set to work مشغولِ کار شدن، شروع کردن، دست به کار شدن

give sb / sth the works (محاوره) ۱. همه چیز را به کسی گفتن ۲. به کسی / چیزی خوب رسیدن، با کسی / چیزی خوب تا کردن ۳. خدمتِ کسی رسیدن، دخلِ کسی را آوردن، با کسی بد تا کردن

go / set about one's work مشغولِ کار شدن، شروع به کار کردن

good works کارِ خیر، کارِ خیریه

gum up the works → gum[2]

have one's work cut out (doing sth) (محاوره) کارِ سختی در پیش داشتن (که...)، برای (کسی) کارِ شاقی بودن (که...)

be in work شاغل بودن، کار داشتن، بیکار نبودن

be out of work بیکار بودن

make hard work of sth → hard[1]

make light work of sth کاری را راحت انجام دادن، کاری را بدونِ دردسر انجام دادن

make short work of sth → short[1]

Many hands make light work. (prov) کارها در جمع آسان می‌شود.

a nasty piece of work → nasty

nice work if you can get it → nice

put / set sb to work به کسی کار دادن، کسی را سرِ کار گذاشتن

shoot the works → shoot[1]

a spanner in the works → spanner

the work of a moment / second کارِ یک دقیقه، کارِ یک ثانیه

It is the work of a moment to jump the wall.
در یک چشم به هم زدن می‌شود از روی دیوار پرید.

too much like hard work خیلی سخت، طاقت‌فرسا

نکتهٔ کاربردی:

کلماتِ **work** ، **labour** و **toil** هر سه اسم‌های غیرقابل شمارش‌اند و معنیِ کارِ فیزیکی یا فعالیتِ ذهنی را می‌رسانند. کلمهٔ **work** در این میان، رایج‌ترین کلمه است:

Looking after children all day is hard work.

کلمهٔ **labour** به کاری اشاره دارد که نیاز به سعی و کوششِ فیزیکیِ زیاد دارد:

I was trained as a builder so I'm used to manual labour.

کلمهٔ **toil** کلمه‌ای ادبی و رسمی است و به معنیِ کارِ سخت در طولِ زمانی طولانی است:

A lifetime of hard toil on the farm made him look old and tired.

کلماتِ **job** و **task** اسم‌های قابل‌شمارش‌اند و به کاری اطلاق می‌شوند که فرد انجام می‌دهد. در این میان، کلمهٔ **job** شمولِ بیشتری دارد و ممکن است ساده یا مشکل، خوشایند یا ناخوشایند باشد:

I have a few jobs to do in the house this morning.

I've been given the enjoyable job of presenting the prizes.

کلمهٔ **job** همچنین به معنیِ شغل نیز می‌تواند باشد:

She's had the same job for five years.

کلمهٔ **task** معمولاً به کارِ کوچکی گفته می‌شود که ممکن است بابِ میلِ شخص نباشد و یا نخواهد آن را انجام بدهد:

The teacher gave the children some holiday tasks.

کلمهٔ **task** همچنین می‌تواند به معنیِ کاری مهم باشد که شخص باید انجام دهد تا در آینده به هدفی بزرگ‌تر نائل آید:

The police face a very difficult task dealing with the increase in violent crime.

عبارتِ **piece of work** را وقتی به‌کار می‌بریم که بخواهیم به اموری از نوعِ نویسندگی، کارِ هنری یا فعالیتِ ذهنی اشاره کنیم:

I have three pieces of written work to do by the end of term.

عبارتِ اخیر، همچنین، می‌تواند به معنیِ اثرِ نوشته‌شده، نقاشیِ کشیده‌شده ونظایرِ آن هم باشد:

Make sure each child puts a piece of their work on the wall.

work[2] /wɜːk/ (*pt,pp* **worked, wrought**)

vi ۱. [شخص، دستگاه و غیره] کار کردن ۲. شاغل بودن، مشغول به کار بودن، کار کردن ۳. فعالیت کردن، تلاش کردن ۴. اثر داشتن، تأثیر داشتن، مؤثر بودن، کارگر افتادن، عملی بودن، عمل کردن، موثر واقع شدن، اثر کردن ۵. [شراب، آبجو] تخمیر شدن؛ [خمیر] ورآمدن ۶. [لب، صورت و غیره] تکان خوردن؛ لرزیدن ۷. (به عنوانِ فعلِ ربطی) شدن < to work free >

vt ۸. کار کشیدن از، به کار واداشتن ۹. به کار انداختن، به راه انداختن ۱۰. [معدن و غیره] بهره‌برداری کردن از؛ [زمین] کار کردن روی؛ (در موردِ تاجر) [منطقه] بازار... را پوشاندن، بازارِ... را در دست داشتن ۱۱. موجبِ... شدن، منجر به... شدن، به بار آوردن ۱۲. [آهن، طلا و غیره] کار کردن روی، کارِ... کردن، شکل دادن به؛ [خمیر] عمل آوردن ۱۳. [پارچه و غیره] نقش انداختن روی؛ گلدوزی کردن روی ۱۴. (به عنوانِ فعلِ ربطی) کردن < to work sb free >

be worked by [دستگاه و غیره] کار کردن با

work in sth تو کارِ چیزی بودن، کارِ چیزی کردن

work wonders → wonder

work miracles → miracle

work sth into sth ۱. [فلز، گِل و غیره] به شکلِ چیزی درآوردن ۲. چیزی را در چیزی / جایی فرو کردن

work sth on sth [نقش، طرح] روی چیزی انداختن؛ روی چیزی گلدوزی کردن

جور کردن، فراهم کردن ۲. افزودن بر، اضافه کردن بر ۳. [شخص] تحریک کردن، برانگیختن؛ به تشویش انداختن؛ عصبانی کردن

work sb up into a rage خشم کسی را برانگیختن، کسی را عصبانی کردن، کسی را کفری کردن

work sth up into چیزی را به صورتِ... گسترش دادن، چیزی را به شکلِ... پروراندن، چیزی را به شکلِ... پروراندن

work up to sth به چیزی منتهی شدن، سر به چیزی زدن

workable /'wɜːkəbl/ *adj* ۱. عملی، قابل‌اجرا، شدنی ۲. قابل‌استفاده، قابل‌بهره‌برداری ۳. [ماده و غیره] شکل‌پذیر، انعطاف‌پذیر

workaday /'wɜːkədeɪ/ *adj* معمولی، عادی، پیش‌پاافتاده، روزمره

workaholic /ˌwɜːkə'hɒlɪk/ *n* (محاوره) معتاد به کار، خورهٔ کار

work-bag /'wɜːk bæg/ (**US**) = work-basket

work-basket /'wɜːk bɑːskɪt, (US) bæskɪt/ *n* (در بریتانیا) سبدِ خیاطی، کیفِ خیاطی؛ جعبهٔ سوزن‌نخ

work-bench /'wɜːk bentʃ/ *n* میزِ کار، میزِ کارگاه

workbook /'wɜːkbʊk/ *n* ۱. کتابچهٔ راهنما ۲. کتابِ تمرین

workday /'wɜːkdeɪ/ *n* ۱. روزِ کاری، روزِ کار، روزِ غیرتعطیل ۲. ساعاتِ کارِ روزانه

worker /'wɜːkə(r)/ *n* ۱. کارگر؛ (در جمع) کارکنان، کارگران ۲. خدمتکار، مستخدم ۳. (در ترکیب) ـکار ۴. (محاوره) آدمِ پرکار، آدمِ زحمتکش، آدمِ سخت‌کوش < a hard-worker > ۵. عضوِ طبقهٔ کارگر ۶. زنبورِ کارگر؛ مورچهٔ کارگر ۷. (صفت‌گونه) (مربوط به) کارگران؛ [زنبور، مورچه] کارگر

the workers' revolution انقلابِ کارگری

work ethic /'wɜːk eθɪk/ *n* ارزشِ اخلاقیِ کار، کار به مثابهٔ اخلاق

work experience /'wɜːk ɪkspɪərɪəns/ *n* ۱. تجربهٔ کاری، تجربهٔ کار ۲. (در بریتانیا) کارآموزی

workforce /'wɜːkfɔːs/ *n* نیروی کار

workhorse /'wɜːkhɔːs/ *n* ۱. اسبِ بارکش، یابو ۲. (مجازی، شخص، دستگاه) بارکش، باربر، حمال

workhouse /'wɜːkhaʊs/ *n* (در بریتانیا، کهنه) نوانخانه

work-in /'wɜːk ɪn/ *n* اشغالِ کارگاه، کار به نشانهٔ اعتراض

working /'wɜːkɪŋ/ *adj* ۱. شاغل، دارای کار، مشغول به کار ۲. کارگر ۳. (مربوط به) کار؛ [هفته، روابط، ملاقات و غیره] کاری؛ [زندگی] شغلی ۴. [مدل] واقعی،

work out of sth از چیزی بیرون آمدن، از چیزی بیرون زدن

The screw worked (itself) loose. پیچ شُل شد.

work it / things / that (محاوره) ترتیبش را دادن، جورش کردن، یک ترتیبی دادن

work to rule → rule

work one's way through → way[1]

work like a black / Trojan مثلِ خر کار کردن

work around / round to *sth / sb* *vt* [موضوع، مطلب و غیره] به... پرداختن، راهِ خود را به... باز کردن، دست به... زدن؛ [شخص] به... نزدیک شدن

work away *vi* یکریز کار کردن، بی‌وقفه کار کردن

work (*sth*) **in** *vi,vt* ۱. راه باز کردن، نشست کردن ۲. اضافه کردن، افزودن

work *sth* **off** *vt* از شرِ... خلاص شدن، از دستِ... رها شدن؛ [وزنِ اضافی] کم کردن، آب کردن؛ [ناراحتی، عصبانیت] خالی کردن

work off one's anger on sb عصبانیتِ خود را سرِ کسی خراب کردن / خالی کردن

work (*sth / sb*) **out** *vi* ۱. از آب درآمدن، از کار درآمدن، درآمدن؛ تمام شدن؛ جور شدن ۲. [پایینِ بلوز و غیره] بیرون آمدن، درآمدن ۳. ورزش کردن، تمرینِ بدنی کردن ۴. [مسئله، مشکل] قابلِ حل بودن، حل‌شدنی بودن؛ [حساب] درآمدن؛ [مخارج و غیره] بالغ شدن

vt ۵. [شخص] شناختن، سر از کارِ... درآوردن ۶. حساب کردن، درآوردن ۷. حل کردن، جوابِ... را به دست آوردن، جوابِ... را پیدا کردن؛ سر از معنای... درآوردن؛ [رمز] کشف کردن ۸. طرحِ... را ریختن، نقشهٔ... را کشیدن، برنامهٔ... را ریختن؛ [نقشه و غیره] طراحی کردن ۹. [ذخایر، معدن و غیره] به ته رساندن، به پایان رساندن، تمام کردن، مصرف کردن

work out at sth [مقدار] بالغ بر... شدن، به... رسیدن، سر به... زدن

have sth all worked out فکرِ همهٔ جوانبِ چیزی را کردن، همهٔ جوانبِ چیزی را سنجیدن

work *sb* **over** *vt* (عامیانه) حسابی خدمتِ... رسیدن، دخلِ... را آوردن، آش و لاش کردن

work to *sth* *vt* بر اساسِ... عمل کردن، طبقِ... عمل کردن؛ با... تنظیم کردن

work towards *sth* *vt* در جهتِ... فعالیت کردن، در راهِ... تلاش کردن

work *sth / sb* **up** *vt* ۱. بهبود بخشیدن؛ توسعه بخشیدن، به جایی رساندن؛ دست و پا کردن،

برگهٔ پیشرفتِ کار ۲. برگهٔ تمرین، صفحهٔ تمرین ۳. یادداشتِ کار

workshop /ˈwɜːkʃɒp/ *n* (فنی. آموزشی) کارگاه

work-shy /ˈwɜːk ʃaɪ/ *adj* (به طعنه) تنبل، تن‌لش، از زیرکار دررو

workstation /ˈwɜːksteɪʃn/ *n* (کامپیوتر) ترمینال، پایانه؛ میزِ کامپیوتر، ایستگاهِ کامپیوتر، کامپیوتر

work study /ˈwɜːk stʌdɪ/ *n* بررسیِ شیوه‌های انجامِ کار، کارسنجی

work surface /ˈwɜːk sɜːfɪs/ = work top

work-table /ˈwɜːk teɪbl/ *n* میزِ کار، میزِ کارگاه

work top /ˈwɜːk tɒp/ *n* پیشخوانِ آشپزخانه، تختِ آشپزخانه

work-to-rule /ˌwɜːk tə ˈruːl/ *n* (اقتصاد) کار در حدِّ قانون، آهسته‌کاری، کندکاری، رفعِ تکلیف

workweek /ˈwɜːkwiːk/ *n* (در آمریکا) ۱. هفتهٔ کاری ۲. ساعاتِ کارِ هفتگی

world /wɜːld/ *n* ۱. (نیز مجازی) جهان، دنیا، عالم؛ گیتی ۲. کائنات، جهانِ هستی، عالمِ وجود ۳. زمین، کرهٔ ارض؛ (صفت‌گونه) جهانی ۴. همه، همهٔ مردم، مردم؛ کلِ عالم، همه چیز و همه کس، عالم و آدم

the world to come; the next world جهانِ آخرت، آن جهان، جهانِ دیگر، دارِ باقی

the eastern / western world جهانِ شرق / غرب

How goes the world with you? کار و بارت چطور است؟ اوضاع چگونه است؟

be all the world to sb برای کسی خیلی عزیز بودن، برای کسی خیلی مهم بودن

be not long for this world → long[1]

want the best of both worlds → best[3]

(a) brave new world → brave

come / go down in the world اوضاعِ (کسی) بدتر شدن، پس رفتن، تنزل کردن

come / go up in the world اوضاعِ (کسی) بهتر شدن، ترقی کردن، پیشرفت کردن، رو آمدن

dead to the world → dead[1]

not be the end of the world پایانِ دنیا نبودن، آخرِ همه چیز نبودن

for all the world as if / like ... انگار که، گویی که، تو گویی، چنان‌که گویی، طوری‌که انگار، انگار نه انگار که؛ دقیقاً مثلِ، درست همانندِ، عینهو

not for (all) the world به هیچ قیمتی، به هیچ وجهِ من‌الوجوه، حتی اگر دنیا را هم بدهند

how in the world آخر چطور، هیچ می‌شود فهمید چطور

what in the world آخر چه، هیچ می‌شود فهمید چی

when in the world آخر کِی، هیچ می‌شود فهمید کِی

که کار می‌کند ۵. مؤثر، کارآمد ۶. [نظریه، فرضیه، دانش] مقدماتی؛ کلی، عمومی؛ عملی ۷. [قطعاتِ دستگاه] متحرک

n ۸. معدنِ بهره‌برداری‌شده؛ معدنِ فعال؛ قسمتِ بهره‌برداری‌شدهٔ معدن ۹. (در جمع) طرزِ کار، طرزِ عمل، نحوهٔ عمل

a working breakfast / lunch صبحانهٔ / نهارِ کاری

be in working order → order[1]

working capital /ˌwɜːkɪŋ ˈkæpɪtl/ *n* سرمایهٔ در گردش

working class /ˌwɜːkɪŋ ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *n* (نیز در جمع) طبقهٔ کارگر، طبقاتِ زحمتکش

working-class /ˌwɜːkɪŋ ˈklɑːs, (US) ˈklæs/ *adj* کارگری، (مربوط به) طبقهٔ کارگر، (مربوط به) کارگران

working day /ˌwɜːkɪŋ ˈdeɪ/ *n* ۱. روزِ کار، روزِ کاری، روزِ غیرتعطیل ۲. ساعاتِ کارِ روزانه، مدتِ کارِ روزانه

working girl /ˈwɜːkɪŋ gɜːl/ *n* ۱. زنِ بدکاره ۲. زنِ شاغل؛ دخترِ کارگر

working group /ˈwɜːkɪŋ gruːp/ = working party

working life /ˌwɜːkɪŋ ˈlaɪf/ *n* دورانِ اشتغال، سنِ اشتغال، سنِ کاری

working-over /ˌwɜːkɪŋ ˈəʊvə(r)/ *n* (عامیانه) گوشمال، کتک، مشت و مال

working papers /ˈwɜːkɪŋ peɪpəz/ *npl* (در آمریکا) اجازهٔ کار

working party /ˈwɜːkɪŋ pɑːtɪ/ *n* گروهِ تحقیق، گروهِ بررسی

work-load /ˈwɜːk ləʊd/ *n* بارِ کار، حجمِ کار، کار

workman /ˈwɜːkmən/ (*pl* **workmen**) *n* ۱. کارگر ۲. نیروی کار

A bad workman blames his tools. (prov) عروس نمی‌توانست برقصد می‌گفت اتاق کج است.

workmanlike /ˈwɜːkmənlaɪk/ *adj* استادانه، ماهرانه، شسته و رفته

workmanship /ˈwɜːkmənʃɪp/ *n* ۱. مهارت، استادی ۲. کیفیتِ کار، کیفیتِ ساخت

workmate /ˈwɜːkmeɪt/ *n* همکار

work of art /ˌwɜːk əv ˈɑːt/ *n* کارِ هنری، اثرِ هنری

workout /ˈwɜːkaʊt/ *n* ورزش، تمرینِ بدنی؛ (برای مسابقه) تمرینِ آمادگی

workpeople /ˈwɜːkpiːpl/ *npl* کارگران؛ کارکنان

work permit /ˈwɜːk pəmɪt/ *n* اجازهٔ کار

workpiece /ˈwɜːkpiːs/ *n* (فنی) قطعه، کار

workplace /ˈwɜːkpleɪs/ *n* محلِ کار

workroom /ˈwɜːkruːm, -rʊm/ *n* کارگاه، اتاقِ کار

worksheet /ˈwɜːkʃiːt/ *n* ۱. برگهٔ گزارشِ کار؛

the worst of all worlds → worst[3]
see the world دنیا را گشتن، سیرِ دنیا کردن
the way of the world راه و رسمِ زندگی
come into the world به دنیا آمدن، زاده شدن
bring sb into the world (رسمی) [کودک] به دنیا آوردن، زادن
think the world of sb خیلی به کسی علاقه داشتن، خیلی به کسی اهمیت دادن

world-beater /'wɜ:ld bi:tə(r)/ *n* (شخص، چیز) بهتر از همه، سرآمدِ همه

world-class /,wɜ:ld 'klɑ:s, (US) 'klæs/ *adj* در سطحِ جهانی، در سطحِ بهترین‌های جهان، جهانی

world-famous /,wɜ:ld 'feɪməs/ *adj* در جهان شناخته‌شده، مشهور در سطحِ جهان، دارای شهرتِ جهانی

worldliness /'wɜ:ldlɪnɪs/ *n* پختگی، گرم و سرد چشیدگی، دنیادیدگی

worldly /'wɜ:ldlɪ/ (*comp* **worldlier**, *super* **worldliest**) *adj* ۱. دنیایی، دنیوی، این‌جهانی، زمینی؛ [نگرش] مادی‌گرایانه، مادی ۲. [شخص] پخته، گرم و سرد چشیده، باتجربه، دنیادیده ۳. [شخص] دنیادوست
worldly goods / possessions اموال، دار و ندار، دارایی، مایملک

worldly-wise /,wɜ:ldlɪ 'waɪz/ *adj* سرد و گرم چشیده، دنیادیده، پخته، آزموده

world power /,wɜ:ld 'paʊə(r)/ *n* (کشور) قدرتِ جهانی

world-shaking /'wɜ:ld ʃeɪkɪŋ/ *adj* بهت‌آور، تکان‌دهنده، که دنیا را تکان داده است

world view /'wɜ:ld vju:/ *n* جهان‌بینی، دیدگاه، نگرش

world war /,wɜ:ld 'wɔ:(r)/ *n* جنگِ جهانی، جنگِ بین‌المللی

world-weary /'wɜ:ld wɪərɪ/ *adj* خسته از زندگی، بیزار از زندگی

worldwide[1] /,wɜ:ld'waɪd/ *adv* در سطحِ جهانی، در سراسرِ جهان

worldwide[2] /'wɜ:ldwaɪd/ *adj* جهانی

World-Wide Web /,wɜ:ld waɪd 'web/ *n* (کامپیوتر) شبکهٔ جهانی، وب

worm /wɜ:m/ *n* ۱. (جانور، پزشکی) کِرم ۲. (به طعنه) آدمِ عوضی، آدمِ بیخود ۳. [پیچ] دندانه‌ها، رزوه *vt* ۴. [سگ، گربه] کِرمِ... را معالجه کردن
have worms (پزشکی) کِرم داشتن
a can of worms (محاوره) یک مسئلهٔ پیچیده

where in the world آخر کجا، هیچ می‌شود فهمید کجا
who in the world آخر کی، هیچ می‌شود فهمید کی
why in the world آخر چرا، هیچ می‌شود فهمید چرا
be / live in a world of one's own (کسی) در دنیای خودش زندگی کردن، در خواب و خیال زندگی کردن
It's a small world. → small
the John Smiths of this world (محاوره) جان اسمیت جماعت، جان اسمیت‌های جهان
a man of the world مردِ جهاندیده، مردِ گرم و سرد چشیده، مردِ باتجربه
a woman of the world زنِ جهاندیده، زنِ گرم و سرد چشیده، زنِ باتجربه
on top of the world → top[1]
out of this world (محاوره) بی‌نظیر، محشر، معرکه، خارق‌العاده، عالی
the outside world جهانِ پیرامونِ خود، دنیای اطرافِ خود، جهانِ بیرون، دنیای خارج
set the world on fire (محاوره) محشر به پا کردن، چشمِ دنیا را خیره کردن؛ شق‌القمر کردن، شاخِ غول را شکستن
think the world of sb / sth → think[1]
watch the world go by → watch[2]
That's the way of the world. → way[1]
What's the world coming to? (بیانگرِ تعجب و سرخوردگی) دنیا دارد به کدام سمت می‌رود؟ داریم به کجا می‌رویم؟ چه بر سرِ دنیا دارد می‌آید؟
a window on the world → window
with the best will in the world → best[1]
(all) the world and his wife (محاوره) هر کی بگی، هر کی فکرش را بکنی، تمامِ خلقِ عالم، زن و مرد و بچه
the world is one's oyster تمام درها به روی کسی باز است، دنیا بر وفقِ مرادِ کسی است، دنیا به کامِ کسی است
a / the world of difference (محاوره) دنیایی تفاوت، یک عالم تفاوت
do sb a / the world of good (محاوره) خیلی برای کسی خوب بودن
the (whole) world over در تمامِ دنیا، همه جا، هر جا که بگویی
(think) the world owes one a living (کسی) فکر کردن که دنیا به او بدهکار است، (کسی) فکر کردن که از دنیا طلبکار است
be worlds apart کاملاً متفاوت بودن، به کلی متفاوت بودن

The early bird catches the worm. (prov) → early
The worm will turn / turns. (prov) آدم مظلوم هم دُم درمی‌آورد. اذا یئسَ الانسانُ طالَ لسانُه. وقتِ ضرورت چو نباشد گریز ـ دست بگیرد سرِ شمشیرِ تیز.
worm one's way / oneself راهِ خود را به زحمت باز کردن؛ خود را کشاندن؛ (با خودشیرینی) خود را جا زدن
worm one's way / oneself into sth (به طعنه) مثلِ کِرم در چیزی راه پیدا کردن، در چیزی رخنه کردن، راهِ خود را در چیزی باز کردن
worm sth out of sb [اطلاعات] از زیرِ زبانِ کسی بیرون کشیدن

worm-cast /'wɜ:m kɑ:st, (US) kæst/ *n* ردِ حرکتِ کِرم

wormeaten /'wɜ:mi:tn/ *adj* ۱. [میوه] کِرم‌خورده؛ [چوب] موریانه‌خورده ۲. کهنه، پوسیده

worm-hole /'wɜ:m həʊl/ *n* [میوه] کِرم‌خوردگی؛ [چوب] موریانه‌خوردگی

wormwood /'wɜ:mwʊd/ *n* ۱. (گیاه) خاراگوش، افسنطین، درمنه ۲. تجربهٔ تلخ

wormy /'wɜ:mɪ/ *adj* ۱. پر از کِرم ۲. [میوه و غیره] کِرمو، کِرم‌خورده

worn[1] /wɔ:n/ *pp* of **wear**[2]

worn[2] /wɔ:n/ *adj* ۱. کهنه، فرسوده؛ رفته، نخ‌نما ۲. خسته، خسته و کوفته، فرسوده، له و لورده، داغون
worn to a frazzle → frazzle

worn-out /,wɔ:n 'aʊt/ *adj* ۱. خیلی کهنه، پوسیده، نخ‌نما ۲. خسته، خسته و کوفته، هلاک، درب و داغون

worried /'wʌrɪd/ *adj* نگران، ناراحت، دلواپس، مضطرب، پریشان، پریشان‌خاطر
have sb worried کسی را نگران کردن، موجبِ نگرانیِ خاطر کسی شدن

worriedly /'wʌrɪdlɪ/ *adv* با نگرانی، با دلواپسی، مضطربانه

worrier /'wʌrɪə(r)/ *n* آدمِ دلشوره‌ای، آدمِ بی‌قرار، آدمِ غصه‌خور

worrisome /'wʌrɪsəm/ *adj* (کهنه) نگران‌کننده، ناراحت‌کننده، آزارنده

worry /'wʌrɪ/ (*pt,pp* **worried**) *vi* ۱. نگران بودن، دلواپس بودن، ناراحت بودن، دلِ (کسی) شور زدن، دلهره داشتن، مشوش بودن
vt ۲. نگران بودن، دلواپس بودن، ناراحت کردن ۳. اذیت کردن، آزار دادن، مزاحمِ...شدن، به ستوه آوردن ۴. (در موردِ سگ) به جانِ...افتادن، به دندان گرفتن
n ۵. نگرانی، تشویش؛ دغدغه، دغدغهٔ خاطر؛ دلشوره، دلواپسی؛ ناراحتی، غصه ۶. مسئله، مشکل، مسئولیت ۷. مایهٔ نگرانی، مایهٔ تشویشِ خاطر؛ موجبِ ناراحتی
no worries (محاوره) مسئله‌ای نیست، مشکلی نیست
not to worry جای نگرانی نیست، مسئله‌ای نیست، عیبی ندارد، غصه نخور
Don't worry. ۱. نگران نباش. ناراحت نباش. آرام باش. ۲. فکرش را نکن. غصه نخور. غصه‌اش را نخور.

worrying /'wʌrɪɪŋ/ *adj* ۱. نگران‌کننده، ناراحت‌کننده، آزاردهنده ۲. پر از نگرانی، پر از ناراحتی، پر از دلهره

worse[1] /wɜ:s/ (*comp* of **bad**) *adj* ۱. بدتر، وخیم‌تر ۲. [شخص] بدحال‌تر، بدتر
get worse حالِ (کسی) بدتر شدن
His bark is worse than his bite. → bark[2]
be none the worse صدمه ندیدن، آسیب ندیدن
worse still → still[2]
a fate worse than death → fate
make matters / things worse وضع را بدتر از بد کردن، بر وخامتِ اوضاع افزودن
come off worse از همه بدتر بودن، از بقیه بدتر بودن؛ (در مسابقه) از بقیه عقب‌تر بودن
worse luck (محاوره) از بختِ بد، از شانسِ بد
far / much worse than بسیار بدتر از
even worse باز هم بدتر

worse[2] /wɜ:s/ *adv* ۱. بدتر، به مراتب بدتر ۲. شدیدتر، به مراتب شدیدتر، تندتر، به مراتب تندتر
be worse off بدتر بودن، به مراتب بدتر بودن

worse[3] /wɜ:s/ *n* چیزِ بدتر، چیزهای بدتر؛ خبرهای بدتر؛ مسائلِ دشوارتر؛ مسائلِ حادتر
can / could do worse than do sth بهتر از... ممکن نبودن، از... بهتر متصور نبودن
a change for the worse → change[2]
for better or worse → better[3]
go from bad to worse از بد بدتر شدن
be the worse for drink مستِ مست بودن، پاتیل بودن، خراب بودن
so much the worse چه بدتر، دیگر بدتر
the worse for wear (محاوره) ۱. [کتاب و غیره] درب و داغون، زهوار دررفته، پاره پوره؛ [شخص] خسته، کوفته، خسته و کوفته، آش و لاش، اوراق ۲. مستِ مست، پاتیل

worsen /'wɜ:sn/ *vi* ۱. بدتر شدن، وخیم‌تر شدن؛ حدت یافتن
vt ۲. بدتر کردن؛ وخیم‌تر کردن، تحلیل بردن

worsening /'wɜ:snɪŋ/ *n* ۱. وخامت
adj ۲. رو به وخامت، رو به بدی

worship /'wɜːʃɪp/ (*prp* **worshipping, (US) worshiping,** *pt,pp* **worshipped, (US) worshiped**)

n ۱. پرستش ۲. نیایش، عبادت ۳. ستایش؛ عشق، دلبستگی

vt ۴. پرستیدن، پرستش کردن ۵. عاشقِ... بودن، شیفتهٔ... بودن، مسحورِ... بودن، ستایش کردن، پرستیدن

vi ۶. نیایش کردن، عبادت کردن

his / your Worship (در بریتانیا، در خطاب به رئیس دادگاه و شهردار) عالی‌جناب

worshiper /'wɜːʃɪpə(r)/ **(US)** = worshipper

worshipful /'wɜːʃɪpfl/ *adj* ۱. ستایش‌آمیز، تحسین‌برانگیز ۲. (در بریتانیا، رسمی، در خطاب به اشخاص یا گروه‌ها و شرکت‌ها، با حرفِ بزرگ) محترم، شایستهٔ احترام

worshipper /'wɜːʃɪpə(r)/ *n* ۱. عابد، پرستنده، پرستش‌کننده ۲. (آدمِ) شیفته، (آدمِ) دلبسته، (آدمِ) عاشق

worst[1] /wɜːst/ (*super* of **bad**) *adj* بدترین؛ شنیع‌ترین، مزخرف‌ترین

be one's own worst enemy (کسی) بدترین دشمنِ خودش بودن، (کسی) بدترین دشمنش خودش بودن، (کسی) خودش بدترین آسیب را به خودش زدن

What you've told me confirms my worst fears. چیزی که به من گفتی ثابت می‌کند که ترسِ من بیجا نبوده است.

come off worst بدتر از همه بودن، بدتر از بقیه بودن؛ (در مسابقه) از بقیه عقب‌تر بودن

worst[2] /wɜːst/ *adv* بدتر از همه، از همه بدتر، به بدترین وجه

the worst dressed man بدلباس‌ترین مرد

worst of all از همه بدتر، بدتر از همه آن‌که / این‌که

worst[3] /wɜːst/ *n* بدترین چیز؛ بدترین قسمت؛ بدترین وضع؛ بدترین وجه

at (the) worst در بدترین شرایط، در بدترین وضعِ ممکن

bring out the worst in sb بدترین جنبهٔ کسی را نشان دادن

do one's worst نهایتِ آزارِ خود را رساندن

Let him do his worst. بگذار هر غلطی می‌خواهد بکند. بگذار هر بدی که از دستش برمی‌آید بکند. بگذار هر آزاری که می‌خواهد برساند.

get the worst of it شکست خوردن، مغلوب شدن

if the worst comes to the worst اگر بدترین وضعِ ممکن پیش بیاید، اگر کارد به استخوانمان برسد، اگر چارهٔ دیگری نباشد

the worst of all (possible) worlds بدترین وضع (ممکن)، بدترین شرایط (ممکن)

worst[4] /wɜːst/ *vt* (رسمی، کهنه) شکست دادن، مغلوب کردن، غالب آمدن بر

worsted /'wʊstɪd/ *n* ۱. نخ پشمی ۲. پارچهٔ فاستونی، پارچهٔ پشمی ۳. (صفت‌گونه) پشمی، (مربوط به) فاستونی

worth /wɜːθ/ *n* ۱. ارزشِ مادی ۲. ارزش

adj ۱. به ارزشِ، معادلِ ۲. به اندازهٔ، به قدرِ

worth of

of worth ارزشمند، پرارزش

be worth ... ارزیدن، ارزش داشتن

be worth sth / doing sth ارزشِ چیزی / کاری را داشتن

be worth £60 ۶۰ پوند ارزیدن، قیمتِ (چیزی) ۶۰ پوند بودن

What's the old man worth? ارزشِ داراییِ پیرمرد چقدر است؟

be worth it ارزشش را داشتن

A bird in the hand is worth two in the bush. **(prov)** → bird

for all one is worth (محاوره) با تمامِ قوا، با تمامِ توان

for what it's worth (محاوره، در موردِ پیشنهاد، فکر و غیره) خوب یا بد، درست یا غلط، به دردبخور یا نه

The game is not worth the candle. → candle

be not worth a damn / a straw / a red cent / a tinker's cuss (محاوره) هیچ ارزشی نداشتن، به لعنتِ خدا نیارزیدن، دوزار ارزش نداشتن

worth one's salt قابل، لایق

be worth one's / its weight in gold خیلی ارزش داشتن، یک دنیا ارزیدن، قیمت نداشتن

be worth sb's while ارزشش را داشتن، به زحمتش ارزیدن

make it worth sb's while زحمتِ کسی را جبران کردن

be more than one's job's worth به قیمتِ از دست دادنِ کارِ خود تمام شدن، معادلِ از دست دادنِ کارِ خود بودن، باعث شدن که کسی کارش را از دست بدهد

be not worth the paper it's written on [قرارداد و غیره] هیچ ارزشی نداشتن، یک پولِ سیاه هم نیارزیدن، ارزشِ کاغذی را هم که روی آن نوشته شده است نداشتن

be worth every penny ارزشش را داشتن، به زحمتش ارزیدن

it's not worth it به زحمتش نمی‌ارزد، ارزشش را ندارد

make sth worthwhile ارزشِ چیزی را داشتن، به چیزی ارزیدن

worthy /ˈwɜːðɪ/ (*comp* **worthier**, *super* **worthiest**) *adj* ۱. سزاوار، درخور، لایق، شایسته، قابل، باقابلیت ۲. ارزشمند، پرارزش ۳. [شخص] محترم، متشخص
n ۴. شخصِ محترم، فردِ متشخص

be worthy of sth لایقِ چیزی بودن، درخورِ چیزی بودن، سزاوارِ چیزی بودن، مستحقِ چیزی بودن، قابلیتِ چیزی را داشتن

-worthy /wɜːðɪ/ (در ترکیب) قابلِ، شایستهٔ < comment-worthy >؛ درخورِ، که به دردِ ... می‌خورد < road-worthy >

wot /wɒt/ = what

would /wʊd, wəd, əd/ *auxv* ۱. بیانگرِ نتیجهٔ عملی که در آینده تحقق نمی‌یابد، بدونِ معادلِ دقیق در فارسی:
If you went to see him, he would be delighted. اگر به دیدنش می‌رفتی خوشحال می‌شد.
۲. بیانگرِ نتیجهٔ عملی که در گذشته تحقق نیافته است، بدونِ معادلِ دقیق در فارسی:
They would never have met if she hadn't gone to the party. اگر به آن مهمانی نرفته بود آن‌ها هیچ‌وقت همدیگر را نمی‌دیدند.
۳. بیانگرِ عمل یا واقعه‌ای احتمالی در زمانِ حال، بدونِ معادلِ دقیق در فارسی:
It would be a pity to miss the film. باعثِ تأسف است که فیلم را از دست بدهیم.
۴. بیانگرِ تقاضای مؤدبانه، معادلِ ممکن است و می‌شود در فارسی:
Would you open the door for me, please? می‌شود در را لطفاً برای من باز کنید؟
۵. همراه با فعل‌هایی مانندِ **say**، **think** و **imagine** بیانگرِ نظری که گوینده نسبت به آن اطمینانی ندارد؛ بدونِ معادلِ دقیق در فارسی:
I would say / think / imagine he was about fifty. فکر می‌کنم / تصور می‌کنم / خیال می‌کنم حدودِ پنجاه سال داشت.
۶. بیانگرِ دعوت و پیشنهاد بدونِ معادلِ دقیق در فارسی:
Would you have dinner with me on Friday? جمعه شب با من شام می‌خوری؟
۷. همراه با فعل‌هایی مانندِ **love**، **like** یا **hate** بیانگرِ ترجیح، بدونِ معادلِ دقیق در فارسی:
I would hate you to think I was criticizing you. بدم می‌آید از این‌که فکر کنی داشتم از تو انتقاد می‌کردم.
۸. بیانگرِ طبیعی بودنِ آنچه واقع شده است، در فارسی معادلِ انتظارش می‌رود که، طبیعی است که، حتماً:
It would rain on our wedding day. روز عروسی‌مان حتماً باران می‌آید.

be worth the effort / trouble (چیزی) ارزشش را داشتن، (چیزی) به زحمتش ارزیدن

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ **worth** تنها بعد از فعلِ **to be** و کلماتی که مبیّنِ مقدارند به کار می‌رود:
$100 worth of damage
a week's worth of newspapers
کلمهٔ **worth** به عنوانِ یک اسم با کلمهٔ **value** هم‌معنا است، اما تا حدودی کهنه و ادبی است:
the value of life
(در این عبارت کلمهٔ **worth** به‌کار نمی‌رود.)
اما در یک داستانِ قدیمی ممکن است جمله‌هایی از نوعِ زیر به چشم بخورد:
a pearl of great worth
نکتهٔ دستوری: به دنبالِ عبارتِ **be worth** اغلب اسمِ فعلِ مختوم به **ing** می‌آید:
Is it worth running such a risk?
Niagara Falls is worth seeing.
بعد از عبارتِ **be worth** به‌کار بردنِ مصدر جایز نیست؛ پس درست نیست که بگوییم:
Is it worth to run such a risk?
همچنین بعد از عبارتِ **be worth** به کار بردنِ مصدرِ مجهول جایز نیست؛ پس درست نیست که بگوییم:
Niagara Falls is worth to be seen.
اما بعد از عبارتِ **be worth while** ممکن است هم اسمِ فعلِ مختوم به **ing** به‌کار رود و هم مصدر:
It'll be well worth while you coming / for you to come.
به‌کار بردنِ این جمله به صورتِ زیر نادرست است:
... worth while you come.

worthily /ˈwɜːðɪlɪ/ *adv* با شایستگی، با لیاقتِ تمام، با داشتنِ لیاقت، لیاقتمندانه

worthiness /ˈwɜːðɪnɪs/ *n* شایستگی، لیاقت، قابلیت

worthless /ˈwɜːθlɪs/ *adj* ۱. بی‌ارزش، به‌دردنخور ۲. [شخص] بیخود، بی‌فایده، بی‌ارزش؛ نالایق

be worthless ارزشی نداشتن، به درد نخوردن، بی‌ارزش بودن

worthlessness /ˈwɜːθlɪsnɪs/ *n* [شخص] بیهودگی، بی‌فایدگی، بی‌ارزشی، به‌دردنخور بودن، بی‌لیاقتی

worthwhile /ˌwɜːθˈwaɪl, ˈwɜːθwaɪl/ *adj* [دیدار] که به زحمتش می‌ارزد؛ [کتاب] که به خواندنش می‌ارزد، خواندنی؛ [فیلم] که به دیدنش می‌ارزد، دیدنی؛ [کار، حرفه] مفید، پرارزش، که آدم را ارضا می‌کند؛ [همکاری] ارزنده، ارزشمند، پرارزش، مفید

be worthwhile ارزشش را داشتن، به زحمتش ارزیدن

۹. پس از عباراتی مانندِ **so that** و **in order that** برای بیانِ هدف و منظور، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

She burned the letters so that her husband would never read them. نامه‌ها را سوزاند تا شوهرش هیچ‌وقت آن‌ها را نخواند.

۱۰. به جای **will**، در نقل‌قولِ غیرمستقیمی که در زمانِ گذشته ادا شده است؛ در فارسی هم معادلِ فعلِ کمکیِ خواستن و هم بدونِ معادلِ دقیق:

He said he would be here at 8 o'clock.
گفت که ساعتِ ۸ اینجا است / خواهد بود.

۱۱. بعد از فعلِ **wish** بیانگرِ آرزو، بدونِ معادلِ دقیق در فارسی:

I wish you would be quiet for a moment. کاشکی یک دقیقه آرام بگیری / می‌گرفتی.

۱۲. بیانگرِ عدمِ تمایل به انجامِ کاری و یا عدمِ انجامِ کاری، در فارسی گاه معادلِ دلِ... خواستن، تمایل داشتن و گاه بدونِ معادل:

She wouldn't go to the dentist. دلش نمی‌خواهد پیشِ دندانپزشک برود.

My car wouldn't start this morning. ماشینم امروز صبح روشن نمی‌شد.

۱۳. بیانگرِ تکرارِ عملی یا عادت به انجامِ آن در گذشته، بدونِ معادلی دقیق در فارسی:

When my parents were away, my grandmother would look after me. وقتی پدر و مادرم سفر بودند، مادربزرگم از من مراقبت می‌کرد.

نکتهٔ کاربردی:

عبارتِ **Would you like ...?** مؤدبانه‌ترین و رایج‌ترین صورتِ سؤالی برای پیشنهاد دادن و دعوت کردن است:

Would you like a cup of coffee?
Would you like to come to lunch?

اما عبارتِ **Do you want ...?** خیلی صریح و رُک است و در موقعیت‌های رسمی به‌کار نمی‌رود:

Do you want a piece of chocolate?
We're going to the cinema tonight. Do you want to come with us?

عبارتِ **Would you care ...?** برای سؤال کردن و دعوت کردن عبارتِ رسمی‌تری است:

Would you care for another slice of cake?
Would you care to come with me?

would-be /'wʊd bi:/ *adj* [نویسنده، پزشک و غیره] بعد از این، آینده

a would-be poet کسی که (دلش) می‌خواهد شاعر بشود

wound¹ /wu:nd/ *n* ۱. زخم، جراحت ۲. [گیاه] بریدگی، خراش ۳. صدمه، آسیب

vt ۴. زخمی کردن، مجروح کردن ۵. صدمه زدن به، آسیب رساندن به؛ [احساسات] جریحه‌دار کردن

lick one's wounds → lick³

rub salt into the wounds / sb's wounds → rub¹

wound² /waʊnd/ *pt,pp* of **wind³**

wounded /'wu:ndɪd/ *adj* ۱. زخمی، مجروح ۲. آسیب‌دیده، جریحه‌دارشده

the wounded زخمی‌ها، مجروحین

wounding /'wu:ndɪŋ/ *adj* آزارنده، ناراحت‌کننده

wove /wəʊv/ *pt* of **weave**

woven /'wəʊvn/ *pp* of **weave**

wow¹ /waʊ/ *int* ۱. (محاوره، بیانگرِ تعجب و تحسین) وای، بَه

n ۲. (عامیانه) چیزِ معرکه، چیزِ محشر

vt ۳. (در آمریکا، عامیانه) میخکوب کردن، آب از لب و لوچهٔ ... راه انداختن؛ به تحسین واداشتن؛ به حیرت انداختن

wow² /waʊ/ *n* (در ضبطِ صوت) کش آمدنِ صدا

WP¹ /ˌdʌblju: 'pi:/ < **word processing**

WP² /ˌdʌblju: 'pi:/ < **word processor**

wpb /ˌdʌblju: pi: 'bi:/ < **waste-paper basket**

WPC /ˌdʌblju: pi: 'si:/ < **woman police constable**

n (زن) پاسبان، مأمورِ پلیس

wpm /ˌdʌblju: pi: 'em/ < **words per minute**

کلمه در دقیقه

WPS /ˌdʌblju: pi: 'es/ < **woman police sergeant**

n (در بریتانیا، زن) گروهبانِ پلیس

WRAC /ˌdʌblju: ɑ:r eɪ 'si:, ræk/ < **Women's Royal Army Corps**

n (در بریتانیا) یکانِ زنانِ نیروی زمینیِ سلطنتی

wrack¹ /ræk/ *n* جلبکِ دریایی، خزهٔ دریایی

wrack² /ræk/ *vt* ۱. شکنجه کردن، شکنجه دادن، به چهارمیخ کشیدن ۲. اذیت کردن، آزار رساندن به، عذاب دادن، زجر دادن، شکنجه دادن

wrack one's brain به مغزِ خود فشار آوردن

WRAF /ˌdʌblju: ɑ:r eɪ 'ef, ræf/ < **Women's Royal Air Force**

n (در بریتانیا) یکانِ زنانِ نیروی هواییِ سلطنتی

wraith /reɪθ/ *n* روح، شبح

wrangle /'ræŋgl/ *n* ۱. جر و بحث، مشاجره، بگومگو

vi ۲. دعوا کردن، مشاجره کردن، جر و بحث کردن، بگومگو کردن

wrap /ræp/ (*prp* **wrapping**, *pt,pp* **wrapped**)

vt ۱. بسته‌بندی کردن، بستن

n ۲. روسری؛ شال؛ اشارپ؛ عبا؛ شنل ۳. پوشش

wrap sb / sth (up) in ۱. کسی / چیزی را در... پیچیدن، کسی / چیزی را در... پوشاندن ۲. در هاله‌ای از... پوشاندن، در لفافه‌ای از... پوشاندن

wrap (up) the baby in sth بچّه را با چیزی قنداق کردن

wrap sth round / around چیزی را دورِ... بستن

be wrapped in ۱. پوشیده بودن در، نهفته بودن در ۲. (مجازی) در لفافه‌ای از... پوشانده شده بودن

under wraps (محاوره) محرمانه، در پرده، مخفی، پوشیده

keep sth under wraps چیزی را در پرده نگه داشتن، چیزی را مخفی نگه داشتن، چیزی را مسکوت نگه داشتن

wrap (*sb / sth*) up *vi* ۱. خود را پوشاندن، خود را گرم نگه داشتن، لباسِ گرم پوشیدن *vt* ۲. پوشاندن، گرم نگه داشتن، لباسِ گرم تنِ ...کردن ۳. (محاوره) [کار و غیره] فیصله دادن، تمام کردن؛ [معامله] جوش دادن ۴. [حرف و غیره] در لفافه پوشاندن، مغلق بیان کردن

be wrapped up in محوِ... بودن، غرقِ در... بودن، مستغرق در... بودن، سرگرمِ... بودن، مشغولِ... بودن

wrap sb up in cotton wool (مجازی) [بچّه و غیره] لای پنبه گذاشتن، نازک‌نارنجی بار آوردن

Wrap (it) up! (عامیانه) درش را بگذار! سرش را ببند! خفه شو! بس کن!

wrap-around /ˈræp əraʊnd/ *adj* [دامن] لُنگی

wrapper /ˈræpə(r)/ *n* ۱. [شکلات و غیره] کاغذ؛ [کتاب و غیره] روکش ۲. (در آمریکا) لباسِ خانه، روبدوشامبر

wrapping /ˈræpɪŋ/ *n* ۱. پوشش، لفاف ۲. کاغذ ۳. پوشال

wrapping paper /ˈræpɪŋ peɪpə(r)/ *n* کاغذِ کادو، کاغذِ کادویی

wrath /rɒθ, (US) ræθ/ *n* (رسمی، کهنه) خشم، غضب، غیض

wrathful /ˈrɒθfl, (US) ˈræθ-/ *adj* (رسمی، کهنه) خشمناک، غضبناک، خشم‌آگین، غضب‌آلود، برآشفته

wrathfully /ˈrɒθfəlɪ, (US) ˈræθ-/ *adv* (رسمی، کهنه) با خشم، با غضب، با غیض

wreak /ri:k/ (*pt,pp* **wreaked, wrought**) *vt* (رسمی) [خشم و غیره] خالی کردن، بیرون ریختن؛ [انتقام] گرفتن

wreak havoc on / in → havoc

wreath /ri:θ/ (*pl* **wreaths** /ri:ðz/) *n* ۱. حلقهٔ گل، تاج گل ۲. [دود، ابر و غیره] حلقه

lay a wreath at حلقهٔ گلی نثارِ...کردن

wreathe /ri:ð/ *vt* ۱. پوشاندن، در خود فروگرفتن *vi* ۲. [دود، ابر و غیره] حلقه‌حلقه حرکت کردن، حلقه‌ای حرکت کردن

wreathe sth in / with در حلقه‌ای از... پوشاندن، غرق در...کردن

wreathe oneself round دورِ... پیچیدن، دورِ... حلقه زدن

wreathe sth round چیزی را دورِ... پیچیدن، چیزی را دورِ... حلقه کردن

Her face was wreathed in smiles. صورتش غرق در خنده بود. خنده از صورتش می‌بارید.

wreck /rek/ *n* ۱. آهن‌قراضه، آهن‌پاره، لاشهٔ کشتی؛ لاشهٔ هواپیما؛ اتومبیلِ اسقاطی ۲. (محاوره) آدم آش و لاش، آدم درب و داغون، آدمِ علیل، آدمِ بیمار ۳. خرابه، ویرانه ۴. (در آمریکا) تصادف، سانحه *vt* ۵. درب و داغون کردن، خرد و خاکشیر کردن، لت و پار کردن ۶. (مجازی) [نقشه و غیره] خراب کردن، به هم زدن، ویران کردن ۷. [کشتی] غرق کردن

have a wreck (در آمریکا) تصادف کردن

a nervous / gibbering wreck آدمِ درب و داغون، آدمِ خرد و خاکشیر

wreckage /ˈrekɪdʒ/ *n* ۱. تکّه‌پاره؛ بقایا؛ لاشه ۲. (مجازی) ویرانه، خرابه

wrecker /ˈrekə(r)/ *n* ۱. آدمِ ویرانگر، (آدم) خرابکار ۲. (در آمریکا) یدک‌کش، اتومبیلِ بوکسل

wren /ren/ *n* (پرنده) الیکایی

wrench /rentʃ/ *vt* ۱. [در و غیره] از جا کندن، درآوردن؛ [دست] بیرون کشیدن، پس کشیدن ۲. دچارِ پیچ‌خوردگی کردن *n* ۳. حرکتِ تند ۴. پیچ، دررفتگی ۵. جداییِ دردناک؛ غم، مایهٔ غم و غصه، درد ۶. (در آمریکا) آچار

wrench one's ankle (کسی) پایش پیچ خوردن، (کسی) پایش رگ‌به‌رگ شدن

wrench oneself free خود را آزاد کردن، خود را نجات دادن

wrench oneself free from خود را از چنگِ... آزاد کردن، خود را از چنگِ... بیرون کشیدن

give one's ankle a wrench پای کسی پیچ خوردن، پای کسی رگ‌به‌رگ شدن

wrest /rest/ *vt* به زور گرفتن

wrest sth from sb / sth [اسلحه، قدرت و غیره] از کسی به زور گرفتن، از چنگِ کسی بیرون کشیدن، از دستِ کسی درآوردن؛ [اسرار و غیره] از زیرِ زبانِ کسی بیرون کشیدن

wrestle /ˈresl/ *vi* ۱. (ورزش) کُشتی گرفتن ۲. گلاویز شدن، دست‌به‌یقه شدن *vt* ۳. (کُشتی) به زمین زدن، به خاک افکندن، پشتِ... را به خاک رساندن

زور) از کسی بیرون کشیدن، از زیرِ زبانِ کسی درآوردن
wring one's hands (بیانگرِ نگرانی و غیره) دست به هم مالیدن، (کسی) دست‌هایش را به هم مالیدن
wring sb's neck (بیانگرِ عصبانیت) گردنِ کسی را خرد کردن، پدرِ کسی را درآوردن
give sth a wring چیزی را چلاندن
wringer /'rɪŋə(r)/ *n* (دستگاهِ) رخت‌خشک‌کن، دستگاهِ پرس (پارچه)
wringing /'rɪŋɪŋ/ *adj* [پارچه] خیس‌خیس، خیسِ آب
wringing wet /,rɪŋɪŋ 'wet/ = wringing
wrinkle /'rɪŋkl/ *n* ۱. چین، چروک، چین و چروک ۲. (محاوره) راهنمایی، توصیه؛ اطلاع
vi ۳. چروک شدن؛ [پوست] چروک افتادن
vt ۴. چروک کردن؛ [پوست] چروک انداختن، چین و چروک انداختن ۵. [پیشانی، بینی و غیره] چین انداختن (به)
iron out the wrinkles مسائل را رفع و رجوع کردن
wrinkled /'rɪŋkld/ *adj* [پوست] چروک‌خورده، پرچین و چروک، چروکیده؛ [پارچه، کاغذ] چروک
wrinkling /'rɪŋklɪŋ/ *n* چروکیدگی، چین و چروک، چروک
wrinkly /'rɪŋklɪ/ *adj* ۱. پرچین و چروک، چروکیده؛ [میوه] پلاسیده
npl ۲. (به طعنه، در جمع) پیر و پاتال‌ها
wrist /rɪst/ *n* ۱. مچ (دست) ۲. [پیراهن] مچ، سرآستین، سردست
a slap on the wrist → slap
wrist-band /'rɪst bænd/ *n* مچ‌بند
wristlet /'rɪstlɪt/ *n* ۱. مچ‌بند ۲. دستبند، النگو
wrist-watch /'rɪst wɒtʃ/ *n* ساعت (مچی)
writ[1] /rɪt/ *n* (حقوق) حکمِ رسمی، فرمان
serve a writ for sth to sb; serve sb with a writ for sth حکم چیزی را به کسی ابلاغ کردن
issue a writ against sb علیهِ کسی اقامهٔ دعوا کردن
writ[2] /rɪt/
writ large *adj* (رسمی) ۱. مشهود، نمایان، معلوم، آشکار ۲. به صورتی مبالغه‌آمیز
writ[3] /rɪt/ *pp* of write
write /raɪt/ (*pt* wrote, *pp* written, writ)
vi ۱. نوشتن ۲. به نویسندگی پرداختن، قلم زدن، چیز نوشتن ۳. نامه نوشتن، نامه فرستادن
vt ۴. [پیام، کلمه، نامه، گزارش و غیره] نوشتن، تحریر کردن، به رشتهٔ تحریر درآوردن؛ [شعر] سرودن؛ [موسیقی] تصنیف کردن؛ [تقاضا] پر کردن ۵. [حروفِ الفبا و غیره] نوشتن با ۶. (در کتاب یا مجله) نوشتن، گفتن، اظهار

n ۴. (ورزش) مسابقهٔ کُشتی، کُشتی ۵. کشمکش، درگیری، کلنجار
wrestle with sth [مسئله، مشکل و غیره] کلنجار رفتن با، درگیرشدن با؛ کشمکش کردن با، دست و پنجه نرم کردن با
wrestler /'reslə(r)/ *n* کُشتی‌گیر
wrestling /'reslɪŋ/ *n* (ورزش) کُشتی؛ مسابقهٔ کُشتی
wretch /retʃ/ *n* ۱. آدمِ بدبخت، موجودِ مفلوک ۲. آدمِ رذل، آدمِ پَست، آدمِ نانجیب، آدمِ خبیث ۳. (به شوخی، شخص) بدجنس، بدذات، ناخلف
wretched /'retʃɪd/ *adj* ۱. بدبخت، مفلوک، بیچاره؛ بیمار، ناخوش ۲. [زندگی، شرایط و غیره] فلاکت‌بار، نکبت‌بار؛ حقارت‌بار، محقرانه، اسف‌بار؛ فقیرانه؛ [خانه] محقر؛ [دستمزد، مقدار] ناچیز، حقیرانه، کم ۳. [هوا، تعطیلات و غیره] بسیار بد ۴. (محاوره، بیانگرِ عصبانیت) لعنتی، نکبتی، کوفتی
make sb feel wretched کسی را به ستوه آوردن، جانِ کسی را به لب آوردن، کسی را عاجز کردن، کسی را بیچاره کردن
wretchedly /'retʃɪdlɪ/ *adv* ۱. به طرزِ غم‌انگیزی، به نحوِ رقت‌باری، به شکلِ تأثرانگیزی، به نحوِ اسف‌انگیزی ۲. به طرزِ فلاکت‌باری
wretchedness /'retʃɪdnɪs/ *n* ۱. فلاکت، بدبختی، بیچارگی؛ نکبت ۲. غم، اندوه؛ درد و رنج
wriggle /'rɪgl/ *vi* ۱. وول خوردن، تکان خوردن، جنبیدن
vt ۲. تکان دادن، جنباندن
n ۳. وول وول، تکان، تکان‌تکان، جنبش
They left her tied up with a rope but she wriggled (herself) free. دست و پا بسته ولش کردند اما آنقدر وول خورد / تکان خورد که خودش را آزاد کرد.
wriggle out of sth با وول خوردن از جایی بیرون آمدن
wriggle one's way through sth با زحمت راهِ خود را از میانِ چیزی باز کردن
wriggle out of sth / doing sth از زیرِ چیزی / کاری دررفتن، از چیزی / کاری طفره رفتن، از زیرِ بارِ چیزی / کاری شانه خالی کردن
wring /rɪŋ/ (*pt,pp* wrung) *vt* ۱. چلاندن ۲. [دست] محکم فشردن ۳. [سرِ پرنده] پیچاندن ۴. [دل، روح] به درد آوردن، آزردن
n ۵. (عملِ) چلاندن؛ پیچ
wring sth out [پارچه، آب] چلاندن
wring sth out of / from sb [اعتراف، راز و غیره] (به

داشتن، آوردن ۷. نامه نوشتن برای / که، نامه فرستادن برای / که

be written all over sb's face از چهرهٔ کسی پیدا بودن، در چهرهٔ کسی هویدا بودن، از وجناتِ کسی پیدا بودن

have sb / sth written all over sb (محاوره) از سر تا پای کسی هویدا بودن

He had "policeman" written all over him. قیافه‌اش داد می‌زد که پلیس است.

be nothing (much) to write home about (محاوره) معمولی بودن، چیزِ خاصی نبودن، مالی نبودن، چنگی به دل نزدن

not worth the paper it's written on → worth

at the time of writing در زمانِ تألیف

write away = write off *vi*

write back *vi* (به وسیلهٔ نامه) جواب دادن

write back to sb جوابِ نامهٔ کسی را دادن

write *sth* down *vt* ۱. نوشتن، یادداشت کردن ۲. (حسابداری) [سهام، دارایی] ارزشِ دفتریِ ... را کاهش دادن

write (*sb / sth*) in *vi* ۱. نامه نوشتن *vt* ۲. (در آمریکا، سیاسی) [داوطلب] نامِ ... را توی ورقهٔ رأی اضافه کردن؛ [نام] در ورقهٔ رأی اضافه کردن

write *sth* into *sth* *vt* [قرارداد و غیره] در ... وارد کردن، در ... گنجاندن

write (*sb / sth*) off *vi* ۱. نامه نوشتن، نامه فرستادن *vt* ۲. [بدهی] مستهلک کردن، قلم گرفتن، سوخته تلقی کردن ۳. [اتومبیل] از حیزِ انتفاع ساقط کردن، درب و داغون کردن، ضایع کردن ۴. دورِ ... خط کشیدن، از ... قطع امید کردن

write sb / sth off as کسی / چیزی را به عنوانِ ... کنار گذاشتن

write off (to sb / sth) for sth با نامه تقاضای چیزی را (از کسی) کردن، با نامه سفارشِ چیزی را (به کسی) دادن

write *sth / sb* out *vt* ۱. [گزارش، چک و غیره] نوشتن ۲. از روی ... نوشتن ۳. (رادیو، تلویزیون) [شخص] کنار گذاشتن، برداشتن

write *sth* up *vt* ۱. [گزارش و غیره] نوشتن، تنظیم کردن ۲. [نمایش، فیلم] نظرِ خود را دربارهٔ ... نوشتن؛ [حادثه] گزارشِ ... را نوشتن

write-off /ˈraɪt ɒf, (US) ɔ:f/ *n* ۱. (اتومبیل) اسقاطی، اوراقی، چیزِ به‌دردنخور ۲. [بدهی] استهلاک، حذف، قلم گرفتن ۳. وقتِ تلف‌شده، عمرِ هدررفته

writer /ˈraɪtə(r)/ *n* ۱. نویسنده، کسی که می‌نویسد، نگارنده، راقم ۲. مؤلف، نویسنده؛ [شعر] سراینده؛ [موسیقی] مصنف ۳. (در ترکیب) ـخط

< a messy writer >

writer's cramp /ˌraɪtəz ˈkræmp/ *n* عضله‌گرفتگیِ نویسندگان

write-up /ˈraɪt ʌp/ *n* گزارش، شرح؛ [فیلم، کتاب و غیره] معرفی

writhe /raɪð/ *vi* ۱. به خود پیچیدن، پیچ و تاب خوردن ۲. از درد به خود پیچیدن، ازناراحتی به خود پیچیدن ۳. کلافه شدن، رنج بردن

writing /ˈraɪtɪŋ/ *n* ۱. نویسندگی ۲. نوشته، اثر؛ نوشته‌ها، نوشتجات، آثار (مکتوب)، تألیفات ۳. نگارش، طرزِ نگارش ۴. (در جمع) آثار، نوشته‌ها؛ کتب؛ مقالات ۵. خط، دستخط ۶. (عمل) نوشتن، نگارش، تحریر، کتابت

in writing کتباً، به صورتِ مکتوب، به صورتِ نوشته، کتبی

put sth in writing چیزی را نوشتن، چیزی را روی کاغذ آوردن، مکتوب کردن

the writing on the wall هشدار، اعلامِ خطر

writing-desk /ˈraɪtɪŋ desk/ *n* میزتحریر

writing-pad /ˈraɪtɪŋ pæd/ *n* کاغذنامه

writing-paper /ˈraɪtɪŋ peɪpə(r)/ *n* کاغذنامه

written[1] /ˈrɪtn/ *adj* کتبی، مکتوب

the written word نوشتار، زبانِ نوشتاری، نوشته

written[2] /ˈrɪtn/ *pp* of write

WRNS /ˌdʌblju: ɑ:r en ˈes, renz/ < **Women's Royal Naval Service** *n* (در بریتانیا) یکانِ زنانِ نیروی دریاییِ سلطنتی

wrong[1] /rɒŋ, (US) rɔ:ŋ/ *adj* ۱. نادرست، بد، ناپسند، نکوهیده ۲. غلط، نادرست، اشتباه؛ خطا، مغلوط؛ باطل ۳. [شخص] به خطا ۴. نامناسب؛ نامطلوب؛ اشتباهی، عوضی؛ [لباس] وارونه، پشت و رو ۵. غلط، معیوب، مشکل‌آفرین ۶. خلافِ اخلاق، غیراخلاقی، خلاف، ناحق

be wrong to do sth [شخص] کارِ بدی کردن که ...، کارِ نادرستی کردن که ...، بد (کاری) کردن که ...، درست نبودن که ...

He has done nothing wrong. کارِ خلافی نکرده است. مرتکبِ خطایی نشده است.

get the answer wrong به جوابِ غلط رسیدن، غلط جواب دادن

be wrong خطاکردن، اشتباه کردن، بر خطا بودن

Correct me if I'm wrong. اگر اشتباه می‌کنم بگو.

That's where you're wrong. اشتباهتان همین‌جاست. کور خواندی. اشتباه می‌کنی.

You're wrong. اشتباه می‌کنی. حق با شما نیست.

Am I right or wrong? درست می‌گویم یا نه؟

take a wrong turning اشتباهی پیچیدن

the wrong way up / round وارونه، عوضی

عبارتِ do something wrong به معنای «خطایی کردن» یا «در کاری اشتباه کردن» است. اما عبارتِ do a wrong thing به معنای «کارِ اشتباهی کردن» است؛ ولی عبارتِ do the wrong thing به معنای کردنِ کاری است که شخص نباید می‌کرد.

کلمهٔ wrong قبل از اسم، با معانیِ «نادرست»، «خطا» و «نامناسب»، به‌کار می‌رود:

the wrong answer / key / furniture

اگر منظور این باشد که توضیح دهیم که جایی از کار ایراد پیدا کرده است می‌توانیم بگوییم:

I have found what is wrong / has gone wrong.

اما درست نیست بگوییم:

I have found the wrong thing.

کلمهٔ wrong همچنین در معنیِ اخلاقیِ ناپسندیده و نکوهیده نیز به‌کار می‌رود:

What you did was completely wrong.

اما در این معنی درست نیست بگوییم:

You did wrong things / action.

کلمهٔ bad در مواردِ از نوع زیر مناسب‌تر به نظر می‌رسد: وقتی در یک روز پشتِ سَرِ هم اتفاقاتِ بدی برایمان رخ می‌دهد و به تعبیری بد می‌آوریم از عبارتِ a bad day استفاده می‌کنیم و نه a wrong day.

ولی عبارتِ a day when everything goes wrong باز رسانندهٔ همان معنیِ «روزی است که پشتِ سرِ هم اتفاقاتِ بدی برای کسی رخ می‌دهد.»

عبارتِ get things wrong به معنیِ «همه چیز را خراب کردن یا همهٔ کارها را خراب کردن» است که ممکن است نتیجهٔ بد به همراه داشته باشد.

عبارتِ a bad record به معنیِ «سابقهٔ بد» است. در این باره نمی‌توانیم از عبارتِ a wrong record استفاده کنیم.

wrong³ /rɒŋ, (US) rɔːŋ/ *n* ۱. کارِ نادرست، (کارِ) غلط، (کارِ) اشتباه، خطا ۲. (رسمی) بی‌عدالتی، بی‌انصافی، ظلم، ناجوانمردی

She could do no wrong. از خطا مبرا بود.

right the wrongs انتقامِ بی‌عدالتی‌ها را گرفتن

be in the wrong مقصر بودن

put sb in the wrong کسی را مقصر جلوه دادن، گناه را به گردنِ کسی انداختن

the rights and wrongs of sth → right³

Two wrongs don't make a right. خطا خطا را نمی‌پوشاند. خون خون را نمی‌شوید.

wrong⁴ /rɒŋ, (US) rɔːŋ/ *vt* (رسمی) ۱. بد کردن با، بد تا کردن با ۲. بی‌انصافی کردن نسبت به، بی‌عدالتی کردن نسبت به، ظلم کردن به، ستم کردن به

wrongdoer /ˈrɒŋduːə(r)/ *n* ۱. خطاکار، خاطی، گناهکار، خلافکار ۲. مجرم، متخلف

What's wrong with the engine? موتور چه‌اش است؟ موتور عیبش چی است؟

Is anything wrong? چیزی شده؟ طوری شده؟ اتفاقی افتاده؟

What's wrong with telling the truth? راست گفتن مگر چه‌اش است؟ / چه عیبی دارد؟

back the wrong horse → horse

born on the wrong side of the blanket → born²

catch sb on the wrong foot → catch¹

do the wrong thing کارِ اشتباهی کردن

from / on the wrong side of the tracks (در آمریکا) از محلهٔ فقیرنشین، از پایینِ شهر

bark up the wrong tree → bark²

get on the wrong side of sb کسی را عصبانی کردن، کسی را از کوره به‌در بردن؛ کسی را آزرده‌خاطر کردن

get (hold of) the wrong end of the stick (محاوره) اشتباه فهمیدن، بد فهمیدن، در اشتباه بودن

have got out of bed on the wrong side → bed¹

hit / strike the wrong note → note¹

not far wrong → far²

on the wrong side of forty → side¹

rub sb up the wrong way → rub¹

start off on the wrong foot → start²

wrong side out [لباس و غیره] وارونه، پشت و رو

on the wrong track → track

wrong² /rɒŋ, (US) rɔːŋ/ *adv* به غلط، به اشتباه، اشتباه، غلط، اشتباهی

get sb wrong (محاوره) حرفِ کسی را عوضی فهمیدن، حرفِ کسی را اشتباه فهمیدن

go wrong ۱. اشتباه کردن، راهِ خطا رفتن، خطا کردن، دچارِ اشتباه شدن ۲. [دستگاه] خراب شدن، عیب و ایراد پیدا کردن، از کار افتادن، بد کار کردن ۳. با مشکلات مواجه شدن، با مشکل روبرو شدن، با شکست روبرو شدن

put a foot wrong → foot¹

نکتهٔ کاربردی:

نکتهٔ دستوری: بسیاری از معانیِ کلمهٔ wrong منحصراً به ساخت‌ها و عبارت‌های مشخصی وابسته است که تغییر پیدا نمی‌کنند. برای مثال، اگر حالِ شخصی بد باشد می‌گوییم:

Something is wrong with him.

اما در این معنی نمی‌توان گفت:

He is wrong.

زیرا جملهٔ اخیر به این معنی است که شخصِ موردِ نظر در اشتباه است.

wrongdoing /ˈrɒŋduːɪŋ/ *n* خلاف، خلافکاری، تخلف؛ گناه، جُرم

wrong-foot /ˌrɒŋ ˈfʊt/ *vt* (ورزش و غیره) غافلگیر کردن، گیر انداختن، تو هچل انداختن، در مخمصه قرار دادن

wrongful /ˈrɒŋfl/ *adj* ۱. نادرست، بی‌انصافانه، غیرعادلانه ۲. غیرقانونی، خلافِ قانون

wrongfully /ˈrɒŋfəlɪ/ *adv* به ناحق، از روی بی‌عدالتی، به طورِ غیرعادلانه، غیرمنصفانه

wrong-headed /ˌrɒŋ ˈhedɪd/ *adj* [شخص] نامعقول، بی‌منطق؛ لجباز، لجوج

wrongly /ˈrɒŋlɪ/ *adv* به اشتباه، به غلط، به خطا؛ اشتباهی، اشتباهاً

rightly or wrongly چه درست چه غلط، درست یا غلط

wrote /rəʊt/ *pt* of **write**

wroth /rəʊθ, (US) rɒθ/ *adj* خشمگین، غضبناک، عصبانی

wrought[1] /rɔːt/ *pt,pp* of **work**[2]

wrought[2] /rɔːt/ *pt,pp* of **wreak**

wrought[3] /rɔːt/ *adj* ساخته شده، ساخته و پرداخته شده، پرداخته، پرداخت شده

wrought iron /ˌrɔːt ˈaɪən, (US) ˈaɪərn/ *n* فرفورژه، آهنِ کارشده

wrung /rʌŋ/ *pt,pp* of **wring**

wry /raɪ/ (*comp* **wryer**, *super* **wryest**) *adj* ۱. [چهره و غیره] درهم‌کشیده، درهم؛ [نگاه، خنده] زورکی؛ طنزآمیز؛ شیطنت‌آمیز ۲. طنزآمیز، پرطعنه

pull a wry face شکلک درآوردن؛ دهن‌کجی کردن

wryly /ˈraɪlɪ/ *adv* ۱. با طنز، به طورِ طنزآمیز؛ با طعنه ۲. با شیطنت، به طورِ شیطنت‌آمیزی

wt /weɪt/ < **weight**[1]

WWF /ˌwɜːld waɪldlaɪf ˈfʌnd/ < **World Wildlife Fund** *n* صندوقِ جهانیِ حیاتِ وحش

WWW /ˌwɜːld waɪd ˈweb/ < **World-Wide Web**

WX /ˌdʌbljuː ˈeks/ *n* (در لباسِ زنانه) سایزِ بسیار بزرگ، (اندازهٔ) ایکس ال، ایکس لارج

wych-elm /ˈwɪtʃ elm/ *n* (درخت) نارونِ مجنون

wych-hazel /ˈwɪtʃ heɪzl/ = **witch-hazel**

WYSIWYG /ˈwɪzɪwɪg/ < **what you see is what you get** *n* (کامپیوتر، نیز با حرفِ کوچک) ویزی‌ویگ

wyvern /ˈwaɪvən/ *n* (در افسانه‌ها) اژدهای بال‌دار، اژدهای دوپا

X, x

X[1], **x** /eks/ (*pl* **X's, x's**) *n* ایکس (= بیست و چهارمین حرفِ الفبای انگلیسی)

X[2], **x** /eks/ *n* ۱. (در عددنویسیِ رومی) ده ۲. (در نامه) بوس ۳. (علامتِ) ضربدر ۴. (ریاضی، مجهولِ اول در جبر) ایکس؛ (در نوشتار) **x** ۵. فلان، بهمان، ایکس ۶. مسیح

X /eks/

X out *sth* *vt* (در نوشته) علامتِ ضربدر زدن روی؛ حذف کردن

X-certificate /'eks sətɪfɪkət/ = X-rated

X chromosome /'eks krəʊməsəʊm/ *n* (زیست‌شناسی) کروموزوم x

xenon /'zi:nɒn/ *n* (شیمی) گزنون، زنون

xenophobia /ˌzenə'fəʊbɪə/ *n* بیگانه‌هراسی، ترس از بیگانگان؛ بیگانه‌ستیزی، نفرت از بیگانگان

xenophobic /ˌzenə'fəʊbɪk/ *adj* ۱. بیگانه‌هراس؛ بیگانه‌ستیز ۲. بیگانه‌هراسانه، مبتنی بر بیگانه‌هراسی، ناشی از بیگانه‌هراسی؛ بیگانه‌ستیزانه

Xerox /'zɪərɒks/ *n* ۱. (عمل، محصول) زیراکس، فتوکپی *vi* ۲. زیراکس کردن، فتوکپی کردن *vt* ۳. زیراکس گرفتن از، زیراکس کردن

Xhosa /'kɔ:sə/ *n,adj* (قوم، زبان) خوزا

XL /ˌeks 'el/ < **extra large** *adj* (اندازهٔ لباس) بسیار بزرگ، ایکس ال، ایکس لارج

Xmas /'krɪsməs, 'eksməs/ *n* (محاوره) کریسمس، نوئل

X-rated /'eks reɪtɪd/ *adj* [فیلم] برای افرادِ زیرِ ۱۸ سال ممنوع، نامناسب برای تماشای کودکان، (فقط) برای بزرگسالان

X-ray /'eks reɪ/ *n* ۱. اشعهٔ ایکس، پرتوِ ایکس ۲. (پزشکی) عکس ۳. (محاوره، پزشکی) رادیوگرافی، عکس‌برداری *vt* ۴. (پزشکی) عکس گرفتن از، رادیوگرافی کردن

Xt /kraɪst/ *n* (عیسی) مسیح

Xtian /'krɪstʃən/ = Christian

xylophone /'zaɪləfəʊn/ *n* (ساز) گزیلوفون، زایلوفون

Y, y

Y[1], **y** /waɪ/ (*pl* **Y's, y's**) *n* وای (= بیست و پنجمین حرفِ الفبای انگلیسی)

Y[2], **y** /waɪ/ *n* ۱. (ریاضی، مجهولِ دوم در جبر) ایگرگ؛ (در نوشتار) **y** ۲. بهمان، بیسار، ایگرگ

Y[1] /jen/ < **yen**[1]

Y[2] /waɪ/ = YMCA

y /waɪ/ = YWCA

yacht /jɒt/ *n* ۱. قایقِ بادبانی ۲. قایقِ تفریحی *vi* ۳. قایق‌سواری کردن، قایق‌رانی کردن

yachting /'jɒtɪŋ/ *n* قایق‌رانی، قایق‌سواری

yachtsman /'jɒtsmən/ (*pl* **yachtsmen**) *n* (ورزش) قایقران

yachtswoman /'jɒtswʊmən/ (*pl* **yachtswomen**) *n* (ورزش) قایقران (زن)

yack /jæk/ *vi* ۱. (عامیانه) یک‌بند حرف زدن، پرچانگی کردن، یکریز حرف زدن، وراجی کردن، ور زدن *n* ۲. (عامیانه) وراجی، پرحرفی؛ گپ

have a yack with sb (عامیانه) با کسی گپ زدن

yackety-yack /ˌjækətɪ ˈjæk/ *n* (عامیانه) وراجی، پرحرفی، پرچانگی

yahoo /jəˈhuː, ˌjɑːˈhuː/ (*pl* **yahoos**) *n* آدم الدنگ، آدم لات؛ (صفت‌گونه) (مربوط به) آدم‌های الدنگ

yak[1] /jæk/ *n* (جانور) غژگاو، غژغاو، یاک

yak[2] /jæk/ (*prp* **yakking**, *pt,pp* **yakked**) = yack

Yale /jeɪl/ *n* قفلِ در

Yale lock /ˈjeɪl lɒk/ = Yale

yam /jæm/ *n* (گیاه، محصول) ۱. سیب‌زمینیِ هندی ۲. سیب‌زمینیِ شیرین

yammer /ˈjæmə(r)/ *vi* (محاوره، به طعنه) غُر زدن، غُرغُر کردن، زرزر کردن، غرولند کردن

yang /jæŋ/ *n* (در فلسفهٔ چینی) یانگ

yank /jæŋk/ *vt* ۱. (محاوره) یکدفعه کشیدن، یکهو کشیدن

n ۲. تکانِ محکم

yank on sth *vt* (محاوره) چیزی را یکهو کشیدن، چیزی را یکدفعه کشیدن

Yank /jæŋk/ = Yankee

Yankee /ˈjæŋkɪ/ *n* ۱. (در بریتانیا، محاوره) آمریکایی، یانکی ۲. (در آمریکا) نیوانگلندی، شمالی ۳. (در آمریکا) سربازِ شمالی

yap /jæp/ (*prp* **yapping**, *pt,pp* **yapped**)

vi ۱. [سگ] هاپ‌هاپ کردن، واغ‌واغ کردن، پارس کردن ۲. (عامیانه) یک‌بند غر زدن؛ یکریز مزخرف گفتن

n ۳. هاپ‌هاپ، واغ‌واغ

yard[1] /jɑːd/ *n* ۱. حیاط ۲. (در آمریکا) حیاطِ پشت ۳. محوطه

yard[2] /jɑːd/ *n* ۱. (واحدِ طول) یارد ۲. [کشتی] میلهٔ افقیِ دکل

yardage /ˈjɑːdɪdʒ/ *n* ۱. طول (به یارد)، اندازه (به یارد) ۲. مساحت (به یارد)

yard-arm /ˈjɑːd ɑːm/ *n* [کشتی] بازوی افقیِ دکل

yard of ale /ˌjɑːd əv ˈeɪl/ *n* ۱. آبجوخوریِ دراز، گیلاسِ یک یاردی ۲. یک گیلاسِ دراز (پر از) آبجو

yardstick /ˈjɑːdstɪk/ *n* ملاک، معیار، ضابطه، میزان

yarmulka /ˈjɑːmʊlkə/ = yarmulke

yarmulke /ˈjɑːmʊlkə/ *n* (در میانِ یهودیان) عرقچین

yarn /jɑːn/ *n* ۱. کاموا ۲. (محاوره) داستان، قصه

vi ۳. (محاوره) داستان گفتن، قصه سر هم کردن، داستان بافتن

spin a yarn → spin

yarrow /ˈjærəʊ/ *n* (گیاه) بومادران

yashmak /ˈjæʃmæk/ *n* روبنده، پیچه

yaw /jɔː/ *vi* ۱. [هواپیما، کشتی] به یک طرف منحرف شدن؛ تغییرِ جهت دادن، از مسیر منحرف شدن

n ۲. [هواپیما، کشتی] تغییرِ جهت، تغییرِ مسیر، انحراف

yawl /jɔːl/ *n* ۱. قایقِ دودکله ۲. قایقِ ماهیگیری (کوچک) ۳. قایقِ کَشتی

yawn /jɔːn/ *vi* ۱. خمیازه کشیدن، دهن‌دره کردن ۲. [شکاف و غیره] دهان باز کردن، گشوده شدن؛ دهان باز کرده بودن، گشوده بودن

n ۳. خمیازه، دهان‌دره ۴. (محاوره، به طعنه) چیزِ خسته‌کننده، چیزِ کسالت‌آور

a yawning gap / gulf (مجازی) شکافی عمیق

yaws /jɔːz/ *n* (بیماری) یاز، پیان

Y chromosome /ˈwaɪ krəʊməsəʊm/ *n* (زیست‌شناسی) کروموزومِ Y

yd /jɑːd/ (*pl* **yds**) <yard[2]

ye[1] /jiː, jɪ/ *pron* (کهنه) شما

ye[2] /jiː, ðiː/ *art* ۱. حرفِ تعریفی که به جای the بر سرِ نام مغازه‌ها و پیاله‌فروشی‌ها به‌کار می‌رود تا کهنه به نظر برسند:

The sign said: "Ye Old Dog and Duck".

۲. به نشانهٔ تعجب یا تحیر به‌کار می‌رود:

Ye gods! (محاوره) وای خدا! خدای من! خداخدا!

yea /jeɪ/ *adv,n* (کهنه) آری

yeah /jeə/ *adv* (محاوره) آره، آهان، بله

Oh yeah? (محاوره) تو گفتی و من هم باور کردم! آره جونِ عمه‌ات! آره ارواحِ بابات!

year /jɪə(r), jɜː(r)/ *n* ۱. سال؛ سالِ شمسی، سالِ خورشیدی ۲. سال، سنه ۳. (در ترکیب) ـ ساله <a five-year forecast> ۴. (در جمع) سن ۵. (محاوره، در جمع) سال‌های سال، مدتهای مدید، سال‌ها، یک عمر

this year امسال

in a year's time تا یک سالِ دیگر، ظرفِ یک سال

in his sixtieth year در شصت سالگی‌اش

the years of discretion → discretion

donkey's years → donkey

all (the) year round در تمامِ طولِ سال، سالی به دوازده ماه، سرتاسرِ سال

man / woman of the year مردِ / زنِ سال

not / never in a hundred years اصلاً و ابداً، هیچ وقت، هیچگاه، مطلقاً نه

old beyond one's years → old[1]

put years on sb کسی را پیر کردن، کسی را شکسته کردن

ring out the old year and ring in the new → ring[2]

take years off sb کسی را جوان کردن

the turn of the year → turn[2]

year after year سالیانِ متمادی، سال‌های متمادی، سالیانِ سال، سال‌های سال

year by year سال به سال، هر سال، به مرورِ زمان
the year dot (محاوره) سال‌ها، سال‌های سال، همیشهٔ خدا، عهدِ دقیانوس
year in, year out همه‌ساله، هرساله، در طولِ سال‌های متمادی
Year in, year out nothing changes. سال می‌آید و سال می‌رود و هیچ چیز عوض نمی‌شود.
the year of grace; the year of our Lord (رسمی) سالِ... میلادی، سالِ... بعد از میلاد
yearbook /ˈjɪəbʊk, ˈjɜːbʊk/ *n* ۱. کتابِ سال، سالنامه ۲. (در آمریکا، آموزشی) سالنامهٔ تحصیلی
yearling /ˈjɪəlɪŋ, ˈjɜː-/ *n* ۱. حیوانِ یک‌ساله ۲. اسبِ یک‌ساله
adj ۳. [حیوان] یک‌ساله
year-long /ˌjɪə ˈlɒŋ, ˌjɜː, (US) ˈlɔːŋ/ *adj* یک‌ساله
yearly /ˈjɪəlɪ, ˈjɜː-/ *adj* ۱. سالانه، سالیانه
adv ۲. هرساله، سالانه، سالی یک بار
yearn /jɜːn/ *vi* آرزو کردن، آرزومند بودن
yearn for sth / to do sth خواهانِ چیزی / کاری بودن، آرزومندِ چیزی / کاری بودن، حسرتِ چیزی / کاری را کشیدن، در آرزوی چیزی / کاری بودن، در اشتیاقِ چیزی / کاری سوختن
yearning /ˈjɜːnɪŋ/ *adj* ۱. [آرزو، اشتیاق] فراوان، شدید
n ۲. میلِ شدید، اشتیاق، آرزو، حسرت
yearningly /ˈjɜːnɪŋlɪ/ *adv* با اشتیاقِ زیادی، با شوقِ فراوانی
year-on-year /ˌjɪər ɒn ˈjɪə(r), ˌjɜːr ɒn ˈjɜː(r)/ *adj* سال به سال، سالانه، هرساله
year-round /ˌjɪə ˈraʊnd, ˌjɜː/ *adj* تمامِ طولِ سال، چهارفصل، دائمی، همیشگی
yeast /jiːst/ *n* مخمر، خمیرترش، ییست، خمیرمایه
yeasty /ˈjiːstɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) خمیرترش؛ خمیرترش‌مانند ۲. کف‌کرده، کف‌دار ۳. [بو، مزه] (مربوط به) ترشیدگی، ترش‌مزه
yell /jel/ *vi* ۱. داد زدن، داد کشیدن، فریاد زدن، فریاد کشیدن، جیغ زدن، جیغ کشیدن، نعره کشیدن، هوار زدن، هوار کشیدن
vt ۲. با فریاد گفتن، فریاد کشیدن که
n ۳. فریاد، جیغ، داد، هوار، نعره ۴. (در آمریکا، ورزش) تشویق
yell (out) at sb (to do sth) سرِ کسی فریاد زدن (که)، سرِ کسی داد کشیدن (که)
yell (out) abuse (at sb) با فریاد (به کسی) فحش دادن
yell (out) encouragement (at sb) با فریاد (کسی را) تشویق کردن

yell out (*sth*) = **yell** *vi, vt*
yellow /ˈjeləʊ/ *adj* ۱. زرد، زردرنگ، زردفام ۲. (به تحقیر) زردپوست، زرد ۳. (محاوره، به طعنه) ترسو، بزدل
n ۴. (رنگِ) زرد ۵. لباسِ زرد
vi ۶. زرد شدن
vt ۷. زرد کردن، به رنگِ زرد درآوردن
a yellow streak ترس، بزدلی
yellow-bellied /ˈjeləʊ belɪd/ *adj* (محاوره) ترسو، بزدل
yellow card /ˌjeləʊ ˈkɑːd/ *n* (فوتبال) کارتِ زرد، اخطار
yellow fever /ˌjeləʊ ˈfiːvə(r)/ *n* (بیماری) تبِ زرد
yellow-flag /ˌjeləʊ ˈflæg/ *n* ۱. پرچمِ زرد، پرچمِ قرنطینه ۲. (گیاه) زنبقِ زرد، زنبقِ مردابی
yellowhammer /ˈjeləʊhæmə(r)/ *n* (پرنده) زرده‌پرهٔ لیمویی
yellowish /ˈjeləʊɪʃ/ *adj* مایل به زرد، متمایل به زرد
yellow line /ˌjeləʊ ˈlaɪn/ *n* (ترافیک) خط‌کشیِ زرد
yellowness /ˈjeləʊnɪs/ *n* رنگِ زرد، زردی
Yellow Pages /ˌjeləʊ ˈpeɪdʒɪz/
the Yellow Pages *npl* (دفترِ) راهنمای تلفنِ مشاغل
yellow press /ˌjeləʊ ˈpres/
the yellow press *n* (در بریتانیا، محاوره، به طعنه) مطبوعاتِ جنجالی، رنگین‌نامه‌ها
yellowy /ˈjeləʊɪ/ = yellowish
yelp /jelp/ *n* ۱. فریاد، جیغ؛ [حیوان] زوزه
vi ۲. فریاد زدن، جیغ کشیدن؛ [حیوان] زوزه کشیدن
Yemen /ˈjemən/ *n* یمن
Yemeni /ˈjemənɪ/ *adj* ۱. (مربوط به) یمن، یمنی
n ۲. اهلِ یمن، یمنی
yen[1] /jen/ (*pl* **yen**) *n* (واحدِ پولِ ژاپن) ین
yen[2] /jen/ *n* (محاوره) میل، علاقه، اشتیاق، آرزو
have a yen for sth / to do sth خیلی دوست داشتن که، آرزوی چیزی را داشتن
yeoman /ˈjəʊmən/ (*pl* **yeomen**) *n* ۱. (در بریتانیا، کهنه) خرده‌مالک، دهقان ۲. (در خانهٔ نجبا) مستخدم ۳. (در آمریکا، نیروی دریایی) افسرِ جزء؛ کارمندِ دفتری
Yeoman of the Guard /ˌjəʊmən əv ðə ˈgɑːd/
n (در بریتانیا) عضوِ گروهِ محافظانِ شاه
yeomanry /ˈjəʊmənrɪ/ *n* (در بریتانیا) ۱. (کهنه) خرده‌مالکان، دهقانان ۲. سوارنظامِ داوطلب، نیروی چریکِ سوار
yeoman service /ˌjəʊmən ˈsɜːvɪs/ *n* خدمتِ صادقانه؛ خدمتِ طولانی؛ انجامِ وظیفه

yes /jes/ (*pl* **yeses, yesses**) *int* ۱. بله، بلی، آری، آره؛ (در جواب به سؤالِ منفی) چرا ۲. (در پاسخ به تقاضا) چَشم، به چَشم، بسیار خوب؛ (محاوره) باشه، خوب ۳. می‌توانم کمکتان کنم؛ بفرمایید
n ۴. جوابِ مثبت، جوابِ بله
yes and no هم آره و هم نه، اِی تا حدودی
yes-man /'jes mæn/ (*pl* **yes-men**) *n* (آدمِ) بله‌قربان‌گو، (آدمِ) نوکرمآب
yesterday /'jestədeɪ, -dɪ/ *adv* ۱. دیروز
n ۲. دیروز، روزِ گذشته ۳. گذشته، قبل
yesterday's news اخبارِ کهنه، اخبارِ قدیمی
not be born yesterday بچّه نبودن، احمق نبودن، از پشتِ کوه نیامده بودن، خر نبودن
the day before yesterday → day
yesterday week /,jestədeɪ 'wi:k, ,jestədɪ/ *n* هشت روزِ پیش
yesteryear /'jestəjɪə(r), -jɜ:(r)/ *n* گذشته‌ها، ایامِ گذشته، دورانِ گذشته، دیروز، سال‌های گذشته
yet /jet/ *adv* ۱. هنوز، تاکنون، تا الان، تا حالا؛ تا آن وقت، تا آن موقع ۲. حالا، الان، اکنون، فعلاً، نقداً ۳. هنوز هم ۴. تاکنون، تا به حال ۵. باز هم، همچنان
conj ۶. و در عینِ حال، با این حال، اما، ولی؛ با اینهمه، با وجودِ این
as yet تاکنون، تا به حال
yet again باز هم، یک بارِ دیگر هم

نکتهٔ کاربردی:
کلمهٔ yet یا بلافاصله بعد از یک کلمهٔ منفی می‌آید و یا در انتهای یک عبارت، و این با تفاوتی سبکی همراه است. در مذاکراتِ رسمی ممکن است این جمله را بشنوید:
We do not yet know the answer.
اما در یک گفتگوی غیررسمی ممکن است جملهٔ زیر را به کار ببرید:
I don't know the answer yet.
در جملهٔ بالا به کار بردنِ کلمهٔ yet بلافاصله بعد از فعل جایز نیست؛ پس جملهٔ زیر غلط است:
I don't know yet the answer.
هر چند هنگامی که به دنبالِ کلمهٔ yet یک عبارت بیاید، این کلمه می‌تواند بلافاصله بعد از فعل قرار گیرد:
I don't know yet whether she'll come or not.

yeti /'jetɪ/ *n* یتی، غولِ برفی، آدم‌برفی (= حیوانی انسان‌مانند و پوشیده از مو که گویا در هیمالیا زندگی می‌کند)
yew /ju:/ *n* ۱. (گیاه) سرخ‌دار ۲. چوبِ سرخ‌دار
Y-fronts /'waɪ frʌnts/ *npl* (در بریتانیا) شورتِ اسلیپ
YHA /,waɪ eɪtʃ 'eɪ/ <**Youth Hostels Association** *n* سازمانِ مهمان‌سراهای جوانان
yid /jɪd/ *n* (عامیانه، به تحقیر) جهود
Yiddish /'jɪdɪʃ/ *adj,n* (زبانِ) یدیش
yield /ji:ld/ *vt* ۱. [محصول] به بار آوردن، دادن؛ [اطلاعات و غیره] به دست دادن؛ [سود] به همراه داشتن، داشتن ۲. تسلیم کردن، تحویل دادن ۳. آشکار ساختن، نشان دادن، پرده از روی... برداشتن
vi ۴. تسلیم شدن، خود را تسلیم کردن، دست از مقاومت کشیدن ۵. وا دادن، مقاومتی نکردن؛ شکستن؛ از جا کنده شدن؛ خم شدن، تا شدن ۶. (ترافیک) راه دادن ۷. لنگ انداختن، سپر انداختن، تمکین کردن
n ۸. بازده، محصول، حاصل، تولید
yield to sth / sb ۱. تسلیمِ چیزی / کسی شدن، در مقابلِ چیزی / کسی دست از مقاومت کشیدن، به چیزی تن دادن ۲. جای خود را به چیزی دادن، در مقابلِ چیزی عقب‌نشینی کردن
yield *sb / sth* **up** *vt* تسلیم کردن، تحویل دادن
yielding /'ji:ldɪŋ/ *adj* ۱. قابلِ انعطاف، نرم؛ خم‌شو ۲. [شخص] ملایم، پذیرا، انعطاف‌پذیر؛ سازگار، رام، سر به راه
yieldingly /'ji:ldɪŋlɪ/ *adv* با انعطاف‌پذیری؛ با انعطافِ بیشتری، با ملایمت، رام و سر به راه
yin /jɪn/ *n* (در فلسفهٔ چین) یین
yippee /jɪ'pi:, (US) 'jɪpɪ/ *int* (محاوره) هورا، جونمی
YMCA /,waɪ em si: 'eɪ/ <**Young Men's Christian Association** *n* انجمنِ پسرانِ جوانِ مسیحی
yob /jɒb/ *n* آدمِ لات، آدمِ الدنگ، آدمِ بی‌سر و پا
yobbo /'jɒbəʊ/(*pl* **yobbos**) = yob
yodel /'jəʊdl/ (*prp* **yodelling, (US) yodeling,** *pt,pp* **yodelled, (US) yodeled**) *vi* ۱. [شخص] چهچهه زدن
vt ۲. با چهچهه خواندن
n ۳. آوازِ تیرولی
yodle /'jəʊdl/ = yodel
yoga /'jəʊgə/ *n* (در فلسفهٔ هندو، ورزش) یوگا
yoghourt /'jɒgət, (US) 'jəʊgərt/ = yoghurt
yoghurt /'jɒgət, (US) 'jəʊgərt/ *n* ماست
yogi /'jəʊgɪ/ (*pl* **yogis**) *n* یوگی، جوکی
yogurt /'jɒgət, (US) 'jəʊgərt/ = yoghurt
yoke /jəʊk/ *n* ۱. یوغ، پالهنگ ۲. [گاو] جفت ۳. (برای حملِ بار) چانچو ۴. (خیاطی) سرشانه، کمری ۵. قید، بند، سلطه؛ اسارت
vt ۶. یوغ زدن به، یوغ بستن به؛ بستن ۷. (به هم) بستن، (به هم) پیوند دادن، (به هم) وصل کردن
under the yoke of زیرِ یوغِ، زیرِ سلطهٔ
yokel /'jəʊkl/ *n* (به طعنه) آدمِ ساده‌لوح، آدمِ پخمه، پپه، دهاتی

yolk /jəʊk/ *n* زردهٔ تخم‌مرغ، زرده

Yom Kippur /ˌjɒm ˈkɪpə(r), kɪˈpʊə(r), (US) ˌjəʊm/ *n* (در میانِ یهودیان) یوم‌کیپور، روزِ آمرزش

yomp /jɒmp/ *vi* (در بریتانیا، عامیانه، نظامی) هِن و هِن پیش رفتن

yon /jɒn/ *adj* (کهنه) آن؛ (عامیانه) اون

hither and yon → hither

yonder /ˈjɒndə(r)/ *adj* ۱. (کهنه) آن

adv ۲. آنجا، آن سو، آن طرف

up yonder آن بالا

down yonder آن پایین

over yonder آنجا

yonks /jɒŋks/ *npl* (در بریتانیا، محاوره) مدتها، مدتهای مدید

yoo-hoo /ˌjuː ˈhuː, ˈjuː huː/ *int* (برای صدا کردنِ کسی) آهای، هی

yore /jɔː(r)/

of yore *n* (کهنه) گذشته، قدیم

Yorkshire pudding /ˌjɔːkʃə ˈpʊdɪŋ/ *n* (غذا) یورکشیر پودینگ، نانِ یورکشیر

you /juː, jʊ, (US) jə/ *pron* ۱. ضمیرِ دوم شخصِ مفردِ فاعلی، در فارسی معادلِ تو، شما و یا شناسهٔ دوم شخصِ مفرد و نیز شناسهٔ دوم شخصِ جمعِ فعل:

You said you knew the way. گفتی راه را بلدی / گفتید راه را بلدید.

۲. ضمیرِ دوم شخصِ مفردِ مفعولی، در فارسی معادلِ تو را، به تو، بهت، ـَت و نیز شما را، به شما، بهتان، ـِتان:

She told you. بهت / بهتان گفت.

I saw you. تو را / شما را دیدم، دیدمت / دیدمتان.

I don't think that hairstyle is you. فکر نمی‌کنم این مدلِ مو بهت / بهتان بیاید.

۳. ضمیرِ دوم شخصِ جمعِ فاعلی، در فارسی معادلِ شما یا شناسهٔ دوم شخصِ جمعِ فعل، و نیز در فارسیِ محاوره‌ای معادلِ شماها:

You two seem very different. شما دو نفر خیلی با هم فرق دارید.

۴. ضمیرِ دوم شخصِ جمعِ مفعولی، در فارسی معادلِ شما را، به شما، بهتان، ـِتان:

I saw you together. شما را با هم دیدم / با هم دیدمتان.

I told you. بهتان گفتم / به شما گفتم.

۵. همراه با اسم یا صفت برای اشاره به شخصی معین، معادلِ شما، تو یا بدونِ معادلِ مشخص:

You boys have got to learn to behave yourselves. شما پسرها بهتر است ادب یاد بگیرید.

You twit! آدم احمق!

You girls, stop talking! دختر خانم‌ها، ساکت باشید!

۶. به صورتِ ضمیرِ مبهم، معادلِ آدم، انسان، شخص:

Nobody wants to help you in this town. در این شهر کسی به آدم کمک نمی‌کند.

you and yours تو و خانواده‌ات، شما و خانواده‌تان، تو و نزدیکانت، شما و نزدیکانتان

you-all /ˈjuː ɔːl/ *pron* (در آمریکا) شماها، شما همه، شما

you'd[1] /juːd/ = you had

you'd[2] /juːd/ = you would

you'll /juːl/ = you will

young /jʌŋ/ (*comp* **younger** /ˈjʌŋgə(r)/, *super* **youngest** /ˈjʌŋgɪst/) *adj* ۱. [شخص و غیره] جوان، کم‌سن‌وسال، نورسته؛ [درخت] نورس، نونشان؛ [کشور] نوپا، نوبنیاد، نوخاسته ۲. اول ۳. (پیش از اسمِ اشخاص) پسر ۴. [لباس و غیره] جوانانه، جوان‌مآب، جوان‌پسند ۵. بی‌تجربه، خام، خام‌دست، ناپخته، تازه‌کار

npl ۶. [انسان] جوانان؛ [حیوان] بچّه‌ها؛ [پرنده] جوجه‌ها

The evening is still young. تازه سرِ شب است. تازه اولِ شب است. شب تازه شروع شده است.

the younger (رسمی، پیش از اسم یا پس از اسمِ اشخاص) کوچک، جوان‌تر

the younger Peter; Peter the younger پیترِ کوچک / جوان‌تر

young Jones جونزِ پسر

young man آقا پسر

young lady دختر خانم

be young for one's age کوچک‌تر از سنِ خود نشان دادن

an angry young man → angry

not be as / so young as one used to be / (once) was دیگر آنقدر هم جوان نبودن، دیگر مثلِ جوانی‌های خود نبودن

not get any younger دیگر جوانیِ (کسی) گذشته بودن، (کسی) دیگر پیر شده بودن

an old head on young shoulders → head[1]

young and old (alike) پیر و جوان، همه‌کس

be young at heart دلِ (کسی) جوان بودن

the young idea (کهنه) جوان‌ها؛ محصل‌ها، بچّه‌مدرسه‌ای‌ها

one's young lady (کهنه) دوست دخترِ کسی

one's young man (کهنه) دوست پسرِ کسی

You're only young once. آدم قدرِ جوانیش را باید بداند. آدم فقط یک بار جوان است. آدم باید دادِ دل از جوانیش بگیرد.

the young جوانان

(be) with young [حیوان] آبستن (بودن)

youngish /ˈjʌŋɪʃ, ˈjʌŋgɪʃ/ *adj* نسبتاً جوان، بالنسبه جوان

youngster /ˈjʌŋstə(r)/ *n* بچه، نوجوان؛ پسر، پسربچّه

your /jɔ:(r), jə(r), (US) jʊər/ *adj* ۱. صفتِ ملکیِ دوم شخصِ مفرد، در فارسی معادلِ (مربوط به) تو و (مربوط به) شما و نیز ضمایرِ متصلِ ـَت و ـِتان

your job کارَت، کارتان، کارِ تو، کارِ شما

۲. صفتِ ملکیِ دوم شخصِ جمع، در فارسی معادلِ (مربوط به) شما و نیز ضمیرِ متصلِ ـِتان، و نیز در فارسیِ محاوره‌ای معادلِ (مربوط به) شماها

۳. به طعنه، برای اشاره به چیزی که به مخاطب وابستگی دارد، در فارسی معادلِ (مربوط به) جنابعالی، (مربوط به) حضرتِ عالی، (مربوط به) سرکار علیه:

These are your famous Oxford colleges, I suppose. از قرار، کالج‌های معروفِ آکسفوردِ حضرتِ عالی / سرکار علیه همین‌ها است.

۴. نشانهٔ خطاب در برخی عباراتِ مؤدبانه، بدونِ معادلِ دقیق در زبانِ فارسی:

Your Majesty اعلیحضرت، اعلیحضرتا

Your Excellency عالی‌جناب

۵. صفتِ ملکی در اشاره به یک مخاطبِ عام، در فارسی معادلِ ـِشان یا ـَش:

In Japan you are taught great respect for your elders.

در ژاپن به آدم / مردم می‌آموزند که به بزرگترش / بزرگترشان احترام بگذارد / بگذارند.

you're /jʊə(r), jɔ:(r), (US) jɔ(r)/ = you are

yours /jɔ:z, (US) jʊərz/ *pron* ۱. ضمیرِ ملکیِ دوم شخصِ مفرد، در اشاره به چیزی که به مخاطب تعلق دارد، در فارسی گاهی معادلِ مالِ / از آنِ تو، مالِ / از آنِ شما، تو، شما و نیز ضمیرهای متصلِ ـَت، ـِتان:

That book is yours. آن کتاب مالِ شما / تواست. آن کتابِ شما / تو است.

a friend of yours یکی از دوستانت، یکی از دوستانِ تو، یکی از دوستانتان، یکی از دوستانِ شما

۲. ضمیرِ ملکیِ دوم شخصِ جمع، در اشاره به چیزی که به گروهِ مخاطبان تعلق دارد، در فارسی گاهی معادلِ مالِ / از آنِ شما، شما و نیز ضمیرِ متصلِ ـِتان

۳. در پایانِ نامه، در فارسی معادلِ ارادتمند:

you and yours تو و خانواده‌ات، شما و خانواده‌تان، تو و نزدیکانت، شما و نزدیکانتان

نکتهٔ کاربردی:

عباراتِ **Yours faithfully**، **Yours sincerely**، و به‌خصوص در انگلیسیِ آمریکایی، **Yours truly** رایج‌ترین عباراتی هستند که در پایانِ نامه‌های رسمی، مثلِ نامه به بانک، هتل، فروشگاه و مانندِ آن، به‌کار می‌روند.

عباراتِ **Dear Sir**، یا **Dear Sir or Dear Madam** در ابتدای نامه، هنگامی به‌کار می‌روند که نویسنده نامِ گیرندهٔ نامه را نمی‌داند. در این صورت، برای به پایان بردنِ نامه، بهتر است از عبارتِ **Yours faithfully** استفاده شود. گاهی فرستنده نامِ گیرندهٔ نامه را می‌داند، اما با او از نزدیک آشنا نیست، مثلاً یکی دو بار او را ملاقات کرده است، و اکنون می‌خواهد خطاب به او به طورِ کاملاً رسمی نامه بنویسد. در این حالت، نامه باید با عباراتی مانندِ **Dear Mr / Mrs / Miss / Ms Smith** آغاز شود و با عبارتِ **Yours sincerely** پایان یابد.

در انگلیسیِ آمریکایی، بیشتر عباراتِ **Sincerely**، **Sincerely yours** و **Yours truly** به همین منظور به‌کار می‌روند.

هنگامی که فرستنده با گیرندهٔ نامه آشنا است، یا هر دو به لحاظِ اجتماعی هم‌طرازند، مثلاً همکار هستند، فرستنده می‌تواند نامِ کوچکِ خود را در آخرِ نامه بیاورد و عبارتِ **With best wishes** را به آن اضافه کند.

کلماتِ **Yours** و **Love** و عباراتِ **Best wishes** و **Love from** در نامه‌های شخصی به‌کار می‌روند.

کلمهٔ **Love** و عبارتِ **Love from** کاملاً غیررسمی‌اند و در مکاتبه با دوستانِ صمیمی و افرادِ خانواده به‌کار می‌روند.

yourself /jɔ:ˈself, jəˈself, (US) jʊərˈself/ (*pl* **yourselves**) *pron* ۱. به عنوانِ ضمیرِ انعکاسیِ دوم شخصِ مفرد در جایگاهِ مفعولِ بی‌واسطه یا باواسطه، در فارسی معادلِ خودت، خودتان:

You hurt yourself. به خودت / خودتان آسیب می‌رسانی / می‌رسانید.

۲. به عنوانِ ضمیرِ تاکیدیِ دوم شخصِ مفرد، در فارسی معادلِ خودت، خودتان، خودِ تو، خودِ شما:

Do it yourself. خودت / خودتان / خودِ تو / خودِ شما (این کار را) انجام بده / بدهید.

you yourself شخصِ خودت / خودتان، خودِ خودِ شما / تو

by yourself ۱. تنها ۲. به تنهایی، تنهایی، دستِ‌تنها، بدونِ کمکِ دیگران

yourselves /jɔ:ˈselvz, jəˈselvz, (US) jʊərˈselvz/ *pron* ۱. به عنوانِ ضمیرِ انعکاسیِ دوم شخصِ جمع در جایگاهِ مفعولِ بی‌واسطه یا باواسطه، در فارسی معادلِ خودتان:

Enjoy yourselves! به خودتان (بهتان) خوش بگذرد!

۲. به عنوانِ ضمیرِ تأکیدیِ دوم شخصِ جمع، در فارسی معادلِ خودتان، خودِ شما:

You can try it out for yourselves. خودتان / خودِ شما می‌توانید امتحانش کنید.

by yourselves ۱. تنها ۲. به تنهایی، دستِ‌تنها، بدونِ کمکِ دیگران

yous /ju:z, jəz/ *pron* (عامیانه) شماها، شما
How are yous? شماها چطورید؟
youth /ju:θ/ (*pl* **youths** /ju:ðz/) *n* ۱. جوانی، نیروی جوانی؛ ایامِ جوانی، دورانِ شباب ۲. (به طعنه) جوانک، جوان ۳. جوانان
the first / full flush of youth → flush[2]
youth club /'ju:θ klʌb/ *n* باشگاهِ جوانان
youth culture /'ju:θ kʌltʃə(r)/ *n* فرهنگِ جوانان
youthful /'ju:θfl/ *adj* ۱. [شخص] جوان‌مانده، خوب‌مانده؛ [ظاهر، رفتار] جوانانه، (مربوط به) جوانان ۲. جوان
youthfully /'ju:θfəlɪ/ *adv* مثلِ جوان‌ها، به آیینِ جوانی
youthfulness /'ju:θflnɪs/ *n* ظاهرِ جوان؛ جوانی، شادابی
youth hostel /'ju:θ hɒstl/ *n* مهمان‌سرای جوانان، اقامتگاهِ جوانان، جوان‌سرا
youth hostelling /'ju:θ hɒstlɪŋ/ *n* سفر با استفاده از مهمان‌سرای جوانان، جوان‌سراگردی؛ سفرِ جوان‌سرایی
youth worker /'ju:θ wɜ:kə(r)/ *n* مددکارِ جوانان
you've /ju:v, jʊv/ = you have
yowl /jaʊl/ *n* ۱. ناله؛ ضجه، شیون ۲. [گربه] ناله؛ [سگ] زوزه
vi ۳. ناله کردن، ضجه کردن، شیون کردن ۴. [گربه] ناله کردن؛ [سگ] زوزه کشیدن
yo-yo /'jəʊ jəʊ/ (*pl* **yo-yos**) *n* (اسباب‌بازی) یویو
yr[1] /jɪə(r), jɜ:(r)/ (*pl* **yrs**) < year
yr[2] /jɔ:(r), jə(r), (US) jʊə(r)/ < your
yrs /jɔ:z, (US) jʊərz/ < yours
YTS /,waɪ ti: 'es/ < Youth Training Scheme
n طرحِ آموزشِ جوانان
yuan /jʊ'ɑ:n/ (*pl* **yuan**) *n* (واحدِ پول در چین) یوان
yucca /'jʌkə/ *n* (گیاه) یوکا، زنگوله‌ای
yuck /jʌk/ *int* (عامیانه، بیانگرِ انزجار) آه، ایی، اَخ
yucky /'jʌkɪ/ (*comp* **yuckier**, *super* **yuckiest**)
adj (عامیانه) حال به هم زن، گند، گه، کثافت
Yugoslav /'ju:gəʊslɑ:v/ = yugoslavian
Yugoslavia /,ju:gəʊ'slɑ:vɪə/ *n* یوگسلاوی
Yugoslavian /,ju:gəʊ'slɑ:vɪən/
adj ۱. (مربوط به) یوگسلاوی، یوگسلاویایی
n ۲. اهلِ یوگسلاوی، یوگسلاو
yule /ju:l/ *n* (کهنه) عیدِ کریسمس، عیدِ نوئل
yule-log /'ju:l lɒg, (US) lɔ:g/ *n* ۱. کُندهٔ کریسمس (= کُنده‌ای که در شبِ کریسمس می‌سوزانند) ۲. کیکِ شکلاتیِ کریسمس
yule-tide /'ju:l taɪd/ = yule
yummy /'jʌmɪ/ *adj* (محاوره، در زبانِ کودکان) خوشمزه
yum-yum /,jʌm 'jʌm/ *int* (برای غذای خوشمزه) به‌به
yuppie /'jʌpɪ/ *n* (محاوره، به طعنه) (جوانِ) تازه به دوران رسیده
yuppy /'jʌpɪ/ = yuppie
YWCA /,waɪ dʌblju: si: 'eɪ/ < Young Women's Christian Association *n* انجمنِ دخترانِ جوانِ مسیحی

Z, z

Z, z /zed, (US) zi:/ (*pl* **Z's, z's**) *n* ۱. زِد، زی (= بیست و ششمین و آخرین حرفِ الفبای انگلیسی) ۲. (در آمریکا، محاوره، در جمع) خواب، چُرت
from A to Z → A[1]
catch / get some Z's (در آمریکا، محاوره) یک چُرت خوابیدن، چُرتی زدن
Zaire /zɑ:'ɪə(r)/ *n* زئیر
Zambia /'zæmbɪə/ *n* زامبیا
zany /'zeɪnɪ/ (*comp* **zanier**, *super* **zaniest**)
adj ۱. (محاوره) مسخره، مضحک؛ عجیب و غریب، خُل
n ۲. دلقک، لوده، آدمِ مضحک؛ آدمِ عجیب و غریب
Zanzibar /'zænzɪbɑ:(r)/ *n* زنگبار
zap /zæp/ (*prp* **zapping**, *pt,pp* **zapped**)
vt (محاوره) ۱. [شخص] کشتن، از پا درآوردن؛ دخلِ ... را آوردن؛ موردِ حمله قرار دادن، زدن؛ بیهوش کردن ۲. از بین بردن، نابود کردن، داغون کردن ۳. (تلویزیون) [کانال] عوض کردن ۴. (کامپیوتر) پاک کردن، حذف کردن
vi ۵. به سرعت رفتن، تندی رفتن؛ تندی کردن ۶. به سرعت رد کردن؛ [ماشین] تازاندن
n ۷. (محاوره) شور، شور و شوق، حیات، انرژی، نیرو، نشاط، جنب و جوش، تحرک

zappy /'zæpɪ/ *adj* (محاوره) پرشور، پرتحرک، پر از حیات، پر از نیرو، باحال، سرحال

zeal /zi:l/ *n* (رسمی) ۱. شور، شور و شوق، اشتیاق، حرارت ۲. غیرت، حمیت، تعصب

zealot /'zelət/ *n* (به طعنه) آدم متعصب، آدمِ افراطی، آدمِ غیرتی، سرسپرده

zealotry /'zelətrɪ/ *n* (به طعنه) تعصب، غیرت، سرسپردگی

zealous /'zeləs/ *adj* (رسمی) ۱. پرشور، پرحرارت، مشتاق ۲. غیرتمند، متعصب، باغیرت، غیور؛ [رفتار، عمل] غیورانه، متعصبانه

zealously /'zeləslɪ/ *adv* ۱. با شور و حرارت، با شور و شوق، مشتاقانه ۲. با غیرت، غیورانه

zebra /'zebrə, 'zi:brə/ (*pl* **zebra, zebras**) *n* گورخر (آفریقایی)، گوراسب

zebra crossing /ˌzebrə 'krɒsɪŋ, ˌzi:brə, (US) 'krɔ:sɪŋ/ *n* (ترافیک) خط کشیِ عابرِ پیاده

zed /zed/ *n* حرفِ z، حرفِ زِد

zee /zi:/ **(US)** = zed

Zeitgeist /'zaɪtgaɪst/ *n* روحِ زمانه

Zen /zen/ *n* آیینِ ذِن

zenith /'zenɪθ/ *n* ۱. (ستاره‌شناسی) سمت‌الرأس ۲. اوج، نقطهٔ اوج

zephyr /'zefə(r)/ *n* (رسمی، کهنه) نسیم، بادِ صبا

Zeppelin /'zepəlɪn/ *n* (در جنگِ جهانیِ اول) کَشتیِ هواییِ آلمان‌ها، زپلین

zero /'zɪərəʊ, (US) 'zi:rəʊ/ *n* ۱. (عدد، درجه) صفر ۲. نقطهٔ صفر ۳. (در آمریکا، محاوره) هیچ ۴. عددِ صفر، رقمِ صفر *adj* ۵. صفر

zero in on *sb / sth* *vt* ۱. به سوی ... نشانه رفتن، به طرفِ ... نشانه گرفتن، به طرفِ ... هدف گرفتن ۲. (مجازی) روی ... متمرکز شدن، توجهِ (خود را) روی ... متمرکز کردن

zero gravity /ˌzɪərəʊ 'grævətɪ, (US) ˌzi:rəʊ/ *n* (در فیزیک) گرانیِ صفر، بی‌وزنی

zero growth /ˌzɪərəʊ 'grəʊθ, (US) ˌzi:rəʊ/ *n* (اقتصاد) رشدِ صفر

zero hour /'zɪərəʊ aʊə(r), (US) 'zi:rəʊ/ *n* (نظامی) لحظهٔ حمله، ساعتِ صفر، ساعتِ شروعِ حمله

zero inflation /'zɪərəʊ ɪnfleɪʃn, (US) 'zi:rəʊ/ *n* (اقتصاد) تورمِ صفر درصد، تورمِ صفر

zero option /'zɪərəʊ ɒpʃn, (US) 'zi:rəʊ/ *n* (سیاسی) طرحِ شقِ صفر (= طرحی برای برچیدنِ موشک‌های هسته‌ای از اروپا)

zero population growth /ˌzɪərəʊ pɒpjʊleɪʃn 'grəʊθ, (US) ˌzi:rəʊ/ *n* رشدِ جمعیتِ صفر

zero-rated /ˌzɪərəʊ 'reɪtɪd, (US) ˌzi:rəʊ/ *adj* [کالا، خدمات] معاف از مالیاتِ ارزشِ افزوده

zero-sum game /ˌzɪərəʊ 'sʌm geɪm, (US) ˌzi:rəʊ/ *n* (در آمریکا) بده‌بستان

play a zero-sum game با یک دست دادن و با دستِ دیگر گرفتن، چیزی دادن و چیزی گرفتن

zest /zest/ *n* ۱. شور، شوق، اشتیاق، علاقه، میل، رغبت ۲. جاذبه، لطف، مزه، طعم ۳. (آشپزی) [پوستِ پرتقال، پوستِ لیمو و غیره] خلال

have a zest for life پر از شورِ زندگی بودن

zestful /'zestfl/ *adj* [شخص] جذاب، جالب؛ پرشور؛ [جا] دلپذیر، باحال

zestfully /'zestfəlɪ/ *adv* با اشتیاق، با شور، با شوق

zigzag /'zɪgzæg/ (*prp* **zigzagging**, *pt,pp* **zigzagged**) *adj* ۱. [راه، خط و غیره] پرپیچ و خم، پیچ پیچ، مارپیچ، زیگزاگ، جناغی، پیچاپیچ *n* ۲. زیگزاگ، خطِ شکسته، خطِ جناغی *vi* ۳. مارپیچ رفتن، زیگزاگ رفتن، چپ‌اندرقیچی رفتن، زیگزاگی رفتن

zillion /'zɪljən/ *n* (در آمریکا، محاوره) بی‌نهایت بار، خدا مرتبه، خدا تا ۲. (صفت‌گونه) ده‌ها، هزاران، میلیون‌ها

Zimbabwe /zɪm'bɑ:bwɪ/ *n* زیمبابوه

zimmer frame /'zɪmə freɪm/ *n* (در بریتانیا، برای سالمندان و معلولان) واکر

zinc /zɪŋk/ *n* (شیمی) روی

zing /zɪŋ/ *n* (محاوره) ۱. شور، شوق، حال، زندگی ۲. طعم، مزه

Zion /'zaɪən/ *n* ۱. (کوهِ) صهیون ۲. قومِ یهود، بنی‌اسرائیل ۳. دینِ یهود ۴. سرزمینِ اسرائیل ۵. حکومتِ خدا ۶. کلیسای مسیحی

Zionism /'zaɪənɪzəm/ *n* (سیاسی) صهیونیسم

Zionist /'zaɪənɪst/ *n* (سیاسی) صهیونیست

zip /zɪp/ (*prp* **zipping**, *pt,pp* **zipped**) *n* ۱. زیپ ۲. (محاوره) شور، شوق، حرارت، حال، انرژی، شور و حال، نشاط، سرزندگی ۳. صدای ویز، صدای ویژ، صدای قیژ *vt* ۴. [لباس، کیف و غیره] زیپِ ... را بستن؛ زیپِ ... را باز کردن

zip across / along *vi* پریدن و رفتن، برقی رفتن، مثلِ برق رفتن، با سرعت پیش رفتن

zip (*sb / sth*) **up** *vi* ۱. با زیپ بسته شدن *vt* ۲. زیپِ ... را بستن

zip code /'zɪp kəʊd/ *n* (در آمریکا) کُدِ پُستی

zip-fastener /'zɪp fɑ:snə(r), (US) fæsnə(r)/ *n* زیپ

zipped /zɪpt/ *adj* زیپ‌دار، زیپی

zipper /'zɪpə(r)/ *n* (در آمریکا) زیپ

zippy /ˈzɪpɪ/ (*comp* **zippier**, *super* **zippiest**)
adj (محاوره) پرشور، پرتحرک، پر از حیات، پر از نیرو، باحال، سرحال
zircon /ˈzɜ:kɒn/ *n* (جواهر، کانی) زیرکن، زرگون
zit /zɪt/ *n* (محاوره) [پوست] جوش
zither /ˈzɪðə(r)/ *n* (ساز) زیتر
zodiac /ˈzəʊdɪæk/
the zodiac *n* منطقةالبروج
the signs of the zodiac بروجِ دوازده‌گانه
zodiacal /zəʊˈdaɪəkl/ *adj* منطقةالبروجی، (مربوط به) منطقةالبروج
zombie /ˈzɒmbɪ/ *n* ۱. (در مذاهبِ آفریقایی) مردهٔ جان‌گرفته ۲. (محاوره) مردهٔ متحرک، آدمِ کوکی
zonal /ˈzəʊnl/ *adj* منطقه‌ای، ناحیه‌ای، منطقه‌بندی‌شده؛ (مربوط به) منطقه
zone /zəʊn/ *n* ۱. منطقه، ناحیه، کمربند، نوار
vt ۲. منطقه‌بندی کردن، به منطقهٔ مخصوصی اختصاص دادن
zoning /ˈzəʊnɪŋ/ *n* منطقه‌بندی
zonked /zɒŋkt/ *adj* (عامیانه) ۱. مست، لول ۲. نشئه ۳. خسته‌وکوفته، درب‌وداغون، هلاک، ازنا‌افتاده
zoo /zu:/ (*pl* **zoos**) *n* باغ‌وحش
zoo- /zəʊ, zu:/ (در ترکیب) جانور-
zoo-keeper /ˈzu: ki:pə(r)/ *n* مسئولِ باغ‌وحش، مأمورِ باغ‌وحش
zoological /ˌzəʊəˈlɒdʒɪkl, ˌzu:-/ *adj* جانورشناختی، (مربوط به) جانورشناسی؛ جانوری
zoological gardens /ˌzəʊəlɒdʒɪkl ˈgɑ:dnz, ˌzu:-/
= zoo
zoologically /ˌzəʊəˈlɒdʒɪklɪ, ˌzu:-/ *adv* از نظرِ جانورشناسی
zoologist /zəʊˈɒlədʒɪst, zu:-/ *n* جانورشناس
zoology /zəʊˈɒlədʒɪ, zu:-/ *n* جانورشناسی
zoom /zu:m/ *vi* ۱. [اتومبیل، هواپیما] با سرعت رفتن، به سرعت حرکت کردن، ویژی حرکت کردن، تندی رفتن ۲. (محاوره، مجازی) به شدت بالا رفتن، افزایش یافتن
n ۳. صدای ویژ
zoom in *vi* (عکاسی) [دوربین] به جلو زوم کردن
zoom out *vi* (عکاسی) [دوربین] به عقب زوم کردن
zoom lens /ˈzu:m lenz/ *n* (عکاسی) عدسیِ زوم
zoophyte /ˈzəʊəfaɪt/ *n* (زیست‌شناسی) زیارست، جانورِ گیاه‌سان
zoot suit /ˈzu:t su:t, sju:t/ *n* کت و شلوارِ (مدلِ) سال‌های چهل
Zoroaster /ˌzɒrəʊˈæstə(r)/ *n* زرتشت، زردشت
Zoroastrian /ˌzɒrəʊˈæstrɪən/ *adj* ۱. (مربوط به) زردشت، (مربوط به) زرتشت، زردشتی، زرتشتی، (مربوط به) زردشتیان، (مربوط به) زرتشتیان
n ۲. زردشتی، زرتشتی
zucchini /zʊˈki:nɪ/ (*pl* **zucchini, zucchinis**)
n کدو (سبز)
Zulu /ˈzu:lu:/ *n* ۱. (قوم / زبان) زولو
adj ۲. (مربوط به) زولوها، (مربوط به) زولو
zwieback /ˈzwi:bæk, ˈzwaɪ-/ *n* (در آمریکا) نانِ سوخاری
zygoma /zaɪˈgəʊmə, zɪ-/ (*pl* **zygomata, zygomas**) *n* (کالبدشناسی) استخوانِ گونه
zygomata /zaɪˈgəʊmətə, zɪ-/ *pl* of **zygoma**
zygomatic /ˌzaɪgəʊˈmætɪk, ˌzɪ-/ *adj* (کالبدشناسی) (مربوط به) استخوانِ گونه
zygote /ˈzaɪgəʊt/ *n* (زیست‌شناسی) تخم، زیگوت

Appendices

پیوست‌ها

Irregular verbs

افعالِ بی‌قاعده

در این فهرست، مصدر، زمانِ گذشته و اسمِ مفعولِ افعالِ بی‌قاعدهٔ انگلیسی آمـده است. در هـر مدخل ابتدا مصدر و آنگاه در دو سطرِ زیرِ آن، به ترتیب، زمانِ گذشته و اسمِ مفعولِ فعل درج شده است. افعالِ بی‌قاعده‌ای که معمولاً با خطِ تیره نوشته می‌شوند (مانندِ pre-set و re-lay) همراه با افعالِ معین (مانندِ can و must) از این فهرست کنار گذاشته شده‌اند. صورت‌های بی‌قاعده‌ای که در کنارِ صورت‌های باقاعدهٔ یک فعل ولی در معنایی متفاوت به کار می‌روند با ستاره مشخص شده‌اند (مانندِ *abode در کنارِ abided).

abide
abided, *abode
abided, *abode

arise
arose
arisen

awake
awoke
awoken

backbite
backbit
backbitten

backslide
backslid
backslid, backslidden

be
was/were
been

bear
bore
borne, *born

beat
beat
beaten

become
became
become

befall
befell
befallen

beget
begot, *(arch)* begat
begotten

begin
began
begun

behold
beheld
beheld

bend
bent
bent

beseech
besought, beseeched
besought, beseeched

beset
beset
beset

bespeak
bespoke
bespoke, bespoken

bestride
bestrode
bestridden

bet
bet, betted
bet, betted

bid
bid, *bade
*bid, bidden

bind
bound
bound

bite
bit
bitten

bleed
bled
bled

bless
blessed, blest
blessed, blest

blow
blew
blown

break
broke
broken

breed
bred
bred

bring
brought
brought
broadcast
broadcast
broadcast
browbeat
browbeat
browbeaten
build
built
built
burn
burned, burnt
burned, burnt
burst
burst
burst
bust
(Brit) bust, *(esp US)* busted
(Brit) bust, *(esp US)* busted
buy
bought
bought
cast
cast
cast
catch
caught
caught
chide
chided, chid
chided, chid, chidden
choose
chose
chosen
cleave[1]
cleaved, clove, cleft
cleaved, cloven, cleft
cleave[2]
cleaved, clave
cleaved
cling
clung
clung
come
came
come
cost
cost, *costed
cost, *costed

countersink
countersank
countersunk
creep
crept
crept
crow
crowed, *(arch)* crew
crowed
cut
cut
cut
deal
dealt
dealt
dig
dug
dug
dive
dived, *(US)* dove
dived
do[1,2]
did
done
draw
drew
drawn
dream
dreamed, dreamt
dreamed, dreamt
drink
drank
drunk
drive
drove
driven
dwell
dwelt, *(US)* dwelled
dwelt, *(US)* dwelled
eat
ate
eaten
fall
fell
fallen
feed
fed
fed
feel
felt
felt

fight
fought
fought
find
found
found
flee
fled
fled
fling
flung
flung
floodlight
floodlighted, floodlit
floodlighted, floodlit
fly
flew
flown
forbear
forbore
forborne
forbid
forbade, forbad
forbidden
forecast
forecast, forecasted
forecast, forecasted
foresee
foresaw
foreseen
foretell
foretold
foretold
forget
forgot
forgotten
forgive
forgave
forgiven
forgo
forwent
forgone
forsake
forsook
forsaken
forswear
forswore
forsworn
freeze
froze
frozen

gainsay
gainsaid
gainsaid
get
got
got, *(US)* gotten
gild
gilded, *(arch)* gilt
gilded, *(arch)* gilt
gird
girded, girt
girded, girt
give
gave
given
go
went
gone
grind
ground
ground
grow
grew
grown
hamstring
hamstrung
hamstrung
hang
hung, *hanged
hung, *hanged
have
had
had
hear
heard
heard
heave
heaved, *hove
heaved, *hove
hew
hewed
hewed, hewn
hide
hid
hidden
hit
hit
hit
hold
held
held
hurt
hurt
hurt
inlay
inlaid
inlaid
input
inputted, input
inputted, input
inset
inset
inset
interweave
interwove
interwoven
keep
kept
kept
ken
kenned, kent
kenned
kneel
knelt, *(esp US)* kneeled
knelt, *(esp US)* kneeled
knit
knitted, *knit
knitted, *knit
know
knew
known
lay
laid
laid
lead
led
led
lean
leant, leaned
leant, leaned
leap
leapt, *(esp US)* leaped
leapt, *(esp US)* leaped
learn
learned, learnt
learned, learnt
leave
left
left
lend
lent
lent
let
let
let
lie[2]
lay
lain
light
lit, lighted
lit, lighted
lose
lost
lost
make
made
made
mean
meant
meant
meet
met
met
miscast
miscast
miscast
misdeal
misdealt
misdealt
mishear
misheard
misheard
mishit
mishit
mishit
mislay
mislaid
mislaid
mislead
misled
misled
misread /ˌmɪsˈriːd/
misread /ˌmɪsˈred/
misread /ˌmɪsˈred/
misspell
misspelled, misspelt
misspelled, misspelt
misspend
misspent
misspent
mistake
mistook
mistaken

misunderstand
misunderstood
misunderstood
mow
mowed
mown, mowed
outbid
outbid
outbid
outdo
outdid
outdone
outfight
outfought
outfought
outgrow
outgrew
outgrown
output
output, outputted
output, outputted
outrun
outran
outrun
outsell
outsold
outsold
outshine
outshone
outshone
overbear
overbore
overborne
overbid
overbid
overbid
overcome
overcame
overcome
overdo
overdid
overdone
overdraw
overdrew
overdrawn
overeat
overate
overeaten
overfly
overflew
overflown
overhang
overhung
overhung
overhear
overheard
overheard
overlay
overlaid
overlaid
overpay
overpaid
overpaid
override
overrode
overridden
overrun
overran
overrun
oversee
oversaw
overseen
oversell
oversold
oversold
overshoot
overshot
overshot
oversleep
overslept
overslept
overtake
overtook
overtaken
overthrow
overthrew
overthrown
overwrite
overwrote
overwritten
partake
partook
partaken
pay
paid
paid
plead
pleaded, *(US)* pled
pleaded, *(US)* pled
prepay
prepaid
prepaid
proofread /'pru:fri:d/
proofread /'pru:fred/
proofread /'pru:fred/
prove
proved
proved, *(US)* proven
put
put
put
quit
quit, quitted
quit, quitted
read /ri:d/
read /red/
read /red/
rebind
rebound
rebound
rebroadcast
rebroadcast
rebroadcast, rebroadcasted
rebuild
rebuilt
rebuilt
recast
recast
recast
redo
redid
redone
rehear
reheard
reheard
remake
remade
remade
rend
rent
rent
repay
repaid
repaid
rerun
reran
rerun
resell
resold
resold
reset
reset
reset

resit
resat
resat
retake
retook
retaken
retell
retold
retold
rethink
rethought
rethought
rewind
rewound
rewound
rewrite
rewrote
rewritten
rid
rid
rid
ride
rode
ridden
ring
rang
rung
rise
rose
risen
run
ran
run
saw
sawed
sawn, *(US)* sawed
say
said
said
see
saw
seen
seek
sought
sought
sell
sold
sold
send
sent
sent

set
set
set
sew
sewed
sewn, sewed
shake
shook
shaken
shear
sheared
shorn, sheared
shed
shed
shed
shine
shone, •shined
shone, •shined
shit
shitted, shat
shitted, shat
shoe
shod
shod
shoot
shot
shot
show
showed
shown, showed
shrink
shrank, shrunk
shrunk
shrive
shrived, shrove
shrived, shriven
shut
shut
shut
sing
sang
sung
sink
sank, sunk
sunk
sit
sat
sat
slay
slew
slain

sleep
slept
slept
slide
slid
slid
sling
slung
slung
slink
slunk
slunk
slit
slit
slit
smell
smelt, smelled
smelt, smelled
smite
smote
smitten
sow
sowed
sown, sowed
speak
spoke
spoken
speed
sped, •speeded
sped, •speeded
spell
spelt, spelled
spelt, spelled
spend
spent
spent
spill
spilt, spilled
spilt, spilled
spin
spun, *(arch)* span
spun
spit
spat, *(esp US)* spit
spat, *(esp US)* spit
split
split
split
spoil
spoiled, spoilt
spoiled, spoilt

spotlight
spotlighted, spotlit
spotlighted, spotlit
spread
spread
spread
spring
sprang
sprung
stand
stood
stood
stave
staved, *stove
staved, *stove
steal
stole
stolen
stick
stuck
stuck
sting
stung
stung
stink
stank, stunk
stunk
strew
strewed
strewed, strewn
stride
strode
stridden, strode
strike
struck
struck
string
strung
strung
strive
strove, strived
striven, strived
sublet
sublet
sublet
swear
swore
sworn
sweep
swept
swept

swell
swelled
swollen, swelled
swim
swam
swum
swing
swung
swung
take
took
taken
teach
taught
taught
tear
tore
torn
tell
told
told
think
thought
thought
thrive
thrived, throve
thrived, *(arch)* thriven
throw
threw
thrown
thrust
thrust
thrust
tread
trod
trodden, trod
typecast
typecast
typecast
unbend
unbent
unbent
unbind
unbound
unbound
underbid
underbid
underbid
undercut
undercut
undercut

undergo
underwent
undergone
underlie
underlay
underlain
underpay
underpaid
underpaid
undersell
undersold
undersold
understand
understood
understood
undertake
undertook
undertaken
underwrite
underwrote
underwritten
undo
undid
undone
unfreeze
unfroze
unfrozen
unsay
unsaid
unsaid
unwind
unwound
unwound
uphold
upheld
upheld
upset
upset
upset
wake
woke, *(arch)* waked
woken, *(arch)* waked
waylay
waylaid
waylaid
wear
wore
worn
weave
wove, *weaved
woven, *weaved

wed
wedded, wed
wedded, wed
weep
wept
wept
wet
wetted, wet
wetted, wet
win
won
won

wind[3] /waɪnd/
wound /waʊnd/
wound /waʊnd/
withdraw
withdrew
withdrawn
withhold
withheld
withheld
withstand
withstood
withstood

work
worked, *wrought
worked, *wrought
wreak
wreaked, wrought
wreaked, wrought
wring
wrung
wrung
write
wrote
written

Geographical names
نام‌های جغرافیایی

Afghanistan /æf'gænɪstɑ:n, (US) -stæn/ افغانستان
Afghan /'æfgæn, -gɑ:n/ افغان، افغانی
Afghani /æf'gænɪ, -'gɑ:nɪ/ افغانی
Afghanistani /æf'gænɪstɑ:nɪ, (US) -stænɪ/ افغانی
Africa /'æfrɪkə/ آفریقا
African /'æfrɪkən/ آفریقایی
Alaska /ə'læskə/ آلاسکا
Alaskan /ə'læskən/ آلاسکایی
Albania /æl'beɪnɪə/ آلبانی
Albanian /æl'beɪnɪən/ آلبانیایی
Algeria /æl'dʒɪərɪə/ الجزایر
Algerian /æl'dʒɪərɪən/ الجزایری
America /ə'merɪkə/ آمریکا
American /ə'merɪkən/ آمریکایی
Andorra /æn'dɔ:rə/ آندورا
Andorran /æn'dɔ:rən/ آندورایی
Angola /æŋ'gəʊlə/ آنگولا
Angolan /æŋ'gəʊlən/ آنگولایی
Antarctic, the /æn'tɑ:ktɪk/ (قارهٔ) قطبِ جنوب، جنوبگان
Antarctic /æn'tɑ:ktɪk/ (مربوط به) قطبِ جنوب، (مربوط به) جنوبگان، جنوبگانی
Antarctica /æn'tɑ:ktɪkə/ (قارهٔ) قطبِ جنوب، جنوبگان
Antarctic /æn'tɑ:ktɪk/ (مربوط به) قطبِ جنوب، (مربوط به) جنوبگان، جنوبگانی
Antigua /æn'ti:gə/ آنتیگوا
Antiguan /æn'ti:gən/ آنتیگوایی
Arctic, the /'ɑ:ktɪk/ قطبِ شمال، شمالگان
Arctic /'ɑ:ktɪk/ (مربوط به) قطبِ شمال، (مربوط به) شمالگان، شمالگانی، قطبی

Argentina /ˌɑ:dʒən'ti:nə/ آرژانتین
Argentinian /ˌɑ:dʒən'tɪnɪən/ آرژانتینی
Argentine, the /'ɑ:dʒəntaɪn/ آرژانتین
Argentine /'ɑ:dʒəntaɪn, -ti:n/ آرژانتینی
Armenia /ɑ:'mi:nɪə/ ارمنستان
Armenian /ɑ:'mi:nɪən/ ارمنی
Asia /'eɪʃə, -ʒə, (US) 'eɪʒə, -ʃə/ آسیا
Asian /'eɪʃn, -ʒn, (US) 'eɪʒn, -ʃn/ آسیایی
Atlantic, the /ət'læntɪk/ اقیانوسِ اطلس
Atlantic /ət'læntɪk/ (مربوط به) اقیانوسِ اطلس
Australasia /ˌɒstrə'leɪʒə, -leɪʃə, (US) ˌɔ:s-/ استرالیا و زلاندنو، اقیانوسیه
Australasian /ˌɒstrə'leɪʒən, -leɪʃən, (US) ˌɔ:s-/ (مربوط به) به استرالیا و زلاندنو، (مربوط به) اقیانوسیه
Australia /ɒ'streɪlɪə, (US) ɔ:'s-/ استرالیا
Australian /ɒ'streɪlɪən, (US) ɔ:'s-/ استرالیایی
Austria /'ɒstrɪə, (US) 'ɔ:s-/ اتریش
Austrian /'ɒstrɪən, (US) 'ɔ:s-/ اتریشی
Azerbaijan /ˌæzəbaɪ'dʒɑ:n/ آذربایجان
Azerbaijani /ˌæzəbaɪ'dʒɑ:nɪ/ آذربایجانی، آذری
Azeri /ə'zeərɪ/ آذری
Bahamas, the /bə'hɑ:məz/ باهاما
Bahamian /bə'heɪmɪən, -'hɑ:m-/ باهامایی
Bahrain, Bahrein /bɑ:'reɪn/ بحرین
Bahraini, Bahreini /bɑ:'reɪnɪ/ بحرینی
Baltic, the /'bɔ:ltɪk/ دریای بالتیک؛ منطقهٔ بالتیک
Baltic /'bɔ:ltɪk/ (مربوط به) بالتیک، بالتیکی
Bangladesh /ˌbæŋglə'deʃ/ بنگلادش
Bangladeshi /ˌbæŋglə'deʃɪ/ بنگلادشی
Barbados /bɑ:'beɪdɒs/ باربادوس
Barbadian /bɑ:'beɪdɪən, -'beɪdʒən/ باربادوسی

Belarus /ˌbelə'ru:s/ بیلوروسی، روسیهٔ سفید، بیلوروس
Belorussian /ˌbeləʊ'rʌʃn/ (مربوط به) بیلوروسی، (مربوط به) روسیهٔ سفید، بلوروسی
Belgium /'beldʒəm/ بلژیک
Belgian /'beldʒən/ بلژیکی
Belize /be'li:z/ بلیز
Belizean /be'li:zɪən/ بلیزی
Benin /be'ni:n/ بنین
Beninese /ˌbenɪ'ni:z/ بنینی
Bermuda /bə'mju:də/ برمودا
Bermudan /bə'mju:dən/ برمودایی، (مربوط به) برمودا
Bhutan /bu:'tɑ:n/ بوتان
Bhutani /bu:'tɑ:nɪ/ بوتانی
Bhutanese /ˌbu:tə'ni:z/ بوتانی
Bolivia /bə'lɪvɪə/ بولیوی
Bolivian /bə'lɪvɪən/ بولیویایی
Bosnia-Herzegovina /ˌbɒznɪə ˌhɜ:tsəgəʊ 'vi:nə/ بوسنی هرزگوین
Bosnian /'bɒznɪən/ بوسنیایی
Botswana /bɒt'swɑ:nə/ بوتسوانا
Botswanan /bɒt'swɑ:nən/ بوتسوانایی
Brazil /brə'zɪl/ برزیل
Brazilian /brə'zɪlɪən/ برزیلی
Britain /'brɪtn/ بریتانیا
British /'brɪtɪʃ/ بریتانیایی
Brunei /'bru:naɪ/ برونئی
Brunei /'bru:naɪ/ برونیایی، (مربوط به) برونئی
Bruneian /bru:'naɪən/ برونیایی
Bulgaria /bʌl'geərɪə/ بلغارستان
Bulgarian /bʌl'geərɪən/ بلغاری، بلغار
Burkina Faso /bɜ:ˌki:nə 'fæsəʊ/ بورکینافاسو
Burkinese /bɜ:kɪ'ni:z/ بورکینایی
Burma /'bɜ:mə/ برمه
Burmese /ˌbɜ:'mi:z/ برمه‌ای
Burundi /bʊ'rʊndɪ/ بوروندی
Burundian /bʊ'rʊndɪən/ بوروندیایی
Byelorussia /ˌbjeləʊ'rʌʃə/ = Belarus
Cambodia /kæm'bəʊdɪə/ کامبوج
Cambodian /kæm'bəʊdɪən/ کامبوجی

Cameroon /ˌkæmə'ru:n/ کامرون
Cameroonian /ˌkæmə'ru:nɪən/ کامرونی
Canada /'kænədə/ کانادا
Canadian /kə'neɪdɪən/ کانادایی
Cape Verde /ˌkeɪp 'vɜ:d/ کیپ‌وِرد
Cape Verdian /ˌkeɪp 'vɜ:dɪən/ کیپ‌وِردی
Caribbean, the /ˌkærɪ'bi:ən/ دریای کارائیب
Caribbean /ˌkærɪ'bi:ən/ کارائیبی، (مربوط به) کارائیب
Cayman Islands /'keɪmən aɪləndz/ جزایرِ کایمان، جزایرِ کایمَن
Caymanian /keɪ'mænɪən/ کایمانی، کایمَنی
Central African Republic /ˌsentrəl ˌæfrɪkən rɪ'pʌblɪk/ جمهوریِ آفریقای مرکزی
Central African /ˌsentrəl 'æfrɪkən/ (مربوط به) آفریقای مرکزی
Ceylon /sɪ'lɒn/ = Sri Lanka سیلان، سری‌لانکا
Ceylonese /si:lə'ni:z/ سیلانی
Chad /tʃæd/ چاد
Chadian /'tʃædɪən/ (مربوط به) چاد، چادی
Chile /'tʃɪlɪ/ شیلی
Chilean /'tʃɪlɪən/ شیلیایی
China /'tʃaɪnə/ چین
Chinese /ˌtʃaɪ'ni:z/ چینی
Colombia /kə'lɒmbɪə, -'lʌm-/ کلمبیا
Colombian /kə'lɒmbɪən, -'lʌm-/ کلمبیایی
Comoros /kə'mɔ:rəʊz/ کومور
Comoran /kə'mɔ:rən/ کوموری
Congo /'kɒŋgəʊ/ کنگو
Congolese /ˌkɒŋgəʊ'li:z/ کنگویی
Costa Rica /ˌkɒstə 'ri:kə/ کستاریکا
Costa Rican /ˌkɒstə 'ri:kən/ کستاریکایی
Croatia /krəʊ'eɪʃɪə/ کِرُواسی
Croatian /krəʊ'eɪʃɪən/ کِرُواتی، کرواسیایی، (مربوط به) کِرُواسی
Cuba /'kju:bə/ کوبا
Cuban /'kju:bən/ کوبایی
Cyprus /'saɪprəs/ قبرس
Cypriot /'sɪprɪət/ قبرسی
Czech Republic /ˌtʃek rɪ'pʌblɪk/ جمهوریِ چک
Czech /tʃek/ چک

Czechoslovakia /ˌtʃekəʊsləˈvækɪə/ چکوسلواکی
Czechoslovak /ˌtʃekəˈsləʊvæk/ چکوسلواکیایی
Denmark /ˈdenmɑːk/ دانمارک
Danish /ˈdeɪnɪʃ/ دانمارکی
Djibouti /dʒɪˈbuːtɪ/ جیبوتی
Djiboutian /dʒɪˈbuːtɪən/ جیبوتیایی
Dominica /ˌdɒmɪˈniːkə, dəˈmɪnɪkə/ دومینیکا
Dominican /ˌdɒmɪˈniːkən/ دومینیکایی
Dominican Republic /dəˈmɪnɪkən rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ دومینیکن
Dominican /dəˈmɪnɪkən/ دومینیکنی
Ecuador /ˈekwədɔː(r)/ اکوادور
Ecuadorian /ˌekwəˈdɔːrɪən/ اکوادوری
Egypt /ˈiːdʒɪpt/ مصر
Egyptian /ɪˈdʒɪpʃn/ مصری
El Salvador /el ˈsælvədɔː(r)/ السالوادور
Salvadorian /ˌsælvəˈdɔːrɪən/ السالوادوری
England /ˈɪŋglənd/ انگلستان، انگلیس
English /ˈɪŋglɪʃ/ انگلیسی
Equatorial Guinea /ˌekwətɔːrɪəl ˈgɪnɪ/ گینهٔ استوایی
Equatorial Guinean /ˌekwətɔːrɪəl ˈgɪnɪən/ (مربوط به) گینهٔ استوایی
Estonia /eˈstəʊnɪə/ استونی
Estonian /eˈstəʊnɪən/ استونیایی
Ethiopia /ˌiːθɪˈəʊpɪə/ اتیوپی، حبشه
Ethiopian /ˌiːθɪˈəʊpɪən/ اتیوپیایی، حبشی
Europe /ˈjʊərəp/ اروپا
European /ˌjʊərəˈpɪən/ اروپایی
Far East, the /ˌfɑːr ˈiːst/ خاورِ دور
Far Eastern /ˌfɑːr ˈiːstən/ (مربوط به) خاورِ دور
Federation of Saint Christopher and Nevis /fedəˌreɪʃən əv sənt ˌkrɪstəfə ən ˈniːvɪs/ = St Kitts فدراسیونِ سنت کریستوفر و نیویس
Kittsian /ˈkɪtsɪən/ کیتْسی
Nevisian /nəˈvɪʒən/ نیویسی
Fiji /ˌfiːˈdʒiː, ˈfiːdʒiː/ فیجی
Fijian /ˌfiːˈdʒiːən, ˈfiːdʒiːən/ فیجایی
Finland /ˈfɪnlənd/ فنلاند
Finnish /ˈfɪnɪʃ/ فنلاندی

Formosa /fɔːˈməʊsə/ = Taiwan تایوان، (جزیرهٔ) فرمز، چینِ ملی
Taiwanese /ˌtaɪwəˈniːz/ تایوانی
France /frɑːns, (US) fræns/ فرانسه
French /frentʃ/ فرانسوی، (مربوط به) فرانسه
Gabon /gæˈbɒn, (US) -ˈbəʊn/ گابن
Gabonese /ˌgæbəˈniːz/ گابنی
Gambia /ˈgæmbɪə/ گامبیا
Gambian /ˈgæmbɪən/ گامبیایی
Georgia /ˈdʒɔːdʒə, ˈdʒɔːdʒɪə/ گرجستان
Georgian /ˈdʒɔːdʒən, ˈdʒɔːdʒɪən/ گرجی
Germany, (Federal Republic of) /ˌfedərəl rɪˌpʌblɪk əv ˈdʒɜːmənɪ/ آلمان، جمهوریِ فدرالِ آلمان
German /ˈdʒɜːmən/ آلمانی
Ghana /ˈgɑːnə/ غَنا
Ghanaian /gɑːˈneɪən/ (مربوط به) غَنا، غَنایی
Gibraltar /dʒɪˈbrɔːltə(r)/ جبل‌الطارق
Gibraltarian /ˌdʒɪbrɔːlˈteərɪən/ جبل‌الطارقی، (مربوط به) جبل‌الطارق
Great Britain /ˌgreɪt ˈbrɪtn/ بریتانیای کبیر
British /ˈbrɪtɪʃ/ بریتانیایی، انگلیسی
Greece /griːs/ یونان
Greek /griːk/ یونانی
Greenland /ˈgriːnlənd, -lænd/ گروئنلند
Greenlandic /griːnˈlændɪk/ گروئنلندی
Grenada /grɪˈneɪdə/ گرانادا
Grenadian /grɪˈneɪdɪən/ گرانادایی
Guatemala /ˌgwɑːtəˈmɑːlə/ گواتمالا
Guatemalan /ˌgwɑːtəˈmɑːlən/ گواتمالایی
Guinea /ˈgɪnɪ/ گینه
Guinean /ˈgɪnɪən/ گینه‌ای
Guinea-Bissau /ˌgɪnɪ bɪˈsaʊ/ گینهٔ بیسائو
Guinea-Bissauan /ˌgɪnɪ bɪˈsaʊən/ گینه‌-بیسائویی
Guyana /gaɪˈænə/ جمهوریِ گویان، (در قدیم) گویانِ بریتانیا
Guyanese /ˌgaɪəˈniːz/ گویانی
Haiti /ˈheɪtɪ/ هائیتی
Haitian /ˈheɪʃɪən, -ʃən/ هائیتیایی
Holland /ˈhɒlənd/ = Netherlands هلند
Dutch /dʌtʃ/ هلندی

Honduras /hɒnˈdjʊərəs, (US) -ˈdʊə-/ هندوراس
Honduran /hɒnˈdjʊərən, (US) -ˈdʊə-/ هندوراسی
Hong Kong /ˌhɒŋ ˈkɒŋ/ هنگ‌کنگ
Hungary /ˈhʌŋgəri/ مجارستان
Hungarian /hʌŋˈgeəriən/ (مربوط به) مجارستان، مجاری، مجارستانی
Iberia /aɪˈbɪəriə/ شبه‌جزیرهٔ ایبری (= اسپانیا و پرتغال)
Iberian /aɪˈbɪəriən/ ایبریایی
Iceland /ˈaɪslənd/ ایسلند
Icelandic /aɪsˈlændɪk/ ایسلندی
India /ˈɪndiə/ هند، هندوستان
Indian /ˈɪndiən/ هندی
Indonesia /ˌɪndəˈniːziə, -ʒə, (US) -ʒə, -ʃə/ اندونزی
Indonesian /ˌɪndəˈniːziən, -ʒən, (US) -ʒən, -ʃən/ اندونزیایی
Iran /ɪˈrɑːn/ ایران
Iranian /ɪˈreɪniən/ ایرانی
Iraq /ɪˈrɑːk/ عراق
Iraqi /ɪˈrɑːki/ عراقی
Ireland, (Republic of) /ˈaɪələnd/ (جمهوری) ایرلند
Irish /ˈaɪərɪʃ/ ایرلندی
Israel /ˈɪzreɪl/ اسرائیل
Israeli /ɪzˈreɪli/ اسرائیلی
Italy /ˈɪtəli/ ایتالیا
Italian /ɪˈtæliən/ ایتالیایی
Ivory Coast /ˌaɪvəri ˈkəʊst/ ساحلِ عاج
Ivorian /aɪˈvɔːriən/ (مربوط به) ساحلِ عاج
Jamaica /dʒəˈmeɪkə/ جامائیکا
Jamaican /dʒəˈmeɪkən/ جامائیکایی
Japan /dʒəˈpæn/ ژاپن
Japanese /ˌdʒæpəˈniːz/ ژاپنی
Java /ˈdʒɑːvə/ جاوه
Javanese /ˌdʒɑːvəˈniːz/ جاوه‌ای
Jordan /ˈdʒɔːdn/ اردُن
Jordanian /dʒɔːˈdeɪniən/ اردُنی
Kampuchea /ˌkæmpʊˈtʃiːə/ کامبوج
Kampuchean /ˌkæmpʊˈtʃiːən/ کامبوجی
Kashmir /kæʃˈmɪə(r), ˈkæʃmɪə(r)/ کشمیر
Kashmiri /ˌkæʃˈmɪəri/ کشمیری
Katar /ˈkʌtɑː(r)/ = Qatar
Katari /kæˈtɑːri/ = Qatari
Kazakhstan /kəzɑːkˈstɑːn/ قزاقستان
Kazakh /kəˈzɑːk/ قزاق
Kenya /ˈkenjə, ˈkiː-/ کنیا
Kenyan /ˈkenjən, ˈkiː-/ کنیایی
Kirgyzstan /kɪrgɪˈstɑːn/ = Kyrgyzstan
Korea /kəˈrɪə/ کره
Korean /kəˈrɪən/ کره‌ای
Kuwait /kʊˈweɪt, (US) -ˈwaɪt/ کویت
Kuwaiti /kʊˈweɪti, (US) -ˈwaɪti/ کویتی
Kyrgyzstan /ˌkɪəgɪˈstɑːn/ قرقیزستان
Kyrgyzstani /ˌkɪəgɪˈstɑːni/ قرقیز، قرقیزی
Kyrgyz /kɪəˈgɪz/ قرقیز، قرقیزی
Laos /ˈlaʊs, ˈlɑːɒs/ لائوس
Laotian /ˈlaʊʃiən, ˈlɑːɒʃn/ لائوسی
Latvia /ˈlætviə/ لِتونی، لاتویا
Latvian /ˈlætviən/ لِتونیایی، لاتویایی
Lebanon /ˈlebənən/ لبنان
Lebanese /ˌlebəˈniːz/ لبنانی
Lesotho /ləˈsuːtuː/ لسوتو
Sotho /ˈsuːtuː/ سوتویی
Liberia /laɪˈbɪəriə/ لیبریا
Liberian /laɪˈbɪəriən/ لیبریایی
Libya /ˈlɪbiə/ لیبی
Libyan /ˈlɪbiən/ لیبیایی
Liechtenstein /ˈlɪktənstaɪn/ لیختن‌اشتاین
Liechtenstein /ˈlɪktənstaɪn/ (مربوط به) لیختن‌اشتاین
Lithuania /ˌlɪθjʊˈeɪniə, (US) ˌlɪθʊ-/ لیتوانی
Lithuanian /ˌlɪθjʊˈeɪniən, ˌlɪθʊ-/ لیتوانیایی
Luxemburg /ˈlʌksəmbɜːg/ لوکزامبورگ
Luxemburg /ˈlʌksəmbɜːg/ لوکزامبورگی، (مربوط به) لوکزامبورگ
Macedonia /ˌmæsɪˈdəʊniə/ مقدونیه
Macedonian /ˌmæsɪˈdəʊniən/ مقدونی
Madagascar /ˌmædəˈgæskə(r)/ مالاگاسی، ماداگاسکار
Madagaskan /ˌmædəˈgæskən/ ماداگاسکاری
Malagasy /ˌmæləˈgæsi/ مالاگاسیایی

Malawi /məˈlɑːwɪ/ مالاوی
Malawian /məˈlɑːwɪən/ مالاویایی
Malaya /məˈleɪə/ ۱. (شبه‌جزیرهٔ) مالایا ۲. مالزی، مالزیا
Malay /məˈleɪ/ ۱. (مربوط به) مالایا، مالایایی ۲. (مربوط به) مالزیا، (مربوط به) مالزی، مالزیایی
Malaysia /məˈleɪzɪə, (US) -ˈleɪʒə/ مالزی
Malaysian /məˈleɪzɪən, (US) -ˈleɪʒn/ مالزیایی
Maldives /ˈmɔːldiːvz/ مالدیو
Maldivian /mɔːlˈdɪvɪən/ مالدیوی
Mali /ˈmɑːlɪ/ مالی
Malian /ˈmɑːlɪən/ (مربوط به) مالی، مالیایی
Malta /ˈmɔːltə/ مالت
Maltese /ˌmɔːlˈtiːz/ مالتی
Marshall Islands /ˈmɑːʃəl aɪləndz/ جزایر مارشال
Marshallese /mɑːʃəˈliːz/ (مربوط به) جزایر مارشال
Mauritania /ˌmɒrɪˈteɪnɪə, (US) ˌmɔːr-/ موریتانی
Mauritanian /ˌmɒrɪˈteɪnɪən, (US) ˌmɔːr-/ موریتانیایی
Mauritius /məˈrɪʃəs, (US) mɔː-/ جزیرهٔ موریس
Mauritian /məˈrɪʃn, (US) mɔː-/ موریسی
Mediterranean, the /ˌmedɪtəˈreɪnɪən/ دریای مدیترانه
Mediterranean /ˌmedɪtəˈreɪnɪən/ مدیترانه‌ای
Melanesia /ˌmeləˈniːzɪə, (US) -ˈniːʒə, -ˈniːʃə/ ملانزی
Melanesian /ˌmeləˈniːzɪən, (US) -ˈniːʒn, -ˈniːʃn/ ملانزیایی
Mexico /ˈmeksɪkəʊ/ مکزیک
Mexican /ˈmeksɪkən/ مکزیکی
Micronesia /ˌmaɪkrəʊˈniːzɪə, (US) -ˈniːʒə, -ˈniːʃə/ میکرونزی
Micronesian /ˌmaɪkrəʊˈniːzɪən, (US) -ˈniːʒən, -ˈniːʃn/ (مربوط به) میکرونزی، میکرونزیایی
Middle East, the /ˌmɪdl ˈiːst/ خاورمیانه
Middle Eastern /ˌmɪdl ˈiːstən/ خاورمیانه‌ای، (مربوط به) خاورمیانه
Moldavia /mɒlˈdeɪvɪə/ مولداوی
Moldavian /mɒlˈdeɪvɪən/ مولداویایی

Moldova /mɒlˈdəʊvə/ = Moldavia
Moldovan /mɒlˈdəʊvən/ = Moldavian
Monaco /ˈmɒnəkəʊ, məˈnɑːkəʊ/ موناکو
Monacan /mɒˈnɑːkən/ = Monegasque
Monegasque /ˌmɒnəˈgæsk/ موناکویی، (مربوط به) موناکو
Mongolia /mɒŋˈgəʊlɪə/ مغولستان
Mongolian /mɒŋˈgəʊlɪən/ مغولی
Mongol /ˈmɒŋgəl/ مغولی، مغول
Montserrat /ˌmɒntsəˈræt/ مونتسرات
Montserratian /ˌmɒntsəˈreɪʃn/ مونتسراتی
Morocco /məˈrɒkəʊ/ مراکش، مغرب
Moroccan /məˈrɒkən/ مراکشی، (مربوط به) مراکش، (مربوط به) مغرب
Mozambique /ˌməʊzæmˈbiːk, -zəm-/ موزامبیک
Mozambican /ˌməʊzæmˈbiːkən, -zəm-/ موزامبیکی
Myanmar /ˌmjænˈmɑː(r)/ = Burma میانمار، برمه
Myanmar /ˌmjænˈmɑː(r)/ (مربوط به) میانمار، میانماری
Burmese /ˌbɜːˈmiːz/ برمه‌ای
Namibia /nəˈmɪbɪə/ نامیبیا
Namibian /nəˈmɪbɪən/ نامیبیایی
Nauru /naʊˈruː, nɑːˈuːruː/ نائورو
Nauruan /naʊˈruːən, nɑːˈuːruːən/ نائورویی
Nepal /nɪˈpɔːl/ نپال
Nepalese /ˌnepəˈliːz/ نپالی
Netherlands, the /ˈneðələndz/ هلند
Dutch /dʌtʃ/ هلندی
New Zealand /ˌnjuː ˈziːlənd, (US) ˌnuː/ زلاند نو، نیوزیلند
New Zealand /ˌnjuː ˈziːlənd, (US) ˌnuː/ (مربوط به) زلاند نو، زلاندنوی، (مربوط به) نیوزیلند، نیوزیلندی
Nicaragua /ˌnɪkəˈrægjʊə, (US) -ˈrɑːgwə/ نیکاراگوئه، نیکاراگوآ
Nicaraguan /ˌnɪkəˈrægjʊən, (US) -ˈrɑːgwən/ (مربوط به) نیکاراگوئه، نیکاراگوآیی
Niger /niːˈʒeə(r), ˈnaɪdʒə(r)/ نیجر
Nigerien /niːˈʒeərɪən/ نیجری
Nigeria /naɪˈdʒɪərɪə/ نیجریه
Nigerian /naɪˈdʒɪərɪən/ نیجریه‌ای

Northern Ireland /ˌnɔːðən ˈaɪələnd/ ایرلندِ شمالی
Northern Irish /ˌnɔːðən ˈaɪərɪʃ/ (مربوط به) ایرلندِ شمالی
North Korea /ˌnɔːθ kəˈrɪə/ کرهٔ شمالی
North Korean /ˌnɔːθ kəˈrɪən/ (مربوط به) کرهٔ شمالی
Norway /ˈnɔːweɪ/ نروژ
Norwegian /nɔːˈwiːdʒən/ نروژی
Oman /əʊˈmɑːn/ عمّان
Omani /əʊˈmɑːnɪ/ عمّانی
Pacific, the /pəˈsɪfɪk/ اقیانوسِ آرام
Pacific /pəˈsɪfɪk/ (مربوط به) اقیانوسِ آرام
Pakistan /ˌpɑːkɪˈstɑːn, (US) ˈpækɪstæn/ پاکستان
Pakistani /ˌpɑːkɪˈstɑːnɪ, (US) ˌpækɪˈstænɪ/ پاکستانی
Palestine /ˈpælɪstaɪn, -lə-/ فلسطین
Palestinian /ˌpælɪˈstɪnɪən, -lə-/ فلسطینی
Panama /ˈpænəmɑː, pænəˈmɑː/ پاناما
Panamanian /ˌpænəˈmeɪnɪən/ پانامایی
Papua New Guinea /ˌpæpuə njuː ˈgɪnɪ/ پاپوا گینهٔ نو
Papuan /ˈpæpuən/ پاپوایی
Paraguay /ˈpærəgwaɪ/ پاراگوئه
Paraguayan /ˌpærəˈgwaɪən/ پاراگوایی
Persia /ˈpɜːʃə, -ʒə, (US) ˈpɜːrʒə/ = Iran ایران
Persian /ˈpɜːʃn, -ʒn, (US) ˈpɜːrʒn/ ۱. ایرانی، (مربوط به) ایران ۲. (مربوط به) پارس، پارسی
Peru /pəˈruː/ پرو
Peruvian /pəˈruːvɪən/ پرویی
Philippines, the /ˈfɪlɪpiːnz/ فیلیپین، مجمع‌الجزایرِ فیلیپین
Philippine /ˈfɪlɪpiːn/ فیلیپینی
Filipino /ˌfɪlɪˈpiːnəʊ/ فیلیپینی
Poland /ˈpəʊlənd/ لهستان
Polish /ˈpəʊlɪʃ/ لهستانی، (مربوط به) لهستان
Polynesia /ˌpɒlɪˈniːzɪə, (US) ˌpɑːləˈniːʒə/ پلی‌نزی
Polynesian /ˌpɒlɪˈniːzɪən, (US) ˌpɑːləˈniːʒən/ پلی‌نزیایی
Portugal /ˈpɔːtʃʊgl/ پرتغال
Portuguese /ˌpɔːtʃʊˈgiːz/ پرتغالی

Puerto Rico /ˌpwɜːtəʊ ˈriːkəʊ/ پورتوریکو
Puerto Rican /ˌpwɜːtəʊ ˈriːkən/ پورتوریکویی
Qatar /ˈkʌtɑː(r)/ قطر
Qatari /kæˈtɑːrɪ/ قطری
Romania /ruːˈmeɪnɪə/ رومانی
Romanian /ruːˈmeɪnɪən/ رومانیایی
Russia /ˈrʌʃə/ روسیه
Russian /ˈrʌʃn/ روسی، روس
Rwanda /rʊˈændə, (US) rʊˈwɑːndə/ رواَندا
Rwandan /rʊˈændən, (US) rʊˈwɑːndən/ رواَندایی
Saharan Arab Democratic Republic /səˌhɑːrən ˌærəb deməˌkrætɪk rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ دموکراتیکِ عربیِ صحرا
Saint Lucia /sənt ˈluːʃə/ = St Lucia سنت لوسیا
Saint Lucian /sənt ˈluːʃən/ = St Lucian سنت لوسیایی
Samoa /səˈməʊə/ = Western Samoa ساموا
Samoan /səˈməʊən/ ساموایی
San Marino /ˌsæn məˈriːnəʊ/ سان‌مارینو
San Marinese /ˌsæn mærɪˈniːz/ سان‌مارینویی
São Tomé and Principe /ˌsaʊn təˌmeɪ ənd ˈprɪnsɪpəɪ/ سائوتومه و پرنسیپ
São Toméan /ˌsaʊn təˈmeɪən/ سائوتومه‌ای
Saudi Arabia /ˌsaʊdɪ əˈreɪbɪə/ عربستانِ سعودی
Saudi /ˈsaʊdɪ/ سعودی
Saudi Arabian /ˌsaʊdɪ əˈreɪbɪən/ (مربوط به) عربستانِ سعودی، سعودی
Scotland /ˈskɒtlənd/ اسکاتلند
Scottish /ˈskɒtɪʃ/ اسکاتلندی
Scotch /skɒtʃ/ اسکاتلندی
Scots /skɒts/ اسکاتلندی
Senegal /ˌsenɪˈgɔːl/ سنگال
Senegalese /ˌsenɪgəˈliːz/ سنگالی
Seychelles, the /seɪˈʃelz/ سیشل
Seychellois /seɪʃelˈwɑː/ سیشلی
Siam /saɪˈæm/ = Thailand سیام
Siamese /ˌsaɪəˈmiːz/ سیامی، تایلندی
Sierra Leone /sɪˌerə lɪˈəʊn/ سیرالئون
Sierra Leonean /sɪˌerə lɪˈəʊnɪən/ سیرالئونی

Singapore /ˌsɪŋəˈpɔː(r), ˌsɪŋg-/ سنگاپور
Singaporean /ˌsɪŋəˈpɔːrɪən, ˌsɪŋg-/ سنگاپوری
Slovakia /sləʊˈvækɪə, -ˈvɑː-/ = Slovak Republic اسلوواکی
Slovak /ˈsləʊvæk/ اسلوواک، اسلوواکیایی
Slovak Republic /ˌsləʊvæk rɪˈpʌblɪk/ جمهوریِ اسلوواکی
Slovak /ˈsləʊvæk/ اسلوواک، اسلوواکیایی
Slovenia /sləʊˈviːnɪə/ = The Republic of Slovenia اسلوونی، اسلوونیا
Slovenian /sləʊˈviːnɪən/ اسلوونیایی
Solomon Islands /ˈsɒləmən aɪləndz/ جزایرِ سلیمان
Somalia /səˈmɑːlɪə, səʊ-/ سومالی
Somali /səˈmɑːlɪ, səʊ-/ سومالیایی
South Africa /ˌsaʊθ ˈæfrɪkə/ آفریقای جنوبی
South African /ˌsaʊθ ˈæfrɪkən/ (مربوط به) آفریقای جنوبی
South Korea /ˌsaʊθ kəˈrɪə/ کرهٔ جنوبی
South Korean /ˌsaʊθ kəˈrɪən/ (مربوط به) کرهٔ جنوبی
Soviet Union, the /ˌsəʊvɪət ˈjuːnɪən, ˌsɒvɪət/ = Union of Soviet Socialist Republics (در گذشته) اتحادِ شوروی
Soviet /ˈsəʊvɪət, ˈsɒv-/ شوروی
Spain /speɪn/ اسپانیا
Spanish /ˈspænɪʃ/ اسپانیایی، (مربوط به) اسپانیا
Sri Lanka /ˌsriː ˈlæŋkə, ˌʃriː/ سری‌لانکا
Sri Lankan /ˌsriː ˈlæŋkən, ˌʃriː/ سری‌لانکایی
Sudan /suːˈdɑːn, -ˈdæn/ سودان
Sudanese /ˌsuːdəˈniːz/ سودانی
Sumatra /sʊˈmɑːtrə/ سوماترا
Sumatran /sʊˈmɑːtrən/ سوماترایی
Surinam /ˌsʊərɪˈnæm/ سورینام
Surinamese /sʊərɪnæˈmiːz/ سورینامی
Swaziland /ˈswɑːzɪlænd/ سوآزیلند
Swazi /ˈswɑːzɪ/ سوآزی، سوآزیلندی
Sweden /ˈswiːdn/ سوئد
Swedish /ˈswiːdɪʃ/ سوئدی
Switzerland /ˈswɪtsələnd/ سوئیس
Swiss /swɪs/ سوئیسی
Syria /ˈsɪrɪə/ سوریه
Syrian /ˈsɪrɪən/ سوری، سوریه‌ای
Tahiti /tɑːˈhiːtɪ, tə-/ تاهیتی
Tahitian /tɑːˈhiːʃn, tə-/ تاهیتیایی
Taiwan /ˌtaɪˈwɑːn/ تایوان
Taiwanese /ˌtaɪwəˈniːz/ تایوانی
Tajikistan /təˌdʒɪkɪˈstɑːn/ تاجیکستان
Tajik /təˈdʒɪk/ تاجیک، تاجیکی
Tanzania /ˌtænzəˈniːə/ تانزانیا
Tanzanian /ˌtænzəˈniːən/ تانزانیایی
Thailand /ˈtaɪlænd, -lənd/ تایلند
Thai /taɪ/ تایلندی
Tibet /tɪˈbet/ تبت
Tibetan /tɪˈbetən/ تبتی
Timor, East /ˌiːst ˈtiːmɔː(r)/ تیمور
Timorese /ˌtiːmɔːˈriːz/ تیموری
Togo /ˈtəʊgəʊ/ توگو
Togolese /ˌtəʊgəˈliːz/ توگویی
Tonga /ˈtɒŋə, ˈtɒŋgə/ تونگا
Tongan /ˈtɒŋən, ˈtɒŋgən/ تونگایی
Trinidad and Tobago /ˌtrɪnɪdæd ən təˈbeɪgəʊ/ ترینیداد و توباگو
Trinidadian /ˌtrɪnɪˈdædɪən/ ترینیدادی
Tobagan /təˈbeɪgən/ توباگویی
Tobagonian /ˌtəʊbəˈgəʊnɪən/ توباگوین
Tunisia /tjuːˈnɪzɪə, (US) tuːˈnɪʒə/ تونس
Tunisian /tjuːˈnɪzɪən, (US) tuːˈnɪʒən/ تونسی
Turkey /ˈtɜːkɪ/ ترکیه
Turkish /ˈtɜːkɪʃ/ ترکیه‌ای؛ ترک
Turkmenistan /ˌtɜːkmenɪˈstɑːn/ ترکمنستان
Turkmen /ˈtɜːkmən, -men/ ترکمن، ترکمنی
Uganda /juːˈgændə/ اوگاندا
Ugandan /juːˈgændən/ اوگاندایی
Ukraine /juːˈkreɪn/ اوکراین
Ukrainian /juːˈkreɪnɪən/ اوکراینی
Union of Soviet Socialist Republics, the /ˌjuːnɪən əv ˌsəʊvɪət ˌsəʊʃəlɪst rɪˈpʌblɪks/ (در گذشته) اتحادِ جماهیرِ شورویِ سوسیالیستی
Soviet /ˈsəʊvɪət, ˈsɒv-/ شوروی

United Arab Emirates /ju:,naɪtɪd ,ærəb 'emɪrɪts/ اماراتِ متحدهٔ عربی
Emirian /e'mɪərɪən/ اماراتی، (مربوط به) اماراتِ متحدهٔ عربی

United Kingdom /ju:,naɪtɪd 'kɪŋdəm/ = The United Kingdom of Great Britain and Northern Ireland بریتانیای کبیر، بریتانیا (=نامِ رسمیِ این کشور «پادشاهیِ متحدِ بریتانیای کبیر و ایرلندِ شمالی» است. ولی این نام در فارسی رایج نیست و معمولاً از لفظِ بریتانیای کبیر یا بریتانیا استفاده می‌شود.)
British /'brɪtɪʃ/ بریتانیایی، انگلیسی

United States of America, the /ju:,naɪtɪd ,steɪts əv ə'merɪkə/ ایالاتِ متحدهٔ آمریکا، ایالاتِ متحده، آمریکا
American /ə'merɪkən/ آمریکایی

Uruguay /'jʊərəgwaɪ/ اوروگوئه
Uruguayan /,jʊərə'gwaɪən/ اروگوئه‌ای

Uzbekistan /ʊzbekɪ'stɑ:n, ,ʌz-/ ازبکستان
Uzbek /'ʊzbek, 'ʌz-/ ازبک، ازبکی

Vanuatu /,vænʊ'ɑ:tu:, (US) ,vænwɑ:'tu:/ = The Republic of Vanuatu (جمهوریِ) وانواتو
Vanuatuan /,vænʊ'ɑ:tuən, (US) ,vænwɑ:'tu:ən/ وانواتویی

Vatican City /,vætɪkən 'sɪtɪ/ = The State of the Vatican City واتیکان، شهرِ واتیکان

Venezuela /,venɪ'zweɪlə/ ونزوئلا
Venezuelan /,venɪ'zweɪlən/ ونزوئلایی

Vietnam /,vjet'næm, (US) -'nɑ:m/ ویتنام
Vietnamese /,vjetnə'mi:z/ ویتنامی

Wales /weɪlz/ وِیلز، وِلز
Welsh /welʃ/ وِیلزی، وِلزی

Western Samoa /,westən sə'məʊə/ ساموا
Samoan /sə'məʊən/ ساموایی

West Indies /,west 'ɪndɪz/ هندِ غربی
West Indian /,west 'ɪndɪən/ (مربوط به) جزایرِ هندِ غربی

Yemen Republic /,jemən rɪ'pʌblɪk/ جمهوریِ یمن
Yemeni /'jeməni/ یمنی

Yugoslavia /,ju:gəʊ'slɑ:vɪə/ یوگسلاوی
Yugoslavian /,ju:gəʊ'slɑ:vɪən/ (مربوط به) یوگسلاوی، یوگسلاویایی
Yugoslav /'ju:gəʊslɑ:v/ = Yugoslavian

Zaire /zɑ:'i:ə(r), zaɪ'ɪə(r)/ = Congo زئیر
Zairean /zaɪ'ɪərɪən, zɑ:-/ = Congolese زئیری

Zambia /'zæmbɪə/ زامبیا
Zambian /'zæmbɪən/ زامبیایی

Zimbabwe /zɪm'bɑ:bwɪ, -weɪ/ زیمبابوه
Zimbabwean /zɪm'bɑ:bwɪən, -weɪn/ زیمبابوه‌ای

Affixes and combining forms

وندها و عناصرِ وندیِ رایج در انگلیسی

الف) پیشوندها و عناصرِ پیشوندی

a- [1] /ə/ پیشوندِ سازندهٔ: ۱. قید از اسم؛ (کهنه، ادبی) معمولاً به معنای «در، به، روی» < abed, ashore > ۲. قید از فعل؛ معمولاً به معنای «در حالتِ» < asleep, ablaze > ۳. قید از اسمِ فعل؛ به معنای «در حالِ» < a-running, a-singing >

a- [2] /eɪ, æ, ə/ پیشوندِ منفی‌سازِ اسم یا صفت < atheist, amoral, atypical >

aero- /eərəʊ, eərə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «هوا، هواپیما» < aerodynamic, aerospace >

Afro- /æfrəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «آفریقا» < Afro-American, Afro-Asian >

after- /ɑ:ftə(r), (US) æf-/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «پس، بعد» < after-sales >

agro- /ægrəʊ/ also **agri-** /ægrɪ/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ رسانندهٔ معنای «کشاورزی» < agro-industry, agriculturalist >

all- /ɔ:l/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ صفت؛ به معنای «تمام» < all-wool dress, all-night party >

ambi- /æmbɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «دو، ذو» < ambiguity, ambidextrous >

an- /ən, æn/ صورتِ دیگرِ a- [2] با کاربردِ محدودِ قبل از مصوت < anarchy >

Anglo- /æŋgləʊ/ (گاه با حرفِ کوچک) عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «انگلستان» < anglophile, Anglo-American >

ante- /æntɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «پیش، جلو» < ante-room, antenatal, antedate >

anthropo- /ænθrəpəʊ, -pə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ (تخصصی) رسانندهٔ معنای «انسان» < anthropoid, anthropology >

anti- /æntɪ, (US) æntaɪ, æntɪ/ also **ant-** /ænt/ ۱. پیشوندِ وصفی یا اسمی؛ معمولاً برابرِ ضدِّ...، ـستیز، پادـ < antibiotic, anti-Semite, antibody > ۲. پیشوندِ اسمی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «به جای» < anti-hero >

arch- /ɑ:tʃ, ɑ:k/ پیشوندِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «سر، رئیس؛ اصلی» < archbishop, archetype; archenemy >

astro- /æstrəʊ, æstrə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ به معنای «ستاره» < astrology >

audio- /ɔ:drəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «شنیداری» < audio-frequency, audio-lingual >

Austro- /ɒstrəʊ, (US) ɔ:-, ɒ-/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «استرالیا» < Austro-Malayan > ۲. «اتریش» < Austro-Italian >

auto- /ɔ:təʊ, ɔ:tə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «خود» < autobiography, autocrat >

be- /bɪ/ پیشوندِ سازندهٔ: ۱. فعلِ متعدی از فعلِ لازم < besmear, bemoan > ۲. فعل از اسم یا صفت < befriend, belittle >

bi- /baɪ/ پیشوندِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ معمولاً

برابر: ۱. هر دو... یک بار < bi-monthly > ۲. دو بار در... < biennial > ۳. دو ... ـه < bilingual > ۴. دو ... ـی < bi-labial >

biblio- /bɪblɪəʊ, bɪblɪə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «کتاب» < *bibliophile* >

bio- /baɪəʊ, baɪə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «زندگی، زیست، موجوداتِ زنده» < *biography, biology, biochemistry* >

by-, bye- /baɪ/ پیشوندِ اسمی یا فعلی؛ معمولاً به معنای «فرعی، جنبی» < *by-product, by-pass* >

cardio- /kɑːdɪəʊ, kɑːdɪə/ also **cardi-** / kɑːdɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ (پزشکی) رسانندهٔ معنای «قلب» < *cardiography* >

centi- /sentɪ/ also **cent-** / sent/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً به معنای: ۱. «صد» < *centenary* > ۲. (در سیستم متریک) «یک صدم» < *centimetre* >

chron(o)- /krɒnəʊ, krɒnə/ also **chron-** /krɒn/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «تاریخ، زمان» < *chronometer, chronological* >

cine- /sɪnɪ/ (به‌ویژه در بریتانیا) عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «فیلم؛ سینما» < *cinecamera, cinematographic* >

circum- /sɜːkəm/ عنصرِ پیشونديِ اسمی، وصفی، یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «دور، اطراف، دورتادور» < *circumlocution, circumlocutory, circumnavigate* >

co- /kəʊ/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «هم» < *coeducation, collateral, coexist* >

col- /kəl, kɒl/ صورتِ دیگرِ **con-** با کاربردِ محدودِ قبل از **l** < *collaborate* >

com- /kəm, kɒm/ صورتِ دیگرِ **con-** با کاربردِ محدودِ قبل از **b، m، p** < *combination, compassion* >

con- /kən, kɒn/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «هم» < *congress, connective, conspire* >

contra- /kɒntrə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا فعلی؛ معمولاً برابرِ: ۱. ضدِّ...، خلافِ...، مقابلِ... < *contraceptive, contradict* > ۲. (موسیقی) کُنتر ـ < *contrabassoon* >

cor- /kə, kɒ, (US) kə, kɔː, kɑː/ صورتِ دیگرِ **con-** با کاربردِ محدودِ قبل از **r** < *correlate* >

counter- /kaʊntə(r)/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم، فعل، صفت یا قید؛ معمولاً برابرِ ضدِّ...، متقابل، پاد ـ

< *counter-attack, counterfeit, counter-productive, counter-clockwise* >

cross- /krɒs, (US) krɔːs/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم، فعل، صفت یا قید؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «سرتاسر، میان، در عرض، تمام»

< *cross-reference, cross-check, cross-cultural* >

crypto- /krɪptəʊ, krɪptə/ عنصرِ پیشونديِ سازندهٔ اسم؛ (رسمی) برابرِ پنهان، مخفی، نهانی < *crypto-fascist, cryptogram* >

de- /diː, dɪ/ پیشوندِ منفی‌سازِ فعلی < *defrost* >

deca- /dekə/ also **dec-** / dek/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «دَه» < *decametre* >

deci- /desɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ (در سیستم متریک) به معنای «یک دهم، عُشر» < *decilitre* >

demi- /demɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ معمولاً برابرِ نیمه ـ < *demigod* >

derm- /dɜːm/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ (پزشکی) به معنای «پوست» < *dermatitis* >

di- /daɪ, dɪ/ پیشوندِ اسمی؛ به معنای «دو» < *dichotomy, dioxide* >

dia- /daɪə/ پیشوندِ سازندهٔ اسم؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «از طریقِ، به واسطهٔ، از میانِ» < *diagram, diaphragm* >

dis- /dɪs/ پیشوندِ منفی‌ساز < *dishonest, disable* >

em- /em, ɪm/ صورتِ دیگرِ **en-** با کاربردِ محدودِ قبل از **b، m، p** < *embittered* >

en- /en, ɪn/ پیشوندِ سازندهٔ فعل از اسم، صفت یا فعل < *endanger, enlarge, encode* >

equi- /ekwɪ, iːkwɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنایی در مایهٔ «مساوی، برابر» < *equilateral, equilibrium* >

Euro- /jʊərəʊ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «اروپا» < *Euro-American, Europarliament* >

ex- /eks/ پیشوندِ اسمی؛ معمولاً برابرِ: ۱. سابق، پیشین، گذشته < ex-president > ۲. بیرون از ...، برون – < exogamy, expatriate >

extra- /ekstrə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی؛ معمولاً برابرِ: ۱. بیرون از، فراتر از، فرا –، برون –، ماورای < extraterritorial > ۲. (محاوره) بیش از حد، بسیار، فوق‌العاده، فوقِ ... < extra-dry >

fore- /fɔ:(r)/ پیشوندِ اسمی یا فعلی؛ رساننده‌ٔ معنای «قبل، پیش، جلو» < forewarn, forelegs >

foster- /fɒstə(r), (US) fɔ:-, fɑ:-/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ معمولاً برابرِ رضاعی < foster-brother >

Franco- /fræŋkəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «فرانسه» < Francophile, Franco-Belgian >

geo- /dʒi:əʊ, dʒɪə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رساننده‌ٔ معنای «زمین، سطحِ زمین» < geocentric, geologist >

Greco-, Graeco- /gri:kəʊ, grekəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «یونان» < Grecophile, Graeco-Roman >

gyn- /gaɪn/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی، به‌ویژه پزشکی) رساننده‌ٔ معنایی در مایه‌ٔ: ۱. «زنـان» < gynaecology > ۲. «تخمدان»؛ (گیاه‌شناسی) «مادگی» < gynophore >

haemo- /hi:mə, hemə/ صورتِ بریتانیاییِ hemo- < haemotite >

he- /hi:/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رساننده‌ٔ معنای «نر» < he-goat, he-man >

hecto- /hektəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رساننده‌ٔ معنای «صد» < hectometre >

hemo-, haemo- /hi:mə, hemə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ (پزشکی) رساننده‌ٔ معنای «خون» < hemoglobin, hemophiliac, hemolyze >

hetero- /hetərəʊ, -rə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رساننده‌ٔ معنای «متفاوت، متضاد، دیگر» < heterogeneity, heterosexual, heterodyne >

homo- /həʊməʊ, hɒmə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (رسمی، تخصصی) رساننده‌ٔ معنای «هم» < homophone, homoeopathy >

hydro- /haɪdrəʊ, haɪdrə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رساننده‌ٔ معنای «آب؛ هیدروژن» < hydroelectricity, hydropathic; hydrogenate >

hyper- /haɪpə(r)/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رساننده‌ٔ معنای «بیش از حد، فوق‌العاده» < hypertension, hypersensitive, hyperventilate >

hypo- /haɪpəʊ, haɪpə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ (تخصصی) به معنای: ۱. «کمتر از حدِّ معمول، خیلی کم» < hypothermia > ۲. «زیر، پایین» < hypodermic >

il- /ɪ/ صورتِ دیگرِ in-[1] با کاربردِ محدودِ قبل از l < illogical >

im-[1] /ɪm/ صورتِ دیگرِ in-[2] با کاربردِ محدودِ قبل از b، m، p < imprint, imperial >

im-[2] /ɪm/ صورتِ دیگرِ in-[1] با کاربردِ محدودِ قبل از b، m، p < impossible >

in-[1] /ɪn /also **il-, im-, ir-** پیشوندِ نفیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ غیرِ –، بی –، عدمِ ... < insensitive, inattention >

in-[2] /ɪn/ پیشوندِ سازنده‌ٔ اسم یا فعل از فعل؛ رساننده‌ٔ معنای «در، روی» < intake, imprint >

in-[3] /ɪn/ پیشوندِ سازنده‌ٔ فعل از اسم < inflame, imperil >

Indo- /ɪndəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «هند» < Indo-Pakistan border >

infra- /ɪnfrə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی؛ (تخصصی) معمولاً به معنای «زیر، پایینِ، مادونِ؛ ماورای» < infra-red >

intra- /ɪntrə/also **intro-** /ɪntrə/ پیشوندِ وصفی؛ (رسمی، تخصصی) رساننده‌ٔ معنای «درونِ، داخلِ، توی». < intravenous, intramuscular, introspect >

inter- /ɪntə(r)/ پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی؛ رساننده‌ٔ معنای: ۱. «بین، میان؛ متقابل» < interdepartmental; interdependence > ۲. «به هم، با هم» < interconnect, interlink >

ir- /ɪ/ صورتِ دیگرِ in-[1] با کاربردِ محدودِ قبل از r < irregular >

iso- /aɪsəʊ, aɪsə/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی، اسمی یا فعلی؛ (تخصصی) گاه برابرِ هم –، با ... یکسان، با ... مساوی < isometric, isobar, isolate >

Italo- /ɪtæləʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «ایتالیا» < Italo-Austrian border >

macro- /mækrəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) به معنای «کلان، ماکرو، در مقیاسِ بزرگ» < macroeconomics, macrobiotic >

mal- /mæl/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «بد، غلط، سوء» < malformed >

matri- /meɪtrɪ, mætrɪ/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ رسانندهٔ معنای «زن؛ مادر» < matriarchal, matricide >

mega- /megə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای: ۱. «یک میلیون» < megahertz > ۲. (محاوره) «غول‌آسا، بسیار بزرگ» < megalomania, megascopic >

meta- /metə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی ۱. (تخصصی) گاه برابرِ ماورای ...، مابعدِ ...، فرا ـ < metalanguage, metabolize > ۲. رسانندهٔ معنای «تغییر، استحاله» < metabolic, metamorphosis >

micro- /maɪkrəʊ, maɪkrə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) معمولاً به معنای «ریز، خُرد، میکرو» < microcomputer, micro-electronic >

milli- /mɪlɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (در سیستمِ متریک) به معنای «یک هزارم» < millilitre >

mid- /mɪd/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «میان، وسط، نیمهٔ» < midnight, mid-life, midmost >

mis- /mɪs/ پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی ۱. معمولاً رسانندهٔ معنای «اشتباه، غلط، بد، سوء» < misunderstand, misappropriation, misbegotten > ۲. گاه برابرِ عدمِ ...، بی ـ < mistrust >

mini- /mɪnɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (محاوره) رسانندهٔ معنای «کوچک، مینی» < mini-bar >

mono- /mɒnəʊ, mɒnə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «یک، تک» < monopoly, monolingual >

multi- /mʌltɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «تعدد، چندگانگی»، گاه برابرِ چند ـ < multiplicity, multifamily, multiply >

neo- /ni:əʊ, ni:ə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ نئو ـ، ... مدرن، ... جدید، ... نو < neonazi, neoclassical >

neuro- /njʊərə, (US) nʊərə/ also **neur-** /njʊər, (US) nʊər/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (پزشکی) به معنای «اعصاب، سیستمِ عصبی» < neurosurgery, neurotic >

non- /nɒn/ پیشوندِ منفی‌سازِ اسم یا صفت؛ معمولاً برابرِ غیر ـ؛ نا ـ؛ عدمِ ...؛ بدونِ ...؛ بی ـ < non-alphabetical; non-attendance; non-stop >

omni- /ɒmnɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «همه، کل» < omnipresence, omnivorous >

ortho- /ɔ:θə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «صحیح، درست؛ استاندارد، پذیرفته» < orthography; orthodox >

osteo- /ɒstɪəʊ, ɒstɪə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ (پزشکی) به معنای «استخوان» < osteo-arthritis >

out- /aʊt/ ۱. پیشوندِ سازندهٔ فعلِ متعدی از فعل یا اسم؛ معمولاً به معنای «بیشتر از؛ فراتر از» < out-live; out-fight > ۲. پیشوندِ اسمی؛ معمولاً به معنای «دور؛ بیرون» < out-house; outlying area > ۳. پیشوندِ سازندهٔ اسم، صفت یا قید از فعل؛ معمولاً به معنای «دور از؛ بی‌پرده» < out-burst; outspokenly >

over- /əʊvə(r)/ ۱. پیشوندِ سازندهٔ اسم، فعل، صفت یا قید از اسم؛ معمولاً به معنای «بالای؛ ورای؛ سراسرِ؛ بیرون از» < overcoat; overbalance; overarm; overboard > ۲. پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی؛ معمولاً به معنای «بیش از حد، خیلی، بیش از اندازه» < overgeneralize, overemphasis, overbearing >

paleo-, palaeo- /pælɪəʊ, (US) peɪlɪəʊ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) به معنای «بسیار قدیمی، مربوط به ماقبلِ تاریخ، باستانی، کهن» < paleography, palaeolithic >

pan- /pæn/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (نیز با حرفِ بزرگ) رسانندهٔ معنای «همه، کل» < panacea, Pan-African >

para- /pærə/ پیشوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ پیرا ـ < parapsychology, paramedic >

patri- /peɪtrɪ, pætrɪ/ عنصرِ پیشوندیِ وصفی یا اسمی؛ رسانندهٔ معنای «مرد؛ پدر»
< patriarchal, patricide >

penta- /pentə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «پنج» < pentagon, pentathlon >

phono- /fɒnəʊ, fɒnə/ also **phon-** /fən, fɒn/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی) به معنای «آوا، صدا؛ صوت؛ گفتار»
< phonograph, phonic >

photo- /fəʊtəʊ, fəʊtə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. (فنی) «نور» < photocell, photoelectric > ۲. «عکس»
< photographer, photogenic >

physio- /fɪzɪəʊ, fɪzɪə/ also **physi-** /fɪzɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. (تخصصی) «طبیعت، موجوداتِ زنده» < physiology > ۲. «جسم، بدن، فیزیک، طبیعت»
< physiotherapy, physiognomy >

poly- /pɒlɪ/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «چندگانگی، تعدد»
< polygamy, polyglot >

post- /pəʊst/ پیشوندِ اسمی، فعلی، وصفی یا قیدی؛ اغلب رسانندهٔ معنای «بعدِ، ورای»
< post-modernism, postdate, postnatal, post-haste >

pre- /pri:/ پیشوندِ فعلی، اسمی یا وصفی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «قبل، پیش»
< prearrange, precedence, pre-cast >

pro- /prəʊ/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «طرفدار، حامی» < pro-life, progovernment > ۲. (تخصصی) «نائب، قائم‌مقام؛ جانشین» < pro-vice-chancellor; pronoun >

proto- /prəʊtəʊ, prəʊtə/ also **prot-** /prəʊt/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ (تخصصی) به معنای «نخستین، آغازین؛ اصلی؛ ازلی»
< prototype >

pseudo- /sju:dəʊ, (US) su:-/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ (تخصصی، به طعنه) معمولاً برابرِ شبهِ ... ، ـ‌نما، ـ‌مآب
< pseudonym, pseudo-intellectual >

psycho- /saɪkəʊ, saɪkə/ also **psych-** /saɪk/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «روان، ذهن»
< psychologist, psychosomatic, psychoanalyse >

quadri- /kwɒdrɪ/ also **quadru-** /kwɒdrʊ/, **quadr-** /kwɒdr/ عنصرِ پیشوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ رسانندهٔ معنای «چهار»
< quadrilateral; quadruped >

quasi- /kwɑ:zɪ, kweɪzaɪ, kweɪsaɪ/ پیشوندِ وصفی یا اسمی ۱. رسانندهٔ معنای «به گونه‌ای، کمابیش، تقریباً» < quasi-official > ۲. (به طعنه) معمولاً برابرِ شبهِ ... ، ـ‌نما، ـ‌مآب
< quasi-scientific >

re- /ri:/ پیشوندِ فعلی؛ رسانندهٔ معنای «دوباره، مجدداً»؛ گاه برابرِ بازـ < rewrite, reunite >

retro- /retrəʊ, retrə/ پیشوندِ وصفی، اسمی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «عقب، پس، گذشته، به سمتِ عقب» < retroactive, retrospect, retrogress >

self- /self/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «خود»
< self-awareness, self-appointed, self-destruct >

semi- /semɪ/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ: ۱. نیمه ـ، نیم ـ < semicircle, semi-detached > ۲. دو بار در ... ، ـ‌ای دو بار < semiweekly >

she- /ʃi:/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی؛ معمولاً برابرِ ماده ـ، ... ماده < she-goat, she-devil >

socio- /səʊsɪəʊ, -sɪə, -ʃɪəʊ, -ʃɪə/ عنصرِ پیشوندیِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «اجتماع، جامعه» < sociology, sociocultural >

step- /step/ پیشوندِ اسمی؛ (در روابطِ خانوادگی) معمولاً برابرِ ناـ، ـ‌خوانده < stepfather, stepchild >

sub- /sʌb/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ: ۱. زیرـ < subsoil > ۲. خردهـ < subtropical > ۳. نیمه ـ < subculture > ۴. ... فرعی < subcontract > ۵. شبهِ ...
< sub-Victorian villas >

super- /su:pə(r), sju:-/ ۱. پیشوندِ فعلی یا اسمی؛ رسانندهٔ معنای «روی، بالای» < superimpose, superstructure > ۲. پیشوندِ وصفی؛ معمولاً برابرِ اَبَرـ، ماورای ... ، فوقِ ... < superhuman, supernatural > ۳. پیشوندِ وصفی؛

به معنای «خیلی، بسیار» < super-intelligent > ۴. پیشوندِ اسمی؛ به معنای «فوق‌العاده، قوی، بزرگ» < super-absorbent, superstore >

sym- /sɪm/ صورتِ دیگرِ **syn-** با کاربردِ محدودِ قبل از **b، m، p** < sympathy >

syn- /sɪn/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «هم» < synonymy, synchronic, synthesize >

techno- /teknə/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «تکنولوژی، فن» < technocrat >

tele- /telɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ معمولاً رسانندهٔ معنای: ۱. «دور» < telescope, telegenic, telephone > ۲. «تلویزیون» < teleplay, telethon >

theo- /θɪə/ also **the-** /θiː/ عنصرِ پیشونديِ اسمی؛ (تخصصی) رسانندهٔ معنای «خدا، خدایان» < theosophy, theology >

thermo- /θɜːməʊ, θɜːmə/ also **therm-** /θɜːm/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «حرارت، گرما» < thermocouple, thermionic >

trans- /træns, trænz/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «سرتاسر، سراسر» < trans-Siberian, transatlantic > ۲. «فرا، ورای، فوق» < transcendental > ۳. «تغییر، دگرگونی» < transform, transducer >

tri- /traɪ/ پیشوندِ اسمی یا وصفی؛ رسانندهٔ معنای «سه» < triangle, trilingual >

ultra- /ʌltrə/ عنصرِ پیشونديِ وصفی یا اسمی ۱. (تخصصی) معمولاً برابرِ ماورای...، مافوقِ...، فرا ـ < ultraviolet, ultrasound > ۲. (محاوره) به معنای «بیش از حد، به شدت، فوق‌العاده» < ultra-conservative >

un- /ʌn/ پیشوندِ منفی‌سازِ اسمی، وصفی یا فعلی < untruth, unable, undo, unmask >

under- /ʌndə(r)/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «زیرِ، پایینِ، کمتر از» < undergrowth, underripe, underestimate >

uni- /juːnɪ/ عنصرِ پیشونديِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای «یک، تک» < unicorn, unitarian, unify >

up- /ʌp/ پیشوندِ اسمی، وصفی یا فعلی؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «ارتقاء، اعتلا» < upgrade > ۲. «به طرفِ بالا، به طرفِ مبدأ» < upriver, uphill >

vice- /vaɪs/ عنصرِ پیشونديِ اسمی یا وصفی؛ برابرِ قائم‌مقام، جانشین؛ نایب، معاون < vice-chairman, viceregal >

ب) پسوندها و عناصرِ پسوندی

-able, -ible /əbl/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفت از اسم < knowledgeable, responsible > ۲. صفت از فعل < washable, reducible >

-ade /eɪd/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم از اسم؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «نوشیدنی» < lemonade > ۲. اسمِ مصدر از فعل < blockade >

-age /ɪdʒ/ پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر یا حاصلِ مصدر از فعل یا اسم < breakage, postage >

-al /(ə)l/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفتِ نسبی از اسم < coastal, magical > ۲. اسمِ مصدر از فعل < arrival >

-an /(ə)n/ also **-ean, -ian** پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم یا صفتِ نسبی از اسمِ خاص < American, Lutheran > ۲. اسم از اسم؛ معمولاً برابرِ ـدان، ـنویس، متخصصِ ... < historian, optician >

-ance, -ence /(ə)ns/ پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر از فعل < appearance, confidence >

-ancy, -ency /(ə)nsɪ/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم، صفت یا فعل؛ رسانندهٔ معنای «وضعیت یا حالتی خاص» < hesitancy, presidency >

-ant, -ent /(ə)nt/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت از فعل؛ معمولاً برابرِ ـگار، ـگر، ـبخش، ـمند، با ـ، ـنده < servant, pleasant, significant >

-ar /ə(r), ɑː(r)/ ۱. صورتِ دیگری از پسوندِ فاعلیِ -er < beggar > ۲. پسوندِ سازندهٔ صفتِ نسبی از اسم < muscular, molecular >

-archy /əkɪ, ɑːkɪ/ پسوندِ اسمی؛ رسانندهٔ معنای «حکومت، رژیم» < monarchy >

-arian /eərɪən/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ ۱. معمولاً رسانندهٔ معنای «پیرو، هوادار» < vegetarian > ۲. معمولاً برابرِ شاغل به ...، ـچی، ـدار < librarian >

-ary /(ə)rɪ/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفت یا اسم از اسم؛ رسانندهٔ نوعی نسبت < planetary, customary > ۲. اسم از فعل < functionary, commentary >

-ate /ət, eɪt/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. صفت از اسم < affectionate, passionate > ۲. اسم از اسم < directorate, doctorate > ۳. فعل < activate > ۴. اسم؛ (شیمی) به معنای «نمکِ حاصل‌شده از اسید» < phosphate, nitrate >

-ation /eɪʃən/ also **-ition, -ion, -sion, -tion, -xion** پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر از فعل < examination, combination >

-ative /ətɪv/ پسوندِ سازندهٔ صفت از فعل < talkative, imaginative, illustrative >

-bound /baʊnd/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت ۱. معمولاً برابرِ گرفتارِ ...، مانده در ...، ـگیر < desk-bound, strikebound > ۲. رسانندهٔ معنای «جهتِ حرکت»؛ اغلب برابرِ راهیِ ...، عازمِ ... < North-bound, Paris-bound >

-cide /saɪd/ also **-icide** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ: ۱. ـکُشی < patricide > ۲. ـکُش < insecticide >

-cracy /krəsɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ حکومتِ ...، ـسالاری، رژیمِ ... < democracy, meritocracy >

-crat /kræt/ also **-ocrat** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ به معنای «طرفدارِ حکومتی خاص»؛ گاه برابرِ ـکرات، ـسالار < democrat, technocrat >

-cy /sɪ/ پسوندِ سازندهٔ حاصلِ مصدر از صفت یا اسم < privacy, accuracy, infancy >

-d /d, t/ صورتِ دیگرِ -ed با کاربردِ محدودِ بعد از e < baked >

-dom /dəm/ پسوندِ سازندهٔ اسم ۱. با معنای مصدری < freedom, boredom > ۲. رسانندهٔ معنای «منصب، مقام» < dukedom > ۳. به معنای «قلمرو، حاکمیت، حیطهٔ فرمانروایی» < kingdom > ۴. (محاوره) رسانندهٔ معنای «گروه، طبقه» < officialdom >

-ean /ɪən/ صورتِ دیگرِ **-an** < Mozartean >

-ed /d, ɪd, t/ ۱. پسوندِ فعلی، سازندهٔ زمانِ گذشته و اسمِ مفعول یا صفتِ مفعولی < I wanted, I have wanted > ۲. پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ ـدار، بـاـ، دارای ... < bearded, talented >

-ee /iː/ ۱. پسوندِ فعلی؛ سازندهٔ اسم با معنای مفعولی < employee, addressee > ۲. پسوندِ سازندهٔ اسم از صفت، فعل یا اسم در معنای: الف) «مالکیت» < mortgagee, patentee > ب) «انجام‌دهندهٔ عملی خاص» < absentee, refugee >

-eer /ɪə(r)/ پسوندِ اسمی، سازندهٔ اسم در معنای فاعلی < auctioneer, mountaineer >

-en /(ə)n/ پسوندِ سازنده: ۱. صفت از اسم < golden > ۲. فعل از صفت < blacken >

-ence /(ə)ns/ صورتِ دیگرِ **-ance** < existence, occurrence >

-ency /(ə)nsɪ/ < tendency > صورتِ دیگرِ **-ancy**

-ent /(ə)nt/ < resident > صورتِ دیگرِ **-ant**

-er[1] /ə(r)/ پسوندِ وصفی یا قیدی، سازندهٔ صورتِ تفضیلی < hotter, faster >

-er[2] /ə(r)/ پسوندِ سازنده: ۱. اسمِ فاعل از فعل؛ معمولاً برابرِ ـنده، ـکار، ـگر < worker, dancer > ۲. اسم از اسم؛ اغلب برابرِ اهلِ ...؛ ـدان، ـشناس < Londoner; geographer, astronomer >

-ery /(ə)rɪ/ also **-ry** پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسمِ مکان از اسم یا فعل < fishery, bakery > ۲. اسم با معنای مصدری از اسم، صفت یا فعل < pottery, bravery, cookery > ۳. اسمِ جنس از اسم؛ گاه برابرِ ـآلات < machinery, finery >

-ese /iːz/ پسوندِ سازنده: ۱. اسم یا صفتِ نسبی از اسمِ خاص < Milanese > ۲. اسم از اسم؛ معمولاً رسانندهٔ معنای «زبانِ صنف یا گروهی خاص» < journalese, officialese >

-esque /esk/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «شیوه یا سبکی خاص» < Kafkaesque > ۲. «شباهت و همانندی»؛ معمولاً برابرِ مانندِ ...، بسانِ ...، مثلِ ... < statuesque >

-ess /es, ɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم؛ رسانندهٔ معنای «تأنیث» < lioness, waitress >

-est /əst/ پسوندِ وصفی یا قیدی، سازندهٔ صورتِ عالی < coldest, fastest >

-ette /et/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم؛ رسانندهٔ معنای: ۱. «تصغیر» < kitchenette > ۲. «مصنوعی بودن» < leatherette, flannelette > ۳. «تأنیث» < usherette >

-ey /ɪ/ صورتِ دیگرِ **-y**[1] که به‌ویژه بعد از **y** به‌کار می‌رود < clayey >

-fashion /fæʃən/ پسوندِ قیدی؛ معمولاً برابرِ ـمانند، ـوار < Indian-fashion >

-fold /fəʊld/ پسوندِ سازندهٔ صفت یا قید از عدد؛ معمولاً برابرِ ـبرابر، ـلا، ـبخشی < tenfold >

-free /friː/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت یا قید؛ معمولاً برابرِ بدونِ ...، بی‌ـ < fat-free, trouble-free >

-friendly /frendlɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ گاه برابرِ ـپسند < user-friendly >

-ful[1] /fəl/ پسوندِ سازندهٔ صفت در معنای فاعلی از اسم یا فعل < eventful, painful, forgetful >

-ful[2] /fəl/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم از اسم؛ معمولاً برابرِ به اندازهٔ ...، ... پر از < spoonful >

-fy /faɪ/ صورتِ دیگرِ **-ify**

-gamy /gəmɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ (تخصصی) معمولاً برابرِ ـهمسری < monogamy >

-genarian /dʒəneərɪən/ عنصرِ پسوندیِ اسمی یا وصفی؛ به معنای «در دههٔ ... از عمرِ خود» < octogenarian >

-gon /gən, gɒn/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـگوش، ـگوشه، ـضلعی < tetragon >

-head /hed/ عنصرِ پسوندیِ اسمی؛ به معنای «سر؛ سرچشمه» < pit-head; fountain-head >

-high /haɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ معمولاً برابرِ به ارتفاعِ ...، به بلندیِ ... < chest-high, 7000 metre-high >

-hood /hʊd/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم یا صفت ۱. در معنای مصدری < manhood, falsehood > ۲. برابرِ جامعهٔ ...، جماعتِ ... < priesthood >

-i /ɪ/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفتِ نسبی از اسمِ خاص، به‌ویژه اسمِ کشورهای آسیایی < Pakistani, Nepali >

-ial /ɪəl/ صورتِ دیگرِ -al در معنای (۱) < managerial >

-ian /ɪən/ صورتِ دیگرِ -an < Dickensian >

-ible /əbəl/ صورتِ دیگرِ -able < irreversible >

-ibility /əbɪlətɪ/ صورتِ دیگرِ -ability < invincibility >

-ic /ɪk/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم یا صفت از اسم < alcoholic, academic, Vedic, bisyllabic, electronic > ۲. صفت از افعالِ مختوم به -y < specific, horrific >

-ician /ɪʃən/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ متخصصِ ... < beautician, technician >

-icide /ɪsaɪd/ صورتِ دیگرِ -cide < insecticide >

-ics /ɪks/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـشناسی، علمِ ... ؛ فنِ ... < linguistics; mechanics >

-ide /aɪd/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ (شیمی) رسانندهٔ معنای «ترکیب» < sulphide, chloride >

-iform /ɪfɔ:m/ پسوندِ وصفی؛ (تخصصی) معمولاً برابرِ به شکلِ ... ، مانندِ ... ، ـشکل < cruciform >

-ify /ɪfaɪ/ also **-fy** پسوندِ سازندهٔ فعل از اسم یا صفت < purify, clarify >

-in /ɪn/ عنصرِ پسوندیِ فعلی؛ رسانندهٔ معنای «فعالیتِ دسته‌جمعی» < sit-in, teach-in >

-ine /aɪn/ پسوندِ سازندهٔ صفت؛ (تخصصی، به‌ویژه رسمی) معمولاً برابرِ مربوط به ... ، مانندِ ... ، ـمانند < equine, crystalline >

-ing /ɪŋ/ پسوندِ فعلیِ سازندهٔ: ۱. وجهِ وصفیِ فاعلی < dancing > ۲. اسمِ فعل < swimming, painting > ۳. اسم؛ به معنای «موادی که برای ساختنِ چیزی خاص به‌کار می‌رود» < shirting >

-ion /ən/ صورتِ دیگرِ -ation < election >

-ise /aɪz/ صورتِ دیگرِ -ize

-ish /ɪʃ/ پسوندِ سازندهٔ: ۱. اسم یا صفتِ نسبی از اسم؛ معمولاً برابرِ اهلِ ... ، ـی < Turkish > ۲. صفت از اسم؛ (اغلب با بارِ منفی) معمولاً برابرِ مثلِ ... ـها، ـانه < childish, foolish > ۳. صفت از صفت یا عدد؛ معمولاً برابرِ نسبتاً ... ، تقریباً ... ، در حدودِ ... < youngish, eightish >

-ism /ɪzəm/ پسوندِ سازندهٔ حاصلِ مصدر < Buddhism, witticism, heroism, alcoholism >

-ist /ɪst/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ گاه برابرِ: ۱. ـگرا، طرفدارِ ... ، پیروِ ... < rightist, Nationalist, Buddhist > ۲. ـشناس؛ ـنویس؛ ـکار؛ ـچی؛ نوازندهٔ ... < linguist; novelist; publicist; guitarist >

-ite /aɪt/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسمِ خاص؛ (اغلب با بارِ منفی) معمولاً برابرِ: ۱. طرفدارِ ... ، هواخواهِ ... < Reaganite, Labourite > ۲. اهلِ ... ، ـنشین < Brooklynite, Israelite >

-ition صورتِ دیگرِ -ation

-itis /aɪtɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ رسانندهٔ معنای: ۱. (پزشکی) «بیماری، التهاب» < tonsillitis > ۲. (محاوره، شوخی) «علاقهٔ بیمارگونه به چیزی» < televisionitis >

-itude /ɪtju:d, (US) ɪtu:d/ also **-tude** پسوندِ سازندهٔ اسم < exactitude, certitude >

-ity /ɪtɪ/ also **-ty** پسوندِ سازندهٔ اسم از صفت < regularity, stupidity >

-ive /ɪv/ پسوندِ سازندهٔ اسم یا صفت از فعل با معنای فاعلی < detective, explosive, adoptive >

-ize, -ise /aɪz/ (به‌ویژه در انگلیسیِ بریتانیایی) پسوندِ سازندهٔ فعل از اسم یا صفت < modernize, Americanize, sermonize, hospitalize >

-kin /kɪn/ also **-kins** /kɪnz/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ (کهنه یا شوخی، محاوره، به‌ویژه در صحبت با کودکان) معمولاً برابرِ مامانی؛ کوچولو < babykin, lambkin >

-latry /lətrɪ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ (تخصصی، اغلب با بارِ منفی) معمولاً برابرِ ـپرستی < Mariolatry, idolatry >

-less /lɪs/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ بی‌ـ، بدونِ ... ؛ ـناپذیر < childless, harmless; tireless >

-let /lɪt/ پسوندِ سازندهٔ صورتِ مصغرِ اسم؛ معمولاً برابرِ: ۱. بچّه ... ، ـچه، نیمچه‌ـ < piglet, booklet, starlet > ۲. (بیشتر در موردِ جواهرآلات) ـبند < armlet, bracelet >

-like /laɪk/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ مانندِ ... ، ـانه، ـوار < childlike, ladylike >

-ling /lɪŋ/ پسوندِ سازندهٔ صورتِ مصغرِ اسم

۱. معمولاً با بارِ معنایی مثبت < duckling, princeling >
۲. معمولاً با بارِ معنایی منفی < hireling, underling >

-logist /lədʒɪst/ صورتِ دیگرِ -ologist

-log /lɒg/ US = -logue

-logue /lɒg/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ رسانندهٔ معنای «گفتن، روایت»؛ گاه برابرِ ـگویی < monologue, travelogue >

-logy /lədʒɪ/ صورتِ دیگرِ -ology < genealogy >

-ly /lɪ/ پسوندِ سازنده: ۱. قید از صفت < cleverly, financially > ۲. صفت از اسم < queenly, hourly >

-man /mən/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ اهلِ ...، ـی < Irishman, countryman, businessman >

-mania /meɪnɪə/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ جنونِ ... < nymphomania >

-manship /mənʃɪp/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ فنِ ...، هنرِ ... < seamanship, horsemanship >

-meter /mi:tə(r), mɪtə(r)/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـسنج، ـشمار < altimeter, thermometer >

-monger /mʌŋgə(r), (US) mɑ:ŋ-, mʌŋ-/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ: ۱. ـفروش، ـچی < fishmonger > ۲. ـافروز، ـپراکن، ـپرداز < warmonger, rumourmonger >

-most /məʊst/ پسوندِ سازندهٔ صفت؛ اغلب برابرِ ـترین < northernmost, topmost >

-ness /nɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم از صفت؛ معمولاً رسانندهٔ معنای مصدری < loudness, sadness >

-ocracy /ɒkrəsɪ/ صورتِ دیگرِ -cracy

-ocrat /əkræt/ صورتِ دیگرِ -crat

-oid /ɔɪd/ پسوندِ اسمی یا وصفی؛ معمولاً برابرِ ـمانند، ـوار، ـگونه، ـشکل، شبهِ... < humanoid, rhomboid >

-ologist /ɒlədʒɪst/also **-logist** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ متخصصِ ...، ـشناس < biologist, geologist >

-ology /ɒlədʒɪ/also **-logy** عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـشناسی < geology >

-or /ə(r)/ صورتِ دیگرِ $-er^2$ که در بعضی کلمات به‌کار می‌رود < actor, inventor >

-osis /əʊsɪs/ پسوندِ سازندهٔ اسم ۱. (پزشکی) معمولاً برابرِ ـرنجوری، ـنژندی < neurosis > ۲. رسانندهٔ معنای «وضع یا فرآیندی خاص» < metamorphosis, hypnosis >

-ous /əs/ پسوندِ سازندهٔ صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ ـمند، ـزا، ـناک، باـ < glorious, dangerous >

-philia /fɪlɪə/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ اغلب برابرِ ـدوستی، ـبازی < Francophilia, necrophilia >

-phile /faɪl/also **-phil** /fɪl/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم یا صفت؛ معمولاً برابرِ ـدوست، دوستدارِ ...، هواخواهِ ... < bibliophile, Anglophile >

-phobe /fəʊb/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ضدِّ ...، دشمنِ ...، ـستیز < Anglophobe >

-phobia /fəʊbɪə/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ به معنای «نفرت یا ترسِ افراطی از چیزی»؛ معمولاً برابرِ ـهراسی، ـستیزی < Anglophobia, claustrophobia >

-phobic /fəʊbɪk/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ (تخصصی) معمولاً برابرِ مبتلا بـه، ـهراس، دچارِ ترس از ... < claustrophobic >

-proof /pru:f/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ صفت؛ معمولاً برابرِ ضدِّ ...، ـناپذیر < soundproof >

-ry /rɪ/ صورتِ دیگرِ -ery < wizardry >

-scape /skeɪp/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم؛ به معنای «منظره، چشم‌انداز» < seascape, landscape >

-ship /ʃɪp/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم ۱. رسانندهٔ معنای مصدری < scholarship > ۲. رسانندهٔ معنای «اعضای گروه یا طبقه‌ای خاص» < membership > ۳. (به همراهِ بعضی عناوین) برابرِ جنابِ ...، حضرتِ ...، ... ارجمند < her Ladyship, his Lordship >

-sion صورتِ دیگرِ -ation

-smith /smɪθ/ عنصرِ پسوندیِ سازندهٔ اسم؛ معمولاً برابرِ ـساز، ـکار، ـگر < gunsmith >

-some /səm/ پسوندِ سازنده: ۱. صفت از اسم یا فعل؛ معمولاً برابرِ ـآفرین، ـساز، ـبرانگیز، ـآور، ـناک، ـگر، پرـ، باـ < troublesome, meddlesome, quarrelsome > ۲. اسم

از عدد؛ معمولاً برابرِ ـنفره، ـنفری، ـتایی < foursome >

-spoken /spəukən/ عنصرِ پسونديِ سازندهٔ صفت؛ معمولاً برابرِ ـصحبت، ـزبان < well-spoken >

-ster /stə(r)/ پسوندِ سازندهٔ اسم از اسم یا صفت؛ معمولاً به معنای «دارندهٔ کار یا ویژگیِ خاصی» < pollster, youngster >

-tion /ʃən/ صورتِ دیگرِ -ation

-tude /tju:d, (US) tu:d/ صورتِ دیگرِ -itude < disquietude >

-ty /tɪ/ صورتِ دیگرِ -ity < certainty >

-ular /jʊlə(r)/ پسوندِ سازندهٔ صفتِ نسبی < glandular, tubular >

-ule /ju:l/ پسوندِ سازندهٔ اسم؛ (به‌ویژه تخصصی) رسانندهٔ معنای «کوچکی، خردی، ریز بودن» < granule >

-ure /jə(r)/ پسوندِ سازندهٔ اسم از فعل یا اسم؛ معمولاً با معنای مصدری < closure, failure >

-ward /wəd/ پسوندِ سازندهٔ صفت از قید؛ معمولاً برابرِ به سوی...، به طرفِ...، در جهتِ... < backward, homeward >

-wards /wədz/ also esp US **-ward** پسوندِ سازندهٔ قید؛ معمولاً برابرِ به سوی...، به طرفِ...، در جهتِ... < northwards, onwards >

-ware /weə(r)/ عنصرِ پسونديِ اسمی ۱. معمولاً برابرِ ـجات، ـآلات، وسایلِ...، لوازمِ... < silverware > ۲. معمولاً برابرِ ظروفِ... < ovenware > ۳. معمولاً برابرِ ـافزار < software >

-ways /weɪz/ پسوندِ سازندهٔ صفت یا قید از اسم؛ رسانندهٔ معنای «در جهتِ» < lengthways, sideways >

-worthy /wɜ:ðɪ/ عنصرِ پسونديِ وصفی؛ معمولاً برابرِ قابلِ...، شایستهٔ...، در خورِ...، که به دردِ... می‌خورد < comment-worthy; road-worthy >

-wright /raɪt/ عنصرِ پسونديِ اسمی؛ گاه برابرِ ـکار، ـساز، ـنویس < wheelwright, playwright >

-xion صورتِ دیگرِ -ation

-y[1], -ey /ɪ/ پسوندِ سازنده: ۱. صفت از اسم؛ معمولاً برابرِ پر از...، پوشیده از...، ـی؛ علاقمند به...؛ شبیهِ...، مربوط به... < dirty, icy; horsy; wintry > ۲. صفت از فعل؛ به معنای «داشتنِ ویژگیِ خاصی»؛ گاه برابرِ ـدار، ـآلود، ـناک < curly, sleepy, sticky >

-y[2] /ɪ/ پسوندِ سازندهٔ اسمِ مصدر از فعل < inquiry, expiry >

Common first names

نام‌های کوچکِ رایج در زبانِ انگلیسی

برخی نام‌ها در انگلیسی یک تلفظ و چند املا دارند. در این موارد، املای رایج‌تر به عنوانِ مدخلِ اصلی ضبط شده است و املاهای دیگر به عنوان مدخلِ ارجاعی با علامتِ → به مدخلِ اصلی ارجاع داده شده‌اند. صورت‌های خودمانیِ نام‌ها نیز با علامتِ < به صورت‌های اصلیِ آن‌ها ارجاع داده شده‌اند. بعضی نام‌ها دو یا چند صورتِ فارسیِ رایج دارند. آن صورت‌ها در کنارِ هم به دست داده شده‌اند.

۱. نام‌های زنان

نام	املای فارسی	نام	املای فارسی
Abigail /'æbɪgeɪl/	آبیگیل، ابی‌گیل	Annabelle → Annabel	
Ada /'eɪdə/	آدا	Anne → Ann	
Agatha /'ægəθə/	آگاتا	Annette /æ'net/	آنت
Aggie[1] /'ægɪ/ < Agatha	آگی	Annie /'ænɪ/ < Ann	آنی
Aggie[2] /'ægɪ/ < Agnes	آگی	Anthea /'ænθɪə/	آنته‌آ
Agnes /'ægnɪs/	اگنس	Antonia /æn'təʊnɪə/	آنتونیا
Aileen /'eɪliːn/	آیلین	Audrey /'ɔːdrɪ/	اُدری
Alex /'ælɪks/ < Alexandra	آلِکس	Ava /'eɪvə/	آوا
Alexandra /,ælɪg'zɑːndrə, (US) -'zæn-/	الکساندرا	Babs /bæbz/ < Barbara	بابز
		Barbara /'bɑːbrə/	باربارا
Alexis /ə'leksɪs/	آلکسیس	Barbra → Barbara	
Alice /'ælɪs/	آلیس	Beatrice /'bɪətrɪs/	بئاتریس
Alison /'ælɪsn/	آلیسون	Becky /'bekɪ/ < Rebecca	بِکی
Amanda /ə'mændə/	آماندا	Belinda /bə'lɪndə/	بلیندا
Amy /'eɪmɪ/	اِمی	Bernadette /,bɜːnə'det/	برنادت
Angela /'ændʒələ/	آنجلا	Beryl /'berəl/	بریل
Angie /'ændʒɪ/ < Angela	اَنجی	Bess /bes/ < Elizabeth	بِس
Anita /ə'niːtə/	آنیتا	Bessie /'besɪ/ < Elizabeth	بِسی
Ann /æn/	آن، آنا	Beth /beθ/ < Elizabeth	بِت
Anna /'ænə/	آنا	Betsy /'betsɪ/ < Elizabeth	بِتسی
Annabel /'ænəbel/	آنابل	Bett /bet/ < Elizabeth	بِت

Betty /'betɪ/ < Elizabeth بتی
Bid /bɪd/ < Bridget بید
Brenda /'brendə/ برندا
Bridget /'brɪdʒɪt/ بریژیت
Bridgid → Bridget
Bridgit → Bridget
Candice /'kændɪs/ کاندیس
Carla /'kɑ:lə/ کارلا
Carol /'kærəl/ کارول
Carole → Carol
Caroline /'kærəlaɪn/ کارولین
Carolyn /'kærəlɪn/ کارولین
Carrie /'kærɪ/ < Caroline کَری
Catherine → Katherine
Cathy /'kæθɪ/ < Katherine کتی
Cecilia /sɪ'si:lɪə/ سیسیلیا
Cecily /'sesəlɪ/ سیسیلی
Celia /'si:lɪə/ سلیا
Charlene /'ʃɑ:li:n/ شارلین
Charlotte /'ʃɑ:lət/ شارلوت
Cheryl /'tʃerəl/ شریل
Chloe /'kləʊɪ/ کلوئه
Chris /krɪs/ < Christine کریس
Chrissie /'krɪsɪ/ < Christine کریسی
Christina /krɪ'sti:nə/ کریستینا
Christine /'krɪsti:n/ کریستین
Cicely /'sɪsəlɪ/ سیسیلی
Cilla /'sɪlə/ < Priscilla سیلا
Cindy[1] /'sɪndɪ/ < Cynthia سیندی
Cindy[2] /'sɪndɪ/ < Lucinda سیندی
Claire → Clare
Clare /kleə(r)/ کلِر
Claudia /'klɔ:dɪə/ کلودیا
Cleo /'kli:əʊ/ کلئو
Clio → Cleo
Connie /'kɒnɪ/ < Constance کانی
Constance /'kɒnstəns/ کنستانس

Cynthia /'sɪnθɪə/ سینتیا
Daisy /'deɪzɪ/ دِیْزی
Daphne /'dæfnɪ/ دافنه
Dawn /dɔ:n/ داون
Deb /deb/ < Deborah دِب
Debbie → Debby
Debby /'debɪ/ < Deborah دِبی
Deborah /'debərə/ دبورا
Deirdre /'dɪədrɪ/ دی یردری
Delia /'di:lɪə/ دیلیا
Della /'delə/ دِلا
Denise /də'ni:z/ دنیس
Di /daɪ/ < Diana دای
Diana /daɪ'ænə/ دیانا
Diane /daɪ'æn/ < Diana دایان
Dolly /'dɒlɪ/ دالی
Dora /'dɔ:rə/ دورا
Doreen /'dɔ:ri:n/ دورین
Dorene → Doreen
Doris /'dɒrɪs/ دوریس
Dorothy /'dɒrəθɪ/ دورتی
Dot /dɒt/ < Dorothy دات
Dottie /'dɒtɪ/ < Dorothy داتی
Edith /'i:dɪθ/ اِدیت
Edna /'ednə/ اِدنا
Eileen /'aɪli:n/ آیلین
Elaine /ɪ'leɪn/ اِلِین
Eleanor /'elɪnə(r)/ اِلینور
Eleanora /,elɪ'nɔ:rə/ اِلینورا
Elisabeth → Elizabeth
Eliza /ɪ'laɪzə/ الیزا
Elizabeth /ɪ'lɪzəbəθ/ الیزابت
Ella /'elə/ اِلا
Ellen /'elən/ اِلن
Ellie /'elɪ/ < Eleanor اِلی
Elsie /'elsɪ/ اِلسی
Elspeth /'elspəθ/ *(Scot)* اِلس‌پت

Emily /'eməlɪ/ امیلی
Emma /'emə/ اِما
Erica /'erɪkə/ اِریکا
Ethel /'eθl/ اِتل
Eunice /'ju:nɪs/ یونیس
Eva /'i:və/ اِوا
Eve /i:v/ ایو
Evelyn /'i:vlɪn/ اِوْلین
Fay /feɪ/ فِیْ
Felicity /fə'lɪsətɪ/ فلیسیتی
Fiona /fɪ'əʊnə/ فیونا
Flo /fləʊ/ < Florence فلو
Flora /'flɔ:rə/ فلورا
Florence /'flɒrəns, (US) 'flɔ:r-/ فلورانس
Florrie /'flɒrɪ/ < Florence فلوری
Fran /fræn/ < Frances فران
Frances /'frɑ:nsɪs, (US) 'fræn-/ فرانسیس
Frankie /'fræŋkɪ/ < Frances فرانکی
Freda /'fri:də/ فریدا
Georgia /'dʒɔ:dʒɪə/ جورجیا
Georgie /'dʒɔ:dʒɪ/ < Georgia جورجی
Georgina /dʒɔ:'dʒi:nə/ < Georgia جورجینا
Geraldine /'dʒerəldi:n/ جرالدین
Germaine /dʒɜ:'meɪn/ ژرمین
Gertie /'gɜ:tɪ/ < Gertrude گِرتی
Gertrude /'gɜ:tru:d/ گِرترود
Gill /dʒɪl/ < Gillian جیل
Gillian /'dʒɪlɪən/. جیلیان
Ginny /'dʒɪnɪ/ < Virginia جینی
Gladys /'glædɪs/ گلادیس
Glenda /'glendə/ گلندا
Gloria /'glɔ:rɪə/ گلوریا
Grace /greɪs/ گریس
Gracie /'greɪsɪ/ < Grace گریسی
Gwen /gwen/ < Gwendoline گوئن
Gwendoline /'gwendəlɪn/ گوئندولین
Hannah /'hænə/ هانا
Harriet /'hærɪət/ هاریت
Hazel /'heɪzl/ هِیْزل
Heather /'heðə(r)/ هِتِر
Helen /'helən/ هلن
Henrietta /,henrɪ'etə/ هنریتا
Hilary /'hɪlərɪ/ هیلاری
Hilda /'hɪldə/ هیلدا
Ida /'aɪdə/ آیدا
Ingrid /'ɪŋgrɪd/ اینگرید
Irene /aɪ'ri:nɪ, (US) 'aɪri:n/ آیرین
Iris /'aɪərɪs/ ایریس
Isabel /'ɪzəbel/ ایزابل
Isabella /,ɪzə'belə/ ایزابلا
Isobel *(esp Scot)* → Isabel
Ivy /'aɪvɪ/ آیوی
Jackie /'dʒækɪ/ < Jacqueline جَکی
Jacqueline /'dʒækəlɪn/ ژاکلین
Jan[1] /dʒæn/ < Janet جَن
Jan[2] /dʒæn/ < Janice جَن
Jane /dʒeɪn/ جِین
Janet /'dʒænɪt/ ژانت
Janette /dʒə'net/ ژانت
Janey /'dʒeɪnɪ/ < Jane جِینی
Janice /'dʒænɪs/ جانیس
Janis → Janice
Jean /dʒi:n/ جین
Jeanie /'dʒi:nɪ/ < Jean جینی
Jennie → Jenny
Jennifer /'dʒenɪfə(r)/ جنیفر
Jenny /'dʒenɪ/ < Jennifer جِنی
Jess /dʒes/ < Jessica جِس
Jessica /'dʒesɪkə/ جسیکا
Jessie /'dʒesɪ/ < Jessica جسی
Jill /dʒɪl/ < Gillian جیل
Jilly /'dʒɪlɪ/ < Gillian جیلی
Jo[1] /dʒəʊ/ < Joanna جو
Jo[2] /dʒəʊ/ < Josephine جو

Joan /dʒəʊn/ جوْن
Joanna /dʒəʊ'ænə/ جوآنا
Joanne /dʒəʊ'æn/ < Joanna جوآن
Jocelyn /'dʒɒslɪn/ جاسلین
Jody /'dʒəʊdɪ/ جودی
Josephine /'dʒəʊzəfi:n/ ژوزفین
Josie /'dʒəʊsɪ/ < Josephine ژوزی
Joyce /dʒɔɪs/ جویس
Judith /'dʒu:dɪθ/ جودیت
Judy /'dʒu:dɪ/ < Judith جودی
Julia /'dʒu:lɪə/ جولیا
Julie /'dʒu:lɪ/ < Julia جولی
Juliet /'dʒu:lɪət/ ژولیت
June /dʒu:n/ جون
Karen /'kærən/ کارِن
Karin → Karen
Kate /keɪt/ < Katherine کِیت
Katherine *(esp US)* -arine /'kæθrɪn/ کاترین
Kathy → Cathy
Katie → Katy
Katy /'keɪtɪ/ < Katherine کِتی
Kay /keɪ/ < Katherine کِیْ
Kim /kɪm/ کیم
Kirsten /'kɜ:stɪn/ کرستین
Kitty /'kɪtɪ/ < Katherine کیتی
Laura /'lɔ:rə/ لورا
Lauretta /lə'retə/ لورتا
Lesley /'lezlɪ/ لِسلی
Libby /'lɪbɪ/ < Elizabeth لی‌بی
Lilian /'lɪlɪən/ لیلیان
Lillian → Lilian
Lily /'lɪlɪ/ لی‌لی
Linda /'lɪndə/ لیندا
Lisa /'li:sə/ < Eliza لیزا
Livia /'lɪvɪə/ لیویا
Liz /lɪz/ < Elizabeth لیز
Liza /'laɪzə/ < Eliza لیزا
Lizzie → Lizzy
Lizzy /'lɪzɪ/ < Elizabeth لیزی
Lois /'ləʊɪs/ لوئیس
Loretta → Lauretta
Lorna /'lɔ:nə/ لورنا
Louisa /lu:'i:zə/ < Louise لوئیزا
Louise /lu:'i:z/ لوئیز
Lucia /'lu:sɪə, 'lu:ʃə/ لوسیا، لوشا
Lucinda /'lu:sɪndə/ لوسیندا
Lucy /'lu:sɪ/ لوسی
Lydia /'lɪdɪə/ لیدیا
Lyn(n) /lɪn/ لین
Mabel /'meɪbl/ مِیْبِل
Madeleine /'mædəlɪn/ مادلین
Madge /mædʒ/ < Margaret مَج
Maggie /'mægɪ/ < Margaret مَگی
Maisie /'meɪzɪ/ مِیْزی
Mandy /'mændɪ/ < Amanda مَندی
Marcia /'mɑ:sɪə, 'mɑ:ʃə/ مارسیا، مارشا
Marcie /'mɑ:sɪ/ < Marcia مارسی
Margaret /'mɑ:grɪt/ مارگارت، مارگریت
Margery /'mɑ:dʒərɪ/ مارجری
Margie /'mɑ:dʒɪ/ < Margery مارجی
Maria /mə'rɪə, mə'raɪə/ ماریا
Marian /'mærɪən/ ماریان
Marie /mə'ri:, 'mɑ:rɪ/ مِری، ماری
Marilyn /'mærəlɪn/ مارلین
Marion → Marian
Marjorie → Margery
Marlene /'mɑ:li:n/ مارلین
Martha /'mɑ:θə/ مارتا
Martina /mɑ:'ti:nə/ مارتینا
Mary /'meərɪ/ مِری، ماری
Maud /mɔ:d/ مود
Maureen /'mɔ:ri:n/ مورین
Mavis /'meɪvɪs/ مِیْویس
Meg *(esp Scot)* /meg/ < Margaret مِگ

Melanie /'meləni/	مِلانی
Melinda /mə'lɪndə/	مِلیندا
Michelle /mɪ'ʃel/	میشل
Mildred /'mɪldrɪd/	میلدرد
Millicent /'mɪlɪsnt/	میلی‌سنت
Millie → Milly	
Milly /'mɪlɪ/ < Millicent	میلی
Miranda /mɪ'rændə/	میراندا
Miriam /'mɪrɪəm/	میریام
Moira /'mɔɪrə/	موئیرا
Molly /'mɒlɪ/	مولی
Monica /'mɒnɪkə/	مونیکا
Muriel /'mjʊərɪəl/	موریل
Nadia /'nɑ:dɪə/	نادیا
Nan /næn/ < Nancy	نان
Nancy /'nænsɪ/	نانسی
Naomi /'neɪəmɪ/	نائومی
Natalie /'nætəlɪ/	ناتالی
Natasha /nə'tæʃə/	ناتاشا
Nell /nel/	نِل
Nellie → Nelly	
Nelly /'nelɪ/	نِلی
Nicky /'nɪkɪ/ < Nicola	نیکی
Nicola /'nɪkələ/	نیکلا
Nora /'nɔ:rə/	نورا
Norma /'nɔ:mə/	نورما
Olive /'ɒlɪv/	اولیو
Olivia /ə'lɪvɪə/	اولیویا
Pam /pæm/ < Pamela	پَم
Pamela /'pæmələ/	پاملا
Pat /pæt/ < Patricia	پَت
Patience /'peɪʃns/	پِیْشِنس
Patricia /pə'trɪʃə/	پاتریشیا
Patti → Patty	
Pattie → Patty	
Patty /'pætɪ/ < Patricia	پَتی
Paula /'pɔ:lə/	پائولا
Pauline /'pɔ:li:n/	پائولین
Peg /peg/ < Margaret	پِگ
Peggie → Peggy	
Peggy /'pegɪ/ < Margaret	پِگی
Penelope /pə'neləpɪ/	پنلوپ
Penny /'penɪ/ < Penelope	پِنی
Philippa /'fɪlɪpə/	فیلیپا
Phoebe /'fi:bɪ/	فی‌بی
Phyllis /'fɪlɪs/	فیلیس
Poll /pɒl/ < Polly	پال
Polly /'pɒlɪ/	پالی
Priscilla /prɪ'sɪlə/	پری‌سیلا
Pru /pru:/ < Prudence	پرو
Prudence /'pru:dns/	پرودنس
Prue → Pru	
Rachel /'reɪtʃl/	راشل
Rebecca /rɪ'bekə/	رِبِکا
Rhoda /'rəʊdə/	رودا
Rita /'ri:tə/	ریتا
Roberta /rə'bɜ:tə/	روبرتا
Robin /'rɒbɪn/	رابین
Rosalie /'rəʊzəlɪ, 'rɒzəlɪ/	روزالی
Rosalind /'rɒzəlɪnd/	روزالیند
Rosalyn /'rɒzəlɪn/ < Rosalind	روزالین
Rose /rəʊz/	رُز
Rosemary /'rəʊzmərɪ/	رُزماری
Rosie[1] /'rəʊzɪ/ < Rose	رُزی
Rosie[2] /'rəʊzɪ/ < Rosemary	رُزی
Ruth /ru:θ/	روت
Sadie /'seɪdɪ/ < Sarah	سادی
Sal /sæl/ < Sally	سال
Sally /'sælɪ/	سالی
Sam /sæm/ < Samantha	سام
Samantha /sə'mænθə/	سامانتا
Sandra /'sɑ:ndrə, (US) 'sæn-/	ساندرا
Sandy[1] /'sændɪ/ < Alexandra	سَندی
Sandy[2] /'sændɪ/ < Sandra	سَندی

Sara → Sarah

Sarah /'seərə/ سارا

Sharon /'ʃærən/ شارون

Sheila /'ʃi:lə/ شيلا

Shelagh → Sheila

Shirley /'ʃɜ:lɪ/ شرلى

Sibyl → Sybil

Silvia /'sɪlvɪə/ سيلويا

Sonia /'sɒnɪə, 'səʊnɪə/ سونيا

Sophia /sə'faɪə/ سوفيا

Sophie → Sophy

Sophy /'səʊfɪ/ سوفى

Stella /'stelə/ استلا

Stephanie /'stefənɪ/ استفانى

Sue /su:/ < Susan سو

Susan /'su:zn/ سوزان

Susanna /su:'zænə/ سوزانا

Susannah → Susanna

Susie[1] /'su:zɪ/ < Susan سوزى

Susie[2] /'su:zɪ/ < Susanna سوزى

Suzanne /su:'zæn/ < Susanna سوزان

Suzy[1] /'su:zɪ/ < Susan سوزى

Suzy[2] /'su:zɪ/ < Susanna سوزى

Sybil /'sɪbəl/ سى‌بِل

Sylvia → Silvia

Sylvie /'sɪlvɪ/ < Silvia سيلوى

Teresa /tə'ri:zə/ ترزا

Terri *(US)* /'terɪ/ < Teresa ترى

Tess /tes/ < Teresa تِس

Tessa /'tesə/ < Teresa تِسا

Thelma /'θelmə/ تِلما

Theresa → Teresa

Tina /'ti:nə/ < Christina تينا

Toni /'təʊnɪ/ *(esp US)* تونى

Tracey → Tracy

Tracy /'treɪsɪ/ تريسى

Tricia /'trɪʃə/ < Patricia ترى‌شيا

Trudie → Trudy

Trudy /'tru:dɪ/ ترودى

Ursula /'ɜ:sjʊlə/ اورسولا

Val /væl/ < Valerie وال

Valerie /'vælərɪ/ والرى

Vanessa /və'nesə/ وانِسا

Vera /'vɪərə/ وِرا

Veronica /və'rɒnɪkə/ ورونيكا

Vicki → Vicky

Vickie → Vicky

Vicky /'vɪkɪ/ < Victoria ويكى

Victoria /vɪk'tɔ:rɪə/ ويكتوريا

Vikki → Vicky

Viola /'vaɪələ/ ويولا

Violet /'vaɪələt/ ويولت

Virginia /və'dʒɪnɪə/ ويرجينيا

Viv /vɪv/ < Vivien ويو

Vivien /'vɪvɪən/ ويوين

Vivienne → Vivien

Wendy /'wendɪ/ وندى

Winifred /'wɪnɪfrɪd/ وينفرد

Winnie /'wɪnɪ/ < Winifred وينى

Yvonne /ɪ'vɒn/ ايوون

Zoe /'zəʊɪ/ زوئى

۲. نام‌های مردان

نام	املای فارسی
Abe /eɪb/ < Abraham	اِیب
Abraham /ˈeɪbrəhæm/	آبراهام
Adam /ˈædəm/	آدام
Adrian /ˈeɪdrɪən/	آدریان
Al[1] /æl/ < Alan	آل، اَل
Al[2] /æl/ < Albert	آل، اَل
Alan /ˈælən/	آلن
Albert /ˈælbət/	آلبرت
Alec /ˈælɪk/ < Alexander	آلِک
Alex /ˈælɪks/ < Alexander	آلکس
Alexander /ˌælɪgˈzɑːndə(r), (US) -ˈzæn-/	الکساندر
Alf /ælf/ < Alfred	آلف، اَلف
Alfie /ˈælfɪ/ < Alfred	آلفی، اَلفی
Alfred /ˈælfrɪd/	آلفرد
Alisdair → Alistair	
Alistair /ˈælɪstə(r)/ *(Scot)*	آلیستر
Allan → Alan	
Allen → Alan	
Alvin /ˈælvɪn/	الوین
Andrew /ˈændruː/	آندرو
Andy /ˈændɪ/ < Andrew	اندی
Angus /ˈæŋgəs/ *(Scot)*	آنگوس
Anthony /ˈæntənɪ/	آنتونی
Antony → Anthony	
Archibald /ˈɑːtʃɪbɔːld/	آرچیبالد
Archie → Archy	
Archy /ˈɑːtʃɪ/ < Archibald	آرچی
Arnold /ˈɑːnəld/	آرنولد
Arthur /ˈɑːθə(r)/	آرتور
Auberon /ˈɔːbərɒn/	اوبران
Aubrey /ˈɔːbrɪ/	اوبری
Barnaby /ˈbɑːnəbɪ/	بارنابی
Barry /ˈbærɪ/	بَری
Bartholomew /bɑːˈθɒləmjuː/	بارتولومه
Basil /ˈbæzl/	بازیل
Ben /ben/ < Benjamin	بن
Benjamin /ˈbendʒəmɪn/	بنجامین
Bernard /ˈbɜːnəd/	برنارد
Bernie /ˈbɜːnɪ/ < Bernard	برنی
Bert[1] /bɜːt/ < Albert	برت
Bert[2] /bɜːt/ < Gilbert	برت
Bert[3] /bɜːt/ < Herbert	برت
Bert[4] /bɜːt/ < Hubert	برت
Bill /bɪl/ < William	بیل
Billy /ˈbɪlɪ/ < William	بیلی
Bob /bɒb/ < Robert	باب
Bobby /ˈbɒbɪ/ < Robert	بابی
Boris /ˈbɒrɪs/	بوریس
Brad /bræd/ *(esp US)* < Bradford	براد
Bradford /ˈbrædfəd/	برادفورد
Brendan /ˈbrendən/ *(Irish)*	برندان
Brian /ˈbraɪən/	برایان
Bruce /bruːs/	بروس
Bryan → Brian	
Bud /bʌd/ *(US)*	باد
Carl /kɑːl/	کارل
Cecil /ˈsesl, (US) ˈsiːsl/	سیسیل
Cedric /ˈsedrɪk/	سدریک
Charles /tʃɑːlz/	چارلز
Charlie /ˈtʃɑːlɪ/ < Charles	چارلی
Chas /tʃæz/ < Charles	چاز
Chris /krɪs/ < Christopher	کریس
Christopher /ˈkrɪstəfə(r)/	کریستوفر
Chuck /tʃʌk/ *(US)* < Charles	چاک
Clarence /ˈklærəns/	کلارنس
Clark /klɑːk/ *(esp US)*	کلارک
Claud /klɔːd/	کلود
Claude → Claud	
Clement /ˈklemənt/	کلمنت

Cliff /klɪf/ < Clifford کلیف
Clifford /ˈklɪfəd/ کلیفورد
Clint /klɪnt/ *(esp US)* کلینت
Clive /klaɪv/ کلایو
Clyde /klaɪd/ *(esp US)* کلاید
Colin /ˈkɒlɪn/ کالین
Craig /kreɪg/ کریگ
Curt /kɜːrt/ کورت
Cyril /ˈsɪrəl/ سیریل
Dale /deɪl/ *(esp US)* دِیل
Dan /dæn/ < Daniel دان
Daniel /ˈdænɪəl/ دانیل
Danny /ˈdænɪ/ دانی، دَنی
Darrell /ˈdærəl/ داریل
Darren /ˈdærən/ *(esp US)* دارِن
Dave /deɪv/ < David دِیو
David /ˈdeɪvɪd/ دیوید
Dean /diːn/ دین
Denis → Dennis
Dennis /ˈdenɪs/ دنیس
Derek /ˈderɪk/ دِرِک
Dermot /ˈdɜːmət/ *(Irish)* دِرمَت
Des /dez/ < Desmond دِز، دِس
Desmond /ˈdezmənd/ دزموند، دسموند
Dick /dɪk/ < Richard دیک
Dickie → Dicky
Dicky /ˈdɪkɪ/ < Richard دیکی
Dirk /dɜːk/ دِرْک
Dominic /ˈdɒmɪnɪk/ دومینیک
Don /dɒn/ < Donald دان
Donald /ˈdɒnəld/ دونالد، دانِلد
Doug /dʌg/ < Douglas داگ
Douglas /ˈdʌgləs/ داگلاس، دوگلاس
Duane /duːˈeɪn/ دوئین
Dud /dʌd/ < Dudley داد
Dudley /ˈdʌdlɪ/ دادلی
Duncan /ˈdʌŋkən/ دانکن
Dustin /ˈdʌstɪn/ داستین
Dwane /dweɪn/ *(esp US)* دْوین
Dwight /dwaɪt/ *(esp US)* دْوایت

Eamon → Eamonn
Eamonn /ˈeɪmən/ *(Irish)* ایمون
Ed /ed/ < Edward اِد
Eddie → Eddy
Eddy /ˈedɪ/ < Edward اِدی
Edgar /ˈedgə(r)/ اِدگار
Edmond → Edmund
Edmund /ˈedmənd/ ادموند
Edward /ˈedwəd/ ادوارد
Edwin /ˈedwɪn/ ادوین
Elmer /ˈelmə(r)/ *(US)* اِلمر
Elroy /ˈelrɔɪ/ *(US)* اِلروی
Emlyn /ˈemlɪn/ *(Welsh)* اِملین
Enoch /ˈiːnɒk/ ایناک
Eric /ˈerɪk/ اریک
Ernest /ˈɜːnɪst/ ارنست
Errol /ˈerəl/ اِرول
Eugene /juːˈdʒiːn/ اوژن
Felix /ˈfiːlɪks/ فیلیکس
Ferdinand /ˈfɜːdɪnænd/ فردیناند
Fergus /ˈfɜːgəs/ *(Scot or Irish)* فرگوس
Floyd /flɔɪd/ فلوید
Francis /ˈfrɑːnsɪs, (US) ˈfræn-/ فرانسیس
Frank[1] /fræŋk/ < Francis فرانک
Frank[2] /fræŋk/ فرانک
Frankie /ˈfræŋkɪ/ < Frank[2] فرانکی
Fred /fred/ < Frederick فرِد
Freddie → Freddy
Freddy /ˈfredɪ/ < Frederick فرِدی
Frederick /ˈfredrɪk/ فردریک
Gabriel /ˈgeɪbrɪəl/ گابریل
Gareth /ˈgærəθ/ *(esp Welsh)* گارِت
Gary /ˈgærɪ/ گَری
Gavin /ˈgævɪn/ گاوین
Gene /dʒiːn/ *(US)* < Eugene جین
Geoffrey /ˈdʒefrɪ/ جفری
Geoff /dʒef/ < Geoffrey جِف
George /dʒɔːdʒ/ جورج
Geraint /ˈgeraɪnt/ *(Welsh)* گراینت
Gerald /ˈdʒerəld/ جِرالد

Gerard /ˈdʒerɑːd/ جرارد، ژرارد

Gerry /ˈdʒerɪ/ < Gerald جری

Gilbert /ˈɡɪlbət/ گیلبرت

Giles /dʒaɪlz/ جایلز

Glen /ɡlen/ گلن

Godfrey /ˈɡɒdfrɪ/ گادفری

Gordon /ˈɡɔːdn/ گوردون

Graeme → Graham

Graham /ˈɡreɪəm/ گراهام

Grahame → Graham

Greg /ɡreɡ/ < Gregory گرگ

Gregory /ˈɡreɡərɪ/ گریگوری

Guy /ɡaɪ/ گای

Hal /hæl/ < Henry هال

Hank /hæŋk/ *(US)* < Henry هانک

Harold /ˈhærəld/ هارولد

Harry /ˈhærɪ/ < Henry هاری، هری

Henry /ˈhenrɪ/ هنری، هانری

Herb /hɜːb/ < Herbert هرب

Herbert /ˈhɜːbət/ هربرت

Horace /ˈhɒrɪs, (US) ˈhɔːrəs/ هوراس

Howard /ˈhaʊəd/ هوارد

Hubert /ˈhjuːbət/ هوبرت

Hugh /hjuː/ هیو

Hugo /ˈhjuːɡəʊ/ هوگو

Humphrey /ˈhʌmfrɪ/ هامفری

Ian /ˈiːən/ ایان، یان

Isaac /ˈaɪzək/ آیزاک، ایزاک

Ivan /ˈaɪvən/ ایوان

Ivor /ˈaɪvə(r)/ ایور

Jack /dʒæk/ < John جَک

Jacob /ˈdʒeɪkəb/ ژاکوب، جاکوب، یاکوب

Jake[1] /dʒeɪk/ < Jacob جِیک

Jake[2] /dʒeɪk/ < John جِیک

James /dʒeɪmz/ جیمز

Jamie /ˈdʒeɪmɪ/ *(Scot)* < James جیمی

Jason /ˈdʒeɪsn/ جِیسون

Jasper /ˈdʒæspə(r)/ جاسپر، یاسپر

Jed /dʒed/ *(esp US)* جِد

Jeff → Geoff

Jeffrey → Geoffrey

Jeremy /ˈdʒerəmɪ/ جِرِمی

Jerome /dʒəˈrəʊm/ جروم

Jerry[1] → Gerry

Jerry[2] /ˈdʒerɪ/ < Jeremy جری

Jesse /ˈdʒesɪ/ *(esp US)* جِسی

Jim /dʒɪm/ < James جیم

Jimmy /ˈdʒɪmɪ/ < James جیمی

Jock /dʒɒk/ *(Scot)* < John ژاک

Joe /dʒəʊ/ < Joseph جو

John /dʒɒn/ جان؛ (در انجیل) یوحنّا

Johnny /ˈdʒɒnɪ/ < John جانی

Jon /dʒɒn/ < Jonathan جان، یان

Jonathan /ˈdʒɒnəθən/ جاناتان

Joseph /ˈdʒəʊzɪf/ جوزف، ژوزف

Julian /ˈdʒuːlɪən/ جولیان، ژولیان

Justin /ˈdʒʌstɪn/ جاستین

Keith /kiːθ/ کیت

Ken /ken/ < Kenneth کِن

Kenneth /ˈkenɪθ/ کِنِت

Kenny /ˈkenɪ/ < Kenneth کِنی

Kev /kev/ < Kevin کِو

Kevin /ˈkevɪn/ کِوین

Kirk /kɜːk/ کِرک

Kit /kɪt/ < Christopher کیت

Lance /lɑːns, (US) læns/ لانس

Larry /ˈlærɪ/ < Laurence لاری

Laurence /ˈlɒrəns, (US) ˈlɔːr-/ لورنس، لارنس

Laurie /ˈlɒrɪ, (US) ˈlɔːrɪ/ < Laurence لاری، لوری

Lawrence → Laurence

Len /len/ < Leonard لِن

Lenny /ˈlenɪ/ < Leonard لِنی

Leo /ˈliːəʊ/ لئو

Leonard /ˈlenəd/ لئونارد

Les /lez/ < Leslie لِس

Leslie /ˈlezlɪ/ لِسلی، لزلی

Lester /ˈlestə(r)/ لِستر

Lew /luː/ < Lewis لو

Lewis /ˈluːɪs/ لوئیس

Liam /'li:əm/ *(Irish)* لیام

Lionel /'laɪənl/ لئونل

Lou /lu:/ < Louis لو

Louis /'lu:ɪ, (US) 'lu:ɪs/ *(esp US)* لوئی، لوئیس

Luke /lu:k/ لوک؛ (در انجیل) لوقا

Malcolm /'mælkəm/ مالکم

Mark /mɑ:k/ مارک؛ (در انجیل) مرقس

Martin /'mɑ:tɪn, (US) 'mɑ:rtn/ مارتین

Marty /'mɑ:tɪ/ < Martin مارتی

Matt /mæt/ < Matthew مات

Matthew /'mæθju:/ ماتیو؛ (در انجیل) متّیٰ

Maurice /'mɒrɪs, (US) 'mɔ:rəs/ موریس

Max /mæks/ ماکس

Mervyn /'mɜ:vɪn/ مِروین

Michael /'maɪkl/ مایکل، میخائیل

Mick /mɪk/ < Michael میک

Mickey → Micky

Micky /'mɪkɪ/ < Michael میکی

Mike /maɪk/ < Michael مایک

Miles /maɪlz/ مایلز

Mitch /mɪtʃ/ < Mitchell میچ

Mitchell /'mɪtʃl/ میچل

Morris → Maurice

Mort /mɔ:t/ *(US)* مورت

Murray /'mʌrɪ/ *(esp Scot)* ماری

Myles → Miles

Nat[1] /næt/ < Nathan نات

Nat[2] /næt/ < Nathaniel نات

Nathan /'neɪθən/ ناتان

Nathaniel /nə'θænɪəl/ ناتانیل

Neal → Neil

Ned /ned/ < Edward نِد

Neddy /'nedɪ/ < Edward ندی

Neil /ni:l/ نیل

Nicholas /'nɪkələs, (US) 'nɪkləs/ نیکلاس

Nick /nɪk/ < Nicholas نیک

Nicky /'nɪkɪ/ < Nicholas نیکی

Nicolas → Nicholas

Nigel /'naɪdʒl/ نایجل

Noel /'nəʊəl/ نوئل

Norm /nɔ:m/ < Norman نورم

Norman /'nɔ:mən/ نورمن

Ollie /'ɒlɪ/ < Oliver اولی

Oliver /'ɒlɪvə(r)/ اولیور

Oscar /'ɒskə(r)/ اُسکار

Oswald /'ɒzwəld/ اُسوالد

Owen /'əʊɪn/ *(Welsh)* اوئن

Oz /ɒz/ < Oswald آز

Ozzie /'ɒzɪ/ < Oswald آزی

Paddy /'pædɪ/ < Patrick پادی، پَدی

Pat /pæt/ < Patrick پات، پَت

Patrick /'pætrɪk/ *(esp Irish)* پاتریک

Paul /pɔ:l/ پُل

Percy /'pɜ:sɪ/ پِرسی

Pete /pi:t/ < Peter پیت

Peter /'pi:tə(r)/ پیتر

Phil /fɪl/ < Philip فیل

Philip /'fɪlɪp/ فیلیپ

Quentin /'kwentɪn, (US) -tn/ کوئنتین

Quintin /'kwɪntɪn, (US) -tn/ کوئینتین

Ralph /rælf, (Brit) reɪf/ رالف

Randolf → Randolph

Randolph /'rændɒlf/ راندولف

Randy /'rændɪ/ *(esp US)* < Randolph راندی

Raphael /'ræfeɪl/ رافائل

Ray /reɪ/ < Raymond رِیْ

Raymond /'reɪmənd/ رِیْموند

Reg /redʒ/ < Reginald رِج

Reggie /'redʒɪ/ < Reginald رِجی

Reginald /'redʒɪnəld/ رجینالد

Rex /reks/ رِکس

Richard /'rɪtʃəd/ ریچارد

Richie /'rɪtʃɪ/ < Richard ریچی

Rick /rɪk/ < Richard ریک

Ricky /'rɪkɪ/ < Richard ریکی

Ritchie → Richie

Rob /rɒb/ < Robert راب

Robbie /'rɒbɪ/ < Robert رابی

Robert /'rɒbət/ رابرت، روبرت

Robin /'rɒbɪn/ رابین

Rod[1] /rɒd/ < Roderick	راد
Rod[2] /rɒd/ < Rodney	راد
Roderick /'rɒdrɪk/	رودریک
Rodge /rɒdʒ/ < Roger	راج
Rodney /'rɒdnɪ/	رادنی، رودنی
Roger /'rɒdʒə(r)/	راجر
Ron /rɒn/ < Ronald	ران
Ronald /'rɒnəld/	رونالد
Ronnie /'rɒnɪ/ < Ronald	رانی
Rory /'rɔ:rɪ/ *(Scot or Irish)*	روری
Roy /rɔɪ/	روی
Rudolf → Rudolph	
Rudolph /'ru:dɒlf/	رودولف
Rufus /'ru:fəs/	روفوس
Rupert /'ru:pət/	روپرت
Russ /rʌs/ < Russell	راس
Russell /'rʌsl/	راسل
Sam /sæm/ < Samuel	سام
Sammy /'sæmɪ/ < Samuel	سامی
Samuel /'sæmjʊəl/	ساموئل
Sandy /'sændɪ/ < Alexander	سَندی، ساندی
Scott /skɒt/	اسکات
Seamas /'ʃeɪməs/ *(Irish)*	شیماس
Seamus /'ʃeɪməs/ *(Irish)*	شیموس
Sean /ʃɔ:n/ *(Irish)*	شون
Seb /seb/ < Sebastian	سِب
Sebastian /sɪ'bæstɪən/	سباستیان
Sid /sɪd/ < Sidney	سید
Sidney /'sɪdnɪ/	سیدنی
Sydney → Sidney	
Simon /'saɪmən/	سایمون، سیمون
Stan /stæn/ < Stanley	استان
Stanley /'stænlɪ/	استانلی
Stephen /'sti:vn/	استفان
Steve /sti:v/ < Steven	استیو
Steven → Stephen	
Stuart → Stewart	
Stewart /'stju:ət, (US) 'stu:ərt/	استوارت
Ted /ted/ < Edward	تِد
Teddy /'tedɪ/ < Edward	تِدی
Tel /tel/ < Terence	تِل
Terence /'terəns/	ترنس
Terry /'terɪ/ < Terence	تری
Theo /'θi:əʊ/ < Theodore	تئو
Theodore /'θi:ədɔ:(r)/	تئودور
Thomas /'tɒməs/	توماس
Tim /tɪm/ < Timothy	تیم
Timmy /'tɪmɪ/ <Timothy	تیمی
Timothy /'tɪməθɪ/	تیموتی
Toby /'təʊbɪ/	توبی
Tom /tɒm/ < Thomas	تام
Tommy /'tɒmɪ/ < Thomas	تامی
Tony /'təʊnɪ/ < Anthony	تونی
Trevor /'trevə(r)/	ترِوور
Troy /trɔɪ/	تروی
Vic /vɪk/ < Victor	ویک
Victor /'vɪktə(r)/	ویکتور
Vince /vɪns/ < Vincent	وینس
Vincent /'vɪnsnt/	وین‌سنت
Viv /vɪv/ < Vivian	ویو
Vivian /'vɪvɪən/	ویویان
Wally /'wɒlɪ/ < Walter	والی
Walter /'wɔ:ltə(r), 'wɒltə(r)/	والتر
Warren /'wɒrən/	وارن
Wayne /weɪn/	وِین
Wilbur /'wɪlbə(r)/ *(esp US)*	ویلبر
Wilfred → Wilfrid	
Wilfrid /'wɪlfrɪd/	ویلفرید
Will /wɪl/ < William	ویل
Willy /'wɪlɪ/ < William	ویلی
William /'wɪlɪəm, 'wɪljəm/	ویلیام

Numerical expressions

اعدادِ یک رقمی و چند رقمی

Numbers / اعداد

Cardinal / اصلی		Ordinal / ترتیبی	
one /wʌn/, *1*	یک، ۱	first /fɜ:st/, *1st*	اولین، اول
two /tu:/, 2	دو، ۲	second /'sekənd/, 2nd	دومین، دوم
three /θri:/, 3	سه، ۳	third /θɜ:d/, 3rd	سومین، سوم
four /fɔ:(r)/, 4	چهار، ۴	fourth /fɔ:θ/, 4th	چهارمین، چهارم
five /faɪv/, *5*	پنج، ۵	fifth /fɪfθ/, *5th*	پنجمین، پنجم
six /sɪks/, *6*	شش، ۶	sixth /sɪksθ/, *6th*	ششمین، ششم
seven /'sevn/, 7	هفت، ۷	seventh /'sevenθ/, *7th*	هفتمین، هفتم
eight /eɪt/, *8*	هشت، ۸	eighth /eɪtθ/, *8th*	هشتمین، هشتم
nine /naɪn/, *9*	نُه، ۹	ninth /naɪnθ/, *9th*	نهمین، نهم
ten /ten/, *10*	ده، ۱۰	tenth /tenθ/, *10th*	دهمین، دهم
eleven /ɪ'levn/, *11*	یازده، ۱۱	eleventh /ɪ'levnθ/, *11th*	یازدهمین، یازدهم
twelve /twelv/, *12*	دوازده، ۱۲	twelfth /twelfθ/, *12th*	دوازدهمین، دوازدهم
thirteen /ˌθɜ:'ti:n/, *13*	سیزده، ۱۳	thirteenth /ˌθɜ:'ti:nθ/, *13th*	سیزدهمین، سیزدهم
fourteen /ˌfɔ:'ti:n/, *14*	چهارده، ۱۴	fourteenth /ˌfɔ:'ti:nθ/, *14th*	چهاردهمین، چهاردهم
fifteen /ˌfɪf'ti:n/, *15*	پانزده، ۱۵	fifteenth /ˌfɪf'ti:nθ/, *15th*	پانزدهمین، پانزدهم
sixteen /ˌsɪk'sti:n/, *16*	شانزده، ۱۶	sixteenth /ˌsɪk'sti:nθ/, *16th*	شانزدهمین، شانزدهم
seventeen /ˌsevn'ti:n/, *17*	هفده، ۱۷	seventeenth /ˌsevn'ti:nθ/, *17th*	هفدهمین، هفدهم
eighteen /ˌeɪ'ti:n/, *18*	هجده، ۱۸	eighteenth /ˌeɪ'ti:nθ/, *18th*	هجدهمین، هجدهم
nineteen /ˌnaɪn'ti:n/, *19*	نوزده، ۱۹	nineteenth /ˌnaɪn'ti:nθ/, *19th*	نوزدهمین، نوزدهم
twenty /'twentɪ/, *20*	بیست، ۲۰	twentieth /'twentɪəθ/, *20th*	بیستمین، بیستم
twenty-one /ˌtwentɪ 'wʌn/, *21*	بیست و یک، ۲۱	twenty-first /ˌtwentɪ 'fɜ:st/, *21st*	بیست و یکمین، بیست و یکم
twenty-two /ˌtwentɪ 'tu:/, *22*	بیست و دو، ۲۲	twenty-second /ˌtwentɪ 'sekənd/, *22nd*	بیست و دومین، بیست و دوم
twenty-three /ˌtwentɪ 'θri:/, *23*	بیست و سه، ۲۳	twenty-third /ˌtwentɪ 'θɜ:d/, *23rd*	بیست و سومین، بیست و سوم
thirty /'θɜ:tɪ/, *30*	سی، ۳۰	thirtieth /'θɜ:tɪəθ/, *30th*	سی‌امین، سی‌ام
forty /'fɔ:tɪ/, *40*	چهل، ۴۰	fortieth /'fɔ:tɪəθ/, *40th*	چهلمین، چهلم
fifty /'fɪftɪ/, *50*	پنجاه، ۵۰	fiftieth /'fɪftɪəθ/, *50th*	پنجاهمین، پنجاهم
sixty /'sɪkstɪ/, *60*	شصت، ۶۰	sixtieth /'sɪkstɪəθ/, *60th*	شصتمین، شصتم
seventy /'sevntɪ/, *70*	هفتاد، ۷۰	seventieth /'sevntɪəθ/, *70th*	هفتادمین، هفتادم
eighty /'eɪtɪ/, *80*	هشتاد، ۸۰	eightieth /'eɪtɪəθ/, *80th*	هشتادمین، هشتادم
ninety /'naɪntɪ/, *90*	نود، ۹۰	ninetieth /'naɪntɪəθ/, *90th*	نودمین، نودم

Cardinal / اصلی	Ordinal / ترتیبی
one hundred /ˌwʌn ˈhʌndrəd/, *100* (یک) صد، ۱۰۰	one hundredth /ˌwʌn ˈhʌndrədθ/, *100th* (یک) صدمین، (یک) صدم
two hundred /ˌtu: ˈhʌndrəd/, *200* دویست، ۲۰۰	two hundredth /ˌtu: ˈhʌndrədθ/, *200th* دویستمین، دویستم
one thousand /ˌwʌn ˈθauznd/, *1000* (یک) هزار، ۱۰۰۰	one thousandth /ˌwʌn ˈθauznθ/, *1000th* (یک) هزارمین، (یک) هزارم
ten thousand /ˌten ˈθauznd/, *10 000* ده هزار، ۱۰,۰۰۰	ten thousandth /ˌten ˈθauznθ/, *10 000th* ده هزارمین، ده هزارم
one hundred thousand /ˌwʌn ˌhʌndrəd ˈθauznd/, *100 000* (یک) صد هزار، ۱۰۰,۰۰۰	one hundred thousandth /ˌwʌn ˌhʌndrəd ˈθauznθ/, *100 000th* (یک) صد هزارمین، (یک)صد هزارم
one million /ˌwʌn ˈmɪlɪən/, *1000 000* یک میلیون، ۱,۰۰۰,۰۰۰	one millionth /ˌwʌn ˈmɪlɪənθ/, *1000 000th* یک میلیونیومین، یک میلیونیوم
one thousand million(s) /ˌwʌn ˈθauznd ˈmɪlɪən(z)/ (US) one billion /ˌwʌn ˈbɪlɪən/, *1000 000 000* یک میلیارد، یک بیلیون، ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	one thousand millionth /ˌwʌn ˈθauznd ˈmɪlɪənθ/ (US) one billionth /ˌwʌn ˈbɪlɪənθ/, *1000 000 000th* یک میلیاردمین، یک میلیاردم، یک بیلیونیومین، یک بیلیونیوم
one billion /ˌwʌn ˈbɪlɪən/ (US) one trillion /ˌwʌn ˈtrɪlɪən/, *1000 000 000 000* یک تریلیون، ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	one billionth /ˌwʌn ˈbɪlɪənθ/ (US) one trillionth /ˌwʌn ˈtrɪlɪənθ/, *1000 000 000 000th* یک تریلیونیومین، یک تریلیونیوم
one thousand billion(s) /ˌwʌn ˈθauznd ˈbɪlɪən(z)/ (US) one quadrillion /ˌwʌn kwɒˈdrɪlɪən/, *1000 000 000 000 000* یک کادریلیون، ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	one thousand billionth /ˌwʌn ˈθauznd ˈbɪlɪənθ/ (US) one quadrillionth /ˌwʌn kwɒˈdrɪlɪənθ/, *1000 000 000 000 000th* یک کادریلیونیومین، یک کادریلیونیوم
one trillion /ˌwʌn ˈtrɪlɪən/ (US) one quintillion /ˌwʌn kwɪnˈtɪlɪən/, *1000 000 000 000 000 000* یک کینتی‌لیون، ۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	one trillionth /ˌwʌn ˈtrɪlɪənθ/ (US) one quintillionth /ˌwʌn kwɪnˈtɪlɪənθ/, *1000 000 000 000 000 000th* یک کینتی لیونیومین، یک کینتی لیونیوم

نمونه‌هایی از اعدادِ بزرگ‌تر

one hundred and one /ˌwʌn ˌhʌndrəd n ˈwʌn/, *101* (یک) صد و یک

one hundred and first /ˌwʌn ˌhʌndrəd n ˈfɜ:st/, *101st* (یک) صد و یکمین

three hundred and thirty-four /ˌθri: ˌhʌndrəd n ˌθɜ:tɪ ˈfɔ:(r)/, *334* سیصد و سی و چهار

five hundred and forty-second /ˌfaɪv ˌhʌndrəd n ˌfɔ:tɪ ˈsekənd/, *542nd* پانصد و چهل و دومین، پانصد و چهل و دوم

one thousand, one hundred and one /ˌwʌn ˈθauznd ˌwʌn ˈhʌndrəd n ˈwʌn/, *1101* (یک) هزار و صد و یک

one million, two hundred and thirty-four thousand, seven hundred and fifty-three /ˌwʌn ˈmɪlɪən ˌtu: ˌhʌndrəd n ˌθɜ:tɪ ˌfɔ:r ˈθauznd ˌsevn ˌhʌndrəd n fɪftɪ ˈθri:/, *1234753*

یک میلیون و دویست و سی و چهار هزار و هفتصد و پنجاه و سه

عبارت‌های عددی

Vulgar fractions / کسرهای متعارفی

an/one eighth /ən, ˌwʌn ˈeɪtθ/, $\frac{1}{8}$	یک هشتم، $\frac{۱}{۸}$
a/one quarter /ə, ˌwʌn ˈkwɔːtə(r)/, $\frac{1}{4}$	یک چهارم، $\frac{۱}{۴}$
a/one third /ə, ˌwʌn ˈθɜːd/, $\frac{1}{3}$	یک سوم، $\frac{۱}{۳}$
a/one half /ə, ˌwʌn ˈhɑːf, (US) ˈhæf/, $\frac{1}{2}$	یک دوم، $\frac{۱}{۲}$
three quarters /ˌθriː ˈkwɔːtəz/, $\frac{3}{4}$	سه چهارم، $\frac{۳}{۴}$
five and a half /ˌfaɪv ˌn ə ˈhɑːf, (US) ˈhæf/, $5\frac{1}{2}$	پنج و یک دوم، $۵\frac{۱}{۲}$
thirteen and three quarters /θɜːtiːn ˌn θriː ˈkwɔːtəz/, $13\frac{3}{4}$	سیزده و سه چهارم، $۱۳\frac{۳}{۴}$

Decimal fractions / کسرهای اعشاری

(nought) point one two five /(ˌnɔːt) pɔɪnt ˌwʌn tuː ˈfaɪv/, *0.125*	صد و بیست و پنج هزارم، صفر ممیز صد و بیست و پنج، ۰/۱۲۵
(nought) point two five /(ˌnɔːt) pɔɪnt ˌtuː ˈfaɪv/, *0.25*	بیست و پنج صدم، صفر ممیز بیست و پنج، ۰/۲۵
(nought) point three three /(ˌnɔːt) pɔɪnt ˌθriː ˈθriː/, *0.33*	سی و سه صدم، صفر ممیز سی و سه، ۰/۳۳
(nought) point five /(ˌnɔːt) pɔɪnt ˈfaɪv/, *0.5*	پنج دهم، صفر ممیز پنج، ۰/۵
(nought) point seven five /(ˌnɔːt) pɔɪnt ˌsevn ˈfaɪv/, *0.75*	هفتاد و پنج صدم، صفر ممیز هفتاد و پنج، ۰/۷۵
five point five /ˌfaɪv pɔɪnt ˈfaɪv/, *5.5*	پنج و پنج دهم، پنج ممیز پنج، ۵/۵
thirteen point seven five /ˌθɜːtiːn pɔɪnt ˌsevn ˈfaɪv/, *13.75*	سیزده و هفتاد و پنج صدم، سیزده ممیز هفتاد و پنج، ۱۳/۷۵

Collective numbers / واحدهای شمارشی

a half dozen /ə ˈhɑːf dʌzn, (US) ˈhæf/; half a dozen /ˌhɑːf ə ˈdʌzn, (US) ˌhæf/, *6*	نیم دوجین، دستهٔ شش‌تایی
a/one dozen /ə, ˌwʌn ˈdʌzn /, *12* (24 is two dozen not two dozens)	دوجین
a/one score /ə, ˌwʌn ˈskɔː(r)/, *20*	دستهٔ بیست‌تایی
a/one gross /ə, ˌwʌn ˈgrəus/, *144*	قراص، دوازده دوجین (= صد و چهل و چهار تا)

Mathematical expressions

علائمِ ریاضی

علائمِ رایج در ریاضیات، هندسه و آمار همراه با طرزِ خواندنِ آن‌ها. هرگاه علامتی در انگلیسی به دو صورت خوانده شود، آن صورت که اول آمده رسمی‌تر و فنی‌تر است.

علامت	طرزِ خواندن	معادلِ فارسی
+	plus / and	بعلاوهٔ، به اضافهٔ
−	minus / take away	منهای
±	plus or minus / approximately	به اضافهٔ یا منهای، تقریباً، با خطای
×	(is) multiplied by / times / *(when giving dimensions)* by	ضربدر، (در موردِ ابعاد) در
÷	(is) divided by	تقسیم بر، بخش بر
=	is equal to / equals	مساوی است با، برابر است با، مساوی با، برابر با
≠	is not equal to / does not equal	مساوی نیست با، برابر نیست با، نامساوی با، متفاوت با
≃	is approximately equal to	تقریباً مساوی است با، تقریباً برابر است با، تقریباً مساوی با، تقریباً برابر با
≡	is equivalent to / is identical with	معادل است با، متحد است با، معادل با، متحد با
Σ	sum of	مجموعِ، حاصلِ جمعِ، زیگمای
|x|	absolute value of x	قدرِ مطلقِ x
dx	differential of x	دیفرانسیلِ x
x → a	x approaches a	x به a میل می‌کند
<	is less than	کوچک‌تر است از، کوچک‌تر از
≮	is not less than	کوچک‌تر نیست از
⩽	is less than or equal to	کوچک‌تر است از یا مساوی است با، کوچک‌تر از یا مساوی با
>	is more than	بزرگ‌تر است از، بزرگ‌تر از
≯	is not more than	بزرگ‌تر نیست از
⩾	is more than or equal to	بزرگ‌تر است از یا مساوی است با، بزرگ‌تر از یا مساوی با
%	percent	درصد
∞	infinity	بی‌نهایت
∝	varies as / is proportional to	متناسب است با

علامت	طرزِ خواندن	معادلِ فارسی
3:9::4:12	three is to nine, as four is to twelve	نسبتِ ۳ به ۹ مانندِ نسبتِ ۴ است به ۱۲
ε	is an element of (a set)	عضوی از مجموعهٔ ... است، متعلق است به مجموعهٔ ...
$\not\varepsilon$, $\not{E}$	is not an element of (a set)	عضوی از مجموعهٔ ... نیست، متعلق نیست به مجموعهٔ ...
$\varnothing$, { }	is an empty set	مجموعهٔ تهی
$\cap$	intersection	اشتراک
$\cup$	union	اجتماع
$\subset$	is a subset of	زیرمجموعه‌ای است از ...
$\Rightarrow$	implies	نتیجه می‌دهد
$\log_e$	natural logarithm or logarithm to the base e /i:/	لگاریتمِ طبیعی یا لگاریتم در مبنای ای
$\sqrt{}$	(square) root	جذر، ریشهٔ دوم
$\sqrt[3]{}$	cube root	ریشهٔ سوم، کعب
x^2	x /eks/ squared	مجذورِ x، x به توانِ ۲
x^3	x /eks/cubed	مکعبِ x، x به توانِ ۳
x^4	x /eks/to the power four/to the fourth	x به توانِ ۴
π	pi /paɪ/	عددِ پی
r	r /ɑ:(r)/ (= radius of circle)	شعاعِ دایره
πr^2	pi r squared /ˌpaɪ ɑ: ˈskweəd/	پی آر ۲ (= فرمولِ مساحتِ دایره)
n!	n /en/ factorial	n فاکتوریل، جای گشتِ n
$\int$	the integral of	انتگرالِ
$\angle$	angle	زاویه
$\llcorner$	right angle	زاویهٔ قائمه، زاویهٔ راست
Δ	triangle	مثلث
$\parallel$	is parallel to	موازی است با
$\perp$	is perpendicular to	عمود است بر
o	degree	درجه
′	*(of an arc)* minute; *(unit of length)* foot or feet	(در دایره) دقیقه؛ (واحدِ طول) فوت، پا
″	*(of an arc)* second; *(unit of length)* inch or inches	(در دایره) ثانیه؛ (واحدِ طول) اینچ

Roman numerals

اعدادِ رومی

رومی	فارسی	رومی	فارسی	رومی	فارسی
I/i	۱	XVIII/xviii	۱۸	CD	۴۰۰
II/ii	۲	XIX/xix	۱۹	D	۵۰۰
III/iii	۳	XX/xx	۲۰	DC	۶۰۰
IV/iv	۴	XXI/xxi	۲۱	DCC	۷۰۰
V/v	۵	XXV/xxv	۲۵	DCCC	۸۰۰
VI/vi	۶	XXIX/xxix	۲۹	CM	۹۰۰
VII/vii	۷	XXX/xxx	۳۰	M	۱,۰۰۰
VIII/viii	۸	XL	۴۰	MC	۱,۱۰۰
IX/ix	۹	L	۵۰	MCD	۱,۴۰۰
X/x	۱۰	LX	۶۰	MDC	۱,۶۰۰
XI/xi	۱۱	LXX	۷۰	MDCLXVI	۱,۶۶۶
XII/xii	۱۲	LXXX	۸۰	MDCCLXXXVII	۱,۷۸۷
XIII/xiii	۱۳	XC	۹۰	MDCCCXCIV	۱,۸۹۴
XIV/xiv	۱۴	IC	۹۹	MCM	۱,۹۰۰
XV/xv	۱۵	C	۱۰۰	MCMLXXVI	۱,۹۷۶
XVI/xvi	۱۶	CC	۲۰۰	MCMLXXXIX	۱,۹۸۹
XVII/xvii	۱۷	CCC	۳۰۰	MM	۲,۰۰۰

هر گاه عددی بعد از عددِ بزرگ‌تر از خود قرارگیرد آن دو را با هم جمع می‌کنیم مثلاً:

VI = ۵ + ۱ = ۶

هر گاه عددی قبل از عددِ بزرگ‌تر از خود قرار گیرد آن دو را از هم کم می‌کنیم مثلاً:

IV = ۵ − ۱ = ۴

هرگاه خطِ تیره (−) بالای عددی قرار گیرد، آن عدد ضربدر هزار می‌شود بنابراین:

$\overline{X}$ = ۱۰,۰۰۰ , $\overline{M}$ = ۱,۰۰۰,۰۰۰

رابطهٔ بسیار نزدیک و تنگاتنگِ واژگان با پدیده‌ها و مفاهیمی است که فضای زندگیِ فردی و اجتماعیِ انسان را می‌سازند. اگر واژه‌های یک زبان ناظر بر تجربه‌های گویندگانِ آن زبان و نمایندهٔ نحوهٔ تقسیم‌بندیِ جهان در میانِ سخنگویانِ یک جامعهٔ زبانی باشد، ناگزیر وقوعِ تجربه‌های تازه به ایجادِ تقسیماتِ جدید و در نتیجه تغییر و تحولِ واژگان می‌انجامد. به عبارتِ دیگر دگرگونی در حیاتِ اجتماعی و فرهنگیِ یک جامعهٔ زبانی ضرورتاً به تغییراتی در واژگانِ آن جامعه منجر می‌شود. هر اندازه سرعت و عمقِ آن دگرگونی‌ها بیشتر باشد، سرعت و شدتِ این تغییرات نیز بیشتر خواهد بود. به همین علت است که تحولاتِ واژگانی و افزایشِ حجمِ واژگان در جوامعِ مدرن و صنعتی بسیار بیشتر و عمیق‌تر از جوامعِ ماقبلِ صنعتی بوده است، زیرا گسترشِ حوزهٔ علوم و صنایع نه تنها به افزایشِ حجمِ واژگان در رشته‌های علمی و فنی انجامیده است، بلکه از رهگذرِ تأثیرِ مداوم بر زندگیِ اجتماعی و فرهنگیِ این جوامع موجبِ بروزِ تغییراتی در واژگانِ عمومی نیز شده است. بر اساسِ یک برآوردِ تقریبی، حجمِ مفاهیم و اصطلاحاتی که همه‌ساله به زبانِ کشورهای صنعتی و غرب، به‌ویژه جهانِ انگلیسی‌زبان، وارد می‌شود از حدِّ یک میلیون فرا می‌گذرد. باز هم باید توجه داشت که این تغییراتِ مداوم در تمامِ سطوحِ واژگان ـ عام و خاص ـ کمابیش مشاهده می‌شود. کاربردِ الفاظ و عباراتی نظیر خالی‌بند، تابلو (به معنای چیزی «که کاملاً توی چشم می‌زند») یا گرفتن (به معنای «دست انداختن») در سال‌های اخیر در فارسی متداول شده است.

تا آنجا که به فرهنگِ دوزبانه مربوط است، اینگونه تغییر و تحولات در هر دو زبانِ مبدأ و مقصد وجود دارد، هرچند که ممکن است گستره و میزانِ آن در دو زبان متفاوت باشد. سرعت، حجم و گسترهٔ تغییرات خواه ناخواه هر فرهنگی را پس از مدّت زمانی «کهنه» می‌نمایاند. کم نیستند مراجعه‌کنندگانی که مطلوبِ خود را در یک فرهنگ، به دلیلِ «کهنگیِ» آن، نیافته‌اند. در این حال چه راهی پیشِ روی فرهنگ‌نویس یا ناشرِ فرهنگ قرار دارد؟ دو راه متصور است:

یکی تألیف و تدوینِ فرهنگ‌های تازه همگام با تغییراتی که در زبان‌های مبدأ و مقصد واقع می‌شود؛ راهی دشوار و پرهزینه برای جامعهٔ زبانی. اما آنگاه که سرعت و حجمِ تغییرات بسیار زیاد باشد، و به‌ویژه روش‌های تألیف و آماده‌سازیِ فرهنگ نیز متحول شده باشد، چاره‌ای جز این کار نیست.

دوم بازبینی و ویرایشِ مداوم فرهنگ‌های موجود برای روزآمد کردنِ آن‌ها؛ روشی آسان‌تر و کم‌هزینه‌تر، اما نیازمندِ هشیاری و دقتِ مداوم. در این حال مؤلف یا ناشرِ فرهنگ می‌تواند، متناسب با سرعتِ تغییراتِ زبانِ مبدأ یا مقصد، در دوره‌های زمانیِ معینی دست به انتشارِ ویراست‌های تازه از یک فرهنگِ موجود بزند.

زمان ما را وامی‌دارد به پیش حرکت کنیم، حتی اگر خود نخواهیم.

حسین سامعی
۱۳۷۹

برخی از واحدها بسامدِ بیشتری دارند؛ برخی، هرچند بسامدِ کمتری دارند، اما قدمتِ کاربردیِ آن‌ها بیشتر است و در نتیجه پیوندِ صوری و معناییِ محکم‌تری با بقیهٔ واحدها دارند؛ برخی از قدمتِ کمتری برخوردارند و تازه پدیدار شده‌اند، اما اهمیتِ مفهومی و مصداقیِ آن‌ها موجبِ گره‌خوردگیِ شدیدِ آن‌ها با حیاتِ فردی و اجتماعیِ سخنگویانِ زبان می‌شود؛ برخی ناظر بر مفاهیمی بنیادی و پایه هستند (چه در گونهٔ عام و چه در گونه‌های تخصصی) و دانستنِ آن‌ها «پیش‌نیازِ» علم به واژه‌ها و مفاهیم خاص‌تر است. فرهنگ نویس، متناسب با هدف‌های تعریف شدهٔ خود، می‌تواند و شاید لازم است باز هم در میانِ واژگانِ گونهٔ زبانیِ انتخابیِ خود دست به گزینش بزند: آیا یک «فرهنگِ فیزیک» باید تمامیِ واژگانِ خاصِ رشتهٔ فیزیک را در خود گرد آورد و یا بخشی‌از آن‌ها را؟ کدام بخش، با چه ملاکی وبا چه هدفی؟

۷ـ۳. گسترهٔ اطلاعات

همین مسئله در مورد اطلاعاتِ ذیلِ مدخل نیز صادق است. این اطلاعات مجموعه‌ای است متنوع از گونه‌های املاییِ سرمدخل، گونه‌های تلفظیِ آن، نوع یا انواعِ دستوریِ آن، تعاریف یا توضیحاتِ زبانی یا دائرةالمعارفی، ریشه‌شناسی، منشأ زبانی، تصاویر و نمودارها، توضیحاتِ کاربردیِ دستوری، مترادفات و متضادها، مشتقات و ترکیبات و نظایرِ این‌ها. فرهنگ‌نویس کدام یک از این‌ها را می‌آورد و چرا؟ آیا لازم است یک «فرهنگِ آموزشیِ واژگانِ پایهٔ فیزیک» منشأ زبانیِ سرمدخل‌های خود را ذکر کند؟ آیا لازم است یک «فرهنگِ عمومیِ انگلیسی‌فارسی» به ارائهٔ توضیحاتی بسیار علمی و تخصصی دربارهٔ خانواده و نامِ لاتینِ انواعِ گیاهی و جانوری‌که منطقاً مورد نیازِ یک دانشجو یا متخصصِ گیاه‌شناسی و جانورشناسی و بنابراین جایش در فرهنگ‌های تخصصی است بپردازد؟ بنابراین باز هم فرهنگ‌نویس، متناسب با نوع و اهدافِ کاری که انجام می‌دهد، نوع و گسترهٔ اطلاعات را محدود می‌سازد. همه چیز در همه جا نمی‌آید.

۸. فرهنگِ دوزبانه و تغییراتِ زبانی

زبان در جریانِ زمان تغییر می‌کند. هنگامی که پدیده‌های زبانی را در دو دورهٔ زمانیِ مختلف با یکدیگر مقایسه می‌کنیم، به خوبی متوجهِ این تغییرات می‌شویم. اکنون دیگر در گونهٔ معیار و پذیرفتهٔ زبانِ فارسی کلمهٔ رسیدن به صورتِ /ræsidæn/ ادا نمی‌شود، بلکه معمولاً /residæn/ می‌گویند، و نیز دیگر کسی نمی‌گوید علی راگفتم ـ آنچنان که در فارسیِ کلاسیک گفته می‌شد ـ بلکه می‌گویند به علی‌گفتم. این نوع تغییرات در همهٔ سطوحِ زبانی و در همهٔ زبان‌ها کمابیش وجود دارد.

سطوحِ مختلفِ زبانی به طورِ یکسان در معرضِ تغییر نیستند. در حالی که نظامِ آواییِ زبان به سختی و بسیار کُند، طی صدها و هزاران سال، تغییر می‌کند، واژگان در معرضِ تغییرِ بسیار شدید و بسیار سریع، گاه حتی در طیِ یک روز، است. مدّتِ زیادی نیست که کلماتِ یارانه یا کنیتکس در زبانِ فارسی متداول شده است. درست است که کلمهٔ web در انگلیسی به‌کار می‌رفته، اما معنای جدیدِ آن در حوزهٔ اطلاع‌رسانی محصولِ سال‌های اخیر است.

علتِ سرعت و شدتِ تغییراتِ واژگانی

دو زبان و استفاده از نتایجِ حاصل از آن به طرق و در جهاتِ مختلف است. اما، از سوی دیگر، واژگانِ یک زبان، با توجه به گونه‌های مختلفِ آن، از حجم و تنوعِ زیادی برخوردار است. تنوعِ واژگانی و وجودِ گونه‌های مختلفِ جغرافیایی، تاریخی، اجتماعی، موقعیتی یا صنفی در درونِ یک زبان، به ویژه زبانِ جوامعِ متمدن، آنچنان چشمگیر است که پرداختن به آن‌ها و معادل‌یابی یا معادل‌گذاری برای همهٔ آن‌ها در مدت زمانی معین و با افرادی معین، اگر نه غیرممکن، بسیار بسیار دشوار است. درعینِ حال، فرهنگ ابزاری است برای انتقالِ حجمِ معین و تعریف‌شده‌ای از اطلاعات به بخشی از جامعه که نیازمندِ آن است. این نیازها، خود، یکسان نیست و متناسب با گروه‌های اجتماعیِ مختلف و اهدافِ آن‌ها متمایز و متنوع است. حجم و تنوع بسیار بالای واژگان، از یک سو، و نیازهای محدود و نسبتاً معینِ مخاطبان، از سوی دیگر، موجب می‌شود فرهنگ‌نگارانِ دوزبانه به جانبِ فرهنگ‌هایی با حجم تعریف شده و محاسبه شده گرایش یابند. (البته عواملِ اقتصادی و عملیِ کار با فرهنگ را نیز می‌توان به این مجموعه افزود: فرهنگ‌های بسیار بزرگ سرمایه‌گذاریِ بیشتری را به ناشر و قیمتِ بالاتری را به خریدار تحمیل می‌کنند؛ همچنین کارِ عملیِ روزمره با فرهنگ‌های بسیار بزرگ و پرحجم برای مخاطبانی که نیازهای محدود و کوچک دارند بسیار وقت‌گیر و پردردسر است.) شاید به همین علل باشد که تاکنون در هیچ کشوری و برای هیچ زبانی (البته جز در ایران و برای زبان‌های انگلیسی و فرانسه) فرهنگ‌های دوزبانهٔ بسیار حجیم تألیف نشده است. مخاطبان، هریک، متناسب با نیاز خود، به فرهنگ‌هایی که حجم کمتری دارند، ارزان‌تر هستند و راحت‌تر در دست جا می‌گیرند مراجعه می‌کنند.

تعریف و تحدیدِ حجم فرهنگ را با توجه به نیازهای جامعهٔ زبانی، در گسترهٔ واژگان، سرمدخل‌ها و اطلاعاتِ ذیلِ مدخل‌ها می‌توان بررسی کرد.

۷ ـ ۱. گسترهٔ واژگان

هر زبان دارای گونه‌های مختلفِ جغرافیایی، تاریخی، موقعیتی، اجتماعی یا صنفی است و، به تبعِ آن، واژگانِ آن زبان نیز در میانِ این گونه‌ها توزیع می‌شود. بی‌تردید بخشِ قابل‌توجهی از حجمِ واژگان مشترکِ میانِ گونه‌های مختلف است؛ و همین بخش است که، به اصطلاح، «زبانِ عام» یا «زبانِ عمومی» نامیده می‌شود: زبانِ عام فاقدِ هرگونه برجستگیِ گویشی، تاریخی، اجتماعی یا تخصصی است. طبیعتاً، در مقابلِ این زبانِ عام، گونه‌های ویژه یا خاص‌ترِ زبانی قرار دارد که هریک یا واژگانِ ویژهٔ یک گویشِ محلیِ خاص است، یا متعلق به یک دورهٔ زمانیِ خاص، یا یک گروهِ اجتماعیِ خاص، یا یک موقعیتِ اجتماعیِ خاص، و یا یک صنفِ خاص. فرهنگ‌نویسِ دوزبانه، ناچار است دست به انتخاب بزند و تنها به کار بر روی یکی از این گونه‌های عام یا خاص بپردازد و اطلاعاتی را که می‌خواهد ارائه دهد محدود به همان گونهٔ زبانی سازد. این انتخاب را اهداف، مخاطبان، و توانایی‌های علمی و زبانیِ فرهنگ‌نویس محدود می‌کند.

۷ ـ ۲. گسترهٔ سرمدخل‌ها

واژگان، حتی در درونِ یک گونهٔ زبانی، یکپارچه نیست و دارای سطوحِ مختلفی است: